اسم کتاب برهان قاطع
مؤلف محمد حسین بن خلف تبریزی
موضوع تألیف لغت فارسی بفارسی

دیوان انوری

۱۲۹۵

ی را رسد که بر زبان در افواه گویندگان دیگر شکری و آله گنز از نام تو ورد و عذر با نام تو را اکنون اجول و لی
الالباب بهترین فصیح زبانان مرتع بیان محفل زبان آرائی و نیکوترین سخنگوئی که منشیان انجمن سخن پروری زبان بلاغت
بیان و لسان فصاحت ترجمان را بآن متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علمی را در خور است که
بحکمت بالغه و قدرت کامله خود خشت بی حروف و کلمات را بنور معانی مانند نو بهار رحمن ساخت
و کاخ دماغ صدرنشینان بارگاه سخن دانی را بنقوش خیالات رنگارنگ برنگ کارنامه ارژنگ بر افراخت
و زبان هر یک از طوایف بنی آدم را که بلبلان گلستان تکلم و طوطیان شکرستان مقاله اند بنوعی از لغات گویا
گویا گردانید و بارسال رسولان حق گزین و تعیین پیغمبران رهنمای حق بین بالسنه و لغات متنوعه هر قومی را از زبان
خاص ایشان جام وحدت فرجام رسانید و خاتم صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولاد و امجاد او را صلوات
الله علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جویبار امامت کبری و دانندگان حقایق اشیا اند بزبان
فصاحت فروز و لسان بلاغت اندوز عربی که فصیح ترین لغات است معجز آرا و کرامت پیرا نمود حمد و ثنا
و علوم ربانیه بیت از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید مثنوی اما برای معنی آرای ارباب دانش
و ضمیر آفتاب ضیاء اصحاب بینش روشن و هویدا باشد که چون کمترین ابن خلف تبریزی محمد حسین المتخلص ببرهان

مینمود که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات زند و پازند و لغات
مشترکه و لغات غریبه و متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات عربی آمیخته و جمیع فواید فرهنگ
جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری را که هر یک حاوی چندین کتب اند
از لغات بطریق ایجاز بنویسد و آن هیچ صورت نمی بست مگر باستقلال سواد وزن و اینجا بر آن زبده و چشم
دیده لغات و معانی رنگین اکتفا و اختصار نموده همه را جمع کرده کتابی ساخت و آنرا مسمی به برهان قاطع نمود
بر نه فایده و خاتمه و نه گفتار مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول و ثانی معین و ثالث
و رابع مرتب و مزین ساخت بیت چون گرههای آبدار فلک هر یکی را بجای خویش نشاند امید که چون بنظر نظرات ایشان
معنی پرستان و دریا دلان زمین بوس درگاه خلایق پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ
جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون جلال قاآن حشمت کسری معدلت خادم اهل بیت رسول الله بیت شهی که در
صف شاهان هند ممتاز است چو در میانه یاران علی ولی الله سلطان عبدالله بن قطب شاه بن قطب شاه خلد الله
ملکه و سلطانه الی یوم الانتهاء برسد مرتبه استحسان بدرجه اعلا رسد امید از اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانائی
و معانی اند آنست که چون لفظی از الفاظ یا اسمی از اسما یا معانی نقیضه و امثال احتیاج بر خورند زبان اعتراض را
بلجام خاموشی در دیده عیب ساز را بسر پرده پوشی بکشند چه بغیر جامع لغات تتبع ارباب لغت است
ینوا صنع و بالله التوفیق قطعه چو برهان ازو نوشتن یزدان ختم این مجموع را اگر دیده جامع هجری تاریخ اتمامش مکشوف
گشت کتاب ناوح و برهان قاطع برهان فایده اول در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی فایده دوم
در بیان چگونگی زبان فارسی فایده سیم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان ذال و دال و صیغهائی که در فارسی مقرر است
فایده چهارم در تجویز تبدیل هر یک از حروف هشت و چهارگانه بحرف دیگر فایده پنجم در ضمایر و آن از چند حرف
بهم میرسد فایده ششم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی
مقصوده می آورند فایده هفتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام می آورند فایده هشتم در معانی
حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند فایده نهم در بیان توصیف نحو
صححان اطاره را از دانستن آن گزیر نیست والله اعلم گفتار اول در حرف همزه با حروف تهجی مبنی بر هشت و هشت بیان

گفتار دوم در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان گفتار سیم در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبنی
بر بیست و یک بیان گفتار چهارم در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام در بیان
محویت بر چند لغت که اول انها ثای مثلثه باشد گفتار پنجم در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان
گفتار ششم در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان گفتار هفتم در حرف حای حطی با حروف
تهجی مبنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف خای ثخذ با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال ابجد
با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن محویت بر چند لغت که اول انها دال نقطه دار باشد
گفتار دهم در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان گفتار یازدهم در حرف زای هوز با حروف تهجی
مبنی بر هجده بیان گفتار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبنی بر ده بیان گفتار سیزدهم در حرف سین بی
نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه
بیان گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر ده بیان و یک انجام که آن محویت بر چند لغت که
اول انها ضاد نقطه دار باشد گفتار شانزدهم در حرف طای حطی با حروف تهجی مبنی بر دوازده بیان و یک انجام
که آن محویت بر چند لغت که اول انها ظای نقطه دار باشد گفتار هفدهم در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی
مبنی بر نوزده بیان گفتار هجدهم در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر هفده بیان گفتار نوزدهم در حرف
فای سعفص با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان گفتار بیستم در حرف قاف با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان گفتار
بیست و یکم در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و دوم در حرف کاف فارسی با حروف
تهجی مبنی بر نوزده بیان گفتار بیست و سیم در حرف لام با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در حرف
میم با حروف تهجی مبنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان
گفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم در حرف های هوز با حروف
تهجی مبنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم در لغات
متفرقه محتوی بر هشتاد و یک لغت و کنایت رب تمم بالخیر و الظفر فایده اول باید دانست که بعضی از اهل
و مورخین در پارسی چنین نوشته اند و فرموده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علی نبینا ست و او در عهد

مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و در این زمان هم بدو منسوبست و بعضی گفته اند
پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و جمعی گویند که از نسل پسران
از نسل پسران پهلو بن ارفخشد بن سام ابن نوح اند و ایشان دهقان بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی
سوار را فارس میگویند بنابرین باین اسم موسوم شدند والعلم عند الله و باید دانست که در قدیم تمام ملک
ایران را پارس میگفته اند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب تا کنار دریای
عمان و شهر و دیار تا شام و تخوم ارمنیه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون بلغت
قدیم معنی مشرق است و آن ولایت در شرقی عجم واقع شده خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مخارج
آب و هوای اصفهان و توابع آن بعراق عجم موسوم گردیده و از انست که سلمان رحمة الله علیه که مولد و منشأ او از جی
اصفهان بوده بفارسی موسوم میدارند و زبانی را که در این ملکها مردمان بآن متکلم میشوند پارسی میخوانند و زبان فارسی
بر هفت گونه است چهار از آن متروک گشت که آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر
متداولست و آن دری و پهلوی و فارسی بوده و دری آنست که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپند و اشکم
و اشتر و برو و بده و بگو و بشنو و مثال اینها پس ابریشم و سپند و شکم و شتر و برو و بده و بگو و بشنو دری باشد
و چند وجه دیگر در گفتار نهم در بیان دال و دال بی نقطه مذکور است و پهلوی منسوبست بپهلو که پدر پارس و پسر سام
بن نوح باشد و این لغت از زبان او مشتق گشته و بعضی گویند منسوبست بپهلو که آن ولایت ری و اصفهان و دینور
یعنی زبان مردم آن ولایت و جمعی برانند که پهلو زبان شهریست چه پهلو معنی شهر نیز آمده است و پارسی زبانی را گویند
که در ولایت فارس که دار الملک اصطخر است مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی زبانی بهتر از فارسی نیست
چه در احادیث مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بفارسی تکلم نموده اند فایده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی باید دانست که اکثر جمیع کلمات فارسی یکی بسیط است
و کلمه مرکب از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن ادراک معانی نماید و اقل کلمه دو حرفی بود و اولین متحرک باید تا بآن
ابتدا توان کرد و دویمین ساکن تا بدان توقف توان کرد و خواهش توان کرد چه ابتدای کلام بمتحرک ممکن
نپذیرد و وقف جز بحرف ساکن صورت نبندد همچون دال و سر و باد و مثال آن و یک کلمه را هم توان گفت و اکثر حرف

معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی بجهت حصول معانی که ناکون در اول یا در میان یا در آخر کلمه بیاورند چنانکه در ده هشتم
بیاید و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که از آن بعربی نثر گویند و دیگری پیوسته
که از آن نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی کردن است بحسب حس چنانچه و استدلال
و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی و موزون و متکرر و متساوی و حروف آخر آن یکدیگر مانند بود و در مرتب معنوی
و موزون و متکرر و متساوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان نظم و نثر و متکرر از جهت آن گفتند تا فرق کرده شود
میان بیت و مصراعی و نیم بیت و متساوی بواسطه آنکه فرق میان مصراعها بود یعنی هریک بر وزنی باشد و حروف
آخرین یکدیگر باشند و متکرر بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی بود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمی‌گویند
اگرچه موزون باشد **فایده دوم** در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال معجم که در فارسی مقرر است
باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرفست و آن را بر سه قسم ساخته‌اند • قسم اول را زبری
گویند و آن دو حرفی بود و مجموع آن دوازده حرفست که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد
و قسم دوم را ملفوظی خوانند و آن حرفی بود که آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرفست که الف و جیم و
دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد و قسم سیم را مکتوبی گویند و آن
سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو و اینها را مکتوبی و ملفوظی نیز گویند و بنای
کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست چه هشت حرفی که ثقیل بود ترک داده‌اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و
عین و قاف است و چهار حرف دیگر که خاصه عجمان است داخل نموده‌اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و در حسن
اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبانروزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف
دیگر از حروف بیست و هشت گانه که آن حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغات دری آمده
میانه چهار حرفی که خاصه عجمان است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال این رباعی که خواجه نصیرالدین طوسی
فرموده‌اند مستوان نمود **رباعی** آنانکه بفارسی سخن می‌رانند • در معرض دال ذال را ننشانند • ما قبل وی ار ساکن جز وای
دالست وگرنه ذال معجم خوانند • یعنی کلمه که در تلفظ آخرش زان یکی از حروف علت باشد که واو و الف و یا
حلی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است و الا دال چنانکه انوری گوید **رباعی** دست تو بجا چون

از جود تو بر جهان جهانی افزود • کس جز تو سخی نیست و نخواهد بود • کو قافیه دال شود زی عالم جود • پس از جود و موجود
حرف آخر کلمه نمود و فزود و بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و ستاد و
و شنید و دید اگر در قبل این حرفی دیگر باشد و آن حرف متحرک بود در هم ذال نقطه دار است مانند
و مثال آن و باید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع عرب در اول است و همچنان شش صیغه
بشش صیغه مونث و دو صیغه تثنیه را ترک داده‌اند چه نزد ایشان هرچه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد
دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار اختصار کرده‌اند و دو صیغه متکلم مع الغیر را بجای خود گذاشته‌اند
که حروف تهجی ازین دو بر بیست و چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه دلیل وضع است
و اختصار این زبان چنانکه گفته‌اند خیر الکلام ما قل و دل و هریک ازین صیغه‌های مذکور را علامتی باشد تا علامت
تای قرشت و دال ابجد که در آخر کلمات آید همچو رفت و گفت و شنید و آمد و مثال اینها و علامت مضارع
همچو می‌آید و می‌رود و می‌گوید و می‌شنود و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید همچو
گوینده و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی های که بآخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته و گفته و آمده و شنیده
و دیگر لفظ شده که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار شده و زده شده و گفته شده و لفظ شده
که الحاق آن شش است و مدخول کرده و هرگاه مفعول پیش از فاعل ذکر شده باشد اینجا لفظ زده ذکر کرد مثال آن
همچو آتش بر و خیمه دوز و سوداگر و علامت اسم مکان گاه و گه باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم
روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسماء اشیا و در فارسی هم مفرد و هم جمع
همچو او و ایشان و آن و آنان و لیکن در اکثر او و ایشان باشد بذوی العقول الحاق کنند و همین که آن و آنان باشد
بغیر ذوی العقول و علامت امر حاضر های ابجد است که در اول کلمه در آورند همچو بگو و بشنو و بزن و بکوز و علامت نهی میم
مگو و مشنو و مزن و مپاو و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و سان و غیر آنست که در آخر الفاظ در آورند همچو روی چون
ماه و موی چون سنبل و آسا و وار و سار و اگر میان دو چیز اتحاد در کیفیت باشد آن را مشابهت میگویند و اگر در اضافه باشد
مناسبت و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و ایهام
اعم هستند و در فارسی بجهت هر یک لفظی موضوع است و دیگر در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد و خوانیم

صیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع و غیر آن تصریف نمایم آن حرف بحرف دیگر تبدیل می‌یابد مثلاً اگر در صیغهٔ مصدری
و فعل ماضی حرف خای نقطه دار باشد و خواهند که از آن صیغهٔ مضارع و امر بنا کنند آن خا تبدیل می‌یابد برای نقطه دار
همچو از ساختن و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند میسازد و بساز گویند و همچنین
از آموختن و آموخت می‌آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می‌آمیزد و بیامیز و از آویختن و می‌آویزد
و از افراختن می‌افرازد و از شناختن و شناخت می‌شناسد و شناس آمده است بسبب قرب مخرج و همچنین
همچو انداز و انداس و انجیدن و شناختن و گسیختن نیز شاید است و بعضی گویند زین باب نیست و چون فروختن فروش گویند
میان دو حرکت کردن و جمع نمودن و همچنین و دوشیدن دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از افروختن یعنی روشن کردن
میفروزد و از فروختن یعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن یعنی دوختن جامه و از دوختن یعنی دوشیدن میدوشد
باید نوشت تا رفع التباس میان المعنیین بود و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد در مضارع
بحرف بای ابجد و واو بدل میشود و بعضاً آنکه فارسیان بای ابجد و واو را بحرف نوشته اند و شمرده اند و مثال تبدیل
فای سعفص بای ابجد همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می‌یابد و بیاب آمده است و در خفتن و خفت میخوابد
و بخواب و از کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و رفتن بضم رای قرشت میروبد و بروب شد و مثال تبدیل حرف فا
و همچو کافتن و کافت میکاود و بکاو و شنفتن و شنفت میشنود و بشنو و رفتن و رفت میرود و برو باشد و چون
غالب سبکی و خفت اند واو کلمهٔ آشوفتن و روفتن را که در لفظ ثقیل بود حذف نموده مثل قبل از اجمال و کداشتند
آشفتن و رفتن خوانند مگر جایی که وزن شعر اقتضا کند آشوفتن و روفتن گویند در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می‌سنبد
و بسنب آمده است چون با در برابر فا افتاده است سبب آنست که چون [illegible]
گویا در اینجا نیز بای ابجد در مقابل فا افتاده باشد و کوفتن و پذیرفتن و نهفتن و گفتن شاذ است یعنی بر خلاف
قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می‌پذیرد و بپذیر آمده است و بعض و گفتن
صیغهٔ امر و مستقبل ندارند دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع
و امر و غیر آن بحرف رای بی نقطه تبدیل می‌یابد همچو در گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار و در برداشتن و برداشت
بر دارد و بر دار و در انباشتن و انباشت می‌انبارد و بینبار و در افراشتن در اصل افراختن بوده و آن در مضارع

و امر برای نقطه دار تبدیل می‌یابد دیگر در این چهار کلمه که جستن بضم جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن
باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر بحرف های هوز تبدیل می‌یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر
آن میجهد و بجه باشد و رستن و رست را میرهد و برهد و خواستن و خواست را میخواهد و بخواه و کاستن و کاست را
میکاهد و بکاه و در این چند کلمه که پیراستن و جستن بضم جیم و رستن بضم رای قرشت باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی
در مضارع و امر و غیر بحرف یای حطی بدل میشود همچو در پیراستن و پیراست می‌پیراید و بپیرای بود و در جستن و جست میجوید
و بجوی و در رستن میروید و فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه فارسی بحرف دیگر
مانند الف بدل بجای یای حطی همچو آن و این و بدان و بدین و اکدش و یکدش و ارمغان و یرمغان و تبدیل بای
ابجد بمیم و واو همچو غرشب و غرشم و انگور و انگوم و آب و آو و خواب و خواو و بزرگ و ورزک و تبدیل بای
فارسی و فای سعفص همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو تموز و دموز و تبدیل تای
بتای فوقانی همچو تاراج و تاراج و برای نقطه دار همچو ریزه و ذره و برای فارسی همچو کزیج و کاژ و تبدیل جیم
بجیم فارسی همچو آخشیج و آخشیک و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار همچو کچه و کشه و کاچی و کاشی و برای فارسی همچو کاش و کاژ
و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو خجر و هجر و بغین نقطه دار همچو ستیخ و ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج
و تراج و دست و تست و انکشت و انگشتیه و کرد و کرت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سورد و سول
و کاچار و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو وز و وج و اوزش و اوجش و ترکش و ترکیش و آوژه و آورنج و حجم
همچو زنگ و جنگ و بغین نقطه دار همچو گزه و گریغ و سین بی نقطه همچو ایازه و ایاسه و تبدیل سین بی نقطه بجیم فارسی
همچو خرس و خروج و بشین نقطه دار همچو بالوس و بالوش و بهای هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار بسین
همچو شاره و ساره و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و کوچی و تبدیل فا
بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف بجای نقطه دار همچو شاخچه و شاکچه و بغین نقطه دار همچو کاو و غاو
و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو کاو و غاو و کلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو زلو و زرو و تبدیل
میم همچو بام و بان و تبدیل واو بیای ابجد همچو بشته و بشته و بیای فارسی همچو وام و پام و بغا همچو یاوه و واوه
و تبدیل های هوز بجای حطی همچو میزه و میزد و جیم همچو ماه و ماج و ماکه و ماکج فایده پنجم در تغایر بعضی کلمات منتشر است

سه از آن مفرد و ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم و سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی که هم
و ند و یم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می‌آیند و شین قرشت در آخر اسما فایده ضمیر غایب
دهد و بمعنی او باشد چو اسپش و غلامش و در آخر افعال بمعنی او را باشد چو میگویندش و می‌آوردش و میبردش و
تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد حاضر و بمعنی تو باشد چو اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا چو
میگویدت و می‌آردت و میبردت و زدت و کوفت که بمعنی از تو ترا و که او ترا باشد و میم در آخر اسما و صفات
و افعال فایده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد چو زدم و گفتم و عالم و دانشمندم و آمدم و در ختم و چون بر فعل مقدم شود
بمعنی مرا شود چو م زدم و داد و ام بخشید و گاهی مؤخر از فعل برای آید چو دل زدم از شیرینی و غیره زدم
کسی یعنی دل زدم از شیرینی و غیرت مرا روای کسی و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه معنی که در فقرات
سابق گفته شود چو القصه بازگشتم و آمد گانه در معنی بازگشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال
فایده معنی ضمیر غایب جمع دهد چو مردانند و توانگرانند و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال
فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد چو اسپانید و توانگرید و آمدید و رفتید و یای حطی و میم در آخر اسما و صفات
و افعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند چو مردانیم و دانشمندیم و آمدیم و هرگاه که یکی از این شش حرف ملحق کلمه که آخر
ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آورند تا دو ساکن جمع نشود چو جامه‌اش و خانه‌اش و جانانش و
خانه‌ات و کاشانه‌ات و گفته‌ام و شنیده‌ام و آمده‌اند و رفته‌اند و خوانده‌اید و شنیده‌اید و دانسته‌ایم
و فهمیده‌ایم و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که ضمیر واحد حاضر است یعنی از هر یک خواهند صیغه جمع بنا
کنند باید که الف و نون در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشد یا نداشته چو جانشان و جانشان و
کاشانشان و دختشان و بعضی گویند الف در ضمایر رسته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است
و در وقت ضرورت باز آن الف را پیدا کنند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب کردن
با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آورند و این قول بهتر است و چون کلمه سین و تای فوقانی
که از برای ربط و اتمام کلام است و در اثبات همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن بآن شش لفظ
مذکور شرکت ذکر آن از اینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه نمیباشد و تعبیر از آن بیست

و بوده و مثال آن بنگنند چو خدا رحمن است و رحیم بود و دیگر آنکه کلمه سابق را برابطه تام نمایند و لاحق را بر سبیل تعداد
سازند چو نعمت خدای عز و جل که شکرش موجب قربت و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت است و گاه
است که حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه میکند چو خدا کریم است و چو خوشش و دیگر یعنی خوش است
و دیگرست که در مثال اول کسره میم و در دوم سکون آن بجای رابطه است و گاه رابطه میکنند فایده ششم در بیان
حروف معروفه که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت ظرافت معانی مقصود پیدا در غیر جاید و دانست که الفهائی
که در اوایل کلمات است بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ جا از حذف
نتوان کرد چو انجام و اندام و مانند آن که اگر حذف کنند نجام و ندام شود و آن معنی نماند و دوم آنکه چون او را
محذوف سازند مخل حق نباشد چو استخوان و اشتر که بعد از حذف کردن ستخوان و شتر بماند و همان معنی بود و الف
وصلی آنست که در اول لفظی که بی الف موضوع آن شده باشد در آورند و خلاف در معنی آن راه نیابد چو برو و
و بپا که چون الفی در اول اینها در آورند ابرو و بیز و اپیا شود همان معنی مفهوم گردد و وصل و حذف این بیت
ضرورت شعری بود و الا در محاورات احتراز لازم است و الفی که در میان کلمات بود بر پنج نوع است اول
الفی باشد که در ما قبل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسم است یکی بجهت دعای نیک و بد باشد چو دهاد
بیراد و خدا نگاه دارد تو باد و دیگری آنکه از آن بانی فهمیده میشود که در اول افعال در آورند چنانکه گویند در پای تو
میرام یعنی در پای تو میرم و جهان آفرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت کند و دوم الف زایده است و از آنجمله چنین
کلام بضرورت قافیه آورند چو سبکبار و ستمکار که در اصل سبکبر و ستمگر بوده و سیم الفی است که از برای جابست
در ربط یکی دو تالی میان دو کلمه متجانس در آورند چو خنداخند و دمادم و چشم و چهارم الفی است که در میان
دو کلمه بجهت افاده معنی و تمام در آورند چو سراسر و سراپا یعنی همه از سر تا پا و خم اندر خم منزله او عطف است چو تکاپو
و تکاور که آن تک و پو و تک و دو باشد و این الف بجز این دو جا خطر نیامده است و الفی که در آخر کلمات
الحاق کنند بر شش نوع است اول الف ندا است و آن دو قسم بود یکی ندا شاها شهزادا و سرورا و دیگری
بمنزله ندا است چو بسا و خوشا و دوم الف دعا است که افاده معنی دعا کند اعم از آنکه نیک یا بد چو نگسس بر جای و شنیده
روز شادی و شمنش کم چند و گاهی الف را در یک کلمه بجهت تاکید مبالغه آورند یکی در ماقبل حرف آخر و دیگری

در آخر همچو گم شود از جهان نام سفر و سیم الفیست که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و نگهبان و نیز
و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و گوینده و شنونده و صبر کننده و زیبنده و چهارم الف اشباع است و آن را متقدمین الف
الحاق عربان گرفته اند در قافیه کمال و جمال و برکا و وزن اقتضای حرفی کند و لام در محل فتحه باشد یعنی بدین
الحاق کنند و کمالا و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد
یائی آورند و کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو و یا که در نظم واقع شود حرف الحاق گویند و اگر در نثر واقع
شود حرف اشباع خوانند مجملاً چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اگر اقتضای حرکتی کند یعنی بدین الحاق
کنند همچو ریکانیا و دانیا و دندانیا لیکن متأخرین جایز نداشته اند و عیب میدانند و پنجم الف نسبت است همچو
فراخا و درازا و پهنا یعنی فراخی و درازی و پهنی و ششم الف زاید است همچو سلطانیا و درویشا و بای ابجد مفتوح
ترجمه بای مکسور است در عربی و بعضی گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه باشد همچو بای برو و بیار
و بای مفردی که بمعنی مرا باشد همچو بیاد نگر و برو و سنگ نیست که همیشه مکسور میباشد و مفتوح خفتن بای
بای حرف جر شاید بجهت تزیین لفظ نیز باشد و یا بجهت خفت فتحه و کاربستان را اینها بای زایده چنانچه گوی
که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر بیاورد و باشد همچو بترسش یا از این کار که آید به پسر بر که مراد بای بیرون
زرین شده و بهتر بیکار نیز در که مراد بای بهتر است یعنی در تیر بیکار زاهند و بعضی گویند این کلمه حسن دزب کلام هم
آمده است چنانچه در قافیه بهشتم خواهد آمد و اگر موقوف ابتدا دور باشد زیاد نیست و همچنین بای قسم نیز ثبت
همچو بخدا و رسول و تای قرشت ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر بخشد همچو آمدت و رفت
و جمع آن آمدتان و رفتستان باشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آمد و آمد
و جمع آن آمدند و آوردند یعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آوردید و شین نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی مصدر
کند همچو دانش و خواهش و آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افاده معنی ضمیر مخاطب نیز کند چنانکه
در قافیه پنجم گذشت و کاف مکسور در اول کلمه بمعنی استفهام آید همچو که را گفتی و که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر
کلمات افاده تصغیر کند همچو [illegible] و مردک و میم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم کند یعنی من همچو آمدم و رفتم و معنی مفعول نیز
آمده است یعنی مرا همچو دیدنش مرا از هوش برد و نون مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نی ذ

ساکن در آخر کلمه چون الف بدان در آورند بمعنی فاعل تواند بود همچو فشان و خیزان یعنی جمع همچو [illegible] و شتابان
و معنی اشاره همچو آن و این و همچنین افاده معنی مصدری نیز کند هر گاه بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد
همچو کشتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه و نیز [illegible] و چنان معنی باشد لیکن وقتی که با کلمه دیگر قید و [illegible] مشغول
کنند شود همچو گفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که در هنگام ضرورت افاده معنی مصدر میکند و واو که آن را [illegible]
و عطف در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون لفظ فارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دوم ساکن
و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن باشد و بعد از تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه آورند همچو تو
و دو و چو تا کلمه را بدین وقف توان نمود و این واو بغیر از بیان ضمه و حرف قبل فایده دیگر ندارد و دوم واو
که از او و معدوله گویند از جهت آنکه از عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن خواب بلفظ در نمی آید و از ادای
ضمه نیز گویند بدین تقریب که [illegible] بعد از خای نقطه دار مفتوح می نویسند و این فتحه خالص نیست بلکه بوئی
از ضمه دارد و چه اشمام بمعنی بوی بردن باشد و آن یا بحرف خوانده میشود که آن الف است همچو خواب و خواجه
و دال همچو خود و رای همچو خور و زای همچو خوزم و سین بی نقطه همچو خواست و شین نقطه دار همچو خوش و نون
همچو خوند و فای همچو خوفه و یای حطی همچو خوید و یا خویش و خویشتن مکسوره و با خوزه و [illegible] مضموم اند و این واو را
سیم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد در آورند همچو رفت و آمد
و نشست و برخاست و گفت و شنید و یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند چنانچه بزرگ و کوچک جمع
شدند و نشستند و غله و خانه و باغ را خریدند و اگر ما قبل این واو را مضموم سازند و فعل و اسم [illegible] باشد
یعنی بتلفظ در نیاید و اگر ما قبل او را ساکن سازند فتحه باید [illegible] تلفظ در آید و دیگر واو معروف و مجهول است
اینها الف مضموم میباشد و چون ساکن آمد واو معروف [illegible] مضموم میشود همچو سود و دور و زود و کود
آن واو مجهول است که مضموم میکند همچو [illegible] و مثال اینها و دیگر واو مفتوح است و آن [illegible]
اول واو عطف است [illegible] دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد و دیگری آنکه چون شخصی کلمه گوید شخص دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را
تمام سازد چنانکه شخصی گوید بخیر جان میرود و دیگری گوید و بعراق هم یا شخصی گوید السلام علیکم دیگری گوید و علیکم السلام
و دوم واو مخففه باشد همچو [illegible] و سیم واو زاید است که از بابای حطی متصل باشد [illegible]

همچو حق بعرف و یا حق بجانب او پیت و دیگر واو ساکن است بمعنی کاف تصغیر نیز می آید همچو پسرو و جیزو
و گاهی این واو را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند و دیگر واو یست که آن بتکلم در نمی آید اما نوشته شود
همچو طاوس و کاوس و مانند آن و های هوزه گونه باشد و لیکن هر دو دوم مختفی و ظاهر را ملفوظ نیز خوانند
خواه ما قبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه ساکن باشد که در جمع بحال خود میماند همچو راهها و ماهها و کوهها
و در تصغیر مفتوح گردد همچو رهک و کوهک و ماهک و در اضافه مکسور شود همچو راه من و ماه من و در مختفی که
بر چهار قسم است اول آن بود که چون نام چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد گذارند و در آخرش ها زیاده
همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و زبان و زبانه و مانند دوم ها آن باشد که در آخر افعال بجهة حرکت آنها
چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیم ها ییست که بجهة تخصیص و تعیین مدت در آخر سال
و ماه و شب و روز درآورند همچو یکساله و دو ماهه و ده روزه و چهار شبه و چهارم ها ییست بیان مجهول و غیر از
دلالت بر فتحه ما قبل هیچ معنی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع البته ساقط شود همچو
خانها و جامها و بندها و در اضافه همزه یعنی تبدیل میابد همچو خانه من و جامه من و بنده خدا و در تصغیر بکاف تبدیل
میابد همچو خانک و جامک و یای حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و رومی
و عیسوی و اشرفی و شاهی و این یا همچو ... ساقط شود و یای سفیدی و سیاهی از اینجاست و گاه باشد
که از برای آن چیز در جنس معنی تعین کنند و گویند رانی تنگ و ... و باضافه همچو اشرفی سرخ و ...
قب و در تکلم در این مقام همزه یعنی تبدیل میابد و در کتابت بحال خود میماند و دیگری یای تعجب است اگر
حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بدی و بسیار زنده مرد بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند
فلانی مرد بدی بود و این یا با اضافه نمیباشد و دیگر یای خطابست همچو آمدی و گفتی و رفتی و این معروف باشد
و دیگر یای لیاقت همچو خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن
و این نیز بهر حال نوشته میشود و در اضافه همزه یعنی تبدیل میابد و دیگر یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و آن
در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نباشد و افاده وحدت نیز کند چنانچه گویند شخصی از فلان جا آمد و اسبی از فلان جا
برد و در این ... یعنی یک شخص نامعلوم آمد و یک اسب نامعین برد و اگر اضافه کنند یا موصوف سازند در آن

هر دو صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد و زن و اسب دو من و شمشیر برنده و یار من و دوست تو
و اگر در این دو صورت یای ... بنویسند ... خواهد بود چه هر گاه باضافت و صفت تحقق نشود مجال ... باشد
بجهة جمع و دوستانی و دیگر یای تعظیم است چنانچه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست و دیگر یای اثبات
صفت چنانکه گویند تو مردی فضلی و شاعری و کاتبی و دیگر یاییست که افاده مصدریت کند همچو بزرگی و زرنگی و تیزی
و کل بزرگی که بمعنی بزرگ شدن و زر بخشیدن و شکفتن ... باشد فایده هفتم در ذکر حروف و کلماتی
که بجهة حسن و زینت کلام می آرند و در معنی دخلی ندارد مانند بای ابجد که اول آید همچو بگفت و برفت و بگشت و بزد و بشنید
یعنی گفت و رفت و گشت و زد و شنید و در جایی که پیش از کلمه برای ... باشد خصوصا همچو برسش ... و بگرد
و گشت و پسر که در اول پای ابجد زاید ... بسیار است و ... شهر در آمد بخانه در که ... پای زاید و ...
و بعضی این را بای زاید ... چنانچه در فایده هشتم گذشت و دیگر بر چنانچه گویند بر خواند و بر گفت و بر رفت یعنی
خواند و گفت و رفت و دیگر فرا چنانچه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا گفتند و دیگر مر همچو مر ترا و مر او را و دیگری
خود چنانچه گویند من خود از شام و ... خود معلوم است و دیگری همی چنانچه گویند همی گفتی و همی آمدی و دیگری
همچو ... درکشیدن و ... و دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و فرو کوفت فایده
هشتم در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهة حصول معانی گوناگون در آیند کلماتی که افاده معنی ... و ...
و صاحب فایدگی ... همچو خردمند و دانشمند و دیگری کار است همچو آموزگار و ستمکار و ... و مفعول ...
آمده است همچو ... و دیگری ور همچو ... و ... و گاهی واو را بجهة تخفیف ساکن سازند همچو ... و ...
و دیگری ... همچو ... و کلماتی که فایده بسیار ... بار است همچو دریابار و رودبار و دیگری زار
همچو گلزار و لاله زار و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو گلستان و بوستان و دیگری لاخ
همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که بمعنی شبه و مانند ... یکی وش است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول و دیگری
... دال ابجد و دیگری وار و دیگری وین و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری یش و دیگری فش و کلماتی که افاده
فاعلیت کند یکی گر است همچو شمشیرگر و کارگر و دیگری ... همچو ... و ... مصدر هم هست و دیگر
و دیگری آن همچو ... و حروف و کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو مردک

و دخترک و واو ساکن همچو دختر و پسر و دیگر چه بفتح جیم فارسی همچو نیچه و طاقچه و حروف دلالتی که افاده نسبت
کند یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی و دیگری های هوز همچو یکه و یکباره و دیگری دوزه و دو زینه و پشمینه و
و دیگری ین که با واو نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و دلالتی که افاده معنی صفت و دلیل کند یکی چه است همچو خرم
چنانچه گویند چیزی نیستواند خواند چه او ارش گرفته است و معنی بهره بر آمده است و دیگری کر بکسر کاف چنانکه
گویند بچه آتش زدم که نار شکر و معنی بر که بر آمده است و دیگری انه همچو شانه و برگانه و دلالتی که افاده معنی
محافظت کند یکی دار است همچو انبار و گلشن دار و جامه دار و معنی دارنده و هم هست همچو زردار و مالدار و دیگری
بان همچو شبان و دربان و دیگری دان همچو ابردان و اشتردان و دلالتی که فایده معنی اضافت تحریکی دهد
یکی ناک است همچو غمناک و خشمناک و دیگری گین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بوده که معنی پر از شرم و پر از خشم
باشد و دلالتی که از این رنگ و لون توان فهمید یکی پام است با بای فارسی همچو سبز پام و دیگری فام همچو سرخ فام
و دیگری وام همچو گل وام و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو گندم گون و دیگری گونه همچو گلگونه و دیگری چهره همچو
سیه چرده و دیگری چرده همچو سیاه چرده و این کلمه غیر از لفظ سیاه و سیه جای دیگر بنظر نیامده است
و دلالتی که معنی حاصل مصدر دهد یکی ار است همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی
و سازندگی و بخشندگی و کلمه که معنی ظرفیت دهد دان است همچو گلدان و نمکدان و امثال آن و غیر ضم در بیان
و تصحیف نخبه چنان [illegible] و نوشتن آن کرد نیست و املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که قبل واو معروف و مجهول البته
مضموم می باشد و قبل یای معروف و مجهول البته مکسور و اما در فارسی بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای حطی را دوم
گردانیدن در بعضی از محال و مواضع است و در املا و رزکی در اکثر جا با بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا
نوشت و دیگر گاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر آن مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هرگاه که صفت
بر موصوف مقدم باشد آخر صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرگاه در اول لفظی که همزه باشد
بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بجای حطی بدل نمایند همچو در کلمه افراز بای زایده در آورده
و بیفراخت خوانند و بای امر در آورده بیفراز گفتند و میم نهی در آورده میفراز گفتند و نون نفی در آورده نیفراخت

و اگر از کلمه افراز واو و قرونجه ضرورت شعر همزه را حذف کنند و بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی
بر سر آن در آورند بفراز و بفرازد و نفراز گفت و بفرازد و مفراز و نفراز و هرگاه در سر کلمه الف ممدوده باشد و خواهند
که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را از الف اعتبار باید کرد و یک الف قریب یای
حطی کرده و الف دیگر را بحال خود باید گذاشت چنانچه در کلمه آرا است هرگاه بای زایده در آورند بیاراست
گویند و چون بای امر در آورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیارا است و اگر کلمه را بکلمه دیگر که اول آن همزه الف
ممدوده باشد همچو در کلمه آتش و کلمه آب یک الف را بیای حطی بدل کنند اسباب خوانند و دیگر
هرگاه خواهند که کلمه بهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هر دو از یک جنس باشد حرف
آخر کلمه اول را حذف باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رمنده و شرمنده که در اصل رم
و شرم منده بوده میم اول حذف کرده اند رمنده و شرمنده شده یعنی صاحب شرم همچو بهانه که بهنه بوده و بمعنی
محل است یعنی محل بهی و در نیم من [illegible] دام مغز نیم را انداخته اند و نیم من را دام مغز خوانده اند و همچنین در سپید رود
و کره و دهن هم یکدال را حذف کرده اند و سپیدو و کره دهن گفته اند و علامت ادغام آنست که تشدید
همچو شبرو و شباز که در اصل شب بود و شب باز بوده باء را در باء ادغام کرده اند و اگر حرف آخر کلمه پیش با حرف اول
مخرجی داشته باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند یکانه که در اصل یک کانه بوده همچو یگانه و
سه کانه و چارکانه که کاف اول را که کاف تازی است حذف کرده اند و کاف دوم که کاف فارسی است
بحال خود گذاشته اند همچو شب پره که بای اول را در دوم ادغام کرده اند شپره گفته اند و همچنین در کلمه بدتر
دال را حذف کرده اند بتر شود مخفف و بی تشدید فوقانی اگر ادغام کنند بتر شود با تشدید فوقانی و کلمه دو تر از آن
معمول است دیگر هرگاه در لفظی که در آخر آن فوقانی باشد و از آن در عبارت عربی بصورت تا نویسند همچو ظهیر الدوله
والعادة و التحفة چون در فارسی خواهند که بنویسند از پی الف و لام دهای و آن را بجای فوقانی نوشت باید و
همچو ظهیر الدولت و سعادت و رحمت اگر بتای گرد بنویسند پی املا خواهد بود و هرگاه باشد
و غلط قریب در عبارت عربی نویسند نقص باید نوشت و چون در فارسی بنویسند پی املا خواهد بود و باید از
چون فارسی زبانان این کلمات را بلفظ سعادت و دیگر هرگاه در کلمه که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشد

شعری یا قافیه بر وزن لقب بیم کنند همچو حبب و دنب و سبب و عنبر و آزمخم و دم و سم و عمر و پسندیده اگر
ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل لغت دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر
ذی روح است بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان است و لفظ آن و این غیر انسان را اگر کلمه او و وی را
بر لفظ او و لفظ وی در آورند برای غیر انسان نیز رواج میدارند لیکن در نظم چنانکه گفته اند ع چرخ و انجم و جهان
عالی جسم است درو و در نثر جایز نیست و ذی روح را بالف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسپان و گاوان
و غیر ذی روح را بها و الف همچو زرها و کوهها و گاهی برخلاف این هم کنند و درختان و دم هایا نیز گویند و پایهای
نحو در جاها و الالها و پاها حذف کنند و همچنین هایی که وزن من و او و تو چون بار جمع شود گره او را
در تا نویسند و های ملفوظ را در گرجاها و در راها بحال خود بگذارند و در ذی روح با الف و نون بکاف عربی بدل کنند
همچو مردگان و زندگان و همچنین غیر ذی روح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اگر اسم و کونی
مراد از خطاب باشد سرها و گردنها و اگر مراد عمر و بزرگی قوم او بر سران و گردن گویند یعنی سرداران و صاحب
قدران دیگر که باشد که یک لفظ بمعنی مستفاد آید همچو فرزند بمعنی کودکان و پسران نیز آمده است و گاهی
مفرد و جمع یکسان آید همچو مردم که جمعش مردمان است و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما
رفتید و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ و شخص
و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو ریز بزرگ را اژدها گویند و مفرد آن اژدر است والله اعلم
گفتار اول در عبارات الفاظ برهان قاطع سیصد گفتار اول از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با همزه
مشتمل بر بیست و هفت بیان و محتوی بر دو هزار و یکصد و هفتاد لغت و کنایت بیان اول در همزه با الف مشتمل بر
هفتصد و سی و دو لغت و کنایت آبا بر وزن حلوا امر با آمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و بر وزن و معنی آبا
در عربی حکایت از آواز چرا است و نام درختی هم هست آب بکون های ابجد معروف است که
از جمله عناصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت و بعضی عطا و حرمت
و رونق و جاه و منزلت هم آمده است و عرق و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و یکی از نامهای ماه
و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه از عجب

و بمعنی آبرو و رونق هم باشد و کنایه از لؤلؤ و جواهر و تیغ و شمشیر جوهردار هم آمده است و در حقیقت شرارت
نفس کامل و عقل کل و اول نفس همه گویند آب آتش رنگ بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد
آب آتش زده با زای هوز بمعنی آب آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد و انواع آب آتشین و آتش رنگ را
هم میگویند آب آتش زده کنایه از اشک چشم است آب آتش شد بکسر ثالث یعنی آشوب برخاست و شور
و غوغا هم رسید و آب گرم شد آب آتشگون بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند
آباد بر وزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل خراب است و بمعنی دعا و ثنا هم گفته اند و در مقام تحسین هم گویند همچو خرم
و مبارک الله و نام خانه کعبه تربت و نام اولین پیغمبر است از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است
آبادیدن بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن و وصف نمودن آبادبان با یای حطی بر وزن
ناقه بان است و نام پدر آباد را گویند و او اولین پیغمبری بوده است که بعجم مبعوث و کتاب وی را دساتیر خوانند آب افسرده
بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آبار بر وزن انبار سرب سوخته را گویند زخمها و ریشها را نافع بود
و آنرا بعربی آنک محرق خوانند و صفت ساختن آن چنان است که تابه آهنین بر آورند و قدری سرب و گوگرد در آن کنند
و بر بالای آن که از سفال باشد سوراخ کنند بر روی آن پوشند و بر سر آتش نهند و بدمند تا سوخته گردد آب انگور
بکسر ثالث بمعنی آب انگور است که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد آب از جگر جوشیدن کنایه از غلبه گریه و بیقراری
مردم و امثال آن باشد آبافت بر وزن نایافت نوعی از پارچه گنده و سخت و سطبر باشد آبان بر وزن تابان نام ماه هشتم
از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و نام فرشته ایست که موکل است بر آهن و تدبیر امور و مصالح ماه
آبان بدو تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بر حسب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون
نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند و عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه زو که یکی از اولاد شاهان
ایران بود در این روز با افراسیاب جنگ کرده و او را شکست داده و تعاقب نموده از ملک خویش بیرون کرده
پارسیان این روز را عید کنند و دیگر آنکه مدت هشت سال در ایران باران نبارید و قحط شده و مردم بسیار تلف
شدند و بعضی بملک دیگر رفتند عاقبت در همین روز باران شروع در باریدن کرد و بنابر آن فارسیان این روز را
مبارک دانند و عید کنند و گویند نیک است در این روز حاجت از خدای تعالی و سلاطین و بزرگان خواستن

و سلاح ساختن آبانگاه با کاف فارسی بروزن آبادگاه نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته ایست که
موکل آبست گویند که درین روز باران بسیار بارد آبانگاه مردان نشیند و مردان در آب در آیند و اگر نبارد آبانگاه
زنان باشد و ایشان در آب در آیند و این عمل را خوش شگون و مبارک دانند آب باده رنگ بکسر ثالث کنایه از اشک
خونین باشد آب باران بسکون ثالث بروزن خاکساران نام سیرگاهیست از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاه ران
که نام سیرگاهیست آب برین بسکون ثالث بروزن کمترین کنار جوی آبرا گویند که زیرش مجوف باشد و مردم
آب در آنجا رخنه کنند و بیرون رود یا پیوسته تراوش میکرده باشد آب بر آتش زدن کنایه از فریب دادن
و حیله نمودن باشد آب بسته بکسر ثالث کنایه از شیشه و آئینه و بلور باشد و یخ و تگرگ را نیز و ژاله را هم گویند
آب بند بکسر ثالث و ضم بای ابجد و سکون نون چیزیست مانند صمغ و آن از درخت گردکان که بشکنند
مجوف کرده باشند و بیرونی ساده او را خوانند آب پیکان بفتح بای فارسی کواکب و ستارها را گویند عموما
و روشنائی و رونق می و شمشیر و پیکان باشد که از او جوهر خوانند خصوصا آب بی لجام بکسر ثالث کنایه از مغرور
العنان باشد و بسر خود دویدن آب تاختن با تای قرشت بروزن کارساختن پیشاب و شاش کردن را گویند
آب تلخ بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق نیز هست آبتین بکسر ثالث بروزن قابلین
پدر فریدون و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیم بای ابجد بر تای قرشت نیز بنظر آمده است آب جو با جیم بروزن کالجو
انجیر و ظرف آبرا گویند آب چرا بفتح جیم فارسی بروزن آفرا نذری اندکی باشد که آنرا اعذاری گویند و بجهت
انجوردان خورند و خوراک جن و پری و دو خوش و طیور را نیز گویند آبچین با جیم فارسی بروزن آتشین پارچه را
گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند آب حیات بفتح حای حطی مشهور است گویند چشمه ایست
در ظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شده و باصطلاح شعرا کنایه از سخن دلکش
صاف و پاک و دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان چشمه عشق و محبت است که هر که از او چشید معدوم
وفانی نگردد آب حیوان بمعنی آب حیاتست که آب زندگی باشد آب خراب کنایه از شراب انگور باشد آبخست با خای نقطه
دار بروزن آبدست هندوانه و خربزه و هر چیز و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده باشد و مردم بخورد
نیز گویند آب خشک بکسر ثالث کنایه از شیشه و آئینه و بلور باشد آب خضر بمعنی آب حیوان است و کنایه از علم لدنی هم هست

و آنرا پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند آب خنگ بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ
و تگرگ باشد و شمشیر در غلاف را نیز گویند و شیشه و آئینه را نیز گفته اند آبخو بروزن نیکو جزیره عمیق میان دریا را
گویند یعنی درختان و نباتات آن ظاهر نبود و لیکن آب داشته باشد و تعیش در آن توان کرد آبخور با واو معدوله
و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشربه و آبخور را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردم و جانوران
از آنجا آب بردارند و خورند و آنرا بعربی منهل و مشرع خوانند آبخورد با واو معدوله و سکون را و دال بی نقطه بمعنی آبخور است
که نصیب و قسمت باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند آبخوست بروزن نارپوست خشکی و جزیره میان دریا را
گویند و بعضی بفتح خا و سکون واو معدوله گفته اند که بروزن خاربست باشد و جزیره را خوانسته اند که آب از آن
منقطع شده باشد بمرتبه که در آن تعیش توان کرد و محلی را نیز گویند که آب از آن کنده باشد و آنرا آب کند هم گویند
آبخون بروزن وارگون بمعنی آبخوست که جزیره میان دریا و خشکی در دریا باشد آبخیز بروزن آمیز بمعنی آنچه
که هر جای از زمین کنند آب بیرون آید و بعضی جنبان آب و کوهه و موج آب را نیز گفته اند و بمعنی نادیدن هم آمده است
آبدار بروزن نامدار گیاهیست مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و شمشیر و کارد
و امثال آن و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست آبدان بروزن آسمان مخفف آبادان است و جای عمیق را
نیز گویند که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و آلتی که آب در آن کنند همچنانکه گلدان و نمکدان
و سرمه دان که ظرف نمک و کیف سرمه است و مثانه آدمی و حیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن
شاش و بول در آنجا آب در چشم نداشتن بمعنی بیحیایست و شرم نداشتن آب در جگر داشتن کنایه از هستی و توانگری هم هست
آب در جگر نداشتن بمعنی مفلس است و چیزی ندارد آب در جوی آمدن کنایه از دولت رفته باز آمدن باشد آب در جوی داشتن
کنایه از آنست که بخت و اقبال و فرماندهی و دولت و جاه و عقد امور خلایق بدست است آب در جوی نماندن کنایه
از رفتن دولت آب در چیزی کردن کنایه از دغل و ناراستی بکار بردن باشد آب در دیده نداشتن کنایه از آنست که شرم ندارد
آب در شکر دارد بمعنی ضعیف و گداز است آب در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته
باشد آب در هاون کوفتن بمعنی آب در هاون سودن است که کنایه از کار بیهوده کردن باشد آبدست بروزن خاربست
استنجا کردن با آب و وضو باشد و زاهد و پاکدامن را نیز گویند و کار کرده هم گفته اند که دست او در کارها بجا و درست باشد

آبدستان بر وزن آمدان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن باشد آبدستاندار بمعنی آفتابه دار و ترکان آفتابچی گویند
آبدست دان با دال ابجد بالف کشیده بر وزن زه بمعنی آبدستانست که آفتابه و ابریق باشد آبدستدان با دال
ابجد بر وزن و معنی آبدستان است که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد آبدزدان بسکون ثالث بر وزن آبریزدان
حریف کول و مفت و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار ازو توان برد و جنسی از امرود هم هست و آلو ترش
معروف و جنسی از انار هم باشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و بتجربه رسیده
هم گفته اند و بکسر ثالث برق و تابش و صفای دندان را گویند آبدهست بکسر دال ابجد و های هوز ساکن حضرت رسول
صلی الله علیه است خصوصا و پیغمبران نیز گویند که بزرگ مجلس بوده و آتش صد روزه مجلس ازو باشد
آبراه با رای قرشت بر وزن چهارماه رهگذر آب و سیلاب را گویند و آبراهه نیز گفته اند آبرفت بضم رای بی نقطه
و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب آن را تراشیده و در ساحل باشد آبرفتن بضم رابع کنایه
از بی عزت و ضعیف شدن باشد آبرود بر وزن نابود بمعنی بیل باشد و جلوفر را نیز گفته اند آبروش بکسر ثالث کنایه از
رواج باشد آبرون بر وزن و اشکون بمعنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن گیاهی
از یاسمین بوده و پیوسته سبز باشد و برگ آن برگ بنفشه گویند و از پیچان بسیار است و در کنجهای دیوار و جای
سایه دار میشود و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن آن با شراب کرمهای دراز معده را بر آورد و بکشد
آبرفتن کنایه از بی [illegible] و ضعیف ساختن باشد آبریز بر وزن خاکریز مستراح را گویند و بمعنی دولاب کشی هم آمده و ظرفی را نیز
گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و کودالی باشد که از برای آبهای مستعمل مثل آب حمام و آب مطبخ
و مثال آن کنده باشند آبریزان روز سیزدهم تیرماه باشد که در زمان کی از ملوک عجم چند سال باران نبارید آن
روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت کرده دعا کردند همان لحظه باران شد بدین سبب آن روز را بزرگ داشتند
و از آن روز این رسم بر جاست آبریزگان با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر هم پاشند
و آب بر هم پاشند آبزدن کنایه از نشاندن و تسکین دادن باشد آبزرف بضم رابع و رای قرشت و سکون
ثالث و فای و قاف بمعنی آبخست باشد که انگور و خربزه و هندوانه و میوه که درون آن ضایع شده باشد آبزن
بر وزن و [illegible] ظرفی را گویند از مس و مثال آن بمقدار قامت آدمی که از آن با سرپوشی سوراخ دارد که ابجد را آزاد

دران خوابانند با پاشانند و بیمار را از آن سوراخ سر بیرون آورند و آب گرم با ادویه جوشانیده و دران کنند بمعنی
حوض که چکه هم هست و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند
و آمده باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین بده آبزه بسکون ثالث و کسر رابع و ضم های هوز بمعنی رباب باشد
یعنی آبی که از چشمه و کنار تالاب و رود خانه تراوش کند آبژه بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت کنایه از ابرار
باشد و شش مهره صحیح را نیز گویند آب زیرکاه کسی را گویند که خود را در ظاهر خوب نماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد
و کنایه از خوبی و تیزی و محکمی در رواج و رونق و جنبش و تابش هم هست چنانکه گویند آتش زیرکاست مراد آن باشد
که نگین را خوبی و قابلیت و کمال استعداد در رواج و رونق پوشیده است آبس بر وزن نرگس نام شهری و دهی باشد
نامعلوم آبسال با لام بر وزن آبپاشان بمعنی باغ باشد که بعربی حدیقه گویند آبست بفتح ثالث و سکون رابع و واو
گوشت تیغ را گویند و از ابجد با کاف نیز خوانند معده را از بیان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد آبستان
بر وزن تابستان بمعنی آبستن بود و یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم گفته اند
آبستن بر وزن داشتن نطفه و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد آبستن فاید بکسر نون کنایه از ابر بهار است
و آن سازی باشد که مطربان نوازند آبسته بفتح ثالث بر وزن وارسته زنی را گویند که بچه از شکم او
جدا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبر گیرنده باشد و مردم جاسوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی
آبستن باشد در خوارزم نیز گفته اند که بعربی رحم خوانند آبسکون بکسر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون
ساکن نام جزیره و یا قریه ایست از قرای طبرستان نزدیک استراباد و میان آن و جرجان سه روزه راه است
و نام دریایی انجا نیز هست و وجه تسمیه آن آب سکون است که رودخانه که آن را آبسکون خوانند از جانب خوارزم
آمده و بدریای خزر که آن را آبسکون گویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد با سنگی و سکون تمام میرود و دریا را
آبسکون خوانند و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را با دریا آبسکون میخوانند و جزیره نیز بوده است نزدیک بانجا
آنرا هم آبسکون میگفته اند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره آمد روز عمرش
بآخر رسیده و اما آن جزیره در آب گرفته است آبسوران بر وزن آبنت و آن شیشه مانندی باشد که [illegible]
بر بدین باران در روی آب هم میرسد و بعربی حباب گویند آبسیاه بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگور باشد

نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد و آب عوض نوح را هم گفته اند آبسیر بفتح رابع و سکون ثالث و تحتانی
و رای قرشت کنایه از چاروای خوش رفتار باشد آبسیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری
و علت کوری باشد آبشت بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و پنهان را گویند آبشتگاه خلوتخانه و جای نهفتن
و محل پنهان کردن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است و ادبخانه و مستراح را نیز گویند آبشتگه مخفف آبشتگاه است
که محل نهفتن و مستراح باشد آبشتن بر وزن وادستن بمعنی نهفته و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند آبشتنگاه
بمعنی آبشتگاه است که جای پنهان شدن و خلوتخانه باشد آبشخور با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن دانشور بمعنی نصیب
و قسمت باشد و سرچشمه و کنار جوی و رودخانه و تالاب و آبخور و مثال آن را نیز گویند که مردم و جانوران از آنجا آب
بردارند و بخورند و آنجا بعربی منهل و عطن نیز گویند و ظرف آبخوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن
هم هست آب شدن بمعنی گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن و رفتن عزت و آبرو و برطرف شدن رونق
و رواج هم هست آب و رونق رفت یعنی عزت و آبرو و رواج و طراوت داد آبشناس کنایه از مهندس و قاعده دان
و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که در بادیهای ترکستان راه برد باشد و از صلاح جنبه و دریا خبر میدهد و
شخصی که آب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که کدام جای زمین آب دارد و کدام جای آب ندارد و آبشناسان
جمع آبشناس است یعنی قاعده دانان آبشنگ بفتح رابع بر وزن آهنگ بمعنی اول آرزنت و آن طرقی باشد
از جنس و مثال آن بمقدار قامت آدمی که اسپان چارپا در آن خوابانند و ادویه جوشانیده در آن ریزند آب شنگرف
بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آب شیب بکسر رابع و سکون ثانی و تحتانی و بای ابجد راهگذر
آب را گویند که از بالا بزیر آورده باشند آب صفت باد کنایه از بسیار نفع و پر فایده و رسانیدن باشد و آنرا نفع
نیز گویند آب طبرستان بکسر ثالث چشمه‌ایست روان در کوهی که اگر بانگ بر او زنند بایستد و چون فریاد بر آن زنند
پنهان شود و چون صبر نمایند روان گردد و این فال در بر ساقی از آن چشمه کنند بعضی میگویند آب طیره بکسر ثالث
کوبه چشمه‌ایست که مدت هفت سال روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود آب عرب بکسر ثالث کنایه از شراب
انگوری باشد آب عرنت بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی آب طربت که شراب انگوری باشد آبغت بفتح ثالث بر وزن
وارفت مخفف آبافت است که پارچه گنده و سطبر باشد آب فرود بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر و شیشه و بلور و آبگینه باشد

آبک

آبک بفتح ثالث بر وزن ناوک یکی از نامهای سیماب است و آن را آب و آبق و ابو الارواح و حامل و اقلیم را نیز گویند
و پرنده و بنده و دیو و نافذ و جوهر و جیوه و حسن الذهب و حی الماء و روحانی و رجراج و زادوق و زئبق و زیبق
و سحاب و سیماب و عیار و عبد و عطارد و عین الحیوان و غلیظ و ضمان و فرار و کربزنده و لیس و ملاح نیز گویند
و آبک را نیز گویند که طفلان بر می آورند و بضم ثالث هر چیز آبدار و آبکی را گویند آبکار بسکون ثالث بر وزن
آبیار بمعنی سقا باشد و شراب خوار و شراب فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از دروغ و آبروی باشد
آبکامه بر وزن کارنامه خورشیست معروف که در اصفهان از ماست و شیر و سپند و خمیر خشک شده و دیگر
سازند و بعربی مری خوانند آبکانه با بای فارسی بر وزن ماکیانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم
بیفتد آبکه بر وزن خوابگه حتی گاو و خیک را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست آبگیر بکسر ثالث و زای
حطی را گویند و بعربی بحر الخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر می آیند و در آن
کوهی که بر کنار آن دریا واقع است بازی می کنند و چون روز شود باز بدریا میروند و بمعنی آبکرده بکسر ثالث
کنایه از آسمان است آب کرده بکسر ثالث کنایه از شراب زبون کم کیف باشد آبکمه بسکون ثالث و ضم کاف و
فتح میم گیاهیست خاکستری رنگ و بغایت بدبوی و آن را از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر مهین می شود
هر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدو نها رسد آن عضو درست شود و درد را درست کند و درد
هرس تیز بسیار و بعربی الحمه خوانند آبکند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد زمینی را گویند که آب از آن کنده باشد
و جا کها و جرها دران فکنده و آبگیر و آب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست آبگون بر وزن و الحان
نام رود و غار عظیمی هست که از خوارزم می آید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی باشد
که از گندم سازند و پالوده و امثال آن غذا ازان جا زند و پزند و از اعرفی لباب بخط خوانند و بمعنی آب شنیدم هست
چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایه از آسمان هم هست آبگون صدف کنایه از آسمان است و آفتاب را هم
نیز گویند آبگون قفس بمعنی آبگون صدف است که کنایه از آسمان باشد آبگیر بر وزن بادگیر استخر و تالاب را گویند
و گودی که آب در آن ایستاده باشد و آن را آبشخور هم گویند و بعربی مصنع و غدیر خوانند و نام افزاریست
و آن ماروب مانند باشد و بدان آب بر آنند جدا که لجه بافتن ترتیب میدهند آبگینه بفتح نون بایا

و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهریست معروف و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل
عاشق و اشک چشم و بیغیرت آبگینه خرم کنایه از آسمانست آبلوج بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم شکر سپید
منعقد را گویند آبگینه رخ فلک کنایه از ستارگان باشد آبگینه روز کنایه از آفتاب عالمتابست آبزنان بکسر ثالث نام
سیرگاهیست در نواحی شیراز که مردمان روز چهارشنبه ماه رجب را در آنجا بسر میبرند و آب زنند و آنرا هم آب ریزان میگویند
و نیز نام جشنیست در زمستان که آب آنرا چون میبرند بهر جانب که میبرند بهر قدر سار که دران نواحی باشند
از دنبال شخصی که آب را میبرد روان شوند و بهر جا که یخ آمده باشد آن سارها تمام آن یخ را بشکنند و پراکنده سازند
و آنجمله را چشمه سار هم میگویند آب مروارید کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام علتی هم هست که در چشم آدمی
پیدا میشود آب مریم بکسر ثالث جاه بمصلاح حضرت مریم والده عیسی علیه السلام را گویند و کنایه از شیرهٔ انگور و شراب انگوری
هم هست آب منجمد بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آبگینه و یخ و تگرگ هم
آب منعقد بکسر ثالث بمعنی آب منجمد است که یخ شده باشد آب نار بکسر ثالث و نون بالف کشیده و برای قرشت زده
کنایه از شراب لعلی باشد آب ناغ بکسر ثالث و غای معجمه کنایه از شراب انگوری باشد آب هوزان کنایه از دور ترک کردن
و توقف نمودن باشد آبنوس بروزن جاسوس درختی باشد سیاه و مشهور است و آنرا بعربی شیز و آبنوس خوانند
اگر بر آتش نهند نسوزد و بگدازد و بوی خوشش دهد و اگر با آب بسایند و در چشم کشند شبکور را نافع بود و خوردن آن
سنگ مثانه را بریزاند و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ آبنوس شاخ سر ماهی را گویند و آنرا اصفهانی
هم خوانند و ماهی را نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند آبو بضم ثالث و سکون واو و گل نیلوفر را گویند
آبوزر بفتح واو و سکون رای قرشت و زای هوز شتر دوشنده را گویند آبوق بضم بای فارسی و سکون واو و
و قاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدائی از دهن او برآید
آب وند بروزن پای بند ظرف آب را گویند چه وند بمعنی ظرفست مطلق آبه بفتح ثالث نام قریه ایست از ساوه آبهی بکسر ثالث
بروزن والهی نام رودخانه ایست که از آن رودخانه ماهی نیز گویند آبی بکسر ثالث و سکون تحتانی آنچه در آب زیست کند
و آنچه در آب باشد و نام میوه ایست مشهور و نام میوه ایست که آنرا بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند گویند اگر زن
حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست آبچار بروزن یادگار شهری که زراعت آن بآب

آبیه بروزن ناهید شراره و شرنگ آتش را گویند و در مؤید الفضلا بیای حرف آخر رای قرشت و در جای دیگر بفای
فارسی نوشته بود و بجای حرف ثالث یای حطی آبین بروزن گابین نام قریه ایست از ولایت غزنین که مولانا
کاتبی در آنجا بهم میرسید آبتین بسکون تای قرشت و کسر یای ابجد بروزن پادین نقش کمال و بنکو کار و صاحب کتاب
دو سعد السعد را گویند و نام پدر فریدون هم هست آتش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار معروفست و بعربی
نار خوانند و بمعنی فروغ و رواج و رونق و غضب و سبکروحی و قهر و مرتبه و کرامی نیز هم گفته اند و کنایه از زبان
و کنایه از مرد شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل حسن صفت کیمیا گوگرد و جوهر را
آتش خوانند و بوقت عظمه و اشتهار را نیز گویند آتش آبدار بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد آتش افزوده
تیزی بود از آتش که بر هوا رود و آنرا تیر هوائی نیز گویند آتش افروز ظرفی باشد بهیات بحد آدمی سوراخ تنگی دارد
چون او را گرم کنند بجای آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بکنار آتش نهند آن آب را بقوت که از دو سوراخ گرم
بخاری از آن سوراخ بر آتش وزد و آتش را برافروزد و این از مخترعات جالینوس است و بیونانی هرمز
گویند آتش افروزند و نام جانوریست از سالهای ملکی یزدی و نام مرغی هم هست که آنرا بعربی ققنس خوانند
آتش افروزنده بفتح واو آتش گیره را گویند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند چون خس و خاشاک و ه ستد آن و چخماق را
نیز گویند آتش پری بکسر رابع و ضمیت غیر نکات مشهور و آنرا بعربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند
و بعضی گویند جوششی ست بسیار سوزان و درد ناک و رنگ آن زرد مایل است و صاحب این مرض پیشتر
اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آن با چیزهای سرد باید کرد و او را باد فرنگ نیز گویند آتش تیغون کنایه
از غم و سوزش عشق و محبت باشد آتش تر بکسر رابع کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و اشک چشم عاشقانرا
نیز گویند و پیاله علاوهٔ شراب و لعل پر از شراب را نیز گویند آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه
باشد که چخماق است آتش پور بفتح بای فارسی و واو و سکون رای قرشت کنایه از شمشیر آبدار است آتش رخ
کنایه از رخ سرخ و ملای احمر باشد آتش چاه بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق کار را
نیز گویند آتش پاره کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند آتش مؤید کنایه از آفتابست و کنایه از قهر
و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند آتش پاره کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم

آتش پیکر بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب است و شیاطین و جن را نیز گویند آتش تر بفتح تای قرشت کنایه
از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گفته اند آتش تر به سبو کنایه از شراب انگوری باشد آتش جبن بفتح جای حطی و چ
کنایه از حبس یا وقت باشد آتش خو بسکون رابع کنایه از مردم عشق پیشه باشد و کسی که بهتان عاشقانه بسوزد
از دور سر زند و مردم تیزفهم و روشن رای را نیز گویند آتش خوار نام مرغیست و کنایه از مردم بدنفس و ظالم باشد
و مردم حرام خوار و رشوت خوار را نیز گویند آتش خوار بمعنی آتش خوار است که نام مرغی و مردم بدنفس و ظالم
و رشوت خواره باشد آتش دادن کنایه از رنگ دادن و رنگ کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب آوردن
و بمعنی شمع را پیغاره ساختن هم هست آتش دهقان بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان جهت زدن و کردن و درو کردن غله
بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد و دزد بهم رساند آتش رز بکسر رابع و فتح رای قرشت کنایه از شراب
انگوری باشد آتش روز کنایه از آفتاب است و گرمی روز و روشنی روز را نیز گویند آتش زبان بفتح زای هوز کنایه از تیز
و تند زبان باشد یعنی شخصی که تند و بسیار حرف زند آتش زدن کنایه از رنگ دادن و رنگ تعجیلت نمودن باشد
و کسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی پیغار کردن هم هست آتش زر بکسر رابع و زای هوز و سکون رای قرشت
کنایه از زر و راح و مروارید باشد آتش زرنم کنایه از آفتاب عالمتاب است آتش زنه بفتح نون معروفست که چخماق
و بعربی زند خوانند آتش سخن کنایه از سخن تند و عتاب کننده باشد آتش سرد بفتح شین بی نقطه کنایه از شراب
لعلی و لب معشوق و زر و طلا باشد آتش سنگ بسکون کاف کبریت و دوانی و از ابریق بفتح الف خوانند
آتش سودا کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد آتش سیل کنایه از شراب انگوری لعلی فام است آتش سوی بان
کنایه از خورشید جهان آرا باشد آتش شجر بفتح شین نقطه دار یعنی آتش درخت و کنایه از شراب انگوری باشد
آتش صبح بضم صاد بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است آتش فراز یعنی آتش افروزنده است که تیر هوایی باشد
و تیر آتشبازی را هم گویند آتش فروز یعنی آتش افروز است و آن جانوری باشد بهیات آدمی و مورچه
نگی دارد و چون آن را گرم کنند و آب تند با خود کشد و چون بر کنار آتش افروخته گذارند بخاری از آن
سوراخ آید که آتش افروخته گردد و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و روز نهم هم هست که آذر
هفتش میگویند آتش گل بکسر فای و سکون عین و لام کنایه از اسب جلد و تند و تیز باشد آتشک بفتح ثالث

و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گویند و آن جانوریست پرنده و روشن شبیه به پروانه
که بشب آن روشنی از هیضه او است و مرضی هم هست معروف آتشک فرنگ مشهور است آتش کار بروزن اشکار
کنایه از چخمن و شتاب زده و بدکار باشد و کمی و صیقلی و آهنگر و امثال آن را نیز گویند آتشکده بهرام کنایه از برج حمل
و اسد است که حمل خانه مریخ است آتش گیر هر چیزی که بان آتش را آن برد داشت و آنچه آتش بان افروزند
آتش لب بسر بکسر لام کنایه از سرخ و پنهان باشد آتش مجسم کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد آتش نار
بکسر نون کنایه از مردم کین و غمزده باشد آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد آتش وار
کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و بیاده جوهر دار شراب را نیز گویند آتش هفت مجمره کنایه از سبعه سیاره است
که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد آتش هندی کنایه از تیغ هندی باشد آتشیزه با زای هوز
بروزن بالشیده کرم شب تاب را گویند و آن جانوریست پرنده و روشن آتشین اژدها کنایه از هر یک از سبعه
سیاره است و مجموع را آتشین هفت اژدها گویند آتشین چرخ بفتح بای فارسی کار کرده استادکار رو جلد
و تند را نیز گویند آتشین درج بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست
آتشین زبان بفتح زای نقطه دار یعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که تند و تیز حرف زند آتشین صحف بفتح صاد بی نقطه
کنایه از خورشید عالم آرا است آتشین صلیب بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب عالمتاب است آتشین لباس
کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد آتشین مار با میم بالف کشیده و رای
قرشت زده کنایه از آه گرم باشد و زبانه آتش را نیز گویند و بمعنی مار آتشبازی هم آمده است که تیر هوایی باشد
آتل بکسر ثالث بروزن باطل نام رودخانه ایست بسیار بزرگ و ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و منتهای
آن بحر خزر که دریای گیلان است قریب هشتاد و نه از آن جدا میشود و کنار آن کلام آن اسب آسانی میتواند گذشت
آتون بروزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم قرآن خواندن و تعلیم نوشتن و نقش و حسن دهد و بچه داران و ... را نیز
نیز گویند که بعربی ... گویند آتین بروزن لاچین بمعنی زنده و باز آید بمعنی موجود شده و پیدا گردیده و ظاهر گشته
آچار با جیم فارسی بروزن بازار انواع ترشی آلات را گویند بمعنی ضم کرده شده و در هم آمیخته را هم گفته اند
و بمعنی زمین پست و بلند هم آمده است و بزبان اهل هند نون و پیروی کردن و احکام ترتیب باشد آجاک

باجیم فارسی بر وزن نایاک بمعنی خاک باشد و عربی تراب خوانند، آجده بفتح جیم بر وزن آمده بمعنی رنگ کرده
و بمعنی خلانیده شده، از سوزن و غیر سوزن هم آمده است آجل بضم ثالث و سکون لام اروغ را گویند
و آن بادی باشد که با صدا از گلو بر برون آید و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث در عربی بمعنی بر انگیخته
باشد که قیامت است آجغان باکاف فارسی بر وزن آدم خان قریه ایست از قرای سرخس که قصبه خراسان
باشد و معرب آن آجفقان است آخ بر وزن شاخ کلمه تحسین است یعنی آفرین و بارک الله آخال بر وزن
چیزهای افکندنی و بیکاره و سقط باشد مثل پوست میوه و تراشه چوب و خس و خاشاک و خاکروبه و مثال آن
بعربی حشو گویند و با فای بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست آختن بر وزن
ساختن بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن تیغ را نیز گویند از غلاف آخته بر وزن ساخته یعنی برون کشیده باشد
خواه تیغ و خواه غیر تیغ و بمعنی با همزه ممدوده نیز آمده است آخر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف
اسبان را گویند و استخوانی نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه جا باشد و آن را بعربی ترقوه خوانند
و به دو معنی با واو معدوله هم نویسند بصورت آخور بسبب آنکه بسم مخوانی آن است چنانکه خواهد آمد و بفتح ثالث
در عربی بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر آخورچوب بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری
و بسیاری نعمت و فراخی رزق و روزی باشد آخوردست بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای
صفت فعال را گویند که کشش کن باشد و آخر قفار را و عاقبت کار را هم گفته اند آخورسالار میر آخور و
علوفه را گویند آخورسنگین کنایه از آخوریست که در آن کاه و علف نباشد و کنایه از جائی و مقامی که در آن هیچ نفعی
نبوده باشد آخورک بر وزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و سینه واقع است و آن را بعربی
ترقوه خوانند آخوربان بر وزن شاهبان نشان اسباب و متاع و کالا را گویند و بعربی صلو خوانند آخیمه بر وزن صافیه
شده بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد برنج یا آرد جو یا آرد ارزن و امثال آن سازند و بفتح شین هم
آمده است آخش بفتح ثالث بر وزن آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث نام موبد است
فارسی نژاد که او مایه عناصر را پروردگار شناسد آخشه بر وزن و معنی آخشیج است که ضد باشد چه در فارسی سین
بی نقطه و شین نقطه دار هم بتبدیل می یابند آخشیج بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض باشد که ضد و مقابل است

و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند آخشیج معرب آخشیک باکاف فارسی است
آخشیجان بالف و نون جمع آخشیج است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان و عناصر اربعه را نیز گویند آخشیک
همان آخشیج مرقوم است که ضد و مخالف و عناصر اربعه باشد آخمه بر وزن و معنی آخره است که بوزه باشد
آدرش بر وزن نازش شخصی که کمال دانسته باشند یکدیگر را آدرش گویند و گویند این لفظ ترکیست لیکن از زند
مستعمل است آداک بر وزن خاشاک جزیره میان دریا و جزیره را گویند آدخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار
دستگیره و تعزیه را گویند و بمعنی جنبیدنی هم آمده است آذر بر وزن داور آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث
ضد و مرکز را گویند و بهفت زنده و پاینده بمعنی سپید است که در برابر مرگ باشد آدرخش بر وزن آبکش
و صاعقه و رعد و برق باشد آدرم بر وزن خاتم زین اسب را گویند عموما و نمدزینی که علت دار باشد خصوصا
و بمعنی اسلحه مجموعه کار رود مثل شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و افزار را نیز گویند که مذرین را
بدان دوزند و آن چیزیست که در قش آدرنگ بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت
و هلاک را گویند و بعربی دمار خوانند آدم پیرا با میم و بای فارسی و رای بی نقطه بالف کشیده بمعنی
مرکب و از اسامی الهی باشد و مرشد کامل را نیز گویند آدوه بر وزن شاده دو چوب بلندیست که بر زمین فرو برند
و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران از آن و دیگر بر آن نشینند آدیش بکسر ثالث و سکون
تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر بتبدیل می یابند
بران آتش را بدال ابجد بدل کرده و آدیش گفته اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد و لفظ مشهور است
چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده و با دیش قافیه شده است و چون بکسر تای موضوع است
بنابران بعضی ذال را بی حلی درآورده اند و این نیز غلط است چه اگر ذال اصلی می بود بنابر قاعده
که هر دال که ما قبل آن الف و یا و واو ساکن باشد ذال معجم است درست بود و چون این دال اصلی نیست بلکه
بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد آدینه بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون
و فتح را گویند آذار با ذال نقطه دار بر وزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج
حوت آذرافروز بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون فای سعفص و واو و نون نوعی از زنبه طلا است که آن را کف دریا گویند

آذرهوش بضم های حطی و بسکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده که در عهد داراب بن بهمن بوده اند آذر
اگر چه این لغت را بعربی معرب نموده در کتب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری
بضم ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرح بسیار طولانی بر او نوشته مجملاً بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام
فرشته ایست که موکل آفتابست و امور مصالحی که در روز آذر واقع میشود باو تعلق دارد و نام ماه نهم بود و انتقال شمس
و آن بودن آفتابست در برج قوس و نام روز نهم از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که میان فارسیان معروفست
که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن سازند و آتشخانها را مزین گردانند و در این روز بجهت
ناخن چیدن و موی سر تراشیدن و با آتشخانها رفتن و کنایه از عشق هم هست آذرآباد نام آتشکده تبریز است و معنی
ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معمور را گویند و نام شهر تبریز هم هست آذرآبادگان
با کاف فارسی الف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و آتشکده ای تبریز است گویند چون در تبریز آتشکده بسیار
بوده بنابر آن بدین نام موسوم شده آذرآبادگان بسکون واو و نون آتشکده و بمعنی جمع و گروه آتشگری و مثال آن
گویند آذرآیین بکسر یای حطی و سکون تحتانی دوم و نون نام آتشکده چهارم است گویند ملوک عجم هفت آتشکده نامی
نامی بوده است بعدد هفت کوکب سیار را نام اینست آذرمهر آذرنوش آذربهرام آذرآیین آذرخرین
آذربرزین آذرزردشت و هر یک از این آتشکدها منسوب بیکی از کواکب سبعه میدانسته اند [illegible]
کوکب بوده و منسوب آنرا آذرافروز بمعنی آتش افروز است و نام ققنس هم هست آذرافزا همان آتش مرقوم
که از محرقات جالینوس است آذرباد بابای ابجد الف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده
آذربادگان نام آتشکده ایست در تبریز و حافظ و حارس آتش چه آذر بمعنی آتش است و باد و گان نگه دارنده و بمعنی
بجای آتشخانه است و بعربی بیت النار خوانند آذربایگان بر وزن و معنی آذربادگان است که آتشکده تبریز و نام
شهر تبریز باشد و نام ولایتی است که تبریز شهر آنجاست گویند وقتی که اعدا در آن ولایت آفت رسانیده و مرغزار آن
که یکی از عمال ولایت آذربایجان و اردوش آمده فرمود که هر یک از مردم او یکدامن خاک بیاورند و
بریزند و خود یکدامن خاک آورده و بریخت تمام لشکر و مردم او هر یک یکدامن خاک آوردند و بریختند پشته عظیمی
بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کردند چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان

و آنجا را بدین نام موسوم کرده و معرب آن آذربایجانست آذربرزین نام آتشکده ششم است که در آنجا نیز نام
شخصی از خلفای ابراهیم زردشت بوده و بعضی گویند روزی کیخسرو سوار بوده و میرفت ناگاه صدای رعدی بلند آمد
چنانچه کیخسرو خود را از اسب بزیر انداخت در آن اثنا صاعقه افتاد و بر زین اسب خورد و زین افروخته گردید
نمود اشتهار کرد آن آتش فرو نشیند و همانجا آتشکده بساخت و آذربرزین نام او گذاشت آذربو بر وزن آذرگون
گل آتشان است و آن زرد و رنگ سیب باشد و بوته آن پرخار است و بیخ آنرا بعجم بوشی خوانند و بعربی
عنار گویند و بعضی گویند آذربو بیخ خاریست و گل زردی و شیرازیان چوبک اشنان گویند آذربویه
گل اشنانست و بعضی گویند بیخ زعفرانست و بگرزم هم نوعی از آنست گویند اگر زنی آبستن نشود قدری
از آن بخور دیگر دهد آبستن گردد آذربهرام یکی از هفت آتشکده فارسیان است آذرچهر خادم و خدمتکار آتشکده را
گویند آذرخرداد بضم خای نقطه دار نام آتشکده شیراز باشد و بعضی آتشکده پنجم این آتشکده را میدانند و آذرخرداد
باد و صعد و او را هم نوشته اند و نام یکی از موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را ساخته و نام یکی از
باعتقاد فارسیان که محافظت آتشکده ها کند آذرخرین بضم خای نقطه دار نام آتشکده پنجم است از جمله آتشکده های
فارسیان و آن نوشته شد آذرخش بضم خای نقطه دار و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان
این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک دانند و در این روز جشن کنند و عید کنند و جمیع آتشکده ها را صفا
دهند و زینت کنند و در این روز موی سر تراشیدن و ناخن گرفتن را نیک میدانند آذرزردشت نام آتشکده هفتم
از جمله هفت آتشکده فارسیان آذرشپ بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش
و پیوسته در میان آتش میباشد آذرشین سمندر را گویند و آن جانوریست که در آتش مسکن کرده آذرهوس
بضم های حطی و سکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذرهوس است که شوهر مادر عذرا باشد آذرفروز بکسر فاء آذر
افروز است و حقیقت آن گذشت آذرفزا بکسر فا همان آذرفزاست که آذرافروز باشد آذرگشپ بفتح
کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و مخفف آذرگشسب هم هست
آذرگشسب بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام آتشکده گشتاسب است که در بلخ ساخته بود
و نام گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذوالقرنین آنرا خراب کرده و گنجها را برداشت و معنی آتشکده هم گویند و بمعنی برق

هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته‌اند و نام فرشته‌ای است موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده و ضرر کننده آمده است و این معنی
مناسب نام بیرق دارد آذرگون بضم کاف فارسی و سکون واو نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ
و میانش سیاه باشد و بعضی گویند گلی است سرخ که در میان آب میروید و بعضی دیگر گفته‌اند که گلیست از انواع
و گل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش است و گون مانند باشد و نام
اسپی هم هست و سمندر را هم گویند آذرگشسپ آتش پرست را گویند آذرم بفتح رابع و سکون میم
گویند که مذرین او ده نیم باشد و بمعنی مذرین هم آمده است آذرماه نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن
بودن آفتاب است در برج قوس آذرنگ بفتح ثالث بر وزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی باشد و بمعنی
رنج و محنت و تعب و غم سخت و هلاکت نیز گفته‌اند آذرنوش بضم نون و سکون واو و شین قرشت بمعنی آذر است
و آن آتشکده باشد از جمله هفت آتشکده در شبان آذربوزین بضم با نام ساحری بود از نسل جام و عهد
اصفهان سکندر ذوالقرنین او را به بلیناس حکیم داد بدین سبب بلیناس را جادو گفته‌اند آذرهوشنگ
نام اولین حکیم است که مبعوث شد و او را آباد نیز گویند و امتان او را آذرهوشنگیان خوانند آذریاس
بتحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده صمغ درخت سداب کوهیست و در استعمال بکار برند و صمغ جوزه هم آمده است
آذریان بکسر رابع بر وزن باغبان همان آذرهوشنگ را گویند و اول پیغمبریست که بعجم مبعوث شد آذریون
بر وزن و معنی آذرگون است که نوعی از شقایق باشد و گل همیشه بهار را نیز گویند و شیرازیان آن را گل چشم گویند
و نام نباتیست که شکوفه‌اش در نهایت سرخی باشد و بر درهای صفه نهند آذرون بر وزن
انجمان باشد چنانکه گویند بمعنی این چنین است آذیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند
در خانه استوار کنند و بمعنی ریزه چوب و خس و خاشاک هم آمده است آذین بر وزن و بمعنی آیین است که زینت
و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی الیکه روغن را از دوغ جدا کننده هم هست آرا بر وزن خارا آرایش
و آرایش کننده و آراینده را نیز گویند چون جهان آرا و امر این معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا آراد بر وزن آباد
نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی است و نام فرشته‌ای باشد که موکل است بر روز آراد و امور و مصالحی این روز

گیرند و در ابریز و بجانه و پوشیدن بسیار رنگ و سفر کردن بسیار به آرامش بکسر را بر وزن آسایش بمعنی فراغت
کردن و در راه جستن چیزی کمی داردن باشد آرام بر وزن بادام بمعنی سکون و قرار و فراغت باشد و آرام
جا گرفتن و قرار گرفتن هم هست ساکن شدن و قرار گرفتن و بمعنی مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان
و قبه و دو باشد آرام جای بفتح یای ... و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قبه و دو باشد آرامش بر وزن
و معنی آسایش است که فراغت و راحت باشد آران بر وزن باران نام ولایتی است و آرنج را نیز گویند که مرفق باشد آرای
بر وزن رای آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند و امر بآراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن آرایش
بر وزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام فوجی است از موسیقی آرایش خورشید
نام لحن اول است از سی لحن باربد آرت بفتح را که بر عارض خوبان برآید آرخ را گویند که بندگاه ساعد باشد و عرب مرفق
خوانند آرج بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام میوه‌ایست انجیر آرد بفتح ثالث و سکون
دال بمعنی مخفف آرد است که نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروف که غله آسیا کرده باشند
و بمعنی قهر هم آمده است آردواله بضم واو و سکون دال و فتح لام آشی باشد که از آرد گندم پزند
درویش ... خوانند و از اعرابی سخینه گویند آرده بر وزن و معنی آرد و تره است آرزم بفتح رابع و سکون میم نام
گل آذرگون است که نوعی از شقایق باشد و گل همیشه بهار آردن بفتح رابع و سکون نون ترشی بالا را گویند
که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام رواقی هم هست آردهاله همان آرده واله
مرقوم که آشی باشد آرزه بفتح زای هوز که گل را گویند آرزه گل که بگل سازند آرست بر وزن درست بمعنی
باشد که بمعنی آراستن است و مخفف آراست هم هست آرسته بر وزن درسته مخفف آراسته باشد
آرش بفتح ثالث و سکون شین نقطه‌دار نام پهلوانی بوده ایرانی در لشکر منوچهر در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر
نداشته چنانچه تیری از آمل بمرو انداخته و بعضی گویند آن تیر معروف بوده و از آمل بر کرده
بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته و نام پسر دوم کیقباد هم هست که او را آرش کی گفتندی و بکسر ثالث
بمعنی ... باشد که در مقابل لغت است آرشی بمعنی ... باشد که در مقابل لغت است آرغ مخفف آروغ است
که باد گلو باشد آرغده بر وزن ... آرغنده بضم ثالث بر وزن ارزنده بمعنی خشمناک و غضبناک و ستیزه

آرد و جنگ آرد و بفتح ثالث حریص در چیزها باشد آرغیش بضم اول و ثانی بر وزن علم کش پوست بیخ درخت زرشک باشد و آنرا در داروهای چشم بکار برند آرمان بر وزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو بود باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند آرمه بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته است و ساکن شده و بسکون میم بر وزن دارد بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد آرمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد آرمون بر وزن وارون [illegible] گویند که پیش از کار بکار که مزدور دهند و بعربی عربون خوانند آرمیده بر وزن رسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند آرن بر وزن [illegible] مخفف آرنج است که بند گاه دست و بازو باشد و بعربی مرفق گویند آرنج بند گاه ساعد و بازو است و بازو هم آمده آرنگ با کاف فارسی آن آرنج مرقوم و رنگ و بو را نیز گویند و بمعنی [illegible] و پنداری و گمان [illegible] هم آمده است و دریغ و محنت را هم گویند مکر و حیله و فریب هم هست و بمعنی گونه و روش و طرز هم گفته اند چنانچه گویند بدین ارنگ یعنی بدین طرز و بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم هست [illegible] آروغ با غین نقطه دار بر وزن فروغ بادی که از گلو بر آید و بجای [illegible] آرون بر وزن هارون صفتهای خوب و نیک را گویند آروند بفتح رای و سکون نون و دال ابجد شأن و شوکت و فر و شکوه را گویند آروین بر وزن بالدین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند آره بر وزن [illegible] آریوبیه بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد [illegible] از اتباع است و بمعنی [illegible] باشد [illegible] آریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و دل سردی و تفرقی که از شخصی در دل کسی جای کند و بمعنی بازای هوز هم آمده است آز بسکون زای هوز آرزو و خواهش بابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جانی [illegible] و نام شهری و مدینه هم هست آژ بسکون زای فارسی بمعنی آلوده باشد [illegible] آزاده بر وزن [illegible] نام شهریست از توابع [illegible] گویند یعنی هر چیزی که آن عیب ندارد و بی قید [illegible] اند چنانچه اگر کسی گوید که فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی [illegible]

او از بلی و [illegible] که است درختی هم هست که آنرا در هندوستان [illegible] میگویند و درخت [illegible] و [illegible] را هم گویند و درختی را که [illegible] و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت [illegible] هم هست که [illegible] رسیده که چنین درخت [illegible] است چرا [illegible] را آزاد میگویند که هیچ ثمر ندارد و گفت هر یک [illegible] معین و وقتی معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و [illegible] از اینها فارغ است [illegible] باشد بر صفت آزادگان [illegible] و تحقیق کیست که از [illegible] و بمعنی [illegible] آزاد دارد و دال ابجد الف کشیده و رای بی نقطه بواو زده [illegible] چیزی باشد [illegible] گویند [illegible] فارغ است آزاد درخت درختیست که آنرا در کرمان [illegible] و بفارسی درخت [illegible] میگویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] آن درخت است اگر برگ آنرا [illegible] و اگر موی سر بدان شویند موی سر را دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت [illegible] و [illegible] است چنانکه [illegible] آزادمیوه بکسر میم [illegible] که از [illegible] و [illegible] سازند و بعضی [illegible] و [illegible] گویند که بر [illegible] مخلف سازند آزادوار [illegible] و بر [illegible] و نام صوتیست از موسیقی و نام [illegible] از [illegible] گویند [illegible] آزاده بر وزن [illegible] و [illegible] را گویند [illegible] و [illegible] باشد که از تعلقات بشری [illegible] و [illegible] آزاده دل [illegible] دال ابجد [illegible] و [illegible] گویند آزادی بر وزن [illegible] است که [illegible] باشد و [illegible] آزغ بفتح ثالث و سکون غین نقطه دار [illegible] که [illegible] آزغ همان آزغ مرقوم که [illegible] باشد آزدن بر وزن آمدن بمعنی [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] و بمعنی رنگ کردن هم آمده است آزدن همان آزدن مرقوم که [illegible] باشد [illegible] کردن هم آمده است آزده بمعنی رنگ کرده و [illegible] آزده [illegible] باشد آزر بفتح ثالث بر وزن [illegible] آزار است و امر بآزردن و آزار دادن هم هست بمعنی

بکسر جیم تازی جاست و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم است چه پدر ابراهیم تارخ نام
داشته لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است آزرباد بیای ابجد بر وزن خرداد نام پسر مارسپند است
و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان جنگی [illegible] بوده است که زردی
پسر ویراف که اعلم از او بوده آزرجشنس بر وزن آذرگشنسپ شورش و صاعقه را گویند یعنی شراره رعد و برق که مردم را
هم هلاکت باشد آزرده بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد یعنی رنجیده و دلتنگ باشد آزرده پشت کنایه از مرکوب پشت باشد
و چاروائی را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد آزرم بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد اول
حیا و شرم باشد دوم بزرگی و عزت و حرمت باشد سوم آب و طاقت بود چهارم رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و
آدمیت پنجم اندوه و تنگی و سختی دل را گویند ششم عدل و انصاف و یکدلی باشد هفتم قهر و جنگ و دار را گویند
سلامتی در راحت بود هشتم نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل باشد نهم غضب و قهر و خشم را گویند دهم [illegible]
زاری که آشتن باشد یازدهم تقصیر و کناره را گویند دوازدهم بمعنی [illegible] باشد سیزدهم نام دختر پرویز است و او چهار ماه
کرد آزرمیدخت بکسر میم و ضم دال نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شیرین
هم هست که او بنا کرده است آزرنگ بفتح رابع بر وزن بادرنگ بمعنی غم و رنج و محنت و صعب در رنج و بلا
بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است آزغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما و
انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا بعربی [illegible] خوانند آژغ همان آزغ مرقوم و لیف خرما را نیز گویند آزفنداک بفتح فا و سکون
نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده [illegible] قوس و قزح را گویند آژفنداک بزای فارسی همان آزفنداک مرقوم
که قوس و قزح باشد آژگن بزای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بر وزن [illegible] باشد که [illegible]
باشند و در عقب آن [illegible] توان کرد آزمند بر وزن پای بند طماع و حریص باشد آزمون بر وزن و معنی [illegible]
و امتحان را گویند آژند بر وزن پابند گلی باشد که بر روی خشت چینی کنند و خشت دیگر بر بالای آن
گذارند و گل و لای ته حوض و جوی را نیز گویند و گلابه را هم گفته اند آژندن بر وزن آگندن بمعنی چیده
کردن باشد آژندیدن بر وزن و [illegible] در میان دو خشت گل آگندن باشد آژنگ بفتح ثالث و سکون رابع
و کاف فارسی چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از قهر و غضب باشد

آزور بر وزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند و این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور و بمعنی بوستانک هم گفته اند
و بر وزن داد گر هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب
و خداوند آزوغ بر وزن آروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی درخت و بعضی شاخهائی را گویند
که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند آژوغ بزای فارسی بمعنی آزوغ است که شاخهای بریده درخت خرما
و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند آژونه بزای فارسی بر وزن [illegible] را گویند که از خشت پخته و سنگ
کرده باشند آزیخ بزای فارسی بر وزن تاریخ بمعنی چرک را گویند عموما و چرک گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند
آزیدن بزای هوز بر وزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و مثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آراسته
و آزار دادن هم بنظر رسیده است آژیدن بزای فارسی بر وزن و معنی آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و مثال
آن باشد آزیر بر وزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد آزیر بزای هوز همان آزیر مرقوم که رنج و محنت باشد آژیر
بزای فارسی بر وزن جاگیر بمعنی آواز [illegible] کردن باشد مطلق و آواز بلند و تکبیر و تسخیر را نیز گفته اند و بمعنی غلغله و داد
و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست و پرهیزکار را نیز گویند آژیراک بزای فارسی
حطی و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقا [illegible] آژیریدن
بر وزن پاشیدن بمعنی بانگ و فریاد کردن و هشیار و خبردار بودن [illegible] باشد آژیغ بکسر ثالث
هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار تنفر و نفرت را گویند که از اقوال و افعال کسی در خاطر بهم رسد آژینه بر وزن آیینه
آلتی باشد از فولاد و الماس سنگ تراشان [illegible] بدان سنگ تراشند آس بر وزن طاس معروف است آسیا را گویند خواه بدست گردانند
و خواه بآب و خواه به دواب و آن سنگی است مدور [illegible] درهم شدن و خورد گردیدن دانه گندم و جو را نیز گویند
و آس نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبو و دائم سبز و برگ سفید و سرود [illegible] سیاه باشد و از پوست [illegible]
و آنرا بعربی [illegible] خوانند و شتر را نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام
از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد است و بار او را حب الآس خوانند گویند عصای موسی علیه السلام
از چوب آس بوده و در ملک روم درختان آن از جاهای دیگر بزرگتر میشود و شکوفه آن خوشبو میباشد و برگ آنرا
در آب [illegible] و بقیه غسل را نیز گویند که در [illegible] خاکستر را نیز گویند که [illegible]

و نشانهای عمارت خراب را هم گفته اند و در سندی بمعنی امیدواری باشد و گمان بتر اند زیرا که نیز گویند آسا بکسر
کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه گویند و بعربی تثاوب خوانند
و شبه و نظیر و مانند را هم گفته اند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسا نیز
گویند و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی هیبت و صلابت باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را هم گویند
آساده بروزن آماده بمعنی خواب و حب کردن و درست کردن است آس افزون بفتح همزه و سکون فا و زای بوزن مضموم و واو معروف
زده بمعنی آرنبا است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان بر کنند آسال بروزن پامال اساس و بنیاد را گویند
آسایش بروزن ... بمعنی سوری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند آسیاب بروزن پیچاپ آسیا با آن باشد
چه آسیا را آس نیز گویند آس بری بکسر ثالث و فتح بای ابجد و کسر رای قرشت باشد و تحتانی زده مورد صحرایی است
و بهترین آن رومی میباشد و طبیعت آن گرم و خشک است و علت صرع را فایده دهد و آنرا مورد اسپرغم نیز
گویند آستان بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بروزن آسمان معروفست که کفش کن ایوان درگاه باشد
و آنرا آستانه هم گفته اند و بر پشت خوابیدن را نیز گویند و بکسر ثالث بمخرج سالهای محموده مولود باشد که آنرا
بعربی قران و عقبه خوانند آستان بر زدن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده است
آستان فلک بروزن ... کنایه از دنیای فانی است آستانه گردون کنایه از آسمان دنیاست که فلک قمر باشد و آنرا آستانه
گردون هم گویند بجای الف واو باشد آستر بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هر چیز باشد آستن بکسر رابع مخفف
آستین است آستی بروزن راستی مخفف آستین است آستیم با میم بروزن و معنی آستین است و خرقی که از
جراحت رود و بعضی جراحت را گویند که سر آن بسته باشد و چرک در میان آن جمع باشد و سرباز را نیز گویند
که بر جراحت زنند و جراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دهان ظرف و اوانی هم آمده است آستین افشاندن کنایه
از ترک دنیا دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم آمده است و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند
آستین برچیدن کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد آستین بر زدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد
بکاری شدن باشد آستین بر زانو زدن کنایه از دست کوتاه کردن باشد بمعنی دست درازی کردن و فضولی کردن باشد
آستین فشاندن بمعنی آستین افشاندن است که کنایه از ترک دنیا دادن و رقص نمودن و بخشش کردن باشد آستین برچیدن

بمعنی آستین برچیدن باشد آستینه بروزن پاسینه تخم مرغ را گویند آشر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت
و غله زار باشد و بزبان علمای سند آدم خوار را گویند آشغده بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد
هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد آشغنه بضم ثالث بروزن آلغده بمعنی اول
آشغده است که هیزم نیم سوخته باشد آشک بروزن آهک موضعی است نزدیک بازرجان و اردبیل در سرحد
گیلان و او دو شیر را از شصت فرسنگ راه است و او را عوام ارغان خوانند آشکون بروزن آبگون نام
دریای خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست آشمار بروزن شاخسار درخت مورد را گویند
و بعربی آس خوانند آسمان معروفست و بعربی سما و فلک خوانند و بمعنی ترکیبی آن آسیا مانندست
باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند و نام فرشته ایست که موکل است بر تمامی امور و مصالح که در
خوانند و نام روز بیست و هشتم از ماههای شمسی و نزد ... روز مذکور با وی تعلق دارد و بعضی روز بیست و هفتم
از ماههای شمسی را آسمان گویند آسمان بین بکسر زن و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آنرا فلک الافلاک
خوانند آسمان درد بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند آسمان ریسمان این مثل است
و در جایی گویند که شخصی در برابر معقول جواب نامعقول در مقابل گوید آسمانه بروزن آستانه سقف خانه را گویند
آسمانی زبان یعنی زبان آسمانی که مراد از زبان ملائکه است آسمند بروزن ناخندنه دروغ گفتن بفریب و حیله
باشد و سرگشته و حیرانی را نیز گویند آسمیغ بروزن آمیغ نام دیوی است از متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه
انگیزی و دروغ گفتن میان مردم و جنگ انداختن و عداوت هم رسانیدن تعلق بدو دارد آسنستان بروزن
کوهستان نام ... است و او عاقبت الامر بدست ... کشته شد آسوده بروزن آلوده
بمعنی بی زحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است آسه بروزن کاسه کشت و زراعت باشد
و زمینی را نیز گویند که بجهة زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و دوایی هم هست که از اصل ...
خوانند آسیا معروفست و آن سنگی باشد مدور و مسطح در بالای سنگی دیگر که آب و باد و حیوان گردانند و
گویند آنچه باب گردد آسیا گویند و آنچه بدست گردانند دستاس و آنچه را باد گرداند آسیای بادی گویند چه اصل این لغت
آس آب بوده بسکون سین و سین را کسره داده اند آس آب شده بنابرآنکه در فارسی حرف آخر مضاف

مخمور میباشد و چون فارسیان الف ممدود را دو الف حساب کرده اند و مقرر است که هر گاه در اول کلمه که
مصدر بالف ممدود باشد یکی ازین چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را
با قلب کرده اند الف دیگر را بحال خود گذاشته اند و چون کلمهٔ آس ابراب افزودند و یک الف را بباء قلب کردند
اسباب شد پس آسیای دست را اسیای دست گفتن صحیح نباشد لهذا آسی که بحذف کاف ذکر کرده اند [illegible]
بدست گردانند دست آس گویند و چون در فارسی واو با چاه مجانس شده بدل میابد اسیا و گفتن صحیح باشد
و درین لغت با واو هر دو بکثرت مستعمل افتاده و بعربی رحی خوانند آسیا آژن با الف ممدود و فتح زای فارسی
فارسی و سکون نون آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی نقار گویند آسیب بروزن [illegible] آسیا
و آسیا و نیز گویند آسیا زنه بفتح زای هوز و نون بمعنی آژینه است که آلت آسیا تیز کردن باشد آسیب
بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد بمعنی آزار باشد و آزردن را نیز گویند که از پهلو پهلو زدن و دوش بدوش
خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی صدمه خوانند و بمعنی آفت و نکبت هم آمده است آسیم
بروزن جاجم جمعیت زنده و پاینده است و بزرگ مرتبه عظیم الشان را گویند آسیمه بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده
و شیفته و مدهوش و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است که از خیرگی است باشد آسیون
بروزن افیون بمعنی اسراست که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش و غمین باشد آسیه بروزن ناجیه نام زن
فرعون است که موسی علیه السلام را پرورد آشام بشین نقطه دار بروزن بادام خوردن و آشامیدن کم و اندک را
گویند و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و امر بمعنی
هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است ما بین شام و مشرق
بخارا و در آن ولایت عود بسیار میشود و دانی را نیز گویند که در وقت پخته شدن برنج از آن بگیرند آشب
بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعیست از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند آش بچگان چند چیز سبز است
که [illegible] آمیخت آش پختن کنایه از آن است که کسی را از برای کسی بر انگیزانند آشتی خواره حلوا و طعامی را گویند
که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند آشتینه بروزن و معنی آستینه است که تخم مرغ باشد آش [illegible]
آش عدس را گویند آشغه بضم ثالث بروزن [illegible] و [illegible] را گویند آشکو بروزن [illegible] مخفف

آشکوبست که هر مرتبه از پوشش خانه باشد آشکوب بروزن [illegible] بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش
خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت سه آشکوبست یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینه دیوار هم آمده است
یعنی هر مرتبه در گلی که بر دیوار گذارند و آسمان را نیز گویند آشمیده بفتح ثالث بروزن آرمیده مخفف آشامیده باشد
که بمعنی آشامیدن است آشنا بسکون ثالث و نون با الف کشیده هر دو معروفست که بعضی بیگانه باشد و شناوری و در آب
ورزیدن را نیز گویند آشنا کننده باشد و شناوری و آب ورزی را هم گویند و نزد محققان تحقیقیست که بدانش از روی تحقیق
با خود آورده باشند و با شاهد و حدش رابطه آشنائی آشناب بروزن مهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورزی
کننده است آشناگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شنا کننده است آشنا بسکون واو بمعنی
شناور است آشناور بروزن و معنی آشناگر است که آشنا کننده باشد آشناه بروزن دو شاه بمعنی شنا
کردن باشد و شنا کننده را نیز گویند آشو بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوبست که شور و فتنه و غوغا
آشوب بروزن [illegible] بمعنی بهم بر آمدن است که بعربی شغب گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و غافل امر بمعنی هم
آشوردن بدال و دال بی نقطه بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر کردن باشد آشوغ بروزن آروغ تخم مجهول غیر
معروف را گویند آشوفتن بفا بروزن و آشوفتن بمعنی آشفتن و بهم بر آمدن باشد آشیان بیای حطی بروزن کیان خانه
مرغان را گویند و سقف خانه را نیز گویند آشیانه بروزن آزیانه بمعنی آشیان است که خانه مرغان و سقف خانه باشد
آشینه بروزن [illegible] تخم مرغ را گویند آشیهه بهای هوز بروزن پاکیزه صهیل و شیههٔ اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند
آصف بفتح صاد بی نقطه و سکون فا نام پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان بن داود علیه السلام
بود و علوم غریبه و سیمیا منسوب باوست و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که در عربی اصل الکبر خوانند
و بمعنی بفتح همزه هم آمده است گویند این لغت عبریست آطریلال بطای حطی و رای بی نقطه و دو لام بروزن
چار دیوار رستنی باشد که آنرا بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن برگی تخم
کرفس است و کوچکتر میباشد و بغایت تلخ بود بهق و برص را نافع است اگر بکوبند و در [illegible]
بجوشانند و بعضی گویند همزه اول مفتوح و دوم ممدود است و لغت یونانیست آغار بعین نقطه دار بروزن
ناچار هر چیز نم کشیده و خیسانیده از آب یا از روغن بود و فرو شدن نم باشد بزمین و ریخته و هم پیوسته [illegible]

و معنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده است که بعربی اغوا خوانند **آغارد** بفتح را و سکون دال ابجد بمعنی هم پاشیده و تر
کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را بمعنی سرشته کرده هم بنظر آمده و تحریک نمود و برانگیزانید **آغاردن**
بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن نم بود بزمین و غیره **آغاریدن** بروزن
پاشانیدن بمعنی آغاردن است که سرشتن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بجای دیگر
آغاز بروزن آواز بمعنی ابتدا باشد و ابتدای کارها را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر باینمعنی هم
هست یعنی قصد کن و اراده نما **آغازه** بروزن آوازه دست آواز پست کفش گرانده و ولی را نیز گویند که بجهت
چرم و روی کفش و نعلت آب و نگ بر درون کفش زنند **آغازیه** بکسر زای هوز و سکون تحتانی و دال بمعنی ابتدا کرد و قصد
و اراده **آغازیدن** بروزن نامیدن بمعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن **آغال** بسکون لام بمعنی آشفته کردن و
برآشفته ساختن شخصی را باشد بشخصی دیگر و بمعنی برانگیختن و برشورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغوا گویند و امر نیز
هم آمده یعنی تحریک کن و بشوران و آغاده و فرو بردن را نیز گویند و بعربی جمع خوانند و جائی باشد که در صحرا کرده بجهت
خوابیدن گوسفندان و چارپایان بکنند و خانه زنبور و مور را نیز گفته اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بچیزی و محکم
بر بستن و بمعنی خسپیدن هم گفته اند **آغال بشا** نام درختیست بسیار بزرگ و آنرا پده گویند و بران چیزها بود مانند فندق
و پرانبزه باشد و آنرا پشه خانه خوانند و درخت آنرا بعربی شجرة البق خوانند **آغالد** بفتح لام و سکون دال مشتق از
آغالیدن است یعنی بر جنگ برانگیزد و بشوراند **آغالش** بروزن نمایش بمعنی خصومت افکندن و تحریص بر جنگ
و کینه ایلچی تیز کردن باشد که بعربی اغوا گویند **آغالیدن** بروزن پاشانیدن بمعنی آغالش است که شد و برگردن
و بشور آمدن و جنگ و افروختن هم هست **آغالیده** بر جنگ برانگیخته شده و آشفته کرده را گویند **آغر** بروزن
ساغر دوده خانه خشخاش را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جائی از آن اندک آبی ایستاده باشد **آغرده** بروزن
واکرده جانه نازک و تنگ را گویند و جائی دیگر تنگ پاره پاره نوشته اند مغرب رسیده **آغستن** بفتح ثالث بروزن
وارستن بمعنی پر کردن چیزی را در جائی تر بود **آغسته** بروزن وارسته بزور پر کرده شده باشد چیزی در جائی
آغش بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد **آغشته** بفتح ثالث بروزن آلشته بمعنی
آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و چیزی را گویند که آب داده باشند **آغل** بکسر ثالث بروزن حاقل بمعنی آغال است و آنجائی

باشد در صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند **آغند** بفتح ثالث بروزن و معنی آگند است که پر کرده و فرو کرده شده باشد
و بمعنی پر کردن هم هست یعنی پر کرده و فرو نیاید **آغنده** بفتح ثالث بروزن دارنده چیزی در جائی بزور پر کرده شده
را نیز گویند که چیزی در جائی بزور پر کند و بضم ثالث و مد و بینه جمع کرده چیده باشد و نوعی از حلوا هست که
زیره دارد و بعربی رشید خوانند **آغوز** بضم ثالث و سکون واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند نوزائیده بگیرند
آغوش بواو مجهول بروزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی پستاره و بینه هم آمده است که در مقابل آغاز است
آغوشیدن بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد **آغول** بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشه
چشم باشد از روی خشم **آغیل** بروزن عقیل بمعنی آغول است که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم **آف**
بروزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و آهوی مشک را نیز گویند **آفتاب** بروزن مهتاب معروف است
لغت تابش و روشنی و پرتو را است یعنی آنچه تابش و روشنی آن باشد و بعضی گویند بمعنی رنگین آن آفتابست
و حبیب مصطفی را نیز گویند و بمعنی روز هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و در زوال سرکه
از آفتاب روح مراد است و روزه آنجاب نفس گویند روح در بدن مثل آفتاب است و نفس مثل ماه
آفتاب بر دیوار رسیدن کنایه از انتهای عمر است و آخر زندگانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب پرست** این لفظ را بر حربا
اطلاق میکنند خصوصا برکل جانوری و برجانوری که مانند است بچلپاسه و آنرا بسریانی حرباون گویند و چون آفتاب
بهر طرف میل کند بدنبالهی آن روی بدانجانب کند و اهل هند بر هر گل که رو بآفتاب و حلیه میباشند از بزرگان و
کبریان و فغا کیان **آفتاب بر لب بام** یعنی آفتاب برلب و دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی
باشد **آفتاب بگل اندودن** کنایه از حسن پوشیدن و نهان ساختن و مربی بود که در نهایت ظهور باشد **آفتاب جشن** بمعنی جشنی
آفتاب است که قرص آن باشد **آفتاب بروی تیغ** کنایه باشد که جلا ان از زر سازند و در آفتاب گذارند **آفتاب زرد** بعربی
ایجد کنایه از ظهر بهشتی باشد **آفتاب سر دیوار** کنایه از انتهای عمر است و دولت و زندگانی و کامرانی **آفتاب سر کوه**
بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و دولت و زندگانی باشد **آفتاب چاشت** کنایه از دم عمر بیست باشد **آفتاب گرم**
کنایه از زمانی روی زمین و هر چیزی که آفتاب بدان بتابد و هر بار نیز گویند و آنجا نوریست ساخته **آفتاب گیر**
بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بچلپاسه که بسریانی حرباون خوانند و مثل آفتاب پرست را نیز گویند **آفتاب کیر**

باشند و

بکسر کاف فارسی و سکون نون و رای قرشت هر چند که از آنچه هفت آفتاب بر بالای سر نهند و آرزو آفروزه
شعلهٔ آتش را گویند آفرنگان بر وزن گاو فرستان نام حکمت از مجوس و یک کتاب از کتاب زند بمعنی فرشت است
و کتیم کتاب زند آفروزه با واو مجهول و زای نقطه‌دار بر وزن ... و قسیده هم الف را گویند آفروزه با واو مجهول بر وزن
چارگوشه نام حلوایی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را باهم بجوشانند و بدست بمالند تا دانه دانه
شود آنگاه در دیگ کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا یک جوش بزند و بعضی گویند نان
خورشت و آن در گیلانست و همچنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند و یک بهم زنند و بر بالای
آتش نهند تا مثل پنیر بسته شود و بعد از آن شکری و عسل داخل زنند و نان در میان آن ترتیب کنند چنانکه بود
و در آن بریزند و با قاشق خورند و آن را خاگینه نیز گویند و حلوای گندم را هم گفته‌اند آفرودن بسکون ثالث هم
بمعنی افزودن است و بعضی از ارباب فرهنگ بفتح گفته‌اند آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد
و بمعنی آفریننده متداول است و نام روز اول از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی باشد آفسته بر وزن آهسته آفسانه و سرگذشت
گویند آفغانه با کاف فارسی بر وزن انجامیده بچه را گویند که مرده از شکم آدمی و حیوان بیفتد آفند
بر وزن بند جنگ و جدال باشد و عداوت و خصومت کردن را نیز گویند آفداک بکسر ثالث و سکون نون و دال
بی نقطه و کش فرح را گویند آفندیدن بر وزن آرمیدن بمعنی جنگ و خصومت کردن باشد آفل بر وزن کابل
افکنده و بکار نیامدنی و مفقود را گویند آقسنقر بسین بی نقطه بر وزن ... مرغی باشد شکاری از جنس شاهین
و چرخ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از زر و درم هست که عربی آن هم خوانند و کنایه از
آفتاب هم هست گویند این لغت ترکیست آک بر وزن خاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند
و با کاف فارسی نام درختیست در هندوستان که شیر آن زهر قاتل است آگپ بضم کاف تازی و سکون
بای فارسی لوبیای گویند که کرد آن را گاه از آن ... آگج بفتح ثالث و سکون جیم قلاب را گویند عموما و قلابی
که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی با آن کشتی دشمن را بجانب خود کشند خصوصا و هر چه مانند آن بود
عقف شتران گویند و عربی محجن خوانند آکج بفتح ثالث و سکون جیم بی نقطه جوال را گویند و آن را توبره
باشد جوشانیده و مصاف کرده شده آکج بفتح ثالث و سکون جیم معنی کج است که جلاب باشد و آن را

چیزیست جوشانیده که بجهت پیراهن مردم دهند آکج بفتح ثالث و سکون حای نقطه‌دار معنی آکج است که جلاب و شیره
باشد آگده بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آگنده است که پر کرده و انباشته شده باشد آگر با کاف فارسی
بر وزن باغ ترین و کفش را گویند مخفف آگس بضم کاف و سکون سین بی نقطه قسم آتشین سنگ آتشزنه را گویند که بدان
سنگ آتش زنند آگسته بفتح کاف فارسی بر وزن وارسته بمعنی پر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف هم
بسته را گویند آگسب بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آویخته و جنگ در چیزی زده و آویزان باشد آگش
بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه‌دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد آگشته بفتح کاف فارسی بر وزن
وارسته بمعنی پر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی هم بسته را گویند آگفت بفتح کاف فارسی
و فای قرشت آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد آگن بفتح کاف فارسی
بر وزن آهن بمعنی آگنده یعنی چیزی در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کنند که فعل امر
پر کردن باشد هم آمده است آگنج بفتح کاف تازی بر وزن آبگینه ... قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند
و بفتح کاف فارسی بمعنی پرده و مو باشد و بمعنی روده و دهای گوسفند هم هست که از آن با گوشت و برنج و مصالح پر کرده
باشند و عربی جیب گویند آگند بر وزن پابند بمعنی آگنده است و پر کردن بمعنی پر کرده و انباشت و بمعنی پر کرده
شده نیز آمده است و برگ و چیزها نیز گویند آگندن مصدر است بمعنی پر کردن و آگندن و انباشتن آگنده بر وزن
سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده و پایه مرده و چیزی و آتش ... گویند و آخور را نیز گویند
و عربی معلف خوانند و بعضی بمعنی بضم کاف فارسی خوانند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است و بمعنی آباد کردن
و معمور ساختن هم هست آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن است
که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش آگنده را نیز گویند آگنش بفتح ثالث
و کسر نون و سکون شین قرشت بمعنی پر کردن باشد و بمعنی چیزی که درون چیزها را بدان پر کنند و عربی حشو گویند
آگنه بفتح ثالث و وزن بمعنی آخر آگنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و حیله که در بالش و نهالی و لحاف
گذارند و پر کنند و محلوبی که در میان آستر و ابره جامه گذارند آگنیدن بر وزن بگشیدن بمعنی پر ساختن و انباشتن باشد
آگنیده بر وزن بگشیده بمعنی پر ساخته و انباشته باشد آگو بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن

برنج است شوم و نامبارک آگر با کاف فارسی بر وزن چاکر خشت پخته را گویند و آجر معرب آنست
آگرش بر وزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد و پرستار و بنده را نیز گویند که در مقابل آزاده است
آگرشیدن بر وزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد آگرن بر وزن و معنی وارون
باشد که سرنگون است آگیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی درآویخته باشد چه اندر آگیش یعنی
اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و در آویختن هم هست آگهین
بر وزن آتشین بمعنی ملامال و پر و آغشته و آکنده باشد و بمعنی فربه تر آمده است که نقیض لاغر باشد آل بسکون لام
بر وزن خال سرخ تیره کمرنگ را گویند و نام مرضیست مهلک که زنان نوزاینده را تا هفت روز واقع میشود و بعضی اعتقاد
عوام چنین است که آل را گویند که رحمت بر زنان نوزاینده رسیده و نوعی از ماهی هم هست و در عربی سراب را گویند و آن
بخاری باشد آب نمای و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم و تبار آمده است و سراب وقت صبح و شام را نیز گویند و بترکی
مهر و نگین پادشاهان باشد و امر به بستن هم هست یعنی ببستان و در هندی نام درختی است که از بیخ آن
رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند آلا بر وزن کالا
بمعنی اول آل است که سرخ تیره کمرنگ باشد آلاس بر وزن پلاس زغال و انگشت را گویند آلاد بفتح لام بمعنی
لاد اشتقاق باشد بر تقدیم همزه هم درست است آلان بر وزن پالان نام ولایتیست و نام ملکی است و بعضی گویند
شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست آلاو بسکون واو آتش شعله ناک را گویند و بفتح همزه هم درست است
آلاوه بفتح واو بمعنی دیگدان و جایی که آتش در آن روشن کنند و دو پارچه چوب که اطفال بدان بازی کنند یکی
بزرگ بمقدار یک وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضه و سرهای چوب کوچک تیز میباشد آلایش بر وزن
آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد آلر بر وزن لاغر کفل و سرین را گویند
مطلق آلست بسکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی آلر است که سرین و کفل باشد مطلق آلغا بسکون ثالث و غین
مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکیست آلغده با عین نقطه دار بر وزن آزرده بمعنی قهر
و خشم آلوده و جنگ آور باشد آلغونه بر وزن بابونه بمعنی غازه باشد و آن سرخیست که زنان بر روی مالند آلفتن
بر وزن و معنی آشفتن باشد آلفته بر وزن و معنی آشفته و رند بی کس و کوی و درویش و نامراد را گویند آلفنج بفتح

ثالث

ثالث بر وزن کالنج سنبل الطیب را گویند و آن در حوالی بلغار روید و مصغر آل هم هست آلگونه با کاف فارسی
بر وزن و معنی آلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد آل مصغر بکسر ثالث نوعی از ماهی درم دار باشد و سرخ
سینه
شکم کرا نیز گفته اند آلنج بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف آلنگ بر وزن
گودی باشد که در اطراف قلعه بجهت محاصره و گرفتن آن کنند و مورچال همان است و بعضی دیوار را گفته اند که بجهت
خود در حوالی قلعه سازند و بمعنی انبوه مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جایی بواسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بجهت
محافظت قلعه تعیین کنند آلو بر وزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلود باشد که از آلودگیست و دوش
و کوره خشت پزی را نیز گویند آلود و آلوده مردم نامعتقد و فاسق و فاجر و گناهکار و عاصی را گویند آلوس بر وزن ناموس
نگاه کردن بگوشه چشم باشد از روی خشم و ناز آلوکده همین است زند درخت شبه بزرد آلو آلونده بر وزن
آکنده نام کوهیست در همدان که بالوند شهرت دارد آله بفتح ثالث بر وزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن بوی است
که در دواها بکار برند و بضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب گویند آلیز بر وزن پالیز جفته و لگد و انداختن
و برجستن و خیز کردن ستور باشد آلیزنده بفتح زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب و استر جهنده
و بدخوی و لگدزن را گویند آمج با میم بر وزن آبرج خاکی باشد که نشانه تیر را بر آن نصب کنند چه آماج
جا را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانه تیر هم آمده است و آلتی را نیز گویند که برزگران زمین بدان شیار
کنند و تخت پادشاهان را نیز گفته اند و یک حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است
و هر میلی مسافت هزار و هر دو بقدر چهار آماج پس هر فرسنگی بیست و چهار آماج باشد آمادن بفتح دال و
سکون نون بمعنی ساختن و آماده شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد فرمودن باشد آماده بمعنی ساخته
و پرداخته و مهیا کرده باشد آمار بر وزن انبار مرضیست که از آن استسقا گویند و بمعنی نهایت و حساب و تفحص و تجسس هم
و بمعنی حساب هم هست چه آمارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا و تتبع هم مطرح آمده است آماره
بر وزن آواره بمعنی آمار است که مرض استسقا و نهایت و تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد آماس بسکون سین بی
نقطه بمعنی ورم باشد و برآمدگی جای آماه بر وزن ماه‌ها بمعنی آماس است که برآمدگی جای باشد آمای بسکون
یای حطی بمعنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و آراه و مهیا و مستعد

نامی آمخته بروزن بیخته مخفف آموخته است آمد بفتح ثالث و دال ابجد معروفست که از آمدن باشد و لطیفه را هم
نیز گویند آمرغ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده و دو قیره و مایه باشد
و بمعنی قدر و شأن و حرمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و جهل و نیز و ملامت هم
نیز گفته اند و بفتح ثالث هم درست است آمل بضم ثالث و سکون لام نام شهری است آمد بضم ثالث
و فتح رابع دوایی است کثیر النفع و معرب آن آمج باشد گویند دو درم از آن کوفته تا یک ساعت در آب شیرین بخیسانند
بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی چشم را سود دارد آمن بفتح ثالث بروزن توده
و خرمن هیزم را گویند و پشته و پشتواره هیزم بسته را نیز گفته اند و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم است آمو بضم ثالث و سکون واو مخفف آمون است و آن رودخانه باشد مشهور و معروف
واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند درست آنست که این رودخانه موسوم بآن دشت و جیحون هم بسبب قیاس
جیحون و فرات آموت با فوقانی بروزن لاهوت آشیان عقاب و جانوران شکاری را گویند همچو باز و شاهین
و چرخ و امثال آن آموتیا بکسر اول و فوقانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کنجشک و پرستو و عندلیب
باشد آموخته زال انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند آمود بروزن نابود بمعنی برتخت و پرداخت
و ساخت و کرد و آمودن بروزن آسودن بمعنی آراستن و پیراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و پیچیدن
گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد آموده بروزن آسوده بمعنی پر و مملو و مثال آن را گویند که در رشته
کشیده شده باشد و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است
که در عربی منضود خوانند آموزگار با کاف فارسی آموزنده و آموزاننده را گویند که معلم و استاد باشد آموسنی
بسکون سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن دو زن که یک شوهر داشته باشد هر دو یکدیگر را آموسنی باشند
آمول بفتح لام و سکون نون ... تشنه را گویند که زبان ... آمون بروزن هامون رودیست
که بر کنار خوارزم میگذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم آمده است
آموی بسکون یای حطی نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و بمعنی پر کردن و انباشتن و آ
بمعنی دو فاعل هم آمده است آمویه بفتح تحتانی بمعنی آمو است و آن رودخانه باشد مشهور آمه بروزن نامه بمعنی دوات

آذریا

ترسندگی باشد و توده و پشته هیزم را نیز گویند آمیز بازای فارسی بروزن و معنی آمیزا است که آمیختن چیزی در چیزی
بهم باشد آمیزه بروزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و جمعیت هم آمده است
و بمعنی موی دو رنگ باشد و بمعنی ریش و موی دو مویه نیز هست آمیژه بازای فارسی بروزن آویزه مرد دو موی که ریش و موی او
کم سفید شده باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مرد دو موی شعر و موی دو رنگ را نیز گویند آمیژه مو با میم بروزن پاکیزه رو مرد دو موی ریش که گندم
دو مویه را گویند و بعربی اشمط خوانند آمیغ بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و آمیختن و
آمیزش و مجامعت و مباشرت را نیز گویند آمیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت باشد
آمیغی بکسر غین نقطه دار و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز است آن بروزن جان بمعنی وقت و هنگام
و اشاره بچیزی دور باشد و غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیزی نزدیک است و رنگ چوبی و ملی کیفیتی را نیز گویند
که در حسن پیدا شود و بهتر بر زمین آید و آنرا اجزا و ذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم آمده است آنا
بسکون نون ... بمعنی آنست بفتح نون بمعنی تو ... چنانکه گویند آنست بس است یعنی تو ... بس است و بمعنی
وقتی که بجمع بخشش است هم گفته اند آنبج بفتح ثالث و سکون جیم نام داروییست که بعربی زعرور گویند آنجدان بمعنی انگدان
و انگدان باشد ... که بمعنی پنجاه و پنجسین و انجیران است آنخسته بفتح ثالث بروزن دانسته
پنج گیاهیست خوشبوی و آنرا سعد گویند و بکسر نون هم همین معنی دارد آنک بفتح ثالث و سکون کاف مصغر آنست که
بعید و چیزی دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیزی نزدیکست و بمعنی آنچه که را بدان بر می آید هم گفته اند
و بسکون ثالث و کاف مخفف آنکه و بضم ثالث و بعربی ... را گویند آنکندن بسکون ثالث بمعنی آگندن است که پر ساختن
و انباشتن باشد آنیسه بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بی نقطه پر و پیوسته را گویند که بهم تو در تو بهم پیوسته و بمعنی
بسته و امثال آن هم آمده است و آراسته نیز گویند ... آوین بروزن ...
که دست را بدان بر هم زنند ... از هم جدا شود ... همچو که دست را در آن بریزند
و جنبانند تا روغن از دوغ جدا شود آو بروزن داد آب را گویند چه در فارسی واو و با تبدیل می یابد و بعکس هم آوا
با ثالث بالف کشیده مخفف آواز است لهذا آواز دستان را آوا نیز گویند آوخ بسکون خای نقطه دار بمعنی آوخ است
که آه و وای و افسوس و تأسف باشد و حسرت و اسف را نیز گویند آور بروزن چادر مخفف آورد است که از لغات اضداد

باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و جدا برا نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که نقیض آباد باشد **آوار** بفتح رای قرشت
نابود شده و گم کرده و پراکنده و پریشان گشته و بی نام و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را
نیز گویند و ترجمه حساب نیز هست چه حساب کنند و مجمل و مفصل را آواره گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است
و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و آهن ویژه را نیز گویند که بدان سکان هموار
کردن نعل اسب و استر و شتر نبندند آن را در نعل بندی **آواز** بسکون زای هوز معروفست که صدا و ندا باشد و آهنگ
جهنده باشد و بمعنی شهره شدن و برگشتن هم آمده است **آوازگشتن** بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد **آوازه**
بفتح زای هوز بمعنی شهرت باشد و گفتار و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند نغمه هم هست از موسیقی که آنها را شش
آوازه گویند و آن این است اول سلمک دوم شهناز سیم مایه چهارم گردانیه پنجم نوروز ششم گوشت **آوازه گشتن** بمعنی
آوازگشتن است که بمعنی شهرت یافتن و مشهور گردیدن و مشهور شدن باشد **آوخ** همان آواخ مرقوم که اندوه و غم
و حسرت و دریغ باشد **آور** بر وزن باور بمعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلک هفتم نیز هست که فلک زحل است
و آوردن را نیز گویند و امر با آوردن هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند نیز گفته اند و چون که با لفظی مرکب شود
همچو جنگ آور و دلاور و زورآور و مانند آن بمعنی صاحب دل و جنگ و زور و بمعنی گریه و زشت و قبیح و نبرد
هم بنظر آمده است و سخن زشت و بد را نیز گویند **آورچه** بفتح جیم فارسی بمعنی آورچه است که دفتر حسابهای کرده شده
باشد **آورد** بر وزن ناورد معروفست که نقیض برد باشد و بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم هست و بعربی
هیجا خوانند **آوردگاه** بمعنی جنگگاه باشد چه آورد بمعنی جنگ است **آوردیدن** بمعنی حمله کردن و جنگ آوری نمودن
باشد **آورند** بفتح رای و سکون نون و دال ابجد غله دار گویند و رود نیل را نیز گفته اند و بمعنی فرجه و فریب هم بنظر
آمده است **آوره** بفتح رابع و سکون ها رای ابجد را گویند **آوری** بر وزن باوری صاحب یقین و تحقیق را گویند و آوری
بمعنی تحقیق و یقین است **آورشن** بکسر شین نقطه دار و سکون نون کاکونی را گویند و آن گیاهی است که بعربی صعتری
خوانند **آوژن** بر وزن باژن مخفف آونگ است که آویخته باشد و آویزان **آوند** بر وزن پابند ریسمانی را گویند
که خوشهای انگور را از آن بیاویزند و لنگی و جامه و غیره بر آن اندازند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی ظرف
و اوانی همچو کاسه و کوزه و مثال آن و بعربی رواقا گویند و تخت و مسند را هم گفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن تخت

مشهور و بمعنی اول و تخت هم هست و بمعنی کم مزاث هم گفته اند **آوندی** بر وزن راوندی ظرفی که شراب در آن کنند
آونگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ریسمانی باشد که رخت بدان اندازند و خوشهای انگور نیز از آن آویزند
و هر چیز آویخته را نیز گویند **آونگان** بر وزن نافرمان آویخته و آویخته شده و آویزان را نیز گویند **آوه** بفتح ثالث و هم بضم
بمعنی آه و افسوس و ویل باشد و بجای تام شهریست نزدیک بساوه و آوه اش خشت پزی را هم گفته اند
و برادر رفیق و صدیق و ندیم باشد و زنجیره را نیز گویند که نقاشان و درزیان بر کنار چیزها کشند و بمعنی **آوج**
با جیم بر وزن و بمعنی آویز است که از آویختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز تبدیل می یابد و در عربی هم
آویخکان با زا و کاف فارسی بر وزن بالیدگان خواص و دلیران محبوب را گویند **آویخگی** بسکون رای هوز
و کسر کاف فارسی بر وزن ساکن کنگدی مبرم و ابرام کننده را گویند **آویزه** بر وزن پاکیزه گوشوار را گویند **آویزه** با زای
فارسی بمعنی خاص و خالص و پاک و پاکیزه و شراب انگوری باشد **آویشن** بر وزن پاشیدن کاکوتی را گویند و آن
گیاهیست که بعربی صعتری خوانند و در گیلان گلگو گویند بمعنی آویختن و برکشیدن تیغ از غلاف هم آمده است
آوینه بفتح شین نقطه دار بمعنی اول آویشن است که کاکوتی باشد **آه** بسکون ها کلمه ایست که بوقت آمدن حرارت
و حسرت گویند **آهار** بر وزن نهار بمعنی خورش و چیزی خوردن باشد چنانکه ناهار چیزی نخوردن و چون خورش صبح
و قوت بنا بر آن آهار گویند که بر کاغذ و جامه مالند از سبب تقویت آن گرده آهار گویند و بمعنی فولاد و جوهر دار هم آمده است
آهازیده بکسر زای هوز و سکون تحتانی و فتح دال بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده و خواه کمان
و مثال آن و عمارتهای طولانی را نیز گویند **آهنباره** با بای ابجد بر وزن و بای حطی و بای یک نقطه تحتانی دو وزن
ناصف زاده بمعنی دامن در باشد که از جنازه گویند و بعربی جنادب خوانند **آهجه** بر وزن آهنه بمعنی آهازیده است
که بمعنی کشیده باشد عموما از قد کشیده و شمشیر کشیده و مثال آن باشد و عمارتهای طولانی را نیز گویند **آهخت** بکسر بای
و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی برکشیده و برآورده **آهختن** بر وزن داشتن بمعنی کشیدن باشد مطلقا عموما از قد کشیدن
و شمشیر از غلاف کشیدن و دست از چیزی کشیدن و مثال اینها **آهخته** بر وزن داشته بمعنی کشیده باشد مطلقا
آهرامن با رای قرشت بر وزن بیگمان راهنمای بدیهاست چنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست **آهرمن** بفتح
رای قرشت و میم بر وزن لافزدن بمعنی اهرمن است که راهنمای بدیها باشد و بسکون رای قرشت هم گفته اند

که بر وزن واگردن باشد و بعضی گویند اهرمن شیطان است چنانچه یزدان فرشته است و بعضی دیگر گویند یزدان
نام خدای تعالی است و اهرمن نام شیطان است و این اصح است و شیر را نیز گویند آهرمه همان اهرمن مرقوم که ذکر
کرده شد است و تاریکی و تیرگی مانند شر و فتنه و فساد است آهرن بر وزن بادزن بمعنی اهرمن است که شیطان باشد
آهریمن همان اهرمن مرقوم که عزازیل باشد و راهنمای بدبیان و شیطان آهمند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را
گویند که دروغ گوید و مردم را فریب دهد آهن بفتح ثالث و سکون نون معروف است و شمشیر و تیغ را نیز آهن گویند
آهنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی برکشیدن باشد مطلق و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و نوشته‌اند که
و انداز و راه را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی عزم و اراده و نخست و ابتدا و انداز و هم آمده است
آهن جان با جیم بالف کشیده کنایه از مرد سخت جان و کسی که کشش یعنی محنت‌کش باشد آهنجد بفتح جیم و سکون دال ابجد کسی را
گویند که شیده و چنبر زد آهن جفت بضم جیم و سکون فا و تای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند آهنجه بفتح جیم
چناکش جولاهگان را گویند و آن چوبی است که طول آن موافق عرض جامه است که میان فند و سر آن آهنی هست گذرانده
دارند و در وقت بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهان در آخر کار بندند و در بعضی جامه
کشند و با جیم فارسی گفته‌اند آهنجیدن بر وزن و اگردیدن بمعنی نوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است
آهن خایی با خای نقطه دار بر وزن پا برجا کنایه از اسب سرکش پر زور باشد آهن ربای بضم رای قرشت سنگی است
که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر و لعاب دهان بر آن ماند و خون گوسفند ماده را بر آن ریزند جذب
و به آسانی تمام شود و بر طرف گردد آهن رگ بفتح رای قرشت و سکون کاف فارسی کنایه از اسب صاحب قوت پر زور
آهن سرد کوفتن کنایه از کار بی فایده باشد که نتیجه نداشته باشد و بفعل نیاید آهنگ بر وزن اورنگ صوت
ساز و آواز باشد و آوازی که در اول خوانندگی و گویندگی بر کشند و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تعجیل را
نیز گویند و بمعنی خمیده کج و طاق ایوان و امثال اینها باشد و باصطلاح بنایان لنگه گویند و کنار صفه و حوض و امثال آن را هم
گفته‌اند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده است و صف مردمان و جانوران را نیز گویند و بمعنی کشیدن
یعنی کشیده و خمیده و شکن و پایگاه و عمارت دراز طولانی را نیز گفته‌اند و بعربی نهج خوانند و مقام و مکان جنوبی را
نیز گفته‌اند آهن گاه با کاف فارسی بالف کشیده بر وزن ... بمعنی آهن جفت است و آن آهنی باشد که زمین را بدان شکافند

آهنجیدن

آهنجیدن مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن بر مطلقا خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف
مردمان و جانوران و امثال آنها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند آهنین جان بمعنی آهن جان است که کنایه از مردم
سخت‌کش و محنت‌کش و سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جان است که کنایه از مردم سخت جان و مردم دلاور و بهادر
باشد آهنین رگ بفتح رای قرشت و کاف فارسی اسب پرزور و صاحب قوت و دلاور باشد آهنین کرسی
بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و زرگری و مسگری باشد آهو جانوریست بر وزن کاهو معروف که بتازی
غزال خوانند و بمعنی عیب را نیز گویند خواه بمردم باشد و خواه بچیزهای دیگر و بمعنی نرم باشد که از رفتن
به آهوی رسیدگی را گویند و بمعنی نشیب و آواز بلند هم آمده است و نام مرغی هم هست که آن را بعربی ...
و بعربی ... و چشم را آهو نیز گویند و شاهد و معشوق را هم گویند آهو پای با بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده
خانه‌ای بیش مدور را گویند خانه مقرنس و پیچ پیچ را نیز گفته‌اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم هست آهوری با واو مجهول
بر وزن لاهوری بمعنی خردل باشد و آن دانه‌ایست بسیار تند و تیز و معروف آهون بر وزن هارون و جمع
و نقب را گویند و بمعنی نهفت و مغاره نیز آمده است آهون بر بفتح بای ابجد بر وزن قانون کش کن و چاه جوی را گویند
آهوی زری کنایه از آفتاب است آهوی ختن یعنی آهوی خاوریست که کنایه از خورشید باشد آهوی زرین کنایه از آفتاب است
و صراحی شراب را که از طلا باشد نیز گویند آهوی سیمین ساقی سفید پوست را گویند و آن صاحب حسنی است که در مجلس مردم
شراب دهد آهوی شیرافکن چشم معشوق و معشوق محبوب را گویند و کنایه از ساقی هم هست آهوی فلک کنایه از آفتاب
جهان‌تاب است آهوی ... کنایه از ... کردن باشد آهوی بکسر یای اول و سکون ثانی بمعنی ...
باشد آهی بر وزن ماهی ... بمعنی آهو باشد که بتازی غزال گویند آهیانه بکسر ثالث بر وزن تازیانه و سکون
بالای دماغ را گویند و آن را بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کاه را نیز گویند که ...
لیکن ... و بعربی خائف گویند آیا بتحتانی بالف کشیده کلمه تمنا و استفهام باشد و گاه بجهت استفهام
و استخبار نیز بکار برند چنانچه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شک و احتمال وارد گفته‌اند
آیاز بر وزن آواز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده و نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است
آبشته با بای قرشت و نون بر وزن وارسته جاسوس را گویند و بمعنی جاسوس هم هست آبشم بکسر ثالث و سکون ...

شین قرشت و میم موقوف زنند و پارند بمعنی آفتاب است که پرتو او باشد آپشته همان آپشته مرقوم که چاپوس
چاپلوس باشد آپشه بر وزن عایشه همان آپشته که نوشته شد که چاپوس و چاپلوس باشد آپیت بکسر ثالث و سکون فا و یا
قرشت بمعنی جا و جای باشد که در خلق مخلوق خواهند آین بر وزن و معنی آهن است آینه و آینه جسمی باشد شفاف از شیشه
که صورت چیزها در آن نمایان باشد و گاهی از فولاد و برنج سازند آینه اسکندری و آینه اسکندری آینه بود از چیزهای عجیب
که بحکمت گاهی از اهل فرنگ بر سر منار اسکندریه که در صد و دو فرسنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر نصب کرده بود و کشتی
پاسبانان غافل شدند فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداختند و اسکندریه را بهم زدند و عاقبت آنرا از
در آب بیرون آورده و کنایه از آفتاب هم هست آینه آسمان و آینه آسمان کنایه از آفتاب است بمناسبت آینه افروز و آینه افروز
صیقل‌گر و روشن‌گر را گویند و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند آینه چرخ و آینه چرخ بمعنی آینه آسمان است
آینه چینی و آینه چینی آینه ایست که از آن آل سازند و از اعراب نیکو خوانند آینه خاوری و آینه خاوری کنایه از آفتاب است
آینه دار و آینه دار سر تراش حجام را گویند آینه زدای و آینه زدای بمعنی آینه افروز است که صیقل‌گر و روشن‌گر باشد
آینه شش جهت و آینه شش جهت اشاره بدل سرور کائنات و خلاصه موجودات خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است و کنایه
از اصحاب کهف باشد و رجال الغیب را هم گفته‌اند و شاه‌طرازان را نیز گویند آینه فروز و آینه فروز بمعنی آینه زدا است که صیقل‌گر
و روشن‌گر باشد آینه گردان و آینه گردان چنانچه کنایه از خورشید جهان است و بغیر اضافه فعل امر بابن معنی
آبیژ با زای فارسی بر وزن تیز شرار آتش را گویند آبیژک بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آبیژ است که شرار آتش باشد
آئین بر وزن پایین بمعنی زیب و آرایش است و رسم و عادت و عزت و روش را نیز گویند و نام و هیئت و رنگ
بغار موسیقی آیین پرستیدن بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن و نهایت فروتنی باشد آیین جمشید بکسر نون نام لحنی و
از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست از موسیقی باب دوم در همزه با بای ابجد مشتمل بر هفت و هفت لغت آب بفتح اول و سکون ثانی
بزبان زند و پازند پدر را گویند و عربی آن نیز همین معنی دارد آبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی است که عرب بجمع
چنانکه گویند آبا و اجداد بمعنی آباد کردیم و بمعنی آتش هم هست مطلقا اعم از آتش آباست و آتش بزرگ و غیره و بمعنی
بکسر اول نیز درست است و عربی برآزندن و قبول کردن باشد آبش بضم اول بر وزن نقش مجمر را گویند که در آن آتش
مردم انجا باشد ابشه بضم اول و فتح آخر بمعنی آبش است که مجمری از هر جنس مردم باشد و این لغت را با واو بعد از الف

که او باشد باشد بزرگ‌اند بهمین معنی و بضم اول و فتح آخر بمعنی او باش است ابام بر وزن سلام و وام است که قرض
باشد ابجد بجد بیهوشن کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از خودی و مزاحمت نفس برآمدن و از ما سوی الله
مجرد گردیدن باشد ابجل بفتح اول و ضم جیم جای بی‌نقطه و سکون ثانی و لام پادشاه جابجا باشد و آن مهر و شست
در مقابل جابلقا و جابرسا و در عالم مثال اند و بعضی جابرسا گفته‌اند که کاف لام رای قرشت باشد ابجز با فای نقطه‌دار
بر وزن انبوه نام ولایتی از گرجستان مشهور و بعظم گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش‌پرست می‌باشند و دار و که
درختی است بسیار عظیم ابجوبه بسین بی‌نقطه بر وزن مجموعه بزبان سریانی درختی است که برگ آن سیاه و سرخی مایل باشد
و از او بوصل و بشکار نیز گویند و عطر را اعراب ملاخ است ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل روح باشد
ابدان بر وزن خندان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی بدنها که جمع بدن است هم آمده است و در مؤید الفضلا با دال نقطه‌دار
نوشته‌اند ابدرم بکسر اول بر وزن ابرهم نام کتاب شکوفی است و او با عقاد کفره بنده مخصوص صاحب کتب شد
و معنی این لغت با عقاد او اول آخر کتابها باشد ابر بر وزن صبر معروف است و عربی سحاب گویند و بمعنی مرد
هم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آلت تناسل را گویند و بر آن نیز گفته‌اند که عربی علی
و معنی برو و فوق هم هست ابرش بفتح ثالث بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسبی که نقطه‌ها
مخالف رنگ بدن او باشد ابرش خورشید کنایه از آسمان باشد ابرشهر بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و دال و رابع
کرای قرشت است نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست ابرقو بضم قاف نام ولایتی است از
اربجان که میان ابرقوه و فارس واقع است و آنرا ورکوه قاف و شهر است و با رای نقطه‌دار هم گفته‌اند
ابره ر بر وزن اشکبار بمعنی پیچ و سرگردان باشد ابره کب بفتح اول و ثانی و کسر کاف و دوم و تحتانی بالف کشیده
داروی خنجبوتر را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دنبل و خنازیر
نهند برگرداند و ابرکاکیا نیز مذکور آمده است که حرف آخر یای ابجد باشد ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق
عجم و چون آن شهر بر زمینی که در دامن آن کوه است واقع شد بایان نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقو است
و در ایران نیز معرب پشته را گویند ابرکمن بکسر ثالث و ضم کاف و فتح میم و سکون نون چیزیست مانند غده که در گلو
خون برآب گذارد آنرا بجوشد و بلغم بجرد آن است ابرهه بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکمن است که ابتلغ الگون را نشد

ابرنجن بفتح جیم بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و مثال آن که زنان بر دست و پا کنند و آنچه بر دست کنند
دست ابرنجن و آنچه بر پای کنند پای ابرنجن خوانند ابرنجین بر وزن فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه‌ایست
از طلا و نقره که بر دست و پا کنند ابرو دادن کنایه از رضا دادن و اشارت کردن باشد ابرو زدن بمعنی اشاره کردن و چشمک
ابرو فراخ کنایه از خوشدلی و خوش‌نشینی و گشاده‌رویی و تازه‌رویی و همت و سخاوت باشد ابرو نهادن با نون بر وزن
پیوستن بهت زدند و پا زدند بمعنی مردن است که در مقابل زیستن باشد ابروی زال زر کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند
ابره بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و مثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هوبره را گویند و آن مرغیست
که بعربی حباری و بترکی [illegible] خوانند و بکسر اول [illegible] و نوبت دوم را گویند ابرهام با ها بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
و گویند نام فرشته‌ایست که مدبر [illegible] است و نام شهری هم هست ابرهه بفتح اول و ثالث و رابع نام [illegible]
بسیار حقیر و نام سرکرده اصحاب فیل هم هست گویند وقتی که بخراب کردن کعبه معظمه می‌آمد در راه بجهنم واصل شد و مرکب
قبر او را می‌چیند [illegible] و نام [illegible] است که کلیسایی در [illegible] ساخته بود و ابرهیم مخفف
ابراهیم است و آن اترش باشد که با فروع پزند و [illegible] و گویند این لغت عربیست ابریشم بفتح همزه
و شین نقطه‌دار معروف است گویند [illegible] در معاجین [illegible] و پوشیدن لباس آن
شپش پیدا نکند و [illegible] گویند [illegible] کنایه و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم باشد ابست بفتح
اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گوشت [illegible] است و بعربی لحم الاترج خوانند و [illegible] بضم [illegible] و دو معنی
[illegible] دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته‌اند ابستا بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده تفسیر
زند است و زند کتاب ابراهیم زردشت آتش‌پرست است در دین آتش‌پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم
علیه السلام است و معرب آن بستاق باشد ابسته بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی [illegible] باشد
ابسکون بضم [illegible] بمعنی آبسکون است که قریه باشد از طبرستان و میان آن قریه تا جرجان [illegible] است
ابشتن بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده و پنهان داشتن را گویند ابقر
با قاف بر وزن جعفر بمعنی شوره است که زنان باروت سازند و در بند و بستان بدان آب سرد کنند و گویند
این لغت عربیست ابکار بر وزن [illegible] کشت و زراعت را گویند ابل بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام [illegible] است

که از ابشیر [illegible] شیرین گویند و [illegible] و از جمله [illegible] باشد و منع خون [illegible] کند و
و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی و قاف [illegible] صغار باشد که آن را ابیل گویند و در [illegible] ابن آدم بکسر قاف کنایه از دنیا
و روزگار است باعتبار شب و روز ابلق چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست
ابلک بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible] گویند [illegible] و سیاه و سفید را خصوصا و ابلق
است و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع [illegible] آتش را گویند و بمعنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است ابلوج
بر وزن مخروج قند سفید را گویند و بمعنی شکر سفید و قند سوده را ابلوج گویند و با جیم فارسی هم درست است
ابلوک بر وزن [illegible] مردم [illegible] و زیرک و فضول را گویند ابلیموزن با زای نقطه‌دار و واو مجهول بر وزن
[illegible] و حصار و جای محکم را گویند و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است ابلیس با فای نقطه‌دار [illegible]
و سین بی نقطه بر وزن [illegible] که از [illegible] برگ آن سیاه [illegible]
[illegible] ابلیون با های حطی بالف کشیده [illegible]
[illegible]
ابلیس بفتح [illegible] و سکون لام و سین [illegible] گویند و انواع آن بسیار است [illegible]
و زرد و سیاه [illegible] آن [illegible] و [illegible] رسیده [illegible] و الف [illegible]
و گویند عربیست ابلیقون بفتح قاف و لام [illegible] است و [illegible] باشد که هر زمان برنگی [illegible]
و جانوری [illegible] و کنایه از مردمیست که [illegible] خود را برنگی [illegible] آرایند و کنایه از دنیا هم هست
و علم مرغی [illegible] ابلیل بضم اول [illegible] و سکون ثانی و لام
[illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] روغن [illegible] در ظرف [illegible]
[illegible] ابی بر وزن [illegible] بمعنی بی باشد چنانکه گویند [illegible] مثل [illegible]
[illegible] بی شمار [illegible] ابیاری بر وزن [illegible] که از [illegible] باشد و [illegible] بسیار [illegible]
هم هست ابیداد با دال ابجد بر وزن [illegible] بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد ابیر بر وزن [illegible] زنند و پارچه
[illegible] است و بعربی قمیص خوانند ابیز بر وزن [illegible] آتش را گویند ابیو بفتح اول و سکون تحتانی و واو مجهول [illegible]

بمعنی آبی باشد و آن ترکیب معروف ابیورد بفتح اول و واو و سکون راء و دال نام شهریست در خراسان میان
سرخس و نسا که آنها نیز بر یک شهری باشد ابیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد و نام دارویی هم
هست که بیهوشی آورد ابی بیم بفتح بای حطی و سکون ثانی مهوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده بزبان زندی بمعنی
ترس و بیم باشد که مانع حس و حرکت گردد چنان بسیم در همزه با بای فارسی مشتمل بر دو لغت گذشت ابرا بفتح اول و سکون ثانی
و راء بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند ابراهام بکسر اول و ثانی بالف کشیده
و میم زده نامیست پارسی باستانی که از آن عربی کرده ابراهیم گویند ابرخند بفتح اول و کسر خای نقطه دار بر وزن ارجمند
بمعنی بیخ است چنانکه پرخنده بمعنی باد و اشاره باشد ابراک بضم ثانی و وزن الف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند
و شیوه و جواز را گویند و جمعی از ترکان هم هست ابرنوخ با دال بی نقطه و خای نقطه دار بر وزن [illegible] بالف بجای
و تیموج را گویند ابرویز با واو و تحتانی مجهول رسیده بر وزن پرویز بمعنی پرویز باشد چنانکه افزودن فزودن باشد
و بمعنی مظفر و منصور و عزیز هم هست اپسان بر وزن کیسان سنگ فسان را گویند و آن سنگی باشد که بدان چیزها را تیز
کنند و بعربی مسن خوانند ابشک بکسر شین قرشت بر وزن [illegible] شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه
نشیند ابگند با کاف فارسی بر وزن [illegible] بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان یا حیوان دیگر بیفتد و بعربی سقط گویند
ابیشخ با یای حطی بمعنی ابرنوخ است که تیموج [illegible] باشد ابیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد چنان چهارم
در همزه با تای قرشت مشتمل بر لغت اتابک بفتح اول و سکون ثانی [illegible] مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند [illegible] و کاشانه
یعنی [illegible] اتالیک با یای ابجد بر وزن [illegible] که [illegible] پدر و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را
اتابک از آنجهت گفتندی که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بوده و سلطان در [illegible] تربیت کرده بود و بعد از فوت سنجر
خطاب اتابکی بخود قرار داده بود و گویند این لغت ترکیست و اتا بک است یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است و بک
بزرگ اتان بفتح اول بر وزن کتان خر ماده را گویند و شیر [illegible] صاحب [illegible] است و بضم اول [illegible]
اتبا بر وزن صهبا بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد که بعربی سهم گویند اتار با رای بی نقطه بر وزن غبار [illegible]
و آنرا در آشها کنند صفرا را بشکند و قوت دل و جگر و معده دهد و این معنی با ثای مثلثه نیز گذشته اند و بر وزن [illegible]
که زای آخر نقطه دار باشد هم بنظر رسیده است اترج بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم بوده است که از [illegible]

ترنج گویند و پوست آنرا بسا زنند بجز [illegible] گردن تخم آن و بسیر [illegible] نافع است و بعربی [illegible] خوانند اتسز بکسر اول
و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاه خوارزم است و زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ
کرده و گویند این لغت ترکیست و معنی ترکیبی آن [illegible] است که کنایه از لاغر باشد اتشی بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه
دار و سکون تحتانی خار پشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آنرا سیخول نیز گویند اتوت با تای قرشت
بر وزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد چنان پنجم در همزه با ثای مثلثه مشتمل بر پنج لغت اثراب بر وزن و معنی
[illegible] که زرشک باشد و آنرا در آشها کنند و مقوی دل و جگر و معده باشد اثل بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت
گز را گویند و ثمر آنرا گزمازک خوانند و بعربی ثمر الاثل [illegible] حب الاثل گویند [illegible] اگر با موم [illegible] حلوا
و بخور آن بواسیر را نافع است و این لغت عربیست اثلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام [illegible]
[illegible] بربری و آنرا بشیرازی [illegible] گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد [illegible] است و آن بیشتر
در کنارهای رود [illegible] بیخ خوردن آن [illegible] و بعربی حب الفقد خوانند اثمد بکسر اول و میم و سکون
ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند بهترین آن صفاهانی است آب [illegible] چشم را برطرف کند و بر [illegible] آتش بپاشند
نافع باشد و بضم اول و میم [illegible] است و این لغت عربیست اثیر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت
دار [illegible] که [illegible] گویند چون [illegible] جمیع جانوران [illegible]
گویند چنان ششم در همزه با جیم مشتمل بر بیست لغت اج بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند خواه کدوی [illegible] و خواه کدوی
[illegible] و خواه کدوی [illegible] باشد اجد رودن بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] و درون
واجد رودن [illegible] اجرک بکسر کاف فارسی [illegible] را گویند و آن [illegible]
[illegible] اجج بضم اول بر وزن [illegible] را گویند که در مقابل [illegible] است
اجحود بر وزن [illegible] و آن [illegible] معروف اجنبان [illegible] بر وزن مجنبان
گویند چنانکه [illegible] اجره بر وزن [illegible] بچه [illegible]
تمام از آن [illegible] چنان هفتم در همزه با حای حطی مشتمل بر دو لغت احریض بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد
نقطه دار [illegible] که کلف را زایل کند و آنرا در صفاهان [illegible] و بعربی عصفر خوانند اخبد بکسر اول و سکون

و فتح لام و سکون بای ابجد و دال بی نقطه و تحتانی الف کشیده ببیزیکی گیاهیست شیردار که در صحراها بیشتر در کنار رودها روید
و برگ و ساق آن بسرخی مایل است و از آن بشیرازی گاو و مغول گ خوانند و گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد و اگر
سفید را معرق زنا [illegible] بیشتر آن قلع و نژان میکند و اگر در دم آن بشیر آن کمی در بندانه کند و با وجود [illegible] دافع است
بیان ششم در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر هشت لغت گویند آخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که تحسین است و در تجم
و آخ نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد اخ اخ بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا بمعنی خوش باشد که بعربی بخ بخ
و بخ بخ گویند و گاهی در مقام تأسف و تحسر هم گفته میشود و بضم هر دو همزه و در وقت غایت لذت و خوشی گویند
اخنون با بای ابجد بر وزن مجنون میوه نباتیست صحرائی مانند سرافنی و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برگ آن
سیاه بود و گویند که دیدن [illegible] غ است و بعربی راس الافعی خوانند و بکای بای حطی هم بنظر آمده است
اخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول
عربی میدانند اختر بر وزن افسر رایت و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند
و بمعنی فال و شگون هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل کره زمین است و نام یکی از بنات النعش هم باشد اخترمش بکسر ثانی
فرشته کنایه از کوکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند اخترستان بکسر رابع نام کتابیست در علم هیئت و نجوم
اخترشمر منجم و نجوم دان را گویند اخترشمران کنایه از شب بیداری باشد اخترشناس بمعنی اخترشمر است که منجم و نجوم دان باشد
اخترکاوان با کاف و واو بر وزن افرشانان مخفف اخترکاویان است که نام علم فریدون باشد و آن از کاوه آهنگر
بود و پادشاهان عجم بعد از ضحاک آنرا بخود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوه آهنگر وقت کار کردن
بر میان خود می بست گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر شکل صد در صد بر آن نقش کرده بود و بعضی گویند
شکلی از نوع حکمای آتش و آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که او همراه بود البته فتح میشد
و از زر مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بدست مسلمانان افتاد و آنرا پاره پاره کرده
مسلمانان قسمت کردند اخترکاویان بر وزن زرپرغازیان همان اخترکاویان است که علم فریدون باشد اختفو بضم
ثالث و آخر وقف را گویند که آب در آن جمع کردن و اند حوض باشد اخته بر وزن تخته پرون کشیده باشد اخجبه
بر وزن برجبه آستان در خانه را گویند اخدر بر وزن صفدر بادر باد [illegible] را گویند اخروش بر وزن خرگوش

خروش

خروش و شور و غوغا را گویند اخزان بر وزن پنهان قماش و متاع و اسباب و کالا را گویند که برگزیده باشد اخزه بکسر اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی [illegible] صحرائی را گویند [illegible] و بعربی کرشام گرم خوانند
اخس بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد و ارزن و جو و امثال آن سازند
اخسی بر وزن نخشی نام قصبه ایست از ماوراءالنهر در ناحیه فرغانه اخسیک بفتح سین و ضم و سکون کاف بمعنی اخسی است که
نام قصبه باشد از ماوراءالنهر و بهترین آن بوده است اخسیکت با کاف و تای قرشت همان اخسیک است که نام
قصبه باشد از ماوراءالنهر در نهایت خوبست و مولد اثیرالدین است و او شاعری بوده مشهور و معروف اخش بفتح
اول و سکون ثانی و شین قرشت قیمت و بها و ارزش چیزها باشد اخشیج بر وزن تدریج بمعنی ضد و نقیض و مخالف
باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند و مجموع را اخشیجان گویند اخگر با کاف فارسی بر وزن افسر آتش
گویند و بعربی جمر خوانند و کنایه از داغ عشق و عاشقی هم هست اخکل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام
گندم [illegible] خوشه های سرتیز که بر سر خوشه گندم و جو میباشد اخگوزن بفتح زای فارسی بر وزن [illegible]
و جامه و آوری گریبان و امثال آن را گویند اخکوک بر وزن ملوک دانه آلوی نارسیده را گویند اخکنده بفتح اول و لام
و کاف و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده و بازیچه باشد اطفال را و آن چنان باشد که چیزی بیاویزند و روی آن
خالی [illegible] از چوب [illegible] سنگ ریزه ریزند و دسته بران نصب کنند
و بدست اطفال دهند چون آنرا بجنبانند صدائی از آن برآید و بدان مشغول گردند و بفتح دو کاف هم
آمده است اخلوه با لام بر وزن محبوب چوب خشکی باشد و آن چنان است سرخ بسیار مایل بسیاهی که [illegible]
بشیرازی کوروز گویند و آن میوه گلی باشد [illegible] اخمه با سین بی نقطه بر وزن مجموعه بوزه
گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و آرد ارزن سازند اخنوخ با نون بر وزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر علیه السلام است
اخواستی با واو معدوله بر وزن [illegible] آزادی باشد چو خواستی بمعنی آزادیست بزبان [illegible]
اخی بر وزن صفی کاری و چیزی را گویند که قابل تحسین باشد و صاحب مروت را نیز گفته اند و در عربی بمعنی برادر من
اخیروس با سین بی نقطه بر وزن [illegible] گندم وحشی باشد که گندم خودروی را گویند [illegible]
و در گوش [illegible] باشد اخیروش بر وزن و معنی اخیروس است که گندم خودروی باشد و بعضی گویند نباتیست

که نزدیک آبهای روان و ایستاده روید و هر دو سیاه و دراز و کوچک و پهن باشد و آنرا در داروی چشم و دارو
کارکنش بکار برند ادهان بضم اول و سکون دال ابجد مشتق بر جست و بمعنی لغت و کنایه [illegible] بروزن میاد بلغت بربری نوعی از ماهی از بوست
و آن سفید و سیاه می باشد سفید را ادوای داود اچض گویند و بعربی ثعلب خوانند و سیاه را داود گویند
و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافع است ادواراقی با رای بی نقطه بروزن هراواقی بلغت رومی و
هندی دارچینی است و زهر مهره جوانی باشد که دنبال داشته باشند مانند عقرب و مار و کژدم و مانند آن
و با دال نقطه دار هم بنظر آمده است کعف و عربی بانوع است و بعضی گویند دوغ است و بعربی گویند و بتازی قاتل الذئب
و خانق الکلب خوانند ادارین بروزن هراهین جفت زنند و بارنند هر چیز زشت و بد را گویند و با جیم بجای حرف ثانی
و رای قرشت هم بنظر آمده است اداک بروزن هاک جزیره و خشکی میان دریا را گویند ادارش با نون بروزن [illegible]
نام شخصی بوده که برسالت و ایلچی پیش عذرا آمده بود و عذرا از غیرت و خشم چشم او را بانگشت کند ادب آوازه کنایه
از بلندی آواز است ادرفس با رای قرشت و فای سعفص بروزن [illegible] چیزیست [illegible] بیخ و [illegible]
بر او [illegible] جمع شود و مانند کف دریا سوراخ سوراخ می باشد و آنرا بعربی زبد البحر گویند ادرم بروزن [illegible]
اورنگش را گویند و آن درختیست که هیزم و نکتو را بدان سوزند ادرفن با فای سعفص بروزن [illegible] نام مرضی است
که در پوست بدن آدمی بهم رسد و آنرا داد گویند و بعربی قوبا خوانند ادرک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
[illegible] را گویند و بهندی نیز همین نام خوانند و بکسر اول و ثالث آلوچه را گویند و آنرا آلوی کشمی و [illegible] نیز
خوانند سرد و تر است و مسهل صفرا [illegible] بفتح اول و کسر ثالث در عربی [illegible] است بمعنی در آب
ادرم بروزن درهم [illegible] را گویند ادرکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ادرام است که در [illegible]
[illegible] باشد ادره بروزن [illegible] ادرنگ بروزن [illegible] بمعنی محنت و رنج و هلاک باشد
و بعربی [illegible] خوانند ادریس بکسر اول بروزن [illegible] نام پیغمبریست مشهور [illegible] کتب بسیار [illegible] علم
[illegible] النجوم خوانند [illegible] و پادشاهی با نعمت و حکمت [illegible] بود [illegible]
می باشد ادریس غنچه کنایه از بهشت است ادغر بفتح غین نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی بادگیر است ادک بفتح اول و ضم ثانی
و سکون کاف [illegible] فرج زنان است که [illegible] جمع [illegible] باشد ادمن بفتح اول و میم و سکون ثانی بروزن [illegible] خالص را گویند و [illegible]

ادفر

اذفر خوانند ادوای با واو بالف کشیده بروزن کتابی جفت زنند و بارنند بمعنی آواز باشد و بعربی صدا گویند ادوس
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریکی کند و شب کور را نیز گویند
ادوق بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مجهول [illegible] گویند و بعضی گویند داروئیست [illegible]
صبر خوانند ادهج با ها و جیم بروزن [illegible] چیزیست که چون بر جایی چسبیده جدا کردن آن بسیار دشوار باشد ادهان
بروزن [illegible] را گویند ادیم بروزن ندیم چرم و پوست باشد و بعضی [illegible] ادیم گویند و آن [illegible]
خوشبوی و سرخ [illegible] رنگین گویند که [illegible] رنگ [illegible] ادیان بروزن [illegible] بمعنی ادیان است
که [illegible] باشد [illegible] و کنایه است اذ بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] باشد مخفف [illegible] گویند که [illegible] گرفته باشد
[illegible] گویند که [illegible] زن است اذابه بروزن قرابه [illegible] گویند اذراق بفتح اول و قاف [illegible] بالف کشیده بلغت
نام گیاهی است [illegible] سیاه و [illegible] در میان گندم و عدس بسیار می باشد و از [illegible]
خوانند و آنرا [illegible] اذرامونی با میم بروزن [illegible]
بلغت یونانی [illegible] گویند و آن [illegible] شقائق النعمان خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا
آذریون گویند اذرن [illegible] بروزن [illegible] نام ولایتیست از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست [illegible]
[illegible] و در اینجا [illegible] گویند که بدان دست و پا و محاسن را خضاب کنند
اذروه بروزن [illegible] بمعنی حسرت و آرزو باشد [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی [illegible]
و شوکت [illegible] و نام کوهیست در نواحی همدان مشهور به الوند اذراه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و [illegible] ساکن
بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک خوانند و گویند علک رومی [illegible] گرم و خشک است اذر
بیای ابجد بروزن [illegible] است که [illegible] را گویند اذربیجان بکسر جیم و سکون [illegible] بالف کشیده بلغت زند
و پازند بمعنی جزیره باشد [illegible] آن [illegible] است معروف [illegible] جزیره [illegible] که خشکی میان دریا باشد
[illegible] اذربوره بروزن [illegible] اذرمگس [illegible]
[illegible] اذرچان بروزن [illegible]

پهلوان بفتح آید باشد و بعربی چراغ خوانند و تشابه و دیده و بعضی این نام را گل بوزه را گویند ارجتا با تای قرشت
بر وزن برجسته بعضی نشانه و پارتند بام خانه را گویند ارته با تای قرشت بر وزن فرده بمعنی ارنده و پازند و ...
گویند ارجنگ بفتح جیم بر وزن سرک برق یا در رعد را گویند و بکسر جیم هم منقول است ارجنگ بر وزن خرسنگ
نگارخانه مانی نقاش را گویند و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانی نقاش در آن نقش است
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نون نوشته آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی غیر از این لغت و لغت شخ
بتای مثلثه بعین نقطه دار دیگر لغتی نیامده است و نیز بت را گویند و بعربی صنم خوانند ارتشتار با تای قرشت مجهول بر وزن
و دال ابجد بر وزن پرهیزکار لشکری و سپاهی را گویند و نام سردار ایست بسیار بزرگ در عهد گشتاسپ ارثه
بثای مثلثه بر وزن نجده نام مرغی است که مرغ آن را قفل ربی و حب القطعه خوانند و نبات آن را مجمجمت و ...
خوانند ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت را
گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند است و بمعنی آهنگ کردن و قصد کردن هم هست و نام درختی که برگهای آن
نرم و پهن باشد و در میان آتش کنند و برکت و قوت خوانند و گلکدو را نیز گویند و آن جانوریست در هندوستان
شبیه بکاویش لیکن بر سر بینی شاخی دارد و بمعنی قیمت و بها و ارزش هم هست ارجاسپ بر وزن طهماسب نام
نبیره افراسیاب است در توران پادشاهی کرده و در روئینه دز منزل داشت و چندین مرتبه گشتاسب را در جنگ شکسته
بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و دختران و همای که دختر
گشتاسب بود بگرفته در روئینه دز محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب روئینه دز را گرفته ارجاسپ را
کشته و خواهران خود را نجات داده و نام پهلوانی هم بوده تورانی ارجوان بالام بر وزن افلاطون گیاهیست
که مانند عشقه بر درخت پیچد و آن را کرم دشتی و بعربی کرمة البیضا خوانند ارجان بر وزن مرجان بمعنی اول معرب ... باشد
باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهیست و این صحیح است ارجمند با میم بر وزن آتش بند بمعنی عزیز و گرامی
و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را
هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی همتا و غلبه کننده هم آمده است ارجن بر وزن ارزن درختیست و نام مرغی را گویند
ارجنگ بر وزن خرچنگ نگارخانه را نیز گویند ارجه بفتح اول و ثالث و نون نام دشتی است در فارس که

امیرالمؤمنین علی علیه السلام سلمان را در آن دشت بزوده و ولایت ارجنگ شهر نجات داد و نام موائی و امی هم هست ارجنج
ارچین با جیم فارسی بر وزن خرچین زنبیله و زنده باز را گویند ارچینی با جیم فارسی بر وزن خرچینی نام گوهریست از ...
ارچیقه بفتح اول و سکون ثانی و های ... رسیده و کسر قاف و فتح نون بلغت رومی اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد
که بدان چیزها رنگ کنند ارد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و محققا ارد هم هست
و بضم اول آمده و نظیر و شبیه را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بر دین و مذهب و تدبیر و مصالح روز ارد
که بیست و پنجم از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد و نیک است در این روز نو بریدن و پوشیدن و بدست گرفتن و حکم کردن
اردا بر وزن فردا نام موبدی و دانشمندیست و او در زمان اردشیر بابکان بوده و از رئیسان و پیغمبر زادگان آمده اند
داور او را اردا بر وزن فردا ویراف گفته اند و دیده او در ... نام داشته بکسره او اردوان بر وزن مردان بمعنی صحرائی و ...
خیری بری خوانند ارده بر وزن پرشب جنگ و جدال را گویند اردهار بر وزن ... نام پسر ارمینس ابن یقطن ابن ...
و نام شهریست معروف گویند آن شهر را از جمله نوشیروان بنا کرده و ... از آن ... دو خوانند و بعضی گویند
منسوب به اردبیل بن ارمینس است و بنا کرده اوست اردجان با جیم بر وزن مهرجان از جمله ولایت ... اقلیم ... است در ...
اردوش بفتح اول و ثانی و ضم دال نقطه و سکون شین نقطه دار نام معلم معین است از کتابهای ... اردشیر
نام بهمن بن اسفندیار بن ... است گویند جدش گشتاسب چون او را بسیار دلیر و شجاع دید بدین نام
موسوم ساخت و بمعنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است و نام پسر ساسان بن بهمن که اول
ساسانیان بوده است و او را اردشیر بابکان میگفته اند و اکاسره از نسل اویند و نام پسر شیرویه ابن پرویز هم هست و
نیز گویند که در قوت و شجاعت بی نظیر بود اردشیران با الف و نون نوعی از زرد است و آن گیاهی باشد
خوشبوی لیکن بسیار تلخ است اردشیر خوره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد نام ولایتیست بزرگ از ولایت
فارس که شیراز و ... و ... و ... از آن الکاست و رسم کرده اردشیر
و بعضی گویند رسم کرده ... اردشیر دازه با دال نقطه دار و الف کشیده و رای بی نقطه بر وزن ...
یعنی اردشیران است و آن ... باشد در نهایت ... اردقان بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح قاف و نون با
کشیده ... رسیده ... صحرائی ...

نافع باشد و آنرا بعربی قثاء الحمار خوانند ارگون با کاف فارسی بر وزن هیون بمعنی ارغوان که معرب آن باشد و آن نوعی از رنگ
و اشکال و امرار نجوم است و با کاف تازی موضعی از مضافات شیراز و نام دیهیست از نواحی یزد ارم بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و میم نام سورهای بزرگست از کتاب زند و پازند و بمعنی کار و هنر خوب هم آمده است و بمعنی آذر نیز
هست که نوعی از قوان باشد ارمی بکسر میم و سکون یای تحتانی نام جانوریست معلوم و بجای حرف ثانی زای هوز هم آمده
بهتر آمده است اردن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون نام ولایتیست و نام رودخانه هم هست که در وی غسل کردند مریم
عیسی علیه السلام را و آن رودخانه نشست گنگبر و ترشی را ازان اهنه گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام
شهریست بزرگ در نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در انجاست و آورده اند که حسن حضرت
یعقوب برادر و از وی آن بوده و در موید الفضلا بضم ثم و دال مشدد آمده است الله اعلم اروند بر وزن الوند نام
پادشاهی بود از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف اروندان باشد ارونه بر وزن مردنه
نام آشی است مانند کاچی و آنرا از آرد و میده پزند اردی بضم اول مخفف اردی بهشت باشد و آن نام ماه دوم
از سال شمسی بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت آتش کند
و تدبیر امور و مصالح روز اردی بهشت تعلق بوی دارد و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه
با نام روز موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن سازند و آنرا اردی بهشتگان هم خوانند و در این روز نیکست
رفتن و از پادشاه حاجت خواستن و جنگ و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه و مانند
هم آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و نما و گلها در باغ تمام شکفته و هوا در نهایت
اعتدال بنابرین اردی بهشت خوانند ارز بر وزن طرز بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی
درخت صنوبر هم هست و درخت ناژ و درخت سرو را نیز گویند و بضم اول و ثانی در عربی برنج طعام باشد ارزش
بکسر نون بر وزن نگارش است بمعنی تیز و جرات و دلیری در راه خدا و مردانگی باشد ارزه معروفست که مشهور
باشد و مردم درویش و فقیر و محتاج را نیز گویند و بمعنی ستم بتشدید لام هم آمده است ارژن با زای فارسی بر وزن گردن و آن
از درختان دامن کوهیست و ثمر آن بسیار تلخ میباشد و آنرا در دارو بکار برند و چوب آنرا عصا کنند و دست افزار کنند
بچند ارژن زمین کنایه از جرعه شرابست و جام شرابرا نیز گویند که بر روی آب و شراب بر سد و کوکب و ستاره آتشی را نیز گویند ارژنگ

بازای فارسی بر وزن و معنی ارژنگ که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت ارتنگ با تای مثناه بوده تا را بزای
فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی گویند نام نسخه مانی ارژنگ بوده است و مانی دعا میکرد که او را القاب گردد
و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشیست غیر مانی و او نیز در هنر و هنرمندی شهره مانی بوده است و نام دیویست که
مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را بکشت و نام پسر زره است و او یکی از پهلوانان توران بوده است و مونس
او را آتش آورده ارژند بازای فارسی بر وزن و معنی ارجمند است که نام آتشی است در هوس ارژنین با نون بر وزن
سرزمین ثانی را گویند که انار و اترنج بچه پاشند ارده بر وزن بزره که بجمع آگویند چه ارده که کاهل سازد کسی را
که کاهل و ادربانی بالد و برنج را نیز گویند که بدان جایها نیفکنند نام درختی هم هست بعضی گویند درخت سرو است و بعضی
دیگر گویند درخت صنوبر است و زفت ازان گیرند و بعضی دیگر گویند نام جنس صنوبرست و بعضی دیگر گفته اند که درختی است
که میوه او بمیوه و ثمر و بار آن درخت است ارزوگر بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در اندیشگر و کج مانند و را آنکه
یعنی کسی که کاهل و کج رادر جانی الد ارزیوغن بحتانی و فوقانی بر وزن عنبر گون نام دختر داشاه مغرب است که در حباله
بهرام گور بوده ارزیده بر وزن فهمیده بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد ارزیز بر وزن شبگیر قلعی باشد و بعربی رصاص
خوانند گویند اگر قدری از آنرا ساییده و برکرنند مرد منع احتلام کند ارس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
رودخانه ایست مشهور که در کنار شهر و ... آذربایجان دراز میکند و بفتح اول و سکون ثانی ... چشم را گویند
و بضم اول و سکون ثانی نام سرو کوهیست که بعربی ابهل و عرعر خوانند و تخم و ثمر آنرا حبزالابهل و حب العرعر خوانند ارسفون
با ثالث الف کشیده و نون تحتانی رسیده و قاف مضموم با واو و نون زده بیت تو دانی ز زنج زر باشد و آن جوهر
که نقاشان و مصوران بکار برند و اگر با شیر گوسفند بیامیزند هر کسی که ازان بخورد بمیرد ارسلان بکسر ثالث و ضم بای ابجد چرک
چشم بزرگی و کلاه و گلوی را گویند و آن بکار ریزه و چرک رو نگهند و آنرا بعربی رزق الجبه خوانند ارسن بفتح اول و ثانی
مخفف ارستن است و بمعنی نوازستن هم آمده است ارسطو بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمی است رومی
شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر بوده و او را معلم اول گویند و درشتن ما او هر سانید ارسطا با طای حطی و الف کشیده بمعنی
رومی بمعنی ارسطو باشد ارسطاطالیس با طای الف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بمعنی ارسطا باشد که معلم اول باشد ارسطیر
بکسر لام و سکون تحتانی و سین بی نقطه ارسطیس است که معلم اول باشد و نام شهریست که ارسطاطالیس بنام خود بنا کرده بود

ارسطو بضم رابع و سکون واو همان ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام ولایتی که آن را ازو خوانند گویند و ارسو
او چارزا و نزد طول است و او چنا یعنی طول باشد ارسن بر وزن مسکن یعنی مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد ارسنگ بر وزن
و معنی ارژنگ باشد که نگارخانه مانی است ارشش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و در معرب نشیمن و آن
سرانگشت میان دست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است و این عربی است و نام شهری است ارونه [illegible]
بفتح اول و کسر ثانی یعنی زیرک و عاقل و هوشیار باشد و معنی انجمن هم بنظر آمده است و بسکون ثانی از سر
انگشتان باشد تا آرنج و انجمن و مجمع و جمعیت مردم را هم گفته اند و در عربی دیت و جریمه جراحت کردن باشد و پی
افکندن میان مردم و بر انگیختن جنگ و بر افروختن آتش نیز گویند ارشد با شین نقطه دار بر وزن امجد جوهری است که آن را
مرقشیشا خوانند و بعربی حجر النور گویند و در عربی راه یافته تر و رشد است یعنی رشید تر ارشک بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف یعنی رشک و حسد باشد ارشیدس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم تحتانی رسیده و دال ابجد مضموم
و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی یونانی که معاصر اسکندر بوده و در مؤید الفضلا ارشمیدس آمده است با سین بی نقطه و نون
و شین نقطه دار ارشیا بر وزن اصفیا جفت زنند و پا زنند و اورنگ شاهان را گویند ارطب بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی
مفتوح و میم تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوریا و از را گویند و چون آن را در خانه بگسترند همه کیکها در
بگریزند و از آن ارطاسیا و ارطاسیا نیز گویند بحذف تحتانی ارطی بفتح اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت
ورک را گویند که پده است و بعربی غرب خوانند و بکسر ثالث نیز بهمین معنی گفته اند ارطیون بفتح طای حطی بر وزن افلاطون نام حکیمی
رومی دانا و عالم و اصل از بهترینهای مردم بوده و معنی عاقل و زیرک هم آمده است ارغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار
بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آن را گویند که درون آن سبز شده باشد ارغا با ثالث بالف کشیده بر وزن فردا نهری
آب را گویند ارغاب بر وزن سرخاب یعنی ارغا است که جوی آب باشد و رود خانه را نیز گویند ارغاموت با میم بر وزن افلاطون لغت
یونانی نباتی است که بصورت مانند خشخاش صحرائی و برگ شقایق النعمان باشد و از اشیرازی جمانی [illegible] گویند که آن را
بچشم درد کشند نفع باشد ارغاو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بواو زده یعنی ارغاب است که جوی
آب و رود خانه باشد بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهی است که بر درخت پیچد و کاه و باشد که درخت را
خشک کند و آن را بعربی حلقه خوانند ارغد بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و غین ثالث یعنی خشمناک و خشمگین باشد و صاحب مجمع

و خشمناک و تند شده را نیز گویند ارغز بازای فارسی بر وزن و معنی ارغج است که بعربی عشقه خوانند باشد ارغشت بفتح اول و فوقانی
و سکون ثانی و شین قرشت و کاف و ضم ثالث نوعی از بازی باشد که پسران و دختران کنند و آن
چنان است که بر روی [illegible] بنشینند و کفهای دستها را برهم زنند [illegible] گویند و همچنان نشسته بر سر پا بر جهند و کفهای
دستها را برهم زنند ارغک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند
ارغن بر وزن ارزن نام سازیست که از اختراعات افلاطون وضع کرده و بیشتر رقاصان در روم میان [illegible] نوازند و ارغنون هم گویند
ارغند بر وزن فرزند یعنی خشم آلود و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند ارغنداب نام رود خانه است که میان عراق و [illegible]
گذرد و نام رود خانه قندهار هم هست و معنی آن خشمگین آب باشد چه ارغند یعنی خشمگین هم آمده است و منجیک
گویند ارغنداب است در ارغند نیز یعنی خشمگین باشد و بکثرت استعمال حذف شده ارغنده بر وزن سرشنده یعنی
حریص و تند و تیز شده باشد و بعضی گویند که طالب و حریص شراب باشد و معنی قهرآلود و غضبناک هم آمده است ارغنگ
بر وزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد ارغنن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم
و نون زده مخفف ارغنون است و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست ارغنون بر وزن افلاطون
سازیست مشهور که افلاطون وضع آن کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمع [illegible] و بعضی دیگر
گویند هزار آدمی از پیر و جوان همه یکبار بآوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند و
دیگر گفته اند که ارغنون [illegible] آواز [illegible] خوانند و سازنده است که همه چیز را یکبار [illegible]
و بنوازند ارغوان بر وزن [illegible] معروف است و آن بار درختی باشد بغایت سرخ و رنگین و طبع آن سرد و خشک است
اگر از آن بار [illegible] سازند و بخورند رفع خمار کند و چوب آن را بسوزانند و بر روی مالند موی بر رویاند و بسیار [illegible]
ارغوان است ارغول بر وزن [illegible] اسب شده و تیز را گویند و مخفف ارغنون هم هست که سازیست معروف
ارغیده بر وزن نمدیده خشمناک و خشم آلود را گویند ارقان با قاف بر وزن [illegible] بلغت رومی خاکی باشد
که زرد [illegible] مثقال از آن [illegible] ابتدای آمدن [illegible]
قوی [illegible] لذیذ [illegible] و معنی [illegible]
نوعی از بادام کوهی است که [illegible] البر خوانند و در روم [illegible] ارقش بکسر قاف بر وزن [illegible]

معنی کاروان و قبیله باشد و بجای دیگر بکاف فارسی مصحح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان و بعجلت شتر بند [illegible]

ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام حصاریست در ولایت [illegible]
و بزبان علمای اهل هند اسمی است از اسمای تیر اعظم و بفتح اول و ثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت آویزند و بر آن نشسته
و در هوا آیند و روند و گاهی بر پای اسب و استر بندند و در عقب آن سر و بند آنچه و بمعنی بضم اول و ثانی مشهور است

ارکاک بکسر اول و سکون ثانی و کاف الف کشیده بکاف دیگر زده باران قطره گوی جگر را گویند که نرم باران [illegible]

ارکنج بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون زده و جیم زده نام شهریست از ولایت خراسان که در سرحد [illegible]
واقع شده است ارکوشن بانون و یای قرشت بروزن جلوکش بلغت زند و پازند بمعنی بخشیدن و بخشش [illegible]

ارکیا بروزن صفیا بلغت زند و پازند جوی را گویند ارم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام بهشت که شداد [illegible]
وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است و نشانه تیر را نیز گفته اند ارمه بمیم بروزن و معنی [illegible] ارمین
درخت کاویرا گویند و آن درختیست خرما وداری که گل آن درخت است در غایت خوشبوی و آن در رنگ [illegible]
بسیار است ارمس بضم همزه و ثانی و سکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونانست گویند گل مختوم در زمان او بهم
رسید و صورت او را بر آن نقش میکرده اند ارمال بروزن پرکال بلغت یمنی چوبی شبیه بقرقره در غایت خوشبوی
و قرقره چوبیست شبیه بدارچینی خوردن آن درد چشم را نافع است و بمعنی گاهی نام کاف هم آمده است ارمان
بفتح اول بروزن درمان آرزو و حسرت باشد چه درمان خورد و حسرت خورنده را گویند و رنج پشیمانی و دریغ و افسوس را
نیز گفته اند و نوعی از دارو باشد که بوی آن بوی قرنفل باشد و رنج دندان را دفع کند و بکسر اول بمعنی گرانی [illegible]
و نام شهری و مدینه هم هست ارمانیدن بروزن رنجانیدن بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد ارمایل
بروزن عزرائیل نام پادشاهزاده ایست و او بمعنی ضحاک بوده گویند چون پادشاهزاده بوده اند و در زمان ضحاک [illegible]
و دیگری کرمایل ایشان بواسطه خیر خلق الله بمطبخ ضحاک شده بودند و در زمان افراسیاب که ضحاک مغز سر آدمی میخورد [illegible]
ایشان از ماران که از کتف او برآمده بودند فرار ساختندی یکی را آزاد کردندی و دیگری را نیز [illegible] و بجای مغز سر او مغز سر گوسفند
میخورانیدند و گویند کردان صحرانشین از نسل ایشانند ارمز بضم اول بروزن هرمز نام روز اول است از ماه شمسی
و نام فرشته ایست که امور و مصالح روز ارمز باو تعلق دارد و نام ستاره مشتری هم هست و نام سرحدی را هم ارمزدگان

دال ابجد بمعنی آرمز است که نام ستاره مشتری باشد و نام روز اول از هر ماه و نام پسر اسفندیار و نام فرشته باشد ارمس
بروزن و معنی هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و اورا هرمس الهرامسه نیز گویند ارمغان با غین نقطه دار بروزن پهلوان تحفه و سوغات را
گویند که چون از جائی بیایند بجهة دوستان بطریق راه آورد بیاورند و آنرا ارمغانی بروزن لن ترانی هم گویند و بضم اول نیز
بروزن برهمان هم آمده است و آنرا بعربی هدیه خوانند و درم و دینار را نیز گویند ارمک بروزن اردک پشمینه باشد
پوشیدنی ارمکان باکاف فارسی بروزن مهمان تربیت کننده و مربی را گویند و بمعنی سعد و سعادت هم آمده است
ارمن بفتح اول بروزن ازدن ولایتیست از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور انجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب
بدانجاست و مخفف ارمیدن باشد در محاورات و بمعنی اول بکسر اول هم گفته اند ارمنده بروزن فرزنده مخفف آرمیده و منده است
یعنی صاحب آرام و دارام گرفته ارمنده بروزن شرمنده بمعنی آرمیده و آرام گرفته باشد ارمنین بروزن چهین نام پسر [illegible]
یونانست و بلغت رومی مار مهره را گویند و بعربی رمان البری خوانند و بعضی درخت انار صحرایی را گفته اند و بعضی
گویند انار دانه دشتی است که آنرا بعربی حب القلق خوانند و قاف اول مکسور و ثانی مفتوح ارمینه بکسر اول شهریست مشهور
و معروف که آتشکده درخش در آنجاست گویند بانی ارمینه و شیراز و تختش درخش اسم جوهری بوده [illegible]
البلغ مشهور است و در [illegible] بمعنی معزیا واست ارمود بروزن و معنی امرود است و آن میوه ایست معروف ارمون
بروزن گردون نوری باشد که پیش از [illegible] و آنرا بعربی عربون خوانند ارمونق با قاف بروزن
[illegible] بلغت زند و پازند بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد ارمیا بفتح اول بروزن اغنیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل
و نام خضر علیه السلام و نام [illegible] و نام بیت المقدس و نام [illegible] باشد و بضم اول و کسر اول هم [illegible]
آمده است ارمید بروزن فهمید مخفف آرمیده است بمعنی قرار گرفت و ساکن شد ارمیده بروزن فهمیده مخفف
آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد ارمین بروزن پروین نام پسر چهارم کیقباد است که برادر [illegible]
ارمینا بروزن سینا بلغت سریانی نوشادر باشد و آن چیزیست مانند نمک و بیشتر صفحه گران بکار برند و بعضی گویند
یونانیست ارمیون بروزن افلاطون نام حکیمی رومی و بمعنی زیرک و عاقل هم آمده است و نام [illegible]
که هر چند از آن جنس [illegible] و بفتح واو بروزن پرویز هم گفته اند ارن بفتح اول و ثانی مشدد و سکون
نون بلغت زند و پازند گوسفند را گویند که میش باشد ارنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است که بندگاه

ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند ارتن بروزن قمدان بمعنی انگار و تکا باشد ارواز بفتح نون بروزن سرفراز نام جوهری است
که بجواهر دیگر شود در حباب بنفح خشک بوده و عاقبت بجزیره و خشک شده ارزیز با بای ابجد بروزن انجیر
رصاص را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا بعربی ارزیز خوانند و بعضی بتقدیم بای ابجد بر یای حطی بروزن ... گفته اند
گفته اند اروانه بروزن پروانه نام گیاهیست که آنرا بعربی حرمل گویند چون قدری از آن بخور کنند هر بوی که
که در جای باشد برطرف کند و زایل شود و نوعی از شتر هم هست اروه بضم اول بروزن دختر زبان زنده و سستا
معنی نیا شد میرستیها ارووس بفتح اول و ثالث بروزن عروس شایع اسباب و کالا را گویند اروشن با واو
بروزن سوسن بعضی ... زنده و پاینده بمعنی سستی باشد و ارون بمعنی بوم دار و شنیدمعنی ... باشد ارونه بروزن
و معنی اول ... و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند ... که نام اروند بوده و ...
بنام او خوانند و دریای بجه و که آب دجله بغداد را نیز گویند و نام چشمه ایست در سیستان گویند بسیاری از آن
چشمه روینده است آنچه از آن در میان آب بسنگ شده است و آنچه در بیرون آب است و از آب برآمده است
نی است شاخ و برگ دارد و بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است و فر و شکوه و زیبایی را نیز گویند و بمعنی تجربه و ...
هم هست و نام پسر لهراسب و است و بعضی خلاصه هر چیز را نیز گویند اروش بفتح اول و ضم ثانی و او رسیده و کسر ...
و سین بی نقطه ساکن میوه ای غذاییست که آنرا بفارسی کرنه و کسنگ خوانند و بعربی ... گویند اروس با سین
بی نقطه بروزن ... تخته را گویند که پارسیان اسباب پرستش بر بالای آن گذارند و بمعنی ... بی نقطه دار هم
آمده است و ... نیز گویند که از نوی برآمده باشند اروی بروزن پروین تجربه و امتحان و ... و اکنون را گویند
ارژون با زای فارسی و جیم بروزن ... نام شهریست که ما بین آن شهر و شیراز ... و سنگ است و آنرا
ارغان خوانند با عین نقطه دار ارهمت با ها بروزن ... یکی از ... است ... و بعضی
همه ... گویند چهار هزار ... بعد از آن ... برطرف خواهد شد ارهنگ بروزن ...
نام قصبه ایست از ... و در آن قصبه زیارتگاهیست و باعتقاد مردم آنجا امام حسین علیه السلام در آنجا مدفونست
و از آن ... هم ... گویند اریب بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بای ابجد بمعنی معروف و کج باشد و ...
قیقاج گویند اریجا بروزن ... نام ... در ولایت شام اریه و اریج بکسر اول و ثانی و سکون ... بای ابجد ...

قرشت

قرشت و تحتانی ساکن و دال ... لغت از توابع است بمعنی ... باشد شبیه بچهار میان ... و ایرا آن
آورند بر بو ... کنند باشد و خوردن آن ... ارس با تحتانی مجهول بروزن ابلیس معنی بزرگ
و هشیار باشد و بعربی معنی ... است و بکسر اول ... مشهور است و هم ... کنند را گویند ارشک
بروزن ... معنی اول رئیس است که عاقل و هشیار و زیرک باشد اریک بروزن شریک جهت زنده و پاینده بمعنی
دور است که در مقابل ... باشد ... بکسر اول بروزن جبار
... و ... آن را گویند و ... را نیز گویند و هر چیز که ... کنند ... و ... و در عربی معنی زن باشد که
مقابل مرد است و بمعنی ... و ... است ازار با بکسر اول ... با فارسی ... الف کشیده ... گویند
ازداه ... بکسر اول بروزن ... و ... را گویند و بفتح اول هم گفته اند ازدم بفتح اول و ثانی بالف کشیده ...
... و دال ... مفتوح و میم ساکن نام ... است که آنرا ... خوانند ازدره با رای ... بروزن ... را گویند
و آن ... و ... باشد ... تا ... هم ... در ... ازره با ... بجد
... باشد و ... را ... گویند ازرو ... با فارسی ...
... باشد ازیم بروزن ... باشد که بعربی ... گویند ازین و ... بمعنی ازین گوش است که ... و ... و ...
... و ... ازین ... گویند ... ازین و ... باشد و ازین ... کنایه
از ... و کنایه از ... و ... است ازین ... بمعنی ازین و ... است که کنایه از رضا و ... و از ...
... باشد ازین ... و ... بمعنی ازین ... است که کنایه از ... و رضا و ... باشد ازین گوش کنایه از ...
... ازین ... کنایه از ... و ... باشد و کنایه از ...
ازدوست ... کنایه از کشف ... و ترک دنیا نمودن و ...
و ... رسیدن باشد ازبه بروزن ... بمعنی ... است که ... باشد ازغ بروزن ...
باشد که از ... آدمی ... و ... و آنرا بعربی ... گویند ازنوفتادن کنایه از ... و از عالم ... باشد ازدر با دال
ابجد بروزن ... بمعنی ... و ... و ... باشد ازدست بروزن ... بمعنی ... دست و ...
ازدست فتادن کنایه از ... و ... باشد ازدست ... بفتح ... با فارسی و زای ... الف کشیده ... گویند ...

که همیشه آن رسیده باشد ازدست جستن تیر بمعنی از فرمان بیرون باشد که مردم و غلام گریختن است ازدست رفتن کنایه از بیخودی و بی
اختیاری و اضطراب کردن باشد ازدست شدن بمعنی ازدست رفتن است ازدست فرو بفتح فا و ضم را بمعنی ازدست
کنار ظاهر باشد ازرف بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ و بعربی زعرور خوانند و بفتح
اول هم گفته اند ازدی بر وزن بهمدی ... ایست غیر معلوم و بمعنی قرشت هم گفته اند ازدن بفتح اول و ثانی و ثالث
و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی خلانیدن بر وزن سوزن هم هست ازده بضم اول و ثالث و سکون ثانی درخت
درخت دام کوهست و از آن چوب تیر سازند و بعضی بفتح را نیز گفته اند ازدفاعی بمعنی جمع عربی ... ازده بفتح ثانی و ضم را گویند
ازده بفتح اول و دال ابجد و کسر ثانی بمعنی رنگ کرده باشد ازدل شدن از دل کنایه از راستی باشد و بسخن ... از دل برآمدن
ازرق با رای قرشت بر وزن ابلق نام خواجه حافظ ... از نعمت خواجه حافظ است و در عربی رنگ کبود را گویند
ازرک ازدیده گریستن کنایه از دقت کردن و نگاه داشتن باشد ازدیه خست با دال ابجد و یای حطی بر وزن ... نام دهی است
که لشکر وصیت کرده و ملک ... نام شهری بوده است که بنا کرده او است ازرنگ بر وزن ... رنگ خوار
با در گلو گویند ازریان جستن کنایه از خطا و سهو کردن در گفتگو باشد ازسر باد و آتش جستن کنایه از زود روان شدن و تعجیل کردن
باشد ازسر رفت کنایه از گفتن حرفی باشد بی تأمل و فکر و از روی تعجیل که بی اختیار باشد ازسر تراشیدن کنایه از رد کردن و ترک
رفتن باشد ازغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند و بر آتش نهند و آنرا بعربی جعده گویند
ازغ بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و هم فارسی ... که بعربی بفتح در حسن ... و آنرا بعربی جعده خوانند ازغ بفتح
فارسی بر وزن بد ذات مردم بد دل و بد نظر را گویند ازگه بردن کنایه از ربودن و بخشیدن زر و غیره باشد
ازم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی فرزند باشد ازم بر وزن ... اول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صد و ... نیز گویند و بمعنی
همه و مجموع هم هست ازنا بر وزن ... و نام ناحیه ایست از جهان ازناو بفتح اول و واو بمعنی ازنا است که ... باشد
از نواحی همدان ازنب بر وزن منهب بمعنی بخشش باشد که از بخشیدن است و در عربی فربه را گویند که ضد لاغر است
ازنفس کوه رستن کنایه از خواری و بی اعتباری باشد ازوا با واو بر وزن ... ده ... است که آنرا بفارسی ... خوانند
گویند و بعربی ضد وقتی خوانند که آب از آن گیرند و یا روغن بگذارند و بر جایی که در حرکت آید بالا رود و بحرکت ... جمع
باد و مانند آن است ازوری بر وزن سرسری بمعنی بربری نام درختیست صحرایی و پوست آن سرخ رنگ و ... باشد

و در داروها بکار برند ازوزک بفتح های هوز و زای نقطه دار و بکاف کشیده و بلاف زده نام صمغی است که رانت ازها بر وزن
نصیر مخفف زهر باشد که از زهای تحصیل است یعنی از زهای ... ازهر بر وزن ... بانگ و فریاد و ناله را گویند
ازهش بر وزن کشش بمعنی ازاو و آرزو باشد چنانکه گویند ازهش بستان یعنی ازاو بگیر و آرزوی بستان ازهان و ازهم بردن
با زای فارسی ... و سکون ثانی و فتح های هوز و سکون شین نقطه دار ... که از اعضای آدمی بر می آید و در آن ...
و بعربی ثول گویند ازهر با دال ابجد بر وزن لشکر بعلم و درایت باشد و ازدرگ ... گفته اند ازوده بر وزن ...
ماری بزرگ است که اژدها باشد و اژدهای جمع نیست ... و مردم ... و مجمع ... را نیز گویند
و بدرشاه ظالم و ضحاک ... هم گفته اند اژدهاک با کاف بمعنی اژدها است که ضحاک ماران باشد ازدهی ...
بمعنی ... و ... است و ... نیز گویند که ... صورت فلک باشد ازغ بفتح اول و سکون ثانی
و غین نقطه دار شاخهای ... که از درخت ... باشند و بعربی ... خوانند ازکان با کاف بر وزن ... بمعنی مردم
کاهل و بی حاصل و بیکار باشد ازکهن با ها بر وزن ... بمعنی اژکهان است که مردم کاهل و بیکار باشد ازغند
بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گیاهی باشد که بر روی خشت ... و خشک گردد ... آن ... و گل ...
... هم گفته اند ازنگ بر وزن ... چین پیشانی و روی و اندام باشد ازه بفتح اول و ثانی ... را گویند ...
کاسه ... خوانند اژن با ها بر وزن ... بمعنی کاهل و بی حاصل و بیکار باشد ازهان بمعنی اژهاست که مردم
کاهل و بیکار باشد ازیر بر وزن ... بمعنی ... و ... باشد و مردم ... را نیز گویند ...
... ... بر وزن ... که آن ... باشد
و بمعنی ... و نظیر ... هم آمده است اسادون با رای قرشت بر وزن ... گیاهی است ...
... بعضی گویند ... که آنرا ... و باشیرین ...
اسا بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... باشد ... بسیار هم هست و بکسر
اول نیز گفته اند اسابیوس بکسر لام و سکون تحتانی و ضم ... و واو ... نقطه ... که آنرا بعربی ...
و آن گلی باشد سیاه رنگ و بعضی گویند ... که ... برگ ... باشد ... گل ... درخت
مانند کرمی که برگ ... اسارون بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون ... گویند

اسب بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی زنار را گویند و بفتح اول معروفست که بعربی فرس خوانند و نام از مهرهای شطرنج هم هست اسب افکن مردم دلاور و بهادر و شجاع را گویند که بیک وشتاب فوج خصم اسب اندازد و بتازد اسپان بیای فارسی الف کشیده و بنون زده و ضم دیگر و سکون تای قرشت نام شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری را در آن شهر ساخته اسپانج بیای فارسی الف کشیده و فتح نون و سکون جیم اسفناج باشد و آن سبزیست که در آش کنند اسب انگیز مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سرتیز که بر پاشنه کفش موزه نصب کنند و اسب انگیزانند و آن را نیز گویند که سوار دامن بمعنی هم هست یعنی اسب برانگیز اسپاه بکسر اول و سکون ثانی و بای الف کشیده و بهار زده لشکر انبوه و سپاه باشد و لشکر را نیز اسپاه گویند که بتازی کلب خوانند و حالا تخفیف مشهور است که اسپه باشد و بیای فارسی هم آمده است
اسب تاز بیای فارسی و تای قرشت بر وزن دست انداز معروفست که اسب دواننده باشد و نام روز نوزدهم هست از ماههای ملکی و زمین هموار را نیز گویند اسپغول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور و غای نقطه دار مضموم بواو و لام زده بمعنی بنجول است که ضعیف و اکثر کم در ... باشد اسپر بیای فارسی بر وزن سپر سپر را گویند و بعربی جنه خوانند اسپرتین بیای فارسی بر وزن ... است و آن شهریست مشهور در خراسان و چون سم ... مردم آنجا چنان بوده است که پیوسته با سپر میبوده اند لهذا بدین نام موسوم شده است اسپرز بیای فارسی و زای هوز بر وزن دهلیز میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم گفته اند اسپریس بفتح اول بر وزن دهلیس بمعنی اسپرز است که فضا و میدان ... باشد و بکسر اول هم گفته اند اسپرب بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسپریس است که عرصه و میدان باشد اسپریف بافا بر وزن و معنی اسپرسب است اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد مطلقا و گیاه نیز گویند که آن را شاه اسپرم خوانند و بمعنی نیز ... آمده است و بفتح اول و سکون غین هم آمده است اسپرک با کاف بر وزن ... گیاهیست زرد که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زرد چوبه است و در ... نیز گویند اسپرلوس با لام و سین بی نقطه و واو مجهول بر وزن کشورنوش نام پادشاهان و حکام باشد اسپرم همان اسپرغم مرقوم که ریاحین باشد مطلقا اسپرم آب ادویه ای که آب جوشانیده باشد که بیمار ازو بدن بشویند و بعربی نطول خوانند اسپرنگ بر وزن و معنی اسفرنگ باشد و آن شهریست نزدیک سمرقند و مولد سیف ... سیف اعرج مشهور اسپرود بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول گیاهیست بسیار بلند و بفتح ثالث هم گفته اند اسپرم

بزای هوز بر وزن و معنی اسپرغم است که گلها و ریاحین باشد مطلقا اسپری بر وزن مهتری بمعنی تمام شده و معدوم گردیدن و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و بآخر رسیدن و سپری کردانیدن و ... هم آمده است اسپریز بر وزن دهلیز بمعنی اسپریس است که میدان و عرصه فضا باشد اسپریس همان اسپرز است و اسپریس بشین نقطه دار هم آمده است و بکسر اول هم گفته اند اسپست بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و تای قرشت سبزه را گویند و آن علفیست که بترکی یونجه خوانند و بعربی فصفصه و تخم آن را بزر الطبه گویند اسپغول بکسر اول و فتح ثالث بزر قطونا باشد و بمعنی ترکیبی آن گوش اسب است چه غول بمعنی اسب هم آمده است و بعضی گویند چون برگ آن گوش اسب است بنابران اسبغول خوانند و بعضی بپیش تشبیه کرده اند و بفتح اول هم درست است اسپنج بفتح اول و ضم و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم گیاهیست دوائی که آن را باصفهانی شنگ و در خراسان ریش بز خوانند و بعربی لحیة التیس ... صفت آن سرد و خشک است خون بینی و جمیع اعضا ببندد و ریشهای کهنه را نافع باشد ... الخیل همان است اسپناخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی اسفناج است و آن سبزیست که در آش ... کنند ... نافع است اسپناج با جیم بر وزن اصفهانک بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد اسپند معروفست و آن دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند اسپندار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پدر گشتاسب هم هست و ... نیز ... باشد و حوت که یکی از بروج دوازده گانه فلکی باشد اسپندارمذ بضم میم و سکون دال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را و این ماه را مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان متداول است که چون نام ماه با نام روز موافق شود آن روز را عید کنند و نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته ایست که موکل است بر ... و بیشها و تدبیر امور و مصالحی که در این ماه و روز واقع شود بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بر وزن دلبندان تخمی است سپید ریزه و آن را حرف اول گویند اسپنوی بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک ترکی ... بسیار جمیله بوده ... کاف ... حرف ثالث هم ... آمده است که ... باشد اسب و فرزین جا دادن یعنی اسب و فرزین بطرح دادن و ... بردن و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد اسپوش با تای قرشت بر وزن ...

و مشابهت کردن باشد و معنی دوانیدن هم بنظر آمده است اسپه مخفف اسپاه است که لشکر و سپاه باشد و لشکر را نیز گویند
که بعربی کلب خوانند و با بای فارسی هم گفته اند اسپهان بر وزن و معنی صفاهان است و آن شهری باشد دار السلطنه در
ملک عراق و با بای فارسی هم آمده است اسپهبد بفتح بای ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان و معنی سپه سالار هم آمده است
که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ابجد هم آمده است و معرب آن
اصفهبد است اسپهبد هوره بفتح هاى [illegible] و ساکن [illegible] را گویند
و آن وقت مخصوص انسان نیست اسپیجاب بالتحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن اسپیتاب نام شهری است از ولایت [illegible] و راه
که آن را اسرکی مشران بر وزن کبران گویند اسپید بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بخشش و لون هم آمده است
اسپید رود نام رود خانه ایست از آذربایجان که بمیان گیلان گذرد اسپیدبار شهری را گویند که [illegible]
و او را اقسمی کرده و بعضی گویند اسپیل بفتح اول بر وزن تحصیل شهری را گویند که پوسته آب در وی [illegible]
کار دیگر کند اسپیوش بکسر شین قرشت بر وزن و معنی اسپغول است که بزر قطونا باشد است بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت
مخفف استر باشد که از [illegible] مشهور است و گویند [illegible] فرعون است و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه را
نیز گفته اند و شرح کتاب زند و پازند هم هست که آن را استا نیز خوانند و بمعنی بضم اول هم آمده است و با او معدوم سرین
مردم و اسب را نیز گفته اند و معنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بایستادن هم هست
یعنی بایست و صفه در را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی بمعنی [illegible] و کحل عربی میدانند استا بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده شرح کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت و نام معلم [illegible]
رستم را [illegible] و بضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد و شرح کتاب زند را [illegible]
و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بانجا را استانی خوانند استاخ بضم اول [illegible]
و معنی گستاخ است که بی ادب و بی حیا باشد و بکسر اول شاخی که تازه از درخت بریده باشند استاد بضم اول و سکون
دال ابجد آموزگار را آموزاننده باشد و دانند بعضی از امور کلیه و جزویه را نیز استاد گویند استار باد بکسر اول نام [illegible]
در طبرستان مشهور باستراباد استاره بکسر اول معروف است که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و تکیه باز را هم گفته اند
فولادی و چوب جهت [illegible] را نیز گویند و معنی [illegible] هم آمده است و نام قلعه ایست از مضافات لاهیجان [illegible]

[illegible] کن استافیل بر وزن و معنی اسرافیل رومی انگور باشد که بعربی عنب خوانند استاک بکسر اول بر وزن کاواک
شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روئیده باشد استام بضم اول بر وزن هشتام ساخت زین و یراق اسب را گویند [illegible]
و طلا باشد و معنی [illegible] هم آمده است استان بفتح اول بر وزن بستان جای خواب و آرام و اتکاء را گویند استانه بر وزن ستانه بمعنی
استانست که جای خواب و آرام و اتکاء باشد استانید بفتح اول بر وزن چسبانید یعنی باز داشت و منع فرمود استای بکسر اول
و سکون [illegible] امر بایستادن است یعنی بایست استبر با بای ابجد بر وزن [illegible] بمعنی ستبر و کلفت و غلیظ باشد استخر [illegible]
بر وزن [illegible] و [illegible] را گویند و نام قلعه ایست [illegible] که آب بسیار در آن [illegible]
موسوم شده و معرب آن اصطخر است استخوان معروف است و آن جسمی است بر نباتات و حیوانات [illegible]
نباتات و کنایه از مردم [illegible] بزرگ [illegible] و نام سلاحی [illegible] و نام جانوریست [illegible]
گویند استخوان بزرگ کنایه از شخصیت [illegible] و نسب عالی بوده باشد استخوان در [illegible] کنایه از [illegible]
باشد استخوان با بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده [illegible] که آن را بعربی [illegible] گویند و [illegible] استخوان [illegible]
استخوان رند بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی استخوان [illegible] که [illegible] باشد و آن [illegible]
استخوان هوزه [illegible] استخوان [illegible] بر وزن و معنی استخوان [illegible] است که [illegible] باشد استر بر وزن [illegible]
گویند این [illegible] و [illegible] و استر [illegible] را نیز گویند استراد بکسر اول و فتح ثالث بر وزن [illegible]
که آن را [illegible] خوانند و بعربی عدس گویند استرغا بکسر اول و ثالث [illegible] است [illegible] و معنی [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] و [illegible] است که [illegible] برگ درخت [illegible]
کند باشند [illegible] دیگر [illegible] بفتح و ضم اول [illegible] گفته اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است و با [illegible]
بمعنی [illegible] اند که [illegible] باشد استرون بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد استریش بضم اول و ثالث و رابع و سکون شین قرشت آهنی را گویند که بدان [illegible] استرنگ
بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی [illegible] کیاه باشد و آن گیاهیست [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] کرده و [illegible] گویند هر کس آن را [illegible]
و [illegible] که [illegible] و [illegible] کند [illegible] و [illegible]

بر پیشانی آن و قدری گوشت در پیش آن بیک جو درمی‌آمد و تا جوشیدن آن سنگ آن گیاه را زنج کنده می‌شود و یک شبانه‌روز
روز میمیرد و آن را سنگ کین نیز گویند باین اعتبار و بتازی حجر الصنم خوانند و گویند کسی نام شخصی را مجهولا از اعضای او بند کنند
در همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص جدا کنند و بکسر اول نیز گفته‌اند **استرون** بفتح اول و واو بر وزن جگرزن
زنی را گویند که هرگز نزاید و آن را بعربی عقیمه خوانند و معنی ترکیبی آن استرمانند است چه ون بمعنی مانند هم آمده است **استرون**
بر وزن افزودن تن جفت زنده و پاینده بمعنی نیستی باشد که در مقابل کردن است **استره** بضم اول و ثالث و فتح رای
قرشت آلتی است که بدان موی تراشند و بعربی موسی خوانند **استره لیسیدن** بکسر لام کنایه از دلیری و جانبازی کردن
اسطلس بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طای حطی و سین بی‌نقطه لغت یونانی نوعی از حریر الوانی باشد و ان بشتر
رفته است و بوی قیر از آن می‌آید و در سنگینی و درشتی اعضا عمل مومیائی میکند و آن را مومیائی کوری میگویند و بعربی
قیر الیهود خوانند **اسطقدار** بضم اول و ثالث و قاف بجای زای رسیده و دال بالف کشیده نام پهلوانی بوده و دیگر
از لشکر افراسیاب **اسطل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و آبگیر و دیگر را گویند **اسطم** بکسر اول
ثالث و سکون ثانی و وزن ستم ... را گویند **اسفنج** با نون بر وزن اسکنجه ... را گویند معلق و معروف
بسیار که می‌خورند از دیدن من باشد و هر آن که دو شنگی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس
خوانند و بمعنی ابو هم آمده است که در مقابل بریست در مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بود و بازیگر گفته‌اند **استوار**
بضم اول بر وزن خوشگوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتماد را نیز گویند و بمعنی باور هم هست و استوار
داشتن بمعنی باور داشتن است **استوان** بضم اول و ثالث بر وزن نیستان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط و امین و معتمد
باشد **استوردان** بکسر اول و ضم ثالث و دال ابجد بالف کشیده بنون زده جمع ستور را گویند **استور** بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و رابع و رای قرشت چهارپا را گویند عموما و اسب و استر را خصوصا **استوه** بکسر اول و ضم ثالث و سکون
و رابع و ها بمعنی ستوه شده و افسرده و خجل آمده و ماندگی و خجلت و ورزیدن ملول باشد و بضم اول هم درست است **استوی**
بضم اول و ثالث بر وزن پرکاری مهره پشت را گویند **استه** بفتح اول بر وزن خسته دانه خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن را
گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته‌اند و بضم اول گل درمن را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور های مختفی
استواست که ملول و خجلت آمده و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیزه و لجاجت بود **استیهیدن** بکسر اول

٦

و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد **اسپغ** بیای حطی بر وزن فرتاب نام کوهی است از کوههای ... سپرخون
اسپیر بر وزن تکثیر مقداری باشد بعضی آن شش درهم و نیم است **اسپیره** بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و
خشم و کین باشد **اسپیم** بفتح اول بر وزن تسلیم شستن جامه را گویند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم هست و بکسر اول
جراحتی را گویند که کهنه شده باشد بمعنی نم خورده باشد و ورم و آماس کرده باشد و بعضی جراحتی را گویند که بر جراحت ریخ
و جاها باشد و گویند که آن بیمار در شبهای مهتاب بر جراحت نسیم خورد البته از آن بکشد و بعضی دیگر گفته‌اند که جراحتی را که از
بهم آمده باشد و درد و ریش پر از چرک و ریم باشد و بدان نشتر زدن ... و بعضی چرک جراحت هم آمده است **اسپیه**
بر وزن دسته بیخ مرغ را گویند **اسکاره** با های بی‌نقطه بر وزن کنون لغت رومی ... است که آن را بعربی خوانند
چهار نوع می‌باشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد باشد ... **اسرنج** بکسر اول و رای
قرشت و سکون ثانی و جیم بمعنی باشد ... که از روی سازند و بر پشت آن ... و بعضی بر آن ...
و روزهای جشن و تماشا و ... از زر دست گرفته بر هم زنند تا از آن صدائی برآید و آن را سنج نیز گویند و سرنج را
هم گفته‌اند و آن رنگی باشد معروف که مصوران بکار برند و سرخ‌گلی را نامند است **اسروش** بضم اول و ثالث و سکون
و واو و شین قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقا و نام فرشته‌ای است که تدبیر امور بندگان
بدست او است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی **اسروشنه** بکسر اول و فتح ثالث و شین و نون بر وزن ... نام
شهریست از ولایت ماوراء النهر **اسریشم** بکسر اول بر وزن سریشم را گویند و آن چیزی است که از پوست گاومیش سازند و چیزها
بدان چسبانند و آن را بعربی غراء الجلود خوانند و دیگر ... بوده و از ... بدست آورند و از ... ابریشم را گویند
و بعربی ... خوانند **اسطخر** با خای نقطه‌دار بر وزن ... بمعنی استخر باشد و آن قلعه‌ایست در ملک فارس ... در آن قلعه
تالاب بزرگی بوده است بنابرین ... اشتهار یافته و آبگیر و تالاب را نیز گفته‌اند و بعضی گویند معرب استخر است **اسطرخ** بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت ... را گویند و بعربی ... خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است **اسطرلاب**
با خای نقطه‌دار بر وزن ... و بمعنی استخر است که تالاب و ... فارس باشد **اسطرلاب** بضم اول و ثالث و لام الف کشیده
بیای ابجد زده معروف است و آن آلتی باشد که منجمان سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند و گویند ادریس
علیه السلام آن را وضع کرده و بعضی گویند ... و معنی ترکیبی آن ... ترازوی آفتاب است ... ترازو ...

آفتاب را گویند و بعضی گفته‌اند جام جهان‌نما عبارت از ذات است و نزد محققین جام جهان‌نما عبارت از دل است اسطرنا بضم اول
و ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم نباتات و علم نجوم را گویند اسطفین بکسر اول و فتح ثالث
و فای بتحتانی رسیده و نون زده زردک صحرائی را گویند که گزر باشد و بهترین آن زرد و شیرین باشد قوت باه دهد
و ادرار را قوی کند و بضم اول هم گفته‌اند اسطقس بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه شد بلغت رومی
هر یک از عناصر را گویند که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری باد و دیگری خاک اسطقسات بسین بی نقطه بالف کشیده
و تای قرشت زده جمع اسطقس باشد که عناصر اربعه است بلغت رومی و اجرام سماوی را هم گفته‌اند و هیولی و ماده هر چیز را
و طبایع را نیز گویند که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته‌اند اسطوخودوس بضم اول و ثالث
و خای نقطه‌دار و دال بی نقطه بواو رسیده و سکون ثانی بلغت یونانی بعضی گویند رومی است و اسم رومی است و معنی ترکیبی آن
سندس است و معنی آن بعربی موقف الارواح و ممسک الارواح بود و تقویت دل و تصفیه فکر دهد و بعربی حالوم گویند بفتح
حا و نقطه دار اسغون بر وزن گلگون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود اسغد
بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد اسغدیدن مصدر اسغد است که بمعنی ساختن
و درو کردن و آماده و مهیا گردانیدن باشد اسغر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت سیخول را گویند و آن جانوریست
که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون قصد او کنند خود را چنان تکانی دهد که آن سیخها از بدن وی جسته بر شخص فرود
می‌رود و گویند هر چند در ابر تند فربه‌تر می‌شود اسغرنه بفتح و زن معنی اسغر است که خارپشت تیرانداز باشد اسغابور بفتح اول و سکون
ثانی و غین بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و برای قرشت زده نام شهریست که اردشیر بابکان آباد کرده بود و از جمله
هفت شهر مداین است اسفار بفتح اول بر وزن افطار نام ولایتی گویند در نواحی هرات که ... و
جاریست و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام ریحانی است بغایت خوشبوی که آن را اسپرم گویند اسفبر بفتح اول و سکون ثانی و فتح
بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسغابور باشد و آن شهریست که اردشیر بابکان آباد کرده و جای کسری در آنجاست اسفراج
بفتح اول و ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده بجیم زده بلغت اهل مغرب ریچار را گویند و برگ آن مانند برگ رازیانه است
و بعضی گویند لغت اهل مغربست اسفراین بر وزن و معنی اسپراین است و آن شهریست مشهور در خراسان اسفرب
بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه و بای ابجد میدان و فضا و عرصه را گویند اسفرغ بافا بر وزن و معنی اسفرب است که

میدان و فضا و عرصه باشد اسفرغم بر وزن و معنی اسپرغم است که جمیع گلها و ریاحین باشد عموماً و ریحانی بغایت خوشبوی که آنرا
اسپرغم گویند خصوصاً اسفنج باجیم معرب اسفنگ است و آن شهریست نزدیک بسمرقند و مولد سیف بخارست و بمعنی
قریه است نزدیک بسمرقند اسفرنگ بافاء فارسی بر وزن و معنی اسفنج است که قریه باشد از قرای سمرقند اسفروده بکسر اول
و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال ابجد سنگخوارک باشد و آن پرنده ایست سیاه و بقدر کبوتری بزرگتر
و چینه را مانند شاهین ربوده و از بعربی قطا گویند اگر استخوان آنرا بسوزانند و بسایند و با روغن زیت بیامیزند
و بر داء الثعلب و برگل مالند موی برآرد اسفنج دریایی دوائی باشد که آنرا بعربی قطن البحر و غریق دریا گفته‌اند و بعضی خوانند استخوان
زغ است که بعربی اطرشین ... بیخ آن بجوشانند ... و بکسر کرده اسفنج بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم
ساکن چیزیست شبیه بغدد کرم خورده و از دریا برمی‌آرند و آنرا کفک گویند و بعربی رغوة البحر و ابر شقه خوانند گویند جانوریست
دریایی بهمه که چون دست بروی نهند خود را جمع کند و چون بمیرد مویها او در آب حل اندازند و بعضی گویند نباتیست
اگر در شراب ممزوج آب کنند تذریابجو و کشند شراب بجدا و آب جدا گردد آن بغیر آن که در ساعت زده باشند خشک کنند بستند
زود ... ساز و کرم و خشک است در اول درجه دوم اسفنج بر وزن آسمانجونی بمعنی اسفنج است که بر رده باشد اسفند بکسر اول
و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم از سال شمسی است و نام فرشته‌ایست در دنیا بود و نام دارو
که آنرا سپند و اسفند نیز گویند و آن تخمی از سداب جبلیست و آنرا بعربی حرمل می‌خوانند اسفندارمذ بر وزن و معنی اسپندارمذ
است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند و عید کنند
بنابر قاعده کلیه که میان ایشان متعارفست که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند و مبارک دانند و نام
فرشته‌ایست موکل بر زمین و درختان و مهم و مصالح ما اسفندار باو تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند
اسفندبیجه بکسر اول و فای دوم و ضم دال بعید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند اسفندیاذ بضم میم ساکن
ذال نقطه دار نام روز پنجم است از هر ماه شمسی قدیم اسفندیار بر وزن و معنی اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باشد
داور روئین تن گفته‌اند و بمعنی قدرت حق و لطف یزدان هم هست و رب و اسفندارو رب روز اسفندار که تخم افکنی باشد
اسفهبد بر وزن و معنی اسپهبد است که بمعنی سپهسالار باشد و نام تیست مخصوص ملوک فارسیان اسفهبد خوره بر وزن و معنی
اسپهبد خوره است که نقشها و آهنگهای نرمی خاصه باشد و آن و ترتیب گوشها و آنهای است اسفیجاب با جیم بر وزن اسپیجاب

بعلی

نام شهریست در ماوراء النهر که آنرا بعربی شبرغان گویند اسفیذاج با جیم معرب اسفیذاب است که زنان بر روی مالند و [illegible]
و مصوران بکار برند و روز دوم آن کشنده بود و خصوصا اسفیذاب قلعی اسفیدار مخفف اسفیددار است که درخت بید باشد
و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بید است اسفید دشت نام قریه ایست از توابع صفاهان اسپرغوش بر وزن و معنی
اسپیوش است که بزر قطونا باشد و بعربی بقله مبارکه گویند اسقف بضم اول و قاف و سکون ثانی نام قاضی ترسایان باشد
و شخصی را نیز گویند از ایشان که بجهت ریاضت خود را بیخبر کند و گویند این لغت عربیست اسقنقس بکسر اول و سکون ثانی و فتح
قاف و لام ساکن و قاف مضموم بسین بی نقطه زده [illegible] گویند و بعربی [illegible]
اسقیلس بکسر اول و لام و تحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده نام حکیمی بوده یونانی و نام دوائی هم هست که آنرا
بشیرازی [illegible] دارو گویند و آن بیخ [illegible] است و آنرا اسقولوقندریون هم خوانند و بعربی [illegible]
گرم و خشک است در اول درجه دوم اسقلیبوس بفتح اول بر وزن [illegible] حکیمی بوده [illegible]
در فن طبابت [illegible] اسقلیبوس اول و دیگری را اسقلیبوس ثانی [illegible] اسقنقور بکسر اول جانوریست
که آنرا سقنقور گویند شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی می باشد [illegible] و گویند این لغت رومی است
اسقولوقندریون بضم اول و ثالث و سکون واو و دال و رای قرشت و کسر دال ابجد [illegible]
دارو [illegible] که بشیرازی [illegible] گویند و آن [illegible] است و بعربی [illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible] است
و از جمله اجزای تریاق فاروق باشد اسقولوفندریون بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون [illegible]
و بعضی گویند [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند و [illegible] و اصل البول گویند اسقول [illegible] بضم اول
و ثالث و لام و سکون ثانی و رابع [illegible] گویند [illegible] خوانند اسقولوس بضم اول و سکون آخر [illegible]
نقطه باشد [illegible]
رشن گویند اسقیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام [illegible] پیاز دشتی است و آن در میان نرگس [illegible]
و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همان است گویند اگر [illegible] از آن بخورد بمیرد و اگر [illegible]
و برگ آن [illegible] اسک بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible]
که در راهها بجهت [illegible] صیادان [illegible] نیز گویند [illegible] ایلاش بکسر اول [illegible] است که [illegible]

7

واندیشه باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد اسکدن بفتح اول و دال و واو معدوله و نون و دال ابجد زده بمعنی [illegible]
و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است اسکدار با دال ابجد بر وزن [illegible] معنی آنست که
چون قاصد [illegible] بجای [illegible] فرستند در هر منزل بجهت او اسپی نگاه دارند تا منزل بمنزل اسب تازه زیر او بود
بریه خوانند و پیاده [illegible] را نیز خوانند که در هر چند قدم [illegible] و خطوط و کتابت را پیاده [illegible] اول [illegible]
[illegible] بمقصود برسد و این را [illegible] و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان [illegible]
[illegible] بضم اول و کسر اول هم آمده است اسکر بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت [illegible]
[illegible] باشد اسکک بکسر اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] باشد [illegible]
بعربی [illegible] خوانند اسکره بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسه سفالی و جام [illegible] باشد
باشد [illegible] هم آمده است اسکنج با نون و جیم و حرکات غیر معلوم [illegible] دهن را گویند و بعربی [illegible] اسکندان
بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] باشد و بعربی [illegible]
اسکندر بکسر اول نام پادشاهیست که عالم گیر شد گویند دخترزاده فیلقوس است و پدرش داراب نام داشت و چون [illegible]
دختر فیلقوس را [illegible]
[illegible]
[illegible] اسکندروس بضم [illegible]
[illegible]
[illegible] است اسکندریه نام شهریست [illegible] اشکنک بکسر اول و ثالث و فتح
نون بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] اسکنه بمعنی [illegible] است [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند اسکیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی [illegible]
اسلیخ بفتح اول و لام بر وزن [illegible] است که آنرا [illegible] خوانند [illegible]
اسلوب بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمیست و نام پادشاهی هم بوده است و بعضی [illegible]
هم هست و در عربی بمعنی [illegible] اسلیقون با قاف بر وزن [illegible] رومی [illegible]

واین دیگرست معروف که مصوران چوب شان بکار برند اسپار بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف و رای قرشت زده و چیزی که
ازان مهره کوبند و بعربی آس خوانند بهترین آن خر دانست اسمان بفتح اول معنی آسمان است که افلاک باشد و نام روز
بیست و هفتم از ماههای قدیم و بیست و هشتم نیز گفته آمده است اسفند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام
قریه ایست از قرای سمرقند اسپند بفتح اول معنی سپند است و آن چیزی باشد که در آتش شکون میشود اسموس بفتح اول
و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و بونانی نوعی از زمره باشد و آن آسیستی است که تخم آن را بشیرازی
مرورشک خوانند چه آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از زرد و چوش نباشد و بمعنی باشین نقطه دار هم آمده است
اسن بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه دوزنده و پوشیده را گویند و کالاک را نیز گفته اند که خربزه نارسیده باشد و بمعنی باشین
نقطه دار هم گفته آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند استان بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه
ساکن و فوقانی بالف کشیده نون زده نام مرزن و جمعی است و او عاقبت بر دست و امی گشته شد و بمعنی
و بمعنی بکسر رابع و تشدید فوقانی هم آمده است اسو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو معنی حرف و سو جانب باشد
و بضم اول مخفف و سو باشد که معنی بودن در باشندگی در بالش است اسوار بر وزن سوار سوار باشد که در مقابل پیاده است
و بزبان گیلانی معنی باشد از لشکریان که از مرتبه برتری و چوگان بها دارند که بدان حرب کنند و برکلاه خود نیز گذارند
و آن نوعی از حرب است اسورستی گویند و نام شهریست از ولایت سعد مصر که راه و ولایت نوبه بر چهار فرسنگی آن شهر است
و گویند بر جنوب آن که رود نیل از دامن آن کوه بیرون می آید اسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن نمودار
بعضی رنده و بار زنده سوار است که در مقابل پیاده باشد اسوچانی بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده
و لام مکسور بجای نقطه دار زده بلغت عربی آن چیز الاسود است که بفارسی اسیاه گویند و آن نوعی از مار است
سیاه از بچه شب گویند که او در سالی چند مرتبه پوست افکند و هر جوانی از آسیب گزند او در ساعت هلاک میشود اسیور بارای
قرشت و حرکت معلوم بعضی رنده و پارنده معنی پرپرواز است که پرنده دیر روز باشد اسپا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
بالف کشیده معنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بعضی رنده و پارنده معنی سینه است که بعربی صدر خوانند اسپرک بارای
قرشت بر وزن گلبرگ بیاره ساق درخت خربزه را گویند اسپرم آب بفتح اول و رابع و سکون میم در دوا بی چند است که اطبا جو
دانه آب و بدان بسیار استعمال کنند و آن را بعربی نخود خوانند و بعضی این لغت را بالفتاسپرم آب که قبل ازین مذکور شد تصحیف خوانند

سنه باشد اسپوس بفتح اول و سکون تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده و بیونانی تخم صینی را گویند که بشوره باشد
و بار دوت از آن نیز تاج رنده و در هند و بستان پانی آبیار کشند و بعضی گویند که تخم بنگ باشد و بعضی گویند دست و بزرگی پاچه
نزدیک آن و رنده بیار از کرده و اگر آن را بار آرد با قلاب ورس بیاد کنند نافع باشد اسپن چهاردهم دهم و دو هم شین نقطه
دارمعنی بر بطنا دو ده لغت و کنایت اشش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اوی و اورا باشد که مختصر غایبست یعنی فارسی چنانکه
یعنی خانه او و جامه او اشاق بفتح اول بر وزن رواق غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اول بزرگی کودک و جنس را گویند اشام
بفتح اول بر وزن جامع حوراک بعد حاجت باشد که بعربی قوت لایموت خوانند اشپشه بکسر اول و بای فارسی بفتح شین قرشت
یعنی ششپه است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سفرلاط و صوف و دیگر پشمینه کیمیا
وجوه و دیگر غلها افتد و ضایع کند اشبو بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو و جای را گویند که زغال و انگشت در آن کنند
اشپوختن بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن نبوختن بمعنی پاشیدن اعم از آنکه آب باشد یا چیز دیگر اشپختن بکسر اول و ثالث
بر وزن بگریختن بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا اشپیده بکسر اول و ثالث بر وزن گریخته بمعنی پاشیده باشد
و بفتح آب انبار گویند اشتا بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول نیز آمده است
و بجای حرف اول و او هم هست که وشتا باشد اشتاب بضم اول و سکون ثانی بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم
آمده است و بجای حرف آخر دال هم گفته اند که اشتاد باشد اشتاد بفتح اول بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم است
از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل بر روز اشتاد است و امور و مصالحی که در این روز واقع میشود تعلق بدو دارد و نیک است
در این روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه پوشیدن و نام نشست از جمله بیست و یک نسک کتاب زند بمعنی بیست
از بیست و یکم کتاب زند اشتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد
که در میان بند پا و ساق پا واقع است و آن را بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که از استخوان بازی
کنند و آن را اشتالنگ بازی گویند اشتاو بضم اول و سکون و او بمعنی اشتا است که شتاب و تعجیل باشد و چه دره
با بوده و بره مجلس تبدیل مییابد اشتراب بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه پشمین باشد و آن را اشتروه نیز گویند بفتح اول و تا و قاف
اشترخار نوعی از خار است که شتر آن را برغبت تمام میخورد و آن را خار شتری هم گویند اشترخوار با واو معدوله معنی اشترخار است
که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از زر است که آن را اشترخوار گویند و گنده را نیز گفته اند و آن چیزی است که بجنگ دو کوار

کبودی شتر و گاو و خر و گوسفند بچسبد و خون از بدن آنها بمکد اشتردل بکسر دال و سکون لام به دل و کینه دل را گویند
و کنایه از مردیست که این صفت داشته باشد و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد اشترغاز
با هر دو نقطه دار با الف کشیده و برای هوز زده و بیخ درخت انجدان است و صمغ آن را انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهیست
که بیخ آن را آچار سازند و آن را شوکة الجمال هم گویند و بعربی ارجنس العجم خوانند تب ربع را مفیدست اشترک بفتح
رابع و سکون کاف بمعنی موج است خواه موج تالاب و خواه دریا و خواه رود و خانه و مثال آن باشد اشترکاو بفتح
اول و ثالث و کاف با الف کشیده نام جانوریست که آن را بعربی حقه خوانند اشترگاوپلنگ زرافه را گویند و آن جانوریست
میان اشتر و گاو و پلنگ چنانکه اشترمرغ میان اشتر و مرغ است اشترگیا بکسر کاف فارسی و تحتانی الف کشیده بمعنی اشترخار است
که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهیست دوائی که آن را اسخر خوانند اشترمرغ پرنده ایست که پای او شبیه بپای اشتر است
و سنگ و آتش خورد و پای خود و سنگ بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و او را بعربی نعامه گویند اشترمور گویند جانوریست
مانند مور لیکن بزرگتر که سفید میشود و بعضی گویند بزرگی زنگوی باشد و در جنگلهای مغرب بسیار است اشتنک بکسر اول
بروزن خشتک جامه را گویند که عطفان و کودکان نوزائیده را در آن پیچند اشتوبش بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده
و بای ابجد بواو رسیده و شین نقطه دار زده میوه ایست درختیست بقطر چار انگشت پوست آن مانند قرمز سرخ و بجهت …
وسواس سودا … نافع است و شکوفه آن را برگ درد و … نافع است و بتخفیف … و بعبارت دیگر آن را …
گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است اشتلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی
کردن باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع خوانند اشتو بفتح اول بروزن سبو
بمعنی انگشت و زغال و بجای زای نیز گویند که زغال دان و … را بمعنی با اشتو با بای ابجد بتخفیف خوانند باشد
و بکسر اول بمعنی انگشت ابهام است و بضم اول بمعنی سبزه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع گویند
اشتوا بفتح اول بروزن کدخدا بمعنی اشتو است که زغال و زغال دان باشد و بضم اول سبزه را گویند اشتود بفتح اول
و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم است از خمسهٔ مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و در این روز
مغان بعادت آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بیای فوقانی و نون هم آمده است اشتیم بفتح اول بروزن تسلیم حرکت
درهم را گویند که در جراحت باشد اشتغار بفتح اول و ثانی نقطه دار با الف کشیده … را گویند که بیخ سیاه است و در کرمان

از آن بکار برند و نوشادر را نیز گویند و آن نمک شدیدیست که بسفیدی گراید بکار برند اشخیص بکسر اول و ثالث و تحتانی
رسیده و صاد بی نقطه زده بعضی گویند این لغت یونانیست بمعنی درخت کرم دانه است و آن نوعی از مازریون باشد
خوردن آن با شراب کرندگی … نافع است و آن را بعربی شوکة العلک خوانند اشخیش بکسر اول و رای بی نقطه
کشیده و شین نقطه دار زده درمنش را گویند و آن نباتیست که در سبزی و تازگی ببرند و با ماست خورند و خون سودا
از … کنند و کرمهای شکم را بکشد و بجای نان بدن … چسبانند اشغر بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و رای قرشت
خارپشت بزرگ را گویند اشغند بفتح اول و ثانی بروزن ارغند نام … که از … ثانی بر … و فره
اشق بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهیست که از آن بدران گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استقراطیقی
و بعضی گویند جوهریست معدنی که آن را الذاق الذهب خوانند و غیر معدنی هم هست که … باشد و آن چنان است که
بول کودکان را با سرکه در هاون مس کنند و در آفتاب چندان بمالند که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک است
و جراحتهای کهنه را نافع بود و بعربی آن را لحام الفضه خوانند و بفتح با جیم نیز گویند و معرب آن اشه باشد است اشقاقل
بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحرائیست و آن را اشقاقل بحذف الف نیز گویند و
بهترین آن زرد و معطر و سنگین باشد و قوت باه دهد اگر زن آبستن بخورد بگیرد دیگر نه بپسندد زود اشقردیون بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده … تا نامی اشقردیون که …
باشد و بعربی ثوم البری خوانند و حافظ الحیب نیز گویند اشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معنی قطره را گویند عموما
و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است که ملوک را و عفار اشکانیان گفته اند اشکار بکسر اول بروزن دلدار
بمعنی شکار باشد که نخجیر است و شکارگاه را نیز گویند اشکاوند بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک بسیستان
اشکبوس بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام مبارزیست کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و رستم
او را باری … در جنگ … و رستم پیاده بمیدان و آمده و بیک تیر … آورد اشکج بفتح و فوقانی کنایه از شراب
انگوری باشد و رشک چشم را نیز گویند اشک داودی کنایه از گریه بسیار باشد اشکرف بفتح اول و کاف فارسی بروزن
شنجرف شکوه و خوش آینده را گویند و بکسر اول بمعنی صبر و قوی دل کننده و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است
اشکره بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلق و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه

گوهر کمتر بود و آنرا چو خوانند اشکش بفتح اول بر وزن سرکش نام پهلوانی بوده است اشک شیرین کنایه از گریه شادی باشد
اشک عرب بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد اشکف بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فای [illegible]
ورخنهٔ کوه باشد و بضم ثالث اشکفت نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی عجب است که از تعجب باشد اشکم بکسر اول و ضم ثالث
فتح کاف بهار و شکوفهٔ درخت را گویند و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است اشکل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را
گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی وجیه و ... هم آمده است اشکنج بکسر اول و ضم ثالث و سکون نون
وزن و هم گوشت ... باشد ... چنانکه آن ... آید اشکنش بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سرزنش ...
برآوردن و ... گویند و بکسر اول ... است اشکنه بکسر اول و ثالث و وزن سر رفت و آن آشی باشد
که در آب گوشت ریزند و بمعنی چین و شکن ... نام ... است اشکو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن
بدخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند اشکوب بر وزن سرکوب بمعنی اشکو است که هر مرتبه
از پوشش خانه و سقف خانه باشد اشکوخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول و خای نقطه دار ... لغزش اگر ...
که از لغزیدن است و ... اشکوخیدن مصدر اشکوخ است که لغزیدن و بسر درآمدن باشد
و افتادن ... اشکوخیده ... اشکوه بضم اول بمعنی شکوه و بهار درخت باشد
و استفراغ را نیز گویند اشگن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی ... اشکیل بکسر اول
و ثالث و سکون تحتانی و لام بمعنی اشکل است و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد ...
نیز گویند اشکیب چشم ... بفتح ... و سکون ... است که ...
و آب را ... که در چشم ... باشد اشگی ... بفتح اول و سکون ثانی ...
... رسیده ... اشلوب بفتح اول ... بالف کشیده
بر وزن محبوب ... است ... اشم
بفتح اول و ثانی بر وزن ... خانه ... باشد ... اشنا
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ... گویند و بمعنی شنا کننده و آب ورز هم آمده است اشناب
بکسر اول بر وزن محراب بمعنی شنا و شناوری باشد اشنان بضم اول بر وزن ... گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از

خوردن و دست بدان بیرون شویند و آنرا بعربی غاسول خوانند و چون آنرا بسوزانند اشخار شود اشنان داود اشنان معروف را
بی نقطه بالف کشیده ... رسیده ... منسوب ... مشهور ... و آن گیاهیست ... اشنه
استغفار ... است اشنود بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی و دال ابجد نام ... است ... قدیم و ... بضم
و ثالث بر وزن خوشنود بمعنی شنیدن باشد اشنوز بکسر اول بر وزن ... گویند که ... و حرکت ...
برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند اشنه بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند و نام
داروئی هم هست خوشبو که آنرا ... گویند و بعربی ... خوانند ... عشقه و لبلاب
بر درخت پیچد و اگر ... در چشم کشند ... اشو بفتح اول و ضم ثانی ... رسیده ...
بمعنی بهشتی باشد که در مقابل ... است اشوغ بضم اول بر وزن دروغ ... گویند
بضم اول و فتح ثانی ... کمان ... معرب ... اشیانه
بفتح اول و کسر ... بمعنی حصار ... باشد که ... اشیم
که درون ... در چشم ... اشیهه بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی رسیده ...
آواز ... اسب را گویند ... است ...
و آنرا ... گویند و بعربی ... گویند اصبهان معرب اسپاهان است و آن شهریست مشهور در عراق
و نام ... و نام مقامیست ... مقام موسیقی ... اصطخر بکسر اول
بر وزن و بمعنی استخر است که ... باشد ... است و ... گویند
اصطرک بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... است
اصطرلاب معروفست و آن آلتی باشد ... ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند ...
... بمعنی ... آفتاب ... و بعضی گویند نام ... است که ...
اصطرلاب بوده اصفی بفتح اول و ثالث و ... تحتانی ... و بعربی ...
... اصفیق? بفتح اول و ثالث بر وزن ... باشد و آنرا ...
اصول ... نام ... موسیقی ... و نام ... است ...

با طای حطی مشتمل بر بیست لغت و کنایت اطا بفتح اول و ثانی بالف کشیده درخت بید است که بعربی غرب خوانند
و آنرا بیخ ترنجبین و صمغ آن بهترین بوی است و تا زخمی برپای آن زنند و شگافند صمغ از آن بر نیاید عصاره
برگ آنرا بگوش چکانند کرمی که در گوش باشد بکشد نافع باشد اطریلال بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مکسور بتحتانی رسیده
و لام بالف کشیده بلام دیگر زده بلغت رومی نام دوائیست که آنرا بعربی حزر الشیاطین و حشیشة البرص خوانند و تخم آن
مشهور است اطریه بر وزن الیه رشته باشد که از آرد با گوشت پزند و آش اطریه یعنی آش رشته و گویند این لغت عربیست
اطفال باغ بکسر لام کنایه از نهال نورسته و اشجار نورسیده باشد اطماط با میم بر وزن طوطا بندق هندیست
و آنرا بندق گویند بکسر رای قرشت و فتح و تشدید فوقانی اکثر درد آنرا با صبر بیامیزند و در چشم کشند نافع باشد و بعضی
با فوفل هندیست و آن دانه باشد سخت و نقطهای سیاه دارد اطموره بفتح اول بر وزن عنبره بمعنی اطماط است که
بندق هندی باشد اطیطس بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی مادران
باشد گویند گسترانیدن آن در خانه جانوران موذی را بگریزاند و آنرا بعربی قیصوم خوانند اطموط با طای حطی بر وزن
محمود است که بندق هندی باشد باب الف با غین نقطه دار مشتمل بر چهل و نه لغت اغار بفتح اول بر وزن نشار
یعنی بر انگیخته و تحریک کرده باشد و معنی نمک شده و خیسیده هم آمده است و آغشته و برشته را نیز گویند اغارد بفتح اول
و رای قرشت بر وزن سراید یعنی بر انگیزاند و تحریک کند و جنگ و حرب کند و بخیساند و برشته کند و در هم آمیزد اغاز
بر وزن طرازه افزاریست کفشگران را اغاشش بکسر لام و تشدید معنی غاشش است که کوشش آمیختن و در آموزش و تحصیل
کردن و آن بجهت خصومت اندختن میان مردم باشد و آنرا بعربی اغرا گویند اغراطس بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
بی نقطه و کسر طای حطی و سین بی نقطه بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از حشیشیست که فارسی بیدگیا و کزمازک
خوانند و بعربی عرق الکرکر گویند اغره بضم اول بر وزن نقره ریشی باشد که در شکم و کردن مردم بهم رسد و آنرا بعربی غده خوانند
و بفتح اول جمع سپاهیان و حکام و اشراف باشد و بمعنی دلگیر و غمناک باد و بسیار برو هم آمده است اغریا بر وزن ...
بلغت یونانی کوهی را گویند و بعربی جبل خوانند اغریث بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بتای مثلثه
نام برادر افراسیاب پسر پشنگ بن زادشم و برادر فرزند توران بود که بجهت مراعات ایرانیان بر دست برادر خود کشته شد اغریرث
بفتح اول و ضم و او و سکون سین بی نقطه بیونانی صحرای یابانی را گویند اغریس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ...

و سین بی نقطه زده نام پادشاه اول است از پادشاهان قیاصره روم و او را بجهت قیصر گفته اند که مادرش در وقت ولادت مرد
شکمش را بشگافتند و او را بیرون آوردند و بزبان رومی چنین شخص را قیصر خوانند و گویند عیسی علیه السلام در زمان او بوجود
آمده و باسقاط سین اول بر وزن فردوس هم بنظر آمده است افشته بدال مفتوح و ثانی و سکون شین قرشت و فتح فوقانی
بمعنی آمیخته و آلوده و برکرده باشد افغل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام حطی باشد که در کوه ها بجهت خوابیدن گوسفند
سازند افشیون بسین بی نقطه بر وزن فریدون و قبس و قبح را گویند افیقی بفتح اول و قاف بتحتانی رسیده نوعی از
ترکیبی است که از بجهت خوش گویند و آن شرابیست که با اجزای چند جوشانیده اند و صحیح همانست و بکسر اول نیز آمده است
افول بر وزن فصول از دوی چشم و فروکوفته چشم و گریستن باشد افیرس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت
و سکون سین بی نقطه چوب درخت است و آن را بر درختی بندند که میوه آن نگاه دارد است و بعضی گویند چوب آن درخت کنار است افیس
بر وزن نفیس گیاهیست که آنرا بیونانی تخم الاسوب گویند و بعربی حب الغقد خوانند باب الف با جیم هم از حرف هجا مشتمل بر
هشتاد و چهار لغت و کنایت افتاده بر وزن ستاده یعنی از پای در آمده و کنایه از فرشته هم هست که بمعنی دور شدن است افتادن
کنایه از فقر و پریشانی باشد افتاده بمعنی عاجز و بیچاره و خراب شده و زبون گردیده باشد افتال بکسر اول بر وزن اقبال بمعنی
پراکنده و پاشیده و شکافته و دریده باشد افتالیدن بکسر اول مصدر افتال است که بمعنی پراکندن و پاشیدن و شکافتن
و دریدن باشد افتان و خیزان کنایه از آهسته و دیر راه رفتن باشد افد بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نجد بمعنی ستایش کننده
و ستاینده باشد و بمعنی شگفت و عجب و عجیب هم آمده است افدستا بمعنی ایست مرکب از افد که عجب و ستا که ستایش
باشد ستایش عجب و شگرف ستایش و بندگی یعنی حمد خدا تعالی آمده است افتیمون بفتح اول و رایست معروف و آن
سکو و نباتی باشد که بسعتر ماند و سر شاخهای آن باریک است و بیخ آن کرم و خشک کوفت سرخ رنگ را نافع باشد و آنرا بعربی
سبح الشعر خوانند و بعضی گویند زیره رومیست و آن سرخ رنگ و خوشبوی باشد افج بضم اول بر وزن نجم غلامی را گویند
که در خدمت نارا و کشت و زراعت بجهت رسیدن دهقان باشد و بفتح اول هم گفته اند افد بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد
بمعنی افدست که شگفت و عجب و عجیب باشد و ستایش کننده را نیز گویند افدر بر وزن صفدر برادر و پدر را گویند و بعربی عم خوانند
و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده نیز آمده است افدستا با تای قرشت بر وزن مجتبا بمعنی افدستا باشد که ستایش عجب
شگرف ستایش حمد خدای عزوجل است بزبان پهلوی افدیدن بر وزن خمیدن بمعنی کردن و عجب نمودن باشد افرا

بروزن صفرا بمعنی آفرین و تحسین باشد **افرخت** بروزن پرداخت یعنی برداشت و بلند ساخت **افرختن** بروزن پرداختن
بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد **افرخته** بروزن پرداخته یعنی برداشته و بلند کردانیده **افراز** بروزن پرواز بمعنی بلندی
و بلند باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد و مخفف برافراز هم
گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فرق است و بسته و گشاده و چین شکن را نیز گویند و بمعنی قرب و نزدیک و پیش شد
و نشیب را هم گفته اند که در مقابل فراز است و بمعنی این بار و بعد از این هم هست و سرکش و سرکشیده را نیز گویند و [illegible]
آلت تناسل هم آمده است **افرازیدن** بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی آراستن و زیب دادن و پوشش [illegible]
هم هست **افراس** بروزن کرباس جمع فرس باشد که اسب است **افراس آب** بکسر سین بی نقطه سواران آب است که حباب باشد
افراسیاب نام پادشاه ترکستان است و کنایه از شهسوار بر آب رونده هم هست چه آب بمعنی ابر و [illegible] آمده است
افراشت بروزن برداشت یعنی بلند ساخت و بالا برد **افراشتن** بروزن و معنی برافراشتن یعنی بلند ساختن باشد **افراشته**
بروزن و معنی برداشته و بلند شده و بالا برده باشد **افراه** بروزن [illegible] را گویند که [illegible] **[illegible]**
افربیون بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر بای ابجد و یای حطی بواو رسیده و نون زده و آن چیزیست که آنرا افرفیون گویند
اگر قدری از آن بر بینی آدمی رود [illegible] **افرنجمشک** نباتیست که آنرا بشیرازی [illegible]
خود رو گویند و بسیار [illegible] است **افرنجه** بفتح اول بروزن سرپنجه نام شهریست که [illegible] آباد کرده بود و در کنار
دریای بصره [illegible] **افرند** بروزن فرزند
و شکوهی و زیبائی و حشمت باشد **افرندیدن** مصدر افرند است یعنی زیب دادن و زینت کردن و آراستن **افرنگ** بروزن
و معنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فر و شکوهی و زیبائی و حشمت نیز آمده است و [illegible] را نیز گویند
هزاری خوانند **افروختن** بروزن اندوختن بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد **افروز** بروزن [illegible] یعنی روشن و [illegible]
باشد و روشن کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی روشن کن [illegible] **افروزینه** [illegible] بالف کشیده و [illegible]
و یای حطی [illegible] رسیده و بنون زده [illegible] که آنرا بعربی جمر الغضا خوانند و آن سفید و [illegible]
و در شبهای [illegible] **افروشه** بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوائیست
و آن چنان باشد که آرد و روغن را باهم بیامیزند و بدست [illegible] تا دانه دانه گردد [illegible] کنند و عسل

دران ریزند و بر بالای آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان باشد
که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک بهم زنند و بر بالای آتش تنک شیره اند [illegible] بسته شود [illegible]
سازند و نان در آن ترتیب کنند [illegible] و در آن ریزند و با قاشق خورند و حلوای گندم ولیده شده را نیز افروشه
گویند **افروغ** بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد [illegible] روشنی و تابش و پرتو آفتاب و ماه و آتش و مثال آن **افروج**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] خوانند [illegible]
افری بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] مخفف آفرین است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است **افریدون**
فریدون باشد و آن پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح علیه السلام است و بعضی ذو القرنین اکبر [illegible]
[illegible] بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر [illegible]
یعنی [illegible] ایشان [illegible] **افریشم** بروزن و معنی ابریشم است که [illegible]
کرده [illegible] **افزا** بفتح اول و زای نقطه دار بروزن اجزا افزاینده و افزون [illegible]
و امر به افزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی چنان هم آمده است **افزار** بروزن رفتار بمعنی کفش [illegible]
[illegible]
[illegible] **افژول** بزای فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
افژولنده بروزن [illegible]
افژولیدن بروزن [illegible]
[illegible] **افس** بسین بی نقطه بالف کشیده بروزن [illegible]
[illegible] بروزن رفتار [illegible]
[illegible] **افسان** بروزن [illegible]
[illegible] **افسانه** بروزن [illegible]
[illegible] **افسای** [illegible] **افسر** بروزن [illegible]
[illegible] **افسردن** بروزن [illegible]

سر و شدن هم هست افروز عجم بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است افسر سوزی بکسر سین بی نقطه و سکون واو و فتح زای فارسی
و رای هوز بتحتانی رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام تصنیفی و تولیت از تصنیفات باربد افسرشان کنایه از پادشاه
شدن باشد افشتین بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی بتحتانی رسیده بوزن زده نوعی از [illegible] و آن باشد و آن
[illegible] آن با قوان و معنی آن بصیر رنگ است در چشم را سوده دارو افوس با واو مجهول بروزن مجوس بمعنی ظلم و ستم
و چرا چه باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و معنی ازنی و ظرافت و حقارت و دریغ هم هست و با واو معروف نام شهر و قیاس افسوس
و بعضی گویند بمعنی عربیست افون بروزن افیون خواندن کلماتی باشد مرغزار [illegible] از انچه حصول مقاصد خود
کرده [illegible] افشار بشین نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بیرون کردن
کرفتن و ریزنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی طلبندن هم آمده است و امر بدین معنی هم هست یعنی بکان و بفشار
و بریز و بمعنی [illegible] و [illegible] درهم [illegible] و نام حلیفه هم هست [illegible] افشره بضم ثالث
و فتح رای قرشت هر چیز که آن را افشرده باشند و عربی عصاره گویند افشردگی [illegible] که عصاره را گویند افشنگ بروزن
کفشک بمعنی افشنگ [illegible] باشد و شبنم بر روی سبزه و گل [illegible] افشنگ بروزن خرچنگ بمعنی [illegible] است
[illegible] باشد افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام [illegible] را گویند و [illegible] شیخ ابوعلی سینا
انجا شد افغون بروزن افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته دراز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را
بر باد دهند تا کاه از آن جدا شود افش بروزن کفچه [illegible] باشد و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند و [illegible]
آرد نشود افشین بروزن تسکین نام شخصی بوده کریم و صاحب همت و کرم [illegible] حاتم و [illegible] افعی زده دم کنایه از قلم
افعی فرعون کنایه از [illegible] افعی کهربا پیکر کنایه از شعله آتش باشد افغان بروزن دستان بمعنی فریاد و زاری
و نام قبیله ایست مشهور و معروف جمع آن افاغنه است بروزن فراعنه بطریق جمع عربی و همچنین [illegible]
افگار با کاف فارسی بروزن افطار جراحت پشت چارپا را گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد
و بمعنی زمین گیر [illegible] و هم آمده است افگانه با کاف فارسی بروزن افسانه بچه نا رسیده را گویند [illegible]
[illegible] افگنده هم کنایه از [illegible] بسیار باشد افلاطون بضم [illegible] حکیم مشهور
و معروف [illegible] افگین بکسر کاف کنایه از [illegible] است

و حدیقه باشند از پنبه و مانند آن افندیدن بروزن پسندیدن جنگ و خصومت کردن باشد افیون با لام
بروزن [illegible] و [illegible] اگر [illegible] و معروف [illegible] بلند [illegible] عربی [illegible] گویند
افیون معروفست که زهر باشد و عربی [illegible] گویند [illegible] از آن [illegible] و کنایه از
هم هست افیون چیزی شدن کنایه از فوت کردن [illegible] باشد [illegible] چنان [illegible] در حرف [illegible]
مشتق [illegible] افقون با رای قرشت بروزن [illegible] لغتی است یونانی و بعضی گویند رومیست و آن
باشد که [illegible] عربی [illegible] خوانند [illegible] افقه [illegible]
[illegible] و آن [illegible] باشد و بعضی گویند بفتح
[illegible] افقار [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی بروزن الف [illegible] و لام
[illegible] رسیده و [illegible] یونانی و معنی آن در عربی [illegible] و [illegible] گویند و آن
[illegible] افکوش با جیم بروزن [illegible] باشد و آن را عربی [illegible] خوانند افلان بفتح
[illegible] بروزن [illegible] معرب [illegible] باشد گویند [illegible] و آلت [illegible]
[illegible] و آن را عربی [illegible] العرب خوانند و در [illegible]
[illegible] و گویند بضم اول [illegible] افلیس بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده
[illegible] و سکون سین بی نقطه نام [illegible] افلیس بروزن [illegible] یونانی دانه است [illegible]
و چون آن را [illegible] در [illegible] تا آن [illegible]
[illegible] و [illegible] است افلوش بشین قرشت بروزن افیون لغت یونانی و بعضی گویند رومی [illegible]
و لطیف و از [illegible] شیرازی [illegible] خوانند افلیمون بفتح اول و کسر حای حطی و سکون ثانی بروزن [illegible]
[illegible] افلی با حای حطی بروزن [illegible] نام درخت [illegible] است و [illegible] است در هند و [illegible]
و آن شیرین [illegible] و [illegible] مانند درخت [illegible] بهم [illegible] گویند و آن
در [illegible] افلی بضم اول بروزن [illegible] لغت یونانی [illegible] گویند افلیدس بضم اول و کسر دال [illegible]
سین بی نقطه نام کتابیست از [illegible] ریاضی و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان [illegible] هست

به لغت یونانی و رسمی بمعنی هیئت است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته‌اند **اقلیما** بفتح اول بروزن سیما نام دختر آدم صفی الله علیه السلام
اقلیمیا بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده چیزی باشد که چون طلا و نقره و دیگر فلزات در خلاص میگذارند و آن
میباشد طلائی و نقره‌ئی و نحاسی و حدیدی و اقلیمیا نحاسی هم هست که از نقره و فضه که در داروی چشم است سازند
حجر الفوار گویند و بهترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در میان آب سایند و جواهر آن معدنی هم
موجود باشد و بعضی گویند اقلیمیا کفکی است که از جوهر زر و نقره پدید می‌آید در وقتی که از کان بیرون آورند
و از جسم سنگ جدا کنند و بعضی گویند زر و نقره و طلا باشد و محققان آن برین جرمی است که از قطره آب مجمد بر روی
شمشیر و تیغ فولادی بینند و از هر قسم که باشد بران لند بخان ازشی که از طلا بر محک میمالند باید که در آن تیغ
نیز آن باشد و نام دختر آدم علیه السلام هم هست **اقنوم** بفتح اول و ضم نون بروزن مظلوم نام کتاب یهود و آن
لغت یونانی و بعضی گویند رومی و بمعنی اصل و سبب هر چیز باشد و نصاری گویند اقنوم عبارت از ذوات باری تعالی است
که وجود و علم است قبل حیات و اب و ابن و روح القدس اشارت بوده است و اقنوم ها است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم
حیات و اینها را تعین ذات اند و زیاده بر ذات و بضم اول نیز آمده است **اقوارون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بضم
کشیده و لام تحتانی رسیده معنی آنست بیونانی و بمعنی آن بعربی الهیل است و عربی شیطرج گویند و آن چیزی باشد که چوب و آب
و بیخ و عسل الابهم آمیخته و بسایند چنانکه شبیه مومی برده و غیر باشد و مخصوص آن بسیار باشد بتخصیص جگر و دردی که بر بند
و مقدار برود نافع و هم سبب سرسام باشد و الله اعلم **اقوماموں** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی و لام
و فتح سین نقطه دار و میم مضموم بواو و نون زده لغت یونانی روغن بلسان گویند و آن معروف است و بعربی دهن البلسان
بان بمعنی اکهیره و بکاف تازی مثل بر چیت و دشت الف و کافیست **اکاس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفت و آسیب و هلاکت باشد **اکار**
بضم اول بروزن چار بمعنی مزارع و زراعت کننده و دهقان باشد و در عربی مزرعه بمعنی دارد **اکاس** بفتح اول بروزن
مدارس بمعنی نوعی را گویند و آن رستنی باشد که از زمین مانند کهنه بیشتر بر سر کمین و از زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوع را
که از زیر خم شراب روید اکاس هم گویند و خشک سازند هر که مقدار نیم درم از آن بخورد بیهوش گردد و هر چه از زیر کمین و
جاهای نمناک روید بخورند مثل زهر ضایع سازد و الا از ده درم بیشتر خورده شود و هم هلاکت باشد و گویند اول یا آن است
و بعربی کماه خوانند **اکام** بفتح اول و میم زده گوسفندی باشد که آنرا گوشت رضیع بزرگ و بخشند و آنرا بعربی عجب گویند

بضم اول ترکی است **اکما و اکمیا** بکسر ثانی بچه بروزن اعتبا جفت زنند و بار و بمعنی پا باشد و بعربی عصب خوانند
اکه مکه بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن جنبش سر انسانی را داند باید شاه
بسیار سخت و بدی بزرگی جوز یا بود و آنرا بعربی مجرالولاده خوانند هر گاه زنی شوهر زاید در زیر او دود کنند بسانی
خلاص شود و آنرا بشیرازی کف ابلیس گویند بمعنی پیشه نان و اگر در حقی بنهند که بیخ آن به جعفر دیگر ننشیند
و آنرا مجرالنسر و مجرالعقاب گویند **اکج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم بمعنی شیب جمرا که در هر آن ضعف بشران بود
شوخ ایری و جعفر دیگر زحوره خوانند **اکج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم حقی و جیم ساکن جلاب را گویند و آن داروی
چندانست چو سانید و بیوسف کرد بفتح **اکوان** بفتح اول و جیم و حای حطی بروزن و معنی قوانست که در شکر و ریحان و دیگر
باشد و بشیرازی زن بوره کاو گویند و نیز بروزن فرخ است و بضم اول نیز آمده است **اکدش** بکسر اول و دال بجد زن
گنجشک و مجره را گویند از حیوان و انسان معتقد و مزاج و حاصل و چیزها نیز گفته اند با یکدیگر و نسبی را نیز گویند که پدر
از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصا و آنرا بعربی مجنس خوانند و بمعنی محبوب و مطلوب هم آمده است و با اعتقاد
مختلفین مجنس خوانند انسانی باشد که آن مرکب از دو جولی و دو رومی و بفتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است **اکرخس**
کرکس باشد و آن معروف است و گویند جوز و دن آن بشود زیاده کند و هم و قوه و خون او **اکرس** بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت بواو رسیده و کسر ها و سین بی نقطه ساکن لغت رومی و رقیقیست که آنرا جوز رومی نیز گویند و اندرخت
کوه است و بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی دیگر گویند صمغ آن درخت که بر آید **اکره ینه** بفتح اول و سکون کاف و فتح جیم فارسی
که آنرا جابکه خوانند و آن بسیار فریها شده و در مرهم ها بکار برند و مغز زرد است بمان است **اکروساوتن** بفتح اول و سکون ثانی
و سین بی نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده و بنون زده لغت یونانی است رستنی باشد
که آنرا بعربی حماض الماء خوانند و آن بوستی است در آب روید و برگ آن بر درازی انگشتی باشد نزدیک برگ کاسنی و برگ آن
تخمی بود سیاه و رنگ سرخ مایل **اکون** بفتح اول بروزن افزون چیز سیاه و شمی باشد که او بر گچه کاغذ فرو نشسته و بمعنی
هم آمده است و نوعی از دوای چای سیاه هم هست **اکسیر** بکسر اول بروزن دلگیر کیمیا را گویند و آن جوهریست که گداخته
و حل کننده بمعنی جنس را طلا کند دارو و مفیده یا نقره کنند و نظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر گویند **اکسیه** بروزن البته بوزه را گویند
و آن شرابیست که از آرد جو و ارزن و مثال آن سازند و بعربی فقد خوانند **اکوش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گوشه است و آنرا [illegible]

[illegible]

باشد نشد درخت کرم آنرا بعربی بنات الکرم خوانند و چون با شکر بخورند فواق را منع باشد و تسکین دهد و آنرا بتازی حب
الآس خوانند انگوزه بیاء بر وزن افزوده نام درختی است انگرا با کاف و رای قرشت بر وزن ...
ساواره و نیت که آنرا عاقر قرحا گویند انگلا با لام و کاف بر وزن ... بمعنی انگرا است که عاقر قرحا باشد
اصبع الملک رستنی باشد که آنرا بفارسی گیاه قیصر گویند و آن زرد و سفید میباشد و چون بشکافند و از آن ... دانه
حب آن گرم و خشک است و معطش و دهان و صب مفاصل را نافع باشد انجیون بفتح اول و ضم تحتانی بر وزن ...
کتاب رستاوان باشد و نام انجیل عیسی علیه السلام است و بعضی گویند کتابی است که مانی نقاش ساخته بود و آنرا معجزه
او میدانسته اند و بعضی ... نیز گویند انکاک با میم بر وزن افلاک ... و سفرنج باشد و بترکی ... انکوبه
بر وزن ... بمعنی انکاک ... و سفرنج باشد انکوبرونه بفتح اول و سکون ثانی و ... رسیده بر وزن ... بفتح ثانی
و زای هوز با الف کشیده و وزن ... است ... و عدس و آنرا ... بفارسی ...
بفارسی لشک و بعربی ... خوانند انگزن بر وزن ... بمعنی ... باشد و ... اکران بفتح اول و سکون ثانی ...
با الف کشیده بر وزن ... و نام ... که ... و ... گشته شد و بفتح اول و ثانی ...
گویند چنان چه در کمه ... انگشت بفتح اول و سکون ثانی ... زند و ... گندم را گویند
و بعربی حنطه خوانند اکر بر وزن ... و بمعنی ... و ... هم آمده است و نام ... که از ... گویند و ...
و ... و ... باشد که ... انگ ... اکرا بضم اول بر وزن ...
نوعی از آتش ... باشد اگرچند با جیم فارسی بر وزن ... بمعنی هرچند باشد که مرادف چنانست اکرفت بفتح اول ...
بر وزن ... معتدل ... باشد ... اکرون ... بر وزن ...
که آنرا بعربی ... گویند و ... اکت بفتح اول و ثانی و سکون سین ... ستاره ...
المش بکسر نون بر وزن ... و ... باشد چنان چه در ... بالام ... بر ... لغت و کنایات
ال بضم اول بمعنی او باشد که ... است و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان ...
یکی از ... است ... و نام شهری و ولایتی هم هست و در عربی عهد و پیمان را گویند الا بفتح اول و ثانی
با الف کشیده ... بمعنی ... و بعربی ... گویند اوچی با جیم فارسی ... رسیده ... را گویند و بعربی ... خوانند

و بزبان هندی ... را می گویند الاصابع زرد با سین بی نقطه با الف کشیده ... اسکندر ... است و ... مخفف
معرب آنست الاجین ... بر وزن ... بمعنی ... رومی گیاهی است که ... و آنرا ... و ... خوانند
... است الاغ بضم اول بر وزن ... و ... را گویند و ... که ... ازم
... و ... است الام بر وزن غلام ... را گویند
بزبان ... و ... گویند ... الان بفتح اول بر وزن
... نام ولایتیست از ترکستان و بعضی گویند نام شهریست و نام کوهی هم هست ... الانیون بکسر نون
و تحتانی ... و ... بزبان یونانی ... گویند و آن نوعی از ... است ... گویند
... می خوانند ... جمع ... است الانج بفتح اول
و ثانی با الف کشیده ... را گویند البا بضم اول و سکون ثانی ... با الف کشیده ... را گویند
و ... و ... ثانی ... باشد ... بفتح اول ... زند و ... معنی ...
که بعربی ... گویند و ... اند و ... هم آمده است الباد بکسر اول ... بر وزن
... را گویند البرز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهیست مشهور میان ایران
و نام پهلوانی هم بوده است ... ابج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ...
... را گویند ... الجت بفتح جیم فارسی بر وزن ... بمعنی جمع ... و ...
... باشد و بکسر اول و ضم اول هم آمده است الچک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و ... بکاف
نام پادشاهی بوده از ترک الدکز بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاهی بوده
از ترک الرو بفتح اول و ثانی و سکون ... بی نقطه ... باشد ... و آنرا ...
... و چندر ... و ... آن ... و ... کنند ... الپ بفتح اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه با الف کشیده ... است که ... باشند و آنرا ... نیز گویند الس بفتح اول و سکون ثانی
و سین بی نقطه ... را گویند الط بفتح اول و ضم ثانی و سکون ... رومی ... که آنرا ... گویند
و آن ... باشد ... و ... فواق را منع است الغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون ... در ... نام ...

گویند و با ضم اول و ثانی لغت ترکی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است الغده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بجیم
مفتوح محلوده و آمیخته باشد الغجار بضم ثالث بر وزن گندم زار آلوکردن را گویند و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو و
رنگ آن زرد و بعضی سبز و رنگهای دیگر نیز میباشد و بعضی خوش بو و خوشخوار و بعضی ترش باشد و اغر را نیز گویند که خوبان از روی
ناز و عشوه کنند الاغش با غین معجمه بر وزن رمش بمعنی بهم ساییدن دانه و چیزها و جمع کردن باشد الف بسیرا
کنایه از خط استوا است و آن خطی باشد از منطقه معدل النهار که بربع کره زمین دایره قطبیه احاطه کند الف قسیم
کنایه از قسیم اول است از اقالیم سبعه الف تا کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد الغخت بر وزن بدبخت بمعنی آغشتن
یعنی بهم ساییده و اندوخته و جمع کرده الغختن بر وزن برجستن یعنی بهم ساییدن و جمع کردن دانه و چیزها باشد الغخته بر وزن
برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد الغدن با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الغختن است که اندوختن
و جمع کردن باشد الغده بر وزن و معنی الغخته است که اندوخته و جمع کرده باشد الف کوفیان کنایه از هر چیز کج باشد
و آلت تناسل را نیز گفته اند الغنج بر وزن شطرنج بمعنی الغنجیدن است یعنی جمع کرده و اندوخته و جمع کرده شده را نیز
گویند و معنی مصدری هم آمده است که جمع کردن دانه و چیزها باشد و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن و بپسند و از دو
نیز گویند که جمع کننده باشد الغنجیدن بر وزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم ساییدن و جمع کردن دانه و چیزها
الغیدن بر وزن برچیدن بمعنی الغنجیدن است که جمع کردن و کسب نمودن دانه و چیزها باشد الغنه بر وزن جرعه
مرد را گویند الغه بر وزن شلغه بمعنی الغنه است که آلت مردی باشد الکا بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده
ملک و بوم و مرز و زمین را گویند الکوس با واو مجهول بر وزن محبوس نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد
الم بضم اول و ثانی و سکون میم فوج و گروه باشد و بفتح اول نام قلعه ایست که از امه و رس گویند الماس بر وزن کرباس
جوهریست مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و آبگینه و مردم جلد و چابک باشد و بمعنی فولاد هم هست و دندان را نیز گویند
الملاق بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتیست الم الم بضم و الف و لام
و سکون میم بمعنی گروه گروه و فوج فوج باشد چه الم بمعنی فوج و گروه باشد الموت بفتح اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه ایست
مشهور که در ما بین قزوین و گیلان واقع است و از اسباب آن ارتفاعی که دارد آنرا الموت گفته اند یعنی آشیان
چه اله عقاب را و موت آشیان را باشد و چون عقاب در جاهای بلند آشیان کند آن قلعه را بدین نام خوانند و بعضی گفته اند

الموت شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف او و اولاد او بود و بفتح
کردن آن نیز الموت است الموان بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده بنون دیگر زده نام الکایست
در صفاهان که برنج خوب در آنجا حاصل میشود و شیره بسیار هم دارد الغف بفتح اول بر وزن جلف بمعنی پناه و دیوار باشد
که دیوار گرد قلعه و حصار کشند و بسازند و بمعنی آن گویند که مردم بیرون قلعه جای بجهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بالغف
قلعه تیر کشند و بضم اول بزبان زنگی سبزه زار باشد الغنه بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثالث و فتح کاف
گویند الغی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بجای رسیده چوب باشد که در دروازه را گویند الوا بر وزن حلوا بمعنی
بسیار ... و آنرا بعربی ... گویند ... بمعنی کنیز ...
و بمعنی کسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند که بعربی کوکب خوانند الیج بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم
نوعی از مخففات است و آن دستی باشد بسیار درشت و گل آن کبود و بعضی سیاه میباشد و در گلستان و کوهستان میروید
الوند بر وزن و معنی اروند میباشد که نام کوهیست نزدیکی همدان گویند ...
اله بفتح اول و ثانی و حقیقی معنی ... باشد و آن بفتح تشدید ثانی و بضم ثانی و تخفیف عقاب را گویند آن
معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و با تشدید ثانی هم درست است البا بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بالف کشیده
جفت و یار را نیز گفته اند و بعربی ... خوانند الیاس بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بسین بی نقطه زده نام
پیغمبریست مشهور و او پسر زاده سام بن نوح علیه السلام است ... که در دریای ... الیز بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای نقطه دار جستن و لگد انداختن اسب و استر و سایر حیوانات باشد
... بفتح اول و سکون ثانی ... مرکب استعمال کنند همچو جاه ام و خادم ام یعنی جاه
من و بمعنی مرا و ستم نیز می آید و بکسر اول معنی این باشد و عربان هذا گویند همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال
بضم اول بر وزن ... و بفتح اول ... خاکی که ... تبریز ...
... باشد ... بکسر اول بر وزن سامان حساب و شمار باشد ...
افلاطون ... که آنرا بفارسی ... و بعربی ... خوانند گرم و خشک است در درجه دوم ...
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی ... و رسم باشد امرا بفتح اول و ثانی و راء بی نقطه بالف کشیده

بعث زند و پازند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی حرف دلاع را گویند امروت با رای قرشت بر وزن و معنی امرود است
و آن میوه باشد معروف امروده با دال ابجد بر وزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف امشاسپند با شین نقطه‌دار
و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن سپاس کند فرشته و ملک را گویند امشاسفند با فا بر وزن و معنی امشاسپند است
که فرشته و ملک باشد امهاسپین بفتح اول و سکون ثانی و های بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه تحتانی رسیده و نون زده
بعث زند و پازند آب حوزه را گویند و بعربی ام الجحیم خوانند امغیلان بفتح اول و ضم ثانی و غین نقطه‌دار و سکون تحتانی و لام الف
کشیده و نون زده نام درختیست مشهور و معروف مغیلان گویند مخفف کرده‌اند و برگ آن در رحت [illegible] زنده و آن بعربی
شوکة المغیره خوانند و [illegible] نیز خوانده است امرق بکسر اول و سکون ثانی و لام الف کشیده بقاف زده نام
ولایتیست از ترکستان امره بفتح اول و ثانی بر وزن پشته [illegible] را گویند اموس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین
بی نقطه گلی باشد که [illegible] باشند و آنرا [illegible] نیز گویند و [illegible] هم خوانده است اموسینی بفتح اول
و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه ساکن و نون تحتانی رسیده و نون زده را گویند که [illegible] داشته باشند بر [illegible]
دیگر را اموسینی باشند امهوسپند با ها و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی ملک و فرشته باشد امهوسفند
با فا بر وزن و معنی امهوسپند است که ملک و فرشته باشد امیا بر وزن دریا [illegible] نیز باشد امیان بر وزن و معنی
همیان است که کیسه زر باشد امی صادق بضم اول [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است امی کرام معنی [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است امبه بر وزن [illegible] معنی آمده است و آن میوه باشد در هندوستان
که در شکر پرورده کنند و خورند بیان بیست و چهارم در همزه با نون مشتمل بر [illegible] اناب بفتح اول و سکون ثانی
بعث زند و پازند والده را گویند که [illegible] باشد و معنی آن هم هست که در مقابل این است و افاده [illegible] نیز کند
[illegible] که در آخر کلمه در آورند همچو [illegible] اناوشتن با ی قرشت و نون فوقانی بر وزن [illegible] بمعنی بعث زند
و پازند بمعنی [illegible] و نهادن باشد انارداد بکسر رای قرشت درخت ناریست که در هندوستان واقع است گویند که [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] و دسته [illegible] بر زمین [illegible]
از [illegible] سبز شد و درخت [illegible] کنند [illegible]
انارگیرا با کاف فارسی تحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری [illegible] شده است

صبح الادویه بجای رای بی نقطه [illegible] آورده است و [illegible] انبرشنگ بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف زده نام
داروییست که از هندوستان آورند و آن گلی باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و بعربی [illegible]
خوانند انبسیس با های حطی تحتانی رسیده و [illegible] سین بی نقطه زده نیز گویند معنی آن بعربی [illegible] است که آن
[illegible] باشد و آن دانه ایست باریک بقدر جو زرد [illegible] و چون [illegible]
وی [illegible] خوانند [illegible] و بعربی [illegible] گویند
در [illegible] زود بزایند و اگر بشیر زنان [illegible] کنند و قدری [illegible] چشم [illegible]
[illegible] انبجیس
[illegible] بالف کشیده [illegible] سین بی نقطه زده [illegible] بآب [illegible]
مانند خون [illegible] در چشم [illegible] بسیاری آب آمدن از چشم [illegible]
بعربی [illegible] گویند انغس بضم [illegible] و لام و سکون سین بی نقطه [illegible]
و بعربی [illegible] انبقی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بعربی [illegible] گویند
[illegible] انبید
[illegible] انب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد [illegible]
گویند و آن معروفست [illegible] انبخون با خای نقطه‌دار
بر وزن [illegible] انبار بفتح اول بر وزن [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] گویند و بمعنی [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] بر زمین [illegible] گویند و بکسر اول [illegible] است انبارگی بر وزن و معنی
[illegible] است [illegible] انباردن با دال ابجد بر وزن و معنی [illegible] است
کردن [illegible] انباره بر وزن و معنی [illegible] است که [illegible] باشد و بمعنی [illegible]
آمده است انبارش بر وزن [illegible] گویند و آن [illegible] باشد که [illegible] کنند و از [illegible]

حشو خوانند انباذ بر وزن دمساز شریک و رفیق و همتا را گویند انباشت بر وزن برداشت بمعنی انباشتن است یعنی پر کرده
و مملو گردانیده انباشتن بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد انباغ با غین نقطه دار دو زن را
گویند که در نکاح یک شوهر باشند هر یک از زنان مرد دیگری را انباغ باشند انبان بار بکسر نون و بای ابجد بر وزن [illegible]
مردم فربه بسیار خواره و پرخوار را گویند انبانه بر وزن دندانه بمعنی انبان است و آن پوستی باشد دباغت کرده که درست
از گوسفند برمی‌آورند انبر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و آهنگران
و مس خفته را بدان گیرند و بعربی کلبتین خوانند انبرود بر وزن [illegible] امرود باشد و آن میوه ایست معروف
انبره بضم ثالث بر وزن قبضه هر چیز ریخته را گویند عموماً و شتر موی ریخته را خصوصاً و اسب و شتر کش را نیز گفته اند
و بعربی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] نیز هست و بفتح ثالث بر وزن خنجره هم آمده است انبست بر وزن [illegible]
عنف و بسته را گویند انبسته بر وزن برجسته هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد و بدشواری و اندوه و حسرت گرد
و بسر آمده است و خون بسته را نیز گویند انبله بفتح اول بر وزن حنظله [illegible] گویند و بهندی املی خوانند انبن
بکسر ثالث بر وزن [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند انبوب بر وزن مرغوب [illegible]
گستر [illegible] گویند انبوبه بر وزن محبوبه [illegible] را گویند [illegible] انبودن بر وزن فرسودن
بر بالای هم چیدن باشد انبوزن با دال نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] انبوس بر وزن
[illegible] انبوسیده [illegible]
بمعنی [illegible] انبوه بر وزن اندوه بمعنی [illegible] و بسیار باشد و بمعنی
پر و مملو و بسیار نیز آمده است خواه بسیار مردم و خواه چیز دیگر باشد و نام [illegible]
انبوی بر وزن [illegible] بوی کردن باشد [illegible] گویند [illegible]
خوب و خواه بوی بد و بوی کننده را نیز گویند [illegible] و امر باینمعنی هم هست یعنی بوی کن و بوی [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] بمعنی بوی کرد و امر بجمع هم هست یعنی بوی کنید و بو بکنید انبویدن مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن
و بوئیدن انبه بضم ثالث و [illegible] مخفف انبوه است [illegible] دیوار [illegible] چیزها باشد خواه از مردم
و خواه از [illegible] دیگر باشد و بفتح ثالث [illegible] میوه ایست معروف در هندوستان انبیر بر وزن بجیر بمعنی [illegible]

و گل تر بر او ریخته اند و بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن هم گفته اند و جای دیگر بمعنی پر کردن است [illegible]
و امر باینمعنی هم هست و بمعنی [illegible] انپره بر وزن [illegible] خلاصه [illegible] را گویند
که [illegible] پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن [illegible] و گل ریزند و [illegible] انپس بر وزن [illegible]
گویند انپیدن [illegible] را گویند و آن [illegible] در هندوستان [illegible]
انپسود بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بفتح سین بی نقطه و سکون [illegible] دال ابجد [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] انترون با نون و تای قرشت بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] است [illegible] باشد انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible]
و بمعنی [illegible] هم آمده است و امر باینمعنی هم هست یعنی [illegible] انجام بر وزن انعام انتها و آخر
هر چیز باشد که باتمام آید [illegible] نیز گویند که بنهایت رسانند [illegible] و باین معنی هم هست
بمعنی آخر کن و بنهایت رسان انجبار بابای ابجد بر وزن [illegible] معرب انگبار است و آن [illegible]
[illegible] روی و اندام [illegible] باشد انجخ [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی جمع [illegible] باشد انجمن [illegible] انجیدن [illegible]
[illegible] روی و اندام باشد [illegible] بر وزن [illegible] معرب [illegible] است و آن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] انجوک [illegible]
[illegible] است که [illegible] بعربی [illegible] خوانند انجره بر وزن [illegible]
گویند [illegible]
[illegible] انجیب بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه [illegible]
باشد [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] انجنج [illegible] بر وزن [illegible]
روی اندام باشد انجک با کاف بر وزن [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] انجل [illegible]

و کسر ثالث و سکون ثانی و لام مستی باشد که از خمی خوانند انجم دو بکسر میم کنایه از آفتاب است انجمن بضم ثالث و فتح
میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فرج بر دادن هم آمده است انجوخ بروزن مطبوخ چوب خود باشد
و بمعنی روی آنست که در ته آب نشسته گویند خود و چرخ درختست که از آن انجیر کنند و از زیر خاک دفن کنند و بمعنی
بعد از آن بر روی آورده و پوسیده و از آن بر نشسته فی خود و خالص بیمانند و بمعنی آن چنانی باشد انجوخ بروزن مطبوخ بمعنی چین و شکنج
روی و اندام باشد از فاسد پیری یا بسبب لاغر و در شدن چین را نیز گویند و بمعنی چین که از الف گویند هم
آمده است انجوخیدن بروزن سر پوشیدن بر هم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد انجه با سین بضم
الف کشیده بمعنی انجاست که نوعی از مرغ مرد باشد و بعربی تمجره تا اندام خوانند خوزه ابسنه دانجوغ بفتح اول
بروزن و بمعنی انجوخ است که چین و شکن روی و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند انجوخیدن بروزن و بمعنی انجوخیدن است
که بر هم چیدن و بر هم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد انجوک بروزن ملوک نام وحشی و دیبا است
انجیدن بروزن بخیدن بمعنی است و وزن باشد یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن هم گفته اند و بروزن و معنی پنجیدن
نیز گویند و بمعنی چین آمده دان هم نظر آمده است انجیده بروزن کندیده بمعنی ریزه ریزه کرده باشد که بعربی خشتش
الکعب خوانند و معروف الا رض نیز گویند و نور زاییدن ... بود و بفارسی یعنی ریزه ریزه کرده و بعض
انجیر بروزن زنجیر میوه ایست معروف و بعضی سوراخ را گویند عموما و سوراخ کوز را خصوصا و نام جوی است در هرات
و آن جویی است معروف هم گویند انجیر آدم نام میوه ایست در هندوستان بشیرینی مشهور انجیردان بفتح اول و دال بیجیده ... بروزن
زن معنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است انجیره بروزن زنجیره بمعنی انجیر است که میوه ایست معروف و هم
از ترکیب ... و معقد و سوراخ را نیز گویند انجین بروزن نگین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کرده شده
نیز گویند و امر باینجین هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاهل مانده هم نظر آمده است انجینه بفتح اول و سکون ثانی
و جای بی نقطه مفتوح بعد از آن و طای حطی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده بمعنی سرانی نوعی از گل باشد
و گویند درخت آن غیر از گل ثمری دیگر ندارد و ریشه دوده و ریشهای کهنه را از فرغ است و آن بشیراز گل ... خوانند
خوانند اند بروزن و بمعنی چند و چندین باشد و شمار مجهول است از سه تا نه و از آن بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی گویند
موارد یا بضعه قرن است که عبارت از یازده و هر آن باشد و اندک تفسیر اندا است نام درختست که آن را بعربی ...

و جس سوس بیخ درخت اندست و بیخ گیش بیخ ... و چون باشد که آیا چنان است و همچنین بیخ گیش از دو بیخ
نیز گفته اند و بمعنی شکر و شکر گذاری و امید و دارو هم هست اندا بروزن عدا بمعنی گلابه و کاه گل بر بام و دیوار زدن
باشد و کاه گل مالند را نیز گفته اند و بمعنی جفت و جنبه و بدگوئی هم هست و خواهر را نیز گویند که اصطلاح و الفاظ باشند
و زد و یاوه ... باشد و بعربی پشم باشد اندپه بروزن دریاچه جفت زنده و یا زنده فکر و اندیشه را گویند اندار
بفتح اول بروزن چنار بر گذشت و فانه را گویند و بکسر اول در عربی بمعنی انداختن باشد اندرس بکسر رای و سکون سین
نقطه نام شخصیست که رسول پیش عذرا فرستاده و عذرا چشم رسول را با انگشت کند انداز بروزن پرواز بمعنی قصد
و سگال و زن و جمله کردن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصد کننده را نیز گویند و بمعنی
قیاس هم آمده است و اندازه پیمانه مقدار چیزی را نیز گویند و بمعنی مقصد رهم آمده است که انداختن باشد اندازه بروزن
جنازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس کردن و انداز گرفتن را نیز گفته اند و تعریف بندیه کرده اند و بمعنی نوع و قسمت
هم آمده است اندام بروزن انجام معروفست که بدن و عضو آدمی باشد و هر کار بریده را نیز گویند که در رسته و نظام
و با اصل بود و بمعنی زیبا و زیبایی هم آمده است و آب و قاعده و در روش را نیز گو و فضای خانه را هم گفته اند انداوه
بسکون واو و روی گرد باشد و آن نیز بیت خوزوفی و از اهل سیستان در دیره و بعضی بر بر جهر اندازست که آن
باشد انداوه بیخ واو و اوستادان بنا باشد و آن افزاریست که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و
همیشه را نیز گویند اندایش بروزن افزایش بمعنی کاهگل کردن و گلاب و گچ اندودن باشد اندباشکر بفتح بای
فارسی و سکون رای قرشت کاهگل و گلابه بر بام و دیوار و مالند را گویند اندبه بروزن عمامه بمعنی اندوه است که
کل کار باشد و بگو و شکایت و جفت را نیز گویند اندخس بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بخای نقطه دار و سین
نقطه زده و حمایت کننده و پشت و پناه را گویند اندخس وار اندخس معلوم دو او بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی
قلعه و حصار و جایگاه و پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده و پشت و آن را نیز گویند اندخسیدن بروزن گم رسیدن
حمایت نمودن و پشتی کردن باشد و پناه دادن و پناه گرفتن اندر بروزن بندر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند بمعنی
اندران و اندر خانه یعنی در آن و در خانه و افاده معنی غیریت نیز کنند چه با در و پدر و برادر ترکیب کنند بجهت در اندر
و پدر اندر و برادر اندر و خواهر اندر اندراب بروزن محراب شهریست در ولایت چنان و من بعد هندستان معروفست

اندربای با بای ابجد بروزن صندلهای بمعنی ضروری و واجب و محتاج الیه و دربایست باشد و مکنون و مستور و پوشیده را
نیز گویند اندربایست بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندربای است که ضروری و واجب و محتاج الیه باشد اندرخور
بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و رای بی نقطه بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد اندرخورد بسکون دال ابجد بمعنی
اندرخور است که لایق و سزاوار و درخور باشد و بفتح رای و میم بمعنی پرستنده است یعنی پرستار اندرخورده بسکون رای
و دال ابجد بمعنی اندرخورد است که لایق و سزاوار و درخور باشد اندرز با زای هوز بروزن کم غرض بمعنی پند و نصیحت
و وصایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است اندرزا بروزن صندلها گاو زهره را گویند
و آن سنگی است که در میان زهره گاو پیدا میشود و آنرا بعربی حجر البقر خوانند اندروا با واو بروزن
اندرزا بمعنی سرگشته و حیران و بمعنی آونده و حجبندی هم هست و سرنگون و آویخته و واژگونه را نیز گویند اندرواژ با زای فارسی
بروزن چنبرباز بمعنی اندروا است که سرگشته و حیران و آونده و حجبندی و سرنگون و آویخته باشد اندرواه بروزن
لشکرگاه بمعنی اندرواژ است که سرگشته و حیران و سرنگون و آویخته باشد اندروب بفتح اول و ضم ثالث بروزن کنگوب
نام نوعی از جوشن است که پوست ببر و اسپ را حشو کرده و با خارپشت باشد و آنرا بعربی قزاگند گویند اندروای بروزن
کم روای بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آونده و حجبندی و سرنگون باشد اندرخون بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون چوبی
در شغان است و آن رستنی معطر رنگی باشد اندروس بروزن سمندروس نام مردی بود و معشوق پری دختی (?)
نام و مادر در میان دریا جزیره داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش او رفتی
یکشب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم گردید اندروماخس (?) و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه
دار و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونان است گویند در جات (?) بکار برد اندریان بیم (?) بروزن قندیان نام
یکی از نبیره زادگان نوح است که در جنگ ... بدست کرکین (?) کشته شد اندک بسکون نون و فتح ...
و آن عددی باشد مجهول میانه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و چیز کم را نیز گویند اندکان بروزن بنگالان نام شهری
و ولایتی بود پس سمرقند چین و معرب آن اندجان است اندلس بضم ثالث و لام و سکون ثانی و سین بی نقطه نام
شهری است در حدود مغرب و نام جزیره هم هست در بالای کوهی و بعضی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است
اندمه بروزن سرمه جاو (?) آوردن غذای گذشته باشد اندرو بروزن ... بمعنی اندرون باشد که در مقابل بیرون است

اندروب بروزن مکتوب جوشنی است با خارپشت و بعربی قزاگند گویند اندوختن بروزن فروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن
باشد و بمعنی قرض را پس دادن هم هست اندود بروزن مقصود کاهگل و گلابه را گویند که بر بام و دیوار کشند
اندودن بروزن فرمودن کاهگل و گلابه مالیدن باشد و جمع کردن را نیز گویند اندوز بروزن سرور بمعنی فراهم آورده و جمع
کرده شده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور اندول بروزن معمول ... باشد که آنرا بر چهار چوب
محکم گذارند و بجهت استراحت بران نشینند و این در ملک زنگبار معمول است اندوه بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد
لغت از جاج (?) است بمعنی ... و در هم پیچیده باشد اندوه بروزن انبوه گرفتگی و دلگیری را گویند اندوه
بضم ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی و دلگیری باشد اندهان بروزن مردان جمع اندوه باشد چنانچه جادو و جادوان
و مردم و مردمان گویند و این جمع بر خلاف قیاس است چه غیر از جانوران و مردم را بالف و نون جمع نتوان کرد
اندوقو بضم واو و قاف و سکون واو ... است که آنرا ... قوقی خوانند ... اندی بروزن ...
... باشد که در مقابل خرج است و بمعنی امید و دری هم آمده است و بجای لفظ ... بمعنی
آن لفظ هم هست که ایام گذشته باشد و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی تیز هم آمده است که بعربی ایضا خوانند اندیان بروزن
خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و تحیر را نیز گفته اند ... باشد اندیه بروزن ... بمعنی فکر
و خیال باشد و بمعنی ترس ... هم آمده است اندیبک (?) بروزن ... لفظی است ... که بعربی ... و تعلق ...
... باشد که ... اندو (?) با ذال نقطه دار و رای بی نقطه
بروزن ... باشد ... و بجای ذال نقطه دار زای هوز هم آمده است انز بفتح اول و ثانی
و سکون ... انزوب بروزن مکتوب جوشنی باشد که بعربی قزاگند گویند
و بعضی گویند جوشنی است که ... حرب خوانند و با زای هوز هم گفته اند انزرو بفتح اول و زای
و رای بی نقطه ... انزروت بروزن ... و معنی عنزروت و آن صمغی باشد نرم
که بیشتر در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب آنست ... با ذال نقطه دار و بای ابجد آمده است که انذروب
باشد انژه با زای فارسی بروزن غمزه ... انسته بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی
نقطه و فتح فوقانی ... است و آن بیخ گیاهی باشد خوشبوی که بعربی سعد گویند انش بفتح اول و سکون ثانی

ثانی و شین قرشت و ثانی مشدّد بر وزن الف کشیده بسریانی دوائی است که آن را بفارسی مورگ و بعربی زبیب الجبل خوانند
انقلیون بحای حطی و لام تحتانی حوز سبه بروزن مهر گون بلغت یونانی و بس و نیز گویند که [illegible]
انغوریا بروزن افسونیا بلغت یونانی گیاهی است که آن را گویند و آن سرد و تر است و بعضی گرم و خشک باشد اتفاق بکسر اول
و سکون ثانی و قاف الف کشیده و بقاف زده و دهن زیتون نیم را گویند انقت بروزن جمت بفتحتین جمارت
و زنبور را نیز گویند که بمعنی چین باشد و بعربی بمعنی تنگ و دشوار باشد انفست بروزن بدمست بر وده و نیزه و تکبر را گویند
انقردیا بفتح اول و قاف و سکون ثانی و را و دال ابجد و تحتانی الف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی و معنی آن
مانند دل باشد و آن چیزی است که بجا ور گویند بهترین وی آن است که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پر شیره بود و آن
گرم و خشک است در چهارم و قوت حافظه دهد و دهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلادر خوانند و بهندی بهلاوه انقیبا بکسر اول
و قاف و سکون ثانی و لام تحتانی الف کشیده بعضی اهل معرب دانسته اند که آن را بفارسی شنگار و بعربی شجرة الدم خوانند
و آن نوعی از سرخ مرد است برگ آن سرخ بسیار بی بلی باشد به وزن زرد بر حنا زنند فرغ بود و بعضی گویند
لغت رومی است انقون با قاف بروزن میمون بلغت یونانی گل کنده را گویند و آن نوعی از گل باشد و از آن
حوا کرده خورند و بعربی ورد المنتن خوانند انک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی هزار را گویند که کوزه از آن
سفال سازند و بچه مرد کرده آب هم پیس کنند و بر دیتیت در بند و ستان انگار بروزن زنگار بمعنی تصور
و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کننده نیز گویند و امر بمعنی هم هست یعنی پنگاره و انگارش کن بمعنی نگاه
تیز آمده است که کار را تمام شد انگاردن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و نگون بختن
انگاره بفتح دال بروزن نگاشته افسانه و سرگذشت را گویند انگارش بروزن افروزش بمعنی انگاردن است که افسانه
و سرگذشت باشد انگاره بروزن بهوان بر هزار تمام را گویند و معنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد و نیز
گذشته را گویند و در گرفتن سرگذشت و افسانه را هم گویند و بعربی کنایه چنانکه اگر کسی بسیار و بکار رود گذشته
کو گویند لغا ها بسکند یعنی از انگیزه دو پس بیرون زن و شیم و چار بیز گویند و معنی افروخت ذنه هم آمده است
انگاریدن بروزن پرستانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و نگون نمودن باشد انگژ با زای هوز بروزن بدوار افروزنده
درازا گویند و بعربی ادات خوانند و جمع ادات است انگاشتن بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن که بردن

باشد انجام بروزن و معنی بهنجام است که موسم و وقت باشد انجم بروزن و معنی خستگی باشد که مجمع انجمن باشد بروزن
و قصه خوانان انجبین با بای ابجد بروزن عنبرین عسل شده را گویند انجبینه بروزن شبینه نام حلوائی است و آن حلوائی باشد
که بنگت عوام اندر آورده و پشنده و بعضی بریزند آنچه سخت شود و دندان گیر گردد انجدان بضم ثالث و دال الف کشیده بروزن
مرده ان ... گویند یعنی دیو مردم و آن ... نوری باشد و بعضی دشنه و درو موسوم بالفضا لسان ... آمده است که معنی
جاسوسی گویند انجم و نام دوائی هم هست که صمغ آن را بعربی حلتیت خوانند و معرب آن انجدان است و بمعنی ... داغ
داد هم آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانجدان مشهور است انجرده بضم ثالث بروزن افسرده داغ گویند
که از خوشه جدا شده باشد انجیره بکسر ثالث بروزن زنگیره رستنی باشد و گل آن مانند گل خشک زرد بود و دو اقراص
آن خار دارد و آن را بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی طرخمان گویند و نوعی از انزروت هم هست انجر بفتح اول
و سکون ثانی و ضم ثالث و زای هوز رسن سپی باشد که بدان چیزی را بهم وابسته کنند انجز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی
و زای فارسی آهنی باشد سرکج که فتیل ابادان بر طرف که خواهند برند انجزه بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی
و دال ابجد ساکن بمعنی صمغ را گویند عمره و بعضی باشد بغایت بد بوی و آن را بعربی حلتیت خوانند و آن را انجذ و بسبب آن گویند
که صمغ درخت انجدان است و بعضی آن انجدان زده باشد بفتح زای فارسی چه زد بلغت فرس بمعنی صمغ است و آن گرم
و خشک است در درجه سیم انجزک با زای هوز بروزن مرجک لجلجه فتیل را گویند و آن آلتی باشد سرکج از آهن که فتیل را
بدان بر طرف که خواهند برند و با زای فارسی هم بنظر آمده است انجزو بکسر ثالث و سکون رای فارسی و واو با بای مضموم
بروزن ... جانور را گویند که شبها کو سفند از در انجا نگاه دارند و گوسفند و از نیز گویند و معنی داده و جسته ... هم
آمده است انجزه با زای فارسی مفتوح بروزن حمزه مخفف انجوش است که صمغ درخت انجدان باشد و آن را بعربی حلتیت
انکشت کنده گویند و با زای هوز نیز آمده است انجسبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین نقطه دار و فتح بای ابجد زن کرا
گویند که صاحب ان باشد و شوهر را صاحبه را نیز گویند انجشت بضم ثالث معروف است که هر یک از انگشتان
و بکسر ثالث زغال را گویند که افروخته شده است انجشتان بکسر ثالث معروف است که هر یک از انگشتان باشد و بکسر ثالث
زغال را گویند که خاکستر گشته شده است انجشتال بکسر ثالث و فوقانی الف کشیده جام ساکن مردم ضعیف و نحیف و بی
چاره را گویند و صاحب نصیب هست را گویند انجشت بدندان بر گرفتن کنایه از تحیر شدن و تعجب کردن باشد و افسوس خوردن را نیز گویند

انگشت بر چشم نهادن کنایه از قبول کردن و منت داشتن باشد و انگشت بدیده نهادن هم همین است انگشت بر حرف نهادن کنایه از
عیب گرفتن و خرده‌گیری کردن باشد انگشت بدندان گزیدن کنایه از افسوس و حیرت و تعجب و تحیّر باشد و تأمّل کردن بتفکّر نیز
هم هست انگشت برگ انگشت معلوم بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف فارسی [illegible] که آنرا ابوشن گرگ گویند و دو
درزیر زمین میباشد و برگ درخت و نباتات بجهت [illegible] گویند [illegible] بسیار دوست میدارد و چون برود در سوراخ
او هنگام بیرون آید و او را بگیرند و گوشت آن زهره قاتل است انگشت بلب زدن کسی را بر حرف آوردن باشد انگشت
خائیدن کنایه از حسرت و افسوس و ندامت و پشیمانی باشد انگشت بدشنام کنایه از انگشت نهادن باشد بر حرف آن
دشنام خواهند شنید انگشت زدن آنست که کسی از روی خوشحالی انگشتها را برهم زند انگشت شش بفتح شین نقطه دار و سکون
کاف انگشت ششم را گویند انگشت عروس نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان هم گویند و نوعی از انگور هم هست
انگشتک بضم ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ درخت انگدانست و بعربی حلتیت خوانند انگشت زنان بمعنی انگشت زدن
باشد یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را برهم زنند چنانکه صدائی از آن ظاهر گردد انگشتک زدن بفتح کاف تازی کنایه از تأسف
و پشیمانی و ندامت و حسرت باشد انگشت گزیدن کنایه از عزم کردن و منع نمودن و انکار داشتن باشد انگشت عروس بمعنی انگشت عروسانست
که نام قسمی از حلوا باشد انگشت گنده انگشت معلوم بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ درخت انگدانست که
بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند انگشت نما کنایه از شهرت کردن باشد و نمودن چیزی را بانگشت و این استعمال در بدیها بیشتر است
انگشت نهادن بمعنی انگشت بدشنام است و کنایه از عیب جوئی کردن و عیب گرفتن باشد انگشت نیل کشیدن کنایه از رسوائی
و نشان ظاهر و رنگ دادن چیزی باشد انگشتو بضم فوقانی و سکون واو چنگال لیده را گویند و آن نانی باشد گرم که بروغن
و شیرینی درهم مالیده باشند انگشتوار بکسر ثالث و واو بالف کشیده نانی باشد که آنرا از روی آتش بتمام بجهت بزرگ نهند انگشته
بضم ثالث بر وزن فرشته آلتی باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که برزگران خرمن کوفته را بدان باد
ازان دهند و بفتح ثالث برزیگر را گویند که صاحب زراعت باشد و کارکنان بسیار داشته باشد و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است
و دو [illegible] صاحب پایه را نیز گویند انگل بفتح ثالث بر وزن جنگل کبرا گویند [illegible] و گره و چرخ باشد و حلقه را نیز گویند که
گریبان را در آن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم آمده است انگلند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال [illegible]
بادوزده چوبی باشد مدور و مجوف و دسته دار که سنگ ریزه در جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند صدا

کنند و حلقه

کنند و حلقه زنان مشغول سازند انگله بفتح ثالث بر وزن حنظله گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که تکمه
و گوی گریبان را از آن بگذرانند انگلیون بیای حطی بر وزن عنبرگون نام کتاب مصوری است که انجیل عیسی علیه السلام باشد
و نام کتاب مانی نقاش هم هست و به مانی نیز [illegible] است رنگ و در اصل [illegible] و گویند این لغت بهر جا که بمعنی انجیل
مذکور شد [illegible] ازان انجیل است و جائی که [illegible] نقش و لاله گفته شود مراد کتاب مانی نقاش باشد و همچنین
تبرکه و آن نوعی از چیزها است انگمان با واو بر وزن [illegible] و بمعنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن
درخت است [illegible] باشد انگور بیای فارسی بر وزن [illegible] زنند و بازند که سبز گویند و آن
معروف و بعربی عنب را گویند انگور بیدن بکسر فوقانی و سکون واو [illegible] را گویند انگور خرس
نوعی از انگور سیاه است [illegible] آن گرم [illegible] است و بعربی عنب الثعلب گویند انگوژه بازای فارسی
بر وزن سنبوسه صمغ درخت انگدانست که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند و حکما آنرا ابوالابخره و قرفیون گویند
انگول بر وزن مقبول حلقه باشد که گوی گریبان را از آن بگذرانند انگوله بمعنی انگولست انگیان بضم ثالث و سکون تحتانی بالف
کشیده و بنون زده بر وزن و معنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ انگدانست انگیختن بمعنی برخیزانیدن
از جای و برشورانیدن و جنبانیدن و برکشیدن باشد و بمعنی برکردن و پیدا کردن و بلند کردن هم هست
انگیر بر وزن پنجیر انگور را گویند و بعربی عنب خوانند انگیز بر وزن [illegible] بمعنی برانگیخته و [illegible] و برخیزانیده باشد
بر وزن [illegible] بمعنی سبب و باعث چیزها باشد انگیس با کاف تازی بر وزن ادریس نام [illegible]
بمعنی برگشته و برگشتن باشد [illegible] منسوب بزحل است و زحل نحس اکبر است انگیل با کاف
فارسی بر وزن زنبیل حلقه را گویند که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و گوی گریبان را نیز گفته اند انگیله
بر وزن [illegible] بمعنی انگیل است که گوی گریبان و حلقه گوی گریبان باشد انوا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فتح زای بالف
کشیده [illegible] که بعربی [illegible] خوانند انوشا
با شین نقطه دار و میم بالف کشیده بر وزن [illegible] انوشا با ثالث مجهول و شین نقطه دار بالف
کشیده مذهب و کیش گبران را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است انوشه بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوش
و خرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گفته اند و نام پدر [illegible] هم هست و پادشاه نوجوان را نیز گویند و بمعنی قرین

و برگ آنرا هم آمده است که بعربی حوفی و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند اوجیان بکسر جیم بر وزن جوسیان
شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه بهمین معنی با سقاط نون آخر آورده است و گل این لغت
رومیست اوزیدن بر وزن نوشیدن بمعنی ناله و زاری و نوحه کردن باشد اوخبا با های هوز و بای ابجد بر وزن
بلغت زند و پازند ستاره مشتری را گویند اوجیبا با بای ابجد بر وزن چپیبا بلغت زند و پازند درخت مورد را گویند
و برگ آنرا در دارو بکار برند و بجای بای ابجد بای تای قرشت هم بنظر آمده است اوخز بر وزن مهرخوی زشت بجهت
بد را گویند اوزان بر وزن امیران نام فرشته ایست که موکل بعقد و نکاح است و نام روز ششم از هر ماه شمسی است و این
معنی با زای نقطه دار بر وزن عزیزان آمده است اوخز با خای فارسی بر وزن کنیزکیست که آرزو بود و آن را گویند
و آن را گریزند اوخس ... که از خشم است که بعربی حین گویند و بشان بحسب معرب هم هست اوخسان بر وزن
بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالفت باشد اوخون بر وزن شبخون بلغت یونانی دارانه رومی باشد
و آنرا بعربی حسلو و بضم حای بی نقطه گویند تشنگی را فرو نشاند و شکم ببندد و بعضی گویند اوخون عربیست
و بمعنی اول نیز هم آمده است که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ باشد اوخه بر وزن برجه بهر چیزی را گویند که بوقت
از هم جدا شود و جمع گردد اوشه بر وزن پیشه جانوریست که چاپلوس گویند و بمعنی اندوه هم آمده است که بهر ...
باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابد اوشین بر وزن ... باشد از سفال که ... و ... زبان ...
و آن ... و ... باشند تا ... است جدا شود ...
بضم اول و سکون ... است ... بدو العقول ... آن گویند اوا بر وزن هوا آواز باشد
و بمعنی ابا هم هست که شوربا و آش باشد اوار بفتح اول بر وزن شرار بمعنی بستر و جاجب دیوانی باشد و بضم اول
گرما و هوای گرم را گویند اواره بر وزن شراره دفتر حساب باشد که حساب هر ... در آن نویسند و ...
آن دفتر را اوارجه گویند و بمعنی دیوانخانه یعنی دارالامان هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین باشد و ...
آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب برآید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند اواربن بر وزن
شیاطین زشت و بد را گویند چنانکه پرین خوب و نیکو را اوام بر وزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی
رنگ و لون هم هست اوبا با بای ابجد بر وزن سودا نام پسرزاده سلیمان علیه السلام است که پسر ...

اوبار بفتح اول بر وزن ... چیزی بگلو فرو برنده و بلع کننده را گویند و هر چیزی که فرو رود یعنی بلع شود و هر جانوری
که جانور زنده را فرو برد گویند و بار بیده و بمعنی آتش غالب و از هر هنگ تیز گشته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است
و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو بر و بیرون ... و بضم اول ... اوبارید گویند اوباردن بفتح اول
بر وزن ... بمعنی فرو بردن گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم آمده است و بضم اول بمعنی ناله و زاری
کردن باشد اوباش بر وزن قوماش ... مردم ... و ... گویند اوباشتن
بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و افکندن باشد اوبره بضم ثالث بر وزن افسرده یعنی ... فرو برده و بلع کرده اوبیس
بضم اول بر وزن ... خویش و پیوند و قرابت را گویند اوبه بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ...
قرابت از قرابت ... اوج بفتح اول بر وزن موج معرب اوگ است که در مقابل حضیض باشد و بلندترین ...
کواکب بود و آن نقطه ایست ... افلاک ... ستاره ... ایشان و نام ... است ...
موسیقی و بعضی گویند این لغت هندیست اوجنس ... بجیم فارسی ... بر وزن ...
بمعنی ... باشد ... اوجیه ... فارسی ... و بضم اول نام شهری ...
با زای هوز بر وزن موسیقی بمعنی ... و ... اوجیزان بضم اول بر وزن ... بمعنی ...
که جمع ... است ... باشد ... بر وزن سودا ... گویند و بعربی ... خوانند اود ...
معلوم ... بلغت ... و کسر لام و تحتانی ... رسیده ... یونانی ... باشد ... و بمعنی
... و ... گویند ... خوانند ... گویند اودر بفتح اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه ساکن ... باشد که بعربی ... خوانند اودن بضم اول و ثالث بر وزن ...
بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که ... است اودس بفتح اول و ثالث بر وزن ... و ... را گویند
و بعربی ... خوانند و آن مقدار ... از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ آدمی اودست بر وزن ...
... باشد اوده بر وزن روضه نام شهری و ولایتی است اودر بضم اول و سکون ثانی و ...
دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی ... گویند که بعربی ... خوانند اور بضم اول بر وزن ... بمعنی ... شد ...
... زنند ... و با دام ... و ... گویند که ... باشد اوراح ...

وسکون ثانی و ثالث الف کشیده حصار و قلعه را گویند اوراز بر وزن و معنی افراز است که فراز و بلندی باشد اورازیدن
بر وزن و معنی بر داشتن و بلند ساختن باشد اورامن بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد
که آن نغمهٔ فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد و نام وهیئتی از مضافات و توابع همدان مشهور بود و رامهٔ
این قسم گویندگی را نغمی از شهریان آن ده وضع کرده بود بنا بر آن باورامن شهرت یافت اورامه بر وزن اورامن
بمعنی اورامن است که نوعی از گویندگی فارسیان است و نام دهیست از توابع همدان اوردیدن بفتح اول و ثانی بر وزن
ورزیدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند اورس بفتح اول و کسر ثانی و سکون را و سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند
و بعربی عرعر خوانند اورشلم بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست که
بیت المقدس در آن شهر واقع است و اورسلم بسین بی نقطه و معرب آنست هم میگویند و بعضی گویند این لغت فرنگی است
اورک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف درختی باشد که اصل او با بالا بلند و از شاخ درخت و ساق آن آویزند
و بر آن نشسته در هوا آیند و روند اورکو بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بواو رسیده و بعربی شهریست از عراق
عجم که بابرقو شهرت دارد و ابرقو معرب آنست چون این شهر بر کوهی واقع است بنا بر آن بدین نام خوانند اورمل
با میم بر وزن کوتوال گیاهی است یونانی و معنی آن بعربی وجه العسل باشد و آن دوائیست که از ساق در معنی قاطر شود
و هم آن شیرینست و آنرا عسل داود نیز گویند گرم و تر است در چهارم اورمزد بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه‌دار نام
ستارهٔ مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهرها کندن
بدلیست قرض دادن و وام دادن و نام فرشته‌ایست که تدبیر امور و مصالح روز او را در متعلق بوده و نام پسر زاده انوشیروان هم
که پسر هرمز باشد اورمزد بر وزن روز و بمعنی اورمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی باشد و نام ستارهٔ مشتری و نام
فرشته که موکل است بروز اورمزد اول برج شمسی و نام پسر زادهٔ انوشیروان باشد اورنگ بر وزن اورنگ تخت و فر و شکوه
پشمین را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند اوریج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بر وزن چم تنک انگور را گویند و آنرا
بعربی عنب الثعلب خوانند و در دواها بکار برند و بضم اول و سکون ثانی مجهول چوب خوشهٔ انگور که دانه‌ها از آن خورده باشند گویند
و این معنی بجای حرف ثالث لام هم آمده است اورنجن بفتح اول بر وزن نوبت زن میانه بال از طلا و نقره و مثال آن که
زنان بر دست و پا کنند پنجه در دست کنند دست اورنجن و آنچه در پا کنند پا اورنجن گویند اورنجین بر وزن فرورفتن

بمعنی اورنجن است و آن میان بال از طلا و نقره و مثال آن که زنان بر دست و پا کنند اورند بر وزن سوگند مکر و فریب و دغا
و حیله و بهانه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان است و بمعنی شان و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و حسن
نیز آمده است و نام یکی از پسران کی پشین بن کیقباد است و او پدر لهراسب بوده و بمعنی چراغ و زنده کاهی حسن هم
هست و رود خانه عظیم و بزرگ را نیز گفته‌اند مثل جیحون و نیل و دجله بغداد و مثال آنها و بمعنی دریا هم آمده است که بحر
بحر خوانند و سیاهی را نیز گویند که در مقابل سفیدیست اورندیدن بر وزن بر هم چیدن مکر و فریب بکار بردن و حیله نمودن است بمعنی فریب
دادن و مکر و حیله نمودن اورنگ بر وزن فرهنگ تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و حسن و زیبائی
و خوشحالی و زنده کانی هم هست و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی است که عاشق گلچهره بوده و نام جانوری
هم هست که عربان رخه خوانند اورنگی بر وزن فرزندی نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن سیم است از سی لحن باربد
اوروختن بر وزن و معنی افروختن باشد که روشن کردن آتش و چراغ باشد اوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی آستر است
که روی قبا و کلاه و مثال آن باشد چه در فارسی باو و او هم تبدیل میابد اوریا بر وزن بوریا نام شخصیست که داود علیه السلام
او را بجنگ فرستاد و او در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان علیه السلام از زن او بهم رسید و بعضی
گویند جد دوری سلیمان است و بعضی گویند برادر داود علیه السلام است اوریب بضم اول و ثانی و کسر ثالث و سکون
تحتانی و بای ابجد آنست که بعربی منحرف و بترکی قیقاج گویند اوریو بکسر ثالث و سکون واو بر وزن و معنی اوریب است که
بترکی قیقاج و بعربی منحرف گویند اوز بضم اول و سکون ثانی بر وزن موز نوعی از مرغان بزرگ باشد و بفتح اول بکسر ثانی هم آمده است
گویند معربست اوزار بر وزن و معنی افزار است که ابزار کشتی و دست افزار پیشه‌وران و کفش و پای افزار و دارو
گرم شده مثل فلفل و دارچینی و زیره و غیره که در دیگ طعام ریزند اوزایش بر وزن و معنی افزایش است یعنی زیاده شدن
اوزن با زای فارسی بر وزن روزن بمعنی انداز باشد که از انداختن است و افکندن باشد و بمعنی فاعل هم آمده است که اندازنده
و افکننده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بینداز و بیفکن و مثل کفش و ابزار گویند که از کشتن باشد اوژند بر وزن و معنی افکند است
که ماضی افکندن است و انداختن باشد اوژندیدن بر وزن بر هم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد اوژنیدن بر وزن برچیدن شکستن
و انداختن باشد اوژول بر وزن مقبول بمعنی اخگر و خاشاک باشد و جمیل دوست را نیز گویند اوژنند بر وزن فرزنده بمعنی بر انگیزنده
و خاشاک کننده باشد اوژولیدن بر وزن فرونیدن بمعنی بر انگیختن جنگ و غیره باشد و خاشاک نمودن و تحصیل که از انداز گویند و بمعنی

پریشان کردن هم بنظر آمده است اورودن با رای مهمله بر وزن فرمودن بمعنی افروختن آتش و زیاد و پیدا شدن اوس بفتح اول و سکون

و سین بی نقطه بمعنی امید و امیدواری و رجا باشد و بضم اول بزبان رومی ابر و برگ و خرچیدن و [illegible]

و در جای دیگر بجهر را اسیر نوشته بودند که جای میم سین بی نقطه باشد اوشن بر وزن جوکان بمعنی فسان باشد و آن

کشیشتر و بخور و کاردها بدان تیز کنند اوسپید با بای ابجد بر وزن بوسعید و آن حیوانیست که از [illegible] گویند کرم

و جنس با و [illegible] و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است اوستیغ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده

و بکاف بی نقطه دار زده بمعنی دلیرشدن و بی باکی کردن باشد و آنرا بعربی جرأت خوانند که گستاخی باشد اوستو بر وزن

[illegible] دانسته و آموزنده علم و عملی بود از امور کلی و جزئی اوشیم با ثانی مجهول و سکون میم یراق زین و لگام را

گویند و مردم معتمد و اعتماد را نیز گویند و بمعنی ایستاده در خانه هم آمده است اوستان بر وزن بستان مردم امین و معتمد

باشد و بمعنی ساخت و یراق زین و لگام اسب و ایستاده در خانه هم هست اوشیم بواو فوقانی بجای تحتانی کشیده بمیم زده آن

جامه را گویند و بمعنی خون در یمنی باشد که از جراحت رود اوم بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی ربودن و ربایندگی بود

بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی تم و عزا باشد اومون بر وزن [illegible] بمعنی افسون است و آن خواندن عملی باشد

مر عزایم خوانان را و ساحران بجهت حصول مقاصد خود و رام کردن [illegible] و دزد را نیز گویند اوه بر وزن [illegible]

بمعنی ربودن و ربایش و ربایندگی باشد و بمعنی بفتح اول هم گفته اند اوسیون بفتح اول و سکون ثانی و

تحتانی رسیده و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی درختی است که آنرا [illegible] گویند اگر آب [illegible]

ورمهای بلغمی و ورمهای صلب [illegible] باشد اوش بر وزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه

و بمعنی سرمستی اوشال بفتح اول بر وزن گودال [illegible] و آب بیار و خزانهای آب را گویند که در کوه [illegible]

اوشان بفتح اول بر وزن جوکان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن و افشاندن است و بضم اول بمعنی ایشان است که جمع

[illegible] باشد اوشنگ بر وزن [illegible] رنگی باشد که [illegible] بندند و جامه و ازار و [illegible]

آن بران اندازند [illegible] خوشهای انگور از آن آویزند و آنرا بعربی معلاق خوانند اوشن و یشن بفتح اول [illegible]

این لغت [illegible] است بمعنی تجمل و خود [illegible] و خودآرائی باشد اوشه بر وزن [illegible] نام [illegible] باشد

و آن [illegible] و بعربی [illegible] باشد و با [illegible] گویند و آن [illegible] که با طعام خورند و بعربی [illegible] خوانند

بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی بود که شبها بر سبزه نشیند اوشنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن

نام حکیمی [illegible] است اوغه بر وزن [illegible] بمعنی بادبان باشد که بعربی [illegible] گویند اوغر بر وزن [illegible]

و حکام [illegible] باشد [illegible] نیز گویند که [illegible] اوغلون بمعنی [illegible] است که [illegible]

اوغند با ثانی مجهول و سین [illegible] بر وزن [illegible] گذشت را گویند اوقه ریون بفتح اول و سکون [illegible]

و [illegible] الف کشیده و کسر [illegible] قرشت و تحتانی معلوم بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی [illegible] را گویند

و آن [illegible] اوقیمن بفتح اول [illegible]

و میم و سکون ثانی و تحتانی و نون [illegible] نوعی از ریحان [illegible]

[illegible] اوک بضم اول و سکون

ثانی مجهول و کاف نام قصبه ایست [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و کاف معرب [illegible] است

[illegible] باشد و [illegible] معرب [illegible] اوکار بر وزن [illegible] بمعنی افگار است که [illegible] باشد

[illegible] گویند [illegible] در لغت فارسی [illegible] بای ابجد بواو تبدیل می یابد

نیز بواو تبدیل می یابد چنانکه در فواید گذشت اورنج بر وزن [illegible] اوکند بر وزن و بمعنی

که بمعنی افکندن و انداختن باشد اوکندن بر وزن و بمعنی افکندن و انداختن باشد اوکنید بر وزن و بمعنی افکنید است که

از افکندن و انداختن باشد اوکو بضم اول بر وزن [illegible] را گویند و آن پرنده ایست [illegible] اوله

بر وزن [illegible] نام دیوی بوده است [illegible] اول فروردین [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باعتقاد اهل اسلام [illegible] زیارت قبور اموات [illegible]

زیارت [illegible] اول فروردین کنایه از [illegible]

[illegible] اولنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]

[illegible] و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است

[illegible] بعربی [illegible] انگور [illegible]

[illegible] بعربی آنرا [illegible] خوانند اویج با ثانی مجهول بر وزن محتاج نوعی [illegible]

ادود بفتح اول و سکون ثانی و ضم و دال ابجد الف کشیده جیبت بزبانی صحرا و قت الظهار است که غبار زده سپیده شود و آن
رستی باشد مانند گرد کشیدن به زنند و دواری شکر بند و می افشارند و در عرق کرده خشک گشته گشته و بعد از آن قرصها سازند
گرم و خشک است در سیم اذل بضم اول و سکون ثانی و ذال ثالث الف کشیده و لام حقانی رسیده هاون اوذلی است
که در بن العسل باشد و از عسل داود هم گویند گرم و تر است در چهارم اذان بر وزن مکان قریه ایست از قرای
همدان و مولد اثیرالدین ابخاست اربج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم الفت و مونست را گویند اربه بفتح اول
و ثانی بر وزن سمند ظرف دانه را گویند و بکسر ثانی بمعنی قرب و خدمه باشد اورنگ بر وزن اورنگ بمعنی اورنگ است
و آن ریسمانی باشد که قبا و لکنت و نقیضه و مثال آن بدان آمیزند و کاهی خوشهای انگور نیز از آن بیاویزند اورو بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بمعنی تو زبانی شتر را گویند که نر باشد و بمعنی بضم اول هم آمده است چه او نوبانی
یونانی مرکب از شراب و عسل اوفیلا بدال ثانی رسیده و کسر ثالث و تحتانی الف کشیده لغت سریانی بهر دو شده ذراوند
صف شیران و بعربی تفاح البری خوانند اورک بضم اول و فتح ثانی بواو رسیده بکاف زده بمعنی که آنرا بعربی
گویند و از غذا و شیره بنکاره بنیز آن آورند اوری بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است اوریش
برای قرشت بر وزن پرورش بمعنی زند و است معماری باشد که بان اونیژه بزای فارسی بر وزن هیشه فلس و چیز
و پاک و بکمره را گویند و مقرها نکو رید نیز گفته اند و بمعنی بزای هوز هم آمده است اوس بضم اول و فتح ثانی و سکون
و سین بی نقطه کیاهی از گیاههای کرک است که بعربی ذنب گویند و نام یکی از اولیای یمن هم هست و او در جنگ صفین شهید
رحمة الله علیه بیان بیست و ششم در هزه با الف محتسب بحث الف کشیده او بفتح اول و سکون بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست
که در وقت افسوس و حسرت گویند آر بر وزن بهار بود و شوربائی که رب انقد و جایبانند آمر بر وزن شهر نام موضعیست
از آذربایجان که مردمانش بخیلی دارد و نام درختی هم هست که ثمر آنرا بزبان گجشک و بعربی لسان العصافیر گویند و شکوفه
از سنبل الطیب گویند آهرمن بر وزن اهرمن راهنمای بدیها را گویند و شیطان و دیو را نیز گویند آهران بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث الف کشیده بجوان زده تیشه و درود گر را گویند آهرم بر وزن بهرم چوبی باشد که بر سر دیوان کوبند
آهرن بفتح ثالث بر وزن گردن راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست و شیطان و دیو را نیز گویند
و بکسر ثالث هم آمده است اهرن بر وزن بهمن بمعنی اهرمن باشد و شیطان و جن را نیز گویند و نام داماد قیصر روم است و او را گشتاسب

اهرسیف بر و بمعنی هر کدام که هر قیصر را داشته اند و بزبان هندی سندان زرگری و آهنگری را گویند اهرون بر وزن مجنون حکیمی
بوده یونانی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارتی تمام داشته اهرمین بر وزن اهرمن بمعنی اهرمن است که آفریننده
بدیها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکیها و شیطان و دیو را نیز گفته اند اهریمه بر وزن چشمه راهنمای بدیها باشد
شیطان را نیز گویند اهرون بفتح اول بر وزن مجنون بمعنی اهرمن و بمعنی چیزهای خفت باشد و بضم اول نام را نیز و ستر را گویند
که بعربی با ضم خوانند اهک بر وزن تمک آهک را گویند و بعربی کلس خوانند اهو بفتح اول و سکون ثانی و فتح
و بای ابجد مضموم بواو رسیده بمعنی زند و پازند بهشتی را گویند که در مقابل دوزخ است اهو ژشت کنایه از کوه نشستن در آن
از رنگ زند باشد اهیم بر وزن حرم مقابل را گویند و آن چوبی است تند سنگ لیکن از سنگ کوچکتر است گویند در عهد کیخسرو
بهم رسیده و پیش از آن نبود اهمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پر شده و با نقص باشد اهنامه بر وزن شهنامه بمعنی کرد و فر
و نوده با فی و دولت و حشم و سلطانی باشد و چیزی را نیز گویند که از وادی دست برده و از خارج با ز مانده گشته شود اهنو خوشی
بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو کن و فتی لفظ و از مشتق و واو معدوله و شین قرشت تحتانی رسیده این جزو را
گویند و این چهار قسم است از اقسام مردمی که جمشید قرار داده بود و آن چنان است که جمشید مردمان را چهار
قسم کرد اول اکاتوزی نامید و فرمود که در کوهها و غارها ساکن گشته و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند
دوم را نیساری خواند و گفت سپاهیگری پیشه سازند و سیم را نسوزی نام کرد و حکم فرمود که کشت و زراعت کنند و چهارم
اهنوخوشی لقب کرد و گفت انواع حرفتها پیش از ند اهنود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون و دال ابجد نام روز اول خمسه
مسترقه فرقیست اهواد بر وزن شهوار هیران و شیشه را گویند اهواز بر وزن شهباز نام شهریست از ولایت خوزستان
گویند هوای بسیار بدی دارد و هر که کمال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد و عجب آنجا هر که را زنده بود
بسلامت برد و اکنون خرابست و نام ولایتی هم هست اهور بر وزن زبور معشوق را گویند اهوز بفتح اول و ثانی
و سکون ثانی و زای نقطه دار نام تیراندازی بوده بغایت قدرانداز و در زمان انوشیروان گویند با سیف ذوالیزن بمرافقت
بوده و پادشاه حبشه را بیک تیر بر روی تخت کشت و ملک را گرفت اهومن بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده بمعنی
آهوست که رخنه کرده و غار و مثال آن باشد اهوبر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت لقب زنند و چیزه چیزها را گویند و بعربی
عقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است اهیانه بیای حطی بر وزن شبانه بمعنی آشیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ

و معلوم باشد میان پت و چشم و در عربی بالای بینی متصل به پیشانی و در لغت گجرات ایا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعضی
با گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال میشود ایار بر وزن بهار نام ماه سیم بهار است از ماههای
رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و در ترجمه ب هم هست چه ایار گیر محاسب بگیرند را گویند ایارده بکسر اول
و رابع و فتح دال ابجد تفسیر کتاب زند است که آنرا پازند خوانند و زند کتاب مغان بمعنی آتش پرستان و بفتح
آنرا کتاب آسمانی میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است ایاره بر وزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است
و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پای کنند و دفتر حسابی را نیز گویند که زرهای پراکنده و دیوانی
در آن نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکبی باشد از دو چیز که اطبا بجهت مسهل سازند و آن را ایارج فیقرا گویند
و معرب آن ایارج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم هست ایاره گیر بر وزن نگاه گیر محاسب و نویسنده دیوان
ایاز با رای بی نقطه بر وزن نماز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده ایازی بر وزن نمازی برج قسیا هست که آن
بر پشت چشم بندند ایاس بر وزن قیاس بمعنی ایاز است که غلام سلطان محمود غزنوی باشد ایاسه بفتح اول
بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابی را نیز گویند که حلقه را بر نواری نصب کرده باشند و بیرازه بار که آن
آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلابی دیگر بر آن حلقه اندازند و محکم کشند ایاسی بر وزن ... بمعنی ازلی باشد که
نوعی از برنج قسیا هست که زنان بر روی کشند ایاغ بر وزن ... کاسه و پیاله شراب خوری را گویند ایبد با بای
ابجد بر وزن ... آتش و سرنگ را گویند ایبک با بای مجهول بر وزن زیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند
ایتکین با تای قرشت بر وزن ... خانه دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و ایکنی خانه داری و صاحبی خانه
خانه باشد ایتوک بضم اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف ... و مرده را گویند ایتاجش با تای مثلثه و
نقطه دار بر وزن چهار فرش ... پر سیاه را گویند ایج با ثای مجهول بر وزن ... و بمعنی ... است ایجش
اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن ... گویند که طلا و نقره و مس و آهن ...
وقتی در روی ... آن باشد ایدر بکسر اول و فتح دال بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری ...
گویند ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت رومی ... است که آنرا خون سیاوشان گویند و بعربی
دم الاخوین خوانند ایدمشه با میم بالف کشیده بر وزن ... بلغت سریانی درختی است که بدن آن ... چشم است

و خاصیت آن آنست که چشم را ببندد ایدند بکسر اول بر وزن پیوند بمعنی اند است و آن عددی باشد مجهول که بعربی
بضع خوانند ایدون بفتح اول بر وزن ... بمعنی اکنون است که ... باشد و بکسر اول بمعنی چنین و اینچنین
و این ساعت بود ایدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی ... باشد که بعربی ایضا گویند و ...
بالف ... خوانده باشد ایر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت گیاهی باشد ریزه و گوشت
و سوزش بسیار دارد و آنرا بعربی ... گویند و بمعنی ... هم آمده است و بفتح اول آلت تناسل باشد ایرا بر وزن ...
و از برای آن و از جهت باشد ایرف بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و فای زده نام پدر داراب است که
او را بهمن میدانسته اند ایران بر وزن پیران نام هوشنگ ابن سیامک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان
و اهواز و طبرستان و ... و شام را نیز گویند ایرانشهر بر وزن ویران شهر نام ولایت نیشابور است ایرج
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و ... را نیز گویند و نام کوهی ...
بابل هم هست ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی قوس قزح را گویند و نام بیخ گیاهی
آسمان گون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود میشود ... مانند ... بقوس قزح است
ایرسون بسین بی نقطه بر وزن ... بیونانی ... ورق را گویند و بشیرازی ... خوانند ایرقان با قاف بر وزن
میهمان بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پا بندند ایرک بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی ... ایرکان با کاف فارسی بر وزن
میهمان ... بمعنی مردان باشد که جمع مرد است ایرمان بر وزن و معنی میهمان است اما میهمان طفیلی که ...
... باشند ... و شخصی را نیز گویند که ... در خانه یا ملک کسی فرود آید
و بمعنی عاریت و حسرت دارد ... حسرت خوردن را گویند و بمعنی ... است ...
ایرمان سرا بر وزن میهمان سرا خانه و سرای عاریتی را گویند و ... را نیز گویند و دنیا را بعربی ...
نیز گویند ایرون با واو بر وزن ... و حرکت مجهول ... را گویند که ... است و آن ...
ایری بر وزن ... زنده و پاینده مردم ... گویند ایزه با زای نقطه دار بر وزن ... را گویند
و آن ... باشد از زمین خانه تا کنار ... ایزد بکسر اول

و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از ... ایزد گشسب ایزد معلوم و کاف فارسی و شین نقطه دار
مفتوح و سین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خدا پرست باشد و نام یکی از امرای لهراسپ هم هست ایزغ بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و زای هوز و غین نقطه دار مضموم بمعنی ... و چیزی ... گویند و بضم زای فارسی هم بنظر آمده است ایژک
با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن ... شرار آتش را گویند ایس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده
نام پیغمبری است از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم علیه السلام هم هست و بمعنی ایشان و این هم و امثال باشد
ایشان بروزن پریشان ضمیر است بجهت ذوی العقول ... بطریق تعظیم و جمع استعمال کنند ایشه بروزن ...
پشه و جنگل باشد ... ایشیار نام رودخانه ایست ...
و شیرازی هم هست ایشی با ثانی مجهول بروزن ... ایغده بکسر اول و ضم غین نقطه
دار بروزن بیهده بمعنی سبکبار و بیهده و کوی باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ایغده با فا بروزن ...
... است که بیهوده گوی و سبکبار و هرزه باشد ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده
رومی ... بدبوی ... و بعربی ... خوانند رنگ آن برنگ گل سرخ ماند ایک بکسر اول و سکون ثانی
و کاف فارسی ولایتی است از ولایت فارس ایگدون ... مضموم و بای ابجد بالف کشیده و دال مفتوح بنون زده و نام
در مذهب ... آتش پرستان ... ایگر بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی مفتوح ... آتش ... و بعربی ... خوانند ...
و کره ... ایل بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام ... است ... بروزن
ترکی بمعنی ... و ... باشد ... گویند ...
و بکسر اول و فتح ثانی ... باشد ... گویند ...
... آهن را ... و بعربی ... خوانند و بعضی گویند ...
و خون او علاج ... باشد ... ایلدا بروزن ... نام ...
ایلق بروزن ... نام ... ایلوس بکسر اول و ضم واو و سکون سین
... است و آن ... ایلول بفتح اول و کسره واو بروزن ...

عربی ... گویند ایلخان با خای نقطه دار بروزن ... لقب سلاطین مغول است ... قیصر ... روم و خاقان چین
ایلدگز بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهی است مشهور و گویند ترکمن
ایلک بفتح اول بروزن ... نام شهری است در ترکستان منسوب ... و بکسر اول تیز آمده است و نام پادشاه
... است که در ترکستان باشد ایلول بروزن ... جهت ... نام اول ... است که نام ماه ... و آن ...
و آن بودن آفتاب است در برج سنبله ... ایلیا بروزن کیمیا جهت ...
... باشد نام امیر المؤمنین علی علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهری است که ایلیا ...
منسوب بآن شهر است ... بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصلی خضر علیه السلام است و نام یکی از ...
... هم هست و معنی ... باشد ایم بروزن جیم ... گویند ... باشد ایمه بروزن ...
آهن را گویند و آن ... زمین ... و بعضی گویند ... که آهن ...
و زمین را ... و آنرا بعربی ... خوانند این بفتح اول بروزن ... گویند که ... چوب ...
و ... زمین ... کنند و بکسر اول هم آمده است اینه بفتح اول بروزن ... بمعنی اکنون و این هم باشد ...
و ... گویند و بکسر اول بمعنی همچنین و چنین است اینت بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی ...
... است بمعنی ... این ... گویند ... و بمعنی ... هم گفته اند
اینه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه ... گویند که ... و ... و ... کرده ...
این لغت ... با نون ... تصحیف ... باشد و در اصل این لغت ... بروزن ... است چنانکه
در ... گذشت اینفت بفتح اول بروزن ... بمعنی حاجت ... و ...
باشد اینک بفتح ثالث بروزن ... است که اشاره بقرب ... باشد و ضم ثالث ...
... برمی آید ایوسنه بروزن ... بمعنی ... است و آن ... باشد مجهول ... و آنرا بعربی ...
خوانند و ... را نیز گویند و بمعنی ... و چنین هم آمده است ایوار با ثانی مجهول بروزن ...
وقت ... شده ... گویند چنانکه ... وقت عصر را ایوار ... و ... وقت ...
... گویند ایوز با ثانی مجهول بروزن ... بمعنی ... باشد ایوزه با ثانی مجهول بروزن ...

معنی آوازاست که آراسته و پیراسته باشد آوان بر وزن کیوان صفحق را گویند آوانس بفتح اول و سکون ثانی و دال
بالف کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده نام شهریست از فرنگ و در آن شهر کلیسائیست که هر سال در وقت تحویل آفتاب
ببرج حمل جانوران بسیاری آیند و هر یک بقدر توانائی در مقابر گرفته و هیچ جانوری ... و در آن کلیسا بیرون گویند نقره ...
میشود و کسانی که آنها را تا تمام کالبد ... دیگر گویند که در صد ... انجا درخت زیتونست آویز بکسر اول و سکون ثانی
و واو معروف بزای نقطه دار زده بمعنی آویزان است که آراسته و پیراسته باشد آویزه بر وزن ... و بمعنی آویزه است
که آراسته و پیراسته باشد و بمعنی بارای پی نقطه هم آمده است آوین بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور
بنون زده بلغت زند و پازند چشم را گویند و بعربی عین خوانند آهنگان با دو قاف بر وزن پهلوان جز دل ...
و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند گویند اگر آب آن را بگیرند و در پای درختان ریزند تا آن درخت ... کرم

گفتار دوم از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد و حرف بای فارسی و بیست و پنج بیان مشتمل بر یکهزار و پانصد و هشتاد و
شش لغت و کنایت بیان اول در بای ابجد با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت

با
بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد و بمعنی بر بفتح بای ابجد و مضاف باشد مانند با تند است با و زیر و با و کدو با و محقق
باشد هم هست بابش با همزه و واو رسیده بر وزن با پوش خانه بزرگ باشد که بجهت بخار ... و خوشه که مینگ انگور را
نیز گویند باب بسکون بای ابجد بمعنی شایسته و در خور باشد چنانکه گویند باب فلانست یعنی شایسته فلانست و بمعنی
در نیز هست چنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی و در شان فلانی و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد گویند و بلغت
زند و پازند با بای فارسی باشد و بعربی در خانه را گویند بابا با ثالث الف کشیده پدر و جد را گویند که پدر
و پدر مادر باشد و مرد بزرگ و درویش سفید و مرد کهنه را نیز گویند بابا وشاد بابا شاهان ... بیدار دری با داد
کردن باشد در هر چیز بابازی با رای قرشت بر وزن ناهاری بلغت یونانی فلفل سیاه را و اگر بجای آن دارآتش و طعام کنند
اگر زن بلرزد مجامعت کنند دیگر ... آبستن شود بابزن بر وزن با ازن سیخ کباب را گویند مطلق خواه آهنی باشد و خواه
چوبی بابک بر وزن ناوک بمعنی امین و دستور باشد و پادشاه عظیم الشانی که اردشیر پسر زاده او بود و او را با اردشیر
اردشیر بابکان گفتندی و پدر را نیز گویند و نوعی از نقره هم هست که آنرا شهر یکی گویند و مصغر آن هم هست
چنانکه بابک مصغر باب است و این تصغیر بجهت تعظیم است بابل بکسر ثالث بر وزن قابل نام ستاره مشتری باشد

بلغت یونانی و بمعنی مشرق نیز بابل گفته اند و نام شهریست مشهور در ولایت عراق و عراق وسط عالم است پس بابل بعد بابل کز
دایره عالم باشد و از هفت اقلیم سیوم عراق عربست و در کنار فرات بجنوب مشرق واقع شده و از اقلیم سیوم باشد
و از فرزندان بن اوش بن نوح علیه السلام بنا نموده بوده و هوشنگ دیو بند پیشدادی تجدید عمارتش کرد و بعد از آن جمشید
و ضحاک علوانی آنرا دار الملک خود ساختند و ضحاک در آنجا عقده ساخته بود و آنرا کنده دژ هشت گنگ نام نهاده
و بعد از ضحاک و لهراسب آنرا دار الملک خود کردند بعد از آن خراب شد سکندر ذوالقرنین تجدید عمارتش کرد
و اکنون خرابست و از توابع عراقست و بعربی گشتاسب آن شهر بوده چاه مبین گویند که هاروت و ماروت
در آن چاه محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است بابونه با تای قرشت بر وزن ناخوده گونه زیره را گویند و با کاف ثانی
ثالث قرشت هم آمده است بابونه با نون بر وزن وارونه گیاهیست معروف که آنرا اقحوان گویند و بابونج
معرب آنست بو نمودن آن خواب آورد و اگر آب آنرا بگیرند و بر دره ضحیه و ذکر مالند وقت جماع دریم تقویت
و اگر در خانه بگسترانند جمیع جانوران بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند بابوگاو با کاف فارسی الف کشیده بواو
زده گیاهیست بر گهایش سفید و اندرونش زرد باشد و آنرا بعربی حبق البقر و اقحوان گویند بابزان بر وزن
آویزان گیاه میخوش را گویند و مخفف بابزن هم هست که با وزن باشد بابزنه بر وزن آشیدن بمعنی پیچیدن
که صاحبمکیان را وزن باشد باتر بکسر تای قرشت بر وزن شاطر نام مردیست مجهول و گلکاف را نیز گویند و آن
برنج است معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند باتره بفتح تا و رای قرشت و ف و دابه را گویند باتیس بضم
ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت اهل شام بخار و تبخیر باشد و آن مینی است معروف که دوست آنرا مرهم کنند و بنشینند
و هم آمده است باشکان با کاف فارسی بر وزن و بمعنی بازجانست باتخل بفتح کاف فارسی و سکون نون و لام
نام کتاب معتبره کفرهندوانست باتو با ثالث بواو رسیده بمعنی باش است که برنج باشد و حب السلاطین را نیز گویند
و نام یکی از سلاطین پادشاهان چنگیزیه هم هست باتوقه با قاف بر وزن سوچه گوزه پرتو را گویند باج بر وزن تاج مال
و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیر دست بگیرند و همچنین سلاطین از حاکمان و وزیری که راهداران
از سوداگران بگیرند و خواهوشی باشد که گفتن و آشیش پرستان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش و ... کمعمول است
بجای آورند باجنگ بر وزن آهنگ روزنه و دریچه کوچک را گویند و ظاهرا این لغت باجک است کاف مصغر به بشد

و باده مخفف باده است و باده به دیگر معانی که با دو از آن آمده و شده نامید باجه بر وزن راجه دریچه و روزنه بزرگ را گویند
باجنک مصغر باجه و باجه مخفف باجه و باده به معنی با دیگر و دیگر جائی و روزنی که با دو از آن آمده و شده نامید باجنک بر وزن
آرنگ دریچه و روزنه کوچک را گویند باجور با جای حطی بر وزن کافور نگار را گویند که در جوی گرم از زمین ریزد و در جای
بسیار و مجلی گرما باشد باجورا بزیادتی الف لفظی است یونانی بمعنی روزگار آزموده و نام آن هفت روز است
و بعضی گویند هشت روز ابتدا از نوزده هم تموز باشد و در آن ایام آغاز گشتن گرما باشد و بعضی گویند معنی این لفظ
از تجربه آن بمعنی حکیم معانی این روزها حکم کنند بر احوال بهای تیرماه و زمستان و روز اول آن و سیل تیرین اول و دوم
و سیل تیرین آخر با غره بهمن و زرنبوده و واقع شود از آن بهم و باران و مینغ در آن ایام بهای ترجمان بوده و جمعی گویند
اول آن لیل هیت که آفتاب در برج اسد در آید و در سنبله گشتن با غرت که هشتم است بر حکم نه که روزه با دو
و هشت آن باخ بر وزن شاخ بمعنی راه باشد که به عربی طریق گویند باخز با تای قرشت بر وزن
مشرق هم آمده است باخزر بفتح ثالث و سکون ثای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان
هشت کردن موسیقی باخه بسین بی نقطه بر وزن ناخه معارف خانه که از آن آمده و
و آن گروه و بشر تمام را نیز گویند باخور بر وزن کافور نام جد ابراهیم علیه السلام است
گویند و دوم در زمان و جز سیه باخوش بکسر ثالث و سکون واو معدوله و نقطه و شین قرشت
و خوشه خوردن باشد و معنی تنهائی هم هست باخه بفتح ثالث که پشته را گویند بر وزن
که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست موکل بر برج و نجم و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی باشد
آنروز به دهقنی ... و نیکست در ابره دوز و فزودن و نو پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف
و معنی نابوده و هیچ باشد و کنایه از تند و تیز هم هست و موج آب را نیز گویند و معنی آه و افسوس هم آمده است و نام
از مجموعه هشت گنج خسرو پرویز و گنج باد آور همانست و معنی نکهت و غرور و خود بینی هم آمده است و مخفف باده
نیز هست باداید آتبه هلاک کننده را گویند و به عربی صرصر خوانند بادرنگ بفتح رای قرشت و سکون نون
ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آن را مربا سازند و آن را بادرنگ نیز گویند بادش بر وزن
و خزانه نیکی را گویند و بابای فارسی هم آمده است بادآفراه با فاو رای قرشت بر وزن

جائی باشد و باد فراه را نیز گویند که باز پیچ جوال است و آن پوست باشد مدور که ریسمانی در آن کشند
تا بکرد پیش در آید و صندلی از آن فم بر گردد بادافراه بر وزن و در معنی باد افراه است
بادام چشم نشان کنایه از چشم گریان باشد بادام بفتح میم سیاه چشم را گویند و بمعنی نگین و مهر انگشتری هم آمده است
بستری باشد که از جامه و قماش سازند و بر بالای جامه ها اندازند و جل و گشتی را هم گویند و آن زیر جامه باشد
و جبه و قبا را نیز گویند ... گفته اند که در عقد و صفه را نیز گویند که در ... بر خرقه رنگ ... بجای ... باشد
رنگین فراهم دوخته شده باشد و بعضی زاد بریشم باشد و جمع بادان نیز گویند بادان بر وزن نادان مخفف آباد است
خراب شده و بمعنی آب و جزای نیکی هم آمده است بادبیز زمینی از درخت ... است که ریشه ... و ...
و بر باد رفته باشد بادخوره نام شهری است و چون قلعه آن شهر را بنا کردند ...
بادبیز نام ... که به سمرقند خوانند که در ... گشتند و ... آن ... بدست
بر ... بادآورد نام گنج دوم است از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر رومی ... را که ...
اتفاقا باد گشتی ... و آن گنج بادآورد ... منحرف شده و بدین نام موسوم گشت و نام بوته خاریست سفید
... که ... در ... و ... رستنی که ... زمین ... و ... و بیخ آن ...
هم باشد ... بعربی شوکت ... خوانند و نام ... رنگ ... است
و کنایه از ... باشد ... بادآوره بر وزن ... و معنی بادآور است
و نوائی از موسیقی باشد بادآوره بر وزن ... و معنی ... کشنده باشد بادآهنگ بکسر ثالث
خوانند ... را گویند بابا بابای فارسی الف ... کنایه ... رنگ ... باشد و ... است
واقع شود بادبان بابای ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر کشتی بندند و ... از دو دست ... بابای
قبا را هم گفته اند که از دو طرف ... چپ و راست ... و ... آستین ...
... باشد که ... مردم ... کند ... که ... باشد بادبرین کنایه از ... آسمان ...
باشد بادبیت مردم ... دست و ... بادبیر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت
باد باشد ... که بهر روز فخر کند و ... مردم ... پیچ ... و ...

و جنبم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و مثل ریسمانی در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود
و هر چیز که بر آن گردد باد و غیره شکند آن را نیز باد گویند **بادپر** با بای فارسی بر وزن و معنی ودم باد است و آن شخصی باشد
که پیوسته حرفهای ویرانه گوید یعنی کاری از او نیاید و چوپرا نیز گویند که سر آن از دیوار و عمارت بیرون باشد
و بعضی گویند که چوبیست که سر آن را بر دیوار و عمارت نصب کنند و چوبکی باشد که چون ریسمانی بر آن پیچند و از دست
رها کنند بر زمین گردان شود **بادریسه** مشدد بر وزن قرشت معنی دل و پر است و آن شخصی باشد که پیوسته از کوه
بادرنگ بفتح بای ابجد و رای قرشت و سکون کاف نقطه دار باد را گویند **بادرو** بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو
بالف کشیده جانوری را گویند که بادگیر داشته باشد و گذرگاه باد و روزنی را گویند که بجهة آمدن باد باشد باد گذر و معنی
تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش او همه چیز مساوی باشد **بادروت** کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و سکون
ثالث مردم متکبر صاحب دماغ و غرور را گویند **بادره** بفتح بای ابجد و رای قرشت نام روز بیست و دوم بهمن ماه باشد
گویند هر سال در ایران باد شدید و در هر دو شب در پیش کسری آمد و گفت پیش از این باد آمد که موی پشت
گوسفندان بجنبید پس در آن روز شادی و نشاط کردند و خوشحالی نمودند و این نام بر آن نهادند **بادره** بفتح بای فارسی
و رای قرشت زن آبستن را گویند که در وقت زاییدن چوب ریزد **بادرین** بکسر ثالث باد صبا را گویند و آن از
جانب مشرق و شمال وزد و بعضی باد دبور را باد برین گویند چنانکه شمس فخری گفته است **شعر** برین بر جرخ برین برخلاف قرشت
نسوی غرب باد و وزید **بادریج** بر وزن باریج ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و زنان و
کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بمعنی حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **بادریز** بادریزه
گویند و بعربی مروحه خوانند **بادزه** با بای فارسی بر وزن کارفرما مردم مفلس و لابالی بی پا و بی سر و پا کوی و دروغ
گویند و کنایه از اسب و استر و اشتر تیز رفتار و مردم دم و پیچ و پیمان کرده باشد **بادزده** کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده
و بیفایده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد و بمعنی شرب خوردن هم بنظر آمده است **بادزهر** بر وزن پادزهر را زبانه و بادو یا
گویند **بادزن** با فای نقطه دار بر وزن آسمان بادگیر و گذرگاه باد باشد مطلق خواه در عمارت و خواه در کشتی **بادسار**
بر وزن شاهوار نام چشمه ایست در قریه سوالگی از قرای دهستان است گویند که اندک چیزی مردار در آن چشمه افکند
باد و طوفان عظیم برانگیزد که آدم را از جا در ربايد چند روز **بادسر** بر وزن بادگر باد را گویند و باد دیگر ..

چه چون معنی خانه آمده است **بادوزن** باد معروف و له بر وزن شادکنجه از مردم جوزه گوی و خوشش گوی باشد و معرف را نیز گویند
بادوزک مرغیست سیاه و کوچک و او پیوسته در پرواز جابجا شود گویند غذای آن باد است و اگر جای نشیند دیگر
نتواند برخواست و بعضی گویند با جل همان است **بادون** بضم بای ابجد و سکون واو و نون رهگذر باد و خانه باد گیر دار باشد
باده بدال ابجد بر وزن خاکی مردم عشق و هیچ انکار باشد و مردم متکبر و صاحب غرور و بیباد و اماس کرده را نیز گویند
و کنایه از مردم دنیادار هم هست و دیگر نیز گویند که جن داشته باشد **باده بور** بضم بای ابجد و سکون واو و رای قرشت
باد ای باشد که از جنوب و مغرب وزد **باده در سر داشتن** کنایه از غرور و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گویند که انتهای ظلم
کند **باده در کف** کنایه از بی حاصل و تهی دست و مفلس باشد و باده در کف داشتن بی حاصلی و مفلسی و تهی دستی باشد **باده دست**
یعنی باده در کف است که بی حاصلی و تهی دست و مفلس باشد **باده دلم** بکسر رابع و سکون زای فارسی و نون بر وزن نشین
و نیم رده غلبه و بسیاری خون را گویند در اعضا که بسبب آن ریشها و دملها تولد کند **باده دست** مردم تهی دست و مفلس
حرف بیهوده گو و بیهوده و فضول کننده را گویند **باده دم** بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسیست که خود را بزرگ داشته و عزیز
و حرمت کند و متکبر و بیجر نشیند **بادران** با رای قرشت بر وزن آسمان نام فرشته ایست که باد در حرکت دهد و در آن جا که
باد و مردم متکبر بیهوده گفت و طلب سری کسی و دوری از ایشان کنند و مرد و زن را نیز گویند که عمل او برهنه هم هست **بادرس**
بر وزن دادرس هوایی را گویند که از چهار طرف آن باد آید **بادرم** بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده و تباه و از کار
گویند و کار های بیهوده و بیجا را هم گفته اند و مردم دیوانه را نیز گویند و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است **بادرنگ**
بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خورند و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست که
آن را مربا سازند و بمعنی اسب جلد و تند و تیز نیز آمده است و نوعی از کدو هم باشد که آن را یا و رند و بعضی باد و اون
خوانند و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شود و آن چنان بود که درد دو و درد دل و
فواق و قی بهم رسد و ضعف عارض گردد **بادرنجویه** بر وزن و معنی بادرنجبویه است و آن گیاهی باشد که عقرب را هلاک کند
دام و جن ... سودا و جمعی را نافع باشد و بادرنجویه معرب آنست و در عربی بقلة الاترجه گویند **بادرنجن** کنایه از شعر
و بیت است که قصیده و غزل و رباعی باشد **بادرو** بر وزن باغ و در یکانیست که آن را با ریح نوبه گویند و نوعی از جانور
باشد که بعربی بادروج خوانند و بعضی گویند بادروزه است که بسبب خشم ماند و بوی تیغ سپید **بادروج** بسکون جیم

گل بستان افروز باشد و بستان آن حصه آورده گزیدن عنبر بارانع باشد و آنرا بعربی منوم و مفرح القلب الحزون
خوانند و بعضی گویند ریحان کوهیست بادروزه بفتح زای نقطه دار بمعنی هر روزه باشد و خوراک و قوت هر روزه را
نیز گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روز پوشند و چیزی را نیز گویند که مردم را همیشه در کار باشد بادرون بفتح نون
با درخور و بایست و آن بیجا نیست معروف بادره بسکون ثالث بر وزن پادره سخن گفتن بی اندیشه بود و ستدن گویند
در کار رها را نیز گویند و بمعنی پادره شور و رفتار هم هست و این معنی بفتح ثالث هم آمده است بادریس بکسر رابع و سکون تحتانی
و سین بی نقطه چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی سگ کنند بجهة آنکه ریسمانی که بر سینه بسته جمع شود و بعربی قلاده
خوانند و بعضی نای را گویند که زنان بدوک دهند و نیز محکم کند و بیان نوراهی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند و بمعنی
با وزن هم آمده است بادریسه بفتح سین بی نقطه بمعنی بادریس است و آن چوبی یا چرمی باشد که بر گلوی سگ کنند
و کلوخ چیزه را نیز مناسبت بدان بادریسه گویند بادریچشم کنایه از مردم بی چشم باشد که بعربی اعور خوانند و کنایه از شیطان و دجال
هم هست بادزد بکسر ثالث و سکون زای نقطه دار سرخی مخوفی باشد بل ببعضی و کدورت و کمودت که بر روی مردم بهم رسد
و بسبب آن حجم سوخته بود و که بر روی آدمی رود و بعضی گویند صفرای سوخته است و روی صاحب بادزد شبیه بود بروی
کسی که ابتدای علت جذام او باشد و بعضی این علت را مقدمه جذام میدانند و بعضی گویند سرخ باد است و در مردم
خونی را نیز گویند و بمعنی شراب لعلی هم آمده است بادزدم با فای الف کشیده میم زده بمعنی اول بادزد است که سرخی و بعضی
و کدورت و کمودت روی باشد بادزکم با کاف بر وزن و معنی بادزنام است که سرخی و بنفشی و کمودت باشد و بعضی
آنرا سرخ باد گویند بادزم بفتح زای هوز و سکون میم کارهای عبث و بی نفع را گویند بادزنام بر وزن و معنی
بادزکام است که سرخی و بنفشی و کمودت روی باشد و شراب لعلی را نیز گویند و صفرا را هم گفته اند بادزن بفتح زای
هوز و نون باد وزن را گویند و بعربی مروحه خوانند بادزدم با واو بر وزن و معنی بادزنام است که سرخی بسیار مایل
و کدورت و کمودت باشد که بر روی مردم بهم رسد بادزهر بر وزن و معنی فادزهر است که عوام پازهر گویند و بعربی
حجر التیس خوانند و بعضی مهره مار را نیز بادزهر گفته اند که حجر الحیة باشد بادزهر بفتح رای قرشت نام درختیست و آنرا بیخ
خناق گویند بادسار بر وزن خاکسار بمعنی سبک سر و وزن باشد و مردم سبک و بی تمکین و وقار را نیز گویند بادسجا
بسکون ثالث و فتح رابع و فای نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب بخت و کرم و جسیم را نیز گویند بادسجه

بادون

بر وزن داوکرها صاحب بخت و کرک و کرکس و بجکنبر را گویند بادسره بفتح رای قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهم رسد
بادسری بکسر رای قرشت و سکون یای حطی عجب و تکبر کردن و مغرور و کرکس باشد بادسنج بفتح رابع و سکون نون و جیم
مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالهای باطل و اندیشه‌ها کند بادش بر وزن نازش بمعنی بادزد است و آن سرخی
بسیاری مایل باشد که در روی مردم بهم رسد و آنرا بعضی سرخ باد گویند و بعضی مقدمه جذام میدانند بادشغم بر وزن و معنی
بادزغم است بادشکم بر وزن و معنی بادرغم است که سرخی و کمودتی باشد که در روی مردم بهم رسد بادشنم بر وزن و معنی
بادزغم است که سرخی بسیاری مایل بروی باشد بادشوم با واو بر وزن و معنی بادزغم است بادصبا بفتح صاد بادیست
که از میان مشرق و شمال وزد و باد برین گفت بادغر بفتح غین نقطه دار و سکون دال بی نقطه جایی را گویند که از همه طرف باد
بدانجا آید و خانه تابستانی و بادگیر باشد بادغره با دغره و بادگیر و خانه تابستانی باشد بادغس بکسر غین نقطه دار و سکون
سین بی نقطه بادگیر و گذرگاه باد را گویند بادغن بر وزن بادزن بادگیر را گویند و کسی را نیز گویند که همه روزه خود بعبث جا
خود کند و عرض تجمل بدید داو در عربی فیاش بر وزن عیش خوانند بادغیس با ذال بیچ تحتانی رسیده و سین بی نقطه زده
نام ولایتی است متصل بر قوای بسیار از هرات و اصل آن باد خیز بوده است که محل هبوب ریاح باشد بادفر با فا بر وزن
داوکر جزا و مکافات بدی را گویند و بمعنی خشت باد هم هست و آن چرخی باشد نیزک که در نقطه خانه آویزند و در گرد
آرند تا باد بهمه جای خانه برسد و بادبیزن را نیز گویند و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی در آن کنند و
در گردکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد بادفراه بفتح ثالث بر وزن و معنی بادافراست که جزا و مکافات بدی باشد
و بسکون ثالث بازیچه اطفال را گویند و آن چوبی مدور باشد مدور که ریسمانی بر آن بندند و در گردکش آورند تا صدایی
از آن ظاهر گردد و در جرجان بادفرنگ خوانند بکسر فا و فتح نون بادفرنگ بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون کاف
و کاف فارسی خوبی باشد بغایت سوزناک و دردناک و رنگ آن بزردی مایل و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت
و تب همراه باشد و علاج آن بچیزهای سرد باید کرد و بسکون ثالث و فتح نون بازیچه اطفال است و آن چوبی باشد که چرخی
که ریسمان بر آن بندند و در گردکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد بادفرود بمعنی بادبرین است که با دغر باشد و بعربی
با دو بود خوانند بضم بای ابجد و بعضی بادبرین را بادریسه میدانند بادفره بفتح ثالث و سین و سکون رابع بمعنی بادفراه است
که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث و فتح رابع و کسر سین بازیچه اطفال است و آن چوبی باشد که ریسمانی

بدن ببندند و دیگری کشتی آورند تا هنگامی از آن قطعه برکرده باد فروردین بفتح رابع و واو بمعنی باد فروردین است که باد دبور باشد
و آن نوعی هواست از جانب مغرب بطرف مشرق وزد و صبا آن میان بمیل بمغرب است و سلام آن آخر روز بهار باشد بعکس
هزار این ولایت دو برفع است بادکان با کاف فارسی بروزن ناتوان جای حفظ کنند و مخزن و خزینه دار باشد
و بشن و پس که بیان جمع بود را نیز گویند بادگر بکسر ثالث و فتح کاف و سکون رای قرشی بادیست که آن را بعربی نکباء گویند و
وزیدن بهر جانب شود عموماً و میان باد شمال و باد صبا بود خصوصاً بادکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار خشت را گویند
و آن نوعی از بادبزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند با طناب و ریسمان در کشش آورند و جاهی را نیز گویند
که تیغ بران زنند و دم زرگری و آهنگری را نیز گفته اند بادکنج بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و قولنج
و فتق را گویند که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم گردد بادگند بکسر ثالث و ضم کاف فارسی و سکون نون
بادیست که در خصیه مردم بهم آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و آن را بعربی فتق گویند بادکیو بکسر ثالث
کنایه از نخوت و تکبر و عشق باشد چنانکه باد و بروت گویند بادمسیح و باد عیسی کنایه از نفس عیسی علیه السلام است
که مرده را زنده میکرد بادمهره مهره ایست و آن را از شکم ماهی بیرون می آورند و آن سیاه و زرد باشد گویند بر
بادکوه مانند سفید که و هر چند بشویند برود و همچنان معروف و مشهور باشد و حکمای آن این سبب است و کند که
چون تجربه کرده از گزیدگی بشد بگذارند فی الحال بچسبد و عوام مهره سفید را گویند که بانوم حیله کشان برای خود بندند
بادرنج بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی نارگیل است و آن را جوز هندی گویند بادغان با کاف فارسی بروزن و معنی بادکان
و آن را بعربی صدف گویند و بمعنی پیچ و خم هم بنظر آمده است بادنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده مطرب
و نقش خوانندگی و گویندگی را گویند بادنوروز بمعنی باد بهار است و نام لحنی است از موسیقی بادوبید بضم ثالث و بای ابجد
بتحتانی رسیده و بذال نقطه دار زده بمعنی بخار و ناسور منقلب شد بادودم بضم دال و ذال فتح دال و میم و سکون میم غرور
و تکبر و عجب و خودستائی و خودنمائی باشد بادهرات با دال گویند و آن از طرف شرقی بجانب مغرب وزد
باد و بروت باد سرد با ای سوزی بروزن سیه و افسونی را گویند که در زمان ... خوانند تا خواب گران بر ایشان مستولی شود
بادی بروزن شادی بمعنی همیشه و دایم باشد و آنچه منسوب بباد باشد از جمله سی برج جوزا و میزان و دلو بادیج بسکون جیم
چیزی باشد مانند سیاق چاقو که آن را از پارچه رنگین و سنگی آجیده کنند و شترداران و چوپانان برای گستر نند بادیغل کنایه

ازو خیا خانی باشد بار بروزن کار چند معنی دارد اول بسته و خرواری که بر پشت و آنچه بر پشت توان برداشت دوم
نوبت از نوبتهای حق تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد سیم رخصت و اجازت در راه و دخول و آن
بر پشت کسی باشد خصوصاً چهارم کرت و مرتبه و نوبت و دفعه را گویند پنجم بیخ و بن هر چیز را گویند ششم مرادف ثمر
چنانکه گویند کاروبار هفتم جای بسیار انبوهی و درختی بسیار بلند بار و درباره و جبار و مثال آن هشتم بار
هر ... را ... بار و برگ و بر مثال آن و مثال آن هم هست یعنی بار و خطر بیار هم هست نهم مثل رخت را گویند
از میوه و گل هر چیز دهم چیزی که در زعفران و مشک و نیز آن کنند یازدهم ... بگدان ... کنند و را گویند دوازدهم پرده
دیوارگاه باشد سیزدهم پاره و دست را گویند چهاردهم حمل زنان و حیوانات دیگر و برگ و آن حیق از طعام پانزدهم غم و اندوه
بسیار باشد چون بار کسی محبت ثقل و عنا و عتاب و مثال آن شانزدهم انبار را گویند که بجهت وقت
ناز ... بریزند هفدهم ساز را گویند که مطربان نوازند چون قانون و چنگ و مانند آن هجدهم آن درخت و درزن
که بجهت بزوه ... ساخته باشند همسو از ... نوزدهم نام درختیست بستم انجه باز ... گره
در گداز ... بیست و یکم بجه ... بیست و دوم هر چیز که آن را خورند بیست و سیم شاخ را گویند بیست و چهارم تکلیف باشد باربد بروزن
و معنی ... است و آن ... مشهور و معروف است ... باریدن ... بیست ... کار ... پس من
باربانی نام گیاهیست که در روزهای باران بر سر گذارند و بر چیزی که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام ...
... باربد بفتح بای ابجد و سکون را و دال ابجد نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از ...
و در فن بربط نوازی و موسیقی ثانی عدیل و نظیر نداشته و سرود سی لحن از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی
نام نهاده بوده و بفتح بای ابجد هم آمده است باربج بفتح ثالث و سکون جیم نیک انگور باشد و آن را بتازی عنب الثعلب گویند
بارجه بروزن پارسا بمعنی بارگاه است که محل بار بزرگ و سلاطین باشد بارچه بروزن کارنامه جوالی را گویند که در میان
از پهلو باشد و برای چارپا اندازند و هر چیز خواهند در آن کنند بارخدا حق تعالی را گویند حنبل جلابه و پادشاهان
بزرگ و اولوالامر صاحب و خداوند و مولا را نیز گویند و شعرا ممدوح را بارخدا خوانند و آن لفظ مرکب
یعنی خداوند رخصت و بار خدای یعنی خدای بزرگ باردان بروزن کاردان جمیع چوال و هر ظرفی که در آن چیزی کنند
و صراحی شراب را نیز گویند باردل بکسر ثالث و دال و سکون لام غم و اندوه و دل اندیشه دور کار باشد بارده باد ...

نقطه بر وزن آرزو چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از شکستن میوه نگاه دارد بارزد بسکون ثالث و فتح رابع و زای
و ذال معجمه ساکن بمعنی برزد است و آن صمغی باشد که مصطکی بعربی قنه خوانند و در مرهم آرد با آب بجوشند و بیمار [illegible]
بارسنان با میم بر وزن آبدان کنایه از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد بار سعد یون بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و [illegible]
حتی الف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حامی بوده [illegible]
از غله باشد که مختصر کرده آنرا بجا و دهند کاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا گیاه تب بار و ست [illegible]
بارک بکسر ثالث و سکون کاف مخفف بارگیست که در مقابل کمند باشد بارگاه بر وزن چارگاه خیمه پادشاهان و سلاطین را گویند
و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات را هم میگویند بارگی بفتح ثالث بر وزن بخیگی اسب را گویند که بعربی
فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب پالانی را که بارکش باشد گفته اند و بمعنی قدرت و توانائی
هم هست و [illegible] بارگیر با رای بتحتانی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر [illegible]
از برای بار کردن و سواری و تجارت [illegible] گفته اند [illegible] بارکین بکسر رابع
و سکون تحتانی و نون [illegible] که در میان شهر [illegible] باشد و جای را نیز گفته اند [illegible]
و [illegible] آن در آن جمع شود بارمان بر وزن آرمان نام یکی از پهلوانان تورانست بارنامه بر وزن کارنامه بمعنی [illegible]
تجمل و حشمت و بزرگی باشد و [illegible] و پروانه [illegible] باشد [illegible]
بمعنی نازش و مباهات و [illegible] هم آمده است بارنهادن
کنایه از زائیدن باشد بارو بر وزن [illegible] حصار و قلعه را گویند [illegible] بمعنی [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] باروزه بفتح ثالث و زای [illegible] و نون و سکون [illegible]
[illegible] بارونه [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] باروق بر وزن فاروق [illegible] بارین بر وزن [illegible]
دیوار حصار و قلعه شهر را گویند و [illegible] را نیز گویند و بمعنی دوست هم آمده است [illegible]
پسر دوست و بمعنی [illegible] هم هست چنانکه گویند [illegible] فلانی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گفته اند [illegible]

و هر چیز زشت را نیز گویند و بمعنی زلف هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند و اسب و مثال آن باشد و اسب را نیز گویند
که بعربی فرس خوانند بارهم کنایه از ملخ هم است که ملخ [illegible] باشد و آنرا بعربی [illegible] خوانند باری بر وزن
جاری [illegible] سلاطین [illegible] قلعه [illegible]
حصار شهر باشد و از برای تقلیل [illegible] و بمعنی [illegible]
و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] نیز گویند و هر چیز که [illegible] باشد [illegible] بکسر ثالث و سکون [illegible]
و قاف بواو رسیده و بنون زده [illegible] خوانند و آن [illegible] است که [illegible]
آورند و آنرا [illegible] گویند بارنگ [illegible] کشیده [illegible] که در مقابل کنند باشد باز بر وزن
قاز [illegible] مشهور و معروف که سلاطین [illegible] و [illegible] دو دست را نیز گویند [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] خوانند و بعربی [illegible] گویند و [illegible] بزای فارسی هم آمده است [illegible]
و آن مقداری باشد از دست [illegible] انگشت [illegible] را نیز گویند
و بمعنی [illegible] دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی [illegible] بگو و [illegible]
و بازی کنند [illegible] نیز گویند [illegible] و مثال آن [illegible] بازی کردن هم هست [illegible]
و بازی [illegible] هم آمده است که در مقابل بسته باشد [illegible] نیز گویند [illegible]
و [illegible] و بمعنی [illegible] رسیدن هم هست و بمعنی کردن [illegible] باشد و بمعنی [illegible] هم هست [illegible]
و بمعنی [illegible] نیز آمده است [illegible] میگویند که بعربی [illegible] خوانند و سوی و طرف و جانب را گفته اند [illegible]
[illegible] هم آمده است [illegible] نیز گویند و بعضی بزای فارسی هم درست است بازر بزای فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] است که [illegible] باشد و آن [illegible] باشد که [illegible] پادشاهان بزرگ [illegible]
[illegible] و آن [illegible] گویند و آن [illegible]
[illegible] گویند و آن مقداری [illegible] دست چپ [illegible] گویند و بمعنی [illegible]
[illegible] هم هست و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی [illegible] بازه بزای الف کشیده [illegible]

برجیس قرار داده و روز و هشت بهرام و بر سپهر چهارم منتقل است و بمعنی دیگر چاه هم هست یعنی باز چاه **باز آزردن** کنایه از نقار خاطر خواه کردن باشد **باز رهانیدن** بکسر رای بی نقطه و خای نقطه دار با الف کشیده بکاف زده کنایه از قالب آدمیت و عنصریت
بشریت را نیز گویند و کنایه از روش موکل دیوی و خسروی باشد **باز رنگ** با کاف فارسی الف کشیده بوزن زده
سود اگر را گویند **باز رنگ** با فا و کاف بروزن داد و زن رشته و جنبه باشد که عقران و درد آن جبه و خرقه و امثال آن
مانند را گویند که بعضی از ریسمان بر پشت گریبان پیه دارد و چار قب و زنند چنانکه مرد خیل بجهان بروشانه اقند
بازدین با زای فارسی و یای ابجد بروزن نگارین بمعنی کج و خراج از مردم بگیرند و او را باو دار هم میگویند و جمع باشند از
ترکان **بازرج** بروزن نارنج مهره چند است که بر ریسمان بندند و در بالای گهواره طفل آویزند تا ایشان بدان بازی کنند
و آنرا بعربی وقت گویند و بعضی گفته اند چهار چوب بست و بر آن نخی یا جامه حمل کنند که در کهواره طفل باشد و بعضی از
گویند که در ایام جشن و عیدها از جاها آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی جای بازی نیز
آمده است **بازرجش** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن
سیاه و رنگ و سینه و چشمهایش سرخ بود و این قسم باز را ترکان قوش خوانند **بازجنبه** بکسر میم و سکون تحتانی و دال ابجد
که عنوان صحنه صدارت کسی کند و بکنایه سخن و خبر را بازنا ید و بگوید گویند زجنبه یعنی بمعنی سخن در الکت و صدارت او کرد
بازدار بروزن راز دار بمعنی بازدار و نگاه دارنده گویند و میر شکار و صیاد و بازنگاه دارنده و وام هم گویند و بمعنی
نیز گویند که مردم را از کاری و چیزی باز دارد و منع کند و وام بیاور داشتن و منع کردن هم هست **بازدار** با زای
فارسی بروزن آبدار بمعنی باج باشد یعنی کسی که باج و خراج از مردم بگیرد **بازداشتن** کنایه از پنهان داشتن و منع نمودن
بازدان با زای فارسی و دال ابجد بروزن پاسبان ظرفی را گویند که زر باجی که از مردم میگیرند در آن میریزند **بازرنگ** با کاف فارسی
بروزن و معنی بازرنگ است که پستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد **بازرکان** بفتح ثالث بمعنی بازرگان است که
سوداگر باشد **بازرنده** بروزن بارنده سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد **بازرنفیده** کنایه از رفتن عالم است **بازرك**
بفتح کاف فارسی و شین نقطه دار با الف کشیده وقت عزیز آشنائی را گویند **بازرکه** با زای فارسی بروزن و معنی دارکوب است
که بعربی عکس قطب گویند و جنس آن مبارک را نیز گفته اند و با زای هوز هم درست است **بازگیر** با زای هوز بروزن باز
مردم نارنج دان و نارنجی و ترنج را گویند **بازمان** بروزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بمعنی هم هست یعنی موقوف دار

و توقف کن **بازن** بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفند بازیر را گویند که پیش پیش گله رود و بعربی کبش خوانند **بازنج** با زای هوز
و نون با یای ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جای آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **باز دو**
دادن کنایه از زیاری دادن و مددگاری کردن باشد **بازو دراز** مردم دراز دست باشند و کنایه از غالب و مستولی
و دراز دستی هم هست **بازور** بروزن کافور نام جانوری بوده از توران که بجهت کارها و شکار از انگشت داده و قت
در دست او می گردید و در گشته شد **بازه** بفتح ثالث معارک شدگی میان بر دو دست را گویند چون بهستان بالا هم
و آنرا بعربی باع و ترکی قلیچ خوانند و فصحای آن را دیواره و کو بیرا گویند که عبارت از کوچه دور باشد و چوب کنده
که قپان و ترازو را از آن آویزند و چوب دستی و مرسستی قند را نیز گویند و بزرگ و زراعت کنند و را هم
و میر شکار و صیاد را نیز گفته اند **بازپیچ** بفتح جیم فارسی انچه بدان بازی کنند و تحفه و هر چیز که آن نباید **بازپیچه دم** تحفه روده و شب را
گویند و کنایه از زنده بیدار و روز کار هم هست باعتبار شب و روز **بازیره** بتحتانی مجهول بروزن کلیچه حصه و پاره از شب باشد
چنانکه اگر گویند زیره اول و بازیره دوم مراد از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود **بازیگر** با کاف فارسی
بوو رسیده و شین نقطه دار زده و کنایه از شوخ و شنگ باشد **باس** بروزن طاس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است
و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت هم هست **باسبس** با بای ابجد بروزن آبنوس نوعی از ریحان باشد که آنرا
مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند **باستار و پستار** از الفاظ متابعانست همچو طفلان و پیهان و مستعمل از آن
مجهول شایع شده بمعنی گاهی چنین و گاهی چنان استعمال کنند و بستار و پستار را جا جا بکار برند **باستان**
بروزن دبستان کهنه و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه از دنیا و عالم و دهر و گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند
که احوال پیشینیان باشد و بمعنی مجرد هم بنظر آمده است که از رنگ و تجربه باشد **باستونج** با نون الف کشیده و میم مفتوح کتابت
از تاریخ فارسیان **باسق** بروزن راسق بمعنی فرو تنی و فروتی باشد **باسم** بفتح را و سکون سیم و سکون میم جسمی را گویند
که بجهت کشت و زراعت آماده و مهیا کرده باشند و کشت نا کرده را نیز گویند **باسه** بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را
گویند و سکون ثالث هم بنظر آمده است **باسک** بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد و سبب آن خواب غفلت است
باسک کار زمین کنایه از خواب شدن مردم بجز خود معارض شدن بیرون گو باشد **باشام** بروزن انجام پرده را گویند مطلق
خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز **باشامه** بفتح میم چادر و معجر باشد که زنان بر سر اندازند **باشت** بروزن جاشت چوب

بزرگی باشد که سقف خانه را بدان پوشند باغیتن بروزن آمیختن یاری و مدد را گویند که ازیشان درخت برمی آید یعنی که گل دهد
و بهار کند و نام نوعی است از سبزه و دار باغکونه بروزن و معنی بازگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند باغنگ بروزن
آهنگ خوشه انگور را گویند که آویزان از درخت را گویند مطلقا و خوشه انگور کوچک که بر تاک خشک شده باشد و خیار تر
گویند که بجهت تخم گذارند باغو بروزن جادو چیلپاسه را گویند باغوه بفتح میم چادر را گویند که زنان بر سر کشند باغه بروزن
ماشه جانوری است شکاری از جنس زردچشم و کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است باغه کنایه از آفتاب
و ستاره و ماه هم هست و آشنا و معروف نیز مانند بجهه جمع هست معروفی باغیس بکسره یای حطی و سکون سین بی نقطه نوعی از
میوه است که آنرا توت سرخ خوانند و بعربی ثمره الهلیق گویند و درخت آنرا اصل نامند اگر برگ و بار آنرا با هم بکوبند
خضاب موی باشد بجهت موی ریش سیاه کند و مثال آن باغورا بعین بی نقطه بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده نام مردی معروف است
که او زاهدی بود و مستجاب الدعوه در زمان موسی علیه السلام و بقتال بنی اسرائیل رفت [illegible] باغ معروف است
که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باغ ارم اشاره به بهشت است که خلد برین باشد باغچ بفتح ثالث و سکون
جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند باغ رفیع بفتح رای قرشت بمعنی باغ مربع است که کنایه از بهشت عنبرسرشت باشد باغره بسکون
ثالث و فتح رای قرشت کرمی را گویند که در اعضا بسبب آزار و دردمندی دیگر جمع شود مثل انگورهای کوچک بهم پیوسته باشد
بسبب آن در گوشت [illegible] که بهم پیدا شود و بار بر بالین بجهت نهاده باشد بالنسبه در گردن که بهم رسد و بعضی گویند زحمت که
رحمت [illegible] پیدا گردد و آل [illegible] باغ زرافشان نام نغمه ایست از نغمات باربد باغ سخا کنایه از دنیا باشد و کنایه از کرم
همت و سخاوت هم هست باغ سیاوشان نام صوتی است از موسیقی باغ شیرین نام نوایی است از موسیقی و نام لحنی هم باشد از سی لحن
باربد باغ قدس بضم قاف اشاره به بهشت است باغر بروزن ساغر جای کاه و گوسفند و مثال آن باشد باغژ بفتح ثالث بروزن
باغ انگور نیم رس را گویند باغنده بروزن آکنده پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند باغ وحید کنایه از
جنت المأوی است باغوش بروزن آغوش چیزی را گویند آب خوردن باشد و غوطه خوردن هم هست باغم بسکون غین و فتح لام
ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار باشد و بضم اول هم آمده است باغلاه بروزن [illegible] باقچه
بسکون قاف و کسر لام و بیای حطی رسیده [illegible] که در آش کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام بالف کشیده
اگر گل آنرا در دهان [illegible] کننده سیاه کند باک بروزن خاک اندیشه

والی

و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن و ازین معنی پیش باشد و ترجمه نوع هم هست باگره بسکون کاف فارسی بروزن و معنی [illegible]
یعنی [illegible] که در فضای آدمی می بیند و دیگر هر سینه آدمی [illegible] کنایه از آنست که خود را بکس در آرد باگل بفتح کاف
و سکون لام آب سرگرم را گویند باگنه بروزن پرنده باقوزه را گویند و آن جوهری است معروف و با یای فارسی هم آمده است
و در جای دیگر بمعنی بازور و وقت نوشته اند [illegible] باگیده بادال ابجد بروزن لیسیده بمعنی بالنده است که بقوت
باشد و هر [illegible] نیز گویند بال بسکون لام از زبان حیوانات پرنده از کتف بوده تا سر انگشت و از تن دست تا بیخ
کتف انداز شانه تا آرنج که مرفق باشد [illegible] گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی [illegible] بسیار بزرگ باشد
و آن در دریای زنگ بهم رسد [illegible] بسیار بزرگ [illegible] و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی کودکان و ولیدان هم گفته اند و امر بدین معنی
هم هست یعنی بال و بمعنی بالا که قد و قامت و شخص باشد [illegible] هم نظر آمده است و بمعنی حال و چون و خاطر و بی پروایی و خوشحالی
عربیست و بترکی عسل را گویند بالا بروزن کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را
نیز گویند و بمعنی درازی هم هست که طول خوانند و اسب جنیبت هم گفته اند که کوتل باشد بالا خوانی کنایه از آنست که کسی چیزی را
از [illegible] جهت [illegible] بالاد بمعنی صد [illegible] باشد [illegible] از حرف غالب و هر چیزی که تفاوت تمامی دارد بالاد بروزن [illegible]
اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد بالاذ بسکون ذال نقطه دار بمعنی بالاد است که اسب جنیبت باشد و بمعنی [illegible]
بالای پوشش را گویند بالار بروزن سالار شاه تیر را گویند و آن چوبی بزرگ است که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد
و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند و بمعنی ستون هم گفته اند و بعضی چوبهایی را گویند که بر بالای پشت بر گذارند و تخته و
پوشش دیگر را بر بالای آن بگسترانند [illegible] موقوف بر فضای [illegible] باشد بال افشاندن کنایه از [illegible]
شدن باشد بالاکه بکاف فارسی بروزن [illegible] چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت
بر بالای [illegible] گذارند [illegible] پوشیده بر بالای آن بگسترانند بالال بروزن [illegible] بمعنی بالار است و ستون
پوشش عمارت باشد بالان بروزن دالان دهلیز خانه را گویند [illegible]
جنبان و متحرک هم آمده است بالانده بفتح دال بمعنی جنبانیده و متحرک ساخته باشد بالانه بروزن کاشانه دهلیز خانه باشد بالانیدن
بروزن [illegible] بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد بالاوا [illegible] بالای بسکون یای
جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد بالبرس [illegible] بروزن [illegible] ولایت [illegible] را گویند و بمعنی [illegible]

آمده است بلست بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت دختر کوچک و شیرخواره را گویند بلشر بر وزن لشکر معروف است یعنی زیر
سنده و بیدر و اتر گویند که بجسند و تقاضا کنند چنانچه بیگانی که قفل بدان کشایند و در زبان باشد بمعنی بلیدن و بمعنی بالیدن و شکوفه و رنج
آمده است بلشت بسکون تای قرشت بالش را گویند که در زیر سر نهند بلشره معرب بلشت مثقال ... باشد و در قدیم
نزد پادشاهان از آن کت صحیح بوده بلشک با کاف بر وزن و معنی بلشت است که در زیر سر گذارند و بفتح معرب بلش باشد
بلشن خم زیر سر نهادن کنایه از خوشحال کردن و شادمان باشد کنایه ... آمده و مثال بلشقره معرب بلشت درم و دانگ ...
باشد بلغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ کاویان ... کرده باشد و چوب ... که در آن شراب خورند و در ...
سفارت و بکسر ثالث هم بمعنی آمده است و پایه ... بسته ... باشد و بفتح ثالث نام ولایتی است
در جانب شمال بلغش بکسر قاف و سکون سین بی نقطه بزبان رومی ... و برگ آن ... باشد اگر آن
بخایند و برکنده کمان ... در حال بمیرند و آن را بعربی رجل الغراب خوانند و ابو رضا همان است بلکاد با کاف بر وزن
آسمانه در پیوستگی را گویند ... و مثال آن ... بر وزن ... دیده و ...
سوان دیده و بعضی گویند ... است ... باشد ... خوانند و ...
و ستون و مثال آن باشد ... گویند بلند بر وزن ... که آن ... باشد و ... بلنجاسب
بر وزن آهنگ ... باشد که بسیار ... و ... و بعضی ... آن را ... گویند
بلنگو بکسر ثالث و سکون نون ... و ... بر وزن ... خوانند بلو بر وزن
... را گویند که ... و ... باشد و ... آن ... باشد که ... آید و در ...
و آن را بعربی ... خوانند و ... آمده است بلوایه بر وزن ... بمعنی ... باشد که در مقابل ... بلوح
بر وزن ... باشد ... و ... گویند بلواره بفتح ... باشد و آن ...
که در سقف خانه ... کنند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک ... و روز ... گوی
کردن که در ... اگر بر زمین ... و آن را بعربی ... گویند بلود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد
بمعنی فزوده و بالیده و بزرگ شده بلودن بر وزن ... بمعنی افزودن و بالیدن و بزرگ شدن باشد بلوس
بر وزن ... گویند بلوش بکسر شین قرشت بر وزن و معنی ... است که ... شده ...

در ... و ... بالیدن و بزرگ شدن ... بالیده ... بالیدن بر وزن ... بمعنی بالیدن است یعنی ...
گردیده و ... بزرگ شده و ... بلیدن بر وزن ... بمعنی بزرگ شدن و افزون گردیدن ... بلیسه بر وزن
... و آدمی و درخت بزرگ و تنومند و جثه شده باشد بلیک بر وزن ... بمعنی ... گویند بلیمن بر وزن
... را گویند که در زیر سر نهند بلین ... کنایه از ... و ... باشد بلیوس بر وزن ... ولایت ...
گویند بم بر وزن ... حرف ... را گویند و بعضی ... خانه را گویند ... و ...
... و ... مختصر بود ... که ... باشد و ... گویند و آن ... باشد که در ...
و نام ... است ... و بمعنی ... بم خفت کنایه از آنست که خواب شده و ... بم چشم
... را گویند و بعربی ... خوانند بم دوق برج کنایه از فلک عرش و کرسی باشد بمرد بسکون ثالث و فتح ...
... را گویند بم زده کنایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد بمس بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه
... را گویند که ... آمده باشد ... و ...
گویند که ... باشد و در ... و بعضی بضم ثالث هم ... آمده است و ...
... بمشاد بکسر شین قرشت بر وزن ... است که ... بم گنبد هفتم کنایه از
فلک عرش و کرسی است بم نگون بضم ... و لام ... گویند ... و ...
... کنایه از ... بم هفتم بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد ...
... بم نهم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد بم و زیح بمعنی بم نهم است که کنایه از عرش باشد بمی
بر وزن ... باشد و بعضی ... گویند بمی بر وزن ... است بمین بر وزن
... و ... گویند ... و ... در ...
... و ... گفته اند و هر یک در ... بمین بر وزن ...
از اعمال ... و ... بمیمن بر وزن ... بمعنی ... است که ... بن بسکون ثانی بمعنی بام است
... و ... گویند و ... و ...
و ... آن و بمعنی ... و ... آمده است و ... و ... و نام درختیست که عرب ...

حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته می‌باشد لیکن زود بشکند و عرب آن را قبق الماء نیز خوانند و بمعنی اوان
هم هست و آن نوعی از سبزه و مؤنث باشد که بعربی حبیص البان گویند و شکت چند را نیز گفته‌اند بان برجناب بفتح بای ابجد و سکون
رای قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و زای قرشت بالف کشیده جفت زنند و بانزند فیل گویند و آن جانوریست کلان
در هندوستان بانغش بسکون ثالث و قاف مضموم گوگرش قرشت دانه کوچکیست که آن را ادون گویند و آن را شور کرده
خورند و بعربی حب الخضرا گویند بانگ بسکون ثالث و کاف فارسی صدا و آواز گویند و آن را در دو معنی بکار برند و بمعنی فریاد
و آواز بلند هم آمده است بانگ درا کنایه از دم صور باشد و بانگی را نیز گویند که پیش جلوس پادشاه و سلاطین در وقت
سواری و رفتن بجایی زنند بانگ زدن کنایه از باز داشتن چیزی و واداشتن و بر کردن کسی باشد از پیش بانگ از تن کنایه
از شمردن و حساب کردن باشد بانگ حسن نام پرده‌ایست از موسیقی بانو بضم نون و سکون واو بی خاتون خانه و دختر
گویند و خرف کلاب و بعربی حره را نیز گویند بانوج بسکون هم و رختی خوابی باشد که بجهت اطفال سازند و از جایی آویزند
و طفل یا دیگران بر آن خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و ریسمانی نیز گویند که در ایام نوروز از جایی بلند آویخته و در آن
آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند بانوگشسب بفتح کاف فارسی و کسر شین قرشت و سکون سین
نقطه دار و بای ابجد نام دختر رستم زال باشد بانوی شرق کنایه از آفتاب عالمتاب است بانه بروزن خانه بمعنی زهار است و آن
جایی باشد در زیر ناف متصل آلت مردی و زنی که موی از آنجا بر می‌آید و آن را بعربی عانه گویند باور بروزن خاور بمعنی
قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی استوار است و استوار داشتن هم بنظر آمده است باورد بفتح واو و سکون دال
بی نقطه نام موضعیست از خراسان گویند کیکاوس بمعنی جاوه و ابیورد را بتعلق مقرر فرموده بود و این شهر را در آن
سرزمین بنا نموده و بنام خود کرده باوردی بروزن یا مردی منسوب بباورد را گویند و نوعی از آتش هم هست باول بفتح
ثالث و سکون لام موضعیست که آنجا جامه ابریشم خوب می‌بافند باهین بروزن باچین سبد کوچکی باشد که زنان چیزها
خواهند برسند در آن نهند باه بروزن ماه حرف دالی را گویند و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که آن را
دراسندی خوانند بایت بروزن آفت سنگی باشد سفید برنگ مرقشیشای فضی و چون زهر مار در آن اندازند تا آن را
بجند و در آید و منع آن درست و آن را بعربی حجر الحیه خوانند بایک بروزن تابک سکیز را گویند بایگاه بروزن
و کشیدن بچه کردن باشد بام شیر و شکر کنایه از غایت محبت و نهایت آمیزش و یکدلی باشد میان دو کس بهمان بروزن

آسمان بمعنی فلان باشد که مرادف فلان است بهو بروزن کاهو بازو را گویند و آن از مرفق دست باشد تا سر دوش و بر
دست بزرگتر را نیز گویند که بشانه و سر آن در دست بگیرند بیا بابای خطی بالف کشیده بمعنی در بایست است که ضروری
و احتیاج در کار و محتاج الیه باشد بایست بکسر تحتانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی در بایست و ضروری و محتاج الیه باشد بایسته
بروزن شایسته بمعنی بایست باشد که ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه میباید و شاید هم معمول است بایستی کنایه
از واجب الوجود است چنانکه شایسته بمعنی ممکن الوجود را گویند بایک بکسر ثالث و سکون رابع نام مردی بوده است
بایکان با کاف فارسی بروزن آسمان بمعنی جای وقف و مکانی داده شده و خزانه دار را نیز گویند بایان دوم بای ابجد بکسر
الف کشیده بیا بروزن صبا در خانه و در سرا را گویند و آشی را نیز گویند که از برنج پزند و بعربی جبه قنبر گویند بیال بکسر
بیوان بمعنی بوبیت دیگری باشد که در گردن بجک بروزن خشک بار و از خوشه خرما و خوشه انگور باشد که چند دانه از آن
خوشه کوچکی جمع شده باشد ببر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری باشد صحرایی شبیه گربه لیکن دم ندارد
و از پوست آن پوستین سازند و نانی باشد که درمیان روغن بریان کرده باشند و بسکون ثانی در زنده است و نام
آن جامه بود که رستم زال در روز جنگ می‌پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول پوشش را
گویند که بعربی لباس خوانند ببراله بضم اول بروزن بزغاله بعت زنند و پازنده است که آن را بجهت رستم گویند و آن پرده
حاصل است با روغن بریده لکه پشش را بکشد ببربیان بکسر رای قرشت همان جبه و جامه است که رستم در روزهای
جنگ می‌پوشیده است و بعضی گویند که آن پوست اکوان دیو بوده و اعتقاد بعضی آنست که آن را بجهت رستم از بهشت
آورده بودند و بعضی دیگر گویند که جانوریست دشمن شیر و شیر زده همان است و آن را رستم در کوهها کشته و پوست
آن را بجهت خود جبه ساخت و خاصیتش آنست که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بر آن کارگر نشود گویند در فی
در زمان افریدون آن جانور بهم رسیده بود و بسوار کشتن آن فرستادند و آن جانور در میان آنجا خفا داده بود بجموع
ساخت و کشت و خورد و جای منقش را دیگر نیز گفته‌اند که هر جانب برگی دارد بپوده بای ابجد بروزن بیهوده
بمعنی دست زده و دست مالیده و سوده و مالیده و پس نموده و تاراج کرده باشد بپس بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و سین بی نقطه ساکن ترتیبی باشد که زنان خشک با روغن و دوشاب کنند و بای فارسی هم آمده است بپاس پیرده
ابجد بر بشت لغت و کنایت بپای بکسر اول مربی ساده و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن

بر نظر داشتن هم هست که از پا بندن باشد پیرشه بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و شین نقطه دار و فتح
بدال ابجد زده یعنی پریشان کند و پراکنده سازد و پیاده بروزن [illegible] یعنی بودن و پاییدن باشد پیودان با واو بروزن
دل سوزان یعنی لمس لامسه باشد یعنی دست [illegible] بچیزی کشیدن بجای [illegible] پیودن بروزن ربودن یعنی بودن
که لمس لامسه کردن باشد پیغ با غین نقطه دار بروزن [illegible] را گویند و آن پرندی است مشهور و معروف پیکن
بروزن و معنی بیفکن است که امر بر افکندن باشد یعنی بیفکن [illegible] از طعام سر باز زدن هم هست و کنایه از آنکه از رغبت بسیاری
نگاه و طعام نکند پوست کسی شکافتن کنایه از غیبت کردن و بدگوئی آن کس باشد باب چهارم در بای ابجد با تای قرشت مشتمل
بر سی لغت و کنایت بت بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند یعنی [illegible] بر روی کار [illegible] و در عربی [illegible]
دارد و معنی لیف جولاهگان هم آمده است و [illegible] را نیز گویند و معرب آن [illegible] است و بضم اول [illegible]
باشد که عرب [illegible] خوانند و کنایه از معشوق هم هست بتار بفتح اول بروزن [illegible] از طعام باشد که عربان [illegible] گویند
و با معنی با تشدید ثانی هم آمده است و بکسر اول امر به گذاشتن است بتاره بروزن [illegible] لیف جولاهگان و [illegible]
و آن چوبی باشد که بدان آتش [illegible] را ماند بتادر بروزن [illegible] عاقبت و انجام کار باشد بتایدن بکسر اول و [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] یعنی بگذاشتن باشد بتاک بضم اول و سکون ثانی [illegible] نقطه دار بالف کشیده بکاف زده و هم
[illegible] بتغل بضم اول و سکون ثانی [illegible] نام [illegible] است که [illegible] بروزن [illegible] بتخچه بفتح اول و
سکون [illegible] رای قرشت و جیم بالف کشیده [illegible] است که مقعد مردان [illegible] باشد [illegible]
گوشت را هم گفته اند [illegible] بتخ بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
بعضی گویند [illegible] بترغب بضم اول [illegible] رسیده و بیای ابجد زده
نام [illegible] بتغور بفتح اول و سکون ثانی [illegible] رسیده و برای [illegible] زده
گویند [illegible]
[illegible] بتک بکسر اول و سکون ثانی [illegible] بتکده بمعنی بتخانه
باشد [illegible] بتکن بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون [illegible]
که زمین [illegible] کرده [illegible] و معنی سر باز زدن و میل طعام کردن باشد [illegible]

[illegible] و فارسی هم آمده است بتکندن بکسر اول بروزن [illegible] از غایت سیری میل طعام نکردن و چیزی نخوردن باشد [illegible]
بکسر اول بروزن [illegible] یعنی بتکندن است که سر باز زدن و میل طعام نکردن باشد بتوب با واو مجهول بروزن [illegible]
باشد که [illegible] چوب و شیر [illegible] است و [illegible] زنند و بجای بای ابجد تای قرشت هم گفته اند که بروزن [illegible] باشد
و بجای کاف لام هم بنظر آمده است بتیش بروزن درویش [illegible] را گویند که [illegible] باشد و معنی [illegible]
[illegible] است و [illegible] لیف جولاهگان [illegible] را گویند بثغب [illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] شدن [illegible] زرق [illegible] و [illegible] سیری [illegible] و [illegible]
روزگار باشد بثغ بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] است و بکسر اول [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] بج بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] و [illegible] باشد که در مقابل [illegible] نیز گویند [illegible]
آفتاب [illegible] است و بضم ثانی [illegible] را گویند و [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] شیشه [illegible] گلاب و [illegible] آن [illegible] کنند و [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] که بدان [illegible] بجاز [illegible] عربی [illegible] خوانند و معنی [illegible] است بجاوز [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند بجخت بکسر اول بروزن [illegible] است یعنی [illegible]
و [illegible] و معنی [illegible] و [illegible] است [illegible] باشد [illegible] و معنی [illegible]
هم آمده است که [illegible] باشد [illegible] بجزاک بفتح اول و ثانی [illegible] رسیده و [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] آن [illegible] کنند و [illegible] و معنی [illegible] هم آمده است
و معنی [illegible] بجای [illegible] هم هست بجزک بفتح اول و ثانی [illegible] و [illegible]
بزرگ که [illegible] کنند و [illegible] ثانی [illegible] هم آمده است بجه بفتح اول و ثانی [illegible] را گویند و [illegible]
باشد که [illegible] است بجیا بفتح اول و سکون ثانی
و [illegible] الف کشیده یعنی [illegible] باشد که عربی [illegible] خوانند و بکسر اول هم آمده است بجیاد بروزن [illegible] و [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] آن [illegible] بجید بکسر اول [illegible]
[illegible] شد و بفتح اول [illegible] که [illegible] آن [illegible] که در [illegible]

بیان پنجم در بای ابجد با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **بج** بفتح اول و سکون ثانی زهاب و تراوش آب و امثال
آن باشد و لب و دهن و دهان را نیز گویند و گوشت روی رخساره که و بضم اول پنبه باشد که بر داروی سوده است و بر جراحت
گذارند و بکسر اول معنی پیچ باشد که بعربی رشوه گویند **بجال** بر وزن و معنی زغال و ذغال باشد که انگشت است و اخگر
و انگشت فرو مرده را نیز گویند **بجان آوردن** کنایه از بتنگ آوردن باشد و کنایه از کشتن و بقتل آوردن هم هست **بجای ورد** کنایه
از رشته جستن و دانستن و بقتل آوردن باشد **بجس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه زمینی را گویند و آن زمینی بی آب باشد
و معنی زمینی است هم آمده است **بجست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی آواز بهم برزدن را گویند و بکسر اول معنی جستن و برجستن
و بضم اول معنی جستن و تفحص کردن باشد و معنی اول بجای جیم فارسی هم آمده است **بجشک** بکسر اول بر وزن سرشک
معنی حکیم و دانشمند بود و مخفف پزشک هم هست که طبیب باشد و بعربی طبیب خوانند **بجل** بضم اول و ثانی بر وزن
و پل استخوان بشتالنگ باشد و آن در میان بندگاه ساق پای و پاشنه باشد و بتازی کعب خوانند **بجم** بضم اول و ثانی و
ثانی و میم گز باشد که میوه درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفاء خوانند و بکسر اول هم آمده است **بجیا** با جیم بر وزن
غوزنیا جفت زند و باز زند ماده هر حیوانی را گویند و فرج زنان را هم گفته‌اند **بجور** بکسر اول بر وزن کشور نام ولایتی است
از هندوستان **بجول** بضم اول بر وزن اصول استخوان بشتالنگ را گویند و بتازی کعب خوانند **بجه** بفتح اول و
ثانی نام جائی و جماعتی است از اصفهان و فارس **بیان ششم در بای ابجد با چیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت بچ** بضم اول و سکون ثانی
لنبوس باشد و موی پیش سر را نیز گفته‌اند **بچ بچ** بضم بای ابجد و سکون چیم فارسی حرف زدنی باشد در
آهستگی و درگوشی را نیز گویند و بقصبه اشتباه بزرگ بر زبان ... کنند و پیش خود خوانند **بچه بچه ترسیدن** کنایه از
بوقت رسیدن ... **بچرک** بکسر اول بر وزن خشک معنی بچه و قریب خورده باشد و بمعنی بکسر اول و قاف
بر وزن سرشک ... و چیب و کیا ... **بچشم آمدن** چشم زخم را گویند یعنی آزاری که سبب رسیدن **بچشم آمدن** کنایه از
آفتاب ... و ترسیدن چشم زخم ... چشم زخم رسانیدن باشد **بچک** بفتح اول و ثانی
و سکون کاف نام ... باشد **بچکم** بفتح اول و کاف بر وزن شکم خانه تابستانی و خانه‌ای که اطراف آن را
کرده باشند ... و باره را نیز گویند و معنی گرگ هم آمده است که بعربی ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است
بچل بر وزن کچل ... گویند که ... در اصفهان کند ... **بچم** بکسر اول بر وزن شکم ...

که بعظم و آهستگی بود و ... پیچیدن هم هست که خرمن ... باشد یعنی بحرام **بجوزر** کنایه از ... وقت ... و دیگر جوا
کاسی و غرات باشد **بجور رسیده** یعنی بچه جو رسیده است که بجوهر و عراف باشد **بجوزن** کنایه از اشک گلگون باشد **بچه یس** علوی
کنایه از آفتاب و روز روشن و آتش باشد **بچوک** بضم کاف و سکون واو نخی که ... و ...
باشند و بعربی لقیه خوانند **بچوز** بفتح نون و سکون واو ... که تازه برسیده باشد و بچه هر چیزی را ...
و شکوفه‌ای نورسته را نیز گویند **بچیز** بکسر اول بر وزن ستیز ... و دیگر ... هر چیز را گویند **بیان هفتم**
در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **بحب** بفتح اول و سکون ثانی و ... مفتوح و حای بالف کشیده ...
جفت ... مرد را گویند و آن را بعربی حصی الراعی خوانند و آن رستنی باشد ... بسیاری ... البول را ...
بحر الدرنس ... که کشتی در آن ... روز ... که ساکن گردد ... کشتی از ...
گذشته باشد **بحر بیکران** ... کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد **بحر جل** نام دریائی است در ترکستان منسوب بشهری که
آن را جبل گویند **بحر خوارزم** دریائی است در سرزمین خوارزم که آب ... جمع می‌شود ... آن صد فرسنگ است **بحر زیبا**
زبحول کنایه از ... که ... **بحر قلزم** دریائی است ... که ... در آن غرق شد و ...
تر ... باشد **بحر منخسف** ... و بحر ... کنایه از ... است **بحر وسیع** کنایه از فلک است و ... از
... هم هست **بحر قاس** بضم قاف ... بحری که ... دم ... و در ... بند ... گویند که
... باشد **بخند** بکسر اول و ضم ثانی و فتح قاف و سکون دال ابجد یعنی ... کند **بحیرا** بر وزن ... نام راهبی
راهبی بود ... **بیان هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل**
بر چهل ... لغت و کنایت **بخار** بضم اول بر وزن ... اکوینده و در عربی اجزای ... که متصاعد شود
بخارا بضم اول بر وزن مدارا شهری است مشهور ... مشتق از بخار است یعنی بسیار علم چون در آن شهر علما و فضلا بسیار
بوده‌اند ... **بخاک** کنایه از ... کردن و ... باشد
بخت بر وزن سخت معنی طالع باشد و بسیاری ... و در خواب مردم افتد و آن را بعربی کابوس ... خوانند
و نام ... **بخت ... کنایه** از ...
و بخت ... باشد **بختک** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بالف کشیده ... گویند و آن ... چند

که با هم بجوشانند و بدن چاروا را بدان بشویند بخنو ضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده و هر چیز فرخ باشد بخنوه
و درعهد را گویند خصوصاً و بفتح اول هم آمده است بخنور ضم اول بر وزن مزه بمعنی بخنو باشد که رطوبت و شیر فرخ بر تیغ
گویند و بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و رابع بمعنی صاحب بخت باشد و بمعنی بر وزن فغفور نیز درست است بخنوده
ضم اول و سکون ثانی و آخر که ها باشد هر چیز که فرخ شده عموماً و درعهد را نیز گفته اند و بفتح اول هم درست است بخنه بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که فربه شده باشد و هر چیز که پوست آن را کنده باشند و بمعنی فربه
نیز گفته اند و بمعنی مخلص و مخلصین ادراهم هست بخیه بر وزن ابجه بریم آهن را گویند بخیره بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت
و سکون دال ابجد صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور و ادراک و خردمند را باشد بخورک ضم اول بر وزن اردک نام گلی
باشد و چوب آن را بجهت عصا کنند بخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و پوستی نیز
گویند که از حرارت آتش چین چین و درهم کشیده و پژمرده شده باشد و به هم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی و پریشانی و کدورتی
و بفتح و تابش دل را نیز گفته اند و بمعنی کشوده و فراهم هم آمده است و زمینی را نیز گویند که با آب و زراعت کنند و در عربی
بهمین معنی و بمعنی نقص و عیب هم آمده باشد بخسان بر وزن لرزان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و بفتح دیده و آنچه
باشد و کلاه ... نیز گویند و بمعنی حراره ان هم آمده است بخسانه بر وزن لرزانه بمعنی بگذرانه و درانده و بفتح ...
و پژمرده ساز و همین چین کرده و بجزا هد بخسانیدن بر وزن ترسانیدن بمعنی گذرانیدن و پژمرده ساختن و در فتح و ...
و در هم ... باشد بخست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا و آواز هر چیز باشد و ضم اول و تشدید ثانی صدا
و آواز دو فرع را گویند در خواب و آن را بعربی خطیط خوانند و بکسر اول بمعنی نخست و مجروح گردانید بخستن مصدر بخست
که صدا و آواز کردن ... است در خواب بخسوس بالام بر وزن ... بمعنی ...
بر ده بود بخسم ضم ثالث بر وزن انجم شرابی باشد که از آرد و گندم و ارزن و مثال آن سازند بخشم بر وزن ... پژمرده
آب ... و کهنه شده را گویند بخسیده بر وزن خمیده بمعنی گداخت و پژمرده شده و فراهم آمده و خراب باشد بخش
بر وزن ... باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت خوانند و بمعنی برج هم هست خواه برج کوزه باشد و خواه برج
و خواه برج ... بخشایش بر وزن آرایش بمعنی از جرم و گناه و تقصیر درگذشتن کسی را گذشتن باشد بخشودن بر وزن فرسودن
بمعنی رحم کردن و بخشیدن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست بخشه بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی حصه که ...

حصه کردن باشد و با ثانی مضموم بمعنی سرافکنده بخمه ضم اول و سکون ثانی و فتح میم بمعنی حرفه باشد و بعربی جفة المقعد خوانند بخم
بفتح اول بر وزن بجم ولایتی است که سمت جنوب از آنجا آورند و بسکون ثانی هم گفته اند بخمه بر وزن دخمه نوعی از ... است
که کنگره باشد و آن را ... نیز خوانند بخنو بفتح اول و نون بر وزن پرتو رعد و برق را گویند و بمعنی ... نیز گفته اند که ...
او را باشد بخنوه ضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق باشد و آن درخشندگیست که پیش از وقت باریدن باران
بهم رسد و بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است بخور بر وزن ... عسل لبنی را گویند و آن صمغ درخت رومی است ...
... خوانند و بجهت آن ... خوشبوی باشد بخوربنه بکسر شین نقطه دار و سکون تحتانی و شین ... جندی از ...
که ... و ... مجلس معطر شود بخوردیم بفتح میم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده ...
بر ... اند و ... خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ... و پرستش آتش بر دست گیرند و گویند ...
بمعنی ... اسلام است ... و آن ... شده و ... بمعنی ... گویند و بعربی ...
... بخون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ... است که ...
... باشد بخیده بر وزن نکیده ... باشد بخیر بر وزن ... گیاهی است ... که آن را ... خوانند
و آن نوعی از ... باشد بخیل بر وزن ... نام نوعی از ... است که ... باشد و آن را ... خوانند و در عربی مردم
... را گویند بخیه بر وزن ... را گویند و بعربی ... بخیه بر روی کار افتادن کنایه از رسوا شدن و ... کردن
شدن راز باشد بیان ضم دال ابجد با بای ابجد دال ابجد مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت بد بفتح اول و سکون ثانی ...
... و ... سوخته را گویند که ... آتش گیره ... باشد و ضم اول ... بود ... آتش ... هم هست
چوب ... باشد ... که ... آتش ... و بمعنی صاحب ... هم آمده است ...
بدافزا بفتح ... و ... و سکون ... را گویند بدافغان بفتح اول ...
... بر وزن ... گرم ... و آن ... گویند بدآغاز ... بر وزن ...
بمعنی ... باشد بدبق بکسر اول بر وزن ... باشد بدبک بفتح اول بر وزن ...
... چشم آورد را گویند بدبک با دال بر وزن ... مرغ ... گویند که ... باشد بدپسند بمعنی ... را گویند
بدپوز ... بر وزن ... گویند ... بدجش بفتح اول و ثانی و سکون ... و شین نقطه دار ...

و چون لعل را از آنجا آورند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی و بدخشی را هم بدخش میگویند **بدخشان** بر وزن نمکدان ولایتیست مشهور که معدن
و جواهر کان گویند معدن لعل در آنجا هست و گویند آنجا را از غایت بزرگی و وفور ثمار شهر بوار خوانند و بلکه نامهای زیاد یک دیگر
و بعضی گویند که کان لعل آنجا نیست و چون از معدن آورند و در آنجا فروشند بدانسبب منسوب به بدخشان شده است **بدخشی ناب**
و بدخشی صفت کنایه از لعل بدخشان و شراب لعلی باشد **بدول** با دال ابجد بر وزن مقبل رشته و ریسمانک را گویند **بدرام**
با رای قرشت بر وزن اندام بمعنی همیشه و مدام و بمعنی خوش و خرم و مجلس آراسته و جای آسایش و آرام باشد و جانوران
وحشی را گویند عموما و اسب و استر سرکش را خصوصا **بدران** بر وزن کوران سبزه و رستنی بود مانند زنب و آنرا بخاک کنند
و بو بگا باشد و از آن کنده گیاه را نیز گویند و بدرانند جهیم کشته اند و معنی دیگر خط هراست که دران جو باشد و بکسر اول تشدید
ثالث بمعنی این کار را تمام کن و بانجام رسان **بدرزه** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و فتح زای نقطه دار همیانی را گویند که زر
کرده باشند و در روهای بسته از جای بجای برند و بفتح ثالث نیز بمعنی آمده است و بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی خصه و بدره
بدرقه با قاف بر وزن و معنی خفیر و رهنمای باشد و دلیل و هادی راه و راهنمای را گویند **بدرود** بر وزن بهبود بمعنی سالم
و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و بمعنی ترک هم هست که از و دل برداشتن و دست برداشتن از چیزی باشد **بدره** بر وزن
خزینه را گویند و با جیم با تیغ که طول آن از عرضش اندکی بیشتر باشد و آنرا پر از زر کنند و بول کنند و در بعضی نسخ
آورده و بمعنی درختی که ثمر ندارد **بدری** بر وزن بری بمعنی بدو باشد که نقیض نیکو و خوبست **بدزهره** بر وزن عزیز نیک کنایه
از بددل و ترسنده و دوا هم باشد **بدست** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب را گویند که بعربی شبر خوانند
و بفتح اول و ثانی هم آمده است **بدست آخر** بمعنی ناگاه بهش و جهد و از دست رهد و تقصیر کردن **بدست کوتاه** کنایه از
بی خبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد **بدست شمردن** کنایه از بسیار باشد چه در حساب عقد انامل دست راست
بات و الوف با انامل دست چپ اختصاص دارد **بدست شدن** کنایه از بدست آمدن چیزی باشد **بدشنان** با شین نقطه دار
بر وزن دبستان نام گیاهیست بهم پیچیده مانند ریسمان تافته و آنرا بعربی عشقه و لبلاب خوانند گویند اگر طفلی در گهواره
گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر آن گذارند خاموش شود و آرام گیرد و خوردن آن قطع شهوت کند و عربان قاتل الکلب گویند
بدسگال بر وزن بدسگال دشمنی و بدگوئی و بدخواه و بداندیش را گویند چه سگال بمعنی فکر و اندیشه و گنگاش باشد **بدشگان**
با کاف فارسی بر وزن و معنی بدشنان است که لبلاب و عشقه باشد **بدشغول** با شین قرشت بر وزن و معنی بدشگان است که لبلاب

و عشقه باشد **بدشگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی بدشنان است که عشقه و لبلاب باشد **بدغزه** با فا بر وزن پیروزه نام
دان باشد **بدک** بضم اول و فتح ثانی مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بدکنه** با کاف بر وزن قلندر بمعنی سوخت و ...
بدگوهر کنایه از بد ذات و بد اصل باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است **بدگهر** مخفف بدگوهر است که بد اصل و بد ذات باشد
بدلگام معروفست که اسب بدلجام باشد یعنی بسیج دهنه را قبول نکند و کنایه از مخالف و خلاف کننده باشد یعنی کسی که نافرمان
و بی عقیده و قرار نباشد **بدلیون** با یای حطی بر وزن سرنگون جفت سرای معنی باشد سیاه و رنگ سرخ مایل و مشهور بقلی ازرق گرفته
بر گیرند یا بجوشانند و اسیر را نافع است **بدمرگن** با دو میم بر وزن سرنگون جفت زنند و بمعنی رسیدن و دمیدن باشد
بدنام با نون بر وزن سرسام شهرت بدی باشد و جنبیت که اسب و استر و خر را هم رسد و آنرا ابرا هم گویند **بدندان گرفتن**
کنایه از لازم دانستن و واجب بودن باشد **بدندان خرسک آهن** کنایه از لذت یافتن و محفوظ شدن باشد **بدو** بفتح اول و سکون
واو سبب تند را گویند **بدواز** بر وزن پرواز بال گشودن مرغ را گویند و نشیمن و قرارگاه و آرامگاه و جای آرام
و مثال آنرا نیز گویند **بدوده** بر وزن ترنج حصیر را گویند که از نی بافند و کوه و درختی و دو مابین باشند و بر وزن
کشاده و این بمعنی خصه و بهره نیز آمده است **بده** بفتح اول و ثانی بخشش را گویند و نام درختیست سخت که برگ
و بر درخت سیب را گویند و ثمر درخت بید را خصوصا و بضم اول گولی باشد چرمی که بجای آتش بان بندند **بدیع**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بدیعه را گویند و آن روایتست بالذات خاص مرغ و آنرا در سیره و شیر پرورده کنند
و خورند و در بعضی نسخ بعضها بعیدها رشته نیز آمده و آن روایت صحیح است **بدیه** بر وزن هدیه جرم و چوبی باشد که در
خاک کنند و خیمه میان سوراخ آن نیز گویند که بر سر چوب خیمه گذارند **بدیه** بکسر اول بر وزن پسته بمعنی آرزومند باشد
بیان هشتم در باء ابجد با ذال نقطه دار مشتمل بر دو لغت **بذله** بر وزن حسبه سخن مرغوب و دلکش باشد و خواندن شعر را نیز
با آهنگ **بذون** بر وزن افزون بمعنی نقیض را گویند **بیان نهم در باء ابجد با رای قرشت مشتمل بر دویست و نود و یک لغت**
بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بمعنی بلندی هر چیز و پستی هم هست و بار درخت و مثال آن
و تن و بدن و سینه و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز و طرف و جانب و پهلو و نفع
و حفظ و نگاه داشتن و بخور و نفع و میوه را هم گفته اند و بمعنی در رسد و فهمند و زمین خشک و بی آب و علف و بیابان بود و مخفف
برگ درخت باشد و نام درختیست در هند و بستان و بر هند و را نیز گویند و امر به بریدن هم هست یعنی ببر **بر آب آمدن** کنایه از ظاهر

شدن و خوش کردن باشد **برابان** بروزن شاکران کنایه است از آواز چون نای سعدیون خوانند بر گردن کعرب کمینه
نرخ باشد **براب گفتن** یعنی فی الحال در رد و گفتن و زود جواب دادن باشد **برات بر شاخ آهو** کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن
باشد **براق** بروزن شناق جامه کهنه و مثال آن باشد که در وجه بر مرتجا چسبد دم داهند و هم در ایتر گویند که در عربی
داماد و یکانه شو و پس و ند **برادر** مخفف برادر است که پسر پدر باشد از زن دیگر و پسر دار از شوهر دیگر **براز** بروزن
نماز بمعنی برازندگی و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد و امر بآن معنی هم هست یعنی آراسته کن و نیکو کاری چادر و چو گیر آنرا نیز
گویند گفتش کران ما بین گفتش دو قلب گذارند در دو کران و در میان شکاف چوب بندند وقت گشتن چوب و چیزها
نیز گویند که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و ضد قوت را نیز گویند و معنی پیش کردن
هم آمده است **برازبان** بکسر اول بروزن نگهبان آهن پاره درازی را گویند که بر دنباله تیغ کارد و شمشیر و خنجر و مثال آن باشد
که بدرون دسته و قبضه فرو کنند **برازو** بروزن ترازو بمعنی زینه **برازش** بفتح اول بروزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد
و معنی وصل کردن و پینه و پاره هم هست بر قبا و خرقه و مثال آن **برازدان** با دال بروزن ... بمعنی برازبان است و آن آهن
پاره دنباله کارد و شمشیر و خنجر و مثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند **برازین** بروزن ترو دیدن بمعنی خوب در نیکو کردن
و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی **براش** بفتح اول بروزن ... بمعنی خراش و زخم است و بمعنی پاشیدن و فروش نیز
هم آمده است **براغ** با تشدید ثانی بروزن ... ضد ... گویند **براغلیدن** با لام بروزن ... بمعنی برانگیختن
و تحریص باشد ... چیزی **براغیدن** بروزن ... مخفف براغلیدن است که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد
و بعربی اغوا گویند **براق جم** کنایه از باد و بیت ... سلیمان علیه السلام ... **برانگه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و
نام کوهی است که ما بین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است از ولایت فرغانه نزدیک باندجان **برالیدن** بروزن ...
بمعنی تعظیم کردن و بر خاستن بر پای باشد **براندف** بضم اول و سکون نون و دال ... بالف کشیده ... ودهای ...
جوانرا گویند **براو** بفتح اول و سکون آخر که واو باشد ... باشند ... سرکین کش **براورده** بروزن ...
کامرا و سلاطین ... باشند و بمعنی بنا ... هم آمده است و بمعنی قصه ...
و در برگرفته و ... عادت ... جدا ساخته را هم گویند و بمعنی تقلید کردن ... و بمعنی تقلید کردن هم
بزه بروزن نگاه بمعنی خوب و خوبی و نیکوئی و آراستگی باشد و برازیدن را هم گفته اند **برام** با میم بروزن ...

نام جوزدی بوده ... و از جنبک ... داده ... ابرسیم را نیز گویند **براهختن** با های هوز بروزن ... بمعنی برکشیدن
باشد مخفف **براهنجیدن** بروزن ... بمعنی براهختن باشد که کشیدن است مخفف **براهنج** بروزن ... بمعنی براهختن است که
برکشیدن باشد مخفف **برباد** با بای ابجد بروزن سردار بمعنی ... باشد که بر بالای چیزی ... دیگر سازند **برباده** بروزن ...
ببار است که ... بالای ... دیگر باشد ... نیز گویند ... معروف ... که در آنجا ... آمده ... کنند **بربادی کردن**
کنایه از اسراف و گزاف و ... و بمعنی بیش کردن ... قدرت و دست **بربه** بروزن ... نام ولایتی است
و مخفف بر به هم هست ... **بربر** بروزن ... بمعنی ... است و ... و ... و در ... جهت
گویند و بعربی نام ولایتی است در مغرب که مردم آنجا ... **بربروشان** ... بروزن ...
گویند ... باشد **بربت** ... بروزن ... **بربستکان** بروزن ...
بربسته است ... **بربسته** بروزن ... و آن چیزی را گویند که ...
از ... و ... آن باشد **بربط**
بفتح اول و سکون آخر ... نام سازیست مشهور و بعضی گویند نام سازیست ... و آن ... مشهور ...
و دسته کوتاهی دارد **بربند** بروزن ... سینه بند ... را گویند ... بمعنی ... هم آمده است ...
لبیب خوانند **بربوبا** ... بروزن ... **بربوش** ... بروزن ...
بر بوزاست که ... و ... باشد **بربوکوس** ... بسین اول ... و ... رسیده و ... بعربی ...
... ازبلاجیت ... و ... آن باشد ... **بربه** ... بروزن ... بمعنی پیچیده ...
باشد **بربیش** با ... بروزن ... نام ... از ترکستان و در آنجا ... خوب ... و آن ...
آنجاست ... **بریان** ... و نام ... و ...
و ... هم هست ... با ... هم ... **برتاب** ... بروزن ...
کیاهیست که ... و ... گویند و بعربی ... خوانند **برتک** با کاف بروزن ... بمعنی ... است
... باشد **برتنگ** بروزن ... باشد ... و ... گویند ...
... کنند ... را ... و ... هم هست **برتق** بروزن ... و ... باشد

برته بروزن شرحه نام پسر توابادست که مبارزی بوده از ایرانیان برجا با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده
بزبان زند و پازند پرستوک را گویند و آن پرنده ایست معروف برج بفتح اول و ثانی و سکون جیم رستنی باشد که آنرا اکرکی
خوانند برجاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بسین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عربان آنرا که در هوا نشانه تیر کرده
باشند برجاس گویند و آنرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند برجاسب بضم اول بروزن لهراسب نام مبارزی بود تورانی
که با پیران ویسه بجنگ کوه درآمده بود برجوف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده بفا زده نام قلعه ایست که از پیچ
ملک و عیلان گویند برچین قدم نهادن کنایه از نگه [illegible] و احتیاط کردن و بر خاک [illegible] باشد برج [illegible] کنایه از دهان معشوق
و محبوبان و صاحب حسنان باشد و برج [illegible] را نیز گویند برخ با جیم فارسی بروزن برزخ بمعنی روزی است و آن [illegible] باشد
گوناگون [illegible] از برج دویدن کنایه از [illegible] درآمدن باشد [illegible] مخفف [illegible] باشد برجنه بکسر اول بروزن [illegible]
از ولایت [illegible] نزدیک [illegible] برج حمل کنایه از برج [illegible] باشد [illegible] برجیس بروزن ادریس
یکی از نامهای ستاره مشتری باشد و با اول و ثالث [illegible] هم آمده است برخ با خای نقطه دار بروزن چرخ بمعنی
حصه و بهره و [illegible] و بعضی باشد و بمعنی سرشت آتش باشد و آفتاب و [illegible] را نیز گویند و بمعنی برق هم هست که با اور عد است
[illegible] را نیز گویند و بمعنی شبنم هم آمده است و بعضی بضم اول نیز گفته اند برخان بروزن [illegible] بمعنی آواز و صدا باشد و نام ولایتی
از ملک فارس برخ با جیم فارسی بروزن [illegible] زشت [illegible] گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است برخش بروزن
بخشش پشت اسب را گویند برخج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] و جیم فارسی زده گرانی باشد که در خواب بر مردم
افتد و آنرا [illegible] خوانند و بعضی [illegible] و بعضی بجای حرف اول یای حطی هم آمده است برخچی هم
فارسی بروزن [illegible] گویند [illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]
بروزن سردابه [illegible] باشد [illegible] نیز گویند برخور [illegible] بروزن [illegible] باشد که [illegible]
و مخفف برخوردار هم هست [illegible] هم آمده است برخه بروزن چرخه بمعنی حصه و پاره و بهره و جزوی از کل باشد
برخی بروزن چرخی بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن باشد و [illegible] و بمعنی حصه و بهره و اندکی هم
از بسیار است برد بفتح اول بروزن فرد امراست ببردن [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است که
بعربی [illegible] گویند و بضم اول بمعنی بردن است [illegible] و آنرا بعربی جبه خوانند و در عربی [illegible]

بهمن که آنرا ابر [illegible] گویند [illegible] بای ابجد بروزن [illegible] و بمعنی اول برداشت یعنی از راه و روش [illegible] بروزن [illegible]
سر دادن و رها کردن باشد بردغ با غین نقطه دار و حرکت [illegible] را گویند و آن گیاهیست که بدان چیزها رنگ کنند
بردال بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است بردان بروزن [illegible] گیاهیست [illegible] کنند [illegible] بضم اول و ثانی
بالف کشیده بروزن [illegible] و [illegible] تحمل کننده و بارکش [illegible] را گویند برد برد بفتح بای ابجد و سکون [illegible] و دال قرشت
و دال نقطه بمعنی برابر است که امر به [illegible] باشد یعنی [illegible] بردر بروزن [illegible] مخفف برادر است بردع بروزن
مجمع شهریست آباد [illegible] و نام آن بردم بوده [illegible] باشد و در زمان اسکندر بردع [illegible]
برد فرخشیدن کنایه از [illegible] باشد بردک بروزن مردک [illegible] را گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است
بفتح اول بمعنی [illegible] و بضم اول بمعنی [illegible] گفته اند بردم بروزن مرهم نام اول شهر بردع بوده است پیش از زمان
اسکندر [illegible] بردمید بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که روییدن و سبز شدن باشد و بمعنی
[illegible] بمعنی [illegible] هم هست
و [illegible] را نیز گویند [illegible] بردن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] بمعنی
[illegible] و اسب [illegible] را نیز گویند و بضم اول بمعنی [illegible] باشد [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] را گویند که [illegible] واقع شده باشد بردن بروزن [illegible] اسب [illegible]
و گویند این لفت [illegible] برده بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد خواه دختر و خواه پسر بردی بروزن [illegible]
[illegible] لطیف بود [illegible] خوانند [illegible] را نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] گویند بردین بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده بروزن [illegible] و لام [illegible] رسیده [illegible] زده [illegible]
که آنرا [illegible] خوانند و بعربی [illegible] گویند برس [illegible] بروزن [illegible] رسیدن و پرسیدن باشد بمعنی
و [illegible] برسته [illegible] بروزن [illegible] باشد [illegible] هم هست
برسید بروزن [illegible] بمعنی رسید و آمد [illegible] و بمعنی سوال کردن و پرسیدن هم هست [illegible]
سوال کردن و پرسیدن باشد [illegible] کنایه از [illegible] باشد بره بروزن [illegible] آراسته و خوب [illegible]

و خوشه را گویند برز بفتح اول بر وزن حرز بمعنی کشت و زراعت و کشت و رزی باشد و داه بنا یا را نیز گویند که بدان گاه و گل و برنج
دیوار مالند و بمعنی زیبائی معشوق و بلندی بالای مردم و تنه درخت نیز آمده است و بمعنی قد بلند را هم گفته اند و بضم اول [illegible]
و خوش آمدنی قد و قامت آدمی و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و روار را نیز گویند برزدن بر وزن گردن [illegible]
که [illegible] بیشتر از نود حرف انگشتان خود را بشمارند و حساب برده باشد بمعنی بهم آوردن و از هم جدا کردن هم
و رسیدن کشتی را نیز گویند بکنار دریا و کنایه از همسری و برابری کردن باشد برزگار با کاف بر وزن [illegible] برزگر و زراعت
کننده را گویند برزگر بفتح کاف فارسی بمعنی برزکار باشد که زراعت کننده است برزم بر وزن مرهم بمعنی [illegible] گره باشد
و نام قصبه ایست در کنار آمو برزن بفتح اول بر وزن ارزن کوچه و محله را گویند و بمعنی صحرا نیز بنظر آمده است و امر بزدن هم هست
یعنی بزن و بکسر اول [illegible] باشد که از گل سازند و نان بر بالای آن پزند برزو بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار و واو
و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده تورانی در لشکر افراسیاب برزه بر وزن لرزه شاخ درخت را گویند و بمعنی
کشت و زراعت هم هست برزه کار بر وزن هرزه کار برزگر و زراعت کننده را گویند برزه گاه و زراعتگاه را گویند و آن [illegible]
که زمین آن را شیار کنند برزه گر بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در برزگر و زراعت کننده برزیدن بر وزن لرزیدن بمعنی
ورزیدنست که مواظبت و مداومت کردن باشد و راه روی برزیگر نوع و زراعت کننده را گویند برزین بر وزن [illegible]
آتش است که بعربی نار خوانند و نام یکی از انبیا [illegible] ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده [illegible] آذر برزین نام کرده
آتشکده [illegible] است و بمعنی برزن هم آمده است که محله و کوی [illegible] و نام مبارزی بوده ایرانی برزین گوس بضم کاف
و رای قرشت و سکون واو و سین بی نقطه نام یکی از موبدان است و موبد حکیم و دانشمند و عالم و بزرگ آتش پرستان
باشد برس بفتح اول و سکون را و سین بی نقطه چوبی باشد که بر جنبیه سر گشته و ریسمان [illegible] بندند و بمعنی [illegible] هم
آمده است و آن ریسمانی باشد که بر [illegible] گذارند و بمعنی [illegible] هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند [illegible]
الا زمین نیز گویند و بضم اول میوه و بار سرو کوهی باشد برسام نام علتی باشد و آن ورمی است [illegible] در سینه [illegible]
و سام بمعنی ورم بود برسان بر وزن ترسان [illegible] بسیار و رنگ خوشبوی را گویند و بمعنی [illegible]
و گروه آدمیان را گویند و بکسر اول نیز آمده است و بضم اول رشته ها را گویند برسرآمدن کنایه از غلبه و افزونی و برتری کردن [illegible]
برس غنچه بضم اول و سکون [illegible] نقطه دار [illegible] ثمر سرو کوهی باشد و آن سیاه و ریخته و فربه میشود [illegible]

جوز ابهل و ثمرة العرعر خوانند برسم بر وزن مرهم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب آن را که از درخت هوم ببرند و آن
درختی باشد شبیه به درخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز و انار و درختان دیگر برسم ببرند و آن چنان است که اول کاردی که آن
را [illegible] باشد و آن را برسم چین خوانند پاک و پاکیزه کنند یعنی پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزمه خوانند یعنی دعایی که در وقت
عبادت آتش پرستان و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند و [illegible] شسته
و آن ظرفی باشد مانند هاون و آن از طلا و نقره و مس [illegible] آن را زنند و [illegible] و هرگاه که خواهند بدن
بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند لختی از آنها بر زنند یعنی قسمی از اقسام کتاب بخوانند چند عدد از آن برسم
بجهت آن کار [illegible] بدست گیرند چنانکه بجهت خواندن [illegible] زند و پازند که یکی از کتابهای مشهور [illegible] است [illegible]
پنج برسم بدست گیرند و بجهت [illegible] هفت و چهار برسم و در [illegible] بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج
و چون [illegible] شود آن برسمها [illegible] و از جمله شاخهای دیگر [illegible] که مذکور شد [illegible] خواهند که
برسمها عمل کنند و خواهند برسم [illegible] بدست گیرند و از شرایط برسم بدست گرفتن و بدن شستن [illegible] پوشیده است
و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که این لغت از لغتهایی که در دین [illegible] بوده [illegible] داشت [illegible]
مجوسان [illegible] نیافته شد و در عهد اکبر پادشاه [illegible] و تحقیق نموده [illegible] در چند نسخه از فرهنگ [illegible] پهلوی
نوشته اند که برسم [illegible] که آتش پرستان در حین پرستش بدست گیرند و در یک نسخه [illegible] نوشته شده بود [illegible]
[illegible] در فرهنگ جهانگیری نوشته اند [illegible] برسم چین با جیم فارسی بر وزن [illegible] کاردی بود که
آن از آهن باشد و [illegible] برسم را از درخت ببرند برسیاد بر وزن [illegible] قرصی باشد که در آن جوز و [illegible]
[illegible] گرم کننده و خورند برسیانا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی بر وزن [illegible] رستنی باشد که آن
را [illegible] گویند [illegible] برشان بشین نقطه دار بر وزن افشان بمعنی [illegible] باشد [illegible]
برشتی با خای نقطه دار بر وزن [illegible] نام موضعی [illegible] میان ایران و توران و [illegible] نقطه دار بجیم هم آمده است برشجان
بر وزن [illegible] نام موضعی باشد میان ایران و توران و [illegible] با جیم هم آمده است برشد بمعنی [illegible]
رفته و [illegible] شده باشد برشکستن کنایه از [illegible] باشد برشوم بر وزن مرسوم [illegible]
[illegible] باشد برشیان [illegible] بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده [illegible] که آن را سرخ مرد گویند و بعربی [illegible]

بر زمین نهادن کنایه از نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد برزنهار کنایه از آشکارا و ظاهر ساختن باشد
برصیصا مشهور است و او عابدی بوده در نهایت خداپرستی و عاقبت از شیطان فریب خورده کافر شد برعس با عین
حطی بر وزن کرکس نام شهریست از ولایت ترکستان گویند روباه بچه پوست خوب میدارد و آن روباه را نیز برعس گویند
و با غین فارسی هم آمده است بر عیوق نهادن یعنی بمرتبه اعلا رسانیدن و کنایه از رنگ دادن و در آغوش کردن هم هست
برعیمی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف بتحتانی رسیده بهشت یونانی است که آنرا بستان افروز خوانند و بعضی گویند گل
بستان افروز است برعیل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره و ولایتیست در هندوستان که از یکی درختان آن جزیره دارچینی
و صندلی بهم میآید و بعضی گویند که بهشت در آن جزیره است بشمار زنان که صندل جیل و دوم بسیم می‌آید برغشتون بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده بسین نقطه زده و ضم فوقانی و واو و نون بیکن لغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی
عین الهمر خوانند و بهترین آن آنست که از مصر آورند و آن تریاق مقام گل محلول است برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار
بندی باشد که از چوب و خاشاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و این معنی بازای هوز هم درست است
برغاب بر وزن غرقاب جائیست یعنی جائی که پیش آب را ببندند تا آب در آن جمع شود برغست بر وزن سرمست گیاهی
باشد خودرو شبیه باسفناج که در پیش اهل گشنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی روید و آنرا … گویند و بعربی
قنابری و حمول و حندقول و بجرجیر البحر خوانند و بعضی گویند گیاهیست که گل زردی دارد و آنرا بشیرازی … و در هند …
دیگر گفته اند نباتیست بهاری و هم خربزی دارد تا آنرا بپزند و بخورند و چون خشک شود بجوزدهانه و جبس دهند و بعضی
گویند و آن چیزیست سبز که بروی آبهای ایستاده می‌بندد و بعضی آنرا … اند که بروزگران آب باز رسیع …
برغشتر با واو و الف کشیده … باشد که از برغست پزند برغلانیدن بلام بر وزن برخورانیدن یعنی بر انگیختن و تحریص نمودن
باشد بکاری و بعضی واژد بعربی اغوا گویند برغمان با میم بر وزن ترکمان بزرگ و ارز را گویند برغندر بر وزن در بند
جشن و شادی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخر ماه شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است
و بعضی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اول بر وزن برکو شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند برغوش
با ثای مثلثه بر وزن سرگوش حیوانیست که آنرا بفارسی کیک و بعربی برغوث و بشیرازی کیکو و … خوانند برغول با واو
مجهول بر وزن مرغول حلوائی را گویند که از آرد برنج و آرد … پزند و آنرا … خوانند و گندمی را نیز گویند که در هم شکسته باشند و …

در هم کوفته باشند و آشی که از گندم ولیده کرده پزند و بعضی آخر ضم اول هم آمده است برف با فا بر وزن حجاب معروف که
برف و آب سرد باشد و کنایه از آب انار است که در وقت خوردن بعضی چیزها بسبب میل و خواهش بهم رسد در دهان و رگی که
و کاسه سر است که از آن بهم رسیدن آید و … بریزد برف باردن کنایه از دل سرد کردن و ناامید ساختن باشد برفراز بر وزن سرفراز
شان و شوکت و عظمت و علو قدر و مرتبت باشد برفروشکوه بر وزن پرده پوش یعنی برپوش است که کاست چیز شد برفره
بر وزن ستره یعنی برفراز باشد که شان و شوکت و عظمت باشد برفرودن کنایه از رقصیدن باشد برفک بفتح اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و سکون کاف … را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند برفوز
بر وزن سرو ناز اطراف و پیرامون دهان را گویند برفوش بر وزن فرنوش یعنی برفوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد
برقت با قاف بر وزن زرتک نوعی از زر ورق را گویند برقندان با قاف بر وزن و معنی برقندان است که روز آخر ماه
شعبان باشد و آنرا کلوخ انداز هم گویند برک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام روده ایست
و نام ولایتیست که … جزیره … و قسمی از گلیم بوده که بافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند
و جامه گرانبها باشد … مردم و در البرز باشند و نام ولایتیست … و در راه فارس که الحال امن آباد می‌گویند
و در و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و
سامان و هم کام باشد عموما و سامان ساز و نوا و معاشی خصوصا و بمعنی قصد و اراده هم هست و کسوت و قندران را نیز گویند
برکفوز با یای فارسی بر وزن دست آموز یعنی پیرامون و اطراف دهان باشد برکاپوس بر وزن دقیانوس یعنی
برکاپوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد برگاشت با کاف فارسی بر وزن برداشت بمعنی برگردانید
که بمعنی برگردانیدن است عموما و بمعنی روی برگردانیدن خصوصا برکافوز با کاف بر وزن و معنی برکاپوز است
که پیرامون دهان باشد برکفوس بر وزن و معنی برکاپوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد برکان با کاف بر وزن
مرجان نام ولایتیست در شیراز که معدن سنگ مغنی در آنجاست برگ بید معروف است و نوعی از پیکان تیر هم هست
که آنرا بهیأت برگ بید سازند برگزیدن بر وزن پروردن بمعنی حفظ کردن و نگاه داشتن باشد و کنایه از افروختن
آتش هم هست برگ بی نشستن کنایه از خوب و نیکو سامان دادن و فصل آوردن کاری باشد برگ ریزان او دن آفتاب
در برج میزان که فصل پائیز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخر عمر هم هست برگس بکاف فارسی بر وزن

زر جزء معاونه و معاونت باشد **برکت** با کاف فارسی بر وزن همت بمعنی برکس است که ترجمه معاونت و مدد کردن باشد
و بمعنی معنی ثانی بفارسی هم آمده است **برگستان** بسین بی نقطه بر وزن انگشتان مخفف برگستوان باشد و آن پوششی که در روز جنگ
بر اسب و مرد پوشانند **برگ** بر وزن مرگ بمعنی پوشیده و پنهان باشد **برگ کار زرد** بمعنی زرد کار است که آن ایثاری آهو هم گویند
و بعربی جراد گویند برخی ثانی بی نقطه و رای الف کشیده **برگم** با کاف بر وزن مرهم باز داشتن و باز دارنده و منع کننده
نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و بمعنی بی حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است **برکند** بر وزن
مرد نخم تخم شده را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است **برکه** بفتح اول و ثالث و ثانی و وزن مادری کن هم که فرشته هم
شخصیص حرفت و بکسر اول هم آمده است **برکه** بر وزن ابره نام شهری است از عراق که آن را برقوه گویند **برکه روز بر** نام
از دو لایت فارس **برکه او جودی** کنایه از آسمان است **برکه** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی تاج پی رسیده کلاه و دوزی که زاهدان و عابد
گذارند و بعربی حبوب حرس خوانند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر ثانی نام حدیقه ایست **برگ تراز** کنایه از کمبش
برم بفتح اول و ثانی بر وزن نجم بند چوب بندی را گویند که تاک انگور و چاره کدو و خیار و مثال آن بر بالای آن اندازند
و در عربی بمعنی ملول شدن و بتنگ آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوه درخت خار و درد گویند و میوه
و بعضی گویند شکوفه و چاره درخت مغیلان است و آن در وقت منفعت مانند بید مشک است و بسکون ثانی بمعنی
واز نگه کردن و چاه و نگاه داشتن باشد و آب و شکوه و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی ابلق هم آمده است و مرغ را نیز گویند که
کنار جوی باشد **برماس** بر وزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد **برماسیدن** بمعنی لمس و لامس کردن و دست
و سودن عضوی باشد بر عضوی دیگر **برمال** بر وزن اجبال سینه و بر بالای کوه و پشته باشد و کنیز را نیز گویند که از کنیز
است و امر بر آگندن هم هست یعنی بگیر **برمال زدن** کنایه از آگندن باشد **برمال کردن** بمعنی برمال زدن است که کنایه از آگندن باشد
برماسید بر وزن سرخاریدن بمعنی فرو دیدن و بالا کردن آستین با پیچه تابان باشد و کنایه از آگندن هم هست **برمه** بر وزن
افراخته و دو کار زرگران باشد چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **برماهه** بفتح اول بمعنی برماهه است
باشد **برمایون** بکسر اول و فتح یای حطی گاوی بود که فریدون از شیر آن پرورده و بمعنی فتح اول و بجای حرف ثانی زای هوز هم
برمج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد **برمجیدن** با جیم فارسی بر وزن کرشیدن
لامس کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضوی **برمغ** بر وزن سرخ مخالفت و خودرای و طاق و طاقی

برمخیدن بر وزن سرخیدن مخالفت و نافرمانی پدر کردن و عاق و عاصی شدن باشد **برمخید** بر وزن برخیسید مخالف و عاق
رای و عاق و عاصی شده باشد **برمر** بر وزن زرگر بمعنی انتظار بمعنی منتظر باشد و منتظر شدن را نیز گویند و بمعنی رنجور هم
آمده است **برمغنا** بغین نقطه دار بر وزن پیچا باز ماندگی و واماندگی باشد و آن زبانیست اندک که مردم از حرارت هوا و بسیاری گفتن
و اطعام بیمار دهند **برمکی** بفتح ثالث و ثانی موم بمعنی برمغنا است که اطعام سائل و باشد **برمک** بر وزن نقرک بی مشقتی که بمعنی آموده
ولایت جعفر و جد آل برامکه گویند و مردی بود بغایت درخان و صاحب فضل و کرم و دانش و ملوک فرس می رسیده و در دولت او
مجوس بود و متولی صد آتشکده از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است شده و بعد از ... مشغول بود
گویند که کسی که متولی آنجا شده او را برمک میگفته اند و بعضی دیگر گفته اند که چون آن پیش رو همیشه مسلمان گشت
جلیل و جلالت جانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود و قریب چند روز بار گاه سلیمان بن عبد الملک آمد
و بر حشمت سلیمان بن عبد الملک نظر آمد در بیرون شهر تنفرج نمود تا او را بمجلس بردن بر دند و او
مجلس را ضبط و این حکم عجب نمود و ندانست سبب آن پرسید سلیمان گفت این شخص زهر همراه داشت گفتند چون معلوم شد
گفت و مهره بر بازوی من بسته است که هر گاه زهر باشد و شراب زهر دار بمجلس درآورند خاصیت غریبی کند
حیف میگیرند هر چند کیفیت حال را بمجلس رسید جواب او داد که زهر در نگین انگشتری دارم بجهت آنکه در سختی ها
المردن بکنم لهذا او را برمک لقب و مشهور شد و اولاد او را برامکه **برمکیان** با کاف فارسی بر وزن محمدان موی ریزه
باشد و آن بالای موضع آلت مرد و زن است و آن را بعربی عانه خوانند **برمو** بر وزن برخو بمعنی انتظار باشد و بجای
رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است **برمود** بر وزن فرمود بمعنی عرضه شده و تیز را بعربی بشکی گویند **برمونه** بر وزن برزده
بمعنی ضعف و دوش بالله و ... نیز گویند و بمعنی انتظار و امید و داری هم آمده است **برمهره** بر وزن جمهوره نام
ماده پنهان است که خوش بوی و مرغ کنج می باشد **برمه** بر وزن ترمه مثقب درودگر باشد که بدان چوب و تخته سوراخ کنند **برن**
بر وزن چمن نام قصبه ایست در هندوستان **برنا** بفتح اول و سکون ثانی و وزن بالف کشیده جوان و نوجوان اول عمر و رعنا
گویند و بمعنی خوب و نیکو هم هست و صاحب را نیز گویند که بر دست و پا بندند **برنا آتشین زبان** کنایه از خشک کردن و
سناون باشد **برناس** بر وزن کرباس بمعنی عاقل و دانا و آن مخفی و نادانی باشد **برناک** بفتح اول و وزن
بمعنی برنا است که جوان و نوجوان اول عمر باشد و دختر نی و دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **برنامه**

بروزن و معنی برزله باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی لقب و عنوان گویند برزه بروزن سبزه و برزن
و نوعی از اول خطهای مسطر را گویند و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است برنیاشتی بکسر رای حطی و سکون شین قرشت
و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی نشستی و خضاب باشد چه برنیاشتی کردن بمعنی نشستی کردن و خضاب نمودن است برنج
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد که بسبب کوری و تاریکی دست خود را بر دیوار یا جائی مالند تا که راه
پیدا کنند برنجار بکسر اول بروزن گرفتار مخفف برنج زار است که شالی زار باشد برنجاسب بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم و الف کشیده و سین بی نقطه زده و بای فارسی گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند و بعربی حبق الراعی خوانند
و چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و بعضی بجای حرف آخر فای قرشت هم آمده است برنجاسف بفاء بروزن و معنی
برنجاسب است که گیاه بوی مادران باشد برنج شاله بجیم و شین نقطه دار و میم و الف کشیده و لام مفتوح بمعنی غضروف است و آن
حلوایی باشد معروف گویند در شیراز صباحی بوده که پیوسته شبها بر سر آتش آرد و چاودی برنج آتشی پختی و در پیش خود
داشتی و بهای بیشتر بمثل از دو ثمن فروختی و فسانه گردی که جاپید برنج شاله و این بیت را نیز خواندی شعر این شعر
دل بچی بر دوخت * از دیگدار و برنج شاله او برنج و حاجی بجهت دوانی و آن کوچک و بزرگ میباشد که کوچک آن
بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی و چهت آن گرم و خشک است ... و ... باشد برنجشک بروزن و معنی گنجشک است
که بشکوی خورده باشد و اسیر را ... است برنجن بروزن و ... حلقه باشد از طلا و نقره و مثال آن که زنان
بر دست و پا کنند آنچه بر دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند برنجین بفتح اول بروزن
ترزین بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان بر دست و پا کنند برند بضم اول بروزن بخند و بفتح اول
بروزن سمند برهنه را است بمعنی تیغ و شمشیر تیز آبدار و جوهردار باشد و بعضی با بای فارسی هم گفته اند و بفتح اول
پرنده هم آمده است که حریر ساده باشد برنداف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده بفا زده بمعنی پنبه
و حلاج باشد و روده ها را نیز گویند عموما و روده ... حیوانی دیگر باشد برندک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح
کوه کوچک خورد را گویند و بعضی گویند برندک پشته کوچکی است که در میان دشت و صحرا واقع باشد برنکام بکسر اول
و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده بمیم زده گیاهی باشد که آنرا بابونه گاو گویند برنو بروزن
رونده معلوم نیست و پروانه را نیز گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند برنس بضم اول و ثالث

بروزن سندس جامه و کلاه پشمینه باشد که پیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه دراز است که
که در قلنسوه باشند و بکسر اول بروزن مجلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه درازست برنشستن بمعنی سوار شدن باشد
برنگ بفتح اول و ثانی بروزن فرهنگ بمعنی جرس و درای و غیره باشد و حبه را نیز گویند که عروسان ... خوانند
و بمعنی بادای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی نمو و ... و خیره و پس افتاده باشد و دم و یا بیت که قطعه ...
بجا دیده میشود و بکسر اول و ثانی برنج کاهی را گویند و آن بجهت ... که پیشتر در او می آورند برنو بروزن پرتو و پیامی
جسم ... را گویند برنوس بفتح اول بروزن فردوس نام یکی از سرداران است و لشکر را نیز گویند و بعضی
بشین نقطه دار بروزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند برنون بروزن افزون بمعنی برنو باشد که دیبا چینی
و حریر زرکش است و بعضی در مؤید الفضلا بجای نون اول با جیم و یای حطی هم آمده است برنی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بتحتانی رسیده مرتبان کوچک را گویند برنیس بکسر اول بروزن ادریس نوعی از بوده باشد برنیش بضم اول و سکون ثانی
بتحتانی مجهول رسیده و بشین نقطه دار زده پیچش و شکم رود را گویند و بعربی زحیر خوانند برو بضم اول و ثانی و سکون واو
بروت است که بعربی شارب گویند و بفتح اول و سکون ثانی نام دو ستاره مشتری باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند
و بعربی حاجب خوانند برواد بروزن ... گهواره ... باشد برواده بروزن ... و قبا و جامه با ... باشد
و دای را نیز گویند ... که از بجا بیرون آمده باشد و آن ... برواز بروزن پرواز ... آرام شده ...
شاهین ... آنرا نیز گویند برواشه بروزن دروازه آتشی را گویند که پیش شمع ... می افروزند و ...
... باشند بروبه بروزن ... و تحتانی بالف کشیده ... باشد که ...
... آن ... و ... کرده باشد ... و بعربی ... خوانند و از آن ...
... بسبب ... گویند ... برود بروزن ... و ...
و مخفف ... است که ... باشد و ... بمعنی ... باشد و بمعنی اول با ... دار بروزن ...
و بروزن ... هم آمده است و ... گویند برون ... بروزن ... گویند ... که ...
و ... باشد بروشان بشین نقطه دار بروزن ... بمعنی ... است که ... شد ... بضم اول
و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و ... که بعربی ... گویند بروفه بفتح اول و کسره ... بمعنی ...

گویند و پست باشد بروه بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح ها بمعنی دستار باشد و فوطه را نیز گویند که میان بکمر بندند پست
برونده بروزن نوزنده بر آورنده و بارور و صاحب نفع باشد و بمعنی خوردار و کامیاب هم بنظر آمده است برون بکسر اول بروزن قرون
مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول بمعنی حلقه را گویند و چسبیده
میان شتر را خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفند و بز را گویند که پیش گله باشد و دو بزرگی را
گفته اند برون آمدن کنایه از زنگ طاعت و اقبال باشد برونده بروزن فرزنده بمعنی شسته و رسیده و برشته و تابش شده و از حد
در نه خواهند برون کار زیرا گویند که در خیر و در الضرب سکه کرده باشند برویش بمعنی بافته و شفته و ابرو بروزن کم زور
شکر و شکر را گویند و نام سردار لشکری و سپهبد هم آمده است بره بفتح اول و ثانی و خمور (؟) با خوب و نیک و اولاد
گویند و بچه گوسفند ... و آنرا بعربی حمل خوانند و کنایه از خاص جزو زبون باشد و ابره و درو فیل و لالا و پیش اول
نیز گویند بره بسج کنایه از مردم رونده که در نشاط و ارج روا حاجت کردن و خواست باشد برهجت بروزن برخت بمعنی آب
کرده باشد که بمعنی آب کردن است برهجتن بروزن برجستن بمعنی آب کردن و برکشیدن و برآوردن باشد و به معنی
کسر ثالث هم آمده است برهجه بروزن برجسته آب کرده را گویند بره دوری کنایه از کسی و چیزی باشد که از حوادث روزگار
نقصان و هم بخشی و آزاری بر او راه نیابد و تفصیل این بحال آنست که بره را که خوابند خوب و رو و فربه شود از پیش شیر دل
شیر دو دهند بره فلک کنایه از برج حمل باشد بره لاغر بره خطایی کنایه از خاص جزو زبون کردن باشد به بره بمعنی خاص روز
هم هست برهیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام کن بحتا با الف کشیده بلغت سریانی بستی باشد که آنرا زرنا گویند
آن روز برج باشد که گویند روزی که آفتاب به برج حمل برود هر که صرف (؟) کند بروز بکند هم گم دارد با بگذرد هم چند بخیه بشوق کند بر پا
در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال مرض نگردد و جمع کنند آن تخم را در نباش خورند بجهت روشنایی چشم و افعی چشم خود را
بجهت روشنایی و تقویت بان مالد برهمن بفتح اول و ثانی و میم بروزن فهمتن بمعنی بت پرست و زنار دار باشد بعلت و دانشمندان
و پیرو مرشد بت پرستان هند و آتش پرستان هم گویند و اهل هند و انشمند و پیر و مرشد و باشد
برهمه بروزن معمه مخفف برهمن است که اهل هند و حکیم و پیر و مرشد هند و باشد برهوت بروزن سبوت نام چاهیست
در حضرموت که گویند ارواح کفار را بعد از فوت آن بحا جمع میشوند برهود با واو مجهول بروزن محمود جیز را گویند که
زود بجهت بوسیدن رسیده باشد و حرارت آتش یک آرزو کند و انیده و رنده کرده باشد برهیجن بفتح اول بروزن جستن برجهیده

میان جامه را گویند هنگامی که بطوق گریبان گرد آن کشیده و گره بهار بریان بندند و دایره گردند که با کنند و چوب بست چوب
بندی چار بست و حصار و دیوار و خانه و محوطه و خانه که گچ را نیز گویند و از آتش بارنیت نیز گویند و بمعنی کره و کلوخ هم آمده است
و بضم اول نیز درست است بربوزه بروزن نیم جو بوزه را گویند و آن چیزیست که بدان رخت شویند برهیخت بروزن انگیخت
بمعنی برهیختن است یعنی برکشید و بر آورد بر هیختن بروزن انگیختن بمعنی برکشیدن گویند و بمعنی بر آوردن هم هست برهیون
بمعنی پی شده و رام شده و با الف کشیده بریان بره و دو پوسته و ترخان و آن دیبا را گویند برهیجن و بجیم بروزن بیرون
باشد که در آن گچ و دهان سنگ زنند و بعربی قرن گویند بضم قاف بر یخ زدن بفتح بای حطی کنایه از کار محو بودن و مقام
و فراموش کردن و نابود ساختن و محو و گم کردانیدن باشد بر یخ نوشتن کنایه از هیچ انگاشتن و نادیده
و بی اثر کردن و نابود و ضایع ساختن و کار بیهوده و بیفایده کردن باشد بریه فلک کنایه از ماه است که ماه قمر و شیر
نیز گفته اند بریزن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن مرغزن پرویزن باشد که بعربی غربال و منخل گویند و بمعنی آتش دان هم آمده است
و نانه را نیز گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی بر یحن است که تنور و پخش ریزنها باشد بر یزه بکسر
و ثالث مجهول بروزن عبنه چیزیست که آن سنگ و خلف و بیو جدا شده و معرب آن بار زده و بیرزد
و چیزی که روی کرای بجهت لطم کردن و وصل نمودن برج وصی و امثال آن کنند و بر وصی که بیا نیزها ساختند بریش بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر برابش است که پاشیدن و فرو نشاندن باشد بریغ بکسر اول بروزن قرغیج
انگور باشد بریلن بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالا و بالا بشد یعنی بلند تر و بالا تر چنانچه فلک الافلاک را با این جهت برین
گفته اند و صبا را نیز گویند چه با درین با و صبا است و بمعنی رفته و شکاف هم آمده است و نام گلشن هم هست و بضم اول
بار به گوشت و جال و روی باشد که از فرزند و پیوند و انه بریده باشند و بکسر اول به سوراخ را گویند عموما و سوراخ تنور را خصوصا
بریش بضم اول و کسر ثانی و تحتانی رسیده و بوزن ... بریش نیمه ... و بمعنی بریده و بریش باشد و بمعنی راندن شکم و بریدن
آن هم هست یعنی آنکه کود شکم او را از غایت درد بیمار باشد بریه بکسر اول بروزن گزینه بمعنی برین است که هر سوراخ باشد
عموما و سوراخ تنور باشد خصوصا بریوان با ثالث مجهول و فتح واو بروزن دیوان خطی است که در بدن آدمی پیدا میشود
و بر جنگ برمی آید و چین میشود و خارش میکند و از آن در هندوستان داد گویند و بعربی قوبا خوانند و بمعنی بروزن فرعون
لون هم آمده است و بروزن افیون کرده و دکه و بازار را گویند بیان دوازدهم در باء ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت بز

بفتح اول و سکون ثانی رسم و عادت و آیین و قاعده و عرض و رونق باشد و امر بر بزیدن یعنی وزیدن هم هست و مخفف بزم هم
که مجلس عیش و مهمانیست و زمین پشته بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند و با تشدید ثانی در عربی جامه ریسمانی و اسباب خانه را
گویند و بضم اول معروفست و آنرا بعربی تیس خوانند با یای قرشت بر وزن قیس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد بزاز
نیز گویند که بسیار پر تیغ باشد و سال بسیاری برو گذشته باشد بزان بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد از جستن
و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی باء و واو هم تبدیل مییابند و این لغت را بیشتر بر باد اطلاق کنند
بزانه بر وزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست بزاوه بر وزن پرواز معروفست و آنرا بعربی لبساسه خوانند و
گویند پرست جوز است و بمعنی دیگر گویند نگوید و گل بهار جوز است الله اعلم بزبزتن با بای فارسی بر وزن ذی قرشت
هیچ شکن بر بزدن زنند و پازند بمعنی دادن باشد و بزپوشی بمعنی بهم بر بزپوشیدن بمعنی بهم بیدن بزبیغ بکسر اول و سکون ثانی و دال
کشیده و فتح نقطه دار زده نوازی باشد که بدان رنگ آینه و تیغ و مثال آن جلا دهند و بزداینده و آنرا بعربی مصقله خوانند
و بضم اول و فتح اول بفارسی هم آمده است بزداینده بکسر اول بمعنی پاک کردن زنگ از روی آینه و تیغ و مثال آن
بزدودن بر وزن بر بودن بمعنی بزداییدن است که پاک کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آینه و تیغ و مثال آن بزدا
بر وزن صحرا بمعنی بهم زدن و پازند تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چیزی که بجهة کشتن از حبوبات نگاه داشته میشود بزرک بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی است که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروفست که نقیض کوچک
و نام مقامیست از موسیقی بزکر با کاف بر وزن سر شمار بزرگر و زراعت کننده را گویند بزرگ جمهر نام حکیمی
و بر وزنه پرویزان نوشیروان بوده برسک بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف دانه ایست که آنرا بعربی
گویند بزشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک حکیم و طبیب و جراح را گویند و با بای فارسی هم آمده است بزشم بضم اول و فتح ثانی
و سکون ثالث و میم پشم زبر را گویند که از بن موی بز بر می آورند و ... شانه برآرند و جمع کنند و ... اول قیمه
بزغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند و بعضی نیز گفته اند که در پیش آب بند
و سکون ثانی کوی باشد که آب در آن جمع شود و درخت آب را نیز گویند بزغالک کنایه از برج جدی است بزغمبر بفتح اول و ثانی
و سین بی نقطه و میم و سکون ثالث جل وزغ گویند و آن چیزی باشد سبز مانند ابریشم که بر روی آب بهم رسد و وزغ در آن
و معنی ترکیبی آن وزغ چنان است چه بمعنی پیهان هم آمده است و آنرا بعربی طحلب خوانند بضم طا حطی بزغش بضم اول و ثانی

و سکون ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و یکی از امنای ارغشیه خوانند بزغنج بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و نون و جیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند و گویند که درخت پسته کابل میوه او را باد آورده و کمال بخز
و آنرا که جغز است بزغنج خوانند بزغند با دال ابجد بر وزن و معنی بزغنج است و آن پسته تندی باشد که پوست را بدان
دباغت کنند و بعضی گویند نام درختیست بزغه بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی وزغه است که چلپاسه باشد و سکون ثانی هم آمده
که شاخ انگور را بر بالای آن اندازند تا بر زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی و هر دو را گویند و آن چوبیست دسته دار
بر بس باشد و بیشتر دم و را لم زدرخت بدان اندازند بزک بضم اول بر وزن کمک پرنده ایست سیاه رنگ
و دراز و بیشتر در کنار های آب و کنار جوی بر درخت نشیند و آواز بلند کند بزم بفتح اول و لام و سکون ثانی
بزم بفتح اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام درختیست از نواحی گویند که ارزانی دارد
معروفست و در عربی بمعنی گزیدن به دندان و سرپوشیدن شیر یافت سیاه و کلی باشد برودار با واو بر وزن ...
بچه راز و دفاکینه باشد که از آن تنگ جیده و مانند زوال ساخته و بکار و باره و پاره کنند و خوانند و بکای حرف ثالث
رای بی نقطه هم بنظر آمده است برودن با یای حطی بر وزن افلاطون نام ولایتیست که فیروز شیر سیاه بگیرد
بنظر آمده است بزمگاه بر وزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای عشرت و عیش و مهمانی باشد و نام ... در ...
معروفه بزموز بر وزن حمدوزه نام روز دوم است از ماههای ملکی بزمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی کوشه و حرفی از ...
بزن بفتح اول بر وزن چمن الف بزیکار را گویند و آنرا چی بابجه ایست که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بضم
اول هم بر وزن باشد بزنار بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده زبری قرشت زده بفت زده و بازش
چیزه و بچیزه را گویند که بیش کجن در ساز ند بزنک بر وزن جنگ بمعنی ... در خانه و معنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند
بزوشم بضم اول بر وزن موی پشم موی بز را گویند بزوشه بضم اول و فتح ثانی و رای و سکون ثالث رشتنی باشد که از موی
بز ساخته گویند و بضم اول هم بر رنگ خوانند بزوغه بر وزن خونه بمعنی زده و ... بمعنی بزاو باشد که بعربی رکبه خوانند بزوغ بفتح
اول و ثانی بمعنی خفا و کفته باشد و ... و دوم و دومکین را نیز گویند و بمعنی جوز و حنیف هم آمده است و بضم اول بمعنی پشته
پشته باشد و نوعی از میوه و خوشبوی هم هست بزیش بضم اول و کسر ثانی بر وزن پریش بمعنی مغربه باشد که برا معاره است
بزه کار با کاف بر وزن سزوار بمعنی گناه کار و خطا کننده باشد و آنرا بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند بزیبک

بروزن کمچه بزغاله را گویند و بعربی حلان و حلام خوانند و بعضی بضم حای بی نقطه و حلوان خوانده‌اند است و برج جدی را هم گویند
و سه پایه قصاب و سلاخ را نیز گویند بزیدن بفتح اول بروزن و معنی وزیدن باشد بزیده بتحتانی مجهول و شین نقطه دار بروزن
کمچه ده کنجد را گویند و نقل کنجد و روغن کشیده را هم گویند بزین بروزن حزین بمعنی وزنده باشد که از وزیدن است و نام
آتشکده هم بوده در روستای بخارا و بمعنی بادای فرشته هم آمده است بیان بیست و هشتم در بای ابجد با زای فارسی مشتمل بر
چهارده لغت بژ بفتح اول و سکون ثانی برف ریزه باشد و بژ ریزه را گویند و آن چیزیست که در وقت سرما بارد و مانند برگ
و دزد و رق از هوا ریزد بژغم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن و منع باشد بژکول بفتح اول و سکون ثانی و ضم
گویند بژمان بفتح اول بروزن قهرمان غمگین و غمزده و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است بژمرده با زای فارسی بر
وزن نخجره آفتاب پرست را گویند و آن جانوریست از جنس چلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر می‌شود و آنرا حربا نیز گویند
بژن بروزن چمن گل دانی تیره باشد که در بن حوضها و جویها هم رسد بژند بروزن سمند گیاهی باشد خوشبوی و بعضی گفته‌اند
گویند و آن گیاهی باشد خودرو و شبیه باسفناج که در قعر دریا و کنار جویهای آب روید و در آشها کنند بژندی بروزن ...
بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد بژنگ بروزن فرهنگ بمعنی کهبد باشد که بعربی مسلح خوانند بژول
بروزن احوال ... گویند که معکوس ... برگردد ... ضدی گوه و گنبد و مثال آن بژوج بروزن ... بمعنی پیدا ...
و هم سائیدن باشد بژول بضم اول بروزن و معنی مغول است که استخوان ... باشد و بتازی کعب خوانند بژمان بضم اول
بر ... بمعنی ... باشد و آن ... است ... که چون چیزی پیش کسی پسندد و ... آن چیز او را باشد ...
... بیان بیست و نهم در بای
ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر شصت لغت و کنایت بس بضم اول و سکون ثانی بمعنی ... که بدان گوشت ... بشکنند و بعربی ...
و مخفف ... هم هست ... و بفتح اول ترجمه ... شده و بمعنی بسیار و پسندیده هم آمده است
و امر بر قطع کردن هم هست یعنی قطع کن بسا بروزن ... بمعنی ... و بسیار باشد و نام شهریست در ... که از ...
بسارد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون و دال ... زمینی را گویند که ... کاشتن ... باشند بساره بفتح اول
وزن ... و ... را گویند و بکسر اول هم آمده است بساک بفتح اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده بمعنی ... را گویند که ...
در ... ورگ ... زنند و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن ... در روزهای ... بر سر نهند

و با فارسی هم آمده است بسباسج بفتح اول و نون بروزن ... بریان ... باشد ... و ...
و پوست آن ... چون آنرا ... باشد بسبند بروزن ... باشد و ...
و ... داشته باشد ... گویند بسبایس بروزن ... را گویند و بعربی ... بسباسه بکسر اول
بالف کشیده ... از ... است و ... باشد ... برگ آن ... و ... است و ...
... خوشبوی ... و ... بسبید ... با فارسی بروزن
... باشد و آن ... که ... باشد و معرب آن ... است ...
و بتازی ... خوانند ... بست بضم اول و سکون ثانی و ... نام ... و قلعه‌ای است
مشهور و بمعنی ... هم هست ... و بفتح اول ... است ...
... بستاغ بروزن ... است که ...
... باشد بستار بکسر اول و سکون ثانی ... باشد بمعنی ... استوار است بستام بکسر اول بروزن ...
... و بعربی ... خوانند بستان بضم اول بروزن ... گلزار و بوستان را گویند و مخفف ...
هم هست و ... گویند که ... بستان افروز ... رنگ ...
... گویند و بعضی ... آن باشد بستان ... گویند ... بستان پیرای ...
... گویند ... باشد بستانشین ... بستاوند بفتح ... و ... گویند که ...
... باشد و زمین ... بستج بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم ... معرب ... است و آن ...
باشد که ... و بعضی گویند ... است بستجک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ...
بالف کشیده ... بوزن ... و ... و ... بسترخون
بروزن ... باشد بسترسند کنایه از ... باشد که ... خوانند بستج بضم اول
بروزن ... است و بعضی گویند ... است و بعضی دیگر گویند ... و بعربی ... خوانند
بستو بروزن ... گویند و معرب آن ... است و ... است ...
... بسته دهن کنایه از ... باشد بستوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی

که مول و جنگ آمده باشد **بسته** بفتح اول بر وزن دسته دو معنی دارد اول نقش باشد که از سبزه و دیگر رنگها بر زنند و آن خیابان است که آن را
در تختهای شبکه دار بندند و اقسام رنگ بر دیوارها و خانهای شبکه ریزند تا نقش پیدا شود و تفخیم را نیز گویند که در او بسته باشند
و دوا دو تا اند شده و تنگی هم هست از ترسیدن که آن را بسته نیز خوانند و آن حرکت از حصار و جماعت در سکاه و دیگر اول
و ضم ثالث و خوز از حرف آخر باشد مخفف بسته است که تنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فند قرا گویند
و آن معرفی باشد که خوزند **بسته چشم** بفتح اول و کسر ها بمعنی لفظ زیرا گویند که بر گرد نیز و آن را بعربی حمیمه خوانند **بستیوج**
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی رسیده و دو یای ابجد لف کشیده و بجیم زده جنت رومی خلف را گویند و جنت با عرب
حمیص الامیر خوانند جهت آن سرد است با عتدال منه و کردن بر ورمهای گرم نافع است **بسفایجه** کنایه از منسوب معشوق
باشد **بسد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بست باشد که گلزار است و بی که بیخ پوشیده در سه وضم اول و فتح ثانی
مشد ده بعربی گویند و آن را بعبری بر خوانند و بعضی بفتح اول نیز گفته اند که اهل مرجان باشد و بمعنی بکسر اول است
دگو بند جنت آن صخر دریاست و یا فی بران بندند و بر گشند و خون بر بدن و وزن فاضل بان پا بجهت سرخ گردد
و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانچه نخل برزخ است میان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان و حیوان و ... میان حشیش گوید
گویند اگر بر گردن صرع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای صاحب نقرس بندند نافع باشد **بسرک** بفتح اول بر وزن گرگ
دسته جو و گندم درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن زردک دار و نیست که آن را اکحیل الملک خوانند **بسر بردن**
کنایه از وفا کردن و تمام رسانیدن کاری کار می نمودن و روز کار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد **بسر در شدن** کنایه از
آمدن بر سخن بود که در اثنای گفتگو چیزی بیان کنند و با قصد واقع شود **بسر پا** بکسر اول و ثالث تحتانی با الف کشیده
جفت زنند و با آن زند گوشت را گویند که بعربی لحم خوانند **بسغده** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده
و مهیا شده باشد و شخصی که کار را سامان کند و باز و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با بای فارسی هم درست است **بسغدیدن**
بر وزن پسندیدن بمعنی آماده شدن و مهیا گشتن و آماده کردیدن و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است
بسغج بفتح اول بای فارسی لغتست معرب پیک که آن داروئی باشد که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل گویند که قدری از آن
در شیر اندازند شیر را ببندد و شیر بسته را حل کند **بسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارویست که بعربی اکحیل الملک خوانند
و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی بیاره هم آمده است و بضم اول و ثانی قسمی که زنان بجهت پوشش بجهه

بسکه بفتح اول بر وزن شغه چوب پس در خانه و سرا باشد **بسل** بفتح اول و ثانی و سکون لام لغتیست که آن را کاو و
بمعنی باشنه هم آمده است که بعربی عقب خوانند و امر بدر آویختن هم هست یعنی در آویز و در عربی جمع باسل است
که شجاعان و دلیر باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است **بسلانیدن** بکسر اول و ثانی مخفف بگسلانیدن است
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بیست چون لرش و عدس که آن را اهل جنم میم خوانند و بعربی خلو گویند **بسل** بکسر اول
و سکون ثانی و لام هر چیزی که آن را بیخ کرده باشند و سر بریده باشند و پیشتر گشته شده را نیز گویند و دو معنی آتش آمده است
که در وقت بیخ کردن بسم الله بگویند و مردم حلال و بر دو بار را هم گفته اند **بسناس** با نون بر وزن و شوس استاد
و معلم و هر بان باشد و آن بر وجود و واجب الوجود لغت گویند حسب نجوم و حیات و جمله علوم غریبه را خوب بسنداد
بسنج بکسر اول بر وزن سنج خشکی باشد که بر روی اندام مردم افتد و آن را بعربی کلف خوانند و امر بسنجیدن هم هست **بسند**
بر وزن پسند سزاوار و کافی و کفایت و کفاف گویند و بمعنی تمام هم آمده است **بسنده** بر وزن رونده بمعنی بسند است که
سزاوار و کافی و تمام باشد **بشنگ** بر وزن خدنگ دارویست که آن را اکحیل الملک خوانند و انچه جزا بر او باشد **بسو**
بضم اول و ثانی و او مجهول و فوقانی مفتوح نلف را گویند و بکسر اول هم آمده است **بسوده** بکسر اول بر وزن فرسوده بمعنی
زدوده و دست مالیده و سوده باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است **بسور** بر وزن قصور نفرین و دعای بد را گویند **بسوریدن**
بر وزن بخروشیدن نفرین و دعای بد کردن باشد **بسول** بر وزن اصول بمعنی بسور است که نفرین و دعای بد باشد **بسولیدن**
بر وزن و معنی بسوریدن است که نفرین و دعای بد کردن باشد و بمعنی بابای عربی و شین نقطه دار هم آمده است **بسه** بفتح اول و ثانی
گیاهیست که آن را اکحیل الملک خوانند **بسی** بر وزن کسی بمعنی بسیار و زیادتی باشد **بسیا** بر وزن دریا شراب انگوری را گویند
جفت زنند و بازند **بسیج** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی کار راه و کار ساز نهادن و ساخته شدن
و آماده کردیدن باشد خصوصا ساختگی و کار سازی سفر و کار سازی کننده را نیز گویند و امر بمعنی هم آمده است و بمعنی
آماده شو و کار سازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند **بسیجد** بر وزن بخشید بمعنی کار سازی کند و استعداد بهم
و قصد و اراده کند **بسیجنده** بر وزن نویسنده بفتح را گویند که استعداد و سامان کار سازی کند و آماده و مهیا شود و قصد و اراده کننده را
نیز گویند **بسیجیدن** بر وزن بخشیدن بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کار را آماده و مهیا و در آراسته کردن بمعنی قصد
و اراده نمودن هم هست **بسیجیده** بر وزن بخشیده سامان و کار سازی کرده شده و ساخته و مهیا و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد

واراده و مؤنث هم هست **بسیه** بفتح اول بر وزن وسیده نوعی از ابا قفای مجرب است که جگر آزاد با قفای موزون از گزمان برخورد
شیر ایشان زیاده شود **بسیم** بر وزن نسیم بزبان زند و پازند خوش بزه و خوش هم را خوش اندر گویند **بیان نوزدهم**
در بای ابجد با شین قرشت مشتمل بر شصت و سه لغت بش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بند را گویند عموما و بندی که از آهن و برنج بر صندوق
زنند خصوصا و زر عیار را نیز گویند که آب باران جمع شود و بسته باشد ثانی در عربی شادکام و خرم و گشاده روی را گویند و بضم اول
کاکل آدمی و موی گردن دول اسب باشد و بمعنی بفتح با فارسی هم بنظر آمده است و بمعنی فضول هم هست و بکسر اول
بلا دون باشد بمعنی بهش **بشار** بکسر اول بر وزن چنار گرفشار و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد
که بر سر کسی و فرزند پادشاهی ریزند و پس دامن سوار حضوری بحضوری باشد و هر چیز حلوا کوب و فطره را گویند و بمعنی
و کوفته شده هم هست بفتح اول نیز گفته اند **بشاسب** بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده و مخفف بشاسب
که خواب باشد و بعربی نوم خوانند **بشخ ورد** بضم اول و فتح واو و سکون را و دال بی نقطه زمین پشته پشته را گویند **بشش** بضم اول
و سکون ثانی برگ سپید برگ خطل را گویند که خربزه روباه باشد و در عربی حنظل خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است **بشتق** بر وزن
احمق نام قریه است از قرای مرو شاهجان **بشبول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان
پراکنده باشد و امر بمعنی هم هست و پراکنده گشته را نیز گویند **بشبه** بابای ابجد بر وزن چشمه بمعنی بشبق است که قریه باشد
از قرای مرو شاهجان و بشبق معرب آنست و در زبان عرب بشتمار دار **بشتیون** بفتح اول و ثالث بیای حطی بر وزن اندرون
بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است و بکسر ثالث هم آمده است **بشتالم** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح
بمیم زده بمعنی حیلی باشد که منسوب بحیل است و حیل شخصی بود از مردم کوفه و او بجنه ناخواند و بهانه نیها و عزو بسیار مشهور
حنبل و عرس گشتند **بشتام** بر وزن اسلام بمعنی بشتالم است که حیلی باشد **بشتر** بفتح اول بر وزن لشکر نام یکی از حکیم
اسلام است گویند که رسانیدن رزق بخلق حواله بدو است و بمعنی یکی از حرف اول قرشت هم هست و نام
و نام فرشته ایست موکل باران و نباتات و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول و دوم آماس و
و جوشی باشد که بر بدن آدمی بر آید و آن را بعربی بثر گویند **بشتغ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع غین نقطه دار
اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند و با بید زرد هم نیز آواز انگور و خوشه خرما را نیز گویند **بشترم** بضم اول
و فتح رابع و سکون ثانی و میم شکستن و دمیدگی باشد که در پوست بدن آدمی بهم رسد و بثره آدمی را زده و آن را بعربی

و بر وزن سشتم و مشتم هم آمده است **بشتری** بضم اول بر وزن مشتری شخص را گویند که بخت سرا داشته باشد و آن نوعی از
و آماس و بثره کی و دمیدگی و جوشی باشد که در بدن چهار پای آدمی هم رسد **بشتغک** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع
و هر گویند و بر وزن جشمک و جشنک هم آمده است **بشتیر** بضم اول و کسر چهارم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت
درختی است که کمان گران گر از چوب آن سازند و آن را بعربی نبع بفتح نون بر وزن جمع گویند **بشخابیدن** با خای نقطه دار و یای حطی
بر وزن بر تابیدن بمعنی خراشیدن باشد بناخن و غیر آن باشد **بشخشم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار و فتح و میم زده
بمعنی لغزیدن باشد **بشخودن** بکسر اول بر وزن فرسودن بمعنی خراشیدن باشد **بشخوده** بکسر اول بر وزن بیهوده ناخن کشیده و خراشیده
و خراشیده باشد و بر گشته و پامال کرده را نیز گویند **بشخوده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دو واو مجهول و رای قرشت
و با ذره و هلاتی را گویند و بعربی سوار خوانند **بشرونش** با رای بی نقطه و نون و شین قرشت بر وزن
و پا زدن بمعنی پرستش کردن باشد **بشغره** با غین نقطه دار بر وزن ساخته و پرداخته شده را گویند **بشک** بفتح اول و سکون
و کاف و قطره خوانند را گویند و بمعنی شبنم هم آمده است و برف و برق و تگرگ را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند
و نام درختی هم هست و مخفف باشد که باشد چنانکه ترک مخفف بود که است و بضم اول لفظ و موی مجعد را گویند و
بپیش بر نیز گفته اند که باشد **بشکاری** بفتح اول بر وزن گشت و کار و ورز را گویند **بشکرد** بکسر اول
و فتح کاف فارسی بر وزن و شکار و را نیز گویند و با تبدیل بر خوف هم آمده است **بشکل** بکسر اول
بر وزن معطل را گویند بمعنی چوبی که بکلید زنند **بشکله** بر وزن مشغله بمعنی بشکل است که کلید
بشکلید بفتح ثالث و کسر اول و رابع بالف رسیده و بدال زده بمعنی رخنه کردن باشد بمعنی با انگشت و ناخن رخنه و نشان کرده
و رخنه و نشان را نیز گویند که با سر انگشت و ناخن هم رسد **بشکلیدن** بر وزن خراشیدن رخنه کردن با انگشت و ناخن و پا سر
با تیزی شدن بر وزن مانند آن باشد چنانچه از جامه کسی بکار در آرند و پاره شود و گویند بشکلید یعنی پاره کرد
هم آمده است **بشکم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف
آن پیشگاه داشته باشد و دار باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **بشکنج** بر وزن **بشکوه** بکسر اول
و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول شکوفه و را نیز گویند **بشکول** بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث و واو رسیده و بلام زده مرد دلیر و چست و چالاک و هشیار و حریص در کارها باشد و بفتح اول هم آمده است

و معنی دمیده نیز بنظر آمده است و آن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند بشکلیدن بفتح اول بر وزن و معنی برشکلیدن
حریص بودن در کارها و جلدی و چالاکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است بشکوه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و او رسیده
مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند بشل بفتح اول و ثانی و سکون لام معنی گرفت و گیر باشد یعنی چیزی که بهم بچسپد
هم آمیزند و امر به آویختن و چسپیدن هم هست بشلنگ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف معروف بیونانی
چوبی است سرخ رنگ از انگشت درست کنند و تره هم یونانی جعبه را گویند و نوعی از حیض برانه بشلنک بکسر اول و فتح ثانی
و سکون نون و کاف فارسی قصبه ایست در هند و هندوستان بشلی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی معنی در آویزید و چسپید
شیدانه بر وزن و معنی چسپیدن باشد و معنی در آویختن هم هست بشم بفتح اول و سکون ثانی و میم سوگوار و ملول را گویند و معنی
ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی شبنم را گویند که صبحگاهان بر سبزه و زار نشیند و بعضی فقیه و آنرا بعربی صقیع خوانند و نام
موضعیست سرد سیر از طبرستان و ری و قصبه و بیدین نیز گویند بشمه بر وزن رشمه رستنی باشد که به پستو آنرا دو بچه گرد
باشند و دانها باشد سیاه مانند عدس که در داروهای چشم بکار برند و بعضی گویند تخمی عربیست بشن بفتح اول و ثانی
و سکون نون معنی قد و بالا باشد و بر و دوش نیز گویند و پیرون و اطراف هر چیز را نیز گویند بشنج بکسر اول بر وزن شطرنج
که در روی آدمی افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و بفتح اول آتش اطراف رخساره و ابرو باشد بشنجه بکسر اول بر وزن
افزاری باشد که جولاهگان بدان تار بر تابند مانند و آن دسته گیاهی بود که مانند جاروب بر هم بسته باشند
گویند هاری باشد که بر تابند مانند بشنزه بضم اول و فتح میم و زای بر وزن [illegible] باشد که از او گلها و غنچه ها
گرم و روغن سازند و این انواع است بشنک بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی باشد که برش مانند [illegible] دراز
که جاپایان بدان پوزه بیخ کنند و [illegible] بشنیز بفتح اول بر وزن گشنیز [illegible]
که آنرا بوره و دران گویند بشیزه بر وزن خمیده و معنی بشیز است که بوره و دران باشد بشنین بضم اول بر وزن [illegible]
در مصر و آن نباتی نیلوفری پسته در میان آب می باشد گویند و صبح سر از آب بر می آورد و شام ته آب فرو میرود و [illegible]
دارد و بس یعنی برگ ندارد و بزرگی قوت خشخاش میشود و طعم آن شیرین است و در علوفات بکار برند و [illegible]
[illegible] بشوتن بکسر اول و فتح واو و فتح فوقانی بر وزن فروتن نام پادشاهی بوده است و معنی [illegible]
[illegible] باشد و بفتح اول هم درست است بشوریدن بکسر اول و واو رسیده بر وزن [illegible]

و معنی شوریدن و در غضب شدن هم هست که در عرب بیمی خوانند بشول بفتح اول و ثانی بواو رسیده و لام [illegible]
کارها و دوانند و پیوسته را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بر هم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است بشولش بکسر اول
و لام بر وزن نوازش معنی بر هم زدگی و پریشانی باشد و کارگذاری و دوانندگی و پیوستگی نیز گویند بشولیدن بر وزن شوریدن
[illegible] و در هم زدن و پریشان کردن و دور شدن و بجد شدن باشد و معنی کار گذاری کردن و کاهلی نمودن هم آمده است
اول نیز درست است بشولیون بکسر اول و سکون تحتانی و واو رسیده و نون زده بلغت یونانی بزرقطونا را گویند اسفرزه
بشیبه ابراهیم تحتانی و کاف و ها و حرکت [illegible] رستنی است که در زمین ترکستان [illegible]
[illegible] و در صحراهای بسیار است [illegible] آنرا صعتر خوانند [illegible]
بشین ابراهیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون معنی ذات باشد [illegible] بشیون بر وزن [illegible]
قریه باشد [illegible] باب دوم در بای ابجد با جیم ابجد مشتمل بر [illegible] لغت است بج بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] شراب باشد که [illegible] بجاس بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] که آنرا [illegible] گویند و آن چیزی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] سریانی رستنی باشد [illegible] بجر بر وزن [illegible] یونانی گویند که بعربی [illegible]
خوانند و بجای حرف اول [illegible] هم بنظر آمده است بجرزه با فای نقطه دار بر وزن [illegible] بجرخون بر وزن [illegible]
یونانی [illegible] بعربی [illegible] خوانند بجرنوس بفتح اول و ثانی [illegible] و تحتانی بواو رسیده و نون [illegible]
[illegible] یونانی [illegible] بجر کمون [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] بجراهان
[illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند [illegible] در چهارم
بجرق بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف [illegible] باشد و نام زاهدی [illegible] هم بوده است
بجز عرب زای کنایه از صراحی شراب باشد بجمیس بفتح اول و لام [illegible] یونانی و معنی [illegible]
[illegible] بجمیوس بای حطی بر وزن [illegible]
[illegible] باب سیم در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر [illegible] لغت است بح بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده [illegible]

گویند و نام بتی هم هست و عربان بت را صنم خوانند **بغا** بروزن خطا بغیر پشت پای را گویند و بعربی محبث خوانند
بغاز بروزن حراز چوبی که کفشگران میان کفش و قالب گذارند و درودگران وقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند
و بمعنی بجای حرف ثانی قاف هم گفته اند **بغره** بروزن دمه غول بیابانی را گویند **بغتاق** با تای قرشت بروزن چماق کلاه را
گویند و بمعنی فرج هم گفته اند و بمعنی بجای فوقانی حای حطی هم آمده است **بغداد** با دال ابجد بروزن خرداد نام شهریست از
عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان در آن باغ بار عام دادی و داد
مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام جام هفتم است از جام جم و کنایه از شکم نیز هست **بغداد خراب**
کنایه از گرسنگی و شکم خالی نیز هست و ساغر خالی را نیز بدین نام گفته اند **بغرا** بفتح اول بروزن صحرا آش گوشت زبان باشد و بعربی ثرید
خوانند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و بعضی گویند که در وقت پرواز پیش پیش همه کلنگان
و نام آشیست مشهور چون واضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته اند و بعضی الف را بتخفیف انداخته اند
خا نیز انداخته و بغرا میخوانند **بغشور** بروزن مخمور نام قریه ایست میان مرو و سرخس و هرات و بمعنی ترکیبی آن باغ شور است
که گویا آب شور باشد چه بغ بمعنی کوه آمده است **بغطاق** با طای حطی بروزن چماق کلاه و فرجی را گویند **بغل** بفتح اول
و سکون ثانی و لام نام جهودی بوده که بغربال درهم بیختی که در کتب معنی مرقوم است و در زمره بوده است داود … کرد
و در عربی ستر ما میگویند که از جهودان است مشهور است **بغلتاق** با فوقانی بالف کشیده بقاف زده قبه و کلاه و فرجی را گویند
و برگستوان را هم گفته اند **بغلتری** با فوقانی بروزن قلندری کنایه از خجالت و شرمندگی باشد **بغل زدن** کنایه از شماتت کردن باشد
بغلطاق با طای حطی بروزن و معنی بغلتاق است که قبه و کلاه و فرجی باشد و برگستوان را هم گفته اند **بغلک** بفتح اول بروزن
کرمک باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و دیر پخته شود و آنرا اعرابی خنازیر نیز گویند **بغلک زدن** کنایه از شماتت کردن باشد **بغلطاق**
با قاف بروزن سنگ انداز پرنده ایست سیاه و دراز گردن و منقاری چون دارد گوشت آن حلال است و بجای حرف ثانی
قاف و بجای حرف آخر زای قرشت هم آمده است **بغند** بروزن سمند پوستی است غیر تحقیق که آنرا غفس خوانند کوفش آن
دوزند **بغیاز** با یای حطی بروزن شهناز شاگردانه را گویند و آن زری باشد که بعد از اجرت تمام بشاگرد دهند و شیرینی
و بهای شیرینی باشد که در وقت … فروشیدن بخشش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست و بزای قرشت نیز بنظر آمده است
که بروزن رفتار باشد **بغیازی** بفتح اول بروزن شهنازی نوید و مژده را نیز گویند و بمعنی شاگردانه هم بنظر آمده است **بچان**

بفرم بروزن … و آنرا وفنیس خوانند … بسکون ثانی افزار جولاهگان باشد **بف** بفتح اول بمعنی بف است مشتمل بر … جدهم در زبان ابجد با های هوز
هزار چوبی باشد که کفشگران میان کفش و قالب گذارند و درودگران وقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند **بفرنج** با قاف
قرشت بروزن عنبری و فستق را هلاکت پست جان باشد و کارگاه جولاهگان را نیز گفته اند **بفغ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم
دهان و آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون می افتد و خشم را نیز گویند که در وقت غضب وقت زدن آب زده بنشیند
گویند و دایغ است که بوسیله آب از آن بریزد باشد و آب بحالت آمده باشد و با جیم فارسی هم آمده است **بفج** با فای قطار
بروزن برج بمعنی بسیار باشد و پرده جامه را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و هرگاه خار بپاشند خار چیدن آن
بلان زنند شاربر را بیند **بغش** بروزن کشش عفونت و گنده و کره و فر باشد **بفلین** با قاف بروزن فروردین عفت زنده و بدبوی
و گوشت و با تمام را گویند **بقم** بفتح اول و سکون ثانی و میم اندود و بمعنی چوب و دلگیری دلتنگ و افسرده را گویند و بفتح ثانی هم
آمده است **بقچ** بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از راست و مادیه را نیز گویند که کمتر آن بر دم برهنه **بچان کره شیم**
با دال ابجد و فای … بمعنی … **بک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع خوانند گویند اگر خون ضفدع را
بکنند و در چشمی که موی زیاد قی داشته باشد آن موی را بکنند و قدری از آن خون طلا کنند دیگر برنیاید و بمعنی گران
و بخل و بنده هم آمده است و نام شهریست در ماوراءالنهر و جانور وحشی را نیز گفته اند و بضم اول شراره و دروغ را گویند و
نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاه دارد و شکم پهن و گرد و چپا شده و آنرا تنگ هم میگویند و بمعنی بهتری
و ماهی هم آمده است و بکسر اول تخت و زغال را گویند **بک آب** کنایه از دلیر بودن است یعنی بهیستر خوردن
بکر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت و هر چه از آن طیار چیز گویند و آنرا در محمدت است برند و بمعنی
این لغت هندیست **بکپه** با بای ابجد بروزن مورکه روغن با گلک آمیخته را گویند و بمعنی سگ روزه وار گشته هم
آمده است **بکتاش** بفتح اول و تای قرشت بروزن خشخاش مرغی باشد که در جهت گردن نشیند یعنی محکم و بمعنی کنیز و غلام
از پادشاهان خوارزم بوده گویند بدین معنی ترکیب بکسر اول است **بکتاسن** با تای قرشت و سین سعفص بروزن فرمان
نام مردی بوده دانا و خوش قلم و نام شاعری هم بوده است **بکران** با رای قرشت بروزن مهمان بیخ و هر چیز که در آن
طعام چسپیده و بریان شده باشد **بکران بهشت** بکسر اول کنایه از حوران بهشتی باشد **بکران چرخ** بکسر اول کنایه از ستارهای ثابت
بکرانی بفتح اول بروزن فرمانی نام میوه ایست میان نارنج و لیمو و مشک آن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر باشد و آن در ولایت شغان

بسیار است بجز بشیند قوی کنایه از شرابی باشد که از انبسوز از خم بیرون نیاورده باشند بجودی بروزن مشتری نامی گیاه
که آن میوه باشد شیرین بیان برنج و لیمو بجبوت بفتح اول و سین بنقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بتای قرشت زده
نوعی از نان روغنی باشد که آنرا مربع ببرند و بپزند و بشیر و شکر قرآن بجه تر شده بر دارند بجه بضم اول
سکون ثانی و فتح شین بنقطه صفه ذربه از گوشت را گویند بجش بفتح اول و شین بنقطه زده و سکون ثانی ریشی باشد
که بر شکم و گردن مردم بر آید و آنرا بعربی گفته گویند بجم بروزن و معنی عجم است و آن هم پیاشد سرخ که در گردن زنان برای
زینت کنند و معرب آنست و بفارسی هم آمده است بجنگ بکسر اول بروزن درشنگ چون دم بریده را گویند
و بفتح اول بروزن نزدک هم آمده است و با واو فارسی نیز بجوک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده
تیر باشد که عربان حدف گویند و ظرف جام شراب خوردن را نیز گفته اند و بعضی گویند ظرفی باشد که از بصورت حیوانی ساخته
و بدان شراب خورند و بمعنی بجای حرف آخر لام هم بنظر آمده است بجولک بضم اول و رابع که لام باشد و سکون کاف این
لغت از اتباع است همچو خان و مان و تار و مار بمعنی بشمار و درشت باشد بمعنی بیفقی و بیهنری نیز آمده است بجوک
بفتح اول و ثانی بروزن مجوزک شیر چوبین را گویند بجوبه بفتح اول بروزن خوبه بمعنی کو گشت شیر چوبین باشد بجو جبان
با با و جیم و تای قرشت بروزن معصوقین بمعنی خرپشته باشد و آن هیزم دراز نیست که برپیش آبادی و جهنده و خرقش
مالیده و پیست بود بجیاسا بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و سین بنقطه بر وزن الف کشیده سر بزیر را گویند و آن بت کوچکی
که بر بالای دار بستور بندند بیان ششم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر ده لغت و یک حکایت بخجیر بروزن کفتر نوعی از سلاح جنگ باشد
و آن ابی چند است که بهم وصل کنند و بر روی آن مخمل و زربفت و مثال آن کشند و در روزهای جنگ بپوشند و بر تنکها
تنقه گویند بخسل بکسر اول و سین بنقطه و سکون ثانی و لام امر بر گسستن و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را جای استعمال کنند
که ممکن بوده و بمعنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت است و در نان مردان بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط و آشنایی کن بخل از گمن
کنایه از خسیس و بیش کردن و بمعنی موزون باشد بخمار بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و رای بنقطه دار زده بمعنی شراب
و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح اول بمعنی غم و اندوه باشد و بمعنی خمار نیز آمده است بتحقیق
بخمار کردن بروزن معراض کردن بمعنی شراب داشتن باشد بخند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که بجهت
مرغان است بخ بخ بروزن لک لک بمعنی بر جسبان ام بریده باشد بخنس بفتح اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده

شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و مثال آن سازند و آنرا بعربی بینه خوانند و بلفظ دیگر بوزه گویند بیان هفتم در بای ابجد
مشتمل بر شصت و پنج لغت و یک حکایت بد بفتح اول و سکون ثانی بد شده را گویند و در عربی ثبات بمعنی ثبات باشد و بکسر اول
مخفف بید است که امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار و بید و نام میوه است در هندوستان که شبیه بهیاری دارد و بار
آنرا نیز گویند و شیرازی آن بشیرین و بعربی بحروث خوانند و بعضی گویند میوه باشد هندی بزرگی آلوچه و درخت آن
زرد آلو میماند و بضم اول بمعنی بسیار باشد همچو هوس جناره یعنی بسیار هوس و بسیار کام بدبه بکسر اول بروزن کلابه بمعنی
کری و نابکاره و ناحق و بدکاره و فحش باشد و این لفظ را بزبان هندی تعلق کنند و بتخفیف چاپوسی سخن کردن را نیز گویند
بعضی بمعنی اول بجای بای ابجد ترکی جای آورده اند که بروزن کاره باشد بدیج بفتح اول بروزن بوزنه نیز گیاهی است که از آن
بوریا بافند و حصیر بوریا را نیز گویند بدار بروزن بهار دارد درختیست که در دهانها بکار برند و آنرا یونانی اقترو
گویند و بعضی گویند نام درختیست که این قران از درخت است و در زیره و پرایه در تار نیز گفته اند شکوه و در زیره که در هندی
حضوصا بدور بدیناوتی و او بیش از زای قرشت بمعنی بادوار است و در هندوستان بصنعه قرا گویند بداوه بفتح اول
بروزن یکی و دو به کاره و فرق بجق را گویند و بعضی بکسر اول هم آمده است و صفه و بعضی را نیز گفته اند بدر بروزن بهار
آذر بوبه باشد و آن پنج غاریست که شبانان گویند اگر مرکب بندند و برداران لعب حاکم کنند بینه باشد
بدرج بفتح اول و رابع و سکون جیم ریخ نیست که آنرا الک الک خوانند بدرک بروزن تبارک نوعی از فولاد و جوهر دار باشد
و شمشیر بسیار خوب جوهردار را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده است بدرز بکسر اول و سکون ثانی فارسی بمعنی بی
و بچه دریا تقریبا شد بدرغون بسین بنقطه و غین بنقطه دار بروزن مراکون نام شهریست بزرگ در ماوراء النهر برود
به سفرد و پای تخت افراسیاب بوده و مادر زمان سلطنت کردمان عتیق و ولاد افراسیاب داشته بدریس بکسر اول
و سین بنقطه و تحتانی را رسیده و سین بنقطه دیگر زده بلغت یونانی چیزیست مانند آبگینه و آنرا در کنارها یافت
می‌شود بند و بعربی زراریح خوانند بدبش بفتح اول بروزن کوش نام پدر فریدون است و او یکی از ملوک فرس
بود و بدهقان ملک بنسبت اند و نام شهری و مدینه هم هست و در دیلم رفر نیز گویند و بکسر اول بمعنی جلاد است که پی بجهت
دهی تقریبا شد بدبجرد بفتح اول و کسر جیم بمعنی باشکر دباشد و آن قریه ایست در چهار فرسنگی مرو شهجان و آنرا
ماهبش پسر فیروز بنا کرده است بدول بفتح اول بروزن نگال آذربوبه باشد و آن پنج غاریست که شبانان و چوبک زنان

هم گویند جوالک بالام بر وزن و معنی جوالک است که نوعی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند جبابی و نیز
از نوعی قماش و خلاف صحبت و آزار باشد جبیره بفتح اول بر وزن جریده نام جادو باشد و اگویند عموما و زن فاحشه و فاجره را گویند
و بکسر اول هم آمده است جبکه بفتح اول و ثانی ابجد و کاف و سکون ثانی شکنه و دکه تازه را گویند جبیل بفتح بکسر لام و فتح کاف
و سکون نون و جیم جنه را گویند و آن برنج... است که با پوست در ویرانها پیدا شود جبله بفتح اول و ثالث و لام و سکون
ثانی کوزه و لوله دار را گویند عموما و بمعنی صلد و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی اندوه و گرفتگی دل نیز آمده است جبیل بضم اول بر وزن
سنبلی بمعنی شراب و پیاله شراب باشد و نوعی از جوهر بود که از آب بسیار لطیف و نازک سازند و به لوان عطر و نحو آن ریزند کنند
و بمعنی اندوه دلگیر هم هست جبن بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن جزع را گویند و آنرا بعربی قرقع و بغة الملة خوانند جبوس
بر وزن جبوس نوعی از پیاز صحرائی باشد و آنرا بعربی بصل الزیر و بصل الغراب خوانند گرم و خشک در دوم و نوعی از آن خشخاش هم
هست که آنرا خشخاش زبدی گویند جبیس بکسر اول و ثالث قرشت بر وزن بر جیس نام مردی است غیر معلوم جج بفتح اول و ثانی
و سکون جیم جیب عرب جوق جزه را گویند بمعنی جزهای حوض و آنرا چون سبز باشد وزیغ و جیدال خوانند و چون در غلاف باشد
جمع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است جخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهریست مشهور از خراسان و آن را شهر
قدیمیست و بعضی گویند آن ... قبة الاسلام خوانند و لقب آن ... است گویند بلکه از اینجا بوده اند و ... شیوخ الموحدین
و که و نیز گویند که شراب در آن کنند جج با جیم فارسی بر وزن ... را گویند که قبا باشد و بفتح اول و ثانی
هم بنظر آمده است ججم بر وزن پشم قماش را گویند و آن گفت باشد از ابریشم و پشم بافته و دو رویان بر جعفر ... گویند
و شاعران ... را ... جده با دال ابجد و های بوزن و حرکت غیر معلوم نام زن آدم علیه السلام است
جس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه در فرهنگ جهانگیری نام ... است که از آن بر ... زنند و در آشها ... کنند و بعربی
... خوانند و در صحاح الادویه بمعنی ... آمده است که بجز ... شده و ... جسان بر وزن
سرطان نام درختیست مشهور در مصر گویند ... بعضی شعر ... که از آهن ساخته باشند بر هر برگ آن درخت فرو برند و ... آن
روان شود با ... جمع کنند و بعضی گویند شیشها در زیر هر برگی که نشتر زده اند بیاویزند و ... است که قطره ... بر ...
چکاند ... شود و در آب چکانند و ... شیر سفید گردد و آنرا بعربی دهن البلسان خوانند
و موضعی که درخت جسان بانجاست باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و گویند ... موسی علیه السلام است

حب البلسان گویند گرم و خشک است در دوم گویند در سیوم ... نافع باشد و پیه بچه را نیز گویند جبلک بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف بمعنی سیخ آهنی باشد که کباب را بر آن گرده باشند برای آن ... که در آن سیخ کباب را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی ... را
و آنرا بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی را بمعنی کنند که بدان برنج در تنور آویزند جبس بضم اول و ثالث و سکون ثانی
جند را گویند که بعربی ... خوانند جبنک بضم اول و ثانی و سکون ثالث و نون قرشت و کاف بمعنی آخر جبنا است که چوبی باشد بمعنی کنند
باشد که بدان برنج در تنور آویزند جغام بمیم بی نقطه بر وزن ... نام شهری معمور است که از آنجا بوده مستجاب الدعوه
زمان عیسی علیه السلام و ... بانش بیاد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بمعنی جغم باشد جغار بفتح بی نقطه و آء بر وزن کفتار
رنگین و شیری بهم دارد ... گویند و آنرا ... خوانند و نام شهریست نزدیک بغلخ است و آن در زمان اسکندر بنا شد و ... اوش
سر و ... باشد و نوعی در آن شهر ... و بعضی گویند ... که جغار یکی از شهرهای تورانیست جغاق بر وزن شقاق
معرب جغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغا باشد جغاک با کاف بر وزن و معنی جغاق است که شور و غوغای بسیار
جبل بمعنی بسیار و کاک شور و غوغا را گویند جغد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فراهم آمده و جمع گرد و پیچیده
هم نهاده باشد جغده بضم اول و ثالث بر وزن سنبله بمعنی جغد است که فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول
و ثالث معنی کنده و پیچ بر گردیده باشد چه بر گاه گویند چینه را جغده کرد مراد آن باشد که کنده و پیچ بر گردید ... و
جغنه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار و فتح نون آن باشد که بکسر بسیار از جغجغه کرده اند بر جیبی که بر جغد ...
ریسمان آن جغدها تنگ شود بمعنی نه که بر ... جغند بضم اول و ثالث و سکون نون و دال ابجد فراهم آورده و
بالای هم نهاده باشد جغندر بضم اول و ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت چغند و چغندر ... را گویند
و بفتح اول لغتی است که در هیچ و شماه و دشنام استعمال کنند جغنده بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال
بمعنی جغند است که فراهم آمده و بر بالای هم نهاده باشد مثل نون لبسته و بضم بسته و مثال آن جغور بضم اول بر وزن ... که
هر چیز در هم شکسته و در هم گرفته را گویند عموما و گندم نیم پخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصا و آتش را نیز گویند
که از آن برنند جغوزه بر وزن و معنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند و در ویرا از آن سرخ کردانند جغت
بفتح و بر وزن بخت بمعنی جفتن است که بمعنی جمع کردن و انداختن باشد بمعنی جمع کرده و انداخته جغدر با قاف و دال ابجد
بر وزن چغندر قند و بیدنج چغندر را گویند جغندبر بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام

و قدقد باشد و بضم اول ممدود و پیدین و پذیرفت را گویند جغس بکسر اول و قاف بروزن مجلس نام پادشاهی بهرستان بوده
و قصه او و سلیمان علیه السلام مشهور است جگک بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بزرگ بزمه را گویند و بکسر اول و فتح
تخمه و درخت و میوه هاست که در بستان از جهت دوستان فرستند و میوه تازه و نوباوه و هر چیز نو و هر چیز تازه و نوبر را گویند و با
که جمع از دیدنش محظوظ گردد و همچنین چیزی را در عربی طرفه خوانند و بعضی طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی تشنج باشد و آن
جنگ و بروزن محرمی با کهی باشد و بکسر اول و سکون ثانی آتش و بروزن آتش را گویند و بضم اول و سکون ثانی و فتح
بالف کشیده و فتح میم بروزن دبیرستان مهمی را گویند چنانکه گویند بسیار مهمی است یعنی بسیار باشد جگاله بکسر اول و
سکون ثانی و کاف بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی بسیار کام باشد جگس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه سر و دار را گویند
و بضم اول و ثالث هم گفته اند و بجای سین بی نقطه نون هم آمده است و بجای حرف اول ثانی نیز آمده است که کلمه بشد
جگفده بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و دال ابجد رشوت دادن را گویند و بکسر اول و ثالث هم آمده است جگفد
بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و فا بمعنی جگفده است که رشوت داده باشد جگفه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح
رابع هیشتی از بلاد کیف است از قبیل بودن بود و محسوس است بروش شام و در مجث دست جگل بکسر اول و فتح
کاف بروزن جرجل آب بسیار گرم را گویند و ار شیر گرم نیز خوانند جگل بکسر اول و فتح کاف بروزن مجلس بمعنی جگ است
که آب بسیار گرم باشد جگن بفتح اول و کاف فارسی بروزن الگن بمعنی سر و دار باشد و بمعنی انبر گویند و بجای حرف اول
حطی هم آمده است جگنگ بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح میم که ماس باشد و سکون ثانی و نون و کاف
ساده پس در آخر باشد هر چیز عجیب و غریب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده در آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است
جلاچ بضم اول و میم بالف کشیده بروزن مجاج نوعی از ماهی است و آن ماهی باشد بی گوشت و بسیار آبی و بفتح و بضم اول
و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند این لغت ترکیست جلمون بفتح اول بروزن مجنون سارج مصرا جهت و آن برگی باشد
مانند برگ کرده کان و آنرا بعربی عرفج ربی خوانند جلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی رشن این و رو را گویند و بجای میم
اول هم آمده است و مرد دیمش در آزاد هم گفته اند جلم بکسر اول و ثانی بروزن رقم قدر و مقدار و اندازه چیز را گویند و بفتح
اول و ثانی نیز بهمین معنی آمده است جلماسب بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و میم بالف کشیده و سین بی نقطه زده و بای فارسی
کیاهیست که آنرا بهوا ددان گویند و بجای بای فارسی فا هم آمده است که بمعنی سفت باشد جمله بفتح اول بروزن کنده مرد فریفت

لاجور

که عطش پست باشد و بمعنی چوب بالا نیز در خانه هم گفته اند و بکسر اول و ضم اول نیز بهمین معنی آمده است جمندی کرکی بکسر کاف فارسی جامه
رسیل خصمت و بزرگی کند جمند غر که بروزه هایی است باشد جمنین بفتح اول بروزن غرین بمعنی چوب بالای در خانه باشد و بعضی گویند چوب
در خانه را گفته اند و بعضی بکسر و ضم اول و ثانی فارسی هم بنظر آمده است جمخت و جمخست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سوفتح که
دمیم مضموم پیش از قرشت زده بمعنی فرخشت است که بشکوفی خورده باشد و آن در کنارهای آب روان بسیار میباشد و
مویه لطف است بسبیل و نقل صحرائی و در کتابه نوشته بودند جوابه بادوار بروزن مجاهد پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی
خطاف خوانند جوبک بضم اول و فتح تای قرشت بروزن جرزه نک ظرفیست که بدان شراب خورند جمیع بضم اول
و ثانی و سکون ثالث و هم وزی قوی باشند صحرائی و کم رقص شجیع و علامتی رسنه گفته اند که بر سر شاخ و
و نام وادی هم هست از ایران تا بلخ حراو بس اثر گفته اند و آن کوشتی باشد که بر سر و دست است و ما کوشتی که جهت
دنان مباشد و بدینان آن سخت است جوبش بفتح اول بروزن جوبس بمعنی غرب و خانه باشد و بکسر اول نیز گویند بجز
زدن و نو پسندگی مردم را ازدها بردن برده و بعضی بضم اول هم بنظر آمده است و بمعنی زر و قی هم هست جوسجوب بفتح
اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه کور عشا رسیده و فا جیم بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی یونانی عمار باشد
و آن گل درخت انار است که بعربی گل قری خورده و آن سرد و خشک است در اول درجه و خون شکم را بندد جوبک بضم اول
و بوک ظرف شراب خوری را گویند و بعضی گفته اند ظرفی باشد که از بصورت جوان اینجا کند باشند و بدان شراب خورند
شتر را نیز گویند و جایی باشد که بحقل بر چند بوده و بزرگی بمعنی باشد جوان بضم اول بروزن مکوی بمعنی
که در مقابل آن آمده است جوشک بفتح اول بروزن موله تک شیرش و چمن را گویند و بعضی در جای دیگر نوشته بروزن
نوشته اند و الله اعلم جونه بفتح اول و وزن بمعنی جوشک است که شیره و چمن باشد جیاد با یای حطی بروزن نقد جامه را
گویند بمعنی جامه و پارچه که کشش و طرح در آن نباشد و جای دیگر جامه سیاه نوشته اند و تحکم شاهد نظر نشد جیلان بفتح اول
خیلان نام حضرت خضر علیه السلام است که برادر زاده الیاس پیغمبر علیه السلام بوده و نام قریه ایست از ولایت گیلان و
اول الله بسیار است گویند خضر علیه السلام آن قریه را بنا کرده است و منسوب بآن نام سانوا است جیله بفتح اول و ثانی
تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است در انجیل عیسی علیه السلام جیمه بفتح اول بروزن
و ابسته فرمی و صیغاتان سرد و خشک است در دوم و سوم و معرب آن جیمج باشد جیماس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و وزن

بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام گیاهیست که آنرا حب حبس گویند رود و چون بنات ادم و ذی بجد بروزن متقل بریشنا و دیگر لغت
و کتاب بناب بفتح اول و سکون ثانی خرمن و باغ و زراعت را گویند چه خیابان تلخ بهان زراعت و محافظ خرمن باشد بروزن بمکم گویند
و میوه و امثال ریزه و هری هم دارد و مردم آنرا بخورند و آنرا ون خوانند و بترکی چتلقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند و بضم اول
بنا و پایان بیخ درخت و انتهای هر چیز و بیخ نقطه باشد که بعربی بیخچه خوانند و بعربی بنیه است که آنرا بنیه گویند و آن
ون خوشت مشهور در اصفهان و تنه درخت و خوشه مزه را هم گویند بنابه بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت
چنانکه گویند بنابه است یعنی نوبت است بنامت بکسر اول و ثانی بالف کشیده و میم و سین بی نقطه بتای قرشت زده
منع باشد که ازو کند را گویند و بعربی صنع اهم خوانند و بعضی آن سعیعی نیز گفته اند بناغ بفتح اول بروزن الاغ بار ریسمان
خانم را گویند که برای رنگ جیده می شود و دو بیرده نویسنده و نیز گفته اند و چوب زنان نگه میدارند باشند هر یک مرد دیگر
باشند بناگوش گرفتن کنایه از آنست که چون دستی گوش گرفته کیست دو موکد شود و ما به کاه وزو آید گویند اخت و دری کودک کند
و کام او را بر دارد و کنایه از طاعت و انقیاد کردن هم هست بنام بکسر اول بروزن نظام بمعنی بهنام باشد که نیکی او بیش گویند
بنام ایزد یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه جلد و چالاک است
و کاهی بجهت قسم نیز گفته می شود بناج بفتح اول و ثانی بالف کشیده بنون و جیم زده بمعنی بناغ است و آن زنان باشند که شوهران
باشند هر یک مرد دیگر را بناج گویند و بناجه هم بنظر آمده است و بعربی خزه خوانند و بعضی دیگر گویند که زنان داشته باشند
بناور بفتح اول و واو بروزن سرسر دمل بزرگ را گویند و بعربی جمره خوانند بکسر جای حطی و بضم اول هم آمده است بناوند بکسر اول
و واو مفتوح بنون و دال بجد زده بمعنی بر و داشتن و نگاه داشتن چیزی باشد در جای مثل آنکه آب را در کوی و حوضی و مانند آن
گنند بنبیه بیای ابجد بروزن عنقا آتشی باشد که از ون پزند که حبة الخضرا است و آن میوه درخت علم باشد و بشیرازی کلخنگ گویند
بن بخت بر چین ایدن کنایه از ستوری بخت و دولت باشد بنبر بروزن لشکر ولایت که از ایستان خوانند و گویند بین ولایت
بنبل بیای ابجد بروزن صندل بمعنی آتشی باشد عموما و سپس بریش را گویند خصوصا بنبوسه بیای قرشت بروزن محمودیه درخت
که مانند کوشت بر درخت زیتون و بادام و انجیر چیده می شود و کرم و چست بنج بفتح اول بروزن برنج و زن که شوهر داشته باشد
هر یک مرد دیگر را بنج باشند و نام رستنی هم هست که آنرا بنج گویند و بعربی سیکران خوانند بنجک بکسر اول و ثالث
کنجد است که بعربی سمسم خوانند بنجشک زیره بضم زای هوز و واو و بالف کشیده بنون زده بلسان اصفهان است و آن نوعی باشد

نند و تیر و شیپه بزبان تیجنک بنجک بضم اول بروزن تنبک پنبه محلوج و کلوله کرده را گویند که بجهت رشتن مهیا کرده باشند بنجه
بضم اول و کسر ثانی و جیم شق فارسی جمع بنده مضاف و دلال عرفت و رعیت را بند بروزن چند چند معنی دارد اول مفصل انگشتان
عضو که آنرا بعربی مفصل خوانند دوم زنجیری که بر پای دیوانگان نهند سیم بنده هکاران بنند سیم تنگه و آنچه که بجهت استحکام بر چیزی بندند
و مثال آن رنند چهارم مثل آنکه گویند چیز او را که جهیده و زرق و فریب کاری ششم عهد و شرطه و پیمان را گویند هفتم غم و غصه و محنت
هشتم حیله و مکر و چیز باشد نهم بندی که در پیش آب بندند دهم بمعنی حبال و مقام است مثل آنکه گویند فلانی در بند آزار و ایذا
یا در بند مزاحمت است یعنی در خیال آزار فلان است و در مقام مزاحمت است یازدهم گرفتاری و زندان بندی شده و از دهم گریبان پیراهن و جیب
سیزدهم بند زمین و رکیب بوده آن معنی باشد که شعرا بعد از چند بیت ردیف و قافیه دیگر آورند چهاردهم حصن
و کروه را گویند پانزدهم حیله و فن و کشتی گیری را گویند شانزدهم جفت کاو را گویند که بجهت زراعت کردن و کردن و درانند
راندن ایم بار بند هفدهم بیسی که مثل نجه ختیم بر او باشد و انچه از قسم رود و اطراف کمر بند بجهت هموار کافذ باشد و بیرده
که غذا را گیسند گویند نوزدهم جمع بنده را گویند بیستم بند ساعت و بند بیرق و بند کمر و بند قبا و بند تبان و امثال آن
بیست و یکم بند آب جمع و زنجیر را گویند و دوم تخته ای باشد که آن پینه اینست معروف بنداد بضم اول
بروزن و بمعنی بنیاد و پشتی باشد و اصل هر چیز را گویند بندار بضم اول بروزن کلنار کیسه دار و خانه دار و صاحب جمع و ثروت
باشد و دولتمند و کسی که اسباب و مال بسیار داشته باشد بند امیر بندیست در حوالی شیراز که در زمان عضدالدوله دیلمی امیر نام بسته
دیلمی امیر نام ساخته بمعنی مراد ساخت و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام یا را در بند بسته است بندبست بضم اول و ثانی
و سکون نون و های بی نقطه زده و دال مفتوح بمعنی چهره و رودی باشد بندره بضم اول بروزن گنبده بمعنی اصل و بنیاد و هر چیز باشد
بندر بضم اول و ثالث بروزن کندر نام شهریست در ولایت عرب و بفتح اول و ثالث بروزن لنگر جایی باشد که در کنار دریا
در آن بسیار آیند و روند بندرز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و زای هوز چوال کنند را گویند و بضم اول آمده است
بندروغ بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و واو و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند
تا آب بند شود و بزراعت رود بندش بفتح اول و ثالث بروزن سرکش پنبه حلاجی کرده و کلوله نموده باشند بجهت رشتن
و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زر باشد بر نخ خاص و نام ولایتی هم هست بندشهر بکسر ثالث نام نواحیست از روم سیمی
بندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب آنست و گویند بر که مغز آنرا با انجیر و سداب کوبند

زهر روی کار کنند و مسموم را نفع است و گویند عقرب از فندق بگریزد و بندق گشتن کنایه از توله دادن باشد بندق هندی
ثمری است بمقدار فندق که آن را رته گویند و رنگ آن بسیاهی زند گویند از آن بکوبند و بر نیزه و چشم سرمه نهند و درخشان کنند
اصول را اهبر و بندک بر وزن اندک پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده را گویند بجهة رشتن بنده بفتح اول و میم و کسر ثالث گره و گره
کرباسه را گویند بن دندان بضم اول کنایه از اعتقاد و فرمان برداری باشد و هم بفتح و تا هم باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز
هم هست و قصد و اراده را نیز گویند بندور بضم اول و فتح ثالث بر وزن پرزور ریسمانی باشد که بدان جل را بندند و بفتح اول
و بفتح اول نفس منقبض را گویند که آن وقت گرفته است و جمع آن بندوران باشد بندیشه بر وزن و معنی اندیشه است
که فکر و خیال باشد و بندیشها بمعنی خیالات و تفکرات است بندیه بر وزن پس نیمه که دلوی کرباسی را گویند و بجای میم نون
هم بنظر آمده است که بندینه باشد بنساه بضم اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن نیلپاره ملوزه و کهن را گویند بنسات
بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده و سین بی نقطه بر وزن بنواخت بمعنی نرینه باشد که بمعنی نشستن است بنشاسب بکسر اول و سکون
ثانی و بای ابجد بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور و بای ابجد بالف کشیده [illegible] جمع شرک را گویند بنفشه بضم اول و کسر ثالث
آمده است گلی باشد معروف و جهت آن [illegible] است در روم و نسیم و معرب آن بنفسج باشد و نام حکایتی است که در آب [illegible]
بنفشه کردن هم کنایه از آسمان است بنفشه گون [illegible] کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد بنقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی [illegible]
از غلها [illegible] عدس [illegible] آنرا مانند عدس است بنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] است که
جنبه الخضرا و حشیش [illegible] باشد و آن بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل میگردد و نوعی از قماش [illegible] جنس بود که بران [illegible]
و [illegible] نقاره را نیز گویند که بر روی [illegible] و از خوردن شراب با عرق بر [illegible] ایشان نشینند و بضم اول مصغر [illegible]
بمعنی درخت کوچک و بمعنی نشان و اثر هم هست چنانکه گویند فلانی را از فلان جنگ [illegible] باشد که نشان
و اثر مانده است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] است و [illegible] در ولایت [illegible]
بضم اول و کسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهة عاقبت و انتها و پایان کار بنگان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن
فنجان [illegible] باشد که دهقانان بن آن را سوراخ کرده باشند و آن را در ظرف پر آبی گذارند بمقدار زمانی که آن پر شود و آب از آن
باغی یا چمنی بر زراعت [illegible] رود و بعضی گویند چهار [illegible] باشد و بعضی [illegible] نیز گویند و معرب آن فنجان است
بنگاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن گرگاه منزل و مکان و جای که رخت و جنس در آن گذارند بنگران بضم اول و

ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه بالف کشیده بر وزن زده بمعنی گران است و آن برنج باشد [illegible]
و چسبیده باشد بنگره بفتح اول و کاف فارسی بر وزن مسخره صوتی و آوازی را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال خوانند
تا ایشان بخواب روند و بکسر اول پیوندی که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده کرده باشند بنگش بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن
رنجش نام ولایتی است [illegible] و بضم اول و کاف فارسی بمعنی [illegible] که آن را بعربی [illegible] گویند بنگشتن بضم اول و کاف فارسی
بر وزن درنشستن بمعنی جمع کردن و [illegible] باشد بنگل بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درختی [illegible]
کل را گویند و نام میوه هم هست شبیه به پستان و بعضی گویند میوه ایست مغز دار شبیه بچلغوزه بنگلک بر وزن [illegible]
بغل است که میوه مغز دار باشد که آن را خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بر وزن [illegible] باشد بنگن بفتح اول و [illegible]
و سکون ثانی و نون بر وزن [illegible] باشد همین دسته از چوب بدان نصب کرده باشند و بر دو طرف آن دو ریسمان [illegible] دسته آن را
و دیگری ریسمانها را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و آن را بعربی مسواة [illegible] خوانند بنگو بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
و دواو و ساکن [illegible] باشد که بعربی بزر قطونا خوانند بنگوش بضم اول و کسر ثانی معروفست که [illegible] و کنایه [illegible]
و اعتقاد و صدق و اداب [illegible] بود و سخن [illegible] نیز گویند بنگی بفتح اول و کسر ثانی [illegible] بسیار [illegible]
بنه بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی [illegible] است که جا و مقام و منزل باشد و چیزی را گویند که رخت و
جنس در آن گذارند و بخای [illegible] است که کشیدن آواز باشد بنلاد بالام بر وزن بنیاد و بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد
و پشتی باز را نیز گویند بنمین بامیم بر وزن [illegible] را گویند که برادر و دختر باشد و بجای [illegible]
بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هر چیز را گویند عموما از گندم و جو و غیره بنوان بفتح اول بر وزن [illegible] نگه دارنده
و نگهبان خرمن را گویند و بضم اول هم آمده است [illegible] دارنده اسباب و اموال [illegible] بنوره بفتح اول و ثانی [illegible]
و سکون ثالث بمعنی اول [illegible] است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد بنوسنج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح سین
بی نقطه و سکون [illegible] و خای نقطه دار نام غله ایست که آن را بعربی عدس گویند و خوردن آن تاریکی چشم آورد [illegible]
بو معلوم بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و [illegible] غله ایست که آن را ماش گویند و آن ضعف [illegible] باشد
بنوماش بو معلوم و میم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی بوسیاه است که ماش باشد و [illegible] نیز گویند که آن نوعی
از ماش است بنوخنده بو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار و دال مفتوح نوعی از عدس [illegible] است آن را عدس [illegible] خوانند بنوه

بفتح اول و سکون ثانی و فتح تای فوقانی بمعنی خرمن باشد که خرمن غله و کاه و غیره و بضم اول و ثانی و اظهار های هوز نیز آمده است
که بر وزن مسیح باشد بُنه بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخت خانه و ادوات و دکان و خانه و جهان و منزل را گویند و بفتح اول
هر چیز را گفته اند و بفتح اول اصل بیخ هر چیز را گویند بزبستن کنایه از کوچ کردن و سفر باشد بنیاد ربع مسکون کنایه از بلندی و بلندی
باشد بیون بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بنون زده نام حوض مخزن است آن برکه و آب آن در جهان
و فی برکت و قدوم و کرامات مبنی شده علیه والله شیرین شد بُنجه بضم اول بر وزن پنجه بمعنی گویند که بدهند
حرف و ادوات می بندند بَنیز بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی بزرگ و جا باشد و بمعنی تحمل و درد هم آمده است و گاهی در این
سخن گاهی نیز بکار برند که بعربی ایضا گویند بَنجک بر وزن سرخک ابریشم خام را باشد و آن را کج و کژ هم گویند بیان
بیت دوم در بابهای ابجد و دوشش مصحف بیت چهار و نیم بضم اول و سکون ثانی مجهول بمعنی بوی است که رایحه باشد و مخفف بود و باشد
و بوم و بوشم هم هست و گوشت بزکوهی را نیز گویند و بفتح اول پوست شیر بچه را گویند و او را نیز گویند پس و پیش
برند تا بکان فرزند خود برند بوا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بود باشد بمعنی بادا بوادر بکسر اول و ثانی بالف کشیده
و راء و دال ابجد زده رشتی باشد که درباره بشیر بچه است بوابس بفتح اول بر وزن پالس مخفف پوزار و بفتح و معنی باشد بواحق
علیحده باشند و در قبا بر بزرگ چند کان مخروطه است یکی از آنها بواحق گویند بوانشه بفتح اول بر وزن ترانه جا و بیخ
دهقانان را گویند و آن چیزی باشد که نام کفش است و دسته بیرون دارد و دهقانان بدان غله کوفته را بباد دهند تا ریگ و کاه جدا
و آنرا بعربی مذری خوانند بوالمجدر بالام و فتح ثانی مشدد و جیم و دال ابجد بر وزن گل سرخ بدو بیرون پای دیوانه را گویند
بوالقاسم کنایه از بوالفضول و شوخ چشم باشد بوالکند بفتح کاف و سکون نون و دال ابجد بمعنی سوت و باده باشد بوالجکه بکسر کاف
فارسی و سکون نون و جیم مفتوح و کاف فارسی کنایه از هر چیز که آن عجب و غریب و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد بوب بر وزن چوب
فرش و بساط خانه را گویند و بمعنی بجای حرف اول با و حرف هم آمده است بوبه بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده
آشی را گویند که از گوشت بزکوهی بچه باشند بوبش بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید و همیشه و سرمد باشد بوبره بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و راء و دال ابجد مفتوح نیل را گویند و بعربی عندلیب خوانند بوبرک بفتح دال و سکون کاف مصغر بوبره
که جنس باشد بوبک با ثانی مجهول بر وزن خوبک دختر بکر دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هندی
احمق و نادان را گویند بوبه بضم ثانی و بای ابجد و سکون واو و ثانی بفتح هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جا بازان خوانند

خود را بر بو خوانند بوبویه بفتح بای حطی بمعنی بوبو است که شانه بسر و هدهد باشد بوته بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزو و تمنی و ارزانی
و بعربی تمنی گویند و شانه بسر و هدهد را نیز گفته اند و بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول یای حطی هم آمده است بوته با ثانی
مجهول و فتح تای قرشت سستی و درخت بی شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند نشود و بر زمین نزدیک باشد و بچه آدمی و
حیوان را نیز گویند عموما و بچه شیر را خصوصا و بمعنی شانه نیز هم آمده است و ظرف را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره
و امثال آن در آن بگدازند و معرب آن بوتقه است و بعربی خلاص گویند بوته کن کنایه از بدن و قالب انسان باشد بوتیمار
بسیم بر وزن بوسیقار نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز گویند و پیوسته در کنار آب نشیند و از غم اینکه آب کم شود با وجود
تشنگی آب نخورد و آنرا بعربی مالک الحزین خوانند و بر وزن کوتش بجا پی آورده معنوی و قت و قف باشد بوته
تنه و تیز کرده اند بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خود نمائی و کر و فر باشد و بضم اول افزون و ما آن گویند بوجه بضم جیم
و بای فارسی الف کشیده بر وزن پوسیدگی نیز گفت زنند و پارچه خیار ابد در کشیده گویند بوجا با های حطی الف کشیده بعضی بوته
بکار برده بر وزن گویند بفتح آنرا بعربی جبوره خوانند و گویند با پیش دیگر روید بوخت بر وزن سوخت بمعنی بوبه باشد
که برادر دختر است بوخس بر وزن فرفس خرفه را گویند که بعربی بقلة الحمقاء خوانند بوخه بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که
باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است بوداش بکسر دال ابجد بر وزن نورش بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون خوانند بودنه
بفتح اول بر وزن پرنده بیست که آنرا سنه گویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه بتیهو لیکن کوچکتر از او است و آنرا بعربی
سلوی خوانند بور بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت بمعنی رنگ اسب سرخ رنگ را گویند و قند و دوا نیز گفته اند و آن
پرنده ایست مشهور و بمعنی بار هم هست که امر بآوردن باشد بورک بر وزن کوچک نوعی از طعام باشد و بعضی گویند نمکی
بغرا است و بعضی سنبوسه و قطاب را گویند و بمعنی مشتل هم آمده است و آن زری باشد که در قبا بدوزند و بکامران در بند
و زنار را نیز گویند که بر روی آن نشینند و باین معنی بفتح اول و رای قرشت و دوم آمده است و در عربی بمعنی مبارکباد باشد بورب
بر وزن بوشنگ نوعی از ریحان کوهی باشد بوروره بضم اول و ثالث بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام بادیست
بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمال که شنقار را از آنجا آورند و آن بزرگ باشد سفید و شکاری از جنس سیاه
گویند مردم آن جزیره همه زال و سفیدموی میباشند بوره بر وزن شوره چیزیست تند و نمک و آنرا زرگران بکار برند
و شکر سفید را نیز گویند و معرب آن بورق است و بعربی نطرون خوانند و گویند اگر قدری از بوره با صدف بسایند و دارو

زن بدهند اگر آن زن حفظ کند دوشیزه بوده و اگر نتواند شده دوشیزه نبوده و در معنی چوبان است بوربکا بکیا به [illegible]
باشد که درختی را تخمه زنند بورتش با ثالث تحتانی رسیده و طای حطی گمو بیش قرشت زده بونانی جوهر بیست که آنرا
برقبیثا گویند و آن چند قسم میباشد و عربی [illegible] خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند که بر گردن کودک بندند
بوز بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و طعام و جنس و امثال آن هم رسد و در عربی
[illegible] گویند که بر روی [illegible] نشیند و تند در رفت [illegible] اند و بضم اول و ثانی مجهول اسب [illegible] که آنرا سفیدی کبود و اسب سفید
و تند و تیز را هم میگویند و در [illegible] صاحب ادراک [illegible] بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را گول
خوانند و گاو اسب کم [illegible] بالانی باشد بوژ بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی کرانی و سنگینی شب و حرارت باشد و بفتح اول
گرد را گویند بوزار بضم اول و ثانی مجهول و زای هوز بالف کشیده و رای بی نقطه زده او [illegible] و معنی دارد اول کدو [illegible]
همچون [illegible] قرنفل و در [illegible] و مثال آن بوزک بفتح اول بر وزن خشک یعنی بوز است و آن سبزی باشد که بسبب رطوبت
بر روی نان و طعام و جنس و مثال آن هم رسد بوزکند بفتح اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث دون و دال ابجد صفه و ایوان
گویند و برای قرشت هم بنظر آمده است بوزند بامیم بر وزن گوسفند کیاهیست [illegible] و [illegible] بی نقطه هم خوانند
بوزنه بضم اول و فتح ثالث و هم بمعنی بوزینه است که بکی [illegible] باشد بوزنه بضم اول و کسر ثالث و فتح نون بمعنی و اگویند
و بعربی [illegible] خوانند بوزنه بضم اول و فتح زای [illegible] بمعنی نخجه و شکوفه و بار درخت را گویند که هنوز [illegible]
و آنرا بعربی برجم گویند بوزینه بر وزن موی سینه بوزنه را گویند که میمون باشد بوزنه بر وزن گوزه شیر پی باشد که [illegible]
واز زن و [illegible] باشند و در [illegible] و بستان بسیار خورند و تشنه درخت را نیز گویند اند بوزیدان بادال ابجد بر وزن
خوریکان دارو بیست که از مصر آورند و بعربی [illegible] خوانند و بجهة فربهی استعمال کنند اگر بشیر و عسل بخورند [illegible]
و بجهة [illegible] کنند بوزینه بر وزن دوزینه میمون را گویند بوس با ثانی مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله گویند و در
دام بوسیدن هم هست و با ثانی معروف خستگی و فرسودگی را گویند بوستان افروز جنست که آنرا تاج خروس گویند [illegible]
بدان دارد بوستانگاه کنایه از آسمان باشد بوسحاق با جای حطی بر وزن رستاق [illegible] بشند و نام [illegible] در جمع [illegible]
[illegible] و نیشابور که فیروزه نیشابور که فیروزه را آنرا بسحاقی و بواسحاقی هم گویند و بسحاق اطعمه را هم بوسحاق خوانند بوسیک
بضم اول و فتح ثالث و لام تحتانی رسیده و بکاف زده نام مقامیست از موسیقی از جمله دوازده مقام بوسلیک [illegible] بار [illegible]

و بوسه کردن بر صدا باشد بوشش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدرت بخشش است و بکسر ثانی
که وقر و خوده و نانی را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی حس و [illegible] باشد و بعربی کورج [illegible] خوانند و بسکون ثانی [illegible] شین قرشت [illegible]
می آرند و تنوره پوشش در بندی بخوانند و گویند که [illegible] باشد که در [illegible] هم رسد و آنرا بیگویند و [illegible]
[illegible] نام دو [illegible] اول در بهای کرم [illegible] باشد بوشکار با ثانی مجهول بر وزن فولاد [illegible] شیشم [illegible]
بوشاسب با ثانی مجهول بر وزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند بوشاسپ بضم اول و سکون ثانی مجهول [illegible]
و بای فارسی الف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی بوشاسب است که خواب دیدن باشد و عرب رؤیا گویند بوشنج با جیم بر وزن
بورشکنام قصبه ایست از خراسان و معرب آن فوشنج است بوشیر بضم اول و سکون ثانی و های [illegible] تحتانی رسیده
و رای قرشت زده قصبه ایست [illegible] و آنکه [illegible] شده نامی که بعربی [illegible] خوانند [illegible] ایست [illegible]
که بدان دارد و بعضی گویند زمی از زمی [illegible] است و آن پوست [illegible] شده [illegible] آنرا بعربی بسکون [illegible] گویند
و بعضی گویند گوهریست بوشه با صای [illegible] بر وزن [illegible] پوست درختیست که آنرا بعربی [illegible] لسود و [illegible] سیاه دارو
خوانند و آنرا [illegible] بر درخت پیچد بوغص بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار [illegible] جیم و دال بی نقطه [illegible]
زده گیاهی است [illegible] و معنی آن بعربی لسان الثور است که گاو زبان باشد و آن گیاهیست معروف و بعضی گویند [illegible]
بوغنج بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم [illegible] و آن [illegible] را گویند و بسیار [illegible] بعربی [illegible]
خوانند و بوغنج را [illegible] اند و آن قصبه ایست از خراسان [illegible] بوف بر وزن صوف [illegible] ایست که بجهت
[illegible] و از بوم [illegible] گویند بوفروش بکسر فا [illegible] و سنگ فروش را گویند بوق بضم اول و سکون ثانی و قاف [illegible]
که در حمامها و [illegible] و [illegible] زنند و با ثانی مجهول [illegible] باشد که رخت [illegible] در آن بندند بوقلمون و جای [illegible]
و آن جامه ایست که هر لحظه رنگی نماید و کنایه از [illegible] که هر طرف خود را برنگی می آراید و گویند جانوریست در آب چون [illegible]
[illegible] آن [illegible] و هر بار [illegible] اند و آن نوعی از [illegible] باشد که هر [illegible] برنگی باید و نام [illegible] هم هست و کنایه از [illegible]
و عالم است بسبب حوادث و این [illegible] سنگ پشت را ابوقلمون گویند بوقیصا با قاف تحتانی رسیده و صاد بی نقطه [illegible]
[illegible] یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت بید و [illegible] گفته اند که بعربی [illegible] و بفتح
بوک بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که باشد که کلمه تمنی است که بعربی عسی و لعل گویند و بمعنی مگر و حیله هم هست [illegible]

استشناست و ترجمه قرص هم هست و بفتح اول نوعی از آتش کرده باشد و جائی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند **بوغان**
با کاف فارسی بر وزن و معنی پیچان است و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی کفدار هم بنظر آمده است **بوکلک** بفتح کاف
و لام بر وزن کوچلک میوه‌ایست معروف که آنرا ... گویند و عربان حبة الخضراء و در تازی ... خوانند **بوک** و **بوکه** بمیم و کاف
فارسی بر وزن کوه و کُه بمعنی بوک است در ادات که بمعنی بود که و باشد که باشد و بعربی ... گویند **بولک** بفتح اول
و سکون ثانی و هم مفتوح بکاف ... هر چیز عجب و غریب ... باشد که دیدنش خنده آورد **بولو** بضم اول و لام و سکون ثانی
بمعنی ... بسیار باشد که عربان کثیر خوانند **بولو** و **بولون** بثانی مجهول و ثالث و یای ابجد ... رسیده و بفتح ...
نقطه و یای دیگر ... رسیده و بوزن ... بمعنی آن ... باشد یعنی بسیار ... فارسی
... خوانند و معرب آن ... است و آن ... مشهور ... خوانند و ...
بنظر آمده است **بولو حرکان** بفتح ... و رای بی نقطه ... رسیده ... نقطه دار ... کشیده ...
و بمعنی ... بعربی باشد و آن ... که بفارسی ... خوانند **بوم** بضم اول و سکون ثانی بر وزن
جغد را گویند و آن پرنده‌ایست که بخوست اشتهار دارد و بعضی گویند ... بسیار بزرگ ... و ...
... و ... شکار کند ... و بعضی گویند ... بمعنی ... و زمین ...
و جا و مقام و منزل ... را هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی ... باشد که ...
بوم دران نام گیاهی است ... و ... بعربی ... خوانند **بومادران** بحذف دال بمعنی بومادران
که نام گیاهی باشد ... **بومن** بر وزن ... نام پرنده‌ایست غیر معلوم **بوم کند** با کاف بر وزن ...
خانه را گویند که ... **بومن** بفتح ثالث و ... و سکون ... زمین لرزه باشد که بعربی زلزله
... را گویند ... و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است ...
بومهن بر وزن ... بمعنی اول و بمعنی است که زلزله و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی ...
و ... باشد و بضم اول زهدان و بچه‌دان باشد که بعربی رحم گویند و ... را نیز گفته‌اند و ... و نهایت و پایان و انتهای
... باشد ... **بوند** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی
آهستگی باشد و بفتح ثانی ... و ... بمعنی ... هم هست و ... گویند **بونده** بضم اول و ثانی و سکون ...

و بفتح دال ابجد ... و ... باشد و بفتح ثانی ... باشد **بوه** بضم اول و فتح ثانی و ...
گویند که ... **بوهان** بسکون ثالث بر وزن و معنی ... است که ...
باشد و ... هم هست ... **بوی** بر وزن موی معروفست ... باشد و ... گشاده و ...
و ... باشد و ... جمع ... و ... هم هست و بضم اول و کسر ثانی ... **بویا** بثانی مجهول
... را گویند که بوی خوش داشته باشد **بوی افزا** بفتح ... بر وزن ... را گویند که ...
... و ... و مثال آن ... بحذف ... هم بنظر آمده است که ... **بویان** بر وزن ... کننده
... را گویند **بوی بردار** ... که ... **بوی بر**
بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه ... را گویند که ...
... هم هست **بویچه** بر وزن ... است که ... و بعربی ... گویند **بویدن** بدال ابجد بر وزن ...
... را گویند که ... باشند **بوی رنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی ... است که
بعربی ... گویند **بویسا** بسین بی نقطه بالف کشیده ... باشد ... **بوی مک** با کاف و لام مفتوح بر وزن ...
میوه‌ایست ... که آنرا ... گویند **بوینک** بر وزن ... است ... که بعربی ... خوانند
بویه بر وزن مویه بمعنی آرزومندی باشد ... و ... هم هست ...
بیان پیچ چهارم در بای ابجد با های هوز مشتمل بر ... و ... بفتح کاف بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ... و ... باشد و نام ...
بها بکسر اول و ثانی بالف کشیده ... را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز **بهادر** بضم اول بر وزن ... بمعنی شجاع و دلیر ...
بهار بر وزن ... معروفست که فصل ربیع باشد و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و ... گلستان
و ... را گویند ... و بعربی ... خوانند و ...
... و نام ... که ... و بعضی گویند ... و نام جزیره‌ای هم هست ...
... و ... را نیز گفته‌اند ... و بمعنی ... که ...
هم بنظر آمده است **بهار پیشه** ... بر وزن ... نام نوائیست از موسیقی **بهارخانه** ... را گویند
... هم آمده است ... **بهار حوش** بهار ... بفتح ... نقطه دار و سکون ...

گرشتی باشد که از رنگ سوده و مولود و خشک ساخته زنند و بتازی قدید گویند جاذ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و ذای نقطه دار
معنی را گویند که در آن جمله تاج گرفتن سر دهند جاذفشاندن کنایه از بیهوده باشد بیهوده معنی حیرت آفرین نام خواهر سیفی
برگشته ایست که ... ریسمان گرد کرده و ... روینده و محبوس داشته بوزن ... بکار رفت و از آن
کشت و با آفرین نجات داده ... به هم گویند که بجای ... باشد جاکر با کاف فارسی بر وزن چاکر
هر چیزی را گویند که قیمت و بهای بسیار داشته باشد جامن با میم بر وزن جامین جنس ... را گویند جانستن بفتح اول
بر وزن نشستن معنی گریه کردن باشد جاهور بفتح واو بر وزن ... معنی جا گیر است که چیزی بسیار ... باشد جحمیم بفتح اول
و ثانی و سکون و قاف نوعی از طعام باشد و بعضی گویند شیر برنج است و بعضی گویند قرنیت که ... باشد
و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن ... باشد ... جمرک با ثانی قرشت بر وزن ابرک ...
سبزه ... که ... پیش از ظهور اسلام از کیسه ... چهار سال ... و ... هر ... ایک ...
... و این سال در زمان هر پادشاه که واقع میشد ... و جشن آن پادشاه ... و ...
السلاطین ... آنها این بود که سال ... در زمان پادشاه ... و جاکه ... در زمان
... واقع شد و ... سال ... و واقع شد جخ بفتح اول و سکون خای ... که ... زنند و ...
بوزنان و بعربی ... خوانند جد بر وزن ... و ... از مصر و معنی ... و ... آمده است ...
عربی معنی ... باشد جدا بر وزن ... معنی ... و ... باشد جدم بر وزن ...
... است که ... و ... دارد و نام ...
... باشد ... است که ... است و ... از ... است و ...
هم بوده است در عراق که ... که ... سبب ... و ... بوده ...
... سال ... و ... و ... و ... نام ...
... آمده است که بعربی عصفور خوانند و نام ... که ...
بسیار ... اند و ... جرام بفتح ثانی و قرشت بسکون لام نام ... است که ...
جراج بفتح جیم و سکون ... معرب ... است که ... باشد و آن ... معروف جدمن بر وزن ... نوعی ...

سرخ باشد و معنی آن رشته ابریشمی هفت رنگ هم هست و در نهایت لطافت و نازکی و مرغ عصفور را نیز گویند که ... باشد
و غازه که زنان بر روی مالند و ... سرخ کنند جرم بر وزن شهنامه جامه سبز را گویند و معنی ابریشم هم آمده است
نیز گفته اند جرنگ بر وزن خرنگ ... سبب ... کردن ... شده و پیوسته باشد و معنی جرگ هم
جرن بر وزن ... معنی ... است که یاقوت سرخ و رشته ابریشمی الوان باشد و ... را نیز گویند ...
جرین بر وزن ... را گویند و معنی یاقوت سرخ هم آمده است جره بفتح اول و ثالث ... که در ود
بدان چوب و تخته را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند جروج با واو مجهول و جیم بر وزن ... نوعی از ... است که
نهایت لطافت و صافی ... و کنده رسیده ... نیز گویند جره جبه بفتح جیم معنی ... است که ... و کم قیمت
و کنده رسیده باشد جروز بر وزن ... معنی ... است که ... کم قیمت و کبود باشد و کنده رسیده را نیز گویند
فیروزه معنی ... است که ... و صاف کم قیمت و کنده رسیده باشد جرون بکسر اول بر وزن ... نام ...
... است جره بفتح اول بر وزن ... معنی حصه و نصیب ... و قسمت باشد و بضم اول نام ... که ...
ایشان ... است و بکسر اول نام ... ایست که ... جزجیر بفتح ... بر وزن ...
... گویند جش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام درختی ... است که ...
تر و تازه باشد و چون خشک شود ... بسیار لذیذ است جشگنک ... معلوم ... کاف فارسی ...
و کاف دیگر ... است و نام ... جشتی ...
باشد جفت بفتح اول و ثانی بر وزن ... نام ... جفتک ...
اول و ضم کاف فارسی ... انتخاب ... گویند ...
گوینده ... و ... بعربی ... خوانند ...
و ... است جل بکسر اول بر وزن ... جله ...
... جم بکسر اول ...
... باشد جمن بر وزن ... جمجمه ...
جمن بر وزن ... [illegible]

و نام فرشته‌ایست که تسکین خشم و غضب دهد و آتش غضب را فرو نشاند و موکل است بر گاوان و گوسفندان و گله‌ها
و پالیزان و تدبیر و امور [illegible] که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود بدو تعلق دارد و بفتح اول نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار
و نام ماه یازدهم از سال شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و آن گیاهی است از رستنیهای بزرگ [illegible] است و در [illegible]
باشد و گیاهی دیگر هست که در ماه بهمن در بستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید می‌باشد و آن را بهمن گویند و بعضی گویند
بهمن گیاهیست که در زمستان هم سبز باشد و داروییست که [illegible] کنند و [illegible] سازند و [illegible] و نام روز دوم
از هر ماه شمسی و بنابر قاعدهٔ کلیهٔ فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و در این روز جشن سازند و
[illegible] و گل بهمن سرخ و سفید [illegible] پاشند و [illegible] کرده [illegible] و قند [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] خوانند و [illegible] است [illegible] گندم [illegible]
و [illegible] کردن [illegible] و [illegible] و پوشیدن [illegible] و موی [illegible]
و [illegible] کردن این روز را بهمنجنه خوانند و نام [illegible] است [illegible] و نام [illegible] است و [illegible]
در آنجا ساحران [illegible] بسیار بوده‌اند گویند [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و نام [illegible] است در هندوستان و نام [illegible] است و نام [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] رف [illegible] گویند
بسبب [illegible] آفتاب [illegible] و [illegible] و نام [illegible] است [illegible] چون آب از آنجا [illegible] و [illegible] که [illegible]
پای [illegible] نام آن [illegible] که [illegible] و [illegible] اگر [illegible] کس پای [illegible] آب [illegible]
بهمنجنه بالفتح و [illegible] بروزن [illegible] نام روز دوم است از بهمن ماه و چون در این روز جشن کنند و [illegible]
[illegible] ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید باید عید کرد و آن را بهمنجه نیز گویند [illegible]
و حذف نون باشد گویند در این روز [illegible] با شیر باید خورد [illegible] زیاده [illegible] و در [illegible] و در این روز [illegible]
کنند [illegible] که در آن [illegible] باشد و بعضی گویند نام روز دوم است از بهمن ماه و [illegible] **بهمن** [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] نام کتابی از [illegible] شیخ ابوعلی سیناست **بهانه** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] باشد و بکسر اول بروزن
[illegible] و [illegible] گویند **بهو** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و [illegible] و [illegible] گویند و بضم ثانی بروزن
[illegible] و نام [illegible] است **بهور** بضم اول و ثانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که بعربی [illegible] خوانند و بمعنی

[illegible] نیز آمده است که بعربی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] حرف اول [illegible] آمده است **بهی** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده نام میوه‌ایست
مشهور و بمعنی [illegible] و خوبی نیز آمده است **بهیم** بروزن [illegible] نام [illegible] است و [illegible] را نیز گویند **بهین**
بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی بهترین و [illegible] کرده شده و [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] هم گفته‌اند و بمعنی [illegible]
و حذف نیز آمده است **بهینه** بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی بهین است که [illegible] و [illegible] کرده شده و [illegible]
باشد **بیان** [illegible] **بیاب** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند و بکسر اول [illegible] **بیاب** [illegible] بروزن [illegible] و [illegible]
و [illegible] باشد و [illegible] آمده است **بیاد** بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] است **بیاوش** بفتح اول و کسر [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد **بیاره** بروزن [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] و [illegible] در [illegible] **بیاسو** بکسر اول و سکون
[illegible] و [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند و [illegible] گویند **بیاغاریدن**
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد بمعنی [illegible] **بیاغاریدن**
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] کردن و [illegible] و [illegible] آب [illegible] باشد **بیاغالیدن** با لام بروزن [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن باشد **بیاغشت** بکسر [illegible] و سکون [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است بمعنی [illegible]
[illegible] **بیالمک** بکسر اول و سکون [illegible] بروزن [illegible] که [illegible] باشد [illegible] **بیانه** بفتح اول بروزن
[illegible] نام شهریست در هندوستان که [illegible] از آنجا [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible] **بیاوار** بفتح اول بروزن
[illegible] بمعنی [illegible] باشد **بیاه** بکسر اول بروزن [illegible] و نام [illegible] است بسیار بزرگ [illegible] **بیباک** بمعنی [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] هم آمده است کنایه از شجاع و دلاور و صاحب [illegible] باشد **بیبر** بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بوده و کنایه از [illegible] و درویش و پریشان [illegible] باشد **بی‌پا** بکسر [illegible] و [illegible]
بیتا [illegible] اول و ثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده [illegible] و [illegible] **بیتاله** بروزن [illegible] و بمعنی [illegible]
که [illegible] باشد [illegible] **بیت‌فلان** کنایه از [illegible] است [illegible] باشد **بیجاده** با ثانی مجهول بروزن [illegible]
[illegible] است که [illegible] باشد و بعضی گویند [illegible] است [illegible] باشد [illegible] و آن [illegible] و بمعنی [illegible]

شانزده

پچاوه و آهنست که پر مرغ را جذب کند **پچاود** بیای مجهول بر وزن میاود بمعنی پچاوه است که گاه بر پا باشد و بعضی گویند پچاو
نوعی از بادوست **پچن** بر وزن و معنی برزن است که پرگوبن کوده باشد **پچ پچ** کنایه از نرم و سپهر و بعضی پچ پچ آن شنیدن
پخ پشم بجزری نقطه دار کنایه از گوشت است که بعربی لحم گویند **پخستن** بکسر اول بر وزن الستن بمعنی درماندن و عاجز شدن
پخسته بکسر اول بر وزن خسته پسته درمانده و عاجز شده و پخسیش بعضی را گویند **پخت** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن درشت
هر چیز که آنرا زنخ برکنده باشند مانند درخت و مثال آن بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست
چه در فارسی هر دو هم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گذشت **پخ گری** با کاف بواو رسیده و یای تحتانی کشیده زنخ معنی
کشتزاران باشد و آنرا بوته نی تو در رون گویند و بعربی آنرا از نفت آورند و نفت از اعمال یزد است **پخشش** با واو معدوله
بر وزن پرسش بچخود و پچوشش را گویند **پخشتن** با یای قرشت بمعنی پخوشش است که پخود و پچوشش باشد **پخید** و با یای حطی
بر وزن جهیده مزخرف را گویند که بعربی بختة الملقا خوانند **پید** بکسر اول و سکون ثانی و دال نام درختیست مشهور و آنرا بعربی صفصاف
خوانند و نام دیوی بوده در مازندران که رستم او را کشت و بمعنی بشنید و بدید هم هست و کرگسی را نیز گویند که بر قفص
و جامهای پشمین را ضایع کند و تباه سازد و بمعنی بیهوده و واهی و هنا باشد و قسیکه مرادف بیهوده گویند باد و پیچیده
بیهوده و سخاید و واهی و بیهوده و مزاج نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و چیزهای ایشان کتاب تمام است و معنی آن
دشوار هم بنظر آمده است و در موید الفضلا موش نوشته بود که بعربی فار خوانند **پیداد** معروفست که علم رستم و بشنید
و نام شهریست از ترکستان و پادشاه آن شهر که فور نام داشت و جادو فی بوده آدم خوار و رستم او را کشت
و آنشهر را مفتوح ساخت **پیدبرگ** بر وزن دیگرک نوعی از پیکان تیر باشد شبیه برگ بید **پیدخ** بفتح اول بر وزن برزخ
جلد و تند و تیز خیز را گویند و بکسر اول هم آمده است **پیدخت** بیای مجهول بر وزن گیخت ستاره زهره را گویند که صاحب فلک
سیم و اقلیم پنجم است **پیدستر** بیای مجهول و تای قرشت بر وزن سعتر نام جانوریست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگی
تواند نمود و خصیه او را اکثر بپهلوان گویند و بعربی آنرا جند بیدستر خوانند **پیدقاشید** کنایه از مرید شدن باشد
پیدمری نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید مری گویند و بعضی بید مولد را که بید مجنون باشد **پیدق** بر وزن احمق پیاده شطرنج
گویند و آن معرب پیاده است از جمله مهرهای شطرنج و معرب پیاده **پیدتنج** کنایه از کوکب و ستاره باشد **پیگر** بکسر کاف فارسی
و سکون نون و الف کشیده نوعی از مرغ است که گنگر باشد و در اول جر هما ای زه و دارنج باشد **پیده** بکسر اول و ثالث
مجهول و لام بالف کشیده مخاریج را بعد و بعد از آن گویند **پیدل** بهیم بالف کشیده بر وزن بنگاه فال یک کردن رنگ باشد زردی
و شیشه و بیرو بحمه دیگر چوب پید چوب دیگرکه این کار را شاید **پیچک** نوعی از پیده است که بهار آن خوش شکوفه آنرا بخیت خوش بوی
میباشد و عرق آنرا بجهت تفریح دل و تقویت دماغ مانند **پیدمرش** بر وزن فیل کش بمعنی بید مشک باشد و آنرا پیده هم گویند
پیدواره بیای مجهول بر وزن چوزاره نام کوهیست از ولایت ماوراء النهر **پید قند** بقاف بر وزن نجخند نام داروییست که آنرا
ساره گویند بجهت دارو جشم کار برند **پیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت معروفست بجواب را گویند مانند بلی
و توبک و انچه گستردنی باشد بجهت خوابیدن حضور صفا و طواف خانه کرده بمعنی خفته وار با کردن هم آمده است و در عربی
چادر را گویند و بهندی بمعنی بها در و پهلوان و شجاع باشد و بترکی یکی را گویند که عدد اول است **پیراز** بیای مجهول بر وزن
شیراز شاخ حیوانات را گویند **پیرانه** بر وزن و معنی ویرانه است که خشک آباد است **پیراه** بر وزن و معنی ویرانه است و به عربی
دو طرف راه را گویند که در آن هر دو جا باشد و کنایه از مردم مختلف که از راه نا شایسته باشد **پیرخشا** بیای ابجد
رسیده و شین قرشت الف کشیده جفت رنده و بر روی جیدار و بر نگر را گویند **پیرزه** بفتح زای نقطه دار و سکون دال ابجد
باشد مانند مصطکی سبک و چسبنده و بوی تندی دارد و خاصیت آن گرم و خشک است علاج عرق النسا و لقوس کنند و حیض را براند
و بچه مرده را از شکم بیرون آرد و در رمها بیرون جل کنند و معرب آن بارزد باشد و نرم و هر دو گویند که روی گران از زمین
سرها ان جمع کنند و برزد فوارد زکات شده حصه و داروئی باشد که بر و میده کیها ماند و نمکش بر آن بجند و کند و چیزی را نیز گویند
که روی گران بجهت هموار کردن و صیقل نمودن چیزها کار برند **پیرزه** بیای بر وزن و معنی اول پیرزد است و آن صمغ است که
و پیرو پیرزه و عربی آنرا قنه گویند و بزای فارسی هم آمده است **پیرزای** بفتح رابع بر وزن پیک معنی پیرزه است
و آن معنی باشد که بر زدگی به نشش **پیرق** بفتح اول و ثالث بر وزن بخق علم را گویند بمعنی نقطه حریر رنگین هم آمده است که بر سر علم
نیزه و کلاه و خود بندند **پیرک** بکسر اول و سکون ثانی و رابع ثالث و بکاف فارسی کن حبل بادی طبرزد را گویند **پرکبنج** بفتح کاف
بر وزن زیر بند نام شهریست که معرب آن برجند است **پیرم** بفتح اول و ثالث بر وزن ضیغم نوعی از پارچه ریشمی باشد
شبیه بمشکی عراق لیکن ازان باریکتر و نازکتر است **پیرن** بکسر اول و ضم ثالث مخفف پیرون است که شخص اندرون باشد
پیرنجاب بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و بای ابجد زده و کیاهیست که آنرا بجهت دوران گویند
پیرنگ بیای مجهول بر وزن پرهیختن نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران در مرتبه اول در کاغذ و دیوار بکشند و بعد از آن

قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و همچنین نان چرب و چرغ را که رنگ بر زنند و در تحقیقات منقول است و پیشره عالم وحدت
که عبارت از مرتبه هم مرتبه بود و آن اضافات ذات است مراد از لباس اسما و صفات است تعالی و تقدس **پرده** بر وزن گرده
کیسه و خریطه زر و پول و غیر آن باشد و کنایه از مردم بی شغل و بی آزرم و کسی که سخنان ناخوش بر روی کسی گوید **پروز** بر وزن
فیروز سنگی باشد سبز رنگ شبیه بزمرد لیکن بسیار کم قیمت و کم بها **پرون آکن** معروف است که عقیق رومی باشد و کنایه از
رنگ ما حصل و نتیجه هم هست **پرون پر** بسکون نون زیرا گویند که در غربیزه بکار شده باشد **پرونز** بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و فتح ثالث و ضم رای و زای هوز مفتوح بمعنی زده چیزیست که بیکی از کل سازند و بدان نان پزند **پری** بالف
بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده فرش و فرود گستردنی گویند **پز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی زده
که از زدن است و بزرگی و فرش گویند **پزش** بثانی مجهول و زای بجی بر وزن ومعنی پچش است که چیزی که خود بر زمین افتد
لیکن به خرابی و شهرت دارد و گویند بمیزه و خرد در شیب باشد و در دشتی و صحرا جمع دارند و در خانه مرغ گوید
و در چاهی جوش که و در آن ... جمع دارند و در نباتات دارد **پژه** بزای فارسی بر وزن سیده و طعمش ترش و
ومعنی قرص و طعمه هم آمده است **پت** بر وزن چیت عددیست معروف و بثانی مجهول مخفف پشد کام با شد و در ترکی
بمعنی تر و خشک **پتوخ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بجای خط دارند بمعنی گستاخ باشد که پای
پتسار بثانی مجهول بر وزن ریشدار تفتیش شنیدن و چون پیچیده تکه فلان و بعنوان کاهی با هم و کاهی جدا نویسند
پتسار را کاهی با بسیار و کاهی جدا کنند و کاهی با فلان هم نویسند همچو فلان و پتسار **پستک** بالف
بالف کشیده و نون تحتانی رسیده موجب گران و چهره و بهانه و زبان و هر چیز که بجهت ایشان معذور کرده باشند **پتون**
نام کوهیست مشهور که فرهاد عشق می ورزید و شیرین را از آن گیرند و کنایه از آسمان هم هست **پت و پگاه** صورتی از صورت فلک البروج
پت و پوناق بمعنی پت و پگاه است که پت و یک صورت باشد چنانچه چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمال
پسخن کنایه از جنگ و شب باشد **پسر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح سین و رای بی نقطه ساکن پرنده ایست شکاری
شبیه بیجوکه آن جانوریست شکاری از جنس باشه **پسرک** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث و رای الف کشیده و بکاف زده
ستر و جوان پر قوت و شتر بچه که یکساله و در ساله که بشتر کشند و شتری جوان که در عرش از عربی و به ترکی و در کوه ان باشد و گاه
اوغ را هم گویند و فتح ثالث نیز آمده است و امثال نیز گویند و آن جو نیست که از فراوغ و دیوان هم میرسد و گویند بجیه و نگریزه

پسره بثانی مجهول و رای قرشت بر وزن شعبده بمعنی پسرست که جانور شکاری شبیه بجوز باشد و بمعنی اسرم هم آمده است که ...
جمل گویند **پسنگ** معروفست که زر و سیم پیچش باشد و کنایه از مردم بیقدر و بی اعتبار و بی نشان و بی ثروت و آواره هم
و هر چیز را نیز گویند که عداوتی و خوفی داشته باشد **پسو** بثانی مجهول بر وزن نو نام شهری و مدینه ایست غیر معلوم
پشش بکسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت بمعنی زیادتی و افزونی باشد و بثانی معروف نام جنس ملک و کشته شده
با ... گویند **پشنجه** بفتح بای ابجد و بالف کشیده و رای قرشت زده و سین باشد که آن را از کیمون بجیه
خوانند برگ آن از برگ زیتون بزرگتر است و پوسته سبز باشد و هر از آن کشف میشود و در آن سفیده و در کنار آن کس آن را بجیه
رنگ سبز بکار برند و آن بعربی حی العالم گویند و بعضی گویند گیاهیست در جنس بستان که آن را حی العالم میگویند **پشک شیرین**
با سیم بر وزن ... و بعضی گویند گوشت و در تاق چوبی است بمعنی دیوار
پیش میکنند و آن را بعربی قضیه و اسپش خوانند **پشه** بر وزن ریشه جمل و ... گویند و بعربی هم خوانند ...
کشمان فراز زند و بعضی گویند زنبور است شبیه مگس و بعضی گویند پشه است بر سب **پشه بستن** کنایه از ...
پشه فی زمین کنایه از سیار کان باشد **پشه مرغ** کنایه از قناعت **پشه در آب** پشه ایست که بستر بچه در آن مکون شده باشد
پشه زره و پشه زده کنایه از خورشید هم آمده است **پغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده نام درختیست که از چوب آن
آتش و چوبی است دارد و آن را از دور فلک هم گویند **پغاز** بفتح اول بر وزن پیراز سرانگشت ماهی باشد **پغاره** بر وزن و بمعنی
بیغاره است که طعنه و سرزنش باشد **پغال** بکسر اول بر وزن قیقال بمعنی پیره باشد که بعربی بغل گویند **پکار** بثانی مجهول و کاف
بر وزن پیراز بمعنی فرمان پیچیده و دین کار و غیره باشد و بعربی نمایند **پکاه** بثانی مجهول بر وزن پیراه بمعنی شام است که در برابر صبح
و غیره است و در بحر ... گویند **پکم** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را گویند **پکند** بر وزن بوند نام شهریست
آباد کرده جمشید و آن بجنت و رشیب بوده و بعضی گویند و غیره ... آن شهر بالکه دولت **پکه** بالف فارسی بر وزن
مخفف پکاهست که وقت شام و غیر وقت و در رنگ باشد **پل** بثانی مجهول بر وزن نیل آلتی باشد آهنی که جهت ... آن
زمین بیان هشیار کنند و بار و بی را نیز گویند و کشتی را از بجیه راندن غرب سازند و نام میوه ایست در هند و هندستان
بیهق عراق دارد و بهشت زنند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که بعربی بر خوانند و بسته سرگین کلی و کنایه از ... را نیز گویند **پلای**
با واو بثانی رسیده و ثالث الف کشیده و بتحتانی زده بهشت زند و پازند چاه باشد مطلقا که بعربی بر خوانند **پلته** بثانی مجهول

بروزن پیوسته انگشتان دست را گویند و نوعی از گل هم هست پیمت بضم ثالث بروزن نکهت ستاره زهره را گویند
پیغقان بفتح اول و قاف بالف کشیده بروزن مهرمان شهریست از ولایت ارّان بین شیروان و آذربایجان پیکان بفتح اول
بروزن کیهان معروف است و روزن خانه و باغ و مانند آنرا گویند و تیر را نیز گفته اند که پیکان او شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول
نوعی از پیکان باشد که آنرا استخوان بر آن زنند و آنرا پیکان شکاری نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا گوید این لغت هندیست
در فارسی ... است پیله بیای مجهول بروزن حیله چیزی ... پیچیدن در یا ورد و خانه باشد و نوعی از ... هم هست و صید و مرغ
هم گفته اند و معرّب او شاهان و قباله خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی خساره و پهلو نیز آمده است و زورق کشتی را که بآن
غراب مانند و پیکانی که مانند بیل سازند و چرک و ریمی که از زخم آید و بمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است و چیزی که پیچیده شده
پیم بروزن بیم ترس و واهمه را گویند پیما بروزن دیوانا توان و خسته را گویند و امر بر پیمودن هم هست بمعنی بپیمای
پیمان بمعنی پیمانه مانند پیچان بمعنی پیمانه هم آمده است و پیمارستان را نیز گویند که بعربی دار الشفا خوانند پیمرغ بضم سوم
و فتح غین نقطه دار و سکون نون و جیم ... و ورد ... است بمعنی شیرازه ... پیماره و پیمودن باشد و کبیر را نیز گویند که چاره
ازو در آمدن ... باشد پیمانه پیمایان کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از مرگ و موت هم هست پیمر بروزن ... بمعنی
و بیحد حساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است پیمغز کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد پیموری بضم ثالث بروزن ...
بمعنی مهابت و صلابت باشد پینا بکسر اول بروزن مینا بمعنی دیده ور باشد ... زنند و بازند بمعنی امیّت که بعربی شهره گویند
پیناب بروزن سیماب چیزی باشد که مردم را در حالت ... دیده شود و آنرا بعربی معاینه گویند پیناس بیای مجهول
بروزن کیاس دریچه خانه را گویند پینانک بسکون سین و کاف بمعنی پیناس است که دریچه خانه باشد و بیای فارسی هم آمده است
پینانه بروزن زیبایی بمعنی دیده وری و پسندیدگی باشد و پیش بینی را گویند و از چشم اراده نمایند که بعربی عین گویند
پینه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیشنه شده که از سختی ... است پی و ارفتن کنایه از رخصت آمدن ... باشد
پی نگاه کردن کنایه از پیروی و دنبالگی و حقیقی کردن باشد پینسته با نون بروزن ... بمعنی شخص بیچاره و صاحب وقوف
و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند پی ننگ بمعنی بی عیب و بیعار و بیوقار باشد چه ننگ بمعنی
عیب و عار است بی نیاز بمعنی غیر محتاج است که توانگر و پیامبر باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است پیو بفتح اول و ضم ثانی و
واو مجهول بمعنی ... باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کلی باشد که جامه پشمین ... عذار ... پیوار بیای مجهول

بروزن دیوار عدد ده هزار را گویند و بمعنی بحذف الف هم آمده است پیواره بیای مجهول بروزن چاره بمعنی عرق و ... مقدار
و مرتبه و پایستار را گویند و چوبی که بدان کوزه خمیر را پهن و تنگ سازند پیواز بیای مجهول بروزن شیراز شیره باشد که آنرا
مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم آمده است و پاسخ و جواب را نیز گویند و بمعنی بجای حرف ثانی زای
هم بنظر آمده است و بمعنی اول بجای حرف اول با بای فارسی هم آمده است پیواریدن بکسر اول و ثالث مجهول بروزن فرو باریدن
ناچاره و فرو ریزه را گویند که بعربی ... خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بروزن ... باشد و این صحیح است چه
اصل این لغت باد و باریدن بوده است همزه را بیا بدل کرده اند پیواریدن شده است و او باریدن بفتح همزه بمعنی فرو ریخته
بودن و جمع کردن باشد پیوبد بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن ... بمعنی پیواریدن است بمعنی ناچاره و فرو بردن و جمع
و بمعنی مصدر هم آمده است که ناچاره و فرو بردن باشد و در این لغت ... همزه ... بدل کرده اند چه ... که چند آن
شده و مثال آن بسیار است پیور بکسر اول و فتح ثالث بروزن زیور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست و او را
بیوراسب خوانده اند و بتخفیف بیور خوانند صاحب فرهنگ این معنی بفتح اول و ضم ثانی آورده است و گره کاوان و امثال
و بسته را نیز گفته اند که ... تیر ... شده باشد پیوره بیای مجهول بروزن چیره نام ... است ...
پیران ویسه فرستاده بود و نام شهریست در خراسان مشهور ... پیوراسب ضحاک را گویند و وجه تسمیه ... از
داشتی ده هزار اسب داشته است و بعضی پیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار بدین نام خوانند
و نام ... و پیوبد بروزن ... بوده است چنانچه گذشت پیوس بفتح اول بروزن عروس جمع و ... خوش ... امیدواری
بچیزی از هر نوع که بوده باشد و بمعنی توقع و چاپلوسی و تملق هم آمده است پیوسه با دال ابجد بروزن نوروز ... از
پیوسیدن است یعنی طمع کند و امیدواری کرده پیوسند بفتح اول و سکون نون بمعنی توقع و چاپلوسی کننده و شده
وارسته را نیز گویند پیوسیده بروزن پوشیده بمعنی امید داشتن و امیدوار کردن و جمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد
پیوکس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی یعنی عروس است و بضم اول با کاف فارسی هم آمده است پیوکانه با کاف و جیم
بروزن ... عروسی گویند چه پیوک بمعنی عروس باشد و در مؤید الفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است پیوکانی بکسر اول
و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن ... بمعنی بخشیدن باشد چه در فارسی ... و تبدیل ... پیوان بفتح اول بروزن ...
بمعنی زرنگ و افسون باشد بعربی ... را گویند پیوند بروزن ریوند بمعنی ... است که بهم وصل کردن باشد

بیوه بر وزن میوه بمعنی غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مردی را نیز گویند
که زنش مرده باشد و نام دارویی است که برگ آن ببرگ کبر ماند اما خار ندارد و ثمر آن بخیار دراز ماند لیکن کوچکتر از آن باشد
و آن را قثاء البری خوانند و قثاء الحمار همانست بیهده بکسر اول و ضم ها بر وزن ابله مخفف بیهوده است و بمعنی ناحق هم
باشد چه بیهده بمعنی ناحق است و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول و ثانی بیدار گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد بیهق بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهریست غیر معلوم بیهن بکسر اول بر وزن بیجن چوبی باشد بسیار بزرگ که تیر اندازان گویند بجهت
خود را بند تیر اندازند بیهود بفتح اول بر وزن فرتود چیزی را گویند که از دیگ بر تن رسیده باشد و آتش آن را گرده باشد
و بکسر اول هم آمده است بیهوده بکسر اول بر وزن فیروزه بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول
گویند که از دیگ بر تن رسیده باشد گفتار ... از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی و آن مشتمل بر بیست و ... بیان
بیان اول در بای فارسی با الف مشتمل بر ... لغت پا معروفست که بعربی رجل خوانند و با فا ثالث و ... را نیز گویند
پاافزار با فا و زای نقطه دار بر وزن ... کفش و پاپوش را گویند پاافشار بشین نقطه دار بر وزن پاافزار دو چوب است که
بمقدار یک ذرع که بافندگان ... چون بکار برند ... و چون پای بر
بفشارند ... پاوزنه ... و سکون نون و ... بمعنی
مقابل باشد و آن ... آن که زنان در پای کنند پاآهو با الف ... پای آهو
باشد ... و آن را بعربی ... و ... را نیز گویند و در عربی ... بمعنی ...
پنج زنی باشد و کنایه از دنیا هم هست و ... پاب بسکون بای ابجد خلیفه دین عیسی علیه السلام را گویند و با بای
فارسی هم آمده است پاپا با بای فارسی بر وزن کاکا پاپ را گویند که خلیفه دین عیسی علیه السلام باشد پاپرجا بفتح بای ابجد و سکون
رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم باشد پاپرجن با نون ساکن و جیم مفتوح بوزن دیگر زده بمعنی ...
که بعربی خلخال گویند پاپژ بفتح بای فارسی و سکون ... پست و ... گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی
چنین خوانند پاپس آوردن کنایه از رنگ دادن و ... کردن و واگذاشتن و بازماندن از طلب و عجز و منهزم شدن باشد
پابند کردن کنایه از دو ... باشد پات بسکون تای قرشت ... و ... گویند پاتراش بکسر ... و سکون ...
رای قرشت بالف کشیده و بشین نقطه دار ... جزا و مکافات بد را گویند پاتو بکسر ثالث و ضم لام مخفف پاتیل است

و آن ظرفی ... باشد ... و دیگ ... بزرگ را گویند ... پاچ با جیم بر وزن ... بمعنی ... و ... باشد و ... گویند
... را نیز بهمین معنی آمده است پاتیچی ... فوقانی بتحتانی رسیده ... بر وزن ... کشیده ... چوب که ... آن
بفشارند ... پاچال با جیم فارسی بر وزن ... گودی باشد که ... بر آن ... پاهای خود را در آن
آویزند ... و ... دیگر ... جیزی فروشند پاچه با جیم بالف کشیده و ... جیم ... و ...
پاچان با جیم فارسی بر وزن ... بمعنی ... باشد که ... پاچپ بفتح ... بمعنی ... است و آن ... باشد
که ... پاچی ... بفتح تحتانی ... است ... گویند که ... باشد پاچک
بر وزن ... و آن ... گویند که ... باشد ... کرده باشند پاچه بر وزن ...
چیزی باشد مانند غربال ... که ... برف بر پای بندند و بر برف راه گویند ... مردم ... و غیره از بالای آن
بگذرند پاچنامه بر وزن ... و ... گویند و ... بمعنی ... آمده است پاچنگ بر وزن آهنگ دریچه ... گویند
و ... و غیره از ... و ... پاچیم ... کرده ... پاافزار را نیز گفته اند و پاچنگ
مرادف است پاچه بفتح ثالث ... است که بعربی ... خوانند ... پاچیدن بر وزن ... بمعنی پاشیدن
که پاشیدن است ... و ... راه رفتن را نیز گویند پاچیله بر وزن ... کفش و پاافزار را گویند پاخوج بفتح
خای نقطه دار ... گویند که ... و ... نقطه دار ... گفته اند و بسکون آن هم آمده است
پاخیره بر وزن ... بنای دیوار خانه ... آن باشد ... بعربی ... خوانند پاخیز ... بفتح زای ... و سکون ... بمعنی
کار و دیوار گره ... گویند و بعربی ... خوانند پاد بر وزن ... بمعنی ... و ... و پاییدن باشد که از دوام
و ثبات و در ... داشتن است و ... و ... نیز گویند و بمعنی بزرگ و ... هم هست و پادشاه مرکب از این
و ... و دیگر هم گفته اند چه در اصل این لغات بوده و ... بدل ... شده ... کلی ... بسبب ...
پادار بر وزن دادار بمعنی ... و همیشه و برقرار باشد و نام ... است از ... مکی ... جلد ... را نیز گفته اند و
برپای داشتن هم هست پاداش بر وزن ... جزا و مکافات نیکی باشد ... جزای ... خوانند و بعضی گویند پاداش
مکافات مطلق ... جزا و مکافات نیکی باشد و ... بدی پاداشت بسکون ... قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات
نیکی و بدی باشد پاداشن بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت است که جزا و مکافات نیکی است ... گفته اند ...

کاشانه که دودش که عطابه بود بهزار صفه بود بصد هزار پادوشن. پادام بروزن آرام حقه صوفی را گویند و آن امی باشد که از ادم سازند
دور را هموزان پرنده که نرگسنده و پرنده را نیز گویند که نزدیک بام بندند تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند و آنرا
بعربی بوح خوانند. پادرکاب یعنی سواره و سوار باشد و کنایه از قبا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و دوم
تیغ را نیز گفته اند که ابتدای سفر از وقت و هر چیز که نزدیک بضایع شدن باشد عموما و شرابی که پیل ترش شده باشد خصوصا
پادست بفتح ثالث بروزن پابست بمعنی ضعیف باشد و آن چیزی در چیز بسته و پادشاه بمعنی بهینه پادشاه و جهت
مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن و دارندگی و تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی
اصل و خداوند و داماد و هر چیز که آن بصورت و سیرت از امثال و اقران خود بزرگتر باشد چنانکه گفته شد پس معنی این اسم
این عقد را از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم همیشه داماد و چون بزرگان
هر کس نسبت کرده اند اگر خداوند ملک را بدین نام خوانند مناسبت دارد سیوم چون پادشاه نسبت ببندار
و خداوند باشد و پاییدن و دارندگی او را نسبت است پس اگر او را بدین نام خوانند لایق و چهارم خداوند تخت و اورنگ
او است و این معنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشا بحذف ها بمعنی خداوند و دارنده گفت و حکم
حرف آخر نیز درست است که پادشاه باشد و بعربی سلطان گویند. پادشاه چین کنایه از آفتاب عالمتاب است. پادشاه حبش
بمعنی پادشاه چین است که خورشید جهان پناه باشد. پادشاه نیمروز کنایه از آفتاب است و پادشاه نیمروز کیستان را
نیز گویند از آنجهت که نیمروز نام سیستان است و مردم نیک و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام
هم هست بسبب آنکه تا نیمروز در بهشت بود و بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نسبت بجهه آنکه شفاعت عاصیان خود را
تا نیمروز خواهد کرد. پادکانه بکسر ثالث بروزن دیوانه بام خانه باشد و دریچه را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است
پادنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی هیچ پی باشد بهیات سرو گردن اسپ که بدان شلتوک را کوبند بتازی ارز
برابر. پادنگ بفتح کاف فارسی هم پادنگست و آن چوبی باشد که برنج بدان کوبند تا از پوست برآید. پاده بروزن ساده
گله خر و گاو را گویند و چراگاه و پاسبان شتران و گاوان را نیز گویند و بمعنی چوب دستی هم آمده است. پادبان بروزن بادبان
و چوبان و پاسبان و نگهبان را گویند. پاداب با یای حطی بروزن مهتاب بمعنی نشستن و دیگر باشد و دعا خواندن
پادیاد بروزن آباد بمعنی پادیاب است که نشستن و دیگر شستن باشد و دعا خواندن بجهت زند و پازند. پادیر بروزن

حرفی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد و بدال نقطه دار هم بمعنی آمده است. پار بروزن غار سال گذشته
باشد و مخفف پاره هم هست و هرم و بخت کرده را نیز گویند و بمعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پاریدن بمعنی پریدن باشد
پاراو با رای بالف کشیده بروزن پرتاو نام جوکیست از جوکات قرش. پارادم بضم دال و سکون میم پاردم را گویند
و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان دوزند و بر پس ران چارپا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر زیر دم اسپ بندند
و بزیر دم اسپ اندازند و این اصح است. پارس بسکون ثالث بروزن وبمعنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد
و اصفهان و کرمان و یزد را نیز گفته اند و نام جوزست شگاری که بکمتر از پلنگ و بزرگتر از یوز باشد و نام پهلوان بن سام
اسعفر باکره داد است. پارزن با رای بالف کشیده بر بر وزن ... بمعنی دوزیم را گویند و بمعنی پاره نیز هم آمده است و جمع
پارسیان است. پارسنگ بسکون ثالث بروزن آرتنگ بمعنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک کفه ترازو نهند تا با کفه
دیگر برابر شود. پارسه بفتح رابع بروزن پارچه بمعنی گدایی باشد. پارک بسکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی رسیده و بمعنی را گویند
پارکین با کاف فارسی بروزن آستین گو نیز را گویند که آبهای کثیف چرکن حمام و مطبخ و امثال آن بدان جا رود و آن
کندیده و بدبوی را نیز گویند و معرب آن فارقین است. پاریغ بروزن آمیغ نوعی باشد که باغبانان و مغنیان و امثال ایشان
در جشن و غیر آن سرخ کنند و زیره را نیز گویند که بجهت صاف کردن بندند. پارگن بروزن آبگین ... باشد که در آن بندند
و آنرا بعربی ... گویند. پارو با واو مجهول بروزن جارو چوبی را گویند و چیل مانندی باشد از چوب که بدان برف روبند
پاروب بروزن جاروب بمعنی جاروب است که بدان برف و گل چوبین باشد. پاره بروزن چاره معروفست که قطعه از هر چیز
و بعربی قطعه خوانند و کنار هم گفته اند و رشوت را نیز گویند و بمعنی تحفه و تبرک نیز آمده است و نوعی از حلوا باشد که
پاره مشهور است و بریدن و پرواز کردن هم گفته اند و جزو را نیز گفته اند که جمع آن اجزا شده و پاره و شیره را هم گفته اند
پایکار باشد و بمعنی داده هم هست چنانکه گویند محمد دوم پاره یعنی محمد دوم داده و بزبان رومی زرست که در جهان
رایج است و بهندی سیماب را گویند که زیبق باشد. پاره آزه با همزه بالف کشیده و با و دال نقطه زده آتش آرد که
با اوج شهرت دارد و آنرا قلندرکنندی را زنجیر سازند و بزنند. پاره زرد بفتح رای نقطه دار و سکون راو دال نقطه
باشد که بیوزن بری مسیبا زره و ... و آنرا بعربی چاره خوانند. پاره گر با کاف بروزن لاله زار ...
بشکن را گویند. پایاب بروزن ... زرنیخ را گویند که آب بر رو و ... امثال آن ... پاریاب با واو بمعنی

که زراعت آب کاریز و رود و چشمه مزروع شده باشد پاریدن بر وزن ماریدن بمعنی پرواز کردن باشد پاز بسکون زای نقطه دار
جنبش و نازک و لطیف باشد پاژ بسکون زای فارسی [illegible] پازاج بزای هوز و جیم فارسی بر وزن [illegible]
دایه شیر دهنده [illegible] را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند پازاری بزای قرشت بر وزن تیاری بمعنی جزوی باشد
که در مقابل کلیت و پاره پاره باشد بمعنی جزئیات است پاژخ بزای فارسی بر وزن آژخ بمعنی [illegible] و آزار باشد پازش بکسر زای
بر وزن خواهش گیاه [illegible] و لطف [illegible] از میان [illegible] زار کندن و دور افکندن باشد [illegible] زیادتی درخت را
بریدن است پازن بر وزن [illegible] بدگویی را گویند پاژند بزای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible]
و چهل باشد پازند بر وزن پابند تفسیر کتاب زند است و زند کتاب زردشت [illegible] و بعکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر [illegible]
و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آیین آتش پرستی و دیگری [illegible]
و پازند فارسی هم آمده است پاژنگ بزای فارسی بر وزن آهنگ بمعنی پاچنگ است که کفش و پای افزار باشد پاژه بفتح زای
فارسی بمعنی پایه است که بعربی کرخ خوانند پازهر بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت معروفست و اصل آن پادزهر بود
و بسکون واو [illegible] و پاد بمعنی پاییدن و پاک کردن باشد و بمرور ایام واو حذف شده است و معرب آن فاد
زهر است و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند [illegible]
پازیر بر وزن [illegible] چوبی را گویند که در زیر [illegible] باشد [illegible] پاس بر وزن داس بمعنی [illegible]
و نگهبان و حراست کردن [illegible] و نوبت باشد [illegible] شب [illegible]
کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند [illegible] پاسبان [illegible]
[illegible] از شب و روز [illegible] پاساد بر وزن آزاد [illegible]
کردن است [illegible] پاسار بر وزن آزار بمعنی کله باشد پاسپار بسکون ثالث و بای
فارسی بر وزن یادگار بمعنی بار است که کله باشد [illegible]
در آب [illegible] پاسبان بابای ابجد بر وزن آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد پاسبان هفتم کنایه از
کوکب زحل است پاسبان فلک بمعنی پاسبان هفتم است که کوکب زحل باشد پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار [illegible]
که در مقابل سؤال است پاسر بفتح ثالث بر وزن [illegible] را گویند که صاحب زراعت [illegible]

تا ایشان حاصل آید [illegible] پاسک بضم ثالث بر وزن نازک [illegible]
نیز آمده است پاسنگ بر وزن آهنگ [illegible] پاسوار بمعنی سوار [illegible]
چابک باشد پاسه بر وزن [illegible]
اول آمده است پاسیدن بر وزن [illegible] بمعنی نگهبانی و بیداری [illegible] پاش بر وزن [illegible]
پریشان [illegible] باشد و بمعنی [illegible] پاشیدن [illegible] پریشان کن [illegible]
پاشت بفتح اول بر وزن [illegible] پاشنا بانون بر وزن [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] پاشنه بر وزن [illegible] پاشنگ بر وزن [illegible]
گویند [illegible] پاشنگ
بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگ است [illegible]
[illegible] پاشپ بر وزن آسیب [illegible] پاشغ بر وزن [illegible]
[illegible] پاغره [illegible]
و بعضی گویند [illegible]
[illegible] پاغنده بضم ثالث و سکون نون [illegible] پاغنده بضم ثالث و فتح دال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] پاغوش [illegible]
باشد [illegible] پافراز مخفف پای افزار است که کفش باشد پاک بر وزن خاک بمعنی صاف [illegible]
و بمعنی همه و تمام [illegible] پاک [illegible]
[illegible] پاکار [illegible]
گویند [illegible] پاکان [illegible]
کنایه از [illegible] پاکباز [illegible]
[illegible] پاکنه [illegible]
[illegible] پاکوفتن بمعنی رقص کردن [illegible] پاکی بر وزن [illegible]

گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد **پالا** بروزن کالا اسب جنیبت باشد که آنرا اسب کوتل نیز گویند و بمعنی صاف کننده

هم آمده است لیکن بدون ترکیب کلمه دیگر مستعمل نیست چون زر پالا و امر بپالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آوند را نیز گویند

و بجهت رنده و پالاینده بمعنی فرسوده و غلطان باشد **پالال** بیای فارسی بروزن دلال چیزی سخت را گویند که بسیار [illegible]

سخت شده را نیز گویند **پالاد** بروزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد و اسبی باشد که پیش پیش [illegible]

برند و اسب پالا نیز گفته اند **پالادن** بروزن دادن بمعنی پالودن و پالایش صاف کردن باشد **پالاده** بروزن آماده

بدگوی [illegible] باشد و اسب جنیبت را نیز گفته اند که اسب کوتل باشد **پالار** بروزن سالار درخت [illegible]

بزرگ را گویند **پالاش** بروزن شاباش آلوده شدن پای باشد بگل و لای **پالانه** بروزن کاشانه محاربه باشد که [illegible]

سازند **پالاوان** بروزن باران ظرفی باشد مانند کفگیر که بدان چیزها صاف کنند و آنرا ترشی پالا نیز گویند **پالاوش** بروزن [illegible]

داودن بمعنی پالاودن است که ترشی پالا باشد **پالاهنگ** بفتح ها و نون بروزن بالا تنگ بمعنی کمند باشد و آن [illegible]

شبها در آسمان [illegible] نیز گویند که بر لگام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و کنایه [illegible]

[illegible] این لغت در اصل پالا آهنگ بوده یعنی [illegible]

کوتل است و آهنگ بمعنی کشیدن و چون در میان علمای فارسی مقرر است که هرگاه دو کلمه را خواهند باهم ترکیب کنند

اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند بنابران یک الف را حذف کرده پالاهنگ

خوانده اند **پالای** بسکون یای حطی صاف کننده باشد و فرماینده و زیاد کننده را نیز گویند و امر بصاف کردن هم هست یعنی

صاف کن و اسب جنیبت را نیز گفته اند **پالاییدن** بروزن آسائیدن بمعنی زیاد کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد

پالدم بضم اول بروزن [illegible] بمعنی پاردم است و آنرا [illegible] گویند **پالش** بروزن مالش بمعنی افزون شدن و بالیدن [illegible]

باشد **پالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار [illegible] را گویند [illegible] **پالغز** بفتح ثالث

و سکون غین نقطه دار [illegible] **پالکانه** بکاف فارسی بروزن [illegible]

خانه باشد و بمعنی [illegible] **پالکنه** بفتح ثالث بروزن [illegible]

و پا افزار [illegible] باشد [illegible] **پالو** بروزن [illegible]

که در جهنمای [illegible] **پالوانه** بروزن [illegible] **پالوانه** بروزن [illegible]

کارخانه و مرغیست سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا بادخورک هم میگویند

و چاره و آزار [illegible] و بعضی گویند پالیدن هم هست [illegible] **پالوانه** بیای حطی بروزن [illegible]

بروزن آلوده بمعنی پالودن است یعنی صاف کرده و رنج کشیده **پالوده** بروزن آلوده بمعنی صاف کردن [illegible]

شدن و پاک ساختن و صاف کردن [illegible] و افزودن و زیاد گشتن و بزرگ شدن و بزرگ

گردانیدن باشد **پالوده** بروزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و معرب آن

لوزینج است و پاک و صاف شدن از غش را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است **پالش** بروزن [illegible]

و بسین بی نقطه هم آمده است **پالیز** بروزن [illegible] بمعنی پالوانه است که ترشی پالا باشد **پالهنگ** بمعنی پالاهنگ است

و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر گردن لجام اسب جنیبت بندند [illegible]

و چوبی که بر گردن [illegible] **پالیدن** بروزن مالیدن بمعنی دیدن و جستن کردن [illegible]

و صاف کردن باشد **پالیده** بروزن [illegible] صاف شده و صاف کرده [illegible] گویند بمعنی [illegible]

نیز گویند **پالیز** بروزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت زار باشد عموما و خربزه زار و هندوانه زار [illegible]

پالیزبان بمعنی باغبان و بوستانبان و دهقان [illegible] **پالیزوان** با واو بروزن [illegible]

که محافظت کننده باغ و بوستان و پالیز باشد [illegible] **پالیک** بروزن باریک [illegible] گویند

نیز گویند و بمعنی کفش و پا افزار چرمین هم آمده است **پام** بروزن دام بمعنی دام است [illegible]

و رنگ هم آمده است **پامس** بفتح میم بروزن [illegible] [illegible]

بطرف دیگر رفت و در اینجا نیز خوانند **پان** بروزن [illegible] باشد [illegible]

کرده اند **پانسند** بفتح نون و سین بی نقطه بروزن [illegible] **پانه** بروزن [illegible]

در خانه [illegible] [illegible]

پانیذ با ذال نقطه دار بروزن [illegible] باشد و بعضی گویند [illegible]

میگویند [illegible] **پاو** بسکون واو بمعنی [illegible]

که عربان [illegible] خوانند **پاویر** بفتح [illegible] بروزن [illegible] **پاوچله** بفتح جیم فارسی بروزن [illegible]

سرگین گاو و خشک شده را گویند عموماً و آنچه خود خشک شده باشد یا بدست پهن ساخته و خشک کرده باشند پاورچین بفتح ثالث و رای
قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی پاورنجن است که گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و مثل آن که زنان در پای کنند پاچنگ
بر وزن آهنگ بمعنی شکنجه باشد و آن آلتی است که دزدان گناهکاران را بدان شکنجه کنند پاچیدن با بر وزن و در رسیدن بمعنی شکنجه کردن باشد پاسنگ
بر وزن و معنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک پله ترازو ریزند تا با پله دیگر برابر شود و پاسنگ و چینه همزه دست
و بمعنی خلخال هم هست که پا برنجن باشد و بمعنی دریچه کوچک حصار هم بنظر آمده است پاسنگ بفتح کاف فارسی بر وزن آیند گنجشک و
افزار را گویند و بمعنی پا برنجن و خلخال هم هست پای بتکدگانی بر وزن جابجا کردن فرخ دهند که بعربی رجل خوانند و بمعنی بنیاد و بیخ
کردن و مقاومت و قدرت هم هست و بمعنی پایندگی و باقی و همیشه بودن هم گفته اند و امر بمعنی بنشین و بپای یعنی بمان و باقی
بمان و فرو و هر چیز را گویند چون پای کوه و پای حصار و پای دیوار و مثل آن پایا بحتانی بالف کشیده و بمعنی قایم جای گویند چو
پایا جسم است یعنی عرض قایم بجسم است پایاب بر وزن مهتاب آبی را گویند که پای بر زمین رسد و از آنجا پیاده توان گذشت
برخلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و همیشگی و باقی بودن و تاب و طاقت و توانایی و مقاومت را نیز گویند و جای آب ایستادن
هم گفته اند که زینه زینه ساخته باشند تا مردم بآسانی آب از آن بردارند و حوض و دریاچه را نیز گفته اند و بعربی پایاب
پایازی بر وزن تا سازی بمعنی کوشش و دور باشد و آن را بعربی جوا گویند پای افزار پاپوش و کفش را گویند و چوب را نیز گفته اند که جولاهگان
نعلین که جولاهگان و قدکاران وقت بافندگی پا بر آن گذارند و بردارند پایان بر وزن پایان آخر و انتها و نهایت
و کرانه هر چیز و پایین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد و زر را دو و جهان
پیوسته تقدیم نون دار و آن ... بفتح اول و ثانی و تشدید پاواد بفتح همزه و سکون دال و واو و زای فارسی بالف کشیده
و زای نقطه دار مفتوح بمعنی هم پا افزار است و آن ریسمانی باشد که نعلین که بافندگان وقت بافندگی پای بر آن گذارند
و بر دارند پای بچه با بای ابجد بالف کشیده و بالف زده و جولاهه و بافندگی را گویند و بعربی جای خواننده پای برجا کنایه از ثابت
و پیروی کردن باشد پای برجا بمعنی ثابت قدم بودن باشد پای بر سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن خطره باشد پای بر نهاد بفتح ثانی
و سکون زای هوز کنایه از بی طاقتی و آرام شدن و بحرکت آمدن باشد چه گویند که صفا بان را فوفلی خوانند و بر پای زبر پیچند
یا چیزی بر آن بپیچند و ببندند و آن بر زر برابر دهند تا هم که گوسفندان و بزها پیش آن برآیند و صفا بان بر کدام را که
خواهند بگیرند و ببرند پای بر زمین زدن کنایه از خوشحالی مفرط و شور و شوق صحبت باشد پای بات زدن کنایه از بیکاری و گرفتاری و حیرت

وابستادن و منتظر و امیدوار بودن باشد پای بوزن بای فارسی و زای نقطه دار بر وزن پای کوبان آدمی و اسب و سگ را گویند
پای پیچیدن کنایه از سر باز زدن و رفتن و گریختن و جان کندن باشد پاتابل بای فارسی بر وزن تابل چیزی باشد که اکثر شراب
زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری بزرگ است پای تیغ کردن کنایه از عزم رفتن و اقامت کردن باشد و کنایه
از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست پاتابل با جیم فارسی بر وزن پیچ بمعنی پاچال است و آن گودی باشد که بافندگان پاهای خود
در آن آویزند پاچه بر وزن باچه تنبان و شلوار باشد و آن را بعربی رجل خوانند پای جفت کنایه از جای رسولی و پیغام گویی باشد
پای خالی کردن کنایه از سفر کردن و قدم بنده خود و بیکاری فرمودن باشد پای خست با خای نقطه دار بر وزن پای بست هر چیز را
که در زیر پای کوفته و مالیده شده باشد عموماً و زمینی را که بخصوص بر زیر پا کوفته شده باشد خصوصاً پای خسته بر وزن پای بسته بمعنی پای خست باشد و آن هر چیز است
که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوردن با واو معدوله بر وزن آسودن بمعنی رنجه باشد و آن معنی مجازی است از زبانی دیگر
پای خست با واو معدوله بر وزن و معنی پای خست باشد و آن زمین و چیز دیگر باشد که در زیر پای کوفته شده باشد پای دو بر وزن چادو
گوشت زمینی را گویند و آن جای باشد که بسبب رفت و آمد مردم و حیوانات دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد پادار بر وزن
نام شهری است چون پاشاه و بمعنی همیشه و برقرار و جاوید هم هست و اسب چلد و تند و تیز رو را نیز گویند و کمینگاه قرار
نیز گفته اند پادراه بفتح رای قرشت بمعنی پامرد است که مدد و کار و یاری دهنده باشد پادام بر وزن بادام نوعی از کند و دام
و آن چنان باشد که ستونهای باریک از چوب بمقدار یک وجب بر تراشند و بر سر هر یک دامی ببندند و سر دیگر آن را در زمین فرو برند
و طعمه دور نهند که وی بخوری در آمده به پیش رود و جانور از آن دام دو چندان انبار آورند تا پاهای ایشان در میان دام بند شود
و مرغ را نیز گویند که طعمه بر کنار دام بندند تا مرغان دیگر بهوای آن آمده و بدام افتند و آن را بعربی جوارح خوانند و دام گاه
نیز گویند و تیر حلقه باشد زخم که در پای و آن گشته و بر بالای درختها بندند چون درخت خرما و مانند آن پای در زمین
کنایه از ... و آن ... باشد پاریج بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم زرنیخ باشد که با جرت و تسلیم دهند و آن را
و طعمه آن دهند که در مجلس مهمانی حاضر شوند پاریز بفتح زای هوز است که در فصل خزان و برگ ریزان باشد و زای فارسی هم آمده است
پاریزه بر وزن نیزه بمعنی باشد که کودک کمی دهند تا مردم را حالت انگیز کنند پاریزه با زای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه
و سرا پرده و خانه ببندند و دو میخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزی که حیوانات را بدان بندند پایست بر وزن دانست بمعنی عادت
کرده و پایند اند پای ستور با تای قرشت مضموم بواو رسیده و رای بی نقطه زده نام سازیست و آن کمینه ترین سازها باشد پای بست

بروزن دانسته جدا کرده و پاینده و دوامی را گویند پاسخن کنایه از قوت سخن و استواری سخن باشد پای شب بیشتر شب
ختنی رسیده و جای بجه زده نام جنایست بجهت رمی جمرات که یکی از اعمال حج است پای گریختن کنایه از ماندن و ضعف
کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم و ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن در سوء هم هست پای کار بمعنی
پاکار است و آن مردی باشد که چون تحصیلدار بجایی آید و زر از مردم تحصیل کند تحصیلدار را ده و کفش بر گویند پایگاه
بروزن جایگاه معروفست که کفش کن و صف نعال که جای ستوران باشد و اصل نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم
و آنجای باشد از رود خانه که پای بدان برسد و از آنجا گذر توان نمود پای گذار بضم کاف فارسی کنایه از نوکر باشد پاکشادن
کنایه از باز آمدن باشد بمعنی بیکه قبل از این فی آمده و طلاق داده را نیز گویند و بمعنی کفش هم هست پای کوب بر وزن
بروزن چار چوب رقص و سماع کننده را گویند و بمعنی هم هست یعنی زده بمعنی کفش و در بعضی پای کوفتن بمعنی رقاصی کردن و کنایه
از ترک دنیا نمودن و رفتن و مردن هم هست پایگه بروزن جایگه مخفف پایگاهست که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و آستانه
و گذرگاه رود خانه باشد پای لغز بولام بروزن جای مغز تخته و چرم و خار را گویند پای ماچان با میم و جیم فارسی بروزن پای بیابان
باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت چنین است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند
او را در صف نعال که مقام عزت نیست بیکپای باز دارند و او هر دو گوش خود را چپ و راست بر دست گیرد یعنی گوش چپ
بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بر یکپای بایستد که پیر و مرشد عذر او بپذیرد و او را بخشش کند
پایمرد بروزن لاجورد مددکار و شفیع و معین و دستگیر باشد و آنرا بعربی جعل خوانند بروزن هیکل پایمزد بروزن آبمزد
اجرتیست که بقاصدان و پیادگان دهند پای ندان بفتح ثالث و دال بجد بالف کشیده بروزن ... صف نعال و کفش کن باشد
و ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است و در قید و بندگی بودن را نیز گفته اند پاینده بروزن
بمعنی همیشه و جاوید و دایم و باقی و مدام باشد همچو بهشت و دوزخ و آسمان و اهل آن و عرش و کرسی ... و پایندگان
جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم از آن بر ندارد پای نگ با بای فارسی بروزن بام و در معنی
طاقت و قدرت و توانائی باشد پای ورزیده بروزن ... پایه و آرامش و زیر باشد پای وند بروزن و معنی پای بند است پایه
بروزن مایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه پایه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و در فرهنگ ...
و ضایع و زبون را نیز گفته اند و بعضی ... چوب کلفت ... تحصیل پایه

بفتح ثانی بمعنی و سکون واو و ضمه دال ... کنایه از جای ... باشد پایه دار بروزن مایه دار صاحب قدر و مرتبت باشد
پایه دان بروزن ... بمعنی در نظر داشتن و چشم بر نداشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام و جاویدان بودن هم هست
بروزن ... و پایم ... گویند و کنایه از ایام پیری هم هست و با زای فارسی هم آمده است پای برجستن
کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری باشد پتان ... با بای فارسی ... بکسر اول بروزن
از جزو و اجزا باشد و پاره و از خورشید را نیز گویند پیروز بفتح اول و ثانی ... مخفف ... پیرو ... گویند که در ...
جوان است پریشیده بروزن اندیشیده بمعنی پریشان کننده و پراکنده ... پریشیدن بمعنی پریشان و پراکنده کردن باشد
بفتح اول و سکون ثانی ... زده و ترتیب ... که ... و روغن ... و بمعنی گویند ... باشد
که از روغن و پیاز ... روغن بریان کرده و آب و نان ... پیپ با بای فارسی بروزن ...
گویند پان ... بای فارسی ... و کنایات ... بت بفتح اول و سکون ثانی ... باشد که ...
و بند و پشم زیر ... گویند که ... و آن ... بند ... و ...
و هر چیزی که آن ... داشته باشد پتاره بفتح اول بروزن ... را گویند و آن ...
که ... آب ... باشند پتت بکسر اول بروزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد پتج بفتح اول و سکون ثانی
و ... در ... و بجیم ... و ... را گویند پتر بروزن ... و ... را گویند که در ان
... و ... نقش کنند پتک بفتح اول و ثانی و سکون ... و ... باشد که ... و ...
باشد پتوز ... بروزن ... و ... باشد و ...
هم آمده است پتک بضم اول و سکون ثانی ... و ... و ... باشد و از عربی ...
پتکیر بروزن ... پرویز ... را گویند پتک بکسر اول بروزن ... که در ...
گذرند پتی بفتح اول و ثانی بروزن کشتی ... باشد ... پتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو ...
... باشد و بفتح اول و ثانی ... گویند ... آفتاب ... و ... خوانند ...
هم هست پتواز بروزن پرواز چوب ... باشد که ... از هم دور ... زمین فرو برند و چوب دیگر ...
آن چوب ... بسته ... و ... پرنده ... بر آن نشینند و آنرا بعربی ...

پچول بفتح اول و لام ثانی بواو رسیده بمعنی پشت کار رهنده و ستاره را گویند پچاره با یای حطی بر وزن بیچاره بمعنی مفت
و جا و زشت و معیب و ناز چابا باشد و بمعنی مکنون و مخزون هم هست و بمعنی مرشدگی را نیز گویند و بمعنی سندت و ...
و مکر و حیله و فریب و دغا را نیز گفته اند و رشوت و مزد و عوض را هم میگویند پچره بر وزن کپره هر چیز گرد و مجعد باشد بیان چهارم
در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت پج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج باشد و آنرا بعربی جیس خوانند پجار بفتح اول بر وزن ...
گنگ و گوارا باشد پجول بضم اول بر وزن زرول بمعنی پچول است که استخوان شتالنگ باشد و آنرا بعربی کعب خوانند پجیره بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و دو واو ... بر ... که قرض ازان ... باشد مردم ...
بیان پنجم در بای فارسی با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت پچ پچ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو جیم حرف زدن آهسته را گویند
و کمه باشد ... پیش خوانند و ... کنند پچپچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی ... را گویند
که در ... افتد ... پچک بضم اول و ثانی و سکون ... کاف ...
و ... گویند و ... پچگم بکسر اول بر وزن ... گویند و ... نیز گفته اند ...
آن پنجره ... باشد و بفتح اول هم آمده است و ... گویند پچل بفتح اول بر وزن کچل ...
که ... لباس ... کند ... پچاک با واو بر وزن ... گویند و آن ...
... کند و بعضی گویند ... پچه بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث ...
... باشد بیان ششم در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت پخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... باشد و
... خوش است و آنرا بعربی پخ پخ خوانند ... هم گویند و بمعنی ... هم آمده است
گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است و بکسر اول ... است که ... کنند و ...
هم ... پخچ بکسر اول و بای فارسی آنست که ... زیر ...
حرکت ... پخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی پختن است و ... گویند ...
زنده ... و بفتح اول بمعنی ... باشد ... دیگر ...
... باشد ... پخته جوش بضم اول و جیم بر وزن ... گویند ...
باشند و آن چنان است که ... گوشت ... کنند ...

... پخ ... بضم اول ... پخچ ... و ... را گویند
و ... گویند ... پخچه بضم اول ... گفتن ...
... پخچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ...
... باشد پخچیده بر وزن ... بمعنی کوفته شده و پهن کرده شده باشد پخچیدن بر وزن بخشیدن بمعنی کوفته
و پهن کردن باشد پخچیده بر وزن ... بمعنی ... باشد که کوفته شده و پهن کرده باشد پخس بفتح اول و سکون ثانی و سین ...
بمعنی ... باشد ... گفته اند و حرارت ...
و ... نیز گویند ... گفته اند و ... حرارت آتش ... شده
باشد و بمعنی ... نیز آمده است پخسان بر وزن ... شده و ... کوفته و ... هم آمده را گویند ...
و بمعنی ... هم آمده است پخسیده بر وزن ... بمعنی ... باشد که ... شده و ... هم آمده است پخش
بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخت و پهن است و بمعنی ... هم گفته اند ... باشد و ...
نیز گفته اند پخش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث ... بمعنی ... باشد و ... کردن و ...
پخشود بر وزن ... بمعنی کوفته و پهن کرده پخشوده بر وزن ... بمعنی کوفته شده و پهن کرده باشد پخشیدن بر وزن
کوفته شدن و پهن کرده شدن چیزی باشد پخشیده بر وزن ... کوفته شده و پهن کرده باشد پخمچه با لام بر وزن ...
بمعنی ... باشد و آن ... گیاهی ... باشد ... پخنچه با لام بر وزن ...
بمعنی ... است که ... باشد ... بیان هفتم در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر ... لغت
پد بکسر اول و سکون ثانی ... و بفتح اول ... و بضم اول ... رسیده ...
... کنند پدرود بضم اول و بای فارسی بر وزن ... بمعنی ... باشد که آتش گیره است و بعربی ... گویند پدرام ...
بر وزن ... بمعنی آراسته ... و خرم باشد و ... خواب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دایم و پاینده هم هست پدرزه
بسکون ... بر وزن ... پدرزه بر وزن ... باشد ...
چه آن ... بسته ... پدرود بر وزن ... بمعنی وداع ... باشد و بمعنی ... نیز آمده است پدمه ...
بمعنی ... و ... باشد و ... را نیز گویند که ... بسته باشد پدوار بر وزن ... گویند که ...

و بروزن جغجغ و حق تغزم هم بنظر آمده است پدواز بروزن پرواز چوب چند باشد که بر دیوار از هم با اندک فاصله بر زمین فرو برند و چوب
دیگر بعرض بر بالای آنها بندند تا کبوتران و دیگر جانوران شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی میقعه خوانند و در مؤید الفضلا
گرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب پائین و پر و بال مرغان پده بفتح اول و ثانی نام درختیست که
هر گاه بر دیوه نهند و آنرا بعربی غرب خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتش گیره زنند و بعربی حراقه
گویند و بهمین معنی بفتح اول هم آمده است پدیدار بفتح اول بروزن خریدار بمعنی ظاهر باشد که از ظاهر شدن و نمایان گردیدن است بمعنی
موجود هم هست چنانکه گویند پدید آمد یعنی موجود شد پدیار بیای بی نقطه بروزن پدیدار بر سر کاری فرستند باشد که پیش
از زین [illegible] کرده باشند جای هشتم در پای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر ده لغت پذرفت بکسر اول و سکون ثانی و دال
بی نقطه مضموم بفا و قاف [illegible] بمعنی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف
پذرفته کار با کاف الف کشیده و رای قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمان بردار و مقر و معترف باشد پذرفتن بروزن [illegible]
بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد پذرفته بروزن [illegible] بمعنی قبول کرده و اعتراف کرده و قبول نموده باشد پذیر
بروزن وزیر قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است
و تغییر معقول هم هست یعنی قبول کن پذیرا بروزن [illegible] پذیرنده و پیش رونده و بخشش کننده و فرمان بردار و قبول کننده را
گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تغییر معقول هم هست که قبول
کرده شده باشد و بمعنی جواز و استقبال هم گفته اند پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمان برداری
باشد پذیرفت بضم رابع و سکون فا و قاف ثانی بمعنی پذیرفتن است یعنی قبول کرد پذیرفتگار با واو و الف کشیده و رای قرشت زده
بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد و مرد دارو [illegible] قوم را نیز گویند پذیرفتن مصدر است بمعنی
بر داری کردن و قبول نمودن باشد پذیرفته بمعنی پذیرفت است که قبول نموده باشد پذیره بروزن کبیره بمعنی جواز و استقبال که
با خبری و فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده [illegible] هم آمده است جای نهم
در پای فارسی با رای قرشت مشتمل بر صد و پانزده لغت و کنایت پر بفتح اول و سکون ثانی معروفست که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و آنرا
کتف تا سر انگشتان را نیز گویند در وحشی و شجاع و پر و زور را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کنج
کلاه و پر بمعنی و پر بیابان هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره صحرا باشد و برگ گل را نیز گویند و برگ درخت را نیز گویند و بمعنی

پرتو شب باشد و چرخ دولاب و مثال آن هم هست پراذوان بفتح اول و ذال نقطه دار بروزن برادران پرنده ایست از جنس [illegible]
مانند چرخ و [illegible] بغایت پاکیزه و منقش و نیک اعضا باشد و بچه زدن [illegible] باشد [illegible] است و آنرا پسندیده با [illegible]
و بچه در گرد و ترک کند یعنی پر بریزد و بکار نیاید و بچه خانه ترک کند بسیار خوب میشود و آنرا بعربی برح خوانند پرارن
بکسر اول و رای قرشت بروزن یاسمن هفت [illegible] بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است پراداو بفتح
اول و ثانی با الف کشیده و رای نقطه دار زده و دال ابجد بنقطه مفتوح [illegible] که بچه کشتن کرده و عمود کرده باشند و بکسر
اول هم آمده است پراش بفتح اول بروزن تراش پاشیدن و پریشان کردن را گویند پراشید بفتح اول بمعنی پاشید
یعنی پریشان کرد و پراکنده کرد [illegible] شد پراشیدن بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی جدا و پریشان شدن و [illegible]
و فروشاندن باشد پراشیده بفتح اول بروزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان شده و [illegible] باشد پراکند با کاف
فارسی بروزن دماوند بمعنی پراکندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن
پراکنده بروزن سرافکنده پریشان و متفرق گردیده و پاشیده را گویند پراگو بفتح اول و ضم کاف و سکون واو [illegible]
کوه و [illegible] طرف شمال [illegible] گویند و بمعنی طرفی [illegible] از کوهست [illegible] ازانجا [illegible] شود پرالس بفتح اول و لام [illegible]
کاف [illegible] دارد گویند [illegible] پرامقبر بفتح اول و قاف مفتوح یعنی [illegible] باشد و [illegible]
رنده ثانی با خر رسیده پرامونج بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بروزن [illegible] گویند پرانداختن
کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن و فرو ماندن باشد و بمعنی پر ریختن و ترک کردن جانوران پرنده و پر [illegible] کردن یعنی
خوردن پر و برگ [illegible] و آنرا بترکی [illegible] گویند و آن وسیله منعم شدن و همه پاک گردیدن [illegible] است و بمعنی [illegible]
کشتن و [illegible] کردن هم هست پراه بروزن [illegible] نام شهری و مدینه ایست معلوم پرالیدن بروزن [illegible]
کردن باشد پراور با واو بروزن برابر پر و بر [illegible] پرده را گویند پراوند بروزن [illegible] چوب کنده باشد که در پس در [illegible]
تا در گشوده نگردد پرام بمیم ساکن در آخر بروزن [illegible] نام میناری [illegible] تابستانی و [illegible] آن ابراهیم است و نام معبودی [illegible]
در غایت [illegible] و در زمان [illegible] بهرام گور و بهرام [illegible] بنا نهاد نام جمشید پربار بروزن [illegible] خانه تابستانی [illegible]
گویند پرباره بروزن بخاره بمعنی پربار است که خانه تابستانی باشد چه در فارسی رای بی نقطه و لام هم تبدیل میابند چنانکه
[illegible] گذشت پربال بروزن [illegible] بمعنی پرباره است که خانه تابستانی باشد پربایه بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد با الف کشیده

و بفتح بای خجیر وزن بیت که آن را بتازی گویند و بعربی شبث خوانند و بعضی گویند آن پونه است و آن کمیت را دست و پا گویم از آن خرفه گویند
پرپر ماوش با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکات نامعلوم نخست بمعنی آسمان که عربان فلک خوانند
پرپره بفتح بای فارسی بروزن فرفره خوش کوچک بسیار رنگ بغایت ریزه را گویند پرپهن بفتح بای فارسی بروزن ...
پستی باشد که آن را خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند بسبب آنکه پیوسته در سر راه و کنار جو روید و شمام آن خوش را
زایل کند و رفع احتلام نماید و بسکون ثانی هم گفته اند و معرب آن فرفخین بروزن سسین باشد پرپین بکسر بای فارسی بروزن
پروین نیز گویند و بعربی جعد خوانند پرتاب با تای قرشت بروزن محراب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست که آن را
دور توان انداخت پرتاپان بروزن ... یعنی از تیر انداختن است پرتاو بروزن ... بمعنی ...
پرتاش بروزن ... نام ... پرتو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ... شعاع
شعاع را گویند و آن از جرم نورانی ظاهر شود و ... پرجم بفتح میم ...
بروزن مرهم چیزی باشد سیاه ... و در بعضی ... نوعی از گاو ...
که ... و بعضی آن ... نیز پرچم خوانند ...
باشد ... پرچین بروزن پروین حصاری باشد که از خار و خاشاک
و شاخ درختان بر دور باغ و فالیز و کشت زار سازند و چوبهای سر تیز و خار ... نیز گویند که بر سر دیوارها کشند
و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنباله آن را از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند پرخاش بروزن
فرخاش بخای نقطه دار بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و آن را بعربی ... خوانند و خصومت ... پرخاشخر
با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پرواز گنج جنگجوی و جنگ آور باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است و بمعنی
خریدکننده ... پرخو بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی ... و ساغری اسب ... و دو
آن باشد پرخش بروزن جنبش بمعنی برخ است که کفل و ساغری اسب و استر باشد پرخ بفتح ثالث بروزن ... باشد
که در کنج خانه سازند و پر از غله کنند و ... درختان را نیز گویند یعنی بریدن شاخهای زیادتی آن را که با نام است و پرخید بروزن
فهمید بمعنی ... باشد پرد بفتح اول و ثانی و سکون دال بمعنی پرواز کنند و بسکون ثانی بمعنی ... و ته جامه و ...
چنانکه گویند یک پرده ... و بمعنی ... دو ... و بمعنی خواب هم آمده است ... در مقابل بیداری

ضم اول و فتح ثانی بمعنی پرتو ... و ضم اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان پل ... باشد و بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی گرد ... باشد و ... از دیدن است پردا بروزن ... بمعنی ... باشد که بعربی ... گویند پرداخت بروزن فرو...
خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرده و فارغ گشت و بمعنی آراستن و جلا دادن و پرداختن و مرتب کردن هم هست
آراست و جلا داد و ... و مرتب کرد ... و ... و بعضی ... گویند ...
و ... هم ... کنند چنانکه گویند ... که چه پرداخت پرداختن بروزن ... بمعنی فارغ گشتن از علاق
و ... و رفع نمودن و باخر رسیدن و تمام شدن و ... کردن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و ... نمودن
کردن و ... نیز آمده است ... و جلا دادن و مرتب کردن ...
نیز گویند که مجموع ... بمعنی ... باشد پرداخته بروزن ... بمعنی خالی گشته و فارغ شده از جمیع علایق و عوایق شده ...
و مشغول کردن و ... و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است پرداس بروزن ... بمعنی پرداختن باشد
و بمعنی ... پرداخت بسیار ... هم آمده است پردال بروزن ... که ... داره ...
پرداخت بفتح ثالث بروزن ... مخفف پرداخت است بمعنی فارغ شده و آراست و جلا داد و مرتب کرد ...
پردختن بروزن ... مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ گشتن و ... تمام و ... و مشغول کردن و جلا دادن ...
پردخته بروزن ... مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علایق و عوایق ... و مشغول کرده ...
داده و صیقل زده ... نیز گویند پردک بروزن ... بمعنی ... باشد پردگی بروزن بندگی ...
زنان و دختران ... و ... گویند ... و بعربی ... گویند و مستوره نیز خوانند ... و ...
و ... این لغت ... پرده و مستور بودن است ... پرده بمعنی حجاب ... بندگی ... بندگی بمعنی ...
... پردگی رز بفتح رای ... و سکون زای نقطه دار ... از شراب انگوری باشد پردگی ...
و ... است پردل بضم اول بروزن ... از شجاع و ... و دلاور ... پرده بفتح اول ...
... که حجاب ... باشد و بمعنی ... آمده است چنانکه گویند پرده ... و ...
و حجاب ... باشد پرده اهرمن بمعنی حجاب شیطان و ... پرده باز ...
کنایه از ... و ... کردن باشد پرده ... بفتح ... فارسی و ... الف ... نام ...

از موسیقی پرده خرم بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی پرده خرم آهن کنایه از آتش
و خرم آهن سنگ تیره رنگ سخت را گویند پرده در افلاک کنایه از ماه است که قمر باشد پرده خانی کنایه از شب تیره و تاریک
باشد پرده دیبال نام پرده ایست از موسیقی و کنایه از آسمان هم هست پرده زنجاجی کنایه از آسمان و شب تاریک و ابر سیاه
تیره هست پرده زنبور نام پرده ایست از موسیقی پرده زنبوری کنایه از آسمان است پرده شناسان مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه
از عارفان حقایق دان هم و هو است هم هست پرده عیسی گزای کنایه از آسمان چهارم است پرده قسطری بضم قاف نام پرده ایست
از موسیقی پرده مکدر بتشدید دال ابجد کنایه از عجایب ملکی و نحس شریر است چه در میان ارواح شریره ابر دا باطن و
پرده مکدر خوانند پرده نشین مستور و خلوت نشین باشد و مردم کاهلان سرحد نشینان را گویند که در تحت فرمان سپه سالاران باشند
پرده نشینان ازرق کنایه از خلوت نشینان و مهجوران سرا و لباس مستوره ملائکه آسمان باشند پرده نیلگون کنایه از آسمان است
پرده هفت رنگ کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام از رنگی است چنانچه صاحب کعب الاحبار از توریه نقل میکند که آسمان اول
از سنگ خاراست و دوم از فولاد و سیم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت والله اعلم
و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند پرده یاقوت نام پرده ایست از موسیقی پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
آن باشد که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینها بجهت پوشیدن بهم رسد و بعضی زنان بجهت آن بر گیرند و بعضی دیگر نیز گفته اند پرزک با زای
نقطه دار بر وزن مردک بمعنی گریستن و گریه کردن باشد پرزه بر وزن برزه پرشیا فرا گویند که ... خوانند و بضم اول پرزی
که بر روی سقرلاط و جامه ابریشمینه و امثال آن بهم رسد پرزنگ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و دال و فتح نون زده
و دال ابجد زده بمعنی مریخ باشد که در مقابل مروه است پرس بفتح اول بر وزن درس پرده را گویند که بر روی صحن آویزند
وار از جا باز آویزند پرسا بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده خبر گیرنده و پرسنده را گویند پرست بفتح اول و ثانی
بر وزن الست پرستنده و پرستار باشد و بفتح هم نیز گویند که در وهم و پندار خود معنی در فکر خیال خود باشد پرستکده بمعنی
جمیع علوم و گبر و خدمتگار خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و عبادت کننده را نیز گویند پرستاران خیال
کنایه از شعرا جمیع جانان نظم و نثر باشد پرستش بکسر رابع و سکون شین قرشت طاعت و عبادت گویند و خدمتکاری و تیمار داری
نیز گفته اند که خدمت بیمار کردن باشد پرستک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست ...
و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ میباشد و در سقف خانها آشیان میکند و آنرا بعربی خطاف گویند پرستنده خیال

کنایه از شاعر و مغنی باشد و پرستنده خیال هم آمده است بحذف فوقانی باشد پرستو بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو
ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو و بلوا است که آنرا خطاف کوهی باشد پرستوک بسکون کاف بمعنی پرستو است
که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرستوک را بگیرند و شکم او را بشکافند دو سنگ ریزه در شکم او یابند
یکی یک رنگ و دیگری الوان و چون بر پوست گوساله یا بز کوهی ببندند و بر گردن و بازوی مصروع بندند
از صرع خلاصی یابند و نیز صاحب صرع را از آن فایده شود و گویند اگر پرستوک بگیرند و زنده بسوزانند و در شراب
و آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد و اگر پستان دختران بمالند کلان نگردد
و بزرگ نشود و اگر سرگین او را در چشم کشند سفیدی که در چشم باشد ببرد و سرگین او با زهره او قی بجهت علاج نگین باشد و اگر سرگین او را
با زهره گاو و پیه بیامیزند و بر موی طلا کنند سیاه سفید شود پرسته بکسر اول و ثانی بر وزن فرشته زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی
پرستیدن را گویند یعنی بجای پرستیدن دست بوس کنند پرسخ قسم غذای تتالی و بیاض بهم صحت پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و قاف ... است که آن را ... گویند و بعربی ابن عرس خوانند که در درون شکم او را ... بود که دو او ... زنده خنک شل
آن مرغ معلوم کند پرسم بضم ثالث بر وزن گندم آرد را گویند که خمیر نشده باشد و بجای خمیده پرسند خیال بضم اول کنایه
از شاعر و مغنی باشد پرسه بفتح اول و ثالث مخفف پرسه است که گدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن و اول که مخفف پرسیدن
پاره پرستی باشد پرسیان بفتح ثالث بر وزن جوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی لبلاب گویند پرسیاوشان بفتح اول و سکون
ثانی و کسر ثالث تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهیست که خوشه آن باریک و سیاه و نرم و برگ آن بر برگ گشنیز
و بیشتر در کنار و گوشه حوض و بر کنار چاه و دیوار روید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و بغیر آن نیز گویند
آدمی را بنا بر ... و سر و ... در دست آویخته و آنرا رئیس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است با خاتم ابرار
وزیکات گنج ... کواکب بمعنی بر ... نشسته اند و بیای ابجد بجای حرف اول و ثالث بشین قرشت و بحذف یای حطی
الله اعلم پرسیاوشان بالف و وزن بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد و آنرا ... پر خواننده ... گل و بر ... ذبیح
کل لبلاب موی سر و ... پرشیدن بشین نقطه دار بر وزن خندیدن بمعنی پاشیدن باشد پرغازه بغین نقطه دار بر وزن دروازه
... دو حنا نوازان ... باشد پرغول بر وزن مغول گندم و جو نیم کوفته و خورد شده را گویند و آش ... از آن پزند و غله
هم هست که آنرا فروشته خوانند پرغونه بر وزن چغوبه جز مرکی آن زشت و ... باشد پرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف ...

سهیل را گویند و نام روغنی هم هست و بمعنی صندوقچه نیز گفته‌اند و بعضی بجای حرف دال ذال قرشت هم آمده است **پرکار** با کاف
بروزن سردار نام افزاری است که بنایان و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و کشتی عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت
و اسباب و سامان هم آمده است و چیزی دورش کرده را نیز گویند **پرکاره** بروزن بستواره بمعنی پرکار است که افزار دایره کشیدن
و کشتی عالم و جمعیت و زیاده چیزی متعارف باشد **پرکاس** بکاف بروزن کرباس بمعنی درهم آمیختن و شوریده کردن و بزبان معنی چند چیز
آمیخته را گویند **پرکال** با لام بروزن و بمعنی پرکار است که افزار دایره کشیدن و بمعنی سامان و جمعیت و کشتی عالم هم هست **پرکاله**
بروزن ... بمعنی حصه و بهره و پاره و لخت باشد و چیزی را نیز گویند که به دوزند و پاره چیزی هم هست و بمعنی مانند مثقال **پرکام**
با کاف فارسی بروزن ... نام زن ... و بچه دار را گویند **پرکان** بفتح اول بروزن ارکان بمعنی ... باشد که در مقابل ... است و ...
ساکت بودن از جواب ... معروف **پرکاوش** بفتح اول و واو بروزن ... بمعنی ... زیادتی
... و درخشان و دیگر **پرکر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی نظاره و منتظر بودن و چشم براه داشتن باشد و
... که ... و برکردن اسب ... و بمعنی ... هم هست **پرکم** بفتح اول و
بروزن ... و ... **پرکنده** با کاف فارسی بروزن ... و مخفف پراکنده هست
که پریشان و متفرق کرده شده باشد و با کاف تازی کنایه از ... **پرکنه** بفتح اول و کاف فارسی بروزن ... و سکون
... را گویند که از ... و مرکب باشد از ... و ... و ... و ... ازو ... گویند و در عرف
... خوانند و بمعنی کسره کاف فارسی هم آمده است **پرکوک** با کاف فارسی بروزن ... را گویند **پرگاس** با سین
بروزن کرباس بمعنی ... باشد که ... و بمعنی ... و ... و ... و ... بمعنی ... کردن و ...
بالیدن هم هست و بمعنی ... هم آمده است **پرگاه** بروزن درگاه ... باشد ... و ... که ... و دیگر
جواهر و چوب و ... سوراخ کنند و ... خوانند **پرگنده** بکسر فای ... بروزن ... و ...
و ... نیز گفته‌اند که ... و ... باشد **پرم** بروزن ... بمعنی انتظار و امید باشد و ... **پرمک**
بکسر ثانی معروف ... کنایه از ... و ... است و ... جوهر دار ...
و جوهر ... و ... دار ... و بمعنی ... هم هست و نوعی از ... و ... گویند
پرمو بروزن ... بمعنی ... باشد که ... و ... **پرموه** بفتح اول ... باشد ... و ...

سمی چیزی باشد که بعربی ... گویند چنانکه گویند ... **پرمود** بروزن فرموده بمعنی ... است **پرموز** بروزن
... بمعنی ... باشد و ... گفته‌اند **پرمون** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... است که ... و ... بضم اول
... گویند که ... شده است **پرموزه** بروزن ... بمعنی ... است که ... و ... گفته‌اند و نام ...
... و ... و ... هم آمده است و ... **پرمیان** بروزن ... بمعنی ... است و دال
... و ... هم آمده است **پرنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی ... است که ... کردن باشد و بعربی ... گویند
و بمعنی ... هم آمده است که ... و ... باشد و بعضی ... بضم اول گفته‌اند و بکسر اول ... باشد در کار **پرنه** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ... و ... است که ... باشد ... **پرنی** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون ...
نوعی از انگور باشد و انگور ... و بعربی ... خوانند **پرنیز** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو ... باشد
که آن ... که خوانند ... و ... و بعربی ... گویند **پرن** بروزن ... بمعنی ...
و آن چند ستاره است ... جمع شده ... و بعربی ثریا خوانند ... و بمعنی ... هم گفته‌اند
گذشته باشد **پرنا** بروزن ... و ... را گویند **پرناک** بضم اول و سکون ثانی و نون ... الف کشیده کاف ...
... را گویند و نام ... هم هست ... **پرنج** بفتح اول و ثانی و سکون ... باشد ... و ...
... و ... است **پرند** بروزن ... و حریر ... را گویند و ... نیز گفته‌اند و بمعنی ... هم آمده است
... هم هست ... و ... باشد و ... و ... نیز گویند و بمعنی ... هم هست و ... و ...
و آن ... باشد که ... **پرنداخ** بفتح اول و سکون ثالث و دال ... بالف کشیده و ... دارد
... را گویند **پرندآور** بروزن ... و ... را گویند **پرندک** بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث
و کاف ... و ... گویند که ... باشد **پرندوار** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده
و رای قرشت ... بمعنی ... گذشته باشد ... و بعربی ... خوانند **پرندوش** با واو مجهول بروزن
... بمعنی ... است ... باشد و بمعنی ... گذشته ... گویند و بعربی ...
خوانند ... **پرنون** بروزن ... بمعنی ... است **پرنیگ** بکسر اول و فتح ثانی
... و ... و بعربی ... خوانند ... و سکون ثانی ...

بیخ را گویند و آن نوعی از حشرات باشد پرو بر وزن جلو و جای نقش در خانهٔ انگشت لطافت را گویند پرون بر وزن
گردون بمعنی پرو است که جای نقش بسیار لطیف باشد پرنادن کنایه از نگردن باشد که بر او از جائی دور فرو دن و او را دوش
و از سر خود جدا بیفکندن و آن را گردن پرنیان بر وزن بحسیان حریر و جای نقش در خانهٔ لطافت در انگشت را گویند و بمعنی پای
ابجد آورده اند و گفته اند که پوششی بوده که پادشاهان قدیم از اقبال نیک و اسعدی در روزهای جشن پوشیده اند
که این ابریشم از بهشت آورده و بعضی گویند که جامه رزم رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده اند و نقش صید
در آن مرقوم شده بوده است پرنیان جنبی کنایه از خوشدلی و نرم دلی و خوشحالی و خوشخوئی و نرم خوئی و صاحب دل باشد پرنیخ
بر وزن زنبیخ چوکشکک را گویند یعنی مرغ بهشت پرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره است
در کوهان ثور پروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات
هم آمده است و ترس و بیم و باک و سر و برگ را نیز گفته اند و بمعنی بایستن و فراغت پرداخت و در ویش
پروار بر وزن جرار جانوری باشد که آن را در جای تنگ بندند و خوراک او بی اندازه دهند تا فربه شود و خانهٔ تابستانی را نیز گویند
یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را گویند که بر بالای خانهٔ دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی تخته
هم آمده است و تخته ها را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند و بول و چشاب را نیز گویند که پیش صاحب برند پرواره بر وزن
انگاره بمعنی پروار است که خانهٔ تابستانی و بالاخانه و پنجره و تخته های خانه پوشیدن باشد و بمعنی فربه و بیچاره
شده باشد و بمعنی فربه آمده است که بعربی سمین گویند پرواز بر وزن شهباز معروف است که از پریدن باشد و بمعنی خانه هم هست
زری باشد که بر فرق پادشاهان پاشند و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم هست و نشسته بر تخت باشد و چوبهائی را نیز گویند
که هر یک بمقدار سه وجب طول کمجه پوشیده بر بالای چوبهای بزرگ زده یکدیگر چسبنده و بوریا بر روی آن پوشند
و خاک بر روی آن ریزند و در تحقیق پر بود و چوب تنک در زیر سقف بالا بوده حقیقت پروانه بر وزن جاجزفه ترتیب و جاسوس را گویند
که در پیش لشکر و در سفر همراه برند و بالا دو بال پارونه و در میان نیز گویند که از پی عروس برند و جای آتش
و آتشی که پیش عروس فرو زنند و آتشی که در شبهائی که عروس را بخانه داماد برند افروزند و در دامن عروس
داماد را هم بسته برکرد و آن آتش را خوشبوی کنند و بمعنی کیش و حرمت هم آمده است و ورق طلا و نقره را نیز گویند که آن را بجهت نثار
ریزه ریزه کرده باشند و جنینی که از ورق بهاذ پرواره که بنگ نیز گویند و ورق طلا و نقره را گویند که بختان باو فروشند

بدین آمده است که در شیراز تحفه کمی بیاید بمعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست مخصوص بر پر وار گرفته اند الله اعلم پروانک بر وزن
الماس بمعنی انامه باشد که دست سودن بر چیزی است و بمعنی داشتن هم هست و در ازگر دن نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ
هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند پرواسان بر وزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن و لابه کردن و ترسیدن و دو
باشد پرواسیده بمعنی دست سوده و لابه کرده و جمله چیز درشتی درمی پرواسیدن بر وزن ترسانیده بمعنی دست مالیده و لابه کرده
چیز درشتی و نرمی پروان بر وزن سروان شهریست نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را بدان
از هم جدا کنند و آن چرخ را بپا بگردانند پروانک بر وزن بادامک نام جانوریست که فریاد کنان پیش پیش شیر برود تا جانوران
دیگر آواز او را بشنوند و بدانند که شیر می آید خود را بکنار کشند و گویند پس مانده شیر را بخورد و بعضی گویند
و بعربی آن فرانق است پروانه بر وزن مردانه معروف است و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعلهٔ آتش شمع و چراغ زند
و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر رود و فریاد کند تا جانوران از آمدن شیر خبردار شوند و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند
پر و بال داشتن کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن است پروای با یای حطی بر وزن سرنای بمعنی تاب و طاقت و قدرت
باشد پرور بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بر وزن مرور بمعنی پرورنده باشد مطلق خواه پرورندهٔ انسان خواه
یا درخت باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن زرگر باشد و فرزند را نیز گویند پروردگار معروف
و کنایه از خدا تعالی نیز هست و او را پروردگار گویند و پرورنده را هم گویند و بعربی رب العالمین خوانند پروردن بر وزن سرکردن
و بمعنی پرورش و پرستیدن هم هست پرورش بر وزن سرزنش بمعنی پروردن و پرورش و پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست
آموختن علم و حکمت آموزاننده را گویند پرورش آموز خشکان کنایه از حیوانات و اولاد و شاگرد باشد پروه بر وزن گروه جانوری را گویند که
در پروار بسته باشند و فربه کرده پروز بفتح اول بر وزن هرگز و کاف فارسی جامه هم هست
خوانند و گفته اند و نیز گویند که فرش و فروش باشد و چیزی باشد که بر حاشیهٔ جامه از رنگهای دیگر دوزند
و رنگ درهم بافته شده را نیز گفته اند و آن را شب افروز نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد
اطراف و اطلاق و حلقهٔ زدن لشکر را نیز گویند پروزن بر وزن صف شکن مخفف پرویزن باشد که آرد بیزند
و هر چیز را گویند پرو شان بفتح اول و ثالث بر وزن مشد و بر وزن کم نشستن است را گویند
پروشی بر وزن جوشی پرششی است که از اعضای آدمی بر آید و آن را بعربی شره گویند پرون بر وزن مخفف پروان است

شوری باشد نزد بعضی بهترین هیچ ابریشم پر را نیز گویند که از آن چاپی کردانند **پروز** بروزن فروز نام مرز و ولایتی در حدود

قزوین بمعنی امرود هم آمده است که بعربی کمثری خوانند باشد و بمعنی امرود هم نوشته‌اند و آن میوه ایست مشهور و بجهت شاه میوه نشسته

پروزه بسکون ثانی بروزن ارزنده بسته قماش که بر آن بار گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافه قماش و اسباب را گویند که از

پارچه که قماش پاره‌ان پیچند و بعضی جوال بندیدرا گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و استادان براز اسباب دکان خود

در آن بندند و بار بسیار نمایند و بضم ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است **پروه** بفتح اول و ثالث بروزن فروه هر چیز

که درخت و از برج از دو شمس بدست آید و بمعنی چادر شب هم آمده است و پروین نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور

پروهان با های هوز بروزن خرگان بمعنی فهم و دانش را باشد **پرویز** بایای مجهول بروزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور و حمید و عزیز و گرامی

باشد و بروزن پهلوی هی را گویند و لقب پرویز خسرو ان هم هست و چون ادای بسیار دوست داشت بدین سبب او را پرویز

گفته‌اند و مخفف پرویزن هم هست و آن آلتی باشد که آرد و شکر و مثال آن را از آن بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن

و بیختن را نیز گفته‌اند و پروین را هم گفته‌اند و آن ستاره چند است در کوهان ثور و بمعنی همت و کاوت و خوش فارسی و چون

هم آمده است **پرویز فلک** کنایه از خورشید است **پرویزن** بروزن که دیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و داروی و مثال آن

بیزند **پرویش** بتحتانی مجهول بروزن درویش تقصیر و کاهلی کردن باشد در کار **پروین** بروزن ... چند ستاره کوچک

بهم جمع شده در کوهان ثور و آن را بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از جمله بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند این ستاره‌ها در

... ست در کوهان ثور و اول ... است **پره** بفتح اول و ثانی مشدد صف زدن لشکر باشد از سوار و پیاده بجهت شکار و جنگ

نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده شود و آن را بعربی صف خوانند و دامن و کنار هر چیز را نیز گویند و پره پایان و ...

و پره کوه و چیزی از فلس که بدان محکم شود و برگ ... هر اهم گفته‌اند و پره آسیا و دولاب و مثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز آمده است

که بعربی جنب خوانند **پرازه** بروزن دروازه چوب پوسیده در کوهی سوخته باشد که در بالای سنگ چقماق گذارند

و چقماق بدان زنند تا آتش در آن افتد **پرام** بروزن فرجام ... فارسی بستانی معرب آن ابراهیم است **پرهختن** بفتح اول

و ثالث بروزن پرداختن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر اول و ثالث هم هست **پرهوده** بروزن فرموده بمعنی بیهوده ... گویند و جایی

که در آن بجهت حرارت آتش رنگ کرده باشند و بعضی نزدیک رسیده باشد **پرهون** بروزن مجنون دایره و هر چیز ...

گویند همچو خرمن و طوق و هاله و امثال آن **پرهیختن** بروزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد **پرهیز** بروزن پرویز ... که بعربی حذر و ...

بگویند و در اصطلاح شطرنج از مهره‌ای که ... باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است خود از ... کنند و عرب ...

پیغو بفتح اول و ضم ثالث بروزن ... بمعنی پیکوال است و آن ولایتی باشد مشهور ... که پادشاه آن ... بوده و بکسر اول ...

شکاری از جنس باشه و بمعنی منقار مرغان هم بنظر آمده است **پیغور** بفتح اول بروزن ... کوزه دهان تنگ و ...

و مثال آن را گویند و بکسر اول هم بنظر آمده است **پیغوله** بروزن زنگوله بمعنی ... است که کنج و زاویه خانه و کنج و گوشه چشم باشد

چراغدان نیز گویند که حیض را ... باشد **پیغون** بروزن ... و ... را گویند **پیغه** بکسر اول بروزن ... چوبی باشد که ...

در ولایت ... و ... آتش گیره ... بر بندی ... سنگ چقماق آن زنند **پیکار** بفتح اول و کاف فارسی بروزن ...

جنگ و جدال را گویند و بمعنی ... هم هست **پیکار ...** کنایه از مردم ... باشد **پیکان ...** نیز گویند که ... باشد

پیکانی بروزن ... نوعی از لعل ... باشد و بعضی ... هم هست که ... پیکان ... و ...

... پیکانی ... گویند **پیکر** بروزن ... و ... صورت هر چیز **پیکران ...** کنایه از ...

آسمان باشد ... گویند **پیکران ...** بروزن ... عالم برزخ را گویند و آن ...

و ... **پیک ...** کنایه از ... است ... **پالگردن ...**

کنایه از ... باشد **پیکر ...** عالم برزخ را گویند و آن ... جسم از آن ...

... از آن ... که ... از ... **پیکر ...** کنایه از ...

بیات ... **پیک ...** کنایه از ... **پالگردن** ...

بر ... **پیکند** بفتح ... بروزن ... جمع کردن ... **پالگردن** کنایه از ...

... است **پیل** بروزن ... بمعنی فیل است و آن جانوریست معروف ... و ...

... پیل ... گویند ... بمعنی ... و ...

... چنانکه ... آمده است **پیلام** با رای قرشت بروزن ... **پیل افکن**

کنایه از ... **پیل اندام** بروزن ... است **پیل پا** ...

کشیده ... است ... و ...

... خوانند ... **پیل بالا** ...

و بسیار را گویند و کنایه از جثهٔ عظیم و جسیم هم آمده است **پیل پایه** ستون بزرگ را گویند که از آجر و سنگ سازند و بر بالای آن
پایه‌های طاق گذارند **پیلسوق** با های قرشت بر وزن چیل گزی که از الفاظ بسیم و ایستادن است و اسب را نیز گویند **پیلسته**
بر وزن پیوسته عاج را گویند و علم که شکسته است آن را نیز گفته‌اند و بمعنی عاج هم بنظر آمده است که استخوان دندان
فیل باشد **پیلسم** بفتح رابع و سکون میم نام برادر پیران ویسه است و او بدست رستم کشته گشت و بضم رابع هم بنظر آمده
گویند و کنایه از اسب سیاه و تیره هم هست **پیلغوش** با غین نقطه دار بر وزن دیگجوش گیاهی است از جنس ریحان و برگ آن
خالهای سیاه و در فضای کوچک باشد و گل آن بنفش ... نیز گویند و چیزی هم هست که آن را مانند پیل از خس و غیره ... سازند
و خاک اندازگویند **پیلکوش** با کاف فارسی بر وزن و معنی فیلگوش است که نوعی از دو گوش است و گل بنفش و برگ آن را زاد شده و هم
دوائی هم هست که آن را لوف گویند و بیخ آن را بعربی اصل اللوف و چون مانند گوش فیل است **پیل گوش** گفتند بسکون شین
و گل یوسف را نیز گویند و بعربی ... خوانند **پیل‌زل** با میم بر وزن جنزال کنایه از کسی پر گردن و ... و ... باشد
پیل مرغ درختی که از بالای منقار او بستنی شده مرغ را مانند و کنایه است **پیل معلق زدن** کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند
پیلو بر وزن زیلو چوبی است که بدان مسواک کنند و بعربی اراک خوانند و بار درخت اراک را نیز گفته‌اند **پیلوا** بفتح
بر وزن بیشوا داروفروش و عطار باشد **پیلوار** بسکون ثالث بر وزن چیلوار کنایه از بسیار باشد **پیلواد** بر وزن بیرام
درختی که از آن پیستوک خوانند **پیله** با یای مجهول بر وزن حیله اصل ابریشم و غوزهٔ ابریشم که کرم تنیده باشد و خام
ابریشم را نیز گویند و پیش عرب ... را هم گفته‌اند و نوعی از گیاه و دارو باشد چون خشم و ... را عرق شیر که گویند و بترکی
گویند هموار ... که در میان دو فیل هم رسد خصوصاً تا از ابر نیاورند و فیل جنگ ... و جرک و ریمی که از چشمان خیزد بعربی آن را
رمص خوانند و چیزی از آن خشت و سیمی را نیز گفته‌اند که در میان دو لب ناقه شده باشد و ماری ... و حرف آن چیز دوغ
میرفته باشد یا کرده و خانه در شاخ شده باشد و آن در میان دو رگ آید و معنی چکیدن ... هم هست **پیله ور** با یای مجهول بر وزن شیشه گر
شخصی که دارو و جنس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه‌ها گرداند و فروشد **پیله وار** کنایه از ابر باشد که بعربی
سحاب گویند **پیمان درنگ** نام کسی است که آب و آذر و ... از ده آباد که او نیز پیغمبر است **پیمان** با میم بر وزن کیوان عهد
وعده و خویش و پیوند را گویند **پیمانه** بر وزن بیگانه ظرفی که بدان چیزها پیمایند و آن را بعربی قفیز بر وزن ... گویند و قدح شراب را
نیز گویند **پیمانه پرشدن** کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد **پینکی** بر وزن زیرکی غنودگی باشد که آن را بعربی سنه گویند **پینو**

بوزن ... بر وزن لیموکتی باشد که از ... ترش جغرات شده است بعربی اقط و جبن را قروت گویند و است چکیده را نیز گویند
و غلیظ را نیز گرفته باشند **پینوک** بسکون کاف بمعنی پینو است که قروت و کشک باشد **پینو آب** با واو بر وزن کینه‌آب آش کشک
و آش قروت را گویند **پینه** بمعنی آش است **پینه** بر وزن کینه پارچه که بجای سوراخ جامه و خرقه دوزند و پوست دست و پای
نیز گویند که بسبب کار کردن سخت صعب شده باشد **پیو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بضم هم گویند که بر جای گل جنگ شده باشد
و با ثالث مجهول درختی است که آن را ارشته گویند و از شاخهای آن همی ربایند **پیواز** بر وزن شیراز شب پره را گویند و آن را نیز
خفاش نیز خوانند **پیوسته** بر وزن برجسته بیخ و قصه و حصار و تحصیل را گویند **پیوس** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروس بمعنی انتظار
و طمع و توقع را نیز گویند **پیوستن** بفتح اول بر وزن و معنی بستن و پیوستن است که همیشه دائم و ملازم باشد و بمعنی پیوستن هم
که بمعنی پیوستن باشد و پیوند کردن عاق باشد و صفت ... و بمعنی مرکب است که در مقابل بسیط باشد و باصطلاح مخصوص پیوند
ساکنان است از قید تعلقات در جذبهٔ حق و حقیقت بمعنی مطلب شیئی باشد و مطرود است و جسمی شد **پیوستگان** مرکبات را گویند
هم نبات و جماد و حیوان **پیوسته** بر وزن برجسته بمعنی همیشه و دائم و ملازم شده و بمعنی پیوند کرده شده و در هم بسته و آلوده
هم آمده است و کسی را نیز گویند که از بسیاری گریستن خواهد سخن گفتن و آن را گوید که از گریستن افتد **پیوستگی** پیوند کردن و موقت
و نزد گویند **پیوک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است **پیوکانی** با کاف فارسی
بر وزن خوش‌خوانی عروسی را گویند **پیوند** بر وزن فرزند بمعنی متصل و اتصال و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم بنظر آمده است
پیه بفتح اول و ثانی وقتهای تو بمعنی تخم و بیره و باشد و بکسر اول و سکون ثانی و معروف که عربان شحم گویند و بمعنی غرور ...
هم آمده است چنانکه گویند فلانی را پیه غرور و بیرون و یعنی از کبر و غرور خود در اندوه است **پیه قاووقی** با قاف چیزی باشد که پیه
شده و آن روغنی باشد تحمیر شده و که از دوا نگیرند مانند فندق مرغ و کنجد را سوده و آب و آن را پیه فوقی ... گویند و بکای الف
یاء حطی شد **بیان اول در تای قرشت با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت** **تا** بر وزن ما کلمه انتهاست و ترجمهٔ الی و حتی و از
ادوات غایت و تفصیل و شرط باشد و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است و بعربی طاق گویند و تای که قد بمعنی کور و تیغ
تخته و غیره فرد و از هم یک لنگه بار و مخفف از جنس روانی که در مقابل پود است و صفت عدد باشد چون یک تا و دو تا و سه تا
و بسیار و مثل و مانند آمده است و بمعنی که با کاف کم و بسیار استعمال میشود و همچو و صفت باشد یعنی در برابر تا بدویم و مثال اینها **تاب**
بسکون با ابجد چیزها را گویند که درازی و روشنی بود همچو فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی نیز هم هست که در

وکمند و زلف خم باشد و بفتح ثانی و تای ... چشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر بتابیدن یعنی تاب ده هم آمده است و عمارت و ارگی
آهن تافته را نیز گویند و رنج و محنت و مشقت را هم گفته اند **تابا** با ثالث بالف کشیده بمعنی تابنده و درخشنده را گویند که بعربی
خوانند **تاباق** بسکون قاف ... را گویند و آن چوبی باشد که بیشتر قلندران بر دست گیرند **تاباک** با بای فارسی بر وزن
خاشاک جهیدن و مضطرب و بیقرار را گویند **تابال** با بای بر وزن پامال ... را گویند و نیز درخت را نیز گویند **تابخانه**
بر وزن نگارخانه خانه را گویند که در آن بخاری و تنور باشد و خانه را نیز گویند که زمین آنرا مانند زمین حمام مجوف کرده باشند
در آن آتش افروزند تا گرم شود و در ایام زمستان در آنجا بسر برند و در بعضی جاها خانهای بزرگ تابستانی را گویند و بعضی خانه را گفته اند
که دیوار آن آینه و در و پنجره آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون آن باشد بیرون آنرا تواند دید **تابدان** با دال ابجد بر وزن
با دبان دریچه را گویند و نیز یک سقف خانه بر دو طرف آن گشوده باشند که پرتو آفتاب از آنجا در درون آید و روزن را نیز گویند
باشند چراغ و شیشه الوان گذارند ... بر دو طرف آن ... کنند ... تابش و ... آتشگری و تنگی
و پیمال آنرا نیز گویند **تابه** بفتح ثالث و سین ... چراغ ... تاب صفت گویند **تابش** بر وزن تابش فروغ آفتاب و ماه و
پرتو آتش را گویند **تابو** با بای فارسی بواو رسیده در اصفهان ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند و در آن گندم و غیر آن
کنند **تابوغ** بضم ثالث و سکون واو و غین معجمه دار است که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کرده خم شود و بر آن دست
ببوسد ... و ... در جای ... رسید ... **تابوک** با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی ... گویند
تابه بفتح ثالث بر وزن لاله ظرفی باشد مسی که در آن گوشت و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند و خشت پخته
بزرگ را نیز گویند و با بای فارسی بر وزن ... را گویند **تابه بریان** گوشت پخته را گویند که ... در میان آب بروغن بریان کرده
و سر و هر که بر آن زده باشند **تابه زر** بفتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از آفتاب عالمتاب است **تابیدن** بر وزن خوابیدن
درخشیدن و تاب و فروغ آوردن و تافتن و پیچیدن باشد **تاتا** با تای قرشت بر وزن لالا کرکی و لکنت زبان را گویند **تاتار** بر وزن
ولایتیست که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان بخارا را نیز گویند **تاتی** بکسر ثالث بر وزن ... سفر و بیستار ... گویند **تاتاره**
بر وزن ... چادر و ... باشد از آهن و ریسمانی که بر دست و پای اسب و استر گذارند و ... گویند که آنرا بعربی ...
... گویند و آن معرب است **تاتول** بر وزن ... تخمیر را گویند که دهان ... باشد **تاتیا** با فوقانی بتحتانی رسیده و
کشیده بمعنی ... را گویند و آن درختیست از جنس ... چشم و آنرا بعربی ... خوانند و گوشت ... و جنگ کرده

... آینه و سه روز تاب بیرون ... است و بر کین ... را ... گویند **تاج خروس** گلیست سرخ رنگ که بی ... دارد
بستان افروز و گل یوسف نیز گویند و بعضی ابرشم را گویند که ... تاج خروس ... **تاجدار** کنایه از پادشاهست ...
دارد ... کننده و تاجه را نیز گویند **تاجران** بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده بنون زده ... گویند و آن شعبه ...
یعنی دانه ... دیگر نشاند **تاج ترکم** بضم جیم و سکون ... و رای ... جیم بالف کشیده و میم زده ... است ...
باشد و بعربی ابو الفرید گویند **تاج خروسه** کنایه از آسمان است و تاج گنجینه را نیز گفته اند **تاجک** بکسر جیم بر وزن مالک ...
و با ... غیر عرب و ترک را گویند و در اصل بمعنی ولد عرب است که در عجم بزرگ شده و بالیده باشد **تاج زرکو** کنایه از ...
تاخ بر وزن شاخ درخت تاغ را گویند و آن درختیست که چوب آن از هیزم است و ... آن بسیار باشد و آنرا بعربی ... گویند ...
رضا و بمعنی ... و چنین ... آمده است **تاخته** بر وزن ساخته بمعنی تافته باشد که از تابیدن ... و ابریشم ... و ...
نیز گویند و بمعنی ... هم آمده است ... آویختن است **تاخیره** بر وزن ... گویند ... را گویند و بمعنی ...
و ... **تار** بر وزن بار ...
ابریشم و ... و ... آن باشد و ... است و ... تار ... را نیز گویند و بمعنی فرق سر و ...
است و نام درختیست در هند و ... که در ... و ... آن ... کنند ... و بمعنی ... و ...
به ... تار تار بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره باشد **تارا** بر وزن ... ستاره را گویند که بعربی کوکب خوانند **تاراب** بر وزن ...
قریه ایست در ... بخارا **تاراث** بر وزن ... بمعنی ... و تاراج و غضب و غارت ... باشد ... و ...
کردن را نیز گویند **تاراج** بر وزن ... و بمعنی تارات است که غضب و غارت ... هم ... باشد **تارتس** بسکون سین ... بمعنی ...
و ... **تارجس** بسکون ... بمعنی ... باشد **تارتار** با تای قرشت بر وزن ...
کار ... بمعنی ریزه ریزه و پاره پاره ... باشد **تارتنک** بفتح ... و سکون ... گویند **تارچه** بر وزن ...
دار ... که ... **تارخ** بضم ثالث و سکون خای معجمه در زبان پهلوی نام آذر ...
و بعضی گویند بفتح ثالث است ... ابراهیم علیه السلام است **تارک** بفتح ثالث بر وزن ... و فرق سر ...
باشد ... **تارم** بر وزن ... شهریست ... و در آن ...
... **تاربیغ** با ... بر وزن ... باشد که در ایام زمستان بر روی ... و ... مانند دودی ...

تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند تاره بر وزن چاره و کنه باشد و آن جانوریست که بر تن شتر و گاو و گوسفند و مثال آن چسبد
و خون ایشان مکد تاروتار بیای قرشت بر وزن تار و مور بمعنی بسیار تیره و رنگ و تاریک باشد و ریزه ریزه و ذره ذره را
نیز گویند تارومار بر وزن کاروبار این لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و از هم پاشیده و ریزه ریزه شده و بسیار
پریشان باشد و ناچیز و نابود کرده را نیز گویند تارون بر وزن هارون بمعنی تیره و تاریک شده تاره بر وزن پاره بمعنی تار
و تار ریسمان و تار چنگ و امثال آن باشد و تارک سر و فرق سر را نیز گویند بمعنی تیره و تاریک هم هست و زبانه
کمان را نیز گویند و کمان تار زه را مانند است که بدان بیخته و بمعنی گرای حرف اول نون هم آمده است و تار چوب بکلان
که قفس بود است ... را نیز گویند و آن خانه باشد تند که از چوب سازند و بمعنی غار هم آمده است و آن غرفی باشد
تاری بر وزن جاری آبی باشد که از درخت رز ... شود و مانند شراب ناب ... و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند تارین بر وزن
یارین تیره و تاریک باشد و تاریر را نیز گویند که آب درخت انار است تاز بسکون زای هوز عشق و مجهور را گویند و بمعنی تازیانه
نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بمعنی فسرده هم گفته اند که بعربی منحوت خوانند و پسر ... را نیز گویند که
پیوسته با ... نسبت دارد و ... تار زیر هم گفته اند تازش بسکون ... خانه گرمابی را گویند که خزینه باشد و بمعنی لطیف
و نازک هم آمده است تازانه مخفف تازیانه است که قمچی باشد تازباز با بای ابجد بر وزن ... نعلم و غلام باره را گویند تازش
بر وزن نالش بمعنی تاختن و ... و تک و پوی کردن باشد تازک بفتح ثالث بر وزن مالک مخفف تازیکت و تاجیک
اولاد عرب را گویند که در عجم زاییده و بزرگ شده باشد تازنگ بفتح ثالث بر وزن پلنگ بمعنی پیمانه است و آن سبوی چوبی
که از چوب سازند و بر بالای آن سوراخی ... گذارند و این معنی با زای فارسی و رای قرشت هم آمده است تازه
بفتح ثالث بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ... پژمرده هم هست تازی
بر وزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت آوردن هم
و نوعی از سگ شکاری باشد تازیان بر وزن ... بمعنی تاخته و دوان و دوندگان باشد و جمع تازی هم هست که عربان
باشند تازیک و تاجیک بر وزن و معنی تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد و فرزند عرب در عجم زاییده شده و بزرگ
نیز گویند تاس بر وزن طاس بمعنی ... و اضطراب و ... و میل بچیزی باشد و تاس ... را این حال بیشتر دست دهد تاسا
بر وزن آسا بمعنی اندوه و ملال باشد تاسمت بکسر سین و سکون میم و فتح صاد بی نقطه و ... بر ... باشد

که پوست از او برا سازند تاسمه بسکون ثالث و فتح میم بر وزن قاسمه دوال چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز گویند که بر فراز پیشانی باشد
تاسه بر وزن کاسه بمعنی اندوه و ملال باشد و بمعنی اضطراب و بیقراری هم هست و بیتاب شدن روی را که از غم و الم رسیده باشد
و خارش و فسردن بسبب سیری و ملال و اندوه و دیگر و میل بچیزی و خواهش بچیزی را گویند و این حالت بیشتر زنان آبستن را در دل
نزدیکی زادن دست دهد و صدای عطسه گشتن ... و مرغوبی پی در پی و از اسب و حیوان و دیگر ... را ... پاشیدن
و دویدن و بمعنی بیقراری هم هست تاسه و اسه بر وزن کاسه و اسه این لغت از اتباع است و بمعنی اضطراب و توانه و بیقراری باشد
تاسیش بر وزن ... بمعنی باشد که بر روی و اندام مردم بهم رسد و آنرا اعوام ... گرفته خوانند و بمعنی ... صاحب ... و تا
دیوار و سرشک ... هم هست و بمعنی ... داده ... که در آخر اسم ... و ... بمعنی خواهد باشد و امثال آن ... را گویند
تاشک بر وزن ... مرد چالاک و چابک را گویند و بمعنی گره و ... هم آمده است و بعربی ... خوانند و بعضی گویند ... باشد
بمعنی ... بسیار ... شده باشد تاشکل بکسر کاف و سکون لام ... را گویند و آن ...
که از اعضای آدمی ... و بعربی ... و ... اول ... گویند تاغ بر وزن باغ درختیست که آن را هیزم سازند و ... آن بسیار ... و بعربی غضا
گویند و هیزم ... از ... بیستان ... مرغ را نیز گویند تاغوت بفتح عین نقطه دار و سکون نون و دال ... مفتوح بر وزن ...
و ... قرشت زده ... که آنرا قرقره گویند و بعضی ... دال هم گفته اند تافتن بر وزن یافتن بمعنی ...
و پیچیدن باشد و تاب دادن رسته و امثال آن را نیز گویند و بمعنی آزرده و مکدر شدن و بر افروختن و گرم کردن و ... درخشیدن
و پرتو انداختن و طلوع کردن هم هست تافه بر وزن نافه پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستاره و طلوع و تابش و امثال آن باشد
و بمعنی آزردگی ... راه ... دوری و ... و اندوه و مکدر شده نیز آمده است و موی زلف و گیسو و تار ریسمان و ابریشم
و هر چیز که آنرا تابیده و پیچیده باشند و بمعنی برگشته و برگردیده و روی گردانیده باشد که بعربی معکوس خوانند و نوعی از قماش
و پارچه ابریشمی هم هست و جامه را نیز گویند که از کتان ... باشد و چیزی و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تافت
بفتح ثالث بر وزن ... را گویند و آن جانوریست که بعربی ارضه خوانند تاق با قاف بر وزن و معنی طاق
و آن چیزی باشد که ... آن بسیار باشد تاک بر وزن خاک درخت انگور را گویند و بتشدید ... در عربی مردم ابله و احمق را گویند
تاکوب بر وزن آشوب ... بر ... که آنرا افرغون خوانند ... نوزادن ... است تال بر وزن بال ...
... و امثال آن باشد و ... چال ... که ... بمقلم خوانند ... گویند

و بصدای آن سهول که بپازند در رقص کنند و بمعنی زردی هم آمده است که بعربی صفر خوانند و نام درختیست در سیستان
شبیه بدرخت خرما که آنرا در خراسان بو جهل نیز گویند و برگ آن از تازیانه بچمن در شکاف کوش تخته می زنند و کوش با آن
و آن برگ را بچند و در آن شکاف کذارند و برهمان نکتها بهای خود را از برگ اندرخت سازند و نوعی از قسم نواده برگ
اندرخت چیزی نویسند و آبی از آن اندرخت حاصل کنند که نشاء شراب دهد و انگور و آلاب و مسو و برگ نیز کشاند
کشاند و بعضی گویند بمعنی هندیست **تالار** بروزن سالار خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند
تالانک بفتح نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه بشفتالو **تالانه** بروزن کاشانه نوعی از شفتالو باشد و بعضی گویند
شبیه بشفتالو **تالیغر** بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح غین نقطه دار و فتح بجای کشیده و برای قرشت بود نام تخم سبزدان است
که آن حرز اول فارسی باشد و بهم زده نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحاح الادویه چنین بود لیکن تالیغر نوشته اند بکسر
و تحتانی و الله اعلم **تالش** بروزن نالش قومی باشند از مردم کیلان **تالکی** بسکون ثالث و کاف فتح تحتانی کشیز را
گویند **تالمی** بسکون ثالث و کسر میم و روز پایکی جهت زند و پازند جانوریست که آنرا روباه خوانند **تالواسه** با واو بروزن ناشناسه
کاسه جواری و بی آرامی و اضطراب و اندوه و میل بچیزی کردن باشد **تالول** با میم بروزن تال و دال این لغت از ...
بمعنی ریزه ریزه باشد و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان کرده باشد **تام** بروزن دام بمعنی بسیار کم و نهایت اندک
باشد و بتشدید آخر در عربی بمعنی تمام است **تامول** بروزن معمول برگی باشد که آنرا در هندوستان با فوفل و آهک خورند و لب
بدان سرخ سازند **تان** بسکون نون دهان باشد که بعربی فم خوانند و بعضی اندرون دهن را نیز گفته اند و تار در ...
که نقش بود باشد و رشته چند را هم گویند که جولاهکان دراز کنند و آنرا با فند و بمعنی مذهب و جمع ... همه
هستی خود و تن و جسم تن **تانبول** بضم بای ابجد و سکون واو و لام بمعنی تامول است که برگ تنبول باشد و آنرا با فوفل
و آهک خورند **تاند** بروزن داند مخفف تواند باشد **تانت** بروزن دانت مخفف توانست باشد **تانگو** با کاف فارسی
بروزن کامجو جام و سر و ریش را گویند و بمعنی کشکول که دایان نیز آمده است و بفتح ثانی بروزن ... هم هست و بمعنی ...
و او رای قرشت نیز گفته اند **تانم** بروزن دانم مخفف توانم باشد **تاوال** بروزن ... قول پانون و اطراف دهان را گویند
و بعضی کنج دهان ... و الله اعلم **تاوه** بروزن ساده بمعنی تابه باشد که تفیض بود است و آن آلتی است که جولاهکان برای قرص ...
کرده گشند **تاویر** بسین بی نقطه بروزن ... نام شهریست از هند و کستان **تاه** بروزن کاه بمعنی تابست که روشنی و ...

آفتاب و ماه و آتش باشد و بعد از آن فارسی ذو و پای ابجد و بالعکس تبدیل می یابد و بمعنی هیچ و آب هم هست و تب و حرف و قدرت
و توانایی نیز گویند و بمعنی ضرورت و لزوم و محبت و شفقت و اندوه نیز آمده است **تواناده** با ثالث و فوقانی بالف کشیده و بواو
بمعنی قدرت و قوت و توانایی باشد **توان** با واو بالف کشیده بوزن روده جرم و جنایت و غرامت و تاوان و کناه باشد و بمعنی
عوض بدل هم آمده است **تواره** بروزن کناره تجانه را گویند که کرم ... باشد **توانگر** بفتح فوقانی بروزن آب ...
دو ... بر دو باشد **تور** بروزن طور بمعنی عوض است که در مقابل چیزی باشد **توبه** بروزن آریسه بمعنی عارض باشد **توبسر** بفتح
ثالث و سین بی نقطه چوبی باشد که ... **توکر** بفتح ثالث و سکون کاف ... **تول** بکسر ثالث بروزن ...
آید باشد که بسبب ... دست و پا ... **تو** بروزن ...
باشد که در آن ... **ته** بروزن که رنگی باشد که ...
شمشیر ... آن نشینند و بمعنی ته و زیر هم آمده است چنانکه گویند یکته و دو ته و بمعنی تک و ...
جفت باشد و شمشیر ... است که آنرا بعربی ... گویند و بفتح میم و سکون ... **تهو** بروزن ...
گویند **تهی** بروزن ... جامه ... باشد و بمعنی ... هم آمده است چنانکه گویند ...
و بمعنی ... هم آمده است ...
که ضعف ... باشد و بعربی ... خوانند **بیان نهم در تای قرشت با بای ابجد ذیل در لغت و کنایه** **تبار** بروزن نگار دودمان
و خویش و تبار و قرابت را گویند و بمعنی اصل و نژاد هم هست و در عربی بمعنی هلاک باشد **تباسیده** بسین بی نقطه بروزن مالیده
یعنی از حرارت گرم و بیهوش شدن و پشور گردیدن **تباشیر** بشین نقطه دار بروزن ... چیزی باشد سفید رنگ ...
و آنرا از درون نی هندی برمی آورند و در دواها بکار برند و بعضی از آن در کنج آب ...
بعربی بکنایه ... کنند ... سفیدی است ... **تباشیر صبح** که از آن روشنی اول صبح مراد است و معرب آن طباشیر باشد
تباشیر صبح کنایه از سفیدی اول صبح باشد **تباه** بفتح اول بروزن فراه ... ضایع شده ...
و باطل و بیکاره ... هم هست **تباهچه** بروزن تازه چه گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است **تباهه** بفتح رابع
بچه نرم و نازک گویند و بمعنی ... **تبای** بفتح اول بروزن فراخی ...
و ضایع گردیده و بکمال رسیده را گویند **تباده** بروزن ... تب لرزه را گویند ...

هم رسیده باشد خصوصاً و به این معنی بجای یای حطی هم بنظر آمده است **تبت** بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی پشم نرمی باشد
که از بن موی بز بیشتر دارد و از آن شال نفیس بافند و با ثانی مشدد شهریست در حدود چین و ختا به مشک بو [illegible]
از آنجا آورند و بمعنی بر وزن نشست و حقیقت هم آمده است **تبخال و تبخاله** با خای نقطه دار بر وزن ابدال بجوشی باشد که بسبب حرارت
و سورت تب باطراف لب بر آید **تبه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] پشم نرم که از بن موی بز [illegible]
و از آن شال بافند **تبر** بفتح اول و ثانی بر وزن ظفر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند و بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
و در عربی طلا را گویند **تبرخون** با خای نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی عناب است و آن میوه ایست شبیه بسنجد و در [illegible]
و چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران در دست گیرند و بمعنی سرخ چهره [illegible] تبرخون میگویند و چوب [illegible] هم گفته اند
و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و [illegible] نیز گویند که نوعی از [illegible] است و معرب آن طبرخون است **تبرزد**
با زای هوز بر وزن زبرجد نبات و قند سفید را گویند و نمک سفید [illegible] را نیز گویند و تبرزد بجهت آن گویند که بسبب سختی
و نرمی نبات و امثال آن احتیاج بشکستن دارد و نوعی از انگور هم هست دراز و [illegible] و چون دانه آن بسیار سخت است
بدان سبب تبرزد میگویند و بمعنی باشد در نهایت سفیدی و آن را بعربی طبرزد خوانند و معرب آن طبرزد باشد **تبرزه** بر وزن [illegible]
باشد که قند سفید و نوعی از انگور و نمک بلوری و صبر است **تبرزین** بر وزن عنبرین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی
زین اسب بندند و نمک سفید بلوری را نیز گویند **تبرک** بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] هم حصار و قلعه را گویند عموماً و قلعه
اصفهان را خصوصاً **تبست** بفتح اول و ثانی بر وزن الست بمعنی ضایع و تباه باشد و از کار افتاده و زشت صورت را نیز گفته اند و بمعنی
ثانی آهن و مست و مذهب است و ضعیف را نیز گویند **تبتغ** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین نقطه دار [illegible]
مردم فصیح و تند زبان را گویند یعنی مردی که تند و بی توقف زند **تبسیدن** بر وزن و معنی تفسیدن است که گرم شدن باشد
تبسیده بر وزن تفسیده بمعنی گرم شده باشد **تبش** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن کشش گرما و حرارت را گویند و مخفف تپش هم هست
که قرار و آرام نباشد **تبشی** طبقی باشد لنگر مانند از مس و نقره و طلا هم سازند و بمعنی معرب آنست **تبغوره** با فا بر وزن [illegible]
و چار روا و [illegible] و گرد [illegible] دهان و منقار مرغان باشد و بجای فا قاف هم بنظر آمده است **تبل** بفتح اول و ثانی بر وزن جبل
چین و شکنج و آژنگ را گویند مانند چین و شکنج [illegible] پوست **تبلاب** بر وزن عناب [illegible] انگور [illegible] باشد
تبلستن با نون و سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] شکستن باشد **تبنا** بر وزن [illegible] را گویند که از گندم [illegible]

بر سر و در پای چین گویند **تبنه** بر وزن [illegible] را گویند **تبنده** بر وزن [illegible] چوبی باشد که آن را در پس در اندازند
تا در محکم شود **تبنگ** بضم اول و فتح ثالث بر وزن [illegible] دریچه بزرگی و [illegible] را گویند و آن طبقی باشد که زر و سیم کوفته را در آن
بریزند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و با بای فارسی نیز درست است و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی چوبی باشد دراز
و بزرگ از چوب ساخته که جولاهان جامه را در آن گسترند و بمعنی با بای فارسی هم درست است و آواز [illegible] نیز گویند [illegible]
صندوق و قوطی و بمعنی دف و دهل هم آمده است **تبنگو** با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی زنبیل [illegible] شده و [illegible] نیز گویند
و صندوق کوچک [illegible] و سر [illegible] را نیز گویند و آن را بعربی جونه خوانند و چوبی که [illegible] زری که اسباب [illegible]
در آن نهند و با بای فارسی هم درست است و تبنگوی نیز گویند که [illegible] باشد و بمعنی سبدی که برای آن که نشستن باشد
و [illegible] هم گویند و با بای فارسی نیز درست است **تبنگه** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] که سبدی که [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] **تبوک** بکسر ثالث [illegible] باشد که آن را بعربی [illegible] نیز گویند و بمعنی
[illegible] است [illegible] **تبوراک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده و بمعنی [illegible]
که [illegible] نیز گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و بمعنی [illegible]
چین و بزرگ از چوب ساخته که جولاهان [illegible] در آن گذارند **تبوک** بضم اول و ثالث و سکون واو و کاف [illegible]
باشد که جولاهان [illegible] در آن [illegible] بنهند و نام قلعه هم هست در کنار [illegible] که حضرت رسالت پناه [illegible]
گرفتند **تبه** بفتح اول و ثانی [illegible] مخفف تباه است که [illegible] کنند و [illegible] و ضایع و تباه شده است و گوشت نرم
[illegible] نیز گویند **تبهره** با رای قرشت بر وزن [illegible] گوشت نرم [illegible] را گویند **تبیاره** بر وزن [illegible] تب لرزه را گویند که
[illegible] و بزرگ شدن [illegible] رسیده باشد و بمعنی بجای تای [illegible] هم بنظر آمده است **تبیر** بر وزن [illegible] و کوس [illegible]
و طبل را گویند [illegible] نیز گویند [illegible] **تبیره** بفتح اول بر وزن [illegible] و بمعنی تبیر است که دهل و کوس و طبل [illegible]
باشد و بعضی گویند دهلی است که میان آن باریک و هر دو سرش پهن باشد و [illegible] در آن [illegible]

بیان سیم در تای قرشت با بای فارسی مشتمل بر ده لغت

تپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب است و بیقراری و بی آرامی باشد **تپاک** بر وزن هلاک بمعنی
اضطراب و بیقراری باشد **تپانچه** بر وزن و معنی طپانچه است و عربی لطمه خوانند و [illegible] نیز گویند و معرب آن
طپانچه است با بای ابجد **تپش** بکسر اول بر وزن و معنی طپش است که اضطراب و حرکت از گرمی و حرارت باشد و طپش معرب آن

بیای ابجد **تنجه** با نون بروزن هیچه مخفف تنجه است که بعربی بچه خوانند **تنگ** بروزن منگ بمعنی چوبی باشد که بر پشت گاوان و بین فرو برند
و بشد و بمعنی بیای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح ثالث قفلی که در دکان عطاران و جزها بدان بر بندند و بمعنی تقدیم نون بر حرف
ثانی هم آمده است **تنسک** با کاف فارسی بروزن تحفه طرفی باشد که اصناف و حرفه را در وقت و اسباب و جنس در آن
درنهند و زنبیل و سبد و کیسه حمام و عطاران باشد و آنرا بعربی جونه گویند **تنه** بفتح اول و ثانی مشدد دو پست و پشت پای
گویند و کلاه را نیز گفته اند و آن چیزی باشد مجوف که زنان از کلاه و موی و امثال آن دو زند و از همه و حریر ساز و در
پیشانی نصب کنند **تنید** بروزن چسبید بمعنی جنبید است یعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزید و بعجز و زاری شد و از جای جست و
کمین کردن هم هست یعنی کمین کرد **تنیدن** بروزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد
و بمعنی کمین کردن هم آمده است و معرب آن چیدن باشد بیای ابجد **بیان پنجم در تای فوقانی با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت**
وکنایت تتار بروزن قطار بمعنی تاتار است و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تتار خوانند
تتارچه بروزن قطارچه نوعی از تیر باشد و پیکان آن پیچی هم دارد **تتر** بروزن قمر بمعنی تتار است که ولایت مشک تتر و منسوب
بآنجا را تتری گویند **تترا** بروزن صحرا بفتح زده و پارتنه تا بستان را گویند که در مقابل زمستان است **تترو** بروزن
لیلو بمعنی لاغ و تمسخر و خرافت و سخرگی باشد و بروزن عرص گو هم آمده است **ترتره** با بای ابجد بمعنی تترو است که خرافت
و لاغ و سخرگی باشد **ترتوق** بروزن صندوق بفتح زده و پارتنه بمعنی پا ره دان باشد **تتره** بروزن قطره بمعنی سخرگی و لاغ باشد
تتری بفتح اول و ثانی بروزن بستری منسوب بتتر باشد که ولایت تتار است و بسکون ثانی ساق گویند و آن چیزی باشد
ترش که در آشها و حلواها کنند و بمعنی بضم اول هم آمده است و بعضی بمعنی بجای حرف ثانی یای ابجد نوشته اند و جمعی ترش
نیز گفته اند **تتق** بضم اول و ثانی بروزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند **تتق سپهر کبود** کنایه از چادر و پرده کبود است و پیاله
کبود را نیز گویند که از مینا سازند **تتم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آش طعام کنند و بفتح اول و ضم
ثانی همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است **تتماج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی و بالف کشیده
بمعنی بفتح زده و پا رنه خرس را گویند و آن جانوری باشد صحرائی که آنرا که دشت آمو گویند **تتمن** بکسر ثالث و فتح
رابع بروزن متمکن شغال را گویند که روباه است بفتح زده و پارنه **تتی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی همو رتما تا باشد
که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از چرم و پارچه سازند و گلوله هم باشد که مرغان بدان صید کنند **بیان ششم در تای قرشت با جیم**

بجیم مشتمل بر چهار لغت تجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد **تجار** بروزن شوار و اسپ را گویند که سنور و آز
زین کرده باشند و بفتح زده و پارنه بمعنی روده باشد **تجاره** بروزن شراره بمعنی تجار است که آن اسب زین کرده باشد
و بفتح زده و پارنه بمعنی روده باشد **تجر** بفتح اول بروزن شجر خانه زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد و ایوان
و رواق و خیمه و خرگاه را گویند **بیان ششم در تای قرشت با حای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت تحج** بفتح اول و سکون ثانی نقش کنده و منقش
کشیده را گویند **تحت آبگون** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **تحت اردشیر** نام نوایی است از موسیقی **تحت دال** دال ابجد
نحت شیار و جای بسیار و چیزی را گویند و صندوق و ابنار که نیز گفته اند و معرب آن دخدار است که بفتح دال ابجد باشد **تحت روان**
کنایه از آسمان است و تحت حضرت سلیمان را نیز گویند و کنایه از آسمان و تحت سلیمان و اسپ خوش رفتار و رونده باشد
تحت سیح بفتح اول و سین ... نام پادشاهی را گویند که بتخت خسرو پرویز بود نام نواییست از موسیقی
بدست خود و روشن کرده اند و ... نام حیوان آن فرو رفته است **تحت طاقدیس** نام تختی بود
چند طبقه که بصورت جمیع بروج و کواکب را بر آن نقش نموده اند و آن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود و گویند نام
عالم کرده اند و بضم اند و نام لحن پنجم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست از موسیقی **تخت فیروزه** کنایه
از آسمان است و تخت کیخسرو را نیز گویند **تخت نشینان خاک** کنایه از پادشاهان است و اولیا را نیز گفته اند و اهل سکون
و ساکنان زمین را هم گویند **تحته** بضم اول و فتح ثالث مخفف تحتانی است که بمعنی آواره و گذارده باشد عمر از فرش
و او نیست و جای **تحته اول** کنایه از لوح محفوظ است **تحته اطفال** را نیز گویند که در آن الف با نویسند **تحته بند** پارچه را گویند
که چون کسی را دست بشکند از جا بدر رود و تخته ها بدان نصب کنند و آن پارچه را بر آن تخته ها و دست شکسته بندند
و بجز و ور بند آن دو را نیز گویند **تحته زدن** کنایه از پنبه زدن و حلاجی کردن باشد **تحته زیج** کنایه از انگشت و قول فلاسفه
باشد **تحته سالخورده** کنایه از حکایات گذشته باشد **تحته مینا** کنایه از آسمان است **تحجم** بفتح اول و ضم جیم بروزن تکلم
بمعنی حرص و آز و بیشتره باشد **تحخش** بفتح اول و ثانی بروزن ... آنش اول باشد و سکون ثانی هم گفته اند و بضم
بجای حرف اول بای ابجد هم بنظر آمده است **تحخش** بفتح اول بروزن رخش باد و صد عجس باشد و نوعی از تیر هم هست
و بر ... نیز گفته اند و بعضی گویند تخش نوعی از تیر بسیار کوچک دارد **تحخت** بفتح اول بروزن ... و انگشت
گویند **تحشید** بروزن بخشید بمعنی بالا رفت و بخشش بمعنی باد و صد عجس هم آمده است **تحشیدن** بروزن بخشیدن بمعنی بالشش باشد

از اسب دودم نرخش ... از اسپ و حید است ... از نشان ... بمعنی ... صح

تخمه بفتح اول و میم و سکون ثانی بمعنی تخمین و حساب باشد و ریزه و خورده هر چیز را گویند تخمم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم [illegible]
که نثار چیان بر سر چوب بندند و بدان از بهر تماشا بر بایند و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد و منی را نیز گویند که بعربی
بیضه گویند و بعضی بیضه را گویند عموما از انسان و غیره کیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که وجود حیوانات است و بمعنی اصل
و نسب و نژاد هم آمده است تخمار بضم اول بر وزن خمار تیریست که پیکان ندارد و بجای پیکان گرهی دارد تخم بنگ مشهور است
که بعربی بزر البنج خوانند و آن را بنج الرجال نیز گویند و آن سه رنگ میباشد سفید و سرخ و سیاه و بهترین آن سفید است و بعد از آن
سرخ و سیاه و آن کشنده میباشد سرد و خشک است در سیم تخم چوبه روییست که آن را بعربی الجبال خوانند تخم دو
کنایه از بدکننده و پریشان است تخم خاک بکسر خای نقطه دار بمعنی تخم چار چوبه است تخم خشک بکسر خا و کاف مجهول [illegible]
تخم کرفس و شکل و اندام دیده دارد و کبود رنگ میباشد و در قیافت قوی بود و نبات آن را بعربی رجل الغراب و هزار اسپند خوانند
گیاه جلال باشد تخمدان زمینی را گویند که در آن تخمهای دهقانان فرو برند و چیزی کاشته باشند که بعد از بهرشدن بجای دیگر
نقل کنند تخم ریز با رای قرشت بر وزن گلریز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و کنایه نیز گویند و کنایه از [illegible]
بریان کردن تخم مرغ بران ریزند و بر هم زنند تا بهم یکی شود و بدان خورند و بعضی بهم از آن بخار گیرند [illegible] تخموان
با های فارسی بر وزن [illegible] بیضهای آدمی را گویند و بعربی خصیتان گویند و تخم [illegible] را گویند تخم خروه [illegible]
تخمه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضیست که آدمی را حاصل شود از بسیار خوردن و بعضی گویند [illegible] بعربی بیضه
خوانند و بمعنی نسل و نژاد هم آمده است تخوار بضم اول و واو معدوله بر وزن چهار نام پادشاه و دستانست که در زمان
لشکر کیخسرو بوده باب تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر [illegible] لغت تد بفتح اول و ثانی بود و کشیده نام درختیست صحرائی شبیه بگز
درختیست [illegible] تد بفتح اول و ثانی بمعنی تند باشد که از تندی مشتق است باب تای قرشت با زای قرشت
با دال ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت تدرج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای فارسی و هم معرب تذرو است و آن مرغی باشد صحرائی
شبیه بخروس تذرو با واو بمعنی تدرج است که مرغ صحرائی باشد شبیه بخروس تذرو زرین کنایه از [illegible] باشد
تذرو زرین پر کنایه از آفتاب عالمتاب است و آتش را نیز گویند تذرو بفتح اول و ثانی بود و رسیده [illegible]
و برد دار که بیشتر [illegible] باشد و بعربی ابن داود گویند باب تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت
تر بفتح اول و سکون ثانی ضد خشک است و کم سکون [illegible] و آن را بعربی رطب خوانند [illegible]

رطوبت خشک باشد و کنایه از نجیبست که با اندک چیزی از جای برود و بمعنی در مقابل خشک است و آنچه تازه باشد پس گردد [illegible]
از زر و مروارید و مرغوب هم هست ترا بفتح اول بر وزن سرا دیوار بلند را گویند و دیوار خانه پادشاهان و دیوار حرم
و کاروانسرا و بندی و دیوار را نیز گویند که در پیش چیزی کشند و دیواری که با گل و کلوخ و سنگ سازند و بعضی گویند [illegible]
در لغت [illegible] در محاورات کتابت [illegible] و بمعنی خوردن هم هست تراب بر وزن شراب ترشح و تراویدن [illegible]
آب و شراب و روغن و مثال آن باشد که از کوزه و سبو و مانند آن چکد و بمعنی چکیده و بیرون آوردن هم هست [illegible]
بزبان عربی خاک را گویند ترابه بر وزن [illegible] بمعنی تراویده است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد بمعنی تراوش کننده [illegible]
باده و بر عکس [illegible] میسایند ترابیدن بر وزن [illegible] بمعنی تراویدن و ترشح کردن باشد عموما از آب و شراب و روغن و مثال آن
ترا تیزک سبزیست که مزه تیزک اشتها دارد و تیزه و تیزک [illegible] را گویند و بعربی حرف خوانند ترنج بر وزن اترنج است و آن
باشد صحرائی که آنرا شکار کنند و خورند تراز بر وزن [illegible] رشته ریسمانی [illegible] را گویند و نام درختی [illegible] هم هست و نام
شهریست در ترکستان که منسوب است بخوبان و معرب آن طراز است ترازو معروفست و آن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن
کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل [illegible] را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک [illegible]
ترازوی چشم و دل کنایه از [illegible] است [illegible] ترازوی [illegible] کنایه از [illegible] شدن و فهم باشد [illegible]
و زر و ترازوی [illegible] کنایه از [illegible] است ترازوی [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] است تراش
بفتح اول بر وزن [illegible] تراشیده شده را گویند تراشه بفتح اول [illegible] بمعنی تراشه است که تراشیده شده
و آنچه از تراش [illegible] باشد [illegible] ترانک بفتح اول بر وزن [illegible] باشد [illegible]
نیز گویند که [illegible] ترانه بر وزن [illegible]
جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام
[illegible] دوبیتی [illegible] را گویند و بمعنی [illegible]
و [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است تراو بسکون واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح
کردن باشد تراوه با واو بر وزن [illegible] مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند
تراوش بکسر رابع بمعنی چکیدن آب و شراب و امثال آن است تراول بکسر واو بر وزن [illegible] معلوم تراویدن

بروزن دوانیدن پیچیدن و در آویش کردن آب و شراب و مثال آن باشد ترابی بروزن تابی یعنی آن و دوشیده را گویند
ترایان با یای حطی و میم بروزن مازودان نام مرضی اسهال است ترایدن با یای حطی بروزن و معنی زاویدنست و ترادش آن
ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان آوری باشد و بضم اول معروفست که فجل
گویند ترپ با بای فارسی بروزن چرب کلنگ سیاه را گویند و بترکی قره قوش نامند تربال با بای ابجد بروزن چنگال نام
عمارتیست بسیار عالی که [illegible] در مشرق شهر کوفه که از شهرهای فارس است و چون [illegible] آنست گویند
که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوهیست و از آن کوه آب آتشکده می آمد ترابان با میم بروزن مشتاقان
[illegible] و برگهای آن دراز می باشد و شاخ و برگ آن سبز است و آنرا عاقرقرحا بروزن آفت نیز گویند و بجای
بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است تربد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام نباتیست غیر معلوم و بضم اول و ثالث
معروف که اسهال آورد و بمعنی بکسر اول و ثالث هم آمده است و چوب نی میان خالی را نیز گویند تربه بروزن خرفه نام
[illegible] است تربز بفتح اول و ضم ثالث و زای [illegible] باشد و بضم اول و ثالث تربد را گویند
معرب فجل خوانند تربزه بفتح اول و ضم ثالث بروزن خربزه بمعنی تربز است که هندوانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اول
تربد را گویند تربه بروزن مدره [illegible] را گویند ترپک با بای فارسی بروزن کلنگک کلنگ سیاه را گویند و بترکی
قره قوش خوانند و معرب آن طرق باشد ترپن بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زمین بسیار سخت را گویند
تربند بروزن سربند پارچه باشد که از زره تکمه کنند و در زخم کاره دو شمشیر و مثال آن بندند تربو بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
کشیده [illegible] باریک را گویند ترپچ بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی [illegible] کلنگ سیاه و قره قوش
ترتک بفتح اول و ثانی بروزن شیرک نام [illegible] که آنرا [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند و بضم
اول و فوقانی جائیست در کوه [illegible] که مردم بانجا روند و [illegible] بالا [illegible] آیند دیگر
دوقانی [illegible] ترتنگ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف [illegible] گویند و آن [illegible] که
آنرا مرغ [illegible] گویند و بعضی [illegible] که خروس صحرائی باشد و بمعنی [illegible] ثانی [illegible]
ترت و مرت با تای قرشت بروزن [illegible] این لغت از تابع است و بمعنی [illegible] و زیر و زبر و پراکنده [illegible]
و [illegible] ترجمان با جیم و میم بروزن ترزبان [illegible] گویند

در زبانی بزبانی دیگر تعبیر نماید و [illegible] تیز بمعنی است و [illegible] تیز گویند که بعد از تقصیر و گناه کند از آنند ترخ بفتح اول و ثانی
و فای [illegible] غیر معلوم و ترخ را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آن را [illegible] ترخان بروزن مرجان
که پادشاهان [illegible] تخفیف [illegible] دارند و هر تقصیر [illegible] که کند مواخذه نکنند و بعضی گویند نوعی از سبزی باشد که با طعام
خورند و نام ابوالفضل [illegible] با یای [illegible] دو تای باشند از ترکان ختائی ترخش بفتح اول و ثانی بروزن شکوفه نوعی از [illegible]
جایست عریض و پهناور که در آن [illegible] اندلس می باشد و آن شهریست در [illegible] و مغرب ترخم بفتح اول و ثانی
و ثالث و سکون یای قرشت نوعی از [illegible] است که [illegible] صحرائی باشد و تخم آنرا [illegible] و قرصها گویند
ترخنده بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و مکر و حیله باشد و بدین معنی بجای خای [illegible] قاف هم بنظر آمده است ترخوانه با واو
بروزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم [illegible] و بعضی گویند [illegible] آن چنان است که گندم را جوش کنند و داروها
گرم در آب بجوشانند تا یک [illegible] بریزند و اگر [illegible] باشد شیر گوسفند [illegible] خشک
کنند و [illegible] از آن بجوشانند و بخورند ترخون بروزن جیحون [illegible] و بوی [illegible] را نیز گویند
و چوب [illegible] را نیز گویند و آن [illegible] باشد که [illegible] رنگ کنند [illegible] را قرقفا گویند و [illegible] معروف
با طعام [illegible] خورند و گویند تخم سپند [illegible] مزاج آن [illegible] بجای [illegible] ترخون
و معرب آن طرخون است [illegible] و در نقصان [illegible] ترخینه بروزن [illegible] بمعنی ترخوانه است و آن گندم [illegible]
که در آب جوشانند [illegible] بریزند و [illegible] خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند
و بخورند تردامن با دال و الف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر [illegible] مجرم و گناهکار و آلوده
و ملوث باشد تردست بروزن بدمست مردم چابک و چست و چالاک را گویند تردستی بروزن بدمستی چابکی و چالاکی را گویند ترده
بروزن [illegible] گرم کنند [illegible] گویند و بمعنی بازای فارسی بنظر آمده است ترزده بروزن [illegible] و مثال آنرا
گویند و اجرت [illegible] کردن گندم [illegible] بمعنی [illegible] ترزبان بروزن [illegible]
زبان آور [illegible] که کلام [illegible] ترجمان [illegible] بزبانی دیگر
کند ترزده بسکون ثانی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] که قبالهٔ خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بروزن [illegible] هم آمده است
بروزن و معنی ترجمان است یعنی شخصی که تعبیر از زبانی بزبان دیگر بیان کند و [illegible] آن شخصی باشد که [illegible]

ترس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و بعربی سپر را گویند که ترس [illegible] خوانند و بضم اول و ثانی
سخت باشد و بهمین معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خوف و بیم باشد ترسا بروزن پرسا
و بیم برنده و راهب کنشت را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز گفته اند ترس اسودان بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث
مفتوح و سین بی نقطه بحرکت موقوف [illegible] رسیده و دال بالف کشیده و بنون زده [illegible] خواندن قرآن
سه روز بر سر قبر مرده [illegible] گویند سه روز و سه شب ترس و بیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سر قبر [illegible]
تا روح او از آن ایمن گردد و بمعنی ترکیبی این لغت خوف غربت چه ترس بمعنی خوف و بیم باشد و اسودان [illegible] گویند ترسم
بفتح اول وقت و اندیشه گویند و بضم اول قوس قزح را گویند ترشان کنایه از [illegible] شدن و آزرده کردن باشد
کسی ترشک بضم اول بروزن اردک نام [illegible] است سبز رنگ و برگهای آن هم ترش باشد ترش گیاه گیاهیست ترش [illegible]
و هر گیاه ترشی [illegible] ترشه بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست ترشی باشد که آنرا [illegible]
خوانند اگر قدری از آن [illegible] بر بازوی چپ بندند [illegible] ترشیک بروزن
[illegible] ترغ بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار [illegible]
[illegible] ترغاره بروزن [illegible]
ترفاقه بفتح اول بروزن [illegible] گویند و بضم اول هم بمعنی آمده است ترفد با دال ابجد بروزن
[illegible]
[illegible] ترفش بکسر ثالث بروزن [illegible] ترفو بروزن [illegible]
[illegible] ترف بروزن برف [illegible]
[illegible] ترفاس بضم اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بسین بی نقطه زده [illegible]
[illegible] ترفان بروزن [illegible] ترفه بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث [illegible]
ترفویش کنایه از کسیست که [illegible] ترفیع بروزن [illegible] ترفند
بروزن فرزند بمعنی [illegible] ترفنده بروزن شرمنده بمعنی ترفند است [illegible]

[illegible] ترقیه بروزن [illegible]
[illegible] ترقند با قاف بروزن شرمنده بمعنی [illegible] ترقین بروزن [illegible]
[illegible] ترک بفتح اول و ثانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترکاز بجیم [illegible]
[illegible] ترکتاز [illegible]
ترکتازی [illegible]
[illegible] ترکش [illegible] ترک چینی [illegible]
ترک حصاری [illegible] ترک روز [illegible]
[illegible] ترکش بفتح اول و کاف بروزن [illegible] ترکش دوز [illegible]
[illegible] ترک فلک [illegible]
ترکمان [illegible] ترک مرغ [illegible]
[illegible] ترکنه بروزن فرزند [illegible] ترکیده بروزن
[illegible] ترک نیم روز [illegible] ترکون [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] ترک بکسر اول و لام و سکون ثانی [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible]

ترمس بضم اول و سکون و سین بی نقطه نام حبوبات ترش مزه که در آش کنند و باقلای مصری و باقلای [illegible] گویند گرم
و خشک است در اول و دوم اگر قدری از آن بکوبند و آب از اصل بخورند کرمهای بزرگ و کوچک که در معده است
بیرون آورد و حقنه [illegible] نافع است ترشش بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی اول ترش است
که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند ترشیر بفتح اول و ثالث بر وزن اردشیر نام داروئیست از اکسیرها ترنگ
بکسر اول بر وزن فرهنگ بمعنی قوت باشد و آن اینست که چون چیزی بچیزی رسد بصدا و آواز کند و در دل او هم بمعنی [illegible]
ترمشت بفتح ثالث بر وزن سرگشت بدگوهر را گویند ترند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] را گویند که بخشم باشد و
هم گفته اند که از جوال است و بضم اول هم درست است ترن بر وزن چمن [illegible] و بستن باشد و بمعنی دشت و بیابان
آمده است ترنگ با نون بر وزن [illegible] صدا و آواز را گویند که بوقت تیر انداختن از کمان برآید ترانه بر وزن [illegible]
نارنج ترش را گویند [illegible] و بعربی ادام خوانند ترنج بضم اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و بعربی اترج خوانند و بمعنی چین و شکنج و درهم فرو رفته و
گسیخته باشد و امر بمعنی هم هست و بمعنی خشک شده و درشت گردیده [illegible] و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی
فراهم شدن باشد ترنجان بضم اول معرب ترنگان است که با دیگر [illegible] باشد که آنرا معرب [illegible] است ترنج زر کنایه از آفتاب
ترنج مهرگان بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب [illegible] است ترنجیده بر وزن غرنبیده بمعنی ترنجیدن است بمعنی بسیار [illegible]
ترنجیدن بضم اول و ثانی بر وزن غرنبیدن بمعنی سخت درهم کشیده شدن و کوفته شدن و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن
باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ترنجیده بر وزن غرنبیده بمعنی چین و شکنج بهم رسانیده و درهم کشیده شده باشد ترنم بر وزن
[illegible] کوچک که کم [illegible] خوانند و [illegible] خوانند و بعضی گفته اند [illegible] است که بعربی [illegible]
ترنگ بفتح اول و ثانی و [illegible] و سکون ثالث و [illegible] که آن [illegible] گویند ترنگ بفتح اول بر وزن [illegible]
صدا و آواز کمان باشد بوقت تیر انداختن و صدای [illegible] چون تیر و [illegible] شمشیر و خنجر [illegible] و آواز [illegible]
و [illegible] و بمعنی [illegible] و حسن و جست و خیز نیز آمده است [illegible] گویند و بمعنی [illegible] باشد
شمشیر [illegible] و [illegible] آن بزبان هندی [illegible] گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است و بضم اول [illegible]
که آنرا [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] هم هست و بکسر اول [illegible] گویند ترنجنج بفتح اول و ثانی [illegible]

از [illegible] باشد تر کاب بر وزن [illegible] بمعنی ترکان است که در بحور است و [illegible]
نیز گویند و ترنجان معرب آنست و [illegible] خوانند ترکانیه مصدر ترک است [illegible]
ترکان باشد ترنجبین بر وزن [illegible] بمعنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین گویند شبنم است که بر خار شتر می نشیند و [illegible]
است گویند روزی [illegible] بود که از آسمان [illegible] بقوم موسی علیه السلام بارید ترنیان بر وزن [illegible] سبدی
طبقی باشد چوبین که از شاخهای چوب بید [illegible] و بتقدیم [illegible] بر وزن [illegible] رسیده است که بر وزن [illegible] باشد تروال بر وزن
[illegible] برگ [illegible] را گویند و [illegible] و زای فارسی و زای نقطه دار هم [illegible] آمده است تروشه بضم اول و ثانی [illegible] رسیده و
[illegible] نقطه دار میوه ایست ترومیلو بفتح اول و [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بکسر اول [illegible]
[illegible] هم آمده است ترونده بر وزن [illegible] و [illegible] را گویند و [illegible] و زرق [illegible]
[illegible] هم آمده است تروند بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که میوه [illegible] رسیده و [illegible]
و [illegible] و فریب باشد ترودو با واو مجهول بر وزن [illegible] گویند که بعربی [illegible] خوانند و بر وزن [illegible]
که بضم اول و فتح ثالث باشد ترومیر بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بکسر اول هم درست است
تره بفتح اول و [illegible] و [illegible] را گویند و [illegible] را نیز گویند که بر [illegible] جو و گندم [illegible]
و [illegible] بزای فارسی هم آمده است و [illegible] سبزی که بطعام خورند [illegible] را گویند خصوص و [illegible]
ثانی هم درست است ترهات بضم اول و فتح ثانی بر وزن [illegible] و [illegible] باشد که گویند عرب
تره تیزک [illegible] را گویند و آن سبزی باشد که بعربی جرجیر خوانند تره خراسانی سبزی باشد ترش مزه و [illegible]
خوانند [illegible] بسیار ترش [illegible] باشد و بعربی [illegible] گویند [illegible] است تره شیر با شین نقطه دار و [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] است تره کیج [illegible] است و [illegible]
تره میره [illegible] و سکون [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] خوانند و آن [illegible] است ترهند بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند تری بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند و [illegible] و بسیار [illegible]
که [illegible] باشد تریاق [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند تریاق [illegible] را گویند و آن [illegible]
[illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند تریاک بر وزن افلاک [illegible] را گویند و معرب آن تریاق است و [illegible]

مزبانک خوانند چه تریاکی قوتی است و بکسر اول هم آمده است تریان بکسر اول بروزن کریان جمع چوبی باشد که چغندر را نیز گویند و آن را
بیذقه باشند و بفتح اول بروزن مرجان هم گفته اند تریت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد
در میان آبگوشت و شیر و شربت و آب گوشت و شنان تریه بدال ابجد بروزن و معنی تریت است که ریزه کردن نان باشد
در میان آبگوشت و آب گوشت و قرآن و آنرا بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه ترپدن بفتح اول بروزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد
و معنی مردن و ضایع و تلف شدن هم هست و بضم اول بمعنی رمیدن و بمعنی اول بازای نقطه دار هم آمده است ترپر بروزن و زیر
گویند و بعربی تیزر خوانند با دال نقطه دار تریز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار ترخ جامه و قبا را گویند و آن
باشد از دو طرف دامن جامه و بال در میان افزایند هم گفته اند تریان بروزن زریان جمع چوبین باشد و جمع اسپید یعنی و انیز گویند که
از شاخهای باریک چوب بیذقه و بکسر تحتانی هم آمده است که بروزن تختیان باشد تریته بروزن قرینه نوعی از قاتق باشد که
فرنی و غیره در آشهای آرد کنند و طریق ساختن آن آنست که نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کرده با مغز و جیس و ریزه
و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه ریزه مانند شنبلیله و چغندر و گندنا و پودنه و امثال آن مجموع را در تغاری کنند و سرکه
و شراب بر بالای آن ریزند و دست بسیاری زنند تا خوب بقوام آید و بعد از چند روز قرصها از آن سازند و خشک کنند و در وقت حاجت
قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و وقت آش کنند و صنم بهر نهاده نیز گویند و طعامی باشد که از آن با گوشت و گندم
پزند و آنرا بعربی هریسه خوانند بروزن هریسه تریو با واو مجهول بروزن پرتو بچه و بچه بعضی دیگر را گویند تروه بفتح اول و نج
باشد و بکسر ثانی و سکون تحتانی واو پشته و نام جوار پست و چغندر را گویند چون بهم آرایی قرشت با های هوز مشتمل بر ده لغت
بفتح اول و سکون ثانی کمل و بخل را گویند یعنی نری که زخم بر جایی که زخم در آن باشد و نام جوی خوش و از کم سکون و پشت در پهلو
باشد و آنرا بعربی صحیح گویند و دنداغ هم گویند و برگ و برگه و ارده درخت را هم گفته اند تراه بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و بواو زده نام مبارز بیست تورانی و اما او در انتساب و گیو در اندام گرفت و بمقام بر اورش و تقبیل آورده تراه بفتح اول
و فتح ثانی بروزن مرغک فلفک را گویند و آنچه پی باشد میان خالی جوالدوزی بزرگ که بکود گل و زور جنس گیاه بسازند
آنرا بدان برنند تره بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد و سکون ثانی بمعنی اخبر را گویند عموماً و اجرت را است که دلاک را گویند
حصوصاً و قماش فاضله و امثال آنرا نیز گفته اند تریغ بفتح اول و سکون ثانی و فتح نقطه دار چوب قتی را گویند و آن چیزی است که آتش آن
بود و بضم اول هم بنظر آمده است ترفان بفتح اول و فای بالف کشیده بروزن مرجان مخفف ترزه دان است که ترجمان باشد و آن جهیزی که لغت

نباید دارند بدان و دیگر تغییر کنند ترغشب بفتح اول و سکون ثانی و شین دار و فای نقطه دار بمعنی باشد که ارکشت سازند و بمعنی نقشی و بازی هم گفته اند
و درخت و آتش را نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است ترکف بسکون ثانی بروزن عجب جنبه بسته شده را گویند که در آن
آشهای آرد ریزند ترتم بروزن حزم مرغ را گویند و آن نابری باشد که برودی زمین پهن شود و آنرا بعربی ضبات خوانند
و بمعنی گیاهی حرف اول نون بجای حرف ثانی زای فارسی هم آمده است ترمزر بروزن سمندر حکیمی که آنرا بعربی صحیح گویند ترول
بروزن حوال برگ گیاه را گویند و بازای فارسی هم آمده است تزیدان بروزن جهیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد بیان
یازدهم در تای قرشت با زای فارسی مشتمل بر پنج لغت تژ بکسر اول و سکون ثانی برگ درخت نو بر آمده و کیه و رشته را گویند و از عربی
جعل بروزن جمل تانند و مرغی باشد چرخنده و آواز زیرین دارد و آنرا بعربی صحیح خوانند تژاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام
دامادی افراسیاب است دور برو کرده پادشاهی داشت گیو در اندام گرفت و کشت تژدک بدال ابجد بروزن خرگ کرم گندم
کن را گویند بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی فرداییکه کرد و زرختها ساختن و تیز نمودن آسیا باشد و بمعنی
دندانهای پهید و پچه کج و پچه زدن برگ باشد از درختی بمعنی سر برآوردن از درخت تژم بفتح اول بروزن حزم مرغ را گویند و آن
نکاری باشد و بمعنی زمین و بکسر اول هم آمده است تژوال بروزن حوال برگ گیاه را گویند تژه بفتح اول و ثانی غنچه درخت و غنچه
گل باشد و دانه پهید را نیز گویند و چوب بزرگ را هم گفته اند که اطراف حجبهای حصار را بدان بندند و تختهای سرتیزی که بر اطراف نشانند
و چوبی که در خوشه است جیا باشد بیان دوازدهم در تای قرشت با سین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت تس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حامله
باشد و بضم اول بادی که از راه پایین حیوان برآید و آب بی بوجاب کمی اندام تن را نیز گویند و بعضی بمعنی عربی بسیار نند تستی
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و بعضی بمعنی ترورودی و تی باشد یعنی کسی که چیزی را نبود و بعضی تسو با واو بی کی
بروزن نسکو بمعنی سحرگی باشد گویند عربست تسرنگ بضم اول و فتح ثالث سین دیگر باشد بروزن ارونگ کجا و جایی که
آنرا بتازی سخته الجلب خوانند تسلیک با لام بروزن تبریک سجاده و جای نماز را گویند و بمعنی بشین نقطه دار هم آمده است تسمه
بروزن کسمه چرم خام دوال چرمی باشد و بمعنی تیز کرده بادی پیش نیز را نیز گویند تسو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بضم وزن
چهار جو باشد و بعضی از بیست و چهار حصه شبانروزی که چهار ساعت زیاد باشد و بعضی از بیست و چهار حصه که اساس را گویند
و چهار حصه بر سیستان حال و معرب آن طسوج است بیان سیزدهم در تای قرشت با شین قرشت مشتمل بر بیست و دو لغت تش بفتح اول و سکون
ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشه بزرگ که بدان درخت شکافند و تیشه درودگر را نیز گویند و بضم اول حرارت

باشد که بسبب خشم و اندوه عظیم در دل کسی بهم رسد و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و چشش را نیز گفته اند و آن جای و زیست خونخوار که

در سرکار کوکناری و ترباکی بهم رسد تشت آتش کنایه از خورشید است تشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن باشد تشت

کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست تشت خانه با خای نقطه دار بر وزن رزم خانه جامه خوابرا گویند و ظروف و

و مانند آن و تشت خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن خانه نهند و خانه را نیز گویند که تشت و آفتابه در آن گذارند و از

حمام خانه نیز گویند و گاهی از روی تعظیم بر آنجا نیز اطلاق کنند که عربان بیت الخلا گویند تشتوان با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن گفتن

خانرا گویند که گفته آن حمام گذارند تشتدار با دال ابجد بر وزن اسفندیار آفتابه چیرا گویند یعنی کسی که تشت و آفتابه بر دارد و بر

تشتر بر وزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است تشت زر کنایه از آفتاب عالمتاب است تشت زرین کنایه از خورشید است تشت زرین

کنایه از ماه هم هست تشت و خایه نوعی از بازی باشد و آن چنان است که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و در آفتاب گرم

در هوای گرم در تشت می گذارند و اگر هوا گرم باشد اندک آتشی در زیر تشت نهند چون تشت گرم شود بیضه بجانب بالا رود

تا از نظر غایب شود و کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین میان آسمان است و نام جسمی هم بوده است و علم او را نیز

علم تشت و خایه میگویند تشتوان با واو بر وزن ترکمان بخت یونانی بنفشه را گویند تشبیح با زای نقطه دار و جیم

بر وزن و معنی چشم جهت که اشیا را از چشم خوانند و آن کلی باشد سیاه و امثال آن که با نبات سایند و در چشم کشند تشبیح با جیم

بر وزن تسبیح سجاده و جانماز را گویند تشمیر با میم بر وزن گلگیر داروئیست که آنرا بلغمی خوانند و بعضی بفوقانی و جیم و شین و میم هم

آمده است که تشمیر باشد تشن بر وزن چمن بمعنی خاکو است و آن دانه باشد سیاه و در نرم و عقرقرحا و از عدس بزرگتر که در دارو

چشم بکار برند و بکسر اول تیز تن است تشنک بر وزن جنگ ارتش برجیس را گویند که در کوهی بزرگ و بعضی می آید و ازجیم

بلغمی خوانند تشنه جگر کنایه از مشتاق باشد تشنه جگر و تشنه مرغابی کنایه از مشتاق بی صبر است تشنه دل بمعنی تشنه جگر است که

از مشتاق باشد تشنه با نون بر وزن پشته جانور و جغد را گویند تشی بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث خارپشت بزرگ

گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعضی گویند بمعنی غریب است و بکسر اول مردم پرستش را خوانند تشیر بر وزن کبیر کاغذی را

که از اسمهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند بیان چهارم در تای قرشت با صاد بی نقطه در مشتمل بر ده لغت تصار بر وزن

هشت چیرا گویند و بمعنی خرمی که آذوقه و رابته باشد هم آمده است و بمعنی چانه هم هست و تصاره بر وزن هزاره هم گویند تصغیح

بضم همزه تای قرشت و سکون بر وزن شطح در چیزی باشد مانند کلید قفل که بدان قفل بایند و بعضی گویند جانه باشد که بهار

و بفتح اول و ثالث و کاف ب... حرف ثالث و ثای هم بضم آمده است

گویند جانه که تجوز و در غلط بگیرد و دو انان سخت ایستد نیز گفته اند و بعضی کاسه بی بهنی آن آتش... تقه دار و هم هست که تقفح با شد بیان پنجم در تای

با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت تف بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حرکت گرمیرا گویند و روشنی و پرتو را نیز گفته

و بمعنی آفتاب هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد تفاغ بر وزن چراغ پیاله و قدح بزرگ چوبین را گویند و بعضی گویند حرف

اول و او هم گفته اند تفت بفتح اول بر وزن هفت بمعنی گرم و حرارت باشد و با گفتن هم هست بمعنی گرم کردن و

تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گشتن را نیز گفته اند و بمعنی خرام و حرارت هم هست و قهر و غضب و گرم

شدن از خشم و قهر را نیز گفته اند و کیاهیست و آنرا که خوردن بیخ آن را ... تولد جنون آورد و ... خفقان ...

که در حوالی صفاهان بهم می رسد و بیشتر باشد تفتق بر وزن رفتن مخفف تفتن است که گرم شدن و ... گرم کرده

باشد تفته بر وزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تفته هم هست که آزرده و کوفته شده و قهر باشد و نام گیاهیست

که خوردن بیخ آن جنون آورد تفته جگر کنایه از عاشق باشد و کسیرا نیز گویند که عاشق است باشد تفتیک بر وزن تیک

پشمی نرم که از زیر موی بز بشانه بر آورند و از آن شال و شته کنند و شال آنرا نیز ... گویند تفچاغ با رای قرشت و جیم فارسی بر وزن

نفو ... و بمعنی ... و قسمتی و ... باشد و بعضی گویند بفتح فا در قسم آمده است تفس بفتح اول و سکون ثانی

و سین بی نقطه گرمی و حرارت را گویند تفسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی و دود را گویند که در تنور و اندام آدمی

و آنرا جوهر ... گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی غنده و بخار هم آمده است و میل و خواهش بر چیزی که دیده نشود

که بیرون نشسته و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن در دوم ماه گی و نه ماهگی میشود و بفتح اول هم درست است تفسیا بر وزن

... جمع ... است و بعضی گویند جمع ... است تفسیدن بر وزن رفیدن بمعنی گرم شدن باشد تفسیده

بر وزن ... بغایت گرم شده را گویند تفسیر بر وزن ... بمعنی ... پارچه ابریشمی باشد که از آن قبا و ازار و چیزهای دیگر

دوزند تفش بسکون ثانی بر وزن کفش بمعنی ... را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد تفشل بر وزن ... بمعنی تفش است

... است که ... باشد تفشله بضم ثالث بر وزن ... قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و ... و ... و عسل پزند و گشنیز

و کنند و ... کنند و بعضی گویند عدس بیز نیم پخته باشد تفک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی ... باشد تفلیده بر وزن

... بمعنی ... است که قلیه با گوشت و تخم و ... و عسل باشد و بعضی گندم و مویز و گردکان و گشنیز هم داخل کرده و ... عدس ...

نیم پخته را نیز گویند نخک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب دراز میان خالی که با هو دود و زور نفس بدان بجنبد و مثال آن
و نخشت آن همین را نیز گفته اند نفورد بروزن مقصود بمعنی بجهت باشد و آن بستوری نفس است در مقام خوف بچیزی که بر شخص
و فزع بر او غالب شود نفه بروزن خفه پرده عنکبوت را گویند نفحی بفتح اول بروزن یخنی بمعنی نفه باشد که پرده عنکبوت
نفو بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند و آب انداختن را نیز گویند نفوز بروزن نوز بمعنی گل باشد که بعربی
نفوز بروزن موز بمعنی شور است که گل باشد باب پانزدهم در های قرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت نقد بفتح اول و
ثانی و دال بنقطه مفتوح معنی برگشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در آشها کنند و به بیمار دهند و بعربی کزبره خوانند
نقره بفتح اول و کسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح معنی بر زیره و میره گویند و آنرا بفارسی نانخواه و کرویا خوانند نقره کردن
کنایه از سختی باشد که از آن تعجب و تصرف پیدا نمی شود نقل بضم اول و سکون ثانی و لام گشیده و گوسفند شمار گویند
باب شانزدهم هم در های قرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت نکک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد
و دوزنا گویند عموما و زدن دست در کنار یخچه تر و دکمیش در دست نشیند خصوصا و نام گیاهی است که در میان گندم روید
و آن تخم از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم هست که در میان آب میروید و در مصر غذا از آن میسازند و بعربی خضا گویند
و بعضی سنده بار رفتن و دویدن هم آمده است و مقر چاه و حوض و مثال آنرا هم گفته اند و بفتح اول مقدار جا وزن و رنگ
و مثال آن بود و جراحتی که اندک بر داشته باشد و بکسر اول گرمابه باشد که بعربی حمه خوانند و بعضی بیش و زد و بسیم گویند
نکاب بروزن جواب زمین آگنده را گویند و بعضی هم گوده را نیز گفته اند که دره باشد و بمعنی را نیز گویند که از دره و غیره
در آن بعضی جا آب فرو رود و از جای دیگر برآید و بعضی جا خشک باشد و در بعضی جا ایستاده و در بعضی جاهای آن سبزه
و نام الکابیت و دوایی هم هست نکاپوی بیای حطی بروزن جاجوی بمعنی آمد و شد زدن و تجسس و شتاب و جستجوی
باشد و بعضی گویند نکاپوی رزده و جا بین است نکاو با واو بروزن وهی نکاب است که زمین آکنده و دره و کوه و بمعنی که در آن
بعضی جاها آب ایستاده و بعضی جا روان و بعضی جاها خشک و بعضی جاها سبز باشد نکاور بروزن سراسر بمعنی تک آورنده باشد
یعنی حیوانات رونده و دونده باشد عموما و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصا نکاور ابلق کنایه از دنیا
و روزگار باشد باعتبار شب و روز نکبند بیای ابجد بروزن فرزند کمربند را گویند که از پشم یا ابریشم و مثال آن بیافند
کمر آن کمر یا معده و بر سر دیگر آن نخه تصب سازند و آن مهره را با تکمه ما در آن نخه اندازند تا بر میان بند شود نکرونتن باب

قرشت بروزن چو نکتن بمعنی زدن و بازندن بمعنی جهیدن باشد نکز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث فارسی استخوان و تخم انگور باشد و بضم اول
و کسر ثانی هم درست است نکس بروزن عکس بمعنی تخم است که استخوان و دانه انگور باشد و آنرا بعربی عجم خوانند بعین بی نقطه نکک
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی نکس است که تخم و دانه انگور باشد و بکسر اول هم درست است نکنک بفتح اول و ثانی بروزن
جبش نام یکی از سلاطین دمشق است و تخم و دانه انگور را هم گفته اند نکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخ دار و بعضی گوسفند
و سپر ساده و نو ضد را نیز گفته اند و مردم ابله و پا تمام را هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است نکه بضم اول بروزن جحه نام یکی از
ائمه بلان است که در شیراز پادشاهی کرده اند و دیوانه را نیز گویند نکمار بروزن و معنی نگار است و آن تیری باشد که پیکان دیگر
پیکان کرمی دارد نکم بضم اول بروزن و معنی مخفف نکمار است و آن تیری باشد که بجای پیکان کرمی از چوب یا استخوان دارد
نکم بضم اول و سکون ثانی و فتح میم نوعی کرمان و مثال آن را گویند نکند بفتح اول بروزن گنده استشیان مرغان را گویند و بکسر اول هم
گفته اند و جای مرغ خانگی را هم گویند نکو بروزن عدو و نان تنک روغنی را گویند و موی در هم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند نکوک
بفتح اول و دو واو مجهول بروزن ملوک حلوایی باشد که آنرا از حلوا و شکر و یا از گل بصورت جانوران خصوصا بصورت شیر سازند و بدان
شراب خورند و بمعنی نکیای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول ظرف بزرگ را گویند و نشانه تیر و هدف را هم گفته اند نکوی
بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بمعنی ثانی زده و بمعنی نکو است که نان تنک روغنی باشد و موی مجعد را نیز گویند نکه بفتح اول بروزن نکه
بزیرا گویند که سرکه و دو شیره و کلاه و صفت آن باشد و بمعنی را نیز گفته اند هم از نکوی و فراکی و پلید و قذر را هم میگویند و بکسر اول
و ما و پیش را نیز گویند که آنرا بدست بیمن ساخته بجهه روغن خشک نموده باشند و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان کرمی دارد
و بشته بلند را نیز گفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را نکه نکه کرد و بمعنی تاتان ساخت نکیز بروزن تمیز تخم
و استخوان انگور را گویند نکین بروزن امین نام پادشاهی بوده است و بمعنی نگین هم هست و تخم و استخوان انگور را نیز گویند باب هفدهم
در های قرشت با لام مشتمل بر هفت لغت نلخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دین و آیین باشد و حوض و برج و مثال آن و بمعنی
و تنگ هم هست و بوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جمع را نیز گویند و بمعنی زدن و پاره زدن هرچه رسیده باشد
نلاب بروزن شراب پیاله باشد از حلوا و غیره که در میان آن را خالی کرده باشند و با آن شراب و گلاب و مثال آن در مجلس کنند
و آنرا بعربی قیف گویند و زمین نشیب و پست را نیز گویند که آب باران بدان رود و جای بلند و نام روستایی است
و جنگ و خصومت را نیز گویند و نام پرده ایست از موسیقی نلو با واو بروزن و معنی نکاب است که زمین پست و ظرفی که بعربی قیف گویند

و جنگ و خصومت و دوستانی از وه بیت گنجه و پرده دار هستی باشد **تکاز** بفتح اول و تای قرشت و سکون کاف بر وزن نواز
وه مین جستجوی کردن باشد **ترگ** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروفست که زره و خود باشد و بفتح رای قرشت
بر وزن لغزک پایه و بن دیوار را گویند **تکل** بفتح اول بر وزن جبل قیچ قیچی باشد و بکسر اول پارچه در قعه که بر جامه پینه کنند **تکم** بضم اول
بر وزن دختر تکاور را گویند و آن بزی باشد که بجای چوپان بزی از چوب دارد **بیان نوزدهم در تای قرشت با لام مشتمل بر بیست و دو لغت**
و کنایه تل بفتح اول و سکون ثانی گرد و بیت و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته و جمع کرده باشند و کنایه از پیرامون
گویند عربیست **تلاتوف** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسر اول هم گفته اند که ...
و مید که دارد و از گوشت و بیجاست نیز دو مرد دم از او خرید کنند **تلاج** بفتح اول بر وزن بلوچ بانگ و شغب و شور و غوغا
باشد و بمعنی کسر اول بر وزن خراج هم آمده است **تلاس** بفتح اول بر وزن تماس نام شهریست از ترکستان و بمعنی کسر اول بر وزن
خراج هم آمده است **تلاشان** با شین نقطه دار بر وزن بهرامان نام موضعیست بزرگ در اصفهان **تلاق** بر وزن عراق
نیا و دیرا گویند که در میان فرج زنان است و بمعنی پاچه تبان هم آمده است **تلاله** بر وزن جلاله شش صوت خوانندگی و ...
گویند **تلانج** بفتح اول و نون بر وزن ایرج بانگ و شغب و شور و غوغا و شغب را گویند و سکون نون هم آمده است **تلب** با بای ابجد
حلوا بخت زنند و پاره نیه گوسفند و که و شال آن باشد **تلبز** بمعنی تلک است که قند شیرین باشد **تلتلوک** با فای نقطه دار
و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسی بحر است و معرب آن خشتون باشد و بعربی تصلیه گویند **تلجوک** بجیم و کاف
بر وزن کرسوه و بمعنی تلچوک است که کاسی بحرانی شد **تلخ گوش** کنایه از کسیست که از زری و گرم و ی و حسنی از حوادث روزگار
بدو رسیده باشد **تلخک** بر وزن زردک صغیر تلخ باشد و نام گیاهیست تلخ و بعضی گویند حنظل است که بعربی حنظل و
قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفاء سلطان محمود و هر زنی بوده **تلخ و ترش** کنایه از محنت و مشقت دنیا
تلخه دانه ایست سیاه که در میان گندم و جو بهم رسد و آنرا بعربی مربا گویند **تلخی** بر وزن ملخی کاسنی را گویند و آن گیاهی معروف
تلکک بکسر لام و ثانی و سکون سین نقطه و کاف و بمعنی خوشه انگور باشد که جزو خوشه بزرگ یعنی بر خوشه بزرگ چسپیده است
تلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسیرا گویند که بستش بسیار کند و در باشد و در جای دیگر بسبب پر کنده و نشسته بود و بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی تلخ و که قند شیرین است و بعضی ورز ورق را نیز گویند و جنس معربیست و نوعی از قماش هم هست و بضم اول
و سکون ثانی تلغه باشد که آنرا او با خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جاده پیش و از اسپین کوتاه را گویند و در حب مشب بجر نیز گفته اند که

بمعنی قیر و رود و بعربی دو شیات بپیرزی کبد و در خراسان صنف شیران و بکسر اول و سکون ثانی تجسس و تدارو را گویند **تن**
بفتح اول و سکون ثانی و میم مشهور بمعنی آدمی و جوان تنک باشد بزبان زند و پازند و بعربی الف گویند **تنده** بر وزن بزرگ
چون تک ریز پر را گویند بمعنی تخمی که در دست تخم نتوان کرد و آنرا بعربی ده ... خوانند **تنگ** بفتح اول و زن و سکون ثانی و فا
بیوه و بود و شبه تنگنا و بضم اول و ه و ف کسره بر وزن تنگ حاجت و ضروری و بیمل و خواهش و نیاز و آرزو باشد
چه تنگی نیاز مند و خواهش کننده را گویند و بمعنی بر وزن عنبر هم آمده است و بکسر اول و ثانی انگشت باشد بر وزن
و مثال آن و خوشه انگور را گویند که بخوشه کلان چسپیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام و بنجاست که تخم دکن **تنگلبین** بر وزن
و بمعنی ترنجبین است و آن داروئیست شیرین مانند شبنم بر خار شتری نشیند **تنکی** بضم اول و فتح ثانی نیاز مندی و خواهش
کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث بمعنی تنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از پیرهم و هنم و مرض و پیاک و خوفی و ...
هم هست **تنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضروری باشد **تو** بفتح اول بر وزن ...
خار را گویند و بضم اول پاپین تیر باشد جائی که پر در آن چسبند و رنگ کنند و میان حشو صاحبه تو **توبه** بر وزن ...
اضطراب بی آرامی و بیقراری و اندوه و میل بچیزی داشتن باشد **توس** بفتح اول بر وزن ... مخفف توان است که اضطراب
و بیقراری و اندوه و میل بچیزی داشتن باشد و بضم اول و ثانی غلاف که در و شیر و مثال آنرا گویند و بمعنی بفتح اول بر وزن
سبو چه هم نظر آمده است و بفتح اول و ثانی غلاف خوشه خرما و غلاف دانه خرما را گویند و تنه درو و کسیرا نیز گفته اند **توک**
بضم اول و ثانی و سکون واو و کاف نشانه تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف و صراحی که آنرا بصورت شیر و کاو و ...
دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند **تل** بفتح اول و ثانی خرپشته و معنی اگر جه تو نیاید و جائی که چهار دار و در آن ...
و آتش که بر چه و مثال آن کشند و بانی شده و پایه زدبان را گویند و بکسر اول بر وزن ... بمعنی جلا باشد که بعربی ...
و پایه زدبان و زینه پایه را نیز گویند **تی** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی آزار و دست افزار و ...
حجاب باشد و کیسه که خیاطان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند و بکسر اول جلا را گویند **تیبا** بفتح اول و ثانی مجهول
و بای ابجد بالف کشیده بر وزن خرید و خانه را گویند که بجهه گرم پیله نگاه داشتن چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود **تیران**
بر وزن زیبان نام پهلوانی بوده ایرانی و در جای دیگر توران گفته اند **تیوار** بر وزن و بمعنی تیمار است و آن خانه باشد
که در آن پیله ابریشم نگاه دارند **بیان بیستم در تای قرشت با میم مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایه تم** بفتح اول و سکون ثانی ...

که در چشم پیدا میشود و سفیده و آنرا بعربی غشاوه گویند **تاج** بضم اول بر وزن برج کیسه و ازاری گویند که از بار(؟) …

بافند **تاخر** بفتح اول و فوقانی بی نقطه دارد و رای بی نقطه بمعنی هزال و مرغ و بجکی و خرافت باشد و بسکون ثانی بی نقطه … هم گفته‌اند

معنی سخن هم آمده است عموم از مطبوعه و نخوش … و غیر آن **تاشا** بکسر شین نقطه‌دار بالف کشیده … کردن بعربی شده …

خفاو غربت **تاتم شمران** بمعنی با شهار رسیدن کاری باشد و کنایه از مردن و نشستن هم هست **تتم** بضم … و …

بره و سیم … باشد و آن هم کار … ایشان از آن ریزه و عمل آورنده و در گردن اسب هم بندند و بکسر …

بعربی سوق گویند که در آتش … **تخیش** با خای نقطه‌دار و شین نقطه‌دار بر وزن … نام یکی از اصحاب کهف است

دعائی هم هست که وقت … میخوانند **تخده** بفتح اول و سکون میم بر وزن جنده زنبار گویند یعنی شخصی که در حرف زدن

زبانش جنب نخورد و آنرا بعربی … خوانند **تخر** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه آب دیده گویند و آن تخمی است

که بعضی از مردم در … چون … در چشم … و چشم را … کنند و چنانکه نقصان می‌رسد و چون سر …

آن علت بجوی خود و بر طرف شود و بکسر اول نیز این معنی آمده است و بعربی … گویند و بضم ثانی بزبان ترکی …

و بکسر اول و ثانی بزبان هندی بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنائی است **تخرونگ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون …

و قاف و زای نقطه‌دار … زده کلام خدا و قران مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته‌اند **تقویز** …

بر وزن محمود … دهان … گویند **تقول** بالام بر وزن مقبول … باشد …

در … و بعربی … خوانند **تقیت** بیای قرشت بر وزن … باشد که …

و بر پشت چاروا اندازند و بر بالای آن … و … بار را نیز گفته‌اند **تمن** بر وزن چمن مغز را گویند و آن …

باشد تاریک … بر روی زمین و بعربی … خوانند **تنده** بر وزن … گویند و آن شخصی است که …

… و بغیر از مخرج … از مخرج او درست … شد و بعضی … گفته‌اند یعنی در گفتن حرف … باشد و او را بعربی

فأفا خوانند و بعضی … و آن شخصی است که در ادای حرف زدن زبانش بگیرد **تلنگ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون

نون و کاف فارسی … باشد … و بکسر اول هم گفته‌اند و … بجای نون حرف یای … هم آمده است

تنوران بر وزن … جمع … **تنوز** بفتح اول و …

بواو و زای نقطه‌دار … **تموک**

بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی … باشد که … جوف گویند و تیر را گویند که پیکان … دارد و چون … گوشت …

… و … بر پایه … را گویند که در … و … باشد **تمیزه** بفتح اول و کسر ثانی … و سکون …

مجهول … نقطه‌دار … نام … و … باشد و نام … ده … که در میان … بسیار …

تمیک بفتح اول بر وزن … باشد … رنگ … و بکسر اول هم آمده است **چان چیت و یکم در تای قرشت با نون**

تن دلف گزارت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و … هم هست

… تن زدن خاموش شدن را گویند **تن آسان** بر وزن … بمعنی آسوده و تن درست باشد **تناور** … بر وزن …

… **تنانی** بر وزن … بمعنی … باشد بمعنی جسم هم آمده است **تناور** با واو بر وزن …

شخصی قوی جثه و تنومند و فربه را گویند **تنبان** بضم اول بر وزن … زیر جامه و ازار … را گویند … و تنبان …

… **تنبید** بفتح اول بر وزن … خاموش بودن … باشد یعنی … و بضم ثالث …

… است … و آن … است … بمعنی جسم و … بمعنی … باشد و …

… است **تنبه** بر وزن … را گویند … **تنبک** …

بر وزن … بمعنی … گرفتن و … باشد … بر …

که از چوب … سازند و بازیگران در زیر … گرفته … و … زین اسب … را نیز گویند و … بفتح اول …

و بجای حرف اول … هم درست است و با … باشد و آن … که … و …

و آن … و بمعنی … هم آمده است و … را نیز گویند **تنبل** بر وزن … و …

… را گویند و بضم اول بر وزن … بمعنی … و … و … هم آمده است

… باشد **تنبیت** با یای قرشت در آخر بر وزن … را گویند که … باشد …

و بر بالای آن … و … را نیز گفته‌اند **تنبور** بر وزن زنبور سازیست مشهور و معرب آن طنبور باشد **تنبوک** بر وزن

… بمعنی … باشد و آن … بسیار … و بمعنی … زین هم هست که … باشد و …

نیز گویند **تنبول** بر وزن مقبول برگی باشد که در هندوستان … گویند و با آهک و فوفل خورند و … را نیز گفته‌اند و آن …

باشد بسیار … و … **تنبه** بر وزن … چوب … و بزرگ باشد که … اندازند …

تنبیدن بر وزن جنبیدن بمعنی لرزیدن و جنبیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی تکیه کردن هم هست تنبک بضم اول و سکون ثانی
و کاف بمعنی جنگ است و آن دهلی باشد دراز که مسخرگان و بازیگران در زیر بغل گیرند و نوازند و جنوغ زین اسب را نیز گویند و با
فارسی هم درست است تنباک با بای قرشت بر وزن [illegible] نام پادشاهی بوده است و نام مردی هم هست تنته
دو فوقانی و سکون ثانی [illegible] را گویند و بضم اول و فتح ثالث زنبور سرخ باشد تنج بفتح اول بر وزن برنج بمعنی درهم
و درهم فشردن باشد و بمعنی از پی در آمدن و فراهم نشاندن هم هست و [illegible] نیز گویند تنج بمعنی از پی در آمدن و فشردن باشد و
اول نیز گفته اند تنجیدن بر وزن بخشیدن بمعنی پیچیدن و درهم فشردن باشد تنجیده بر وزن سنجیده بمعنی رنجیده است که درهم کشیده
و فشرده کرده و پیچیده باشد تند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروف است که مردم تیز باشد و هر چیز که از جای بر جهد و جهیده
باشد و خشم و کین و خشم آگین و خشمناک و قوزه و غوزه را نیز گویند و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سرکوه را نیز گفته اند و بمعنی بلند
و بلندی هم هست تندبار [illegible] معلوم و بای ابجد با الف کشیده و رای قرشت زده موذی را گویند [illegible]
و زنبور و مورچه و امثال آن و هر جانوری که جانوری دیگر را بگزد تندور بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت [illegible]
گویند و بمعنی [illegible] بای ابجد یای حطی هم آمده است تندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت [illegible] را گویند [illegible]
خوانند تن در دادن کنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد تندره بر وزن [illegible] گویند تندیس
بفتح ثالث بر وزن [illegible] بمعنی تن مانند است چه دیس بمعنی شبیه و نظیر و مانند است و تصویر و تمثال هم هست و [illegible]
تندیس است که آدم تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبیه و نظیر و مانند بود تندیسه بفتح ثالث بر وزن [illegible] بمعنی تندیس است
که تمثال باشد و [illegible] مخفف تندیس است که آدم [illegible] شبیه و نظیر و تمثال باشد تندیده بر وزن [illegible] را گویند [illegible]
و فای [illegible] از این لغات [illegible] است و بمعنی [illegible] و از هم پاشیده باشد و [illegible] بفتح اول و فای [illegible]
هم آمده است تندور بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بفتح ثالث هم [illegible] آمده است و [illegible] را نیز گویند که عرب
عندلیب خوانند تنده بضم اول بر وزن [illegible] چیزی باشد که [illegible] از درخت [illegible] و بعد از آن برگ [illegible]
و زنبور سرخ را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است تندیم بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی تند شدن و در خشم
باشد [illegible] دیده و در خشم شده [illegible] برگ و شکوفه بار آوردن از درخت را نیز گویند [illegible]
بار آوردن کند گویند تندیه و برگ و شکوفه بار آورد تندیدن بضم اول بر وزن جنبیدن [illegible] برگ و شکوفه باشد از درخت

شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول نیز بنظر آمده است تندیس بر وزن [illegible] بمعنی تن مانند است چه دیس بمعنی [illegible]
و بمعنی صورت و تمثال و قالب و پیکر و قوالب و جثه نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات دیگر تندیسه بر وزن [illegible] بمعنی تندیس است
و صورت و مانند و نظیر باشد تندیور بضم اول و یای حطی و سکون واو و رای قرشت بمعنی جستن و برجستن باشد تن زدن برای [illegible]
بر وزن [illegible] بمعنی خاموش بودن و صبر و تحمل کردن و آسوده شدن باشد و تن زن [illegible] خاموش شونده [illegible] است و بمعنی [illegible]
بمعنی خاموش باش و تن زند یعنی خاموش شود تنزه بضم اول و فتح ثالث بر وزن [illegible] چیزی باشد [illegible]
و [illegible] از برگ [illegible] آن برآید تنزیب بر وزن ترتیب جامه [illegible] که در زیر قبا پوشند و [illegible] گویند تنسته
با سین [illegible] و تای قرشت بر وزن [illegible] را گویند تنسخ بضم سین بر وزن [illegible] چیز [illegible] گویند که بسیار [illegible]
کباب [illegible] و مانند [illegible] باشد و معرب آن تنوق است تنشو بضم شین [illegible] بر وزن [illegible]
و [illegible] و امثال آن را گویند [illegible] تنغار بضم اول [illegible] بالف کشیده بر وزن
[illegible] را گویند [illegible]
تنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که نقیض فراخ باشد و [illegible] را نیز گویند و کنایه از [illegible]
خوبان هم هست و بمعنی فرود آوردن [illegible] هم آمده است و [illegible]
[illegible] را نیز گویند [illegible] هم آمده است و [illegible]
بار [illegible] سازند و نام [illegible] و نام مقامی باشد [illegible] ترکستان [illegible]
و بمعنی سخت و بسیار هم هست [illegible] و قرب [illegible] نیز گویند [illegible]
کوزه [illegible] تنگ [illegible] باشد تنگار با کاف بر وزن [illegible] باشد که [illegible]
و [illegible] آن را [illegible] و آن [illegible]
[illegible]
[illegible] تنگبار بر وزن زنگبار [illegible]
[illegible]
پیش [illegible]

تنگ‌بیز بضم ثانی و تحتانی مجهول بروزن سنگ‌ریز غربالی را گویند که آنرا از دم اسب و موی دم اسب درهم بافته باشند
بافته و چیزها را که خواهند بسیار نرم و نازک شود بدان بیزند و بروزن رنگریز هم آمده است و بسکون ثانی با دال
گویند و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند تنگ‌چوله بفتح اول و سکون ثانی کنایه از دنیا و روزگار
باشد تنگ بکسر اول و ثالث نام قصبه‌ایست که میان کوه و آب و حصار واقع شده است تنگ رگان نام موضعیست از ترکستان
تنگ‌چشم کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند و مردم ماچین و دیار ختن و زنی که بچیز زود چشم بدوزد باشد تنگ‌دست
با دال ابجد بروزن رنگ‌بست کنایه از فقیر و مفلس بی‌چیز باشد و تنگ‌دستی بی‌چیزی را هم گفته‌اند و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی
و مسندی که کم بدست آید هم هست تنگ‌رو بضم اول و ثانی کنایه از شخصیست که با اندک مایه صعب و بزرگ قبول کند تنگز
بکسر ثالث بروزن هرگز نام درختیست که خارهای تیز بسیار دارد و ثمر آن مانند عناب باشد و آتش هیزمش بغایت تند بود
تنگس بکسر ثالث بروزن نرگس بمعنی تنگز است که درخت پرخار باشد و هیزم آن مانند تنگه بروزن سنگه بمعنی
فتح است و فتح الف بمعنی ضعف و حبس و فساد و نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی از مرتبه تنزل کند
چنانکه روح انسانی بصورت حیوان دیگر حلول نماید و آنرا نسخ گویند و بصورت نبات چون درآید تنگ بروزن بدست هم
جامیست که انگور آبی از انجا آورند و بور آبی رنگی از انگور است و قایت لطافت و خوبی مشهور است تنگ‌شکر کنایه از دهان معشوق
تنگ‌عیش کنایه از مفلس و بی‌چیز و صاحب اندوه باشد تنگ لوشا بالام بروزن پرده‌پوش نام کتابیست از تصنیفات لوشای
حکیم و صنایع و بدایع بسیار در آن در مقابل ارژنگ مانی باشد و بعضی گویند نام حکیمی بوده بابلی تنگ لوشا با رای بی‌نقطه و الف بمعنی تنگ لوشاست
که کتاب و صور لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صحیفه و لوشا نام حکیمی رومی و بعضی گویند بابلی بوده است و او صاحب
و سیمیا و نیرنجات است و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارژنگ میخوانند کتاب او را
تنگ میخوانند و بعضی گفته‌اند تنگ لوشا و ارتنگ نام دو کتابست و نام علم‌خانه رومیان هم هست در علم حکمت و مصوری
و با ثانی مشدد هم آمده است تنگنای تنگی و جای تنگ و دره کوه و میان دو کوه را گویند و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدمی
هم هست تنگو با واو مجهول بروزن بدخو نام پادشاه ختا و ختن است تنگه بفتح اول و ثالث و سکون نون مقداری از زر
نول باشد باصطلاح مردم هرجائی تنگ‌ظرف کنایه از کم حوصله است تنگیاب بیای حطی بروزن عقاب آنچه بدشواری بدست آید
و عزیز الوجود باشد تنند بروزن کنند عنکبوت باشد و مردم کاهل و تنبل را نیز گویند تننده بروزن تپنده بمعنی تنند است که عنکبوت باشد

تننده بروزن رونده بمعنی تنند است که عنکبوت باشد و آتشی هم هست که چون بجائی زنند آنرا نیز سوزد و بمعنی تنیدن و کشیدن هم
بنظر آمده است تنو بروزن زانو ... تنوب بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد درختیست
در کوهستانهای روم که عصاره از بیخ آن گیرند و آنرا بعربی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن کوچکتر از آنست تنوخ
با خای نقطه‌دار بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده صاحب علم و عمل را گویند تنودن بروزن بنودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد تنور بروزن
صبور لغتی مشترک میانه فارسی و عربی و ترکی بمعنی محل نان پختن تنوره با خای نقطه‌دار بالف کشیده و فتح نون بمعنی را گویند تنوره
بفتح رابع سلاحی را گویند مانند جوشن لیکن قبضهای تنوره درازتر از قبضهای جوشن باشد و قبضه جوشن را گویند و حقه زره را هم
نیز گفته‌اند و چیزی باشد که قفسه مانند تنگی در میان بندند و لوله که در پهلوی آسیا سازند تا آب از آن بریزد بر پرهای آسیا و
دست آسیا در گردش درآید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است تنوز با واو مجهول بروزن توز بمعنی چاک و شکاف تنوزه با واو مجهول
و فتح رابع که زای هوز باشد بمعنی شکافته و چاک شده باشد تنومند بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بمعنی درشت و
و عریض و صاحب قوت و فربه را گویند و ستبر و درشت و دارنده تن را نیز گفته‌اند که تن‌پرور باشد تنه بفتح اول و ثانی تن و
و جثه را گویند و تنیده عنکبوت را نیز گفته‌اند و بمعنی قبول و رضا هم هست چه تنه شدن قبول کردن و راضی شدن باشد تنها
معروفست که از منفرد بودن باشد و بمعنی جسم هم آمده است چه تن بمعنی جسم است تنی بروزن فنی جسمانی باشد تنیان
بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی نباتات باشد تنیدن بروزن رسیدن معروفست و بمعنی خوابیدن و
بودن و فریب دادن هم آمده است تنیده بروزن رسیده بمعنی فراموش کرده باشد و بمعنی دیگر معروفست تنیز
بزای هوز بروزن تمیز بمعنی طرف و دامن باشد چنانچه گویند از تنیز کوه و مراد از آن دامن کوه باشد تنین فلک اشاره به
رأس و ذنب است که محل تقاطع منطقه فلک البروج باشد با ... و بعضی گفته‌اند که کهکشان باشد
فرشته باد و آتش ... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاب است که تابش آفتاب و مثال آن باشد و گرمی
نیز گویند و گودالی را که آب در آن ایستاده بود و بعربی غدیر خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده باشد و ته را هم گویند
و توبرتو و لای برلای و ته برته و بمعنی درون هم هست که در مقابل بیرون است و قبا و فرا نیز گفته‌اند و آن پرده باشد
که بر روی شیر و مانند آن بندند و با ثانی ساکن معروفست که بعربی انت گویند و بمعنی خود هم آمده است که از ...
خوانند و معانی دیگر این لفظ ... هم نگویند توا بروزن هوا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد توابه بروزن ... نام ...

توزانی که پسر و برنده نام داشت توار بفتح اول بر وزن شرار خشن خانه و دیوار را گویند که از نی و علف سازند و بضم فا ری یکی
سرو و تو را ده و در باغ و دفاتر نیز باشد خانه را نیز گویند که در آن کاه و سرگین و هیمه بهار برند توارس بکسر اول و ثانی با الف کشیده
و سین بی نقطه بتحتانی رسیده فرش منقش که قالی و گلیم و پلاس توان باشد توبغ بضم اول و ثانی با الف کشیده و فتح غین نقطه دار و
سکون جیم بمعنی روغن نام پوست درختی باشد و آن سفید و بسیار تنگ باشد و دو ابیرا نافع است توان بفتح اول بر وزن جوان
زور و قدرت و توانائی باشد و بمعنی ابر هم که بعربی سحاب گویند و گمان بردن بر چیزها گفته اند توانچه بر وزن و معنی طپانچه است
که بعربی لطمه خوانند توابه بفتح اول و ثانی نوعی از طعام باشد نیز گویند و کوکو و خاگینه را گویند و بمعنی کباب و گوشت پخته نازک هم آمده است
تواری بر وزن و معنی تباهیست که نابود کرده شده و ضایع گردیده و بکمال رسیده باشد توپا بضم اول و بای فارسی با الف کشیده بمعنی
زنده و باز نده سیب را گویند و بعربی تفاح خوانند توبال و توپال لغت اول بابای ابجد و دوم بابای فارسی بر وزن زوال بمعنی مس سوخته
که بعربی نحاس گویند و براده و ریزش مس و غیره و مثال آن را نیز گفته اند و بعضی گویند مس و آهن و مثال آن را چون بتابند و چکش
بر آن زنند ریزه هائی که از آن بپرد و جدا شود آن را توبال گویند و این صحیح است چه توبال نحاس ریزه ها را گویند که در وقت
چکش زدن از مس تفته جدا شود و آن را پوست مس گویند و آن لفظ از مس بوده است و همچنین توبال الحدید بجای آن
تفته ریزد و گویند اگر توبال و براده آهن را کسی بیند که در خواب و دندان ... بیند و گر چه دیگر آن جنس کند و اگر در
در شراب ریزند آمیخته بخورند زهر را بگدازد و کشد که اگر آن زهر را بگدازند زیان نکند توبامون بضم میم و سکون نون بمعنی توبه
نوعی از تیهو باشد و آن را بعربی فاخته خوانند رنگ آن مانند رنگ کبر باشد و چون شاخی از آن بجنبند شد بسیاری از آن
شود توبان بر وزن قربان تنبان چرمی که کشتی گیران پوشند توبرتو با واو مجهول بر وزن تو بر تو بمعنی لا بلا و ته بر ته باشد و
پی در پی و دنبال یکدیگر نیز آمده است و نام حرفی هم هست و در آن خانه که سفته باشند نیز گویند و دوم مروارید و دوم حرام را گفته اند
با ثانی مجهول و فتح زای نقطه دار بر وزن موصده و بفتح قاف و غیره را گویند توبک و توپک لغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بضم
اول بر وزن خوابک یک یعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بمعنی گفته اند و بمعنی گنجینه با بای ابجد تای قرشت و ون ...
معنی برآمده است توبی با بای ابجد بر وزن چوبی نام شهریست که در قدیم زده بوده و ویران بوده توبه بضم اول و سکون ثانی
و فتح بای ابجد قوس قزح را گویند و بمعنی کجی یا بای ابجد یای حطی هم آمده است توت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه ایست
معروف سفید آن قایم مقام انجیر است و سیاه آن را توت شامی گویند چون آن را نارسیده خشک کنند قایم مقام سماق باشد

و معرب آن توث است یعنی با فوقانی آخر تای مثلثه باشد سفید آن را بعربی توت ... و سیاه آن را توت شامی خوانند توتک بواو مجهول
و ثانی مجهول بر وزن موشک ... بچه کبوتر را گویند و قسمی از نی باشد که شبانان نوازند و نوعی از زنان که در فروختن و تواریخ
در او خوب می پرند و نام محله هم هست از شیراز و بفتح اول گنجینه و مخزن باشد توته بر وزن خوشه گوشت زیادتی باشد که در اندرون گوشه
چشم و گاهی در بیرون آن پدید آید و گاه سرخی و گاه سیاهی گراید و نرم بود مانند توت سیاه و آن که باشد و گاه چون از دوی
شود و دوای ... و ثانی مجهول بوقی را گویند توتی بر وزن و معنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است توتیای اکبر نوعی از
سنگ ... و آن را بعربی شبح گویند توج بضم اول بر وزن موج ... است که از آن ... گویند توجبه بفتح جیم و بای ابجد بر وزن
... گویند و بمعنی فرشته هم آمده است توخت بر وزن سوخت بمعنی ادا کردن و گذاردن و جمع کردن و وصل کردن و کشیدن
باشد بمعنی ادا کردن و گذاردن و وصل نمودن و جمع کرده و کشیده توختن بر وزن سوختن این لغت از اضداد است بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن
بر آمده است و بمعنی دوختن و جمع نمودن و اندوختن و وصل کردن و گذاردن و ... بمعنی طلب غرامت ... و دوم
... و بمعنی جستن بضم جیم و دوختن هم هست توخته بر وزن سوخته بمعنی ادا کرده و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد توخ
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی کشیدن باشد توخ تود بر وزن سود بمعنی توت است و آن میوه ایست معروف
که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بر روی هم ریخته باشد تودر با ثانی مجهول و رای قرشت مفتوح بر وزن موصده و پرنده ایست بزرگ
که آن را شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حبارا گویند تودری بر وزن بوسکی تخم گیاهیست که آن را بعربی ... خوانند و در
... خوردن آن ... و معنی ... هم آمده است و معرب آن توزیع است توران بر وزن
روز افزون ... ثانی برج ... گویند و ... آن را گویند و ... گویند
گوزدل ... بزرگتر شود و آن را برج ... نیز گویند توزده بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و دال و ...
بمعنی جهت است که در برابر حلق باشد و معرب ... توزه بر وزن ...
... توز بضم اول بر وزن ... باشد ...
... نام پسر بزرگ فریدون هم هست که ترک باشد و این نام در ... فارسی هم آمده است ...
ولایت توران نیز گویند و بمعنی پهلوان ... و ... نیز گویند ... است و بمعنی ...
دهشت و رسیدن و ترسیدن ... باشد ... نیز گویند [illegible]

پسر آن باشد و بمعنی ثانی و ضیافت و بمعنی ملک و قبیله هم آمده است و بفتح اول و ثانی تیر بزرگ شخصی را گویند چه در فارسی با و او در عکس

تبدیل می یابد تورا بضم اول و ثانی مجهول بر وزن مورا جفت زنده و پازند گاو را گویند و بعربی ثور خوانند توران بضم ... معروف

المعروف است آمو بمعنی ... ورا النهر و چون این ملک را فریدون به تور پسر بزرگ خود داده بود به توران موسوم شد توراندخت نام دختر

خسرو پرویز است و او یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده لن

یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة توزیز بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور بتحتانی و زای نقطه دار ... کردن ...

با سانی در امور ... و آن را بعربی ... خوانند توج بر وزن کوچ نام بزرگترین پسر فریدون است که تور باشد و توران منسوب

به واست چنانکه ایران بایرج تورنگ بر وزن ... خرفه را گویند و یکی خرفه ... اند و آن را بعربی ... خوانند و ...

هم باین معنی است و نام یکی از پهلوانان ایران نیز هست تورنج با ثانی مجهول بر وزن ... را گویند که ...

توره با واو بر وزن موصده جفت را گویند که بعربی زوج خوانند توره بضم اول و ثانی مجهول بر وزن ... جانوریست که آن را

شغال گویند و ... آهنی که بر دست و پای ... گذارند و ... باشد و نام ...

... کرده بوده و بهندی ... را گویند که در مقابل ... بسیار است و بفتح اول ... را گویند توریه با ثانی مجهول بر وزن ...

بمعنی تولیدن باشد که رسیدن و ... شدن و ... باشد و بمعنی ... شدن ... آمده است توز بضم اول

و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ناخت و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک باهواز و آن شهر در عهد ... بوده و ...

شهری بوده است نزدیک ... و اکنون خراب است و جمع کننده و ... را گویند و بمعنی کشیدن و اندوختن

و ... و جستن هم هست و ... کشیدن و اندوختن و حاصل کردن و ... باشد بمعنی جمع کن ... بر ... و آن پوست

درختیست که بر کمان و زین و امثال آن پیچند توزه با زای فارسی بمعنی ... است ... آن پوست ... که بر زین اسب و کمان

و امثال آن پیچند و معرب آن توج است ... بر وزن ... هم گفته اند توزه بر وزن ... بمعنی ... است که پوست

کمان و امثال آن پیچند توزی با ثانی مجهول بر وزن روزی قبا و جامه تابستانی ... را گویند و آن از کتان ...

و منسوب بتوزر ... گویند و بمعنی ... هم آمده است و بمعنی ... و جمع ... و ...

توزیع با زای فارسی بر وزن روزی ... است که اطفال هر کدام چیزی ... و ... و ... ضیافت کنند و ...

بعربی توزیع خوانند توزید بر وزن ... بمعنی اندوختن و کشیدن ... باشد بمعنی ... و ...

و ... بود و کشید توزیدن بر وزن کوشیدن بمعنی ناخت و تاراج کردن و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن

و گذاردن و ادا نمودن باشد توژن بفتح اول و سکون ثانی بر وزن کردن ... و دائم ... را گویند عموما و اسب ...

چند ... را گویند خصوصا توشنک بضم اول و سکون ثانی بر وزن پوشنک بمعنی ... است که ... باشد ...

و ... حرص نمودن توش با ثانی مجهول بر وزن گوش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جثه ...

و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است و ... گفته اند که توت ... باشد ... توش ...

بمعنی ... و ... امر ... و آمدن باشد بمعنی ... توشک بر وزن موشک ... را گویند که ... باشد ...

این لغت بمعنی ... و در ... گویند ... باشد و در ...

که بعربی ... خوانند توشکان بر وزن پوستان ... و آتش ... را گویند توشکده خانه باشد که اسباب

و قوت و توشه ... در آن گذارند توشه بر وزن گوشه ... اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود دارند

توشه برداشتن بمعنی ... شدن باشد توشی بر وزن گوشی بمعنی توزی باشد که ضیافت کردن اطفال است ...

و ... را گویند توغ بر وزن دوغ ... را گویند و ... توغ بضم اول و سکون ثانی ...

بالف ... و ... بمعنی ... نام پوست درختیست و آن سفید و بسیار نرم ... باشد ... و ...

توف بر وزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران ... و بمعنی ...

اول ... هم هست توفان بر وزن ... بمعنی ... است که شور و غوغا باشد و شورش دریا را گویند خصوصا و نام ...

و ... بود ... توفید با یای ... بر وزن ... بمعنی توفیدن است یعنی صدا و شور ... مردم و خروش ...

توفیدن بر وزن کوشیدن بمعنی صدا و ... و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی ... و ...

و بمعنی جنبش ... خلایق ... گفته اند و بعربی ... خوانند توک بر وزن ... بمعنی ... باشد ...

خوانند و ... موی ... را گویند و ... اند و بعضی گویند ... توکل

بر وزن ... بمعنی ... آمده است و ... را نیز گویند که ...

و با ثانی مجهول ... و ... را گویند ... بمعنی رسیدن است تولنجی ... را گویند و ...

و ... هم هست تولد بر وزن ... باشد ... را گویند و ...

گفته اند و نوعی از سنگ شکاری باشد که به وزن [illegible] ازو بوی دوست شاه پیدا کند و مقدار بیست مثقال در بند و بستان و آن بوزن یک
مثقال نیم باشد توفیدن بروزن ژولیدن بمعنی [illegible] و دور شدن و شکوفتن باشد توه بضم اول و سکون ثانی و هاء
کشیده بجهت زند و پازند سیر و پیاز را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند توکن با اول [illegible] رسیده و [illegible] توده
[illegible] را گویند که [illegible] و درخت آن باشد و جمع آن [illegible] است و بعضی گویند [illegible] توزن بضم اول بروزن [illegible]
پاک کرده را گویند و قرارگاه و نقطه را نیز گفته اند که [illegible] باشد و بمعنی [illegible] جام هم آمده است و در عربی نیز [illegible] نام
ولایتیست در خراسان و بفتح اول و ثانی تن [illegible] و جثه آدمی را گویند توزنگ بضم اول بروزن [illegible] بمعنی گنجینه و خزانه باشد و بفتح
تر بهمین معنی گفته اند و بمعنی [illegible] نون و یای ابجد و تای قرشت و یای حطی هم بنظر آمده است تونگ بضم اول و فتح نون و ها
بمعنی تونگ است که گنجینه و خزانه باشد و بمعنی بفتح ثانی و واو و فا هم گفته اند تونکو با کاف فارسی بروزن [illegible] و [illegible]
گویند و بمعنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است تونه بضم اول و فتح نون بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible]
از [illegible] توری بروزن [illegible] [illegible] و آن ولایتیست از خراسان
توه بضم اول بروزن کوه بمعنی توده است که جفت باشد و بمعنی [illegible] و پرده هم آمده است چنانچه [illegible]
لای برلای [illegible] و پرده باشد و بفتح اول بروزن [illegible] و بمعنی [illegible] است که [illegible] شده [illegible]
توی بروزن کوی بمعنی [illegible] باشد [illegible] و آن را نیز گویند [illegible]
و [illegible] توی و بمعنی [illegible] و [illegible] بای مجهول [illegible] باشد [illegible] گویند توبج بای
مجهول بروزن [illegible] است که [illegible] درخت [illegible] و بعربی [illegible] گویند توبک بروزن [illegible] مصغر [illegible] است که [illegible]
و [illegible] باشد و بمعنی گنجینه و خزانه هم آمده است توپل بروزن [illegible] کسی را گویند که بالای پیشانی او موی نداشته باشد و [illegible]
[illegible] خوانند و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و [illegible] سر را گویند و [illegible] را نیز گویند [illegible]
[illegible] توبه بروزن [illegible] [illegible] را گویند چهارم [illegible]
بفتح و سکون ثانی [illegible] را گویند که [illegible] است و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible]
تهالب بفتح اول بروزن [illegible] را گویند تهاجم بفتح اول بروزن [illegible] [illegible]
و [illegible] باشد تهک بروزن [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] هم آمده است تهم بفتح اول

و ثانی و سکون [illegible] را گویند که در بزرگی جثه و قوت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد
و تهمتن مرکب از این است و بسکون ثانی هم بمعنی آمده است تهمتن با تای قرشت بروزن [illegible] که از القاب رستم زال است
و بمعنی مردم قوی جثه و شجیع و بی نظیر را گویند چه معنی ترکیبی این لغت [illegible] است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی
[illegible] و سپاه هم هست و [illegible] را نیز گویند تهنگ بروزن [illegible] مصغر [illegible] است
[illegible] هم هست که [illegible] باشد تهوری بفتح اول [illegible] [illegible]
[illegible] را نیز گویند تهیشه بروزن [illegible] نام [illegible] است در [illegible] تهو بضم اول و ثانی بروزن [illegible]
[illegible] است که آب [illegible] باشد [illegible] است [illegible]
ته و بالا بمعنی زیر و زبر باشد که تحت و فوق است و کنایه از اضطراب و بیقراری هم هست و حصول مطلب [illegible]
تهی بکسر اول و ثانی و سکون [illegible] نام شهری [illegible] و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پر است و [illegible]
هم گفته اند تهیشه بروزن همیشه نام شهریست [illegible] تهیگاه [illegible] شکم [illegible] را گویند تهی
و تهیک با تای قرشت بروزن [illegible] و [illegible] این لغت از [illegible] است که بمعنی برهنه و خالی [illegible] هم آمده است [illegible]
[illegible] قرشت [illegible] تی بکسر اول و سکون ثانی [illegible] است که خالی باشد تیان بروزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] تیب بیای مجهول بروزن [illegible] و بمعنی [illegible] است [illegible]
گویند و بمعنی [illegible] و [illegible] هم آمده است تیبا بروزن [illegible] [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] خوانند تیباش [illegible] قرشت [illegible] و فریب را گویند تیب و شیب بکسر اول و شین [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] و [illegible] باشد تیتال فریب [illegible]
تی تی بکسر [illegible] و سکون [illegible] [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] تیج با جیم بروزن [illegible] ابریشم را گویند
و [illegible] و بعضی گویند [illegible] [illegible]
هم هست [illegible] تیخ با خای [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] باشد تیداک با دال [illegible] بروزن [illegible] را گویند [illegible] تیر بروزن [illegible]

که بعربی سهم خوانند و نام فرشته ایست که تدبیر آن موکل است و تدبیر مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود بدو متعلق دارد
ششم نام ماه چهارم است از ماههای شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان و نام روز سیزدهم است از هر ماه
شمسی نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارسیان هم هست بنا بر قاعده کلیه ایشان که چون نام ماه
با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و بعضی گویند چون درین روز چنان او افراسیاب که بر جا و ایران مستولی شده بود
منوچهر در قلعه طبرستان محصور کرده بود و درین روز صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر تیری بیندازد هرجا که
تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر از کنار آب آمویه افتاد و از آنجا سرحد شد و فارسیان از جهت آن
نجات جشن ساختند بنابر آن آن روز را عید کنند و آن روز را مبارک دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را تیرگان گویند
و بمعنی بهره و نصیب و حصه و قسمت باشد و ششم نام ستاره عطارد است و او را دبیر فلک خوانند و گویند مربی علما و
ارباب قلم باشد و هفتم غضب و قهر و خشم را گویند و هشتم بمعنی تنگ است که در برابر گشاد باشد و بعربی ضیق خوانند و نهم تیره و تار
باشد و دهم فصل پاییز باشد و خزان را نیز و یازدهم قدر و مرتبه و منزلت و شوکت باشد و دوازدهم هر چوب راست را گویند همچو تیری که
بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن آویزند و تیر حصاری و چوبی که بر روی تیر نهند از زوار
باشد و چوبی که جولاهان بدان تنگ سازند و چوب و تیری که فشار دیوار بشکسته و نوعم آورده و در ینند دالت کنند و تیر تیغ
و امثال آن باشد سیزدهم صاعقه و صوف نیا شد چهاردهم شکوفه و خرما که عرب جمع گویند پانزدهم تاب و طاقت و امان
شانزدهم نام نوعی از ماهی است هفدهم نام معنی اندرخ شبه ... که اهل مغرب آنرا شستن خوانند و با معنی کسر اول
ثانی هم آمده است هجدهم معنی رشته و موی باشد نوزدهم تیر نیز جامه را گویند بیستم بمعنی که بس باشد بیست و یکم شو را گویند
نوعی از نباتیات بیست و دوم گل نرگس را گویند و آن گلیست معروف بیست و سیم هر چیزی که از آن نوع و جنس خود بهتر باشد
هر چیزی که در جثه و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ و امثال آن باشد بیست و ششم
تیراژه با زای فارسی بروزن سراچه و چس قزح را گویند تیرست بکسر اول و فتحای ... بروزن می لست بزبان ... را
گویند که بعربی ... خوانند و در موید الفضلا ... باشد ... درست است تیرافکندن
کنایه از جای ... زدن باشد تیرانداز با ... بروزن ... باشد و
بر بالای ... و دیگران ... و امثال آن ... تیرخشش بر شکوم و ترنج ...

و سکون خای نقطه دار تیر بوانی و قبض بازی باشد تیر تقلم کنایه از آه مظلومان باشد تیر چرخ کنایه از ... است و چیزی که
... بازی است ... و چون ... آتش ... و ... در هند و ... هندوستان
و هندیان گویند تیر سحر کنایه از ... صبح کاذب است و آه سحری را نیز گویند که از روی سوز درون باشد و دعای ...
تیرک بروزن زیرک مصغر تیر است و آن ... که در ... سبب ... شدن گوشت یا در میان روغن ...
و ... آن در ... و ... و ... باشد در عربی تیرگان با کاف فارسی
بروزن ... نام روز سیزدهم است از تیر ماه گویند درین روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد که ... افراسیاب ... تیری
... بود پس ... تیری ... و در وقت طلوع آفتاب آرش آن تیر را ... از جبال ... بستان
بطرف مشرق انداخت ... بسیار در کنار آب آمویه افتاد تیر گردون کنایه از آفتاب ...
و ... است تیرکش بروزن ... تیر را گویند و ترکش مخفف آنست تیرگی بروزن ... بمعنی تاریکی و سیاهی
و معنی کدورت ... هم آمده است تیرم ... بروزن ... ثالث ... و ... گویند ...
تیرماهی ... بروزن ... نوعی از انگور است ... تیره ... گویند
و آب ... و ... تیره رو ... کنایه از دنیا و عالم است تیره گل ... بروزن
... تیرز ... بروزن ... را گویند که ... است ...
... تیز بکسر اول ... و ... معروف ... و ... باشد
... صدای ... تیزک ... بروزن ... و آن سبزی باشد که
مشهور ... و بعربی ... خوانند تیز کردن کنایه از ... تیز نفس کنایه از ... است که
در جای ... تیزنا ... بروزن ... باشد تیزی ...
و بسیار ... گویند تیزی ... بکسر اول و ... و سکون ... بمعنی ... و ... از عرب ...
زبان است ... و ... گویند ... را گویند ...
کند ... است تیزی ... با ... و سکون ... و زای ...
تیزی ... با ... و ... و ... و آن ...

کسی که کسب شمشیرزنی کرده باشد و گوشت و مایه و روزی روز باشد تیشه برپای خود زدن کنایه از بهم زدن حق و ضایع کردن کار و بهره خود است
تیشه بپای خود زدن کنایه از حریص و طمع بودن و شره و طمع باشد تیشه فرهاد تیز کردن کنایه از شروع در عشق و عاشق نمودن باشد تیغ
بروزن میغ شمشیر را گویند و خنجر و سر چیزهای تیز را نیز گویند و بلندی کوه را نیز گفته اند و هر چیز که تند و راست ایستاده بود و فروغ و شعاع
آفتاب و ماه و آتش و مثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گفته اند تیغ آفتاب کنایه از خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب بر آب
در پیاله افتد تیغال بروزن تیقال شبان جانوری را گویند و بعضی بجای حرف ثالث غین نقطه دار هم بنظر آمده است و آن جانوریست
مانند شبه عنکبوت چون بر کرمی بنشیند و بعضی گویند شبان کرمیست که بر بوته خار میباشد و در آن جا وقتی بانگ میکند
و بعربی عسکر العنبر خوانند و بعضی گویند عسکر ... است که از درخت ... بر آید تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خروش
او است تیغ دو دستی زدن کنایه از جنگ کردن صعب و حربی بسیار ... کرفتن باشد و تیغ و شمشیر کار فرمودن را گویند
یعنی ... و دست تیغ زن بفتح زای هوز و سکون نون ... و نام ... باشد ... تیغ زن آتش
کنایه از صبح صادق است و آفتاب و کوکب مریخ باشد تیغ ستم کنایه از ذوق ظلم و ... باشد تیغ سحر کنایه از
صورتی است که از روی ... باشد و دعای سحرگاه را نیز گویند و روشنائی صبح صادق ... هم گفته اند تیغ شهاب یعنی ...
باشد تیغ کوه شستن کنایه از ... تیغ کوه ... بلندی کوه را گویند ... تیغ ... کنایه از
زبان فصیح است تیف بروزن لیف بزبان گیلانی ... را گویند تیف ... بفتح کاف فارسی و سکون ...
نام نوعیست از موسیقی ... آمده است ... باشد تیکو با کاف و واو مجهول بروزن ...
... را گویند تیل بروزن ... بمعنی ... تیلا بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده ...
گویند و بفتح اول ... تیلک بکسر اول و ثالث و سکون ثانی ...
گویند تیم بروزن بیم کاروانسرای بزرگ را گویند ... کاروانسرای کوچک تیما بروزن سیما ... را گویند تیمار
بروزن بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار باشد ... و بعضی ...
و فکر و اندیشه کردن هم آمده است و آنرا تیماره ... نیز خوانند تیماس بروزن ... را گویند ...
هم خوانند تیمو بسکون واو بمعنی ... باشد و آن ... تیمسار
بکسر ... بروزن ... گویند تیمناک با نون بالف کشیده و بکاف زده ... باشد و آن ...

و بستان و تنگی کردن است تیزک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی ... است که آن ...
کردن ... است ... باشد تیمن بروزن ... بزبان زند و پازند ... را گویند و آن میوه ایست معروف و در عربی ...
... تینا بکسر اول بروزن سینا ... بزبان زند و پازند ... را گویند و بعربی ... خوانند تنتب بروزن ...
... و بعربی ... خوانند تینه بروزن ... را گویند تیو با ثانی مجهول بروزن دیو ... و توانائی باشد و بمعنی ...
آمده است که بعربی ... خوانند تیواز بروزن شیراز ... باشد و آن ... است تیوای بروزن ...
و آن ... باشد تیور ... بروزن ... است ... و بعربی ...
گویند تیورک بکسر اول بروزن ... آن ...
کسی ... باشد تیول بسین ... بروزن ... است تیهو
بروزن ... است شبیه بکبک ... و عرب آن ... و تیهوج ...
که آب ... بیان باب چهارم در حرف ثای مثلثه با حروف تهجی ... دال بروزن ...
است ثفا ... بروزن ... ثالیس ...
... و سکون ... است ... که آنرا بفارسی ...
گویند ... ثمر ... بروزن ... و بعربی ...
... ثغ بضم اول و سکون ... بفارسی ... را گویند که بعربی ... خوانند
ثغاریر ... بروزن ... گویند ... و آن ... است ...
... ثفار بضم اول ... بالف کشیده ... بعربی ...
که آنرا ... گویند ... ثفان ...
... گویند و بعربی ... خوانند ...
... باشد ثغ ... و آن ... گویند ...
ثلث بضم اول و سکون ... است ...
ثوس بروزن ... و آنرا بعربی ... ثیل

کبرا ول بروزن قبض نوعی از جرثقیل است که لنگر باشد و آنرا بعربی جدلی خوانند و بر ده و شکم بر بندد و گویند جوزیست و بعضی
سرنائی است باب پنجم از کتاب در بیان حرف جیم ابجد با حروف تهجی بی جیم پارسی و مشتمل بر چهار صد و شصت و شش لغت و کنایه

بیان اول در حرف جیم با الف مشتمل بر یکصد و ... لغت و کنایات

جا معروفست که مقام و مکان باشد و بهندی امر برفتن است یعنی برو جابر بفتح بای ابجد و سکون را و بعضی بضم بای ابجد بالف کشیده نام شهریست در جانب مغرب گویند هزار دروازه دارد و بر هر دروازه هزار پاسبان نشسته اند و بعضی گویند بر بام هر یک فرسخ آورده اند و گویند شهریست بطرف مغرب در عالم مثال چنانکه گفته اند جابلقا و جابرسا مدینتان فی عالم المثال و جمعی از محققین منزل آخر سالک است در سیر و وصول و مرکز محیط جابلقا بقاف بروزن حاجب شهریست بر مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار کس پاسبانی کنند و بعضی گویند شهریست در عالم مثال که بجانب مشرق و منزل اول سالک بعقیده محققین در سیر و وصول گفته اند جابلوس بسکون بای بروزن ناموس سالوس را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جابوز با بای فارسی بروزن ناموز نام شهریست در ترکستان جاتاق با تای قرشت بروزن چاچاق خیمه و خرگاه را گویند و آن تخته باشد ... جاتن با جیم ثالث بروزن یکی از نامهای ... است جادرغش با نون و دال قرشت بروزن ... جهت زنده و پازند آمدن باشد جاجیق با شین ... بروزن ... جاجرم بروزن ... چشمه ایست که چون آفتاب بر آن ... و چون آفتاب ... آب آن ... جاجم بروزن ... گویند ... جاخوک بسکون ... بروزن ... را گویند که ... و بفتح ... آمده است ... جادوکرنج با دال ابجد بروزن ... که ... جادوسخن ... جادو بروزن ... جادوه ... و بعربی ... جادوکار با ... جوز است و بعضی گویند گل شکوفه جوز است جادت بروزن عادت ... جاروب بروزن ناروب معروفست و آن ...

جاسوتن با نون بروزن ... جهت زنده و پازند بمعنی ... جاسس بروزن ... و بعربی ... خوانند جاخور بروزن ... گویند جاموک بروزن ... جاف بروزن ... گویند که ... جاگفت بروزن ... جاگشو با کاف و شین ... بروزن ... باشد ... و پوست آن سیاه و ... جاگرمش با نون و ذای قرشت بروزن ... جهت زنده و پازند بمعنی آوردن باشد ... جاگی بروزن ... است جال بروزن ... گویند و بعربی ... گویند ... جالش بروزن ... درجع باشد و کبرا نیز گویند که ... جالشکر با کاف فارسی بروزن ... و بعربی ... جالندر با دال ابجد بروزن ... نام ... جالوت بروزن ... جالی بروزن ... چیزی باشد که از چوب ... جالیز بروزن ... بالیز است که ... و خیار باشد و ... نیز گویند ... جالینوس نام حکیمی مشهور ... جام بروزن ... نام ... و آینه ... جامات بروزن ... جاماسب بروزن ... نام حکیمی ... جام پرویز ... کنایه از ... جام پر زمی معروفست ... کنایه از ... جام پر سنگ ... کنایه از ... جامبون ... با تای قرشت بروزن ... جامخانه با خای نقطه دار بروزن ... جام ... کنایه از آفتاب ... جامه با سین بی نقطه بروزن ...

و مثل آن باشد که سرخ باشد گویند عربست جام شهوار قدح بزرگ شرابخوری را گویند جام شیر کنایه از پستان شیردار باشد [illegible]
بروزن [illegible] و گویند جام گوهر کنایه از جام بلوری و لب و دهان معشوق باشد جامگی بفتح میم بروزن [illegible]
و آنچه ملازم و نوکر و خدام دهند بجهت جامه بها و خوراک و مشاهره همچنین و دو روی کاله را نیز گویند و بسکون میم هم آمده است جامی جو [illegible]
دار را گویند و کنایه از خم شراب و کوزه هم هست و پیمانه و جغد کال را هم گویند جام و تین با دو نون و ثانی قرشت بروزن [illegible]
هفت رنگ و پاره بمعنی کشتن باشد و جام [illegible] بمعنی گویند جامه بروزن نامه [illegible] و جامه [illegible] الگینه و معنی [illegible]
هم هست و جامه [illegible] جامه بدندان گرفتن کنایه از گستاخی باشد جامه‌خانه [illegible] باشد که رخت پوشیدنی
و غیر پوشیدنی و رخت و [illegible] در آن نهند جامه پوشیدن کنایه از [illegible] است و برگ درخت را نیز گویند [illegible]
و جمع رستاخیز آدمی باشد [illegible] است و خورشید [illegible] نیز گویند جامه‌دان
بروزن [illegible] و صندوق [illegible] که جامه پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن نهند جامه در نیل زدن کنایه از تعزیه و ماتم داشتن باشد جامه گر
کنایه از آفتاب است و کنایه از باد صبا هم هست جامه سپید کنایه از جامه [illegible] باشد [illegible] نیز گویند جامه
چیزی باشد [illegible] که در روی آب هم [illegible] و غیره نیز گویند جامه زدن [illegible] کنایه از چاک کردن جامه باشد
جامه قیران [illegible] را گویند که در روز [illegible] و معربها پوشند جامه گزار [illegible] گویند جان بروزن نان [illegible]
باشد و [illegible] نیز گویند جانانه بروزن کاشانه کنایه از معشوق و محبوب باشد جان آتشین کنایه از [illegible] و دلاور باشد جان
دادن کنایه از جان بشکرانه دادن و بخشش نمودن باشد جان بزبان کنایه از شراب انگوری باشد جان جان [illegible] کنایه از [illegible]
اعظم است و [illegible] است زیرا که جان زنده به اوست و کنایه از [illegible] و [illegible] نیز گویند [illegible]
جان حیوان جان و روح حیوان کنایه از [illegible] و [illegible] جاندار بروزن [illegible] معروف [illegible]
و حیوانات زنده [illegible] و [illegible] نیز گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible]
جان دارو کنایه از [illegible] باشد جاندانه بروزن [illegible] گویند که در [illegible] باشد [illegible]
جان نوازان کنایه از آنست که [illegible] جان [illegible] کنایه از سبزه و گل و [illegible] باشد جان شکر [illegible]
و سکون [illegible] قرشت [illegible] جان باشد [illegible] بمعنی [illegible] است و کنایه از معشوق و محبوب هم هست جانفزا [illegible]
[illegible] است [illegible] جانفزایی [illegible] جانفکر بسکون [illegible] و [illegible]

جمعی باشد [illegible] هم آمده است گویند [illegible] جانز [illegible] بروزن [illegible]
جانور گویند و [illegible] را هم گویند و حیوانات [illegible] و غیر [illegible] باشد [illegible] جاو [illegible]
بروزن [illegible] نام [illegible] بوده [illegible] دارای بن داراب [illegible] در جنگ [illegible]
و اسکندر [illegible] قتل دارا [illegible] جاو [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible] که خادم دارا بوده [illegible]
جاو [illegible] با ثانی قرشت بروزن [illegible] بزبان زند و پازند بمعنی بودن باشد جاوید بروزن [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] و روزی [illegible] هم هست جاود بکسر واو بروزن [illegible] جاوید است که بمعنی [illegible]
باشد جاودان بروزن [illegible] جاویدان است که همیشه و دایم و جاویدان باشد جاودانه [illegible]
دال [illegible] نام [illegible] که [illegible] در حکمت [illegible] جاوده بروزن [illegible] جاوید است که [illegible]
و همیشه و ابدی باشد جاور بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد چنانکه گویند اگر [illegible] جاور [illegible] جاوره بسکون [illegible]
و دال [illegible] باشد [illegible] و [illegible] جاورکردن بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] باشد جاوز بسکون زای [illegible] بروزن [illegible] جاوشیر [illegible] بروزن
[illegible] جاوه بروزن [illegible] نام ولایتی و جزیره‌ایست در [illegible]
[illegible] گویند و نام [illegible] باشد [illegible] جاوید بروزن [illegible] همیشه و دایم باشد [illegible]
جاویدان بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که همیشه و دایم و پاینده باشد جاویدانه بروزن [illegible] بمعنی جاویدان باشد که همیشه و دایم
جای بروزن [illegible] بمعنی جا و مقام باشد و نام [illegible] هست و آن در [illegible] بسیار است جای [illegible]
[illegible] و [illegible] را گویند جای گرم کردن کنایه از آنست که کسی در جایی قرار و آرام گیرد و [illegible] رفتن [illegible] جای شدن [illegible]
[illegible] را گویند جایی بروزن [illegible] نام [illegible] جایی [illegible]
[illegible] اول و ثانی [illegible] گویند [illegible] اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] را گویند و ضم اول [illegible] بمعنی [illegible] آب جمع شده [illegible]
جباب [illegible] اول بروزن [illegible] جبابج [illegible] گویند جبابج [illegible] بروزن [illegible]
جبرجنگ [illegible] قرشت و الف [illegible] بروزن [illegible] خارزیست [illegible] گویند [illegible]

جیرو با رای قرشت بروزن سرو [illegible] پشت بزرگ تر [illegible] گویند و با رای بی نقطه هم آمده است که بروزن مجنون باشد جیحسین با سین
بروزن قزوین [illegible] را گویند که بدان جامه نیکو کنند و معرب آن جحسین است جیغوط با غین نقطه دار بروزن مرغوب [illegible] چشم و [illegible]
و لاف [illegible] آن کنند و [illegible] لاف پاره پاره را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند و بمعنی بتقدیم [illegible]
ثانی هم هست که جغوت باشد جیلاج بکسر اول و لام الف بروزن [illegible] مردم بزرگ [illegible] گویند جیلک بروزن [illegible]
سخت شدن قوم و محکم کردن [illegible] شد بسبب [illegible] جیلنک با واو نون بروزن [illegible] و جیلانگ [illegible] بمعنی [illegible]
که جیم فارسی بود [illegible] و آن خار را [illegible] گویند [illegible] باشد و بتقدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معرب آن [illegible]
و بعربی [illegible] گویند جیب بفتح اول و ثانی [illegible] گویند و [illegible] هم هست جیم [illegible]
[illegible] باشد جیمه درویش کنایه از [illegible] باشد و بعربی سحاب گویند و کنایه از [illegible] هم هست که بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] است که [illegible] باشد و کنایه از [illegible] هم هست جیمرد بروزن [illegible] مستعد شدن و جمع کردن مردم باشد [illegible]
و در عربی [illegible] باشد که [illegible] دست و پای [illegible] بندند چهان جیم با جیم ابجد با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت [illegible]
[illegible] جیر و تند [illegible] بروزن [illegible] باشد که در مقابل ایستادن [illegible]
[illegible] جبره بضم اول بروزن [illegible] باشد چاپی جیم با جیم ابجد [illegible]
[illegible] جخ بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] جخج بفتح اول و ثانی
[illegible] و جیم [illegible] دارنده [illegible] باشد [illegible] و با جیم فارسی هم آمده است جخ [illegible]
و سکون ثانی و جیم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] را نیز گویند که [illegible] مردم [illegible] جخجس بفتح اول [illegible]
[illegible] گویند و آن [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible] جخش
بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] مردم [illegible]
باشد و [illegible] مردم [illegible] است [illegible] باشد چهان جیم با جیم ابجد [illegible]
[illegible] جدا [illegible] بضم اول بروزن [illegible] جدال بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بکسر اول [illegible] است که [illegible]

جد بسته [illegible] بمعنی [illegible] است جدارک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف بمعنی [illegible] باشد
و بفتح اول هم گفته اند جداری بفتح اول بروزن [illegible] باشد جدب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible]
[illegible] است و [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] است و در عربی بمعنی [illegible]
جدیق با رای قرشت بروزن [illegible] باشد [illegible] جدیر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
[illegible] باشد که [illegible]
[illegible] جدگره با کاف فارسی بروزن [illegible]
جدوار معرب [illegible] است [illegible] باشد [illegible] و معرب [illegible] چهان جیم با جیم ابجد با رای قرشت
مشتمل بر [illegible] لغت جر بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] و بتشدید ثانی و در عربی بمعنی [illegible]
[illegible] جرار بتشدید ثانی بروزن [illegible]
[illegible] و در عربی [illegible] گویند [illegible] جراد بروزن [illegible] نوعی از [illegible]
باشد و آن [illegible] بسیار است [illegible] و معرب هم هست و در عربی [illegible]
[illegible] گویند جرب بفتح اول بروزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و معرب [illegible] بروزن [illegible]
جرجند با میم و قاف بروزن [illegible] معرب [illegible]
[illegible] گویند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خوانند جرب بضم اول و فتح ثانی و سکون [illegible]
گویند جرجان با جیم بروزن [illegible] معرب گرگان است و آن شهری باشد [illegible] جرده بفتح اول و ثانی
بروزن [illegible] باشد و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] گویند و در عربی بمعنی [illegible] باشد جرده بضم اول [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بفتح اول [illegible] گویند جرا
با رای قرشت بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] بضم اول [illegible]

و بعربی جعر گویند **جرز** بفتح اول بروزن لرز پرنده ایست که عرب آنرا حباری خوانند و بهوبره مشهور است و در کان [illegible]
گویند و با جیم فارسی هم آمده است **جرس** بروزن جرس بمعنی زنگ باشد و بعضی زنگ را گویند و بسکون ثانی صدای آنرا گویند
که از بهم خوردن و جنبانیدن جرس شود **جرست** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون ثالث و تای قرشت آواز بهم مالیدن دندان
و دریدن کرباس و مثال آن باشد **جرس در گوش بستن** کنایه از آواز کردن باواز بلند شد **جرسهای زرد جرسهای زرین** [illegible]
ارسنارگان باشد **جرشفت** بکسر شین قرشت بروزن زربفت بمعنی [illegible] باشد [illegible] **جرعه دان** [illegible]
که دران جرعه شراب ریزند **جرعه ریز** جامی باشد ناوچه دار و آن دو قسم است کوچک و بزرگ کوچک آن دارو و شراب [illegible]
و غیره در گلوی اطفال ریزند و بزرگ آن در حمام آب بسر ریزند **جرغاو** [illegible] دار و تای قرشت بروزن [illegible] بمعنی
ریزه است و آن جامی باشد ناوچه دار که بآن دارو و غیره در گلوی اطفال ریزند **جرغنو** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی جرغاو است
و بعربی جبله گویند و بضم اول [illegible] **جرفند** بروزن فرزند بمعنی جگرگند است که روده [illegible]
بگوشت و مصالح آگنده باشد و بعربی عصب گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است **جرغول** بفتح اول بروزن [illegible]
که از [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و آن از روئیدنیهای معروف **جرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف [illegible]
و بیابان باشد **جرگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد **جرم** [illegible]
و فتح ثانی و سکون میم جایست و مقامی [illegible] **جرموه** بفتح اول و ضم میم بروزن خربزه بمعنی [illegible] باشد **جرنه**
بفتح اول و میم و سکون ثانی اسب [illegible] گویند [illegible] و با جیم فارسی هم آمده است **جرنده** بکسر اول
بروزن [illegible] [illegible] خوانند **جرنگ** بفتح اول
و ثانی بروزن خدنگ صدای زنگ و جرس و مثال آن باشد و آواز زدن شمشیر و خنجر و تیغ را نیز گویند و بکسر اول و ثانی هم
جرنگیدن آواز کردن شمشیر و گرز و مثال آن هنگام بر زمین خوردن **جرواک** [illegible] بروزن [illegible]
بفتح اول [illegible] باشد و پیوسته بانگ و آواز دراز کند و بعربی [illegible] گویند **جرون** بفتح اول بروزن زبون نام اصلی [illegible]
جرونده بروزن فرزند بمعنی [illegible] باشد **جره** بفتح اول و ثانی مشدد [illegible] را گویند و معرب آن [illegible] است و بضم اول بروزن [illegible]
نرینه هر جانور باشد [illegible] گویند [illegible] باز [illegible] باشد و بعضی گویند [illegible]
[illegible] و بعضی گویند بمعنی [illegible] و بعضی [illegible] گویند [illegible]

و نام سازیست [illegible] و نام [illegible] ایست از توابع [illegible] **جریده** بروزن [illegible]
گویند و [illegible] هم گفته اند [illegible] **جریره** بروزن [illegible] و نام دختر پیران ویسه است که [illegible]
و [illegible] است **بیان ششم از باب جیم در جیم با زای نقطه دار مشتمل بر هشت لغت** **جز** بفتح اول و سکون ثانی جزیره [illegible]
و نام قریه ایست از قرای [illegible] و بکسر اول [illegible] باشد که بروی آتش [illegible] **جزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و بعضی گویند [illegible] است که [illegible] **جزره**
بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] باشد و بکسر اول [illegible] آمده است و [illegible] گویند [illegible]
باشد **جزغ** بکسر اول و سکون [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] باشد که بروی آتش [illegible] **جزغل** بکسر اول
بروزن [illegible] بمعنی جزغ است که [illegible] بروی آتش باشد **جزغاله** بروزن [illegible] بمعنی جزغال است که [illegible]
شده باشد **جزک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام [illegible] است و [illegible] که در [illegible] و آن آنست که [illegible]
[illegible] **جزیدن** بروزن [illegible] بمعنی تغیر و تبدیل باشد **بیان هفتم از باب جیم در جیم با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت** [illegible]
بروزن [illegible] گویند و [illegible] **جست** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی جستن [illegible]
باشد و بضم اول بمعنی جستن و جستجوی کردن [illegible] است **جستن** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و جهیدن [illegible]
باشد و بضم اول بمعنی [illegible] باشد **جسر وداره** [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] باشد و بعضی گویند
[illegible] است **جسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible] **جسی** بفتح اول و سکون ثانی و [illegible]
کشیده [illegible] باشد [illegible] **بیان هشتم از باب جیم در جیم با شین قرشت مشتمل بر [illegible] لغت** **جش** بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] باشد [illegible] **جشان** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] **جشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون [illegible] را گویند و بسکون ثانی [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] **جشن بزرگ** [illegible]
روز ششم فروردین ماه قدیم است [illegible] **جشن بزرگان** بفتح اول و دال [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] روز آخر [illegible] جشن کنند **جشن زرگان** روز [illegible] قدیم و بودن آفتاب در برج [illegible]

چون کیان آن آفتاب و ستونچه در این روز جمیع وقع شد بنابراین فارسیان در این روز جشن سازند بسبب آنکه نام روز با نام
ماه موافق است بنا بر قاعده کلیه جشن جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است و آن روز هم خرداد نام دارد بر قاعده
کلیه که مذکور شد فارسیان معمول است در این روز جشنها سازند و عید کنند جشن سده بفتح سین بی نقطه بر وزن [illegible] نام روز دهم
از سالهای ملکی جشن سده بفتح سین و دال بی نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند
و این جشن را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بنا نهاد و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام یعنی بچهار پشت با آدم علیه السلام
میرسد بواسطه آنکه روزی با صد کس بطرف کوه رفته بود ماری بزرگ و قوی جثه بنظرش در آمد چون بر گذار نزدیک بود
متعجب شد و گفت جمیع جانوران [illegible] این جانور دشمن است که سر از اطاعت [illegible] سنگی بر دو دست
مار انداخت آن خطا شد و بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاد و در گرفت چون از آن
زمان پیشتر آتش پیدا نشده بود هوشنگ و یاران از ظاهر شدن آتش شادمان و خرم گردیدند و گفتند این نوری است
که بخشش الهی گشت و سجده رفت و شکر ایزد تعالی بجای آورد و قبله خود ساخت و از آن روز جشن عظیمی کردند جشن مردگان روز نخست
و بعضی گویند روز اول پنجروزه آخر اسفندارمذ ماه و روز [illegible] کرده باشد و در این روز [illegible]
کنند و به بعضی که [illegible] جشن مریم کنایه از شراب و طعام مریم علیها السلام است که از غیب پدید شدن در ختم اصل پیدا شد جشن نیلوفر
جشنی است که فارسیان در روز [illegible] کنند جشنه بفتح اول و ثانی مشدد و نون و هاء [illegible] روغن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد
آسمین [illegible] آن را گویند جشیر بر وزن بشیر جوالدوز را گویند و بعربی جابجا خوانند جشیره بر وزن کبیره بمعنی جشیر است
که جوالدوز باشد و بمعنی آتش [illegible] هم آمده است باب چهارم در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت جعد بگشت
کنایه از [illegible] باشد جعد شتر کنایه از بیماری پشم است و در بعضی [illegible] جعد قوم کنایه از [illegible] مرکب است از
و پشت هم باشد و کنایه از ریحان لطیف و خوب هم [illegible] جعد گیر [illegible]
و بر خود پیچیده باشد جعده بر وزن وعده [illegible]
نوع است باب پنجم در جیم ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه جغ بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو [illegible]
گذارند و بفتح اول چوبی باشد سیاه رنگ آبنوس که از آن چیزها سازند [illegible]
از آن [illegible] جغاره بفتح اول بر وزن [illegible] باشد و آن [illegible]

گویند و بعربی [illegible] باشد که بر روی خود زنان اندازند [illegible]
از قرای هرات جغانه بفتح اول بر وزن [illegible] گویند و بعضی [illegible] هم آمده است [illegible]
و بمعنی جیم فارسی هم هست جغبت بفتح اول بر وزن [illegible] پنبه و پشمی را گویند که در [illegible]
جغبوت [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی جغبت است که پنبه لحاف [illegible] هم آمده است جغد
بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغیست که [illegible] مشهور [illegible] است بسبب آنکه گویند [illegible]
[illegible]
جغر بر وزن [illegible] را گویند [illegible] جغرات [illegible]
بر وزن [illegible] جغز [illegible]
جغرسته بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه [illegible]
[illegible] جغش بفتح اول
بر وزن [illegible] جغت بفتح اول [illegible]
[illegible] جغت [illegible]
و سکون ثانی [illegible] باب ششم در جیم ابجد با فاء مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه جفا پیشه
[illegible] جفاله بر وزن [illegible]
آمده است جفت بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] جفته [illegible]
جفت آفره [illegible]
[illegible] جفت شاخ [illegible]
بر وزن [illegible]
[illegible] جفت فلک کنایه از آفتاب و ماه هست جفتک بضم اول بر وزن [illegible]

هر کدام یکجا دارند و بجای بال بکار برند و طاقی و ماده را جفته است از استخوان و چون پرواز کنند از قفا بر جفته دو انگاره
و باهم پرواز کنند و چون بدانه خوردن مشغول گردند بیکدیگر جدا شوند و در وقت بهم گشتند و اینها را بعربی لا یکلف خوانند
بفتح اول و کاف و لام که گویند جفت گاو که روز رفت کنند و گویند و بعربی مدان خوانند جفت موش کنایه از طاق و ایوان مقوس
باشد جفته بفتح اول بر وزن خمیده بمعنی دکنه و چوب بندی که انگور و عقد شاخ بر آن گویند چالق و ابواز هم گویند و بضم اول
سرین و کفل مردم و اسب و شتر و غیره باشد و کلکدیر از گویند که اسب و شتر و مثال آن اندازند و لگد را هم گویند
جفتی زدن جفت کشیدن حیوانات باشد باهم و کنایه از جماع و مباشرت هم هست جفتی کردن کنایه از جماع و مباشرت باشد جفرسته
بفتح اول و رای قرشت بر وزن مربسته ریسمان خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود و با جیم فارسی هم بنظر آمده
جفری بر وزن خضری تصغیر آنرا گویند که علم جفر دانند و آن علمیست مشهور و معرب کفر هم هست که پوست خام باشد باب الجیم
درجیم ابجد با کاف مشتمل بر چهار لغت جک بفتح اول و سکون ثانی جنبانیدن است و جغرات باشد در مشک بیسوتی
مسکه و کره از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است بمعنی اخیر با جیم فارسی هم گفته اند و شب بازدهم ماه شعبان را نیز گویند چه
جک شب برات است جکانه بفتح اول بر وزن خلانه خار بشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر بجانب خصم اندازد
و آنرا روباه ترکی نیز گویند جکاک با کاف و حرکت غیر معلوم انگور زبون و خرج را گویند جکر بر وزن شکر دو لغت را
گویند و برزبان هندی نیز همین معنی دارد باب الجیم درجیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایه جکاب بفتح اول بروزن
دابها دیه برها و روشنهای مختلف را گویند جکتوی فشنک بواو فوقانی و تحتانی و بای ابجد و واو و بمعنی بعض و تای قرشت بروزن
منزل پرسیدن جهت زدن و پاره کردن بمعنی زرشتن باشد جکر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف است و بعربی
کبد گویند و بمعنی غم و غصه و محنت و رنج و مشقت و زحمت هم آمده است و بمعنی اشتغار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی
شفقت و مرحمت هم بنظر آمده است جکراکند امعاء و روده گوسفند باشد که از آن با گوشت و برنج پر کرده و قیمه کرده باشند و بعربی
خوانند جکربند بابای ابجد بروزن جمد دستند مجموع جکر و شش و دل گوسفند را گویند و جزوه خواه از آن و خواه حیوانات دیگر
و بعربی ... و بعضی خوانند و کنایه از فرزند هم هست و هر چه که مغرور بون باشد جکرتفته کنایه از عاشق باشد و بعربی ...
که گوشت مرض دق داشته باشد جکرخواران جمع جکرخوار بجای ساحران کنایه از کسیکه رنج کشش محنت بسیار کشیده باشد و کسی که چشم
بسیار خورده جکرکه خوردن بسکون ثالث کنایه از غم کردن و از دست رفتن چیزهای خوب و نفیس باشد جکرکوشه ... و از جکر باشد

و کنایه از فرزند هم هست جکره بروزن دره جنت ... از جنس ... که درو زیره ... و از برای دانه های درشت باشد که بسیار ...
و خوردن بر سر زنند و او را قاره بروزن بخار گویند جکرمتی بتای قرشت بروزن جمولکی جهت زنند و پاره زدن بمعنی زدن باشد
که بعربی ضرب گویند جکی جکی بکسر هر دو جیم و کاف فارسی جفتاتی کشیده بلغت ... درو قت جنگ و فرقع در حرب بمبالغه در اوقات ...
و آن هنگام ... مباشرت بر زبان رانند و گویند جکیه بروزن ضمیمه ظرفی که در آن روغن ... و مثل آن اسب و شتر و گاو
و مثال آن کنند باب الجیم درجیم ابجد با لام مشتمل بر سی و شش لغت و کنایه جل بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده است تیز چنگ و با چشم
جیل و خوش آواز است جلاب بضم اول بروزن گلاب نام شاعریست و در فن شاعری استاد بوده و بهادر ... جلاب
با جیم بروزن ... اول چیزیست شبیه بند آب که در آن نگاه دارند و جریان آب بند کنند و بفتح اول و پوداره
گویند و بمعنی دف و دایره هم بنظر آمده است و نام مرغیست خوش آواز جلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد زن فاحشه و نابکار
و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم هست و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز طبلها باشد جلبان بضم اول بروزن قربان غله باشد شبیه بماش
و آنرا در مواضع ... پزند و کرمان نیز با قوی تر پزند و با نمک خورند و ماهی آوردهم کشند و نان هم از آن پزند و تازه آنرا چون خام هم
خورند جلبک بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف جیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبهای ایستاده و بهم میرسد
و بعربی طحلب خوانند جلبو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه و برگ باشد شبیه بخلع جلجب بروزن عقرب گیاهی باشد
که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و حبل المساکین هم گویند جلجنک با با بروزن سرهنگ تخم زرد و خار است و پیچ آنرا مرهم سازند
و آن حیوانیست کوچک میباشد کرزاده از کیدرم خورند و مهلک باشد جلجیز بتحتانی مجهول بروزن همیز معنی کند باشد و بعربی ...
و بمعنی خفه و خوار هم هست جلد بفتح اول و سکون ثانی و دوقافی بالف کشیده جهت زنند و پاره بر پوست آدمی و حیوانات
و بعربی جلد خوانند بکسر جیم جلباق با بای قرشت بروزن چماق جهت روی ... را گویند و آن پیچ نباتیست که بعربی جعد
جبلی خوانند و در معاصل و سر ... ... است جلجل بفتح اول و جیم و سکون لام دوم نام دف و دایره و بسیخ ...
گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغیست خوش آواز و بضم اول هم آمده است جلجلان بضم هر دو جیم بروزن میلان ... و ...
جهانگیری نام بوته ایست که آنرا کشنیز گویند و در کنز اللغت دانه کنجد و دانه کشنیز باشد جلدان بفتح اول خیشش سیاه را گویند جلدان ...
جیش گویند و آن جدیدن زهر است گویند ... و ... در ... گوید جلوزه با یای ... و در وزن بروزه چیزی باشد
فستق و ... و ... ازان و درخت آنرا ... گویند ... و بعضی ... بساتین ... در ایراند و آنرا بعربی حب الصنوبر و الکب ...

جعفت بکسر اول و سکون ثانی و فا سفید و موذن سر و جیاک باشد جعق بضم اول و سکون ثانی و قاف مخصوص از مغز دو خشت ...
باشد چنانچه جو دان پریشان ... و قسم کنند و هر قسمی را از آن جعق خوانند پس بابن اعتبار شبانه روزی بیست
و چهار و نهصد و بیست جعق باشد جلک بر وزن فلک صغیر جلی است و آن زنگی باشد که بر گردن ... آویزند جلجل بر وزن ...
رای و تدبیر و در شهای منظر اگویند جلم بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتی است از ملک تاب جلماتم با تای مثلثه بر وزن ...
جفت ... را گویند که با در رنگ باشد و جیران آن بیرو نازک است و جهت آن سرد و تر بود و مقیم ... جلجلم
با نون و میم بر وزن ... هر دو را گویند جا و جای آن بی سیر ... جلنگ بکسر اول و ثانی و سکون
نون و کاف فارسی نوعی از نقش ابریشمی باشد که ... شد و ... قبا و جامه و ... و مثال آن ...
و صندلی زنگ ... آن هم هست ... و گره و ... و مثال آن باشد ... درخت ...
آمیز ... جلو بفتح اول و ضم ثانی بر وزن ... و ... گویند و بعضی ... اگر ... چوب ...
جلو چوب ... آهن باشد جلو آهن خوانند و بفتح اول و ثانی ... اسب گویند ... اسب ... هم هست جلوا
بر وزن ... هر دو را گویند جلوچوب بفتح اول ... که بر ... گویند که از چوب باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند جلوز
با زای هوز بر وزن ... باشد و آن ... و ... که ... گویند جلوز ... جلوزق
بضم اول و کسر ثانی ... است و آن ... باشد ... و ... جلغوز
خوانند جلوزه بر وزن ... است و آن ... و ... بر وزن ... باشد جلنگ ...
بر وزن ... پاره و ... خربزه و ... و مثال آن باشد جلویز بر وزن ... گفته شد ... خوانند و بعضی ...
و ... آمده است و ... و انتخاب ... گویند جله بضم اول و فتح ثانی ... و ... گویند و معرب آن جلاه ...
و ... جاهای ... آب ... و مثال آن ... جوجم
و ... و مثال آن ... و ... گویند جمجمه
عربست و معنی در ... آمده است جمیز بر وزن ... و معرب ... خوانند و معنی ... باشد جمیل
بضم اول بر وزن ... و ... اسب ... گویند و ... بسیاری ...
در جیم با میم مشتمل بر بیست و ... لغت جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و نام جمشید

هم هست ... که ... و ... و ... سلیمان علیه السلام هست و ... که ... و پیاله ... جمشید ...
با آینه ... و ... نیز گویند جمار بفتح اول ... بر وزن ... هم آمده است ... جمجمه ... گویند ...
... گویند و معنی ... هم هست ... گویند ... است ... که ... جمدار بفتح اول و ثانی ...
و تنوین ... درخت ... باشد ... و ... گویند ... خوانند جمرالهد ...
و آن ... باشد ... در آب ... باشد جم جم بکسر ... نام ... از انواع ریاحین است ...
... و ... باشد ... و ... گویند ... سمان ...
دیگران جمش بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن ... بمعنی ... و ... باشد و ... هم ...
و ... کنند ... گویند ... بر وزن ... باشد ...
... باشد جمن بضم اول بر وزن ... و آن ... باشد ... در ...
... جمل بر وزن ... را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جموزه با زای ... بر وزن ...
و آن ... باشد ... جمجم بضم هر دو جیم و سکون دو میم ... گویند و آن ...
... باشد جمرمی بمعنی ... باشد و آن ... که ... چشم ... جمهر با دال ابجد بر وزن ...
... است و ... بر وزن ... آن ... است بمعنی ... و ...
جمره بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی حرارت ... که ... در ... هستان ... و ...
... و ... بسبب آن ...
... باشد ... و ... آن ...
... و ... چنین است که ...
... جمری بضم اول بر وزن ... و ...
... و ... گویند ... جمزاد با زای ... بر وزن ... گویند ...
... باشد جمس بر وزن ... بمعنی ... باشد ... جمست بر وزن ... باشد ...
... است و بعضی گویند ... و ... که از ... باشد ...

خورده شود و مستی نیاورد و اگر پاره از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای خوش بینند و از بیم
ایمن شوند و کنایه از نام و ننگ و اصل و جاه هم هست و آنرا بعربی حوق خوانند و بعضی گویند جوهریست مانند لعل جمجاب با شین معجمه
لعاب سلیمان علیه السلام است که با خاتم و دیو و پری مذکور شود و جمشید است که با جام و پیاله و سفر همی گویند و نام جمشید هم هست جمشک
بروزن خشک کفش و پای افزار باشد جمشک بروزن ... یعنی جمشاک است که کفش و پای افزار باشد و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است
جمشید بفتح اول نام پادشاهیست معروف و او را اهل ... گویند و او در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ
جمشید گفتن آن بود که او سیر عالم میکرد و چون بآذربایجان رسید روزی بود که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود و او تخت زرین
در جای بلندی گذاشته و تاج مرصعی بر سر و بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن تخت و تاج
افتاد در غایت روشنی پدید آمد چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه
روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند جمشید پیکر جمشید پیکر کنایه از نور آفتاب است در برج
و کنایه از سلیمان علیه السلام هم هست و پریش را نیز گفته اند جمشید دوران بروزن فریدون سلیمان علیه السلام را گویند در جائی که
با خاتم و دیو و پری گفته شود و جمشید باشد در جائی که با جام و سفر مذکور گردد جمند بروزن لوند مردم کاهل ... بیکاره
و این اسم بر اسب که ... هم اطلاق شود و در اصل جای بند بوده و بکثرت استعمال الف را افتاده جمند شد جمبلو بفتح اول
و با بروزن ... نام شخصی است زنگی که آنرا ... خوانند و بهندی ... گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن ...
و بعضی ... خوانند و گفته اند جمبلو نوعی از بازی باشد جمهوری با یا بروزن انگوری شراب انگوری باشد و بعضی
شرابی را گویند که یکسال بر آن گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب پخته است یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یکمن بماند و
دیگر گویند شراب جمهوری آنست که مویز جوشانیده در آن چکانند جمی و جن با تای قرشت و نون دو نقطه بروزن پرواز
من بعنت زنند و پاره تنه یعنی مرد ... باشد که در مقابل زن گفته است جمیز بروزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن ... درخت
توت میماند و آنرا بعربی تین الاحمق خوانند جان بضم اول و جیم ایجد بر وزن مشتری در لغت و کنایه جن بفتح اول و سکون ثانی
حرف ... و بر وزن کنار باشد و بضم اول در عربی ... و بکسر اول در عربی معروفست که پری و دیو باشد
گویند و ... هم خوانند و اول بتحتانی هم گفته اند و ... هم گویند که در مقابل ... است جناب بفتح اول بروزن ...
و گردی باشد که کسی با هم بندد و جمع زین اسب را گویند که دامن زین و تسمه رکاب باشد و بمعنی آخر بضم اول هم آمده است و بفتح اول
هستانه خانه را گویند و بمعنی غربت و در عربی کرده و آنرا کنار و گوشه و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی ... و گویند
چه ... و هر چه بر ... بندند جنابه بضم اول و ثانی الف کشیده و فتح بای ابجد ... و گویند که ... را در ... شوند و ...
... گویند جنبخ بضم اول و سکون ثانی و بای ... جنسیت ... که آنرا بفارسی ... خوانند و بفتح اول در عربی ...
جناغ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز ... باشد که ... مرده ... گذارند ... و بعربی ... خوانند جناغ
بروزن ... باشد که ... و ... آن ... گویند و ... آن اسب هم گفته اند و بضم اول
بروزن ... دامن زین اسب باشد که بعربی ... خوانند و تسمه رکاب ... گویند و نوعی از اسباب زین اسب باشد که ...
... و بجای حرف آخر قاف هم آمده است جنب بفتح اول بروزن جب نام شهریست که مردم آنجا اکثر ...
... و ... در آن شهر بسیار ... جناب بفتح و ضم و ثانی در عربی ... که ... گویند
گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بعربی بمعنی ... جنبه بضم اول و کسر ثالث بروزن ... گویند
گویند که بعربی ... خوانند جنبش کنایه از حرکت و سرعت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و ماه
جنبش اول کنایه از جنبش و حرکت قمر ... و ... است در ... و حرکت ... فلک که دو حرکت ... و ... سیاره است
برج حمل که ... گفته اند که ... جنبش ... کواکب سبعه هر یک از برج ... و ... نقطه اول حمل جنبش
کینه ور یعنی حرکت ... هر یک جنبه بضم اول یعنی ... و ... نام دارویست که آنرا بفارسی ... و بعربی ...
خوانند ... و حلک است ... جنبیه بروزن ... نام ... که ... هم خوانند ... گویند جنتر بروزن
کمتر نام ... مخصوص ... جنتینه بروزن ... نام ... که آنرا ... خوانند جنج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم ... صدا و فریاد ... گویند جنجر بضم اول و جیم ... و سکون ثانی و رای قرشت درختیست که از ... و ...
و آن ... بسیار ... و بعربی ... خوانند جند بفتح اول بروزن ... نام شهریست از ولایت ... جندان
بروزن ... عوام الناس را گویند و مردم ... و ... که ... شراب ... گفته اند جندبیدستر معرب گند بیدستر است که ...
... باشد و آنرا بعربی خصیة البحر خوانند و آنرا جند بید است هم گویند بحذف آخر جندره بروزن ... اسباب و رخت
و ... باشد ... خانه ... که در آن اسباب پوشیدنی و غیر آن گذارند جندره بروزن ... هر چوب ... کنده ...
... چوب ... که ... و ... رخت پوشیدنی ... کنند ... هم گویند و ...

صوف و شال و چوبهای دیگر را بدان گنند و کنایه از مردم نا تراشیده و دهاتی و ناهموار باشد جندل بروزن صندل نام یکی
از زنان ... فریدون بوده است و فریدون او را بجهت خواستگاری دختران شاه یمن برای پسران خویش فرستاده بود و بعضی گویند
عربان ... گویند که ... باشد جنگلی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی پادشاهی بوده از یونان و حبیبا که ... مشهور
بوده است و آن جمعی باشد ... بزرگتر هم ... باشد و از جنس ... و کنایه از ...
کرم و ... درم و سیوم جنجق با قاف بروزن ... و کنایه ... گویند جنگ بفتح اول ...
ثانی و کاف معروف است که جدال و قتال باشد و بضم اول ... گویند که ... باشند و بمعنی کشتی و جهاز هم
و بعضی با جیم فارسی نیز آمده است ... از قبیل ... جنگار بروزن ...
... باشد در عربی و بمعنی ... که جنگ آورنده باشد ... جنگ جنگر ... گویند کرم ... درم جنگ
... که در میان ... و بعضی گویند ... است ... جنگ ...
از جنگ ... باشد جنگاوری ... بروزن ... و بعضی ... آمده است ...
و جنگی ... باشد و با جیم فارسی نیز گفته اند جنگلوک با کاف بروزن ... گویند که ... باشد و وقت
... نیز گویند که دست و پای ... باشد و با جیم فارسی هم آمده است جیسکوان
بروزن ارغوان نام شهریست در هندوستان جنگوک بروزن ... گویند که ... باشد و وقت ...
باشد جیب کش ... گویند که ... باشد ... هم گفته اند که ... جنون
بفتح اول و ثانی ... و بتقدیم تحتانی بر حرف ثانی هم آمده است ... جیم
ابجد با واو ثقیل بر هشتاد و نه لغت و کنایت جو بضم اول ... باشد که ... و مرتبه ... و دوم
از ... که آن را بعربی ... خوانند و جوی آب را نیز گویند و بفتح اول ... معروف که ... باشد و ...
در عربی بمعنی هوا باشد و ... نیز گویند که ... است جواز بضم اول بروزن ... و ...
... گویند و بعربی ... خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی رخصت و اجازت و ... و گذشتن راه ...
و ... باشد جوازن بضم اول بروزن ... بمعنی جواز است که ... باشد که ...
کشند و در عربی بمعنی ... و آب دادن ... باشد جواز بضم اول بروزن ...

بمعنی اول جواز است که ... جوال بضم اول بروزن ... معروف و آن ... باشد ...
که ... گنند ... نیز گویند و بمعنی ... هم آمده است و کنایه از ... هم هست و کنایه از ...
... باشد جوالق بروزن ... بمعنی جوال ... معرب ...
که ... جوام بضم اول بروزن ... بمعنی ... عربی ...
خوانند جوان ... نام ... است که بعربی ریحان ... خوانند جوانرو کنایه از ... و بخشنده و ...
باشد و ... جوانی بکسر اول بروزن ... باشد که ...
و بفتح اول معروف است که ... باشد جوبل با بای ابجد بروزن ... و آن ...
... است جوبجو بفتح اول و جیم ابجد بمعنی ... باشد جوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد ...
گویند که ... و ... و ... جوتو بفتح اول ...
... باشد جوج بضم اول بروزن ... که ... است و ... نیز گویند
که ... و ... نیز گویند جوجاو ...
... جوجم بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم و سکون ...
آن ... و بعربی ... خوانند و بعضی ... آمده است جوجم بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم
و سکون میم ... جوجن بضم اول و سکون ثانی و کسر جیم ...
باشد ... و ثانی مجهول و فتح ثالث ... جوجو بفتح ...
و سکون ... نام شهریست ...
... جوجه بفتح اول بروزن ... جوخ بفتح اول و سکون ثانی ...
... خوانند جوالق بفتح اول ...
... نیز گویند و ...
... گویند ...
و چون ... جوداخ بروزن ...

جو دانست که نوعی از [illegible] و معنی [illegible] و چینه‌دان مرغ و آسیا [illegible] باشد **جوذر** بروزن کوثر بچهٔ گاو وحشی [illegible]

که بیشتر در بیابان [illegible] و جو درو کنند [illegible] و دانه [illegible] بیک جا شد و آن را بعربی [illegible] گویند و [illegible] گویند که

بقر خوانند **جوذره** با رای بی‌نقطه بروزن و معنی اول جوذر است که [illegible] باشد و نام جایی هم بوده

از [illegible] **جوذر** با ذال نقطه‌دار بروزن جوهر بمعنی پاره‌پاره و ذره‌ذره و ریزه‌ریزه باشد **جور** بضم اول و فتح ثانی و ثالث

عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم است که خط جام و پیاله باشد و پیالهٔ جور بمعنی پیالهٔ [illegible] است [illegible]

دانسته پیاله [illegible] است [illegible] و جور [illegible] که [illegible] **جوربوره** بضم اول و بای ابجد

وزن [illegible] گویند **جوره** بروزن [illegible] و هم [illegible] وزن [illegible] کوب

چیز را گویند بفتح اول و سکون ثانی و زای [illegible] معرب گوز است که گردو باشد **جوزغند** بفتح اول [illegible]

خشک کرده را گویند که مغز گردو [illegible] آن آگنده باشند **جوزاک** بروزن [illegible] خوردن [illegible]

جوزبرگنده کنایه از کارهای [illegible] باشد **جوزبویا** یعنی جوز بو است که بتازی جوز الطیب خوانند گرم و خشک است در دوم

مقوی معده و جگر است **جوزقند** بفتح اول و ثالث [illegible] معرب گوزقند است [illegible] باشد **جوزگندم** بفتح [illegible]

که در [illegible] چنان باشد که گویا چند گندم است که بر هم چسبیده‌اند [illegible] و آن را بعربی [illegible] گویند

جوزاتش [illegible]

جوزن بروزن کودن نوعی از [illegible] باشد در هند و هندوستان که دانهٔ گندم و جو را بزعفران زرد کنند [illegible]

و کسی را که خواهند [illegible] بروی [illegible] که در گندم و جو [illegible] است

حلیه بپوشند [illegible] آتش افروزند و [illegible] در آتش می‌ریزند و چیزهای دیگر هم می‌افکنند [illegible]

جو که در [illegible] است می‌ریزند [illegible] می‌گویند **جوژه** با زای فارسی بروزن و معنی

جوجه است که بچهٔ مرغ باشد **جوژه‌ورک** [illegible] را گویند که در وقت رشتن [illegible] ریسمان [illegible]

جوزهر بفتح اول و زای [illegible] معرب گوزهر است [illegible] و آن [illegible] است و [illegible] راس

و ذنب را نیز گفته‌اند و آن محل تقاطع فلک [illegible] است **جوزهندی** [illegible] که نارگیل است و عربی آن

نارجیل است **جوزیدان** بفتح اول بروزن [illegible] خوردن [illegible] باشد **جوزینه** بروزن لوزینه معرب [illegible]

و آن حلوایی باشد که از مغز گردو [illegible] و بعضی گویند [illegible] **جوسبوتن** بسین بی‌نقطه [illegible] قرشت بروزن

[illegible] **جوسق** بفتح اول بروزن [illegible] معرب [illegible] است که بمعنی کوشک باشد [illegible]

از برج [illegible] هم هست **جوسک** بفتح ثالث و سکون ثانی و کاف [illegible] **جوسنگ** بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

چند جو [illegible] بروزن **جوش** بروزن [illegible] گویند و معرب آن جوش است **جوشش** بروزن [illegible]

که از جوشیدن [illegible] باشد [illegible] زره و جوشن [illegible] چهارم [illegible]

شمسی **جوشاک** بروزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد **جوشپاره** [illegible] ابجد [illegible] قرشت نام آشی [illegible]

[illegible] ساخته از گوشت [illegible] و سبزی پر کنند و در آب بجوشانند [illegible]

[illegible] فارسی هم آمده است **جوشا** [illegible]

جوشگ [illegible] اول [illegible] ثالث [illegible] ساکن [illegible]

جوشن بروزن [illegible] باشد [illegible] زره [illegible]

[illegible] و در عربی [illegible] **جوشیدن** [illegible]

[illegible] **جوشیر** نوعی از [illegible]

[illegible] **جوشیره** [illegible] **جوغ** بروزن [illegible]

کردن [illegible] **جوک** بروزن [illegible] **جول** بروزن [illegible]

جولاه بروزن [illegible] **جولاهک** بروزن [illegible]

[illegible] باشد **جوخ** با [illegible] مجهول بروزن [illegible]

[illegible] **جولخی** بروزن [illegible] **جولق** با قاف بروزن [illegible]

[illegible] **جولقی** بروزن [illegible] **جوله** بضم اول [illegible]

و سکون ثانی [illegible]

و آن [illegible]

[illegible] **جولکه** با یای مجهول بروزن [illegible]

بمعنی جو در زر باشد که آنرا مرغوز گویند و مرغ صفت که جوانات بر جست آن خورند ولد بفتح ثالث و الف مخفف جولاه است که
بافنده و عنکبوت باشد جولاهک بروزن و معنی ژولیده است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد جوست بفتح اول و سکون ثانی و ضم
بسین بی نقطه و تای قرشت زده و نام شهری است و کتاب کوست نام باو نازل شده و بعضی گویند معرب کوست که کتاب
مجوس باشد جون بفتح اول و ثانی و سکون نون چه چیزی باشد که در زیر آن غله ضبط کنند و بر گردن گاو و بندند و بر بالای غله کار
جدا شود و بسکون ثانی نام رود خانه ایست عظیم در هندوستان جوان بکسر اول و واو با الف کشیده بروزن جیحان بمعنی رنده و تیم
بمعنی جوانست که عیش پیر باشد جو بروزن کو بمعنی جوی است و آن چیزی باشد که بر گردن گاو وزراعت بندند جوار بفتح اول بروزن
کوز معرب گوهر باشد که مقدار بهاست و بمعنی وجود و هستی موجود و فی الوضوح بوده اصل و زاده و ... گویند و جوهر در
خیره چو الماس و یاقوت و لعل و مثال آن باشد و جوهر چوب و شمشیر را هم گویند و کنایه از مردم رشید صاحب رشد و از جهت
اول آنست که چون جمعی به سر چیزی آیند ایشان آن جمع و مت آن جمع نداشته باشند زن و فرزندان خود را بکشند یا بسوزانند
و خود و بگریزند تا آن گشتن و سوزانیدن را جوهر گویند و جیرا نیز گفته اند که در آن جوی آب روان بسیار باشد جوهری بروزن که زری جوهر که
آن صاحب جوهر و جوهردار باشد و جواهر فروش را نیز گویند جوی بروزن کوی نام ولایت در هندوستان و آنرا جوی نیز گویند
بجای یای حطی باشد جهار با یای حطی و بای ابجد بروزن کوهسار جوی آبرا گویند و جابرا نیز گویند که در آن جوی آب بسیار باشد
و جوی بزرگ را هم گویند که از جو بهای کوچک بهم رسیده باشد جهان دندم درجیم ابجد با بای ابجد قبل بر بار زده و الف کشیده جیم
بکسر اول و سکون ثانی بجهت زنند و بیاندازند زنان فاحشه و دید کاره را گویند جهاد و جهم کنایه از مقاتله و جنگ کردن کفار باشد جهانگیر
کنایه از ریاضت فرمودن نفس و مجاهده با او باشد جهان بفتح اول بروزن نهان عالم ظاهر و آنچه تحت فلک قمر باشد و جهانگیر
نیز گویند و بکسر اول هم آمده است ذال و آب دنیوی هم گفته اند جهان آرای با الف ممدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی
جهان بچین کنایه از مساوی و مسیاحت گشته باشد جهان بین چشم را گویند که عربان عین خوانند و کنایه از فرزند هم هست و سیاحت کننده
و مردم جهانگرد را نیز گویند جهناب با تای قرشت با الف کشیده و بای ابجد زده نام ماه نهم است از ماههای ملکی جهان کوین بکسر کاف
و کاف فارسی و یای زده و معنی جهان السلام است و عربی عالم الصغیر خوانند جهان جمین بکسر نون و میم عالم را گویند که بمعنی انسانست و عرب عالم
کبیر خوانند جهره بروزن بهره چرخی باشد که جوره ملاح آن ریسمان در ان گشوده و پیچند جهش بفتح اول و کسر ثانی بروزن جهش بمعنی برجستن
وجستن باشد جهرز بکسر اول و سکون ثانی و ضم میم مفتوح رای بی نقطه و زای نقطه دار زر و طلا و نرث و گنج با فاحشه کردن باشد بمعنی

و در بمعنی جمع است جهن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان است و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نفس کل باشد و نام پیر کرد آبست
هم هست و بمعنی بکسر اول و سکون ثانی نیز هم گفته اند جهودانه با دال بروزن مو که در رنج باشد که آنرا بعربی شاکر خوانند و صمغ آنرا
عنزروت گویند و چرب و دوده و نیز گفته اند که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعربی لقانق خوانند جهان بفتح جیم و جیم
ابجد بایای حطی کشیده بروزن لعبت جهی بکسر اول و سکون ثانی و ها و یای حطی زنی را گویند عمواده و بوی زنبو ماده آنرا خضوعا و بفتح اول درست است
ری و زبان زنند و پرند بمعنی پاک و پاکیزه باشد جی فرم با فا و رای قرشت نام شهریست از شهرهای عجم جیب بروزن سیب ماهیچه و پیرهن را
گویند و بعربی جیب خوانند و بمعنی با یای فارسی هم آمده است که بروزن کیبا باشد جبیر بکسر اول و فتح یای ابجد بروزن دیگر بمعنی از آن کر
بود که جمع فردوس است که بوستان و بهشت باشد جیر بروزن و معنی زیر است که نشیب و پایین باشد و نوعی از پوست رباط
کرده هم هست که از آن بند کار و شمشیر و مثال آن سازند جیره بروزن زیره روزیانه باشد و آن چیزی بود از گندم و آرد و نان
و مثال آن که به جهت غلام و نوکر مقرر کنند جیرجند با میم و زای هوز بروزن جیرچند پر سنگ درا گویند و آن چیزی باشد منقالات سیال
از هم جسته باشند و زنان در وقت حاجت آن را فرا بندند و بایای قرشت هم آمده است جیستن بای فارسی مجهول بروزن
زیستن بمعنی جستن و جهیدن باشد و بمعنی نامجو بریفت هم آمده است جیسک بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و فا و بروزن
نام راهی بگوا است و کسی پیش ازان در هندوستان پادشاهی کرده است و نام او چند و فی هیسکه بوده است و دفار سبیان
جیسک خوانند جیفت بفتح اول و ضم ضین معجمه در دو ثانی ساکن و فوقانی لیف خرما را گویند جیفوت بروزن فرتوت و بجره
وسبید را گویند که از لیف خرما بافته باشند جیک جیک بکسر هر دو جیم و سکون هر دو کاف آواز مرغان و از اقسام جانوران باشد
جیلوارو معرب گیل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بخبند مغزآن فستقی بود و منفعت آن بسیارست
جیمین بروزن کمین صفات زشت را گویند و معروفه و عیاران نفس کنند جیباک بروزن مباک جای و مکان و مقام را گویند جیره و
بروزن کینه و در اصل جیره ده را گویند جیواد بروزن فرهاد بمعنی جریح است که به چیزی و کار دیگر مشغول باشد جیوه بروزن میوه سیماب را گویند
و بعربی زیبق خوانند و صفت آن گرم باشد گویند سرد و تر است در وقت کشتن و کشند را بکشد و مکره را باشد باشد و تصعید آن بعین
طریق کنند بستانند سیماب را و با نیم وزن آن حقی حل کنند و بوزن به زاج سوخته و بوزن از زاج خشت پخته و بوزن نمک جمع کنند
برابر آن کرده که آن کوچک کوبی باشد و همه را در هاون بیاید کوفت با آب نارنج و آن میوه ایست معروف بساید تا یک ساید شود و
در دیگی که گل اندود ها باشند کرده و سرآن را محکم ببندند و آهسته آهسته آتش کنند تا برابر آن شود و همچنین تا هفت نوبت با آتش

تیغ بسایند و در دیگ کنند و بر بالای آن ریزند بعد از آن در شیشه کنند که گل حکمت نموده باشند کنند و آتش نرم نرم بکنند تا دانه ها
سفید کنند و همچنین سه مرتبه سفید کنند تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد و این مقوی است و بکارهای دیگر نیز می آید [illegible]
[illegible] چار [illegible]
معروف است و مشهور است پیگانی و آن رنگیست که از چین و ختا آورند و در آب جوشانند باشند و مانند خوردن خاصیت آن بسیار است
و مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب بسیار بخورند از جهت [illegible] خورند و معرب آن چیا باشد چاپاره
بای فارسی و رای قرشت بر وزن آواره دو پاره چوب باشد که آنرا بدست گیرند و در رقص بنوازند و بر هم زنند چابک بضم بای ابجد
و سکون کاف مخفف چابک است که چلد و چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است چابکی بمعنی چلدی و چالاکی
باشد و اسب هموار را نیز گویند که تازیانه بر او زنند تا تند کند چاپلوس بکسر بای فارسی و لام بواو مجهول کشیده و بسین بی نقطه
زده تملق را گویند یعنی چرب زبانی و سخنهای شیرین و فریبی کردن مردم را فریب دهد و بای ابجد هم آمده است چاپوک
بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و چلد را گویند چاپو بای قرشت بواو کشیده زبانی باشد که [illegible]
از حلق آویزند چاچ بسکون جیم فارسی نام شهریست [illegible] که تیرانش مشهور باشد و بعضی [illegible] را گویند و کمان خوب
آورند و منسوب بدانجا را چاچی گویند [illegible]
صبره خوانند بضم صاد بی نقطه چاچمه بجیم فارسی [illegible] چادر [illegible]
پوشیده است و انتهای [illegible] است و ابتدای آن [illegible] است و آنرا [illegible] خوانند چادر [illegible]
باشد [illegible] و کنایه از [illegible] روشنائی آفتاب هم هست چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح صادق باشد چادر [illegible]
کنایه از آسمان و شب تاریکست چادر لاجوردی کنایه از آسمان است و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند چار بر وزن غار [illegible]
گویند که در آن خشت و آهک و کاه و مثال آن بیزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربع خوانند و مخفف چاره و علاج هم
و بزبان اهل هند بمعنی جاسوس باشد چار آخشیج بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار
ستاره از بنات النعش هم هست که آنرا نعش خوانند چار آرد بمعنی اول چار آخشیج است چار استاد کنایه از چهار عنصر است چار پای
فارسی بالف کشیده بر وزن [illegible] بمعنی چاروا است که مرکب سواری باشد همچو اسب و شتر و مثال آن چار بالش کنایه از دنیا باشد و مسند
نیز گویند که پادشاهان و صدور و امرا بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست چار بالش بسکون [illegible]

که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد چار پهلو شدن کنایه از چیز بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد چار پیج بر وزن چار میخ
پنج انگشتی [illegible] گویند و بعربی اصول اربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست چار تا بفوقانی
بالف کشیده تنبور و رباب و چهار تار است و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار رکن و با زای قرشت
بر وزن [illegible] معنی دارد و چار تار بر وزن [illegible] بمعنی چهار تار است که تنبور و رباب و هر سازی که بر آن چهار تار بندند و کنایه
از عناصر و دنیا هم هست چار تکبیر زدن کنایه از ترک کلی نمودن و ترک علاقه ما سوی الله کردن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست
که بر مرده [illegible] کنند چار جوهر کنایه از عناصر اربعه و چهار ستاره بنات النعش است از بنات النعش چار چال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] حلقه در چهار قسمت [illegible]
[illegible] چار دیوار کنایه از چار حد دنیا باشد چار دیوار نفس کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد چار سو
بسین بی نقطه بواو رسیده [illegible] گویند که چهار پهلو داشته باشد [illegible] منشعب شود و کنایه از انتظار
کشیدن هم هست چار شاخ چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه مانند کف دست [illegible] دهقانان غله کوفته شده را
بباد دهند تا کاه از غله جدا شود و آنرا بعربی مذری خوانند چار طاق بطای حطی بالف کشیده و بقاف زده معروفست [illegible]
چهار گوشه هم هست [illegible] گویند [illegible] و کنایه از عناصر اربعه هم هست چارغ
بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار [illegible] پا افزار است که دهقانان بپای بندند و بجای غین قاف هم آمده است چارک
بضم ثالث و سکون کاف [illegible] گویند چار که بکاف [illegible] اسب [illegible] رفتار باشد و کنایه از [illegible]
[illegible] هم هست چار گوشه [illegible] گویند [illegible] بعربی سریر خوانند و کنایه از تابوت [illegible]
که جنازه باشد چار گوش صراحی و سبو را گویند که چهار دسته باشد چار مادر کنایه از چهار عنصر و چهار ستاره نعش باشد که از بنات
النعش است چار مغز [illegible] گویند که [illegible] است چار میخ معروفست و آن چنان باشد که [illegible] بر پشت [illegible]
خوابانند و چهار دست و پای او را بچهار میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست [illegible] نیز گویند چارو بثالث زده
بمعنی چاره باشد و آن [illegible] رسیده [illegible] که بر آب [illegible] و حوض و مثال آن [illegible] چاروا بواو بر وزن [illegible] بمعنی چار پا است
که مرکب سواری و هر چیزی که چار پا داشته باشد چار و چیر بجیم فارسی و دال ابجد بر وزن [illegible] و این لغت از اتباع است [illegible]
و معنی علاج [illegible] باشد چارق [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی چارغ است که پا افزار دهقانان باشد و با قاف [illegible]

چاره بروزن غاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گفته اند و چاره نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و بمعنی بسیار و فرصت
چارک ربع یعنی یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام صفتیست از انواع ... مشهور ... رنگ کار چاش بروزن باش غله
در خرمن جدا شده و پاک کرده را گویند چاشت بروزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هند و هندوستان پهر گویند و طعامی
که در آن وقت خورند و چاشت دادن طعام وقت چاشت را گویند که یک پاس از روز است چاشته بمعنی طعام اندک باشد چاشدان
با دال ابجد بروزن پاسبان مخفف چاشتدان است و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی
و طعام هم آمده است چاشتگدان بسکون کاف فارسی نیز گویند و آن ظرفی باشد که طعام و نان در آن گذارند و ... زنار ...
چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای مزه کردن بچشند و بمعنی زدن چوب را گویند بر ... و بمعنی ... مزه
هم آمده است چاشنی گیر بکسر یای حطی و دال ابجد و سکون لام کنایه از ... خوب ... باشد چاشنی گیر ... را گویند
در ... در هند و هندوستان ... خوانند و طعام چشیدن ... نیز گویند ... چاق بروزن ... بمعنی ...
... در ... و بمعنی ... هم هست چنانکه گویند ... آدم ... و بعضی گویند ... چاک بروزن
خاک بمعنی شکاف ... باشد ... و بمعنی ... هم هست ...
و ... آن باشد ... گویند و آن ... باشد که ... و بمعنی ...
چاکاچاک با جیم فارسی بروزن ... بمعنی ... باشد و شکاف بسیار را نیز گویند چاکو و چاکوچ ...
بروزن ... باشد ... و بمعنی ... چشم ...
آمده است چاکانیدن بروزن ... بمعنی ... باشد چاک چاک بمعنی ... است که صدای ...
... و ... باشد و ... گویند چاکچ با دال مجهول و جیم فارسی بروزن ...
... باشد و بعربی ... گویند چال بروزن ... را گویند ...
... باشد ... گویند که ... باشد و ...
... گویند ... و بمعنی ...
... باشد و آن ... است بزرگ و کوچک ... چال گویند و ...
که بزرگی ... گویند و ... خوانند و بعضی گویند ... است ... گویند و ...

در ... گویند و نام ... و ... بزبان ... اهل هند ... و ... چالش
پس ... باشد و بزبان ... اهل هند ... و ... هم هست ... از ...
چالاک بروزن ناپاک ... و ... را گویند و بمعنی ... هم آمده است چاپلوس با بای فارسی و واو مجهول بروزن
... بمعنی ... و فریب دهنده باشد چالش بروزن ... رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال هم
آمده است ... و ... نیز گویند چالشگر با کاف فارسی بروزن ... را گویند که ... از روی ناز و
... و ... گویند و بمعنی حریص ... هم هست چالو بروزن ... گویند که ...
بروزن ... بمعنی ... است که ... باشد چالیش با لام ... و ... باشد ... از روی ناز و ...
بروزن ... باشد که ... و ... و ...
که ... باشد و چوب ... و ... گیرند و چوب ...
بران زنند ... و ... و ...
چام بروزن کام بمعنی ... باشد چام چام با جیم فارسی بروزن ... و ... را گویند چاموش
بروزن ... باشد چامه بروزن نامه بمعنی شعر باشد ... و غزل را گویند ... و آن ...
... و بمعنی سخن هم آمده است ... گویند چامه گو با کاف
فارسی بروزن ... و ... باشد و ... گویند ... چاپیدن بروزن ... و بمعنی ...
که ... کردن است چاپین بروزن ... باشد و ... گویند چانه بروزن شانه ... باشد که ...
و ... است و ... را ... و ... که ... هم هست چاو بسکون ...
... و آن ... بوده ... که ... از ... بر ... کرده بوده و ...
و ... اهل ... قبول ... عزالدین ... و ... چاو ... آمده ... چاو ... و ...
... هم ... آمده است و دال ... است چاوچاو با جیم بروزن ... و ... و صدا ... گنجشک را گویند و بمعنی ...
... و ... باشد و ... بروزن ... چاوک بروزن ناوک مخفف چاووک است و آن
مرغی باشد ... گنجشک و ... گویند چاوله بروزن ... و لام ... و بمعنی ... آمده است

چاول بسکون ثالث بروزن کاول چیزی باشد همچون کارزنی بوریا ومثال آن بافند وغله بدان پاک کنند چاوش بروزن
پاپوش نقیب لشکر وقافله را گویند چاویدن بروزن کاویدن فریاد کردن گنجشک باشد وقتی که دست بر آشیانه او کنند وبعضی
استغاثه با بانگ کردن سایر حیوانات وانسان را نیز گویند چاه بروزن ماه معروفست وبعربی بئر گویند ونوعی از نقاره خوبان را
نیز بطریق استعاره گفته اند چاه سکونه با واو ووزن چاه ماه‌پیست درحرف سین که هرکس از آنجا آب بخورد احمق گردد واین مثل است وآنرا
گونه هم گفته آمده است که بجای نون بای ابجد باشد چاوپت بکسر ثالث وفتح بای فارسی بروزن رابت کنایه از دنیا باشد
چاپوز با بای فارسی بروزن قاموز بمعنی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند وبجای زای نقطه دار جیم هم بنظر آمده است واین صحیح است
چه وزن بمعنی نقش وتجسس باشد چاه پوقی چاهیست که از شدت آب چیزی در آن چاه محبوس کرده بود چاه‌گه با جیم بروزن ماه رو بمعنی چاه
پوراست که قلاب باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند وچاه کن را نیز گویند چاه دو کنایه از دنیا باشد وکنایه از برج دلو هم
که یکی از دوازده برج فلک است چاه ظلمات کنایه از دنیا وقالب آدمیست چاه نخشب چاهیست که ابن المقنع علم سحر از آنجا برآورده و آن
که چهار فرسخ بر قومی انداخت چاه بفتح ثالث کوی عمیق چاه مانند را گویند چاه یوسف مشهور است و آن در اراضی اردن که
نواحی شام است نزدیک طبریه باشد چای بروزن نای معروفست و آن برگی باشد که از ختا آورند وجوشانیده مانند قهوه بخورند ومنفعت
آن بسیار است مضرت شراب را رفع کند باب دوم در چیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر شش لغت چپتن بروزن رفتن یعنی آنچه را گویند
ودیگچه‌ای که قرشت بای حطی هم آمده است چپخت بفتح اول وسکون ثانی وضم شین نقطه دار وفوقانی ساکن ضمالی ولحاف ونوز
وجامه ودیگر چیزهای پنبه دار که کهنه ومندرس شده باشد واز هم پاشیده باشد چپوت بروزن مهوت بمعنی چپخت است که گذشت
جامه وکهنه لحاف پاره پاره باشد چپلوس با لام بروزن فرنوس مخفف چاپلوس است که چرب زبان وفریبنده باشد چپره بروزن
کبیره بمعنی جمعیت سپاه ومردم باشد وجمع کرده ودسته شده را نیز گویند چپچین بفتح اول وتشدید ثانی بروزن شب چین چغوکی را گویند
که از چوب سیاه قفسه باشند وبمعنی بضم اول هم آمده است وبابای فارسی نیز گفته اند باب سیم در چیم فارسی با بای فارسی مشتمل بر چپ
وکتاب چپ بفتح اول وسکون ثانی معروفست که نقیض راست باشد وبی اصول شدن ساز وکوبنده که دیگر گویند چپانی بروزن زمانی ودم
چسر وباد وکهنه پوش را گویند وبا تشدید ثانی هم آمده است چپات بفتح اول بروزن نبات چپانچه را گویند وبا تشدید ثانی هم گفته اند چپاخ
بروزن نباخ مخفف چپاق است که نان تنگ فطیر باشد که بروغن تابه پزند چپار بروزن قطار چیزی ورنگی باشد شوخ وکبود پرشیر
که خالهای سیاه وسپید که نقطه‌های وخالهای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن داشته باشد شطرنج وبعربی ابرش خوانند چپاغ بکسر اول

چرغ زنی از ماهیچه باشد وبفتح اول هم آمده است چپان بروزن کپان بلاس کهنه مندرس را گویند وبا تشدید ثانی هم آمده است چپچاپ
با جیم بروزن کشتاب صدا و آواز بوسه را گویند وبوسه را بعربی قبله خوانند چپچه بروزن دمدمه رفتن بر آب وگل باشد که پای مردم
وحیوانات دیگر در آن بچسبد وگوئی پرنده ریز را گویند که بعنوان بلبل بر درخت باشد وآنرا گنجشک ریز گویند وبعربی عصفور گویند ودر بیابانها بسیار میگردد
که در ایام چیدن وخوردن خوشه‌ها از جالیز خانه ها پرند وآن دوخت آن بر آن نشسته در هوا آیند ورونده وبمعنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است
چپ واژه کنایه از خوب وخود ودان باشد وزرنگ نمودن وواگذاشتن وجمع کردن نیز گویند چپ‌راز با زای نقطه دار بروزن شبیه‌ساز
گویند وآن کشتی باشد که مردمان در آن نشسته با حوزه‌ای بر پا نشسته وباری فرشت بروزن عطار هم بنظر آمده است وبعربی جوق خوانند
چپدان بکسر اول بروزن سیمان بمعنی چپ‌دزد است که مرموزه باشد چپر بروزن شجر خانه ودیواری باشد که از چوب وعلف سازند وخانه
ودایره که از مردم وحیوانات دیگر کشیده شده باشد وپوست پاره‌ها نیز گویند که بندها بدان ودوال از ابریشم ودیگران را
بدان کشند وهر مرتبه که بود ابجد راشنا برآورده دانند واین قسم بند راه درآورند چپراف گویند چپسیدن بسین بی نقطه بروزن
دمیدن بمعنی چسپیدن است یعنی از جای چیز براه کجی چسپانند یا خود راه کجی وبسته باشد چپیش بفتح اول بروزن کشش بزغاله یکساله را گویند
چپ دیدن کنایه از خوف کردن ودشمن گرفتن باشد چپل بروزن جبل گیر را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده کنند ودر دست
چرکین وکثیف باشد چنانچه دیدن وخشیان و تهیج آورد چپنک بکسر اول بروزن خشتک چیده ودم دارد وناشایست وآلوده ودیگر گویند
چپوس بروزن محبوس مخفف چاپلوس باشد که زبان آور وفریبنده است چپه بفتح اول وثانی مشدد وکسیرا گویند که پوست
کار ما را بدست چپ کند وخفیف ثانی تخته باشد ودسته دار میان بیلی که کشتی بامان بدان کشتی رانند چپیدن بروزن کشیدن
میل کردن بجانب چپ باشد وکنایه از طرفی بطرفی دیگر گردیدن باشد چپین بضم اول وثانی مشدد وتحتانی کشیده ومعنون وز
جبغز گویند که از چوب پیده ومثال آن بافند باب چهارم در جیم فارسی با تای قرشت مشتمل بیست ودو لغت گذشت چتر بفتح اول
وسکون ثانی وزای قرشت چیزی باشد که بزرگان وقت آفتاب بر بالای سر خود دارند ومویی که از پی کم و دیدن بر فرق سر گذارند
چتراگون کنایه از آسمان است چترروز کنایه از آفتاب عالمتاب است چترزرین بمعنی چتر روز است که کنایه از آفتاب عالمتاب است
چترزر بمعنی چتر روز وچترزرین است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد چتر سیمابی کنایه از ماه شب چهارده است چترسیمین
بمعنی چتر سیمابی است که ماه بدر باشد چتر قیرین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند چتر کحلی کنایه از آسمانست واز سیاه شب نیز گویند
چترزر رستی باشد که در زمینهای نمناک متعفن ودیوارهای حمام وزیر خمهای آب ومثال آن روید ومانند چتره عوام آنرا کلاه قاضی گویند

چتر زر کنایه از آفتاب است چتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که بر روی چیزها پوشند چتوک بضم اول بر وزن
چوک است که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار لغت چج بفتح اول و سکون ثانی
چوبی باشد چون شاخ مانند پنجه دست که غله کوفته را بدان بباد دهند و غربال را نیز گفته اند که با آن غله را پاک کنند چچک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل باشد که بعربی ورد خوانند و بمعنی خسره و آبله هم هست و بمعنی بضم اول و ثانی و بجای
حرف ثانی خای نقطه دار نیز آمده است و بکسر اول بزرگی آبله بچه را گویند چچله بضم اول و ثانی و فتح لام گوشت مانند زبان در میان
فرج زنان میباشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چچه باشد که زمین پر گل و لای و لغزنده باشد و خفت ابر گویند و آن گل زنگی باشد
که علفان بدان لغزند چچو بضم اول و ثانی و سکون واو پستان را گویند عموما و پستان زنان و حیوانات دیگر بیان ششم در جیم فارسی با خای
نقطه دار مشتمل بر ده لغت چخ بفتح اول و سکون ثانی غلاف کارد و شمشیر و مانند آن گویند و بمعنی خصومت و جنگ و غلغله و بر روی کسی
نیز گویند و بمعنی کوشش و کوشیدن بجلدی هم هست و بمعنی چرک و ریم هم هست چخچخ بفتح اول و ثانی با لف کشیده و جیم فارسی
بجای نقطه دار زده و صدا و آواز زدن شمشیر باشد زنی هم چخان بر وزن بکان نام موضعی غیر معلوم و بمعنی ستیزه و کمان و بمعنی کمان هم
چخند بر وزن حسد بمعنی بکوشد و سعی کند و دم زند چخش بر وزن جخش کرمی باشد که در گلوی مردم و گاو و خر و دمی بر می آید و دید
میشود و در چخند و بریدن آن مهلک است چخک بر وزن فلک بمعنی خال باشد و آن نقطه ایست سیاه که بر اندام و روی آدمی بهم
رسد و بمعنی خسره هم بنظر آمده است چخماخ بر وزن کنکاج آتش زنه را گویند و کیسه و حلقه را گویند که از تیغ و دوزند و اسباب آتش زنه
و چیزهای دیگر در آن گذارند و بمعنی تیر زدن هم آمده است چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ستیزه کنی و دم زنی چخیده بر وزن
بمعنی کوشیده و دم زده چخیدن بر وزن رسیدن بمعنی کوشیدن و دم زدن و ستیزه کردن و بر روی کسی جستن باشد و بمعنی پای چرخ با
شین نقطه دار هم آمده است چخیده بر وزن رسیده بمعنی کوشیده و دم زده است چخین بکسر اول بر وزن تکین ریم آلوده و چرک
گویند یعنی که چرک و ریم داشته باشد و بفتح اول هم گفته اند بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت چدار بکسر اول بر وزن
نگار چیزی باشد که از پشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب و استر و جمل را بدان بندند چدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
ستیزه و چادر ساده را گویند و بفتح اول بمعنی چاره و علاج باشد چدره بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده
نام ستی باشد بسیار تلخ و آنچه در حضور برود و بهترین جاهای کوه است و بعربی ... خوانند چدن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف چیدن
چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر دویست و هفتاد لغت چر بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل

گویند و بفتح اول بمعنی چرنده و معنی باشد چیزی که برنده و بمعنی راهزنند و در بعضی نسخ چرغ آورده اند چرا بر وزن سرا بمعنی چرنده باشد و بکسر اول
بمعنی از برای چه باشد چرابه بر وزن غرابه بمعنی قرابه و شیشه که بر روی آن کشیده باشند چراغ با غای نقطه دار بر وزن دماغ معروف است چراغ خوار
با واو معدوله بر وزن بوم دار بمعنی چراگاه باشد چراغدان بکسر اول و فتح رای آخر و تحتانی باشد که در آن چراغ روشن کنند و بعربی مشکوة خوانند
چرک بسین بی نقطه بر وزن نامک جرم و جسم است که بگمان از چرخ و شبها به نجم جولانی کنند چرانغ بر وزن فراخ خشنود باشد که آن را بعربی ورد
و مثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چراغ و چراکردن هم آمده است و بر داشتن اسب بر دو دست خود را و اندامها را نیز گویند و کنایه از
هم هست چراغ خور بضم خای نقطه دار کنایه از فراخ معیشتی و بسیاری نعمت باشد چراغ پا چیزی را گویند که چراغ را بر بالای آن گذارند و بمعنی
بر داشتن و راست شدن اسب نیز گویند چراغ پایه بمعنی چراغ پاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و بمعنی بر دو دست بر داشتن
و راست شدن اسب خود را چراغ بربخ بفتح بای ابجد و رای قرشت چراغ فلز را گویند و بعربی مشکوة خوانند چراغ بربخ بای ابجد و رای بی نقطه
رای قرشت و بای تحتانی رسیده و بای نقطه دار زده و فانوس و چیزی که آفتاب بی ملاحظه چراغ از باد کنند چراغ چشم کنایه
کنایه از فرزند است چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه و ستاره کان باشد چراغ سحر کنایه از آفتاب است و ستاره صبح را نیز گویند چراغ
بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب تاب را گویند چراغک مصغر چراغ است و کرم شب تاب را نیز گویند
و بعربی ورد و لاله را خوانند و گویند چون کل آن شاخ بشکل چراغ شود و در بر چراغ مغان کنایه از شراب انگور است چراغ واره بای فارسی و بای قرشت بر وزن
چراغپایه قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند بیاورد و آویزند و بمعنی چهار است چراک با کاف فارسی بر وزن سراک
چرخ را گویند چرام بر وزن خرام بمعنی چراگاه و چرا کردن است که ... باشد چرب بر وزن حرب غالب شدن و زیاده و افزون کردن
چیزی از روغن و مثال آن باشد چرب آخور بضم خای و سکون واو و معدوله و رای قرشت کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری نعمت
چرب پهلو کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند و شخص لاغر است چرب دست بمعنی جلد و چابک
کار و هنرمند و غالب آمده و شده و صاحب بخت و جراحت ... باشد چرب زبان کسی را گویند که بجهت فریفتن اهل مردم را بلطف خود را بیاراید
و مردم را در معنی از خود کند و کنایه از چاپلوس و خوب و بسیار هم هست چرب ترش بر وزن ... بمعنی ... باشد که ... است
چرب قامت کنایه از بلند قامت و خوش قد باشد چرب گیر بفتح اول بر وزن ... مصغر چرب است که چربه نقاشان باشد و آن کاغذ تنک
تنک و چرب که نقاشان بر روی نمونه صورت یا نقش یا خط خوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح آن را بر دارند و نان تنگی را نیز گویند
که در میان روغن بریان کرده باشند و بعضی از آن بر روغن بخش را صاف کرده بایند و سر شیر را هم گفته اند که قیماق باشد و بضم اول

باشد که در حق کسی گویند و تحقیر ایشان کرده اند که از زبان دشمن جز سخن خرافت و مسخرگی و فحش چیزی و غیره در صحبت شغل کنند
زیادت کرده و بمعنی افزون و نعمت و فضل و بزرگی و بخت و اقبال هم هست و غیره و مستان را هم گویند **چرب گو** یعنی چرب زبان
که کنایه از شیرین سخن و چاپلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند **چربو** بروزن پربو بمعنی چربه باشد که پیه … است **چرب و نرم**
کنایه از نعمت و ثروت زیاده و کم و … و بخل باشد **چربه** بروزن حربه کاغذی باشد چرب و نازک که نقاشان و مصوران
بر روی صفحه تصویر و طرح و نقش گذارند و با قلم سوزن صورت نقش آنرا بر دارند و پرده که بر روی شیر بندد و آنرا …
گویند **چربی** با ثالث تحتانی رسیده و کنایه از ملایمت و نرمی باشد و پیه را گویند و … آنرا نیز گویند **چربیدن** بروزن لرزیدن
بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد **چرت** با تای قرشت بروزن شرت بمعنی رخت و الوان باشد و … دال ابجد هم آمده
چه در فارسی دال ابجد و تای قرشت هم تبدیل می یابند **چرخ** بفتح و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهری بوده قدیم در خراسان
و نام دهی است از ولایت غزنین و آسمان و فلک را نیز گویند و گریبان جامه و پیراهن باشد و بمعنی بخت و نوعی از کمان که آنرا
نقش گویند و حلقه … چوبی که انگور در آن ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و چرخی که …
و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری و گردیدن و چرخ زدن درویشان در سماع و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ
حصاری و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز که چرخ زنند و بمعنی بخت هم گویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام
پرنده ایست شکاری و بمعنی … نقطه دار هم آمده است و بمعنی دوم هست که بمعنی … باشد **چرخ انداز** بروزن دست انداز
کمان دار را گویند **چرخ زر تابه** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است **چرخ …** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است کنایه
از آسمان هم هست **چرخ ریسک** جانوریست شبیه بمرغ … و پوست … فرو …
شبها پرواز کند … بزرگی گنجشک … و او را چرخ ریسک گویند **چرخ زرین …** کنایه از فلک چهارم است که فلک شمس است
چرخ زدن کنایه از رقص … سیاحت کنند باشد **چرخشت** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بدان
شیره انگور و غیره گیرند و حوضی که در آن انگور ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بفتح اول بروزن بد مستم آمده است **چرخشت** با شین نقطه
دار بروزن و معنی چرخشت است و آن چرخی و حوضی است که در آن انگور ریزند و بمالند تا شیره آن برآید **چرخ مینوی تابه** کنایه از فلک
قمرست که فلک اول باشد **چرخ …** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است **چرخه** بروزن مرحله نباتی باشد …
با رنگ و بوی … می خوانند **چرخ …** کنایه از فلک است عموما و فلک البروج را گویند خصوصا **چرخوک** بروزن ملوک

که … بر آن بندند و نوعی از زمین اندازند که … چرخ باشد **چرخ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی … است
… باشد که عربی … گویند بجهت آنکه بسیار … و چابک … و کسی را ضعیف و لاغر هم گویند
… و بمعنی دور هم آمده است که در برابر تسلسل است و … زنان بدان … **چرخ آبنوس** کنایه از آسمان است
عموما و فلک اول را گویند خصوصا **چرخی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده هر چیز که چرخ زننده باشد … و چرخی
… و بمعنی … نازک باشد از … و نوعی از جنس قفس هم هست و هر چیز که از استادان … بجهت آن چرخ کرده باشند
… نیز گفته اند **چرد** بفتح اول و ثانی … و سکون دال ابجد … جنگ را گویند و … باشد …
مخصوص … و بکسر و … و سکون ثانی … دستان … نیز گویند … **چرز** …
زرد و بمعنی رنگ … باشد عموما و … بسیار … را گویند خصوصا و … و روی … نیز گویند …
و … سیاه و پوست باشد و … سیاه … هم هست و … نیز گویند که … سرخ رنگ باشد **چرز** بروزن …
که از … و … آن … کنند و چون … خواهند که … کنند و … و روی … اندازد …
… کند و … جاری گویند … و … و … گویند که … است که … گویند و …
… که عرب … خوانند و … پرنده ایست … و الله اعلم گویند …
… که از … که … داشته باشد … بندند … باشد …
او … کسی که بسیار خواب کند … زبل … و … بسیار است **چرزه** بروزن … بمعنی …
… باشد **چرس** بروزن … بندند و … گویند و بمعنی … هم هست و … باشد که انگور در آن
… بلند … و آن … شود و بمعنی … آمده است و … که … و … جمع کرده باشند
چرخسان بروزن … چهار گوشه … بندند و … و …
… **چرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار … پرنده ایست شکاری مشهور و معروف … چشم و …
آن … است **چرغان** بفتح اول بروزن … باشد … **چرغند** بروزن … و …
و … باشد و … گویند که با گوشت و … باشند **چرغند** بروزن … بمعنی …
که … و … باشد و … گوشت و … گویند **چرغول** بروزن معقول … که از آن …

گویند و معرب آن لسان الحمل خوانند چرولش بروزن امغوش بمعنی پرغول است که لسان الحمل باشد چرک بفتح اول و ثانی بروزن فلک
زخم را گویند عموما از زخم کارد و شمشیر و خنجر و بسکون ثانی نام درختیست که چوب او را سرکوب از درخت آویزند و آواز برمیخورد و حرکت کنی
خوانند و بکسر اول ریمی که از زخم آید و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و معرب آن درغ گویند و آب ده معنی آخر گفته اند چرکر بروزن زرگر
و خنیاگر باشد و بضم اول چرخ و رسول را گویند و بمعنی چشمزد هم گفته اند چرگمک با میم بروزن گمرک درختیست بسیار کوچک چرکن
بکسر اول و ثالث چیز کثیف و زخمی که پیوسته از آن چرک و ریم رود و کنایه از اهل دنیا هم هست چرمان بروزن قهقهان و دولمان [illegible]
گویند یعنی کیسه که از پوست دوزند چرمینه بکسر میم کنایه از آلت تناسل است چرمه بضم اول بروزن اردک طغرل و چستان گویند چرند
بضم کاف فارسی کنایه از خشیه و زه کمان باشد چرمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی اسب را گویند عموما و اسب سفید موی [illegible]
و آنچه لشکریان نام واز صاحب بوقان بگیرند از علف و جنس و هر چیز دیگر نیز گویند که آن تنسق و سیم جمع و معنی باشد چرندآب با دال ابجد بروزن
سرستناب نام موضعی است از محال ستیز زمین چرندو بروزن مینو استخوان نرم را گویند که آن را توان خورد و چو استخوان سر شانه و امثال آن که غضروف
و پرده های دماغ و مانند آن و معرب آن غضروف خوانند و بمعنی چرغن هم آمده است چرنه بروزن پرنده بمعنی رفت و چرنده و نیز بمعنی
که غضروف باشد چرنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آواز زنبور که بسبب پی درپی زدن شمشیر و گرز و مثال آن آید و سم
و آواز درای و زنگ را هم گویند و صدا را نیز گفته اند که در میان کوه و گنبد بسبب خوردن چیزی بر چیزی پیچد چرنگک بفتح اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث و کاف فارسی پرنده ایست بغایت کوچک چرنگیدن بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن گرز و مانند آن باشد
بسبب زدن آن بر چیزی چروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف معنی نان را گویند خواه نان گندم باشد و خواه نان جو
و ارزن و برنج و جو و مثال آن و نانی را نیز گفته اند که در ته انبان گذارند بجهة توشه راه و بعضی گویند نانیست که از آنچه بسته [illegible]
و ریزه ریزه سازند و بمعنی بسکون ثانی هم آمده است که بروزن ترک باشد و بضم اول و ثانی چین و شکنج و درهم شکسته را هم گویند
بمعنی پوسیده و از هم رفته باشد چروند بروزن شرمند [illegible] مانند آن باشد که [illegible] چرخ [illegible] را گویند
و بمعنی چاره جوینده و دونده و رونده هم آمده است چرویدن بروزن لرزیدن بمعنی دویدن و چاره کردن باشد یعنی دوید و چاره جوی
کرد و چرویدنیه بروزن ورزیدن بمعنی چاره جستن و دویدن باشد چرویده بروزن لرزیده بمعنی دوید و چاره جوی کرده باشد چره بضم اول
و فتح ثانی پسر مرد و ساده را گویند چریجه بفتح اول بروزن ترپیچ لشکر را گویند که بعد لشکری از ولایت دیگر فرستند بیان
نهم در جیم فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت چز بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند که [illegible] باشد چزد بفتح اول و سکون دال ابجد [illegible]

شپشه بفتح که پوسته در غده دار باشد و در جوی گرم شیرید و جو را لاغر کند و بمعنی جوها او را بگیرند و بر بدن کشند و نخورند چزد بروزن مرد
پاره های دنبه و پیه بریان کرده و در روغن گرفته را گویند چزده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چزد است که مذکور شد باشد یعنی دنبه و پیه
بریان کرده و بریده شده چزغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار خارپشت را گویند چزک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی چزغ است
که خارپشت باشد بیان دهم در جیم فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت چسپیدن بروزن فهمیدن [illegible] جسمی دیگر
که متصل آن شغل بود و چیزی محکم دست گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است چست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی چابک و چالاک
و هر چیز که تنگ و بیندام بر بدن نشسته و محکم در پا و مانند آن هم گفته اند و بمعنی تنگ و چسبان هم هست و شخص فراخ [illegible]
و [illegible] افزار باشد که روی آن را از ریسمان چیسته چسنه بفتح اول بروزن دسته بمعنی نغمه و آهنگ باشد [illegible]
و آن از پوست نخل کوره و خر و اسب و شتر و امثال آن سازند و از آن کمش و چیزهای دیگر دوزند و بضم اول [illegible]
آن را گویند چسنه بروزن چابک مردم بخل و بخیل را گویند و دوزخ [illegible] نیز گویند [illegible] بسبب [illegible]
بیان یازدهم در جیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت و هشت لغت و کنایت چش بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند و بضم اول
[illegible] چشام بروزن سلام [illegible] سیاه [illegible] در داروهای چشم بکار برند
چشان بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی چشام [illegible]
[illegible] چشبر بروزن [illegible]
[illegible] چشته بفتح اول بروزن [illegible]
مخفف [illegible] چشخام بفتح اول [illegible]
که در داروهای چشم بکار برند چشخ بفتح اول [illegible] مخفف چشم زخم است [illegible]
که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم رسد چشغر بروزن [illegible]
[illegible] چشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible] چشم [illegible]
چشم معروف که بعربی عین خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم آمدن کنایه از [illegible] چشمآب [illegible]

وچشم به معنی عام از آنکه از بهای آدمی یا حیوانات دیگر باشد نیز آورده و خانه و سرا و مثال آن باشد چشم آغل با غین نقطه دار و [illegible]
دیوار از گوشه چشم نگاه کردن باشد عم از آنکه از قهر و غضب یا از روی غمزه و دلال کنند و ابرو گویند چشم آغیل [illegible] از روی قهر
و غضب بگوشه چشم نگاه کردن باشد چشم اغیل بر وزن عنادل بمعنی غضب از گوشه چشم نگاه کردن باشد و بعضی گفته اند [illegible]
گویند چشم آویز با واو بر وزن دستاویز چیزی باشد سیاه و مشبک که از موی دم اسب بافند و زنان بر رو اندازند نقاب [illegible]
چشم آویزند و چیزی هم هست از پوست که از درخت تراشند و بجهت دفع عکس [illegible] چشم اسب آویزند چشم بر دوختن کنایه
از انتظار کشیدن باشد چشم بر زمین افگندن کنایه از سجده کردن و فرو نگریستن بر زمین باشد خواه از شرم و خجالت اندر و خواه
و خواه از تواضع چشم پنام با نون بر وزن عرش پیام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه پنام [illegible]
که بجهت چشم زخم کنند چشم بندک بازی باشد و آن چنان است که چشم یکی طفل را ببندند و دیگران پنهان شوند و [illegible]
او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند هر کدام را که پیدا کرد [illegible] سوار شود تا محل معین [illegible] از آن چشم بسته شده [illegible]
و بعضی این بازی را [illegible] خوانند که آنرا بازیست چشم پر آب کنایه از حیا و شرم باشد چشم پوش کنایه از شرمنده و خجل باشد
چشم چسیدن بکسر جیم فارسی [illegible] چشم زخم [illegible] چشم خروس دانه باشد سرخ و سیاه شبیه بچشم خروس [illegible]
دارد گویند ثمر درختی است [illegible] از آن [illegible] و بعربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری [illegible]
چشم خونبار کنایه از شراب انگوری باشد چشم در پیش کنایه از شرم و حیا باشد چشم در آب دادن کنایه از [illegible] کردن باشد چشم [illegible]
کنایه از چشم زخم رسیدن [illegible] آمدن باشد چشم زخم آزار و صدمه ایست که بسبب دیدن بعضی مردم و تعریف کردن
ایشان چیزی را بهم رسد و بعربی عین اللامه خوانند چشم زغ بفتح زای هوز و سکون غین [illegible] دانه باشد [illegible] سیاه و سفید [illegible]
نخم بر کردن [illegible] چشم زدن کنایه از [illegible] رسیدن و [illegible] و اشاره کردن [illegible]
و بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند چشم تنگ کنایه از [illegible] و تنگ چشمی باشد چشم سیاه کردن کنایه
از طمع کردن بچیزی باشد چشم شب کنایه از ماه و ستاره باشد چشم شدن کنایه از [illegible] گشتن و درویش شدن [illegible]
چشم [illegible] بکسره و سین [illegible] الف [illegible] در لغت اول و در لغت دوم [illegible] چشم زخم باشد [illegible]
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] گویند و آن چیزیست معروف و [illegible] هم هست و دانه باشد سیاه و [illegible]
که در داروهای چشم بکار برند [illegible] خوانند [illegible] چشم [illegible]

عین خوانند و کنایه [illegible] چشم هم هست چشم گاو نام گل [illegible] چشم است که عرب آنرا عین البقر خوانند چشم گاومیش نام گل
چشم است گویند [illegible] سیاه باشد چشم گردن کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه از خواب کردن اندک
باشد چشم گشته بفتح کاف فارسی [illegible] چشم دام با واو و دال بر وزن [illegible] چشم جام است که دعا و تعویذی باشد که بجهت
چشم زخم نویسند چشم دم با واو و دال [illegible] بر وزن چشم زخم دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشمه بر وزن [illegible]
جای که آب از آنجا جوشد [illegible] و دوال [illegible] گویند چشمه آتش فشان کنایه از آفتاب [illegible]
چشمه [illegible] [illegible] چشمه [illegible] کنایه
از [illegible] کنایه از [illegible] چشمه [illegible]
چشمه [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] چشمه [illegible] کنایه از آب حیات [illegible] چشمه روشن کنایه از خورشید [illegible]
چشمه [illegible] [illegible] چشمه [illegible]
که آنرا [illegible] چشمه [illegible] نام چشمه ایست [illegible] چشمه شب [illegible] کنایه از ماه [illegible]
و کنایه از [illegible] که عرب [illegible] گویند چشمه [illegible] کنایه از [illegible] گویند چشمه [illegible] کنایه از شب است [illegible]
[illegible] گویند چشمه گرم کنایه از آفتاب عالمتاب است چشمه [illegible] بفتح لام و سکون [illegible] و [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] با کاف و نون و کاف و لام [illegible] نام [illegible] ایست [illegible] چشمه [illegible] نام [illegible]
[illegible] است چشمه خورشید کنایه از خورشید [illegible] باشد چشمک بر وزن [illegible]
در چشم کشند و معرب آن [illegible] باشد چشمه بر وزن [illegible] بند مخصوص اسب [illegible] خوانند چشمه [illegible]
[illegible] است که [illegible] اسب [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] چپان [illegible] در جیم فارسی [illegible]
[illegible] فتح اول و سکون [illegible] باشد [illegible] که از آن [illegible] دو [illegible]
[illegible] اول [illegible] باشد و بعضی گویند [illegible] گویند که [illegible] اول [illegible]
[illegible] است گویند [illegible] چغاز [illegible] اول بر وزن [illegible] گویند [illegible]
باشد چغاد بر وزن [illegible] گویند چغانه بر وزن [illegible] گویند و آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چغان بر وزن [illegible] نام [illegible] ترکستان و بعضی گویند نام شهریست [illegible]

که میان آن را شکافته چند جلاجل بران نصب کنند و [illegible] آن بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و مقامیست از موسیقی
نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و عشق بازی کند و کوشنده را نیز گویند عموما از انسان و حیوانات دیگر چغانه
بروزن ترانه نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند سازیست از کدو [illegible] و چوب [illegible] که [illegible] چند جلاجل
بدان نصب کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه و پرده ایست از موسیقی و صفیر مرغ را نیز گویند و مردم کوشنده و ساعی را نیز
چغانیان بروزن [illegible] ولایتیست در ماوراء النهر چغبت بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی کنجد و پشم و [illegible]
گویند که در میان نهالی و لحاف و بالش و [illegible] گذارند و بعربی حشو گویند و با جیم فارسی بجای بای ابجد نیز آمده است چغبغ بفتح اول
و سکون ثانی و ضم ثالث و [illegible] باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند چغبت بفتح اول
بروزن فرتوت بمعنی چغبت است که پشم و پنبه میان لحاف و نهالی و [illegible] آن باشد پشم و پنبه آگنده را نیز گویند و بضم اول
نیز آمده است و با جیم فارسی بجای حرف ثالث نون هم آمده است چغد بضم اول بروزن و معنی جغد است و آن مرغی باشد شوم
و [illegible] نیز گفته اند و موی [illegible] که [illegible] باشند و بفتح اول و ثانی بمعنی پوشند و در هم
چغیدن بمعنی کوشیدن و [illegible] باشد و بچه [illegible] چغداول بفتح اول و ثالث [illegible] کشیده و دو مضموم
بهم [illegible] و جماعتی را گویند که از پس لشکر [illegible] باشند و با جیم فارسی بجای حرف ثانی نون هم آمده است
چغدل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی چغداول است و آن جمعی باشند که در عقب لشکر [illegible] چغداول
بروزن مقبول [illegible] لشکر [illegible] که از پس لشکر [illegible] چغر بفتح اول بروزن [illegible] و پرسیدن احوال [illegible]
و بمعنی ترس و بیم [illegible] و پس [illegible] هم گفته اند و بضم اول و فتح [illegible] و خوک را گویند چغرشته بروزن سرشته [illegible]
[illegible] باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود [illegible] و با جیم فارسی بجای حرف ثانی [illegible]
[illegible] هم آمده است که چغرشته باشد و بعضی گویند چغرشته [illegible] چغریدن بروزن خمیدن بمعنی الفت
کردن باشد و بمعنی ترسیدن [illegible] هم آمده است [illegible] چغریده بروزن خمیده بمعنی ترسیده [illegible]
برده باشد و بمعنی الفت کرده هم هست چغز بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] باشند [illegible]
[illegible] و سکون ثانی [illegible] را گویند که [illegible] آن جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که آن را وزغ
و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند و بعضی گویند چغز آواز وزغ است [illegible] هم آمده است و [illegible] و بیم را هم گفته اند چغزاغ

و سکون ثانی بروزن [illegible] و رنج را گویند و آن چیزی باشد که [illegible] بزرگ [illegible] ایستاده و [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بفتح
بروزن [illegible] هم آمده است چغزیده بروزن لرزیده بمعنی ترسیده و در هم نموده و بیم برده باشد چغک بضم اول و سکون ثانی گنجشک را
گویند و بعربی عصفور خوانند چغل بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] را گویند و ظرفی باشد [illegible]
و [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بضم اول و فتح ثانی [illegible] گویند و [illegible] بضم اول
[illegible] باشد که [illegible] بجاهای دیگر [illegible] سبب [illegible] مردم [illegible]
مردمان [illegible] چغلستن [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بمعنی ایستادن باشد که بعربی قیام خوانند چغبت بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی چغبت است که پشم
و پنبه که در میان نهالی و لحاف و قبا [illegible] کنند و بعربی حشو گویند و با [illegible] بجای [illegible] سین [illegible] هم آمده است بروزن [illegible]
چغند بفتح اول و ثانی بروزن کمند [illegible] گویند که در پس [illegible] و بضم اول بروزن [illegible] هم گفته اند چغندر بضم اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث [illegible] معروفست و آن چیزی باشد که در آش [illegible] کنند و [illegible] بجای حرف ثانی [illegible]
چغنه بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] سازیست که نوازند و بفتح اول و ثانی [illegible] و ثالث مخفف چغانه است و آن چوبی باشد
که چند جلاجل بران نصب کنند و بضم اول بروزن [illegible] گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغو بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] و آن [illegible] مبارک و مخفف چغوک هم هست که گنجشک باشد چغوک بضم اول بروزن [illegible] بمعنی
باشد و در مؤید الفضلا مذکور است که [illegible] چغید بروزن سعید بمعنی [illegible] بسیار که چغید بروزن
[illegible] و کوشش [illegible] باشد چغیده بروزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] چفاله بروزن [illegible] گویند چفت بفتح اول بروزن [illegible] باشد که [illegible] انگور [illegible]
بر بالای آن [illegible] گویند و آن [illegible] باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند چفتک بضم اول بروزن
[illegible] باشد [illegible] در کنار آب نشیند [illegible] گویند [illegible] بفتح اول
[illegible] و با جیم بجای حرف ثالث نون هم آمده است چفته بروزن [illegible] گویند و بمعنی [illegible] باشد [illegible]
آمده است و [illegible] گویند و چوب بندی که انگور [illegible] آن هم هست و [illegible]

پر سر چوب کوچکی سرتیز تعبیه کرده چیزی بنجیان زنند که چوب کوچک بر او بجهد و در وقت برگشتن دیگر آن زنند تا دور رود و آن را بعربی
مقلا خوانند و چاق پوان را نیز گفته اند چغند بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی جغند و جغد باشد چرغست بفتح اول و ثانی
قرشت و سکون سین بی نقطه بر وزن [illegible] جوالاها [illegible] گویند و در [illegible] را نیز گویند که در وقت رشتن [illegible] چخیدن
بفتح اول بر وزن و معنی چسپیدن است خواه چیزی را بچیزی چسپانند و خواه بدست محکم گیرند چخک بضم اول بر وزن [illegible]
دراز کردن کاو و اسب و امثال گویند و بفتح اول هم آمده است چاپلچه با دو جیم فارسی با قاف [illegible] بترکی لغت چق بفتح اول
سکون ثانی چوبی باشد که [illegible] که از آن جدا شود و بضم اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو
گردون کش بندند [illegible] چخاق بفتح اول و جیم فارسی بر وزن [illegible] صدا و آواز پی در پی خوردن
چیزی باشد بر چیزی چخاقی بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چخاق است که صدا و آواز پیاپی خوردن چیزی بر چیزی باشد چخماق بر وزن [illegible]
که آتش زنه باشد گویند ترکیست چخمق بر وزن خندق مخفف چخماق است که آتش زنه باشد چخند بضم اول و ثانی و سکون نون
معلوم [illegible] زده نام [illegible] معروف که در آتش افکنند چخان [illegible] با دو جیم فارسی با کاف تازی [illegible] چخیده بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی [illegible] و [illegible] و موجب [illegible] و [illegible] و مثال آن باشد و معرب آن [illegible] است بفتح اول
و آواز [illegible] و صدای که از چیزی [illegible] چوب [illegible] و خوردن چیزی بر چیزی و مثال آن [illegible] را نیز گویند چکادن بمعنی چکیدن
و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و بمعنی [illegible] اول هم آمده است و [illegible] چوبی بود [illegible] و [illegible]
که دهقانان [illegible] شده [illegible] باشد [illegible] و [illegible] را [illegible] خوانند [illegible] درخت [illegible] باشد
بود و [illegible] و بمعنی [illegible] هم هست که [illegible] مردم و حیوانات دیگر باشد [illegible] است [illegible] بضم اول
چوک است که آلت تناسل باشد [illegible] [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] چکاچاک بفتح اول و ثانی و جیم فارسی
[illegible] آواز و صدای ضربت تیغ و شمشیر و گرز باشد که از پی هم زنند چکاچاک بر وزن [illegible] مخفف چکاچاک
باشد و صدای بر هم خوردن [illegible] گویند و بضم [illegible] جیم فارسی [illegible] چکاد بفتح اول بر وزن [illegible]
و بالای پیشانی را گویند [illegible] چکاد و بمعنی [illegible] باشد و [illegible] که بعربی جبهه خوانند چکاده
بر وزن [illegible] و بمعنی چکاد است چکاسه بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن [illegible] را گویند و [illegible] هم آمده است چکاک

بر وزن چالاک نام [illegible] باشد و [illegible] هم گویند و آن [illegible] که بان سوراخ کنند چکامه بفتح اول و میم بر وزن [illegible]
چکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده پرنده ایست [illegible] بزرگتر و خوش آواز و بعربی ابو [illegible] خوانند و [illegible]
گفته اند که مذکور شد چکاوک بر وزن [illegible] نام پرده ایست از موسیقی و بمعنی چکاوک هم هست چکاوکه بر وزن [illegible]
[illegible] که هر چکان در [illegible] است چکاوه بر وزن [illegible] بمعنی چکاو است چکاد و کاه بر وزن [illegible]
چکه بر وزن [illegible] گویند [illegible] چکاک بر وزن [illegible] صدا و آواز پی در پی زدن [illegible] چکک
بفتح و جیم فارسی و سکون دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای بر هم خوردن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و بمعنی چکاچاک هم هست [illegible] چکره بکسر اول و ثانی
[illegible] قرشت [illegible] دراز کردن [illegible] و بعربی [illegible] چکره
بر وزن [illegible] را گویند که در وقت [illegible] چکره و [illegible] را بعربی [illegible] خوانند چکری بر وزن [illegible]
و [illegible] گویند و بمعنی [illegible] چکس بر وزن [illegible] و [illegible] گویند و بمعنی [illegible]
چکه بر وزن [illegible] گویند [illegible] و امثال آن چکیده باشند و آن [illegible]
باشد و هر چیزی که آن خورده و کوچک باشد چکسیدن بر وزن چسپیدن بمعنی [illegible] باشد چکش بر وزن [illegible]
[illegible] و زرگران و آهنگران و بعربی مطرقه خوانند چکلک بر وزن و معنی [illegible] است [illegible] را نیز گفته اند بفتح ثانی
هم آمده است چکله [illegible] چکلی بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible]
[illegible] زده و [illegible] که بول آدمی و حیوانات دیگر [illegible] چکیده و آن را بعربی تقطیر البول خوانند چکمن بفتح اول و کسر ثانی و
نون [illegible] باشد و جامه [illegible] باشند [illegible] گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است چکوچ
بفتح اول و ثانی [illegible] و جیم فارسی [illegible] باشد [illegible] آسیا [illegible] و بمعنی [illegible]
هم آمده است و [illegible] لام هم گفته اند و [illegible] نیز گویند چکوک بفتح اول و واو مجهول بر وزن [illegible]
[illegible] را نیز گویند و بعربی [illegible] خوانند و [illegible] باشد و بمعنی [illegible] است که آن [illegible]
[illegible] چکه بفتح اول و ثانی [illegible] باشد و بمعنی قطره باشد [illegible] چکیده
بفتح اول بر وزن رسیده معروف [illegible] گویند که بعربی [illegible] خوانند و بضم اول بمعنی چکیده باشد و مصدر آن چکیدن باشد چکیده آب

کشیده از شراب لعلی انگوری باشد چکین بکسر اول بروزن نگین بمعنی چخین است که نوعی از گشنیز و زرکش و زری باشد و نام ولایتی هم هست باب چهارم
در جیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت چکاول بفتح اول بروزن شغال هم چرکن و چگین و کثیف و درهم نشسته باشد چکاده بروزن ستاده ضد چغند
گویند چکاند با تشدید ثانی بروزن کمانی نوعی از خربزه شیرین باشد چکک بروزن و معنی چخب باشد که گنجشک است چکل بکسر اول و ثانی و سکون
لام شهریست از ترکستان و مردم آنجا بغایت خوشروی میباشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند و گل و لای و طین را نیز گویند
چکنده بضم اول و ثانی بروزن و معنی چغنده است چکوک بروزن و معنی چوک است و بفتح اول چکاوک را گویند و بعربی قبره و بهندی چنان
هند هم در جیم فارسی با لام مشتمل بر چهل و دو لغت کنایت چل بفتح اول و سکون ثانی بندی باشد که از چوب بصف و سنگ و گل و خاک بر
روی خانه و جوی بندند و امر برفتن هم هست یعنی برو و بهندی بزمین معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند و بکسر اول اسپست که
راست و پای چپا و سفید شده و مردم کم عقل و نادان و احمق را نیز گفته اند و مخفف چهل هم هست که بعربی اربعین گویند چلاس
بفتح اول بروزن پلاس کیسه را گویند که پیش از آن [illegible] از بر و [illegible] و آنرا بعربی لوفس خوانند [illegible] چلا
بفتح اول بروزن هلاک جانوریست که آنرا سرگین گردانک گویند و بعربی جعل خوانند چلال بکسر اول بروزن هلال سبدی باشد
که از آن چیزها کرده و ریسمان ریسیده را دران نهند و بفتح اول هم گفته اند چلانگ بضم اول بروزن خلانک باشد که آنرا
کوزه گردانک خوانند و جانوری باشد که عرب آنرا جعل گوید و بفتح اول هم آمده است چلانکو بفتح اول نام کوهیست در ملک [illegible]
چلب بروزن صلب بسیخ را گویند و آن دو پاره چوب باشد که در بازی کاهها و نقارچیان بر هم زنند و معنی شور و غوغا
و فتنه هم آمده است چلپاسه با بای فارسی بروزن [illegible] نوعی از [illegible] است که سوسمار باشد و آنرا [illegible] گویند و آن [illegible]
سوسمار است و بعضی گویند [illegible] عبارت از [illegible] درست [illegible] و گوشت [illegible] است
[illegible] و آن شراب هلاک کند باشد چلپک بفتح اول و بای فارسی بروزن [illegible] [illegible] در [illegible]
روغن بریان کرده باشند چلپله بروزن [illegible] را گویند و [illegible] گفته اند [illegible] جلد
بروزن [illegible] پشت و [illegible] را گویند و معنی [illegible] هم آمده است چلغوزه بکسر اول و ضم [illegible] بروزن [illegible]
صنوبر باشد [illegible] که [illegible] چلک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف [illegible] که
[illegible] و بکسر اول و سکون ثانی [illegible] گویند و [illegible] بضم اول و سکون ثانی هم [illegible] آمده است و بفتح ثانی و ضم اول [illegible]
باشد و کلافه را نیز گویند خواه کلافه ریسمان و خواه کلافه ابریشم باشد چلمه بفتح اول و میم بروزن [illegible] بمعنی [illegible] در [illegible] چلپاسه

عمارت تخت سلیمان علیه السلام است و عمارت جمشید را نیز گویند و آن گنبدی و چهل ستون بوده و بر بالای آنها قصری ساخته بودند
گنبد و نشست کرسی چلیس بفتح [illegible] و پارها و چیل را گویند چلغوز بروزن [illegible] را گویند که لباس و رخت [illegible]
کرده اند چلوج بضم اول و سکون جیم فارسی بروزن [illegible] اقاری باشد که آسیابان [illegible] بفتح اول هم آمده است
چلوپ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و ضم بای ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند چلوک بفتح اول و ثانی و سکون واو
ریسمانیست که بر گردن [illegible] بندند چلونک بفتح اول و نون بروزن [illegible] نام [illegible] بوده و درخت و بوته خربزه را [illegible]
چله بکسر اول و فتح ثانی مشدد ریسمانی باشد که از پنبه بکار جولاهگان زیاده آید و آنرا اینجا [illegible] و [illegible] گذارند
و زه کمان را نیز گویند و چهل روزی که درویشان در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند چلیپا با بای فارسی بروزن [illegible]
نصاری باشد و آن دارست که باعتقاد ایشان عیسی را بران کشیده و صلیب کرده اند و آن باین شکل است [illegible] و آنرا
ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهت تیمن و تبرک از گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که برابر و مو و از طلا و نقره
آن سازند و بر رشته زنار کشند و هر خطی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب معرب چلیپ است باب چهارم
در جیم فارسی با میم مشتمل بر سی و لغت چم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتار بناز باشد و امر بخرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتار را نیز
گویند که خم و پیچ و تاب داشته باشد و امر بچمیدن هم هست یعنی گرد برآ و بروزن [illegible] را نیز گویند و معنی اندوه
و فراهم آورده و بهم بسته هم هست و معنی را نیز گویند که روح لطیف است و [illegible] جسم و معنی [illegible] گرفته اند چنانچه [illegible] گویند
سخن هم [illegible] و مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و کثافت نیز گفته اند و بروزن [illegible] هم گفته اند و مردم [illegible]
چشم چم [illegible] که بعربی عین خوانند و بمعنی سینه هم هست که بعربی صدر خوانند و خم و [illegible] و [illegible] و پیچ و تاب [illegible]
و بعضی را نیز گویند که آنرا از نی بوریا باشد و [illegible] افشانند و پاک سازند و نام [illegible] و بعضی اوزان
و آبگردان بزرگ چوبین را نیز گفته اند و کوچک آنرا چمچه خوانند و چمچه [illegible] را هم گفته اند و بضم اول بمعنی [illegible]
و جوال را نیز گویند که عشق [illegible] است و نقل انگوری باشد که [illegible] کرده باشند و [illegible] را نیز گفته اند و [illegible]
سیاه [illegible] که در درزهای چشم [illegible] و بکسر اول [illegible] را گویند چمچم بفتح اول و جیم فارسی بروزن [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است چمرق بضم اول بروزن زورق [illegible] را گویند که در [illegible]
دست سر گره دارد را گویند چمان بفتح اول بروزن [illegible] با [illegible] خرامان [illegible] را گویند [illegible]

مسبل کنند و پیاله شراب را نیز گفته‌اند چاچخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون خا و جیم عجمی نیز صبیه و کوزه سفالین شکم فراخ پر
گویند چاچار بروزن رساچار بمعنی دلیر و خرام و زرد و چاخ بفتح اول بروزن زانه پیاله شراب را گویند و لطف کد و پاشی کرده و
که بدان شراب خورند و بضم اول معشوق جوان باشد که جادو است چاچان بروزن روانی خرامان و پافرا گویند چاچاک با دو قرشت بروزن
افلاک کمش و پا افزار را گویند و با نیمه بجای حرف اول تای قرشت و نون هم آمده است چاچک بروزن اندک بمعنی چاچاک که
کفش و پا افزار باشد و با نیمه بجای حرف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است چاچنچ با جیم فارسی بروزن پاچانچ بمعنی چمچه که
گویند چاچوز با دال قرشت و ضمیمه نقطه دار بروزن چرخ و نوعی از آنرا نیز و فیچی باشد و رشته را نیز گویند که از آن درازاند جحجم
بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است و هم اسب با نیز و حرکت انگشتها گویند و نوعی از پا افزار هم
که از آن درپای چارپا بندند و به جهت نعل بسازند و کچه پای آن است و بمعنی اول بفتح هر دو جیم هم آمده است چرچر بضم هر دو جیم فارسی بروزن جمجم
صدا و آواز پای را گویند بوقت رفتن چرچس با دال قرشت بروزن لاس بمعنی آیت است که جمع آن آیات باشد
چمش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است و خرام و رفتار باشد و نوعی از دو است که در دارو ها
چشم بکار برند چماک بروزن افلاک پا افزار و کفش را گویند و بمعنی بجای شین قرشت نون هم آمده است چمکنه بروزن چمکند
مخفف چماک است چمچه بروزن چمچه بمعنی چشمه باشد و آن جایی است که آب از آنجا برجوشد و روان شود چمک بروزن نمک و سنا
و افروختن و پیش دستی و خوبی و تکان دادن را گویند چمن بروزن سمن بمعنی باغ است و بستان و مرغزار باشد و زمین سبز و خرم
نیز گویند چمن باغ و خیابان و جلوه و بمعنی آن که در آن چیزی کشته باشند و اسب خوش رفتار و خرام و رفتار را هم گفته‌اند چمناک بکسر
اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده اشتر را گویند و بعربی جمل خوانند چمناک بروزن غمناک پا افزار و کفش را گویند چمنها بعربی
باشد چه پرستش برون شاخهای زیادتی درخت را گویند و آن کار را بفنت چمند بروزن سمند اسب کند و شکار و کاهل را گویند
در دم و کاهل و تنبل و بیکاره را نیز گویند چمند بروزن اندک بمعنی چماک است چموش بروزن خموش اسب و اشتر لگد زن و بدلگام را
گویند و معرب آن جموش است و مخفف چاموش هم هست که نوعی از کفش و پا افزار باشد چمی بفتح اول بروزن کی بمعنی جستن باشد
که در مقابل بهور بست و چم بمعنی خم است و چمیدن بمعنی خمیدن باشد چمید بروزن رسید بمعنی چمیدن باشد یعنی چمید و خرامید چمیدن
بروزن رسیدن بمعنی خرامان رفتن باشد و بمعنی میل کردن و خم شدن و برگشتن و پیچ خوردن هم آمده است چمیده بروزن رسیده
از روی ناز و غمزه و خرام و تکبر راه رفتن باشد و خم شده را نیز گویند چمین بروزن کمین مخفف چامین است که شاش و بول باشد و حافظ گفته

گویند و جهت زنند و پرازند همین است چان نوازند هم در فضیرسی با دوزن تکل بفتح و الف کشیده تچاب بروزن جاب نجمچه حید را گویند
و آن بخته باشد متوالیخ و آن را سر آن چید را بدان کنار تنند و نام رود و قصبه است مشهور در ولایت پنجاب چاچن بفتح اول و چم
بروزن خاطمن آواز و صدای چیز باشد که بر درختی اندازند چنار بفتح اول بروزن هزار درختی باشد مشهور و بمعنی عدد هم هست و با هم
بروزن دست و پا از جا تمیسکار دارند چنانچ بفتح اول بروزن باغ نوعی از دوهی باشد چنال بروزن نهال بمعنی چند است چنان بفتح اول
بروزن نهان بمعنی چنین است و بمعنی کوشیدن هم هست و بضم اول مخفف چنان و چون آمده است چنانمن بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی
تا وه های مشهور و وزن دیگر جای که بمعنی تحسین است و بمعنی آفرین و بادک است که هر چه بگویند در عوض آن گفته شود و صف جوان کرد از
هنگوی و بمعنی بجای نون ثانی هم آمده است که چنانمن باشد چنبا با بای فارسی بروزن تنها نام درختیست زرد رنگ به بوی خوش
و در هند و هندوستان بسیار است و بعضی گویند بمعنی هست و آنرا در تحتان هم خوانند چنبر بروزن عنبر محیط دایره را گویند و غلطا عام از
چنبر دف و چنبر گردن و فلک و غیره و دوره را گویند چرخ نیز گفته‌اند و بمعنی حلقه هم آمده است و چنبره و گرده و چنبره نیز گفته‌اند چنبر هست
کنایه از آسمان است چنبک بضم اول بروزن اردک چنبر کردن و جستن را گویند و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است و چونها
مقناطیس خوانند چنبر بروزن مسبل که او کلاه خانه گذشته را گویند چنبلی بروزن مثلی کلاهی و جامه را گویند چنبور بضم اول بروزن
مزدور بالنگ را گویند و آن میوه ایست باشد که بادمبه شکل طعام و مربا سازند و بعربی متوج خوانند و بفتح اول هم آمده است چنبه بضم اول
بروزن دنبه بمعنی چوب کنده را گویند مثل چوبی که در پیش درازنند و چوبی که در زیر به جامه زنند و چوب و بمعنی کلاهی سر بروزن و پنهان
بدست گیرند و چوب خوش انگور که برای آن سیه بسته کنند و زر و سیم و مجوهر در آن شاد شد و بضم اول هم آمده است چنبیدن
بروزن جنبیدن بمعنی حرکت کردن و جستن و لرزیدن باشد چنجوله بروزن مجموله بمعنی برج است و آن ستونی باشد که در ایام عید و نوروز
از شاخ درخت و جامهای رنگین بندند و بزنند و دختران و کودکان در آن نشسته در هوا آیند و روند و گویند هندیست چخ بکسر اول و سکون ثانی
نخود را گویند که پوست آب برخیزش بروند و شلهای در کشه باشد و بمعنی ثانی نیز هم آمده است چند بروزن قند مقدار چیز
معین باشد و بمعنی اندک و کم مقدار نیست گویند و چیز معین و بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است و بجای حرف ثانی و ثالث هم آمده است چنیستن
چندال بروزن بدسکال قضیتست که کجا بخت و پلید بسیار را پاک کند و در عربی کناس و در هند و هندوستان چندال خوانند چندان
بروزن ندان چوب سندل را گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای چین و حکاری باشد مجهول و چیز معین و با نیمه بجای این لفظ آن قدر
و تا آن زمان چنان هم استعمال کنند چندوا بضم اول و کسر دال دو هم کوبی و جا معی را نیز گویند که از پس لشکر راه روند و فرود آیند گویند چندم

بضم اول بر وزن کندر مخفف چغندر باشد چند فند بفتح فا بر وزن چشم رس ... گویند چندل بر وزن صندل است که چوب ...

معروف باشد و صندل معرب آنست چندان بر وزن کنعان بمعنی چندل باشد و بعضی گویند چوبیست خوشبوی غیر از صندل و آن از ...

که از ... دارند و بعضی گویند بکسر زای نقطه دار و دال بی نقطه چند بر وزن خند بمعنی چندان است که مقدار غیر معین باشد چنده بفتح

اول بمعنی چندانست که مقدار مجهول غیر معین باشد چنغوت با غین نقطه دار بر وزن ... پشم ... باشد که ...

چنک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی ... گویند و

قلاب باشد عموماً و قلابی که بدان ماهی زنند خصوصاً و آنرا چنگک نیز گویند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران ...

و نام سازیست مشهور و نگارخانه مانی ... نیز گویند و آن کتابیست مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی ...

گویند و آن شخصی بود ... باشد و بضم اول و کاف فارسی بمعنی ... است و ...

از زمین و کشتی ... نیز گویند و بکسر اول و کاف فارسی بمعنی منقار مرغان و نوک پستان ... آن باشد چنگا

بر وزن رنگا ... گویند و بعربی سرطان خوانند چنگال بر وزن ... پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نان گرمی

گویند که با روغن و شیره در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند چنگالوشت ...

فرشته ... بمعنی دوم چنگال است که نان گرم و شیرینی و روغن در هم مالیده باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده باشند

چنگالوشن با شین قرشت بمعنی چنگالوشت باشد که چنگال است و هر چیز که در هم مالند چنگد با دال ابجد بر وزن ... نام شهریست

از ملک چین چنگش بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بوده ... که ... آمده بود

و رستم او را کشت چنگک بر وزن ... قلاب را گویند عموماً و قلابی که ... خصوصاً چنگل بفتح اول و ضم ثالث

و سکون نون و لام پنجه مردم و جانوران دیگر باشد ... چنگلی بر وزن ... پرنده ایست که آنرا ... گویند و ...

... و یای حطی هم آمده است چنگلوک با واو مجهول و کاف بر وزن ... آدمی و جانوران دیگر باشد که دست

و پای او کج ... باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر پشت نهد ... چنگله بفتح اول بر وزن

زنگله نام سازیست ... بچه مردم ... بر وزن ... و بعضی ... گفته اند و بکسر اول ...

بر وزن ... موی ... را گویند و آن موی باشد که ...

... گویند که ... چنگیم ... باشد ...

در آب گذارند همین که آن ... از هم وا شود ... چنگوان با واو بر وزن ... نام شهریست از ولایت

هندوستان و بر وزن ... هم گفته اند چنگوک بر وزن ... گویند که از ... بر خواسته باشد و در ...

بر دیوار ... و مردم دست ... گویند چنگیز بفتح ... و سکون ثانی نام ... بود که ...

... بکرامت ... روزی ...

... است ...

مشهور شد چنو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف چون او باشد چنیده ... گویند چنین ...

و ثانی مخفف ... است ... آدمی و حیوان دیگر باشد و بکسر اول مخفف ... مرغانست چنیده بکسر اول و نون بر وزن ...

بمعنی چیده باشد ... از زمین ... یا انتخاب کنند ... باب چیم ... با واو ...

الف و کاف ... چو بضم اول و سکون ثانی مجهول ... چوب است ... باشد و با ثانی معروف

مخفف چون است چواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که آنرا با روغن بریان کنند و آنرا ...

نیز گویند چوبخوار با واو معدوله ... کرمی باشد که چوب و هر چیز که بر زمین افتاده باشد ...

... و آنرا بعربی ارضه گویند چوبانه با دال ابجد ... میوه ایست که آنرا ... گویند و بعربی ... خوانند چوبک

بر وزن خوبک نام ... چوبیست که ... پاسبانان ... بدست گیرند و آن چوب را بر تخته زنند تا پاسبانان از صدای آن بیدار

باشند چوبک اشنان بضم اول ... گویند و بعربی ... الملک خوانند و بدان رخت شویند ...

چوبکزن بفتح زای ... پاسبان را گویند چوبکش ... بر وزن ... باشد از چوب که ...

بدان ... جدا کنند چوبکی بر وزن ... گویند و ... پاسبان را نیز گویند چوبین

بر وزن ... باشد که بدان ... جدا کنند خواه آن از آهن ساخته باشند و خواه از چوب چوبینه

با یای ... و لام بر وزن ... بمعنی چوبین است ... چوچو بکسر ثالث ... است و آن ...

صحرا ... چوره ... باشد که بدان ...

... و معرب آن ... است و ... چوزن

با ثانی مجهول بر وزن ... باشد ...

ولعب بازام چو پینه هم هست **چوبک** بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که روباه کش سرخ ولعب بازام چو پینه و کاروانگ شد

چوبزه بفتح اول و سکون ثانی و دا و رای قرشت هر دو مفتوح زنبیلی را گویند که مرغ تخم از زمین برنگیرد با پشتر که در با صاد و سر لای قاقی

سازند **چوچه** بروزن کوچه چوبی باشد که بدان مهرها زنبک سازند **چوخا** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه ایست که

از پشم بافته باشند و جامه را نیز گویند که نصاری پوشند **چوخیدن** با ثانی مجهول و خای نقطه دار بروزن کوشیدن بمعنی

لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر باشد و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است **چور**

با ثانی مجهول بروزن مور پرنده ایست که آنرا ملخ خوار گویند و بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است **چورپور** با ثانی مجهول و بای

بروزن موروزر بمعنی چور باشد که مذکور شد و اورا مرغ حسن مجزی گویند **چوز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز پرنده ایست کوچک

گویند کیمال قمام برو نوشته باشد و ترکان خرد و بمعنی جستن زر بهای او نیز بچه باشد و منقار در ایشان گویند که چون شکن حکمرا

و فرع زمان از نیز گفته اند و تو شه کیسی باشد جابت سفید و شبانست مدرنه **چوزه** بضم اول و ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده

پرندانیست که او را ضبواز گویند بفتح زای فارسی بروزن کوزه بچه ماکیان باشد و بمعنی بازای هوز هم آمده است و جنبانی

گروک را نیز گویند که در وقت پنبه رشتن بدست چرخ را دوران اندازند **چوزه** با رای قرشت و بای ابجد بروزن روزبهست

ضبواج را گویند و بازای هوز نیز آمده است **چوزه‌ول** با لام و واو بروزن و معنی چوزه ربا است که ضبواز باشد و بکسر لام هم آمده است

و بازای نقطه دار نیز درست است **چوسیدن** بفتح اول و کسر سین بی نقطه بروزن و معنی چسبیدن است اعم از آنکه چیزی با چیزی چسبید

یا بدست محکم گیرند **چوسیدن** بکسر شین نقطه دار مخفف چوشیدن است که بمعنی مکیدن باشد **چوشک** بروزن موشک کوزه و لوله را

گویند **چوک** با ثانی مجهول بروزن کوک درختی است که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا زمانی که قطره خون از حلقش

بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموما و آلت تناسل شتر را خصوصا و امر به توزدن هم هست یعنی برانو درای و گویند بمعنی گوشت

چوکان با کاف فارسی بروزن چوپان معروفست و بعربی صولجان خوانند و هر چوب سرکج را گویند عموما و چوب سرکج که بدان

دهل نوازند خصوصا و چوبی باشد بلند سرکج که کوی فولادی در آن آویخته باشند و آنرا کوکبه خوانند و آن مخصوص

پادشاهانست و بضم اول بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و با زای نقطه دار ترجمه آیه کیمرا او فرجیست و بمعنی

چنان هم هست که ترجمه آن باشد و بمعنی شبیه و مانند نیز استعمال شود **چوکان سنبل** کنایه از زلف معشوق باشد **چوله** بروزن موله

سپیرا گویند که مناسب جمع کردن بازی باشد **چوک** بروزن کوچک جغد را گویند و آن پرنده ایست مبارک و پیوسته در خرابها باشد

کنند و بوم را هم گفته اند و نیز پرنده ایست نام مبارک در جنس جغد لیکن بسیار بزرگ می باشد **چول** بضم اول بروزن غول بیابان و جای خالی

از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و بمعنی بفتح اول آمده است و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد **چولان** بروزن

یولان بمعنی چنان و چسبان و چسبیدن باشد **چوله** بروزن کوله بمعنی چسبیدن و چسبان باشد **چون حلقه بر در بودن** کنایه از ثابت قدم بودن و مقیم

بودن باشد **چونین** بروزن زوبین بمعنی چنین باشد **چوکین** با تحتانی و کاف فارسی بروزن چوبین چوبی را گویند که **چون پیشم اندر کرم**

باری بوزنه بری باشد **چهار الف کتابت** چهار بفتح اول و سکون ثانی مخفف چهار است و بمعنی ثانی که مخفف شده است و بفتح ثانی و ها و تشدید کند چون جم

محمد و ذره ربخه و چو پچه و بکسر اول و چهار ثانی مخفف است که در مجموع تحبب و در موقع هندی و استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و

هرچه باشد و حتی بمعنی تیر آورده است چنانکه گویند چهری خسته اند و خوانده و آورده اند گرفته است و صد و پاره و هزار اده میشود و جهار جم

و بمعنی بسیج **چهاد** بروزن سواد سر کوب را گویند و بمعنی ثانی هم آمده است **چهار آخور سنگین** کنایه از چهار عنصر و چهار طبع باشد که از خاک

و آب و آتش و باد است **چهار ارکان** نوعی از خیمه بوده که آنرا در عراق شروانی گویند و در هندوستان روانی و چهار حد عالم را نیز گفته اند

که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد **چهار آورند** بمعنی چهار اورنگ است که خیمه شروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول صلی الله

علیه و آله و سلم را نیز گفته اند **چهار آیین** بمعنی خیمه چهار گوشه است که شروانی و روانی باشد و کنایه از طبایع اربعه هم هست و چهار عنصر

را نیز گویند **چهار بالش** کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم عناصر اربعه سیوم چهار حد عالم چهارم

چهار حد که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد **چهار بالش ارکان** کنایه از عناصر اربعه و خیمه چهار گوشه باشد **چهار بالشت** بمعنی چهار بالش است

و کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه باشد و دنیا **چهار بالک** بفتح میم و سکون کاف فام حیوانیست که آنرا بعربی قمقام

گویند **چهار بسیط** کنایه از عناصر اربعه است **چهار بغل** بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار دریچه** کنایه از گوش و چشم

و بینی و دهان باشد **چهار دیوار ارکان** کنایه از چهار طرف جهان و عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار زمین** کنایه از عناصر اربعه باشد

چهار زبان کنایه از جهت که برگشتن نه و هر طرف مخفی گوید **چهار طاق** نوعی از خیمه است که آنرا در عراق شروانی و در هند روانی خوانند

چهار بال کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار گام** با کاف فارسی بالف کشیده و فتح میم اسب راهوار و تیز رو را گویند **چهار گوهر** کنایه از عناصر

و حشت شده و را نیز گویند و بمعنی تخت و ورس گفته اند **چهار گل** کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است **چهار گوشه** هر چیز را گویند که مربع

باشد عموما و تابوت را گویند خصوصا و چهار جانب و سر بند و سفره کوچک را نیز گفته اند **چهار خز** کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب

باشد **چهار محور** کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است **چهار نقطه** مشرق و مغرب و شمال و جنوب **چهار نظم** کنایه از عناصر اربعه باشد

چهار ورقه کنایه از نام چیزی وجه دوم باشد چه چه نام جائیست از دشت خاوران که در تحت ولایت خراسان باشد چهر بکسر اول بر وزن مهر
روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی جنس و ذات نیز آمده است چهرآباد بزای هوز بر وزن مهرآباد نام جائی و نام دختر بهمن است که
بحکم شرعی که تاریخ آن بود او را بنکاح خود در آورده و داراب از او متولد شد چهرآزاد بمعنی چهرآباد است که دختر بهمن و مادر داراب باشد
و نام دختر اسفندیار هم هست چهره بکسر اول صورت و روی آدمی باشد و بفتح اول پسر ساده را در دو نوکر و ملازم را نیز گویند و بانجمی
هندیست چهره و چهره‌پرداز مصور و صورتگر را گویند چهره‌نشان کنایه از نوکری و ملازمت باشد چهید بر وزن شنید بمعنی چکیدن باشد یعنی چکید
چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد باب چهارم در حرف چای فارسی با یای حطی مشتمل بر شصت لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیزست که بعربی
شی گویند و چون در آخر کلمه‌ای در آید بمعنی صاحب و صاحب آن چیز شد چو باقچی یعنی ... و بابچی ... چیپال بابای فارسی بر وزن قیقبال
نام پادشاه لاهور بوده است چیچست بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بی‌نقطه و فوقانی بعضی زند و پازند کوهی را گویند و جیم
جبیل خوانند چیخ بر وزن بیخ ... گویند که بر چشمهای او پوست آب و چرک آید و بدین سبب ... باشد چیر
بر وزن میر یعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و بجیم و دال ... گویند و بمعنی حصه و بهره و بقیت
و نام قریه باشد از قرای بولات چیره بر وزن خیره مستولی شدن و ظفر یافتن باشد و بجیم و دال ... گویند و بهندی ...
که بسر چیند چیرلیز بزای هوز بر وزن ... چیزی که از تریاق است و بمعنی کم و اندک باشد و بعربی لغت ...
چیرو بر وزن نیکو خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد چیزبود بابای ابجد و دال بر وزن ... و بمعنی ...
باشد و چیزه بوده که ... گویند که سبب آفرینش باشد چیستان بر وزن بیستان بمعنی پرسیدنی و آنرا لغز هم گویند و بعربی
اغلوطه خوانند و بمعنی ... آمده است چیغ بر وزن میغ پرده مانندی باشد که آنرا از چوبهای باریک سازند و از در
در خانه آویزند و گویند ترکیست چیلان بابای مجهول بر وزن گیلان خنجر را گویند و آن چیزیست شبیه بپنجه و آلات و ادوات که
از آن آهن سازند و هم زرفین و زنجیر و حلقهای کوچک و یراق زین و لگام اسب و رکاب و مثل آن چیلانه بایای مجهول بر وزن
دیوانه بمعنی چیلان باشد که مذکور است و آنرا سجده‌گاه هم گویند چین بر وزن کین شهریست معروف و مشهور و بمعنی شکنج
هم آمده است چین بر ابرو افکندن کنایه از قهر شدن و روی در هم کشیدن و در غضب شدن باشد چینود بر وزن بیبود ...
گویند بلغت زند و پازند و بمعنی ... هم آمده است که ... باشد چینه بر وزن سینه دانه مرغان ...
و هر چیز را گویند که ... چیوزان بادال ابجد بر وزن ... مرغان را گویند کشف ... از کتاب برهان قاطع ...

باب ... در حرف جیم عربی ... مشتمل بر ... لغت ... باب اول در جیم ... با الف مشتمل بر ... لغت و کنایت
جاج بالف کشیده و بجیم زده نام خاریست که شتر آنرا برغبت تمام خورد و بر بحسن ... مل میرود و شکوفه آن ... وبار ...
جاجبا بکنایه از جبرئیل علیه السلام است جاجوشیدن بفتح اول و ثالث بمعنی مجموع و جمعه است جاجیش بالشین نقطه دار ...
نام ولایتیست و آن ... دو ... عربی جغی است که آنرا در ... استعمال کنند جالو با لام بر وزن ...
بالف کشیده ... باشد ... از ... گویند جالی بر وزن ... نام ... باشد جاماوی کنایه از
جبرئیل علیه السلام است باب دوم در جیم با بای ابجد مشتمل بر ... لغت جاثاق باقاف بر وزن ... بلغت یونانی ...
... بعربی ... جبال بر وزن ... گویند ...
جب جستانی ... جبق بر وزن ... که آن کرم ... است
... جبق ... بفتح اول و رای قرشت و سکون جیم بالف کشیده ...
... جبق خراسانی ...
... جبرئیل ... و بضم فا ...
... جبق ... است ...
... جبن بفتح اول و سکون
... باشد که آنرا ... گویند و بعربی ... است ...
و بکسر اول هم ... جبین بر وزن ... است ... باب سیم در جیم با تای قرشت مشتمل بر ... لغت و کنایت جتاز
بکسر اول بر وزن ... نام ولایتیست مشهور در عربستان ... جثه ... کنایه از ... است ...
و ... گویند ... جحر بر وزن ... که ماده ... و ...
... است ... و بعربی ... گویند جحر ... نوعی است ...
که ... باشد ... در ...
... است جحرالیهود یعنی سنگ ... جحرالکرک ...
... است بسیار ... در ساحل ... از ... باشد ... که ...

وهرزگی از زبان برنیاوردن سرکشنده موی دراز گردد و هر که دارد از آن پسند وست دارد حجر الافسین بفتح همزه و وزن چین نقطه دار است
کشیده و جای خالی مکسور سین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگی است که چون آن را بسایند سنگ خون از زبان برون آید و چون بشیر زنان
در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب مدن را نافع بود حجر الاجیوس بضم لام و های بی نقطه بالف کشیده و جیم نقطه دار تحتانی
و های حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی سنگی است سیاه و بوی قیر کند و آن را از جانب شام آورند و جانی که آن را دران آب
خیسانند بخورد آن مصروع را فایده دهد و کدوکان بگیرند حجر بفتح اول و ثانی و سکون رام لنگر را گویند و آن پرنده ایست معروف
که گوشت آن را بخورند حجر البوم بضم بای ابجد و رای بی نقطه بواو کشیده و شین نقطه دار بالف کشیده حرشا بروزن آماش بلغت رومی گیاهیست که آن را عاقر
قرحا و محرانی گویند بستانی و نبات آن روی زمین گسترده میشود و بعربی عطوح خوانند حرب بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد
خرما را گویند و آن را بعربی طلع خوانند و در جنگ بگشت در اول و ضم و فتح اول و سکون ثانی در عربی جنگ و جدال باشد حربا بکسر اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است و آن را بفارسی آفتاب پرست گویند گوشت وی زهره
اگر کسی بخورد رفع فلال ببرد و خون او را در موضع موی زیادتی که در چشم کند و باز نشوند منع کند و دیگر بنیاید حرباج با جیم و دو
فرقان بلغت یونانی نوعی از زرع است که بال و پر ندارد و آن را کرمه نیز گویند و با ملخ بخورند حردون بکسر اول و سکون ثانی و دال
معجم بواو زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است و آن را بیونانی سامابرص گویند و در تموز ... است گویند اگر دل او را در خرقه
سفید و بچند بصاحب تب ربع بندند شفا یابد حرشف با شین نقطه دار بروزن اشرف کنگر را گویند و آن دستی باشد که بیابانی
گویند عربست حرف بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد خوانند اگر کسی
زنان را در کشند کدو کان بگیرند حرف ابجد اشاره بعلم نقطه دار است و ... و از آن حروف ... جمیل است حرف غین
با قاف بروزن ... چیزیست که آن را بعربی سم الفار و بفارسی مرگ موش گویند و گویند ... حرکف بکسر کاف ... و ...
مترش و اعتراف کننده را گویند و کنایه از خب جوی ... گیرند و هم هست حرف مرقوم کنایه از حرفیست که مکتوب شود و مفهوم شود
و او ... و ... و ... حرمل بروزن ... نام ... و آن سرخ و سفید و ... باشد ...
عربی ... دانه خوانند ... و بعضی گویند ... ازسداب کوهیست گویند عربست حرف مکرر
کنایه از ... و روزگار است ... گویند حرف پنجم ... ... الف حرف ... بضم اول و ثانی ...
... باشد ... و آن ... است ... که ... خوانند ...

بر کش ... و ... و هم آن ... باشد و ... خوانند و بعربی ... و ... خرزه
بضم اول بروزن ... و معنی ... که آن را بعربی ... خوانند و آن ... باشد که ... آدمی ... شود و هر چند ... چون ... گرد و ...
گند حزنبل بضم حای ... بروزن ... یونانی ... که آن را از طرف شام و بیت المقدس آورند و آن سفید و تیره رنگ ... باشد
... و آن را ... معرب ... با ... است و ... حزیران بفتح اول بروزن ... و ... نام
ماه نهم است از سال رومیان و نام روز اول ... تابستان هم هست حسک بفتح ... بفتح اول ... و ...
و سکون کاف معرب خسک است و آن خاری باشد سه پهلو ... حسن یوسفی ... گویند که ...
حسیکه با بای ابجد بروزن کنجک ... باشد که آن ... کنند و هر ... و ...
که ... باشد ... حسو بروزن ... حسینی ... باشد
منسوب بحضرت امام حسین علیه السلام و ... گویند که آن را ... و نام مقامی هم هست از موسیقی حسان پنجم
... حصار ... بکسر اول و ثانی بالف کشیده ... و نام ... است از ... و ...
و آن ... است و ... و نام شهریست ... و معنی قلعه ... حصار بلور کنایه از ... آسمان ...
که ... و ... آسمان اول هم هست و بعضی گویند ... است و هر حصاری ...
... باشد حصار پیروزه یعنی حصار پیروزه ... که کنایه از آسمان است حصار معلق بمعنی حصار فیروزه باشد که فلک ... حصار
کنایه از آسمانست ... و فلک البروج ... گویند خصوصا که فلک هشتم باشد حصار ... بروزن ... و ...
که منسوب ... حصار ... و بعضی ... گویند که ... از موسیقی که ... باشد
... حصن فیروزه یعنی اول حصار فیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهریست و قلعه هم هست حصن
معلق یعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد حصن ... یعنی حصار ... است که کنایه از آسمان باشد ... و فلک هشتم را
گویند خصوصا ... حطوی ... مرغ شب آویز را گویند و آن ... است که ...
بر درخت از ... آویزد و ... کند چنانکه ... خون ... و ... و کنایه از ... و ... نفس الامر هم هست
حقه باز معروفست که کنایه از مردم ... و ... باشد حقه مینا کنایه از ... و ... و ... بودن و ... اهل ...
رسانند باشد حقه سبز کنایه از آسمانست حقه کاوس نام نوائیست از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و از حقه ... کنایه از ...

کرده اند بکاهی و دو لام باشد حوصله تنگ کنایه از کم طاقت باشد بیان نهم در حای حطی با لام مشتمل بر چند لغت و کنایت حلاحل با حای بی نقطه بر وزن سلاسل
نوعی از پیاز صحرائیست حلال بر وزن بلال معروفست که نقیض حرام باشد و بمعنی منکحی هم آمده است و آن معنی باشد که ازو علاقت زن
خوانند حلام بر وزن کلام بره و بچه گوسفند را گویند و گویند عربیست حلاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و لام با بای ابجد کشیده
و بیای دیگر زده بمعنی لعاب و حلقه است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد حلیب بر وزن ترحیب سوربجان هندیست
و بفتح اول و دوم و سیوم حلل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز صحرائی باشد حلزون با زای هوز بر وزن محزون
نوعی از صدف باشد که آنرا بسوزند و در دواهای چشم بکار برند گویند عربیست حلقی بر وزن فرجی حلوائیست که آنرا از لبن و
زلابیه خوانند حلقه انگشتری کنایه از مهمانست حلقه بدر زدن کنایه از طلب حجاب کردن است حلقه بر سندان زدن بمعنی حلقه بر در زدن است
که کنایه از طلب حجاب کردن باشد حلقه بگوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان بردار باشد حلقه دام دامی باشد که از موی دم
سازند و بر سر راه کبک گذارند تا پای او در آن بند شود و دولی را نیز گویند که مانند دام برفته باشند حلقه در گوش بمعنی حلقه بگوش است
که کنایه از غلام و مطیع و بنده و فرمان بردار باشد حلقه زدن کنایه از طلب کردن حجاب باشد و حرف کردن را نیز گویند حلقه سیمین
کنایه از ماه شب چهارده است و بیخی را نیز گویند که در بوی بهم مانند خود در بند و حلیله بضم اول و فتح ثانی بتحتانی رسیده
مفتوح بعربی بچه دو رویست که آنرا بفارسی آهو و دستک خوانند حلیمو بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و میم بواو کشیده بیشتر بزبان
رستمی باشد که آنرا حوض البقر گویند و بفارسی زرشک خوانند بیان دهم در حای بی نقطه با میم مشتمل بر شش لغت و کنایه حماحم
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کسر حای بی نقطه و سکون میم نوعی از بوته باشد که در شام حبق خطمی گویند و بمعنی بستان افروز
حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده و بعضی حای زده معرب نوعی از انجیر است و بعربی تین گویند حم حم بضم حای و سکون میم
دوم بلغت اهل شام گاو زبان را گویند و آن دوائیست که بعربی لسان الثور خوانند و بعضی فقها گفته اند و آن حلقیست که بیشتر آنرا
بلغت قوم خوره حملان با دال ابجد بر وزن ارکان آلت تناسل را گویند و اما معلوم نیست که بکدام لغت حمدون بر وزن مجنون بمعنی
آلت تناسل باشد حمدونه بفتح اول و ثانی بر وزن میمونه را گویند و آن جانوریست شبیه بانسان و بعربی قرده خوانند حمص بضم اول و سکون
ثانی و زای هوز مقر هندی را گویند و آنرا بفارسی حمر هندی خوانند بیان یازدهم در حای بی نقطه با نون مشتمل بر یک لغت حنا معروفست
و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند حنی گویند که نوح درآمده بود و آن کرد قدری از آن برگ کف پای او بندید
از انجا از چشم او بر آید حنای قریش با قاف و رای بی نقطه بتحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول نیم گیاهیست که شکوفه سبز

وآن چیزیست که بر روی سنگهای کوهها بهم رسد و در ایام بهار بروید و خف حلزون که تو یا باشد طرح است و آن حلقیست که در بدن آدمی
بهم رسد و روز بروز بیشتر شود و خارش بیشتر کند و آنرا بهندی داد خوانند حنای مجنون و حمرا گویند و آن گیاهیست که زنان جوش شده
و موی ریش و لحیه را رنگ کنند و بعربی ورق النیل خوانند حنجر دو وجه که آنرا بزبان مرو گویند و بعربی الزامی خوانند و
عود را نیز گفته اند حنقبق بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیگر تحتانی بمعنی اند قوقو است و آن
دوائی باشد بوستانی آنرا بیونانی مرزنجوش و صحرائی آنرا اوقوس اغرونیوس گویند و آن نوعی از سپست باشد و بفارسی یوز آسپست خوانند
بیان دوازدهم در حای بی نقطه با واو مشتمل بر هفت لغت و کنایت حوادی بفتح اول بر وزن تاری آرد بیده و دیره بچه را گویند حوجم بفتح اول و سکون ثانی و جیم
ثانی و میم گل سرخ را گویند و بر بالای آن نشستن و خوردن قطع شهوت کند و قوت باه بر طرف شود حوجقند بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
و کسر میم و سکون سین بی نقطه و قاف مفتوح بنون و دال زده دستی باشد که آنرا بستان افروز گویند حولان بر وزن دوران جفت آدمی
حوخوره گویند و آن سبزی باشد که خورند و اهله را برد و قطع شهوت کند حورزنجبیل بفتح اول و زخمیست که بعد از آن که سر بهار
برگ آن با برگ مصری و هند شفا یابد حورزمانی بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است حورپیکا بفتح اول و اند بیت
کرم چکنت در سوم حوض با زبانه چپول بفتح اول چهار و بعربی حسینه ده مرغابی گویند و کنایه از تاب و گل و بر دوشت مجهت
حوض آب معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد و آنرا نیز گویند حوض رضا کنایه از حوضی باشد که
در ان انگور ریزند و لگد زنند تا شیره آن بر آید حوضه مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند حوض بزرگ را هم گفته اند حوض ماهی
کنایه از برج حوتست حوض کوثر حوضی در عالم بالا بوده پر از آب شور و آنرا گویند در زمان ظهور حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات
صلی الله علیه و آله آب آن شیرین شد و نیز گویند نام آن برکه ساوه بوده چون حضرت رسالت پناهی بسر آن برکه رسید در حوض
نعمان نام کردند حوفرذ با فا و رای قرشت بر وزن بهزاد جفت رومی طرخون را گویند و آن سبزی باشد معروف حوک بفتح اول
و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحانست که آنرا بادروج گویند حولنه با میم بر وزن جوانه زرستی باشد مانند دیگ ز شاخ آن
و سپاه و چرا باشد و گل آنرا فرفیری خوانند که ذکی خانه فاخر است گویند عربیست حوم بضم اول و فتح میم و سکون رای
قرشت قرمز هندیرا گویند و آنرا جوهر هندی نیز خوانند بیان سیزدهم در حای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پنج لغت حیره نام دو قریت
دختر پادشاه و بنجی است ناقه سفید جوی در انگشت موی زنان کنند حیرق بکسر اول بر وزن برجاق و دوق را گویند و بمعنی حیا
را هم خوانده است حیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام دو شهر بای حجت گویند حیزی نام شهر و گویند حیص

بفتح اول و های بی نقطه بر وزن فصیل صفت اهل مغرب است و بجاز را گویند و آن معروفست جیحون عروس رنگ کنایه از شراب لعل انگوری باشد

گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در حروف خای نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان و مشتمل بر هفتصد و ... لغت و کنایت

بیان اول در خای نقطه دار با الف مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت خا کری را گویند که اتباع تخفیف چو آب سخ

و دیز آب ... بجا رود خاب بر وزن آب بر نس افکنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره و بی نصیب باشد خات بر وزن ... را

گویند که طیور ... است و بعربی حدأت خوانند خاتم بفتح میم بر وزن آجور رفت زنده و پایدار بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درست

و بجای رای قرشت هم نون بنظر آمده است که خاتن خاتم سهیل نشان کنایه از دهان معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتم کرد یعنی خاتم سهیل نشان

که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتره بر وزن ... و دو غاری ... و دل ... خاتون

بر وزن ... بزرگ و ... و کد بانوی خانه را گویند خاتون جهان کنایه از خورشید است خاتون خم کنایه از شراب است ... باب خم

گفته اند خاتون شبستان فلک کنایه از آفتاب و زهره ... نیز گویند خاتون عرب کنایه از ... است خاتون فلک کنایه از آفتاب عالمتاب

... نیز گویند خاتون کاینات کنایه از ... حضرت فاطمه علیها السلام نیز هست خاتون یغما کنایه از آفتاب عالم آرا است خاج

بر وزن تاج ... باشد که ... راست ... است ... نیز گویند ... کو ... و دران کنند

خاد بر وزن باد بمعنی ... باشد ... آمده است خادم ... کنایه از ستاره زحل است خاده بر وزن ... چوبی را

گویند ... باشد کشتی بان کشتی را بدان رانند ... نیز گویند که چار چوبی ... بندند و ... بدان ...

و هر چوبی که راست ... باشد ... خار بر وزن بار معروفست و نام ... است ...

... خارا بر وزن دارا

... نوعی از ... ابریشمی ... است ... مانند صوف موج دارد ... خارانیز خوانند ...

... خارشتر بمعنی شترخار است ... خارکنده بر وزن ...

... خار پشت باشد که خارهای ... عربی ... گویند خار بست ... بر دور زراعت و سرهای دیوار باغ از خار

... خار پشت جانوریست معروف گویند ... خارهای پشت ...

... بجانب ... خارچینه با جیم فارسی بر وزن ... سر ... باشد و سرهای گشت

... خارخار با خای نقطه دار بر وزن ...

دیگری ... حرم ... که ... خارخسک معروفست و آن خاری باشد که

... بهترین آن ... بستانی بود ... اهل مغرب ... خوانند ... که ... بسیار ... باشد بهم خورد

خار در راه کشتن کنایه از مخالفت کردن باشد ... نیز گفته اند خار شتر ... باشد که خار ... خوردن آن فربه شود خارک بر وزن

نارک تصغیر خار است و نوعی از خرما هم هست خارکش بضم کاف و سکون شین قرشت مرموز را گویند و آن کسی باشد که ...

... باشد ... و در عربی ... خوانند ... کاف فارسی ... را گویند که ... خار کند ... بکسر

... از موسیقی و نام لحنی که ... و خارکن منسوب بدوست خارکن بر وزن ... معروفست و آن شخصی بود که پیوسته خار ...

... و نام نوایی است و صوتی از موسیقی و نام لحنی ... منسوب بدوست ... خارکن ... نیز گفته اند خارمک بفتح میم و سکون کاف

... که ... و بهترین آن سبز باشد ... در ... گویند ...

آب ... باشد ... و آن ... خوانند خار ... کنایه از ... کردن و تهجی

هم هست خاز بر وزن ... بمعنی خار است و آن ... باشد ... خارا ... نیز گویند ... سخت باشد و ...

نیز گفته اند ... است ... راست ... و چوب ... نیز گویند که ... دراز ...

... خانه ... کنند خار بسکون زای نقطه دار ... که ... باشد ...

و سنگ ... را نیز گویند ... هم گفته اند خارقان با زای فارسی ... بر وزن ... و ...

و ... آن را نیز گویند و بعربی ... خوانند خازنج بفتح اول و زای ... نیز گویند خازق ... بر وزن ... نام ...

دانشمند خازه بر وزن ... سررشته ... گره ... را گویند ... باشد خاسب بکسر سین بی نقطه و سکون بای

فارسی ... را گویند و آن ... است که بعربی ... خوانند خاش بر وزن ... را گویند که ... باشد و ...

... هم آمده است که ... خاشاک و ...

و نام ... خاشاک بر وزن ... و ...

... و چوب ریزهای باریک ... خاشه ... گویند خاشک بفتح ثالث مخفف خاشاک است ...

باشد ... و خرده ... آمده است خاشگدان با دال ابجد ... بر وزن ...

... که ... و ... گفته اند ... باشد که ...

شود و در آن گم زند و پسند و قرار نیز گویند که زن دراز آن بند خاش و خش بشین قرشت بر وزن و معنی غوش باشد این لغت
از تو زند است و قماش و ریزه خار را نیز گویند که از دم مقراض بیفتد از شیمود و پوستین هم و از دم تیشه درودگری بریزد خاش و خاش
بفتح ثانی خشه دار و میم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی قماش و خاشاک است که خس و خار و ریزهای دم مقراض و تیشه و چیزهای
افکنده و بکار نیامده باشد و این لغت از اتباع است خاشه بر وزن ماشه خس و خاشاک و ریزهای چوب و درکین و امثال آنرا گویند که
همه باهم آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده است خاشکی بفتح صاد و پا شده و کسر کاف فارسی بسکون تحتانی کرک چوب صنوبر را
گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و عقرب و دوشاه و خزینه دار را نیز گویند خاک بسکون کاف تازی معروفست و آن یکی از
عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص حلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی و مجیع و فرمودن برده و قبر و مزار
نیز گویند و چیزهای بی قدر و قیمت و هیچ و بکار نیامدنی را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی تخم مرغ باشد چه خاگینه از خاگ است و بمعنی
معنی بدو او بد خطه و اند نیز آمده است که خواک باشد خاک انداز معروفست و آن چیزی مانند بیل باشد از نقره و طلا و مس و مثال آن که بدان گرد
و خاکستر و غیره بر دارند و سنگ اندازی برج قلعه و حصار را هم گفته اند و بچه را نیز گویند که بر درشتخانه و خانقاهان دوزند و مخفی
و تحریک کنند و هم هست خاک آلودن کنایه از افتادگی کردن باشد و متواضع بودن است خاک بیز بابای ابجد بر وزن خاک ریز شخصی را گویند
که خاک کوچه و بازار را بجهت نفع خود جاروب کند و بیزد و کنایه از کسیست که از برای حصول مقصود بکارهای سهل و حقیر
پیش قیام نماید و کنایه از مردم رقیق النظر و باریک بین هم هست خاک بیمار کنایه از دنیا است خاک تاریک بتای قرشت
کنایه از قالب و جسد آدمی بود خاک خسب بضم ثانی خشه دار و سکون سین بی نقطه و فتح بای ابجد پرنده ایست صحرائی که آنرا بتازی
و ترکی چرق گویند خاکدان با دال ابجد بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست خاکدان دیو بمعنی خاکدان است که
کنایه از عالم و دنیا باشد خاکدان ششدر بمعنی خاکدان دو است که کنایه از دنیا باشد خاکدان کهن بمعنی خاکدان جهولست که کنایه از دنیا باشد
خاکدان ظلمین با دال نقطه دار کنایه از قالب و جسد کالبد و جان و جسم باشد خاک رنو بار ای قرشت بر وزن آلکند بمعنی گرد و غبار باشد
خاک کهن کنایه از علامت و نشانه را نیز گفته اند و عبارت از غلبه و الا از هم هست و آدمی را نیز گویند خاکزدن کنایه از جاروب کردن
باشد خاکشی بازای فارسی تخمی است شبیه بخشخاش که آنرا بالو در چشم کشند و در عربی بزر القسم و بزر الخمه خوانند خاکسار بسین بی نقطه
بر وزن آبدار بمعنی خاک مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از فقیری که در افتاده هم هست و مردم افتاده و درویش را
و خوار و ذلیل را نیز گویند و کبر را نیز گفته اند که در حق خاکساری در کفش کن خانه بنشینند خاکش بر وزن آتش مخفف خاک کش باشد و آن

شخصی است که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند خاکو بر وزن ناژو جنبیست سیاه و ریزه که آنرا با گاو در
و بعربی بزر الخشخاش خوانند خاکی بارای ابجد بتحتانی کشیده بمعنی خاکشو است که تخم خشخاش باشد و بهترین آن بیزه باشد خاک معتق کنایه از
خاک معتق بمعنی خاک عتیق است که کنایه از کره زمین باشد خاک کنگ بفتح میم و وزن و سکون کاف فارسی زمانی باشد و آن حیوان است که
چیزها در روده خاک فرو کرده و پنهان سازند و در آن خاک نخچیر کنند و آن کسی باشد و آن جیری که بچه اسب آنرا
هرکس برابر قالب بوده و بر درد ماده باشد و بعربی ابن ضیال گویند بر وزن خاک آب کنایه از جسد و قالب آدمی باشد خاکی
بر وزن پای تنبور سنگ اوگویند و کاه و بند خاکی است که بیچ قدره و سبد و جدی باشد کنایه از مردم حیوانات و خوار و ذلیل بود و قوت
و خسیس و زمینی از تیر هم هست خاکیان بر وزن پاکیان مردم حیوانات و حشرات و خوار و ذلیل را گویند خاکی کردن کنایه از افتادگی و بندگی نمودن
و کنایه از بندگی کردن هم هست خاکی نهاد شخصی را گویند که متواضع و فروتن و متواضع باشد خال بر وزن مال معروفست و آن نقطه
سیاه که بر روی و اندام مردم بود و سرشت و بزرگ را نیز گویند و بمعنی ابر و دیا نی باشد که پشتواران جامه کنند و علم را نیز گویند
حبین و بمعنی ارام و بجت هم آمده است و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است خالاوان با لام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون نام دارویی
بگندم و آنرا بعربی حنظه رومیه خوانند کرم و تر است با سرکه بر جرب طلا کنند نفع باشد خال رضا کنایه از کتاه باشد که در متقابل صواب
خالم بضم لام و سکون میم بمعنی درد باشد که بعربی وجع خوانند خالو بر وزن آلو برادر مادر باشد و سونا یه را نیز گویند که آنرا شتابی شاه
هم خوانند خالوالجان بضم لام و واو و خولجان باشد و آن رستنی است دوائی که چوب آنرا جفر و دار گویند و در خت آنرا بعربی خولنجان گویند
و بندخاله با میم بالف کشیده و بسریانی در ختیست که آنرا بفارسی غنجیر خوانند و بعربی بادفرنجمار خوانند و ورق آن بسیار بیسا نی ایل نه
جون ریح از زنان رستن بگیرند به چه پسندند نه خاله پا پام خیمه ایست از تشهای آرد که در زیر بیخ خرکش کنند خاله و خالید بدون نی بتحم
هر دو کنایه است بیونانی و معنی آن بعربی دو اللطف باشد یعنی دوای پرستوک و آن را پر دانست گویند که پرستوک در آن جای
نا بینا شود یا در چشمش برود و بشاخی از آن بیران چاوره و در آشیانه نهد چه او بشفا یابد خام بر وزن دام معروفست که نضج نپخته باشد
و خاده را نیز گویند که قلم آهنی بوشتن است و نام شراب هم هست و چرم و دباغت نکرده و ابریشم تافته و بافته چرمین را نیز گویند و
در بیان بند را هم گفته اند و کنایه از مردم بی تجربه و قرحان است و کار را نیز گویند که سر برآمده باشد خامافلی بالجزء و فتح
ساکن هاء حطی بتحتانی رسیده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن کوچک بنک سر بچه باشد که جلد آن در خت بلوط است
و آن بعربی باشد معروف در هندوستان و برگ آنرا بشیرو خوانند بر وزن مخفف و حمل باشد خامدریوش بفتح دال بی نقطه و سکون

رای قرشت و تحتانی بالف رسیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی و بمعنی آن عربی جعدة الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ طعمش تلخ
ابتدای بستان افروز هم باشد و آنرا کمادریوس هم گویند **خاماداوق** بدال ابجد بالف کشیده و قاف بنقطه رسیده بلغت یونانی بمعنی آن عربی الارض
و آن درختی بود که برگش دراز از برگ بید و شاخهایش دراز باشد یک گز و میوه آن سرخ رنگ شود و بعضی گویند آن بیل و حب الغار
خامالا بالام بالف کشیده بیونانی دارویی است که آنرا زیتون گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر باشد و در تلخی
بزرگی دانه کرم و تلخ است در چهارم و بر برص و نمش طلا کنند نافع باشد و بیخ او بریشه مانند بود و آنرا خامالاون هم گویند بعضی
زیتون الارض گویند و بعضی گفته اند خامالاون یونانی جرباشد و آن نخل عنبر است و بعربی شاه الارض گویند **خامالاون** بضم دال
و سکون نون بیونانی دوائیست که آنرا وزیتون گویند و آن دو قسم است سپید و سیاه آنرا خامالاون التمر گویند و عربی وتد التمر
التمر خوانند چه برگ او چیزک دراز کرده البته سفید و سیاه آنرا خامالاون اسود گویند و بعضی گویند سپید بهتر است و بعضی دیگر گفته اند خامالاون
نرمی از تخم سوداست که آنرا بیونانی جرباگویند و گوشت او سم قاتل است اگر قدری از آن بجوازی بخورند در حال بمیرد و بعربی
خوانند **خامالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی داروئیست سیاه است و آن دارویی باشد که برص و بهق را قطع کند
نافع است **خامامیلن** با میم تحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده بیونانی گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم و خشک است در اول و بعربی تفاح
الارض گویند و بعید نیست که آنرا آب آورد **خامانیطس** بنون و تحتانی رسیده و طای حطی بسین بی‌نقطه زده بیونانی حشیشی باشد و آن
الحشیش باشد ازان که آن اکثر سود دارد و خوانند و آنرا بفارسی خوانند **خامشه** بکسر ثالث و فتح شین قرشت و ... است که آنرا
و عربان شطرنج خوانند گرم و خشک است در آخر درجه دوم **خام کردن** کنایه از کم کردن و بحرف خوردن باشد **خامه** بروزن نامه قلم را گویند که بدان
نویسند و بر وزن ... گویند خود و بکر گویند خصوصا **خاون** بنای ... بروزن جامه کن چیزی باشد که قم رشته و ابریشم
و بعربی ... گویند و نویسند هم گفته اند **خامیاز** بیای حطی بروزن رساز دهان را گویند **خامیازه** بمعنی خمیازه است که دهان
دره باشد **خان** بروزن جان پادشاه خطا و ترکستان را گویند هر که باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه
و سرا هم هست و کاروانسرا را نیز گویند و ... هم گویند ... که ... کنند و سبب ... **خانادو** بروزن ... و بزبان
گیلان شخصی را گویند که ... سپاه ... **خانج** بکسر ثالث و فتح ... کنایه از برج حمل است **خانج** بسکون ثالث
و جیم کوی باشد ... **خانچه** کاروانسرا و سرای کوچک را گویند و بعضی
باشد از چوب که آنرا نقاشان ... **خانجک** بکسر ثالث و فتح ...
بی نقطه و سکون نون و فتح ... است که ... باشد و ... نیز ... **خانجل** بکسر ثالث و دال ابجد و لام ... و بجیم مفتوح است
خانج بسکون ثالث و بمعنی ... **خانقاه** کنایه از عالم بالا است که آسمان باشد و
معنی ... گویند **خانچه** با بای فارسی بروزن ... و آن خانه باشد که درویشان در آن ... کنند و ... خانقاه
و بحذف الف هم آمده است که خانه باشد **خانه** بروزن دانه و بعربی بیت خوانند و کنایه از ... هم هست که
خانه اسد کنایه از دنیا و عالم است **خانه باد** یا دیگر خانه تابستان را گویند و ... خانه ... هم هست که ...
خانه باز بروزن ... گویند که ... و ... **خانه بدوش** کنایه از ... برج اسد را نیز گویند
خانه بردوش ... **خانه روشن کردن** کنایه از ... و بشمار رسیدن باشد **خانه زین** کنایه از ... اسد کوچک
هشتم را نیز گویند **خانه سیل ریز** کنایه از ... باشد **خانه ششدر** کنایه از دنیا باشد **خانه شیر** بتحتانی معروف کنایه از
... **خانه غول** کنایه از دنیا و
خانه فرد کنایه از ... **خانه فروش** کنایه ... **خانه فروز** کنایه از ...
و برگ باشد **خانه کن** ... **خانگی** بکسر ... و ... گویند و ... چهارم ...
... **خانی** بروزن ... باشد و ... دختر ... باشد و ...
نیز گویند و ... **خاور** بروزن ... و ... از خراسان که ...
... **خاوش**
... **خاول** بضم ثالث بروزن ... **خاولنجان**
بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بمعنی ... و آنرا ... هم گویند و آن ... گویند
... **خاوند** بفتح ثالث بروزن ...
و بزرگ خانه باشد و بمعنی ... هم آمده است ... **خاوندگار** مخفف خداوندگار است که صاحب و بزرگ باشد **خای**
بکسر تحتانی بمعنی خاییدن ... **خایسته** بروزن ...
بمعنی خاییده شده ... **خایک** بکسر ثالث و سکون ...
و بعربی ... گویند **خاینده** بانون بروزن ... **خایه** بروزن ... گویند

اگر خایه زکوی را که خصیه اول خوانند خشک کنند و بجوزند و مارگزیده را بدهند نجات یابد و بیضه مرغ را نیز گویند **خایه جیس** سنگی است
که از جانب چین آورند و کنایه از مرد مکار و حیله گر و ظالم هم هست **خایه دیس** با دال ابجد بر وزن کاسه لیس تخم مرغ را گویند و آن سنگی
سفید و شبیه بتخم مرغ و آن بیشتر در بیابان فناک روید و مردم درویش و فقیر برند و دوزند و بمعنی نرگس آن هم تخم مانند است **جاودیس**
بمعنی شبیه و مانند باشد **خایه ریز** بکسر رای قرشت و سکون یای حطی و زای هوز خاکینه را گویند و بعربی عجه خوانند **خایه گیر** بکسر کاف
و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب دهد و دم [illegible] کند و بعربی رتیلا خوانند **خایه گیرک** تصغیر خایه گیر
که رتیلا باشد **خایه گینه** بمعنی خایه ریز است که خاگینه باشد و گینه مخفف خایه گینه است **خایه نهادن** کنایه از کار بدی کردن و کار [illegible]
باشد که باعث آزار و بیم هلاک گردد **خاییدن** بر وزن [illegible] بمعنی بدندان نرم کردن و جویدن باشد **خاینده** بر وزن و معنی جاونده
و بدندان نرم شده باشد **بیان حای معجمه با بای ابجد مشتمل بر هجده لغت خباب** بر وزن حباب چست و چالاک و جلد و دلیر
در کارها گویند **خبازی** بضم و فتح اول و ثانی با الف کشیده و زای هوز بتحتانی رسیده نوعی از رخمی باشد و آن شیرازین خمی که پخته
معتدل است بر کندگی [illegible] و کسنند نفع باشد **خباک** بر وزن [illegible] که چهار دیوار سرکش ده را گویند و آن شبها گوسفندان و گاو
و خر و امثال آن را در آن کنند و خیره بجهد را نیز گفته اند و بیابانی هم گویند **خبایه** بفتح اول و سکون ثانی ابجد بر وزن روایت بمعنی
و درد و دندان نرم کند **خبج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible] **خبره** بفتح اول و سکون ثانی و رای
مفتوح بمعنی محکم و استوار و چیده باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است و بمعنی بکسر اول نیز گفته اند **خبزه** با زای هوز و دال ابجد بر وزن
غرفه جانوریست شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین گردان باشد و بعضی دیگر گویند رتیلاست که خایه گیر باشد و آن جانوریست
شبیه بعنکبوت **خبزدوک** بر وزن پرستوک بمعنی خبزدوست که جعل و سرگین گردان باشد و بعربی خنفسا گویند و بمعنی بجای دال واو
قرشت هم آمده است که بر وزن [illegible] باشد و خبزدوک نیز گفته اند **خبک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن
بمعنی فشردن گلو و بمعنی گلو فشردن هم هست **خبکال** بفتح اول و [illegible] الف کشیده بر وزن [illegible]
سوراخی باشد و بمعنی سرخ هم هست و بکسر اول نیز درست است و با تحتانی هم آمده است **خبوک** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی محکم
و استوار باشد **خبوه** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی خبوک است که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی بر وزن [illegible] نیز
بمعنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته اند **خبه** بفتح اول و ثانی مخفف است که گلو فشردن باشد و [illegible] را نیز گویند **خبیده**
بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی خمیده و خفه شده و گلو فشرده هم گفته اند و بضم اول [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند کرم و در تحت الارض

خوانند بوزن فربه که خبزه [illegible] **خبیره** بفتح اول بر وزن کبیره بمعنی جمع [illegible] باشد و [illegible] شده و [illegible] هم گفته اند بمعنی [illegible] هم آمده است
رای قرشت و واو هم گفته اند **خبیوه** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و واو مفتوح [illegible] را گویند و با [illegible] فارسی هم
و بضم [illegible] هم بنظر آمده است که خبیوه [illegible] باشد **بیان حای معجمه با بای فارسی مشتمل بر شش لغت خپ** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی خاموش باشد و مرکب خاموش شدن هم هست یعنی خاموش باشید و دم مزن **خپاک** بر وزن [illegible] که چهار دیواری باشد که شبها گوسفند و گاو
و خر در آن کنند **خپچ** بفتح اول بر وزن کپچ شاخ درخت [illegible] که تازه رسته و بکسر اول هم آمده است **خپنک** بر وزن [illegible]
گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن هم هست **خپه** بر وزن و معنی خفه است که گلو افشردن باشد **خپیده** بر وزن و معنی خمیده
و خفه شده باشد **بیان حای معجمه با تای قرشت مشتمل بر ده لغت ختا** بر وزن [illegible] نام شهریست از ترکستان **ختار**
بر وزن قطار پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خودرو و بضم اول هم آمده است **ختارق** بضم اول و فتح رای قرشت
و سکون قاف [illegible] رومی که آن را فیلسوفین خوانند و آن [illegible] باشد **ختخج** بفتح اول و ثانی و رای قرشت
و سکون جیم [illegible] گویند **ختل** بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی [illegible] باشد و نام [illegible]
از جیحون که اسب خوب بسیار از آنجا آورند و اسب ختلی منسوب بآن ولایت است [illegible] **ختلان** بفتح اول و سکون
ثانی و لام الف کشیده و بنون زده نام ولایتی است از مضافات [illegible] که بخوبی اسب مشهور است [illegible]
و اسب خوب بسیار از آنجا آورند و بمعنی فربه هم بنظر آمده است **ختنبر** [illegible] بر وزن [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] هم بنظر آمده است یعنی [illegible] **ختو** بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ [illegible]
باشد و بعضی گویند شاخ گرگدن است و جمعی دیگر گفته اند که در [illegible] چین [illegible] و در آنجا [illegible]
شاخ آن مرغ است و از آن دسته کارد و خنجر سازند و گویند خاصیتش آنست که اگر در جائی [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] و بعضی گفته اند شاخ [illegible] و بعضی گویند شاخ [illegible]
گویند شاخ ماهی است و بعضی دیگر گفته اند و بعضی [illegible] **ختوانه** بر وزن پروانه جامه [illegible]
بیان حای معجمه با جیم مشتمل بر ده لغت خجاره بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است
و بفتح اول نیز گفته اند **خجاوه** بضم اول و ثانی با الف کشیده و بواو زده [illegible] را گویند **خج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم
[illegible] را گویند که [illegible] و بضم اول هم آمده است و بمعنی [illegible] هم آمده است **خجسته** بضم اول و فتح ثانی

وسکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گیاهیست مانند زرد در کشمیان آن بسیار میشود و از آن جهت بسیار بکوبند و بمعنی
گیاهیست که آنرا بعربی بهمینه خوانند **خجش** بفتح اول بروزن کشش آدمی و کرمی باشد که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درد کند و چرک
و باد بدبو بزرگ کرده **خجک** بفتح اول بروزن گنجک بمعنی خطاب شد و تبخیر را نیز گویند که با سر چوب یا انگشت دست در زمین کج کنند و خطوط
عبث انداز گویند که در چشم افتد **خجند** بضم اول و ثانی پرنده ایست و بسکون نون و دال بی نقطه نام شهریست در ماوراء النهر که مولد کمال است
خجو بضم اول و ثانی پرنده ایست که آنرا چکاوک خوانند و بعربی قبره گویند **خجول** بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون واو آنرا گویند که
بسبب کاری در دل و خجلت در رو و اعضا در دست و پا و اعضا بهم رسد **خجیر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده خوب
و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان هشتم از حرف خای نقطه دار با دال ابجد مشتمل بر ... لغت و کنایه** **خدا** بضم اول
باری تعالی است ... و آن مخفف خود آ هم هست یعنی که خود آمده است صاحب و مالک را نیز گویند و با ذال نقطه دار هم خوانند
خداوندان کنایه از مهتران و بزرگان که عطا بر خود روا دارند و آنها را نیز گویند که دعوای خدائی کرده اند مثل نمرود و فرعون
خدایگان پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد **خداوند** بفتح واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند **خدایش** بفتح اول و ثانی
بروزن نوازش عبادت و بندگی و ستایش گویند و تحتانی را نیز گویند و بمعنی ... هم بنظر آمده است **خدره** بضم اول بروزن
حره و بیره و مهره را گویند و شراع و کشتی را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خدک** بفتح اول و ثانی بروزن گلک بمعنی ... را گویند
باسنگ و خشت و گچ بر روی خانه بندند و خوابیده چوب و گل و خاک بر روی آن **خدنگ** بروزن جفنگ ... بمعنی تیر باشد **خدنگ** بروزن تفنگ
نام درختیست بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ بدین اعتبار گویند **خدو** بضم اول
و سکون واو آب دهن را گویند که از دهن بیرون آید **خدوک** بضم اول بروزن سلوک ... پراکنده و پریشان و حیران باشد از اندوه و غم
یعنی رشک و حسد و غم و خشم و حجت و شرمساری نیز آمده است و بمعنی آزرده و کوفته و خسته بکار بردن هم هست و بفتح اول نیز گویند
خدیر بفتح اول بروزن وزیر یعنی حسن است که خوب باشد و خوبی و خوشحالی و خوش منظر باشد **خدیش** بکسر اول و فتح ثانی و سکون تحتانی
مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه و کدبانو و خانه را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خدیو** بکسر اول
و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوند کار و بزرگ و بیک شهر باشد **خدیو** بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون واو و رای
قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوند بزرگ و بیک شهر باشد **خدیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی ... بمعنی
معشوق باشد **بیان نهم از حرف خای نقطه دار با رای قرشت مشتمل بر ... لغت و کنایه** **خر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی حمار گویند کسی را که مرتب را به عرب ...

باشد و باید که با واو زیاده خوانده شود و بعضی گویند که معرب آن ... است و ... و بعضی گفته اند که بروزن بوزینه هم آمده است
... و بمعنی ... است و اگر بوزینه خوانند ... بزرگ و ... باشند که ... و در عربی ... و ... باشد ...
... بمعنی ... هم هست و ... و بمعنی ... بسیار نیز آمده است و ... و بمعنی ... باشد
و ... و بمعنی ... و ... را نیز گویند ... و ... باشد که ... را گویند که در ...
و ... و بزرگی و ... که بنهایت رسیده باشد همچو خرمگس و خرمهره و خرچسته و خرپوزه و خرتوت و خرجال و
خرسنگ و خرمهره و خرکمان و خرگوف و خرکس و خرگوش و خرمهره و خرگوش و خرنای و مثال آن و بضم اول ...
و بکسر اول بزبان هندی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد **خراب** بروزن شراب معروف است که ضد آباد باشد و بمعنی بی هوش و مست هم
هم هست و کنایه از مست و عقل هم باشد **خرابات** بروزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و مثال آنرا گویند **خرامین**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مفتوح و نون زده و کسره ... و سکون تحتانی و نون نام دوائی از مسهلات باشد که پوشند و در ...
خراتین بروزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل و نم ... بهم رسد و خراطین معرب آنست و ... خراطین بود
در گل بهم رسد و ... بمعنی ... و پیدا شده باشد و بعربی ... خوانند **خرخره** بفتح ... و ... بروزن ...
که در گلوی مردم ... و ... باشند ... **خراد** بفتح اول و تشدید ثانی بروزن ... نام ... و ... و ...
یکی از پهلوانان ایرانی بوده است و ... بمعنی ... باشد و بمعنی ... هم آمده است **خرام** بکسر میم بروزن ... حرام ...
و آن ... بوده **خراج** بفتح اول بروزن ... آورده باشد که بسبب کار کردن ... از گلوی ... آید و ...
از جای ... فرو ... **خران** بفتح اول و ثانی نقطه دار ... را گویند و بفتح ثالث هم آمده است **خراس** بروزن ...
آسیای بزرگ را گویند که آنرا با چارپا و اگر ... با آب ... **خراسان** بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی
هم هست مشهور چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است بنابر آن بدین نام خوانده اند و نام نغمه ایست از موسیقی **خراشه**
بروزن ... و ... را گویند ... و معرب ... و مثال آن **خراس خراب** کنایه از آسمان است **خراسیان** بمعنی
خراس خراب است که کنایه از آسمان باشد **خرانش** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... باشد و بمعنی ... کردن ... و ...
و ... هم هست و ... **خرانیدن** بروزن ... بمعنی ... کردن ... باشد **خرامین**
بروزن ... است و آن کرمی باشد ... نم ... پیدا کنند و بعربی ... خوانند **خرافات** بفتح اول ...

بروزن کرمات [illegible] را گویند و بضم اول هم آمده است گویند [illegible] **خراک** بفتح اول بروزن حاک صدا و خرخرا کی
بسبب گلو فشردن از گلو او در [illegible] خواب از بینی آدمی برمی آید و با تشدید هم گفته اند **خرام** بروزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز
و سرکشی و زیبائی باشد و [illegible] و زن خوش صورت شکیل را نیز گویند و [illegible] هم گفته اند و بمعنی شادی
و شادمان هم آمده است و بمعنی [illegible] هم هست **خرامرود** نوعی از امرود بزرگ [illegible]
بمزه باشد **خرچگان** بفتح اول و جیم و قاف بروزن [illegible] گیاهی است [illegible] سنبل الطیب [illegible] آن [illegible] و در شرح آن [illegible]
بوی [illegible] دارد و [illegible] سبز [illegible] باشد **خرخمیرن** را [illegible] تازه و [illegible] باشد
خرزهین بکسر اول بروزن [illegible] نوعی از علف باشد **خرزان** بکسر اول و ثانی [illegible] بروزن [illegible] و جمع [illegible]
و ثانی مخفف هم آمده است **خرزابه** بانون و زای [illegible] بروزن [illegible] جمعیت و هجوم و غوغای مردم [illegible] باشد بجهة [illegible] و جمع کردن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و فتنه و آشوب برانگیزانند و بمعنی خرخشه و [illegible] هم آمده است و [illegible] گویند که [illegible] روزها [illegible] کنند
و در شهر و محلات بگردانند **خرآهن** بفتح اول و کسر ها بروزن [illegible] باشد [illegible] گویند و بفتح ها [illegible] **خراهن**
با ها بروزن [illegible] بمعنی خرآهن است و آن کرمی باشد که در گل و نم [illegible] بود **خرباران** بروزن [illegible] نوعی از بازی باشد و آن چنان است
که دو کس در برابر هم خم شوند و سرها بهم [illegible] بدست گیرند و [illegible] دیگری
گیرد [illegible] و در پیش ایشان [illegible] تا دیگری گرفتار شود و بمعنی
[illegible] گویند و بهر کس [illegible] خود [illegible] و با این دو کس [illegible] که دیگر
[illegible] اول [illegible] باشد و عربی [illegible] بروزن [illegible] گویند **خرز** مخفف خرزه است و آن مهره باشد [illegible]
و بمعنی [illegible] آمده است و عرب [illegible] خوانند [illegible] **خرزهره** [illegible] را گویند و [illegible]
گویند که عربی [illegible] خوانند **خرزه بندها** [illegible] و عربی [illegible] خوانند **خرزچه** بضم [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و هر چه [illegible] باشد و [illegible] هم گویند و [illegible]
[illegible] **خرزه** [illegible] بروزن [illegible] گویند و [illegible] هم خوانند [illegible]
[illegible] معرب [illegible] است و [illegible] بروزن [illegible] هم آمده است **خرزی** بروزن [illegible]
[illegible] است و آن [illegible] گویند [illegible] آن [illegible] است و [illegible]

و پوست آن مشتمل است و بهترین آن بود که چون آن را بخایند لعاب داشته باشد و بسیار آن [illegible] است که برگ آن
خیار و تخم آن [illegible] دانه اند و پوست آن نیز مستعمل است و آن را [illegible] و [illegible] هر وقت چون [illegible] زنان [illegible]
بگیرد و گویند که [illegible] آن [illegible] باشد و [illegible] گرگ [illegible]
[illegible] سبب [illegible] خوانند **خرده** بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] لعاب [illegible] گویند **خرنده**
بروزن [illegible] گویند که [illegible] و نوعی از [illegible] هم هست و آن [illegible] در لغت [illegible] مذکور شد **خرده** بفتح
اول بروزن [illegible] را گویند و بضم اول هم آمده است و با یای فارسی هم گفته اند و در جای دیگر [illegible] آورده [illegible]
ثانی [illegible] قرشت [illegible] باشد گفته اند [illegible] **خرجواله** بکسر ثالث بروزن [illegible]
شپره بزرگ را گویند و آن بزرگ [illegible] میشود و [illegible] **خرده** بفتح اول و ثالث مخفف خرا است که [illegible]
خربیواز بتحتانی مجهول بروزن [illegible] شپره را گویند و آن بزرگ [illegible] میشود و پوسته [illegible] از درخت آویزد [illegible]
فارسی هم گفته اند **خرچنگ** بثانی قرشت بروزن [illegible] گویند که بجهة [illegible] چشم [illegible]
و بمعنی [illegible] قرشت هم آمده است **خرچنگ** بروزن [illegible] **خرقه** بروزن [illegible]
بزرگ [illegible] گویند **خرچال** بجیم فارسی بروزن [illegible] و بزرگ [illegible] خوانند و بعضی [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] **خرجسته** بروزن برجسته بمعنی [illegible] و بعضی [illegible]
باشند [illegible] **خرچکوک** بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی [illegible] گویند و آن [illegible] باشد [illegible]
و خوشبوی و بعضی گویند [illegible] **خرجل** بفتح اول و جیم و سکون لام [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] **خرچوک** بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی و ضم [illegible] و سکون واو و کاف بمعنی خرچکوک است و [illegible] باشد [illegible] **خرچنگ**
بروزن [illegible] معروف [illegible] دست و پای بزرگ [illegible] و عربی سرطان خوانند و [illegible] از بروج دوازده فلک
که برج چهارم [illegible] باشد **خرچمون** بضم اول و سکون ثانی [illegible] و جیم [illegible] رسیده [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] و [illegible] باشد که در خواب [illegible] **خرخر** بفتح [illegible] و سکون [illegible] بمعنی [illegible]

گرد و پهن باشد چون و بسته دیوانه را نیز گویند و آواز و صدایی که بسبب محکم شدن از گلو و خواب کردن از بینی آدمی بر می آید خرخره بر وزن
مرزه جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند
خرخشت بضم ثالث بر وزن انگشت جایی باشد که انگور را در آن ریزند و لگد زنند تا شیره آن برآید خرخشه بر وزن افرشته
بمعنی مجادله نمودن و خصومت کردن و قتل و جنگ ظاهر باشد و بمعنی خرده بینی هم آمده است و آن جانوری باشد که صیادان آن جانور را
دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند خرخیز بر وزن شبدیز نام شهریست از ختا و ختن که مشک خوب از آنجا آورند و قیل
آنجا ابریشمی هم از آنجا آورند و بجای زای نقطه دار زای فارسی هم گفته اند که بر وزن شبگیر باشد خرد بفتح اول و تشدید ثانی و سکون
دال ابجد بمعنی گل تیره و چسبنده باشد و بی تشدید ثانی هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون
ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است خرداد بضم اول بر وزن مرداد نام ماه سیوم است از سال شمسی و آن
مدت بودن آفتاب است در برج جوزا و نام روز ششم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را عید کنند بنا بر قاعده کلیه که
میان ایشان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق شد عید کنند و جشن نمایند و این جشن را خردادگان خوانند
و در این روز طلب حاجت از ملایکه و فرشتها کردن و زن خواستن و نام فرشته ایست که موکل است بر آبها و روانی آن و تدبیر
و امور و مصالح که در ماه خرداد واقع است بدو تعلق دارد و نام آتشکده بوده بسیار بزرگ و عالی خردر بر وزن نرگس نام
که زخمی باشد خردکام جمعی باشند از شیعه بمعنی که اسپاه را بر خود بسته اند خرکمان بکسر بای پارسی بفتح بر وزن بحضور نام
در آذربایجان خردل بکسر ثالث بر وزن ... بلغت ایشان رسند و پیدا باشد بفتح ثالث بمعنی دوانی و آن تخمی باشد و بحرانی
بوستانی سرخ رنگ و فربه بود و چون بکوبند نرم شود کرم و خشکست در چهارم گویند اگر بر صفاره انگور بریزند تخمیر شود و کرم
آید و بجلالت خود نگهدارد و اگر در آتش بریزند بخور آن گزنده ها را بگریزاند و بحرانی از آن خردل بری تخم گویند و گیاه آن را نیز
بقی گویند و با ماست خورند و بفارسی تخم سپندان گویند و بترکی باشد خردل عنیه گویند و بعربی حب الرشاد خوانند خردم
بضم اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و میم بالف کشیده بر وزن بیت خوش آواز و خوش رنگ خردمند بمعنی عقل و صاحب عقل باشد
بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب وند و ذات خردومرد بضم اول و میم این لغت از اتباع است بمعنی کالا و چیزهای سهل و ریزه در باشد
و در مؤید الفضلا خرده و مورد با واو معدوله در ثانی بمعنی ریزه و ریزه و ترجمه کرده و نوشته اند خردومند بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است
که زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد خرده بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیزی را گویند و جنس نوشادر که بتازی آن را نیز گویند و شیره و تخم را

مینگویند و بمعنی و جنس و نوع هم بنظر آمده است و نکته و لطیفه را نیز گویند که گیسوی و دم کرده و گفته و کنایه را ادق و باریک هم هست خردة
بین بابریک بین را گویند و بمعنی دندان هم آمده است و نام ملکی باشد نجیب هست و یک ملک کتاب ... تمامی قانع تجربه هست و تقسیم کتاب
مذکور چه ملک بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده و ترجمه کتاب ... است که آن را بیابنده خوانند و بمعنی عیب و گناه نیز آمده است و جامه را گویند
که از دست و پای ستوران که چاره و بجا و کنار کرده ها خرده دان بضم اول و صاحب خرده و دانا بهر چیز باشد از نکات و جزئیات و باریک بین
و هیچ چیز را نیز گویند خرده کافور کنایه از کواکب است و روشنان باشد خرده گاه با کاف فارسی بالف کشیده بمعنی ده بهجه هر دست و پای اسب و ستور
و خرد و مثال آن باشد که چاره و بجا و بران شنده و بیوستن بدن بچسبند و بیماری نیز گویند که از خشکی در سرکه در وقت خوابیدن بدن زمین چسبد و آن
کف پای او باشد و بمعنی بجد فتح ثانی اول هم گفته اند که خرگاه باشد و خرگاه خیمه کوچکی را نیز گویند که درون خیمه بزرگ برپای کنند
خرده گیر بعربی دق اللطف خوانند و آن بمعنیست تند لسان و بعضی گویند لسان است که جاری کند و دیگی و بعربی لبان گویند و آن
از درختی خار دار که هم بر سر دیگ آن نهند خرده گیر کنایه از عیب جوی و نکته گیر باشد خرده مرده بمعنی ریزه و ریزه و زبره باشد خرده ریسه بمعنی ساخته
و ریزه و ریزه شده و کنایه از شراب عمی هم هست خرزن بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب خرده فروشی را گویند زمه و سر
و امثال آن چیزهای خرده فروشان را گویند و نام شهری و مدینه هم هست خرزان بفتح اول و ثانی بر وزن لقمان نام جانوری بوده و
بکسر اول هم گفته اند خرزه بر وزن هرزه آلت تناسل را گویند که آن عضو رگ کنده و دراز و نازرسیده باشد خرزهره بفتح اول و ثانی و کسر فوقانی
که زهره خر و دره بزرگ باشد و درختیست که برگ آن برگ بید می ماند لیکن از برگ بید سطبرتر و کلفت تر بود و گل سفید و سرخ کند
و در بوستان برگ آن را بکار برند و حیوانات که برگ آن را بخورند هلاک شوند و آن را بعربی سم الحمار خوانند و معرب آن خرزهرج
باشد و حنظل را نیز گفته اند و نام گیاهی هم هست و سرخ و زهر دار و در مؤید الفضلا بمعنی تلخ انگور باشد خرزی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث
و سکون تحتانی خرده فروش را گویند خرزین بر وزن پروین چوب باشد دراز که در خوابها نصب کنند و زنبها و بر اقمشه آن اسباب
آن شنده و سایه آن را نیز گفته اند که زین اسب بر بالای آن گذارند و تکیه گاه را نیز گویند که بدان کنجها و صفها سازند و نوعی از پالان هم
خرست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاه هست که بعربی قیر گویند خرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و فتح فوقانی بمعنی زنو باشد و بمعنی بسیار و بزرگ باشد چون عضوی از اعضای آدمی بسیار تند زخم آن را بکند خرسک بکسر اول و فتح ثالث
مصغر خرس است آن جانوری باشد معروف و فرشی هم هست پشمین دراز و نوعی از نی هم هست و آن چنان باشد که بی بکشند
در میان خواب بسته و دیگران آن را بگیرند و از آنجا و وی بی خود در آن جا افتاده و هر کدام که پای او بگیرد و او را بدرون کشند که تو را

بکشند و این بایزید عربان مجوزه گویند خرسک گیاه بمعنی گیاه خرس یعنی آن گیاه که مشتاق است و خرس او را بسیار دوست دارد و در عربی تمام
مجوزه و بعضی گویند زنی که دیگران را بفریبد و بعضی دیگر گویند که زنی بدکار است خرسلاک بفتح ثالث و لام بالف کشیده و کاف زده بمعنی خرسنه باشد
و آن گنجشک صحرائی است که در ولایت بکار برند خرسله بروزن مرحله نام دوائی است خرسند بضم اول بروزن ارجمند بمعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود باشد
و کبرا را نیز گویند که رفقا جمع داده باشند و بعربی چنین آمده و اینچنین باشد خرسنگ بروزن خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار را گویند
که در میان راه افتاده و در فرغ آمده شده و در گرد آمده باشد و گیاه از آنست که میان لب و جدب فرغ شود و بنشیند خرش بفتح اول و کسر ثانی
و سکون شین قرشت کبر را گویند که از روی بزرگ و بخرگی برود حذف کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که شور و فوغای بکاره است
و غلغله و مشغله و افکنده و بکار رفتن نیز گویند خرشا بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است خرشاد
بضم اول بروزن فرهاد و بمعنی خرشا است که یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است خرشتر بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی و بمعنی
که یکی از نامهای آفتاب است و بمعنی بزرگ و خرسیان یعنی راه رفتن از روی ناز و سرکشی هم آمده است خرشه بفتح اول و ثانی مخفف خرشه است
که مشتاق و بجاو بمعنی خصومت و جدال کردن باشد و بمعنی خورشید و خوشید هم آمده است خرشین بروزن پروین مرغ
باشد و نام طایفه ایست از افغان که دعوای سپاه و سیادت کنند خرطال بکسر اول بطای حطی بروزن قبال پوست گندم و پالوده کردن
شتر را گویند که آنرا پرپر نوشته علاوه بر آن خنده کرده باشند و بعربی فقاع خوانند و بفتح اول گیاهی است دوائی در میان گندم روید و صحبت آن
معتدلست خرغول بواو مجهول بروزن مرغول گیاهی است که آنرا برگ شک خوانند و در دوا بکار برند خصوصا در پاکیزه کردن جراحت
پی نظیر است و تخم آنرا با گوشت با جلاب که ده بخورند جراحت امعا را از فع باشد و بیم آنرا بریج آنست و آنرا بعربی لسان الحمل
خوانند و بعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک خوانند قابض است و در فع اسهال کند و بعضی گویند گیاهی است که بر رقول آید
و خرغول السبب آن گویند ا شبیه است به گوش خر چه غول در فارسی بمعنی گوش است و سپول هم بمعنی گویند خرفون بروزن ارکان
نام شهریست و شهری بعربی مدینه گویند خرف بکسر اول و ثانی و سکون فا مردم مبهوت و از کار رفته را گویند و گویند حرف خرفه
بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و بمعنی فرفه و سا کن بود در خت خرفه است بعضی اهل یمن بعضی گویند این درختیست که اکر گیاه
آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود خرقی بفتح اول بروزن مرفق بعضی اهل دمشق خرد را فارسی را گویند که تخم تره تیزک است خرفه بضم اول
بروزن برفه معروفست و آنرا پرپهن گویند و در عربی حمقا و بقلة الحمقاء و بقلة المبارکه و بقلة الذهبیه و بقلة اللینه خوانند خرقطان بادفت
طای حطی بروزن بهلوان جستی باشد که مانند گوشت بر درخت زیتون و با دام و امرود بچسبد خرقه انداختن بمعنی بخشیدن جامه و دل پاک نمودن

دراف مودن بخنده و عاجز شدن و تسلیم کردن و ارتعاشی برگشتن و عاجز و گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست خرقه تاصحن کنایه
از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد خرقی بیای حطی و حرکت معلوم نقطه ایست شبیه بگرسنه و آن را از ونده و نوع
کردن پرنده و کوزه و از دو نیز سازند و آن هم پرنده خرک بروزن فلک مخفف خرک است و آن نوعی از نغرهای حنگ باشد و چیزی
خورد و حقیرست که بخرمای رسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند و مطعوم هم و چوبی باشد که روی خنبره ورود و کچه در آب
و بنابرین آن گذارند و آن بار بر بالای آن کشند و نام ولایتیست از ولایت فارس و درخت فرنگی بزرگ و تخته باشد که مطربان گیاه
بر آن نوازند و زره ماهی که پرنده و چوبی را گویند که استادان گذشته بخیر در برابر هیزم که از خود نکشند و سه چوب باشد که بدان
غلط نصب کنند و بدست عیال دهند تا دور فتن پا نمور نشود و سه پایه باشد که بر سر هر راه بر بالای آن گذارند و خوش نرمی و بالا
دو زی کنند و سه پایه که زرگران پیش خود گذارند و چیز با بر بالای آن نومان بی گزاری کنند و هر چیزی که بنایان در زیر پای خود
گذارند و بی پرتی سقف و دیوار خانه کنند و چیزی که بدان دیوار رفته کنند و تخته کوچکی را نیز گویند که بنا ازینه و انه جدا کرده و بر بالای
آن خنده و میل آهنی را چنان کار نسهم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بجزای خرک دهند که پنبه و دانه از پنبه جدا کرد و نوعی از
هم هست که بستانی و در از پایان و کوتاه چانه باشد خرگاه بروزن درگاه چوبی و گل کسیج را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا
خرگاه اخضر بضم خای نقطه کنایه از آسمان است خرگاه سبز و خرگاه سبزه کاو پشت بمعنی خرگاه اخضر است که آسمان باشد خرگاه قمر کنایه از هاله
باشد و آن دایره ایست که بعضی اوقات بگرد ماه بهم رسد چنانچه دور کرد آن دایره دیگر ده خرگاه ماه بمعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و
اول را نیز گویند و کنایه از غبار فوشان هم هست خرگاه مینا کنایه از آسمانست خرکر بروزن زرگر بمعنی خرمن و هاله ماه باشد خرکس بفتح
و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از مردم بخیل و ابله و نادان باشد خرکش بضم کاف و سکون شین نقطه دار مرغ را گویند
کنجشک که بر بالای آن خوشه بنشیند و از دور به انه سقار فت و در عربی جیروق خوانند چلوزک هم هست خاکستری رنگ شبیه حمل و پرندگان
فرستاده باشد و کشند و چیزی نیز گویند خرگمان بروزن بهلوان کمان بزرگ را گویند و تواری باشد که تحریران گمان حقه را بدان کشند
و آن بر چوبی است که اندک خمی دارد و بر کنند که کمان را که پیچکه ای و بگیرند و گمان که چوبدان را در زیر و بیرون نهند و پنهان کنند و پستی
پای بر آن نهند و بیری از آن بجهد و بر کشیدن آن خورد و بالا کند و زره و گیا و از کار ربط و شور و بی تبع هم هست و کرفتار شدن مردم را نیز گویند و
وزاری و خسته خرگوشتر بروزن مرچش جو وزیست معروف گویند دو آن از نشد زنان حیض شوند و گیاه بار سنک را نیز گویند که بکار آید
و بار سنگ گیست دارد و بمعنی پاسبان بی نقطه هم آمده است خرگواز بفتح کاف فارسی بروزن سرفراز چوبی باشد که خرمن را بدان رتند و بعضی

هم آمده است **خرکاک** مصغر خرگوش است و نام گیاهیست دوائی و بعضی خرخاک گفته‌اند و آنرا بعربی اذن الارنب خوانند و آن نوعی
از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهیست که اسپغول تخم آنست **خرکوف** بر وزن مرموف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را
گویند **خرگه** بر وزن درگه مخفف خرگاه است که جای مجلس وسیع و خیمهٔ بزرگ مدور باشد **خرگه لاژوردی** کنایه از آسمانست **خرگه مه** مخفف خرگاه
ماه است که هاله باشد **خرم** بضم اول و فتح ثانی با تشدید بمعنی شادمان و خوشوقت باشد و نام ماه دیست که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن
آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و نام روز موافق آید
باید که درین روز عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید نام مرغزاریست و در اینجا کوهی هم هست که بعضی عوض کنند جواب
گویند اسکندر ذوالقرنین چون فوت شد رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگو کردند فارسیان گفتند هرجا که فوت شده است
باید کرد و رومیان گفتند بجائی که مولد است دفن کنیم چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان گفت بفلان کوه باید رفت و سوال کرد و هرچه
جواب آید بدان عمل نمود چنین کردند و جواب یافتند و معنی دیگر هم آمده است که از روی آب گرم در سنبلی بریزند **خرم جلاب** نوعی از خرماست
آن سن تا بندد **خرم روز** نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم درین روز جشن در ماه دی که آن ماه دهم است از سال شمسی
و جامه‌های سفید پوشیده و بر فرشهای سفید نشسته و دربانان را منع کرده و بار عام داده‌اندی و بامور رعیت مشغول شدندی و مزارعان
و دهقانان با ملوک بر یک خوان نشستندی و چیز خوردندی و بزرگان بر عرض و تملق که داشتندی بواسطهٔ دیگری بعرض رسانیدندی و
بر ما گفتی که من هم یکی از شمایم و مدار عالم بزراعت و عمارت است و آن بوجود شما میشود و ما را از شما گریز نیست چنانچه شما را از ما و ما را
بود موافق باشیم **خرم خنا** کنایه از آسمانست **خرمه** با تشدید ثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام جهودی باشد بسیار
و دیگر را از بچهٔ فرخ چشم زخم برکردن عمل بندند و بعضی بفتح اول هم آمده است **خرنکاه** با تشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمهٔ بزرگ
باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خرنکه** مخفف خرنگاه است که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خرل**
بفتح اول و ضم ثالث بمعنی خر مرده است و آن مردی باشد بزرگ بغایت بی هنر **خرمن** بکسر اول و دو معنی دارد یکی آنکه چون زنان کوچک شوند
وزن را [illegible] و بعربی کدس خوانند و جمع آن اکداس است و بعربی اسقار و دو هم چیز را گویند و هاله را نیز گویند که ماه **خرمنج** بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمس اگویند به معنی کس باشد و در عجم خرمنج انبر گفته‌اند و بعضی گویند بمعنی خرمنی که ارفع داشته باشد
هم هست از نکتهای اسب **خرمن شش** کنایه از نه ماه و داده و نفس باشد **خرمن کش** بکسر نون کنایه از توده‌ایست که خوشه‌چینان جمع کرده باشند
و سکون نون بمعنی کهربا خرمنها کاه‌ربائی روند **خرمن ماه** کنایه از هاله‌ایست که بر دور ماه هم برسد و آن خرمن ماه نیز گویند بحذف الف و

هم گفته‌اند **خرموش** بر وزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که با گربه جنگ کند و غالب آید **خرمهره** بضم ثالث جنسی است
که نوعی از بوق است و آنرا در بزمها و جمعها و آسیاها نوازند و مهرهای بزرگ کم قیمت را هم گویند که برگردن خر بندند و قول جنیدی که
مردم فقیر و بی‌سبب آن ناپیدا شوند **خرنای** نای بزرگ را گویند که کرنای باشد و نام سرودی هم هست از موسیقی **خرنباش** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و بای ابجد بالف کشیده و شین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مرو خوش گویند و بعربی ریحان الشیخ خوانند و معروف است
و سنده بمعنی کنایه **خرنجاش** بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قلماش نام مبارزی بوده ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است
بر وزن خرمناک باشد **خرنه** بر وزن گرنه کیمیائی باشد که از مهتشان که بان هم رفته شوند و هم از آن انگشت و قیا سازند و بمعنی کاف
دوم زای نقطه‌دار هم آمده است و مشترک ... حرف باجوره و کار رشته دیوار نیز گویند **خرنوب** بر وزن مرغوب چند قسم میباشد
و مصری و هندی ... را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که بسرکه پرورده کنند و خورند و آنرا شامی گویند و بعربی
خوانند و ضم ... تیز خوانند و شامی را بفارسی گرز ... بیشتر زی کرک که روشنی گویند و مصری آن میخی باشد که گوشت و هندی
چیزیست و آن ... باشد **خرو** بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند که منقار خروس را با شکر بخورند وقت
و عاقله را زیاد کند و بکسر اول مخفف خره است و آن گلی باشد که از فخاری گویند و بعضی بضم اول هم گفته‌اند خرو آن گلی
نرم است و بعربی [illegible] خوانند و بکسر اول و سکون ثانی و بر وزن بعضی جوان بمعنی خصی سرگین باشد چون خرو الدیک که سرگین خروس است
و آنرا برگ [illegible] و برای [illegible] باشد و خرو الفار که سرگین موش است چون بر دار الثعلب طلا کنند سود مند بود و خرو الکلب
که سرگین سگ باشد گویند که [illegible] از آن بر ریسمان که ابریشم گوسفندی که گرگ او را کشته باشد بندند و آن ریسمان را بر گردن
فرخ بندند در حال بکشد **خروج** بثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن و معنی خروس است چه در فارسی سین مبدل بجیم میشود **خرونان**
بزای هوز بر وزن خروشان پهلوانی بوده از توران **خروشان هوس دوم** کنایه از صراحی باشد **خروک** بثالث مجهول مصغر خروس است
و نام جانوریست سرخ رنگ و بشتر در حمامها هم میرسد و گوشت پای را نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و آنرا بعربی
خوانند و زنی که حرف و سنگ بزرگ داشته باشد نظر با مرد و پوست رشته که او مرد از آن نیز گفته‌اند **خروس گاو عقل** کنایه از
عروج [illegible] است و سخن موزون و موافق را نیز گویند **خروسه** بضم اول و فتح ثانی بمعنی دوم خروسک است که پاره گوشت
فرج زنان و پوست پاره‌ای است که آلت تناسل مردان باشد که بدین آن [illegible] است **خروش** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و شین
قرشت بانگ و فریاد و گریه باشد و بانگ و پای گریه را نیز گویند **خروکنه** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده کیاهی باشد

که زنان بچه زاده شدن بر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرگین کره خر را گویند که حقنا است و از شیرازی خر و کک گویند
گویند **خروه** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیک خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند **خروهک**
با ها بر وزن جزو و سنگ بمعنی نیل است که بعربی مرجان خوانند **خروهه** بضم اول بر وزن کروهه کوشت پاره میان فرج زنان باشد
و جانوری را نیز گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند و آنرا بعربی ملواح خوانند
خرویله بتحتانی مجهول بر وزن عزیله صدا و آواز گریه بسیار بلند را گویند **خره** بفتح اول و ثانی و تحتانی با پهلوی هم چیده شده را
گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند که از جائی بدشواری گذرند و لای آب و شراب و روغن و مثال آن باشد و گل و لای
چسبنده ته حوض و جوی را نیز گفته اند و شغل برنجی باشد که روغن آن را بخش بشند اعم از گچ و غیر گچ و مردم فقیر از آن جزغ
گویند و بخورند و بمعنی با تشدید ثانی هم آمده است چه آنچه از گچ باشد خره گچ گویند و بعربی کسب السمسم خوانند و آنچه از ارزن
انجیر باشد بعربی کسب الخروع گویند و بفتح اول و ضم ثانی و ظهور ها بمعنی نور باشد مطلقا اعم از نور چراغ و آتش و آفتاب و بعضی بضم
اول و فتح ثانی و خفای ها گفته اند چنانکه گویند خره و نوریست از انوار الهی که فایض میشود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست کنند و حضرت
بوسیله آن نوره و روشنی جستند و حرفتها و زینت و بخصوص خاص باشد پادشاهان بزرگ عاقل فاضل و زرگر و دو آوازه خره گویند و بمعنی
بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه ملکی فارس را کشوری پنج
حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر و دوم خره شاپور سیوم خره دارابجرد چهارم خره شاپور پنجم خره کباد و بمعنی
با واو معدوله آمده است و نام جانوریست که بر روی زمین افتد بخزند و بعربی اورا رخنه خوانند و علتیست که از آن نیز گویند که موی ابرو را
و در بنبت کلکشلب و بمعنی را بجیل برد و بضم اول و فتح ثانی باشد بمعنی صد و آوازی که بسبب کلو فشردن از گلو و خوابیدن از خلق
مردم برآید و بضم و ثانی و ظهور ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گفته اند **خره اردشیر** گفته از پنج حصه ملک
فارس است و نام شهری تبر بوده است از بناهای اردشیر که بهمن بن اسفندیار باشد و بمعنی با تشدید ثانی هم گفته اند **خربک** بضم اول
و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خره بک است که بمعنی مرجان باشد **خری** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده مخفف خیری است
گلی زرد و پربرگ میان سیاه باشد و آنرا همیشه بهار نیز گویند و بمعنی لوم و بخش و نا جارک هم آمده است و الوان و هضم را نیز گفته اند
خرید ادکیر کنایه از چیزیست که آنرا رو بهی باشد و وزوه و فروخته شود و آنرا بعربی ا ضحو خوانند و بمعنی آزاد سده گویند **خرید** بفتح اول بر وزن
دریده معروفست که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نا رسیده را نیز گویند **خریش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خریش

پیش است و آن کسی باشد که از روی تحکم و استهزا بر و خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا و خروس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش
باشد که از خراشیدن است یعنی پوست از بدن برکندن و دم بریدن هم هست یعنی تحکم و ترش و پوست از اندام کشیدن کسی و بکسر اول که خر خانه
را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند **خریان مشتم درخانه ما** را بدعای بزرگ شمارد و نیک خر
بفتح اول و سکون ثانی مبندی بردن باز را گویند و بمعنی نشسته بر و رفتن هم هست چنانکه حفلان روند و باشد به ثانی در عربی
جانوریست معروف که از پوست او پوستین سازند و جامه ابریشمین را نیز گفته اند **خزاما** بر وزن قدما خیری صحرائیست و آنرا سبز باشد
که بشیرازی اروا نه گویند و اگر زن فقدری ازان بردارد آبستن نشود **خزان** بر وزن وزان نام هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم
از شهریور ماه قدیم و این روز جشن مغان است بنابر قاعده که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید جشن کنند و بعضی
گویند نام روز بعد هم است از شهریور ماه و بعضی روز سیوم گفته اند والله اعلم و بمعنی فصل است از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی پژمردن و بیرنگ
بجای رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند **خزرک** با دال ابجد بر وزن مفلوک جانوری باشد شبیه بجیل **خزر** بفتح اول
بر وزن نظر نام ولایتیست در حوالی دریای گیلان موسوم بخود ولایت است و اسل خوب از آنجا آورند گویند جوی در آن ولایت زنند که گا
و بعضی گویند نام ولایتیست از ترکستان که مردم آن بسیار سفید میباشند و قند را از آن ولایت آورند و آن جانوریست شبیه بیک **خزران**
بر وزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان **خزرک** بر وزن جذب بمعنی خشن باشد و آن جمع و فرج کرد است
و از اندک نام گریزان شد **خزرون** با دو معدوله بر وزن گلدان نام دریای گیلان است و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب است
و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است **خزمیان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و نون زده جنسی
باشد گویند مانند سنگ آسیاست **خزند** بر وزن سمند نام گیاهی باشد شبیه باشنان **خزنن** بر وزن دو نده حشرات الارض را گویند
چون مور و مار و مثال آن **خزوک** بفتح اول بر وزن ملوک سرگین گردانک را گویند و بعربی جعل خوانند **خزه** مخفف خزیر است و آن
باشد که اکر کسی آنرا ز حیوانات بخورد بمیرد خصوصا مرغ و الاغ که ازو دفع میشود و آنرا بعربی سم الحمار خوانند **خزیدن** بر وزن رسیدن بمعنی
بجای در رسیدن باشد و نشسته بر اه رفتن را نیز گویند چنانچه اطفال روند **خزیده** بر وزن شنیده بمعنی ا گویند که در کنجی و در خزه پنهان شده
و او را بعربی ما ه خوانند **خزیر** بر وزن وزیر خاکستر تنور و تنبع را گویند که در آتش هم باشد و بعضی خاکستر سرگین را گویند و آتش را نیز گفته اند **خزیان هیم**
در خوی ماه در داس بین با جوش قوتر جهل در کنده خیس بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خانه و خلوت و خانگی باشد و مردم فرو ماندهٔ و بخیل و زشل و زن
و ناکس و زبون را نیز گویند و مردمی که در کوه و کوهستان میباشند خصوصا کفار هندوستان و بعضی گویند بمعنی هندیست یعنی خس بزبان هندی گیاه

ازنگارند و در کوه‌های سنگلاخ روید و گیاهی هم هست که چون اشتر خورد گندم است و بجای درازی باریک دارد و بر روی آب روید و او را خضرونه
خس و خفیت بیند و بزنگ او را بگیرند و عربی کاه البحر گویند خسابه بر وزن بهانه بمعنی پرستی است که بر بیخ شاخهای زیادتی باشد از درخت
و بفتح اول هم آمده است خسانیدن بر وزن رسانیدن بمعنی بدندان ریش کردن باشد خسانیده بر وزن جانیده یعنی خسانیده باشد یعنی بدندان ریش کرده
و بمعنی بالش و قرش هم آمده است خساید بر وزن سراید مستقبل خسانیدن است یعنی بدندان ریش کند خس بین گرفتن کنایه از جر کردن و رنج
خواستن باشد خس پوش با بای فارسی بر وزن خرگوش معروف است و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشهور باشد بطریق حیله و مکر
و حیله و نفاق و بستهای معیوب و امثال آن صلح دهند خسپی بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی رسیده ستاره را گویند
خست بفتح اول بر وزن مست بمعنی خستن و آزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرده و آزرده ساخت و رنگ دلوز نیز گویند و بمعنی فغ
و دفینه هم آمده است و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته‌اند خستر بر وزن کفتر حشرات الارض را گویند چون پیسوه
و موش و مثال آن خستن بر وزن بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح ساختن باشد خستو بفتح اول بر وزن پهلو دانه میوه را گویند
همچو دانه زردآلو و شفتالو و خرما و مثال آن و بضم اول نام ... است و اقرارکننده را نیز گویند و بمعنی ...
هم بنظر آمده است خستوان بضم اول بر وزن استخوان اقرار و اعتراف کننده و معترف شده را گویند خستوانه بضم اول
بر وزن خمخانه لباسی باشد که فقیران و درویشان پوشند و از پشمینه و موی ... باشد و خرقه را نیز گویند که از پاره‌ها
دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است خستونه بضم اول بر وزن ... بمعنی خستوانه است که خرقه پاره پاره درویشان
خسته بفتح اول بر وزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و مثال آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند
که از هشیار کرده باشند و محقق نوشته و بر وزن نبسته هم هست و بضم اول بمعنی پی و عمود و بار باشد خسته بند بای ابجد
نهر و بند پارچه را گویند که چون دستی یا پای شکسته باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را می‌بندد و درمان
که آن را بر زخم بندند خواه پارچه باشد و خواه مرهم خس از بینی گرفتن کنایه از عاجز شدن و از تنها ... باشد خسر بفتح اول
بر وزن شرر بمعنی یخ باشد و آن آبی است که در زمستان باشد ببندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد خسرو بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ... بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاه ... هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت
را نیز گویند و بضم اول و ثانی بمعنی خسر است که پدر زن و پدر شوهر باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز گویند خسرو اقلیم چهارم
کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو انجم کنایه از خورشید عالم‌آراست خسرو بار بر وزن ... نام ... است ...

و آن نرمی بوده است مشتمل بر ده و ثنای خسرو و صحیفه نظم در آن بکار رفته و این لحن اول از سی لحن مشهور باربد است که در ... باشد
و سرخ ... و یک لحن آورده است و ... نام بزرگ ... لحن هم بوده است و هر چیز بزرگ بسیار لطیف
و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته‌اند و خسروانی گویند همچو خم خسروانی و مثال آن خسرو چهارم سریر کنایه از آفتاب باعتبار فلک چهارم
خسرو خاور کنایه از خورشید و پادشاه مغرب را نیز گویند خسرو دارو ... باشد که آن را خولنجان گویند و بعضی گفته‌اند ...
با ... که چوب ... را خولنجان خوانند و بعضی گویند نباتی است که آن را ... خوانند و عربی ... خوانند ...
... باشد و ... بسیار ... دارد و ... باشد و در ... حرف اول هم آورده است
خسرو زرین ... کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو سیارگان کنایه از آفتاب ... است خسرو هشت بهشت اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
خسروی ... باشد خسف بر وزن ... باشد که آن را ... گویند خسک بر وزن ... که آن را ...
... و ... گویند و عربی ... خوانند خسک بفتح اول و ثانی و سکون ... باشد ... و خارهای سه گوشه ...
که آن را ... و ... و در ... و ... بضم اول ... گویند ...
و ... و بکسر اول و سکون ثانی ... باشد که آن را ... خوانند و ... خسک دانه ... گویند و عربی حب ...
گویند خسکان بر وزن ... بمعنی ... و ... و عربی ... خوانند خسک دانه بفتح اول و ثانی ...
... است و آن را عربی حب ... خوانند خسم بکسر اول و سکون ثانی و میم ... باشد خسنبه بفتح اول بر وزن ... بمعنی ...
و ... و مثال آن باشد خسوانه بر وزن ... و ... خسور بر وزن قصور پدر زن و پدر شوهر را گویند و بمعنی ...
که ... و ... باشد خسوروده بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی خوردن است که ... خسوره بضم اول ...
را ... بمعنی ... است که پدر زن و پدر شوهر باشد خسیدن بر وزن رسیدن بمعنی ... است که ... و ... را ...
... کنایه از ... خش بضم اول و سکون ثانی بمعنی ... و ... و ... باشد و بفتح اول هم ...
و هم بمعنی ... آمده است و ... گویند و عربی ... خوانند خشم بفتح اول و میم بر وزن ... بمعنی ... باشد که ...
و ... است و بمعنی بضم اول هم آمده است خشانیدن بر وزن ... بمعنی ... کردن باشد خشاو بکسر اول بر وزن ...
... و ... باشد و ... و ... و بمعنی ... هم آمده است که ... ریزه ... باشد
و بمعنی ... و ... هم آمده است خشای بضم اول بر وزن ... بمعنی ... کننده و ... باشد خشت بکسر اول بر وزن ...

ونچه را گویند و نوعی از صنج حکک باشد و آن چیزی را گویند که درمیان آن عقد از ریسمان ابریشم با قیطون باشند و انگشت‌ها را در آن کنند
و بحاب ضم اول و ثانی و ثالث و نام لشکر دوازده است از حکومت و دیگر کتاب زند و پازند بمعنی تخمیر از خوبیت و تخم چه لشکر بمعنی
و وفای خواهم هست که در گنبدها و جاها ریزند تا گچ پاره و قرص شود خشت‌آبه با واو و فی بالف کشیده و فتح بای ابجد گرده و روشن خشت نیز
خشتامن بفتح اول بروزن بردامن دو دانه گویند و بضم اول نیز درست است خشتیچه بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک گویند و آن پارچه
چهارگوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان دوزند و بمعنی آینه را نیز آمده است خشخش بکسر دوم و های قطعه دار و سکون دو شین قرشت
و دو واو و فی صدای کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که نو پوشیده باشند خشتر بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون تای فوقانی بمعنی خشک است
که پارچه چهارگوشه زیر بغل جامه و شلوار باشد خشت زده و خشت زمین کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتک مصغر خشت و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان
تنبان و شلوار را نیز گویند و آینه را نیز گویند خشت زر کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتنار بفتح اول و شین قرشت با الف کشیده
بیستار مرغی باشد بزرگتر از زاغ و رنگ آن سرخ و سفید می‌باشد و بزرگی قطعه آن خوانند خشتوک بفتح اول بر وزن مفلوک حلوای دوده را گویند و بضم
اول هم آمده است خشته بفتح اول و ثانی و سکون ثانی مرد مفلس و بی‌برگ و نوا را گویند خشتجان با جیم بر وزن ... عناصر اربعه را گویند
و خاک و باد و آتش باشد خشخاش معروف است و آن چند قسم می‌باشد ابیض و اسود و زبدی و بعربی خشخاش ابیض بستانی و آن
و نر می‌باشد و بعضی گویند خشت و وزن آن ... و از خشخاش مصری هم گویند و آن برو درشت
در سیوم اکثر گویند و با شراب بخورند اسهال را نافع است و خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آن را برگ و تخم ... بسیار
و آن سهل بلغم است و خشخاش مصری خشخاش بحری است و آن پیوسته در کنارهای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد و تخم
بقدر نشستن حکم کنند نافع است و بعضی آن را بعربی رمان السعال خوانند خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن باشد خشخشت بکسر اول و
فتح دو سکون شین و بای یای قرشت بمعنی خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازاره و شلوار نو پوشیده باشد خشک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف است که در مقابل تر باشد و بمعنی
و بخت و صرف نیز آمده است و بخیل و ممسک را نیز گویند خشک‌آب بفتح اول بر وزن کشک آب غنچه و منع کننده را گویند خشک‌آخور بضم اول
و فتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه از اسب لاغر و کم دیده ... یا از کمی ... هم هست
و زن ... ممسک را نیز گویند خشکار بر وزن هشیار آردی باشد که نخاله آن را جدا نکرده باشند و نیز گویند خشکاز با زای نقطه دار
درد و فتار ... گوسفند ... آن را گویند خشک‌آمد بفتح اول ... و میم با الف کشیده و رای قرشت ... که آن را بعربی ...

و بمعنی بیکار و بی بهره و نو نیز هم مجاز آمده است خشکاره بضم اول و ثالث بالف کشیده و میم نیز بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی خشکی است
که مرض استسقا باشد و بمعنی تشنج و استسقا هم مجاز ... نیز آمده است خشک انگبین شهد و عسلی را گویند که در خانه زنبور
خشک شده باشد و جمعیت آن کم است خشک آوردن کنایه از سخن گفتن و بحکم ... باشد از غایت اعراض و بیشیدگی خشک باختن
بمعنی بی‌ثمره و کم ... بازی کردن کنایه از ساده‌دلی و بی‌حاصلی هم هست خشک‌بند با بای ابجد بر وزن پشت‌بند ساقهای گیاه
گویند که از درخت بریده باشند و پشت درخت را هم گویند خشک‌پشت جانوری است که او را سنگ‌پشت و لاک‌پشت نیز گویند
خشک‌لب بفتح بای فارسی و سکون کاف کنایه از مردم شوم قدم و نامبارک باشد خشک‌جان با جیم بر وزن برقدان کنایه از مردم بخیل و بی‌بهره
و خسیس را گویند که لذت عیش نچشیده و فاقه کشیده و از پا و دست محروم باشد خشک جنبان بکسر را گویند که ... جنبش ...
حیل آید خشک‌جهان کنایه از روزگار ... که دوران ... مردم صاحب‌همت ... باشند خشک دامن کنایه از پاکدامن و پارسا
باشد که فیض ... خشک دهان کنایه از صایم و روزه‌دار باشد خشک‌ریش بکسر رای بی‌نقطه و سکون تحتانی و شین نقطه‌دار
بمعنی مکر و حیله و نفاق و ... و بازی دادن و بهانه کردن و عذر آوردن باشد و جگر را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک‌ریشه بفتح
قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد ... خشک‌رود ...
بسین ... بروزن ... گویند که آب ... باشد ... خشکسار ... بروزن ...
... خشکشاه ... خشک‌رخان
بکسر ... کنایه ... خشکه ...
خشک‌مغز بمعنی خشک‌مغز است که ... دیوانه ... خشکنانه با نون بر وزن ... نانی باشد ...
خشکوی بر وزن ... خشکه ...
باشد خشکه بضم اول و فتح کاف ... معروف است ... خشل بفتح اول و ثانی و سکون لام ...
از ... است ...
... خشن بکسر اول و میم بر وزن ... خشن بفتح اول بر وزن ...
... خشنسار ...
بضم اول بر وزن ... خشن‌شدن کنایه از ... خشن‌خلق بر وزن ...

خانه را گویند که از نی و چوب یا سازند و خانه را نیز گویند که بوزه و چغر و آن جانور بستر بندند و آنرا ایوان پوشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید **خشسار**
بفتح اول و سین بی نقطه بروزن جلسار بمعنی خشنسار است که مرغابی باشد بزرگ و تیره رنگ میان سرش سفید باشد و در تکون قنقدرا گویند
و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند و کاف و نون یای حطی هم گفته اند
که بروزن پیچیده باشد **خشک** بروزن چابک ... و در گل و گلی را گویند **خشنو** بضم اول و ثالث بروزن پرکو مخفف خشنود است که راضی
و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است **خشنی** بضم اول و کسر ثالث بروزن معنی زنخ حشه را گویند **خشو** بضم اول و ثانی و سکون واو
مادرزن را گویند و مادر شوهر را نیز باشد و بفتح اول و بعربی حوزای زبون و ضیع و زبون شدن را گویند **خشونه** بضم اول و سکون ثانی و واو بفتح
بروزن نخشینه را گویند که موی عانه و انگشت باشد و تیره رنگ و کبود و مثال آن **خشش خنش** بفتح اول و ثانی مشدد دار بلغت قبیح بروزن
شش و اش این لغت از توابع است بمعنی خرده و ریزه و پیرا باشد و بمعنی خس و خاشاک و فاش ریزه و هر چیز که افکندنی و دور انداختنی بود
خشود بضم اول بروزن کبود بمعنی خشودن است که پیراستن باشد یعنی شاخهای زیادتی درخت را بریدن و بفتح اول هم درست است
خشوک بضم اول بروزن سلوک حرامزاده را گویند و بفتح اول هم آمده است **خشی** بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و چیزی را گویند که بحد سفیدی آن
بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند خشیه است که سیاه و تیره رنگ کبود رنگ باشد و بعربی خشک را گویند که در مقابل تر است
خشیج بفتح و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی ضد و نقیض باشد و مخفف آخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد **خشیجان** هم بروزن نیفشان جمع خشیج است
که بمعنی ضدان و نقیضان باشد و مخفف آخشیجان هم هست که عناصر اربعه باشد و آن خاک و آب و باد و آتش است **خشیش** بروزن کشمش
غضب و زیادتی باشد **خشیشار** با شین نقطه دار بروزن پریزار نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگی باشد که در میان سرش خال سفیدی هست **خشیشی**
با یای حطی کشیده نوعی از پارچه باشد پوشیدنی **خشین** بروزن نفین هر چیز که آن میل بکبودی کند و سیاه رنگ و تیره باشد عموما و باز را گویند
که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی هست خصوصا گویند جعد از نوع کنار اول ...
چشم او سرخ میشود و ترکی قزل توش خوانند و بعضی گویند آن بازی باشد سیاه و سفید و نام ولایتی هم هست و از آنجا **خشین ینده** بفتح یای حطی
و سکون نون و دال بمعنی رخن است که ضعیف باشد و بعضی گویند نوعی از ضعیف است و آن کبود رنگ باشد چه خشین بمعنی کبود و رنگ و سفید
بمعنی ضعیف است **خشین سار** بسین بی نقطه بروزن زمین دار نوعی از مرغابی باشد که پشت سیاه و رنگ ... باشد و در میان سر سفیدی دارد و او را
بجهت آن گویند که بیار سیاه و رنگ ... خشین بار سیاه و رنگ ... باشد **خشینه** بروزن دفینه بمعنی خشین است که هر چیز سیاه
که مایل بکبودی باشد و باز را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است بکبودی مایل بمعنی سفید ...

و آنرا غنه گویند و بفتح میم و لام مشدد و بیان نیز و هم در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر هفت لغت و کنایت **خصل** بفتح اول بروزن وصل بمعنی نوبت
و نوبت داو و بجهت باشد و در بازی نرد و شطرنج و چوگان و تیراندازی و گروبندی و قمار نیز هست و بمعنی گشتن هم بنظر آمده است **خصلت سگان** کنایه
از قمار و جوزی و از جمله ... گفته اند که با هم ... **خضم بخشم** کنایه از شیطنت ... و بمعنی اول هم هست که بعربی قصب
خوانند و کنایه از آسمان هست **خط** بفتح اول و تشدید ثانی و دار آنجا که با صاد مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایه **خط ازرق** نام چهارم خط از جمله هفت خط جام جم
و آنرا خط سیاه هم گویند **خط اشک** نام خط پنجم است از جام جم و آنرا خط خضر گویند **خط اول** کنایه از الف است که حرف اول حروف تهجی
باشد و کنایه از ریش عنبر و تنها ... هم هست **خط بر خود دادن** کنایه از بحل نوشتن باشد **خط بصره** نام خط ششم است از جمله هفت خط
جام جمشید **خط بغداد** نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول هم گفته اند **خط جور** نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد **خط** بروزن
خطر بمعنی قدر و منزلت و شأن و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و گرو بستن و اسب دوانی و شرط و در تیراندازی هم هست و گو
نیز گویند و آن برگی باشد که بدان ریش را خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند **خطاب** بروزن ... که بجای الشین بر دوش است که از ریشها نشان
در آن آویخته باشد **خط زبر** خطی که ... و از خط زبر ... باشد و نوشته ... از غبار ... نوعی بشد یعنی خطی که ازگی
آمده است و کو ... است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه هست و آنرا خط ازرق هم گویند **خط سیاه** کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق
خط شب بمعنی خط سیاه است و نام یکی از خطوط جام جم است که خط ازرق باشد **خط شیر بند** کنایه از نوشته و قصیده که در آن نوف و جز
خط فرودینه نام خط هفتم است از جام جم **خط کاسه گر** نام خط هشتم است از جمله هفت خط جام جم **خط کله** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار
و رای بی نقطه زده و کنایه از قرآن و نیزه و دار باشد **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد **خط اول** کنایه از خط ریش و لحیه است که
اعظم باشد و آن خط بغداد است **خط گل** بمعنی خط اول است که کنایه از ریش اعظم است که خط نام باشد **خط آگین** کنایه از ... باشد
که ذکر و دار ... کنند و مصحفی که فارسی قرآن باشد و موعد را نیز گویند **خط فلک** کنایه از کوکب ... **بیان نهم در خای نقطه دار با فا مشتمل بر سی و ۲**
لغت و کنایت خف بفتح اول و ثانی نوعی از زنگیر است و آن گیاهی باشد نرم که زود آتش از چخماق در آن افتد و بعربی صوفی گویند و بضم اول هم
آمده است و کهنه و پشم سوخته را نیز گویند که بجهت آتش گیرد و چخماق که دارند **خفاچه** بتخفیف ثانی و جیم فارسی بروزن ... باشد
از اعراب راهزن و قطاع الطریق و با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند **خفتان** نوعی از جبه جامه که در روز جنگ پوشند و آنرا قزاگند
و بترکی قزاق خوانند **خفتانیدن** بروزن خندانیدن بمعنی خوابانیدن و خفتانیدن نیز گفته اند **خفتک** بضم اول بروزن خنجک بمعنی ...
و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی آن کابوس است و پرنده هم هست که از زاغ و راغ میگویند **خفتو** بضم اول بروزن

معنی خفتک است که کابوس و عبدالجنه باشد و آن کسی است که در خواب بر مردم افتد **خفت خیز** کنایه از آهستگی و تأنی و تدریج و صبر و آرام
و بیقراری باشد و کنایه از جمع کردن هم هست **خفته** بضم اول بر وزن گفته بمعنی خوابیده و خرم و فصیح را نیز گویند و بمعنی چوب لیک هم هست
و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یک وجب و هر دو سر چوب کوچک را تیز سازند
خفتید بر وزن خشکید بمعنی خفتیدن و خفیدن است و بمعنی خوابید و خفته نیز و بمعنی پژمرده شدن هم هست بمعنی نشیب و حرارت که در ...
خفتیدن بر وزن جنبیدن بمعنی خفیدن و خوابیدن و برآمدن سرفه و بیماری است و حرارت سینه باشد **خفج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم
سنگینی و گرانی که مردم را در خواب هم رسد و آن را بعربی کابوس و عبدالجنه خوانند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی
خرزه صحرائی باشد که آن را بعجمی گویند و آن را نیکو بند و دو دست کنند و در طعام خورند و بعربی بمعنی لرزیدن باشد و لرزیدن پای شتر
پای شتر را گویند خصوصا **خفجا** بفتح اول و ثانی بر وزن بدبا بمعنی خفج است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و بعربی لرزیدن پای شتر را
گویند در وقت برخاستن **خفجاق** بفتح جیم فارسی بر وزن قبچاق نام دهی است ... باشد و نام بابائی هم هست از ترکستان که بدشت
قبچاق مشهور است **خفچه** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن کفچه شاخ باریک درخت باشد و سکون ثانی نام درختیست پر خار و آن بیوه که در تخم زنجیره روید و او را
بعربی عوسج خوانند و بضم جیم فارسی کفچه باشد و خوشه خرما است و شاخ درختی که بسیار بلند و راست رسته باشد **خفدان** بادال
ابجد بر وزن و معنی خفتان است که یکی از سلاح جنگ باشد و آن را پوشند **خفده** بر وزن بجه بمعنی خفته و خرم شده باشد **خفرخج** بفتح اول و سکون
ثانی بر وزن فرخج سبزه و گیاه فرو را گویند و بعربی علیق خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است و که بر وزن ترک باشد **خفرج**
بر وزن فرخج گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبدالجنه گویند **خفنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
بمعنی نفع و فایده و چیزی که بجهت فرزند باشد **خفه** بفتح اول و ثانی تشدید گلو باشد و خفه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی
بمعنی زرفه باشد که بعربی سعال خوانند **خفیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی خفه شدن و خفه کردن باشد و بضم اول زرفه را گویند
خفیده بفتح اول بر وزن رسیده خفه شده و خفه کرده باشد و بضم اول زرفه کرده و در مؤید الفضلا بحل از ادوات الخفه بمعنی مشهور
و معروف و شهرت یافته شده آورده است **بیان یازدهم در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت** **خکاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
دیلوازه و نام جائی و مقام و دو ولایتست و با کاف فارسی هم گفته اند **خکنک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون نون بضم فرشت و کاف
گوزه سفالین که از برای بچها آن را منقش کرده باشند و در شورخج که یکی از شهرهای حسن مهر است جهاز دختران کنند و در اصل
این لغت خاک خشک بوده تخفیف داده اند خکنک شده و با نون بجای حرف ثالث هم آمده است **بیان دوازدهم در خای نقطه دار با لام**
مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایه **خل** بفتح اول و ثانی بمعنی آمدن باشد و امر آمدن هم هست یعنی بیا و تشدید ثانی در عربی سرکه را گویند و چرک
انگوری باشد و خوانده خیر انگوری و بضم اول بمعنی کشتره و بزبان گیلان بمعنی خفته و شرمگین و خمیده هم گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و هم
اول ضمیمی باشد که از پی بزه و گوسفند و مثال آن بمعنی آید و با تخفیف ضم اول هم درست است **خلاب** بر وزن شراب گل و لای و آب
بهم آمیخته شده باشد و زمین گلناکی را گویند که پای آدمی و چارپا در آن بماند **خلاب** بر وزن سراب بزبان گیلان لوکه و علازم و مردم
خوار باشد **خلاش** بفتح اول بر وزن لواش غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول بمعنی دوم بمعنی زمین پر گل و آب و لای هم آمده است
خلاشه بکسر اول و فتح تا بر وزن نکاشته بلغتیست که در پاچن بمعنی جوب نیز هم رسد بفتح اول بر وزن کجاش بزبان
گیلان لوکه و علازم مرسوم خوار باشد **خلاف** بفتح اول بر وزن کلاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف و بکسر اول
در عربی بمعنی مخالف باشد و کنایه از دروغ و گزاف هم هست **خلال** بفتح اول بر وزن کمال غوره خرما را گویند و آن قسمی است
و بکسر اول چوب و خلاشه و مثال آن را گویند که بدان دندان پاک کنند **خلال کردن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلاوق**
گیاهیست خوشبوی که آن را بعربی اذخر خوانند **خلاوش** بلام بر وزن خراوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله را گویند و با تحتانی
نام دوم بکاف هم آمده است **خلاور** بفتح اول و واو سرگشته و حیران و سراسیمه را گویند و با کاف و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول
آمده است **خلباسه** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و تحتانی زده بلغت یونانی بار رنده را گویند و آن نبات دوائی باشد
و آن را پر زاهم گفته اند و کرم خشت و بچه مرده را از شکم بیندازد و بعربی فتنه خوانند با قاف و بر وزن مشده **خلج** بفتح اول و ثانی و سکون
جیم فارسی جایزه باشد و بمعنی نشستن در کمان **خلجان** بفتح اول و ثانی و جیم ابجد بر وزن همدان نام قریه ایست متصل تبریز و بمعنی خار خار
و میل خاطر و خواهش بفرجی هم هست و در عربی بمعنی درآمدن و جستن پهلو را گویند **خلخ** بفتح اول بر وزن فرخ نام شهریست از ترکستان
منسوب بخوبان و مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خوشبوی هم هست **خلخال** بر وزن زلزال حلقه را گویند که از طلا و نقره و امثال آن سازند
و در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و نوعی از کوس بزرگ بمعنی آمده است **خلخال زر** بفتح زای هوز و سکون را فرشته اسم
ماهی در قزوین و گیلان و کنایه از ریزه گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب است **خلخال فلک** کنایه از خورشید و ماه است **خلخان** بر وزن قزجان نام گیاهی
مانند اشنان که از آن شیر انجور سازند **خلد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست که آن را بیشتر زمین کند بکل و بعربی
گویند و موش کور خوانند و از زمین جایی چند و در خاک انبار سازد و چون خواهند آن را بگیرند چاره کنند تا بدر و در سوراخ او فتد بر می آید گوشت و خون
وی قاتل است و در عربی کنایه از بهشت باشد **خلد برین** بمعنی بهشت است و آن را بهشت برین نیز گویند **خلر** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و

غذائیست شیرین که برشته و آرد در یزد و نواحی کرمان و خراسان آن بسیار است هاضم بخورند و گاو و گوسفند و بچه دهند که در آن قوت
و چون برسد بچگان بزند و خورند و گاوی در آنجا کشنده و بسیار کرده آرد آرزن ... بزند و خورند و دیگر آنست که مصرعی
زنان بخورند شیر ایشان بیفزاید **خشش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی راحت کردن و فرو بردن چیزی را بجائی
خشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه باشد از کرباس ... آن را بخشش سازند و داخل جهاز دختران کنند
و بعضی گویند کوزه گلینی است که دختران در آن آبهای نگین کنند و بچکد که باشند و پارچه اندازه و شوار ... نگین ... اند و بضم اول
و ثانی آب و هن گویند ... باشد **خشک تشین** بفتح اول کنایه از شیاطین و جنیان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تندی باشد
خشم بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ در سرحد بدخشان و در آن شده است و به معنی اشتعال دارد و بکسر اول
و سکون ثانی نفخ ضعیفی را گویند که از بینی آدمی و حیوانات دیگر بیرون آید و این را بعربی مجامعه خوانند و بمعنی بضم اول و سکون ثانی بمعنی
خشم و غضب را نیز گویند و بمعنی گل تیره چسبنده هم هست که اگر پای در آن بند شود یا ستانی بر نیاید **خشمه** بکسر اول و ثانی و سکون
میم و فتح دال ابجد بمعنی را گویند که پوست آب و خم از آن روان باشد **خنج** بضم اول بر وزن بره که بعضی را گویند **خنخ** بضم اول
و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز در هم کج شده و بعربی اشق خوانند و بمعنی بکسر اول بر وزن شکن هم آمده است و کوتوره را نیز گویند که نام آن
بود و بکسر اول آن که خفیه شده و بکسر اول و ثانی بر وزن بدیع که معنی افشاء و کندن باشد باشد **خنده** بر وزن دونده بمعنی روان و
و خروج کننده را گویند **خنک** بفتح اول بر وزن فلک بمعنی فرخ است که دو رنگ و ابلق باشد و کم معنی انصار را نیز گویند با ضم
اول هم آمده است **خو** بضم اول بر وزن خو بمعنی آب باشد و آن بمعنی ایست معروف و نوعی از آلوی بزرگ هم هست که آن را آلو کرده
گویند و نام کوهی بسیار بزرگ و بلند و شاخ هم هست **خوکرده** بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ باشد و بعضی گویند شفتالو است
خولیا بضم اول و ثالث مجهول و کسر لام بر وزن بولیا بی آرام و بیچاره و بیباک را گویند و دم و دیوانه ... اند و جمع آن را نیز
گویند که هرکس خواهد متعرف شود و منع نتواند باشد و حمق و خبط را نیز گویند **خلد** بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی را رانند
و بمعنی بضم اول هم آمده است و چیزی که خشک ... و فرو روند و در جائی باشد هم بر وزن و خالد و نوعی از فرش ... و بمعنی اول هم آمده است
در بلبر است و باد را نیز گویند ... و در شکم ... که ... و هر سو و مفاصل ... در ... گویند ... اند ... گویند
که بمعنی بیخ و آهستگی و کم کم بر طرف شود و بفتح اول و ثانی شد و بعربی آستر گویند باشد و شراب ... مردم ... و بعضی ... را هم
و بضم اول و فتح ثانی شد و آن ... که ... و عربی ... دوستی باشد و کیاهی هم هست که ... شیرین دارد و بکسر اول و فتح ثانی

بشد و در عربی چیزی را گویند که در میان دندان خیز باشد و استر گاف و کسی که بر گونه کمان ... باشند **خلجوس** بفتح اول بر وزن
چوبی باشد که کشتی بان رانند **خلیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی ... اند و ... باشد گویند و هست **خلید** بر وزن
رسید بمعنی خلیده است بمعنی چیزی در چیزی فرو رفت چنانکه زخم کرد **خلیدن** بر وزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن
خلیده بر وزن رسیده بمعنی در اندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته باشد **خلیس** بر وزن نفیس دو چیز در هم آمیخته را گویند ... و مرده
مروارید و هیزم خشک و گوش بریخ و امثال آن در پیش ... ساخته را گویند و صد **خلیش** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و شین قرشت
داروی ... و الای در هم آمیخته و چسبنده را گویند که پای از آنجا بدشواری خلاص شود و بمعنی شوره و آشوب و شلغم هم آمده است **خلیل** بضم
درخای نقطه دار با میم و بتحتی مکسور ... **خم** بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست که بمعنی کج باشد و بمعنی خمیده که بچه ... است
بجو خوشنه ... و دیوان ... آن و بمعنی خمیدن و کجی هم آمده است و بمعنی ... نیز گویند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که
آب و شراب و سرکه و روغن و امثال آن در آن کنند و کنبد ... بمعنی ... و بمعنی خواه ... بودن هم هست و نقاره
که در روز جنگ نوازند و نای رویین که ... نفیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و ... باشد و خوی ...
که ... **خمخسرو** با خای نقطه دار و سین بی نقطه و واو و حرکت غیر معلوم نام نوائیست از موسیقی **خمار** بضم اول بر وزن دوار نام ...
از ... غلط ... منسوب بخسرو ... و در عربی حالت و کدورت و گرانی باشد که بعد از رفتن کیفیت شراب و غیره حاصل شود و
اول ... **خمارکش** بفتح اول بر وزن ... و پاک ... را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را گویند **خماش** بفتح اول بر وزن
بکار ... و ... باشد ... ریزهای ... و ... دارد و ... **خماشه** بر وزن ... و بمعنی ... است و ...
و بکار ... نیز گویند **خماهن** بکسر لام ... و ... بوزن زده ... نوعی از ... سیاه است و بعضی گویند
خرگوش سیاه است که آن را بعربی ... خوانند **خمان** بفتح اول بر وزن ... و بمعنی کمان تیراندازی باشد و گویند ...
بود و ... هر خانه ... دارد و ... بدل ... است و بمعنی ... هم هست و ... شده
نیز گویند و در عربی ... و آن ... میباشد کوچک و بزرگ ... خوانند و آن ...
و ... در ... و ... خوانند ... باشد **خمد** بر وزن ... مستقیم ... کردن باشد
... کند و ... کرده اند و بمعنی تقلید کند هم هست ... تقلید ... کند و ... را ... گویند ...
و ... گویند **خمیدن** بر وزن ... بمعنی ... باشد ... و ... **خمیدنی** بر وزن ... دیدن

تقلید کردن گفتگو و حرکات بچگانه مردم را گویند که بعربی تحکی باشد و آنرا بشیرازی دالوچانیدن خوانند و بر آوردن هم گویند
و بمعنی رنج کردن و خم نمودن هم هست خمانیده بر وزن رمانیده بمعنی خم گردیده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا بر آورده نیز گویند
خماهان بضم اول و های هوز بالف کشیده بر وزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است یکی آنکه
چون آنرا بسایند شنجرف سرخ شود و دیگر آنکه زرد گردد گویند آن نوعی از آهن است و جهت آن بیرون آمدن خون
در جای صفراوی و دموی حل کنند نافع باشد خاصه [illegible] اگر در وقت مورد است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد و
بعربی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن نگین سازند و با خود برهم گفته اند خماهن بر وزن و
معنی خماهان باشد که سنگ تیره رنگ سخت بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره ایست سیاه بسرخی مایل خم لاجوردی کنایه از آسمان است خمب
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم است و آنرا بعربی دن گویند خمبره با رای قرشت بر وزن سنبله بمعنی خمچه است که خم کوچک باشد
خمچه بر وزن غنچه بمعنی خم است که خم کوچک باشد خمخانه با خای نقطه دار بر وزن رکابخانه میکده و شرابخانه را گویند خمخم بضم هر دو خای
نقطه دار و سکون هر دو میم رستنی باشد که آنرا اسفرک خوانند و خاکستر آنرا نیز گویند و آنرا شتر زهرخت هم خورد خمخمه بفتح اول بر وزن زمزمه
منکسر ایمن گفتن و از بینی حرف زدن و علامت نحوی خوردن باشد چنانکه بسعدی آن از بینی و پس در آید خم دادن کنایه از دو کردن و
رنج نمودن باشد چنانکه گویند خم نداد یعنی مراد آن باشد که رنج نکند و در نیاید خمدان بضم اول بر وزن [illegible] شرابخانه و میکده را گویند و
خشت پزیرا نیز گفته اند خمده مخفف خمیده است که از خمیدن و خم گردیده باشد و بمعنی تخته و خوابیده هم آمده است خمره با رای قرشت
بر وزن و معنی خمچه است که خم کوچک باشد خم رنگرزان بفتح اول کنایه از آسمان باشد خمستان بضم اول بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و
و کوره خشت و سفال پزیرا نیز گفته اند خمش بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت مخفف خموش است که حرف نزدن و چیز نگفتن
باشد و لب آرمیده را نیز گویند خمک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف بمعنی دست بر دست زدن و صدای آن باشد و بمعنی
دف و دایره [illegible] بهمین معنی دارد و دف و دایره را گویند و آنرا نیز گویند که چنبر آن از برنج باشد و صغر خم هم هست خمکده میخانه و شرابخانه را
گویند چه کده بمعنی خانه هم هست خمل بفتح اول و سکون ثانی و لام درختی است که آنرا سمرکان گویند خم لاجورد کنایه از آسمان است خموش
مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت و آرمیدن باشد و لب آرام شده و آرمیده را نیز گویند خمیدن بر وزن رسیدن
بمعنی رنج کردن و خم شدن باشد خمیده بر وزن رسیده بمعنی خم شده و خم گردیده باشد خمینه بر وزن کمینه باران تند بوقت فصل زمستان گویند
بیان هفتم هم در خای نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و هشت لغت و کنایه خن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانه زیرزمینی و غیر آن چه تنگ خانه

حمام را گلخن و بعضی دیگر را درخن گویند و خنه نیز گفتی زیرا که بهمین اعتبار خن گویند خناوه بفتح اول بر وزن ماده و بزبان گیلان خنجیر را گویند بر وزن
سپاه را [illegible] بزرگ برانند خناک با کاف بر وزن [illegible] بمعنی خفقان است که گرفته شدن گلو و فشردن دل بسبب زیادتی خون و خفقان نیز
آمده است خنام بر وزن غلام نام شخصی و هم نیست که خود و اسب و اسلحه هم رسید و آنرا نیز بنام او گویند و با تشدید ثانی بر وزن خمام هم آمده است
خنب بضم اول و سکون نون و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی وصف باشد و با
بفتح اول و ثانی هم آمده است خنبانیدن بر وزن جنبانیدن بمعنی تقلید کردن گفتگوی و حرکات بچگانه مردم باشد چون بشیرازی دا
دالوچانیدن گویند خنبره با رای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک شده کوزه و خنب خرد را نیز گفته اند خنبره کنایه
از آسمان است خنبک بضم اول بر وزن [illegible] دست بر هم زدن و کف دست باشد با اصول خوبی که از آن صدا برآید و چهار دست گویند
دو دست [illegible] گویند و بضم ثالث نام قریه ایست از ختلان خنبو بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن [illegible] کنیزک را گویند و بضم اول
درخت است و بمعنی قامت هم گفته اند و بمعنی آن نیز گویند و بکاف فارسی هم آمده است خنبه بفتح اول بر وزن
آن باشد که در جای خالی [illegible] در میان [illegible] با [illegible] بر کنار [illegible] بر کنار آن بچه
بلندی دیگر چوب [illegible] درخت [illegible] و بمعنی [illegible] آمده است و بضم اول [illegible] گویند
و بمعنی گنبدی هم هست خنبیدن بر وزن جنبیدن بمعنی خنبک است که دست بر هم زدن با اصول باشد و بمعنی خم شدن هم آمده است
خنتی با تای [illegible] بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] است که [illegible] و بعربی خنجیر گویند که آلت زنان و مردان
بر [illegible] باشد خنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی [illegible] باشد و [illegible] و گرشته نیز گویند و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست
و [illegible] و سود نیز گفته اند و آوازی که در وقت رنج کردن از آدمی بر می آید و بضم اول [illegible] از فارسی خنجر
بر وزن [illegible] معروف و بمعنی [illegible] هم آمده است خنجر زر کنایه از [illegible] آفتاب باشد خنجر فلان بمعنی
[illegible] صبح [illegible] آفتاب باشد خنجر سیم کنایه از نور صبح است خنجر فلک کنایه از [illegible] آفتاب است خنجک
بفتح اول بر وزن [illegible] گویند و آن [illegible] باشد و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و بضم اول
گویند و بضم اول [illegible] و آن [illegible] باشد که [illegible] و آنرا بعربی حبة الخضرا گویند و درخت [illegible] هم گفته اند خنجه بفتح اول بر وزن
پنجه آوازی باشد که در هنگام جماع [illegible] از [illegible] بر می آید و بضم اول هم آمده است خنجیر بکسر اول
بر وزن دلگیر [illegible] که از [illegible] استخوان [illegible] شده و [illegible] خوانند

آن باید خصوصا و بزن خنده نان را هم گفته اند و بفتح اول نیز آمده است خنداخند با دال بی نقطه بر وزن پیوند کند بمعنی خندان خندان است و بمعنی انجم
هم هست خندان بر وزن رندان معروف است که شکفتگی باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچه گل و انار و پسته و مثال آن و نام بهشت
در دوم هم هست خندروس بر وزن سندروس بیونانی گندم صحرایی باشد که آن را گندم رومی خوانند و شوره رومی هم گویند خندقوقا بر وزن ...
بیونانی کاسنی صحرایی باشد و آن را بعربی حندقوقی گویند و آن شبتی دارد ... اگر ... گزند ... عقرب ... تریاق باشد
خندستان بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و ... باشد و مجلس ... را نیز گویند و کنایه از لب و دهان معشوق
هم هست و آن را خندستانی هم گفته اند خنده دندان نما بفتح اول ... این لفظ ... است بمعنی ... و ...
... و ... و ... رسیده باشد خنده جلوم کنایه از ... خنده خرخش بفتح فای ... و کسر ...
و سکون ... و ... خنده که ... از روی ... کنند و ... را گویند که مردم از روی ...
و ... خنده ... از روی ... و ... دیگری خندد و ... است و دوم ...
و ... آورده اند ... در فرهنگ جهانگیری ... در مجمع الفرس ... خنده ... بمعنی خنده خرش ...
باشد ... خنده ... کنایه از ... باشد خنده ... کنایه از ... است خنار
بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن ... خنستان بر وزن گلستان بمعنی مبارک و میمون و
خجسته باشد خنشه بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنستان است که فرخنده و مبارک و میمون باشد
خنشان بضم اول بر وزن ... بمعنی خنستان است که فرخنده و میمون و مبارک باشد و بکسر اول هم گفته اند خنج بکسر اول و فا و سکون
ثانی و جیم ... باشد سیاه ... و ... چشم ... و بعربی ... خوانند خنخ بضم اول و ثانی و سکون
ثالث ... معروف ... باشد ... گرم است و بمعنی ... هم گفته اند و بعربی ... خوانند و بمعنی ... هم آمده
که ... و دشواری باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی ... باشد و ... را گویند و بفتح اول ...
و ... را گویند ... و ... که آن ... باشد خنگ با کاف فارسی بمعنی ...
بمعنی ... آمده است خنگال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن ... بمعنی ... باشد خنگ بت بکسر اول و سکون
و کاف فارسی ... که ... است و ... بزرگ ... و ...
... و ... است که ... و ... دست ... مردم ...

و بمعنی آمده و ... خنجبه بکسر اول و ... و سکون ثانی و ثالث و ... باشد ...
گویند خصوصا خنجبان با جیم بر وزن ... و ... را گویند ... خنجیدن بکسر اول
و سکون ثانی و کاف فارسی ... رسیده ... بجهت ... خنجک بکسر اول ...
... بالف کشیده بر وزن ... را گویند که ... باشد ...
باشد و بمعنی ... است خنجشاهک کنایه از ... است که ... باشد و ... را نیز گویند
... و ... هم گفته اند و کنایه از ... است که ... خنجل
بر وزن ... را گویند و آن ... باشد که ... بپوشند خنجو بکسر اول و سکون ثانی و ثالث ...
... گویند و آن ... چیزی ... و ... خنجواک بکسر اول و ...
و کاف ... گویند که ... باشد ... و ... است ... خنجک ...
... گویند خنور بفتح اول بر وزن تنور آلات و ضروریات خانه و ظروف ... و ... و مثال آن باشد
و بضم اول هم آمده است ... باشد ... و ... خنیا بضم اول بر وزن ...
سرود و نغمه و ساز باشد ... خنیاگر ... هم آمده است خنیاگر
کنایه از ستاره زهره است خنیده بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و آواز ... را نیز گویند که
... و بمعنی شهرت و اشتهار ... هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیده ... باشد و بکسر اول بمعنی ... و ...
خنیدن بفتح اول بر وزن رسیدن ... و آواز ... و ... و مثال آن و آواز بلند شدن و شهرت یافتن را
نیز گویند خنیده بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و آن ... و پسندیده باشد ...
و آن ... خوب ... باشد ... که ... و مثال آن ... و بضم اول ...
باشد و بکسر اول بمعنی ... باشد خنیک بضم اول و کسر ثانی و سکون ... و کاف ... از ... باشد که ...
... خنیور ... مجهول بر وزن ... گویند و ... و ... است ...
... هم آمده است بیان بیست و هشتم در خای نقطه دار با واو مشتمل بر یکصد و ... لغت و کنایت است خو بفتح اول و سکون ثانی چوب ...
باشد که ... ایشان ... و ... رشته ... کنند ... و ...

روید تا آنرا بکنند تا قوت زراعت وقت هم رساند و چنانچه باید نشو و نما کند و معنی کندن و دور کردن علف و بریدن شاخ درخت
نیز آمده است و هر گیاه که خود رو باشد در رخت پیچد و نمو او جستن و بلند بر او گویند ضعف و سستی و کند دست را نیز گفته اند و گوشت را که
بهم گیرد تا آب و گوشت که ماده و مثال آن و معنی کهل و نوعی از ماهی است و تابی را نیز گویند که استادان خاک عرق بر بالای آن زنند و بضم
اول سرشت و قوت و حمیت باشد خوالیج اول بروزن [illegible] معنی گوشت باشد که عربی لحم گویند و در زبان عربی با الف ممدوده خوله
بود که شکم از طعام و میوه ها پر باشد و در معانی دیگر گویند و با الف مقصوره هم درست است و بکسر اول بمعنی خوره و لذت باشد و بضم
انچه بدان [illegible] یعنی وقت [illegible] خواب دیده با ثانی مجهول کنایه از حرکت که پیدا شدن در قیامت باشد خواب خرگوش کنایه
از غفلت و بخت خفته باشد خوابستان با ثانی معدوله بروزن بابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد خواب خجل کنایه از دنیا
خواب دیده کنایه از عمل [illegible] باشد خوابینه با ثانی معدوله بروزن [illegible] مخفف خوابانیده باشد با ثانی معدوله بروزن [illegible] که
[illegible] گویند و بمعنی [illegible] باشد [illegible] و پیر [illegible] صاحب [illegible] نیز گفته اند و بمعنی [illegible] هم هست و [illegible]
بیدار باشند خواجه [illegible] کنایه از ستاره مشتری باشد و [illegible] نیز گفته اند خواجه با بای ابجد بروزن لاله از طعام [illegible] باشد
که از بهر [illegible] گویند خواجه [illegible] با ثانی [illegible] فرشته [illegible] صاحب [illegible] گویند و معنی [illegible] هم آمده
خواجه چرخ [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] خواجه [illegible] نام [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] خواجه محمد [illegible] [illegible] خواجه [illegible] کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد خواجه [illegible]
[illegible] خوار با ثانی معدوله بروزن [illegible] یعنی خورنده باشد و بمعنی [illegible]
در آخر کلمات [illegible] و [illegible] نیز گفته اند و بمعنی [illegible] هم هست [illegible] باشد و [illegible] نیز گفته اند
و بمعنی [illegible] هم هست [illegible] و بضم اول و ثانی [illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible] باشد و [illegible]
خوارباز با ثانی معدوله و بای ابجد بروزن [illegible] یعنی [illegible] که [illegible] نیز گویند و [illegible] است از [illegible]
[illegible] خوارزم نام شهریست معروف و مشهور از ترکستان خوارکار با ثانی معدوله بروزن [illegible]
گویند خوارکی با ثانی معدوله بروزن [illegible] دشنام دهنده را گویند خوارکاری با ثانی معدوله بروزن [illegible] باشد و [illegible]
نیز گویند خواره با ثانی معدوله بروزن [illegible] یعنی خورنده و [illegible] باشد و بضم اول بروزن [illegible] یعنی [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] باشد که [illegible] گنبد بر بالای آن [illegible] و بمعنی چوب بندی هم گفته اند خواری با ثانی معدوله

بروزن [illegible] و [illegible] دشنام [illegible] گویند خواری کار کنایه از دشنام دادن و زبان کاری کردن باشد خوازه بفتح اول بروزن [illegible] چوب [illegible]
که [illegible] و [illegible] [illegible] باشد خوازه با ثانی معدوله بروزن [illegible] بمعنی آفرین و تحسین باشد و معنی چوب بندی نیز گویند [illegible]
بندی [illegible] خانه [illegible] که [illegible] و مثال آن بندند و [illegible] گویند [illegible] در [illegible]
[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] هم آمده است خواس با ثانی معدوله بروزن [illegible] یعنی [illegible] باشد و بفتح اول بروزن [illegible]
و [illegible] باشد خواست با ثانی معدوله بروزن راست راه گم شده و جزیره میان دریا باشد و [illegible] که [illegible]
و بمعنی [illegible] هم هست و [illegible] بمعنی اراده [illegible] چنانکه گویند خواست خدا [illegible] یعنی اراده خدا [illegible] خواستار با ثانی
معدوله بروزن [illegible] و خواستار [illegible] خواهنده و طلب کننده را گویند خواسته با ثانی معدوله بروزن رسته [illegible]
[illegible] و مال و ملک و [illegible] باشد و [illegible] هم هست چنانچه در عربی گویند [illegible] در فارسی گویند خواسته [illegible]
خواستی با ثانی معدوله بروزن [illegible] یعنی اراده باشد چنانکه گویند [illegible] از [illegible] خواسته [illegible]
بروزن [illegible] باشد که [illegible] خوالک با ثانی
[illegible] خوال با ثانی معدوله بروزن [illegible]
[illegible] و [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] هم آمده است [illegible] گویند خوالستان با ثانی معدوله
بروزن [illegible] گویند خوالسته با ثانی معدوله بروزن [illegible] یعنی خوالستان است که [illegible]
خوالیگر با ثانی معدوله بروزن [illegible] یعنی طباخ و طعام پزنده گویند و بمعنی سفره چی هم آمده است خواله با ثانی معدوله بروزن [illegible]
[illegible] باشد و طعام [illegible] گویند [illegible] هم گفته اند و بمعنی [illegible] هم آمده است و بکسر اول بروزن [illegible] هم درست است خوالیگر
با ثانی معدوله بروزن [illegible] طباخ و بمعنی [illegible] و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بروزن [illegible] باشد خوان با ثانی معدوله بروزن
[illegible] کنایه از [illegible] باشد و [illegible] گویند که از چوب ساخته باشند [illegible] خوانچه گویند و [illegible]
نیز گفته اند که [illegible] و [illegible] وقت [illegible] و بمعنی چیزی خواندن و [illegible] هم هست و [illegible]
آمده است بمعنی [illegible] خوان پایه با ثانی معدوله و بای فارسی [illegible] گویند خوانچه زر و خوانچه [illegible] کنایه از
[illegible] خوانچه سپهر و خوانچه فلک بمعنی خوانچه زر است که کنایه از آفتاب باشد خوانخوار با ثانی معدوله [illegible] بروزن [illegible]
مخفف [illegible] است که [illegible] و سفره چی باشد خوانسالار یعنی سفره چی [illegible] باشد و گویند [illegible] و در [illegible]

خوان یغما کنایه از خوانی که کریمان بگسترانند و صلای عام در دهند و معنی آن تاراج است چه یغما بمعنی تاراج باشد خواو بر وزن گاو بمعنی خواب
که بعربی نوم خوانند خوبش با با بر وزن نیش مال و اسباب و خواسته و توانگری باشد خوبانه بر وزن چوبانه زردآلوی خشک
باشد که مغز بادام در درون آن کنند خوب بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار هم آمده است خوبچین با بای فارسی و جیم
نقطه دار بر وزن دوربین بمعنی موپیراست و آن چیزی باشد که بر آن ... باشد خوب کلا بفتح کاف و لام الف نام گیاهیست که آنرا
بارهنگ خوانند خوبرگردان بمعنی ترک عادت دادن باشد خوبگیلان بر وزن موی کشان بمعنی خوب کلاست که بارهنگ باشد و
این لغت هندیست خوچه با ثانی معروف و جیم فارسی بر وزن حیله بمعنی ابله و نادان باشد خوچ بر وزن کوچ کاکل سر و فرق سر
و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گیاهیست سرخ رنگ که آنرا بستان افروز خوانند و گل ... هم گویند و برگ گاو
خود هم هست و ترکی ... گفته اند و هر چیزی که بر کوه باشد خوچه با ثانی مجهول بر وزن کوچه بمعنی ... و خوچ ... که کوهستان
و فرق و تاج و تاج خروس باشد خود با ثانی معروف بر وزن زود بمعنی تاج و مغفر باشد و با ثانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود
بمعنی خود آمد و بمعنی ذات و بمعنی خویش هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند بمعنی ذات خود را بدیگر
مضاف مضمر میباید و ضد ... هم هست چنانکه گویند فلانی از خود است بمعنی بیگانه نیست خودآرا با ثانی معدوله و فتح با و فارسی
متکبر و متجبر و خودستا باشد خودبهرا با ثانی معدوله و کسر بای ابجد و سین بی نقطه بادرسیده و رای نقطه دار زده نام آتشکده آذربایجان است
و بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است خود خریده بجیم فارسی بمعنی تاج خروس است و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است خودرو با
هوز بر وزن و بمعنی خودرو است که تاج و مغفر خروس و گل بستان افروز باشد خود را سبک کردن کنایه از خود را محبوس کردن و مقید خود
باشد خودرنگ جمعه و شنبه را گویند خودستان با ثانی معدوله بر وزن بهستان شاخ تازه که از درخت تاک و انگور برآید و آنرا برای خوش بوی
بخورانند و بر وزن بزرگان هم بنظر آمده است خودشهر با ثانی معدوله بر وزن سرو زمین بمعنی خود بود است که نام آتشکده آذربایجان است
خودکامه با ثانی معدوله و میم بر وزن رسنامه بمعنی خودرای و بکام خود راننده و خودسر باشد و خلف خودرو بمعنی ریزگشته و خودرو بمعنی جنبت زند
و پازند بمعنی آزاد و هست که در بند گرفتاری باشد خودنما با ثانی معدوله بر وزن ... متکبر را گویند که خود را بمردم وانماید و لیکن خودرو
نیز گفته اند و بمعنی خودستا و متکبر هم هست چه خودنمائی بمعنی خودستائی باشد خودیوز با و او معدوله بر وزن پیروز بمعنی خود بود است
که آتشکده آذربایجان باشد خور با ثانی معدوله و رای قرشت بمعنی روشن و روشنی بسیار باشد و نام فرشته ایست موکل آفتاب
که تدبیر امور و مصالحی که در روز خورداد تعلق میشود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و میمنت از نامهای آفتاب و بمعنی

ولایت و خوردنی اندک باشد و آنرا قوت لایموت گویند و خورنده و خوردن و ابر بخورد و خوردن هم هست بمعنی چیزی بخورد و قوتی از چیز بیرون
گرفته اند و آنرا بعربی اکل و شرب خوانند و نام کوهیست مشهور بخراسان خورا با ثانی معدوله بر وزن سرا بمعنی در خور و لایق و سزاوار و خورد و فی
اندک را نیز گویند که بعربی قوت لایموت خوانند خوراب با و او معدوله بر وزن قراب آب کمی را گویند که از بندی که از پیش آب بسته
باشند تراوش کند و آنرا نیز گویند که از برای خوردن باشد و بمعنی جایی که بخت که از زود خانه جدا کرده باشند برای ...
نیز گویند که جمیع اسباب زراعت کردن و برنج ... داشته باشد خوران با ثانی مجهول بر وزن قوران نام یکی از انهار زاینده رود
سیاوش برده خوراوه بر وزن جولاهه بمعنی تاج خروس و مغفر خروس باشد و با ثانی معدوله بر وزن فربه هم آمده است خوری با ثانی معدوله
بر وزن سری بمعنی خورش اندک باشد که قوت لایموت است خورجیجون با ثانی مجهول و جیم فارسی و نون و واو بر وزن بر گردون ...
نام دو بیت است از اشعار جمیع ... ابیات نیز گویند و آن ... باشد که در خواب بر مردم افتد خورد با ثانی معدوله بمعنی خوردن
کردن باشد و بمعنی تنگ و ریزه کرده هم هست و در خوردن ... نوشته اند بمعنی در خورد و لایق و سزاوار نیز آمده است خوردستان با ثانی معدوله
و دال و سین بی نقطه بر وزن بستان شاخ تازه را گویند که از تاک انگور بر آید و آنرا بسبب ترشی و ... خورند و ... خور ... ترشیها ...
در پارسی نیز گفته اند خوردستان با ثانی معدوله بر وزن ... بمعنی خوردستان است که شاخ تازه تاک انگور باشد خوردیه با ثانی معدوله
بر وزن ... بمعنی ... و ... را گویند خوردی با ثانی معدوله بر وزن مردی کوتاه و حقیر را گویند خورشید بزرگی کنایه از ... بمعنی ...
و بمعنی ... باشد و ... پادشاه ... و خوردکه با ثانی معدوله بر وزن مردک ... باشد که
در چشم زخم پیدا کردن ... و بمعنی با ثالث مشدد هم هست و با ثالث نقطه دار نیز گفته اند خورجه بضم اول و سکون
ثانی و ثالث و جیم مکسور بها و رای بی نقطه زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام است خوردی گرم بار کردن کنایه از شوربا و ... است
که از گوشت پخته هم رسد و در وقت گرمی بر آن ریخته باشند و خورند و بعربی مرق گویند خورند با ثانی معدوله بر وزن سمند بمعنی در خورد و لایق
و لایق باشد و نام روز دوازدهم ... است از ماه شمسی خورنق بر وزن فرزدق معرب خورنگاه است و آن قصری باشد بسیار عالی که نعمان
ابن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گفته اند خورنگه نام کرد و بمعنی جای نشستن بطعام خوردن و قصر بهرام را از آن گفتند که ...
عبادتخانه و معبد بنا کرده بود و نیز در موسوم ساخته و ... گنبد را نیز گویند خورنگاه با ثانی معدوله بر وزن ... بمعنی جای
که عمارت بهرام گور باشد و پیشگاه خانه را نیز گویند خورنگه با ثانی معدوله بر وزن ... بمعنی خورنگاه است که قصر بهرام گور و پیشگاه خانه
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث بر وزن و معنی خورنق است که کوشک بهرام گور باشد خوره بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله

الفقرا

و نوریست از جانب خدای تعالی که بر خلایق فایض میشود و بوسیلهٔ آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها و از این نور آنچه خاص است بپادشاهان
عالم و عادل افتد کیخسرو گویند و تحقیق پنج خره ممالک فارس باشد چنانکه فارس را پنج خره کرده‌اند و هر خره را خوره نام نهاده‌اند
اول خوره اردشیر دوم خوره استخر سیوم خوره شاپور چهارم خوره قباد و پنجم خوره داراب دوم بفتح و سکون ثانی و فتح ثالث و آنرا بعربی جذام خوانند و بفتح اول
و سکون ثانی و فتح ثالث مخفف خوره و زیره را گویند و آن درختیست که بت پرستان برگ آنرا بکار برند و بعربی آنرا درخت خوانند و بمعنی پیاله هم آمده
و بضم اول نوعی از جوالست که آنرا پر از غله کنند چنانکه بر بار بر اندازند که طرف سر جوال برگردن بار بود و باشد **خوره اردشیر** با ثانی معدوله
شهری بوده در فارس بنا کردهٔ اردشیر **خوز** بروزن سوز نام ولایتیست از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و خوزستان منسوب بدانست
و بمعنی نیشکر هم گفته‌اند **خوزان** بروزن سوزان نام پهلوانی بوده از فارسیان که با کیخسرو در جنگ توران بود و نام قریه ایست از قرای اصفهان
منسوب بدوست و نام شهری هم هست **خوزدک** بادال ابجد بروزن پرستوک جانوریست شبیه بخفاش **خوزستان** بروزن
توستان نام ولایتیست که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهری از آن ولایتست و هر ولایتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی نیشکر هم آمده است و شکر را
و کارخانهٔ نیشکر سازی را نیز گفته‌اند **خوزم** با ثانی معدوله بروزن هوزم بمعنی بکار باشد همچو آوزم را گویند خصوصا و آن بکار رفتار باشد
و دراصطلاح **خوزرنج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح رابع معرب خوزره است و آنرا بعربی اسمالک خوانند و آن درختیست که برگ آنرا
بت پرستان بکار برند و اکثر اوقات برگ آنرا بجای برگ تنبول خورند **خوزی** بروزن روزی گوشت و کشک کباب را گویند و منسوب بخوزی هم
خوزی خوار بروزن روزی خوار درویش و گدا و فقیر باشد چه خوزی بمعنی گوشت و کشک کباب باشد **خوژیدن** با ثانی مجهول و زای فارسی
بروزن کوشیدن بمعنی جنبانیدن باشد **خوست** با ثانی مجهول بروزن پوست چیزی باشد که آنرا بلکد کوبیده و پامال کرده باشند و خراب شده را نیز
گویند و بمعنی با ثانی معدوله هم گفته‌اند **خوسته** با ثانی معدوله بمعنی کوفته و درکنده باشد و بمعنی کنده و ویران هم آمده است **خوسه** با ثانی
مجهول بروزن بوسه صورتی و علامتی باشد که در فالیزها و زراعتها سازند که بهایم و جانوران دیگر از دیدن آن گریزند **خوش** بضم اول
و ثانی مجهول بمعنی خشک و گنده باشد و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خوب و خوش و خوشتن و خوشی و خوب و مادرزن را نیز گویند و بمعنی دروزن
نیز گفته‌اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله گویند و بضم قاف و فتح اول و ثانی معروف و درعربی بمعنی پریدن و گرفتن است و جواب
دیگر باشد **خوشا** با ثانی معدوله بروزن رسا بمعنی خوش باشد که بعربی طوبی گویند **خوشاب** با ثانی مجهول بروزن پیشاب هر چیز تر و تازه و آبدار
باشد عموما و جواهر و مروارید را خصوصا و نام قصبه‌ایست از مضافات لاهور و با ثانی معدوله بروزن شراب هم گفته‌اند **خوش آسیم** بمعنی خوش
آسیم باشد و آن نوعی از ریحانست و نیز نام آن در جای خود باشد و بناهٔ اسپرغم است **خوش الحان** با ثانی معدوله و میم بروزن وزن

در شوهر و دروزن زن را گویند **خوش انگشت** کنایه از سازنده باشد **خوش بوری** با ثانی معدوله و بای فارسی بروزن زرد روی بمعنی بوریاست که
بعربی قبله گویند **خوشتار** با ثانی معدوله و تای قرشت بروزن زرد مهر و دروزن و مادر شوهر را گویند **خوش خواهش** بمعنی شوق و عشق
نام باشد **خوش دامن** بادال ابجد بروزن و معنی خوشدامن است که مادر زن و مادر شوهر باشد **خوشکام** با ثانی معدوله و کاف فارسی
بر نام کنایه از اسب خوش رفتار باشد **خوش کنار** با ثانی معدوله و نون بروزن صد بار از معشوق و محبوبی را گویند **خوش نز** با نون
نقطه دار بروزن خوش خبر رستنی باشد که برگ آن بچند رنگ میشود و آنرا لاله نعمانی و ریحان تاتاری گویند و بعربی شقایق
شقی خوانند و آنرا بر گوش چسبانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الف گیرنده هم آمده است **خوش نگه** با ثانی معدوله و نون و میم بروزن
صد بار گویند که کمان آن زاغ صد پر و دم باشد و کنایه از مردم نکو و محبوب و معشوق هم هست **خوش نواز** با ثانی معدوله بروزن خوش آواز
و سازنده را گویند و نام ولی جیغال هم هست و آن شهریست عظیم که آنرا هیتال هم خوانند **خوشه** با ثانی مجهول بروزن توشه معروفست
که خوشهٔ گندم و جو و خرما و انگور و جز آن باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله دوازده برج فلکست و با ثانی
معدوله دروزن و دروزن شوهر را گویند **خوشه صبح** کنایه از برج سنبله باشد **خوشهٔ پروین** کنایه از ثریاست که توده‌ای از ستارگانند **خوشه آسمان**
خوشه سپهر کنایه از برج سنبله است **خوشی** با ثانی مجهول بروزن کوشی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و خوشی باشد **خوشیدن** با ثانی مجهول
بروزن کوشیدن بمعنی خشکیدن است بمعنی خشک شدن و خشکیدن **خوشیدن** با ثانی مجهول بروزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد **خوشیده**
با ثانی مجهول بروزن پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوک** بروزن سوک جانوریست معروف و گراز را نیز گویند که از آن
شکار کنند و بعربی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است **خوکر** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه
بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد **خول** با ثانی مجهول بروزن گل پرنده‌ایست که آنرا بعربی ... گویند و آن پرنده‌ایست بلند پرواز و شیر پرنده
و بمعنی حیله و کید هم گفته‌اند که بعربی ابوالبلیع خوانند و علوله را نیز گفته‌اند و بعضی بفتح خول را گویند و بفتح ثانی هم آمده و بمعنی حوصلهٔ مرغ
آمده است و در عربی بمعنی خدمتکار باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاه داشتن و نیک رعایت کردن باشد **خولاب** بفتح اول و ثانی بروزن
دولاب است که آنرا بعربی حضض خوانند و بهترین آن آنست که از مکه آورند و آن عصارهٔ گیاهیست **خولنجان** با اول بثانی رسیده و فتح ثالث
و لام بواو کشیده راویانه معروفست گویند **خولنجان** بروزن سوربخان بیخیست دوائی و آنرا از شبانکاره آورند و بهترین از آنجا بهم رسیده
و مشهورست چه گویند که آن در زمین نمی خیزد و بمعنی دار چینی نیز هست و آنرا ریزه ریزه کرده آورند و آنرا از کی قرفه خوانند و در
اول هم بسیم و در بعضی جای دیگر هم گویند که قدری از آن بخشک کردن آن بکار برند **خوله** بضم اول و ثانی مجهول بروزن توله بمعنی حیله باشد

که میفش پراست و بفتح اول مشلول و تیر دار را گویند که اسپان پایان از کرد و آن آویزند **خولیا** بروزن و تا چیز را گویند که مرغ قدرت
نداشته باشد یعنی هر کس خواهد تصرف کند **خون** بروزن نون معروفست و بعربی دم گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلانی
خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی قاتل و سفاک را نیز گویند و بمعنی خود هم بکسر اول هم بنظر آمده است و با ثانی مجهول
بمعنی خانه و سرا باشد **خون ابر** کنایه از شراب لعلی است **خون جام** کنایه از شراب انگوری باشد **خون جبال** کنایه از لعل و یاقوت و عقیق و امثال
آن باشد **خونجک** با ثانی بروزن اندک سیاه دانه را گویند و نام نوعی هم هست **خون جگر** کنایه از غم و غصه و اندوه باشد **خون جلید** کنایه از
شفق باشد **خون چکان** کنایه از تیر و ماست و روغن و بسیل باشد **خون خم** با فای حطی دار بمعنی خون جام است که کنایه از شراب انگوری باشد
خون خمر کنایه از شراب لعلی است **خون خم** کنایه از باده لعلی است **خوند** بفتح اول و ثانی معدوله بروزن چند بمعنی خداوند است و بفتح
ثانی هم آمده است **خون دل** بمعنی خون جگر است که کنایه از غم و غصه و اندوه باشد و بمعنی دیگر نیز گویند که حاجت و دل اسم روا
بخشد **خون ناحق** **خون آوردن** کنایه از گریه کردن و سینه مجروح شدن باشد **خون از ناخن چکیدن** یعنی از ناخن خون آوردن است که کنایه از گریه کردن
و سینه خراشیدن باشد **خون افلاک** کنایه از لعل و یاقوت و لعل و یاقوت باشد **خون رز** بفتح رای قرشت و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب
انگوری باشد **خون سیاوش** نام دارویست سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد گیاهی از آن
روئید و بعضی چوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست **خون سیاوشان** بمعنی خون سیاوش است و آن دارویی
باشد سرخ رنگ و آنرا بعربی دم الاخوین خوانند گویند میوه درختیست که از قعر حوت می آورند و اندک شباهتی بسماق دارد و عطاران
آنرا اخوان رامی خوانند و بعضی گفته اند صمغ درختیست مخصوص که در نجاره و بهترین آن بود که صاف باشد و طبیعت آن گرم و خشک است در اول
دوم و در اسهال دموی و خون گشتن بر موضعی بمالند و شراب انگوری را نیز گویند و کنایه از شفق صبح و شفق شام هم هست **خوه**
بفتح اول و ثانی بروزن و معنی خوابست که خفه کردن و خفتن هم باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد و بضم اول
و سکون ثانی مجهول گیاهیست که در میان گندم روید و گندم را ازان پاک کنند و خوابرد نیز گویند و بعربی جاخف خوانند **خوهل** با ثانی معدوله
مهمل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بروزن و فهم بمعنی پای و دست و پای کج و ناراست باشد بنظر آمده است **خوهلی**
با ثانی معدوله بروزن جهل بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد **خوهلگی** با ثانی معدوله بروزن حیلگی بمعنی کجی و ناراستی باشد **خوی** بفتح اول و
سکون تحتانی بمعنی آب آهن باشد و با تحتانی مجهول گاه و جوی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و بتحتانی باشد و بعربی زمین دشت و با نون
و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله بروزن می عرق انسان و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول صفت و صحبت گاه را گویند و بمعنی کاه

خود هم بنظر آمده است **خوی از نعل ریختن** کنایه از شرمنده شدن و مجوب گشتن باشد و کنایه از خجالت و شگفت هم هست **خوید** بفتح اول بروزن دوید
گندم و جو را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بمعنی خوید نیز هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز بمعنی علف و جو انسس بود و با ثانی
معدوله هم گفته اند که بروزن رسید باشد **خویده** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح بر واو و دال بی نقطه زده جنبیست و آن حیوانیست
که از اطراف گوشت بچه خود و چیزهای دیگر کنده باشد که بجز چیزهای دیگر بعربی دخس گویند **خویر** با ثالث مجهول بروزن بیره بمعنی مناقشه را نیز
خویش بکسر اول و ثانی معدوله بروزن کیش معروفست که اقربان و خویشاوند باشد و بمعنی خود و خودشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبیست
که آهنی بر آن محکم سازند و زمین را بشیار کنند و بعضی گاو آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و جودی را نیز گویند که مخصوص
دوستی از ایشان باشد **خویش آهنگ** بفتح زنده و پاینده بمعنی آزاده است که در برابر کارهای باشد **خویشتن دار** بمعنی خویشتن داری گویند که پیوسته خود را
نگاه دارد و رفت و روی پیوند باشد **خویشتن** بمعنی خود است **خویشخم** را نیز گویند که خود را در گفتن سخن و حرف غیر معاف دارد
خویشکار با ثالث معدوله بروزن بیشکار بزرگ و مزارع را گویند **خوید** بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله دال ابجد ... وایده ... و مادر آنرا
گویند و بعربی آن لغت در محل تعرف و دشنام استعمال کنند **خویکه** بروزن ... نام گیاهیست که در میان گندم روید و دانه آنرا ... نیز
خوانند **خوینه** با دال ابجد ... رسیده و ثالث بواو کشیده و زای نقطه دار ... و سپید را گویند که برنج سپید باشد و بعربی ... گویند که بر روی
خیه بروزن مویه ... را گویند و آن چیزی مانند پل باشد از چوب که بدان کشتی رانند و برف و گل آن تراک کنند **خیابان** بروزن و معنی خیابان
خیار بیای معروف سبز و بفتح رای بی نقطه **خیار** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشنود و نزدیک باشد که خوشی است و خویشخم بمعنی
خوشنود و پروانه باشد و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند **خیر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی نیکوئی و مزد و ثواب هم گویند
خیسل بفتح اول بروزن میل بزبان گیلان بمعنی کج و ناراست هم باشد و بضم اول هم گفته اند **خیشل** بفتح اول بروزن هیکل بمعنی خرچنگ
و ناراست و کج باشد **خیم** بفتح اول بروزن نیم بمعنی کلک ... باشد و آن حرکت از خود داری و مجادرک ... **خیابان** بروزن و معنی **خیار بادرنگ** است آنرا
بیاید با **خیار چنبر** معروف مستعمل بهندوستان **خیار چنبر** بکسر اول و سکون ثانی و فتح نون مفتوح است ... و جنگ ساخته است **خیار چنبر** و آن معروف و بعربی
قثاء الهندی گویند اسهال آورد **خیارزه** بفتح زای ... یعنی را گویند و آن چیزی باشد و دراز و آنرا بعربی شعار خوانند **خیارسه** بعربی
زرستی باشد مانند ... و آنرا بعربی ... خوانند **خیاره** بفتح اول و زای نقطه دار و نون ثانی بالف کشیده
خواهر زن را گویند **خیال بستن** کنایه از ارباب نظم و نثر است که شعر گویند و نثر نویسند یا عاشقان دل از دست داده را
خیبال بروزن تنبال بمعنی ... و مزاح ... پید باشد و بمعنی مزاح و صحبت هم گفته اند **خیج** با ثانی مجهول بروزن پیچ بمعنی ... و آن ...

یعنی امی که بدان شیار کنند **خید** بر وزن بید علف خودرست که غله نارسیده باشد عموماً و جو سبز را گویند خصوصاً **خیدن** بر وزن دیدن
بمعنی کج شدن و خم گردیدن **خیده** بر وزن دیده بمعنی خمیده و خم گردیده و چین و چینه را نیز گویند و پشم و پنبه از هم باز کرده
خیر بکسر اول بر وزن سیر برگشته و حیران باشد و بیهوده و هیچ و بی فایده و بی سبب نیز گویند و سرکشی و چیزی را نیز گفته اند
بهم رسد و نام گلیست که آن را خیری همیشه بهار گویند و مردم بجای چشم در خود بیرون هم گویند و مرغ اول را بی سپستان گویند که
و معرب شغیفش شیر باشد **خیروا** بکسر اول و ضم ثانی بمعنی باد و الف کشیده بمعنی میل باشد که بعربی هواء صفا گویند **خیرخیر** با خای نقطه دار
بی کرانی کلمه ای است بمعنی بیهوده و هیچ و بی فایده باشد و بمعنی دلیر هم گفته اند و بمعنی شوخ هم بنظر آمده است **خیره** با اول
رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خجل باشد و بعضی گویند نوعی از گل خطمی است و آن سرخ و زرد و سفید میباشد و جای دیگر
و معرب آن خیری است و بعضی گفته اند خیری است که گل همیشه بهار باشد و بمعنی اول بای ابجد هم بنظر آمده است **خیره** بر وزن تیره و جای دیگر
که درخشش چشم را خیره و بمعنی اول شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم و بیهوده و بی جا و هیچ و سرکش و بی آن و لجوج باشد و دلیر را نیز گفته اند
و بمعنی بی سبب و بیهوده و بی ترتیب و عجب و حیرت بسیار حیران گشته و فرومانده هم هست و بمعنی ستیزه و خیره و زرد و رنگ و بعضی گویند
باشد گفته اند و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و خیره هم بنظر آمده است **خیره بست** کنایه از مردم سرکش باشد **خیره کش** بفتح کاف و سکون
شین قرشت چیزی که ظالم و بی باک و سرکش باشد و کنایه از معشوق هم هست و سرکش و ضعیف کش هم هست **خیری** بر وزن پری گلی است
بسیار است یکی از آنها سیاه و رنگ سیاه باشد و آن را خیری صحرائی میگویند و دیگری خوش است و آن زرد و بنفش رنگ خوانند و نوعی دیگر
سفید و سرخ است و آن صحرائی میباشد و از خیری صحرائی میگویند و گلی زرد است و آن را خیری گلزاری خوانند و گل همیشه بهار را نیز
حفظ و حسن و خوانند و جنس آن گرم و خشک و خیره و را نیز گفته اند که خبازی باشد و بمعنی دیوان و دفتر هم هست و در کیش
نیز گویند **خیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی برخاستن و جستن باشد و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب و کوه آب برآمده
و مستی کبوتر ماده و در وقت شهوت **خیزاب** بر وزن میراب که موج دریا را گویند **خیزخیز** نوعی از بازی باشد و آن چنان است که جمعی در هم
می نشینند و شخصی بر دو زمین دایره از قبل دیگری بر دوال بر آن لخت و از گرفت بر کردن و حوالی شود و بر دور دایره میگردانند اگر بیاید
و دو افت که گرد زر و رنگ بر خص حسب آن شخص که بیکار نشسته است بر جان دارد میگویند که برخیز دیگر دهند و بجای آن شخص بنشیند و او
از دنبال دوید و اول میدود و دیگری از جنس انقدر که خواهند و آن را خیز و گریز بحذف یای ابجد هم میگویند **خیزران** با رای قرشت بر وزن
میزبان نوعی از چوب و نی باشد که خم شدن ندهند و از آن نیزه سازند و بیخ درخت سرو را نیز گویند **خیزران** بیخ یای ابجد و لام و سین نیز گویند

و آن جنس برنیه کلم و خشت **خیزه** بر وزن زینه بمعنی خیزکننده و جهنده و برپای و خسته و لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست و آن
چنان باشد که کودکان بر دو ذکال دم می نشینند و از خود دست بر داشته و نلغزند و این را بعرب رجوع گویند **خیزه لا** بر وزن نی
سرداب است و آن و دی باشد مشهور بمعروف **خیره کیره** با کاف فارسی بر وزن نیره بیره بمعنی خیز و دیگر است و آن بازیست که کودکان
خیزیدن بر وزن بحیدن بمعنی آهسته بجایی در شدن باشد و بمعنی خزیدن هم هست و بجای رفتن دست و پای را و دست اطفال را نیز گویند **خیش** بر وزن
بیش ابزاری باشد که بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنیست که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبیست که آهن را بدان محکم سازند
و دیگری گوید چوبیست که برگردن گاو و جفت و نوعی از پارچه و بافته کتان هم هست و جامه جنبه آگنده را هم گویند یعنی پنبه که آن را با پشم و پنبه
دو باشد **خیشاوه** بیخ و بر وزن بیچاره زمین شیار کرده را گویند **خیشخانه** بر وزن بتخانه خانه ای باشد که بجهت دفع هوای گرم در آن کنند
آن برگ بید گسترانند و در اطراف آن آب پاشند و این معرب خیشخانه بنده و دستار هست و بر این گفته اند و بعضی گفته اند که آن را سایبان
که از ابزاری بجهت سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که از چوب مرتبا بنا کنند و زیر آن پوسته آب بر آن پاشند و در آن نشینند
بجهت دفع گرما و این در هندوستان بسیار رفت و در عربی بمعنی کتان آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول کوچک کتان باشد با سین
آورده است **خیشفوج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فای بواو رسیده و جیم زده دانه را گویند و بعربی حب القلقل خوانند و نیز
از مرغ است **خیل** بکسر اول بر وزن فیل لعاب خیطی را گویند که از بینی مردم بیرون آید و بفتح اول و ضم ثانی و فتح طا باشد
بر وقت بی الف کشیده بمعنی قصد دار و سپاهی و لشکر را گویند که جمع آن خیول و اخیال باشند و صاحب خیل سپاه را نیز گفته اند
بر وزن صیحانه بمعنی خندان و دوران باشد **خیلو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیره است و آن گلی باشد که آن را خیری گویند
خیم بکسر اول بر وزن سیم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خیم میدانند گفته اند بمعنی فریاد و بعضی گویند بمعنی اول عربیست و جوالی باشد
که از روی پنبه بافته باشند و در بغل زده و خیم را نیز گویند یعنی آنچه از زرده و سفیده دیگر که در کوشه
چشم بهم رسد و آلوده که از آن بر آید و بمعنی خوی است هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی
خیمه باشد **خیمه ازرق** کنایه از آسمان است **خیمه بصحرا بردن** کنایه از غائب شدن باشد و بمعنی آشکار و بی پرده بودن هم هست **خیمه زرنگار**
زدن کنایه از بعزم زراعت بدون باشد و بمعنی بی شرم بودن را نیز گویند **خیمه زر** کنایه از آسمان است **خیمه نیلگون** بمعنی خیمه زر است که کنایه
از آسمان باشد **خیمه زدن** کنایه از عجب و تکبر کردن و باد در بروت داشتن باشد که از آنچه کنایه از بر خاستن و بر پای شدن آلت تناسل
و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم هست **خیمه زنگاری** کنایه از آسمان است **خیمه گلبر** بمعنی خیمه زنگار است

گرگ کند و از آسمان باشد دخشا بروزن پیسا ... گویند دخناگر باکاف فارسی بروزن ... سازنده و معنی ... گویند دخنوز بفتح اول
بروزن ... دخنه بکسر اول و سکون ثانی و ... آب دهن گویند و بفتح اول ... درست است دخوک بکسر [illegible]
... [illegible] گفتار دوم از کتاب بیان ... در حرف دال ... [illegible]
... [illegible] بروزن ... و معنی ... [illegible]
بروزن ... جهت ... و ... و عربی ... خوانند داتتن باتون ... بروزن ... جهت [illegible]
بمعنی خندیدن باشد و ... بمعنی گندم و دانه ... دابنج ... فارسی ... بروزن ... باشد و [illegible]
پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند دابشیم بکسر ثالث ... و ... کشیده ... [illegible]
که پادشاهی ... مخصوص است ... داتون ... بروزن ... [illegible]
گرفتن است داتوب ... بروزن ... داج بروزن ... [illegible]
گویند و با تشدید جیم ... داجنگ ... فارسی بروزن ... گویند داجتن بروزن [illegible]
باشد داخل ... بروزن ... پادشاه ... گویند داخم ... بروزن ... باشد داخو [illegible]
بروزن ... بمعنی ... است ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible]
... داختن بروزن ... بمعنی ... باشد داد بروزن ... بمعنی [illegible]
باشد و نام ... است ... و ... ازین لغت ... [illegible]
و عدل و عدالت و ... باشد و ... دادا ... [illegible]
... خدمت ... باشد ... دادار بروزن ... نام خدای ... پادشاه عادل [illegible]
دادارم ... باشد دادبه ... از نامهای خدای تعالی است ... دادبین ... [illegible]
خدای تعالی ... دادگر ... [illegible]
... دادر ... بروزن ... باشد ... [illegible]
دادرش ... بروزن ... دادشه بروزن ... دادستان ... [illegible]

بستان بمعنی ... و ... باشد ... و ... بمعنی داد ... باشد و ... پادشاه [illegible]
دادفری بروزن ... از نامهای حق تعالی ... پادشاهان ... دادک بضم ثالث بروزن ... [illegible]
... دادکر بفتح کاف فارسی و سکون ... [illegible]
و نام ... دادگستر بضم کاف فارسی و سکون سین ... [illegible]
خدای ... و پادشاه عادل ... دادم بروزن ... [illegible]
دادو بروزن ... گویند ... خدمت ... دادوه بروزن ... [illegible]
پادشاه عادل ... دادوم بفتح ... بروزن ... معتدل ... دادی بروزن ... [illegible]
... داده ... [illegible]
و آن ... بروزن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و بمعنی ... دارا بروزن [illegible]
نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر باشد ... [illegible]
... داراب بروزن ... بمعنی ... [illegible]
... باشد و دارای اکبر ... دارات [illegible]
بای قرشت ... باشد داراد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... دارای بروزن ... [illegible]
... خوانند دارک ... [illegible]
که چوب ... دارم ... [illegible]

بروزن شیخ و کام [illegible] و صنوبری و درخت را گویند [illegible] نیز گویند و آن چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه را پوشند **داربرد** بفتح
ابجد و سکون رای قرشت نام درختی است بزرگ که در [illegible] بمقدار [illegible] کند و آن را شیرازی [illegible] خوانند **داربزان** بفتح بای فارسی و
جیم [illegible] گویند و آن چوبی است که بدان چیزها رنگ کنند **داربزنه** با بای ابجد و زای [illegible] بروزن [illegible] گویند که درخش در [illegible]
بعضی گفته‌اند [illegible] نیز گفته‌اند [illegible] ستون و دیوار و مانند آن **دارچو** بروزن [illegible] و روی چوب [illegible] است که از آن رنگ کنند
دارخل با خای نقطه‌دار بروزن [illegible] درختی [illegible] باشند [illegible] درخت [illegible] گویند [illegible]
کنند و [illegible] دیگر [illegible] باشند **دار و دار کردن** کنایه از در پا بودن و [illegible] داشتن و [illegible] کردن [illegible] باشد **دارده** بروزن
[illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] است که شاخهای درخت [illegible] **دارمی** [illegible]
رومی گویند [illegible] است **داروزد** با زای نقطه‌دار بروزن [illegible] گویند و بعربی [illegible] العصفور خوانند **دار سیج**
کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دار رست** کنایه از بهشت باشد **دارش** بروزن [illegible] **دارشس** کنایه از دنیا
و عالم سفلی باشد باعتبار [illegible] **دارشیشعان** [illegible] بروزن آمیزگان [illegible] و پوست آن [illegible]
[illegible]
[illegible] **دار فزین** [illegible]
قرشت بروزن [illegible] **دار فلفل** معروف است [illegible]
و بهار فلفل است [illegible] **دارکده** [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
بران می‌نشستند [illegible] **دارکوب** بروزن
[illegible] **دارگو** [illegible]
[illegible] **دارکیسه** [illegible]
[illegible] **دارمست** [illegible]
[illegible] **دارنگ** [illegible] **دارنل** [illegible]
[illegible] **دارون** [illegible]

دارو [illegible] بروزن [illegible] **داره** بروزن [illegible] گویند و
دایره هم هست [illegible] **داره** [illegible]
[illegible] **داس** بروزن [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible]
[illegible] **داستار** [illegible]
بروزن [illegible] **داستان** بروزن [illegible]
[illegible] **داستانه** [illegible]
[illegible] **داسغوله** [illegible]
داسکاله بروزن [illegible] **داشخواس** [illegible]
[illegible]
هم هست **داسه** بروزن [illegible] **داش**
بروزن [illegible] **داشاب** بروزن [illegible]
[illegible] **داشاد** بروزن آزاد [illegible] بخشش و انعام باشد [illegible]
داشته بروزن [illegible] **داشخوار** با خای نقطه‌دار بروزن [illegible]
[illegible] **داشخال** بروزن [illegible] **داشن** بروزن [illegible] بخشش و انعام باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **داغ** بروزن باغ معروف است [illegible]
داغ جبان کنایه از [illegible] **داغر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **داغ نشین** [illegible]

و گفته و متصل بودن هم هست دالغ کارزان [illegible] باشد که بر کناره پارچه گذارند تا در رشتن حامل نبود و دوش گوسفند نوزد دال با واو مجهول
بروزن غول [illegible] را گویند دغول بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جاسوس افراسیاب هم هست دغینه بروزن [illegible]
گفته و متصل را گویند دال بروزن بال پرنده‌ایست که پرواز بسیار کند و بعربی عقاب گویند و حرفیست از حروف تهجی دالان بروزن [illegible]
دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده را گویند دالانه بروزن جانانه بمعنی دالان است که دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده باشد دالبز بفتح [illegible]
و فتح زای هوز درختیست کوچک و بعربی سمره گویند و بعضی گویند نوعی از [illegible] است و بعربی [illegible] خوانند دالبوز [illegible]
و فارسی [illegible] است بروزن [illegible] نوعی از [illegible] است که [illegible] باشد و در [illegible] هم آمده است دالمن
با خای نقطه دار بروزن [illegible] درخت [illegible] را گویند دالیوز [illegible] بروزن [illegible] است
از جمله [illegible] کتاب [illegible] دام بروزن نام [illegible] باشد و آن [illegible]
عموما و آهو و غزال [illegible] را گویند خصوصا و حشرات الارض [illegible] را گویند و هرچه [illegible]
[illegible] باشد دامول [illegible] بروزن [illegible] باشد
[illegible] دامک
بفتح ثالث بروزن [illegible] را گویند [illegible] دامگاه و
کنایه از دنیا و عالم [illegible] است دامگه [illegible] دامگاه گرگ دنیا و عالم [illegible] دام گستردن کنایه از [illegible]
و دام گستردن [illegible] باشد دامن بالا زدن [illegible] دامن بر کمر زدن [illegible]
باشد و کنایه از [illegible] هم هست دامن بر چیدن [illegible] دامن بر زمین [illegible]
دادن و [illegible] کردن باشد دامن [illegible] کنایه از [illegible] دامن [illegible]
باشد دامن [illegible] کنایه از [illegible] دامن کشیدن کنایه از [illegible]
نمودن باشد [illegible] دامنگیر کنایه از [illegible] هم هست دامنه
[illegible] را گویند دامو [illegible] دامی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دامیخ [illegible]
باشد دامی بروزن [illegible] را گویند دامیار بروزن [illegible] باشد دان بروزن [illegible]

ستان و [illegible] کنند [illegible] دانه بروزن [illegible] باشد و [illegible] باشد
دان بروزن نان [illegible] را گویند و [illegible] است و امر به دانستن هم هست [illegible]
و [illegible] دانای [illegible] است دانج [illegible] بفتح ثالث [illegible]
دانه بجیم [illegible] است که [illegible] خوانند و [illegible] دانج [illegible] بفتح ثالث
[illegible] است که [illegible] و [illegible] دانجه
بسکون ثالث و فتح جیم [illegible] است که بعربی [illegible] گویند دانر بفتح ثالث و سکون [illegible] باشد دانژه [illegible]
و [illegible] است که [illegible] باشد دانش بروزن [illegible] بمعنی علم و فضل و دانستن باشد [illegible] دانش [illegible]
[illegible] دانشگر [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] دانشور [illegible] دانشمند [illegible]
صاحب [illegible] دانشمند بفتح میم و سکون [illegible]
[illegible] باشد دانشی [illegible] دانک بفتح ثالث و سکون کاف [illegible]
[illegible]
[illegible] دانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد دانگو [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] دانوش بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد داو [illegible] بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] داهر [illegible]
[illegible] داهول [illegible]

فارسی بروزن دانه دانه اسباب کالا و متاع دنیوی باشد داندگی کنایه از ابر اگنده و کردن پشت و پر تن ساختن باشد داو بروزن کاو معنی نوبت بازی
شطرنج و نرد و غیره باشد و نیز داو در مصطلح قماربازان نوبت و آن از یک تا ده باشد و ده داو آن بود که حریف نوبت ده داو
باشند پس اول یکی است دوم دو سیم سه چهارم چهار پنجم پنج و همچنین تا هفتم و هشتم و نهم و دهم که مرتبه منتهی اعداد است و ده داو مقام دو نوعی است از قمار
کشاده و معنی فحش و دشنام هم آمده است و هر حصه و مرتبه باشد که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند و آنرا دای هم گویند داور بروزن خاور نام
خدای عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را نیز گویند یعنی شخصی که میان دو کس حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویند و این
لغت در اصل داد آور بوده بمعنی داد گیرنده بروزن بام مخفف داد ده شد داور شده و بمعنی داد و داوران هم بنظر آمده است داوردان با دال ابجد بروزن
آفریدن نام درختی است در فرنگ و خیر کی واسعه و قرع است و معنی رنگی آن فضا دان و حکم شناس باشد داوری بروزن ساغری جنگ
باشد و معنی نظم و قصه و شکایت پیش کسی بردن و مجادله گفتن و دعوی کردن میان جنگ و جدل هم آمده است داور نامه کنایه از نامه نوشتن خصمی را نام
باشد داه بروزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بدل واو کنیز را هم گفته اند و عدد ده را نیز گویند که بعربی عشره گویند داه بروزن باه بجهت
دره و غار کوه باشد دال بضم ثالث بروزن کابل معنی غلامی را گویند و کسی را که در جوار رتبه کمین یا دام نصب کنند بمعنی و زین ایزدی
رسم کرده که جانب دام آیند و غلامی را نیز گویند که در زراعت منتظر جانوران انسان برشند و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است دالیم بروزن ماهم
برج پادشاه نیز گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند و تخت شاهی و چتر پادشاهی را هم گفته اند داربیل بروزن ... معنی دامال است و آن
باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیانکار میان زراعت نصب کنند و فضا دان بر کنار دام سازند و معنی برج مرتفع هم بنظر آمده است
دالیم بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم معنی دیهیم است که تاج مرصع باشد دای بروزن نای هر چند و مرتبه را گویند دایه شو بر پر کنایه از کره
زمین است که بعربی ارض خوانند باب دال ابجد با بای ابجد مشتمل بر هشت لغت دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... باشد و
جنانیدن لب را گویند و با بای فارسی هم وارد و در اتمنده و بعربی دف خوانند که معرب تنب و بضم اول بعربی خرس را گویند
از خون و بی کسی که نازه دوایستی باشد ... داخل شود دبا بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده کدو را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم
و تشدید ثانی هم بنظر آمده است دباب بضم اول بروزن گلاب نوعی از ریحان است و آنرا اسپست گویند ... در سوم فواکه
و فتح اول هم گفته اند دبال بروزن ذبال بمعنی بیت که آنرا ترنج گویند دبار بروزن خمار بمعنی دبال است که ترنج باشد دبدب با دال ابجد بروزن ...
آواز دهل و شوکت و شکوه و عظمت را گویند دبدبه با بای ابجد بروزن ولوله بمعنی بزرگی و اظهار جاه و حشمت باشد و آواز دهل و صدای
نقاره و طبل آنرا نیز گویند دبس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دوشاب خرما را گویند که آتش نرم باشد و گویند عربیست دبستان

بفتح اول بروزن شبستان ... مکتب خانه را گویند دبستانه بروزن شبستانه ظرف مکتب را گویند دبق بکسر اول و سکون ثانی و قاف سریشم
و اندام زرد است و آنرا مویز جبلی گویند سبب آنکه چون بجنبند ... عقیده و برنج مانند باشد از دولت آن برابر کرم شک است در دوم و پنجم و دها
نرم است گویند عربیست دبودار بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده درختی است ... از اصل است و
نیز گویند بجای حرف ثانی یای حطی هم بنظر آمده است دبوس بفتح اول بروزن مجوس عمود آهنیست در ماوراء النهر پیش سر خود نگاه دارد و معنی
شخصی بوده دبوس نام که آن عمود را بکار برده و گرز آهنین را نیز گویند و بعربی مرزبه معنی دارد و کوزه کشتی را هم گفته اند و آن چوبی است که بر دبوس
دبوکش بفتح اول بروزن ... را گویند که بعربی مجازی گویند دبوسه بفتح اول بروزن سبوچه بمعنی آخر دبوس است که
پس کشتی باشد دبوک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف تازی کشیده بمعنی دو شست که آن جمع باشد و بعربی آنرا احجاری خوانند و بمعنی
گل ... بزرگ است و آن نیلوفر باشد آفتاب پرست چه بر طرف که آفتاب رود آن نبات روی بجانب آن دارد و بمعنی ... آفتاب
نیز که خوانند دبه دیرینه پیشکوه آلغش کنایه از زر ... است با مرغ و ... خشن آوردن و رشته ... نیز گویند دپ بروزن تپ
هر چیزی که آنرا از هم کوفته باشند دبیر بروزن وزیر معنی نویسنده باشد دبیر فلک کنایه از کوکب عطارد است دبیقی بروزن ...
باشد در نهایت لطافت باب دال ابجد با جیم مشتمل بر ده لغت دج بفتح اول و سکون ثانی هر چیزی که در آن شیره و دوشاب و عسل
باشند در دست او یا چسبد و بفتح اول بعربی مرغ سحر خیز را گویند دجر بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت لوبیا است که آنرا لوبیا
گویند و آنرا برده و خشکت و آن که ... باشد جمیع اولاد گویند عربیست باب دال ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کتابت
دخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و دخ ... را گویند و ... و خلاصه هر چیز هم هست و بضم اول بمعنی دخت است
که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب روید و از آن حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند و بدان خربزه را ...
و معنی ... هم آمده است ... نیز گویند که ترشاب باشد دخت بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف دختر است دخت رز
کنایه از شراب لعلی باشد دختر خم بمعنی شراب انگوری باشد دختر رز بمعنی شراب لعلی است و معنی انگور و دانه انگور هم آمده است که بعربی عنب گویند
دختر روز کنایه از حوادث روزگار است دختره بروزن ... دوشیزگی باشد و ... را نیز گویند که بکنند دختری
بروزن ... بمعنی دختر باشد که دوشیزگی بکارت دخش بروزن رخش مخفف دخشی باشد و بمعنی ... و جمع کردن هم
نیز گویند دخشندر بروزن ... دختر ... باشد از زنی دیگر و دختر زن از شوهر دیگر دخمه بروزن تخمه مخفف ... است که
شده باشد و بمعنی ... شده هم آمده است دخدار بفتح اول و دال ابجد بروزن دستار چادر سیاه و سفید را گویند که بر روی تخت

وبعضی گویند درخشنده است که بعربی تابان باشد **دخش** بفتح اول بروزن رخش انباز و شریک در کار و معامله باشد با کسی و بروزن دیگر هم گویند **دخم**
بروزن زخم سردابه که مرده را در آن گذارند **دخمه** بروزن تخمه بمعنی دخم است که سردابهٔ مردگان باشد و صندوق تابوت را نیز گویند و مرده
گبران دخمه ... و ... نیز گویند که شتر بوقت مستی از دهان برآورد و آن را بعربی شقشقه خوانند **دخمهٔ زنگاری** کنایه از آسمان است **دخمهٔ زرنگار**
از فلک است **باب دال ابجد با دال ابجد مشتمل بر دو لغت** **دد** بفتح اول و سکون ثانی جانوری را گویند که درنده باشد همچو شیر و پلنگ و گرگ
و امثال آن و بیابان پر آب را نیز گویند **دده** بفتح اول و ثانی بمعنی دد است که جانور درنده باشد و ... نیز گویند و پیرزن را گویند که
فرزندان را پرورده و کلان کرده **باب دال ابجد با رای قرشت مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایه** **در** بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و مثل آن را گویند
و بعربی باب خوانند و کوه را نیز گویند و بمعنی ... است و مرتبه هم هست و باب ... در کتاب ... چنانکه گویند در ... در ... و ...
... و ... در ... و ... نیز گویند و بمعنی درون و پاره ... و ... هم هست بمعنی
... نیز گویند که ... و ... و ... نیز گویند و ... خوانند با سین ... بروزن
... نیز گویند که بعربی ... خوانند و بمعنی درون باشد که نقیض برون است چنانکه گویند در ... رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام
... است که از ... گویند و بعربی ... خوانند و برگ آن ... و بمعنی ... کنند و بضم اول ... بعربی ...
درا بروزن سرا بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد و امر بدرا شدن هم هست **درآب زدن** کنایه از ... بودن ... شدن و ... کرده
دراو زا ... شده ... و ... با الف کشیده ... صاحب تجربه ... اگر ...
... و ... نیز گویند که ... و ... و بعربی ... خوانند **دراج** بروزن ...
گویند که ... است و بعربی ... را گویند که ... رسید **دراز** بروزن ... نقیض کوتاه باشد **دراز دستی کردن** کنایه از غارت کردن و
... بود **درازدم** بضم دال و سکون میم ... گویند که ... و ... نیز گویند **درازگوش** بضم دال دوم و
... و یای ابجد ... الف کشیده ... **دراز شمشیر** کنایه از ... **دراز گفتن** کنایه از ...
... که زیاده ... و ... و ... لاف و گزاف ... **درازنا** با نون بروزن ... بمعنی درازی باشد
دراز نفس کنایه از ... و ... باشد **دراز شدن کار** کنایه از ... کردن و ... باشد **دراج** بفتح اول و ... بروزن
... نوعی از ... است و آن ... باشد که ... **درافشان** کنایه از ... و ... کردن باشد **درافش** بکسر ... بروزن
... بلغت اهل شام ... باشد و آن ... است معروف که آن را بعربی ... گویند **درافشا** بروزن ... بمعنی ... است که ...

بلغت اهل شام **دراقیص** بفتح اول و ثانی و الف کشیده و قاف و تحتانی رسیده و ضم صاد و سکون سین بی نقطه ... بروزن ... شده و آن ...
و آن را بعربی ... خوانند **درانگ** با نون بروزن ... نام درختی است که آن را ... خوانند و گویند ...
درانگشت آوردن کنایه از حساب کردن باشد **درای** بروزن سرای زنگ و جرس را گویند و بمعنی گفتگو باشد و ... است بمعنی گفت و گوی
هم هست یعنی بگو و امر به ... هم هست بمعنی ... و ... و ... نیز گویند و بمعنی ... هم گفته اند و بعربی
معرکه خوانند **درایه** بروزن ... بمعنی گوینده ... **درائیدن** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... و ... باشد **درآیند** بروزن ... و گوینده
و آواز کننده باشد **درائیدن** بروزن ... بمعنی گفتن و آواز کردن باشد **درانگشت پیچیدن** کنایه از ... در پیاله ...
... باشد ... **درب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد ... در ... و ... را گویند **درباختن جان** ...
... باشد ... **درباز آمدن** کنایه از ... و ... و ... کردن ... **درباره** ...
کنایه از ... ساختن و ... شدن و ... داشتن ... باشد **درباز فلک** کنایه از آفتاب ... است **دربای** بروزن ... بمعنی
... و ... باشد **دربانی کردن** کنایه از ... کردن باشد **دربابل آمدن** کنایه از ... و ... کشیدن باشد **دربایست** بروزن ... بمعنی
... باشد که ... و ... است و ... هم هست که ... و ... است **دربایستی** با یای ...
... و ... کنایه ... که ... و ... نیز گویند **دربست** ... بمعنی ...
... است **دربند آمدن** کنایه از ... و ... باشد **دربند کشیدن** کنایه از ... و ... باشد **دربند** بروزن فرزند نام
... است و نام شهری هم هست و ... نیز گویند و ... خوانند ... که ... باشد و ...
... رایج ... گویند **دربوست افشاندن** کنایه از ... گفتن ... باشد **درپ** بفتح اول و ... که با ... باشد ...
... را گویند که ... و ... و ... و ... هم آمده است و ... بفتح ...
گفته اند **درپه** بروزن ... بمعنی ... است که ... باشد که بر جامه دوزند و ... بای فارسی هم آمده است **درپی** با یای ...
... بروزن ... بمعنی ... باشد که ... است **درتج** بای قرشت بروزن ... آفتاب ...
... و ... کرده ... **درج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم ... را گویند که ... باشد ...
... که در آن چیزها نوشته باشند و بضم اول ... و ... آن ... و آلات ...
درج گشتن کنایه از ... است **درج در** بضم دال ... بمعنی درج ... که کنایه ... باشد **درج عقیق** کنایه از ...

به دهقان مو بخرا گویند و قول دهقان نیز گویند و بمعنی حیز و مرغ هم هست درجگر گل کردن کنایه از زیر خاک کردن باشد درچیز کردن
کنایه از سخن خوب حل کردن باشد درجوال شدن کنایه از فریب و دغا خوردن باشد درجوال کردن کنایه از فریب و دغا دادن باشد درخت بکسر اول
و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع مشهور و معروفست درخت سنه بضم سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد و نا ابجد نام بیماری که با بعضی
درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوب را سوراخ کند درخت الکسر نام درختی که بیجا که آفتاب بگردد و برگهای
آن رو بجانب آفتاب کند و بعضی گویند درخت دو الوان است درخت سنبه بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت
بمنقار سوراخ کند و درخت شنبه هم آمده است که بر او زرقه و تیهانی باشد درخرکمان کشیدن کنایه از کرفتاری و محنت و مشقت باشد که نجات از آن بدشوار
درخش بضم اول و ثانی و سکون خا و شین قرشت بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و بمعنی آبنده و درخشان هم هست و نام
دو شهزاده بیه و باغانی آن بلشکر در بخش بوده و او را اسب لعل نیز گویند و درهم جنسی منسوب بدوست و گویند بولفضه و بشیراز نیز او
بنا کرده است و نام دهی است از ولایت قاین و قهستان و در اینجا هم دارو بجا قند و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و بفتح
و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد و بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند درخشان بضم اول بر وزن خندان بمعنی تابان و روشنی دهنده
درخشیدن بمعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد درخون شدن کنایه از متغیر گردیدن و آزرده گشتن و بیهوش و بیقرار شدن نیز گویند درخف
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند درخواه با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر بخواهش
هم هست یعنی التماس کن و گدا و گدائی کننده را نیز گویند درخود گرفتن کنایه از گرد آوری خود کردن باشد درخور بفتح اول و ثالث و سکون
واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار باشد درخوربا واو معدوله بر وزن شبگیر و بمعنی درخورست که لایق و سزاوار باشد درخورش با واو معدوله
بر وزن سرکش بمعنی اشتیاق باشد درخون شدن کنایه از قصد کشتن و اراده خون کردن باشد درداب بر وزن سرداب دستبوه را گویند و آن
میوه باشد کوچک و مدور و خوشبوی شبیه بخربزه درداد بر وزن سر داد نام درختی است که پشه بار می آورد و آنرا بعربی شجرة البق خوانند
و بعضی گویند سپیدار است و بمعنی کنجی آن در خانه باشد و امر بدر و چاره و حمل دادن هم و در این صورت درد و بضم اول و واو
بر وزن برد بار هم در هر دو معنی و فرق و بیه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض خوانند دردشه بکسر رای قرشت نام محله
در صفاهان دردمن با میم بر وزن کشکن که مخفف در دمندست که مردم افسرده و دردناک باشد درده بر وزن سرده کوکب
سیاره را گویند که زحل و مریخ و مشتری و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد دردر بضم اول بر وزن پر زور گرداب عمیق و غرق کننده را
گویند و گویند عورتست درده بضم اول بر وزن دردی ته شراب و روغن و مثال آن باشد در دهن بضم اول کنایه از سخن خوب و لطیف گفتن باشد

درز بر وزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و هر آن شکاف را نیز گفته اند درزاده بفتح اول و ذال بجد ساخته باشد که
در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر رود و آنرا دریاره هم گویند درزبان شدن کنایه از آن است که سخنان بد و ناراست دروغ گفتن
درزدیدن کنایه از نهفتن و مخفی کردن باشد درزن بفتح اول و ثانی بر وزن مخزن رشته و ریسمان تافته را گویند که در سوزن کنند
درزی بر وزن ارزن بمعنی سوزن باشد و خیاط را نیز گویند که بعربی سوزن گر خوانند درزه بر وزن فرزند جای بسیار خوش را گویند نام دریچه
و شبح و هیزم درزه بر وزن مرزه و دسته علف و خار و خاشاک باشد و بمعنی دستنبوه هم هست که چابک و دو خته باشد و ضم ثانی
گویند و جفت زدن و پا زدن هم است و بمعنی اول را زای هم آمده است که درزه باشد درزیدن جفت زدن و پا زدن بمعنی پیچیدن
درسار بسین بی نقطه بر وزن دیوار دیواری باشد که در پیش قصه و خانه بکشند چنانکه در قصه و خانه نمودار نباشد و پرده را نیز گویند
که در پیش در خانه بیاویزند و بمعنی درگاه هم آمده است درساره بر وزن گواره بمعنی درسار است که دیوار پیش در خانه و قصه و پرده
در خانه باشد و بمعنی پرکنجی آن که درپرده است و چهار پرده را گویند درسپوز با فا زای بر وزن بر فروز نام بسوختن باشد که ضعیف و در
افسرده کردن است بمعنی در انداختن کن درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته و صحیح باشد و بعربی صحیح
و بمعنی درهم و دینار بر وزنی که با شرف است داده باشند روده و بعربی صحیح خوانند و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی
هم هست درستان بر وزن بستان نام شهرست کرده اند باشد و آن در میان چند است که جواز هر یک شتاب و شتاب کرده باشد درستاران بفتح اول و ثانی
بر وزن پرستاران بمعنی درستان است که شاگردانه باشد درستی بفتح اول و ثانی بر وزن بستی بمعنی محکم و درست و کد کن
از جرم و بخشیدن گناه باشد درستی بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفتی نام دختر انوشیروان است که در حباله عقد هرمز بود و
بفتح ثالث بر وزن عظمی هم آمده است و بمعنی با شین قرشت نیز گفته اند درسخان با واو معدوله بر وزن سر میان نام دریا گویند و
که در پیش کسی هرگز بخواند درسه بر وزن عرصه بمعنی درسته است که بخشیدن و عفو باشد درش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت
نوعی از خیار است و آن باریک و دراز شود و سکون ثانی هم آمده و طومار نیز گویند درشب نشستن کنایه از مردم کثیف و جمع باشد
درش بر وزن و بمعنی درسته است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد درشی بفتح اول و ثانی بر وزن ستی بمعنی درش است که خیار
باریک و دراز باشد در عرق نشستن کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمنده و منفعل شدن باشد درغ بر وزن برغ بند را گویند که در پیش آب ببندند
درغل بر وزن بر کال بمعنی امن و آسوده باشد درغال بر وزن پرکاله مداری باشد که در میان کوه بکنند و آنرا بعربی شعب خوانند و فرو بردن
و رنگ و را نیز گفته اند درغن بر وزن مرجان نام شهریست در حوالی سمرقند درفت بر وزن بهشت بمعنی درفش گویند درفش بکسر با نام

و بای ابجد بروزن بر بهشت حق دریا گویند که پنجره دار باشد و بعضی دریا گویند که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب آن پنجره
تماشا بیرون توانند و معنی اول بعربی است چه شبکه معنی پنجره است و بضم اول و فتح بای فارسی نیز بنظر آمده است درپنجین بضم اول
بای زده و یای تحتانی با نون بمعنی دریچه است که درپنجره دار باشد و بابای فارسی که پنجره در بهشت است درخم بروزن
شلغم نام موضعی است که آنجا شراب خوب میشود و شراب درخمی منسوب بدانجاست و نام خمخانه باشد [illegible] آن خم و آنکه
بیرون کنند و معنی ترکیبی آن در خمخانه باشد دروزگی جوزشن کنایه از مرد نارسیده و سخن پیچ ناشنیده باشد درخش بروزن درویش بمعنی
انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از سبزه و ابر هم هست درخش بکسر اول و فتح ثانی و سکون خا و شین قرشت قوزاریست که کفش
و خلال ایشان را هم از آن گویند که در روز جنگ بر پای کشند و برق را نیز گفته اند و فروغ و روشنی و برقی که درخشان باشد و دو طرف
که در روز جنگ بر بالای دستار خود پیچند و بزرگی و علامت گویند درخشان بروزن درخشان بمعنی لرزان باشد و معنی تابان هم باشد
درفش کاویان با واو و بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوه آهنگر است و شرح آن در حرف کاف بیان مذکور شد درفش کابیان
بیای حطی بالف کشیده همان درفش کاویان است که علم فریدون باشد درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ
و شمشیر باشد درفشی بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و در آخر یای تحتانی کشیده [illegible] و علم کردن باشد درفشیدن بروزن
و معنی درخشیدن است که تابان و روشن باشد و معنی لرزیدن هم آمده است درفلاخن کشیدن کنایه از پنهان بردن چیزی باشد درفنج
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که در آخر باشد و جیم مفتوح بکاف زده [illegible] باشد که در روز بر مردم افتد و آن مرضی باشد
خوانند درقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زره باشد که سپر [illegible] خوانند و معنی مهره هم آمده است [illegible] گویند درک
بفتح اول بروزن فلک [illegible] را گویند که [illegible] باشد و [illegible] بحرف ثانی [illegible] هم بنظر آمده است و در [illegible]
قال باشد درکلا بروزن [illegible] را گویند و بعضی گویند چیزی که در زیر ناودان بسته شود درکلاچونه بمعنی [illegible] است که در دکان بربندند ولی
در خود رست بعضی بربندد و در هوا رفت درکشیدن کنایه از پوشیدن و برکشیدن و در کردن و در خوردن باشد درگه بروزن [illegible]
بروزن و معنی درگاه باشد درگالا بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درکالا است [illegible]
و آن در جوی [illegible] بسته شود درگلک بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible] کوتاه [illegible] آستین کوتاه [illegible] گویند [illegible]
کنایه از فریب خوردن و [illegible] باشد که [illegible] هم هست [illegible]
باشد که [illegible] بهم [illegible] فریب خوردن [illegible] درگیلک بکسر اول و لام و سکون ثانی [illegible]

معنی در کنده است که قبای چوبین بستین کرده باشد درده بروزن سرخه گوش ماگویند درزان بروزن فرزان جمع درز باشد و معنی [illegible]
هم هست درزم بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین [illegible] باشد درزمکین بضم کاف فارسی [illegible] گویند درزل بروزن [illegible] گویند
خوب و رسیده باشد [illegible] درزمین بودن معنی در زمین بودن [illegible] باشد درزن با نون و حرکت غیر معلوم [illegible]
و آن [illegible]
در [illegible] درزه بروزن [illegible] باشد چنانکه گویند [illegible]
[illegible] درسته بکسر اول بروزن [illegible]
و [illegible]
[illegible] درشتیده بکسر اول [illegible]
[illegible] درشتیدن [illegible]
و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] درغ بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
هم هست و بضم اول نام [illegible]
درغان بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
و درست [illegible]
دردار بروزن [illegible] درفش بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
معنی [illegible]
عرب [illegible] درگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible]
معتدل است درمه بروزن [illegible] است که [illegible]

دروزنجه است در شعر مسرت و حالتی ... بمعنی درود و درو هم هست بمعنی درود که **دروش** بضم اول و ثانی و واو بر وزن خروش نشتر حجام را گویند که بدان
رگ بگشایند و بعربی مبضع خوانند و بفتح اول هم گفته‌اند و با واو معروف در عربی درفش ... خوانند و بکسر اول بر وزن و بمعنی درفش
کفشگران ... و ... آن باشد و علم ... هم گفته‌اند و درفش ... را نیز گویند که در روز جنگ برپا کنند و ... و دستار بندند و
روشنی هم آمده است **دروغ** معنی را گویند که ... باشد ... **دروغ‌زن** بفتح اول و ثانی و واو رسیده و ... مفتوح ...
و زن ... کشیده ... و ... گویند و ... معنی ... باشد و ... بمعنی ... باشد و لیکن ... و ... شد ...
دراز ... است و ... باشد ... است ... و ... باشد ... است که ... **درک**
بضم اول بر وزن ... **دروک** بضم اول و ثانی و کاف فارسی مخفف درود است ... باشد و بعربی ...
و بکسر اول ... است ... و بعربی ... **درون** بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری هم هست ...
... که ... بضم اول ... و ... گویند ... باشد ... و ... باشد ... و ... است
و هر چیز که ... درون ... و ... باشد ... و ... باشد ...
بمعنی ... باشد ... **درون‌تنگ** کنایه از ... باشد و ... گویند که دل ... باشد **درونه** بضم اول ... و ...
دروغ است و آن ... باشد ... و ... آن ... بضم اول ... است ... گویند ...
در میان ... باشد ... و ... باشد ... **دروه** بضم اول
... نام ... بود و نام ... و ... هم هست و ... گویند و بعربی ... خوانند و بفتح اول ... و ...
گویند ... **درویش** کنایه از ... باشد و ... **درهنگ** بر وزن ... و ... باشد و ...
... که ... گویند و ... **دره** بفتح اول ... بر وزن ... بمعنی ... باشد ...
درون هم هست ... باشد و ... و ... گویند و بضم اول هم ... است ...
درویزه و دریوزه با زای ... بر وزن ... بمعنی ... و گدائی باشد **درویش** ...
... و ... باشد **دره** بضم اول و تشدید ثانی ... باشد ... گویند ...
بمعنی ... و نام ... هست ... و بضم اول و تشدید ثانی ...
باشد ... که ... و ... و ... و ... گویند ...

دیگر اول در عربی ... مرتب ... گویند **درهم آن** کنایه از ... است و ... خوانند **درهم** بر وزن مرهم بمعنی درم
و آن زر ... **درشته** بر وزن سرشته بمعنی ... باشد **درهم شدن** مشهور است و آن ...
... که ... و آن ... بمعنی ... و ... باشد ...
دری بفتح اول بر وزن پری لغت فارسی باستانی است ... گویند ... دری ...
... و ... گویند ... لغتی ... است ... و ...
و ... است و بعضی گفته‌اند دری زبان اهل بهشت است چه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری
... و ... گویند ... و مردم ... و ...
... و ... است ... زبان ... و ... فارسی ... و ...
... و ... باشد ... گویند ... و ... جمشید ...
گویند ... و ... خوانند ... و ...
... که ... و ... و ... گویند ... و ... دری ...
که باشد ... فارسی ... زبان ... باشد **دریا** معروف است که بعربی بحر خوانند
و ... **دریاب** بر وزن ... دریا را گویند که بعربی بحر خوانند ...
هم هست **دریابار** بر وزن ... و نام شهری هم هست ... گویند که ... دریا باشد **دریابک**
بر وزن ... باشد ... و ... گویند ... **دریاکش** کنایه از شراب‌خواری است که
دریانوش بمعنی ... است که کنایه از شراب‌خوار ... باشد **دریای اخضر** کنایه از آسمان است و نام دریای ... هم هست
کنایه از ... بزرگ پر از شراب باشد **دریای ...** کنایه از ... باشد **دریای ...** کنایه از ...
پر از شراب باشد **دریای قیر** کنایه از شب تاریک ... باشد **دریتیم** کنایه از ... بزرگ ...
... **دریغا** کنایه از ... که کسی در مقام ... باشد **درید** بضم اول ...
... بمعنی ... باشد ... **دریغ** بکسر اول و ثانی ... رسیده ... است
که ... در مقام ... گویند و بمعنی ... باشد و بضم اول هم آمده است **دریکان**

با ثالث مجهول و کاف بروزن جرجان نوعی از اعمال و اشکال نجومی باشد و معرب آن دریجان است دریواس با ثالث مجهول بروزن بی‌پاس
چارچوب درخانه را گویند و گرداگرد خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته‌اند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بکسر اول هم آمده است
دریوز بروزن هر روز بمعنی دریوزه است که گدائی و کدیه باشد دریوزه بروزن هر روزه بمعنی کدیه و گدائی است دریوش بروزن خرگوش
گدا و درویش و مسکین را گویند باب دال ابجد با زای نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت دز بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول گرد
و بالاخانه را گویند و با زای فارسی هم آمده است دزاق بکسر اول و سکون ثانی و فتح زای و فا کن و قاف بالف کشیده نام حصاری
که شاپور بنا کرده است و بجای قاف فا هم بنظر آمده است دزدور با دال ابجد بروزن بسیار گو و آن چنبره و قلعه را گویند
دزدفشار نخجیر را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد دزدم بفتح اول بروزن زمزم ستاره را گویند که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره پنجره دو قران باشد دزک بروزن فلک دستار را گویند که مندیل دزد و پاکت و بمعنی دستار چه را گویند
که دستمال و روپاک باشد دزمار بضم اول بروزن قنطار نام جائیست که کان سرب در آنجاست و معدن نوعی از لاجورد هم در آنجاست
و آنرا لاجورد دزماری گویند دزندیس بکسر اول و دال ابجد بروزن قرطیس بمعنی جادو و خجل و گویا باشد دزنج بکسر اول و سکون ثانی و
مفتوح برای قرشت و هم زده قبله پیشینیان باشد و آن اسرافیل ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم نیز آمده است و بسکون ثانی
بروزن بیرغم هم گفته‌اند و تخانه را نیز گویند و با زای فارسی هم هست باب دال ابجد با زای فارسی مشتمل بر سی و یک لغت دژ بکسر اول
و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر نیز هست و چسبنده را نیز گفته‌اند و بمعنی چربی هم بنظر آمده است
و بفتح اول نیز درست است دژآباد با بای ابجد و دال بروزن شاد آباد بمعنی خشمگین و خشم آلود باشد دژآگاه با کاف فارسی بروزن دل‌آرام
خواجه سرا را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم آمده است دژآگاهم بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژآگام است که زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد
و بفتح اول نیز درست است دژآگاه با بمعنی دژآباد است که خشمگین و خشم آلود باشد و بداندیش و تند شده را نیز گویند و کوتوال و قلعه
کشنده قلعه را هم گفته‌اند دژآک مخفف دژآگاه است که خشمگین و قهرناک و بداندیش و کوتوال قلعه باشد دژآلود بروزن گل‌آلود بمعنی خشمگین
و خشمناک و قهرآلود باشد دژآلوده بروزن حلوا کن بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤید الفضلا بمعنی بجوز و الف نوشته بود و
کوره الوان نوشته بود دژآهنگ با کاف فارسی بروزن قبضه شاه بمعنی دژآگاه است که خشمگین و خشم آلود و قهرناک باشد دژاغ بفتح و سکون غین
و بیم بخود و خشمناک و خشمگین و جنگ‌دار باشد و بمعنی پرخشم و دزدچین که بستان کوچک باشد هم آمده است دژآهنگ با کاف فارسی بروزن دژآهنج
دژآهنج است که بخود و بد گر و در خشمناک و خشمگین و پرخشم و دزدچین باشد دژآهنگ اسفراب فارسی بود که از آن آب بجای گریخته بود دژبد

بفتح بای ابجد بروزن دلنواز بمعنی زشتخوی و بدخوی و ... خشم آلود و همچنین چاپلوس جمع و چسپوی باشد و بفتح اول نیز درست است و با بای ابجد
و فارسی هم آمده است دژباران و دژپرزان با بای ابجد و فارسی جمع دژپاز است که بمعنی چاپلوسان و دژپایان جمع باشد دژبره بکسر اول
و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت و واو ... خشمگین و قهرآلود و کسی که بر بر او زنند را گویند و بفتح اول هم درست است دژپسند
بفتح اول و سین نقطه‌دار بروزن سربلند بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد دژپه بکسر اول و ثالث که بای فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز گوسفند
گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر پیدا شود و بعربی غده خوانند و بفتح اول نیز گفته‌اند دژپیه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
و تحتانی و ظهور ها بمعنی دژپه است که بعربی غده گویند و آنرا در هیچ جزو نیز گفته‌اند و در پیه نیز آمده است که بروزن کچپیه باشد دژخم
بکسر اول و ثانی و ... و سکون ثانی و میم بدخوی و بدهیئت را گویند چه دژ بمعنی بد و خم بمعنی خوی و هیئت باشد و جلاد را نیز گفته‌اند دژخیم بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث مفتوح تحتانی ساکن زندانبان و زندانبان را گویند و بمعنی گرفته‌روی و غمگین هم هست و بفتح اول و کسر ثالث نیز آمده است
دژخیم بکسر اول بروزن تقسیم بمعنی دژخم است که بدخوی و بدهیئت و بدروی باشد و زندانبان و جلاد ... را گویند و بخوار و حقیر
گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده است و بفتح اول نیز درست است دژک بضم اول و ثانی و سکون کاف آبله‌ای که بسبب کار کردن
و راه رفتن بر دست و پا بهم رسد و کرم ابریشم را نیز گویند که در وقت تنیدن پیله ابریشم و مانند آن برآید و بکسر اول و ثانی هم
و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته‌اند دژکاک بکسر اول بروزن تریاک کرکس را گویند و آن پرنده‌ایست مردارخوار و بفتح اول هم آمده است
دژگال نام نوعی از جوهر است که در میان برنج زرد و سفالی زار بهم رسد و شبیه است بلاجورد آنرا بجوهر تریست میخوانند دژگام بروزن آرام
سهناک و خشمگین را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم هست و خواجه سرا را نیز گویند دژگاه بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژگام است که سهمناک
و خشمگین و زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد دژم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی افسرده و خشمگین و اندوهناک و غمخوار و بیچاره و تشنه و حسرت
و غم‌زده و افکنده و اندیشناک باشد و بمعنی زار و بیمار آدمی هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تار نیز هم آمده است دژمان بکسر اول
بروزن گرمان بمعنی افسوس و دریغ و دلتنگی و حسرت باشد دژن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند که هم آن تند و برآمده
و بکسر اول نیز گفته‌اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست دژند بکسر اول و سکون ثانی و فتح نون و دال ابجد بمعنی دژن است که چیز تند و تیز
هم باشد و مردم قهرآلود و خشمناک و تند و تیز را نیز گویند دژناغ بفتح اول بروزن الواغ بمعنی حسرت و تأسف و دریغ باشد و بکسر اول
نیز آمده است بفتح اول و ثانی پرخشم و قهرآلود را گویند و بکسر اول هم آمده است دژهوخت بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خای نقطه‌دار
و تای قرشت قبله پیشینیان باشد و آن اسرافیل ایلیا و بعربی بیت المقدس خوانند دژهوخت گنگ با کاف فارسی مفتوح بنون و کاف نیز گویند

بمعنی درخت بهشت که بیت المقدس باشد درنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم بی نقطه و هم بمعنی درخت کنار است که بیت المقدس باشد و
بضم ثالث هم گفته اند و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است و جغانه را هم گویند درنجب بروزن میدوخت بمعنی درنج است که درخت
باشد درهوش گرگ بمعنی درخت گرگ است که قبه پیشینیان و مسجد بیت المقدس باشد چهارم در واو ابجد مشتمل بر پنجاه و هفت لغت و کنایه و پنج و پنجاه
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبه و نظیر و مانند است که نگار شاره باشد و بضم اول کف دست را گویند و بمعنی کار لخیر نیز بنظر آمده است اندر هم
و بکسر اول بوزن فی بمعنی بند باشد و مخفف دیس هم هست که شبیه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشر گویند دست بروزن
مست معروف که بعربی ید گویند و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت و فیروزی و فرصت و غلبه و ظفر را نیز گویند و مسند و صدر و مسند ملوک
و سلاطین و اکابر باشد و وقت و قدرت و توانائی نیز گویند و بمعنی قسم هم هست و بمعنی همچو گربه دست یعنی از نسخه موزه و شلوار و کلید سلیح
کار خود تا موزه آهنی باشد و یکدست خانه که آن زمین و خوابگاه تا موجه باشد و هر چیز که اجناس آن تمام باشد و بمعنی یکدست هم هست
برابر باشد همچو یکسر زر و یکدست و پنجم و پنج و یک بابت و مثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کرت و مرتبه
نیز گفته اند همچو یکدست و دیگر شطرنج و یکدست دیگر نرد بازی کنند و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان شکاری مثل باز و شاهین
و چرغ و شاهین را نیز باین اعتبار دست نویسند همچو که اسب را سر و شتر را نفر و فیل را زنجیر و بمعنی یکعدد و بمعنی اندازه و یکبار
و بازی نرد و بمعنی حرف و حیله هم آمده است دستان بروزن پستان مخفف و مرخم دستار است که منديل و دولنگ باشد دستانچن
بفتح جیم بمعنی دست برنجن است که دستبند زنان باشد و آن حلیه بود از طلا و نقره و مثال آن که در دست کنند دستاویز بفتح اول
و سکون سین بی نقطه و زای فرشت بمعنی سود و نفع و فایده باشد یعنی چیزی که بگیرند همان لفظ غنیمت بدهند دستار بروزن رفتار منديل و دولنگ را
گویند و امر و فعل نیز آمده است دستاران بروزن زردواران اجرت و مزدی باشد که پیش از کار کردن بمزدوران دهند و بمعنی کرایه
و مزدکاری هم آمده است دستاربندان کنایه از سادات و صدور و علما و فضلا و قضات و محتسبان و درویشان و اهل اوقاف
و بعربی ارباب العمایم خوانند دستارچه بروزن یکپارچه رومال و دستمال را گویند و پارچه را نیز گفته اند که بر سر بندند و علم بندند و
حره و دستغه هم خوانند دستارچه ساختن کنایه از هدیه دادن و تمام کردن و بر دست داشتن باشد دستارخوان سفره و دراز باشد و
زله و ماند هم آمده است دست از سر گرفتن کنایه از پایشفتی نمودن و بی توجهی کردن باشد دست آس آسیائی باشد که آنرا بدست
بدست گردانند دست آستانه بروزن رنگارنگ بمعنی فلاخن باشد دست افشان کنایه از رقص و قوس کردن باشد دست افشاندن کنایه
از رقص کردن و بشکرانه ناخن باز نمودن و ترک دادن چیزها نیز گویند دست انگار بروزن دستگذار کنایه از اقدام و مدد کار باشد

دو تا چیز و دو تا را نیز گویند و بمعنی بازه و هم هست دست آموز مرغی را گویند که چون بپرد و ببرد و باز گشته بیاید دستان بروزن بستان مکر و حیله و
که دستانها بر خلاف قیاس نام زال پدر رستم هم بوده و مکر و حیله و تزویر و کذب و بهره وانرا گویند و سرود و نغمه و حکایت و افسانه
نیز گویند و نام جوری هم هست و نام نوعی است در علم موسیقی دست انبوید باشد و مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن بدست گیرند
و بعربی شمامه خوانند و هر میوه که توان بوئید همچون نارنج و ترنج باشد کوچک و کردوکان اشتر سرکه باشد که از خشخاش گویند خصوصا دست اندر کشیدن
کنایه از دست باز کشیدن و دوری باشد دست انداز بفتح دال و واو مجهول را گویند و کف پیه از قماش دوشنوده و گیره و عادت و آرایش باشد و
اندازه را نیز گویند و کسی که در کار و جنگ و چشمک زند و شخصی که صدر و مسند را نگهدارد چه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است دستان زدن بازی
بروزن دستان چند نام زال پدر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را این نام رضا داده است و در چه نام علمی بوده است دست آورنجن
با واو بمعنی دست برنجن است که دستینه باشد و آن از طلا و نقره و غیر آن سازند دستاوره بروزن رسته غیر آنچه بکار آید و خوراک و سلیقه ای
خود ساز زند و بمعنی دزد و گریختن و دست در چیزی زدن و آن را پشت و پناه خود ساختن و تکیه کردن بر آن هم آمده است دست با دستار کردن
کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد دست باز گیر گویند که آنچه در دست داشته باشد همه را بباخته و تمام کند و بمعنی دست باز
هم آمده است که بفتح دال و واو چپ باشد دست بازخیز گویند که در شطرنج و نرد و بر آلتی و مهره که در دست ستنده بازی کند و نوعی بازی
هم هست دست باک کنایه از دست خالی و فقر و بخت و بیهوده و بیدین باشد و دستاویز را نیز گویند دست بدندان گرفتن دست بدندان گزیدن
کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و پشیمانی باشد دست بدامان کنایه از دعا کردن و تضرع و تملق نمودن و طلب آمدن و دعای خیر
دست بر آغوش زدن کنایه از خود آرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خود را آراستن باشد دست برنجن با جیم بروزن دستبستن مخفف دست
برنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره و مثال آن که در دست کنند دست برد بضم بای ابجد و سکون را و دال بی نقطه بازی و کرد را
از حریف برد و کنایه از قدرت و زور و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی
و چابکدستی و فرو بازی دادن هم هست دست بر دل زدن و دست بر دهان کردن کنایه از حیرت خوردن باشد دست بر دهان کنایه
از پشیمانی و افسوس و تاسف خوردن باشد دست بسر کنایه از تاسف و تحیر و حیرانی باشد دست برنجن دستینه باشد از طلا و نقره و مانند
آن که زنان بر دست کنند دست بر رو کردن بمعنی دست بر رو کردن باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست
دست بستن بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر و راست و چنین نیز گویند که قمار بازان در آخر بازی یکدیگر بدهند و سند را نیز گویند
که در مرتبه و رتبه در منزلهای دیگر کمتر باشد دست بسته کنایه از بخیل و خسیس باشد و نازک اندام را نیز گویند دست پیمان بمعنی دست پیمان است

کوره و اخگر و قاره و غیره باشد **دست شمشیر زدن** کنایه از [illegible] و جرمانیدن باشد و مراد و مصاحب و بی اختیار کردن باشد **دست [illegible]**

اشاره و بیعت که زنند و مال را بهم از عشق و محبت دهند **دست بند** بفتح و ضم را و بمثال آنرا گویند که زنان بر دست کنند و بر دست بند و جمع

زدن بر وزن [illegible] باشد ایستاده و یا نشسته و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست **دست پیش داشتن** کنایه از منع کردن و دفع

برداشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از گدیه و گدائی کردن هم هست **دستپان** اسبابی را گویند که داماد بخانه عروس پیش فرستند

و مهر را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و آنرا موجل خوانند و معرب آن دستیفان است **دست تو در تو** کنایه از آنست که

هر چیز را که غصب و غارت شده و هم غصب شود **دستخر** آن دست زده و [illegible] باشد که در آن [illegible] و بسیار [illegible] باشند و [illegible]

که در آن نقش یا مغرق باشد **دستخوان** بر وزن [illegible] بمعنی سفره و دستار خوان و پیش انداز باشد **دست خوش** بفتح خای نقطه دار و سکون واو

و شین قرشت بمعنی بازیچه باشد و دستاویز نیز گویند و کنایه از عاجز بودن در زیر دست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل باشد

دستخون بکسر ثالث بر وزن سرنگون بازی آخرین زر دست که کسی همه چیز خود باخته باشد و دیگر چیزی نداشته که در گرو دهد یا یکی از اعضای خود

بسته باشد و حریف [illegible] گرو بوده و او را [illegible] کشیده باشد و [illegible] را نیز گویند که بر آن قتل کشتن و [illegible] شود و سکون ثالث

بر وزن لعل گون هم هست **دستداران** کنایه از [illegible] و چپ کردن و لازم گردیدن و [illegible] گشتن باشد **دست از [illegible] شستن**

کنایه از فارغ بودن از کار باشد **دست در آستین کردن** کنایه از باز داشتن و منع کردن بود از کاری **دست در کمر زدن** کنایه از جوانمردی کردن

یعنی بخشش و سخا نمودن **دست [illegible]** کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد **دستر** بر وزن [illegible] گویند که [illegible] دست [illegible]

و بس کوچک و دندانه دار هم آمده است **دست [illegible]** معروف و کنایه از [illegible] هم هست **دسترس** بفتح [illegible] و سکون سین [illegible]

کنایه از قدرت و توانائی و جمعیت و سامان باشد **دسترنج** بفتح رای و سکون نون و جیم بمعنی حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و [illegible]

که بدست کنند و مزد دست را نیز گویند **دستره** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که [illegible] کوچک دندانه دار است و [illegible]

دستزن بازای هوز بر وزن [illegible] کنایه از مردم نادم و پشیمان باشد و صاحب حرب و [illegible] را نیز گویند و کسیرا نیز گویند

که دست بر هر چیزی زند و متوسل بکسی شود **دست [illegible]** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] باشد **دست [illegible]**

هفت روزه و [illegible] باشد که [illegible] باشند **دست شستن** کنایه از ترک [illegible]

شدن باشد **دستک** معروف و کسیرا نیز گویند که بسبب تحصیل معاش [illegible] مثل علم و هنر و صنعت و [illegible]

و کسب و کار و صنعت و پیشه هم [illegible] **دست [illegible]** کنایه از [illegible] باشد **دستقال** بافا بر وزن [illegible]

که اصناف و اهل حرفت کنند **دستکار** بکاف بر وزن دستیار [illegible] کار را نیز گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد [illegible]

و اصناف و هر کس کنند گویند دستکار [illegible] بمعنی ساخته و پرداخته فلان [illegible] و [illegible] گویند که [illegible]

بجا باشند و بر سنگ نقش کنند بجهة اعلام و تماشای مردم و بمعنی چست و چالاک و جلد هم آمده است **دستگاه** بر وزن [illegible] بمعنی قدرت و جمعیت

سامان و دسترس از علم و فضل و دانشمندی باشد **دستگاه [illegible]** کنایه از قوای [illegible] که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه

و متصرفه و حافظه و حس مشترک است **دستگزار** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار و الف کشیده [illegible] کنایه از [illegible]

دستگرن بر وزن [illegible] زن مطرب [illegible] و گوی و خواننده باشد و [illegible] را نیز گویند **دست [illegible]** بضم کاف فارسی بمعنی [illegible]

و [illegible] دست بمعنی [illegible] باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی [illegible] باشد **دستگیرن** بضم کاف فارسی

[illegible] رسیده [illegible] اسب [illegible] را گویند که اسب کوتل است و هر چیزی که [illegible] باشند [illegible]

[illegible] که [illegible] خواهد که در مسند [illegible] بنشیند **دستکش** بفتح کاف و سکون شین قرشت [illegible] گویند [illegible]

[illegible] جانب [illegible] و کنایه را نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار [illegible] هم [illegible] و بمعنی [illegible] باشد

[illegible] و [illegible] و بمثال آن و بمعنی مزد دست [illegible] هم آمده است [illegible]

کردن [illegible] که [illegible] را نیز گویند **دست [illegible]** معروف

و کنایه از جوانمردی و بخشش [illegible] باشد **دستگی** بمعنی دست [illegible] کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست

باز داشتن و منع کردن باشد [illegible] **دست کشیدن** کنایه از گدیه و گدائی کردن باشد **دستکم** بفتح کاف و لام [illegible]

[illegible] **دست [illegible]** کنایه از [illegible]

دستگیر بضم کاف فارسی [illegible] که [illegible] باشد **دستگیر** بر وزن [illegible] باشد و [illegible]

نیز گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است **دست [illegible]** بفتح اول و لام بر وزن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] مانند **دستمال** معروف [illegible] دست [illegible] و [illegible] را نیز گویند

از [illegible] باشد **دستمزد** بفتح اول و سکون را و دال بی نقطه بمعنی [illegible] باشد و [illegible] هم هست **دستمزدی**

بر وزن [illegible] و [illegible] و دلاوری و شجاعت [illegible] را گویند و [illegible] کنایه از قوت و قدرت باشد **دست [illegible]**

بضم میم و سکون [illegible] و [illegible] کسی که [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند **دست [illegible]** بر وزن [illegible]

بمعنی تحفه و ارمغان و دست آویز باشد دست موسی کنایه از آفتاب عالمتاب است دستبوی معروف باشد که از اقسام عطریات زنند و بدست
در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از میوه و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت و بعربی شمامه گویند و هر میوه که بجهت بوییدن بدست
گیرند عموما و نباتی باشد که دو کوچک و الوان شبیه بخربزه خصوصا دستنبویه بفتح تحتانی بمعنی دستنبوی است که شمامه عطریات و هر چیز که
آن بوییدن و بوییدنی مخصوص باشد دست نشان کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی توقیع و فرمان بردار
دستنماز وضو را گویند که شستن روی و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد دست نمودن کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد
و مسند و صدر مجلس بودن را نیز گویند دستواره با واو بر وزن دستیار عصای پیران را گویند و بمعنی یاره دست و دستیار هم آمده است
برنجن را نیز گفته اند که دستینه زنانست و چوبدستی کنند و عطر اکثر بان بدست گیرند و هر چیزی که باره بمقدار دستی باشد دستوانه
بر وزن سرفتنه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و عدد [illegible] مردانرا نیز گفته اند که روز جنگ در دست کنند و آنرا بعربی قفاز
بر وزن نگار خوانند و بترکی قولچاق گویند دستوره بر وزن جمل [illegible] بمعنی دست تنگ شده و بمعنی بسته است و هر چیز که بمقدار دستی
باشد دست و پا زدن کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندن هم هست دستور بفتح اول بر وزن مستور وزیر
و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه در شغلی بر او اعتماد کنند و دفتر و جهده و
و چوب کنده که بعرض بر بدنه کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و
و قاعده و قانون را نیز گفته اند و پیشوای مغان زردشت را هم میگویند همچو هیربد و موبد که دانشمند و مرد بزرگ آتشکده است و بضم اول
در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در او بخلاج [illegible] نوشته شده باشد و بعضی گویند که دستور بضم اول معرب است
و این لفظ عربی نیست دست ورنجن بر وزن و معنی دست برنجن است که دستینه طلا و نقره زنان باشد دستوری بر وزن [illegible] رخصت و اجازت
باشد و بمعنی سر چاری هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه شخصی کمین انگور خریده بیشتر آن گیرد دستوم بر وزن
مخدوم بمعنی مذکور است که آن بهایم و معانی در نفس انسانی باشد دسته بفتح اول بر وزن خسته یاره و دست [illegible] مرد و
و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن باشد و آنچه بر کار [illegible] و بسته کنند و دسته گل و ریاحین و سبزه و علف
و جاروب و گیاه و دیگر می بندند و دسته کاغذ را نیز گویند و بمعنی کتاب [illegible] و مرد و [illegible] گردیدن باشد و بضم اول
گویند و بعربی [illegible] خوانند دستچک بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چالیک است و آن دو پاره چوب باشد که اطفال بدان
بازی کنند یکی دراز بقدر یک وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و بهر دو سر چوب کوچک تیز چاه شده و بعربی چوب بزرگ را مقلات و چوب

قرع خوانند دستی بر وزن مستی ظرفی که آنرا بدست توان برداشت و معرب آن دستیج است و بمعنی یاری و مددگاری هم باشد و بمعنی
درد هم هست یعنی دستی کنایه [illegible] دستیار بر وزن بختیار بمعنی مددکننده و یاری دهنده و کارگر و زیر دست باشد دست آتش کنایه از
[illegible] دویدن و [illegible] رسیدن [illegible] باشد دستینه بر وزن [illegible] مثال آن باشد که بدست کنند و توقیع
و فرمان پادشاه را نیز گفته اند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام و غیره دسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
[illegible] را گویند که بر روی [illegible] و بمعنی با سین [illegible] هم آمده است دسکره بر وزن [illegible] گویند [illegible] شهر
و نام شهری بوده در عراق عجم دسم با میم بر وزن [illegible] باشد شبیه [illegible] بعربی [illegible] خوانند و بمعنی با سین [illegible] هم آمده است
دسمه بر وزن تسمه نوعی از خضاب است دسوه بفتح اول و واو بر وزن پرده [illegible] باشد که [illegible] کنند دسوک بضم اول بر وزن
سلوک [illegible] گویند و بفتح اول هم آمده است دسه بفتح اول و ثانی [illegible] باشد که [illegible]
[illegible]
[illegible] گویند دسین بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که بعربی [illegible] گویند دسینه بر وزن [illegible] بمعنی دسین است [illegible]
[illegible] دش بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و [illegible]
[illegible] دشبل بضم اول بر وزن [illegible] گویند که در میان گوشت و پوست [illegible]
خوانند دشبل بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی [illegible] زده بمعنی دشپیل است که [illegible] در میان گوشت
و پوست بر می آید [illegible] دشت پل است [illegible] دشت بمعنی [illegible] و پل بمعنی [illegible] باشد [illegible]
شده است همچو دشمن که [illegible] دشمن بوده است [illegible] دل [illegible] و دشنام که دشتنام بوده
و دشوار که دشتوار [illegible] دشت بفتح اول بر وزن [illegible] صحرا و بیابان باشد و نام ولایتی در خراسان مشهور
و معروف است در [illegible] آن [illegible] و نام شهری هم بوده در آذربایجان و قریه ایست در اصفهان [illegible]
مشهور [illegible] دشت ارزن [illegible] باشد با سین [illegible] بضم اول بمعنی [illegible] دشتان بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
بالف کشیده [illegible] را گویند یعنی [illegible] که خون حیض از آن آید دشتی بضم اول [illegible] گویند و آن کرمی باشد [illegible]
بر عضوی از اعضای آدمی [illegible] دشتیاد بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] کردن باشد دشخوار
با خای نقطه دار [illegible] بر وزن و معنی دشوار است [illegible] باشد دشنه بکسر اول و ثانی و سکون سین [illegible] بمعنی [illegible] باشد و

جمع مومنات است دنگ بفتح اول بوزن رنگ رشته تابیده را گویند که بوزن کشند و بلغت ... خشم را هم گفته اند و بضم اول و کسر ثالث

و با کاف فارسی نیز آمده است دنگی بوزن زنگی ریسمانی که از آن ریسمان و بروک شد پنبه پیچیده شود و آن پنبه مانند

و فرموک خوانند دنمر با میم بوزن کمتر تقطر باشد شبیه باشن عربی و درج خوانند دنمه بوزن چشمه نام یکی از نبادرزان بوده است

دنمیر بوزن تعمیر بمعنی تعطش و خشک بند دنمرا بجه را هم گویند و چاپ نشده تمام کنند دوشن بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی دوستان است و

اول مشاف باشد دوسکند بوزن چنگ نام شهری باشد از مملکت ختا و علاف خوش شهر و شاهی که گویند با نفت و بندی که دریش آب بند

دوسکی بفتح اول و ثالث بوزن چنگی دنیا و دوره و ... عالم بالا را گویند دوشنب بفتح اول بوزن تشنه نام رنجی است که شتر در بند مور

دوشنمبع کنایه از روز دوشنبه بسیج است و آن روز دوشنبه هم گویند دوشوار بفتح و بوزن شیار بمعنی دشوار است و بعضی گفته اند دوشاک بفتح و کاف

و سکون ثانی و فرشت بمعنی کوه و کوهستان باشد دوشیشک بفتح شین و دوم بوزن خفیف شب را گویند و بعربی لیل خوانند دوهان بالام بوزن

دوالفقه بالفتح ... دولتی پرواده و لعه ... بفتح اول و سکون ثانی و زمین پیچ بمعنی سیستی که بر کرکیه و دوران رست باشد و هر چیز بپیچیده را نیز گویند که از ترکیب

بیرون کوهی ... س بود و چار ضرب زده و نیز گفته اند و آن چنین باشد که پیش و پس او بود و مرده و یک تا باشد و مخفف دراغ هم هست دوهاد بوزن

همواره دوم نام است و قبل ... و چرب دار و هم زاده را گویند و بسیم نام روز قب ولای و دوره و هر چیز ... خاشاک را نیز گفته اند دهقر بضم اول بروزن

سبیح و کبس باشد که زن دامادا است دهقان بفتح اول بروزن ... مخفف دهقان است و بنده و جباک را هم گفته اند و بضم اول ترکی برزن

که آن چیز ... همین و بازشکار کننده دهقش بفتح اول بروزن نقش بمعنی رنگ و نیم و نقش ... و شمشیر پیل و گویند تیغی بود و بکسر اول و ثالث جنبانیدن

دو زنبیل و هموی کجی ... افکند و کف با خاریدو نیز گویند دهقه بضم اول بروزن بادکو نام دارد و زاده شست و دوره بمعنی فرزند بوده دهقید

بضم اول و فتح اول آفرینگی را که جای ... باشد بمعنی دهقدو است که نام دارد و زده و شست باشد دهمر بروزن قمر که را گویند که بزرگ پیچ بموی باشد دهل بروزن

جل که و چند و دار است و چپ و فایده باشد و کسی که رخنه و دارستی کند و بسیم نام و روز قب را نیز گویند و چیش و خاشاک که در چاه و آنچه

و بالای هر چیز باشد هم از شرب و آب دل خالی شدن کنایه از قلب آدمی و دنیا و عالم تعلق باشد دهل و بدن بفتح اول بجه و دار ... تعلق تمامی رسیده کرده

از هنر موی و هسکوی ... باشد دهلی بروزن بجلی هر امرزدنی و پری و نگاری و داستی کردن باشد دهول بفتح اول بروزن قبول مخفف دهول است که

هر زاده و چیزی باشد دهولی بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام وحشی و بحریست که پاد از آن پران و به دوران وحشت گشته شده و گویند روز کشتم

و موش دوزنگاره ... و بچه دختری افتند و پیش کاوش بر دوزه و چون ... بود و کاوکوس از ابتدا و فتح و پیش دارد و سیاه و پیش او و جنبد

و بضم اول و فتح نیز همین معنی دارد دهن جار دهم و دال ابجد با تاء مثلث ... کاف و کاف بفتح اول و سکون ثانی در رسیمان ... چیزی باشد که آن چیز بی آن

دوران دونه ... و در عربی بمعنی ... آمده است دهقرد کوه دوزه ... گویا از آن است که حساب آمیز شد دوزه بروزن ... و بقیح ... با هکان باشد و آن ... قوت

باشد شاه دوقیس بروزن تقیس بمعنی دوره است که شاه خوشابهگان باشد ... کنایه از جوانان ... کرده دون ... دوکت بروزن مرکب ...

و دکنه و پیچیده شده ... و عربی ... بهم گویند دولک بروزن قالب به دنبت که آن شتر باشد دوفی بکسر اول و سکون ثانی و واو منسوج ... بجان

تریزه ... از آن ... بعربی ... بسیم ... خوانند و آن ... بفتح اول ... باشد ... دونم بکنبد ... در سیم ... که ... خود در ... کرده شده ...

کیک و دو رفته ... و هر چیزی که بر ... که آن ... و بعضی گویند ... دونک بوزن بروزن ... گاه شبه ... دونک بوزن ... کرد

گویند و بفتح اول و قیم آمده است و بمعنی ... قیم ... دون بجیم ... دهم و دال با فوقانی و فتش ... دیجیلان دق بفتح اول و سکون ثانی و میم ...

گراز و دوخش ... و هر چیزی و بچشیده را گویند که ... از آن آونده باشد و ... بجان ... مردم کردن هم هست و ... بر چیزی ... گویند بجو ...

و دق روی و بکسر اول ... باشد و ثانی ... بمعنی ... یا شد و در عربی بمعنی هم هست که ... یا ریک ... کند دقن بمعنی ... دق کردن و کذا ...

باشد دهقان بفتح اول و سکون ثانی و ... بمعنی ... و بسیم ... دوزن ... و رسیده ... زده ... ناقی ... بری باشد و آن ...

نیز گویند که ... از آن ... دو جای ... خود ... و آن بعربی ... خوانند دقل بفتح اول و ... ابن ... است

بمعنی ... بمعنی ... و ... در چیزی ... گویند ... باشد و ثانی هم درست است دال بجیم ... و دال ... و کاف ...

دلاغ ... بفتح اول و سکون ثانی ضرب و قید ... باشد و کذا ... را نیز گویند ... بمعنی ... هم هست ... که ...

و بمعنی ... باشد و بعربی ... خوانند ... که ... کل ... باشد ... که ... باشد و ... بعطف ... فلانه ... باشد

و ... که ... باشد و ... است که آن ... کنند و ... دولای ... که آن ... دکاره ... کنایه از ...

و ... کننده ... باشد دکی بضم اول و سکون ثانی و جیم ... رسیده ... گویند و آن ریسمان ... است که ...

و ... پیچیده شده باشد و بعربی ... خوانند و بضم ثانی هم آمده است دکانه ... بفتح اول ... بروزن ... کد ... بمعنی ...

کردن باشد دکره بروزن ... گویند که چهار ضرب زده باشد ... بروزن ... دکل بروزن ... که

او تمام بر ... باشد و دست ... بزرگ و کنده ... باشد دکمان بضم اول بروزن ... آلت ابریشم ... و پشم ...

... و دیگر ... که ... کنند ... دکن بروزن ... گویند و بعربی سیاه ... باشد ... جایست ... خوانند ...

خوب باشد که ... است و نام ولایتی هم هست دکنا بروزن ... گویند ... دکه دیم ... دال ...

... این لغت ... است و بمعنی ... و صورت ... باشد ... دکه و دکه ... بمعنی ... صورت ... باشد دکه دکه ... بروزن ...

دق و لق است که خشک و خالی و بی‌مغز و سرسری و بیهوده باشد و این لغت نیز اتباع است و دق و لق نیز معرب آنست دکه بروزن تکه
برآمدگی باشد عموما و دکه و شکوه نیز گفته‌اند و هندی چبوتره و پیش بروش نیز گویند دکیا بروزن شکیبا جفت زدن و باز زدن بمعنی با
و صاحب کرم باشد دکین بفتح اول و ضم دوم و دال ابجد بالف کشیده و فتح عین بلغت زند و پازند دکر بکسر اول بروزن جگر مخفف دیگر است که بمعنی بار باشد
چون نعمت دیگری بکشند فائده و عبرت و تکرار و بعضی و متعدد کنند دکل با کاف فارسی بروزن جگل کون بمعنی نر کون و دوریزن
و گویند و قمر و خال باشد دکل بروزن و معنی دغل است که مکر و حیله و فن و فریب و ناسره و چیزها باشد و امرد
و ناهموار شده و درشت و پی کند و بزرگ و درشت باشد دکان بذهم و دال ابجد بلام بحثی بلغت زند و پازند دل بضم اول و سکون ثانی
کری چند را گویند که در معاد و غیره از قبیل بار و جاری هم بسته و بعضی گویند هیئت باشد که در شکم هم بسته و ملک باشد و بکسر اول
که بعربی قلب خوانند و دمها و چیزها را نیز گویند و بمعنی شکوه هم هست و لطیفه را نیز گویند که زبان در دهان بچه آن مشغول دل آن
کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره که در آب نیز گویند و کنایه از زمین هم هست دل آشوب بمعنی فرشته باد رسیده و دنیا و بحر
درخت خوش قد و قامت و برگ آن پنج شاخ باشد و آنرا پنجگشت نیز گویند و ثمر و برگ آن را چو پیمانه و تخم آن بوی خوش دارد و آنرا
بعربی و بعد گویند و درد و دل بکار برند خصوص درد دل بستن دلال بفتح اول بروزن جوال ناز و غمزه و کرشمه و ادا را گویند و بکسر اول
آمده است دلام بکسر اول بروزن نظام دو چین را گویند و آن نیز باشد که جنگ و گوشه بکار آرند بجانب ضم اندازند دل انگیزان نام بحثی از
دلاویز با واو بحتانی رسیده و دنبالی نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلفریب را گویند دلب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار
و برگ آنرا ورق الدلب خوانند و بعربی هم شجر تاکلو گویند و در ریشه و گوشهٔ آن شفا غرض است و گویند برگ درخت چنار در آواز
خفا که ذخیره از جهل باشد و دو کشیده تعبیر کنند دلبند با بای فارسی و دال نقطه دار بروزن چپقدر بمعنی دلاویز است که مطلوب و مرغوب و دل
دل برکسی از زمین کنایه از فوزی و عنایتی باشد دلپوش با بای فارسی بروزن سرپوش نوعی از پوشش بود و هم پشته بونانی و بعربی سیف الغراب
جهد برگ آن شیرین باشد دل پیچه با بای فارسی بروزن پیچ و پیچ کنایه از خوف و مویی باشد دل تنگ بکسر تا کنایه از غمناک و ملول باشد و بمعنی درد دل
زمین و قهر و دوزی و غیره گویند دل تپنده بمعنی دلواپس است و مشوق هم گویند دل تیز کنایه از مشتاق و مجبور باشد دلدار بروزن
کنایه از دلبر و محبوب باشد دلدل بضم اول و دال ابجد بروزن بلبل معروف و مشهور است و گویند که آن خارپشت بزرگی باشد که خارهای خود را
چون تیر اندازد و بکسر اول و ثالث نام دلدلی که با آن گشتند دل دل کنان کنایه از اضطراب کنان و آنرا نیز گویند دلدوز بروزن نوروز
کنایه از لطف دو باشد و چیزی را نیز گویند دلشاد و دلنشین نقطه دار بروزن ... بمعنی خوش و بخشش بچه باشد و بمعنی خوشحال و خوشدل هم هست دل سرد

بکسر ثانی کنایه از ضعف شباب است دلکر بفتح کاف فارسی بروزن هنرگر ... باشد و آن جامه‌ای است که بر تن کنند و بیک چیز پسندند و پیوند کنند
جدا کنند دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد دل گرگان کنایه از زرد و درنگ باشد دلم بضم اول و ثانی و سکون میم جوشی باشد که در
و آنرا بعربی شیر گویند دلمه بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف دلمه را گویند که شیر تازه باشد و آن شیری است که بعد از زاییدن بستانند
و بضم اول و سکون ثانی جانوری است که بعربی ... گویند زهر دارد و جانوری را هلاک کند و بعربی رتیله خوانند دلو بروزن حیل بقصد را گویند که شیر تره
رسیده باشد عموما و جانوری را که در غلاف باشد خصوصا و حرفه و جنس که از آن بریان کنند دلمه بفتح اول و ثانی و ثالث شیری که بعد از زاییدن
و بضم اول و سکون ثانی جانوری است شبیه عنکبوت که بعربی رتیله خوانند دلنگ بفتح اول بروزن پلنگ بندی باشد که از چوب و علف و خاک
در پیش آب بندند و در پس ریز آن گویند و آن نیز باشد که در بوستان آن جمع کرده و ریخته باشد و بجانب ضم اندازند و غلاف و حرفه را
نیز گویند و بچه را پدران باشد نیز گفته‌اند و دوست و فرزند و کنار نیز گویند و بمعنی نیز خوانند و بمعنی آونگ هم هست که آونگیده و آویختگان باشد
و بمعنی بکسر اول نیز آمده است دلنشان بروزن نشستان بمعنی دوستان است که آویزان و آویخته باشد دل نگران کنایه از غم و حیرانی بود
باشد دله بفتح اول و ثانی جهیز شده و جانوری است که از ره فرم گویند و کره بعربی ابن عرس گفته‌اند و معرب آن دله باشد و دلالت
و جامه پشمینه و خرقه مرقع درویشان را نیز گویند که از آن جمع آویخته باشد و بثانی مشدد بمعنی مکر و حیله و غدر و ناراست و نفاق باشد
نیز گویند و بکسر اول بمعنی دل است که بعربی قلب خوانند دلهار بکسر اول و ثانی مجهول بروزن افتر نام پادشاهی بوده از پادشاهان هندوستان
و بفتح ثالث نیز بنظر آمده است دلی بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده مخفف دهلی است و آن شهری است مشهور در هندوستان و با یاء
هم گفته‌اند دلیر بفتح اول بروزن رسیده خورده و فرو رفتن غذا را گویند دلیچ بفتح اول بروزن سرخج میوه و غلغلی است و آن
تمر سرخ و سرخ جبا باشد و بمعنی گویند گرم هست که بعربی برد الورد خوانند دلیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بروزن سلیس نقطه دار
نوعی از صدف کوچک باشد و آنرا اتخام است شکم پر بود که در میان آن خورده میشود دم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دنبال باشد
بجه انگشت بکسر اول و سکون ثانی دم گوش باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نفس و تکبر هم هست و خون را گویند که بعربی دم خوانند و
وزن بوق باشد و زبانی که در زرگران بدان آتش افروزند و آهنگران هم گویند و غرور نیز خوانند و دهان آدمی و غیر آدمی باشد و وقت
هم گفته‌اند و در عربی بمعنی خون است و بضم اول دنب و دنباله را گویند دما بفتح اول بروزن هوا بمعنی دم باشد و بکسر اول بمعنی
جفت زنند و بمعنی فرج و عیش هم آمده است دمادم بفتح اول و دال ابجد بمعنی پیاپی و پی در پی و نفس در نفس باشد و بمعنی نفس بنفس هم
و بضم اول متعاقب و پی در پی یکدیگر باشد دمار بروزن شمار بمعنی هلاک باشد و بمعنی دود و بخار گرم باشند در اندکانی نقطه دار

نیز گویند و بمعنی دود و دوخان هم بنظر آمده است دماغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از عجب و تکبر و نخوت باشد و در عربی
مغز سر را گویند عموماً از هر حیوان که باشد و بهترین آن از پرندگان مغز سر تیهو است و از چرندگان مغز بره و گوساله و جمیع مغزها سرد و تر
و مولد خون و پس از مرغ بچه کرده گوسفند ... مغز سر ... و دماغ الطیر خوانند چون خشک کنند و با سرکه بمصروع دهند نافع باشد
و مغز سر مرغ آبی درد ... از معده را نافع است و مغز ... چون بر کف پا مالند باه را برانگیزاند و از فضلی ... است که دل ...
بجهة بقای نفس داشتن ... اعضای رئیسه میدانند بجهة بقای مرغ دامه بر وزن خامه ... و بمعنی تقریر هم آمده است که ...
کرده است دمان بر وزن امان بمعنی وقت و زمان باشد و بمعنی فریاد کنان ... و لقب ... و بمعنی تند و تیز رفتن و تحریک
کردن هم آمده است و دمنده و فریاد کننده را نیز گویند دمانش بر وزن کمانش بمعنی وقت و زمان و مدت و هنگام باشد داوود بر وزن
... نام شهری است مشهور از ولایت ... و گویند ... دم تسیم بکسر ثالث کنایه از
خوراکش و رضاطلبی و فرمانبرداری باشد دمخنک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ... را بجنگ و پوسته ...
آب نشیند و دم جنبانه ... و عربی عصفور الشوک خوانند دمچه بضم اول و سکون ثانی بر وزن غنچه دم کوتاه را گویند و دنباله
هر چیز را نیز گویند دمخوش با خای نقطه دار ... بر وزن ... و شام سودا گری بود ... دمخوردن کنایه از
فریفته شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و آسودن و آسودگی یافتن هم هست دمدار بضم اول و دال ابجد ...
بر وزن بیشمار معروفست و دنباله لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر ... روند و فرود آیند و آن را بعربی ساقه و ترکی چنداول ...
و بمعنی ... هم آمده است دمدمه بفتح اول بر وزن زمزمه بمعنی مکر و حیله و فریب و افسون باشد و ... دنبال ... گویند و ... بعضی ...
... اند و آن بیرق ... باشد که از چوب و سنگ ... بجای توپ ... دمریا بفتحتانی مجهول بر وزن ... باشد
و بابا ... بمعنی اژدها باشد و ... نیز گویند که بعربی ... خوانند دمزدن کنایه از نخوت و رنجیدن و توقف کردن و رنگ دادن و تن زدن
کردن باشد دمساز با سین بی نقطه بر وزن شهباز محب و موافق و همدم و یار را گویند دم سرد کنایه از حرف ناامیدی و آه ناامیدی باشد دم سنجه
بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و وزن که ... باشد و فتح جیم ... هم گویند و آن ... باشد که ... دمسه
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم ... را گویند و معرب آن دمقس است دمسیچه با جیم بر وزن ... ریزه ... است کوچک و چوب
دم خود را بر زمین زند و بعربی ... خوانند و بعضی گویند ... است که ... بر زمین ... و ... پرواز کردن ... هم گفته اند دم شناس
بفتح اول و سکون ثانی و کسر شین نقطه دار و نون با الف کشیده و سین بی نقطه زده کنایه از ... و ... دانا باشد دمغازه بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار

با الف کشیده مرغ ثانی ... دم میان دم حیوانات باشد عموماً از پرنده و چرنده دمغزه با زای نقطه دار بر وزن ... بمعنی دمغازه است
که دم حیوانات باشد و آن را بعربی ذنب خوانند دمکه بضم اول و کسر ثانی معروفست و دوتا نیز باشد بزرگ را هم گفته اند و خنجر ... را
هم گویند و ... دمکه بر وزن ... زرگران و آهنگران گویند و ... هم گفته اند دم گرفتن کنایه از نخوت و رنجیدن
و توقف نمودن و رنگ دادن و تن زدن باشد دم گرفته ... را گویند که در وقت ... کردن ... و کند و ... شده باشد
و دنباله ... را نیز گویند دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست و ... صبح کاذب را نیز گویند دمگه
بر وزن ... و محفف دمگاه است که کوره آهنگران و زرگران ... و مثال آن باشد دمله بضم اول بمعنی ... و دم جنبانیدن ... باشد
در زیر ... و بعربی ... و ... بمعنی ... است دمن بر وزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که مزبله باشد
یعنی ... که خاک و ... و سرگین ... و امثال آن در آن کنند و سرگین ... را نیز گویند و ... باشد و قصه ... از
و نام بندری است در ... دمن بکسر اول و ثانی بمعنی ... باشد ... و گویند ... که ... باشد ... دمنده
بر وزن ... بمعنی دونده باشد و ... را نیز گویند و نام شهری است ... که ... است که ... و ...
... است و ... دارد که ... و ... از آن ... و ...
دمنه بر وزن ... و فریاد کننده را گویند دمنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالیست که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور
و ... نیز گویند که ... و ... جمع کرده باشند ... و ... بمعنی ...
هر دو آمده است و کنایه از ... و ... باشد دمزانه با دال ابجد بر وزن ... که در ... گویند
... بر وزن ... دم نم ... بکسر ثانی کنایه از ... باشد دمور بفتح اول بر وزن ... و ... گویند و نام ... از ...
که ... بسیار کرده و ... بضم اول و عربی ... باشد دمه بفتح اول و ثانی ... است و ... گفته
... آدمی و آب ... کنند و ... از آن آتش ... و ... گویند
از ... است و بمعنی دم ... هم هست و ... دمیا بر وزن دریا ...
... را گویند که بعربی دم خوانند دمیاط بفتح اول بر وزن ... نام ولایتی است از مصر دمیدن بر وزن جهیدن بمعنی لاف زدن ...
... کردن و ... باشد و بمعنی ... و ... هم هست و ... گویند دمیک ...
بر وزن ... بمعنی زمین ... و ... نام قریه ایست از قرای ... که شهاب الدین غوری ... از ...

شنیده شد بیان چهارم در دال ابجد با نون و شصت لغت و کنایت دن بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغای بیجا باشد و به نشاط و وجد و رقص در آمدن
و از مستی رقص کردن هم هست و بعربی خم بزرگ و شراب و مثال آنرا گویند دنان بروزن زنان بمعنی رقص کنان باشد و خرامان بناز و تبختر
و از خشم و قهر بجوش آینده را نیز گویند دنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب خوانند دنبال
بفتح اول بروزن چنگال [illegible] را گویند و بضم اول دم و دنباله را گویند دنبلوخ بفتح اول و [illegible] بروزن [illegible] مشهور بود دنبر
بروزن قنبر نام شهریست در هندوستان و نام کوهی هم هست در [illegible] کشمیر که بر سر آن [illegible] دنبره با رای بی نقطه بروزن [illegible] طنبور باشد
و آن سازیست مشهور و اصل این لغت دنبه بره بوده است چه کاسه آن بدنبه بره ماند و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبور است
دنبغزه بمعنی مغز است که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عصعص خوانند دنبک بضم اول بروزن [illegible] دهلی باشد
[illegible] از چوب و سفال سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته نوازند دنبوره بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده [illegible]
گویند که از پس [illegible] باشد [illegible] دنبه دادن کنایه از غافل کردن و فریب دادن باشد دنبه کاز ظرفی باشد
که دنبه گوسفند در آن برشته و بریان کنند و نوعی از [illegible] هم هست و [illegible] است که ساحران [illegible] بسیار [illegible]
گوسفند بکار برند و افسون خوانند [illegible] روشن کنند [illegible] دنبه کداز [illegible]
میگدازد آن شخص لاغر میشود و میمیرد دنبه نهادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد دنح با نون و حای بی نقطه و حرکت مجهول [illegible]
بمعنی طلوع است و مراد از طلوع عیسی علیه السلام است [illegible] در آن روز [illegible] گویند که یحیی بن زکریا [illegible]
در آن روز [illegible] و بعضی گویند که مریم علیهاالسلام [illegible] بآب معمودیه [illegible] نصاری [illegible]
شوند بدان آب غسل دهند و چون کسی بدین [illegible] در آید و در آن آب غسل کنند نصاری شود و نام روز ششم است از ماه [illegible]
بروزن چند [illegible] باشد [illegible] دنده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دندان بروزن [illegible]

دندانها [illegible] دندان آبریز [illegible] باشد و آن چوب [illegible] که میان [illegible]
پاک کنند [illegible] دندان آفرین [illegible] بروزن [illegible] دندان [illegible] باشد دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] بروزن [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible]
دندان [illegible] کنایه از [illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] دندان [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible]
[illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] دندانه بروزن [illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] دندش [illegible]
[illegible] دندر بفتح اول [illegible]

دندان بروزن بخندان و در زیر لب آهسته با خود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب و جوشیدن از خشم و شیرازیان لندیدن بضم
لام گویند و خراسانیان هم دنغر با قاف بروزن لنگر شوره است و از آن باروت سازند و بعضی گویند این لغت عربیست و بعضی گویند
رومیست دنقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح حبیست و دانه گویند که آنرا کوکر و بعربی علک گنستی نیز خوانند و آنچه از آن در میان
گندم روید بگیرد و سیاه باشد و آنرا شیلم و سمک نیز گویند دنگ بفتح اول بروزن سنگ صدائی که از بر هم خوردن دو چیز بهم رسد
همچو زدن دو سنگ یا دو چوب و مثال آن و بمعنی نشان و نقطه پرگار هم هست و حیران و مدهوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول
باشد بهیات [illegible] و کردن سبب که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست بر آید دنگال بفتح اول بروزن [illegible] آنرا گویند که
یا زمین برنج بسته باشد برنج زیره و دنگ نیز گفته اند دنگاله بسکون ثالث بروزن بنگاله بمعنی دنگال است که برنج [illegible] و مثال آن
و بفتح ثالث نیز آمده است دنگل بکسر ثالث بروزن منزل ابله و احمق و نادان و دیوث و بی ناموس را گویند و بفتح ثالث [illegible]
باشد و بعضی گویند بمعنی زرگیست دنگه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و دنگ کوبه را گویند و آن چوبی باشد که برنج را از پوست
جدا کند دنوش بکسر اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و شین نقطه دار زده نام مردیست که عذرا معشوقه وامق [illegible]
ده بفتح اول و ثانی نام [illegible] و بمعنی [illegible] و دیگری [illegible] و عدد ده [illegible] خوانند [illegible] دهانگیره [illegible]
گشنه [illegible] باشد و بمعنی [illegible] هست و [illegible] دهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
بجزامی و بعربی [illegible] دهیدن بروزن رسیدن بمعنی [illegible] و خوشحالی [illegible] باشد و بمعنی [illegible]
و از خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند دهیده بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و خوشحالی [illegible] باشد [illegible] دو بضم اول [illegible]
[illegible] کنایه از دو لب معشوق باشد دواج بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی لحاف باشد دواد بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] بهر طرف باشد [illegible] و بعضی گویند که [illegible] فرستند دوازده بفتح اول
بروزن [illegible] بوده است [illegible] ازده [illegible] بوده [illegible]
یکدیگر هم دوازده رخ با جیم و واو [illegible] نقطه دار و قاف [illegible] دوازده [illegible] است که [illegible] دوازده برج فلکی باشد دوازده رخ
جنگی بوده است عظیم و رزمی مشهور میان گودرز و پیران از تورانی و ایرانی و آن جنگ [illegible]
و آن [illegible] و هم [illegible] جنگ [illegible] کشته شد دوازده [illegible] کنایه از دوازده برج فلک است
دواسبه کنایه از سرعت و تعجیل باشد دوال بروزن [illegible] تسمه رکاب و [illegible] گویند و [illegible] نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم هست و بفتح

تیغ و شمشیر و دلبر [illegible] هم آمده است دال بز کنایه [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند که دوال [illegible] وارد و بوی
[illegible] دوالک بروزن [illegible] دوال [illegible] نام [illegible] هست
دوال بازی بمعنی دوال [illegible] و بمعنی مکر و حیله [illegible] هم هست دوالک [illegible] کنایه [illegible] باشد دواله بضم اول بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] است که [illegible] خوشبوی باشد [illegible] خوانند و بعضی [illegible] هم هست دوالی بروزن [illegible] نام [illegible]
نام [illegible] است که [illegible] و بعضی [illegible] هست که [illegible]
گویند [illegible] و در عربی [illegible] درخت دوان بروزن روان بمعنی [illegible] باشد و نام [illegible] و [illegible]
[illegible] است دوپا [illegible] بروزن [illegible] که در [illegible] و با آن ابریشم و مثال آن [illegible]
[illegible] دو پادشاه [illegible] کنایه از شب و روز باشد که لیل و نهار است دوبرج [illegible] و بای ابجد بالف کشیده [illegible]
[illegible] است [illegible] آمده است دوال با
ابجد بروزن [illegible] بمعنی دوال است که [illegible] حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم هست دوبا [illegible]
ابجد و رای قرشت بالف کشیده بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] تیغ [illegible] گویند دوبرادران [illegible] که [illegible]
[illegible] آن گویند [illegible] کند [illegible] و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] است و آنرا [illegible] خوانند و بعربی فرقدان خوانند دوبل بروزن [illegible] را گویند دوپیکر برج جوزاست
که از دوازده برج فلکی [illegible] باشد دوچار [illegible] بضم اول [illegible] و جیم فارسی بروزن [illegible] باشد و رسیدن [illegible]
[illegible] و بحذف ثانی هم درست است و در لغات مشترکه آمده است دو چشم [illegible] کنایه از ملاقات و دیدار و واقع شدن
باشد یعنی دو کس در یکدیگر [illegible] دوجشنه کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد دو جنبنده کنایه از شب و روز باشد دوچار بمعنی
[illegible] رسیدن دو کس بیکدیگر [illegible] و ماه باشد دوحرف کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است دوخ بروزن [illegible]
[illegible] پی برگ و بار و [illegible] که بوریا [illegible] باشد و [illegible] گویند و [illegible] که از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] کنند و [illegible] نام [illegible] است و [illegible] باشد هم
دوختن کنایه از آفتاب و ماه باشد و [illegible] نیز گویند دوختن چشم کنایه از [illegible] چشم باشد و [illegible] نیز گویند دودم و دودمه
کنایه از شب و روز است دوخت بروزن سوخت [illegible] است [illegible] را [illegible] هم [illegible]

دواکردن و گذاردن هم آمده است یعنی قرض ادا کردن و گذاردن دوختن بروزن سوختن معروفست که دوختن جامه باشد بوزن دوختن
توخ و اندوه باشد بیرو و تیر و پرتاب و تیر دوختن ذال جمع کردن هم هست و تیر و کشیدن را نیز گویند و بمعنی ادا کردن و گذاردن
وام و قرض و نماز باشد دوخته بروزن سوخته معروفست و دوشیده و ادا کرده و گذارده را نیز گویند دوخ بکاف با جیم فارسی دوخت
گردنده و بمعنی اسیح باشد و آن جمعیت که سر او ساده و بموی بود چه دوخ بمعنی ساده و بکا بمعنی نازک سر و فرق سراست و کلمه را نیز گویند
سرا و مانند کوچ و بس بود دوخیر و دستار و شعرای یمانی و شعرای شامی باشد و آن را خواهران هم گویند و بعربی اختا سهیل خوانند و مجموعه
نیز گویند دو خومون کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد دود بروزن زود معروفست و بمعنی اندوه و درد و غم و قبش ابهم گویند و بعربی
کرم باشد چه کرم ابریشم را دود الحریر و کرم قرمز را دود الصباغین و کرم قز جاوزی باشد کوچک و آن را در دوا بکار برند و بضم
درد و خفت جو و بیا باشد دود آل بروزن کوسال نام بازیست اطفال را و آن چنان باشد که دو چوب یکی بمقدار زرع و چوب و دیگری کوچک بقدر
یک قبضه و سر آن چوب کوچک را تیز نمایند و بر زمین بگذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین برخیزد و بچوب بزرگ بر آن زنند
تا هر جا دور رود و شخصی دیگر در آن دور ایستاده است اگر آن را گرفت بازی از او ست و اگر برداشته چند دوچوب دراز بر زمین گذاشته اند
اگر آن شخص را نتواند زدن بران چوب بزند برد بازی او باشد و آن فلاخن بازیست و در خراسان گل چنه دلا و بازی و در جای دیگر چوب
گویند و چوب کوچک را بعربی پل و بزرگ را چنه خوانند و بعربی کوچک را قل و بزرگ را مقلا خوانند دود آهنج بفتح ها و سکون نون و جیم
باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دود و دوا نیز با خفتن دود و مرکب و دود کش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمام و مطبخ
گذارند تا دود از آن بیرون رود دود هنگ با کاف فارسی بروزن و بمعنی دود آهنگ است که سفال دود و چراغ است و دود کش حمام
بخاری و مطبخ دود از دل کنایه از آه سوزان باشد دود خانه بروزن دود خانه دودمان خانه دان را گویند دود ل با دال ابجد بروزن
پرتن دیگی و گمن قاب و قبا کوکش را نیز گویند دودل کنایه از آه و دلی باشد دودم کنایه از آه و باشد دودل بضم اول و خفای ثانی
گویند که دامی مترد و باشد یا در جای اخبار وحجت کند و گرفتار باشد و مردم منافق را نیز گویند دودا باثانی معروف و فتح ثالث و لام یعنی
آمده است و آن بازی باشد که در خراسان گل چنه دلا و بازی و در جای دیگر چه چوب و دست پیل گویند و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است و بمعنی
مخفی و کمر ثالث کبیر آن گویند که در کاری و در اندیشگی و غمی دارد و مترد و دست و زر متقش انگشتری نکینی و اعتقادی و باورکس نمی باشد دودمان
باسم بروزن پیستان خاندان و خانواده و قبیله را گویند و نام طریقیت رز و تک شیراز دوده بضم اول بروزن روده دود و خانواده را گویند
و دود چراغ که بجهت مرکب ساختن گیرند و دود کش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند و بنوک زکم و خضر باشد و بضم اول بمعنی دایره هست دوریم بروزن

دود چراغ سفالی که با آن دوده جهت سیاهی در مرکب ساختن گیرند و دود کش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند دوده نگ با کاف فارسی بروزن و بمعنی دود
هنج است که سفال دود چراغ گرفتن و دود کش حمام و مطبخ و بخاری باشد دور بضم اول بروزن مور معروفست که نقیض نزدیک باشد و بفتح
اول خواندن در معنیهای گذشته و دو چیاله بر نیز گویند که بخانه بر او و حیان تحقیق نموده ساباطین و باثناهان نویسند و بمعنی نام
و عهد و زمان هم هست دوران باسین بی نقطه بروزن دو ران و آن نام پادشاه جادوگران باشد و دورا دو دران هم گویند دوراغ
با غین نقطه دار بروزن سوراخ فروغ و بسی را گویند که شیر بران دوشیده باشند و اصل این لغت فروغ و دو غست بمعنی دامن کوه و دو
اندیشان در دامن کوه شیر کوسفند با ماست دوشیده است پس دوراغ بمعنی دامن کوه آمده است دوران و بمعنی دوران باشد که نام پادشاه
ساحران و جادوگران است و او پادشاهی بود به جانی تقم و جادوگران گویند زردشت در زمان او بر سید و او خواست زردشت را بکشد
نیاران که بیاد و گفتندش مرد خدا است و از این رنج برهم بزند دورای بروزن حوبای نای که مغرب آن نوزند و آنرا بعربی مزمار گویند
و با رای بی نقطه دار هم گفته اند دورباش با بای ابجد بر از دور شدن باشد و نیزه زار را نیز گویند که سنان آن دوشاخه بوده و در قدیم چوب آن را
بیگره و مانند و پیش پیش پادشاهان میبرده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید خود را از سر راه بیک سو کشند و جا رو کش و چوب قلعه
و آن چوبی که جاروکش قلعه برود بیگره و حصار و بیرون ایستاده نیز گویند و بمعنی نیزه هم آمده است که بر تر زین باشد و کنایه از آه باشد که از
دل کشند و برآید دوربل بفتح بای ابجد بروزن مور چه مردم بوته و تحقیقت را گویند دورخواه بضم اول و واو معروف و خای نقطه دار بر او رسیده و دام
کشیده و زنجیر ار بس گران هست و آن را بعربی سیف الغراب خوانند برگ آن به نیزه مانند دورست کنایه از چیزیست که از رسیدن بدان
باشد دورس باسین بی نقطه و حرکت مجهول گیاهی است که تخم آن را سوکران گویند خوردن بیخ آن جنون آرد و بعضی گویند دورس گیاهی است
که تخم آن را از قفت برده آورند و دورس بمعنی مشهور است و بعربی چماره گویند دورقره بضم اول و کسر قاف و رای قرشت بر او رسیده بعربی
و صاحب وقرا باشد دورقمری بکسر ثالث دور آخر کواکب سبعه است گویند دوره هر کوکبی هفت هزار سال میباشد و هزار سال کواکب قمر و صاحب
دور بر شش هزار سال دیگر مشارکت سایر کواکب دیگر و آدم علیه السلام در اول دور قمر بظهور آمده و آن دور بپایان رسید دورکران بفتح اول بمعنی
فرمانروان و پادشاهان باشد و کنایه از مردم منافق و مزور هم هست دوروری با زای هوز تحتانی کشیده بمعنی دورویی است دوره بضم اول بروزن بوره مرجان کوچک را گویند و بفتح اول دایره و پیمانه شراب و بمعنی زلف هم آمده است دوزای با زای نقطه دار
بروزن و بمعنی دولای است که نای معرب آن باشد و بعربی مزمار خوانند و با نای مجهول هم آمده و دوالکوبند دوزخ معروفست و آن را بعربی جحیم
باشد و کنایه از حجت است و منبع ایست زر دارد با معرفت و در بزم رشک و حسد است از دوری و بمعنی دوزخی بعقبت دور بیخ و کم از عذاب گفته باشند دوزخ

دوزه بضم اول و واو مجهول و فتح زای هوز و زای فارسی و نون بخش زنبور و پشه و مثال آن را گویند دوژه بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی
گیاهی باشد که در آن گره است خاردار و بر سر هر گرهی فندق و هنری در میان دارد و چون آن گیاه به چیزی بچسبد جدا نشود و بعضی گویند لاکت و آن سرتیغ
باشد که بدان کارد و شمشیر و مانند آن را بدسته چسبانند و بحذف های هوز هم آمده است دوژینه بازای فارسی بتحتانی بر وزن بوزینه منسوب
به ریش چه بوزن گزنه باشد دوسانید بسین بی نقطه بر وزن بخشانید یعنی چسبانید دوسانیدن بسین بی نقطه بر وزن بخشانیدن معنی چسبانیدن
اعم از آنکه چیزی را بچیزی چسبانند یا خود را بچیزی وابندند دوست بر وزن پوست محب و یکدل و یکرنگ و بمعنی معشوق باشد دوست چهر با بای
ابجد بر وزن پوست زین نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی دوستکام بضم کاف بمعنی کام است یعنی پیاله که بدان شراب در حب مصلوب و دوم
دوستان باشد و بمعنی شراب خوردن بیاد دوستان و پیاله ایشان هم هست دوستکامی بضم کاف بمعنی دوستکامیست و شراب خوردن بیاد دوستان و پیاله ایشان
دوستکان با نون بر وزن و معنی دوستکام است که شراب خوردن بیاد دوستان و بر بیاد ایشان باشد و بمعنی معشوقه و آنکه از جان و دل
دار دوستش هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند دوستگانی بر وزن و معنی دوستکانیست که می خوردن بیاد معشوق و بیاد دوستان است و پیاله
شراب را نیز گویند که کسی نوبت خود بدیگری بطریق تحفه کند و بمعنی نیاز و پیاله بزرگ هم آمده است دوسر بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون
رای قرشت دانه ایست سیاه و تلخ که است در میان زراعت جو و گندم روید و آن را بعربی شیلم خوانند و الشقب راه و مشهور دوسرا بضم اول بروزن
معنی کنده و سطبر و بزرگ باشد دوسرو مر کنایه از عناصر اربعه است و حواس خمسه را نیز گویند دوسر قیل کنایه از هفت کوکب است و هم کواکب
روشن را نیز گفته اند و کنایه از فلک هم هست دوسری بفتح اول بر وزن کوثری بمعنی دوسرا نیست که بزرگ و سطبر و کنده باشد دوسنده با
مجهول مو بنده بمعنی چسبنده و لحق شونده دوسنده بر وزن و زنده بمعنی چسپنده باشد و زمین لغزنده و گل چسبنده را نیز گویند و گرز اش هم
آمده است دوسیدن بر وزن بوسیدن بمعنی چسپیدن و خود را چسبانیدن باشد دوش بر وزن گوش بمعنی کتف باشد و شب گذشته را
نیز گویند و امر بدوشیدن هم هست یعنی بدوش دوشا با ثالث بالف کشیده هر چه از آن امید و شیر بدوشند چو گوسفند و گاو و مثال آن و کنایه
از شخصیست که بیاری هر چه داشته باشد از و بتدریج بگیرند دوشابه چو بیرا گویند که شاخ داشته باشد و از ابر کردن تحریمان و گنگ
گداز شود و زمانی از پیکان و شاخ هم هست دوش بر زمین کنایه از شادی کردن باشد دوشه بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و وزن خوره را
گویند که در آن شیر دوشند دوشه با ثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی دوشیده است که ظرف شیر دوشیدن باشد دوغ پسندیده کنایه از مردم چشم
دوشیزگان جست کنایه از حوران و دختران بکر را هم گویند دوغ و دوز بمعنی دوغ پسندیده است که مردم چشم باشد دوغی کنایه از دوست مجیب
و معشوق باشد دوغلی کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد دوغ بفتح نقطه دار بر وزن شوربا آش ماست را گویند دوغو بر وزن گوگو با قاف و فتح حرفی

کرده زمین آن را کوچ باشند و بدو ولک و پچپل باشد دوغ بضم اول و واو و سکون ثانی و ها و دال بی نقطه بلغت اهل مغرب چهار زن را گویند و جمع
جمل خوانند دوغ با قاف بر وزن کوکو تخم زردک صحرائیست و بیخ آن مشتقلق است و گیاه آن را افرس گیاه خوانند چه فرس از ان بسیار
بیدار دوقس بسکون سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی قوت است که تخم زردک صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از آن است و آن را سیرا
بر آن خوانند و بعضی دیگر گفته اند دوقس تخم کرفس صحراییست دوک بر وزن خوک آلتی که بدان ریسمان ریسند دوکا با ثانی مجهول بر وزن
معترض را گویند بعضه و بعربی جمجمان بر وزن سلمان خوانند و ترکیب آن را ارجل گویند و بعضی کوکحی هم آمده است و آن جزیره و شهریست باشد
که بزرگ گرد زنند و آن را دوکلا روی خشنه گویند با ضاد و تحتانی دوکا بانحنای ثانی و ها فتح فارسی بر وزن فاند عدو دوره را گویند که ضعف آن
کیست و کنایه از دو رکعت نماز هم هست دوکاه پیکر دو و دوم کنایه از شب و روز باشد و بیخ ثور و گاو زمین را نیز گویند دوکاهوره کنایه
از زمین است دوکدان با دال ابجد بر وزن پستان سبد و قچه و سبد کوچکی را گویند که در آن دوک و کلوله ریسمان و پنبه گذارند و جمع
خشش خوانند و جمع خشایش است دوکدیه دوکی را گویند که بدان ریسمان ابریشم جیم پیرامن آن باشد دوکیهین کنایه از آفتاب و ماه باشد
دوکو بضم کاف و سکون واو تا کنایه از آفتاب و ماه باشد و روز و شب و یا دو شاه جبار باشد دوکون کنایه از زمانه رفته و ظلم دیگر
هر قوه و دانادن بعلاوه عظیم باشد دوکبیر را گویند که دو کوکش داشته باشد از طرف چنانکه گوشواره آن را پیوسته باشند و سبو و کوزه را
گویند که دو گوش داشته باشد دوکهم کنایه از عقل و روح است دول با ثانی مجهول بر وزن غول آنکه بیرا گویند و چرخ دولاب را نیز گفته اند
که برچ یا دو هم باشد و از دو برج ملکی و بمعنی مکار و حیله و طبع و چیا و غلو هم هست و دول ابیسیدار را نیز گویند و آن حرفی باشد مربع
و همزه دعاصی از ارزو چوب سازند و در مرکز حو علی آن سوراخ کنند و مجاری سوراخ سنگ آسیا نصب کنند و بر فراز آن سازند و در کشتی نیز
و آن چوبی باشد بلند که در وسط کشتی بر پا کنند و بمعنی کپه و خریطه هم آمده است چه کپه و خریطه که بر میان بندند دول امیان خوانند و بضم
اول و فتح ثانی پوست درخت زیتون بیندیست و در عربی جمع دولت باشد دولا بلام بالف کشیده سبوی آب و شیر را گویند
دولاب بر وزن دوشاب بمعنی چرخ و انچه در بیرون دوزد باشد و مخزن و گنجه که چکر را نیز گویند و سود و ادوله و داد و ستد با فروار نیز گفته اند
و منسوب بدان دولابی خوانند دولابینا کنایه از آسمان است دولاب بر وزن دوداب بمعنی دولابست که چرخ آنگی و گنجینه کوچک باشد
دولاج بفتح نون بنیوه ایست شبیه بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو هم میرسد و درختش سرخ میشود و دانش مانند آلوی رسیده بچرخ
جا باشد و کعبه و جسته و دانه دارد دولت بر وزن شوکت بمعنی نکبت باشد و نزد محققین و در رسمی از انعلاق و حصول مطالب دراین
کرد دنیا و آخرت بوده و نزد بعضی دانش و قرض بیشتر آتشتن و باشتهای خود خوردن و خواهید ان باشد دولت خانی بسکون فوقانی بمعنی
لفتی بندی

باشد و کسر را نیز گویند که فضل و عالم بوده و کبر و قانی هم درست است دوالکین کیسه و خریطه که از پوست و مثال آن و زنده دوله بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث مفتوح دایه باشد و گرد باد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و چمچه شراب را نیز گویند و بفتح اول و ثانی
هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بر وزن صدقه نوبت و جزع و بمعنی لیسیدن باشد و بضم اول و سکون ثانی ذکر و جمله آینه و مرد
سکره را نیز گفته اند و بمعنی دایه هم هست و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید و هیچ نداشته باشد و در عربی بمعنی الذری و فی
بنازی و دالی که دست بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و چالاک هم آمده است دو نان لام و زبان کنایه از آفتاب و ماه باشد دودم بر وزن نجوم
نام درختیست که مثل ارزق صمغ آن درخت است و بفتح اول هم آمده است دودبیر بتحتانی مجهول بر وزن گزیده پیر و نویسنده
و منشی را گویند و او و پیراز بجهت گویند که دو دبیر آراسته است یکی دبیر فضل و دیگری دبیر خط و در معنی دبیر باشد دود و گوش کنایه از
چشمهای ساحر معشوق و کنایه از زلف و کاکلهای محبوبان باشد دود نیلوفری کنایه از سرمه چشم باشد دوری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
دغاباز و محیل و حیله‌ور باشد دویت بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد دویت شوه سهل و چوبی که بدان دوات مرکب از هم
دیره بر وزن کبره دوال و تسمه باشد که بدان قلندر بافند دوریک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دم آخر و دود شدن باشد
دویل بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم کنده را نیز گویند که از پیله حاصل شود و کرم در درون آن
پیمان پیچم دو دایه نیز باید بر وزن بر خلاف کتب دو به فتح اول و سکون ثانی عدد بیستی که بعربی عشرین گویند و امر معروف و نهی
منکر را نیز گویند و بکسر اول معروف که در مقابل شد و امر بدین هم هست بمعنی بدو دمار بر وزن بمار رفتار و دوره که و بفتح فرا گرو
و بمعنی فضل و دانش و ملک و فریاد را نیز گفته اند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است دهاز و دهای با زای هوز و زای فارسی هر دو آمده است
بر وزن نماز بانگ و فریاد و عربده را گویند و بکسر اول ده کنی و بفتح فاء گوهر را گویند و بمعنی اول بکسر اول بمعنی ثانی و بفتح اول هم آمده است
دهاک با همزه ممدوده بر وزن فلاک نام ضحاک است و بعضی گویند ضحاک معرب دهاک است چون ده عیب که زشتی پیکر
و کوتاهی قد و بسیار غرور و نخوت و بیشرمی و بیجانی و پر خوری و بدخواهی و بدزبانی و ظلم و تعدی و شتاب زدگی و دروغ
و بیدولی باشد آراسته بود و بدین نامش خوانده اند چه اگ بمعنی عیب آمده است دهان بکسر نون متعدد بمعنی ادا گویند که سوراخ معده باشد
دهان بفتح اول و رای بی نقطه جنبان را گویند و آن گشودن دهن است بسبب کثرت خواب و بسیاری بخار کیف و غم دهان تهی
کنایه از بی چیز و مفلس است دهان بر دارکش کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد دهانه بر وزن بهانه نکار معدن
باشد و آن زمانی است که میل شود و در کنار آن بیرون بیاید و هم از آن شیرین تجلی زایل بود و دهنه فرجست و آنرا در دوازده کان

طبقه بجهت ارتع سموم و دود و دوری چشم و بهترین آن دانه از ملک فرنگ آورند و لجام اسب را نیز گویند و هر چیز که شبیه بدان باشد
چهار دانه و دهنه کوه و دو دانه و دو دهنه آب و دو دانه و دو دهنه جنگ و مثل آن و مثال آن دهنه دو دانه بمعنی زیب و فروزینت و زینت دار
دارای دهی بر وزن شطرنجی زر قلب ناسره را گویند دهچه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان دیلمی جیرت و در دهقان آنرا گویند
دهخدا بکسر اول بر وزن و بمعنی کدخدا باشد که رئیس و بزرگ ده است دهدار با دال ابجد بر وزن بسیار دار و فتح ده را گویند
یعنی بزرگ ده رعایا و زارع و امر هم هست یعنی رنج و درد دهدن بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و دال مفتوح بمعنی وفا و بر خرج را گویند
و کسی که بر دو دل بدیگری بدهد و او را بو الهوس خوانند و نزد محققان آنکه بر لحظه بجهت و دلی و کیشی باشد و کنایه از مردم دلیر هم هست
دهده بر وزن ابدر بی عیب تمام عیار باشد دهدهی بر وزن ابهی بمعنی ده ده باشد که طلا و زر خالص و بی عیب باشد و تمام عیار دهره گردان
کلید بر وزن دنیا و روزگار و عالم دنیا باشد دهرک با کاف فارسی بر وزن سرکه مرد بسیار دلیر و شجاع و مردم زرگر و هم ساحب عیار را
گفته اند و بمعنی مردم زادم هم هست دهر گوی بحکایت دنیا کردن و بدو گفتن باشد چه دهر بمعنی دنیا و عالم و گوی بمعنی گوینده و بدگوی باشد
دهره بر وزن بهره حربه ایست دسته دار و دو سر آهن تیز که از آهن و سر تیغ سنده باشد و در غایت تیزی و بیشتر آنرا مردم کرمیل آنجا
و بدان درخت اندازند و داس را نیز گویند و آن ابزاریست که بدان علف دروگنند و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچک و چون دهره
و سر آن مانند سر سنان باریک و تیز تیها شده دهر صبحی کنایه از روشنی صبح است دهسال با سین بی نقطه بر وزن ابدال معنی گوکب
سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد و بپوانی بزرگترین موبد را گویند در جهای دریا دهستان
بر وزن بستان نام شهریست و مدینه ایست دهش بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت بمعنی دادن و همت و بخشش عطا و کرم باشد
دهشت بفتح اول و سکون شین و تای قرشت بمعنی گنجی و کرکی و بیکاری باشد دهقان کنایه از شراب کهنه است دهقان خلد کنایه از
باشد که خازن بهشت است دهکان با کاف فارسی بر وزن و معنی دهقان است که زراعت کننده و مزارع باشد و ده دهقان معرب است
و مردم تاجیک و تاریخ دان را نیز گویند دهکاله بفتح اول بر وزن ارزانی نوعی از زر باشد و آن در قدیم رایج بوده و بکسر اول بمعنی
و زراعت کردن باشد دهل دریده کنایه از رسوا شده باشد دهم بفتح اول بر وزن جمله نوعی از زغار است که بوته آن بزرگ و پهن و
بزمین پهن باشد و آنرا اکون بر وزن چمن نیز گویند و معنی پل را نیز گویند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آجر سازند و بعربی
قنطره خوانند دهیری بر وزن شیری کنایه از سخنان اراجیف و بیحاصل باشد دهم بفتح اول و سکون ثانی و میم درختی و بوته خار را
و آنرا بعربی شجرة العذار گویند و آن چوبیست که چون بسوزند بوی خوش بدهد دهمرده گوی بمعنی پر حرف و بسیار گوی باشد ده مست

دهمست بر وزن یکدست نام درختی است که بعربی غار گویند چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز می‌باشد گرشاسپی از آن درخت
در باغ دهقی کشتند [illegible] که دوازده منی [illegible] هر سه بر آن شاخ رسد و آن باغ و درخت دهمی مشهور شد و بعضی گویند بار درخت است و آن را غار گویند
و معنی ترکیبی آن نیز بهمین معنی آمده است [illegible] باشد و عربان بکرمان خوانند دهمستین ادریس و دهمستین ادریس [illegible]
دهناد با نون بر وزن جهاد بمعنی نظام و رونق باشد دهن دره بفتح اول و ثانی و دال و رای بی نقطه مفتوح دهان دره است که خمیازه باشد
دهن اژدها [illegible] دهن دره [illegible] و بیچاره و مرزنجوش را نیز گویند دهن باز بفتح اول و ثانی و زای [illegible] بمعنی دهانه است [illegible]
باشد و آن گیاهی است بزرگ مشهور [illegible] و آن را از کوههای مشرق آورند [illegible] هم مسپاشد و طعم شیرین [illegible]
و معروف است و معرب آن دهنج است گویند اگر [illegible] باشند [illegible] و اگر زهر خورده باشد [illegible]
و طعام [illegible] ده [illegible] بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع [illegible] را گویند و آن را تیز خوانند و بمعنی [illegible]
کردن هم هست و [illegible] اند که در کیفیت و کمیت نزدیک بهم باشند [illegible] هم هست که بعربی تعیین خوانند دهها
بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد دهن بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] خواندن و [illegible] باشد دهزار [illegible] بهزار [illegible] دهزار بمعنی
هزار است که [illegible] دهخفت بر وزن زربفت نام [illegible]
[illegible] دهید بر وزن [illegible] دهوبر بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و مجهول رسیده [illegible]
بدال ابجد [illegible] معروف [illegible] گویند دهوده بر وزن [illegible] باشد که [illegible] دهی چیت [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی نام محلی است [illegible] که در ماه دی [illegible] و نام ماه دهم [illegible]
شمسی [illegible] بودن آفتاب در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و در این روز [illegible]
جشن سازند و عید کنند و بکسر اول روز گذشته را گویند دیاقوذ بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] خشخاش را گویند که
از پوست خشخاش [illegible] باشند [illegible] دیاکوش با نون بر وزن قباپوش نام [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] گویند [illegible] دیب بکسر اول بر وزن [illegible] باشد
از [illegible] گویند دیبا بر وزن زیبا [illegible] باشد [illegible] هم هست دیباچه
بر وزن [illegible] دیبان بفتح اول و دال [illegible] بر وزن [illegible] نام فرشته ایست [illegible]

[illegible] هم هست و نام روز بیست و سیم باشد از هر ماه شمسی و در این روز [illegible] جشن سازند و عید کنند [illegible]
[illegible] در برج [illegible] دیبادر بفتح اول و دال [illegible] بر وزن [illegible] نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و در این
روز [illegible] عید کنند و جشن سازند [illegible] است و نام ملکی است که [illegible] این روز [illegible]
[illegible] روز [illegible] دیدال بر وزن [illegible] نام شخصی است و [illegible]
[illegible] دیدوز بر وزن [illegible] دیده بر وزن [illegible]
[illegible] است دیبای [illegible] دیبا [illegible] گویند [illegible] باشد دیدار بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن [illegible]
درختی است که [illegible] خوانند و آن [illegible] و آن را [illegible] گویند [illegible] دیدبان
بفتح اول بر وزن [illegible] نام [illegible] و نام فرشته هم هست و نام روز بیست و سیوم باشد از هر ماه شمسی و در این روز
[illegible] عید کنند و جشن سازند [illegible] روز [illegible] و بعضی گویند نام روز [illegible] است از هر ماه
[illegible] دیربه با رای بی نقطه و هم [illegible] و سین [illegible] مجهول [illegible] باشد دیم بفتح اول
و سکون [illegible] نام [illegible] هم هست و نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی و مغان این روز را
از هر ماه مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند [illegible] بزرگ [illegible] کنند چنانکه ملوک و [illegible]
و [illegible] و [illegible] در این روز [illegible] و [illegible] باشد و در این روز [illegible]
[illegible] رفت گویند در شب این روز [illegible] تا [illegible] باشد و [illegible]
این روز [illegible] باشد [illegible] و در این روز [illegible] صدقه دادن [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] دیو با [illegible] دیبه [illegible] است که [illegible] باشد و معرب آن [illegible] است دیجور
[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] باشد دیگوز بفتح اول و ضم جیم بر وزن
[illegible] گویند [illegible] باشد دید بفتح اول بر وزن رشید بمعنی [illegible] باشد دیدار بر وزن
[illegible] است بمعنی رخ [illegible] و دیدن هم هست و چشم را هم گویند که بعربی عین خوانند [illegible]
[illegible] اند و بمعنی [illegible] هم آمده است دیدن با بای ابجد بر وزن [illegible] گویند که [illegible] مانند [illegible]
[illegible] نشینند و [illegible] خوانند دیه بیا و اول بیای [illegible] رسیده و فتح ثالث چشم را گویند که بعربی [illegible]

و بعضی گویند چشم را گویند و بمعنی برج و کنگره و پشته باشد و درخت بلند و کوه بلند را نیز گفته‌اند که دیده‌بان بر بالای آن نشسته نگاه کند
و بمعنی دیدن هم هست بمعنی پیش از این بود و بمعنی دیده‌بان هم آمده است **دیده‌بان** بر وزن پیرایه‌بان دیده‌ور است که بعربی ربیئه خوانند
دیده‌بانان عالم کنایه از کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد **دیده‌بان فلک** کنایه از کواکب ثوابت
که در فلک هشتم باشد **دیده‌بان گردون** کنایه از زحل است و هر یک از کواکب سبعه سیاره را نیز گویند **دیده بر در داشتن** کنایه از منتظر بودن
و انتظار کشیدن باشد **دیده‌پشت** بضم بای فارسی و شین قرشت بمعنی کشف است که سنگ‌پشت باشد **دیده‌دار** بر وزن کیسه‌دار بمعنی دیده‌بان است و آن
باشد که بر جای بلندی می‌نشیند و از دور دیده خبر دهد **دیده‌گاوی** کنایه از ناپینا باشد **دیده‌گاه** جایی است که آن را چشم گویند و نوعی از اسلحه
باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور هم هست و نام نوعی از زنان و ستاره دبران را گویند و آن یکی از منازل قمر است و بعربی
عین الثور خوانند **دیدگاه** با کاف فارسی بر وزن تیرگاه جای نشستن دیده‌بان باشد **دیدگان** بضم کاف و نون با الف کشیده و نون دیگر زده
کنایه از نگاه کردن و دل در کار باشد **دیده‌گر** بفتح کاف فارسی … مخفف دیده‌گاه است که جای نشستن دیده‌بان باشد **دیده‌ور شدن**
کنایه از رسیدن بچیزی باشد چنانکه هست و نظر انداختن چنانکه باید **دیر** بفتح اول بر وزن تیر معبد رهبان را گویند و بکسر اول بمعنی دور است
که نقیض زود باشد و مدت … را نیز گفته‌اند که دیر بر زود باشد **دیرباز** با بای ابجد بر وزن شیراز بمعنی دراز است که در مقابل کوتاه باشد
و درازی زمان و مدت را نیز گویند **دیر تنگ** بفتح اول و ثای قرشت و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد **دیر دو در**
بفتح اول و کسر هر دو دال ابجد بمعنی دیر تنگ است که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیرزی** بکسر اول و زای هوز بمعنی بسیار زمان و به نهایت رسیده
کهن و نام روز … و هفتم است از ماههای ملکی **دیر سپنجی** کنایه از دنیاست زیرا که آن سپنج که خانه عاریتی است بقا و ثباتی ندارد **دیر ششدر**
بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد و کنایه از دور شدن هم هست **دیر کافه** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیر مینا** کنایه از فلک است
دیرند بر وزن ریوند بمعنی دیرباز است که درازی مدت و درازی زمان باشد و بمعنی هر روزی که دنیا و مقدار حرکت فلک هم باشد
و حمویه و بازوبند را نیز گویند **دیرینه** بر وزن کرینه بمعنی کهنه است که مدت دراز و زمان طویل باشد **دیز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای
هوز رنگ و لون را گویند عموماً چنانکه اسب خسرو پرویز را شبدیز گفتندی یعنی شب‌رنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری
را نیز گفته‌اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر است … سیاه باشد و بمعنی حصار و قلعه هم هست
از دیگ … باشد و نوعی … که در چشم … کشند … **دیزپا** …
سه پایه آهنین باشد که دیگ سنگین را بر بالای آن گذارند و طعام پزند **دیزه** بر وزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه باشد و قلعه …

هم هست و اسب و استر و خر را نیز گویند که رنگ … **دیس** بکسر اول
مجهول بر وزن کیس بمعنی مانند و شبیه و نظیر باشد … و بعربی … خوانند … **دیسقوریدوس** بکسر اول
… و سکون ثانی … ابجد … نام حکیمی است از حکمای
گویند … **دیسنا** … بر وزن … از تصانیف …
بر وزن کیسه بمعنی … **دیش** با یای مجهول بر وزن کیش … **دیشب** …
… **دیفرجاس** بکسر اول و سکون ثانی …
… باشد و … **دیک** …
…
… **دیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی … که … گذشته است
… **دیک‌افزار** …
… **دیکدان** …
… **دیکپایه** …
… **دیک‌بدیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی …
… **دیکچه** … **دیل** بر وزن …
… که بعربی … خوانند …
… **دیلم** بفتح اول و ثانی مجهول … نام شهری است از گیلان …
… گویند …
… **دیلمان** … **دیلک** …
… **دیم** …
و بعربی … خوانند … **دیم** بکسر اول … بر وزن … و بعربی … گویند …
در عربی جمع دیمه است که باران … **دیباس** بر وزن … **دیباجی**

با حای حطی بروزن مقنی نگار نوشته را گویند که از برق هم مرسید و بر جا یا بگوید گویند توخت آن پیکار منقش کرده اند و بعضی گویند
دیا جی نوعی از سنگ است که در دریا پیدا شود دیادخ بر وزن دیلم بغین ودال نام کوهی است و دیلم بروزن و دیگر
دیم است که جنس زیاشد و بعربی خز خوانند دیلوند بروزن پسند مخفف دیاوند است که نام کوهی باشد
دیمه بکسر اول بروزن نیمه روی و جنس زیاشد و بفتح اول بمعنی روشنی وضیا بود و قطره را گویند که با آب باران بسیل شود و
باران و شبنم هم هست و بعضی گویند باران عرب است دیمار با یای حطی بروزن دیوار بکر و قعر و نفس را گویند و آن آنست که
احوال و بینه خفیه را در نظر بیاورد و برد و بدل آن بقدر باشد دیمن بکسر اول و تای مجهول بروزن پیمن چلیک بازی را گویند و آن
دو چوب است یکی مقدار یک وجب و دیگری بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز باشد و اکثر اطفال بدان بازی کنند و بفتح اول
بمعنی آمده است و از روی دین چوب هم گویند دین بکسر اول بروزن کین نام فرشته ایست که بر قلم امور است و نام روز
چهارم بود از ماهها شمسی نیک است در این روز فرزند بمکتب فرستادن و نکاح کردن و بعربی بمعنی راه و روش و کیش و وقت
و فرمان برداری و شأن و شوکت و مرتبه و ملک و پادشاه باشد و بفتح اول هم بعربی قرض و وام را گویند دینا بروزن مینا
نام خواهر یوسف علیه السلام است و بمعنی داد و رود و دوری و فسوی و کشتن هم آمده است دینار بروزن چار در زرمسکوک را گویند
و نام معنی تتم هم هست که چو ماهی نام بجا مانند و کچل باشد و چون دایت بزرگ چه بار بزرگ است با و در شد و باز و دینار
و دینار نوعی از باز است و آن دینار را بسیل و کباب باشد بخلاف بازهای دیگر و بر و در دم و دک چشم او که سیاهی هست و در
نز کلف و چم کشوده و بیرانی دینار گویند دینار شمر صراف را گویند دیناریه با یای حطی مفتوح و کشیده و در بعضی بیرانی که آن
دوانی و برگ آن بر نرگس ماند و از شیرازی آهو و لشکل خوانند دیناریه بروزن ماری بعنی از جنس ابریشمی و نوعی از شراب بعضی
دین پژوه بکسر زای فارسی و زای فارسی بواو کشیده و بعماد دو نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی و بضم بای فارسی هم هست این پژوه
بضم با و زای فارسی و سکون ها مخفف دین پژوه است که نام روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی دینارگو بکسر اول و ثالث و سین
دوائی بود در سیده و بسین بی نقطه دیگر زده بعنی یونانی نوعی از زعفران باشد و برگ آن برگ کاهو ماند و از شیرازی و بنام خوانند
و چون از هم بکشاید خیز که در ماهی کوچک ابرنگ ساق و برگ آن بر آید و آنرا بتازی حسن الطیب خوانند و مثال داعی این است
اکر حل دیگو و آنرا بکوبند و بر شیره کو بنهند بنیان دعا دیگر جایند و بر موضعی که خواهند صاف کنند حس کرداند دیو با اول و تای مجهول
و بواو زده معروف است و آن نوعی از شیاطین باشد و گاه معانی انیش و بیان جمع بزرگویند و کنایه از مرد دیم خوان و دیگر بحیح باشد

و نوعی از جامه پشمینه است بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند و کنایه از اسپ هم هست که بعربی فرس خوانند و کنایه از مردم
زشت اند دیو دانه بروزن شبنم کنایه از خراب شدن خانه باشد دیورکی دیو پرست و ظالم بغلط گویند دیوار کاه کنایه از جمع و زبون و بیمار
دیو اسپ بکسر همزه و بای فارسی و سکون سین بی نقطه و قاف دو دیست که آنرا قو قو گویند و بعض بیقین آنرا مرغ باشد و اکثر بمعنی باز گردد
چون بر آنها نشینند حرکت کند دیوال با لام بروزن و معنی دیوار است چه در فارسی راء و لام هم تبدیل مییابد دیوانه مرغ است که در
شعر گویند که مانند دیوانه سلوک کند و هر راه رود دیوبا بیای مجهول و بای فارسی الف کشیده خفاش را گویند و نام گیاهیست
که آنرا قو قو و قمره قو قو خوانند و دیو پای نیز گفته اند با خانه تحتانی آخر دیوباد بیای مجهول و بای ابجد بروزن دیوار بمعنی گرد باد
و با دشت نیز گویند که پیوسته بر زمین پیچ کند و چون در دوران ها در بیز گفته اند دیوبند بیای مجهول و بای ابجد بروزن ریشخند نام روز مانوز دهم
از هر ماه شمسی و لقب طهمورث دیو بند گفته اند طهمورث و جمشید را هم گویند و نام دارو
هم هست دیوچه بیای مجهول نوعی از جامه پوستی باشد که آنرا در روزه پوشند تا تنها بآن بر بالا آید و بر باران بند کنند
بخاری که رونده و بعضی گویند جامه باشد پلاس که در روزهای جنگ پوشند و پوست شیر و پلنگ نیز گویند که جادوان
و دیوان دارند و بعربی که بر پیش اند زنند دیوچن بیای مجهول و جیم بروزن ریسمان مردم پر پهلو درد باشند و شیطان صفت و دیو سیرت را
گویند و کنایه از کشتبان و مردم دلاور هم هست دیوجه بیای مجهول و فتح جیم فارسی جانوریست مانند مورچه در زمین سنگ جیاب
شیشه و صوفیه را نام و بیاره و شاید تلبیع کند و بعربی ارضه گویند و زلو را نیز گفته اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا
خون فاسد را بکند کر زلو را حفظ کرده و در شیشه کرده نگاه دارند هر شیشه که در آنجا باشد نگیند و کیاهی هم هست که آنرا زرد رنگ نیز
وبفتح رای بی نقطه و در چوبی که بدان اندام خارند دیو خار با خای نقطه دار بروزن پیکار درختیست پرخار و آنرا سعید خار و خنجه گویند و بعربی
خوانند دیو دار بیای مجهول بروزن پیلدار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را هم گویند و بعربی فاجره بجن خوانند و در سیارات
بحر بالا دانسته اند و بعضی گویند درختیست در دشت بیخ درشیره در او که بجرح زیتون بخشد و مرد دم دیوانه و بعضی نوع دیگر گویند دیو دان
با هشاه و واو آخر همان دیو دارست که درخت بلوط باشد و شیره آن بجرح ترقای جفا کند دیو دل بیای مجهول بروزن ریز دل
مرد مجرم و دیو دولاده باشد و مردم سیاه دل بدخصال و بدرم را نیز گفته اند دیو رفت بیای مجهول بروزن و بمعنی بدرست
و بیز رفت شهر را گویند که رفت در انقام بیو دو زند و زوال چیزی بود در هر حرف کرده و بکسر اول کنایه از دشمن دولت و بدخواه دو
باشد دیو دید کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیو دیده بمعنی دیو دید است که کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیو دین بکسر ثالث کنایه از شیطان

لعین است دیور بروزن زیور صاحب خانه و سرا را گویند و بهندی زر و شوهر را باشد دیوخش بروزن فیل بخش بمعنی دیو خشن است
که بغضب باشد و در نسخ بمعنی دیوزنی بازای هوز بروزن فیل پای کنایه از زن دیو خشمناک و غضب آلود باشد دیوسار باسین بی نقطه بروزن
پیشکار بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم بدخو و زشت رو هم هست و شخصی را نیز گویند که از او اعمال
ناشایسته سر زند و شخصی که دو جامه پوشیده باشد و آن جامه باید درشت و خشن که در روزهای جنگ و هنگام کارزار پوشند دیوسپست
بمعنی دیو سپست است که آن را خنده و قوقی خوانند بعضی و بیخ اسفناج آن نوع است دیوسپید بکسر رای و سکون بای ابجد و دال مضموم
بضم قاف زده کیاهیست که آن را بعربی خندروف گویند و بیاء فارسی کاهم بنظر آمده است دیوسپید بیای مجهول دیوی که رستم معروفست
او پهلوانی بوده مازندرانی که رستم او را کشت و کاوس پادشاه خود را از بند او خلاص نمود دیوسوار کنایه از اسب سوار باشد دیوسول
بسین بی نقطه و دال و واو رسیده و جام زده کرمی باشد که برگردن و گلو و پهنای آدمی بهم رسد و در هندوستان از عربی سعوکویند و غول بیابانی
بزرگ کند دیوغول بحتانی و دال و فا معنی دیو غول است که بسه باشد دیوک بای مجهول و فتح ثالث بروزن زیرک جانوریست که
عمارت و پشمینه و هیزم را زمین افتد بخورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و نور او هم گفته اند و آن کرمی باشد سیاه و رنگ که خون و سوسمار
آدمی بکود و مصغر دیو هم هست و ضم ثالث نیز بنظر آمده است دیوکلیج بضم کاف و لام و او و سکون و جیم فارسی زده جنس معروف که او دلک
کرده را گویند دیوگنج گنجهای بزرگ را گویند که در وقت بار کردن از زمین بیفزود و بهر طرف برند دیوگیم بروزن دیو مردم
از گندم است که بهره داده آن در بسیار خلاف جا شد و بعضی خوشه بزرگ پیاده را گویند دیوگیر بای مجهول بروزن بیشرگیر کرکم گوش
که او را جن گرفته باشد و یا کسی دیو گرفته باشد و نام شهریست در ملک دکن و در این زمان بدولت آباد شهرت دارد دیولاخ دونی
از قماش باشد که در دیو گیر ساخته که آن دولت آباد است دیولاخ بالام الف کشیده گوئی ضمه داده و جای و مقام و دیو را گویند
چه لاخ معنی مکان است چه سنگلاخ و دیولاخ و غیر از این مکان و در موضع های دیگر نامست و نیز بهرستان را نیز گویند که او را باد
دیو باشد و جای بلکه خراب و خرابه و هرجا که دیو در آن بسیار گفته اند و مردم دیوانه را نیز گویند دیومردم در اصطلاحات بمعنی جن و در موضع مقتش
باشد و نوعی از حیوانات هم هست که بعربی انسان اس گویند دیوسنگ بفتح میم و نون نقطه دار و عون و نون و فنا ای بمعنی کار
وآن نوعی از جوب باشد که چون پوست او را کنند بعد از مزه آید دیونه بروزن دیونه نام دارو است و رافی دیوه بروزن میوه کرم
پیله ابریشم را گویند دیوهره کنایه از اقلیم سیاه است دیوهره کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار اینکه جهان
شود و کره زمین را نیز گفته اند باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه دیهیم بالام اول بای رسیده و های بود و دال زده بمعنی آخر بولت که تاج

در تنبیه بلد دیهیم بکسر ها بروزن تفهیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و معنی تخت و دیهیم هم گفته اند و بعضی گویند دیهیم
که از دور قدیم بجهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و نگاه مرصع را نیز گویند گفتار چهارم در حرف ذال نقطه دار بجهت معجمی
با سیزده لغت ذاقه بیدار با نون بکسره قاف و نون بود رسیده و کسر بای ابجد و دال بی نقطه بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی است و باید
جمع مانند خار و آن دار و درخت که بنه نوعی است از درخت و برگ آن چون حیاشد ذاقی بروزن ساقی جوهری است که بر درخت خار
و آن درختیست که برگش از برگ چه دراز تر و از برگ مورد بزرگتر و در بستر ترید بزر جا شود و بعض آن را وفق کوهی خوانند و برگ
استعمال نیز کنند نافع است و بکیمیا آرد ذاقی الا کمه نیز خوانند ذبل بکسر اول و سکون بای ابجد و لام پوست لاک پشت بستر
و بعضی گویند پوست لاک پشت دریاییست خاکستر آن با بیضه مرغ و عسل نافع است ذخش بروزن و معنی درخش است که برق
و آتش در و روشنی باشد ذرع بروزن صرع گیاه را گویند که در شکست و در رسیت را گویند و بعربی معنی آن باشد و آن چوبیست که قماش
بر هجاب پیمایند ذرنیب باسین بی نقطه بروزن جرجیس جنبت انگلیس شهر را گویند و آن چوبیست تند گلیت لیکن از گلیک
ذکر بکاف بروزن کفر مخم کرفس کوهیست و آن را بیونانی فطراسالیون خوانند ذکر بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت
بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و بعربی نیز همین معنی دارد و نوعی از عود هم هست و آن زرد و رنگ سیاه باشد و بعربی
و در نکاریست دائی ذکران بزدنه بکسر ذال و زای نقطه دار و فتح ... ماها باشد و بعربی ذکران معنی ذکر دن و مردی نام دانشمندی بوده
سریانی و آن چنان است که چند موبد بوده اند که هر یک چند روز از روزهای دیگر افضل می دانسته اند و مردمان در عبادت آن خانگی
و رانده در کتب فرهنگ از ایشان بوده اند و آن با دیگر را هم نوبت بزرگان دیگری برسد و هر موبدی که در آن یام نوبه
بنده بنام آن موبد دیگر داده و در آن روز جشنها مینموده اند و هر مرتبه ذکران از مرتبه عید فرودتر است ذورانی با واو دوم نقطه
و حرکت مجهول ها دیست که آن را در آمد و گندم زنند ذوشش بروزن بهوش تند خو و بدخلق را گویند ذیابیطس بکسر اول و تحتانی با الف کشیده
و نون تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه برانی معرفتیست که آن را سلس البول خوانند ذیقوس با اول تحتانی رسیده و ضم
قاف و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام مردی بوده در بسکر در خدمت قیصر پادشاه گفتار پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف رای بی نقطه
با حروف تهجی بمعنی پنج و پیان مجموع لغاتی که در ضمن هشتاد و دو لغت گذشته بیان اول در رای با الف مشتمل بر هیچده لغت و کنایت راتبو
بای ابجد و واو و کشیده نام حسیت از عمل ها و چاری راتیانج بکسر فوقانی و تحتانی با الف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که
صمغ درخت صنوبر باشد و آن صمغیست که روغن که منعقد شود و نوع دیگر صلب و بسته باشد و نوع سوم صلب است

باتش پخته باشند و آن فرع را غفونا گویند و شیرازی زنجاری خوانند راتج بفوقانی بتحتانی کشیده و فوقانی مفتوح بجیم زده
راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومیست راح بسکون حای بی نقطه نام نواییست از موسیقی و در عربی
یکی از نامهای شرابست راخ بروزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند راد بروزن باد کریم و جوانمرد و صاحب همت
و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گویند و بمعنی سخنگوی و سخن کننده و قصه خوان هم هست
رادوی بابای ابجد بروزن جادوی چوب عود را گویند رادمش بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت کریم و سخاوت پیشه را
گویند راز بروزن ناز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و رنگ و رز را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست
یعنی رنگ کن و چارپشت را نیز گفته اند و آن جانوریست معروف و بمعنی زنبور سرخ بزرگ هم آمده است و بنا و گل کار را نیز گویند
که بعربی بنا خوانند و بعضی گفته اند راز در عربی بزرگ گروه و کلانتر بنایان باشد و بعضی گویند رازی معرب راز است و نام قریه‌ایست
نزدیک شیراز و نام پادشاهزاده هم بوده است گویند او را برادری بوده ری نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون تمام
شد میل ایشان در تسمیه آن مناقشه شد هر یک میخواستند که بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را نام
ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانکه حالا نیز شهر را ری خوانند و اهل شهر را رازی گویند رازش بسکون زای فارسی قبه و گنبد و خرگاه
بلند کرده را گویند رازدان بروزن بازدان بمعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که سخن ارباب حاجت را بعرض سلاطین رساند
رازدل آب کنایه از جوهر و برودتی بود که در جوهر آبست و آن باعث بالیدن و نشو و نمای نباتات میشود و کسی را نیز گویند که از کار
افتد و بمعنی سستی و بیهشی و [illegible] نیز گویند رازقی بروزن [illegible] نوعی از انگور است که دانه‌های آن کوچک و سفید باشد و
گویند تخم کتانست و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند نوعی سوسن سفید است و دیگری میگوید که رازقی زنبق سفید است راز نهان
کنایه از نباتاتست که بتدریج از خاک برمی‌آیند رازه بروزن تازه بمعنی راز است که پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد
رازیانج بجیم بروزن و معنی بادیانست که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است و از آدم علیه السلام نقل کرده‌اند که هر کس از
اول حمل یعنی روزی که آفتاب ببرج حمل می‌آید هر روز یکدرم رازیانه با یکدرم قند سفوف ساخته مداومت کند تا روزی که
آفتاب ببرج سرطان می‌آید در آن سال قطعا مریض نشود و آن بستانی و صحرائی و شامی میباشد و رازیانه شامی انیسون است
و بعضی گویند انیسون رازیانه رومیست و بعضی گویند بزر رومیست و انیسون است راس بروزن پاس شبرو و راهزن و پارهٔ راه را
گویند که بعربی طریق و [illegible] خوانند راست بروزن خاست نقیض کجست و راه را نیز گویند که بعربی صراط خوانند راستاد

بسکون سین بروزن باد دو نقطه و راسته را گویند راست بود با بای ابجد بواو رسیده و دال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات
باری تعالی باشد جل جلاله و عم نواله راست خانه کنایه از بهشت که بهر کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند
راست خدای اشاره بباری تعالی است عز شانه راست روش بفتح رای قرشت و سکون واو و نون و زیر بیان گوار بوده و [illegible]
بهرام از فتنه شیطان حفظ شده او گیاست [illegible] راستاره با سین بی نقطه بروزن ماهپاره [illegible] زندگی و بمعنی [illegible]
سازهای [illegible] است راسته بروزن [illegible] پیشه کار بدست راست کند و [illegible] است و [illegible]
راستین بروزن آستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد راستینه بروزن [illegible] بمعنی راستین باشد که حقیقی و واقعیست راسخت بفتح ثالث و سکون
خای نقطه دار و تای قرشت مس سوخته باشد و آنرا روی سوخته نیز گویند و معرب آن روسختج است [illegible] آن مصری باشد و طبیعت
گرم است در سیوم راسن بروزن دامن نام درختی است [illegible] و آن دارویی باشد [illegible] خصوصا درد
که از رطوبت و سردی بوده [illegible] و آنرا [illegible] گویند و معرب [illegible] اصل [illegible]
و بعضی گویند نباتیست که بوی آن بوی سیر میدهد و بعضی دیگر گویند [illegible] گویند راسو بروزن
ماشو جانوریست که آنرا موش خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند [illegible]
آن [illegible] زهره [illegible] گویند [illegible]
کنند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] باشد راش بروزن باش [illegible] گویند راشین [illegible]
[illegible] راغیل [illegible]
مشهور است راغ بروزن باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوه را نیز گویند [illegible] باشد راف بروزن کاف [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند گویند پوست جوز است راقونه بروزن [illegible] و بمعنی [illegible] قاف و [illegible] نون [illegible]
قرشت هم آمده است که راقوت باشد راقو بروزن [illegible]
و بمعنی [illegible] هم آمده است و بعضی گویند [illegible] باشد و بعضی دیگر گویند [illegible] است راک
بروزن [illegible] و بمعنی [illegible] هم هست [illegible]
صنوبر و [illegible] خوانند راکه با کاف بروزن [illegible] رام بروزن کام [illegible] است که الفت گرفته

و فرمان بردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل روز رام است و مصالح امور روز رام بدست
او است و آرام و فراغت و آرمیده را نیز گویند و نام دختری است در بتخانه و نام عاشق ویس هم هست و چون او بسیار عیش
و نشاط داشتی و پیوسته خوشحال و دلخوش می بود او را از این جهت رامین گفتند و با ویس عشق داشت و قصه ایشان منظوم و مشهور است و نام
پادشاهی هم بوده است و بهندی نام خدای تعالی است جل جلاله و عم نواله رام اردشیر نام شهری است که اردشیر بابکان بنا کرده بود
رام برزین با میم و بای ابجد و زای هوز بر وزن و پروین نام شخصی و نام پهلوانی بوده است رامتین با تای قرشت بر وزن نشستن نام
شخصی بوده چنگ نواز گویند ساز چنگ را او وضع کرده است رامر بفتح میم بر وزن در نام شهری است که ابریق رامری منسوب بدان است
و بکسر میم هم آمده است رامش بکسر ثالث بر وزن دانش بمعنی آرمیدن و آرامش و آسودگی و فرحت باشد و گویند نقش نخستین
چنین بوده که او را بسیار نازکست مرا بخوانش و مرگ در فقاست مرا بپرورش و بمعنی ساز و نواختن هم هست چه رامشگر خواننده
و سازنده را گویند رامشت بکسر ثالث بر وزن بالشت بمعنی رامش و آرمیدن و نام روز چهارم باشد از خمسه مسترقه و نام یکی از شش لحن
نام نوائیست از موسیقی و نام لحن هشتم است از سی لحن باربد رامخوار با خای نقطه دار و واو معدوله و رای بی نقطه بر وزن بادنجان نام نوائیست
از موسیقی رامشک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامشت است که آرمیدن و رامشگر باشد رامشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور
مطرب و خنیاگر باشد که خواننده و نوازنده است رامشی بکسر ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد رامک
بکسر ثالث و سکون کاف معطر است که بقبض و چیزی باشد دم گرفته از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و در طب بکار برند که در آن
دفع اسهال کند رامهرز با های هوز بر وزن نام یکی از شبستان و ما مقدار را گویند رامهرمز بسکون ثالث و ضم ها و رای بی نقطه و سکون میم و ضم میم دوم
هوز و زای زده نام شهریست از اهواز و آن را در قدیم شهرستان میگفته اند بر وزن قلندران رامی بر وزن جامی نام شخصی که واضع چنگ بوده و نام
سازیست مشهور رامیار با یای حطی بر وزن کامکار شبان و گوسفندچران را گویند رامیتین با ثای مثلثه و تای قرشت رسیده و فوقانی مفتوح و نون
زده نام قصبه ایست از ولایت بخارا و خواجه علی رامیتینی که از اکمل اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار دارد از آنجاست رامین با
تحتانی رسیده و بنون زده نام عاشق ویس است و قصه ویس و رامین مشهور است و نام چنگ نواز هم بوده است رامینه
با میم بر وزن قالینه بمعنی رامین است که عاشق ویس باشد ران بر وزن جان بمعنی فخذ و بعربی فخذ گویند و درخت انگوزه را گویند و
انگوزه هم هست که حلتیت باشد رانا بر وزن دانا بلغت یونانی انار باشد که بعربی رمان خوانند ران فشردن کنایه از تیز کردن و برانگیختن
اسب را گویند خصوصا رانج بفتح نون و سکون جیم بمعنی نارگیل است که آن را جوز هندی گویند رانش بر وزن دانش بمعنی راندن و
کردن باشد رانگ آوردن کنایه از سوار شدن و راه رفتن و فرود آمدن از مرکب و سبب برگردانیدن و بر هنه شدن باشد راو بفتح نون
رسیدن و بنون زده بمعنی شلوار باشد و بعربی رانان گویند و زرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ ران را بدان پوشند راوچ بر وزن
نوعی از انگور باشد راود بفتح واو بر وزن آمد زمین پست و بلند و پشته پرآب و علف را گویند و علفی و چیزی که آن را هم گفته اند راور بکسر
ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده بر وزن چاپار پشت را گویند و آن علفیست معروف و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است
بر وزن قوالا باشد راوشه بفتح ثالث بر وزن نقشه کوکب مشتری را گویند راوک بر وزن ناوک صاف و لطیف و پالوده از هر چیز
و معرب آن راووق است راوده بکسر ثالث بر وزن کاوه ماده انگور را گویند و بعربی حثیث خوانند و بفتح ثالث هم بنظر آمده
راوند بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد ریحانی باشد که خوشه های انگور را بر آن آویزند و جامه و فرش و ازاره و مانند آن بر روی
آن اندازند و نام دوایی است از ادویه و رواندی منسوب بآنجاست و ریوند را نیز گفته اند و آن دوائیست معروف و مشهور که
ریوند چینی و ریوند خراسانی باشد و بعضی راوند را بر دو نوع گفته اند یکی آنکه چوب و چهارپایان و یکی آنکه اسهال کند
و هر دو را راوند الدواب و چینی و راوند صینی گویند راویز با واو بر وزن فالیز علف شتر باشد که آن را شترخار و شترخوار گویند و بفتح اول
و آخر ساز زنند راه بر وزن ماه معروف است که بعربی طریق و سبیل گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکبار و بمعنی پرده و
دستان و ساز و روش و قاعده و قانون هم هست و نغمه و مقام پرده و اصول خواندگی و نوازندگی را هم گویند و بمعنی نوع و هنجار و
طرف و جانب و چیز گویند پیاده و شاه بند و بستان هم گفته اند و بمعنی جانب هم هست راه آورد بفتح واو تحفه و هدیه و هر چیزی که از سفر
جاده را گرفته بیاورند و بعربی هدیه گویند و بحذف الف هم درست است که ره آورد باشد راه بدرا کنایه از آن است که
از راه بدر بروند و گمراه شوند و بمعنی زبان رسیدن هم گفته اند راه انجام کنایه از اسباب سفر است عموما و مرکب سواری باشد خصوصا و بمعنی
و شاطر و پیک هم آمده است راه جب بر وزن صاحب زاهد و گوشه نشین و رهبان را گویند راه بدر برد کنایه از صورت معقول و
حرف کسی راه بسر بردن کنایه از تمام کردن و با تمام رسیدن کار است راهبند بر وزن پابند بمعنی دزد و راهزن و راه دار باشد
راه بدر دادن بکسر ثالث صوتیست از تصنیفات نکیسا که چنگی گویند این صوت چنان نواخت که حضار مجلس در جا برنتابیدند و کرد
و سر بر آوردند بدین نام موسوم شد راه جگرکش بکسر ثالث و سکون آخر و کاف فارسی نام نوائیست از موسیقی راه زدن
با یای مجهول و سکون آخر که فوقانی باشد بمعنی راه ضحاک است که نام نوائی باشد از موسیقی راه رهاوی بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی و
گویند سرودیست منسوب به راه و بعضی از تصنیفات باربد راه تهمتن کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز باشد راه آهنگ بر وزن رنج بن و گنج

راه باشد و دزد و راهزن را نیز گویند **راح روح** نام پرده‌ایست از موسیقی و نام لحنی هم است از سی لحن باربد و آن را راه روح هم گویند و مشهور راست

راهزن بر وزن باد زن دزد و قاطع الطریق باشد و مطرب و سرود گوی را نیز گویند و در مرتبهٔ پنجم هم هست **راه شاه** بکسر شین نقطه دار بر وزن [illegible]

بمعنی شاه راه است که راه پهن و بزرگ و عام باشد **راه شبدیز** نام لحنی هم هست از سی لحن باربد **راه خداوند** کنایه از دنیا و [illegible]

باشد **راه قلندر** کنایه از ترک و تجرید از دنیا است و نام نوایست از موسیقی **راهگان** بر وزن و معنی رایگان است و رایگان چیزی را گویند

که در راه بیابند و چیزی مفت که در عوض آن چیزی نباید داد **راه کاهکشان** کهکشان سبزه را گویند که شبها در آسمان نماید و آنرا راه آسمان نیز

خوانند و آن صورت راهیست که در فلک هشتم از اجرام کواکب بسیار صغار افتاده و بعربی مجره خوانند **راهگستر** بضم کاف فارسی و سکون سین

نقطه دار و فتح تای قرشت زده کنایه از مرکوب مطلق اعم از اسب و استر و شتر و گاو و امثال آن و مرکب راهوار و فراخ گام

و خوش راه را نیز گویند **راهگل** بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوایست از موسیقی **راه نشین** کنایه از گدا و مردم فقیر و غریب و مفلس

و کسی که بسیار راه میرفته باشد **راهوار** بفتح نون و واو و سکون را و دال ابجد کنایه از مرکب خوش رفتار و جلوی که پیاده میرفته باشد و گدا

و مفلسان را نیز گویند **راه ورز** بر وزن کاه دوز بمعنی راهزن و راه آورد باشد **راهوی** بضم ها و واو و یای تحتانی رسیده نام مقامیست از موسیقی که

برهاوی مشهور است **راهی** بر وزن ماهی مسافر و رونده را گویند و راه رو نیز گفته‌اند **رای** بر وزن جای بمعنی دانا باشد که رای رایان حکم گویند و

حکام و بزرگان هند و هندوستان را نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی تدبیر و مصلحت و عقل باشد **رایزن** بفتح زای نقطه دار و سکون نون کسی را گویند که با او در کارها

مشورت کنند **رایه** بکسر تحتانی بر وزن سایه عجوبه و مطلوب را گویند و مردم زنان و نیک خوانند بحذف الف **رایگان** با کاف فارسی بر وزن

سالکان چیزی را گویند که در راه یابند یا مفت بدست آید و آنرا عوض و بدلی نباید داد و رایگان در اصل راهگان بود و حرف ها را بحرف

تحتانیه بدل کرده بصورت یای نوشتند **رایه** بر وزن سایه پوشاکیست که بر سر و روی مرده اندازند و آنرا بعربی نعش خوانند **باب الرای المهملة**

مع الباء الموحدة و آن مشتمل بر دوازده لغت است **ربا** بضم اول و ثانی با الف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست یعنی برباو بستان و

بفتح اول و ثانی هم آمده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و بمعنی درخشنده و درخشان هم هست و بکسر اول در عربی سود و نفع زر را گویند **رباب** بضم اول

بر وزن عذاب سازی باشد مشهور که میسوازند و آن معروف و شبیهی بود بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست کشند

یا آهو کشند **ربرق** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و قاف سرخی باشد که بشکل انگور باشد که با زرد بعربی عنب الثعلب خوانند **ربز** بر وزن

دو قافی بر وزن پیوسته بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که در برابر زیستن است **ربز** بفتح اول و زای نقطه دار بر وزن مرجان بمعنی

و پازند خورشید را گویند **ربل** بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از رستنی است که بوی خوش دارد و بعربی اقحوان گویند **ربوز** بفتح اول

کرمانی نقطه دار باشد و ثانی باو کشیده شاخ اولی گویند خونین و مقصد نیز و گویند و بعضی هم را هم آنست گیاهی که از زبان مرغ باشد و نیز بمعنی بازوی بیچ بند

غفرآمده است **ربوبه** بضم اول و فتح آخر که سین بی نقطه باشد و ثانی بواو رسیده مرغ کوش را گویند و بفتحه چپاندن است که [illegible]

ربوشه بکسر شین قرشت بر وزن و معنی ربوده است که مرغ کوش چپاندن و بفتحه و روباه گرد زانو باشد و آن در اصل ربوده بود است که حرف

استعمال ربوده شده و بفتح اول هم آمده است **ربوله** بفتح اول و آخر که لام شده و ثانی بواو رسیده بلغت اندلس رستنی باشد که آنرا کرکرو گویند

و دوا است خورند **ربون** بفتح اول بر وزن زبون بیش مزد و بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند

و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند و مشتری و فروشنده و کوشش داد و بعد از آنکه پس دهند و زر خود را نگیرند خود

دهند و از مشتری کار را گویند و بعضی دیگر گفته‌اند که ربون بر وزن زبون است که زیاده از اجرت مزد و قرار داده دهند **ربیثا** با ثای مثلثه بر وزن حیا

بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب هرمز آورده و آنرا در کرمیر ماهی آشنه گویند و ماهیابه از آن پزند و بعضی نیز

نیز خورند وقت باره **ربیس** بر وزن خبیس **باب الرای المهملة مع التاء الفوقانیه** و آن مشتمل بر دو لغت است **رتبه** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد گیاهی باشد که چون

حیوانات بچرند فربهی از آن خورند است که دنه **رتود** بر وزن کبود بمعنی رتوه است که گیاهی باشد که چون حیوانات بخورند آن مست گردند

باب الرای المهملة مع الثاء المثلثه و آن مشتمل بر چهار لغت است **رثه** بفتح اول بر وزن هرسه و عربان را گویند و بضم اول لثه است که بهستو و در

وطلی را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است و سه را نیز گویند که بعربی گل خوانند **رثک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف بوده

باشد که گوسفندان بخورند و شیر را ماند خون برآید و آنرا شکر اسپ و شکر شتر گویند و بعربی حجته الغزال خوانند **رثه** با اول و ثانی

مفتوح بار درختیست در هندوستان شبیه بفندق که چهارم آن سیاه و رنگ آن سرخ باشد و آنرا در آب گنند و دست بران زنند چون صابون کف

برآورده و جامه بدان شویند خصوصا جامهٔ ابریشمی و چون بار که بر قتاد زنند جلا کنند و تحلیل کند و اگر با آب سرشته گوش در چشم کشند مجرب است

بهم و بعربی آنرا فندق هندی خوانند **رثیابج** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و بای ابجد با الف کشیده و نون مفتوح بجیم زده نوعی از رغیف

بجوها باشد و بعضی گویند نوعی است از سرطان و درد دار و دوای چشم بکار رود **باب الرای المهملة مع الجیم الفارسی** و آن مشتمل بر شش لغت است **رجاف**

بفتح اول بر وزن لطاف صدا و آواز کوس و نقاره را گویند **رجک** بفتح نقطه دار بر وزن نمرک آروغ را گویند و آن بادی باشد

که از راه گلو برآید **رجکنه** بر وزن کلکنه بمعنی رجکه است که آروغ باشد و بفتح جیم فارسی بمعنی گذرانند **رجل** بفتح آخر که لام است و

ثانی بسیار وسیع باشد و آن رستنی است که در زمین سنگ و دیوارهای حمام روید و آنرا تیره رند و شیرها را جلای ... و بعربی مرغان گویند

رجام بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم نقطه با الف کشیده بمیم زده بلغت سریانی نام پیغمبری از بنی اسرائیل است که پیغمبر بود

بسبب هوا و هوس بسیار رود و بعد از سلطان حسین میرزا چند نفر و دو نسبت با او مانده و بعد بکسر اول در عربی گرده و پشته و تودهٔ زاده و امثال آنها
و رخوها نیز بنظر آمده است رخه بفتح اول و ثانی حنایی باشد که جامه و دستکش و چیزهای دیگر بدان رنگ کنند بیان پنجم در رای بی نقطه با خای نقطه دار
مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت رخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی مخفف درخت و چوبک هم و قصه و اندوه باشد و بضم اول رخساره را
گویند و بعربی خد خوانند و نام مهره ایست که او را بسند شطرنج و دو دو نامند و همچنین گویند که فیل را گردن و همچنین پای نو بچه مطلق
و در رخ و دیگر مهرها و همچنین رخ بنام او موسوم است و بعضی گویند بمعنی عربیت همان اسب را نیز گویند و بعضی دیهیم هم هست که بر تاج
پادشاهان باشد و موی و حرف جانب را نیز گفته اند و نام گیاهیست که آنرا ریچ گویند و از آن چیزها خنده و انگور و خربزه بتوده دوا
رخام بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سرخ و سفید میباشد و بهترین آن سفید است و گویند جا بجا
و سخت میباشد و بعضی دیگر گویند بسیار نرم میشود و گویند عربیست رخبین بضم اول و بای ابجد بتحتانی رسیده بر وزن خرچین دوغ
ترش سخت شده را گویند و بعضی گفته اند چیزیست که آنرا از کشک و آب دوغ و شیر و ترشی سازند ترش مزه میباشد و مانند قرا قروت
سیاه رنگ بود و دوغ ترش سخت شده هم چون پنیر را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند رخبین
و رخبینه خوانند رخبینه بضم اول بمعنی آخر رخبین است و آن هر چیز باشد که از دوغ ترش سازند و مخصوص بدان هم گفته اند رخت بفتح اول
بر وزن سخت بمعنی راست و درست و بمعنی اسب هم آمده است که بعربی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و ساخت را
نیز گویند و بمعنی غم و اندوه هم هست و معلوم و خورش هم و امثال گفته اند رخت افکندن کنایه از مقیم شدن و فرود آمدن باشد رخت بربستن
کنایه از سفر کردن و مردن باشد رخت بر مرکب کشیدن کنایه از مردن باشد که سفر آخرت است رخت بستن کنایه از سفر کردن آخرت رخج
بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه ایست از نواحی سیستان رخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار رنگی سرخ و سفید در هم آمیخته
و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و بور و اسب رستم را بدین اعتبار رخش گفته اند و مطلق اسب را هم گویند و بعضی ابلق گفته اند هم هست
و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی برکت و فرخندگی و مبارک و میمون هم آمده است و با شکوه و تجمل را نیز گویند و بضم اول روشنی و شعاع
و پرتو و درخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب است رخشا بفتح اول و سکون ثانی و شین و الف کشیده بمعنی درخشان و درخشنده
و تابان و روشن باشد و بضم اول هم گفته اند رخشان بضم اول بر وزن لرزان بمعنی رخشاست که تابان و درخشان باشد و روشن رخش بهار
کنایه از بهار باشد رخش خورشید کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه و آسمان باشد رخ افروز بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه و واو کشیده
و زای نقطه دار نام روز نهم است از نامهای ملکی و بفتح اول رستیه را گویند که آنرا چغندر و بیزه باشد رخبیره

بفتح اول و کسر کاف بر وزن جگر بمعنی آخر رخ فروز است که بینه باشد که آنرا چغندر و مانند آن پخته باشند رخبین بفتح اول و سکون
ثانی درختیست که آنرا مو و رخوار گویند و انگور ازو حاصل شود و بر وزن رستن بوزن گنبد پسندیده و بضم نیز گفته اند جمع آن
کنند و گویند رخنه بفتح اول و سکون ثانی و نون شکاف و رخنه که در دیوار و کوه و درخت شده باشد و بمعنی رخنه و رخت
و مثال آن هم آمده است و بضم اول فرجه گویند که بعربی فرجه و ثلمه خوانند رخنه در دین کنایه از فتنه باشد رخیدن بر وزن رسیدن بمعنی
کشیدن باشد بسبب بر دوشتن و کشیدن بار گران و مشقت دیگر رخینه بر وزن کمینه بمعنی ریشه است که بیخ درخت و مسموم باشد و بعربی
اصل خوانند و بعضی گویند ریخ و بعضی گویند معرب رخنه است بیان ششم در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر شش لغت و کنایت رد
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی رد و دور و اعاده
رداء نیل کنایه از آسمان است و شب را هم گویند ردکان بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده جهت زنده و بمعنی آسمان
و درست باشد که در مقابل رخ و دروغ است ردنگ بر وزن پلنگ نام گیاهیست که بدان خضاب کنند و آنرا بعربی ارزنه گویند
و بمعنی جای حرف ثانی دال هم آمده است رده بفتح اول و ثانی صف و رسته آدمی و جانوران دیگر و هر چیز که در یک رسته باشد
چو دندان و دهان و قطار و برج و مثال آن و نیز گویند که دو زان راست کنند و بر گرد وی بندند و بر بالای آن گوید
جدا شده باشد که واشند رده فغفور است که بیان هشتم در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر لغت
بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور باشد و بعربی کرم خوانند بفتح کاف انگور هم آمده است و برزغ را نیز گویند عموما و برنج انگور را
گویند خصوصا و مطلق رنگ را هم گفته اند و بمعنی رنگ کننده و رنگ کردن هم هست و رز و رزه و نیز گویند و بکسر اول مخفف
کشتی است رزبان بابای ابجد بالف کشیده و بر وزن باغبان باغبان را گویند رزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خوار
و خم را گویند رزده بفتح اول بر وزن لرزه بمعنی رزم بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف جنگ
و جدال باشد و جنگ و هیمه و بزم و چم و خم را نیز گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی رنگ هم هست رزمگاه بر وزن
مکان جنگ کردن و جنگگاه باشد رزمه بر وزن مخفف رزم است که جنگگاه باشد رزم بر وزن
از نامهای ملکی رزه بفتح و ثالث و سکون ثانی رخت را گویند و گفته اند و بعضی گویند
عربیست و بکسر اول است رزیز با میم بر وزن
رزه بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی رز است

شرطه گویند و بزبان دیگر سارو نو خوانند و سگ انگور را نیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب خوانند و با تشدید دوم در عربی حلقه که بر پستان زنان [illegible]
و فضل را نیز گویند و بمعنی زدن هم هست که بعربی ضرب خوانند رزداب بروزن رسیدن بمعنی کردن باشد رزیک بروزن [illegible] بمعنی محکم و استوار و
منضبط باشد و در عربی بمعنی آرمیده و آرام گرفته و کرانه و چیزهای گران و سنگین باشد باب راء مهمله با زای فارسی مشتمل بر دو لغت رژد
بفتح اول و سکون ثانی بروزن وجد بسیار خوار و حریص در هر چیز را گویند رژه بروزن رجه ریسمانی که بنایان بر راستی آن دیوار سازند
و آنرا پینا نیز گویند و ریسمانی که بهر سر آن [illegible] بندند و بر آن رخوت پوشیدنی و مثل آن اندازند و آنرا رسان گویند و بعربی
شرطه خوانند باب راء مهمله با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت رس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و دوا رسیدن باشد و بمعنی [illegible]
دارسنده و امر برسیدن هم هست یعنی برس و دوا رسیدن و کنده و رسن را نیز گویند و علاوه و شره و پس و سیماب و شرب و آهن و [illegible]
از فرات که از آن گشته باشند و در هندی [illegible] هر چیز و هر یک از فرات گشته را رس گویند و جمع آن را رسابن و نام رودی هم هست
که بارس اشتهار دارد و [illegible] را نیز گویند و بمعنی عقده و گره گشته هم آمده است و بکسر خون و پرخور و حریص در چیز خوردن را نیز
گویند که بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول است و بکسر خون و حریص بضم اول هم آمده است و [illegible] را نیز گویند و محکم و سخت را
هم گفته اند و بکسر اول امر برسیدن و رستن است یعنی برس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد [illegible] بمعنی صلح و [illegible] کردن و [illegible]
اینجا بطریق اضداد است و چیزی [illegible] خبر و حکایت و مثل [illegible] و ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم
رسام با تشدید ثانی بروزن قسام نام آهنگریست که بتدبیر [illegible] ساخت و نام نقاشی که در صنعت بهزام گوی ربوده رسانه بروزن
بهانه حسرت و افسوس و تاسف را گویند رسپینا با بای فارسی بروزن [illegible] جنت زنده و پازند [illegible] را نیز گویند رست بفتح اول
بروزن دست ماضی رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت و [illegible] اطلاق کنند که از جای خود [illegible] رسته باشد و [illegible]
و [illegible] پوسته و بمعنی [illegible] و صف و دیوان هم آمده است و راسته و صف [illegible] را نیز گویند و بضم اول ماضی روییدن باشد
یعنی رویید و برآمد و بمعنی محکم و منضبط هم آمده است و نوعی از خاک [illegible] باشد و [illegible] را نیز گفته اند و بمعنی جمع و [illegible]
آمدن و مستاصل شدن هم هست رستاخیز با خای نقطه دار بروزن دستاویز قیامت را گویند که حشر باشد رستاد بروزن جهاد
مخفف رستاد است که بمعنی وظیفه و راتبه و روزینه باشد رستار بروزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی خلاص و نجات
[illegible] صاحب [illegible] که [illegible] و صورتی [illegible] رستاک بروزن افلاک [illegible] شاخ
گویند که از بیخ درخت برآید و [illegible] رستخیز بفتح اول و ثالث مخفف رستاخیز است که [illegible]

و بضم اول بمعنی [illegible] باشد رستار با الف فارسی بروزن [illegible] بمعنی خلاص و نجات و خلاصی یابنده باشد رسته بروزن دسته بمعنی خلاص
شده و نجات یافته باشد و بمعنی صف را نیز گویند که [illegible] و حیوانات دیگر و راسته [illegible] هم هست [illegible] و دکان [illegible] بازار
که در یک صف واقع شده باشند و بمعنی [illegible] باشد [illegible] تحقیق [illegible]
و بضم اول [illegible] بود و [illegible] و آنرا بعربی کعب الغزال خوانند رستخاک کنایه از نایره موجود است رستم بضم اول و سکون
ثانی و فتح فوقانی و با میم پهلوان معروف پسر زال را گویند رستی بضم اول بروزن [illegible] راحت و فراغت باشد و [illegible]
و [illegible] و مستولی گردیده را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و [illegible] هم هست و بمعنی محکم و استحکام نیز
آمده است و بفتح اول بمعنی نجات و خلاص یافتی رسد بروزن حسد بمعنی [illegible] باشد و بمعنی رسیدن و عزم کردن و متوجه شدن هم
و حصه و رسیده را نیز گویند که میان [illegible] و [illegible] قسمت میشود و هر کس چیزی میرسد و رسیده [illegible] رسم بفتح اول بروزن خصم
[illegible] و [illegible] را گویند [illegible] و [illegible] آن و بمعنی [illegible] و [illegible] هم هست و [illegible] را نیز گویند رسمو بروزن
[illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند رسنی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] مقرب و [illegible] گویند [illegible] و [illegible]
و [illegible] سال [illegible] و [illegible] رسواد بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] زنده و پازند [illegible] باشد [illegible]
رسپین بروزن [illegible] بمعنی رسپینا است که [illegible] زند و پازند باب راء مهمله با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و [illegible] لغت رش
بفتح اول و سکون ثانی نام روز هیجدهم است از هر ماه شمسی و در این روز سفر کردن [illegible] و داشتن [illegible] است و نام فرشته ایست که
[illegible] و [illegible] بر روز رش [illegible] دارد و نوعی از [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند که آن از [illegible]
و میان [illegible] دو دست را نیز گفته اند چون [illegible] و مخفف ارش هم هست و آن از [illegible] است تا سر انگشتان دست دیگر
و [illegible] را نیز گفته اند و [illegible] را هم [illegible] و [illegible] است و آن سیاه و [illegible] باشد و نام نوعی [illegible]
و [illegible] را نیز گویند و [illegible] شد و در عربی باران اندک [illegible] و [illegible] جمع آنست و بضم اول [illegible]
[illegible] و [illegible] و بفتح اول مخفف ریش است که بعربی [illegible] گویند و مخفف [illegible] هم هست رشاشه بفتح اول و ثانی با الف
کشیده و شین نقطه دار مفتوح قطره های کوچک باران و باران ریزه باشد گویند رشت بروزن هشت بفتح اول نام شهریست
از ولایت گیلان که آنرا [illegible] گویند و [illegible] و [illegible] را خوب [illegible] و بمعنی خاک و گرد [illegible] و [illegible] هم
و [illegible] را نیز گفته اند [illegible] گشته و [illegible] را نیز گویند که [illegible] باشد و [illegible] را [illegible] گویند که [illegible]

[illegible]

و بضم اول فروغ و روشنائی باشد و نام مردی بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی خستن و رسیدن بوده و برشت و رشت نیز گفته اند **رشتاک**
با قاف بروزن افلاک شاخی که تازه از بیخ درخت برآمده و راست رسته باشد **رشته** بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و امثال آن
آنرا رشته باشند و نام مرضیست که از اعضای مردم تار مانند برآید و بیشتر در پا بهم رسد و نوعی از حلوا باشد و آشی و دواء
هست و بضم اول رنگ رشته و رنگ کرده را گویند **رشته بند** بمعنی ریسمان و نام کاری که بازوی رشته باشد بجهة دفع تب خوفی بران
و کری چند بران زنند و برگردن تب دار بندند **رشتهٔ دراز** کنایه از طول مدت و درخت دراز و دوز باشد **رشته کمان** کنایه از تار است
که بعربی معر گویند و طول مدت نیز گفته اند **رشته گشته** بکسر نون و فتح کاف فارسی و سکون نون دیگر و دال بی نقطه ریسمانی باشد که بعضی
و لطاف و زنگ و امثال آن را بدان دوزند **رشتی** بفتح اول بروزن کشتی بمعنی کج رفتار باشد و بضم اول بمعنی کج طبع و مکر و فریب
و منسوب برشت را نیز گفته اند و بمعنی نوم که تاکنون کشیده شد بجای ی قاف و نون هم آمده است **رشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی غیرت
و غیرت و حسد باشد و غیور و حجب بمعنی دیگر هم آمده است و کرمی باشد که عربان صواب میگویند و بضم اول عقرب و کژدم و بکسر اول چرک و ریم و زرد آب
و بمعنی خشش را گویند و بمعنی راست ایستاده و شخص ریش بزرگ و لحیانی هم آمده است **رشکن** بفتح اول و کسر کاف و سکون نون بروزن
متکبر صاحب حسد و غیور و حسود باشد **رشمیز** بروزن مشید زنجیر و زیست چوب خونی که بعربی ارمه گویند **رشن** بفتح اول و سکون ثانی
نام فرشته ایست و نام روز هجدهم است از ماههای شمسی و بمعنی پشه که کوچک و کرین و لکنه کی هم آمده است و بعربی مولع
بغروی و طعامی رسیدن و بعضی باشد و فرو دویدن سگ مرد را بر زمین دیگ و کاسه **رشنواد** بفتح اول و سکون ثانی بروزن
و واو با الف کشیده و دال بجهه زده نام یکی از نوکران و یکی دختر بهمن بوده **رشنی** بروزن رشتی مگس و خاکروبه ولکش را گویند **رشیده**
بروزن قصیده مرشد و دستادرو را گویند که بعضی از آن شکر کرده باشند **رشینه** بروزن قرینه صمغ درخت صنوبر است و معرب آن
راتینج است و بعضی گویند راتینج بمعنی عربیست و بعضی گفته اند رومیست واللّٰه اعلم **بیان دوازدهم در راء بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر الف و کاف و یاء**
بفتح اول و ثانی و سکون دال و فتح دال فارسی الف کشیده و باد زده بمعنی رصدگاه و نظرگاه و هرجا که شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکت
و درجات ثوابت و سیارات ضبط نمایند و آنرا رصدگاه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل بار دادن پادشاهان باشد و مردم را در آنجا راه دهند
و آن جائی باشد که مردم بسیار گرد آیند و در آنجا محل و جای بلند دارند جانب و بجهة نوعی حساب احوال و حرکات و دفاتر و امثال آن
رصدگاه دهر کنایه از دنیا باشد **رصدگاه خاکی** کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد **بیان سیزدهم در راء بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر واو و لام و یاء**
کنایه از پیاله دادن به وقت شام و خوشحالی مردم باشد **رضل گران** کنایه از چاهی و پیاله شراب بزرگ لبریز باشد **بیان چهاردهم در راء بی نقطه با ...**

دارد **بیان پانزدهم در راء بی نقطه با غین** بضم اول و سکون ثانی و قاف آخر زاغ و کلاغ را گویند و آن مرغیست که بسیار بلند پرواز و مرغ بشکار و **رغبت** بفتح اول و سکون ثانی و قاف
گفتار است و آن گل درخت انار است که بچیزی از گل سرخ و دیگر گلها زرد و بعربی آن جلنار فارسی باشد و دواء و مائی تقویت بدن دارد **رغه** بروزن قرقه
چون را گویند و آن نوعی از لباس است که ابریشم و پنبه فقط و پشم بافند و بعضی از مردم آنرا می پوشند **رغوان** با واو بالف کشیده و نون
و حرکت واو مجهول نام کوهیست در مغرب نزدیک بافریقیه **رغیدا** بروزن جدید نوعی از گیاهی که در میان گندم میروید که آنرا کرکوند
و بعضی گویند عربیست **بیان شانزدهم در راء بی نقطه با فاء مشتمل بر شش لغت** **رف** بروزن صف طاقی که بر دیوار خانه بجهت نشستن سازند و برای نگاه داشتن
ازدوار و دون صندوق و چار دیوار و طاقچه و چیزی که از برای زینت خانه بر آن گذارند و در عربی نیز این معنی دارد و رف گویند **رفاه** بروزن
زیان بمعنی وسعت و فراخی کننده باشد **رفو** بفتح اول و ثانی و واو مجهول رسیده و بوند جامه دریده که چیزی از آن باشد بوزن ملعوم نمود **رفوگر**
کسی که جامه دارد بروزن بیسوچه بازی و حرکت و ظرافت باشد و بمعنی پی بردن و جستن و برچیدن هم هست و بعضی آن را رفیق گویند
رفه بفتح اول و ثانی بروزن اکوبند و آن پشتیبانی کوچک باشد که در رف و در گوشهٔ آن زده است و بعربی زاده خوانند **رفیده** بفتح اول بروزن
کننده کهنه باشد که برجامه کرده بالش دهم دوزند و خمیر نان را بدان بر دیوار تنور چسبانند **بیان هفدهم در راء بی نقطه با قاف مشتمل بر**
لغت **رق** بکسر اول و سکون ثانی پوست آهک و پوست درختی باشد و بعضی گویند پوست آهک و پشت گوسفند است و بعضی دیگر گفته اند نام
پشت است و بعربی بمعنی بنده و غلام هم گفته اند **رقاب** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و قاف زده صندلی و دست و پای ستور را
باشد **رقس** بضم اول و کسره قاف و سکون سین بی نقطه بمعنی ریزانی صنعت آفریده که راه گویند و از نوعی از انواع ریحان است و بعضی گویند
صنعت لطیف است **رقص بسملو** کنایه از ...ت کردن و از بهر پهلو شدن باشد **رقه** با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح ثالث
و الف کشیده بمعنی نرکس و کلید زده باشد و آن چوبی است طولانی که در کنار رودخانه را پیدا کنند و گویند عربیست **رقعه** بفتح اول
هرکدامی را گویند که بر نقشی کنده یعنی حفا و رخی و نجار و تیوه و مانند آن عمل و بمعنی رقاصست که نرکس و کلید زده باشد خصوصا و آن
سرخ رنگ کار از اگوبند و کنقال بود چنانچه رشته که نمد باریده با گردا قاذون را یعنی مردی را که سرخی نه پرسیده باشد
و بفتح اول و در عربی پینه و پاره را گویند **رقعهٔ پیشگون** کنایه از زمین است و بجای ... بی نقطه بیشتر آمده است که رقعه
باشد **رقعهٔ نیلگون** کنایه از آسمان است **رقعهٔ غبرا** یعنی رقعهٔ پیشگون باشد کنایه از زمین است **رقعه گاه** گویند معان که آتش پرستان باشند
در روز اول از بیست و آخر هفته را جشن کرده اند و در آنجا نیک است و روز بیستم رقعه نوشته اند بجهة دفع مضرت هوام و بر دیوارها
و طرف صحن ... نویسند اند چون در هیچ روز فرموده اند و هم وقت فرموده که آن جشن بعضی از انجمن رقعه فرموده وز اینها بند و از آن است که آن

بران رقعه بنام ایزد و بنام بتو افزاید و آن بنویسند و جمعی اوراق نوع بدانند و عنوان بنام علی فتح فی الطالبین بنویسند و در علم اهل نجوم
روز پنجم از ماه اسفندار باشد که در آن روز نوشت و در این روز رقعه کژدم نویسند بسیار که گویند در آن جمیع حشرات موذی و حشرات دارد و
رقه بروزن ابن معنی باشد و آن رگیست که گوینده و بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است رقیبان کنایه از عاشقان و محبوب
و نخجیرانداختن اسرار و راز باشد رقیبان پنجشنبه کنایه از سپیده صبح است رقیه ازل کنایه از خوش کنایه از حرف الف است رکاب بمعنی دوم
پا نهند باشد حضر رکاب زدن و رکوب کنایه بفتح اول و سکون ثانی با خود دارند و خشم آهسته آهسته حرف زدن باشد و بمعنی با پای شده برگه انداز
را بسته و صفت کرکس هم آمده است و بمعنی زنند و پاره زنند بمعنی قوی باشد که بعربی ابن گویند رکاب بکسر اول بروزن حجاب پیاله باشد رکاب پیش
و درازی و بمعنی اسب سواری هم آمده است و در عربی حلقه مانند را گویند که از طلا و نقره و مثال آن که بطرف زین اسب آویزند و وقت
سواری پا بر آن نهند رکابه پیاده را گویند که بسیار سواره و در این ایام او را به جو از خوانند و بخشیدگی و پیاله ...
رکابی بروزن جلبی پیاله و بمعنی جرعه هم باشد و اسب جست و تکش را نیز گویند و شیری که بر پهلوی اسب بندند و اگر از زرین پاچه
رکاده بضم اول بروزن خلاصه رشتی که از خود دور گردد و آن را بعربی اوج گویند کاشه بکسر شین نقطه دار بروزن ... و بمعنی کار
که در پشت نیز اندازد باشد رکال بفتح اول بروزن زبان بمعنی گریبان باشد و آهسته آهسته از روی خشم و قهر و بمعنی بازی نقطه دار هم آمده است
رکنی بضم اول بروزن فضی رکوبی باشد خوب بشخصی و آن شخص کمیاب کرده و در گنبد و شبه از زر گویند رکو بفتح اول و ثانی بواو رسیده
بالف کشیده بر زبان زنند و پاره زنند بمعنی بسیار کوه صحرایی باشد رکوم بفتح اول بروزن محروم جفت زنند و پاره زنند بمعنی باشد که غضب و جمع
با جمع است و بعربی ماتم گویند رکینه بروزن سکینه بمعنی بو و بوی بحیل گشتن از روی قهر و غضب باشد پیمان بجهه بدرای اول نقطه دار فرش
بریز دانگ رکن بفتح اول و سکون معروف و با خود آهسته آهسته از روی قهر و خشم سخن کردن و بمعنی اصل و نسب هم هست رکال بروزن
زغال است که گشت باشد رکن برزگر کنایه از جهل و سستی کردن باشد در کاری رکن بیمیرین کنایه از کردن کار ریت که خود را سبب آن
کار گشتن و بعد رکاتبان بکسر ثانی کنایه از شریان جبل الورید باشد رکخانه بمعنی رگ باز زدن است که کنایه در رهی و سستی کردن باشد
در کاری رک در تن گرم کنایه از قهر و غضب و خشم و سستی باشد رکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس کهنه و جامه کهنه
شده و از هم رفته باشد و چادر شب کهنه نیز گویند و بضم اول هم درست است رکوک بضم اول و ثالث مجهول بروزن
معنی رکو است که کرباس و جامه و لته کهنه از هم رفته باشد رکه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی رکوک است که لته و لته و کرباس
از هم رفته باشد رکوی بیای حطی بروزن و معنی رکو است که کهنه و لته و شخص و جامه رکه گشت باشد رکیده بروزن رسیده معنی رکیدن باشد یعنی

بروداز روی قهر و خشم و غضب حرف زدن و بحیل گشتن باشد پیمان نهم و هم بدرای نقطه دار پنجم بیم زده بالف رم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
نفرت باشد یعنی رمیده و گریختن و اسب و غیره نیز آمده است و گروه و جمعیت مردم هم یعنی گروه ماننده و گوشت افزودن بر تن
را نیز گویند و نام دشتی و صحرائی هم هست و در عربی بتشدید ثانی بمعنی گریختن و کهنه و چیزی خوردن و صحیح و چیزی را پنهان گفته بضم اول زمخ
زمار آدمی باشد و مخفف رمه است که بعربی گلهٔ گوسفند و جراحت و مثال آن باشد و در عربی بتشدید ثانی ال بسیار و غنم پیر و گاو رار
که از آب باشد راهم بفتح اول و رای قرشت بروزن دادم بمعنی منقطع گوناگون و برهنه و متفاق و پایدار باشد رمس بفتح اول
بروزن نفس معنی را گویند و آن صفت و ... و آنرا رستم بگویند با فوقانی در آخر رمرک بفتح اول و رای نقطه دار فارسی بروزن
اندک بمعنی لغزیدن است اعم از آنکه بصورت باشد یا بسوی و بمعنی گناه کردن داخل یافتن و گم شدن هم هست و بمعنی بجای حرف
نون هم بتقدیم آمده است رمس بفتح اول بروزن لمس شک گذر و گور باشد رمش بفتح اول و کسر ثانی بروزن روش بمعنی تبدیل است که
از حال گردیدن باشد و بمعنی رسیدن هم آمده است رمطان با طای نقطه دار بروزن شیطان نام یکی از صحابه انجومی بوده و بجای داود
مفتاح است و جمعت موجب رمک بروزن فلک بمعنی رمه است که گله گوسفند و بمعنی اسب ... رمکه بفتح اول و ثانی و کاف
بالف کشیده جفت زنند و پاره زنند یا واز گویند رمکان بفتح اول بروزن نادان بمعنی زمانه گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی ارزانی
نقطه دار هم آمده است رمن بفتح اول و ثانی بروزن چمن جفت زنند و پاره زنند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه رمه را گویند رمن ... و هم بمعنی
دیو و دام و مجموع دیو و دام رموک بضم اول بروزن ملوک بمعنی ایستادن باشد رموان بفتح اول بروزن زر و جو بکسر که گویند و آن رزقی باشد
که پیش از رگ زدن بجزو ... و در تراب گویند که در عوض جای بزخم خوش کردن دادن داده باشند چنانکه در فردوسی و هندوستان بر گاو و دوم
بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفند و بمعنی اسب باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردم و از هم گشاده و پروین راهم گویند که بعربی ثریا خوانند
عربی بتشدید ثانی بمعنی استخوان پوسیده باشد و پوسیده شدن چیزها باشد و بضم اول در عربی ریسمان کهنه و پوسیده را گویند و بمعنی
و مجموع گفته اند رمیار بیای حطی بروزن ... و گله بان را گویند پیمان پنجم در رای اول نقطه دار بزن نون بحیل و هشت لغت است رنب
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند رنبه بضم اول بروزن دنبه بمعنی زهار است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند
رنج بفتح اول بروزن گنج معروف است که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم هست و رنگ و لون را نیز گویند رنجک
بروزن گنجک آلت حمام و حوض را نیز گویند رنج باریک کنایه از مرض دق باشد رنجه بروزن پنجه بمعنی آزرده و محنت و بیمار باشد و آزردگی
و دو تحفه را بوده را گویند رند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی محیل و زیرک باشد و ترنده را گویند که از خوب جدا شود و دو ... اهل

که درودگران بدان چوب و تخته را تراشند و امر رندیدن هم هست یعنی برنده و چوب را تراش و تراشند و هیزم گویند و معنی خوشبوی و کوکنار هم
آمده است و معنی کوه نخچیر باشد چنگ زن که دیرا گویند که از رندی چالاک ریزند و موبد در هیزم گویند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند
درخت غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن به برگ نارنج ماند و بدان سبب است و آنرا حب الغار خوانند و بودن و رندیدن را هم
و هرچیز که تخت باشد همچو رنده و جیده و پوست را رود و مثال آن و بکسر اول مردم محیل و حیله گر و زیرک و چالاک و لاابالی و بی قید و بی نوا باشد
و از جهت رنده خوانند که بسیار اهل قید و صلاح اند و نیز معنی که در فقیر خود و ادراک جهت دارد و باشد و رنده در سلامت باشد **رند افرس** با همزه و فا و
قرشت بیای حطی و سین سعفص بروزن اسب افگن جهت فرهنگ معنی پادشاه و پادشاه زاده باشد که اشاره بکتاب پرورده کار رأفت و علم و شرع
هم هست گویند در جزیره ای از جزایر درختیست که باران درخت مرغ است و دیگر جا یافت هم هست **رند ان کس** کنایه از بار بستان و قهقهه و
غفران و ... که دقیقه از دقایق تحقیقات فرو نگذارند **رند درد خور** کنایه از کسیست که قدم از جاده بیرون نهاده باشد **رندش** بکسر اول بروزن
ریزانی که از تراشیدن چوب و مس و برنج و مثال آن بریزد **رندک** بکسر اول مصغر رند است که محیل و زیرک باشد و معنی غلام بچه که بچه مرغ
رنده بفتح اول بروزن خنده افزاری باشد که درودگران چوب و تخته را بدان هموار و صاف کنند و بزرگ و عظیم را نیز گویند و با معنی با رای
نقطه دار هم آمده است و نام گیاهیست بهاری که اکثر چرندگان خصوصا گوسفندان بخوردن آن فربه گردند و نوعی از هیزم هم باشد بسیار نیکو
رندیدن بروزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و معنی رفتن هم هست و معنی خزیدن ... و تحت ترکی ... **رنفس** بفتح اول و سکون نون وفا بمعنی ...
که چه منگ باشد بجهت بری و بعضی گویند عرجیت **رنگ** بروزن سنگ چند معنی دارد اول معروفست که بعربی لون گویند دوم
و ضب بود سیوم عیب و عار را گویند چهارم محنت و آزار و رنج باشد پنجم غذر و وقت و آواز باشد ششم بز کوهی را گویند هفتم تزویر
که از بهر شیخ ... هشتم مال و زر و اسباب را گویند نهم نفع و فایده باشد دهم رفتن کاهلان و پشت پا زدن هم هست و روش و سیرت و رفتن
باشد یازدهم شکل و مانند و نظیر و شبیه را گویند دوازدهم بکر و زرگی و مکر و حیله باشد سیزدهم کر و حیله و دغا بود چهاردهم رسیدن و روییدن
چیزی خود درختی چهارم چمن و رنگیدن یعنی روییدن باشد شانزدهم خوبی و لطافت هفدهم خوشی و خوشحالی و درستی هژدهم تجملات و تکلف
نوزدهم خرز را گویند که بعربی درم خوانند بیستم پارچه ورقی که رست و کم بها است که قبیل ... دهم زر و ... بیست و یکم قدر و
بیست و چهارم خط و نده و ... بیست و پنجم مد را گویند که تخفیف و قت است بیست و ششم احول را گویند بیست و هفتم کینه و از افتد و
چنانچه کسی از کسی قومی و جمعی دارد و گویند رنگی بر او نداری یعنی ... و بیست ... و بیست و هشتم نقاب و نقش سیاهی که بر جای نگار زنند
شیرین کاری یعنی مصنف و خوب شدن بیست و نهم ... و دهم نرم سیم ... و سیم ... **رنگ اردوان**

کنایه از خروش و ... جولوه دارن باشد **رنگ آمیز** بروزن جنگ آویز گویند که مردم خود را شوخ دار و ... و فریب دهنده و ...
نیز گویند **رنگ آوردن** کنایه از خجل شدن و روی سرخ شدن و چشم و دهر با خجالت آمیختن گویند **رنگ باختن** یعنی خجل شدن چشم و ... خجالت گفتن
رنگ بودن بکسر ثالث بمعنی بسیار رزم که لشکر ان آنرا بجهت بلند کردن دیگ بر بند و آنرا سنگ بر روی هم گویند **رنگ بست** کنایه از رنگ
بر قرار و ... باشد **رنگ بیع** بکسر ثالث کنایه از فتح و روی ... باشد **رنگ راکو** کنایه از شراب فروش باشد و بعربی خمار گویند **رنگرزه** بکسر اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و رای قرشت بواو رسیده و قوی بالف کشیده بزبان زند و پازند میل بزرگ را گویند و بازای نقطه دار هم آمده است
رنگ رشته بفتح اول و ضم رابع بروزن زیر دوش لقب رنگ فروشان است که ابریشم فروش و ابریشم که در رنگ باشد و جمیل و ... را نیز گویند
رنگ فروش کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگرزو ابریشم فروش را نیز گویند **رنگ ره** بکسر ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده بر رنگ ...
گردن چیزها رنگ کنند **رنگ رخ** کنایه از شان و شوکت و استعداد و قائم شدن **رنگ بر** بکسر ثالث کنایه از زنگی و ... باشد **رنگینه** بروزن
رونیدن و سبزی گیاه باشد **رنگین** بروزن بالف کشیده نقطه گشاده آن میوه ایست شبیه بنقل **رنگینار** بروزن گستنبان بمعنی رنگینه است
باشد **رنگین کمان** بفتح کاف و نون قزح را گویند **رنو** بفتح اول بروزن سره بمعنی نفت است که در مقابل جهود باشد **رنوس** بروزن فانوس
هم سنگی است که گویند از کوه یمن و از آن سنگ در انگشت کنند غم و اندوه و حزن ببرد **رنه چالی** بفتح و کسر ثالث و یای حطی و نقطه دار و کاف و سکون کاف میم
پخاه و پخشه ... رو بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفتن و امر رفتن است یعنی برو و بمعنی ... هم آمده است و بضم اول معروفست که
روی هم خوانند و سبب و جهت و باعث را نیز گویند و معنی زیاد و فتحی باشد و تماشا و آینه را هم گفته اند و بمعنی پیدا کردن و وحشی و کشش بودن هم
روا بروزن هوا بمعنی جایز و جاری و رونق و روان باشد و بمعنی حصول کار هم هست چون کام روا و بضم اول و بعربی دوار و خوبی معطر باشد
و بکسر اول هم بعربی سیراب شدن را گویند و ریسمانی که بدان بار بر شتر بندند **روااد** بفتح اول بروزن نواد زمین پست و بلند و شکسته
پر آب را گویند و کنارهای رودخانه را هم گفته اند که سبزه و خرم بود و آب بسیار و رنگ را نیز گویند و بضم اول هم آمده است **روار**
بفتح اول بروزن طار رفته بمعنی روشان و روشنایی را گویند و با معنی با زای نقطه دار هم هست **رواز** بروزن نماز بمعنی رواست که
زودیابان باشد **رواس** بسین بی نقطه بروزن خمس بمعنی ستی باشد و آن پشتر دانه های ایستاده روید و بعربی از جمیع البله و دفش الله
خوانند **رواق** بروزن عراق بکسر اول پیشگاه خانه را گویند و ایوانی که در مرتبه دوم خانه باشند **رواق ترکمن** کنایه از آسمان است **روان**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و معنی قایل و نون هم هست و روح و جان را نیز گویند و بمعنی آب و نفس ...
و روح حیوانی است **روانان** جمع روانست که نفوس باشد و روان بمعنی نفس است **روان آسا** بفتح و سکون ثانی و الف نقطه دار بکسر اول و دال ابجد

عقل را گویند روان بخش نام فرشته ایست که علم و دانش با اوست و عربی او را روح القدس خوانند روان بضم یای ابجد و سکون ثانی ابجد
نفس کل باشد روانزاد با زای نقطه دار و واو معدوله بر وزن شبانگاه نام بیلی و کدام گشته باشد روانگ بکسر کاف و سکون
دال ابجد بمعنی تکوین شد چنانکه گیاه و جمی بیرون شست روداده بر وزن گاه و بیدار گویند آن کنایه نیست مشهور بمعنی گنجی آن آورد حزین و او
و صندوق نیز باشد روایه بر وزن بوی بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقت است و رایج و روق دشتن را نیز گویند روبا بضم اول و بای
بالف کشیده و بهار رسیده جوهریست که عربی ثعلب گویند روباه ترک بضم رای قرشت و فتح یای ابجد و سکون کاف سنگ انگور باشد که بزرگ
معنی انگور باشد و عربی عنب الثعلب و حب الفنا خوانند بفتح فا روباه گر با یای کم خود خارپشت بزرگ تر از او باشد روباهک بکسر کاف آن گیاه
آفتاب جمع لغت است روبای گران کنایه از گرد و جهد و زمین باشد روبند بر وزن مو بند نقاب را گویند روبنج با یای و رای بر و زین دو شده و
مقعد را نیز گویند و کنایه از هر چیز که ظاهر و معین آن کنج نیست و نبایشد و امر به تمیز و فاعل هم هست روپان بکسر ثالث بر وزن روغن
بمعنی آرسیان است که در غ آبی باشد و عربی صردر بکری خوانند و آنرا بنخود سیاه بخورند و برف حلل کشند جبال النوع پرورند
بروج با جیم بروزه معنی روزاست که بعربی نهار خوانند و بهندی دینه گاه و را گویند که کوی باشد روح بضم اول و سکون ثانی
و حای حطی نام پرده ایست از پرده های موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند روحکم بکسر حای حطی کنایه از جبرئیل علیه السلام است روخ
بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کمانیست عنبر مند و از رگ و رخسار و در میان آب می روید و دارای حصیر باخته و در خراسان
انگور بدان آونگ کنند روخ گاه با جیم فارسی بر وزن گوزگاه دیگر را گویند که میان سر و موی اونشسته باشد و دو را ادم سر می خوانند
و عربی صبح خوانند با صاد و صین گویند این لغت بهمو بست و مرکب است از روخ و گاه و معنی ترکیب سرتا دو چه روخ گاه
ساده بی برگ و بار است و گاه و بالای پیشانی که نزد تارک سر باشد رود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بر رود تعظیم و تسلیل
گویند عموما و رود که نام آنوری خصوصا و فرزند را نیز گویند و نام سازیست که نوازند و معنی روده گویند و غیره باشد و رود بکمان نجاجی و تارکی
که بر روی ساز ها کشند و مرغ سفیدی که پر و موی او را تمام کنند باشد و به او حق بریان کرد باشند روداب بر وزن و شتابه نام
دختر مهراب که بعیت که زال او را خواست و رستم از او متولد شد و نام قصبه ایست که رود آب بر وزن گوهر داشته رودار بفتح واو
و سکون راو و دال بر رابی نقطه نام رود خانه ایست و در ملوید بحذف دال آخر نوشته اند رودآبر بضم و سکون واو و نام
رود خانه ایست روذبار با یای ابجد بر وزن کوهسار نام ملکی است و شهری میان گیلان و قزوین و معنی جوی ول آب و رود
روذساز با سین بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده مطرب و رامشگر را گویند رودک با کاف مجهول بر وزن چو بک گویند

که از پوست پوستین سازند گویند هر چند فربه تر شود بر پوستین نفیس تر گردد روذگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده
و بنون زده جمع رود است روذگنه بر وزن گوزگنه بمعنی رودگان که جمع رود باشد بمعنی روده هم گفته اند روذلاخ با لام بالف کشیده
و بخای نقطه دار زده جائی که در آن رود خانه و چشمه و نهر بسیار باشد رودن بر وزن بودن رتیاس باشد و آن گیاهیست که رنگ
کنند روذنگ با دال ابجد بر وزن پلنگ بمعنی روذن است که رتیاس باشد روده بر وزن بوده معروفست که روده گوسفند
و غیره باشد و بمعنی نیزه یا مرغی را گویند که پر و موی او را پاک کرده در روغن بریان کرده باشند و آنرا رود که دو هم میگویند
و بعربی سمط خوانند روزنه بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت و فتح میم و نون بالف کشیده جهت رنگ و بار تو بمعنی نازیست
که بعربی روان گویند روز معروفست و بعربی یوم و نهار گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب
برآمد و کنایه از ظهور و آشکارا و روشن باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانست و فرصت
از اوست روز افزون با همزه و فا بر وزن چو بکاشتن شب بر وزن میان را گویند یعنی هر روز آید و روز دیگر نباید و آنرا
خب خوانند بکسر عین نقطه دار روز بیند دوم کنایه از روز قیامت است روز بازار رونق کار و بار و رواجی بازار باشد و هم روز
که در بازار هم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست روز باز پسین کنایه از روز قیامت باشد روز بان با یای ابجد
و بنون زده کسی را گویند که بر در گاه سلاطین و پادشاه و غیره نشسته دور دور باشان دربان خوانند و روز بانان جمع است که در
و سر هنگ چوب و شیعیان و شرح نیز گویند و بمعنی جلاد هم آمده است روز بهتر بفتح بالف فارسی بمعنی روشن ایست که
و بمثل چهاف باشد روزجه بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز بوزه و هم است که روز رات و شب
روز را شب برات و شب تجنب گویند روز تجب بضم خای نقطه دار و سکون و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و شب بودن
در کار باشد روز شب شیر کنایه از عابد و زاهد ریاضتی باشد و دزد و راهزن و شبرو را گویند روز خوش بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی
روز خون بسکون ثانی شکافت بودن دزد و باشد بر چنانکه ایشان بخبر و غافل باشند و فت بودن در شب را خون گویند روز داد
با دال ابجد بر وزن پوشیده و بند کار را گویند روز درنگ بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد روز رخ بسکون ثالث روی
و سرخی روی را گویند و کنایه از فرخ روی هم هست روز سیاه بکسر ثالث کنایه از روز تیره و روز ماتم و روز محنت و آزار
روز فراخ بکسر ثالث و فا و رای قرشت کشیده و خای نقطه دار زده کنایه از بعد طلوع صبح است که نزدیک طلوع آفتاب باشد روزکار
با کاف فارسی بالف کشیده معروفست که زمانه و باشد و مدت فرصت را نیز گویند بجزی کنند که ابجره

بود باشد و روزگار جوانی و روزگار پیری و مثال آن و بکاف تازی روز حکم را گویند روزگار بسر بردن کنایه از بسر دادن وقت و ضایع کردن آن باشد
روزگار شکستن کنایه از بیدولتی و بی حاصلی باشد روزگرد بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح براء و دال نقطه زده نام آفتاب عالمتاب
روز کش بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد روز نظام بمعنی روز درگذشتن باشد کنایه از روز قیامت است روز نبرد بمیم بر وزن
نوروزه بمعنی تاریخ است و آنچه به نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد روز ننگ و نام بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کشتن
باشد و روز عزا و سازه و محنت را هم گفته اند روز ننگ و نبرد بمعنی روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد [illegible]
و ثالث و نون و سکون ثانی معروف است که عشق سوخته و منقبض باشد روز نهار بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون راء و دال ابجد نام روز [illegible]
روز و میم کنایه از خاموشی و سکوت باشد و کنایه از موت و مرگ هم هست روز نیکی نام ماه چهارم است از ماههای ملکی یزدجردی
روس با ثانی مجهول بر وزن بوس نام ولایتی است در جنب شمال و بمعنی روده هم آمده است [illegible] و بمعنی گرفتن و کشیدن [illegible]
روس تن کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد روس کرد بضم کاف فارسی روده بود که بکنگ آکنده باشد و روس بمعنی [illegible]
و آکنده و آگنده گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند روسپی با یای فارسی بر وزن کوتی زن فاحشه و بدکاره را گویند روسپی زاده [illegible]
با ثانی مجهول و قاف بالف کشیده دهقان و دهقانی را گویند و جمعیت و مجمع مردان را نیز گفته اند [illegible] بچه کاری [illegible]
روستم معروف است که رستم زال باشد روستج بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و فتح تای فوقانی و جیم زده معرب روتوخته است [illegible]
و آن مس سوخته است و بعربی نحاس محرق گویند و بهترین آن مصری بود [illegible] باشد و دوم روستی بر وزن طوطی منسوب بولایت روس
و نام جیوانی است [illegible] منسوب بروس [illegible] روش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
بمعنی راه رفتن و صفت رفتن و درگذشتن و خرامیدن باشد و طرز و عادت و قاعده و قانون و منش [illegible] گویند و خیابان
و راه رو میان باغ را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنایی است چنانکه گویند چشم روشن [illegible]
[illegible] هم هست یعنی روشن کن و تندی و بدخلقی هم گفته اند روشان با ثانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی روشن است که از روشنی و فروغ
باشد روشن بر وزن کوکن بمعنی روشنایی باشد و کنایه از ظاهر و مبین و معلوم هم هست روشستان کنایه از ستارگان معروف
مشهور باشد روشنان فلک کنایه از ستاره ها باشد روشنایی معروف است که در مقابل تاریکی باشد و نام جوهری است که آنرا فرشته خوانند [illegible]
حجر النور گویند و در دواهای چشم بکار برند گویند که اندکی از آن [illegible] روشن چراغ بکسر جیم [illegible]
از سوختن روشندان با ثانی مجهول [illegible] را گویند که در خانها بجهت روشنایی بگذارند و تابدان نیز گویند و بمعنی روشنی [illegible] هم هست

که چراغدان باشد روغن قاپس بکسر قاف کنایه از مردم [illegible] باشد روشنک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف نام
دختر دارا است که اسکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد خود درآورد و نام [illegible] است که [illegible] شده [illegible]
روشنگر صیقل زننده و پاک کننده را گویند روشنگر آیینه [illegible] کنایه از بهشت است روغن [illegible]
کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد [illegible] کنایه از آسمانست [illegible] کنایه از [illegible] روغ بفتح اول و سکون
ثانی و غین نقطه دار مخفف روغن است و آن [illegible] باشد [illegible] و بفتح اول [illegible] حیله و روباه [illegible]
و پنهان شدن [illegible] و میل کردن [illegible] را گویند [illegible] روغن بفتح اول معروف است [illegible]
بگیرند و نوعی دیگر هم هست [illegible] روغن [illegible] باشد روغناس بر وزن [illegible]
و آن [illegible] باشد [illegible] روغن [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] روغن [illegible]
از [illegible] روغن [illegible] بکسر [illegible] گویند [illegible] روغن [illegible]
کنایه از [illegible] باشد روغن [illegible] بسکون [illegible] کنایه از [illegible]
روغن [illegible] را گویند روغن [illegible] کنایه از [illegible] باشد روغنه بفتح اول [illegible]
[illegible] گویند [illegible] روغن [illegible]
روغن بر وزن [illegible] را گویند [illegible] روف [illegible] روفس بضم اول
و کسره و سکون سین نام [illegible] روکه با کاف فارسی کنایه از [illegible] گویند [illegible]
هم گفته اند روکش بفتح اول و کاف بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که دنیا و عالم است و بضم اول [illegible]
روم بضم اول و ثانی مجهول بر وزن موم موی زهار را گویند و با ثانی معروف و مشهور است [illegible] روم [illegible]
روی [illegible] و بفتح اول نام درختی است [illegible] قرآن است و بعضی گویند [illegible] آن درخت است رومس با لام و سین [illegible] بر وزن
نام شهری است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] رومنا بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده [illegible]
[illegible] گویند که بعربی [illegible] خوانند رومه بضم اول و فتح میم موی [illegible] را گویند و موی زهار را نیز گفته اند [illegible] کنایه از
چشم است روی [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] رومی زاده [illegible] کنایه از آفتاب [illegible]

روینا بروزن پوستینا بمعنی روده است که از بن گردن و زهدان باشد روی نمکین کنایه از شب و روز است روی ضمیمه بمعنی رومی و زنگی است
که کنایه از شب و روز است رویه بضم اول بروزن مویه نام شهریست که او نیز ولایت روم بجزیرة العرب بنا کرده بود
و از آن شهر تصنیف کتب بسیار است رون بفتح اول بروزن چمن آن و آن کس را گویند و بضم اول و و او معروف بروزن خون بمعنی جانب
و باعث باشد چنانکه گویند رون تن یعنی سبب آن و باعث آن و با یای مجهول نام قصبه ایست در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده رونس
بضم اول و یای مجهول و ثالث الف کشیده و سین نقطه دار گیاهیست معروف که بدان جامه و ابریشم رنگ کنند و بعربی فوه و عروق الصبغ
خوانند رونج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم روده و معای گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده بپزند و بعربی عصیب گویند
و بکسر اول هم گفته اند که بروزن شطرنج باشد رونج بفتح اول و ضم جیم بروزن گنجور گیاهی باشد چوب خوار و بعربی ارضه خوانند رونق کار عالم
کنایه از خورشید و ستاره است که زحل و مریخ و مشتری و زهره و عطارد و ماه است روندوبو کنایه از مردم فرومایه است که در وقت دیدن خوار
دهند روه بروزن کوه نام درختی است رونیز بفتح اول بمعنی نیز است بیک و پارسی هم هست و روه بان مرکب از تن است رویان بفتح ثالث
بروزن خوینده کشت و زراعت پر زور و پلید را گویند رویی بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و بفتح ثانی رسیده آهن و روی
دار باشد و آنچه از آن سازند رویینا با یای مجهول بروزن پوستینا بمعنی روییست که آهن و فولاد جوهر دار باشد و آنچه از آن سازند رویی
نه رویینا و بمعنی جوهر دار و قیمتی دیگر گفته اند و رویینه بود و بمعنی هم آمده است روینی بضم اول و سکون ثانی و یای مجهول و ثالث و سین
رسیده بمعنی روییناست که آهن و فولاد جوهر دار باشد و آنچه از آن سازند روی بضم اول و سکون ثانی و یای مجهول بمعنی رو و چهره است
و جه گویند و بمعنی رو یاد ساختگی و امید و محل و پیش بودن و پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده است و با یای مجهول یکی از فلزات باشد و آن
را بعربی نحاس اصفر خوانند رویا بروزن گویا بمعنی رویندده باشد یعنی هر چیز که از زمین بروید و در عربی خواب دیدن را گویند روی بند بمعنی روبند است که
نقاب گویند روی پوش بمعنی روبند است که برقع و پرده و طمع و حظ باشد و کنایه از کسیست که ظاهر و باطنش یکی باشد روی خاک کنایه از
زمین و شرف و دامن و دامن باشد روی ازرق کنایه از آسمان است و بعربی چپ و موزون باشد روی بروی کنایه از حرف گیری و ملامت
کردن باشد روین بفتح اول بروزن نسرین بمعنی روییناست چنانکه گویند روین حال فلان است مراد آن باشد که برنج و مس باشد روی شسته
بفتح اول و شین نقطه دار بروزن بی رنگ بمعنی دوست و نزدیک باشد که بعربی شقیق خوانند و در عربی دیگر بمعنی کرم اند که بعربی آرمش خوانند
روین با یای مجهول بروزن موزون روییست که از آن باشد و بعضی رنگ کنند روی سفید با یای مجهول بمعنی روشن است روی شکل آدمی کنایه
خلق و جمال باشد و گوارا و آرام را هم گفته اند رونک بروزن نیرنگ بمعنی رونق است که بعضی از آن بنگ کنند روی تافتن کنایه از انکار

ور رضای کسی شدن و داد و ستد کردن باشد رویین با یای مجهول و یای حطی بروزن زرین نام پهلوان و شجاع رزمی داماد رستم بوده و نام فرزند
هم هست که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن پسر گیو کشته شد و نام پیران ویسه که او هم بدست بیژن کشته گشت و نام دیوی هم
و هر چیز که از روی ساخته باشند رویین تن لقب اسفندیار است و او را اسفندیار رویین تن هم گفته اند و کنایه از مردم قوی هیکل
تنومند دلاور را گویند و معده و رحم را گفته اند رویین خم بضم خای نقطه دار کوس و نقاره بزرگ را گویند رویین دژ بکسر دال ابجد قلعه ایست از توران
توران گویند جواب دو دل اینجا دختران گشتاسب پدر اسفندیار را که در آن قلعه محبوس داشت و اسفندیار از هفتخوان رفته آن
قلعه را گرفته و جواب برگشته خواهران خود را خلاص کرده و کوس رویین و رویین دژ گفته اند رویینه بفتح نون کاسه رویین را گویند
که لقب اسفندیار و کنایه از معده باشد رویینه خم بفتح نون بمعنی رویین خم است که کوس و نقاره بزرگ باشد رویینه دژ بمعنی رویین دژ است
که نام قلعه باشد رونق چنان است و هم اسامی اینجا باشد ره بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق
گویند و بمعنی مرتبه و بار هم هست چنانکه گویند یکره یعنی یک مرتبه و یکبار و بمعنی رسم و قاعده و قانون هم گفته اند و بعضی آهنگ را نیز خوانند و
نوعی از نغمه و سرود باشد و بضم اول بمعنی سیرت و راه و عادت و پیرایه باشد و در جهان هم بمعنی زینت و آرایش و جهان هم گویند راه دان کنایه
از کسی است که در رفتن راه مهارت کرده باشد و بمعنی زبان شناس و رسیدن هم گفته اند رهام بروزن غلام نام پسر گودرز است
که در جنگ دوازده رخ بارمان کشته شد و بکسر اول در عربی باران قطره و ریزه را گویند که نرم باران باشد رهانجام بروزن سرانجام بمعنی راه
و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند بمعنی درگذشتن و جای گذرگاه انجام و نهایت راه باشد و با تمام آورده است و مرکب را نیز اسباب آن
هم سازند پس بمعنی جهت باشد و بمعنی یکبار و دفعه هم آمده است رهانجام کنایه از براق است که مرکب سواری پیغمبر است صلی الله علیه و آله
و سلم باشد و بعضی گفته اند گویند رهاورد بفتح اول بمعنی ره آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جایی بیاورد و ارمغان
از نظر و هر چه باشد و آن را بعربی تحفه گویند و ره آورد بحذف الف هم گفته اند رهاوی بروزن کاوی نام مقامیست از موسیقی رهبان بضم اول و ثانی
با الف کشیده بروزن رهبان زاهد و پرهیزکار باشد و رهبان ترسا را هم گویند چنانکه عرب ان رهبان ترسا
آن و بفتح اول عالم و زاهد باشد رهبر بروزن شهپر بمعنی دلیل و راهنما باشد رهبر دانا بکسر ثانی صوفیست از تصنیفات ... گویند
این صوفیه چنان ساخت که حضار مجلس جامه برتن دریده و پای کوبان و مدهوش شدند رهروان ازل کنایه از ملکان و سالکان راه حق
باشند رهرو خاکی بکسر نون کنایه از سالکان شب زنده دار است رهروان فلک کنایه از ستاره سیار است که هفت کوکب سیاره باشد رهرو شب
بشین نقطه دار بروزن درکار بمعنی شب رو است که دزد و راهزن باشد رهرو بفتح اول و ثالث بروزن رهبر است که گویند و آن

کرم پیله و بشره و شب تاب خوانند رشتی بر وزن وحشی بمعنی رشته است که آش رشته باشد و آن کرم و در دخیره بود رشکی با کاف فارسی بر وزن ...

نام روز هفدهم است از ماههای ملکی رشکوی با کاف فارسی بر وزن هندوی ... خوانند و جنابکی است و ...

رشیدین کنایه از کلاه سرو باشد و مردم ... که پوسته سر را باشد و ... ستاره نیز گویند

رهوزد با نون و واو بر وزن برزد که ... باشد ... گویند ... جلدی و ... باشد

حیوان دیگر و هر چیز که زاده و ... و بچه ... کنند هم هست رهو بضم اول و ثانی ...

گو هست ... گویند ... و آن ... نیز گویند و ...

و ... نیز گویند بمعنی اول هم آمده است رهوار بر وزن رفتار ... گویند رهیز بر وزن شهریز ...

که اسب ... باشد ری بفتح اول ... و بنده ... باشد ... هم هست ریابه بر وزن ...

بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ... ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهری ...

و نام پادشاهزاده هم بوده گویند ... نام داشت ... آن ...

چه هر یک ... بنام خود ... شهر ... بنام ری ...

و اهل شهر را رازی ... ریاس با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن ... و مردم ...

و علم ... است ... ریبیر بفتح اول و ... نام ...

جنگ ... ریتخ با اول ... رسیده ...

... ریته بفتح ... در هندوستان ...

لیکن ... ریتنج ...

با ثانی و جیم بر وزن ... گویند ...

بحری باشد ریچار با جیم فارسی بر وزن ... گویند ...

کنند ... باشد ریچال بر وزن ... است ... ریچاله ...

چاره ... ریچال انار ... گویند ریحان ...

خوانند و بعربی ... گویند ریحان ... کنایه از ... ریخ بر وزن ... بکسر اول ...

ریحسین بر وزن ... سیاه ... خوانند ...

و سکون ... ریحنی بر وزن ... کنایه از ... ریخز بر وزن ...

... ریخن بکسر اول و ... ریخیر بکسر اول بر وزن ...

... ریدک بکسر اول و فتح دال بر وزن ...

و ... باشد ... و معنی ... اول ... و نام ...

ریدکان بر وزن ... ریز بکسر اول و سکون ثانی ...

و ... ریزه بکسر اول و سکون ثانی ...

... ریزک بکسر اول و زای فارسی بر وزن ...

ریزشمین کنایه از ... ریس بکسر اول و سکون ثانی ...

... گویند ... ریسه ...

... ریست بر وزن ...

کردن باشد ریستن بر وزن ... و معنی ... و ... هم هست ...

کردن ... گویند ریسمان بکسر اول بر وزن ... ریسیدن بر وزن ...

... باشد ریش بر وزن ... معروف ... گویند و بعربی ... خوانند و با ثانی مجهول

جراحت ... گویند ریش ... کنایه از ... ریش ... با ثانی مجهول

نام ... گویند ریش روان ... است ...

... گویند ...

ریش قاضی معروف ... گویند ... شراب ... و ...

آن ... باشد ریش قاضی ... گویند ریشه ... معروف ...

و صاحب ... باشد ... گویند ریشه ...

... ریشه کندن کنایه از ... کردن ... باشد

ریشول بیم بروزن پرزال ریوش و جمست اگویند ریشالی بروزن بنگالی ریوتی و چیحی باشد ریشه بروزن تیشه تارهای ریسمان و ابریشم
که از جامه و چیزها جا آویزند و آنچه از درخت در زیر زمین باشد و نام مرضیست که آنرا عرق مدنی گویند ریشیدن بروزن چیدن فرو ریختن
چیزها باشد در چیزی ریشیده بروزن چیده ریشه دستمال و دستار باشد و بمعنی رنگ بخته و زنگ خورده بود و در زبان ... اثر
و نام یکی از پادشاهان هند هم بوده است و بمعنی درخشنده و روشن هم هست و با ثانی مجهول ریش زخم را گویند ریغ بروزن تیغ
مخفف آریغ است که تصرف و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی ... است که دامن کوه ... ریغال بغین معجمه
بروزن قیقال ... و ... را گویند و بمعنی ... هم هست ریک بکسر اول و سکون کاف بمعنی ... باشد و عربی ...
و با کاف فارسی بروزن دیگ معروفست و عربان رمل خوانند و کنایه از زر هم هست و بمعنی ... گفته اند و ... هم آمده است
و بمعنی ... حرف اول ... آمده است ریکا بروزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد ریکال با ثانی مجهول و سین نقطه بروزن ...
اهل ... گویند و عربی ... خوانند ریکاشه بشین نقطه دار بروزن و معنی ریکاسه است که ... کلان ...
ریک روان بکسر کاف فارسی ریگیست که در جانب جنوب ... باشد و ... و گویند آن ریگ ... است و ...
که از آن ... ریگ ... آب ... کنایه از ...
ریگزاده معنی ... است و آن ... ریلو بالام بروزن ... باشد
و بعضی گویند ریلو ... است و آن ... باشد که ... ریم بروزن سیم چرکی باشد که از زخم ...
ریما ... ریمار بروزن شیرار نوعی از جامه لطیف بود ...
فارسی هم گفته اند ریم آهن چرک و کثافت آهن باشد ... ریم ...
با کاف فارسی بروزن ... است ... ریمز
بکسر اول و سکون ثالث و فتح ثانی و زای نقطه دار بمعنی ... است که نوعی از جامه باشد ریمست بسین ... بروزن ...
بلغت ... گویند ... ریمن بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و نون ... بکسر اول مخفف اهرمن است که ... و شیطان ...
و اسب را نیز گویند و بمعنی ... بکسر اول و ثالث بروزن ... چرک ... ریم آید و
نون هم ... است که در آنجا ... ریمه بروزن ... چرک گنج چشم و میان

مژه ها باشد ریو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد و نام ... هم هست که ... بوده و ...
و ... گشته شد ریج با ثانی مجهول و جیم بروزن و معنی ریواس است که رستنی باشد ... خودرو ریواز بروزن ...
بمعنی ... باشد و آن ... است و ... ریواس بسین نقطه بروزن و معنی ریباس است که رستنی ...
باشد و بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسون هم آمده است ریوم با جیم بروزن ... بمعنی ... و آن ...
... ریوقف بمعنی ... است که ... ریوند بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و فتح واو و نون ... ریوند ... بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ... و جیم
... ریوه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال ...
... ریوز بروزن ... را در چند جا و در چند فرهنگ و ...
... و در فرهنگ جهانگیری ... و نون آمده است و ... قول آخر ...
و نام ... که ... در جنگ ... بدست ... و بعضی گویند ...
... ریوه بروزن ... است که کوه ... و ... بزرگ باشد و نام ... است که بدست ...
و بمعنی مکر و فریب و افسون هم آمده است و ... ریوج بکسر اول و سکون ثانی ...
... و بمعنی ... است که رستنی ... باشد ریویز بزای نقطه دار بروزن و معنی ... است
باشد و مکر و حیله و ریو ... ریه بکسر اول و سکون ثانی ... بمعنی ... باشد و بمعنی ... هم آمده است ریهیدن
بفتح اول و ثالث ... بروزن ... بمعنی ... باشد ریهانیده بروزن ... بمعنی ... ریهقان
بفتح اول و ثالث و قاف بروزن ... بمعنی زعفران باشد و آن معروفست ریهه بکسر اول بروزن ...
ریهیده بروزن پیچیده بمعنی ... باشد ... ریهیده بروزن ...
شده باشد ریین ... بکسر اول ... که ... ریین ... با ... حرف زای
نقطه دار ... و ... ریین ... الفتح ...
الفصل الأول ... زاب بروزن ... باب ... رابا بروزن ...
زابغر ... بسکون ثالث و ... بروزن ...

از دهان او با صد بجهد زاغگوا کاف فارسی بروزن ... و معنی ناجواست و آنرا زغنج نیز گویند زابل بضم ثالث بروزن کابل نام ولایتست
و نام قومی و جمعی هم هست و نام شعبه ایست از موسیقی زاریدن بروزن خوابیدن بمعنی موصوف باشد بمعنی اصلی از صفات زاج بروزن
باج معرب زاک است و آن جوهری باشد که بشبه بسنگ ماند و از آن نوع ... هفت رنگ زاج گویند و با نخبا هم رنگی هم آمده است
زاجمور بکون جیم نام باد شاهیست ... زاچه بروزن باچه بمعنی
زنج است که زن نوزاینده باشد و با جیم ابجد نیز درست است زاخل بروزن داخل نام درخت زقوم است و بجای خای نقطه دار جیم
گفته اند و بلکن بمعنی درخت ... زاخورش مخفف زاد خورش است بمعنی ... که طعام اندک خورده و کم خور باشد و عرب آنرا قنین
گویند ... باقاف و تای قرشت زاد بروزن باد مخفف آزاد است که ... باشد و بمعنی فرزند آدمی و ... زاییده شده
از اسب و خر وغیره نیز آمده است و بمعنی زاییدن و بمعنی زاینده هم هست بمعنی زاینده و بمعنی سن و سال هم گفته اند ... خورده را
باد براحر خوانند و در عربی توشه را ... زادچو با خای نقطه دار ... زادمرد با واو معدوله
و سکون رای قرشت بمعنی زاد خورست که ... و قوت باشد و بمعنی ... گفته اند که زاد خرابشد زاد
خورست با واو معروف بروزن ... بمعنی زاد خورست که سال خورده باشد ... و ضعیف و نحیف ...
شده باشد و بضم ... گویند که ... زادمرد مخفف آزاده مرد است ... زادشم ... قرشت بروزن
زادخم نام ... است و بعضی گویند نام ... که ... باشد زادوم با میم بروزن ... مخفف آزاده مرد است
که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد زادوید با یای ابجد بروزن ... کنایه از ... و قوم ... زادو
بروزن ... بمعنی زاد است که فرزند ... شده ... باشد زادخیم کنایه از ... زاید ...
زادونخت بمعنی اول زاده ... باشد که ... زاده بمن کنایه از ... باشد ... و بمعنی ... زاد ...
زادشش یمن کنایه از ... زادونیج کنایه از ... است که ... زار ... بمعنی ... باشد
باشد ... زار ... زار ... و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف ... و نالان ...
گفته اند و با ... حرف ... در عربی ... و ... کردن ... زارتخت ... بروزن ...
گویند و ... نام ... زاردشت بفتح ای قرشت بروزن ... زردشت ... منجم ...
حکیم ... و ... علم ... در ... مشغول گشت و کتابی ساخت و آنرا زند نام نهاد و چون ...

از پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بزیر آمد و بلباس آتش پرستی بود و مرتبه ... گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد
علما را جمع نمود ایشان از روی ... و ... زردشت گفت ... انگور ... چنان کرد چون او ...
و بعده بود که ... آتش ... گشتاسب ... آتش پرستی و ... کرد
پیدا شد ... است ... باشد که ...
گشتاسب ... بسبب ...
نیز بوده ... آذربایجان ... و بعضی گویند زردشت از آذربایجان بوده و نام ... ابراهیم ...
شاگردی ... علم ... کرده ... مسافرت کرده ... و ... صحبت ...
و ... مرتبت ... گشتاسب ... آذر ...
اکثر لغات ... گشتاسب ... آتش ...
و ... آتش ... گشتاسب ... زردشت نازل شده است
دوازده هزار ...
و گویند زردشت بزبان عربی ابراهیم پیغمبر علیه السلام است ... زردشت ...
بوده ... زربج بروزن ... زرخورش ... طعام ...
و ... زردشت با دال ابجد بروزن ... زردشت است
باشد و حقیقت ... زردشت بضم دال ابجد و سکون ... شین ... قرشت زردشت ... آتش پرستان باشد زرغنجه
... بروزن ... زرنج ... زوری و زاری ...
زردشت بضم رای ... و سکون ... و شین ... قرشت زردشت ... زرنیخ ... بروزن ...
... زردی ... زرازل ... بروزن ...
... زرازل ... بروزن ...
... زرتشیر بروزن ...
جدا شده ... زاغ بروزن باغ مرغی باشد ... سیاه ... سرخی دارد ...

که رسیده باشد بجهت سرخ رنگ بوده و قصه را زیرک گفته اند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قولی باشد از موسیقی و زاغ را [illegible] گفته اند که آن جوهریست

شبیه تخت زاغچه با یای فارسی بر وزن باغچه [illegible] و سرخ پا باشد زاغ بکسر ثالث بر وزن فارغ بمعنی زاغ است که زرد سیاه

منقار سرخ باشد زاغر بفتح ثالث بر وزن ساغر چینه‌دان مرغ را گویند که چینه‌دان است و بضم ثالث نیز گفته اند زاغ زال کنایه از [illegible]

باشد یعنی کسانی که [illegible] ایشان را [illegible] است و بکون ثالث در اسب [illegible] است زاغول با نون بر وزن رسیده [illegible] جام زده

باشد آهنی دو سر که [illegible] کنند و در جنگ [illegible] زاغونه [illegible] بر وزن آسوده جانی باشد

از شمعدان که بر آن شمع نصب کنند [illegible] زاغوک بضم ثالث و سکون واو و کاف مهره کمان که بر [illegible] گویند

گلی که بچه کمان [illegible] زاغه بر وزن [illegible] گویند و آن [illegible] معروف و بمعنی [illegible]

بیرکوهی زاق بر وزن ساق بچه [illegible] گویند زاقان با دال ابجد بر وزن [illegible] زاقی [illegible] این لغت [illegible]

بمعنی [illegible] کوچک [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است زاک با کاف فارسی [illegible]

که [illegible] و معرب آن زاج است و آن چیزی [illegible] قلقند گویند [illegible]

گویند و بفارسی زاک [illegible] قلقطیس [illegible] زاج سفید و قلقدر

و زاج سبز را قلقند [illegible] زاج الاساکفه [illegible]

زال بر وزن سال پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم [illegible] و چون او سفید موی بوجود آمد بدین نام خواندند زال [illegible]

کنایه از آسمانست [illegible] زال خیال کنایه از دنیا و عالم باشد زال [illegible] کنایه از دنیا و عالم است زال زر بکسر

ثالث نام پدر رستم است باعتبار سرخی چهره [illegible] زال سفید دل کنایه از دنیا و [illegible]

زال سفید [illegible] جهان و دنیاست زال گردون کنایه از دنیا و فلک [illegible] باشد زال [illegible] دنیا و فلک است که آسمان باشد زال کوفه زنی بود

در زمان نوح که [illegible] تنور [illegible] زال [illegible]

زال [illegible] بمعنی [illegible] زال [illegible] کنایه از دنیاست [illegible] زالو بر وزن

خالو بمعنی زلو باشد و آن کرمیست که [illegible] زالک [illegible]

و آن [illegible] زام بر وزن دام [illegible]

غزنوی [illegible] زامهران [illegible] بر وزن [illegible]

کاران قسم

که از آن [illegible] باشد [illegible] و بجای الف آخر واو هم بنظر آمده است [illegible]

زامیاد بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال زده نام روز [illegible] است از ماههای شمسی [illegible] و نام فرشته‌ایست که مصالح روز

این روز بدو تعلق دارد و بدین [illegible] و [illegible] است و در این روز [illegible] و حمام رفتن و جماعت کردن [illegible]

زامیم با ثالث تحتانی رسیده و بمیم زده نام رودخانه ایست بسیار بزرگ زان بر وزن جان مخفف از آن است چنانکه گویند

و از آن تو و نام درختی هم هست باریک و دراز که از آن تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است زانستر [illegible]

که از [illegible] باشد زانو [illegible] کنایه از مراقبه کردن و تفکر [illegible] زانوه

بر وزن خانه [illegible]

زانیج با نون تحتانی رسیده و بجیم زده [illegible] گویند زاو بسکون واو [illegible]

[illegible] زاور بر وزن یاور بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زاوش

[illegible] زاوش بضم واو بر وزن ناخوش نام کوکب مشتری

باشد [illegible] زاول بضم واو [illegible]

که [illegible] زاولستان [illegible]

زاوله بر وزن [illegible] زاوه [illegible]

خاموش [illegible] زاوق [illegible]

زاوی [illegible] زاهد خشک [illegible]

و زاهد [illegible] زاهد کوه [illegible] زاهی [illegible]

زای [illegible] زایش [illegible]

بخش پنجم در چهل لغت که زب بفتح اول و سکون ثانی بلغت ماوراء النهر [illegible] باشد که بپایند یا جفت [illegible] که در عوض آن [illegible]
جاید [illegible] و بمعنی آن هم هست که [illegible] درست است **زبا** بضم اول [illegible] بالف کشیده [illegible] دختر [illegible] شاه [illegible] است که [illegible]
خود را [illegible] مومی [illegible] **زباد** بفتح اول بروزن سواد عرقی و چرکی باشد که از زیر میان پای جانوری گیرند و آن جانور [illegible] باشد
[illegible] است و آن عرق خوشبو باشد [illegible] مشهور است **زبان** بفتح اول معروف و عربی لسان
گویند و بضم اول هم درست است **زبان بر** بضم بای ابجد کنایه از [illegible] کردن [illegible] است [illegible] حرف [illegible]
و بمعنی [illegible] آمده است [illegible] زبان [illegible] است که [illegible] حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible] **زبان بریده** [illegible] خوانند و عربی لسان [illegible] خوانند و [illegible]
نیز گویند [illegible] **زبان بستن** کنایه از خاموش شدن باشد **زبان بر کردن** کنایه از سخن بیهوده باشد **زبان دادن** کنایه از عهد و پیمان کردن
و رخصت دادن باشد **زبان درکشیدن** کنایه از سخن گفتن [illegible] باشد **زبان دراز** کنایه از فصیح و بلیغ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **زبان آور** با رای قرشت بروزن [illegible] و [illegible] گویند [illegible]
هم گفته اند **زبان گرفتن** کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد **زبان بستن** کنایه از خاموش کردن [illegible] باشد **زبان گنجشک** بکسر نون [illegible] و [illegible]
زبان گاو بکسر نون نوعی از ریحان [illegible] باشد [illegible] **زبان گنجشک** درختی باشد که ثمر آن بزبان گنجشک ماند
و بعضی [illegible] عربی لسان العصافیر [illegible] خوانند [illegible] **زبانه** [illegible]
باشد **زبانه** بفتح اول بروزن [illegible] در میان [illegible] باشد و [illegible] گویند و بضم اول درست است **زبان [illegible]** کنایه از [illegible]
[illegible] باشد **زبر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی زبر باشد [illegible] است و بفتح اول [illegible]
[illegible] باشد که در مقابل پایین است و عربی فوق خوانند و حرکت [illegible] **زبر پوش** بفتح اول و ثانی [illegible] گویند [illegible]
و در وقت خوابیدن بر بالای آدمی پوشند **زبر تنگ** با تای قرشت و کاف فارسی بروزن [illegible] تنگ [illegible] زین اسب [illegible]
زبرجد نوعی از زمرد باشد و آن [illegible] **زبر دست** [illegible] کنایه از مردم توانا [illegible]
[illegible] باشد **زبرزه** [illegible] بمعنی دشنام [illegible] باشد **زبر [illegible]** با کاف و لام [illegible] و دال ابجد و حرکت [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] **زبرم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی [illegible] است [illegible] باشد **زبغ** بفتح اول
و سکون ثانی و غین نقطه دار [illegible] که [illegible] دهان [illegible]

[illegible] خوانند **زبرک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم حرف فارسی بروزن و معنی زیرک است که [illegible] باشد و بکسر اول و فتح ثانی [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] مضموم شده [illegible] و بجای حرف ثانی یای حطی هم بنظر آمده است که بروزن دیگر باشد [illegible] گویند
زبوخه بفتح اول [illegible] در [illegible] گویند که [illegible] **زبود** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] گویند [illegible] خوانند و بضم اول [illegible] **زبوله** بروزن [illegible]
[illegible] شده و این لغت عربیست **زبون** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و [illegible] **زبون** بفتح اول و سکون [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و ضعیف [illegible] و بضم اول [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] پوشند [illegible] **زبه** بکسر اول [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] و عربی [illegible] گویند **زبیر** [illegible] بکسر اول [illegible] **زبیده** بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] باشد [illegible] از قوت و قدرت **زبیب** بفتح اول بروزن عجیب [illegible]
عربی زبیب گویند [illegible] خشک [illegible] گویند [illegible] باشد **زبیر** بکسر اول [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] باشد **بیان سیم در زای نقطه دار با جیم مشتمل بر چهار لغت** **زج** بضم اول و سکون ثانی
[illegible] باشد که پیکان [illegible] و [illegible] گویند
و بمعنی [illegible] خوانند و با جیم فارسی [illegible] **زجل** بفتح اول بروزن [illegible]
زجول با جیم بروزن [illegible] خوانند [illegible] **زجه** بفتح اول و ثانی
[illegible] گویند که [illegible] باشد [illegible] و با جیم فارسی هم درست است **بیان چهارم در زای نقطه دار با حای**
حطی مشتمل بر هفت لغت **زح** بفتح اول و سکون ثانی آواز حزین و ناله حزین را گویند و بانگ و صدای [illegible] هم گفته اند
و [illegible] چیزی باشد [illegible] که آدمی و اسب را بهم رسد و [illegible] هم گویند و بعربی [illegible]
و مخفف [illegible] هم هست **زحاره** بروزن [illegible] را گویند **زحم [illegible]** بمعنی [illegible] است و آن [illegible] باشد معروف **زحمه**
بمعنی [illegible] باشد و کنایه [illegible] هم هست **زخمه** بفتح اول بروزن نغمه چوبکی باشد که سازنده با آن ساز نوازند و بعربی
مضراب خوانند **زخمه** با نون بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] باشد **زخم دندان** کنایه از [illegible] باشد **بیان**
پنجم در زای نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت **زخ** بکسر اول بروزن [illegible] گویند و [illegible] هم هست بمعنی [illegible]

و پاکیزه ساز و زدایندن معاف کردن و بکسر نیاختن هم باشد زدودن معاف کردن و بکسر نیامیش باشد زَوَر بفتح اول بروزن جبر
بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد زدن بروزن بن معروفست و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت کردن و جمع نمودن باشد و چون
مرکب شود معانی بسیار دارد زدوار بروزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد زدودن بکسر اول بروزن فزودن بمعنی ازاله
کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از غم و آیینه را از زنگ و شمشیر را هم و اعضا را از چرک و غیره را زدوختن بروزن
و تای قرشت بروزن سپوختن بمعنی زدن و پاره زدن باشد زده بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیزی خوردن است و آراسته
و زینت داده را گویند و پیراسته و پرین را هم گفته اند که از قطع کردن باشد و هر چیزی که فرسوده هم گفته اند
و چون ترکیب کنند با لفظ دیگر معنی بسیار دارد [illegible] بفتح اول طلا را گویند
و آن را بعربی ذهب خوانند و مردم پیر و فرتوت را نیز گفته اند عموما خواه مرد باشد و خواه زن و پیر سفید موی سرخ رنگ را نیز گویند
و پدر رستم را از آن جهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زرد هم هست زراب
بروزن شراب نام کوهیست در نواحی حجاز و شریف و کنایه از شراب زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که از آن
نقش و غیره بکار برند زرادشت بضم فوقانی زردشت را گویند که کیش آتش پرستی را او هم ساینده و کتاب زند را آورده زراج
بروزن رواج زر رنگ باشد و آن چیزیست مشهور که در آشها و طعامها کنند و خورند زراجه بفتح اول بروزن خاجه نام یکی از پهلوانان
رنجبار است که همراه چنگیز و شاهزاده زنگیان بجنگ سکندر آمده بود و در روز اول هشتاد کس را بقتل آورده و آخر الامر سکندر
خود بمیدان او رفت و بیک ضرب عمود کار او را ساخت و با جیم فارسی هم آمده است زرادشت بضم ثالث بروزن و معنی زردشت
که زردشت آتش پرست باشد زراوشت بضم دال و سکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت است که مذکور شد زرارب
بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده پسر لهراسپ بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود و نام مبارزی
از ایران هم هست زرافشان باشین نقطه دار بروزن جهانگیر زمین ریگناک و زمین سخت را گویند زرخو بروزن خاموش جستن گویند
گویند و بعربی فواق خوانند و زمین ریگناک و سخت را نیز گفته اند زرخاک بفتح شین نقطه دار و سکون نون و کاف بمعنی زرافشان
که زمین سخت و زمین ریگناک باشد زرافه بروزن علاقه جانوریست که آن را زرافه و شترگاو پلنگ خوانند چه گویند که سر و گردن او
مانند شتر و دست و پای او بسر گاو و بدن او به پلنگ میماند زرافین بضم اول و فای بتحتانی رسیده و بنون زده بمعنی زرفین است
و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند زرافشان بکسر اول بروزن خلاشان بهیست که آن را بعربی

قسم از آن بسیار است زراوند بفتح اول بروزن داوند نام دارویست و آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل گویند یعنی دراز و نر
تحفه مستم و فتّاشیه خوانند و آن نر باشد و زراوند مدحرج گرم است در سیوم و خشک در دوم و دیگری را زراوند مدحرج گویند
یعنی مدور و آن ماده باشد معروف شامی بهترین آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دوم و خشک در سیوم زراوه بروزن
کباده نام پهلوانیست از ایران زراه بروزن نیاه بمعنی دریا را گویند و بعربی بحر خوانند زراوگون بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بروزن
کاوافزون و دریایی عظیم باشد چه اکثر دو نام دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم و مثل آن زرباو بکسر اول و ثالث و سکون تا
مجهول و او و شاب و رو بند را گویند زربان بروزن دربان پرستو زرده را گویند و نام حضرت ابراهیم علیه السلام هم هست و بمعنی بچه
بای ابجد و فای سعفص و میم نیز آمده است که زرفان و زرمان باشد زربشت بضم تای قرشت بروزن انگشت بمعنی آزین و گل و دو
گل و نقش و شعله و عقل و فلک و هفت و نه و زر بچه و عقل فعال و رب النوع آن در اصطلاحی و زرتشت و زرادشت را نیز گویند
پر و پیروان آتش پرستان است زرتک با تای قرشت بروزن زردک آب خوش نیز شد و خوش گل و گیاه را گویند یعنی آب کرده
و آب زعفران را نیز گویند زرتی بکسر ثانی و فوقانی و بالف تحتانی رسیده زر طلا را گویند زرج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم کبک را گویند
و آن پرنده ایست صحرائی و آن قسم میباشد دری و غیر دری و دری بزرگتر از غیر دری میشود زرجامی با جیم بروزن بدنامی نوعی از انگور
باشد زرجعفری بکسر ثانی طلای خالص و خوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند منسوب بجعفر برمکی وزیر که سکه میکرده و بعضی
او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کردند و سکه زدند و نام او خوب شد زرچک بکسر ثانی و ضم فای نقطه دار و سکون شین و کاف طلای
بغل چشش را گویند زرد آب با دال ابجد بروزن شرد آب نام خلطی است که بعربی صفرا گویند و آبی که از زخم و جراحت و شستن آن برآید
و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست زردابه کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از غصه خوردن هم هست و از جهت خالی کردن
و غضب و شخصی که بدخو و بد قهر و غضب کند زردان بروزن مردان یکی از اکابر مجوس است و اهل او را زردانیه گویند و اعتقاد ایشان
آنست که زردان شخص بسیار از زرها جنت ملات شده است و زردان عظیم و بزرگترین روحانیات است و اهرمن از فکر او به وجود آمده است
هزار و نهصد و نود و نه سال پیشتر وجاهت که زردخو بفتح اول و ثانی بنقطه دار بروزن مرد رو نام گیاهیست که بیشتر در خرابات روید و گلی
خوشبو دارد زردرخ کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از رنجور و بیمار هم هست زردساده بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده و فتح
حای بی نقطه که آن را نوشادر و دوا کنان بکار برند باشد زردشت بفتح زای دشت نام مشهور است که زرتشت و زردشت و امثال آن گویند
و هر صورتی که از آن منسوب است چنانچه گویند اهل اصل او را بیتر تبه چاپیده بود زردشت بضم دال شخصی که دین آتش پرستی را هم آورد

و احوال او در لغت زرادشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت لغت سریانی نام ابراهیم علیه السلام است و بعضی دیگر گویند زردشت
و برزین هر دو نام عم حضرت ابراهیم علیه السلام بوده‌اند **زردشت بهرام** بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی
زردک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروف است و آنرا گزر گویند و بعضی زردک هم آمده است که آب گل کاوشه باشد یعنی زرد
گل کاجیره و خود در گلزار هم گفته‌اند یعنی جایی که بند و جانوری هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف می‌باشد **زردک** بکسر کاف
و رای بی نقطه و کاف فارسی هر چیز که بانتها رسیده باشد و دروغ که از اتفاق گویند **زردکی** بفتح اول و سکون ثانی و کنایه از
زردگوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه‌دار کنایه از مردم منافق و مذبذب باشد **زرده** بر وزن ارده اسبی را گویند
که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آنجاست و بعضی گویند کان نقره نیز در آنجاست **زرده‌چی** بکسر ثانی و فتح ثالث زری
که عیار آن سراست و نصف آن طلا و نصف دیگر مس **زرده‌دی** بکسر ثانی و فتح زر خالص سره تمام عیار باشد **زردهشت** بضم
و سکون ها و شین ای قرشت همان زردشت آتش‌پرست است **زرده‌شتی** زری که از ده حصه چهار حصه آن غل و غش داشته باشد
و شش حصه دیگر طلای خالص باشد **زرده کامرانی** کنایه از آفتاب باشد و کنایه از روز هم هست که عرابان یوم گویند **زرده کوه** کوهیست در اردستان
و مکان از انست و آب که رنگ که روغن نیست مشهور از شعرف آن آید و بهوای صعفان گذرد **زرده‌شتی** زری باشد که عیار آن ده مرتبه از
ده ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص بوده و دو حصه آن مس و امثال آن **زرده‌هفتی** زری باشد که از ده حصه طلای خالص دو حصه
مس داشته باشد **زرده‌دهی** بکسر ثانی و میم ستر از زر ده دهی تمام عیار است **زرده‌نهی** زری را گویند که عیار آن یک مرتبه از زر ده دهی کمتر باشد
یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش و غل داشته باشد **زردکی** بضم رای قرشت و سکون کاف و نون جاچی رسیده و زری بوده خالص
نامی که کیمیاگر بوده است **زردل** زرد کش را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و بیرون آن تنگه طلا باشد و بشد که رو
پوشیده باشند **زرد می‌بر نح** کنایه از آفتاب عالمتاب است **زرزور** با زای نقطه‌دار بر وزن منصور جانوریست در قشون شکوت وار و آنرا سار
گویند **زرساو** بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده و زر خالص تمام عیار را گویند و براده زرگری را نیز گفته‌اند و با تشدید ثانی هم آمده است
زرساوه بر وزن جیغاوه براده و ریزش طلا و نقره باشد و زر ریزه و خورده شکسته را نیز گویند **زرشب سیماب** زر خالص تمام عیار را گویند **زرشک**
بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک باد و درختیست معروف که در دواها و آشها کنند و خورند و بعربی انبرباریس خوانند و بعضی گویند انبر
باریس درخت زرشک و حب آن انبرباریس زرشک باشد و نام گلی هم هست خوشبوی زرنهای بسیار و بستان **زرغنج** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم غین نقطه‌دار و نون و جیم بمعنی زر کش است باد و یی و از زمین او رده و آنرا خیر جینی خوانند برگش بر برگ سداب ماند و در دو ریشه است

آن آنست که در خیر جینی گنند **زرفشان** بر وزن زرافشان پر قوت کمین بی اصل باشد و نام حضرت ابراهیم علیه السلام هم هست **زرفشان** بر وزن گلفشان
نام روزنهم باشد از ماههای ملکی **زرفین** بضم اول بر وزن خرچین حلقه باشد که بر چوب در نصب کنند و زنجیر در آن اندازند و بعضی زرفین
و دو مفصل هم آمده است و طوقان زرفین را بکسر اول گویند که بر وزن مسکین باشد **زرقوری** با قاف بر وزن معصوری جنت رومی دواییست
که آنرا بای محیج گویند و بعربی عاقر بهی القرب خوانند و آن رنجیه حشیش است در تخم و سهال اسماعیل نافع بود **زرقاوه** بر وزن مجنون جنت سرخ
بیخ را گویند و آن رستنی است معروف که شکان و بعد دو لکن بعد از برید دارند و آنرا بعضی سیفون خوانند **زرک** بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرشک را
گویند و بعربی انبرباریس خوانند و بفتح اول و ثانی زر ورق را گویند و آن چیزیست که زنان بر روی پیشانی و دور چشم چسبانند باشد که آنرا تنکه
زر نقاره و ضاره و خال و بعضی جل و زرگت و بعضی چاپ خالی خلیه گفته‌اند که بوی خوش باشد **زر کهربا** کنایه از آفتاب است **زرکج** بضم کاف
بر وزن و معنی زرنج است و آن گیاهی باشد بد بوی که در خبیث شکی و وی تک کند و مار نیز عقرب بزرگ را نیز گویند **زرکوه** بکاف فارسی بر وزن
نام کوهیست در میان دریای عمان که چون کشتی بدانجا رسد اکثر و غالب آنست که بشکند و غرق شود **زرمان** بر وزن درمان پیر فرتوت را گویند
و نام حضرت ابراهیم هم هست **زرمشت افشار** بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانه خسرو پرویز بوده مانند موم نرم شدی و بجهت
هر صورتی که میخواستند از آن میساختند گویند اهل صنعت اکسیر او را بمرتبه رسانیده بودند **زرمغربی** یعنی زر خالص باشد و کنایه از آفتاب
هم هست **زر ناخنی** زری را گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده زور کنند فرو رود **زرنب** بفتح نون بر وزن مشرب درختیست
خوشبوی ... و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستانی و بعربی رجل الجراد گویند و اهل مکه آنرا عرق اللاه خوانند **زرنباد** بضم اول
و ثانی بر وزن قرنباد نام دارویست مانند پای ملخ و بعربی رجل الجراد گویند و آن بیخیست که از آن بوی کافور آید گرم و خشک است در دوم
اکثر آنرا ... گویند و بر کف پای مالند بر حتی که در سرما بشد زایل کرداند و اگر در خوشبویها کنند بوی را ... **زرنج** بفتح اول و ثانی
و سکون نون و جیم بای ابجد و لام و جیم بر وزن نکون ... آنرا گویند و آن میوه‌ایست خورده و مشهور بهترین آن جبال بریست سرد و خشک
در دوم **زرنج** بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد **زرنگ** بر وزن خدنگ نام درختیست کوهی و آن بسیار محکم
و آن تیر و نیزه و چوب زین و امثال آن سازند گویند آتش آن قریب بچهل شبانه روز بماند و نام شهریست که حاکم‌نشین سیستان بود
نیز گویند که انبرباریس باشد و سرکه و ... گویند اهم گفته‌اند و بعضی گویند ... اسبان باشد و با خای نقطه‌دار اول هم آمده است و بعضی گویند نام
کهنه باشد و زرد چوبه را هم گفته‌اند و بعضی خردل بری نیز هست و زرد آب گل کاوشه را نیز گویند **زرنی** بر وزن برنی مخفف زرنیخ است و آن
باشد که فی و آن بر وزن ... است احمر و ... اهل صنعت کیمیا بکار برند و ... **زرنیخ** بفتح اول و سکون ...

بروزن و معنی زریخ است و بکسر اول هم آمده است زرینه بفتح اول بروزن خونبه ریسمانی را گویند و آن گستی باشد معروف که گبران و مجوسان

زرنیخ است زرو بروزن و معنی زلو باشد چه در فارسی رای بی نقطه با لام بتبدیل بیاید و آن کرمیست که چون بر اعضا بچسبانند خون را

از اعضا بکشد و نام داروییست که مانند سرمه در دیده و در چشم کشند روشنی بصر افزاید زرواس بروزن کرباس بمعنی ثروت باشد که بذل اموال

جمع چیزی بکسی دادن بی آنکه او طلب نماید و بخواهد زروان بزرگ بکسر ثانی بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است زروغ بفتح اول

بروزن دروغ بمعنی آروغ است و آن بادی باشد با صدا که از گلوی آدمی برمی آید و بفتح اول نیز گفته اند زروک بفتح اول بروزن

نام گیاهیست و ثانی زره بکسر اول و سکون های هوز معروف و آن جامه باشد که از حلقهای آهنین ترتیب داده اند و در روز جنگ

پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب هم هست و او بمعنی درگشتن ... بسیار میخورد و نام ولایتیست از سیستان زره دامن

با نون و تای قرشت بروزن صغر ... بلغت زند و پازند بمعنی زاییدن باشد زریج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای فارسی

و جیم زده بلغت زند و پازند بمعنی زرستان باشد که در مقابل بستان است زرهشت بفتح اول و ثانی و سکون ها و فوقانی مضموم

و تای قرشت زده نام زردشت است که پیغمبر آتش پرستان باشد زره دشت بفتح اول و ضم دال بروزن و معنی زرده دشت است

که زردشت باشد زرهون بروزن مرهون بزبان پهلوی نام ابراهیم علیه السلام است و زرهوان با الف بروزن رهوان هم آمده

زرهون دخت با تای قرشت و نون بروزن پرپروین بلغت زند و پازند بمعنی نگاه داشتن باشد و زریتوئی بکسر و نون بمعنی نگاهداری

یعنی نگاه دارنده ... زریر بفتح اول بروزن جریر نام برادر گشتاسب است و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند

و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زردچوبه است و بعضی دیگر گویند نخیست و آن در کوهستان جرجان بسیار است و نام

شخصی هم هست که آنرا اصفر گویند و برق زریر گفته اند و آن نخیست معروف و بکسر اول هم گفته اند زریرا بروزن نظیرا بلغت سریانی

گویند و بعربی عقیقق خوانند زریک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی زرنیخ باشد و بعربی ابراهیم خوانند زرین ترنج

کنایه از خورشید عالم افروز است زرین درخت گویند درخت اترج و بعضی گویند درختیست که آن در ولایت ... [illegible]

و برگ آن برگ زیتون میماند و گل آن مانند ورق آینه زرین است یعنی آفتاب زرین قبه کنایه از آفتاب است زرین کاسه یعنی زرین تشت

که کنایه از آفتاب عالمتاب است زرین کاسه داری کنایه از شخصی و ظرفی باشد از طلا که بصورت کاسه ساخته باشند زرین کمر کنایه از ستاره

عکس باشد زریو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی دغا باشد و آن ... [illegible]

زریون بروزن گردون سبز و خرم را گویند و گل شقایق را نیز گفته اند و بمعنی زرد رنگ هم آمده است چه یون بمعنی رنگ و لون باشد

زرد باشد زرو با ثانی مجهول بروزن حلو ... زریست ماننده زره ... بفتح اول ... از گشتن ازغو باشد و از عربی قثاء ...

زرین جام کنایه از خورشید جهان پیماست زرخشان بضم زای نقطه دار و شین نقطه دار بر وزن و لغت زرفش بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین

بیضه گویند زر نیکوم یعنی چه نیکوم و زرفش آن یعنی چه آن و چه این زرفت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ... باشد

و بد باشد و بمعنی دیدن باشد که بعربی رؤیت خوانند زرشید بکسر اول ... دشت و ... کوفتن کردن باشد زشیان بضم

زای نقطه دار ... بلغت ... بروزن ... بلغت اهل مغرب میوه ایست صحرایی شبیه بسیب لیکن از سیب کوچکتر

و آنرا بعربی تفاح بری خوانند و درخت آنرا شجرة الدب و در خراسان علف شیران و علف خرس گویند زعفران معروفست گویند در ...

که باشد نام ارمنی که نوعی از جنس آنست در تحتانه زرد و گرم و در روم ... زعفری بروزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد و آن

رنگ زرد است زعیر بروزن بغیر در مجمع الفرس بمعنی ... نوشته اند و آن دانه باشد که روغن از آن گیرند و بعضی

در جنگ جا گیری ... دار آمده است والله اعلم زغار بضم زای نقطه دار و غین نقطه دار ... بلغت زغار بفتح اول بروزن

بهار بمعنی ... باشد و نوعی از خوردنی و طعام ... گویند و بمعنی ... هم هست و هر چیز که زنگ هم رسانیده باشد

همچو آینه و شمشیر و خنجر و بمعنی ... هم آمده است زغارچه بروزن غارچه گیاهیست بهاری و با سرکه خورند و بغایت لذیذ است

و بعربی حب الغراب خوانند چه شباهتی بپای کلاغ دارد ... زغ است زغازکرم کرمیست که آنرا ...

گویند ... رنگ ... باشد و ... زغاره بفتح اول و ثانی

... و ... زغاره بروزن ... [illegible]

... زغال بفتح اول

بروزن ... زغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه را نیز گویند

... زای فارسی هم آمده است زغبر با بای ابجد بروزن جعفر مرد ... را گویند و آن ... زغر

بروزن ... نام دختر لوط علیه السلام و نام چشمه ای هم هست ... گویند چون آن چشمه خشک شود علامت قیامت است

... زغرلک بروزن ... زغریش بفتح اول

و سکون ثانی و ثالث ... رسیده و میم بالف کشیده ... است که خورده ...

... زغلک بفتح اول و ثانی ... زغم بضم اول ...

ثانی و سکون میم بمعنی نزار و لاغری و زیادتی باشد **زغن** بروزن چمن گوشت ریا و ضیق باشد گوشتش ... و اسب
گویند بکسر اول ... و پسا باشد و بعضی گفته اند زغن کلنگ سیاه است **زغار** بضم اول و ثانی بالف کشیده بروزن ... و آن
و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **زغند** بروزن سمند زنبای پرتین باشد بر مثال آنچه و بمعنی آواز و صدای مهیب هم آمده است
زدن فریاد کردن گویند واو آن سیاه گوش و یوز هم گفته اند **زغنک** بروزن تنبک جرس چوبی باشد که بعربی ... گویند و بمعنی
هم آمده است که بعد از چشم زدن باشد **زغوته** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی مفتوح گروهی ... که بروی ... شود و ...
فوقانی نون بنظر آمده است و مخفف زغوته است که شوره باشد **زغیده** بفتح اول بروزن چکیده بمعنی فسرده و فشرده باشد **زغیر** بروزن
شیر تخم کتان گویند و نوعی از طعام هم هست و بمعنی اول بچین منقطعه هم آمده است و اتقدم علم **بیان هفدهم از زای نقطه دار با فاء مشتمل بر ده**
لغت زفاک بفتح اول بروزن جوک ابریشم را گویند **زفان** بضم اول زبان را گویند که بعربی لسان خوانند **زفانه** بضم اول بروزن
و بمعنی زبانه است که زبانه آتش و زبانه چوب و مثال آن باشد و آن چیزیست که در میان ... باشد **زفت** بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی بمعنی درشت و فربه باشد و کنده و سطبر و ستبر و کلفت را نیز گفته اند و بمعنی پرده ... هم آمده است و صمغ ... زرد
کهربا نیز گویند و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته و ترش روی و ستیزه روی و خشونت کننده باشد و صمغ و لذت ... است
مانند زد و هلیله و مثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر ... باشد و آن چیزیست سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود
و بر سرکلان چسبانند و در عربی زفت بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن ... و آن ... باشد و ...
و بعضی گویند زفت ... است ... رومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن ... و ... باشد و ... در ... بکار برند و آن را ... قراست
قراست ... و آن ... صنوبر ... سیوم زفت خشک و آن ... از ... که ... صنوبر تر باشد و صنوبر ... آن
کبار ... و معنی آن کرم و حکمت **زفر** بفتح اول بروزن سفره ... را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم گفته اند و ... را
نیز گفته اند که دندان زنان ... و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان است و در عربی ... باشد و بکسر اول و
ثانی در عربی ... و بعرف ... را گویند ... درخت ... و ... و ... خوانند ... بضم اول و فتح ثانی در عربی ... زرگ
و ... زرگ ... **زفرین** بضم اول بروزن ... و بمعنی ... است و آن ... باشد که چهار چوب در نصب کنند **زفن**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثانی ... رسیده ... سیاه و رنگ و آن ... است **زفو** بضم اول و ثانی بواو رسیده ...
و بعربی لسان خوانند **زفونیا** بروزن ... نام ... و آن نوعی از ... است **زفرف** بفتح اول و ثانی ... رسیده و ...

ماننده ... و ... را گویند و آن بمعنی ... باشد و ... **بیان ... از زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر ... و دو لغت**
بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاکست و آن چوبی باشد ... و بضم اول ... که ... باشد ... و ... حرف ... باشد ... لب و ...
یعنی ... و ... گویند که ... و ... زنند و ... آن باشد که ... است **زگاب** بفتح اول ... صواب مرکب ... باشد که
... کنند و بعربی ... گویند **زگار** بفتح اول بروزن ... و ... ستیزه ... را گویند **زگر** بضم اول و فتح ... بوزن
... را گویند که ... باشد ... و بعربی ... خوانند **زگاره** ... بروزن ... و بمعنی ... است که ...
... باشد و ... هم درست است **زگان** بفتح اول بروزن ... گویند که ... باشد و ... و ... بضم اول
هم گفته اند **زگش** بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار ... و ... گویند و بعربی عفص خوانند **زگنج** بضم اول و فتح ثانی ...
... که ... بزرگ را گویند **زگند** بضم اول و فتح ثانی بروزن ... بمعنی ... است که ... بزرگ باشد **زگور** بفتح اول بروزن
بمعنی ... و ... باشد ... و ... العرق ... گویند **زگیه** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده ... و ...
... گویند و بعربی ... خوانند **زگیل** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... و ... خشم ... باشد و بضم اول هم ...
بیان ... از زای نقطه دار با لام مشتمل بر ... لغت زلال بروزن ... و بمعنی زلال است که ... و ... باشد و بعربی ... خوانند
زلاب بضم اول و ثانی ... بالف کشیده و ... که در ... کنند و بعربی ... خوانند **زلال** بضم ...
بروزن ... بمعنی ... است ... باشد **بیان ... از زای نقطه دار با لام مشتمل بر پانزده لغت و کنایت زلال**
بضم اول بروزن ... گویند که ... آب ... آب زلال خوانند و آواز ...
و حرکت ... و ... **زلف بستن** کنایه از ... **زلف**
بمعنی ... و ... **زلف زمین** بکسر ... کنایه از شب ... که ... از ... و ...
... **زلف طلل** ... و کنایه از ... شب ... روی ... کنند
و ... **زلفین** بضم اول بروزن ... و بمعنی زلفین است و آن ... باشد که ... چوب در ...
نصب کنند **زلو** بفتح اول و ثانی ... سیاه و رنگ ... آن ... **زلوک** بفتح اول
... **زله** بفتح اول و ثانی مشدد ... که ... در ...
... و ... گویند ... بروزن ... و بعضی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند ... سیاه و رنگ ...

در زیره کاره پشت دوخته باشد و آن نوعی از جبه باشد و بعضی گویند کلاهی باشد [illegible] و در زیر [illegible] در عماری و جاهای [illegible] باشد و سیاه [illegible]
شده و بر آن حواله کنند و آن را [illegible] نیز گویند و بعربی [illegible] باشد که هم در فرود [illegible] و زنبیل با بای ابجد بر وزن [illegible] معروفست
مشهور و بعربی زنابیه گویند زنخدان بضم اول و خای نقطه‌دار بالف کشیده بر وزن [illegible] اسم زنخ مطلقا باشد زنیف بفتح اول بر وزن حریف
بمعنی زنخش و ورم باشد زلیفن بفتح اول بر وزن چسپیدن بمعنی رنجیدن و بهم کردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بعضی کینه و خشم
آمده است و چرخ را نیز گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند و بکسر اول هم گفته‌اند زلیل بر وزن قلیل آواز و صدای [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] با هم [illegible] زمزم بفتح اول و سکون ثانی نام چاهی است و بعضی گویند نام شهری است که این رود [illegible]
میگشته و بدان شهر موسوم است و بمعنی سرما باشد که در مقابل گرماست و [illegible] سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گویند
و نام چشمه هم هست و بعضی چشمه زمزم را گویند و بمعنی آهسته هم هست و بعضی گویند در هنگام حرف زدن [illegible] و بعضی گویند
خندیدن و حرف زدن [illegible] لب بیرون آید و گوشت دهان [illegible] و نیز گویند مطلقا خواه [illegible]
و داغ باشد و خواه [illegible] و در عربی [illegible] و بعضی گویند [illegible] هم هست [illegible]
رفتن هم آمده است زمانه بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] و بعضی نقطه‌دار [illegible]
[illegible] و دیوارهای حمام و دیگ‌های آب [illegible] و [illegible] و بضم اول هم آمده است
بکسر اول بر وزن [illegible] زمان بفتح اول بر وزن امان بمعنی وقت و موت و مرگ باشد و در عربی [illegible]
بضم [illegible] باثای قرشت بر وزن [illegible] زنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible]
باشد و خواه [illegible] زنج [illegible] بفتح اول و ثانی است [illegible]
زنج [illegible] بضم اول [illegible] و بعضی گویند [illegible]
بمعنی از جنس [illegible] زنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زنج است [illegible] و نام [illegible]
و [illegible] بفتح اول [illegible] بعربی [illegible] باشد [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] زنج [illegible] بجیم فارسی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] زنجبیل بفتح اول
و سکون ثانی و [illegible] زنجفر [illegible] بجیم فارسی و [illegible] در فرهنگ [illegible]
[illegible] بمعنی زنج [illegible] و [illegible] تصحیف [illegible] زنخ

بضم اول و ثانی و سکون [illegible] و [illegible] و بعضی [illegible] خوانند و بعضی [illegible] هم آمده است و [illegible]
نیز گویند که [illegible] باشند و [illegible] زنجموره بفتح اول هم آمده است زنجک [illegible]
بر وزن و معنی زنجیر است [illegible] زنخدان [illegible] بر وزن [illegible] زن و [illegible]
[illegible] و خوانند [illegible] زریان [illegible]
زمزم بر وزن همدم بمعنی [illegible] است [illegible] بمعنی آهسته باشد و خوانند [illegible] کنند و زمزمه عبارت از آنست که [illegible]
[illegible] و [illegible] در هنگام [illegible] و بعضی خوردن [illegible] که بعضی [illegible]
و نام [illegible] زمزم [illegible] زمزمه بر وزن [illegible] بمعنی زمزم است [illegible] خواندن [illegible]
در [illegible] زنخدان بفتح اول و [illegible]
بر وزن [illegible] و گویند و بضم اول هم آمده است زنج بکسر اول و ثانی [illegible] و جیم [illegible] نام [illegible] باشد [illegible]
بر [illegible] و بعضی گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible]
از جنس [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خوانند و بعضی [illegible] گویند زنبور بفتح اول و ضم ثانی [illegible]
[illegible] و بعضی گویند و بضم اول هم [illegible] و هم بمعنی [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] خوانند زنبورک بفتح اول بر وزن [illegible] زنبوره بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] گویند زنجبیل بفتح اول و ثانی [illegible] و بعضی گویند [illegible] زنجیر [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] از زنجیر [illegible]
[illegible] زمی بفتح اول [illegible] زمین است که بعربی ارض خوانند زمیاد بفتح اول و [illegible]
[illegible] بالف کشیده و [illegible] و [illegible] است و بعضی گویند [illegible] و [illegible]
و نام فرشته‌ایست که [illegible] و تدبیر و مصالح این روز با اوست و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است زمیدن بر وزن
رمیدن بمعنی [illegible] باشد زمین [illegible] کشیدن [illegible] زمین پای [illegible]
و [illegible] گویند زمین خسته بمعنی زمین [illegible] که [illegible] زمین خشک [illegible] زدن [illegible] گویند [illegible]

بای دوم و دوست و بای چادر و زرم شده باشد **زرکوب** با کاف بر وزن رسیده و بیای ابجد زده کنایه از اسب و شتر و گاو و دوال اشتهار
زرین برده بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینی است که در آن کرسی نروید **زن پانزدهم و دوم ماه ذی القعده** دراز باشد **زن بشناد لغت و کنایت زن**
بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف است که عقیق در آن باشد و بضم اول کیا بیست که آنرا وسمه گویند و در میان زراعت گندم و جو روید **زناج** بضم اول و تشدید ثانی
مشدد و با الف کشیده و جیم زده چوب دو زده گو سفند را گویند که دنبه وی را با هم گوشه در میان آن برکه و به روغن بریان کرده باشند
و معرب آن زنجب خوانند و با جیم فارسی هم آمده است **زنار** بضم اول و ثانی مشدد و بر وزن کنار رشته را گویند که ترسایان و گبران بر میان
بندند و مغان خورند **زنار سالم** بکسر را ی قرشت کنایه از چیزی است و بعضی آن را نیز گویند که از چیزی چرب و روپاک مسلم بود و آن پر شوند
پیاله **زنباره** بفتح اول و بای ابجد بر وزن افشانده شهوت را گویند چنانکه غلام شهوت پرست را چه باره بمعنی دوست هم آمده است **زنبر** بفتح
اول بر وزن چنبر چهار چوب باشد مانند نردبان و پایه کوتاه که میان آن را بریسمان یا نوار یا چرم بباقند و از خاک و خشت و گل آن را
دو کس بر داشته از جایی بجایی برند و معرب آن منقل خوانند و بکسر نیز گویند که بر و بر آن دو چوب چسبیده که دو کس بر دارند و به آن کشند
و در کتب نیز گفته اند و آن چیزی باشد که پیش بزرگان و حکام گسترده خوردنی و معرب آن ابزار نیز خوانند و نام یکی از آلات مطبخ است و کنایه
از درویشان و مردمی باشند که در مجلس قبل از طعام کردن باشند و از آن نیز گویند و بضم اول و ثالث **زنبری**
بای ابجد بر وزن لنگری کشتی و جهاز بزرگ را گویند **زنبق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف دارد و مسکون ثانی که رام باشد **زنبقی** گویند که دار
خود را بر آن کند و دیگری چنین کسی بر آن زند که آن باد و بسدا از وی بر آید **زنبل** بر وزن قنبل بمعنی زنبیل است که برای خاک و خشت
و بمعنی زرد رنگ هم آمده است **زن بزه** بضم میم و رشاق و کسر کاف زن را گویند و معرب آن قواد خوانند **زنبور بچه** کنایه از بچه قرش باشد **زنبورک**
تصغیر زنبور است و توپ کوچک را نیز گویند و آن نوعی از توپ باشد **زنبوره** بر وزن مجنونه نوعی از ساز باشد که پیشتر اهل هند نوازند و آن
به این بدو سر آن دو کدو نصب کرده باشند و دو تار بر آن بسته نوازند و آن را کنگری نیز گویند بجهت کاف و زنبور سیاه بزرگ را هم
و نوعی تیر و سلاح جنگ باشد و توپ کوچک را نیز گفته اند و بمعنی گروه بسیار و مردم انبوه هم آمده است **زنبه** بفتح اول و ثالث بر وزن انبه
گیاهی است سفید که بر گلهای آن دارد و خوشبوی بود و معرب آن زنبق شده **زنبیر** با بای ابجد بر وزن زنجیر ظرفی باشد که آن را از حصیر بافند
که چیزها در آن نهند و از جایی بجایی برند **زنبیل** بر وزن قندیل بمعنی زنبیر است که ظرفی باشد که از حصیر بافند و چیزها در آن نهند و از جایی بجایی
برند **زنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و اندوه و نفرت و حرکت و ناخوش نیز گویند که صحرایی باشد و کوهی که از آن درخت برآید بمعنی
جانه و زنج را گویند و معرب آن ذقن خوانند و بعضی بفتح نیز گفته اند و مصحح عربی باشد و مرد خواجه عربی و بکسر اول زنج سیاه باشد که عرب

شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد **زنجار** معرب زنگار است و آن نوعی زنج است معدنی و بعضی بهترین آن معدنیست و از مس آورند
کرم و خشکست و در مرهمها بکار برند **زنجبیل شامی** رسن باشد و آن نوعی از زنجبیل است و بعضی بیخ راسن را گفته اند و مربای آن هم بکار برند
سرد و از زنج است **زنجفر** بر وزن و معنی شنجرف است و آن جوهری باشد که نوعی بهترین آن کانی است و بعضی از سیماب سازند و آن هم
قاتل است **زنجره** بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه بواو زده نام جانوریست که بر روی درخت نشسته آواز کند و در بدن حل کنند و از عجم
و اندرون بیره خوانند و بعضی گویند نام گیاهیست و بضم اول هم آمده است **زنجره** بر وزن حنجره جانوریست کوچک شبیه بملخ کوچک که شبها
آواز و صدای خوانی کند و عرب آن را صراصر و ابن الصیل خوانند **زنجه** بر وزن پنجه دردی باشد در اندرون شکم و غیر آن باشد و بمعنی گریه و ناله و مویه و ماتم هم آمده
و غسل را نیز گویند **زنجه** با جیم فارسی بر وزن پنجه بمعنی زنجیب است که زن فاحشه و قحبه باشد **زنجیر** معروف و معرب آن سلسله گویند
و آهنی باشد که بجهت زمین شیار کردن بر سر قبه نصب کنند و بجهت زمین شیار کردن از آلات آهنگران و آهنی باشد بکار آید هم مانند
هم ما است و بکسر اول نیز درست است و در عربی صلصله و آوازی باشد که از زدن انگشت بدان تام بر گشت ساخته شود و بعضی را به غیر از
تیر این بیت زنجیر نویسند چنانکه شتر زنجیر **زنجیری** کنایه از دیوانه باشد **زنجیر بان** کنایه از دیوانگان باشد **زنجیر بند** بمعنی زندانی باشد
گلبند را گویند **زنجیر مو** بمعنی زلف و گیسوی سلسله باشد **زنخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار معروف است و از زنخدان گویند
و معرب آن ذقن خوانند و بمعنی سخن هم آمده است چنانکه سخنان بیهوده و هرزه و زنخ زدن سخن بیهوده و طعنه باشد
زنخ بر خوانچه کنایه از بخیل شدن و خجالت کشیدن باشد **زنخ زدن** بمعنی خوانی گویی و سخن سرایی و قصه خوانی باشد و کنایه از
زنخ و بمعنی هرزه و بیهوده و لاف گفتن و هرزه درایی کردن و حرف زدن هم هست **زند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتاب
که ابراهیم زرتشت است و بعضی گویند زند و پازند دو کتاب اند از صحف ابراهیم و تفسیر آن و نام پهلوانی هم
تورانی که وزیر افراسیاب بن پشنگ بود و بدست رستم کشته شد و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند
و از آن آتش جهد و بترکی چخماق خوانند و چوبی باشد که خرمن بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را مانند بمعنی جفت گردانند
و آتش بیرون آید و بعضی گویند زند چوب بالا است و چوب پایین را زند خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی
استخوان سر دست را گویند **زندان** مشهور است و بکسر اول بنیان و بمعنی حبس است و معرب آن سجن است
زند خوانند **زند واف** با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن کشتاسب نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد مجوس آسمانیست و از آن هم
بستام گویند **زندان خانه** کنایه از گور باشد **زندان سکندر** شهریست که آن را بعربی مرسی خوانند و کنایه از ظلمت **زند آور** بر وزن رنج آور

معنی حلال است که نقیض حرام باشد زندبار با بای ابجد بروزن سنگ ریزه نوعی از آذربا باشد از جنس گنجشک و آن زندباف بروزن بندباف بمعنی
زندخوان است که آن مرغی زرد رنگ باشد و بعضی عربا عندلیب خوانند و بلبل هزار داستان را نیز گویند زندچه بفتح اول و کسر ثالث و جیم فارسی
بتحتانی رسیده جانوری است خرد رنگ سفید کند و بگفت و بعضی گویند که پرنده ایست بسیار زشت و باشد و بعضی گویند زیچه پرنده باشد در بیابان
و معنی و سفیدی زندخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زندباف است که آن مرغ زرد رنگ باشد و بلبل هزاردستان را نیز گویند و زندخوان نیز
هم گفته اند زندآزان با رای بی نقطه و زای نقطه دار بروزن خندان نام موضعی است بکنار شهر غزنین و زندیش بروزن رنجش بمعنی تحیت و درود
و سلام باشد زند و اف با لام بروزن و معنی زندباف است که جنسی از مرغان خوش آواز و بلبل باشد زندواف با واو بروزن و معنی زندباف است
که بلبل و مرغان خوش الحان و زنده خوان باشد که مجوس است زندوان بروزن رمزدان بمعنی زندخوان است که عندلیب و فاخته باشد
و مجوس را نیز گویند زنده وزنده بکسر ثانی کنایه از شب است که تاریک شده و زن هم زنده را نیز گویند زندستان با سین بی نقطه و فوقانی بروزن
و معنی زنده و سپیدار است که نام کتاب زردشت باشد و بعضی گویند که آسمانی و بباد و زند رسیده زنگ بفتح اول بروزن ضیق آهن چقماق
و آتش زنه را گویند و بکسر اول زنخ کی و جیارنه و بمعنی درویش بضم هم آمده است و نام رودخانه ایست در صفاهان که بر زنده رود مشهور
و بمعنی بزرگ و عظیم و تکبر هم هست بمعنی زنده پیل زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی و برادر سهراب پسر رستم زال او را سهراب بکشت
و او را زنده رزم هم گفته اند زنده پیل بکسر اول یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جام هم هست زنده رزم بفتح رای بی نقطه
و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانی بوده تورانی و برادر سهراب پسر رستم که رستم او را کشت زندیک بفتح اول بروزن نزدیک بمعنی زندیق باشد
که با و امر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است زنشت بکسر اول بروزن بهشت بمعنی ایمن باشد که بعربی روح گویند
زن فصل بهار چادر کنایه از دنیاست و کنایه از معشوق هم هست و هم ترزده را نیز گویند و بمعنی گناه هم آمده است زنگ بفتح اول بروزن رنگ
سبزی و زنگاری که بر روی آینه و شمشیر و امثال آن نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و بروز تکاب و داو را
گفته اند و زنگ بزرگ را گویند که پشت طران و قلندران بندند و بمعنی تند و تیز و بوزنیه هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند چنین و دفعه
میگویند که از اشعار چنین معلوم و مفهوم میشود که زنگ آب صاف باشد و شراب را آن تشبیه کرده اند و چرکی که در گوشهای چشم بهم رسد و چرخ
رقص میگویند و کف دو دست را نیز گفته اند که دو سنگ زنو باشد زنگان با کاف فارسی بروزن ابان نام شهریست ما بین قزوین و تبریز
و آنرا زنجان نیز بجیم گویند هم گفته اند و معرب آن زنجان است زنگانه بروزن افسانه نام پرده ایست از موسیقی و نام رود خانه هم هست
زنگاب و زنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام حاریست که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام رودخانه است
کاری مهمی

که از سیسوی زعفران بکنند زرد زنگاهن با بروزن بس پرهن چیزی است که آن را بعربی زعفران الحدید گویند و حاصل آن چنان است که یاره و ریزه
آهن و با آب نم کنند و در روی مجمره آهنی تنگ ساینده و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بکوبند و بزنند آنچه باشد باز نم کنند و حشک نمایند
و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد و صحبت تازه و آن سرد باشد و چون کهنه گردد و خشک شود در قابضات بکار برند زنگبار با بای ابجد بروزن
سنگسار ولایتی سیاهی را گویند و نام ملکی هم هست زنگباری بروزن سنگساری سمرقنت که مردم زنگبار باشد و هم زنگی را نیز گویند سیاه
که از دور خت صنوبر گیرند زنگلدان بروزن سنگلدان زنگ و جلاجل را گویند زنگل بفتح اول بروزن مخمل بضم کاف فارسی و سکون ثانی و فتح
و لام زنگ و درا و جلاجل و زنجیر را گویند زنگله بفتح اول و آخر که لام باشد درا و جلاجل و زنگ را گویند و نام جانوری بوده و درا
که در جنگ دار و زنج بردست و جلاجل بر پای بسته باشد و نام مقامیست از موسیقی و بکسر اول خوشه که خرما را گویند و انگور که خرد و خوش
بزرگ باشد و با مع یکی لام رای بی نقطه هم هست زنگوره کنایه از آفتاب عالمتاب است زن گیر پا بستن بکسر ثانی کنایه از دنیا و عالم
باشد زنگوله بروزن مرغوله بمعنی زنگله است که جلاجل نام پهلوانی باشد تورانی و نام مقامیست از موسیقی زنگی بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی نام ولایتیست و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شاوران خوانند زنگی دارو با ثای مثلثه تحتانی رسیده دوایست که آن را بعربی عفص
خوانند و آن بیخ گیر رستنیست و بعضی گویند نوعی از زنجبیل است و بعضی گویند حشیشة السعال باشد و آن را حشیشة الدود نیز گویند و نوعی
سعتر کوهی است و بعضی خوانند زنگی زنخ کنایه از زنخی باشد که بر پشت و ترشحال است چه زنج بزنجبار عرب شود و دانه چیا باشد زنهان با کاف فارسی
بروزن قهقهان و بو پشمک دراز را گویند مانند موی پستان که از زیر موی کوشند و دراز چکه چیا شد زنند بروزن بند بمعنی آراسته و آراینده
زنو بروزن زانو جانوریست که آن را بعربی یا رضه گویند و زنور را هم گویند زنوره بروزن سنبوره جوشه خرما باشد و نام کرمی سیاه و نام
که آن زنو میگویند خون از زه دن آید و بمکد زنویه بفتح اول و آخر که یای حطی باشد و ثانی بواو مجهول رسیده موبد و دایه لشکر را گویند و دار
زنو سیدن بفتح اول بروزن بوسیدن بمعنی زنوبیدن است که لرزه و تب سخت و زنو آن باشد زنهار بکسر اول و سکون ثانی و های هوز بالف رسیده
بروزن بسیار بمعنی امان و حفظ باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته اند چنانکه زنهار شراب مخور یعنی البته شراب مخوری
و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی تحقیق و بجا آوردن باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حرمت و ناموس
و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند زنهارخوار با خای نقطه دار و واو معدوله کسی را گویند که زنهار را
با دال ابجد امان و مهلت دهنده را گویند زنهاری بروزن بسیاری کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت خواهد و زنهار دادن بکسر
زنیان بکسر اول و سکون ثانی و فتح بروزن بریان نانخواه را گویند و آن تخمیست که بر روی خمیر نان پاشند و با یای فارسی هم آمده است جان پرورهم

فصل زای با واو مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت زو بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران مدت پنج سال پادشاهی کرد و در پارسی زو
گویند و بعربی بکره خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن بر وزن سوزن هم گویند
زوار بفتح اول بر وزن هزار نام برادر رستم زال است و زننده و دوشنده را نیز گویند و صدا و آواز تند و تیز باشد و زاری و مویه و حرکت
و سالخورده را هم گفته‌اند زواره بر وزن هزاره نام برادر رستم زال است و نام قصبه‌ایست از عراق و در تاریخ گیلان که او بنا کرده است زوال
با نون مشدده دار بر وزن جوادار نام درختی است بغایت معلوم و دوا و گیاه [illegible] نام مجنبیت یعنی آتش پرست زوال بفتح اول بر وزن والا
گلوله آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یکتا نان پخته باشند و بمعنی گلوله‌ای که از وی نیز گویند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندق و چیزها بدان
و از او نیز گویند که بجهت آتش جای جدا کنند و بعضی گویند جایست که بعربی ذروه خوانند زوان بضم اول بر وزن و معنی زبان است که بعربی
لسان خوانند و بفتح اول نام داروئیست که با گوگرد و بعضی حلال کنند و فرخ باشد و آنرا شلتوک و شیم نیز گویند زوانه بضم اول بر وزن
زبانه است که زبانه آتش و زبانه و شاهین ترازو و امثال آن باشد زواوق با واو و قاف بر وزن ساروغ بمعنی واووق باشد که جیوه است و
ارباب صنعت که کیمیا گرانند و عربان زیبق خوانند زواره بکسر اول بر وزن سیاره دعائی باشد که بجهت زنده ماندن جوانان خوانند و دعای گره و بلا
نیز گفته‌اند و آن گلوله‌ای باشد از گل بمقدار فندق زوبا با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده جبت زنده و پاینده و دوزده و قطع الطریق
گویند زوباغ بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام گیاهی است که بعربی حشیش بالاد بنا گویند و است و از ادویه
زوپه بضم اول و فتح بای فارسی جبت زنده و پاینده یعنی مرتفع شده و بعربی ادین خوانند زوبین با ثانی مجهول و بای فارسی بر وزن چوبین
مردم گیلان است و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنگ می‌کرده‌اند و نام پسر کاوس هم هست زوچ بر وزن
سوخ گوشت پاره که بر تن مردم بروید و آنرا بعربی ثؤلول خوانند زوداشنه با شین نقطه دار و نون بر وزن زود ارزنا خورده خوردن
گویند که در شیان و در اشتها و نفع زود آمد زود معلوم است با همزه مفتوح و وزن چالاک و دال نقطه بالف کشیده و رای نقطه دار
لقبیست که بعربی بابیه گویند و تفسیرآن سخن بیانداز شده است زودخیز زود معلوم است با خای نقطه دار بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار
کنایه از فرمان پذیر و فرمانبردار باشد زودسیر کنایه از کسیست که از صحبت زود سیر شود و دلگیر گردد زودهضم کنایه از دو اگر بسیار دل
بود زوذر بفتح اول و ثانی بر وزن نظر بمعنی زر است که طلا باشد چه در فارسی ذال ابجد را هم بتبدیل می‌سیار بزرای زورا بفتح اول و سکون
ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و جلا بغداد را گویند و بعضی گویند بغداد ظریف است و غربیت زورانه بفتح اول بر وزن نخانه بندی
آهنین که برپای بندیان گذارند زورفین با فا بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه‌ای باشد آهنین که بر چهار چوب در و صندوق و بنا

آن زنند و زنجیر بدان اندازند و قفل کنند زورق بفتح ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را گویند و ملاحان را نیز گویند که با نام کشتی قفند آن
وا آنکه کاهی هم گویند زورق زرین کنایه از خورشید عالم آرا است زورق سیمین کنایه از ماه یکشبه است که بعربی هلال گویند زورق نوحی از قطار
قفس زر باشد و آن شراب است یعنی زورمند بمیم بر وزن ارجمند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه زور بمعنی قوت هم آمده است زورم
با نون و میم بر وزن ترزین پرده را گویند که با نام فلکی از جانب پشت بر گریبان جامه دوزند زوروم بضم اول و سکون ثانی و فتح
ابجد بمعنی زور و قوت و تجبر و غرور باشد و این لغت را در فرهنگ جهانگیری زوروم تصحیح کرده‌اند که تقدیم واو ثانی باشد بلا و الله اعلم
زوره بفتح اول و ثالث بمعنی فخر است و فخر و در عربی بمعنی صهبا ای پشت را گویند و بطریق مجاز فخرات بدخشان نیز استعمال کنند زوزن
با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتیست و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث بر وزن موزون بمعنی درم باشد که بعربی درهم خوانند
و آن چهل و هشت حبه است زوزه بضم اول و سکون ثانی و ثالث و زن حقانی کشیده جبت زنده و پایننده را گویند و بعربی رکاز
و بفتح ثالث بر وزن سوزنی منسوب بزوزن باشد زوزه بر وزن گوزه گریه و ناله و مویه را گویند زوش بفتح اول بر وزن جوش بمعنی زاوش است
که نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بر وزن هوش بزرگ گفته‌اند و با ثانی مجهول بر وزن هوش بمعنی تیزی و درشتی و تندی و خوی بد باشد بفتح
بیخ باشد و نیز درخت صاحب قوت را نیز گفته‌اند زوزغ بر وزن دروغ مهره‌دار و حمار را گویند زوفا بضم اول و فای بالف کشیده دوائیست آن
از فتح مبسا شده و خشک خشک زوفای یابس گویند و آن برگ ستایی باشد بگیاه ماننده هرزین دو است که از کوه بیت المقدس آورند
زوفای بصری شهرت دارد و گرم و خشک در سیوم و تر زوفای رطب گویند و آن چرکیست که بر پشم گوسفندان جمع شود و در
دیگر در شیارات گفته‌اند طبیعت آن گرم است در سیوم و مشقدر را نافع است زوفرا بفتح اول و ثالث و رای بی نقطه بر وزن هوفرا
تخم واز و بذرست که آنرا شیرازی آمیزه و بیشک خوانند و برگ آن مانند کرفس باشد که کنده کی نیز نافع است زوفرین بر وزن و معنی زرفین
در خانه و صندوق را گویند زوفین بر وزن و معنی زوفرین است که زرفین در خانه و صندوق باشد زوله بر وزن واله نام جانوری است
بوده زولانه بفتح اول بر وزن جوانه بمعنی زاولانه است و آن آهنی باشد که بر پای گناهکاران نهند و بر پای ستوران نیز گذارند و بعربی قید
داری مجعد و پیچیده در پیچ گویند زوله با رای نقطه دار بر وزن جولکه نام جنسیست که آنرا بعربی کبر خوانند زولیفن با لام بر وزن و معنی
زرفین است که زرفین در و صندوق در خانه باشد زولب بر وزن قولب حصه و بهره و قسمت باشد زوم بفتح اول و ثانی و سکون نون و میم
زوده‌ای گوشت باشد که با پیه و گوشت پر کرده و قی کنند و در وقت حاجت پخته و خورند و بکسر اول هم گفته‌اند و بمعنی [illegible]
زونک بفتح اول و ثانی و نون زده و سکون ثالث بمعنی مردم گوشت و زبون و حقیر چیزی را گویند زونکه بر وزن حدنگ بمعنی

کژدم و گوزپشت و غیره باشد **زوفل** با فای فارسی و لام بروزن قنفذ بمعنی دونگ است که دم کژدم و گوزپشت و غیره باشد **زونه** بروزن گونه
بمعنی زانو باشد معلق خواند از زنبوران و خوانده از حیوانات دیگر و غیره باشد که بدان زنند و بجهت زنند و باین معنی دارد **زوهند** با های
و سکون های هوز بروزن بوشند درخت و کشت وزراعت باشد و پرده را باشد و بفتح های هوز هم آمده است **زویج** بفتح اول بروزن
میج پاره های گوشت و پیه آکنده باشد **چنان بخند هم دارای شده دارها بجای حرف لغت زیته** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی باد
شکیبت و غلط باشد که در عرب جنس گویند بچوکر و بارگ اند و بمعنی خوب و خوش هم هست و رانیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد
بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لعنه افرند زاده و زاده و هم بچه دان و زهدان گویند و بمعنی بفتح اول
و صاحب و ابریشم و رود را پیچیده و رانیز گویند و کنایه از هم هست بچو زه که چان و زه رو زبعضه و کمال آن و بفتح اول و سکون
ثانی بجوشیدن و برآمدن آب باشد و بفتح اول هم آمده است و تأمل باشد **زهاب** بروزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رود و
چشمه و تالاب و کمال آن و موضع چشمه را نیز گویند بمعنی جائی که آب از آنجا جوشد خواه در زمین باشد خواه از شکاف سنگ باشد و آبی که از عرق پیدا شود
و چشمه کوچک را نیز گویند و پوسته روان باشد و بایضم ثانی بکسر اول نیز آمده است **زهار** بکسر اول بروزن ازار شرمگاه را گویند که موضع موی عانه
باشد **زهار** بفتح اول بروزن فغار زبان و فریاد و غوغا را گویند **زهازه** بکسر هر دو زا و هوز بر وزن صد هزار تحسین و آفرین باشد **زه بر زن**
کنایه از شیران الیستن باشد **زهبند** بروزن دلبسته نوعی از گردن بند باشد **زهدان** بچه دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم خوانند **زهدان**
کنایه از عاجز شدن در جنگ و بحث و متغیر شدن و اعتراف نمودن بسستی و کم جنسی خود **زهره** کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و بی باک
زهر بروزن قهر معروف است و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است **زهراب** بفتح اول بروزن زرداب آبی که
بمعنی زرداب و تلخاب نیز دارد و آن ضمانت از حلق و سوزنی که در آبستن باشد و آبی که از زهره را نیز گویند که بدان چیزی برند بمعنی آبیده شیر و پیر
زهرآلود بروزن پیمانه دری نام یکی از اطباست **زهرباد** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و دال نام بمعنی باد زهر است
و آن مرضی باشد که بعربی خناق گویند **زهرخند** خنده را گویند که از روی قهر و غضب و چالاک کنند **زهر خوردن و دم نزدن** کنایه از این است که کسی
غصه خورد و در مقام صرف تحمل کند **زهر دارو** زهر معلوم است و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت و داور سیده پادزهر را گویند و غیر از این و زهر
زهرکردن کنایه از تلخ کردن عیش است **زهر گیا** بکسر کاف فارسی گیاهیست که هر کس که از آن بخورد فی الحال بمیرد و هلاک شود **زهره** بفتح اول
بروزن بهره کیسه که باشد زرد آب که در جگر آدمی و حیوانات دیگر چسپیده است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و بمعنی گنجه عربیت و نظم
ستاره ایست معروف که آن را ناهید خوانند **زهره شب** بفتح اول کنایه از روشنی شب باشد **زهره مریم** کنایه از قطرات باران است **زهره و لعل**

در بفتح نون و دو واو بالف کشیده و سکون نون ثانی اکنون **زراد** بروزن بزاد بمعنی نسل و فرزند باشد **زرش** بکسر اول و ثانی و سکون شین بمعنی زر
بمعنی آب زده و زاب چشمه و موضع جوشیدن و برآمدن آب از چشمه باشد و صفت و تحسین هم هست **زرشت** بروزن بهشت و هم **زرش**
گویند **زرنگ** بفتح اول و سکون ثانی و نون و فتح زرد زن و شیر حیوانات نر را باشد و آن را آغوز هم و فقیر گویند و عربان لبن گویند
بکسر لام و بای ابجد بالف کشیده در عربی بادمجان را گویند و بکسر اول هم درست است **زنکوی** بکسر اول آنت و شخص
یعقوب و دزد و هر چه متغیر و شکسته و غیر آن زنگیر **زرنگیر** بروزن دلگیر معروف و آن انگشتری باشد که شیخ یا انگشتان و هم
ابهام کشند و کنایه از فریفتن هم هست **زنجم** بضم اول و سکون ثانی و هم و ادیث در عربی که بفارسی زنجان خوانند **زنخت** بکسر اول
بروزن نخت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد **زنجمین** بفتح اول بروزن ملخ نام شخصی بوده در شهری گویند صاحب آن خانه مردی در
شبی در خواب دیده که در دمشق گنجی خواهد یافت چون از خواب برخاست و به دمشق رفت و هر کسی و سگ و غیران کرد گنجی نیافت ناگاه مردی از
پرسید که تو که ای و در این شهر سرگشته و حیران چرائی گفت من در خواب دیدم که در دمشق گنجی است آن مرد گفت من هم در خواب دیدم که در دمشق گنجی یافتم
شهر بعجب کنج آمده ام و گنج نمی یابم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده ام که در شهری خانه ایست نام آن زنجمین در
گنجیست و من باور نمی کنم و مرد ام زنجمین و از آنجا بود آن شخص چون این بشنید بشهر خود آمد و از خانه خود گنج را یافت بازن
کمان و از آن را اگر شد **زنجه** بکسر اول بروزن بچه بمعنی زیافت و گنج و انبار باشد **زنجم** بفتح اول بروزن لهو و برگ که بتازی **غاشیه** گویند
زنجره زاد بکسر اول و رای نقطه دار بالف کشیده و دال نقطه دار این لغت زاویه ایست بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال باشد **زندیه**
بکسر اول بروزن بستن بمعنی زاییدن باشد و بفتح اول بمعنی قلعه است **چاپ هم هم دارای شده داربایای حطی بجای حرف سکون زین** بفتح اول
ثانی و کسر نون زبان و حیات و زندگی را گویند که نفس در رفت و آمد است و بمعنی بکسر اول هم آمده است چنانچه در عربی حیات گویند که در زند بمعنی بسیار
و پیوسته زنده باشد و بکسر اول بمعنی اندازه و مقدار بهم آمده گویند اندازه خود را بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است
و بمعنی بوی و حرف و عیب و زیان هم هست چنانچه گویند زنی فلان یعنی حرف فلان و بدگوی فلان و عیب فلان و زیان فلان
و باشد و آن در عربی بمعنی شعار باشد **زنیاد** بکسر اول بمعنی افزونی و زیاده باشد و آن را از روی زیادتی مال زیاده است و بمعنی زنده و پاکیزه
باشد هم درست است و تحسیر را نیز گویند که کار بی بنیاد و غیره **زنیاوه** کنایه از آنست که زیاده و بیجا لت و خود نمایی کند و با زیاده و حیران
که از بعض آن بر شوند و بیش گیرد و با کام رساند **زنیان** بروزن میان بمعنی نقصان باشد و زنده و زنده کانی کشند و زنده کانی کردن را
نیز گویند و امر بمعنی هم هست بمعنی زندگی کن و دیگر است **زیب** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکوئی و آرایش باشد **زیبا** بروزن

جمعی زنگ و زنگوله که حلقه زرشت و مهره باشد و بمعنی زنبیه هم هست **زنبل** با بای ابجد بر وزن قندیل کنایه از اسب و شتر و دیگر حیوان تندرو

زنیان بر وزن میزان بمعنی زنبار و خوش آمدن باشد **زین کردن** کنایه از زینت دادن و [illegible] باشد **زیمن** بکسر اول بر وزن [illegible]

عالم را پشت پا زده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند **زیتا** بفتح اول و تای قرشت [illegible] باشد

و بعربی [illegible] خوانند **زیت بکاکا** سنگیست برنگ روغن زیتون و خواص بسیاری [illegible] و بعربی [illegible]

خوانند **زیج** با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیگ است و آن کتابی باشد که منجمان احوال و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند

و [illegible] بنایان و معماران که در آن [illegible] کنند و رشته بنا را نیز گفته اند و بعضی گویند [illegible]

این لفظ فارسیست [illegible] هم آمده است [illegible]

[illegible] **زیچک** با جیم فارسی بر وزن [illegible] گویند که [illegible]

باشد [illegible] و آن را [illegible] خوانند **زیدک** با دال ابجد بر وزن زیرک [illegible]

[illegible] را گویند **زیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا است [illegible] باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست [illegible]

و بمعنی بزرگ و مهتر هم گفته اند و نام گیاهیست [illegible]

[illegible]

[illegible] **زیرا** بکسر اول و ثالث بالف کشیده [illegible] **زیرانه** [illegible]

بودن و به بودن باشد **زیرانگی** [illegible] **زیر بم** [illegible]

رای قرشت کنایه از [illegible] **زیر بزرگ** با ثانی مجهول [illegible]

[illegible] **زیرچق** با جیم فارسی [illegible]

[illegible] **زیر خورد** [illegible] **زیر دامن کشیدن** [illegible]

[illegible] **زیروان** [illegible]

[illegible] **زیرقان** با قاف [illegible] **زیرک** بر وزن [illegible]

[illegible] **زیرگاه** با ثانی مجهول [illegible] **زیرک سار** [illegible]

[illegible] **زیر لب گفتن** [illegible]

زیر و بالا معروف است که تحت و فوق باشد و کنایه از آن است که [illegible] با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از جماع هم هست **زیر و زبر** [illegible]

[illegible] کنایه از آه و زاری [illegible] **زیره** با بای ابجد بر وزن [illegible]

[illegible] **زیز** با اول مکسور [illegible]

[illegible]

[illegible] **زیغ** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible] **زیف** بر وزن [illegible]

[illegible] **زیق** [illegible]

[illegible] **زیک** بکسر اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زیکه [illegible] **زیگر** بر وزن [illegible]

[illegible] **زیلو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible]

[illegible] **زیلوچه** [illegible]

زیمه بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible] **زین افزار** [illegible] **زینال** [illegible]

[illegible] **زین برگ و نهاد** [illegible] **زین کوهه**

[illegible] **زین کوه** بضم کاف و سکون واو [illegible]

معنی زین کوهه است که در پوش زین اسب باشد زینهار بمعنی زنهار است که پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و زینهار هم
و شگفت را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تحمل و آگاهی نیز آمده است زینهاری پناه آورنده و پناه داده شده و عهد
در عهد امان کسی درآمده را نیز گویند زیبان بیای حطی بروزن میهمان زبان است که ناخوانا باشد و آن علفی است که بر روی غدیرها باشد
زیوار بیای مجهول بروزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد زیور بروزن دیگر بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان
آرایش و زینت کنند زیین بفتح اول بروزن عین عبث زنده و پاینده بمعنی میانه شده کنایه از کوتاه است و بکسر اول صاحب حرف و جنبه
جانب را گویند گفتار دوازدهم از کتاب برهان قاطع در زای فارسی با حروف تهجی و آن مشتمل بر شش بیان و لغت بیان اول در زای
فارسی با الف مشتمل بر هشت لغت ژاژ بزای ابجد وزای فارسی بروزن خاییز درختی است که آنرا بوی ادران گویند و برنگ شتر
بزرگ اند و آن علفی است که از هیزم تر دود و فت برخیزد گمگ ژاژ بزای فارسی بروزن قرزبوته گیاهی باشد بغایت سخت و
بد مزه و در غایت بی مزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بی مزگی فروبرد و بمعنی سخن بی معنی را گفته اند بمعنی آنچه از رستنی که در وقت
کشند و بعضی گویند خار داره است گشنه آنرا اگر خوانند و جمعی گویند که صمغیت که بیخ تر و یبه و آن فرع از او در وقت
که بر آن آتش افروزند و این بمعنی اول نزدیک است و بعضی گویند بمعنی که بیخ تر رویه و بعضی گفته اند جنبش باید و عرب آنرا
حرص خوانند و کنایه از سخنان بی معنی و یاوه و بیهوده هم هست ژاژ دوک بالف بروزن رسیده و بیم مفتوح بکاف زده او بیار را گویند
مجبت که بعربی لب خوانند بکسر لام ژاژه بزای فارسی بروزن آن بمعنی زرد است که ضعف چهره و کنایه از سخنان بیهوده باشد ژاغر بروزن
لاغر چینه دان مرغ را گویند و بعربی حوصله خوانند ژاک بسکون لام و فتح کاف گیاهیست و ابی پشه بانگشتان جدا باشد
ژاله بروزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار بهوا رود و سرما در او اثر کند منجمد شود و قطره‌ها باران که در وقت
آمدن فصل برودت در او نزدیک بود ماتر گشته و او بصر درو یخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما بهوا نسیم رسد
و بکار ساز و در زمین آن هنگام بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن قطره‌ها پیدا کرده و باران نیسان را هم گفته اند و جاله را نیز گویند
و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکهای پرباد در آن بندند و بر آن نشسته از آب بگذرند و بعضی آن مشکهای پر باد را گویند
که شناوران بر پشت آن بندند تا لاکوینده ژالو بسکون واو خالص یعنی هر چیز را گویند بیان دوم در زای فارسی با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت
ژب بفتح اول و سکون ثانی مخفف زیرت است و آن دانه باشد سخت و سیاه که در خمهای آب جمع شود و آنرا بعربی ژول گویند و آواز جرس
و آهسته و صدای زاری و ناله را نیز گویند ژبار بکسر اول بروزن نگار رنگ و غره را گویند و بمعنی تیز آمده است بیان سیوم در زای فارسی با تای قرشت مشتمل بر

بر سه لغت ژخ بفتح اول و سکون ثانی و دال بشد مشخص سمج را گویند و آن نیز بیست حسد و هالک آن ریخ در حرف بیاید ژدو بفتح اول و سکون ثانی
و معنی جدوار است که دوریون باشد و آن دوبیست ممنوره و بضم اول نیز گفته اند و معرب آن جدوار است ژده بکسر اول و فتح ثانی مخفف
آژده است که سوزن زدن باشد و آژده بسنگ آسیا نیز هم بیان چهارم در زای فارسی با رای قرشت مشتمل بر چهار لغت ژرد بروزن زرد
بسیار خوردن و پرخوری باشد ژرف بروزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد خواه چاه و خواه رود و گودال و حوض و امثال آن و کنایه
از اندیشه دور نمودن و تفکر بوقت کردن و باریک بینی و تحقیق و تفحص نمودن هم هست و بعربی غور خوانند ژرفه با فای الف کشیده بمعنی عمق
و عمیق باشد ژرفی با فا و تحتانی رسیده بمعنی عمق و اندیشه دور کردن و باریک بینی باشد و بمعنی تفحص کنند هر چیز را گویند بیان پنجم در زای
فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت ژغ بفتح اول بروزن نغز گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی چغز هم آمده است که غوک باشد
و آواز خیزد و فریاد بسیار کرده را نیز گویند ژغاره بفتح اول بروزن نظاره با روزن اندرون باشد و بمعنی فرزانه گویند که زنان بر روی
و دف نواختن گویند جوانه بزرگ آن ده کا و درخت سیاه و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است ژغال بروزن حوال بمعنی زغال است که زغال اندار
و در عربی زنان و دف جوانان باشد ژغو بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بواو دراز بمعنی خشت را گویند و قبه و قبه غاز را نیز گویند ژغژغ با زای
فارسی و غین نقطه دار بروزن بقبق آواز زنی باشد که در محل بردن و چیزی را جویدن از دهن و بسبب سیری سرما و کثرت قهر و غضب از دندان
برآید و صدا و آواز که دکان و دام و امثال آن را نیز گویند و قتی که در جوال دیگری ریزند و برهم خورد ژغنده بروزن گنبده و آواز و جوش
باشد که سبع و بهایم بوقت کره شدن در دوام کنند و بمعنی نگهی هم هست که بمعنی سستی باشد بیان ششم در زای فارسی با فای مشتمل بر پنج
لغت ژف بفتح اول بمعنی ژرف است که عمیق و خشک باشد ژفره بضم اول بروزن شعره بر لب و دهان را گویند ژفک بفتح اول بروزن
بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی رمص گویند چرک تر را و غمص چرک خشک را گویند ژفاب بروزن
آب و چرکی را گویند که در گوشه چشم جمع شده باشد ژفیده بروزن رسیده بمعنی ترشده و خیسیده باشد و ژفیدن مصدر است
ترشدن و خیسیدن باشد و بعربی رشف گویند بیان هفتم در زای فارسی با کاف مشتمل بر هشت لغت ژک بفتح اول بروزن
سخنی که از روی قهر و غضب و خشم در زیر لب گویند و هر بیخی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و صفاهان لند گویند بضم
و سکون نون و دال ژکاره بفتح اول بروزن سراره مردم لجوج و لاف زن و ستیزه کار را گویند ژکال بروزن و بمعنی زغال است
و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است و کاف فارسی هم درست است ژکان بفتح اول بروزن نگان از خود رسیده
که از روی هراس در زیر لب خود بگوید و آهسته سخن گوید و بضم اول هم آمده است ژکس بفتح اول بروزن قفس این لفظ در مقام

گشته میشود یعنی زیر جانی که عرب آن را قنه گویند و فارسیان کُنش گویند زُگفر بروزن جعفر بمعنی بچه است و آنرا بعربی صبور خوانند

سخیف بانی باشد زکور بفتح اول بروزن سمور بمعنی بخیل و خسیس و مفلس و بیچیز و گرفته باشد و زر دو تخلیع صرف را نیز گویند زُگیدن بفتح اول

بروزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد و در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است ژان بضم زای فارسی بروزن جان

بر هشت لغت ژند بفتح اول بروزن چند بمعنی پاره باشد و ژنده بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و کهنه هم آمده است و آتش و چقماق را نیز گویند

و نام کتاب زردشت است که بنوعی از اشعار دارد ژنده بروزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و

نیز گویند همچو ژنده پیل یعنی فیل بزرگ ژنگ بفتح اول بروزن رنگ کتابت نقاش است و آن مشتمل بود بر صورت و نقشهای که نگار

او است در چین و بکسر اول بمعنی چین ابرو است و بمعنی کاری زن و پای کلم هم بنظر آمده است ژنگدان بروزن سنگدان بمعنی ژنگ در نظر

و جلاجل باشد و بمعنی بحذف الف هم آمده است ژنگله بروزن زنگله بمعنی جلاجل است که تق تق باشد و جلاجل هم آمده و گاه و گوسفند

ژنگو بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی ماهی است که بعقد رسد و آن چنان باشد که گوشت فقرات از او حاصل کرده و در دو شود ژنه بفتح اول و

نیش جانوران گزنده را گویند چند زنبور و رتیل و مثال آن ژنیان بکسر اول و سکون ثانی بروزن بریان نام خون را گویند و آن نیز باشد که در روی

می‌مرزان باشد ژیان بضم و زای فارسی با واو مشتمل بر یازده لغت ژو و غار با غین نقطه دار بروزن بوادار نام یکی از زنبور

ژوبک بفتح اول و زای قرشت و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست سرخ رنگ بزرگی کنجشک بعضی گویند پرنده ایست که سرو گردن او

سرخ می‌باشد و او را مرغ سحر گویند ژوژ با اول ثانی رسیده و زای فارسی زده خار پشت را گویند و آن جانوری است معروف ژوژه

با زای فارسی بروزن جوجه بمعنی ژوژ است که خار پشت باشد ژول با ثانی مجهول بروزن غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد ژوله

بروزن لوله نام جنتی است که آنرا چلاوک خوانند و بعربی قبره گویند ژولیده با ثانی مجهول بروزن پوشیده بمعنی در هم شده و در هم

و پریشان کردن باشد ژولیدن بروزن شوریدن در هم رفته و در هم شدن و آشفته و پریشان گردیده شده و پریشان را گویند و بمعنی شوریدن

و کاهل و مستعمل کنند ژولیده‌موی بروزن شولیده گشت و زده جفت آب زده را گویند ژوبه بروزن خوبه بمعنی ست و عربی

ژومیدن با ثانی مجهول بروزن شوریدن بچکیدن آب را گویند ژه با ها بر ده لغت ژه با هم و زای فارسی با یای حطی مشتمل بر بیست

لغت ژه بکسر اول و سکون ثانی انجیر و آن یک ثمره بود که آب از آن جمع شده باشد و بفتح اول نام قریه ایست در صفهان و در اینجا بسیار خوب

حاصل میشود ژیان بکسر اول بروزن میان تند و خشمناک و خوفناک و درنده را گویند ژیان و هر یک از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده

که در ایشان صفت غضب و خشم باشد ژیر بروزن شیر بمعنی ارزیاست که انجیر و آب و کولی باشد که آب باران و غیره در آنجا جمع شود ژیره

بروزن و بمعنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد ژیژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی نرم و درشت باشد

زیژ بکسر اول و سکون ثانی و قاف بمعنی حفره باشد یعنی گوینده و بمعنی خار پشت هم آمده است و بعضی گویند از خارپشت بزرگتر باشد ژیوه بروزن میوه بمعنی جیوه است

که سیماب باشد و معرب آن زیبق و بعربی فرار بروزن کار خوانند گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه و آن مشتمل بر ده

بر بیست و چهار بیان مجموعه بر یکهزار و پانصد و هفت لغت و کنایت بیان اول در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت سا

بروزن جا باج و خراج را گویند که پادشاهان و سلاطین از رعیت بستانند و بمعنی شبیه و نظیر باشد و نوعی از نقش هم هست و سابیدن و سودن

نیز گویند و امر بسابیدن و سودن باشد یعنی بساب ساباط‌سالار سر لشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هم هست

سابوره با تای قرشت بروزن آموده وزن چهار را گویند بزبان زند و پازند و بستان ساباد بضم ثالث بروزن نمود بمعنی ماند و خرمن

باشد و سبو را نیز گویند که خدمان در ایام عید نوروز بر جانی آویزند و بر آن سبو آب آیند و رنده و بمعنی حقه باشد و آن گیاه

که بر درخت پیچد و گل و نخل را نیز گفته اند و آن چیزی سبز باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن

چنان است که شخصی پای خود را بر پای دیگری پیچد و بر زمین زند سابور بروزن قاروره چیز و محنت و نشیب را گویند سابوس بروزن

سالوس سبوس و سنبول و نخود قنوار را گویند و آن حبوب معروف ساپرج با ثالث تحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بجیم زده حبوب میوه‌ای

که آنرا مردم کیا خوانند و بعربی لفاح گویند و بیخ آنرا اصل اللفاح خوانند ساپزک با کاف فارسی بروزن و بمعنی سپرچ است که مردم

و لفاح باشد و ساپرج معرب آنست سات با تای قرشت بروزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد ساتگین بکسر تای قرشت

و کاف فارسی بروزن و بمعنی تنگی کشیده بروزن کاف و دال قدح و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند ساتگی بکسر تای قرشت و کاف

تحتانی کشیده بمعنی ساتگین است که پیاله و قدح بزرگ شراب خوری باشد ساتگین با کاف فارسی بروزن ناگهین بمعنی مضطرب و حیران

و قدح و پیاله بسر انگور را نیز گفته اند ساتکنی بروزن و در معنی قدح و پیاله بزرگ شراب خوری را گویند ساتل بروزن قاتل دلو و ظرف

گلی که خلق شده و آنرا بشیرازی دستک خوانند و با شین نقطه دار هم آمده است و معرب آن شاتل باشد ساج بروزن تاج درختی

بسیار بزرگ که چیزهای هند و هندوستان میشود و صفت آن سردی و خشکی است و مرغی بود که آنرا مرغ کجه خوار گویند و بعضی گویند مرغ کجه خوار را

گویند و آنرا مانی برنده نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک بر بالای آن پزند و بزبان عربی چوبیست که آنرا از هندوستان

آورند و طبیب را هم گویند و آن چادریست که بر دوش اندازند ساجور با جیم بروزن کافور گردن بند و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند

آهو اندر گریخت و تواند جادویه ساجی با جیم فارسی بروزن قاضی بمعنی سفیدار باشد که بعربی لباس گویند ساخت بروزن باخت معروف

یعنی کار برا تمام کرد و دوال تسمهٔ رکاب و برق و بند و بار زین اسب را نیز گفته اند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی باشد که در روز جنگ
بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند **ساخته** بروزن باخته بمعنی آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس هم هست **ساخته رنگ** قلب و بازاری
بروزن باره و سنگ بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است **ساختن** بکسر ثالث بروزن باکن بمعنی سازیدن است و آن عربی باشد که
آنچه سازنده و کار فرمایند **ساد** بروزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و خوک نر را هم گفته اند که گراز
و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست **ساداوران** بروزن ماه وران صفت سرای فخر است یعنی آنکه در درون برج
که بحرف شده باشد یا بند برود و چشمه در دیم و بستوم خوردن و شود و آن بر جمع بسهال خون از اخر است و آن را بروی فقاره و عربی
خوانند **ساده** بروزن باده معروف است که در مقابل منقش و ریش دار باشد و مردم بی اندیشه را دانند و مخلص را نیز گویند و مخفف استاده هم
و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختیست دوائی که از هندوستان آورند و معرب آن ساذج است **ساده دشت** بفتح
کاف دال ابجد باشد و سکون شین نقطه دار فرشته کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد بودن از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت
که محض خیال و بی نقش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک الافلاک و فلک الاعلی خوانند **ساده دل** بمعنی زیرک و دانا و بی عقل باشد
و مردم بی غش و بی نفاق را نیز گویند **ساده سپهر** یعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد **ساده شاه**
نام پادشاه ... است که نوشتش هم روی ... باشد **ساذج** بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم بر کیست دوائی مانند برگ گردکان و آن را بر روی
آب یابند و آن هندی و رومی هر دو میباشد و بهترین آن هندیست بگو و گاه آن هبری و رومی دیگر بزند و دل حیا شد چون بدهان کنند
از بوی دهن محفوظ مانند و بوی کرده است که بهتر لباس را از بید ... و ناو کنند و آن برگ را بعربی ورق گویند و معرب آن ساذج است
سار بروزن چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند و بمعنی کوفت و بمعنی سراوار و گذرگاه و سار بمعنی کرده و مروی دسار و قیمت سرا و برک
و بدن و بمعنی آدمی بماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ زیر خوار نوعی از آنست و بمعنی شتر هم
چه شتربان را ساربان گویند چون شتربان و در دین و بمعنی جا و مقام و محل باشد همچو ... و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند همچو نمکسار و کوهسار
و شاخسار و بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات که شود و بعضی از انکسار و کوهسار و سنگسار گفته اند بسیاری و انبوهی
و بمعنی جای فشردن انگور هم هست و عربی معصره خوانند و بمعنی جنبش بالا و بمعنی شبیه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار
آن ویخ و دارند و محبت باشد و ملک و دیان بمعنی خیال را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم **سارا**
بروزن خارا بمعنی بی غش و خالص باشد و گر چه این لفظ بمعنی خالص است لیکن صفت چیزهای دیگر بر دارد و لیکن ترکیب آن بچیز عنبر و مشک و زر بیشتر باشد

بیم عنبر سارا و مشک سارا و زر سارا و نام زن حضرت ابراهیم علیه السلام هم هست **ساران** بروزن باران بمعنی سرها باشد که جمع سر است و بمعنی سرکشان
و بمعنی سرداران نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق **ساربان** با بای ابجد بروزن ... بمعنی محافظت کننده و نگهدارنده شتر
سارج بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوریست سیاه و در جثه کوچکتر از فاخته و از او خوش الحان تر و آواز او خوش تر
را بسپید چار رنگ که مانند **سارچه** بروزن بارچه بمعنی سارج است که جانوریست سیاه و خوش آواز باشد **سارخک** بفتح خای نقطه دار بروزن تاریک
پشه باشد و بعربی بق گویند و بمعنی کوچکی نقطه دار هم آمده است بمعنی پشه و کنه **سارخکدار** با دال ابجد بروزن کارد کش درختی باشد
که آن را پشه دار و پشه خانه گویند و بعربی بق بقی خوانند **سارخکدار** بشین نقطه دار بروزن و بمعنی سارخکدار است که پشه باشد **سارخکدار** بشین
بروزن و بمعنی سارخکدار است که درخت پشه باشد **سارگ** بفتح ثالث بروزن بارگ بمعنی چاره باشد و آن جانوریست سیاه با پرهای قوقایی
سفید دارد و بعضی او را هزار دستان میدانند **سارغ** بفتح اول و ثالث بروزن ... نوعی از مرغ باشد سیاه و کوچک و ضعیف **سارک** با کاف
بروزن و بمعنی سارج است که مرغکی سیاه و ضعیف باشد **سارو** بروزن بارو بمعنی سار بوده باشد و آن مرغکی سیاه باشد همچون آنکه کسی را چاره ...
و مثال آن را مانند و با واو مجهول نام پرنده ایست سیاه و رنگ در هند و هندوستان هم میرسد و آن را ... گویند **ساروان** بروزن و بمعنی ساربان
که نگهدارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی با را بواو تبدیل میدهند **سارو گی** با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی ... باشد
که ... است **سارونه** بروزن وارونه درختی که انگور را گویند **ساره** بروزن پاره بمعنی ... باشد ... و در وقت ... عقل ...
خصوصا زنان انجا باد که بگیر از در آن بندند و سر دیگر آن را بر سر نذر بندند و آن را ساری گویند و بمعنی پرده هم آمده است و در وقت ... را
گفته اند **ساری** بروزن جاری نام شهریست از مازندران نزدیک آمل و نام پرنده ایست سیاه و خال دار که آن را ساره هم گویند و ... را
دکن هم هست و زنان انجا بگیرند از ابریق و قبه و گلی بر بندند و سر دیگر آن را مانند حلقه در ... بر سر اندازند و بمعنی ... است **ساریان**
بروزن ماکیان نام شهریست از طبرستان **ساریغ** بروزن ... نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند ... کوتاه ... گذارند
و بر سر و پیکر ... **ساز** بسکون زای نقطه دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و رباب و طنبور و قیچک و
و مثال آن ... و بمعنی کار و ساز و رونق هم گویند و بمعنی زکاوی و تجمل و امر ساز کاری و تجمل باشد و بمعنی سلاح وار و آلت
از خود و خفتان و زره و چارآینه و مانند آن هم هست و بمعنی ... و ... را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم آمده است و بمعنی
مثال و مانند و شبیه و نظیر باشد و ... را هم گفته اند **سازگری** بفتح کاف فارسی بروزن آبخوری نام پرده ایست از موسیقی که
از مقام عراق و صفاهان **سازمند** بروزن پایبند ... باشد و اسباب بانظام باشد ... و آنچه در سفر بکار است

سازوزور بکسر ثالث [illegible] و در انجام [illegible] باشد از اخر به و بعد و البه و نام لحنی دوم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی سازد

بروزن بازو نیم نیست [illegible] سپاهی که از لیف خرما بافند در کشتی و جهاز بزرگ آن بکار دارند و کاهی از دوال نیز [illegible]

عیفر نیز گویند و بعربی شریط خوانند سازوار بواو بروزن و معنی سازکار است یعنی موافق و سازواری بروزن و معنی سازکاری باشد

یعنی موافقت در هر چیز و در جمیع و کارها سازوبرز بروزن [illegible] ساز و برز را گویند و آن شخصیت که بر بالای [illegible] رود و [illegible]

کم زرگند سازور بروزن داور ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند مصاحب و خلاوند ساز را هم گویند [illegible]

مصاحب شرح سازیدن بروزن باریدن بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد ساس بروزن پاس بمعنی [illegible]

باشد و بزبان هندی [illegible] گویند و نام جانوریست سیاه از خود کلک [illegible] لیکن بزرگتر از آن [illegible] باشد و در [illegible]

و آن از بزبان هندی کل و بکلی کین گویند بفتح کاف سارکشت با ثالث بالف کشیده و رای بی نقطه زده و کسر کاف [illegible]

جفت میران بحثیت و ای که آنرا بعربی بزر الانجره و بعضی خوانند سالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده

میران انجدان گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومیست و آنرا کاشم رومی نیز گویند

و آنهم نوعی از این است لیکن اندکی دراز تر باشد و آنرا سالی و ساليوس و سیث الیوس هم گویند ساسان بروزن کاسان [illegible]

و گجر و فقیر باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که از جای دخت که هم خواهر و هم

و هم زن او و هم دختر پدر او بوده گویند چون بهمن خواهر کرد دختر خود را ولیعهد کرد ساسان از جوانی بکوهسار رسید

خود را و بجمعی از درویشان باوکه و آمده و بهیچ شکی نپرداخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت یعنی آن [illegible] بالغ کرده [illegible]

و بمصاف سوال جواهر خود دارکان گیسهای مردم نخراج بکردند ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف [illegible]

با جمعی از درویشان بسر و جهان نمادر او پسری بود و او نیز ساسان نام داشت بجانب [illegible] دختر خود را بوی داد و بعد از آن فرزند

ساسان بن ساسان که نبیرهای بابک بودند ملک اورا گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند ساستا بالای قرشت بروزن [illegible]

نام دیو نیستاره معان بهمن ساسر بفتح ثالث بروزن لاغر معنی بابج است که سارها باشد و بضم ثالث قلم و زبان [illegible]

چیزی نویسند ساسم بروزن کاسم نانخواه را گویند و آن گیاهی باشد که بوی خوش [illegible] باشد ساسی بکسر ثالث بروزن [illegible]

و گدائی کننده و گدا و گدائی کردن را گویند ساطرون باطاء حطی بروزن آذرگون نخست پو دانی پیریست که آنرا خصیه الثعلب گویند [illegible]

باوه ساطل بکسر طای حطی بروزن باطل معرب ساتل است و آن رستنی باشد که شیرازیان روشنه خوانند و بعضی با شین [illegible]

سایغ بروزن بایغ جانوریست مانند سار سایغر بروزن لاغر جانوری شراب را گویند نام جوریست از [illegible] سای قشب کنایه از ماه [illegible]

و بصبح [illegible] و بهره ور شده را نیز گویند سافوری بمعنی سغریست که کفل اسب و جوانات دیگر باشد سافوته بفا بروزن لاهوت [illegible]

باشد که کبوتر بازان گیرند و آن چنان است که مرد و کشت را بر زبان هندند و بمندی چه قطامرتب کنند تا صدای [illegible]

ساق رند [illegible] کنایه از ادم معنی [illegible] است و کنایه از [illegible] باشد و پشتیبان [illegible] را نیز گویند ساک بروزن پاک بمعنی فرخ است [illegible]

در لغت معنی فعل [illegible] و فضا ورای [illegible] است و در حرف اول تاریخ آنست که زوج جدا مرتبه فرد و دو معنی از [illegible]

همچین را که [illegible] سکان گرده کنایه از [illegible] باشد و ملایکه را نیز گویند ساکیز با کاف بروزن [illegible] را گویند [illegible] باشد [illegible]

سال بروزن مال معروفست و آن حرکت یکدوره آفتابست از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه گویند و بمعنی [illegible]

هم آمده است که بعربی [illegible] گویند و بهندی درختیست که از چوب آن کشتی و جهاز سازند سالا بروزن کالا و سر دار و مقدم باشد [illegible]

و قافله را نیز گویند که قافله باشی باشد و بمعنی کهن سال هم آمده است سالار چهارم کنایه از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

سالار زنان بکسر رای قرشت خوان [illegible] باشد که مستغرق [illegible] و در هندوستان چنگیر خوانند سالار هفت خرد ارکه کنایه از آفتاب [illegible]

سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی سالامند بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای قرشت با الف کشیده جانوری [illegible]

و آن چهار پای دارد و دم او کوتاه است و کرنش باریک و لون او ابلق بود از سیاه و زرد و گویند هر چند سنگ بر او زنند کارگر نشود

و در آتش اندازند نسوزد و آنرا سمندر هم گویند و از پوست او جبه و زیر پای کشند و بعضی گویند موشی است و بعضی مرغی [illegible]

سپاهی بسته بزبان [illegible] که تب ربع داشته باشد ببندند شفا یابد سالکره سالگیر بروزن و اوکر و رشتی را گویند که [illegible]

نیاورده سال خورد بسکون لام معنی بسیار سال و کهنه و دیرینه و معمر باشد و اورا سالمند هم گویند سال عیش کنایه از ملائکه باشد و [illegible]

نیز گویند سالمه بسکون لام و فتح میم بروزن [illegible] بمعنی آویخته و آن حساب [illegible] سال [illegible] و روز باشد و بمعنی [illegible]

و کسر لام سال شمسی باشد و آن سیصد و شصت و پنج روز است سالخ بفتح لام بروزن ناسخ بمعنی بلخ است که مرغ [illegible]

کوچک و ضعیف باشد سالوس بروزن ناموس مردم چرب زبان و فریبنده و دغا باشد بمعنی محیل و دروغگوی و فریبنده باشد [illegible]

شیاد خوانند سالوک بسکون کاف [illegible] و خوب و راهزن باشد ساله بروزن ناله لشکر را گویند که در پس سر [illegible] سالی بروزن [illegible]

قالی هر چیز دیرینه و کهنه [illegible] را گویند و بهندی بادرزن باشد سالیان بروزن مالیان بمعنی سالها است که جمع سال باشد و بمعنی [illegible]

و سال واحد را نیز گویند و نام موضعیست در شیروان برکنار ارس و بعضی گویند نام شهریست از ولایت شروان سالیون بیای حطی بروزن [illegible]

خانه‌دوان بود یعنی کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته‌اند و بمعنی اول صحیح است **سام** بروزن دام
نام پسر نوح علیه السلام است و در عربی نیز بهمین نام خوانند و نام پدر زال هم هست که جد رستم باشد و نام ظلمی و مرضی است که بعضی آنرا دوام
رنا می‌پندارند و سرسام همان است قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره ورم الرأس فان سر هو الرأس و السام هو الورم فقال
هو ورم الرأس و بمعنی آتش باشد چه بوزی که در آتش محکم میشود و آنرا سام اندر گویند یعنی آتش جا و بمعنی [illegible] است و نام کوهی است
و در عربی زر طلا باشد و کمان را نیز گویند که اندازه طلا و کان معدن آن هم برسد و مرگ و هلاک را نیز گفته‌اند و در عربی نوعی از حیات است
و آنرا سام ابرص هم گویند و بیشتر در باغها باشد و موذی نیست و مار نیز خوانندش کرم و جنبنده و چون بچه فند و بزرگ شدن
بنده مرغ است و بهندی نام [illegible] است **ساپچه** بافای نقطه‌دار بروزن زاریچه سینه‌بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که
پستانها را بدان بندند **ساکچه** بکسر کاف بروزن و معنی ساپچه است که سینه‌بند زنان باشد **ساکی** بروزن جولای بمعنی ساکچه است که
سینه‌بند زنان باشد **سامان** بروزن دامان نام شخصی است که آل سامان که پادشاهان بودند بدو منسوبند و بمعنی ترتیب و آب و رنگ
و بروز [illegible] چیزها و کارها و نظام و رونق آن باشد و بمعنی نشانه و اندازه هم هست و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و بهره و قسمت
میگویند و بمعنی قدرت و طاقت هم هست و وقت و مقدور را نیز گفته‌اند و بمعنی طرف و کناره و حد باشد و خانه‌کاه را نیز گویند و آن
کنار زمین است که بجوار باشد که زراعت کرده باشند و بمعنی نزدیم هست چنانکه گویند مرد بی‌سامان شد مراد آن باشد که خیره شد و
و آنچه بدان کارد و تیغ و مثال آن تیز کنند **سامر** بکسر ثالث بروزن ساحر نام جائی است که در آنجا پارچه تنک بسیار باریک
لطیف و نازک میباشد و جامه سامری منسوب بدانجاست و شخصی که در زمان موسی علیه السلام گوساله سخنگوی از طلا ساخته بود نیز از آنجا
سامکیس بکسر کاف بروزن بادجیس بمعنی بزرگ و شریف و اسپه سامکیس یعنی مرد بزرگ شریف **سامندر** بفتح ثالث بروزن اسکندر
سمندر است که آن جانوری باشد بهیأت موش و در درون آتش متکون شود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند پاک
شود و بعضی گویند بصورت و هیأت [illegible] **سامندل** بلام بروزن و معنی سامندر است که جانوری آتشی باشد [illegible]
بسیار بیند **سامه** بروزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند و بمعنی خاص و خصوص باشد و بمعنی من و ما [illegible]
نیز گفته‌اند **سامیز** بروزن کاریز بمعنی خانه است و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و مثال آن را تیز و تند کنند **سان** بروزن کان بمعنی [illegible]
و روش و رسم و عادت باشد و بمعنی [illegible] گویند [illegible]
جنگ را گویند خواه خود پوشند و خواه بر [illegible] و اسب پوشانند و بمعنی [illegible] هم هست [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] نیز گفته‌اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و مثال آن را بدان تیز کنند و بمعنی سامان است و اسباب و سامان بودن و در هجو نام [illegible] هست
[illegible] را نیز گویند و نام [illegible] است [illegible] **سانفه** [illegible] گویند و آن
دانه‌ای باشد که بعربی [illegible] خوانند **ساتج** [illegible] ثالث بروزن [illegible] باشد سیاه [illegible] **ساو** بروزن گاو بمعنی خراج
و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف گیرند و بمعنی [illegible] نیز آمده است و زر و طلای خالص را نیز گویند که گداخته و ریزه
شده باشد [illegible] سفید رنگ [illegible]
و بمعنی [illegible] سودن و سائیدن باشد [illegible] **ساو آهن** بروزن گاو آهن [illegible]
سوهان [illegible] **ساوه** بروزن کاوه نام [illegible] که در جنگ رستم کشته شد و نام شهری است [illegible]
معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا بوده [illegible] در شب ولادت حضرت
سرور کاینات صلی الله علیه وآله وسلم آن دریاچه خشک شد [illegible] **ساوج** بروزن [illegible]
[illegible] **ساوس** [illegible] ثالث [illegible]
و جامه [illegible] گویند [illegible]
ساوین بروزن [illegible] و آن [illegible] **ساهور** بروزن [illegible]
در مغرب که معدن سنگی است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع کند و گاهی بامیم هم بنظر آمده است **ساهوم**
بامیم بروزن [illegible] نام [illegible] **سای**
بروزن لای [illegible] ساییدن را گویند [illegible] **سایان** [illegible]
کنایه از [illegible] **ساید** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] آهن است و آن چرکی باشد که از آهن بیرون آید **سایس خم** [illegible]
[illegible] است [illegible] در عربی [illegible] گویند که اسب را [illegible] و تیمار [illegible] کنند **سایش**
بروزن [illegible] بمعنی ساییدن باشد **سایکی** [illegible] ثالث [illegible] رسیده و قدح [illegible] گویند و بمعنی [illegible] آمده است **سایه**
بروزن [illegible] را گویند [illegible] معروف و بعربی [illegible] خوانند **سایه** بروزن پایه معروف و نام دیوی هم هست
و جن را نیز گویند و کنایه از [illegible] **سایه افکندن** [illegible]
از توجه نمودن و متوجه شدن احوال باشد **سایه ایزدی** کنایه از [illegible] زمانه و روزگار باشد **سایبان** آفتاب‌گیر را گویند [illegible]

چتر باشد یعنی چتری که بر سر پادشاهان دارند تا از شعاع آفتاب گرد و این زمان چتر دیری باشد که آن را سه چهار لای بر روی یکدیگر
دوخته باشند و آن را شامیانه خوانند سایه‌پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته فسق و فجور و کارهای ناشایست کند سایه‌پرستی
کنایه از فسق و فجور و کارهای ناشایسته کردن باشد سایه‌برگ بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف فارسی کلبه‌ایست که
قدری از آن بکوزه کباب رود و با بای فارسی هم بنظر آمده است سایه‌پرورد کسی را گویند که پیوسته بفراغت و آسودگی برآمده باشد
و محنت و مشقت نکشیده باشد و کنایه هم هست که از نان خورش کنند و کنایه از مردم عزت خوار هم باشد سایه‌پروردن خم کنایه
از دو غنای انگور است که کلاه شراب در خم انداخته سایه‌پوش با بای فارسی بر وزن باده‌نوش بمعنی سایبان و شامیانه باشد سایه‌گرک
بفتح فای ... و ... و سکون کاف ... رستنی باشد بقدر یک گز با خضای سفید که با نان خورند سایه‌خوش با واو معدوله بر وزن
باده‌کش درختی رو را گویند و آن درختیست پر برگ و خوش‌سایه سایه‌دار با دال ابجد بر وزن لاله‌زار شخصی را گویند که جن و دیو
سایه‌رب النعیم کنایه از خلیفه و پادشاهست سایه‌کوب کنایه از جن باشد و کنایه از زنان حیا جان هم هست سایه‌رو بفتح رای قرشت
و سکون واو کنایه از شب زنده‌دار است و کنایه از دزد و عیار و شبرو هم هست سایه‌زده بر وزن پایه‌زده بمعنی سایه‌دار است و آن
کسیست که او را جن گرفته باشد سایه‌شکن کنایه از روشنگر و روشن کننده باشد و کنایه از شخصیست که تحقیق مذهب حنفی باشد بمعنی کوه و قمر
سایه‌گستردن کنایه از التفات نمودن و پوشیدن و پنهان ساختن و نوازش کردن و گستردن باشد سایه‌نشین کنایه از شخصیست که محنت
روزگار نکشیده و نچشیده باشد سایه و نور کنایه از سایه درخت است چه سایه و آفتاب همراه دارد و کنایه از شب و روز هم هست
چنان که در بیت ثانی بیاید سبا با بای ابجد بر وزن جبا بر شش است لغت و کنایه سبا بفتح اول و ثانی با الف کشیده شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بود سبا
بضم اول بر وزن گشاده مخفف سنباده است و آن سنگی باشد معروف که از آن صیقل زنند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آن را بدان تراشند
سبارک با رای بی نقطه بر وزن رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام گویند سباری بکسر اول بر وزن بخاری ساق خوشه
گندم و جو را گویند و با خفی یا با فارسی هم آمده است و بعربی حبل خوانند بکسر جیم و سکون لام سباغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی نان
خورش است و معرب آن صباغ باشد سبایل بر وزن قبایل در الملک قد ماء را گویند سبج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است
و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند و گویند سرمه‌کشیدن از آن روشنایی چشم
زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سبج بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم بی نقطه در عربی گویند خواه در آدمی باشد
و خواه در طعام سبیدن با دال ابجد بر وزن عرقین بمعنی سپوس است و آن پوسته گندم و جو و انگوری بود که در آخر فصل میوه در خانه نگاه

مانده باشد سبزآخور بضم خای نقطه‌دار کنایه از آخوریست که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با واو معدوله هم نوشته‌اند
که سبز آخور باشد سبز اندر سبز نام لحن نهم است از جمله سی لحن باربد سبزپا با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک
سبزپشنج کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند سبزپال بر وزن قبقال نام نوعی از انگور
و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبزمال باشد سبزبلی بر وزن قبقالی بمعنی سبزبلست که نوعی از انگور است سبزپار بر وزن
چرخکار قسمی بریج را گویند که نجار است سبزپوش کنایه از زاهدان و اهل علم باشد سبزپوشان بهشت کنایه از حوران بهشتی باشد
سبزپوشان فلک کنایه از ملائکه باشد سبزبهار نام لحنی است از موسیقی سبزخوان کنایه از آسمان است سبز در سبز بکسر ثانی بمعنی سبز اندر سبز است
که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزه و بکسر دال ابجد و خوانده‌ها نوز کنایه از آسمان است سبززاغ با زای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از آسمان
و آسمان را نیز گویند سبزفرش کنایه از آسمان است سبزقبا کنایه از فلک باشد سبزک بفتح قاف و ذال ابجد با الف کشیده بمعنی گرفت که آن را سبزک نیز گویند
و آن سبزی باشد سبز مائل و تاجی هم دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن گیاهی باشد معروف سبزکنه بر وزن فغرک مصغر سبزه باشد و بمعنی
صراحی شراب هم هست و نام درختیست سبزرنگ سبزی مائل بتیرگی و تاجی هم دارد و بنگ را نیز گویند چه آن را بعربی شبرق خوانند و بعضی گویند سبزک
که آن را ملک گویند سبزکاره کنایه از آسمانست سبزگرا با کاف فارسی و رای قرشت با الف کشیده بمعنی سبز قبا است و آن مرغی باشد
سبز سرخ مائل و تاجدار و با تشدید رای قرشت هم آمده است سبزگنگ کنایه از فلک است سبزه اندر سبزه بمعنی سبز اندر سبز است که نام
لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزه بهار معروفست و نام لحنی و نوایی باشد از موسیقی سبزه در سبزه بمعنی سبزه اندر سبزه است که نام لحن نهم باشد از
سی لحن باربد سبزی با ثالث بتحتانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد چون سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است و سبزی خوردنی را
نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و قرعی و جام و نیز گفته‌اند سبع الوان و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از
فرعونست و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست سبعانه بفتح اول و سکون ثانی دار بر وزن شادیانه بمعنی بتخانه باشد و آن
زرینست که پیش از ظهور کردن برفور دهند و بضم اول دار قد و کشیده بالا را گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروفست
که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم بیوقار و بمعنی خفت و چابک و تعجیل و شتاب و بجز دو پاتع هم هست و بضم اول و کسر ثانی بمعنی
سست و سستی باشد و بکسر اول و زن ایست عاشق نور آفتاب سبکاو با کاف بر وزن بغداد بمعنی سر کوه و قله کوه باشد و فرق
سر را نیز گویند سبکبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی فارغ البال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته شاد و
خوشحال نماید و صاحب تعلق نباشد سبکپا با بای فارسی کنایه از گریزپای و تند و تیزرفتار باشد و بیباک را نیز گویند

بتنزل کنند تا چیزی که در رباط چپلک بکردید رسانند و این در هندوستان متعارف است و بعضی گویند که در وقت تنزل بجهت تیک تعیین کنند سبک خیز کنایه از مردم
جلد و تند و زود خیز باشد سبک دست کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارها که بدست کنند و بمعنی کار کرده در سرعت و جلدی کار هم
سبک رو بفتح رای قرشت بمعنی سبکپاست که گریزپای و تند رو و تیز رونده و جلد رفتار و بشتاب رو باشد و سبک تک سبک روح
کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف و بیکبر و بی تحمل باشد سبکه بکسر ثالث بر وزن تبکه بمعنی خوار و بیقدر و بی
و بی وقار و بشتاب زده باشد و بمعنی سبکسر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد بچار بمعنی مجرد و بی علاقه هم هست سبکسایه
بفتح یای حطی کنایه از بی بقا و ثبات و کم زود رنج باشد سبکسران کنایه از فرومایگان و سفیهان و بیعقلان باشد و هجات سبکسران را نیز گویند
سبک سنگ بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکبار و بی تنه و بی وقار و کم قیمت باشد سبکنان بکسر عین بمعنی سبکرو است که کبک باشد
و تیز رونده و جلد رفتار و بشتاب رو باشد و کنایه از جلدکننده هم هست سبکلاق بکسر لام و قاف با الف کشیده مردم سبک
روح را گویند یعنی شخصی که طبع و فراوان بر دارو رو گشاده باشد و رنجش زود بخوش نماید و خدا وافاش زود دست دهد سبل
بفتح اول و ثانی بر وزن جبل مرضی باشد از امراض چشم و آن عروقی است که از زده و آن بالای چشم برمی آید و پرده ریز گویند که در چشم
میرسد و بعضی گویند بمعنی خوش است و بهندی بکی باشد زود که بدان زمین دوال کنند سبلان بفتح اول و ثانی بر وزن رمضان
سولان است و آن کوهی باشد بزرگ بار دبیل سبت بکسر اول و لام و سکون ثانی و تای قرشت ابریشم را گویند و آن چیزی
چسبنده که از جرم و آتش زنند و بمکان کران پاشان و غیرش ان بکار برند و با اول و ثانی مکسور بلام فوقانی زده نیز بمعنی کد او
و بکسر اول و فتح لام و عربی بمعنی بروت و سبیل باشد که موی پشت لب است سبخ بر وزن شیخ چوب تیز باشد و آن چوبی
که بر سر آن کاوآهن را نصب کنند و سر دیگر آن را یوغ بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوبیست که بر گردن گاو بندند سبوس
بفتح اول بر وزن نوس سیر و بخت و پشت پا را گویند سبوس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن جلوس نخاله هر چیزی را گویند عموماً و نخاله
پوست گندم و جو را گویند خصوصاً و بضم اول هم آمده است سبوسه بفتح اول و واو مجهول بر وزن دبوسه چیزی باشد تنک
بسبب پوست بیخ در سر آدمی بهم رسد و آن را بعربی حزاز گویند بفتح حای بی نقطه و زای نقطه دار و ورشه و چوبه را نیز گویند که از دم
اره جدا میشود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گفته اند و کرمی باشد که در انبار گندم و جو افتد سبوسکستن کنایه از نومید شدن و ناامید
گردیدن باشد که دیدن و منع شراب باشد سبوسکس بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی با واو کشیده و نیش نقطه دار زده بمعنی سبوس است
که بعربی رزقطونا گویند بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر صد و نود و شش لغت و کنایه سپا بضم اول بر وزن بها رای آهن جفت را گویند که

اخی باشد

آهنی باشد که بر سر آن است و بدان زمین شیار کنند و بکسر اول اسباب و بمعنی آلات و ادوات علامه باشد از مردم و چیزهای دیگر نیز گویند
که بدان بیشه را مکوب کنند و وجهی که در آن بیشه را بکوبند و آن بعربی مصری خوانند و بعضی ظروف و اوانی را گویند عموماً و ظرفی که در آن
انگور کرده از برای گوشتی بند خصوصاً و بیخ معانی بکسر اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات مغازه و اسپ دوانیدن هم هست سپارک بفتح اول
و ثانی با الف کشیده و ثالث با واو رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند سپاره بکسر اول بر وزن شماره مخفف سی پاره است
و آن مجموع باشد از سی جزو کلام خدا و بفتح اول مخفف آن سپار است که فشاندن باشد یعنی کار رو و تخم بدان بیفشانند سپاری بکسر اول بر وزن بکاری
ساق گندم و جو را گویند و آن معنی شد بیاری که پوشش گندم بوسته است و بعضی خوشه گندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی فوفل
و آن چیزیست سخت چند تنک و در هند و هندوستان با برگ که آن را پان گویند خورند سپاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر و منت
و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت هم هست سپاسی
بکسر اول و فتح رای منت برکی نهادن و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست سپاسی بکسر اول بر وزن قیاسی یعنی که او کار
کننده باشد سپایان بر وزن تپایان که پایان و ولایت کننده کان باشند و آن را دین هم بر پا نیز گویند که هم محبوث شده و اولاد
آباد و مانند بکسر میم و کتاب داده و ساز سپناخ بکسر اول و ثانی و نون با الف کشیده بخای نقطه دار زده بمعنی اسفناخ است و آن سبزی باشد
که در آش پخته و پلاو کنند سپاوه بکسر اول و فتح واو بر وزن سیاه فروتن و شوکت باشد سپناک بکسر اول و نون و فای با الف کشیده
بر وزن ریباک چند را گویند که زنان بروی لنده وفات شان و بعنوان بکار برند سپند بکسر اول و فتح ثانی و نون و سکون دال بمعنی زمین است
که بعربی ارض گویند و نام روز پنجم است از ماههای شمسی و نام روز پنجم است از سالهای شمسی و نام ماه دوازدهم باشد که بزرگ داشتند
عید کنند جشن سازند بجهت بقای ایشان در این روز درخت نشاندن و نو پوشیدن و جشن وپسندیدن نیز گویند و آن
و آن گیاهی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر اول و سکون رای قرشت معروف است که بعربی جنه گویند و بمعنی دفع
و پامال کننده نیز آمده است و امر به رفتن و پامال کردن هم هست یعنی راه رو و پامال کن سپرافشاندن بکسر ثالث کنایه از ترک جنگ باشد
سپرافکندن کنایه از زبونیت خوردن و گریختن و تنزل و عاجز شدن و ننگ عار باشد سپرانداختن بمعنی سپر افکندن است که کنایه
از تنزل نمودن و فروتنی کردن و عاجز شدن باشد و بمعنی عذر خواستن و اکرام هم هست سپر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی
و تنزل و ترک جنگ نمودن و اظهار نمودن باشد سپرد بکسر اول و ضم ثانی بر وزن فشرد و بمعنی سپردن است و بمعنی گذشتی و گذشت
و تحمل و فروتنی و پامال کردن و ورزه و روش و سلوک باشد و با شمار رسانیدن و تمام کردن و خواندگی و زندگی را نیز گویند و بضم اول

و ثانی هم آمده است **سپردن** بکسر اول و ضم ثانی معروفست که چیزی را بکسی بدهند که نگاهداشتن باشد و بمعنی کوفته و پامال شده و تسلیم کردن
و قطع طریق و سلوک و قطع کردن و پیمودن و پامال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پی کردن و در نوشتن بود و بمعنی فتح اول و کسر
و ثانی هم آمده است **سپرده** بفتح اول بروزن گرده راه رفته و پامال گردیده و به پای کوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است
سپرسبا بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بای ابجد زده یکی از نامهای آفتاب است **سپرغم** بفتح غین نقطه دار و سکون میم
کهنه و ریاحین را گویند خصوصا و بفتح ثالث هم آمده است **سپرک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام گیاهی است از جنس
جوششی که بروی کودکان و طفلان پیدا آید و بسکون ثانی بروزن خشتک بمعنی زیر است و آن گیاهی باشد زرد که بآن جامه رنگ کنند
و بعربی ورس گویند و بمعنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف سپرک و مصغر سپر باشد **سپره** بکسر ثالث و کاف فارسی
دیوار و دره سپری باشد که از پوست گاو میش سازند و این قسم سپر در هندوستان بسیار است **سپرها** بکسر اول و فتح ثانی و فتح
فارسی بروزن چه کردی [illegible] و بمعنی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بروزن پردکی باشد و بمعنی بجای حرف
تحتانی و بجای ثالث زای نقطه دار هم آمده است **سپرلس** با لام بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده فارسیان [illegible]
گویند **سپرم** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم باشد که نوعی از ریحان است و بسکون ثانی هم آمده است
و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند **سپرنج** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و جیم فارسی مخفف سپرنجست که قریه باشد از
سمرقند مشهور بسمرنگ **سپرهم** با ها بروزن و معنی سپرغم است که ریحان باشد **سپری** بروزن بکری بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر
رسیدن و تمام شدن و بآخر رسیدن باشد و بمعنی پل و پنهان هم هست و سپر تحفه را نیز گویند و آن سپری باشد که بکار
چوب بمعنی استخوانی یا آهنی بمعنی نصب کنند **سپریس** بکسر و تحتانی مجهول بروزن ادریس مخفف اسپریس است که میدان اسب تاختن
باشد **سپریغ** بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بروزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند و بعضی گویند که خوشه انگوری
که بسوزد و دانهای آن ریزه و کوچک شده بمقدار ارزنی و سخت و درشت نشده باشد و بعضی بفتح اول و فتح ثانی هم بمعنی دوم
خوشه خرما گفته اند که بر درخت باشد و بمعنی راه راست هم آمده است **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی
پس و پستر و بعد باشد چنانکه گویند از پس بمعنی پس از این و بعد از این **سپسار** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بروزن بسیار
و بمعنی دلال است که بعربی سمسار گویند **سپست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی
باشد بغایت نرم و دراز که چارپا را خوردن آن فربه سازد و بعربی فصفصه و برکی و بعضی خوانند و بمعنی بوی گنده و پیچیده

اول

اول و ثانی بر جانب دو گرفته باشند و بوی جامه گرفته و بوی قهر کرده آن صحبت [illegible] **سپستان**
بکسر اول بروزن پستان میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیره باشد لزج و چسپنده و در دوا بکار برند و بمعنی آن احباب
و بعربی دبق خوانند بدال ابجد و بای ابجد و درخت آنرا شجرة الدبق گویند گرم و تر است و سرفه را نافع باشد **سپک**
بکسر اول و سکون ثانی و کاف زد و دیر گویند که بروی علف زده نشیند و دانه گندم را پوچ و ضایع کند **سپکاد** بکسر اول
[illegible] بمعنی جیحون است که جیحون بر دو بالای جانی و سر قله کوه باشد **سپل** بفتح اول و ثانی بروزن اجل سم شتر و
سپنج بروزن سپنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه باشد که زردشتیان و دشتبانان در سر قله زار و
[illegible] از چوب و علف سازند و آنرا سکاه و عاریتی را سپنج گویند و چون دنیا را بقائی نیست حکما دنیا را سپنجی سرای گویند
و سرای سپنج خوانند و بمعنی چراگاه چارپایان هم هست که در آن آب و علف بسیار و پانزده روز گویند
سپنجاب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بای ابجد زده نام ولایتی است که کاووس کشانی که رستم او را کشت
پادشاه آن ولایت بود و بمعنی بحذف ثالث هم بنظر آمده است **سپند** بکسر اول معروفست و آن تخمی باشد که بجهة دفع چشم زخم
سوزند و نام کوهی هم هست و نصیحت را نیز گویند **سپندار** بکسر اول بروزن سکندر بمعنی ملخ باشد که معشوق پروانه است و نام
و مخفف سپندارم هم هست و آن بودن ماه بر برج حوت باشد **سپندارمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است
که ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست این روز را فارسیان جشن سازند و گویند که جشن ایشان بهمین روز
که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند آن جشن را زنان بگیرند و در این روز رخت نو پوشیدن و درخت نشاندن
و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته ایست که موکل زمین و درختها و جنگلها است و تدبیر و مصالح این ماه بدو تعلق دارد **سپندان** بفتح اول
بروزن انگشتان خردل فارسی باشد و آن تخمیست دوائی و تخم تره تیزک را نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم آمده است
سپندور بکسر اول بروزن سپر شور با دریا و ملخ بچه را گویند و آن تخته باشد در میان ستون که بر ستون نهند **سپنیر**
بروزن درم بمعنی سپندان است که خردل فارسی و تخم تره تیزک باشد **سپوخت** بکسر اول بروزن فرو رفت بمعنی سپوختن است
که فرو بردن بزور باشد بمعنی چیزی را بعنف و تعدی و بزور فرو بردن و بمعنی آوردن هم هست که از جا برآوردن باشد و با معنی اول
این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکسر اول و واو مجهول بروزن فروختن بمعنی بزور فرو بردن و
برآوردن و دور کردن باشد و بفتح اول هم آمده است **سپوخته** بکسر اول و واو مجهول بمعنی سپوخت است که از فرو بردن و برآوردن

بمعنی دور و زور باشد و فرزبر را در عربی دامر با جمعی هم آمده است یعنی فسره و بر و بکمان و برآور سپوزد بروزن فروزد بمعنی بکماند و امر

کند و برآورد و بمعنی تأخیر کند و کار را به پس اندازد هم گفته اند سپوزکار با کاف فارسی بالف کشیده و رای قرشت زده کسیرا گویند

که در کارها تأخیر کند و بازپس اندازد سپهبد بکسر اول و ضم بای ابجد سپهسالار و خداوند لشکر باشد و بعربی امیر جیش خوانند

و اسمیست مخصوص پادشاهان گرستان سپهبدان با دال ابجد بروزن نمکدان نام پهلوانیست از توران سپهر بکسر اول و ثانی و فتح ها

و رای قرشت معروفست که آسمان باشد و بعربی سما خوانند سپهوار بروزن گرفتار گیاهی باشد که آتش افکنند و آن بوی کره میدهد

اشترخوار است سپهرم بروزن پیرم نام یکی از پهلوانان توران است که از خویشان افراسیاب بوده و در جنگ دوازده رخ

بدست بیژن کشته گشت سپهبند با بای ابجد بروزن ستیزه بند جسم و جانور را گویند سپی بفتح اول بروزن صبی مخفف سپید است

و بعربی ابیض گویند و بکسر اول هم آمده است سپیتاک بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بروزن

و معنی سپیداب است که زنان بر روی مالند و غازه و سپیداب هم گویند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیداب هم هست و آن

که بعربی اسفیداج خوانند سپیج بضم اول و تحتانی مجهول بروزن بسیج باشد که بر روی خم شراب و سرکه و مانند آن بسته شود و

اول هم آمده است سپید بروزن و معنی سفید است و بعربی ابیض خوانند و نام قلعه و حصاری باشد و آن که سهراب ابن رستم گرفت

و نام دیوی که رستم کشت و نام رودخانه هم هست سپیدار مخفف سپیددار است و آن درختی است از جنس بید

از بید باشد سپیدالبه بروزن و نام قلعه باشد که جمشید در فارس ساخته است سپیدبا با بای ابجد بالف کشیده

ماستست که ماست باشد چه با بمعنی آش است سپیدپا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد و بر خلاف

سبزپای که نامبارک قدم را گویند سپیدباد با بای ابجد و لام بمعنی الف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد سپیدبرگ

بفتح بای ابجد بروزن سفید که فصل تابستان را گویند سپیدپا با بای فارسی بروزن ... که بمعنی پشه باشد که بعربی بق گویند سپیدبرگ

بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهیست که آن را بعربی ... گویند سپیددم کنایه از صبح دوم است

که صبح صادق باشد سپیدتاک با فوقانی بالف کشیده و بکاف زده نوعی تاکیست که آن را بعربی کرمة البیضا خوانند و میوه آن بشاخ

و خوشه انگور میماند و بدان پوست را دباغت کنند و آن را خسروداروم گویند سپیدخار با خای نقطه دار بالف کشیده و رای قرشت

زده داروییست که در کوهها و مرغزارها بهم رسد و آن را بعربی شوکة البیضا خوانند سپیددار با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده

درختیست بسیار خوش قد و قامت و موزون و خوش برگ و از جمله جنس بید است میوه و ثمر ندارد گویند میان این درخت و

مخالف است و در بعضی از فرهنگها سپیدبست بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت بمعنی جوانمردی ... و نجیب

و کنایه از حضرت موسی علیه السلام هم هست سپیدرود بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رودخانه ایست در آذربایجان

که به دیلمان و گیلان گذرد سپیدرگ بروزن ... موی قصیر را گویند و آن جوهریست که بغیر صدف ... سفید کنند و کنایه

از روشن ... و ... هم هست سپیدشدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد سپیدکار با کاف بالف کشیده و رای

قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صالح ... باشد سپیدمهره بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ابجد ... باشد مانند

افروخته ... آن ... سپیده بروزن ... صبح صادق است و سفیداب که زنان بر روی مالند

و آن ... سپیده ...

و ... سپیده دم بفتح دال ابجد و سکون میم ... صبح صادق باشد ...

... سپیدو بمعنی دیو سفید است که رستم او را در مازندران کشت

بمعنی سفید باشد سپیرک بفتح اول بروزن ... رنگ ... سپیره بفتح اول بروزن

بریره بمعنی سپیرک باشد ... سپیل بروزن ...

... بعربی صفیر خوانند ... ستا بکسر اول و ثانی

بمعنی ستایش است و ستودن ...

...

گویند و نام ...

باید خورد ...

ستوم زده ...

و آن کتاب ... ستاخ بکسر اول و ثانی ...

و تحتانی نقطه دار ... ستاد بکسر اول و ثانی

... مخفف ایستاده باشد ... ستادن ...

بکسر اول و ثانی و دال ابجد بالف کشیده ... ستاوان بکسر ...

بر وزن فتادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی گرفتن هم هست که ستدن باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است ستار بفتح اول بر وزن انار
مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهة دفع و منع مگس و پشه زنند و آنرا در این زمان پشه‌دان گویند و بفتح
بکسر اول هم آمده است و این اصح است و سایه‌بان را هم گویند ستاره بفتح اول بر وزن شراره نوعی از جامه باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
و خیمه را نیز گویند که از پارچه نازک بسیار تنک بجهة منع مگس و پشه دارند و این زمان پشه‌دان خوانند و بمعنی بکسر اول هم آمده است
که بر وزن شراره باشد و بکسر اول چنبر و ابزاری را گویند که ستاره دوزان دارند و بمعنی مشخص نیز نوشته‌اند و کوکب را نیز گویند و افزار جولاه را
هم ستاره گویند و آن چنبریست راست و تنگ و دهن چرخ و جنگ و دیگر از چوب یا فولاد و استخوان و مثال آن سازند و بعربی
خوانند و بمعنی کوکب و سعد بفتح اول هم گفته‌اند و با زای سیوم نیز گویند که ستاره باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و …
… خانه‌ها هم گفته‌اند ستاره روز کنایه از صبح باشد و آن سنگی است که مانند آینه براق و شفاف که پرده پرده … از روی هم برخیزد
ستاره‌شمر بضم شین نقطه‌دار منجم و ستاره‌شناس را گویند ستاره‌شمردن کنایه از بیدار بودن و شب زنده‌داری کردن باشد
ستاره‌شناس بمعنی ستاره‌شمر است که منجم باشد ستاره قطبی کنایه از قطب شمالی است ستاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسپ
شیرخواره باشد و کره اسپی را نیز گویند که هنوز زین بر او نگذاشته باشند و عقیم اسپ را نیز گفته‌اند یعنی اسپی که بچه نیاورد و بمعنی
زائیده هم آمده است که بفارسی سترون و بعربی عقیم خوانند و شتران شیرده و شتران بسیار شیر را نیز ستاغ گویند و بمعنی سترون
گوشت خام و گوسفند و بز … ستاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده شاخ درخت تازه و نازک را گویند
بجهة … و شاخ تازه و نازک درخت تاک را گویند … و بعضی گویند شاخ درخت را که … خواهد
و خوید … و بشین نقطه‌دار هم آمده است و درست است چه در فارسی شین و سین هم تبدیل می‌یابند ستام بکسر اول بر وزن کلام
ویراق زین اسپ را گویند مطلق و بمعنی لجام و سر افسار طلا و نقره هم آمده است و ستان را در خانه را نیز گفته‌اند ستان بکسر اول
بر وزن نشان بر پشت خوابیده را گویند یعنی جای خوبی و بسیاری هر چیز باشد مثل گلستان و بوستان و هندوستان و امثال آن و بمعنی …
نمیشود و بمعنی … آمده است و مخفف استان هم هست که جای گریختن است در خانه و بفتح اول آستانه …
گویند که چیز گرفتن باشد و امر بمعنی هم هست بمعنی بگیر و بستان ستاند بر وزن نهاند بمعنی استانه که جای گریختن است ستاوند
بفتح اول بر وزن دماوند بالاخانه و رواقی باشد که پیش آن را ستونها برآورده باشند و صفه بلند و بزرگ را نیز گفته‌اند که سقف آنرا بر ستون
برافراشته باشند و بضم اول نیز آمده است ستانه بفتح اول بر وزن … بمعنی مکر و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول … ستد

بکسر اول بر وزن بهار مخفف ستاره است که بعربی کوکب خوانند و بمعنی شهره و بیم قصه و غیره هم آمده است و …
ستایش بکسر اول بر وزن نوازش مدح و ثنا و شکر نعمت و مدح و نیکوئی گفتن و پسندیدن و آفرین باشد ستایشگاه بر وزن نمایشگاه شعر را گویند
یعنی جائی که قصیده و غزل و قطعه و مثنوی بدان ختم شود ستبر بکسر اول بر وزن و معنی هژبر است که گنده و کلفت و غلیظ باشد و بعربی
غلیظ … ستبرزاد … و بعربی … گویند …
ستخ بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه‌دار … مخفف … است که … و بعضی گویند … هم هست …
در … ستوه بکسر اول …
و ثانی و سکون … ستون بضم اول و ثانی …
ستیز بفتح اول بر وزن … مخفف ستیزه است … ستر بفتح اول بر وزن … مخفف … است
… گویند ستردن بکسر اول بر وزن … بمعنی پاک کردن و دور کردن … سترسا بر وزن …
… سترگ بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ
نجابت و بزرگ … و درشت … گویند …
و بفتح اول و کسر اول هم آمده است ستره بفتح اول و ثانی و سکون ثالث … بمعنی …
… سترغش بضم اول و ثانی و کسر …
… سترنگ بفتح اول بر وزن … مردم گیا …
و در زمین چین … گویند …
… و … است …
کردن آن … است که … گشته …
آن … بر … و … باشد …
… و … بر … خوانند …
… سترونک بفتح اول بر وزن … مردم …
… ستروند بفتح اول … گویند …

ستروانده است چه ستر بمعنی بستر و دون بمعنی مانند و شبیه باشد و دون بستر نیز آمده و در این عبارت بدین نام خوانده شد و زمین را نیز گویند
که پیش از بگفتن زنند و آرایند باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است **ستل** بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی جنگ و ستیز
و آزار و داد و ... باشد و بکسر اول ... و ثانی و ... باشد **ستم** بر وزن شکم معروف است که ضد داد و دادگری باشد و بمعنی ...
گفته اند و بعربی ظلم گویند **ستم آباد** کنایه از دنیاست که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست **ستم بردار**
بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم بردار و ... باشد **ستن آمد** بضم اول و سکون ثانی و نون و ... ممدوده و فتح دال
و نون و دال ... گویند که ... ستون ... باشد و بکسر اول گفته اند **ستنبه** بکسر اول بر وزن
شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و ... نیز گویند که از غایت ... و درشتی ...
باشد و بمعنی ... نیز آمده است و بعربی ... خوانند و ... باشد که در خواب مردم را ... نیز گویند
ستنج بکسر اول بر وزن ... ... گویند که در ... کنند و ... کردن ... و ...
... که ... کرده ... و بمعنی ... و ... نیز آمده است و ... کردن ...
... نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است **ستنجر** بفتح اول و ثانی ... و ... مجهول ... بر وزن
... بمعنی ... است که ... باشد **ستو** بکسر اول و ثانی ... که ... گویند که ...
... گفته اند بمعنی ... آن ... باشد و معرب آن ... است **ستوا** بفتح اول
و سکون ثانی و واو و الف ... ... بر وزن ... و ...
... بر وزن ... نیز گویند **ستوار** بر وزن ... مخفف استوار است که ... باشد و بمعنی ... هم هست و ...
کردن و تصدیق ... نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است **ستوان** بضم اول بر وزن ... بمعنی استوار است که ...
و ... باشد **ستودان** بضم اول بر وزن ... گویند که ... گبرستان ... و بمعنی ...
آمده است و ... نیز گویند ... و ... و بفتح اول هم آمده است **ستوران** بکسر اول بر وزن ... بمعنی ...
... کردن باشد و بضم اول هم گفته اند و صحیح است **ستوده** بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... کرده شده باشد بمعنی ...
کننده و ... گویند **ستور** بضم اول بر وزن ... ... گویند ... و ... **ستوران** ...
بمعنی ... باشد که ... و ... کردن است و بضم اول هم گفته اند **ستوه** بفتح اول ... بر وزن ...

باشد بمعنی ... و ... بجهد و آن را بعربی ... خوانند **ستوه** بضم اول بر وزن ... بمعنی ستوه است که ... **ستوه**
بکسر اول و فتح ... بر وزن ... و ... باشد ... و مثال آن ... باشد ... و ...
که ... کنند ... و ... باشد ... و ... دهند ... و بمعنی ...
و بعربی ... گویند و ... گفته اند **ستوه** بضم اول بر وزن ... بمعنی ... و ... شده ... تنگ آمده و افسرده باشد
سته بفتح اول و تشدید ثانی ... بمعنی ... باشد که بعربی ... خوانند و ... نیز گویند که ... گذشته باشد و
... و ... هم آمده است و ... نیز گویند که ... و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ... و ضعیف
باشد و بضم اول و ثانی ... مخفف ستوه است که ... تنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی ...
و ضعیف و ... نیز گفته اند **ستهنا** بفتح اول و ثانی و ... بالف ... و ... بمعنی ... است و ... **ستهیده** بکسر اول و ثانی
و فتح ثالث و سکون دال ... بمعنی ستیزه ... و ... کند **ستی** بکسر اول و ثانی و ثالث ...
بمعنی ستیزه ... **ستی** بفتح اول و ثانی ... و ... را گویند و ... و ... هم ...
هندی ... را گویند که خود را با شوهر مرده باشد در آتش بسوزاند **ستیا** بفتح اول و ثانی ... بالف کشیده
... بمعنی ... است که ... **ستیخ** بکسر اول و ثانی و سکون ... مجهول ... و ...
گویند ... ستون ... و بمعنی بلندی و راستی هم گفته اند و راست ایستاده ... نیز گویند **ستیر**
بتحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی ستیزه است که ... و آن بر وزن ... مثقال است و ...
... مثقال ... و بعضی گویند ستیر شش درهم و نیم باشد **ستیز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول
... بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین باشد و بمعنی ظلم و تعدی هم آمده است و ...
... باشد و آن ... **ستیغ** بتحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیخ است که ...
و راست ایستاده باشد چون ستون و نیزه و مثال آن و بلندی ... و ... نیز گویند و ... هم گفته اند و بمعنی ستیز ... و ...
... **ستیم** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم ... و ... جمع شود و ... زنند ...
... و ... گویند و آن ... خوانند و بعضی ... گفته اند که در ...
... کرده و آن ... **ستیهیدن** با ... بر وزن ستیزیدن بمعنی ستیهیدن است یعنی جنگ و فریاد ...

ستهش بکسر ها و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد ستیهنده بر وزن فریبنده بمعنی ستیزه است که لجاجت
و سرکشی و ستیزه‌کاری باشد ستیهنده بر وزن فریبنده نافرمانی و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند ستیهیدن
بر وزن نچسبیدن بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنیدن و نافرمانی نمودن و فریاد و شور و لجاجت کردن باشد بیان چهارم در سین بی نقطه
با جیم مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت سج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره باشد و با تشدید ثانی در عربی گل بدیوار مالیدن
و نرم شدن چیزی ضعیف بود و بضم اول سرین و کفل را گویند سجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتاب و نامه را گویند و بفتح
بمعنی نرم و سکون باشد سجاده افکن کنایه از سفره و دستارخوان باشد سجاکند بفتح اول کاف بر وزن نهاده و کسر ا گویند که نگار (?)
و مسح شده باشد سجام بر وزن حرام سرای تخت را گویند و باشین نقطه دار هم آمده است سجانیدن بر وزن دوانیدن بمعنی سرد کردن
چیزهای گرم باشد و بکسر اول نیز درست است و بمعنی تجانیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد سجاینده بر وزن ...
کسر اگویند یعنی چیزی که از سبب سردی سخت و از حال خود برگشته باشد سجاهر بفتح اول و ها بر وزن جواهر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند
باشد سجبد بفتح اول بر وزن مسند سرای تخت را گویند و بمعنی باشین نقطه دار هم آمده است سجبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ...
بمعنی برجستن علو باشد و بعربی وثاق گویند و شیر دست در هم نیز گویند باشد انشت داریزه کرده و در آن ریخته باشند و آنرا
در عربی نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است سجلاط بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده چیزی جبهی زرده جنت یونانی یا
گویند که یاسمن زرد و یاسمن سفید باشد و بکسر اول هم گفته اند سجن بفتح اول بر وزن چمن بمعنی بجد است که سرای تخت شاهی باشد
و بمعنی باشین نقطه دار هم آمده است سجیدن بر وزن رسیدن سرای تخت شده را گویند بیان ششم در سین بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل
بر چهار لغت و کنایت سحربخزان بکسر اول و سکون ثانی و زای قرشت و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده و نون دیگر زده کنایه از خوش
نویس باشد و بکسر زای قرشت کنایه از خوش نوشته سحر حلال بکسر ثالث و حای بی نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده
کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی باشد سحرستان بلغت زند و پازند لغتی است که خانگاه باشد
سحرور بفتح اول بر وزن فغفور نوعی از مرغ صحرایی است سحیلس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام مکسور و سین ساکن بی نقطه
بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبو و بعربی اذخر خوانند بیان هفتم در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت سخ بضم و سکون ثانی
بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی سوخ که چرک بن ناخن باشد و از عربی وسخ گویند سخا بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و کاف بی نقطه دار زده زمین نرم را گویند سخت بفتح اول بر وزن لخت بمعنی بخیل و ارذل و مردم گرفته و خسیس باشد و در ...

و بسیار و صلابت و ثبات و چسبیده و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض سست است و بمعنی کشیدن
و وزن کردن و سنجیدن باشد یعنی کشیده و وزن کرده و سنجیده و بمعنی بضم اول هم آمده است سختانه بر وزن ستانه سخن سخت و در
گویند سخت بازو با بای ابجد بالف کشیده و زای نقطه دار بواو رسیده کنایه از مرد قوی و دلیر باشد و صاحب جهت سخت لگام بکسر لام
و کاف فارسی بالف کشیده و بمیم زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردن کش باشد یعنی یکسر مخالفت و بنیاد کند سختو
بضم اول بر وزن پرگو روده گوسفند را گویند که پر از گوشت و برنج و مصالح کرده باشند و بریان کنند و کنایه از آن کسی
هم هست که قصب باشد سختیه بفتح اول بر وزن ... بوزن در آمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند سخن داوری
کنایه از قضاوت و کنایه از حوادث روزگار هم هست سخج بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فقیت که از تنگی نفس گویند و با جیم
فارسی هم آمده است سخره بضم اول بر وزن مره بمعنی بیگار است که کار بیمزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیر دست هم هست و در عربی
بمعنی مسخرگی و استهزا باشد سخش بفتح اول بر وزن جرش کنه پوستین و کهنه جامه و بضم اول نیز آمده گویند و بمعنی باشین نقطه دار هم آمده است
سخلات بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن اخلاط گل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و یاسمن کبود باشد سخن بضم اول و ثانی
معروف است که کلام باشد و بضم ثانی و فتح اول هم آمده است سخن جوبر (?) بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن ...
دانش باشد سخن دلگیر (?) کنایه از سخن خوب و فصیح و مربوط باشد و سخن دلفریز هم بنظر آمده است که بجای شین زای نقطه دار باشد
سخن ضمیر کنایه از سخن ... سخن رانده بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شعر و قصه و سخن گذار باشد و کنایه از دروغ
افترا کننده و سخن فهم هم هست سخن سنج بمعنی سخن دان است که کنایه از شعرا و مردم فهیده و سخن فهم و بزرگ باشد سخن سنگ بکسر ... کنایه
از سخنیست که بر گوش گران آید سخو دلیر (?) بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون بر وزن ... بمعنی سخن است که کلام باشد سخیر بر وزن ...
رنج و وزن ... کرم و خشت و ... بشکند سخیوس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو بواو کشیده و بسین بی نقطه
بلغت یونانی گیاهی است که آنرا حماحم رومی گویند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مسکتی هم بنظر آمده است بیان هشتم در سین بی نقطه با دال
مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صدا است
سداب بضم اول بر وزن گلاب گیاهی باشد ... خوردن آن دفع قی و باد و کم شدت مردان و ... حمل زنان کند بمعنی
قوت و قدرت و توانائی هم هست و بعربی فیجن بر وزن الکن خوانند سدانه بفتح اول بر وزن علانیه نام قریه ایست از قرای
بلخ که از آنجا ... تا زمان اسلام از روی وقت نوبهار بلخ بوده و تولیت آن سرکش که متعلق بآن بوده و او در ...

سدآکاهل بفتح اول و های هوز و ثانی و رای قرشت بروزن الف کشیده نام درختیست که غیر از ثمر او در جای دیگر نمیباشد سپاهیه با بای فارسی
بروزن جمامیه هزارپا را گویند و آن جانوریست که در آتش زاید سدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت کنار را گویند و آن
میوهایست معروف شبیه بآلوچه و در هندوستان بسیار است و بعضی گویند درخت کنار را کم و بعضی گویند درخت
موی را سترخ کنند و بعضی گویند عربیست سدیرشبان کنایه از ماه که معرب است سدکام بکاف بالف کشیده بروزن بادام
کردن باشد و آن بمعنی اضطراب و ضرورت سدکاه بروزن و بمعنی اره باشد سدکیس با کاف و تحتانی مجهول بروزن تدبیس
گویند و بعضی شعر دارند و آن فرهنگ آمده است سدوس بفتح اول بروزن جاموس بمعنی نیلوفر است که رنگ شده و آن چیزیست که جامه را بدان
رنگ کنند سدوم بفتح اول بروزن تاموم نام قاضی شهر لوط است و او قوم لوط داده بود و نام قریه ایست از قرای لوط و در آن
شهر بسیار بوده و در زمان حضرت آن قریه نمود و کیاه و خوید و خرمنش سیاه باشد و هم روش سنگهای سیاه گویند
سنگها بجهت آن که بر قوم لوط باریده بود و است و حاکم ظالم را نیز گفتند و بضم اول نام دارالسلام و بوده و چون در آنجا
بار اول آتش بر کرمی افتاد و ابتدای آن که روزی اهل شهر دیده و حاکم ظالم او که اعرابی پرسید که سبب کشتن چیست گفت
قوم او مبارک است اعرابی در خنده شد و گفت امال و این قوم را شوم و نامبارک باشد و هم از آن گفت که قاضی شهر دانست
سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشیده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست از قرای صفاهان و نام روز دهم از بهمن ماه است
روز عاشق سیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرا را گرفته و دستها و
بر پای آنها بسته آتش در گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا دوند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند و در شب این جشن کوبند و
و باعث برین آنست که کیومرث صد فرزند از ذکور و اناث بود و چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت
که خدا او را فرمود تا آتش بسیاری افروختند و بجهت آن سده گویند و بعضی گویند بجهت آن که از این جشن تا نوروز پنجاه روز است
آن در جشن سده مذکور است و بعضی برآنند که چون این روز جشن حقیقی را بدین نام موسوم شده و بعضی دیگر گویند که از این روز تا نوروز
پنجاه روز و پنجاه شب که مجموع آن صد باشد بنابران سده گویند و سده بصاد معرب سده باشد که آیین است و در کلام فرس قدیم
بنا یافته است و نام درختی هم هست که در دار البرز و اطراف دیگر بلاد ایران و توران میرسد و چنانکه بزرگ گردد که ...
در بغل سه چهار کس در آید و بر شاخهایش بر تنه ... که باد از آن نگذرد تا سوار در سایه آن آرام تواند گرفت و بعضی گویند
که برگی از آن گیاه از دیگری بلندتر باشد و سایهش در نهایت موزونی و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند ...

که از هیچ تحفه باشند هر سه و پر از پشه باشد و در ایام بهار در آن درخت آب بسیار جمع گردد و دیگر ... شود و مانند ... بفتح اول ...
سیاهی گنند و سیاهی بسیار بشکاف و زغن جا داده و آن درخت را فل پشه و بیقل و پشه دار و دار پشه گویند و ...
و نجمک و دار بن نیز خوانند و عربان شجر البق خوانند و معرب آن سق است سدکا بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده بلغت اهل ...
فرغان را گویند و آن غلول بیز گویند سدیر بروزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بوده که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود
و بعضی گویند معرب سه دیر است سدان بضم و سین بی نقطه ای با یای فارسی و تیر روییده گفته سر بفتح اول و سکون ثانی معروف و عربی
خوانند و بمعنی فکر و خیال و اندوه و وقت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع در کلمه ... بر بالا گفته و هیچ سری که مقدم
و سر دار است بعربان و بمعنی میل و خواهش هم هست و بمعنی بالا باشد که عربی فوق خوانند چنانکه گویند بسر دیوار و بسر کوه یعنی بر بالای
بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر کوش و بر سر پا و شل آن و بده و خلاصه ... هم گویند و اسب را نیز با ...
سر و سینه چنانکه گویند سر رادست و بضم اول شرابی باشد که از برنج سازند و کشش موزون و مثل آن نیز گویند و بعضی گویند که ...
که در هندوستان خرمان روی آنرا از میان سیاه سازند و نام جوشیست که بجهت جمعی بود و بدن را سترخ کند و آنرا ...
و نام نوعی از نیزه هست که طول آن یک گز باشد و چوبی بزرگ دارد و مانند پیکان تیز و اکثر جوانان آنرا بدان کنند رسانند ...
سرخ رنگ باشد و بمعنی او دوان هم آمده است که در با حمام بجهت آب باران در عقب ... و نوعی از رقص باشد ...
سراب بروزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب سفید درخشد و از دور آب مینماید و بعضی گویند جاری باشد آب ها که در ...
و نام قریه ایست در آذربایجان نزدیک بر اردبیل و بعضی سرچشمه جوی که آب در خانه جاری آید و بعضی زبن و خلاصه هم هست و کنایه از ...
مقدم و دانا بود و جز و در و ... باشد سراپا با بای فارسی بروزن چپالا بمعنی همه و تمام باشد سراپرده بارگاه پادشاهان را گویند ...
خیمه را نیز گویند که بنزد او ... باشد که بر در خیمه و کشند سراپرده نگار کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد سرای با بای ...
قبا یعنی محنت و هر و پشت با ... گویند سرات بروزن نبات نام کوهیست نزدیک بیمن سراجه بکسر اول و فتح جیم نام ...
قم که آنجا جوزه خوب میشود و نام جنسیست که اسب و استر و خر و الاغ را بجهت سراچه بفتح اول و چیم فارسی معروف که سرای کوچک
و خیری بود و مانند قفسی که از غله ... و در آن نگذارند سراچه تنگ بکسر با بمعنی سرای تنگ است که کنایه از دنیا باشد سراچه ...
گویند که هم آنچه باشد سراچه کل بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است و کنایه از دنیا هم هست سراخر بضم ...
بروزن صفرا ... اسب ... را گویند یعنی اسبی که بر جمله اسبان مقدم باشد و ... آمده است که ... سراد بروزن ...

سوار و بمعنی خیال است که عکس صورت باشد سرادار بروزن سپهدار کسی را گویند که خدمت در سرا کند و با احوال حاجبان پردازد و دربان
زنان شهر را گویند که خدمت کار و ناظر حرم سرا کند سراردی با رای قرشت بروزن ... نام گیاهی است چون از آن گیاه بینی خون از بینی
آدمی گشاده شود و بعربی قیفال خوانند سرا زنشته چوبی چرک آلود کنایه از کر و فر و دولت باشد سرسر با سین بی نقطه بروزن برابر بمعنی
و تمام باشد و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سره و گشت هم بنظر آمده است با این حرف که در گل رای پای بسبز آید و در وقت سرسیم
بمعنی شوریده و سرگشته چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته اند سرارغوج بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون جیم فارسی
گیسو پیش زنان باشد و آن گیسی است مانند همیان جوالدوز سرگرد و بر گیسوان آن کلاهی باشد و آن چیزیست که از مو و ابریشم و زر و زینت
جواب و بر پیشانی گذارند و گیسوها در آن کیسه کنند و بر سر دیگر آن منگلی بود و آن را از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند
و در آن لطافت کنند سراغوج بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سرارغوج است که گیسو پیش زنان باشد و بعضی گویند دست
که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی زر و پا و یکی که مانند دام بافته اند سراگوش با کاف فارسی بروزن و معنی سرگوش است که گوشه
سراکوفت بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش و حضرت باشد سرانگون با کاف فارسی بروزن و معنی سرنگون بمعنی سرنگونی
که سر از زیر است سرآک با همزه ممدوده بروزن ... کسی را گویند که مانند فلک و آسیا سرگردان و همیشه در گردیدن باشد
سراماج با ثانی و میم بالف کشیده و جیم ... و آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوب گاو آهن را بدان بسته
زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی هم آورده اند و گفته اند چوبیست که گاو آهن را بدان نصب کنند و بعربی ... خوانند سرانجام
عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند سرانجم بکسر نون کنایه از ملایکه و کروبیان و حاملان عرش باشد سرانداز بروزن درانداز
و روپاک باشد که زنان بر سر اندازند و کسیکه از روی نازو نخوت و مستی سر خود را بجانب حرکت دهد و در خراسان بر او درو
سرافکنده کی هم آمده است و شخصی جست و چالاک و بی پروا و بیباک و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ...
که در پیش ایوان و عمارت اندازند که بر جو بها بر بالای آن باشد و قالی و پلاس که بگستراندن گویند که بر جهت قالی و پلاس بزرگ بر روی
و نام صولی هم هست از جوق صفه با اصول موسیقی و از صوفیان نیز خوانند و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است سرانداختن کنایه از بیجا
شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سر در گریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست سراندیب نام کوهیست مشهور که آدم صفی علیه السلام
از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجاست و بعضی گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن
گویند قبر ابو البشر در آنجاست سراندیل با لام بروزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی علیه السلام سرانگشتی بضم

و سکون شین نقطه دار و فوقانی بمعنی گشیدن نوعی از رقص آرد دست و چیزی که بر سر انگشت دست و پا بندند سراو بفتح اول و ثانی بمعنی
و سکون واو بروزن نحو نام رود خانه ایست که شهر اوده بر کنار آن رود خانه واقع است سرآوردن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن
باشد سراوند بروزن زراوند زنگ زرد را گویند مطلق سراهنگ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف فارسی سرهنگ را خوانند که پیش رو
لشکر باشد و سپاهی را نیز گویند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و ترکی قراول خوانند و بمعنی ... هم هست و سرهنگ مخفف آن
است و کمند را نیز گویند که بدان اسپ بکشند سرای بروزن درای معنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی خواننده و سراینده هم
و بمعنی گویندگی و حرف زدن که شاعر و قصه خوان باشد لیکن در این مرحله بدون ترکیب گفته نمیشود چنانچه مثنوی سرا و سخن سرا و امثال آن
سرا معنی هم هست یعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن و معنی گوی و حرف بزن و نام شهریست بزرگ و حسن خیز در جانب شمال
سرایان بروزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه سرایی کنان را گویند و نام جایی هم هست در خراسان سرای جاویدان کنایه از بهشت
که جنت المأوی باشد سرای چهار ارکان کنایه از عالم آخرت و بهشت را نیز گویند سرای سپنج خانه عاریتی باشد که بر گذر گشت و زراعت
و کنایه از دنیا و روزگار هم هست سرای سرور بضم سین و رای بی نقطه شراب خانه و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم هست سرای شش
بکسر رای بروزن ... یعنی زبان را گل است که سخن گفتن و نغمه پردازی آموخته باشد و مرغ خوش الحان باشد سرای ششدر بضم شین نقطه دار و کسر
دال بی نقطه و زای بی نقطه کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت که پیش
از سکون و شراب خانه باشد و قمار خانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و عرض هم هست سرای ششدره کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت که بالا
و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد سرای شهر خانه را گویند که رعایا مال و باج خود در آن شهر داده تسلیم تحویلدار دیوانی نمایند و این نام
نوشیروان عادل بوده است و پیش از او نبوده سرای محمود مقام محمود است که خدا تعالی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و سلم وعده کرده است
و کنایه از بهشت باشد سرای خشت کنایه از عالم آخرت است که عالم جاوید باشد سرای خوش آرام کنایه از آسمان است سرایدن بمعنی سرایش است
که نغمه پردازی و سخن سرایی و حرف زدن و خواندن و سرود و مرغان باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بروزن عقب بمعنی افزودن و یا لوله
و ابریشم رشته باشد و بضم اول و سکون ثانی معروف است که بعربی آنک و هندی شیشه خوانند سربار با بای ابجد بروزن سرکار
باری که بر بالای باری بسته بلند کنند و بار دیگر را نیز گویند که بر سر بارها بسته باشد سرباس با بای فارسی بروزن کرباس
سپاهی و سوار را گویند چه پاس بمعنی حفظ هم آمده است و بمعنی گرز گران سنگ هم گفته اند و بمعنی خود آهنی و سپر هم آمده است
سرباش با بای فارسی بروزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند سرباک با بای ابجد بروزن خاشاک سر دارجاییی دار و جای
گویند سربالا با بای فارسی بروزن ... یعنی عمامه و دستار و شمله و علاقه دستار و مغفر باشد و خود آهنی و زره را نیز گویند و چیزی

زیرا نیز گویند که در زیر زره و جوشن پوشند یا در زیر کلاه خود گذارند تا سر و تن را آزار نکند و بمعنی آزار هم بنظر آمده است که فوطه و لنگوته
باشد **سر بتیغ بریدن** کنایه از گردن زدن و کشتن باشد **سر بجوش** بر وزن خرجوش جهنده و صاحب همت و بیم باشد و کنایه از شخص بلند همت
و صاحب همت هم هست **سر برآوردن** کنایه از برگشتن و یاغی شدن باشد از صاحب و ولی نعمت خود و کنایه از طلوع کردن هم هست
سر بر افتادن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شدن باشد **سر بر خط داشتن** و سر بر خط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد **سر بر زانو نهادن**
کنایه از گوشه گیر شدن باشد یعنی پشت خم کرده در کنجی نشستن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن باشد **سربرت** بفتح اول و ثانی و فتحی بر وزن
بمعنی خاره دوم و خند منکر باشد **سر برغ** بفتح نقطه دار بمعنی سرابست یعنی جائی که آب از چشمه یا رودخانه در برغ دارد و برغ بندی باشد که در آن جمع
مانند آب و آنچه **سر بر کردن** بمعنی اول سر برآوردن است که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بر کردن هم گویند **سر بر آمدن**
کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد **سر بر گردیدن** کنایه از دیوانه شدن و سودائی گردیدن باشد **سر بر زدن** کنایه از زیر
کردن و هلاک شدن باشد **سر بزرگ** کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد **سر بگریبان بردن** کنایه از تفکر نمودن و اندیشه کردن باشد
سر پنجه بابای فارسی و جیم بر وزن اندرنه پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار چابک هم هست **سر پوش**
بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است اعم از سر انداز و مقنعه زنان و سرپوش دیگ و بعضی خوان پوش و امثال آن **سر پوشیده** بفتح سین نقطه دار
سرپوشیده است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش باشد **سر بها** بفتح بای ابجد بر وزن اژدها بمعنی خونبهای آدمی
که بعربی دیت خوانند و کنایه از زر بیست که بحاکم جور دهند و اسیران و گرفتاران از جهت خلاص کنند تا از آنکه بر دم بدهند و خلاص کنند
و یا خود بدهند و خلاص شوند و بعربی فدیه گویند **سر پیچیدن** کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد **سر پید** بابای ابجد بر وزن خرید مطلق
هی را گویند که مانند جل باشد یعنی شبیه آن **سر تختر** بابای قرشت بر وزن حلوا گر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد **سر تیز** کنایه از
کم عسرت دراز باد **سر تاج** بضم ثالث و سیم بالف کشیده و جیم زده بمعنی سر افراخ است و آن کیسه درازی باشد که زنان گیسوی خود در آن
گذارند و بعربی مقنع خوانند **سر تر** بفتح دال نقطه دار **سرتز** بر وزن پیچ خرخسکیم و ... **سرتیز** بکسر ثالث و تحتانی مجهول بر وزن پرویز مردم تند و
و تیز باشد و کنایه از مردان جوان هم هست و خار و جز آن را هم گویند **سر تیغ** بکسر ثالث بمعنی سر شمشیر و سر کارد باشد و کنایه از روشنائی هم هست
سر جب با جیم فارسی بر وزن هر شب سفید را گویند که بر پوست آدمی پدید آید و بعربی بهق خوانند و بابای فارسی هم بنظر آمده است
سر جنبانیدن کنایه از سر گوشی کردن باشد **سر چکاد** با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سواد بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند **سر چکادی**
با جیم فارسی بر وزن کم سوادی چیزی باشد که بر سر چیزی بستانند چنانکه گوشت بعد از کشتن بچرخند و گوشت گوسفند و یا چیزی دیگر برسر گرند و از

در هند و هندوستان سپو گری خوانند **سر جنگ** با جیم ابجد بر وزن و معنی سرهنگ است که پیشرو لشکر و سردار سپاه و پهلوان باشد **سر جنگه** بجیم
فارسی بر وزن سرهنگه نوعی از سر بازی در باشد و آن را زوقی گویند و آن چنان است که شخصی بر بالای چوب ایستد و دیگری چوب در زیر سر
دیگری نهد و کنایه از غضب و آزار هم هست **سر جوش** با جیم ابجد بر وزن سر پوش شوربا را گویند که در اول جوش از دیگ بردارند و
چاشنی خورند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز هست **سر خاب** بضم اول و ثانی نقطه دار بر وزن سرخاب نام رود خانه ایست که در
ارزروم جاری است و آب آن سرخ مایل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهیست بر جنوب تبریز و متصل است بشهر و گویند چشمه ای در
سر خاب هست و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند و او را مانند زنان حیض می آید و بعضی گویند که پرنده ایست که تمام شب
خود جدا باشد و یکدیگر را می جویند و پیوسته آواز کنند و بجهت آواز حقه عادات هم آیند و عاشق نشوند و تمام شب بیقرار باشند دیگر
از جهت جدائی و بعضی دیگر گویند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند و بر خود را در آتش اندازد و سوختن خود را هم گویند و سرخی
دخانی باشد که زنان آن را بجهت زیب بر روی مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد و نام یکی از ملوک هم هست
و او از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز گویند که شراب سرخ که شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند
سر خاره بر وزن افغان سوزن نیزه یعنی باشد که زنان بچه زینت بر سر زنند و مقنعه را با آن بر سر بند کنند تا از سر ایشان نیفتد و
سنجاق نیز گویند که از استخوان یا از دندان ماهی سازند **سر خاریدن** کنایه از تو هم شدن و نگاه داشتن و تعلل کردن و در عقب شدن و تخلف
نمودن و تعلل و درنگ و اهمال و رنجیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و شتاب آن و خجل شدن و شرمنده
و پشیمان آوردن باشد **سر جبال** بابای ابجد بر وزن خنگ سال شیوری را گویند و آن پرنده ایست مانند لکلک لیکن کوچکتر از لکلک است
سر جای با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت بزرگ و چشم آن ترش باشد و بعربی حماض خوانند **سر رج** بضم رای ابجد و
کسر حای نقطه دار درختی است بزرگ در موضع ریسمان از صفات کابل و در هر ... بشاخهای ... از سنگ ... گویند حنبلی
هر یک پنجاه و دو کز باشد و مجوف چنانکه در آن کمانهای پی چیدن ... است تا سر و زیر با فشار ... و بعضی ایشان میوه آن
تخم سرهای انگشتان دست و پای ایشان و این را بعربی جوق و جرحی مونوف خوانند و بعضی لات و منات گویند **سر رج** بیست
حکایت است و آن را سرخ بوم هم گویند که بجای قائم قریشت دال ابجد باشد **سر خ بید** نوعی از درخت بید است و بعضی
بید مولد است که بید مجنون باشد **سرخ چشم** کنایه از مردم خونریز و جلاد باشد **سرخجه** بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی
از وبائی و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم رسد و آن نوعی آبله باشد سرخ رنگ و علامت آن تب دائمی و درد بدن است و نفس و

و خوابی و سستی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است سرخده با دال ابجد بروزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد
و اکثر اطفال را هم رسد سرخر بفتح اول و کسر ثالث معروفست و بعربی رئیس الحمار گویند و کنایه از مردم بیحیا باشد و کسیرا نیز گویند
که بموقع بجائی بنشیند که جای او نباشد سرخزه بروزن و معنی سرخجه است و آن نوعی از حصبه باشد و بزای نقطه دار هم آمده است
سرخ زنبوران کنایه از سرانگشتان معشوق باشد که بحنا رنگ کرده باشند سرخزه و سرخسره با زای نقطه دار و زای فارسی بروزن
و معنی سرخزه و سرخجه است که نوعی از حصبه باشد که بیشتر اطفال را هم رسد سرخس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه
نام شهریست از خراسان و نام داروئیست که آنرا کبیکه گویند و آن گیاهی باشد سیاه رنگ بر کنار دریا و غیره که زبانی چون
باشد یا نبود و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و هر علت دیگر بسیار مفید است سرخک بفتح رای بی نقطه
و سکون کاف مرضیست که سرخ و سرخ میباشد و آنرا بعربی حمره بضم حای بی نقطه و تشدید میم سرخ سوار کنایه از جگر است و آن
از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بعربی کبد خوانند سرخ سلاح بودا نام حضرت موسی علیه السلام است
بزبان پهلوی سرخ عنان کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است سرخک مصغر سرخ است و نام رستنی باشد و آنرا
مرو گویند و بعربی حمره خوانند سرخ مرز بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه نام رستنی است و آن رستنی باشد که برگش بر زمین
فرو رونده و ساق آن سرخ و خوشش آتشین بود سرخ مرزه با زای نقطه دار بروزن و معنی سرخ مرز است که رستنی باشد و آنرا
بستان افروز سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و معنی سرخجه است و آن جوششی باشد که بیشتر اطفال را هم رسد
سرخوار بکسر اول و واو معدوله بروزن خمار مردم ولی نعمت و صاحب اختیار باشد و شاعری هم گفته اند سرخوان با واو معدوله
بروزن ترخان معنی سرخوار باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذله گویند سرخوانه با واو معدوله بروزن ترخوانی معنی پیش
خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و معنی سرنوشت خواندن هم گفته اند و معنی سرخوری و خرم کردن هم آمده است
سرخوش کنایه از کسیست که شراب بخورده و بسبب جوشش حرارتی حسن و خوبی و خوشحالی داشته باشد و معنی مست و مخمور
هم آمده است سرخه بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پهلوانی بود که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوش
بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نوعی از انگور سرخ رنگ باشد سرخیزه و سرخیژه بضم اول و فتح زای
در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود که بیشتر اطفال را هم رسد
سرخیس بفتح اول و کسر ثالث تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده لغت یونانیست که آنرا بشیطرج خوانند گویند

سرکه را و نان درو کنند آنرا بر کف دست مخالف گیرد و در شب روی سینه در دو کن کرده سرداب بروزن زردآب خانه ای
گویند که در زیر زمین سازند سردابه بفتح بای ابجد معنی سرداب است که خانه زیر زمین باشد و خانهای تابستانی بسیار سرد را نیز گویند
و نام آبشاریست در آب گرم قزوین و نام جزیره ایست از جزایر اندلس سردان کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و بسیار
سخنان را است مردم را برنجانند و مردم ناموزون را هم گویند سردکیم بکسر کاف فارسی نام بازیست و آن چنان باشد
که جمعی در جاها بخوابند و چیزی بر سر خود کشند بعد از آن شخصی که سردرکم نشانده بود بر خیزد و هر یکی را بگوید که کیست اگر درست گوید
آن شخص سوار شود و بیرون تا سر او را کسی دیگر نشاند و اگر خلاف گوید باشد و او را بر دوش خود گرفته بر جای مقرر رساند باشد سردرون
کردن کنایه از شرمنده و خجل شدن و زوال کار باشد سرد و شانه زدن بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و رنگ دادن و رقص و دوانگی
نمودن باشد سردستی بروزن بدمستی معنی در حال و حاضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورند و زود سازند و آنچه در دست کرده
و جوی را اسپند ریزان در دست گیرند سردوشان معروفست که شخص کرم بدان باشد و کنایه از مردن و از کار رفتن
و دلال را هم بر سر سانیدن هم هست سردکوی کنایه از گند طبع و شخصی که مردم را بسخنان سخت و درشت و راست برنجاند
و کنایه از ناموزون هم هست سردهر بفتح ثالث سرکرده و پیشوائی که احوال امرا و پادشاهان نویسند سرده بروزن پرده صحیح که
بدان شراب خورند و سرکرده و پیشوای نجوا که دیوان باشد سرداقر را نیز گویند و معنی از خرد هم هست و بمعنی خشک هم هست و نیز گویند و بعضی
باشد که از انگور میچکانند سردیس با دال ابجد بروزن پرویز لغتیست اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا بیونانی سماریس خوانند
سر رشته از دست رفتن معنی سر رشته یافتن و دریافتن کار و فهم و در رسیدن مقصود باشد سر رشته بکسر رای قرشت کنایه از مقصود باشد
سر رشته از دست رفتن کنایه از سرگشته شدن و رنگ دادن فهم و معامله و مردن باشد سر رشته یافتن کنایه از دریافتن کار و فهم و مقصود باشد
و دهقانان سرز بفتح اول و ثانی و سکون زای هوز ملخ را گویند که بنیان ببالان برنج و ارک بر و نیز ماده و سکون ثانی هم گفته اند سرزدن
بروزن کرکردن بمعنی سرزنش باشد و معنی کردن زدن هم هست و برخاست و اجازت و بجره و یکباره و بکاره و مجلس دار هم
نیز گویند سرزلف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه محبوب باشد سرزنش بروزن ارزنش
سرکشی چون بچه و نافرمان باشد سرزنه بروزن انجره و نام گیاهیست خوشبوی سرساه با سین بی نقطه بروزن بغداد و کیا
که آنرا بیخ تخت گویند و بعربی رخمه اصلح خوانند سرسق بروزن چماق ابریشم باریک سسوار را گویند سرسبز بفتح ثالث
و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات و زندگی و تری و تازگی عیش و جوانی و جاه و دولت و کامرانی و آبادانی باشد سرسبز از ولد

و مردم قرقره را گویند و سست کردن کار را و رعایت حقوق آنها را نگاه کردن و کار بستن باشد و کنایه از کاری هم

و سخن بی فکر و بیهوده هم و بمعنی اسب سریع السیر هم هست **سرسفره** بکسر ثالث کنایه از سبز و ... منعقد شد **سرسه** بکسر اول و فتح ثانی

و ثالث و نون هم و دیه‌ایست از ملک عجم و بفتح اول هم آمده است **سرش** بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه‌دار مخفف سرشتن است

و آن چیزی باشد که بدان چیزها را بهم بچسبانند و بکسر اول مخفف سرشت است و آن آردی باشد که کفشگران و صحافان

پیش از آن کار فرمایند و سخت زنند و پاره‌ها بمعنی بود و نبود گفت که در مقابل نیک و نیکو باشد **سرشاخ** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث الف کشیده

و خای نقطه‌دار ... گاو را گویند که بر جانب ثانی باشد و بسکون ثانی ... بند در ... ایشان پوشند و سرها را از حرارت

آفتاب نگاه دارند **سرشار** بروزن سرچشمه بمعنی پر است چنانچه گویند پر و لبالب هم هست **سرشب** بروزن ... بمعنی شام باشد و آن

ابتدای شب است **سرشت** بکسر اول و ثانی بروزن ... صفت و جبلت و ... بمعنی طبیعت و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخمر و آغشته

آغشته کردن هم هست **سرشف** بفتح اول بروزن ... نام ... که دل ... را از آن بگیرند و ... آن ... **سرشک**

سرشک بروزن ... و بمعنی ... باشد و آن ... معروف که بعربی ... خوانند ... کنند و بعضی درخت ...

... را گویند و بمعنی قطره ... گویند عموما و قطره باران و اشک چشم ... خصوصا ... و خوردن ... باشد

و نام درختیست ... که ... بر آن ... درخت ... گویند و بعضی گویند ... آن درخت ... **سرشک‌خون**

کنایه از قطره ... که از ... **سرشک‌چمن** کنایه از شبنم و ... است که بر ... آب ... و ...

سرشکسته بکسر کاف کنایه از ... باشد **سرشکن** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ... و واو بالف کشیده ... زده ...

گویند که در شب ... و ... بعربی ... خوانند **سرشوان** بفتح ... و سکون نون بمعنی ... است و آن ...

که پیش ... **سرشوی** بروزن ... بمعنی ... و ... است که بدان سر شویند و ... **سرغ**

بفتح ... و سکون ... و ... قرشت ... و ... است که در ... **سرطه‌آدم** کنایه از ... باشد

سرغ بکسر ... و سکون ... و ... **سرغنه** بفتح ... بروزن ... بمعنی بزرگ و ... باشد **سرغوغه** بمعنی ...

و آن ... باشد که ... و ... بمعنی ... هم گفته‌اند و ... **سرغین** بفتح اول و کسر ثالث ...

بروزن ... بمعنی ... باشد و ... و بکسر اول و ثالث هم نظر آمده است **سرغینه** بروزن ... بمعنی ...

کنایه ... باشد و ... گویند **سرف** بفتح اول و ثانی بروزن صدف ... و ... را گویند که بسبب سرفه ... دل ... باشد

... **سرفراز** بمعنی ... و ... بکسر ... است و بضم اول و سکون ثانی ... گویند و بعربی ... خوانند و بمعنی سرفراز هم هست

... و ... بی نقطه بالف کشیده و رای نقطه‌دار ... و نام ... است ... و کنایه از بلندی ... و ...

و ... و ... هم آمده است **سرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان ... پسر را گویند که ... و بضم ...

و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی ... است و آن ... که از ... و ... بکسر اول و سکون ثانی و کاف ...

... را گویند که زنان بر روی مالند و بمعنی ... هم آمده است **سرکا** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی سرکه باشد

... گویند **سرکب** بفتح ثالث بروزن ... نام ... **سرکلی** بضم ثالث و سکون ... بروزن ...

... را گویند ... **سرکه** بفتح اول بروزن ... را گویند و بضم اول هم ... و ...

... باشد که ... گویند که ... **سرکران** بکسر کاف فارسی کنایه از ... که در ... و غضب بود ...

و ... گویند ... **سرکردا** با کاف فارسی بروزن ... بمعنی ... باشد و آن ... است ...

... خوانند **سرکوفته** کنایه از ... و ... کردن و ... گویند و ... گفته‌اند **سرکه** بکسر کاف ...

... و ... **سرکیسه** بفتح کاف فارسی و کسر ... و سکون ...

... گویند که ... **سرگزیت** بفتح کاف فارسی ... جزیه است ... معرب ...

... بکسر ... و سکون ... **سرگم** ... است و ...

سرگزیه بروزن ... بمعنی سرگزیت است که جزیه ... باشد که از کفار گیرند **سرگین** بضم

... باشد ... و بمعنی اسب ... **سرگس** بفتح کاف و سکون سین ...

... **سرگش** با کاف فارسی بروزن ... نام ... که بعربی ... خوانند ... و کنایه از ... دم ...

باشد و اسب ... **سرگل** بفتح کاف فارسی ... و ... قوت و قدرت ... و ... گویند

... که ... **سرگنبدان** کنایه از ... **سرگنجه** بمعنی ...

و آن ... باشد ... **سرگوب** بروزن ... گویند که ... و ... باشد و بمعنی ...

و ... هم گفته‌اند و ... قوی ... و ... و ... گویند که ... زیاده بود ...

و ... است **سرگه** بروزن ... گویند **سرگا** بکسر اول و ضم کاف ... بالف کشیده ... زنند و ...

بمعنی دراز باشد که سخن مجملی است و بفتح اول هم آمده است و بمعنی داری که وزه از جستن آورند **سرکلکیج** بفتح جیم و زای کنایه از
از و مایه و مقدار روپیه قیمت و بی‌چین باشد **سرکه و انگبین** بکسر نا کنایه از کینهٔ دیرینه باشد **سرکه در خم** کنایه از رنجش و دوری کردن و رو ترش کردن
باشد **سرکه فشاندن** کنایه از بدخویی و تیزی و تند زدن باشد **سرگیجش** بکسر کاف و زای و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن چنان است که چون
از جای برخیزد ناگاه سرش بگردش آید و از چشم نور بپوشد البته بفتح جیم بمعنی سرگیجش است و بعربی دوار خوانند **سرگس** بکسر نون و فا
بروزن قبس بمعنی سدکیس است که قوس قزح باشد و آن را کمان رستم و کمان شیطان هم گویند چه قزح نام شیطان است و بعربی **سرگین**
بروزن و معنی سرکین فضلان است که مجمل باشد **سرلاب** بضم اول و لام بالف کشیده بروزن قرقب مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد معروف
از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و سیارات از برای احکام **سرلاد** بروزن جلاد بمعنی سر دیوار باشد چه لاد بنا و پای دیوار است
چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی دیوار هم آمده است **سرم** بفتح اول و سکون ثانی و میم نگر باشد و آن رستنی و درکوهستان روید و از
برند و باست خورند و بعربی جرشف خوانند بفتح حای بی نقطه **سرمارزک** هوایی باشد متصل و معنی بمعنی که از غایت سرما فسرده گردد
مانند برفی که در نهایت ریزگی و تنگی بر زمین ریزد و اکثر در شبهای خنک در اول و آخر روز که سرما سخت شده هم رسد **سرمازدگی** کنایه از
و زای نقطه دار بالف کشیده و تحتانی زده نام ماهی هم است از زمال علی **سرمامک** نام بازیست که کودکان بازند و آن چنان باشد
که شخصی را مامک کنند و یکی از کودکان سر بر کنار او نهد و دیگران از کوچه هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن شخصی که سر در کنار
داشته برخیزد و در جستجوی ایشان شود و طفلان هر یک از کنار رود که شمار داده و دستی بر سر مامک رسانند اگر شخص را پیش از آنکه
دست بر سر مامک رساند بگیرد بر پشت او سوار شده پیش مامک آورد و همان شخص مرکوب سر بر کنار مامک نهد و اگر نتوانست
گرفتن همان خود سر بر کنار مامک نهد **سرمالی** بروزن حرمالی بیابانه و معتری باشد که در هر سالی بگرد و شمال آن
دهند و آن را بعربی مشاهره گویند **سرمج** بفتح اول و میم و سکون ثانی و جیم گیاهیست که آن را اسفناج رومی گویند و آن بستانی
و صحرائی هر دو میباشد صحرائی آن را بکرند و بخوشانند آب آن را زرنیخ در کشش ... و آن بعربی
سرمق گویند که بجای جیم قاف باشد **سرمخاره** بفتح اول و ثالث کنایه از تحمل است یعنی توقف کن و دو و چار **سرمش** بکسر ثالث و سکون
شین نقطه دار زرد آلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند **سرمک** بروزن نمدک دانه‌ای از سبزی باشد و بعضی
گیاهی نیز گفته‌اند که آن را اسفناج رومی گویند و معرب آن سرمق باشد **سرمهنگ** بثانی قرشت بروزن زنبورک بمعنی آشوب و شور و غوغا
باشد **سرموزه** بروزن بر روزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در شوالند متعارفست **سره** بضم اول معروفست و آن چیزی

که در چشم کشند و نام قریه‌ای هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد **سرمه چگین** سرمه بود که خسرو پرویز داشت هرکه بکشیدی در چشم آن کس
کسی از خلق زمین را ندیدی و ... **سرمه‌کشی** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تفخیر را گویند که سرمه‌کشیدن باشد
و کسی که سرمه در چشم کشد و کنایه از روشن کننده چشم و بینائی دهنده و کنایه از شب تاریک هم هست **سرنا** بضم اول و نون
بالف کشیده مخفف سورنای است که در نقاره و نفیر نوازند و در جشن و سور نوازند و آن را نای رومی هم گویند **سرنامه** بروزن سرکامه
آنچه بر سر کتاب‌ها نویسند که در عنوان محل القاب رسانند و بعضی گویند سرنامه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند **سرنای** بضم اول
و سکون آخر که یای حطی باشد بمعنی سرنا باشد که نای رومیست **سرنج** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سرنج را گویند و آن چوبی
باشد مانند طبق و بر پشت آن قبه سازند و بندها در آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بر یکدیگر زنند تا بصدا در آید
و ... آن نوازند و بعضی ... و آن چیزیست که نقاشان و مصوران بکار برند و آن از ... حاصل
شود ... سرب ... است و ... از ... و در جهت زینت ... است
سرند بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ... باشد که غله را در ایام ... از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا ...
... گویند و آن چیزی باشد که ... و بمعنی ... هم آمده است و ... گویند
رسنی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و ... آمده است ... و آن چنان است
که کسی پای خود را با پای دیگری بند کند و ... و آن را بعربی ... خوانند و بمعنی ... کنند
... و سر دیگر شخصی گرفته در کمین نشیند آدمی یا جانوری پای در میان آن نهد آن شخص بسوی خود کشد و او را بگیرد **سرو بیخ** بفتح ثالث
... **سرونت** ... است
... **سرنا** بضم اول و فتح ثالث بروزن برنا مخفف سرنای است که نای رومی باشد ...
هم گویند **سرو** بضم اول ... شاخ را گویند ... و بمعنی ...
گویند و بمعنی ... درخت مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد ...
... سیم ...
... **سرواد**
بروزن پرواد بمعنی سخن و حدیث باشد و بمعنی قصه ... و شعر هم هست **سروا** بروزن فرما کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی قصه و افسون

و سرو را هم گفته اند **سرواد** بفتح اول بروزن شهزاده قدیه شهرور اگویند سپو بهار و نگار و نیز رود زمین و گلشن آیین و صرف اول آن ولغت قبل بار و خلقی هم فه و ل است **سرو آزاد** گفته داد سرو را گویند که راست رود و آزاد این صنف سرو آزاد و گل گفته اند که از هر گیر
و او بستی و پیوستن شاخ دیگر فرع است و بعضی گویند سرو درختی که میوه نه بار آزاد و خوانند چون سرو میوه ندارد و از نفه آزاد بامید
و جمعی گفته اند سرو درختی را که برگ ها وی آزاد است چنانکه هر برگ تازه است وه هی پژمرده و هی برگ و سرو در همگیت آیینه
و همه وقت تازه است و از این معنا فرع و این صفت آزاده است پس بدین سبب آزاده باشد **سروال** بضم اول بروزن برقع
علمی بود که بر سر آن جمله ای بتر جا شده و همین که کلاه ورفت جدا کردن آن بسیار دشوار است **سروب** بفتح اول و ضم ثانی
و سکون ثالث مجهول و بای ابجد جفت زنده و پارانند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند **سروخ** بفتح اول و واو قافی و ثالث مجهول
عرد و سنگ بمعنی شورش و آشوب و خوغا باشد و بعضی بفتح اول و ثانی و واو قافی هم گفته اند که بروزن مرزوق باشد **سروج** بفتح اول و ضم
ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام وستی است در نواحی کرمان **سروخت** بفتح اول و کسر خای نقطه دار و جای و جمعی گفته میشود
که تفسیر آنکه گویند یا از روی عجز بی نصیحتی نمایند و نشنود **سرود** بضم اول بروزن درود بمعنی سخن باشد و جمعی خوانند کی و گویند که از نغمه
و آواز است و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بروزن سرمه بمعنی سرود است که نغمه و سرود شعر و فسانه و قصه باشد **سرودگان**
بمعنی سروده و هم گشته دشت کنایه از خشن شدن و خطاب عتاب کردن باشد **سروستان** با تای فوقانی بروزن زرگستان نام درختی
و آن جایی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحنی دهم است از سی لحن باربد و نام قصبه ایست در ملک فارس **سروسایه** بروزن
گرم شده نام نوایست از موسیقی **سروسهی** بکسر دال و سروی باشد و ساقه و شاخهای آن راست چنانشد و سهی بمعنی راست هم آمده است
و نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد **سروش** بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل است خصوصا و هر فرشته که پیغام آور باشد عموما و
فرشته را نیز گفته اند که بعربی ملک خوانند و حکمای فرس گویند که حقتعالی بیست و یک سروش آفریده است از انجمله یکی تعلق آنند که
سی که نه بر ماه شمسی بنام ایشان موسوم گشته و بتحفه دیگر انجمه در زیده و تلخ سروش باشد بنام آنکه است و از جمله آن سی سروش
دوازده نفر دیگر که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک از آن دوازده سروش بتدبیر امور و مصالح ماهی که بنام
او است معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع شود حواله به سروشیست که آن روز بنام او موسوم
و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشها ماه که بتدبیر ماههای اقالیم مشغولند پس هر روزی که بنام آن ماه موافق
باشد سروشی که آن ماه بنام او است و تدبیر مصالح آن ماه بدو مفوض است خود هم بتدبیر آن روز می پردازد بنابراین بجهت شرف آن روز را جشن کنند

هم جشن سازند و در کلام ارسطو همه بلفظ جوهر و بعضی مفرد است چنانکه بعربی داود را که بر او محو است و اردی بهشت که بر آتش و مرداد
در شهریور باقی سروشها به لفظ پنجاه و دو از نام آن سروش مفرد است و نام عملی تر است که ریاست بنده او را بدینسان است و ترجمه
موره جعفر که در روز سروش واقع است بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی و نیکست در این روز دعا کردن و نیایش کردن
دیباقی موره است **سروشه** بضم اول و فتح ثانی و شین فرشته بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصا و ملائکه دیگر عموما **سروال** بروزن مجهول
بمعنی عظیم شده و آن بهاگونی و بیست مردم و جعفر گیهان شتن است و چال و درخت کردن بدنی بود **سرو روان** بفتح اول بروزن زنو بیخ
شاخ راست هم ارجح شاخ ده و وکرسته و مثال آن و ضم اول بمعنی سرین است که نشستن باشد و بروزن آهو و گفل چه پای را **سرو زرد** گفته است
سرو درخت را گویند چه بار بمعنی درسته را گویند چه بار بمعنی درسته هم آمده است و سرو دیگر را گویند که شاخهای آن بر زمین
مایل باشد بر خلاف سرو آزاد و نام نوایست از موسیقی **سروستان** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی همه وقت که شاخ
داده باشد و بضم اول سرین و کفل مردم و چارپا **سرویز** بفتح اول و کاف مجهول بروزن تولید و قیس فرح را گویند و هر جای که پیچیدن
هم گویند **سره** بفتح اول و ثانی زر تمام عیار را باشد و در بخش قلب است که نامره باشد و آب عمیق که از سر مردم بگذرد و هر چیز که خوب
و بیعیب و خالص و پسندیده و برگزیده و اصلی و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون و بد و عیب دار را ناسره گویند و شعری ایستم را نیز
و بمعنی نفیس هم آمده است چنانکه فرع را پایه خوانند **سرال** با یای الف کشیده بروزن بادل سردم برگشته دم دکد را نیز گویند و بمعنی کرد
هم آمده است و فخر را نیز گفته اند و هر چیز را نیز گویند که بهم بسته در کردن باشد **سرهنگ** بروزن فرهنگ سردار و سر لشکر و سپاه
پهلو و سنگ بمعنی سپاه و نیز آمده است و بمعنی پهلوان و جابر هم گفته اند **سریا** بفتح اول بروزن پریا سرداری و سپهسالاری باشد و بمعنی برای
آمده است که خانه باشد و چیزی را نیز گویند که از آهن در روز جنگ به سر اسب بندند و نام یکی از اولیاء الله هم هست مشهور بسری سقطی
سریچه بروزن دریچه نام جانوریست پرنده و کوچک جثه و دراز دم که بیشتر در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغ سنگ
خوانند و بعربی صعوه گویند **سریخه** با خای نقطه دار بروزن خلیفه مرغ سقار را گویند و آن پرنده ایست که در ملک دستقل را بمعنی در
زیرین و پستی و ابنیه گفته اند و نخ است **سرید** بروزن دوید عنده موش را گویند و آن چیزی باشد که در آنجای ایستاده هم سینه دارد
که حنظل را بجای آورند و بیابان فیشت در هوا آیند و در خرید **سریر** بروزن حریر بمعنی سروری است که و نیز فرح باشد و بمعنی تخت پادشاه
آمده است و نام ولایتی نیز هست که خزر و انجاست و بعربی تخت داور گویند **سریراز** بزای نقطه دار در آخر نام شهریست
که خزر و انجاست و خزر وجود آن در رفته خراب شده **سریرفلک** کنایه از نبات النعش است و آن هفت ستاره باشد شمالی

سریر بروزن حریر بمعنی تخت پادشاه و سریر نقره رست و منسوب بسریر نیز گویند سریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت
رستنی باشد که در سبزی و تازگی پزند و با ماست خورند و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کفشگران و صحافان
بدان چسبانند و بریشم را نیز گویند که بدان پی بهم پیوندند سریغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار خوشه انگور را
باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که سبز و ناخوش در دست نشده باشد سریقون بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون
سرنج و بمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که از اسرب سازند نه آنکه از کان بر آورند سرین بضم اول و کسر ثانی و تحتانی
و نون بمعنی نشستنگاه آدمی و کفل و پهلوی حیوانات دیگر سرین الکمین کنایه از چارزانو نشستن باشد سرینگاه بمعنی مطلق نشستنگاه باشد و بمعنی
تخت پادشاهان بود خصوصا بیان یازدهم در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت سزا بفتح اول بروزن جزا پاداش نیکی و بد را گویند
و لایق و سزاوار و موافق نیز باشد سزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی جاودار باشد که بعید از خار [illegible] است و بفتح اول و ثانی
بمعنی می سزد باشد یعنی لایق و سزاوار است سزک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی تحتانی رسیده بمعنی تخمی که [illegible] وار باشد سزنوش
با زای نقطه دار و نون با واو و شین قرشت بروزن پیر دوش بلغت زند و پازند بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن باشد سزه بروزن بزه بمعنی [illegible]
باشد که مکافات نیکی و بد است و بمعنی لایق آمده و سزاوار گردیدن هم هست بیان دوازدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت [illegible]
بضم اول و سکون ثانی کنایه از [illegible] و مردم بی استعداد و کاهل را هم گویند سسنبوران بفتح اول و کسر ثانی و جیم
عین بی نقطه بروزن افریدون بلغت سریانی نگینست و آن را خرفه نیز گویند و برگ درخت آن [illegible] ماند و آن را بشیرازی [illegible]
سسنند بفتح عین بی نقطه بروزن [illegible] بلغت سریانی [illegible] ماهیان را گویند و آن نوعی [illegible] است و [illegible]
چشم و ضیق النفس را نافع است بیان سیزدهم در سین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر شش لغت [illegible] بفتح اول و ثانی با الف کشیده [illegible]
رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی رستنی باشد مانند گندنای کوهی [illegible]
بفتح اول بروزن [illegible] بلغت یونانی گیاهیست که آن را بفارسی [illegible] گویند و آن [illegible]
با بای ابجد بروزن [illegible] بلغت یونانی [illegible] باشد و آن را [illegible] خوانند و معرب آن [illegible] است سعداک با رای [illegible]
بروزن [illegible] بلغت یونانی [illegible] است که آن را بفارسی [illegible] گویند و بجای حرف ثالث [illegible] هم بنظر آمده است
سعتر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و [illegible] الف کشیده [illegible] صمغ درخت زیتون است و دخان آن [illegible] مقام دخان کندر باشد
[illegible] نافع است سعراب بضم اول و ثانی مخفف [illegible] و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند سعترون [illegible]

و بفتح اول و ثالث بو و رسیده و نون مکسور و تحتانی بود کشیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی جنسیت که آن را بشیرازی [illegible] گویند
خوانند و آن نوعی از گندنا باشد و از بوی آن [illegible] است سعفات بضم اول و ثانی و سکون قاف و فا بلغت رومی [illegible]
که [illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند بیان پانزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت سعتر بفتح اول و [illegible] بروزن جعفر [illegible]
که آن را اوشه گویند گرم و خشک در سیوم و آن صحرائی و بستانی می‌باشد بستانی را [illegible] و آن سبزی باشد
این لغت را بمعنی در ترکیب [illegible] نوشته اند تا [illegible] نشود گویند عربیست سعتر بار بروزن [illegible] گویند
بنده و بارزن [illegible] و آن [illegible] که بصورت [illegible] سعترقا بروزن [illegible]
کردن چیزی بند باشد سعد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دارویست که آن را بترکی [illegible] گویند [illegible] و بفتح
و بهترین آن کوفیست و بفتح اول در عربی بمعنی نیکبختی باشد بیان [illegible] در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر یازده لغت سغ بفتح اول و
ثانی پوشش سقف خانه و گنبد و [illegible] آن باشد و نوعی از عمارت [illegible] را گویند و از عربی [illegible] خوانند
نیز گفته اند سغانه بفتح اول بروزن [illegible] یعنی زیر زمین و سرداب باشد سغبر بفتح اول و [illegible] ابجد و سکون ثانی و رای قرشت
رومی است که آن را بفارسی [illegible] گویند و آن چوبی باشد [illegible] سغبه بضم اول و
بای ابجد چیزی [illegible] فریفته و بازی داده شده نیز آمده است و در عربی گرسنه و تشنه را گویند
لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست سغبیس بفتح اول و کسر بای ابجد بروزن پرویز بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بروغن
آن سفید و [illegible] است و برعکس نیز گفته اند سغد بضم اول بروزن جغد زمین نشیب را گویند که آب باران در آن
جمع شود و نام شهریست از ما وراء النهر نزدیک سمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن [illegible]
و از بهشت دنیا هم گویند سغدو بضم اول و دال ابجد بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] باگوشت و مصالح پر کرده
سغده بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که آماده و مهیا باشد سغدانه بفتح اول و کسر دال ابجد بروزن [illegible]
سغر بضم اول و فتح و سکون رای قرشت و نون [illegible] بمعنی [illegible] است که خار پشت کلان را گویند [illegible]
و بضم اول و ثانی هم گفته اند سغراق بفتح اول بروزن [illegible] کوزه [illegible] دار را گویند [illegible] باشد
لغت ترکیست سغرنه بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و نون [illegible] بمعنی سغر است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد
سغری بفتح اول بروزن [illegible] مخفف سغریست کفل باشد از اسب و حیوانات دیگر سغز بفتح اول و ثانی و سکون زای [illegible]

عاس و دشت و بیق و مثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است **سغد** بضم اول بروزن گنبد مرغ سنگخوار را گویند و
قطا خوانند **سغدیان بروزن پرنیان هم آمده است و بمعنی ... و کنایت سغادی گوش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و دال ابجد ...
و کاف معلوم بود و سین بی نقطه زده بلغت یونانی بادنجان را گویند و بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر گوش ... ازان بوزد
فی الحال بمیرد **سغاری** بروزن شکاری ... خوشه گندم را گویند یعنی غلافی که بخوشه گندم پیوسته است و سین آن بحرف پیشه
وار آنرا بعربی ... خوانند بکسر جیم **سغال** بضم اول و ثانی بالف کشیده و لام زده معروفست که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست
گردکان و پوست بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و مثال آنرا نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **سغاله** بکسر اول
بروزن پیاله بمعنی سفال است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و دائی را نیز گویند که بدان غله درو کنند و بضم اول هم آمده است **سغانه**
بفتح اول بروزن ... گیاهیست که آنرا بعربی عین الابل خوانند دانه آن بهم دانه مورد باشد و اندک ... دارد و گویند ...
... دیگر که ... خصوصا ... بوزن ... دارد و ... آن ... آسیا کند **سغامن** بفتح اول و ... بروزن ...
زلف و گیسو را گویند **سغت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف خوانند و معنی سفتن هم هست که
سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و ... سخت نیز آمده است و سوراخ کوچک را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و بکسر اول ...
سطبر و ضخیم و محکم ... و دوش و کتف باشد آمده است **سغتر** بضم اول بروزن ... گویند که ... سوراخ کند **سغتن** بروزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی ... هم هست **سغد** بضم اول بروزن ...
هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید ... و ... سفته ... و ... که ... کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که ...
بجهة شخصی از جائی بجائی دیگر برسم تحفه و تکلف و یا بضاعت بفرستند و بفتح اول بروزن ... آنست که کسی چیزی از کسی بطریق قرض
یا قرض داده عوض چیزی بگیرد یا در شهری دیگر باز دهد و دست لافرا نیز گویند و آن بودائی اول ... و فروشنده ...
و بمعنی ... و ... و هر چیز که آنرا ... باشد ... و بضم اول نیز آمده است و ... و ...
و شخصی که موضع و جای ... باشند و جایگاه دیگر ... باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و ... و محکم ...
گویند عموما و جامه ... و سطبر را خصوصا **سغتر** ... سوراخ کرده را گویند و کنایه از فرمان بردار و قبول کننده ...
و تابع و غلام هم هست **سغنین** بکسر اول و فوقانی بروزن ... نام ولایتیست از ترکستان منسوب بخوبان **سغ** بفتح اول و سکون
و ... فارسی بمعنی ... است که ... و ... رسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی ... خوشایند ... بعربی ... گویند ...

سغچه بروزن ... بمعنی ... است که ... رسیده و ... باشد **سغد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ... بمعنی ... است ...
باشد و بعربی ... خوانند و نام فرشته ایست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از ماههای ...
و در این روز ... جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید روز
عید باید کرد و در این روز ... درخت نشانند و خوب میدانند ... گویند و آن ... که ... بضم ... و ...
سغره بضم اول و ثانی و سکون ... بمعنی ... است که ... بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند ...
که ... و ... و در ... تصحیف خوانی شده است **سغرخنه** بکسر ثالث ... که ... بفتح و ... باشد
سغرکنک بفتح ... و سکون ... فارسی بمعنی ... است که کنایه از ... باشد **سغرکری** ...
و کنایه از خالی کردن و ... نمودن هم هست **سغرنگ** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... باشد ... که ... و ...
سغرود بواو مجهول بروزن ... مرغ سنگخوار را گویند و بعربی قطا خوانند **سغرجاه** کنایه از زبان فصیح باشد ...
... نیز گویند **سغد** بکسر اول بروزن ... بمعنی ... است که ... باشد **سغلی** بضم اول بروزن ... که ... آنرا گویند که ...
... و در عربی بمعنی ... است که ... باشد **سغندارمذ** بکسر اول ... است که ... و ... هم ...
... باشد و در این روز ... بنا بر قاعده کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد و عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است
و نام فرشته هم هست که موکل بر زمین ... و ... است و ... درخت ... و ...
خوب میدانند **سفید** بروزن ... بمعنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ... هم هست ...
گویند ... مراد آن باشد که ظاهر شد و ... **سفیداسفند** بکسر اول و همزه و ... فا و سکون ... و دال ابجد ...
گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد **سفیدبرگ** بفتح بای ابجد و رای بی نقطه ... رسیده ... گویند که ...
سفیدک بمعنی سپیدک است و آن ... باشد که ... و ... آن ... و ... گویند و بعربی ...
خوانند **سفیدچشم** بروزن ... بمعنی ... است و آنرا بعربی ... خوانند و ... هم هست ... که آنرا ... گویند و ...
... خوانند **سفیدشدن** کنایه از ... شدن و ... باشد **سفیدکار** کنایه از ... و ... و ... باشد ...
... باشد **سفیدکاری** ... و ... **سفیدروز ... کنایه از ...** بفتح اول و ثانی بالف کشیده ...
... و سین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی ... و ... باشد **سفراد** بضم اول و سکون ثانی و فا و ... بروزن ...

عقیقیست مشهور گویند در زمان اسکندر بوده سقراطیون بفتح اول و سکون ثانی و رای بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده
نوعی از نمک باشد و آنرا بعربی [illegible] خوانند و بیشتر [illegible] کنند و ورق آن [illegible] و بیخ آن [illegible] سقرق
بفتح اول بروزن چماق بمعنی سقرلاق است که کلاه و کرته و لواده دار باشد گویند رنگیست سقرلات بفتح اول و کسر ثانی معروف و آن
جامه باشد پشمین که در ملک فرنگ بافند و در ملک روم بهم رسد و جامه هم آمده است سقرنوش بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
رسیده و واو بنون کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند جانوریست دریائی سقیس بسین
بروزن فرعون نام درختیست غیر معلوم سقط بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی غلط است و خطا باشد و فضله [illegible] را نیز گویند [illegible]
بکار نیاید [illegible] سقف بضم اول و ثانی و سکون فا مخفف اسقف است که بمعنی رئیس ترسایان و عیسویان
باشد و [illegible] را نیز گویند [illegible] سقف جور کنایه از آسمان است سقف [illegible] بمعنی سقف [illegible]
که آسمان باشد سقف مینا کنایه از آسمان باشد و درختان بزرگ سایه دار را نیز گویند سقلاب بفتح اول و لام بالف کشیده و بای ابجد بروزن
مهتاب نام ولایتیست از روم و بعضی بجای حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سنگ [illegible] را نیز گویند [illegible] سقلوت
بتشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه باشد معروف که از پشم بافند و بتخفیف تشدید و طای حطی هم آمده است که سقلاط باشد
سقلاطون بروزن فلاطون بمعنی سقلاط است و جامه نخی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی [illegible]
و [illegible] هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است و سقلاطون در اصل سقلاط گون بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده
سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلات مخصوص بکبود بوده است سقلامس بروزن [illegible] بمعنی سقراطس است و جامه نخی را نیز گویند
سقلیس بروزن [illegible] بلغت رومی نام شهریست [illegible] و بعضی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیس باشد
سقلیمون بروزن [illegible] بیونانی [illegible] است که بیخ [illegible] رومی باشد و آنرا [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند سقمونیا
بکسر میم بروزن [illegible] بلغت یونانی [illegible] که آنرا محموده گویند [illegible] سقن بروزن چمن [illegible]
[illegible] گویند و آنرا [illegible] هم خوانند و بعربی [illegible] گویند بکسر دال [illegible] سقنقس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سکون
[illegible] ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی کند [illegible]
[illegible] سقنقور بلغت رومی جانوریست شبیه بسوسمار [illegible] خود را در آب رساند [illegible]
[illegible] آن شخص بمیرد و اگر آن شخص [illegible] سقنقور بمیرد [illegible] سقوردیان

بفتح اول و ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی [illegible] را گویند و بعربی [illegible]
سقوطرا بالف بروزن [illegible] نام جزیره‌ایست که صبر از آن حاصل شود و بعضی گویند نام جزیره‌ایست نزدیک [illegible] که صبر
را از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اهل آن جزیره ساحر [illegible] اهل ایشان [illegible] و اسکندر ایشان را
[illegible] بدین جزیره آورد و [illegible] ایشان [illegible] است که اگر [illegible] باشند [illegible] آن شخص حاضر باشد [illegible] صورت [illegible]
بخاطر آورند و قدحی پر از آب پیش خود نهند و [illegible] شروع [illegible] کنند تا آنکه [illegible] در میان قدح آب پیدا شود [illegible]
قدح پر از [illegible] آن شخص [illegible] بمیرد و چون شکم [illegible] سقرغلا بفتح اول و ثانی
و رای بی نقطه مفتوح و سکون غین نقطه دار و لام بالف کشیده [illegible] و بعضی گویند یونانیست و معنی آن [illegible] باشد
پای و آن [illegible] خوانند و بعضی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است [illegible] سقیروس بفتح اول
و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی [illegible]
[illegible] بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و بعضی گویند [illegible] است و بکسر اول بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد سکاچه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است در خواب [illegible] سکاد بفتح اول بروزن [illegible]
سکار بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی زغال [illegible] و [illegible] را نیز گویند [illegible] بفتح اول [illegible]
آمده است سکاربج بضم اول و سکون [illegible] و ها [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سکاره بضم اول و [illegible] کشیده [illegible] را گویند [illegible]
آمده است سکاسه بضم اول و سکون [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]
و آنرا بعربی [illegible] گویند سکاب بضم اول و [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که خار پشت تیر انداز باشد سکاشه
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که خار پشت تیر انداز باشد سکاشه باشین نقطه دار بروزن و معنی [illegible] است که خار پشت
[illegible] تیر انداز باشد سکافه بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible] را گویند و بعربی [illegible]
و آن [illegible] سکاف بضم اول [illegible] باشد بمعنی [illegible]

که مضراب بدان زنند و با شد. **سکال** بکسر اول بروزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهنده و طلب کننده و گوینده هم هست و امر بمعنی
بیندیش یعنی فکر و اندیشه [illegible] و بمعنی گفتگو هم گفته‌اند. **سکالش** بکسر اول بروزن نگارش بمعنی فکر و اندیشه و [illegible] و کار ساز و کارکردن
است و با کاف فارسی نیز بنظر آمده است. **سکالو** بضم اول [illegible] و بمعنی [illegible] باشد یعنی آنچه [illegible] فروشند
باشند از نان و گوشت و غیره و سکالو هم گفته‌اند [illegible] باشد. **سکال** بضم اول بروزن [illegible] گویند. **سکالیدن**
بکسر اول بروزن تراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی کوشش و [illegible]
گفته‌اند. **سکاهن** بکسر اول و فتح ها و سکون نون [illegible] را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند
و بیشتر کفشگران بجهت سیاه رنگ کردن بکار برند. **سکبا** بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشیست که از سرکه و گوشت و حبوبات
خشک پزند و آن چنان است که گندم را مغز کنند و در سرکه بخیسانند [illegible] و هر وقت که خواهند صرف کنند [illegible]
است چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند. **سکبه** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح نوعی از طعام است [illegible]
سکبینه با بای ابجد بروزن [illegible] باشد و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتیست [illegible]
آنست که بیرون وی سفید و درون آن سرخ مایل بود [illegible] هم آمده است [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] معرب [illegible] است. **سکج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری
که در سایه یا در آفتاب خشک کرده باشند. **سکرفه** با فا بروزن [illegible] گویند بمعنی بسر در آید. **سکرنید** [illegible]
غلتیدن بسر در آمدن [illegible]. **سکرک** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف [illegible] گویند
سازند. **سکره** بضم اول و تخفیف کاف بروزن [illegible] کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته‌اند و بضم اول و فتح
ثانی و ثالث هم گفته‌اند. **سکز** بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه‌دار [illegible] و با تشدید ثانی [illegible]
گویند. **سکزه** بکسر اول و ثانی و فتح زای نقطه‌دار بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد. **سکستن** بضم اول و ثانی و سکون سین
و فتح فوقانی و نون [illegible] بمعنی گسیختن و پاره شدن و گسسته شدن باشد. **سکسک** بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف رفتن ناهموار و درشت را گویند
و اسبی که [illegible] داشته باشد [illegible] و نام درختی هم هست که چوب آن [illegible]
سکسکی بضم هر دو سین [illegible] ضعف پیدا شود [illegible]
جنبش و حرکتی [illegible]. **سکنو** [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

و ثانی باشد که بفارسی [illegible]. **سکنج** بضم اول و ثانی و سکون [illegible]
[illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] و بفتح اول هم آمده است [illegible]
سر فرو کردن و آواز [illegible] باشد و بمعنی [illegible] هم هست [illegible] گویند [illegible] باشد و فتح اول
و [illegible] سکون ثانی [illegible] سیاه [illegible]. **سکنجه** بکسر اول
و [illegible]. **سکنجه** بکسر اول و ثانی [illegible]
که بمعنی سر فرو کردن [illegible]. **سکنی** بکسر اول و ثانی [illegible]
و سر فرو [illegible]. **سکنجه** بروزن [illegible]
[illegible]. **سکند** بروزن [illegible]. **سکندر** مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی معروف [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible] اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible]. **سگنجبین** بکاف فارسی بروزن [illegible] سکنجبین است [illegible]
[illegible]. **سکنه** بکسر اول [illegible]
[illegible]. **سکنکاوون** [illegible]
[illegible]. **سکو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو [illegible] چهار [illegible]
[illegible]
اول و ثانی و واو مجهول بمعنی [illegible]
[illegible]. **سکوا** بکسر اول بروزن [illegible]
سکوبا بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام عابدی [illegible]
[illegible]. **سکوره** بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت [illegible]
[illegible]. **سکوریج** بضم اول و ثانی و واو مجهول [illegible]. **سکوکا** بفتح
اول و سکون [illegible]. **سکویه** بفتح اول [illegible]

بچینند است و آن صمغ نباتی باشد مانند شبه بچیا زده و بهترین آن آنست که برنگش سفید و زرد و ثقیل بسرخی مایل باشد **سکبه** بکسر اول
و فتح ثانی مشدد بمعنی مغز و روش و قاعده و قانون باشد و عربیت و ناموس ایزد گویند و بمعنی جنس هم آمده است و در عربی طعامی که
بروی علاوه و مشوره و سکبیاج باشد گویند و بمعنی ... نیز گویند که طعمش ... ریج بریان کنند باشند و آنچه که بدان ... شیار گشته
ربا دارد و در خشان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و جسد ... که خود برآورده باشد و هر چیزی که خوب بنظر در آید **سکبیاج**
بفتح اول و رای قرشت بر وزن و بمعنی سکبی رفته است و آن نفخی باشد یونانی و بعضی گویند سریانی و معنی آن بکسر اوجیل باشد یعنی بسیار
بنفخ گویند و بنفخ معرب بسبایکنا است که قدری از آن در شراب اندازند بشرا برسند و **سکیز** بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی جستن و
زدن و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و امر باین معنی هم هست **سکیزان** بکسر اول و زای نقطه دار با ثانی گشتن
و بنون زده بمعنی جست و خیزکنان باشد **سکیزنده** بر وزن ستیزنده بمعنی سکیزیدن است یعنی جست و خیز و لگد انداز **سکیزه** بر وزن
ستیزه بمعنی اسب و استر جهنده و لگد انداز باشد **سکیزه** بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم
آمده است که جنگ و خصومت باشد **سکیزیدن** بر وزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفته و لگد انداختن ستور باشد **سکیه**
بتحتانی مجهول بر وزن جبیه بمعنی حسن و نکو باشد و بعربی فوق گویند **سکان بجهه هم آمده است در فصل با فرقی که با فا فارسی متصل بیان شده و دعلت دیگر سکیزانه بکسر** ثانی
دو دوره بکار است با شتاب رقیب و روز باینک و بمو یا شادی و خشم **سکاپی** بر وزن خرابی مخفف سنگ آبیست و آن جانوریست که
انگشت بگاه کمان چند پیه ستاره و هم رسد و آنرا بتازی قصاده خوانند **سکال** بکسر اول بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن و
بزرگ آنچه به سکال به کار آگویند و دشمنی و خصومت را هم گفته اند و بمعنی خوانند و گویند هم آمده است **سکالش** با لام بر وزن نکارش
بمعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بگفتن باشد **سکاله** بفتح اول بر وزن حواله سرکین بکار گویند و بضم اول
گفته اند **سکالیدن** بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سکالش است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بگفتن باشد
سکان آزار بکسر نون و همزه با الف کشیده و رای بی نقطه زده کنایه از طلبان دنیا و اهل حرص باشد **سکانگور** نام گیاهیست که بتازی عنب الثعلب خوانند
سکانه بکسر اول بر وزن یگانه نام قریه ایست از قرای غزنین نزدیک بشت که نام از قرای غزنین است **سکاوند** بفتح اول بر وزن زراوند
نام کوهیست نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است و با شین نقطه دار نیز بنظر آمده است **سکبستان** بفتح اول و کسر ثانی فارسی
معروفست و دوائی باشد که آنرا سپستان گویند که انگور دشتی باشد **سکبوی** با بای فارسی بر وزن بدخوی آواز پا را گویند بوقت راه
رفتن و بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است **سکجان** بر وزن مرجان بمعنی سخت جان و بی حس باشد **سکجگر** بمعنی سنگ جان است که سخت جان

و سخت کش و مرد و تم مهربان باشد **سکدل** بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد **سکدندان** بر وزن برفشان و دندان کش را گویند
که بعربی کلب البحر و بعضی زهرها باشد و همچنین اردو تیزیست که بجان و دندان کش مینزند و آنرا بتازی ناب گویند **سکر** بضم اول و فتح ثانی
و سکون رای بی نقطه بمعنی چکاشه است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و بزای نقطه دار هم گفته اند **سکرنه** بضم اول و ثانی و سکون
رای بی نقطه و فتح نون بمعنی سکر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و باین معنی زای نقطه دار هم آمده است **سکز** بکسر اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار نام کوهیست بسیار بلند از ولایت زابلستان میان بلخ و کرمان و در پای سند بپهلوی آن کوه سکزی زد
و تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و او را سکزی از آنجهت میگویند **سکزن** بفتح اول بر وزن درکن نوعی از تیر کوچک است
و پیکان آن بغایت باریک و تیز می باشد **سکزنه** بضم اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح نون خارپشت کلان تیرانداز را
گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد **سکزی** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سکز است که نام کوهی باشد در زابلستان
و ساکنان آنجا را بنام آن کوه میخوانند و سکزیان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سکزی بمعنی سیستان است
و سیستان را سکستان هم میگویند و مخفف آن سکزستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای صفاهان هم
سک ریز با سین بی نقطه بر وزن رفتار بمعنی سنگ ریزه است چه ریز بمعنی ریزنده هم آمده است و بمعنی سنگسار هم هست چه ریز بمعنی برام
و نام ولایتی است که سر مردم آنجا بر سنگ تند باشد و تن بهمه آدمیست و نام آنجا هم هست و کنایه از حریص مال دنیا
و درنج و محنت بردار باشد **سکستان** بر وزن پستان و زابلستان باشد که سیستان است و معرب آن سجستان باشد **سکسنبویه**
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم بواو رسیده و فتح یای حطی نام گیاهیست است و آنرا بعربی
حب المقعده خوانند و بمعنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سکنبویه باشد **سکنگ** بر وزن فلک مخفف سنگ است که
بتازی حجر خوانند و گیاهی باشد که بار و میوه آن گردیست کوچک بر خار که در جامه آویزد و نوعی از عقاب هم هست **سگرش**
بضم کاف و سکون شین نقطه دار درختی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید و برگ آن برگ بید تند است و ساق آن سرخ
و گره دار میشود و آنرا بتازی فضل الماء و درختی الکلاب خوانند چون برآید بسیار شود و بر ... **سگرنگ**
بفتح کاف بر وزن مرد مردم گیاه باشد و آنرا از آنجهت سگ کن گویند که هر کس آنرا بکند بمیرد پس بوقت کندن اطراف
آنرا خالی کرده و ریسمانی آورده و یک سر آنرا بر کمر سگ و سر دیگر آنرا بدان گیاه ببندند و سگ را بنشینند تا برود و بکشد و دو دن
آن گیاه را بکند و از زمین برآید و بعد از چند روز آن سگ بمیرد و بعضی گویند و آنرا بعربی لفاح و یبروح خوانند **سگ لگ** بر وزن

برگ مصفر بنفش است که مردم گیاه باشد **سلاب** بالام و الف کشیده بروزن مهتاب جانوری باشد شبیه بسگ و در جستی
نقش و آنرا که خصیه وی آتش بیکان است و او را پدستر و خصیه او را پدستر هم خوانند **سلاپا** بالام بروزن جنابی بمعنی سلاب
که پدستر باشد و بعربی ضفدع خوانندش **سلاوه** با واو بروزن عرغاوه بمعنی سلاب است که پدستر باشد **سلاوی** بروزن ...
معنی سلاب است که سگ آبی باشد و او را پدستر خوانند و بعربی ضفادع گویند و خصیه وی آتش بیکان است که جند بیدستر باشد
سلگنده با کاف فارسی بروزن مستعور مخفف سگ انگور باشد و آن میوه ایست بمقدار فندقی و آن سرخ و سیاه رنگ می شود
و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری بمعنی شبستان آمده است **سلان بروزن هم خیر بثقله لام مشتق بر جمیل دولت**
وکنایت **سل** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و علف در هم بندند و بدان از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است که بعربی
خوانند و پوشش را نیز گویند که بعربی ریه خوانند و بکسر اول نام درختیست و نام گلی از اسلحه بنده دان باشد و در چمن ... **سلم** بروزن
نام خیبا کریت **سلت** بروزن مات نام ساز ... بود و در عربی ... گویند **سلاجب** بفتح اول و کسر جیم و سکون ... و آن
و آن سنگی باشد که بر ... از آن می آید و گویند این لغت هندیست **سلاهم** بفتح اول ... گویند که
گرده باشد و سنگ سیاه ... و در ... خصوص ... است ... که بالفت ... تصحیف خوانی ...
والله اعلم **سلاک** بروزن هلاک ... گویند و آن جبه که ... باشد ... ریزند و بمعنی ... هم آمده است
وریشه دوختن کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد **سلج** بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که پدر سلاطین سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم
سلجن بفتح اول بروزن ... بمعنی ... درشت ... مردم ... باشد **سلجوق** بروزن ... پدر سلاطین ... باشد
سلجوق باشد و با جیم فارسی هم درست است **سلح شور** بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی آن سلاح و ... است که
از سلاح بهم ساییدن و شکستن ... جنگ باشد و در عربی مقدمة الجیش خوانند و ... گویند و پیاده و سلاح ... را
گویند **سلداری** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون ... بواو رسیده و بنون دیگر زده ... درختی باشد که
آن از زمین بمقدار ... و گلی دارد بسیار سرخ و تخم آنرا با هم بکوبند و ... گذرند ... باشد **سلیس**
بسین بی نقطه بروزن ... سنگی باشد ... که گویند باد از آن بر می آید **سلش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار ...
و ... بمعنی ... باشد که در مقابل ... است و بمعنی ... هم آمده است ... باشد **سلطان اختران** کنایه از آفتاب
از آفتاب عالمتاب است **سلطان فلک** بمعنی سلطان اختران است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **سلطان یک اسبه** بمعنی سلطان فلک است که خورشید

از باشد **سلطان یکسواره** بمعنی سلطان یک اسبه است که آفتاب عالمتاب باشد و سلطان یکسواره را هم گویند **سلطی** بفتح اول ... بروزن
... از ... است که ... باشد **سلف** بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی ... باشد و آن ... است
و بکسر اول هم ... باشد بمعنی ... باشند و ... باشند و در عربی ... بمعنی ... دارد
و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان باشد **سلق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف ... است ... که
... آنست که بپارسی ... گویند ... خوانند ... برگ ... شود و ... گویند
و بضم اول و ثانی ... بزرگ ... گویند ... **سلقیس** بروزن ... نام شهریست آباد که ... القرنین
و بمعنی ... قاف ... است ... باشد **سلک** بکسر اول و سکون لام و کاف ... گویند و بفتح اول و ضم اول
... و در عربی رشته را گویند ... و بمعنی رشته مروارید ... باشد ... بفتح اول و سکون ثانی و کاف بروزن ...
باشد ... گشیدن ... شدن ... باشد و بضم اول
و فتح ثانی در عربی ... بچه ... گویند ... باشد ... **سلک دو قر** کنایه از دنیا و روز ... است و کنایه از ...
هم هست **سلک لآلی** بضم لام ... بمعنی ... مروارید است و کنایه از ... دندان ... هم هست **سلک** بکسر اول و فتح کاف ...
... است که ... باشد ... **سلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم ... بزرگ ... و بکسر اول و
ثانی ... باشد که ... بر آن چیزی نویسند ... خوانند و بفتح اول هم بمعنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی ...
... است که ... باشد ... و ... کردن هم هست و بضم اول
ثانی ... و در عربی ... گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی ... گویند که در مقابل جنگ است **سلم**
بفتح اول و میم بروزن ... آواز ... است ... موسیقی که آن ... و ...
سله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... است که ... گنند ... باشد ... بعید ...
سلنج بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم مخفف ... است بمعنی ... هم آمده است و ... گویند که ...
... باشد **سلور** بکسر اول و ضم ثانی ... باشد و آن ... هم رسیده و آنرا ...
... گویند **سلند** بروزن ... گویند که ... گذرند و ... گویند ... در میان آن ...
... **سلیح شور** بکسر اول و ثانی ... بمعنی ... است ... مستعد قتال و جدال ... باشد **سلیمه**

بفتح اول و ثانی نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده پوست درختی باشد و بهترین آن سرخ و سفید باشد و در حمی درهم بجهد بود و کرم و حبّ
سپیس بر وزن نفیس بمعنی شپش است که سپیچ باشد و آن نوعی از شپش باشد که بحیوان رسد سیتون بر وزن فریدون نام برادر شاپور بود و نام
فقرا و مکدیان سیشتر بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و شین نقطه دار زده بمعنی بیست و پنج بود و زبون باشد که معنی خوب و نیکو
سیط بر وزن شرط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند سیقون بفتح اول و ضم قاف بر وزن فریدون بلغت رومی برنج را گویند و آن رنگیست
که نقاشان بکار برند سیلک بر وزن شریک مخفف سیلک است و آن مقامیست از جمله دوازده مقام که آن را بزرگ و سیلک و
حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و عشاق و نوا گویند و حجاز و عراق و کوچک باشد سیمو نوعی از خرمای خشک باشد و شکل هم بیست شده
سیمون بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد که برگش شبیه بسیاه دانه و بعربی جرجیر الماء و قرّة العین
خوانند و قرة العین هم گویند برگش آن برگ نعنع مانند باشد لیکن بزرگتر از آنست باب بیست و هشتم در سین با نقطه با میم مع پنجاه و دو لغت
و کنایت سام بضم اول و سکون ثانی بمعنی شقه و شکم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و جهال آن باشد و آن بمنزله ناخن است مرچهارپایانرا
و بمعنی آتش هم آمده است که بعربی رجل خوانند و جای تیز را گویند که در زیر زمین بدرکوه بکنند چنانکه بسازند که در درون آن توان ایستاد و چوب
بجهت گذشتن مار و خار و در دشت برای خلوت و عبادات و جاهای آن بجهت کوسفندان سازند و بفتح اول بعربی زهر را گویند ساچه بر وزن سرچه
سینه بند زنان را گویند ساخچ بفتح اول و سکون ثانی نقطه دار بر وزن ساده مخفف ساچه که سینه بند زنان باشد ساروغ بارای بی نقطه
بواو کشیده و بغین نقطه دار زده رستنی باشد که اکثر حایها دیس گویند و بعضی مرغ سیاه و کلاه و دیوان هم خوانند و در زمینهای تنگ و دیوارها
و حمامها روید و در صحراها نیز میباشد و آنچه در صحراها روید سیستان خورند و آنچه در جاهای دیگر روید زهر است که دارد منحوسان خورند و گویند بیشتر ان
جهلای صحرا دهند و عوام آنرا چترمار گویند ساروغ با غین نقطه دار بر وزن و معنی ساروغ است و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و جاهای
نمناک و سایه آن و زیر حمام روید و بمعنی خاک نشین و شوره زار و در زمین چاه هم آمده است ساروگ بضم رای بی نقطه و سکون
واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند ساری بضم اول بر وزن نگاری کشتی و جهاز را گویند و بعربی فلک و سفینه خوانند
سارپس بفتح اول و رای بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد و از آن ماهی معرب سرو دین گویند
کنایه از انگشت باشد ساقیل بفتح اول و کسر قاف بر وزن قابیل بمعنی تره گویند و آن چیزیست که در آشها کنند و در بیماری
ساک باکاف بر وزن و معنی تاک است که در آتش کنند و معرب آن ساق است ساکار بفتح اول و کاف بر وزن سوار
بسوگش منجنیق را گویند بمعنی منقار شیر گشاد و بمعنی منقار زر نیز گفته اند ساکار بفتح اول و رای قرشت بمعنی ساکار است که بسوگش منجنیق

و بمعنی شاخ منقار باشد ساکچه باکاف بر وزن و معنی ساچه است که سینه بند زنان باشد ساکن بفتح اول بر وزن گمان مخفف اسمان است
و نام روز بیست و ششم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد سامه بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانها است
و زین هم هست که کوهیک و آنرا بترکی چپهدن چمن و بلغت دیگر گرک بر وزن هلک خوانند و در عربی نیز همین معنی دارد و هندویی نام
در هند و هندوستان که نوعی از چغندر باشد سیاه رنگ از آنجا آورند سانی بفتح اول بر وزن مانی نام موضعیست که از دریا خیزد و آن در عربی قسط التسعیا
خوانند بسبب آنکه بره و صندلی ... و رسته بشود و بیرون و بعضی گویند سو است که بغارسی گرگ و بترکی جیدرچمن خوانند ساج بضم اول و سکون
ثانی و جیم جاییرا گویند که در زیر زمین در گل بجهت دروش دهقانان گوسفندان کنند و شب آنجا و نقد ایشان نیز گویند و بفتح اول
هم بنظر آمده است سجه بضم اول بر وزن بچه بمعنی سج است که خانه زیر زمین و شب و جای گوسفندان باشد و در گل باید کرد هم
بفتح اول بر وزن قیصر نام پادشاهی بوده از ترک و دوست افراسیاب بود و جهان جو و آن حسینه جاد و خوب باشد که با آن زیرپا
ماند و بفتح ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی نقطه و فن سنگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی و در عربی بمعنی گشتن و برنج آهن بر جای که
باشد سجاد بر وزن فرهاد بمعنی ابهم و گرفتن باشد سمرقند با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهریست مشهور که در ماوراء النهر که
خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکی آن دهست و هم نام پادشاهی بوده از ترک و در کاه او ... و در آنجا گنده میگویند
ده را او بنا کرده است و بعد ازان نام شهر شد سمسق بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف بلغت رومی مرزنگوش را
گویند و آن گیاهی باشد دوائی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عرب است و معنی یاسمین است سمیون با سین بی نقطه بر وزن
افتیمون بلغت یونانی درختیست که آنرا بفارسی مرزنگوش گویند و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب کنندگی هم را زایل
سمک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی عجاست که بعضی بدبختی و بی برکتی باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند سمکار
بکسر اول و سکون ثانی و کاف بفارسی بالف کشیده و رای قرشت زده نام شهریست از ترکستان سمن بفتح اول بر وزن چمن گل سه برگ را گویند
بمعنی گیاهی و رستنی است که آنرا سه برگ گویند و سمن گل آنست و آن سه نوع میباشد سفید و زرد و ارغوان رنگ و بضم اول هم بنظر آمده است
و بعضی گویند گلی باشد سفید و خوشبو که آنرا زنبق خوانند و در عربی زنبق روغن را گویند عموما و روغن که در خصوصا چون روغن بادام و
گنجد شود و بفتح ثانی بمعنی گنه سمنار بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گلزار نام بنائی بود و آن روغن که دیده خورنق را او ساخت
بود گویند او در نسل سام بن نریمان است و هرا با تقدیم نون بر میم گویند که سنمار باشد سمناک بر وزن غمناک بمعنی سمن زار است و آن درد
کردن صورت باشد بمعنی باد و حب بود و بیس از آب سمند بر وزن کمند رنگی باشد زرد مایل بسفید و معنی آن پیچان است

و نام قریه‌ایست از قرای سمرقند سمندسیلان بفتح اول و ضم میم و سکون نون و فتح دال بی نقطه و لام و الف کشیده و رای بی نقطه زده نام جانوریست که
در زمان اسکندر رومی بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند که از ترکهای هند علم تعلیم او را پیدا کرده است و گویند فقرای آن جانور
بزرگ که می‌افتاد فی الحال میمیرد و به سمندر متصل شد و گفت که آینه در پیش روی آن جانور بدارند تا چون عکس خود را ببیند و بمیرد
چنان کردند چنان شد سمندر بروزن قلندر نام جانوریست که در آتش تکون میشود مانند موش بزرگیست و چون از آتش برون آید بمیرد
و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی برمی‌آید و او را بگیرند و از پوست او کلاه و دستار ساخته چون چرکن میشود در آتش می‌اندازند چرکن
آن میسوزد و بعضی گویند بصورت موش است و بعضی ماهی و از پوست او جز ساخته گردد البته اگر در آتش اندازند بخوبی با صفا شود و در موم
پوشنده که محافظت کند و بعضی دیگر گویند بصورت پرنده‌ایست والله اعلم و نام ولایتی از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند
و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هم آمده است سمندل باللام بروزن و معنی سمندر است و آن جانوریست که در آتش تکون میشود و سمندوک
بروزن منقوک بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سامندر بوده است یعنی در اندرون آتش سمندور بروزن ستور
بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند سمندوک بروزن پرستوک بمعنی سمندر است که
حیوان آتشی باشد سمندول باللام بروزن و معنی سمندور است که جانور آتشی باشد سمنگان بفتح اول و ثانی و کاف بالف کشیده نام
شهریست در ایران که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از او متولد گشت و ضم ثانی هم گفته‌اند و در این زمان آن
شهر را بمرغ خوانند و عوام را مرغ گویند و بعضی گویند نام شهریست در توران سمنو بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزیست
مانند حلوا که از آرد گندم و شیره مغز گندم سبز شده پزند و بضم اول آش پخته و آش آلو باشد سمنون بفتح اول بروزن فریدون
نام درویشی بوده صاحب حال و در لغت کشش سمنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی اذاده است سیاه و رنگ از آن خورد که چغر گویند
در غرغره مثل خواجه گویند فربهی آورد و با آب بیامیزند و هرکه آن بخورد گویند که آدمی را فربه کند و آن را سمنون هم گویند سمو بروزن
عمو تره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خورند سموت بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی قرا را گویند و آن
حالی باشد بزرگ که در زیر زین اسب آویزند و چیزی که تحفه خوانند سمور بروزن تنور جانوریست معروف که از پوست او پوستین سازند
سمور بمور سمور بعوض هم آمده است که بمرغ‌ها کشیده و یای حطی بواو کشیده و رای قرشت زده بلغت یونانی آن جنس شجری باشد سموسه بکسر اول
و سین مفتوح کنایه از شب است که بعربی لیل گویند سمه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمر باشد که دست افزار جولاهان است و آن چوبی است
باشد که بدان تار بر روی تار جامه کشند و زنجی آبزاری گویند و آن چیز باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد و بمعنی چوبی باشد

چوب و رسن بهم در آورده که بدان پاهای بندی را بیسند بجهة آن بود که بدان دالش ابندند تا سست شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و داغ
داغ و نشان را گویند و بمعنی کردن داغ و نشان هم هست و بمعنی نشان زده باشد سمیدان بروزن رمیدن بمعنی پوشیدن و پنهان کردن است سمیرا
بفتح اول بروزن حمیرا نام جائی است که بدان گوسپند و نام موضعیست در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی بمعنی آن نوعی از ...
سمیرم بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح و میم زده نام ولایتیست میان عراق و فارس که آب آن از آنجا میرود و ...
گویند وقتی که آن آب را همراه باید که ظرف آن از زمین نگذارند و همراه بر سر گنبد تا جائی که مقصد رسند و جانوری چند که ...
پیدا شوند و بر ملخ را که در آن ولایت باشد تمام بکشند گویند باقی آن را در سام ابن نوح بوده و سام را در آنجا است که گرسنه بسمیرم ...
شده است سمیره بروزن عمیره بمعنی ... باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و بمعنی نوشته هم آمده است
سمیز بروزن عزیز بمعنی دعا باشد که در مقابل نفرین است سمیسه بروزن کمیسه پارچه نازک تنک و رقیق را گویند سمین بضم اول ...
با نون بروزن ... بمعنی ... سمینه بفتح اول بروزن رستمی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و بمعنی ... است که ... و مانند
و روش و رسم و عادت باشد و سنان نیزه را گویند و چیزی که بجای تو باشد که عربان تاث گویند سنا بفتح اول و ثانی با الف کشیده
باشد که بدان مسهل کنند و در عربی گیاهیست مسهل و بهترین آن مکی باشد سناد بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بروزن ...
بمعنی بسیار و فراوان و دو نوبر و دو بچه از چوب بقیه قافیه هم هست و آن عیب است از اختلاف ردف و بمعنی است چون داد و بود
و در عربی بمعنی مخالف آمده است سنار بفتح اول بروزن کنار رنگ آمیز را گویند از دریا که آتش عالمیان بود و در دشته باشد
در آن بند بود دو بابسته و گفته‌اند و هم گشتن باشد و بمعنی بضم اول هم گفته‌اند و بمعنی عاشق و کرف ... آمده است و بفتح اول بسر را گویند که
عروس باشد و بترکی کمیس خوانند و بهندی ... گویند سناو بفتح اول و ثانی با الف کشیده و با واو زده بمعنی عشق و آتش باشد و ...
و موی پشت سر را گویند و مثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است که بعربی کثیر گویند سنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی سم چارپا را گویند
با ... هم آمده است که بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده و مرموز و سوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمین را هم گویند
درگاه و ... هم بجهة درویشان و خواهیدن کو سفندان کنند سنبات بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن ... بمعنی ...
باشد یعنی چیزی که بنظر در آید و نمودی داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سنباد بفتح اول بروزن جنداو نام حکیمی بوده که ...
الاصل با وجود عداوت دینی با ابومسلم مروزی محبت داشته و وقت قتل وی بر او گریه کرد گویند و این وقتی باشد ... سنباده
بضم اول و فتح دال سنگی است که بدان کارد و شمشیر و مثال آن تیز کنند و نگین را بدان برتراشند و جلا دهند و در دوا نیز بکار برند و گویند معدن

آن سنگ در جزایر چین است و معرب آن سنباذج باشد **سنبادو** با واو مجهول بر وزن [illegible] گویند و آن نوعی از معجون باشد [illegible]
هندی نام درختیست که گل و برگ آن زرد [illegible] بکار برند **سنبکه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و ها [illegible] کشتی کوچک را گویند **سنبل** بر وزن [illegible]
گیاهیست دوائی شبیه بزلف خوبان و خوشبو می‌باشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و هندی و جبلی است [illegible]
سنبل تر بکسر لام و فتح تای فوقانی کنایه از خط و زلف خوبانست **سنبل زر** بفتح زای نقطه‌دار [illegible] کنایه از [illegible] آتش و [illegible]
سنبوت بفتح اول بر وزن فرتوت [illegible] که [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] باشد **سنبوسه**
بفتح اول [illegible] گویند [illegible] **سنبه** بضم اول بر وزن دنبه بمعنی فربه باشد
و افزاری نیز گویند که [illegible] سوراخ کنند و آلتی که بدان [illegible] بسیار [illegible] سیاه [illegible]
گویند و معنی آخر مجهول [illegible] باشد **سنبهار** بفتح اول بر وزن [illegible] گویند **سنبیدن** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
و سوراخ کردن [illegible] باشد **سنج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن [illegible] کشیدن [illegible]
و بکسر اول [illegible] گویند و مخفف سنج هم هست و آن چیزی باشد که [illegible] بکار برند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] کنند [illegible]
و بضم اول [illegible] باشد **سنجاب** بکسر اول بر وزن [illegible] معروف [illegible]
آن پوستین [illegible] و آن [illegible] ولایت [illegible]
ازین هم هست [illegible] باشد **سنجار** بفتح اول بر وزن انبار نام کوهی و نام قلعه ایست [illegible]
سلطان سنجر [illegible] **سنجد** بکسر اول و سکون ثانی [illegible] بر وزن [illegible] نام نوعی [illegible] باشد **سنجر** [illegible]
سنجر نام پادشاهیست مشهور [illegible] **سنجرستان** [illegible]
و آن [illegible] باشد **سنجرینج** [illegible]
معرب [illegible] **سنجق** بر وزن خندق [illegible] گویند [illegible]
نیز گویند که صاحب نشان و علم باشند [illegible]
هم هست [illegible] **سنجوق** بر وزن [illegible] گویند [illegible]
گویند **سنجه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام جانوریست [illegible]

و [illegible] **سنخ** [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند و بکسر اول [illegible]
و اصل [illegible] باشد **سنخ** بفتح اول [illegible]
فارسی و بکسر اول هم آمده است **سنده** بکسر اول بر وزن [illegible]
هند و [illegible] گویند **سندره** بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] و بکسر اول [illegible] است **سندان** بکسر اول بر وزن [illegible]
افزاری باشد [illegible] آهنگران [illegible]
[illegible] **سندره** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث [illegible]
[illegible] **سندروس** بفتح اول بر وزن [illegible] باشد [illegible] **سندرک** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] سندروس [illegible]
[illegible] **سندره** بر وزن [illegible] سندروس است
[illegible] **سندل** بفتح و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] **سندک** [illegible] بر وزن [illegible] باشد **سندله** بر وزن [illegible]
[illegible] **سندلی** بر وزن [illegible] **سندس** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **سندم** [illegible]
بر وزن [illegible] **سنذان** بکسر اول و ثالث [illegible]
بر وزن [illegible] **سنیدان** بکسر اول [illegible]
گویند و آن [illegible] **سنز** بضم اول و کسر ثانی و سکون زای [illegible]
و آن [illegible] **سنسان** بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] گویند **سنسن** [illegible]

بروزن ازن یعنی نسان است که سخن فصیح و بلیغ باشد سنبور بروزن زنبور خرخوم را گویند و آن خیل پشه بود و از همه سنبه
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی کور سیاه نیز آمده است سنقر بضم اول و قاف و سکون ثانی
بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زننده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند سنقره
بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت مرغیست که آن را مرغ سبز گویند و بشیرازی کاسه لیسک گویند گوشت او بغایت لذیذ
بفتح اول بروزن رشک معروف است و بعربی حجر خوانند و بمعنی تمکین و وقار و اعتبار هم گفته اند و وزن و گرانی هر چیز را گویند
و بعربی حجر المثانه گویند که زنی و شتر را نیز بود و دیدن و نادیدن برو آن کرده سنگ آتش بعربی حجر القدح خوانند و آن سنگی باشد
گویند از سموم و قوت یکدانگ وی کشند و چاشنی و بعضی گویند نوعی از الماس است سنگاب بروزن زنگار بمعنی جام و ظرف
پس از این صورت و کسی که با هم یکجا نی دو نام سنگ را یکدیگر باشند و همچنین اگر کشتی در دریا با هم برآرند هم سنگاب خوانند و
بعربی حجر الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان بوته اسپند بهم رسد و آن آب بیند و بشراب خورند سنگ شتر از برای آنکه
حجر الماء کفاه است و آن سنگی است که گستران به آن جا فرو تیز کنند بود و آن حلاوه را نرم است سنگ اشتر با کاف فارسی بروزن
یعنی رنگ و حنا باشد سنگ بخش بکسر میم نام قلعه ایست و نام نوعی از خرما باشد که آن را سنگ بخشک نیز خوانند سنگ اندازه سوراخها
باشد که در زیر کنگرها قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و آتش بر سرش ریزند و بمعنی برف خوارزم و غیره آمده از آهم
و آن جسمی و خبر کشتی باشد که در آنجا و شعبان کنند و آن را سنگ انداز هم گویند و نام گرز و شراب خوردن و نیز که اند چه گوید
بگر و زر در میان جمیع تو و سنگانه با کاف فارسی بروزن دودانه نوعیست کوچک و بعربی آن را صعو گویند سنگ سبزک بجرالله
گویند بجای اول و را چون بگیرند و نقش ارا پاک کنند و چون سنگ در آید بکوبد و دیگری اولاد هر یک را در پوست کو باید پیچید
بوی او گیرد و چاک رسد و پاره و یا بگردن کسی که صرع داشته باشد ببندد فارغ بود سنگ بچه زیر دامن کنایه از توبه کردن و نگه داشتن از شراب
سنگ بر قرابه زدن یعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و نگاهداشتن از شراب است سنگ بر قندیل زدن کنایه از آنکه
و کنند بیاحتیاطی باشد سنگ کمان بکسر ثالث و کاف فارسی و الف کشیده و بنون زده نوعی است از آلات و حیاتست و آن را سنگ انداز
نیز شده بدان نیز کنند و آن را ترکش بر کمان هم گویند و بر کمان و بیت در شیراز در قریه فاروق و کمان این سنگ
در انجاست سنگ پستان بکسر بای فارسی بمعنی پستان است و آن خوانی باشد معروف سنگ پشت بضم بای فارسی جانوریست معروف
که آن را لاک پشت و کاره پشت نیز گویند و نوعی از ماهی از آن هم هست سنگ تر بجر البلور است گویند چون شخصی که بترسد در خواب بیند

سنگ با وی و بند بدو بگیر باشد سنگ جم بفتح جیم فارسی بمعنی شاه باشد که ترک است سنگ جوره بجر البحور است و بعربی آن
هم گویند و شبه بمعنی زیتون دارد و گویند در میان آن دریا روید که بوی خوش دارد و از چشم و ابرو و مانند موی چشم دارد که
ریخته باشد بروید سنگ خام سنگی است که در دریای عمان بهم رسد چون در آب بسایند آن حقیقت معاملت نهند گشنیز و
و بیخ سرخ آن جمع آمده است و بعربی حجر الطعام گویند سنگ خارا بعربی حجر الملک خوانند گویند که آنست که کار شکم و ورم
برمی آید بعد از آن فی الجمله آینه شود و آن را کمی کسب کند و بسیار تشنه باشد و شکی او سرخ و گرم و سرد و
او برد سنگ حرقی بفتح خا و رای نقطه دار و نون نقطه دار آمده است و مانند گچی سفید سنگی است تند و چون کف در آب باشد
در آب بیند و بر روی آب نه ماند و مرا بستر و بعربی حجر الخیشوم گویند و حجر الغیشوم گویند و آن کف دریا باشد سنگ خوار با خای نقطه دار و واو دو
بروزن رکبدار نام درختیست کوچک و سیاه و ریخته و این و ارسنگ ریزه گرد و بعربی قطا خوانند سنگ خارج با جیم بروزن
سنگ ورک است که بسفر و او باشد و آن جانوریست کوچک و سیاه و رنگ بر پر کنجشک و چشم و منقار سرخ برو داده و عربان قطا
خوانند سنگ دوکی در میان مرغابی سنگ خوار است و بعربان قطا گویند سنگ در وروازه کنایه از قوت کردن و ترک سفر و دور
و بعربی آن ها باشد سنگ دل کنایه از مردم سخت دل و بیرحم باشد سنگ روده بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال نقطه بود و سنگ دیده
مفتوح بمعنی سنگ دانه باشد و آن جانوریست که خاک می خورد مگر و بعربی آن را حوصله گویند و بمعنی سنگ دان هم آمده است سنگر
بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سنگ است که قراول پشت بر آن دهند و باشد که سنگ را بای خود در چون تیر آنها زنند سنگ
شستن کنایه از نرم شدن و نرم کردن باشد سنگسار بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون سین و دال نقطه دار کنایه از مکرر تو بسیار
و آن چیز باشد سنگک بفتح اول و رای قرشت بروزن بردک بمعنی کوچک است که کرک و شیره باشد و بمعنی با دیسم آمده است و آن
بهم با هر چیز باشد مدور که در عطاری کوچک تر کنند و بعربی ملح خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که برفت
و دارو باشد و این جمع است سنگ شتاوه بجر القرانست که بر قیشت باشد و آن در رنگ های چشم گذارد سنگ سم بکسر ثالث و فتح
مرز و سکون میم نقطه دار و هم بعربی حجر الغراب گویند و آن سنگی باشد که بر شیر جوش چون خیک کنند و رخنی که خون از آن روان باشد در زخم
باز دارد و آن را سنگ سم هم گویند و حجر البوح آن است سنگین بفتح رای نقطه دار و سکون نون و کاف کشیده بروزن نمکین سنگ
باسرخ نقطه و بروزن رنجیا بمعنی سنگی باشد مشهور که در بیرون کلمه ها چند گذاشته و سنگ باران کنند و بعضی بر شیخ هم آمده است و تشبیه
در لغت بمعنی شوخت باشد که از آتش بیرون آمده است و بعضی گفته اند فتیح آنست که در مردم به منزل شود و بمعنی فرج و انکشاف شد و صورت مقصود باشد

دیگر جسلو نامند و معرب آن [illegible] صورت [illegible] چمن آرا که [illegible] بصورت [illegible] سنگبویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین [illegible]
ساکن [illegible] سنگ [illegible] بیرون آید [illegible] نام گیاهیست که آن را [illegible] گویند و در عربی [illegible]
خوانند و [illegible] الفقد گویند و معرب آن سنجویه است سنگت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] نام [illegible]
سنگک [illegible] خوانند و گویند بعضی [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] چون [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] آب [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگسود بفتح سین [illegible] نقطه [illegible] آب [illegible] و بعربی حجر الاود [illegible]
خوانند [illegible] سنگ [illegible] بفتح شین نقطه دار [illegible] گویند [illegible]
سنگ [illegible] سنگ [illegible] است که [illegible] سنگ شیر بعربی حجر اللبن خوانند رنگ آن [illegible]
باشد چون [illegible] آب [illegible] سنگ [illegible] آب [illegible] سنگ قیمتی [illegible]
حجر [illegible] است و آن سنگی باشد [illegible] زرد [illegible] آب [illegible]
[illegible] باشد سنگ قر بفتح قاف [illegible]
[illegible] بعربی [illegible]
سنگک بر وزن [illegible] سنگ [illegible] گویند [illegible]
[illegible] سنگلاخ [illegible] گویند
[illegible] سنگستان [illegible] سنگلاخ [illegible]
سنگم [illegible] بر وزن [illegible] سنگم بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]
گویند [illegible] سنگه [illegible] بعربی حجر [illegible] گویند [illegible]
[illegible] سنگیم [illegible] بر وزن [illegible]

کرفش و همراه [illegible] باشد سنگ مغنی بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون و تحتانی [illegible] سنگی [illegible]
سیاه باشد و [illegible] سیاه [illegible] سرخی زند و نقطهای سفید بر آن باشد و آن [illegible] سنگ [illegible] گویند [illegible]
در شیراز و معدن این سنگ در آنجاست سنگوان بواو بر وزن [illegible] نام قلعه ایست در فارس که [illegible] مشهور است
سنگور بر وزن انگور [illegible] باشد که [illegible] شیشه [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
چرم [illegible] باشد [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] سنگوک بواو و کاف بر وزن [illegible]
بادریسه دوک را گویند و بعربی [illegible] خوانند سنگول بلام بر وزن معقول [illegible] گویند [illegible]
بود سنگویه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری [illegible] در هندوستان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] سنگه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] سنگ یام [illegible]
[illegible] سنگی است سبز [illegible] و بعربی حجر [illegible]
خوانند سنگ یرای [illegible] سنگ [illegible]
مانند [illegible] سنگین خوار [illegible]
[illegible] گویند و آن [illegible] سنگ [illegible] باشد سنگین جار [illegible]
باشد و آن [illegible] سنگ بفتح اول و لام بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند سنمار بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] خورنق [illegible] است [illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنود
بفتح اول بر وزن [illegible] سنوز بضم اول بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سنه بفتح اول و ثانی [illegible] باشد [illegible]

هم آمده است و با خفای ها در عربی بمعنی لا باشد و بضم اول و ثانی زن پسر را گویند که عروس باشد **سنهار** بضم اول بروزن کلهٔ رنج
آهن‌خسته است که زن پسر باشد و بترکی کلین خوانند **سنی** بکسر اول و تخفیف نون و تحتانی کشیده مخفف سینی است و آن چون لگن با
که از مس و طرف و مس و برنج سازند و بمعنی نیم آهن هم گفته‌اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و
ثانی مشدد بمعروف که اهل سنت باشند و نام نوعی از انجیر هم هست در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود **سنیز** بضم اول
بروزن گریز سیاه دانه را گویند و آن تخمیست سیاه که بر روی خمیر نان پاشند **سنیزه** بفتح اول و رای قرشت ریسمانی باشد که از پنبه بی کار
زیاده می‌آید و آنرا بجهة بهمان بپیچانند و بر انگشت پیچیده بگوشه میگذارند و آن ریسمان خام را بزبان تتنه **پان پت و ویم و سین بی نقطه**
با واو ثقل برنشاد و در لغت نامه سو بفتح اول و سکون ثانی نام جزیره‌ایست در ولایت هرمز و بخوبی معروف اشتهار دارد و گویند جزیره دین بهرام
انجا بوده که پادشاه ظالمی بود در کنار آن جزیره اسبی بر زمین گوفت بالگدی بر روی زد و بکشت و بضم اول بمعنی جنب و طرف باشد
و مخفف سود هم هست که در مقابل زیان است و روشنائی را نیز گفته‌اند که ضد تاریکیست و بترکی آب را گویند **سواب** بفتح اول بروزن
پالائیدن و چکیدن آب را گویند و مرغی است سبز رنگ که بوم است و مثال آن **سواد اعظم** هر شهر و هر دیه بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا **سوار آب**
و سوار کان آب کنایه از حباب است و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد و حباب آب را گفته‌اند **سوارباد**
بابای فارسی بالف کشیده بمعنی باسوار است که کنایه از پیاده و چست و چابک باشد **سوارستان** کنایه از رستم زال است **سوار آب** بفتح
بمعنی سوارآب است که موج آب و حباب باشد **سواران** بفتح اول و ضم رای قرشت بروزن فلاطون بحجم فاکنیرا گویند و آنرا بعربی
بزر البحر خوانند **سواک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده دروزنی باشد که بر روی خم زار نشینند و غله را ضایع کند و بکسر
اول در عربی مسواک را گویند و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن بر دندان مالند **سوپ** بضم اول و سکون ثانی
و بای فارسی بزبان خوق کوکی از الهای خوارزم است آب را گویند چنانکه کند بابای فارسی و کاف بروزن کند نام آب و سوب بخشید
آب و نان است و بعضی گویند نصب آب و نان است و بزبان هندی نفره فروشان باشد **سوبجان** بضم اول و سکون ثانی و فتح
و دال بی نقطه بحتانی کشیده نام پرنده‌ایست کوچک و آنرا بفارسی کوکر گویند و بترکی اسقنور چوق خوانند و بعربی قطعه دارنم و نوشته
سوتار بضم اول و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده جفت زنند و بپارند بمعنی آمیند و امیدواری باشد **سوجار** با بای ابجد بروزن
دار نام بتخانه بوده در قدیم بنواحی غزنین و با شین نقطه دار هم بمعنی آمده است و آنرا شبهار نیز گویند **سوتام** با اول بثانی رسیده
و فوقانی بالف کشیده و بمیم زده هر چیز کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و بزبان هوسی بمعنی کوچک و اندک و ناقص هم آمده است

سوج بضم اول بروزن عوج بمعنی سوز است که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز و بعکس تبدیل می‌یابند **سوجرز** با اول
رسیده و فتح جیم و رای قرشت بزد کشیده و کسر نون و در فانی بمعنی چون زده جفت زنند و پارند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است
سوچش بکسر جیم بروزن و معنی سوزش است که از سوختن باشد **سوچه** بروزن کوچه خشک جامه را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه
که در زیر جامه بدوزند و آنرا بعلک نیفه گویند و بعضی آن پارچه شکنند و بنیاد دلی آستین و دامن اندکه از زیر تنه جامه برنما نماند است
بالان دوزند و با جیم فارسی هم درست است **سوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار باشد بمعنی پیاز است
و بعربی بصل خوانند **سوخته** بروزن دوخته معروف است بمعنی هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد و ترکی را گویند که آنرا
که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو و گنج گاو آب و گنج باد آورده و گنج بردو
هفتم او دیه خسروی و گنج سوخته و گنج شادآورد و گنج عروس باشد و کنایه از کسی باشد که از حرارت عشق سوخته شده باشد و کسی که او را و اردی دوستی
رسیده باشد و بمعنی تجربه کرده و بروزن اسکند هم هست و در ولایت روم لب ملحم را سوخته میگویند و بمعنی قفل شراب هم آمده است
فرشدن بود و اعتنا نکند **سود** بضم اول و ثانی و دال ابجد بمعروف است که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و بمعنی سودن هم هست
و بمعنی سوده هم آمده است که جشن و شادی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بروزن و معنی شنید شد و آن خرقه است که از چوبهای
در زمین فرو برند **سودابه** بضم اول و ثانی بالف کشیده نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بروزن کرابه هم گفته‌اند
سودانات بضم اول و کسر نون و همزه زده بالف و تحتانی بالف کشیده و بنون زده جفت زنند و پارند بمعنی بازی با شد سبز رنگ و منقاری دراز دارد
و در خانه‌ها بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دارکوب خوانند **سوداور** بروزن زورآور بمعنی سوداگر باشد و بعربی تاجر گویند **سوداوه**
با دال بروزن و معنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و بعکس تبدیل می‌یابند **سور** بروزن شور بمعنی
جشن عروسی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری سیاهی مایل هم هست و اسب و شتر
و خر و امثال آن را که رنگ سیاهی داشته باشند بسمند زرد مایل و تام کشیده باشد و بعضی اسب آن رنگ را خوب نمیدانند لهذا میگویند که سور از قحط دود
مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را دل سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی گویند
هم هست که باین لقب مشهور بوده و نام شهری هم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز گویند **سورا** اسم سوری خوانند
و بضم اول و سکون ثانی بمعنی هم در عربی پس خورده و پس مانده و شراب را گویند **سورا** بروزن حورا نام شهری و دیهی است **سوران**
بروزن توران بمعنی بیمار باشد و آن پرنده‌ایست سیاه رنگ و نقطه‌های سفید دارد و خوش آواز باشد **سورج** بروزن فیج نوعی از گیاه

و آن در دریائی که نزدیک بحر و پیوسته باشد بهم میرسد و آنرا نمک شور جوشد لیکن از نمک سفید تر و لطیف تر است سورنی یعنی نی
که در سور و جشن و سوگ و عزا نوازند و سرنا مخفف آنست و آنرا شهنائی نیز خوانند سورنجان بکسر ثالث و سکون نون و جیم با الف کشیده و نون زده
بلغت اندلس سورنجان است که آنرا در عراق لعبت بربری خوانند و شیخ آنرا بیخ گل و شکوفه آنرا بعربی اصابع هرمس و آنرا حافر المهر نیز خوانند
بفتح میم و بعضی گویند اصابع هرمس برگ آنست هرمس نام حکیمی باشد سوره بروزن موره کاغذ منقوش مصور باشد و نوعی از زره بابین سرخ
و کلا باشد که آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست و شادی و خرمی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین بوده و نوعی
باشد و آن برج سرخ است که بلغت رومی فقیه خوانند سوریوس بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی مرو دشت
گویند مرو در اصل پیری بوده و پدر را گرفت و احمد ساخت تا دیگر او را فرزند هم رسید و خود پادشاه شد سوزا بزای نقطه دار بر وزن
بمعنی سوزنده باشد سوزاک بروزن پوشاک نام مرضیست مشهور و آن سوزشی باشد در بول که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم
و انجا را ریش کند و هرگاه آید سوزنگ گویند و فقیه که عیسی علیه السلام را با آسمان میبردند سوزنی از اسباب دنیا همراه داشت چون بفلک چهارم
ملائکه خواستند که بالا برش برند مرشد که جستجو کنید تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی در کار گشته داشت فرمان رسید که همانجا
نگاهش دارند سوزنده بروزن موزنده بمعنی بریزنده جامه است که چیزی باشد سوزه بزای فارسی بروزن کوزه چکش سیراهن و جامه باشد و آنرا
نیز گویند و بعضی آن پرچه را گویند که از سر تیز بر جو تا حنگشت دوزند و نوعی از سبزی باشد که مانند ناخن است و آنرا در
و بعربی فقازی خوانند و اهل هرات چرخان گویند سوزان بازای معرب بروزن جوشان بمعنی تیغ و موزه و غیره باشد که در مقابل
ورزد و مال و سرمایه را گویند نیز گویند باشد نقد و جنس و متاع و دستکار و سخن و راز نهانی و هرچه پنهان که مخزون ضمیر باشد
مافی الضمیر گویند و بمعنی ترکش هم هست و بعربی جعبه خوانند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم هست و کنایه از
چه در اصل سوده و زیان بوده و بکثرت استعمال سوزیان شده سوس بروزن موس کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند و
سوسکار هم هست و بعربی آنرا زنان بجهت فربهی خورند و بر بدن مالند و بعمل حیض را نیز گویند و گیاهی هست مانند آبت و
جامه یمان سوزنی هم آن و اندغ معلل است و بعربی کرمیرا گویند که گندم و برنج و غیره را خورد و ضایع کند و نام درختی که برخ آنرا اصل
السوس و بعضی اصابع السوس نیز گویند و بلغت هندی نام خوک آبیست و آن حیوانی باشد مانند ماهی و بر آب باد و خوک ماهی هم داوند سوسپار
بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بروزن دوزکار رقیب زنو و بازنداب را گویند و بعربی ورس خوانند و بمعنی بحرف رای قرشت هم
بنظر آمده است سوسپند بای فارسی بروزن کوسفند نام گیاهیست که چون آنرا بشکنند از آن شیر سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در

بکار برند و بعضی گفته اند که لطف شیر است خاطر را لطف شیری که گیاه شیر دار باشد ضعیف نوانی بشرط استناد هم سوسک بفتح ثالث بروزن
کوکب شپور را گویند و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر از او است و بکون ثالث نوعی از جعل باشد در و در شوره ها جهت
سوسمار بامیم بروزن هوشیار جانوریست مانند کفلیز لیکن از او بزرگتر باشد و بپا و چرچرا در زمان بجهت قوت پشت خورند و
بدن مالند و بعربی ضب گویند و از تراشه نبیذ ها از گوشت او حلال است سوسن بروزن سوزن گلیست معروف و آن چهار قسم
میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق خوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی نامند و چهارم الوان
میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمانگون گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و هم بستانی هم
میشود و نام درختیست معروف هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار خوانند سوسن ویز کنایه از علم کاوری و مواقف باشد بجهت آنکه
سوسنه بفتح ثالث بروزن معنی سوسن است و آن گلی باشد معروف سوسه بروزن توبه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع کند
سوفه بفتح اول بضم ثانی و ها نقطه دار و هم کرمی باشد که سپاهیان از عود و قماش او بجهت دوخته کنند و هند سوف بضم اول و سکون ثانی
بلغت یونانی معنی حکمت باشد و سوفی حکیم را گویند سوفار بروزن موسوار ظرف دوانی باشد که در کاه تخم باشند و سوفار
و هم بمعنی آن و هر سوفار را گویند و پر سوفار سوزن خصوصا دهان تیر و هم گفته اند و آن جائی باشد زیر که چلهکمان را در آن بند
سوفال بالام بروزن و بمعنی سوفار است که ظرف دوانی گلی و سفال رخ دهان تیر باشد سوفه بروزن کوفه کرم و قب جله باشد که در
گندم خوار را نیز گویند سوفچه بفتح جیم فارسی بروزن کوچه بیده هم جزو را گویند و بمعنی سوخته در آتش آمده است سوفرا بفتح ثالث و رای
بالف کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر نوشیروان است سوقطانیه قومی از حکما باشد سوفیون بفتح ثالث و سکون یای حطی قاف واو
رسیده و بنون زده بلغت یونانی آتش پیچان را گویند و بعربی بحینه الثعلب خوانند سوقی بروزن کوفی بلغت یونانی حسکیم را گویند
سوک باثانی مجهول و کاف فارسی بروزن خوک معنی عیب و ماتم و غم و اندوه باشد و باکاف تازی گوشه را گویند و آن گنجی باشد
موی بر سر نیز داشته باشد و معرب آن شوک است و بمعنی خوشه گندم و جو هم گفته اند و دانه گندم و جو را نیز گویند و آن خوشهای سر تیز
که بر سر دانهای گندم و جو میباشد سوکک بروزن خوبک زردی باشد بسبب آفتی که در کشت و زراعت افتد و بکاف فارسی هم
بنظر آمده است سوکل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوکک است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بروی زراعت افتد سوکوار
بروزن کوکنار بمعنی مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سوگ بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد سوکه بفتح کاف فارسی سیر و نخود را گویند عموما
قبر و زیر بمعنی پیش پس خصوصا و در مجمع الفرس بکاف فارسی و لام آمده است سوکی بکاف فارسی و تحتانی کشیده بمعنی سوکوار است که ماتم زده

واند و بکهن باشد سول بضم اول و سکون ثانی بر وزن غول بمعنی سیم سوده است که رنگ خاکستری سیاهی مایل باشد مر اسب و استر و
الاغ را گویند که خط سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بمعنی دوان هم آمده است و بلغت هندی قولنج را گویند و بفتح ثانی و ضم
اول زیر پای شتر باشد و آنرا بعربی فرسن با فا و سین بی نقطه بر وزن چرکن گویند سولان بضم اول بر وزن بهتان نام کوهیست در ولایت
آذربایجان نزدیک باردبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام در آنجا ساکن بوده و باشند و مدفن بخارا از اولیای
کبار که معبد ایشان است چنانکه قسم بدان یاد کرده اند و نوعی از دوای هم هست و آنرا از جانب روم آورند لیکن ریزه و خوشبو باشد
و بلغت یونانی صعتر بستانی زنجار (?) و بمعنی بام خانه هم هست و معلق بلند را نیز گویند سوتک بفتح اول و ثالث بر وزن خوبک زاغ را
گویند که بسبب آتش بر فضا زاد افتد سوله با ثانی مجهول بر وزن اوله بمعنی سوراخ را گویند و سوراخ پس چشم باشد و فرج نیز (?)
و خانه زاد را نیز گویند که پرورده در اندرون خانه باشند و بمعنی آواز بلند هم آمده است سومو (?) و رودخانه و ناوک
سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده بر وزن مهمات بتخانه بود در گجرات که سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد
و منات که از بتهای مشهور است در آن بتخانه بود گفت و بعضی گویند ترکیبش منات است که آنها بر زاینده بوده اند و از آن دریا نیز (?)
و بسکون میم هم گفته اند و گویند این لغت هندیست که سومنس شیخ بمعنی فیروزی کرده شده و آن نام بتی بود و معنی ترکیب آن بو منات
یعنی بتخانه است متمول قریه یوم هندی قسم را گویند و آن نه عظیم است سومند با دال ابجد بر وزن سوزنی بمعنی سپند است و آن
جانوری باشد که در آتش تکون میشود سومه بضم اول و فتح میم بمعنی انتها و حد و طرف باشد سون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی جانب
و جانب و سو باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مرغ و شتاب باشد سوناگ بضم اول و ثانی مجهول و ثالث کشیده
و بنون و کاف زده نقصی باشد بسیاه که در هنگام خواب باد در وقت و بمعنی از پی بر جای آید سوخ بفتح ثالث بر وزن فرخ نام
شهری و ولایتی است سونش بکسر نون بر وزن سورش ریزه‌گی فلزات را گویند که در دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند سوهن
با ها و فا بر وزن سوزن مخفف سوهان است سوی پایدان کنایه از زننده و بحمل شدن باشد سوی فزارنی بفتح زای نقطه دار و سکون نون
بمعنی سوزن باشد که بدان بعربی دوزند سویس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن تخسیس بمعنی آگاه بودن است که بعربی فطنت خوانند سویست
با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سویس باشد که آگاه بودن و فطنت است سویه با ثانی تحتانی مجهول بسین بر وزن هر یه بمعنی عدس و فرج
سوین بر وزن زمین دیگ هیچ و کاسه و کوزه و امثال آن باشد سفالین و بعربی ظرف و انا گویند و آبدان سکوه را نیز گویند بمعنی ظرف که
در آن آبخوره چاپ بیت سوم در آن با نقطه بای تحتانی بالف کشیده سه اسبه بکسر اول و فتح با فارسی کنایه از تعجیل و شتاب باشد و کسیرا نیز گویند

که در کار باشتاب و تعجیل کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد تعجیل و زود بجائی برود سه اسبه همراه میبرد که تا هر کدام مانده شود دیگر
سوار شود سهار بضم اول بر وزن نگار خورده و ریزه و ریزش چیزی و قطرها را گویند سه ایوان دماغ کنایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه پر
بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهة قماربازی بر زمین کشند سه پوه بفتح بای فارسی و واو بی نقطه بمعنی
سه برگ است و آن خطی چند باشد که بجهة قماربازی بر زمین کشند سه تا با فوقانی بالف کشیده طنبور را گویند که بدان سه تار بسته باشند
سه جاده با جیم بالف کشیده و فتح دال بمعنی جاده ثلثه است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان شریعت و طریقت و حقیقت
سه خوان با واو معدوله و سکون نون سرخ معنی را گویند که ایشان قبل بنات ثلثه اند و آنها نوعی از شعری باشند که ذات و حیرانی رسیده اند
و بمعنی سه خواهران کنایه از بنات است و آن ستاره ایست پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنها هفت اورنگ و دب اکبر گویند
و چهار دیگر که بصورت گرسیت نعش خوانند سه دختر بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از ستاره بنات باشد سه درک
بفتح دال بر وزن و بمعنی سه برگ است و آن خطی چند باشد که بجهة قماربازی بر زمین کشند سه دوری با ثالث بواو رسیده و رای بی نقطه
کشیده بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد و بعربی ابعاد ثلثه گویند سه دیر بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده
بر سر گنبد که نعمان بن منذر بجهة بهرام گور ساخته بود و چون از سه پهلوی گنبد در دیر گویند آنرا بدین سبب سه دیر گفته اند و
سدیر بر وزن غدیر میخوانند سهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و بعضی گویند سه روزه ماه است
بفتح اول و ثانی و بعربی بیداری را گویند که در مقابل خواب است سهراب بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه سمنگان
بود و او را رستم کشت سه روح با رای قرشت بواو رسیده و بحای حطی زده بمعنی موالید ثلث است که حیوان و نبات و جماد باشد
سه رود با رای قرشت بواو رسیده و بدال ابجد زده بمعنی سه تار است که طنبور باشد و بعضی گویند چنگ و رباب است سهستن
بفتح اول و سکون سین بی نقطه بر وزن خستن بمعنی رسیدن و شریدن باشد سه سنبر بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بمعنی
سه روشن باشد و آن سبزه ایست پرورده و پنجاع زیرا که چون بو دهند از دست کنند و سر سبز شود و آنرا سه سبز نیز گویند سه شاخ با شین
قرشت بالف کشیده بخای نقطه دار زده بمعنی سه کوخ است که کنایه از موالید ثلث باشد و آن حیوان و نبات و جماد باشد سه ظلمت کنایه از تاریکی
صلب پدر و تاریکی شکم مادر و تاریکی قرابت و آنرا ظلمات هم میگویند سه علم کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غرفه دماغ بمعنی سه رواق
دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه غرفه مغز بمعنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه فرزند بمعنی
موالید ثلث است که حیوان و نبات و جماد باشد سه کانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از جام و پیاله شراب بزرگ باشد سه گل بضم

فارسی و بکون لام نام درختیست که چون میوهٔ آن پخته شود سرخ گردد و بجای سماق باشد و آنرا بفارسی توت سه‌کل و بعربی توت
خوانند چه درخت آنرا عربان عیبق گویند و توت و معنی آن عام است سه‌گنبدان کنایه از سه قبه سنگی است که در شیراز بسیندان
مشهور است و آن سه قبه بود که در آنجا جمشید خواسته اول قبهٔ بلخ دوم قبهٔ نخست سیوم قبهٔ سنگی و دیگر بهیده و چهل ستون
بادره و کوهی سیاه چون بهیده و بهفت گرد کرده و کاکنون آثار آن چهل ستون خوانند سه‌گوهر بمعنی سه زنده است که کنایه از موالید ثلاث
سه‌کوهه باکاف و هاء بروزن سه‌توبه بمعنی خار خسک است و آنرا خاری باشد سه گوشه سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام معنی آسان
که در مقابل دشوار است و نام وزیر هارون هم هست سهم بروزن وهم ترس و بیم را گویند و در عربی بمعنی تیر کمان و از دست سهند
بروزن سمند کوهیست مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک بتبریز و بعضی گویند نام درختیست متصل آن کوه و کوه به و همچنین سه‌نوبت
کنایه از ایام کودکی و جوانی و پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت و نغمه را نیز گویند یعنی نقاره زدن
سه نوبت چون خستند و آنرا اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج وقت شد پنج نوبت شهرت یافت سهی بروزن سهی است و درخت
گویند که هموار و هر چیز راست رسته را خوانند خصوصاً معجانی و ... و جوان هم آمده است سهیل بفتح اول و ثانی بمجاز رسیده
زده عمارت عالی را گویند سی‌پنج چهارم ... بفتح اول و سکون ثانی و سکه را گویند
هم خوانند و بکسر اول ... سی ... که در مقابل بیغله شد و بفتح اول ... را گویند و آن دارویست که در ...
بکار برند سیاب بکسر اول بروزن ... باشد بمعنی ... و ... و بمعنی ... هم گفته اند ... باشد و بمعنی ... هم
... و ... بمعنی ... باشد و آنرا ... رسیده ... سیار
بروزن ... را گویند و آن ثانی باشد که ... سیاسر بکسر اول بروزن ... و ...
و بفتح سین ... بمعنی ... است و آن ... باشد معروف سیاکیز باکاف بروزن ... گویند و آن ... که ... سیال
بفتح اول بروزن ... را گویند و آن ... سیاغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ... دارزده ...
گویند که ... سیام بکسر اول بروزن ... نام کوهیست ...
و ... گویند ... سیامک ...
... سیامه بکسر اول و ...
... که ... باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران است که در جنگ ... بدست ...

ارزانی گشته شد سیاله بفتح اول بروزن ... که بر درخت بید و هر جا بسته گویند سیاوخش بکسر اول و واو و بکون خاء و شین ...
... گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که ... و ... سیاوخش ...
سیاوخش آباد نام شهری بوده در توران که سیاوخش نام ... کرده بود سیاوخش‌گرد بکسر کاف فارسی ... بمعنی
آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد سیاوش بروزن ... سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و معنی
... هم هست که ... بگویند سیاوش‌آباد بمعنی سیاوخش آباد است که مذکور شد سیاوش‌گرد بمعنی سیاوخش گرد است که نام
سیاوخش باشد سپید بروزن ... معروفست که در مقابل سیاه باشد ... را نیز گویند ... را هم گویند
... جرم ... باشد و بمعنی ... و ... هم گفته اند ... است ... بود ...
... هم هست ... سیاه‌دام کنایه از چشم معشوق است ... جیاه دام ...
سیاه‌پستان ... گویند ... سیاه‌گوش با ... گوش ... است ...
گویند و ... بادشاهان ... در قدیم ... است ...
... گویند سیاه‌بید نام ...
سیاه‌چرده ... سیاه‌خانه معروفست ...
... هم هست سیاه‌خرقت ... سیاه‌دارو ...
... نام درختی ... خوانند ... شده ...
... سیاه‌دست با ... سیاه‌سنگ بسین ...
نام ... است ... آب ...
... سیاه‌کار باکاف الف کشیده ...
باشد و سیاه ... سیاه‌کاسه بمعنی ... سیاه‌گلیم ...
که کنایه از ... باشد سیاه‌گلیم بکسر ... سیاه‌گوش
باکاف فارسی بروزن ... سیاه‌نامه بانون الف کشیده ... کنایه از ...
و کنایه از ... باشد سیاه و سفید فروزان کنایه از ... باشد سیاهه بفتح ثانی ...

مفصل رغبت و آب و علف ... گوسپند ... باشد و کنایه از زن بکر و دوشیزه هم هست سیبدی بکسر دال ابجد و سکون یای حطی
بمعنی شرمنده و خجل ساختن باشد یعنی شخصی که مردم را از گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی تف ده و وارش ده و علف برن و دام با جیم
سیب بر وزن و معنی تیب است که سرگشته و مدهوش و سرگشتگی در عقل و کار باشد و بیای مجهول بمعنی میوه‌ایست معروف که آن را
تفاح خوانند سیب و تیب بکسر یای قرشت این لغت را اتباع است بجهت آنکه هر دو را بیک وزن و بیک معنی آن بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش
و سرگشتگی در عقل و کار نیز هست سیبوس بفتح اول و ضم یای فارسی بر وزن کیکوس نیز معنی سبوس است و بمعنی سبوس و سبوس آمده است
و آن را بعربی نخاله خوانند سیبویه بفتح یای حطی مخفف سیب بوی است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور
گویند چون بزرگان رخسار او برنگ سیب مانند بود بنابراین بدین نام موسوم است و بعضی گویند این لغت عربیت
سیپا بکسر یای ابجد بر وزن کیمیا بلغت بربری نوعی از ماهی باشد در دریای بیت المقدس و در بعضی از نسخ سیپو بالیاء و سپیوی
با واو و بیای فارسی و بجای بای ابجد نیز آمده است و آن آلتی است که بدان چیزی را بکشند و نیم چرک باشد سیج بفتح اول و سکون یای حطی و جیم بمعنی سر
کار و گوشت آشفته باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت باشد و با جیم فارسی هم بمعنی و هم بمعنی ترتیب دادن و آماده کردن و مهیا
کاری باشد سیجنه با اول یای حطی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح نون مشدد دار و نون بمعنی تابش باشد و آن پرنده‌ایست کوچک
از جنس زرده چشم و بعضی گویند بهم نظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته‌اند سیچیدن بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری
باشد سیچیده بر وزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد سیحون بر وزن جیحون نام رودخانه‌ایست در دور النهر نزدیک بخجند
سیخچر با یای فارسی بر وزن شیرگیر جانوران پرنده را گویند که هنوز پرهای ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خار خار در غیط اندام
گویند و سیخچیز نیز گفته‌اند سیخک بر وزن کنجک چهار قطعه گوشت که بر سیخ کشیده کباب کنند و بعضی گویند سیخ است سیخ دو فتن
مراد آنست که کسی بجای یکجا نشینی را از جای برود و آن شخص بجهت جوانی جبهه بر جایش در سوزد سیخول بر وزن پیخول خاری پشت کلان را
گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آن خارها جیحون باشد سیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروف است که بخیر
گرسنه باشد و نوعی هم هست یعنی مقدار آن دو درم و چهار دانگ مثقال است و نام شهری و جزیره باشد و بیای معروف مشهور است که
بادرنجبویه است و بعربی ثوم خوانند و کیاهی نیز هست که پوسته دار و آنجای ایستاده و روی خود ... بکشید و بول را آورد
بعربی کرفس الماء و قرة العین خوانند سیراف بافا و حرکت مجهول نام شهری بوده در قدیم در کنار دریای فارس سیرآمدن کنایه
از ملول شدن و دلتنگ آمدن و بیزار شدن باشد سیر سور با سین بی نقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و

و در این روز عید کنند و جشن سازند و در این روز گوشت و سیر بادریان با هم خورند و گویند خوردن آن امین از سحر جن است و جن گرفته
را آن دهند بجهت دوری دیو و فرزند و عیب دادن و بشهوت و محبت آموختن سیرشدن معروف است و کنایه از ملول شدن از کار
و کنایه از آرام گرفتن هم هست سیرم بضم ثالث مجهول بلند شد که چیزی آن را کنده باشند بجهت آنکه نرم شود و در آن نشستن
و بندند و در کوه و دشت رسند پرنده‌ای که نشگار نیز سازند سیران بر وزن پیمان یا وقت صبح را گویند و جهیز زبان که نقش و الوان
گویند سیرنک بر وزن نیرنگ برنجی است که آن را نشتر و خطا خوانند و بعضی معرب آن است و آن را بعربی بسبب آن گویند که دردی
در آن است و معرب بضم میم هم آمده به معنی حنظل و سوختن پر از چیز بزرگ خوب کرده و گندیده در محلات و جیزی که از شکستگی بیماران
و شکستن بدن باشد که هم هست سیرون با نون مجهول بر وزن پیرون شرمی نزدیک باعتدال را گویند سیره بفتح اول
و رای قرشت پرنده‌ایست از جنس گنجشک و مانند بلبل خوش آواز است سیز با زای هوز بر وزن و معنی تیز است که در عطار
گنده باشد سیزک بر وزن ریزک بمعنی سخی و آزار و رنج باشد سیس بر وزن کیس بمعنی سب عید و تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز
آمده است و ظرف سرگین ... که اند و بزبان علی هند بند سه را گویند سیساری با رای قرشت بر وزن میکون چوب تیز است سیغ
ساق و رستنی باشد و بعضی گویند سیسارون فقاس است و آن رستنی باشد در آب و برگ آن برگ کرده خند است سیساکو
بکسر اول و ضم کاف و بود و رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ساسالیوس است که گجان باشد و آن رستنی است معروف سیسان
بر وزن میزبان بمعنی گیاه و برنج هم گفته است و آن را بعربی حب الهند خوانند سیسانه‌پارک با یای فارسی کنایه از سی و دو دندان است
سیستن بر وزن زیستن بمعنی جستن و جهیدن و خیز نمودن سی‌هرک بکسر اول و ثالث و سکون های و رای قرشت و کاف کبیر را گویند که
در انبار گندم افتد و گندم ضایع کند سیسره بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بر و دو گیرنده معنی برک است که کرم گندم ضایع کند
سیسک بر وزن کیسک بمعنی سیسره باشد که کرم گندم خراب کن است و نام قلعه هم هست که آن را مسک میگویند سیسنبر با بای
ابجد بر وزن پیلکوبر ایست میان پودنه و نعنع زیرا که پودنه را چون در دشت نشان کنند سیسنبر شود و چون سیسنبر را در دشت نشان
کنند نعنع شود و بوی آن تند و تیز جا باشد و درد دلها بکار برند و برکندگی زنبور و عقرب حلا کنند فایده کند و آن را بعربی نمام
و نمام الملک خوانند سیسنبران با رای بود و رسیده و بنون زده نوعی از گیاه باشد که تند قوت و پوسته در آب روید
و آن را بعربی مرشف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد سیغ با غین نقطه دار بر وزن تیغ خوب و نیکو و نغز را گویند سیغو
بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد سیغوه بفتح اول بر وزن مصنوع بمعنی...

و آن اظهار حروف تعجب باشد از عجب و کبر باشد سیمور بروزن تیمور بمعنی شهامت باشد و آن جرمی است بر کارهای بزرگ از
برای حدیث جمیل سیفور بافا بروزن جیحون ... ابریشمی بسیار لطیف را گویند سیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی
و شیمی باشد که بر روی غله زار افتد و برنگی آن ... را گویند و امر ... نیز هست و بجمع هم هست سیلک بروزن ... بمعنی
سیلک است که گرم گندم و جو ... باشد و ... هم هست و زردی روی غله زار هم باشد سیکل بروزن ... ثالث
و سکون لام بمعنی آخر سیلک است که آفت زردی روی غله زار باشد سیکی بکسر اول و ثالث بروزن ... بمعنی شرابی
معنی شراب و پیاله شراب برو آمده است چنانکه باده هم شراب و هم پیاله شراب را گویند و شراب جوشانیده و ... را گویند که ...
یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی بماند و این لفظ در اصل سه یکی بوده و ترکیب کرده‌اند سیکی شده سیلاب کند
بفتح اول بمعنی ... را گویند در کوه و صحرا که آب سیل از آن کنده و رخنه در آن افکنده باشد و آن رخنه را ... سیلاب کند خوانند سیلان
بکسر اول و ثانی مجهول بروزن کیلان ... را گویند که ... بچکد یعنی از خرمای رسیده بچکد و نوعی از ... هم هست و ... نام
شخصی بوده و بفتح اول و ثانی ... مشهور ... از آنجا آورند و بعربی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن
سیلاه بکسر اول بروزن دیوانه ... را گویند و آن ... است مانند ... و در دریا ... سیلمن بفتح لام و سکون میم ...
سرزمینی جنانست که ... ساخته بود از برای خسرو پرویز و ... و نام آنها بر ترتیب حروف ابجد بدین تفصیل است اول آتش
خورشید و آن را آتش جهان هم گفته‌اند ۱ آتش جمشید ۲ ... ۳ ... ۴ ... ۵ ... ۶ ... ۷ ... ۸ ... آتش جهان
و آن را آتش جهان هم گفته‌اند ۹ ... ۱۰ ... ۱۱ ... ۱۲ ... ۱۳ ... شب فرخ و فرخ
نیز گویند ۱۴ ... ۱۵ ... ۱۶ ... ۱۷ ... ۱۸ ... ۱۹ ... ۲۰ ...
برگوهان ۲۱ ... ۲۲ ... ۲۳ ... ۲۴ ... ۲۵ ... ۲۶ ...
نوشین هم بنظر آمده است ۲۷ ... ۲۸ ... و ... و شیرین ... نام آنچه ... که ... جمشید
و ... باشد ... و ... فرخ و ... باشد ... لحن
مشهور است سیلک بفتح اول بروزن کلیک بمعنی سیلک است که گرم گندم ... باشد و بفتح ثالث هم گفته‌اند و بمعنی زردی روی
غله زار هم بنظر آمده است سیله با ثانی مجهول بروزن حیله ... و ... و مثال آن ... را گویند و بزبان ...
... باشد ... سیلی بروزن ... آنست که ... از ... گشتن ...

خود را بدست گیرند و هم چسبانند و تیغ دار برگردن ... و ... سیم
بفتح اول و ثانی بروزن ... چوبی است که ... بر گردن ... و بکسر اول بروزن جیم
... را گویند و نام ... هم هست ... که آن را ... هم گویند و بعضی گویند نام ... است که آن ...
... سیماب بروزن ... را گویند و آن معرب ... است
... و ... سیماب آتشین بکسر ... کنایه از آفتاب ... است و سیماب آتشی
گویند ... سیماب آتشین بر ... کنایه از خورشید ... سیماب با
... کنایه از ... سیماب دل کنایه از ... بمعنی ...
و ... سیماب شدن کنایه از ... و ... شدن باشد
سیماوه ... بروزن ... سیمک بروزن ...
نام ... سیمبر بروزن ... و ... بمعنی ...
... سیمبر ... بفتح ... و سکون ...
... و ... کنایه از ... هم هست ... سیمبر ابوالی بفتح ... و سکون ...
... کنایه از ... سیم تیر کنایه از ...
سیمرغ با ... بروزن ... و ... است ...
سیمرغ ... سیمرغ بضم ثالث و سکون را ...
گویند و آن ... که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند ... سیمرغ آتشین
کنایه از خورشید ... و سیمرغ آتشین هم گفته‌اند سیم سوخته ... را گویند ...
... خالص ... باشد سیم کار ... کنایه از ... سیمکش بفتح کاف
... را گویند ... و آتش ... کنایه از ... و ... باشد و ...
کنایه از ... سیمگل بکسر ... را گویند
... سیم گول بجیم ... کنایه از ... است که ... هم بنظر آمده است

بای ابجد و سین بی نقطه باشد **سیم و زاب** با ذال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صافی باشد **سیمند** با نون بر وزن پر باد بمعنی سیم زرد
باشد که سوره الحمد و سوره قل هو الله و مثال آن **سی و سه سیام** کنایه از سی روزه ماه رمضان المبارک باشد **سیم ساده** بسین بی نقطه بر وزن
نیمه کاره بمعنی حیران و سراسیمه و سرگشته باشد **سیماوند** بکسر ثانی و الف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سیمناد است و آن سنگی باشد
مخصوص جواهر [illegible] مستعمل و جلا دهنده **سیمیار** بر وزن [illegible] اشاره کنند و در هر گویند و در [illegible] خوانند بمعنی [illegible]
سیمین جلو بفتح صاد و واو کنایه از ماه نو و هلال باشد **سیمرغ [illegible]** بفتح فای [illegible] فرشته کنایه از [illegible] است که بعربی [illegible] خوانند [illegible]
و [illegible] هم آمده است **سین** حرفیست معروف از حروف تهجی و نام [illegible] و معرب آن [illegible] باشد [illegible]
گویند که تیغ بسیار داشته باشد و نام [illegible] در اصفهان و نام علم سیمیا باشد [illegible] از [illegible] و نام حضرت [illegible]
و نظم هم هست **سینا** بکسر اول بر وزن [illegible] که سند [illegible] گویند [illegible] باشد که بعربی صدر خوانند و نام
شیخ ابو علی است و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است **سینجر** بفتح اول و ثانی و سکون نون [illegible]
بای نقطه دار کنایه بمعنی [illegible] باشد و بر وزن آتش [illegible] گویند **سینج دو** بضم دال [illegible] و سکون [illegible] فرشته [illegible]
شاه [illegible] که [illegible] باشد **سینه** بر وزن کینه معروفست که بعربی صدر خوانند و [illegible] گویند [illegible]
انسان باشد و [illegible] دیگر [illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است **سینه باز** بابای ابجد بالف کشیده و زای نقطه دار
بمعنی [illegible] باشد که بعربی [illegible] خوانند **سینه باف** کنایه از [illegible] است [illegible] اندازان باشد که چون تیر اندازند بر زمین [illegible]
بجای دیگر افتد گویند آن [illegible] دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد **سینه کشیدن** کنایه از توقف شدن و [illegible] کردن [illegible]
سینه کشیدن کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد **سینی** بر وزن چینی [illegible] باشد که از [illegible] و [illegible] سازند و بمعنی [illegible]
و [illegible] هم هست و آن [illegible] باشد و [illegible] گویند [illegible] **سیو** با واو مجهول [illegible]
و بمعنی سیب است که بعربی تفاح خوانند [illegible] بجای ابجد [illegible] **سیواز** با واو مجهول [illegible] قرشت بر وزن [illegible]
نام [illegible] است **سیوخته** بکسر اول بر وزن فروخته [illegible] است که در آب روید و بجای سوخته [illegible] **سیوش** بضم اول
بر وزن [illegible] نام درختیست و بمعنی گویند نام گیاهیست **سیوست** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی ناآگاهی و آگاه نبودن است و بعربی
خوانند **سیه** مخفف سیاه است و [illegible] و غلام حبشی و بنده و زنگی را نیز گویند و نام خدا [illegible] است [illegible] غلام [illegible]
ازرق نیز خوانند و بمعنی [illegible] و شوم هم هست و نام اسب [illegible] است و [illegible] بوده و نام [illegible] از صفات زردشت **سپه دار**

کنایه از چشم خوبان باشد **سیه پستان** بکسر [illegible] زنی را گویند که فرزندش نماند و بمیرد [illegible] گویند **سیه پوش** مخفف سیاه پوش است [illegible]
و مس [illegible] و [illegible] و [illegible] باشد که [illegible] دارد **سیه جرده** مخفف سیاه جرده است بمعنی [illegible]
بمعنی رنگ و لون باشد **سیه خانه** معروفست که خانه مردم صحرا نشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه [illegible] را نیز گویند بمعنی
که بهجت [illegible] باشد **سیه خانه آبنوس** کنایه از [illegible] است که آن را از چوب آبنوس ساخته باشند و [illegible] **سیه دست** بفتح دال ابجد و سکون
بای نقطه دار [illegible] فرشته مردم بخیل [illegible] و شوم [illegible] را گویند **سیه دل** [illegible] بر وزن [illegible] را گویند و آن [illegible]
معروف [illegible] **سیه سر** بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمی باشد و قوم [illegible] را نیز گویند **سیه سیل** [illegible]
[illegible] است و آن [illegible] باشد [illegible] **سیه کار** کنایه از مردم بدکار [illegible] و فاجر و بدکار باشد **سیه کاسه** کنایه از
بخیل و [illegible] باشد **سیه کرد** بمعنی سیاه کرد است که کاسق و فاجر و بدکار [illegible] باشد **سیه گلیم** بکسر کاف
کنایه از بدبخت و سیه روز و بد دولت [illegible] باشد **سیه مغز** بکسر [illegible] گویند که [illegible] و [illegible]
سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گناهکار و روسیاه و [illegible] باشد **سیه** بکسر اول و فتح ثالث کنایه از [illegible]
گفتار چهاردهم از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار از حروف تهجی و بیست و سه بیان مشتمل است بر هفده صد و دو هزار لغت و کنایت بیان اول از شین
نقطه دار با الف مشتمل بر دویست لغت و کنایت شا بر وزن [illegible] مخفف شاه است که پادشاه باشد **شاباش** با بای ابجد بر وزن [illegible]
[illegible] باشد و مخفف شاد باش هم هست چنانچه بمعنی شاد آمده است و زر و [illegible] را نیز گویند که نثار کنند [illegible]
دهند **شاباک** بفتح نون و سکون کاف [illegible] است که آن را بعربی [illegible] خوانند و [illegible] گویند و معرب آن [illegible]
[illegible] **شابران** بضم ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده نام شهریست [illegible] **شابرن** [illegible]
و فتح [illegible] و سکون نون نام معدن [illegible] است **شاب رومی** بکسر ثالث و [illegible] و میم [illegible]
از [illegible] و [illegible] که [illegible] باشد که [illegible] **شابور** بفتح [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
ماه باشد **شاپور** با بای فارسی بر وزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل ساسان [illegible] و [illegible]
[illegible] که اعراب [illegible] بود [illegible] که از [illegible] شاپور [illegible]
کرده و نام [illegible] **شاپوره** با کاف [illegible] بر وزن [illegible] است که [illegible]
و [illegible] آمده است [illegible] و الله اعلم **شابورگان** با رای قرشت بر وزن [illegible]

و معرب آن شاپورقان است **شاپوران** با رای قرشت بر وزن آسودن بمعنی شاپورکان است که قول اول معرب آن باشد **شابجان** بفتح ثالث و کاف
بالف کشیده و رای قرشت زده بتخانهٔ بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرائی بسیار بزرگ و عظیم و در تمامت **شاخ**
بکسر قاف و سکون میم و واو و نون باشند که آن را خلنگ و آن را بتازی روشنک خوانند و معرب آن شاخ میل است **شاخ** بخای نقطه دار
چند معنی دارد اول شاخ درخت دوم شاخ حیوانات مثل گاو و گوسفند و بز و غیره سیوم بمعنی جا باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی جا بجا چهارم
پیالهٔ شراب و ظرفی که در آن شراب خورند چون در ولایت گرجستان بیشتر شراب در شاخ گاو می خورند بدین اعتبار پیاله و ظرف
که بدان شراب خورند شاخ گویند پنجم شاه تیر را گویند و آن چوبی باشد دراز که بدان بام خانه را پوشند ششم بمعنی باشد عقد و امرو نهی
و حیوان دیگر هفتم دست را گویند از انگشتان تا کتف که بر دوش باشد هشتم جوی کوچک را گویند که از رودخانهٔ بزرگ جدا کرده باشند نهم
چارق و پیرزن جامه را گویند دهم خوشبوئی و عطری باشد که از حیوانی بشبه گربه حاصل میشود و آن را زباد گویند یازدهم کتف پا را گویند
و آن از انگشتان پا است تا بیخ ران دوازدهم نی قلم بریده و تراشیده باشد و آب آن دو ابیات که بتدریج بزرگ شود سیزدهم
استخوان پهلو را گویند چهاردهم شرابی باشد که با گلاب آمیخته کنند و خورند پانزدهم جانوری باشد که زیاده از آن حاصل میشود **شاخ**
با ثالث بالف کشیده و فتح نون جوی کوچکی باشد که از رودخانهٔ بزرگ و یا از دریا جدا باشد و آن را بعربی خلیج گویند و بمعنی بیکاری
بای ابجد هم بنظر آمده است **شاخ آهو** بکسر ثالث معروفست و بمعنی تیراندازی باشد و کنایه از وعده و دروغ که حصول آن معتقد نباشد
شاخ بر دیوار کنایه از مردمان پیش خود بر پای و تهی و کاهلی باشد **شاخ شاخ** کنایه از گوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی پاره و ریزه ریزه
و کنایه از گریه کردن بسیار هم هست و شخ در شخ نیز همین معنی دارد **شاخچه بند** کنایه از تهمت زنی و بهتان باشد که در حق کسی کنند
شاخدار با دال بی نقطه بر وزن شرمسار بمعنی زیرک و پاکیزه و خوش باشد و کنایه از مردم دو دوست و چشم و دهن باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ شاخ
که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دور و دراز و گریه کردن بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زر در تکب و نویسندگی باشد **شاخسار**
بر وزن خاکسار جائی را گویند که درختان بسیار شاخ باشد و افزونیت که درختان و بیشتر آن را مانی باشد هیچ دارد که سواد اعتنا کند
و کوچک و دراز کنند و معقول جلاء و غیره را از آن کشند تا باریک و هموار برآید **شاخ شن** بکسر ثالث و فتح شین نقطه دار و سکون نون
کنایه از قد و بالای معشوق است **شاخشانه** با شین نقطه دار بر وزن کاشانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از کدوست
که شاخ کوسفند را بر یکدست و شانه را در دست دیگر گرفته در خانه و پیش دکان مردم ایستند و آن شاخ را بدان شانه بخراشند بانواع
کوسفندی عجیب از آن که در زمان آن مستند تشنیدند چیزی بایشان بدهند و اکثر جاها از اهالی از دادن درم شوید و کار دیگر کنند چنانچه جو کیان

سازند و بعضی آنچه قطعه است و در دست پسران خود دهند که ایشان این عمل کنند تا مردم از این عمل عبرت گرفته زود چیزی بدیشان دهند
و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که کسی از کسی چیزی در حاجتی خواهد و آن چیز نشود گویند چون حاجت برآری تو را یاخوذ یکشانه
شخص کرده شاخشانه باشد یعنی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین نقطه دار و زای نقطه دار بمعنی شاخ آهو است که کنایه از کمان تیراندازی باشد **شاخ**
گاو کنایه از ماه نو باشد و بعربی هلال گویند **شاخ گیسو** کنایه از پارهای موی است که بهم در پیچ شده باشد **شاغل** بکسر ثالث بر وزن خشم
نام نوعی از زغن است و آن از آن پرنده بضم ثالث هم آمده است **شاغول** بر وزن شاقول بمعنی شاغل است که نوعی از زغن باشد **شاخی**
با ثالث بتحتانی رسیده چوبی باشد پیشانه و دسته هم دارد که دهقانان آن خرمن کوفته شده را بباد دهند تا دانه از کاه جدا شود
شاد بر وزن باد معروفست که خوشحالی و خوشوقت و بفرح باشد و بمعنی بسیار هم آمده است چون شاداب یعنی پر آب و بسیار آب و بمعنی
شراب هم هست چه شراب خوار را شاد خوار هم گویند **شاداب** بر وزن آداب بمعنی سیراب و پر آب و در آب و رونق باشد **شادام** بکسر میم
بکسر میم نام یکی از اقسام ریگ است و جنت آن در بادیه باشد و خوش بسیار هم هست **شادان** بر وزن بادان بمعنی خوشحال که باشد
و وزن فاخته و مطربه را نیز گویند **شاداد** بابای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام پرده ایست از موسیقی **شادباش** بابای ابجد بالف کشیده
و شین نقطه دار زده نام روز بیست و ششم است از ماههای ملکی **شادبهر** بر وزن شادهر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام گرگی هم
شادخ بفتح اول و ثالث بی نقطه و سکون خای نقطه دار نام شهریست بود است **شادخواب** با واو معدوله بر وزن کامیاب خوشی
و بستر خواب را گویند **شادخوار** با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحالی و فرخناک و شادمان و زن فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی
شراب خوار هم هست و شراب خوردن بی رنج و غم و بی اندیشه را نیز گفته اند و بمعنی عاشق گذرانیدن بعشرت و کم فرصتی باشد **شادخوارگی**
با واو معدوله بر وزن پرخاشگری بمعنی خوشحالی و مطربه باشد و شراب خوردن بی اندیشه را نیز گویند **شادخوست** با واو معدوله
بر وزن پرخواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد **شادخور** بر وزن ساده خور بمعنی شادخوار است که شادمان و فرخناک و بی غم و غمخوار
شراب خوردن باشد **شادران** بضم ثالث بر وزن و معنی شادروان است که نام در بندی از ولایت شروان باشد **شادروان** بضم ثالث
و سکون رای بی نقطه و واو بالف کشیده و نون زده پرده بزرگ را گویند مانند شامیانه و سراپرده که پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین
بکشند و ساباط را نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام لحنی باشد از جمله سی لحن باربد که بشادروان مروارید
مشهور است و زیر کنگره دیوار قلعه و شهر و در خانه را نیز گفته اند و شادروان که بجای واو با بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست
نیست چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند **شادروان مروارید** نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت

بواسطه آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود و روزی همین تصنیف را بخسرو پرویز نواخت خسرو را بسیار خوش آمد فرمود و حقیقی پرسید
بر سر او نثار کردند چون وزن آن بدان ماند آن را شادروان مروارید نام نهاد و **شادکام** با کاف بالف کشیده و میم زده نام برادر فریدون باشد
شادگونه بروزن بادگونه بمعنی نهالی و دوشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه گاه
بزرگ را نیز گویند و بمعنی زنان معلوم و مسم آمده است **شادمار** با میم بروزن بادوار مار بسیار بزرگ باشد و بزرگ را نیز گویند **شادنه** بروزن دادنه
سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و در وسط تخمی باشد گل گیری و آن فرنجی است طبی و در دوای ... و دار از خون سینه و دایر از بهره ... بیخ
در دوا خصوصا در داروی چشم بکار برند و آنرا بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم گویند و بیرون را نیز خوانند و اورا ...
عمل نیز در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد گویند اگر سنگ آهن ربا را بسوزند عمل شادنج کند **شادورد** بروزن لاجورد بمعنی
هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی طبق زرین باشد و نقل و امثال آن و نام گنج هفتم است از هفت گنج خسرو
پرویز و نام پرده و نیستان از موسیقی **شادی** بروزن بادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده حرام خوار و مجهول نیز گویند **شادیاخ**
بتحتانی بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شادیخ است که نام شهر نیشابور باشد **شادیچه** بروزن بادیچه بالاپوش و لحاف را گویند
شادیه بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادانه است و آن دوائی باشد که بجهت داروی چشم از هند آورند و بهترین آن ضعیف خوانی سوده باشد
شار بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند هر که باشد چنانکه پادشاه
چین را فغفور گویند و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خاقان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه غرجستان است و لقب و غرش را نیز گویند
که در حلوا و طعام و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازک
که بیشتر زنان از زنان لباس کنند و به فارسی نیز ساز زده و نام جانوری است سیاه و رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بجای تعب و دوی
عالی را نیز گویند و بمعنی همراه هم هست که راه فراخ و گشاده باشد و فروریختن آب و مثال آن باشد همچو آبشار و سرشار و بمعنی
رقص و سماع نیز بنظر آمده است **شاروده** بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره‌ایست از جزایر دریای روم **شارسان** بایسین بی‌نقطه
بروزن خمکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد **شارستان** بروزن مارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابیست
در تصنیفات فرزانه بهرام گور که یکی از حکما و عجم است و گویند که دیگرا نیز گویند که او فرقه‌ای یقین باشد **شارک** بفتح ثالث
بسکون شین نقطه دار و کاف بمعنی نیوشنده و آن جانوریست شبیه بکبک لیکن کوچکتر از کبک است و بمعنی ذباب نیز آمده است و آن
سازیست مشهور که دسته هم کوتاه داشته باشد و کاسه آن بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند **سارک** بروزن

نازک پرنده

دوک پرنده‌ایست سیاه و کوچک و آنرا بهندوستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته‌اند پرنده‌ایست کوچک و خوش آواز که آواز آدمی
تعلیم گیرد ... چهار تا بر شبیه گرد دانه و قد سیاه و سپید گرد دو اند **شاهار** با میم بروزن کارزار قوّالی باشد بزرگ عظیم باشد **شاده** با دال بروزن
ساده بمعنی شاخ کی است که جانوری سنگخوری باشد **شادروان** بروزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد **شارود**
بفتح دال و سکون دال ابجد بمعنی شادو است که بازو و خرمن و حوز و ماه باشد **شارویه** بفتح یای حطی بروزن آهویه نام پادشاهی بوده و بتخت
کشور او گشت و او را دو شیرویه هم گویند بحذف یای حطی و کاف تحتانی و نون هم بنظر آمده است که بروزن دروده باشد **شاره** بفتح ثالث
هندوستانی باشد که بزبان هندی آنرا گویند و چادر رنگین بغایت نازک را نیز گویند که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و چادر
نیز سازند و در فرهنگ حسین وفائی با رای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است **شاریدن** بروزن باریدن بمعنی ریختن آب و شراب
و مثال آن باشد و زاویه دار آنرا نیز گویند جهت **شاهرم** بسکون سین بی نقطه و رای بفارسی و دری قرشت و میم کن بمعنی پرچم
کرده ... از ریحان باشد **شاش** بروزن ماش معروف است که بعربی بول خوانند و نام شهریست مشهور بکنج و از آنجا کمان خوب آورند
شاشیدن مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شاشخه** بروزن ماشخه بمعنی شاشو باشد و آن پرندهٔ است شبیه بکلنگ بیشتر کلنگ
کوچکتر شود در بر آب نیز گویند و آن جانوریست مشهور و معروف **شاشنه** بروزن آسگنه بر آب گویند و آن جانوری باشد مشهور و معروف
و بمعنی بتو هم آمده است و آن پرنده ایست کوچکتر از کبک **شاشو** بروزن مشو نام کیاهیست که آنرا اشنان خوانند و آنرا در دوا بکار برند و تخمه
که بوسته بجو و ماش باشد **شاشود** بفتح دام بروزن توده شعله و علاقه دستار و امثال آن باشد **شاشه** بروزن ششه معروف است که بول کردن
باشد و بمعنی ریختن و ... آمده است **شاشیدن** بروزن باشیدن بمعنی بول کردن و گریز کردن باشد و بمعنی ریختن و شکستن
کردن هم آمده است **شاعوره** بالعین نقطه دار بروزن و معنی شاشوره است که علاقه و شعله دستار باشد **شاک** بسکون کاف سینه
بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانهای خود را از زنان بدان بندند و نیز گویند که بمعنی بروزن کاه باشد **شاکار**
بروزن پاکار بمعنی بیکار باشد و آن کار فرمودن بزور است که مردم را فرمایند و مزد و اجرت ندهند **شاکر** بفتح کاف
چاکر بمعنی شاکار است که بیکار فرمودن و کار بزور باشد **شاگرداله** بکسر کاف فارسی زیادگی باشد که کلاغ آنرا جهت ... خانه
و بند و ... بعضی ترا نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است **شاگردی** معروف است که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگرد هم هست
و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند **شاکول** با واو بروزن ماکول غول مردم بسیار خوار و بسیار گوی را گویند **شاکنه** با میم بروزن
بهی بند بمعنی پشه باشد و آن جانوریست که ابریشم بر عنکبوت ... و بعضی گویند از آن ابریشم کوکند و بعضی گویند سیاه در هم آمیخته باشد

شاگونی بهم باد رسیده و وزن تحتانی کشیده جعفر و کمره و بیند غریب صاحب رنگی است و بکلیس بر بالا و اضافت و ورود [illegible]
حرف عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب و دیگر شاگونی خوانند و بعضی گویند غیر از این لغت است شالخ بکسر لام بر وزن خانی [illegible]
پسر قحطان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عاد پسر او است و جمعی از عرب به دمشق است شامک بفتح لام و سکون کاف [illegible]
آن باشد که خمیر را در عوض نگری بجهت تعبیه کرده زر دیگری دارد و بگیرند و در جستن و فرو جستن شاطران پیاده و نیز گویند و بعضی [illegible]
در زیر و شهاوزند شالکی بفتح ثالث بر وزن رنگی ریسمان آبنده و [illegible] گویند و آن تیممی باشد که بجهت [illegible] آن ریسمان [illegible]
لواف خوانند شال نه عزیز را گویند که از پشم بز بافند [illegible] شالنگ بفتح ثالث و بر وزن پالنگ بمعنی کوه [illegible]
باشد و آنرا بعربی رمن و [illegible] خوانند و بمعنی پشم [illegible] آمده است و [illegible] و فریب را نیز گویند شالی برنج
شلتوک را گویند که برنج از پوست برنیامده باشد شالید بالای فارسی الف کشیده [illegible] را گویند که برنج [illegible]
شاموخ بهیم بالف کشیده [illegible] نام نوعی از غله باشد و [illegible] سینه بند زنان را نیز گویند و آن [illegible]
باشد که زنان بستانهای خود را بدان بندند شامچه بضم جیم فارسی بمعنی شاموخ است که سینه بند زنان باشد شامار بالای فارسی
بر وزن بازار نام موضعی است که گروهی از کفران در آن وطن داشتند و بمعنی [illegible] آمده است شامک بر وزن [illegible]
کوچک را گویند که مردم [illegible] وقت [illegible] سینه بند زنان را هم گفته اند شامچه بر وزن [illegible] است که سینه بند زنان [illegible]
شامکی بر وزن [illegible] سینه بند زنان باشد شامس بکسر میم [illegible] نام یکی از جزایر [illegible] آمده است
شاموس بر وزن ناموس نام جدیست از اجداد [illegible] و بعضی گویند نام جزیره ایست شامه بر وزن جامه [illegible] باشد که زنان [illegible]
اندازند شان بر وزن خان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل جمع شود و [illegible] است که [illegible]
هم هست که جمع [illegible] باشد و در عربی [illegible] قدر و مرتبه و شوکت و عظمت [illegible]
گویند و [illegible] شانج بر وزن [illegible]
شانه کند شاندن بر وزن [illegible] شانگ بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند شانه بر وزن خانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو [illegible]
جولاهان [illegible] ریسمان جامه [illegible]
و غیره اسب را نیز گویند و [illegible] کتف را هم گفته اند شانه سر [illegible] را گویند و آن پرنده ایست معروف شانه سرک مصغر شانه سر است

بود باشد شانگرد کنایه از [illegible] شانه کبک [illegible] گویند که [illegible]
محکم سازند و [illegible] شانی بر وزن فانی [illegible] گویند و آن [illegible] شاوران بر وزن
خاوران نام شهری و ولایتی است [illegible] شاورد بفتح ثالث و سکون [illegible]
[illegible] شاوغر بفتح [illegible]
[illegible]
شاوفی بسکون ثالث [illegible] گویند [illegible] شاودر بادو بر وزن [illegible]
[illegible] شاه بر وزن ماه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهاب بر وزن [illegible]
[illegible] شاه اسپرغم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه بیرم [illegible]

شاه اسپرغم با با بر وزن و معنی شاه اسپرغم است که ریحان باشد شاه اسفرم بفتح همزه و سکون فا و سین بی نقطه مفتوح برای قرشت زده
اسپرک را گویند و آن را بعربی اکلیل الملک خوانند شاه انجم بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه انجیر نوعی از انجیر باشد و انجیر
بری هم گویند شاه باز با بای ابجد بالف کشیده بر وزن شهباز جانوری باشد سفید و بزرگ و پادشاهان آن را شکار کنند و آن از جنس جانوران شکاری باشد
شاه بالا بلام بالف کشیده بمعنی بچه و شه است و بعربی عدوش خوانند و آن شخصی باشد که برابر داماد پوشش و جامه گیرا که او را
داماد برنشانند و او را داماد دوم گویند و بعضی بر سر او شاه بانگ بفتح نون و سکون کاف بمعنی بیت که آواز باشد شیخ الطعام
و معرب آن شاه بلوط است شاه بلوط بفتح بای فارسی مخفف شاه اسپرم است و آن گیاهی باشد کوچک برگ و معرب آن شاهسپرم
بضم بای ابجد و فتح سین بی نقطه که بعربی اکلیل الملک خوانند شاه بوطه بفتح بای ابجد و لام بود و رسیده که نوعی از زرد آلو
بغایت شیرین و خوشبو اما ملح است و آن را شاه لوده و بعربی لوبه الملک خوانند و آن را می فتح گویند شاه بوی بر وزن شاه روی معنی
گویند که آن را که و معرب جانوری است که آن را بعضی نوعی از شاه دانه گویند شاه توت بضم فوقانی و واو مجهول و فوقانی ساکن و نام میوه است
بغایت سرخ و خوش و در هم اندک ترش است و در انتهای بسیار خوش و بعربی تکی نماید و معرب آن شاه تیر شاه جان باشد
بفتح الملک خوانند شاه تیر بفوقانی بر وزن شمشیر چوبی بزرگ باشد که سقف خانه را بر آن پوشند شاه جان با جیم بالف کشیده
و نام ولایت مرو باشد و مرو شهریست مشهور و قدیمی از خراسان و بعضی مرو گویند شاه چادر بکسر
ثالث کنایه از خورشید جهان گرد است شاه خاور بخا و واو بمعنی شاه خاور است که کنایه از آفتاب جهان تاب باشد شاه دارو بمعنی
شراب انگوری که شاه داروست و سبب آن بود که چون در زمان جمشید انگور بهم رسید جمشید خواست که اکثر اوقات بکار برد
کرده و فرمود تا ظرفی چند را از انگور پر کرده و در کنج نهادند و هر روز قدری از آن بر سبیل آزمایش و استعمال تمام نمودند چون ظرفی
سر گشوده دیدند که بهم برآمده و در جوشش است همچنان نگاه داشتند بعد از چند روز دیگر دیدند که از جوشش فرو نشسته است چون جمشید
دید که تلخ شده و بوی تندی پیدا کرده گمان بردند که زهر قاتل است و آن را در کوشه ای نهادند و بعد از آن کنیزکی بود که او را
درد سر صعب داشت و همیشه بدان مبتلا بود و از درد سر بجان آمده و بمرگ راضی شده بود با خود گفت صواب آنست که قدری
زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند قدح پی در پی بخورد سرخوش گشت و نشاط و خوشحال شد و درد سر او برطرف شد
چند روز ... که خواب نکرده بود و بعد از آن خواب رفت چون بیدار شد از آن حرکت اثری نمانده بود و آن حال را بعرض جمشید رسانیدند
و از آن شاه دارو نام کردند شاه دانج نون و گاف بنگ را خوانند و بعربی قنب خوانند و معرب آن شاهدانج باشد و شاه دانق بفتح

آمده است شاه دوان بکسر دال ابجد و جیم بالف کشیده کنایه از مقصود آن باشد شاه درخت نام درخت صنوبر باشد و آنچه مشهور است شاه درخت
بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه دو روز بمعنی شاه دو رخ زرد است که کنایه از آفتاب جهان گرد باشد شاه روز روشن کنایه از آفتاب
و کنایه از آفتاب هم هست و روز و راه هم گویند که در مقابل شب است شاه زرد بمعنی شاه دو رخ زرد است که کنایه از آفتاب عالمتاب است
شاه دو شاخه بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهان آرا باشد شاه سرای چین بکسر دال ابجد کنایه از نیر اعظم است شاه سپهر اشاره بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله است شاه سبز زرکه بمعنی شاه سپهر است که اشاره برسول صلی الله علیه و آله باشد و علی بن ابی طالب علیه السلام هم
شاه راه با رای بی نقطه بر وزن پادشاه راه عام و جاده بزرگ و وسیع باشد شاه رش با رای قرشت بر وزن شاه وش مخفف شاه ارش است
یعنی ارش بزرگ و آن مقداریست از سر انگشت میانین دست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها از هم بگشایند و آن را
باع گویند و بعربی قرح خوانند و آن مقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بند گاه
و بازو است و شاه ارش باین حساب پنج ارش کوچک باشد شاه رود نام رودخانه ایست بزرگ و منبع آن از کوهستان طارم باشد و نام
شهریست نیز که اکثر و غالب رهبان و روحانیون در آنجا و در دیلمستان باشند و تارهای ریسمان گویند که بگرد ساز بندند و آن در مقام
نیز است و نام قصبه ایست میان دامغان و بسطام شاه زول بکسر ثالث و زای هوز بالف کشیده و ضم دال و سکون لام نام شاعری است مشهور
شاه زنج بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند که بعربی لیل خوانند شاه زیره بمعنی زیره بزرگ و نام گردنیست
که او را زیره نبطی و زیره رومی نیز گویند شاه سپرغم بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان بزرگ برگ باشد و بعربی نهران خوانند شاه سپرم
بمعنی شاه اسپرم است که نهران باشد و آن را شاه اسپرغم نیز گویند شاه سپرم بمعنی شاه اسپرم است که ریحان باشد و بعربی ضمیران گویند شاه سیارگان
بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه سیم فلک بمعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید باشد شاه قم با قاف بالف کشیده بر
شاه و کام آنست که کسی چون خود را در بازی شطرنج زبون ببیند حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی
قایم شود شاه کار با کاف بالف کشیده بر وزن راهوار بمعنی شکار است که کار بزرگ و نمایان باشد یعنی مردم را بکار فرمایند و آن کار
فرمایند و کار بزرگ را نیز گویند شاه کول بر وزن اشکول بمعنی هیچ هیچ است که بعربی اصول خوانند شاه گردون بکسر ثالث کنایه از خورشید گردون
شاه کوپال بکسر ثالث نام کوهی بود و در آنجا دختر و پدر زن که چون آن را رشته بسته بدریا می انداختند بعد از ساعتی که بیرون می آوردند کوهی بسیار
برطرف و چسبیده بود شاه گریبان اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است شاه لوج بضم لام و سکون جیم چوبی است که در دکان
شیشه بر بندد آلو آن را گوجه خوانند و بعربی آن را اجاص صغیر گویند شاه مشرق بر بکنایه از خورشید تابان است شاه مشتی نیز گویند شاه مرغ کین

از خانه کعبه است باعتبار ربع **شاه شرق** کنایه از آفتاب عالمتاب و ربیت **شاهم** با نون بالف کشیده بروزن ناخن دو نام شهریست از ولایت شروان
و نوعی از ساز هم هست **شاه نای** نای بزرگ است که آنرا سورنای گویند و آن سازیست معروف و شهرت بسرنا دارد و **شاهندن** بفتح ثالث و سکون
نون بروزن آوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد **شاهنده** بروزن پاینده متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکار را باشد
و هر چیز خوب و مبارک را نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کبیرا نیز شاهنشاه گویند
که دیگران بعد از او پادشاه شوند **شاهنشاه خاور** کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک** بمعنی شاهنشاه و ستاره است که آفتاب عالمتاب باشد
شاه نشین کنایه از ... و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست **شاه نیمروز** کنایه از آفتاب و والی و حاکم سیستان
نیز هم خوانند **شاهوار** با واو بالف کشیده بروزن ناهموار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب چون خانه و امثال آن و مروارید
درشت که بسیار خوب و خصوصا و آنرا در یتیم هم گویند **شاهورد** بروزن لاجورد بمعنی ... باشد **شاهه** بفتح ثالث نام ...
بنا کرده ... و ... در آن ... **شاهی** بروزن ماهی بمعنی پادشاهی و سروری و نام
شاعری هم بوده است و نام میوه ایست بسیار لطیف و لذیذ که از ... سازند و نام زری ... هم هست **شاهیدن**
بروزن ... بمعنی پادشاهی و بزرگی کردن باشد و بمعنی پرسانی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم هست و ... بمعنی باشد
ضعیف خوانی شده باشد ... **شاهیده** بروزن ... بمعنی شاهیدن که متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکار باشد **شاه یکسپه** کنایه از
خورشید است **شاهین** بروزن ... معروف است و آن پرنده باشد شکاری زننده از جنس باز سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب ترازو را
نیز گویند و بمعنی ... **شایان** بالف و یای حطی بروزن پایان مخفف شایگان است که بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد
و هر چیز خوب و بزرگ ... لایق پادشاه باشد و بمعنی ... هم هست که بعربی جایز گویند ... که در مقابل واجب باشد **شایست**
بکسر تحتانی بروزن ... بمعنی شایان است که سزاوار و در خور و لایق باشد **شایست بود** بضم باء ابجد و سکون واو و دال ... بمعنی واجب
الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد **شایست نشاید** بفتح ... و سکون سین ... بمعنی شایسته بود ...
که واجب الوجود باشد **شایگان** بروزن رایگان بمعنی فراخ و گشاده باشد و سزاوار و در خور و لایق را هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز گویند
که لایق پادشاهان باشد و اصل این لفظ شاهگان بوده بمعنی ... لایق ... و بصورت ... نوشته اند و ...
و اسباب ... بزرگ ... و بسیار بود و شایگان نام گنجی ... بزرگ
... باشد شایگان ... گفت ... که آن گنجی است شایگان گویند ... پادشاهان است و آن

چنانچه شایگان بمعنی شایان بمعنی شایگان بمعنی الف و نون بود که در آخر کلمات آید مثل ... و ... و این کلمات را با نون و گان
قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که با نون نسبت در شده باشد مانند ... و ... با ... و ... قافیه نتوان کرد و شایگان بمعنی الف و نون
باشد که در آخر اسمها ... جمع آورند ... و این کلمات را با ... و ... قافیه نتوان کرد و این قوافی را ...
در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی ... که ... هم هست و چون ...
نسبت بپادشاهان دارد و آنرا نیز شایگان گفته اند و بمعنی ... هم آمده است **شایلیو** بفتح کاف و لام ... رسیده ...
نام ... است ... هم **شایکه** بکسر ثالث و فتح کاف ... که ... آنرا ... خوانند و در ... **شاورد**
بروزن لاجورد بمعنی شاهورد است که ... باشد و نام ... است ... نام پرده هم هست ...
شایه بروزن مایه ... باشد و بعربی ... مانند **بیان نهم از گفتار نهم در بای ابجد از حرف شین با لغت و کلمات شب** بفتح اول و سکون ثانی
معروف است و بعربی لیل گویند و ... نوعی از ... باشد و آنرا ... خوانند و ...
... که از ... آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند ... دیگر فریاد نکند گویند
بمعنی ... **شباب** بفتح اول بروزن شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و ...
نام درختیست که ... و برگ آن ... و میوه ... بعربی ...
خوانند و این ... است و ... **شباره** بضم اول و ثانی بالف کشیده ...
... رومی ... **شب افروز** بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند که شب ازو افروزان و روشن گردد و کرم
شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال ... **شبالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف ... که ... آنرا گویند ...
... **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون ... گوسفند
چرانند ... خوانند و بمعنی بفتح اول شب ... گویند و ...
شب هم هست که ... **شبانگاه** بفتح اول و سکون نون ... وقت ... شب ...
و ... **شبان فریب** نام مرغیست کوچک ... شب ... و بعضی گویند ...
خوانند ... گویند چنان بر روی زمین نشیند که ... و ...
اندک راهی پرواز کند و باز نشیند ... و چند قدم پرواز کند ... **شبان فریب** ... کوچک ...

جیلانش باشد **شبان فریو** با واو بر وزن و معنی شبان فریب است که پرندهٔ شبان بازی ده باشد **شبان فرنگ** با واو و کاف فارسی [illegible]
باشد **شباکاره** با کاف و الف کشیده و فتح رای قرشت و [illegible] از [illegible] **شبانگاه** با کاف فارسی [illegible]
جهانشاه یعنی وقت آمدن شب باشد و جایگاه چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول [illegible]
که گوسفند چرا است و فتح اول نیز درست است **شب انگیز** با [illegible] فارسی [illegible] و [illegible] درخت [illegible] است
و برگ آن را [illegible] گویند و تخم آن را [illegible] هم خوانند **شبان وادی ایمن** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **شباو** بر وزن [illegible]
گویند و آن را مرغ عیسی خوانند و بر وزن [illegible] آمده است **شبانه** بر وزن زبانه هر چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن گذشته
از آب و نان و مثال آن و مجاز خمار آلوده را نیز گویند و شراب را که در شب بخورند و هر چه [illegible] کنند را گویند [illegible]
و محافظت کنند گوسفندان است [illegible] و بمعنی بضم اول هم آمده است **شباویز** نام مرغیست که خود را تمام شب از پای آویزد
و تا صبح فریاد کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند که تا دم از گلوی او قطره خونی نچکد خاموش نگردد **شباهنگ** با [illegible]
و کاف فارسی نام ستاره کاروان کش است و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و عربی شعرا خوانند و بمعنی [illegible] شبا [illegible]
که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحرخوان را هم گویند که بلبل باشد و عربی عندلیب خوانند **شب پره** با بای ابجد بر وزن [illegible]
که شبها پرواز کند و معنی این لغت شب پرنده است [illegible] هم آمده است همچو غلام [illegible] شب پرست و شب پره [illegible]
که مرغ عیسی باشد **شب باز** معروف است و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده بنماید و معنی شب زنده دار [illegible]
که بعربی قائم اللیل خوانند و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری شب باز گویند [illegible] لغت [illegible] با [illegible] و [illegible]
شب بازه با بای ابجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و با [illegible] هم بنظر آمده است **شب پره و شب پرک**
معروف است که مرغ عیسی باشد و عربی خفاش خوانند گویند چون [illegible] خوش [illegible] پیش [illegible] با [illegible] مو [illegible]
و [illegible] موش [illegible] **شب پرنا** با بای ابجد بر وزن [illegible] شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد **شب پیچ** با بای فارسی
بر وزن [illegible] باشد و [illegible] که شبها [illegible] و [illegible] **شب بوی** بضم بای ابجد و سکون [illegible]
و یای حطی نام گلیست [illegible] سپید [illegible] شبها بوی خوش کند و آن گل را [illegible] نیز گویند و عربی [illegible]
خوانند و بعضی گل خیری را شب بوی گویند **شب بای** بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی آواز [illegible] را گویند [illegible]
و شب رو را نیز گویند و [illegible] بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد **شب پای** کنایه از شب بیداری

و درد مندی یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مهجور و بیقرار باشد **شبت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] را نیز گویند که درشت کنند و بشیرازی [illegible] خوانند و بعضی بکسر اول و ثانی هم آمده است **شب تاب** بر وزن [illegible] را گویند و عربی [illegible]
و جانوری هم هست کوچک و پرنده و شبیه بپروانه که دنبالهٔ آن در شب مانند اخگر میدرخشد گویند این [illegible] از [illegible] آنست
و الماس را نیز خوانند چون [illegible] جمع کنند [illegible] و [illegible] که [illegible] **شبتار** با [illegible] بر وزن [illegible]
باشد و آن [illegible] که [illegible] در شب [illegible] **شب ترنگ** با تای قرشت بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] باشد و آن [illegible] که
[illegible] و [illegible] و [illegible] زننده و [illegible] هم آمده است **شب چراغ** گوهری را گویند که در شب [illegible]
و [illegible] گویند که وی در دریا باشد و شبها [illegible] و [illegible] آید و [illegible]
[illegible] و [illegible] در شب [illegible] هم گویند **شب خیز** [illegible] **شب چره** با جیم فارسی بر وزن [illegible]
چرا کردن [illegible] را گویند در شب و [illegible] گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند **شب چک** [illegible] فارسی و [illegible]
کاف شب [illegible] گویند که شب [illegible] است زیرا که چک بمعنی [illegible] باشد و [illegible] آمده است **شبخانه** با [illegible]
نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی شبستان است که حرم سرای پادشاهان باشد [illegible] نیز گویند که شبها [illegible] در آن [illegible] **شبخوان** با واو
معدوله بر وزن [illegible] بلبل را گویند و عربی عندلیب خوانند **شب خوش** کنایه از وداع است یعنی [illegible] باشد که در وقت وداع کردن گویند
خصوص در شب **شبخوانه** بمعنی شبخوان است و آن [illegible] باشد [illegible] **شب خیزک** با [illegible]
و زای نقطه دار مفتوح بکاف [illegible] را گویند و آن سبزیست معروف که خورند و [illegible] گویند و عربی [illegible]
و تخم آن [illegible] و مانند **شب دیر** [illegible] کنایه از وعده کردن [illegible] **شبدیز**
با دال ابجد بر وزن [illegible] نام اسب خسرو پرویز بوده و وجه تسمیهٔ آن بشبدیز آنست چه دیز بمعنی رنگ باشد و چهار وجب از [illegible]
بلند تر بوده و آن را از روم آورده بوده اند و بعضی گویند شبدیز [illegible] بر [illegible] دیدن [illegible] رسیده اند و حقیقت آن در [illegible]
مذکور است و چون [illegible] بستی [illegible] بدست و پای او محکم کردند [illegible] که خسرو [illegible] خود [illegible]
و چون شبدیز بمرد خسرو [illegible] دفن کرده و بصورت انسان و صورت او را فرمود که [illegible] نقش کردند [illegible]
برکشیدی و صورت شبدیز که خسرو پرویز بر آن سوار است در کرمانشاهان است **شبدیز فلک** کنایه از آسمان است و کنایه از شب [illegible]
[illegible] و نهار [illegible] و [illegible] و عالم و دنیا هم گفته اند **شبدیه** با دال نقطه دار بر وزن [illegible]

یکی معنی هم آمده است **شبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت خوشهٔ انگور را گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نام ابن علی رضی
علیه الصلوة است و در عربی وجب را گویند و آن از دست مقداری باشد میان انگشت کوچک و انگشت بزرگ **شبرغان** بضم
و غین نقطه دار بالف کشیده بر وزن مرزبان در قدیم الایام نام شهری بوده و در این وقت نام قصبه ایست نزدیک بشهر مشهور
بر وزن مهدان **شبرم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم گیاهی است شبیه بشیر و در آن شیره بسیار است و گیاه
و رنگ ساق آن سرخی مایل است گویند اگر کاه آن بخورد دلیر و دو اکحل مضرت رساند و آن شیرازی که ده و معوف چون
شبرنگ بر وزن خدنگ نام اسب سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ بزردی مایل و نام سنگی است سیاه که ...
چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفط دهد **شبروان** کنایه از شب بیداران و شب نشینان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست **شبست**
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی چیزی را گویند که بعربی کران و ... خوش آید و بمعنی یاسمین هم بنظر آمده است و ...
قافیه کرده اند و این هم درست است چه در زمستان ... پیدا شود **شبستان** بمعنی شبخانه است که حرم سرای پادشاهان
و خلوتخانهٔ ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جایی را گویند که درویشان و غربا در آنجا عبادت کنند و شبها در آن بخوابند
شبسد بکسر ثانی و فتح ثالث و دال بمعنی شب آتش جشن باشد چه سد بمعنی آتش جشن است و آن شب دهم بهمن ماه است و وجه
تسمیه این آنست که ضحاک ضیغمی داشت ... هر روز دو مرد را بکشتی و مغز سر ایشان ... بر ماران ... کردی ...
فریدون گرفتار ... او در هر روز ... آورد ... که بعضی ... گفت هر روز ... ازان مردم ...
بیابانی ... کنم ... دیگری ... و در عوض مغز سر گوسفندی داخل میکردم ... با من ملاقات ... آن ...
اکنون پناه ... فریدون با لشکر ... شده ... گفتند ... آوردم ... بزرگ ... رسید ...
و در ... پس فریدون فرمود تا آتش بسیار برافروختند ... چون آتش بدیدند ... که آیا چه خبر است
و خلقی عظیم ... جمع آمدند گویند آن شب ... آتش افروخته بودند و آن شب دهم ماه بهمن بود **شبشن** کنایه از ...
شدن ایام جوانیست **شبطاط** بفتح اول و کسر ثانی و سکون طای حطی و بای ابجد بالف کشیده ... بمعنی ... است که
سرخ مروا باشد و ... سیاه مایل ... معنی ... خوانند خون ... را **شبشیر** بکسر ثانی و فتح ...
کنایه از شب تاریک باشد **شبغاز** بغین نقطه دار بر وزن پرواز ... چیزی را گویند که شبها اسب و گاو و ... و دیگر ... و آن ...
در آن بسر برند و بازای نقطه بر وزن ... هم بنظر آمده است **شبغاره** بر وزن ... بمعنی شبغاز است که حصار ... باشد

بجهة خوابیدن کودکان ... بر وزن ... آمده است **شبغنه** ... بر وزن ... بمعنی شبغاره است که ...
خوابیدن کودکان و چرندگان ... باشد **شبغیر** بغین نقطه دار بر وزن عندلیب ... را گویند که شب اول ...
بجهة ترویج ... کنند **شبفرخ** بکسر ثانی و فتح فا ... و آن ... نام ... باشد ... **شبک**
بکسر اول و سکون ثانی و کاف ... و آن چیزی باشد ... چوب ... **شبکوب**
کنایه از ... باشد **شبکرد** بفتح کاف فارسی و سکون رای و دال ... گویند و بعربی ... خوانند و عسس و شب رو را
نیز گویند **شبگنه** با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی شبیخون است ... **شبگیر** با کاف فارسی بر وزن ... نام
... باشد ... هم گویند ... **شبکوک** با کاف بر وزن ... نوعی ...
باشد و ... است که ... در ... باشد ... گنبد ...
... **شبکه** ... بمعنی ... است ... **شبکور** بفتح کاف ...
... باشد **شبگون** با کاف فارسی بر وزن افسون بمعنی ... چه گون بمعنی رنگ هم آمده است و ...
... **شبگیر** ... بر وزن ... بمعنی ... باشد و شبگیر ... بمعنی ...
... **شبگاه** ... بکسر ... و فتح ... کنایه از آسمان است **شبگیر** با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی صبح ...
... **شبیاد** ... بر وزن ... بمعنی ...
... **شبلید** بفتح اول ... و سکون ثانی و لام ... نوعی از ... باشد و ...
... **شبنم** ... بر وزن ... **شبیه** بفتح اول
و سکون ثانی ... است که ... باشد و بعربی ... دارد ...
و آن ... باشد ... **شبوره** ... نوعی از ... باشد و آن ... و ... هم ... و ...
... چشم ... **شبوق** بضم اول و ثانی ... و فتح قاف درختی است که ... **شبه**
بفتح اول و ثانی نام سنگی است سیاه و براق ... و ... است ... که از ... آورند و آن
آنست که ... باشد ... گویند ... چشم ... و ...
... و ... چشم ... بچشم ... کند

آینه ازان سازند و پیش چشم بود و چشم را قوت تمام بخشد و آن مرض را زایل گرداند و منع نزول آب بر چشم کند یا میلی که در آن
کشیدن آید همان میل را سرمه در چشم کشیدن روشنائی چشم را زیاده کند و قوت دهد و چون آن را بر آتش نهند بسیار بوی دهد و بوی آن
شبر بر وزن شکر نقاره و چرخ را گویند و آن پرنده ایست شکاری از جنس باز و چشم **شبچا** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی بجای جیم نوعی از عود و خوشبو باشد
و بعضی گویند بپختن است و چه را گویند که شب بر وی پوشند و هر چیز که نسبت بشب دهند **شبیار** بر وزن ... رستنی است شبیه و آن را گویند
جمیع آن گرم و خشک و مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم را از سر بجامع جذب کند و بهترین آن سقوطری باشد و سقوطره جزیره ایست
بو اصل یمن و آن را ... هم هست که آن را در شب خورند و خوابند **شبیاویز** بر وزن ... بمعنی شب پره باشد که مرغ عیسی باشد **شبخون**
و آن تاخت بردن باشد بر دشمن چنانکه قتل و غارت باشد **شمیم** بر وزن نسیم بمعنی بوی خوش باشد **شمیمه** بر وزن کریمه بمعنی شبانه است
که هر چیز شب مانده باشد از آب و نان و طعام و میوه و امثال آن و شب پره را هم گویند که مرغ عیسی باشد و صمغ درخت صنوبر را هم گویند
باب شین معجمه با بای فارسی در حرکت و ترکیب **شپ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جهنده و جستن کننده باشد و بمعنی زدن هم آمده است که
عربان جهل خوانند **شپاپ** با ثانی و سین نقطه دار بالف کشیده و بای فارسی زده آهو را و صدای پیکان تیر باشد که بر هدف خورد
شپک بکسر اول بر وزن خشک بمعنی لگد زدن باشد خوا انسان و خوا حیوانات دیگر **شپر** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
بی نقطه بلغت سریانی بمعنی خوب و نیکو است و بعربی حسن گویند **شپش** بکسر اول و ثانی جانوریست معروف گویند اگر شپش را در پنیر کرده
با قند و کسی که تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد بعون حق و ضم اول و ثانی و فتح اول و ضم ثانی هم آمده است **شپاپ** با بای
فارسی در آخر بر وزن شهاب بمعنی شتاب است که آواز پی در پی خوردن پیکان تیر باشد بجای **شپ** با بای فارسی در آخر بر وزن
بمعنی مضطرب و بی آرام و تیز زود باشد و صدا و آواز تیر اندازی پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گویند **شپره** بکسر اول
و ثانی و فتح ثالث کرمی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین افتد و بسوزاند و معروف است و دیگر شپشه گویند
و دیگر غله ها افتد و آنها را تباه و ضایع کند **شپل** بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی پایه و مرتبه را گویند و پایه شتر را هم گویند از اینجا بر زمین
رنگ دست و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز صافی را نیز گویند و آن صدائی باشد که کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن
از دهان کنند **شپلت** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن ... بمعنی شپل باشد که پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز صاف باشد و بکسر
ثالث هم آمده است **شپلیدن** بکسر اول و لام بر وزن پیچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن
اول بر وزن گردیدن بمعنی شیفته شدن و شیدائی بودن و دیوانگی کردن باشد و بایای حطی بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی فشردن هم

شپوچین بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن دکه زدن و صدمه رسیدن و سپ رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت و بمعنی آمیختن هم آمده
شپوز بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و زای نقطه دار بمعنی شپره باشد که بعربی خفاش گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است
شپوش بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و شین قرشت کلاه و چاقچور و تخفیفه را گویند و بمعنی بالاپوش و لحاف هم آمده است **شپیختن**
بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن فریختن بمعنی پاشیدن باشد عموما از آب و غیر آن **شپیخه** بکسر اول بر وزن فریفته بمعنی ترشح کردن
و پاشیده شدن آب باشد **شپیر** بر وزن کبیر نام کوهیست بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مشدد بلغت سریانی بمعنی خوب و نیکو است
و نیک باشد و بعربی حسن خوانند **شپیل** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن سبیل بمعنی فشردن باشد و بمعنی قوت هم گفته اند
و آن آوازی باشد که بیشتر کودکان و کبوتربازان از دهان بر آورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و بفتح اول پایه و مرتبه را گویند
و بتازی رجل الطیر خوانند **شپیلند** با لام بر وزن نشیمند بمعنی فشارنده و شیفتگی و دیوانگی کننده و صفیر بر و فغان زننده **شپیلنده**
با لام بر وزن فریبنده بمعنی فشارنده و صفیر زننده و دیوانگی کننده باشد **شپیلیدن** با لام بر وزن فریبیدن بمعنی فشردن و شیفتگی
و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد **باب شین معجمه با تای قرشت مشتمل بر بیست لغت و کنایت** **شت** بفتح اول و سکون ثانی
مخفف شش است و آن زری باشد که در آخر قمار بحضار دهند و نیز لفظی است در فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت گویند **شتا**
بکسر اول بر وزن رضا بمعنی زمستان و بعربی فصل زمستان را گویند **شتاغ** بکسر اول بر وزن چراغ هر زه ای که پیش
رود و هر حیوانی که بسیار دود **شتاک** بفتح اول بر وزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت
بیرون آید **شتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجول را گویند و آن استخوانی باشد که در میان
ساق و پای است و بتازی کعب خوانند **شتان** بضم اول بر وزن ... بمعنی زند و پازند بمعنی بیابان باشد که جمع ... است
سبب خوانند **شتاه** بر وزن نگاه بمعنی شتاب است که آب ورزی و شناوری باشد **شتر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
که دو کرشته و حرف باشد و در عربی بمعنی قطع است و هم از بریدن پاره شتن و جنبیدن و شتن را گویند و بفتح اول و ثانی شعار را
گویند و بضم اول و ثانی معروف **شتربان** بضم اول و ثالث گیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر ماند **شتربه** بفتح اول و ثالث بر وزن
شتربه نام گاویست که بدر شغال که بدمنه موسوم است فریفته شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد و این حکایت در کلیله و دمنه است **شترخار**
نام نوعی از خار باشد که شتر از رغبت تمام خورد **شتردل** بمعنی بددل و کینه ور باشد و بعربی جگر و بیدل و نامرد هم اطلاق کنند بخلاف
شیر دل و دلیر و شجاع و مردانه **شترغاز** نام نوعی از مرغ است و آن مصری باشد و چند ان شتر مانند گویند معتدل است

شترغاز همان اشترغاز است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهیست که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهیست
که بیخ آنرا آچار سازند شترک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند
که خود را بصورت شتر و گاو و گوسفند و امثال آن بیاراید شترگاو جانوریست که آنرا بعربی زرافه گویند سر آن جانور بسر شتر میماند و بعضی گویند
بسر گاو و گردن میماند و سینه و سم و شاخ او بگاو شباهت دارد و شاخ او از شاخ گاو کوچکتر و باریکتر است و پوستش مانند پوست
پلنگ ابلق میباشد و از این جهة شترگاوپلنگ نیز گویند و دمش مانند دم آهو و دندانهایش مانند دندانهای گاو و گردن و دستهایش
بسیار دراز و پاهایش کوتاه و گویند زانو ندارد و دو کاری ترا زاو برمی آید و در گردنش بغایت عجب و غرب و جمع دارد و دمش خوش
می آید گویند ناقهٔ حبشی با گاو کوهی جمع میشود و این صورت تولد میشود و بیشتر در ولایت نوبه هم میرسد و نام یکی از مهرهای شطرنج کبیر هم
شترگربه هر چیز مخالف و نامتجانس را گویند و هر چیز ناهموار را گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچک و بزرگی باشد شترمرغ
معروفست و آن مرغی باشد شبیه بشتر و او را آتشخوار گویند شترمور گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختی هست که برگهای
آن کلان و بزرگ شود و در آن جنگل مورچه بسیار باشد بزرگی بقدر بزرگ و گوساله کوچکی که بدان جنگل درآید مور و پچهان به او
در یک لحظه استخوانهایش را پاک کنند شترنج بروزن شطرنج است مقدر را گویند که هم ... باشند اگر از آن آتش برند و بیش شرنگی گویند آنرا
از آن آن ... شترنگی گویند شترنگ با کاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و معروف که از اختراعات
حکمای هندوستان است که بوزرجمهر از هند آورده بود و نرد را در برابر آن وضع ساخت و شطرنج معرب آن باشد و در تحقیق نرد و شطرنج
وشطرنج بافتنه اردو ... گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از حبش آورند شتغت بکسر اول و ثانی و سکون غین و فوقانی بمعنی بلندی
و علو باشد و سقف خانه را نیز گویند و پوشش عمارت و خانه و امثال آن را خصوصا و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده است شتالنگ
بفتح اول بروزن ... بمعنی شتالنگ است که ... زمین باشد بجهة ... شیار کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند شتل بروزن مغل
زری باشد که در قمار بازی بصاحب مجلس دهند شتم بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی شتیم است و آن دشنام
بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد با مردم شتمن بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم بروزن پاکن بلغت زند و پازند نشستن را
گویند و بعربی قعده خوانند شتن بفتح اول بروزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه گویند شته بفتح اول و ثانی
بمعنی انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد و صباح خورند و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است شتی بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده بمعنی مستی باشد و آن خوانی است از نقره و غیره و مس و برنج و امثال آن سازند شتیتا بروزن ... بلغت زند و پازند بمعنی خشک باشد

و بعربی تخمه خوانند باب پنجم در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت و کنایت شج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زمین سخت
کبابه را گویند که از آن نقره زنند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن و بفتح مشکستی آب دریا را شجار بروزن حضار بلغت زند و پازند
درخت باشد که بعربی شجر گویند شجام بفتح اول بروزن سلام و بکسر اول هم گفته اند بمعنی سردی سخت باشد که درختان را بخشکاند شجانیدن بروزن
چسانیدن بمعنی ... بچیزی و ... خوردن باشد شجاینده بروزن چسپاننده کسی چیزی را گویند که بسبب سردی سخت زبون شده و از کار
گشته باشد شجاید بروزن ... بمعنی ... خورد و ... شود شجد بروزن ... بمعنی شجام است که سردی سخت باشد شجرهٔ ابراهیم گیاهیست
که آنرا پنج انگشت گویند و بعضی شجرهٔ ابراهیم ... را گویند شجرهٔ بستم درختی است که آنرا ... گویند شجرهٔ سلیمان گیاهیست
که آنرا سیاح العقرب خوانند و ... ... آنست و جهت آن کرم ... در اول ... قطع خون ... کند و بعضی گویند
العقرب شجرهٔ ذوالقرنین است و بعضی دیگر گویند شجرهٔ الضم باشد که مردم گیاهیست که ... و ... آن ... بیخ
و بیخ آن بار ... دارد و بعضی گویند نباتیست که تا ... بود و در شب ... آتش ... و چون خشک شود
فصل انار و ... کرده و ... بیخ درخت سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه ... شجرهٔ مریم ... است
و آن گیاهی باشد بیخ آن ... ... خوشبو ... شجرهٔ موسی ... درختیست که آنرا بعربی عوسج ...
و ... ... است ... شجغیز بروزن ... بمعنی شجید
که سردی سخت باشد شجن بروزن چمن بمعنی شجید است که سردی سخت باشد باب ششم در شین نقطه دار با حای حطی مشتمل بر ده لغت
و کنایت شحرور بارای قرشت بروزن ... مرغی ... ... و بعضی گویند کلک ...
کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست شحنهٔ چهارم کنایه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله است شحنهٔ چهارم
کنایه از آفتاب و کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است باعتبار اینکه در آسمان چهارم ... شد شحنهٔ چهارکن اشاره بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم است شحنهٔ دریای عشق بمعنی شحنهٔ چهارم کنایست که کنایه از ... و ... ... و ... موجودات صلی الله
علیه و آله و سلم باشد شحنهٔ شب کنایه از عسس و ... باشد و ... و عاشق ... نیز گویند شحنهٔ شب اسرا اشاره به پیغمبر
علیه الصلوة و السلام و کنایه از عسس و شب رو و محافظ شهر و ... باشد شحنهٔ غوغای قیامت بمعنی شحنهٔ شب اسرا است که اشاره به
... موجودات و ... محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد شحنهٔ نجف اشاره بحضرت امیر مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب
علیه السلام کرم الله وجهه باب هفتم در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر ... لغت شخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که ...

خوانند و بمعنی کوه ... نیز گفته‌اند و ... گویند ... و بمعنی کفکی که در دهن ... و در کوه باشد و مخفف شاخ هم هست
شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و چرک جامه باشد شخا بروزن جفا بفتح اول بمعنی خراشیدن
و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجائی شخادن بفتح اول بروزن شفادن بمعنی مجروح کننده باشد شخار بروزن حصار قلیا را گویند
که صابون پزان بکار برند و بهترین آن آنست که از اشنان سبز زنند و در ... بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و نوشادر
نیز گفته‌اند و آن چیزیست شبیه نمک و شیشه‌گران بکار برند و زنان ... روغن بستن ... بکنند شخال بفتح
اول بروزن جمال بمعنی شخا باشد که خراشیدن و خلیدن و فرو رفتن چیزیست بجائی شخالیدن با لام بروزن و معنی شخاییدن
شخانه بضم اول بروزن خزانه ... و آن ... است که شبها ... آن پیدا کرده و گویند بخار ... و سبب ...
که در او ... شخاییدن بفتح اول بروزن سراییدن بمعنی خراش کنند ... شخایید با یای حطی بروزن خراشید بمعنی خراش کرده ...
و بمعنی ... هم بنظر آمده است که بروزن ... شخاییدن بروزن سراییدن بمعنی خراش کردن و خاییدن و خراشیدن
باشد شخد بفتح اول بروزن لگد بمعنی از جائی فرو افتاده شخسار با سین بی نقطه بروزن رخسار زمین سخت و زمین کهی را گویند که در آن
کوهها واقع است و مخفف شخ خار هم هست که جای ... بسیار و انبوهی درختان باشد شخش بفتح اول و سکون ثانی بروزن رخش
خشیدن است که پای از زمین جدا شدن و فتادن و لغزیدن باشد ... و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و بمعنی ...
نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغیست کوچک و خوش آواز شخشد بروزن لغزد
یعنی از جا بلغزد و بیفتد شخشیدن بروزن لغزیدن بمعنی لغزیدن و از جائی افتادن باشد شخشید بروزن لغزید یعنی از جا لغزید و فرو افتاد
شخشیده بروزن خمیده لغزیده و از جائی افتاده باشد شخکاسه بروزن ... باشد شخل بروزن ... بمعنی صفیر و فریاد
و نعره باشد و بمنقار گرفتن جانور گوشت را شخلی بروزن ... بمعنی ... گیاه و خار گیاه را گویند ... شخلیدن بروزن خمیدن بمعنی
صفیر زدن ... و پژمرده شدن نیز گویند شخم بضم اول بروزن تخم زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده
چه شخم کردن شیار کردن باشد شخن بروزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد شخنار با شین نقطه دار بروزن ... نام
مرغیست آبی ... شخود بفتح اول بروزن حسود بمعنی ناخن گرفت و با ناخن ریش کرد و بدندان مجروح
ساخت و خراشید شخودن بفتح اول بروزن ستودن بمعنی مجروح کردن و بدندان گرفتن و ریش نمودن و با ناخن خراشیدن پوست رو
باشد شخوده بفتح اول بروزن ستوده بمعنی خراشیده و ریش کرده باشد با ناخن یا بدندان شخول بروزن قبول صفیر و صدا را گویند

که در وقت آب خوردن اسب کنند تا اسب را آب خوردن میل بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی ...
نیز گفته‌اند و بکسر اول نیز درست است شخولید بفتح اول بمعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول هم آمده است شخولیدن
مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و بانگ و فریاد و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند و بمعنی با ناخن ریش کردن هم آمده است و پژمرده
شدن را هم گویند شخولیده یعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد شخید بروزن رسید بمعنی لغزید و از جای فرو افتاد و در ترجمه لفظی هم هست
که از عربی ... گویند شخیدن بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن از جائی باشد شخیده بروزن رسیده بمعنی پژمرده ...
و بمعنی لغزیده و فتاده هم هست شخیره بروزن کبیره ... را گویند که بدان صابون پزند شخیش بروزن کشیش مرغی باشد کوچک و خوش آواز
شخیل بروزن رحیل بمعنی شخول است که صفیر و صدائی باشد که در وقت آب خوردن اسب کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است
شخیلیدن بروزن رمیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد شخیلیده پژمرده شده و صفیر زده را گویند بیان سی و ششم در شین نقطه دار با
دال ابجد مشتمل بر ... لغت شد بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح ... آن
که ... کنند و بهت کنند تا وقتی که موافق ... است شود و در عربی بمعنی سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن
و ... شدن ... باشد شدکار بضم اول و واو بالف کشیده بروزن ... بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت
کردن ... و با ذال نقطه دار هم گفته‌اند و بمعنی زمینی که آن را شیار کرده باشند و تخم ... باشند شدکیس بفتح
بروزن ... قرح را گویند و آن ... شدینه بضم اول و فتح ثانی ... ابجد و سکون ... و دال نقطه دار ...
گویند شدیار با یای حطی بروزن ... و بمعنی شدکار است که تخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و با ذال نقطه دار هم آمده
و بمعنی زمینی که آن را ... باشند تا تخم بپاشند شدیاریدن بضم اول مصدر شدیار است بمعنی جفت گاو راندن و زمین را شکافتن
و ... باشد بجهت زراعت کردن بیان سی و هفتم در شین نقطه دار با رای قرشت مشتمل بر ... لغت شر بکسر اول و سکون ثانی ...
از ... شراهی بروزن ... ، ... از طعام باشد که ... شران بضم اول بروزن ...
... ریزنده و روان باشد و باران را نیز گفته‌اند باعتبار ... و بمعنی بکسر اول هم آمده است ...
... بروزن ... شرب بفتح اول بروزن ... باشد ... که ... و ...
بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول در عربی آشامیدن آب و شراب خوردن باشد شربت معروف است و آن
از قند و عسل و ... کنند و نام ... است که آن را ... گویند و بعربی ... و چشمه ... خوانند و آن ...

شرب الماس کنایه از شمشیر آبدار است شربق بروزن گمتی ریسمانی باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و ده تا بگرد بر نیز گویند شربون بفتح
و بای فارسی بروزن گلگون معنی قطران باشد و آن چیزیست بغایت سیاه و بدبو بسیار سیاه باشد و دفع کنند شربین بفتح اول بروزن فروردین
نام درخت قطرانست و آن نوعی از صنوبر باشد شرپوغ با دال بی نقطه و غین نقطه دار بروزن ... جامه پشم از ابریشم کرده باشد شرزنگ
بکسر اول و ثانی و سکون زای نقطه و فتح دال بجد و کاف کنایه از گوی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و بعضی شرنگ باشد
و بعربی آن حنظل خوانند شرزه بروزن مرزه معنی خشمگین و بریدن دندان هم بفتح و در سرمه باشد و این لغت را چیز
و ملک برسم دیگر اطلاق کرده اند و صاحب مؤید الفضلا گوید شرزه در فرهنگ نیست غالب و از شیر شرف بفتح اول بروزن طرف بشکن باشد
کرکس بر نصب کنند و در عربی معنی بزرگوار شدن باشد شرفاک بفتح اول بروزن مغاک هر صدای آهسته را گویند عموما و صدای پای را خصوصا
و بکسر اول هم آمده است شرفانگ بفتح اول و ثالث بروزن بیرانگ معنی شرفاک است که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول
هم درست است شرفنگ بفتح اول و کاف فارسی معنی شرفاک است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است
شرفه بفتح اول بروزن برفه صدا و آواز پا را گویند خصوصا و هر صدای را گویند عموما و بکسر اول هم درست است و بضم اول و در عربی
معنی کنگره را گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره شرک بفتح اول بروزن فلک معنی بزرگ باشد و آن حوضچه ای
که بجهت خون و صفرا و ابحیه هم رسد و بعربی حصبه گویند و در عربی معنی تعبیه است و آن ریسمانی باشد که بکسر آن حلقه ها کرده کبری
بر آن زنند و مرد و گوزن از میان حلقه ها بگذرانند و بخیه بکشند الحاصل آن حلقه ها تنگ شود و شاهراه را نیز گویند که راه وسیع و بزرگ
و وسط و میان جیبی را نیز گفته اند و بفتح اول و بکون ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که در آن دارو بندند و بکسر اول و سکون ثانی
و ثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم رسد و آن را بعربی جدری خوانند و در عربی معنی کافر شدن باشد و سبب شرک و بار بزرگ
رو داشتن شرم بروزن نرم بمعنی حیا و ناموس است و آلت تناسل را نیز گویند شرناق با نون بروزن ریاق گوشت سرخ را گویند که
بر پلک چشم آدمی بهم رسد شرنگ بروزن پلنگ معنی زهر را گویند و حنظل را نیز خوانند که در صحرا باشد و بعربی حنظل خوانند و در حوالی
نیز گویند و آن درختیست که بیخش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند فی الحال بمیرند و عربان قلقل خوانند شروه با دال بروزن حرفه
نوعی از خوانندگی باشد که آن را شروه گویند و بفتحه روی هم گویند نام پهلوانی بوده از امیر زادهای شروین بروزن پروین نام قصبه و شهر کوهستان و نام یکی از
فرزند زاده های ملک کیوس برادر انوشیروان هم هست شریا با یای قرشت بروزن سبحا گفته زنده و بازنده پادشاه را گویند شریدن
بروزن رسیدن بمعنی رها و بر دلی شده و بضم اول و تشدید بروزن خزیدن بمعنی رنجیدن نیک در بی باشد بالحال شرموتن بر افون و بای موحد ... گرفتن

بروزن پیزردن لغت زند و پاژند بمعنی گشادن باشد و شرپوفنی بمعنی گشته یم و شرپوشند یعنی کشت بنده چنان هم از شین نقطه دار با سین بی نقطه آمده شمع
لغت و کنایت شب بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی معنی جنبد و هجر کنند و باشد و بجای جنبد هم آمده است که در مقابل شهوت
شست بروزن دست چند معنی دارد اول عدد شصت معروف و معرب آن شصت باشد دوم معنی زنار باشد و آن چیزیست که گبران
و هندوان در گردن بندند سوم شش و بیرون شهادت و در گردن باشد و بعربی مجموع خوانند چهارم انگشت بزرگ باشد که انگشت زهگیر است و بعضی
ابهام گویند و معنی زهگیر باشد و آن انگشت بانه نیست که در انگشت ابهام کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آنرا بعربی
انگشت ابهام است که شست بگویند و قلابی باشد که بدان ماهی گیرند و مضراب را گویند و آن چیزیست که بعضی از سازها مثل قانون و چنگ
بدان نوازند و تار رود و ابریشم و معنوی بیخ دو تا باشد که بیار زیانند و حلقه زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کمند و مثل
آنرا گویند و انشست و دنبالش باشد و با اول مکسور مخفف نشست باشد که در مقابل برخواست است شستکنا بکسر اول و سکون ثانی
و فوقانی مفتوح و کاف فارسی بالف کشیده و نون تحتانی رسیده بمعنی چیزی دیوار باشد و بعربی ... و خوانند و بفتح کاف فارسی کنایه
از تیراندازان باشد چه شست گیر کمانداری را گویند شسته بروزن خسته معروف است از شستن و پاکیزه کردن باشد و آن را نیز
هم گفته اند و معرب آن بسیج است شستکران بفتح کاف فارسی کنایه از تیراندازان و کمانداران باشد چه شست کمانداری را گویند شسن
بفتح اول و سکون ثانی و آخر نون باشد و حرکت ثانی مجهول ... را گویند که گوشش بی باشد و نامه را نیز گفته اند مطلق معنی بر هر کاری آن گویند
و بادبان و چهار پایه و شکر را نیز گویند و معنی زر هم گویند و در هم را هم گفته اند که زهدان و بچه دان باشد و بجای حرف ثانی شین نقطه دار
هم آمده است شستان با ثانی زده هم از شین نقطه دار با سین بی نقطه مشترک است بمعنی شستک شش بفتح اول و سکون ثانی عدد شش معروف و بضم اول هم
سفید و سرخی باشد که گوشت و جگر متصل است و بدان پشت و دل شده و کنایه از شش بن بر نرم و سست و آنچه هم هست شش
آسیه بضم اول کنایه از دم و دل و دماغ و ... بن و ناف باشد شش انداز بروزن پس انداز کبیر را گویند که بجوی تازی مینگرد و با شش
و آن نوعی از قمار است و نرد را نیز گویند معنی کمی که در بازی کنند و شش جهت را نیز گویند که شش کهی مدور الوان از چوب و غیر آن
درست کنند و هر دو سسی پس عدد در هوا اندازند و گیرند و هر شش را چنانکه بر زمین نمیند و پیوسته چهار عدد آن در هوا است و دو
شب چهار ده را نیز گویند شش باد کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد شش پستان بضم اول
و کسر بای فارسی بروزن گلستان بز را گویند که پستانهای ورم و بزرگ داشته باشد و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول و ثانی
باشد زنان را چه پستان را بلبک نسبت کنند و بکرا را نیز گویند که بنا زهاب خوانند شش پنج بروزن برنجه نام دارد است که

گشته بر وزن وشته هم گویند ششنیذان با یای ابجد بر وزن فرزندان درختی است صحرائی باشد و آن مانند خشته بر درختی بپیچد و گلهای
بسیار ریزی سیاه دارد و بعربی کرمة الاسود خوانند ششتا با فوقانی بالف کشیده جنبش شش تار زدن را گویند چنانکه سه تا جنبش سه تار را
ششتا قوزن بفتح رای قرشت و دال ابجد جنبش شش تار زدن را گویند و ششتن پال حقن را هم گویند که نوعی از قمار است ششتره
بفتح تا و رای قرشت روناس را گویند و آن بیخیست که چیزها را بدان رنگ کنند شش خاتون بمعنی شش بانو است که شش کوکب است
که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد باشد شش خان بر وزن لولان خیمه و خرگاه را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است شش خانه
بر وزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمه و خرگاه و پرده باشد و معرب آن ششخانج است شش خنج بر وزن شطرنج گره را گویند که آن را
اتو اقالی گسترده و بجهت قمار بازی نرد مرتب کنند شش درگه بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را هم
گویند و بمعنی ششجهت هم بنظر آمده است شش در قمار بکسر راء و فتح قاف بمعنی شش درگه است که کنایه از دنیا و عالم باشد شش دره بر وزن حجره
کنایه از دنیا و عالم و شش جهت باشد شش دو زکو بفتح کاف اشاره بشش روز است که آفرینش عالم در آن شش روز شد شش روزه بفتح ...
نقطه دار کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت و کنایه از جوان هم هست باعتبار بروز اعضای گوشت و دندان و شش و پس و پیش و کنایه از
هم هست شش سر رها با سین بی نقطه بر وزن چهرکی زر خالص تمام عیار باشد شش سو با سین بی نقطه بر وزن پهلو بمعنی شش جهت است
که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد شش ضرب پنجه خوب کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از شکر و عسل و تمام هم هست
ضرب هم بنظر آمده است که شش پنجه خوب باشد شش ضربه داو بیست و زر و بازی و از آن شش ضرب نیز گویند شش عروس بمعنی شش خاتون است
که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش قلق با دو قاف بر وزن بیست که آن را ششلاق گویند و آن زردک صحرائی بسیار
سنگین است و بر زمین و ریل پیدا شود و قیق با دو هم شش و پنج کنایه از قمار است و کنایه از هر چه در معرض تقاضا باشد و شش و پنج
بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد شش و پنج زدن کنایه از قمار باختن باشد و دار و دکان را نیز گویند و شهر را نیز گویند که هر گاه
در معرض تقاضا آورد شیشت بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است
ششنیذان با یای حطی بر وزن فرزندان بمعنی ششت است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و روزه داشتن در آن شش روز سنت است
بیان نوزدهم از حرف شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر بیست لغت شعبه با بای ابجد بر وزن شکنجه پنجه را گویند که خوردنی داشته باشد لیکن
بوی ناخوش باشد و این بحرکت دست و درخت آن می زند شعر و نجم کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست پاره
مژگان دار چشم است و آنرا پلک چشم آدمی و حیوانات هم گویند شعوه با واو بر وزن دعوی خمیده است که خوردنی باشد بیان بیستم از حرف

شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند خواه شاخ درخت باشد و خواه شاخ جانور
دو کشنده و گاو و گوسفند آن شاخ گاو را نیز گویند که بیان آنرا خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است
شغا بفتح اول بر وزن فدا ترکش و تیردان را گویند و آن جعبه‌ایست که تیر در آن گذارند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است
شغاد بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم است که رستم را با رخش در چاه انداخته بود و خود هم بیک تیر رستم کشته شد
و بضم اول هم آمده است شغال بر وزن نگال جانوری است معروف و او برنج است میان گرگ و روباه گویند در زمان
بهرسپید شغال بر وزن سگال نوعی از انگور باشد و بعربی عنب خوانند شغاه بر وزن پناه ترکش و تیردان را گویند
و بعربی جعبه خوانند شغر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و فرسودن کاه
سخت و سطبر شده باشد و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد
و در عربی بمعنی بلند شدن شتر است از زمین و برپا برخاستن سگ باشد بجهت شاشیدن شغربغر بفتح اول و غین و هم بر وزن کرکر
کرا ایست از تراب بمعنی پراکنده و پریشان باشد شغک بر وزن کلک مرد ضعیف و ابله و نادان را گویند شغه بفتح اول و ثانی
بمعنی شغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و پنجه دست و پا و اعضای پیشانی و حیوانات را گویند که بسبب کار
بسیار بهم رسیده و سخت و سطبر و گنده شده و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد
بیان بیست و یکم از حرف شین نقطه دار با فای سعفص مشتمل بر بیست و سه لغت شف بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند که بعربی لیل خوانند و بعربی باریک
نازک و تنک و باریکی گویند که از پس آن چیزها توان دید و بمعنی افزون کردن و اندک کردن هم آمده است و بکسر اول و بعربی
بمعنی فزونی و کمی و افزودن و کم کردن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است شفا دارو بمعنی دارو و دوای شفا
و آن پادزهر است و معرب آن شفادارو است شفاغه بر وزن ترانه درختی که برگ آن چهار رنگ است و بالا و اندام او نیز چند رنگ دارد
و بوزن گران و بمعنی خواجه که ضد برج است شفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی چیزی کم بها و اندازه را گویند و بکسر اول
دانه سپید را نیز گویند و بمعنی فربه و گنده و ضخیم و نادرشت و ناهموار هم آمده است و آن گیاهی است که در بیشه‌ها روید
و دیگر نوعی از کاسنی صحرائی و بکسر اول بمعنی برنج و ابسوار آمده است و بمعنی تر و نرم و بیم و خشم و زدوده و بکسر اول
خنک و خسیس را گویند شفتالو بر وزن زردآلو میوه‌ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که خوشگوار و بعربی خوخ خوانند
حنظل و قاف شفتاج بفتح اول و سکون ثانی و هم فتح و فوقانی باشد چیزی و تنک و سوراخ بسیاری از بزرگ و کوچک دارد

وزرکن علاوه و طره را از خورا خفای آن گشنه معقول شود و باریک گردد شفترنگ بکسر اول بر وزن جفترنگ سمی باشد
که ضعف شتر شود و آنرا خاکشی گویند و بعربی تخم گویند و تخم آنرا بذر الحمم گویند و بعضی تخم خاکشی را نیز شفترنگ خوانند شفترنج بفتح
اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و کاف فارسی نام میوه‌ایست سرخ و سفید بزردی مایل و شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو
و زردالو را باهم پیوند کنند این میوه حاصل شود شفتل بالام و حرکت مجهول گیاهیست که آنرا سه برگه گویند و من محل آنست
شفتن بکسر اول بر وزن گشتن بمعنی خارانیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چلانیدن باشد شفه بر وزن جفه
دندانی باشد از ریسمان که بر رگ چسبیده شود شفتیدن بکسر اول بر وزن شنیدن بمعنی شفتن که خارانیدن و جراحت کردن و
تراویدن و چکیدن و چلانیدن باشد شفنش بفتح اول بر وزن کفش پی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بدان زنند و گرد آرند
و جمع آورند و شاخ درخت را نیز گفته‌اند و بضم اول هم آمده است شفشانج بالشین نقطه دار بر وزن و معنی شفشاهنج است
تخته آهنین باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن کشیده مطول
شود شفشاهنگ بر وزن رنگارنگ بمعنی شفشاهنج است که آهن سوراخ دار استادان زرکش باشد و بمعنی [illegible]
علاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بر زه کمان بزنند و بمعنی خشار هم بنظر آمده است شفشف
بر وزن رفرف شاخ درخت کج راست و بیخ درخت را نیز گویند شفشه بکسر اول بر وزن خفشه شوشه طلا و نقره که از آن [illegible]
کرده و چوبه آهن بریزند و بمعنی دوم مجمجه هم آمده است و آن موی چند است که از کاکل و زلف معشوق که بر روی افتاده باشد
و شاخ درخت بسیار نازک و راست و چوبه را نیز گویند و بمعنی بفتح اول هم آمده است و معنی پی که حلاجان پنبه را بدان زنند
و گرد آورند هم هست شفک بفتح اول و ثانی بر وزن محک بهنر و ضعف و زاری گویند و بسکون ثانی بمعنی [illegible]
شفل بفتح اول بر وزن کفل باخن شتران بکشش را گویند شفلیخ بفتح لام اول و سکون ثانی و جیم [illegible] و آنرا بشیرازی [illegible]
و بعربی ثمرة الاصف خوانند شفنیدن بضم اول بر وزن مجیدن صفیر زدن باشد چنانکه کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن
با همزمان و وقت آب دادن اسبان زنند شفین بکسر اول بر وزن مسکین [illegible] درختیست که آنرا بفارسی [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند و بفتح اول هم گفته‌اند و آن [illegible] باشد [illegible] است و بعربی آن [illegible]
و بال و دنگ او [illegible] میانه و دم او هم [illegible] شباهتی دارد و در بیخ دم خاری دارد که بدن بگزد و اگر در زیر بالین کسی گذارند
آنکس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود شفوده بضم اول بر وزن کشوده بمعنی نهفته باشد که از

[illegible] پرده هم بشین نقطه دار بقاف شق [illegible] شقاقل بفتح اول بر وزن [illegible] که بر در آن کنده
و آنرا گشنیز کوهی نیز گویند و بعربی حبه خوانند شقاقل بافا بر وزن [illegible] زردک صحراییست و عربی آن [illegible]
بزردی مایل باشد اگر آن بخورد دیگر [illegible] و آنرا جزر البقل خوانند و بمعنی [illegible] هم هست [illegible] قوت باه
شقر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند شقرانج بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت و فتح ذال ابجد و تحتانی و نون و جیم [illegible] سیر [illegible] را گویند و بشیرازی [illegible] و بعربی [illegible]
خوانند شقق بر وزن شفق [illegible] بر وزن مفعول باشد چنانکه [illegible] و آن [illegible] شود شقه بفتح اول و ثانی [illegible]
آدمی بود که بسبب [illegible] ترسیده و وحشت شده باشد چنان [illegible] هم بشین نقطه دار بکاف [illegible]
شک بضم اول و سکون ثانی برگ موش را گویند و آنرا بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان
که در برابر یقین است و [illegible] گویند و آن [illegible] معروف شکاک بشین نقطه دار بر وزن جلاوک [illegible]
پی را گویند [illegible] شکاف بکسر اول بر وزن غلاف معروفست که رخنه و چاک باشد و بمعنی رخنه کننده و [illegible]
رخنه کردن هم آمده است و [illegible] شکافه بر وزن قیافه چوبی باریک باشد که بدان [illegible]
مضراب خوانند و بمعنی [illegible] هم آمده است که بعربی [illegible] گویند [illegible] شکال بکسر اول بر وزن جنجال بمعنی [illegible]
و آن ریسمانی باشد که [illegible] دست و پای اسب و استر [illegible] بندند و بمعنی کرد و حیله و فریب هم آمده است شکانگ بفتح اول و ثانی
بر وزن جلاوک [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند شکاوند بکسر اول و فتح [illegible] عقب زن و [illegible]
[illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند شکاونه بکسر اول و فتح [illegible] و آن [illegible] است که عقب زن [illegible] باشد [illegible]
نیز گویند و [illegible] بعربی [illegible] خوانند و [illegible] درست است شکبا بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
مردم [illegible] گویند شکبری [illegible] بر وزن [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] نیز گویند و بمعنی [illegible] باشد [illegible] شکر بفتح اول و ثانی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] کننده [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] هم هست [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] باشد و بفتح اول و ثانی [illegible] و آن چیزی باشد که [illegible]
[illegible] شیرین [illegible]

بر محل نشینند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست شکرآب معروف و کنایه از رنجش هم هست که میان دو دوست واقع شود
شکربادام نوعی از حلوای خشک کرده شده و دانه بادام و را گویند که مغز بادام بجای دانه در میان آن گذاشته باشند و بادام
خشک شده و بادام قند بر او کشیده اند و کنایه از لب و چشم معشوق هم هست شکربرگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و فتح
فارسی نوعی از شکرپاره باشد و پاره نانهای دراز چین را نیز گویند که از شکر سازند و بهم بندند و از شکر قمر خوانند شکربوره
با بای ابجد و رسیده و رای قرشت معنی بستوره است که روده آکنده از قند و مغز بادام و پسته نیم کوفته پر کنند و بریان کنند و
شکرپنیره بفتح بای فارسی و نون بمعنی شکرپاره است که سنبوسه قندی باشد شکرپاره بفتح بای فارسی و رای قند دار بمعنی شکر پاره است
که سنبوسه قندی باشد شکرپیره با بای ابجد بجای بای فارسی رسیده و فتح رای قرشت بمعنی شکرپاره است که سنبوسه قندی باشد شکرخند بفتح
و فای نقطه دار بر وزن گریند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن شکرخواب بمعنی خواب است که خواب خوش باشد
و خواب سحر را نیز گویند شکرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال ابجد بمعنی جاره و علاج کند و بمعنی شکار کند هم هست شکردن
بر وزن چرکردن بمعنی شکار کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج چاره نمودن هم آمده است شکره بفتح اول و دال ابجد بر وزن بزره
مردم جلد و چالاک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند شکریز با رای قرشت بر وزن شکر ریز انچه در شب عروسی بر سر عروس
و داماد نثار کنند و بعضی گویند انچه از نقل و بادام و بجانه و مانند آن نثار کنند را گویند و کلام شیرین و فصیح و ملیح و نمودار
را گویند و هم گفته اند بمعنی روشن صحبتی و بذله گوئی نیز هست و بمعنی گریه و شادی هم آمده است و لب معشوق را نیز شکر ریز
و شعیره گویند که از شکر چیزها سازند و بعربی زلا بیا خوانند شکرینه ناب کنایه از گریه شادی باشد شکرینه بر وزن سحرخیزی گریه را
که از ذوق شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار روش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست شکرخنم بفتح زا و فای نقطه دار و دم
کنایه از رسیدن پیرا است بر نشانه شکرنسکند بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی کرنج است و آن دستی باشد چند
چون آنرا بمالند و بر موضعی که خون می آید بگذارند بازدارد شکرس بفتح اول و کسر ثالث بر وزن درسش بمعنی بری کجی
بمعنی تکه های بهشت کردن شکرین رنگ کنایه از لب معشوق است شکرفند بکسر اول و فتح فا بر وزن درخشنده بمعنی لغزنده و افتنده
باشد و اسب سکندری خورده را نیز گویند شکرفیدن بکسر اول و فا بر وزن درخشیدن بمعنی لغزیدن باشد و بسر درآمدن و فتح اول
هم گفته اند شکرلب بفتح گویند که لب بالای او و لب پائین او اندکی چاک داشته باشد و چنین است اهل عرب و کنایه
محبوب و معشوق هم هست شکرنک بر وزن کمرنگ مخفف شکرنگ است بمعنی شکر رنگ و رسته و بمعنی شکرک باشد و آن گیاهی

و پاره های دراز است که از شکر سازند و بهم بندند شکروده بفتح اول و دال و بر وزن فلک زده مردم جلد و چست و چابک و دلاور
و جهد در کارها و صاحب و آماده و مهیا باشد و بضم و دوم هم آمده است شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث برون از شکار
جنس باشد که بکسر زده باشد شکرنج بفتح اول و رای و سکون نون و جیم معرب شکرنک است که خشک شده و آن گیاهی
و بمعنی سیاهی رای قرشت ده هم آمده است شکردن بکسر اول بر وزن شنودن بمعنی شکار کردن و شکستن چیزی باشد شکرینه زرد
افسونی بی چیزی باشد و از عربی لاف خوانند شکستن بفتح ثانی معروف است و بمعنی عرض کردن و تنگ شدن باشد و بمعنی برون
و جادویی هم آمده است و مجلس شدن و پرچیده شدن را نیز گویند شکفت بکسر اول بمعنی شکستن باشد بمعنی شکفتن شکفت
بفتح اول و سین قرشت بر وزن لگد که آواز پای باشد که وقت دویدن آید شکفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و قاف
بمعنی غار باشد و آن جایی است که در کوه بهم شده و مهیا باشد که اکثر درویشان و جهان در آنجا برند و بمعنی کنج و بمعنی انبوه
کشانند و بضم ثانی از هم گشودن را گویند و شکفتن و رسیدن غنچه گل را هم گویند و بکسر ثانی بمعنی عجب و غریب و عجیب آمده است
و بمعنی با کاف فارسی هم گفته اند شکفتن بکسر اول و ضم ثانی بمعنی رسیدن غنچه گل و خندان شدن باشد و با کاف بمعنی عجایب
بمعنی آمده است و صحیح آنست شکنج بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و رای قرشت و بمعنی داشته و وازهم کشوده باشد شکوه بکسر
و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد شکک بر وزن کلک صنوبر را گویند و آن درختی است معروف و بمعنی
خشک هم هست و آن غیری باشد خام و کرم بدمن و نیزه و آواز پا را نیز گویند در وقت راه رفتن شکل بکسر اول بر وزن
قبال معظم ترین و بزرگترین پادشاهان هند و هندوستان بوده شکم بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم و بمعنی ژاژ جسد و مثل آن را
بیند و شده و جای جمع کردن و چیزها را نیز گویند که زیر بند و اندرون و معده بجای بود و آنرا بعربی بطن و قوره و البطیح خوانند و فتح اول هم گفته اند
شکم‌بنده بمعنی شکم‌پرست و پرخوار باشد و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از نوکری باشد که بنان شکم حاضر کند شکم‌جابجا کرد کنایه از شکم
ازطعام و غیره چندی پر کرده باشد که مزاج شود شکم‌خاییدن کنایه از نیاز کردن و عذر آوردن باشد شکم‌خوار با ذال معجم بر وزن
ستمکار و کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خوار نیز آمده است و آزمند و شکم‌پرست و شکم‌داری نیز گویند شکمی بیای حطی بی نسبت
پوست شکم هر جانور را گویند که آنرا پوستین سازند و مردم شکم‌بزرگ و شکم‌دار را نیز گویند شکن بکسر اول و فتح ثانی و سکون
نون بمعنی عرض کردن و تنگ شدن باشد و مرده و مانده را نیز گویند و بمعنی کرچین و نیز فتیله و شکست شکر هم آمده است و بمعنی
چین و شکنج هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و اندام و جامه و کرچیده و فریب داده و بمعنی

نیز گویند که در مقابل مجهول است و معنی لحن و ترنم و زمزمه و دمدمه هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام دوایی است و بفتح
بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند **شکنج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم معنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و چین
و پیشانی و شکم و مانند آن باشد و شکنجه و آزاری که دزدان را کنند و نوعی از دار باشد که عربان خبه خوانند و بعضی بمعنی
دار شکنج گفته اند و معنی معمول هم هست که در مقابل مجهول است و نغمه و آواز را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته اند و بعضی بمعنی
که از دو هیمه کی بهم بسته خیارک و مثال آن و بضم ثانی که فرش حصیری باشد چنانکه در رایه **شکنه** بفتح اول بروزن
کرمی باشد که شکنج و خرنه در میان گل و آنرا هم چنین گویند و بکسر اول هم آمده است **شکنجه کاری** معنی کار شکستگی کردن و
سرفه و محل کشتن و شکنجه کردن و کشیدن بهمین باشد **شکنه** بکسر اول و فتح ثانی و دو نون معنی شکن و دکانه و شکنج و دو آن
و مجهول را نیز گویند که در پشت بزرگ تر از نر باشد **شکوب** بضم اول بروزن مرغوب و سنادو و صندل را گویند **شکوخ**
بضم اول و ثانی بواو رسیده و واو را منقوطه بالف کشیده بجهت جزئی غم کوشت گویند و آن بجهت دادن که شنیده بمکر
بکشاید **شکوخ** بضم اول و ثانی و سکون واو و خای نقطه دار معنی لغزش و بسر درآمدن باشد و بکسر اول هم هست **شکوخنده** بکسر
اول و فتح رابع بروزن فرفرنده معنی لغزنده و بسر درآینده باشد و بضم اول هم درست است **شکوخیده** بکسر اول بروزن
اسب سکندری خورده و بسر درآینده را گویند و معنی لغزنده و بجهت دادن هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **شکوخیدن** بضم اول
بروزن نکوهیدن معنی لغزیدن و بسر درآمدن و بکسر اول شکوخ هم گفته اند **شکوخیدن** بضم اول بروزن نکوهیدن معنی لغزیدن باشد و
درآمدن و افتادن اسب و آدم باشد و معنی رنجیدن و جهت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز آمده است
شکوف بضم اول و ثانی و سکون واو و فا معنی شکاف و رخنه کننده باشد و امر برخنه کردن هم هست **شکوفه** بکسر اول
و فتح فا بروزن فروزه معنی شکفته و شکفته شده و شکفته کرده و بفتح اول بروزن نکوهش هم گفته اند **شکوفه** بکسر اول و فتح فا بروزن
معنی رخنه کننده است **شکوفه** بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه دار باشد و معنی قی و استفراغ نیز گفته اند **شکوفه سنگ** نیز
زبرجد است و آن سبزی است که از کوهها نزدیک سنگ پیدا میشود و آنرا اسکنه هم گویند بسیار نیکو است و دوم بخواند آنرا دادم
شکوه میش ترجمه زبرجد الخسیس است و آنرا کف دریا نیز گویند و آن چیزی است که چون مس را بگدازند و در کوره بر زنند تا بسته شود
خاکی آب بر آن بریزند آن آب بجوشش بریزد و گلی از آن بر رود و آن چیز هم میر سازند که مس زرد آن سفید شده و بسیار باشد مع
شکوهیدن بفتح بروزن فضولیدن معنی شکوه کردن و شکوه مند شدن و در خنده شدن و شکستن لشکر آمده است و بروزن نکوهشیدن هم گفته اند

شکول بضم اول بروزن دخول معنی معمولی چابکی باشد **شکولیدن** بضم اول و دو مجهول بروزن فضولیدن معنی بر پشت رساندن
و شکول شنیدن و ترکیدن و براکنده کردن باشد **شکوه** بضم اول و سکون واو مجهول و ها معنی با هیبت و مهابت و شکوه
و شوکت و بزرگی باشد و آنرا بعربی حشمت خوانند و شکوه و وقت و در کوچک نیز گفته اند و بکسر اول معنی ترس و بیم است و در عرفه
پوست بر تنیم خوانند و آنکه گویند کسی که در آن بسیار گشته **شکوه** بکسر اول بروزن فروزه معنی ترسنده و ترکنده و جهنده و بضم اول
اول بروزن پژوهنده و معنی افتادن بزرگی کند و ترس بیمی افتاده و در زنبار شود **شکوهیدن** بکسر اول و دو مجهول و فتح ها و سکون
نون و جیم و خاء و حشر گویند و آن چیزی باشد چیز **شکوهمندی** بضم اول بروزن پژوهشمندی معنی اظهار بزرگی کردن و شکوه
شنیدن و دو پا شدن باشد و معنی ترس و افتادگی و بسر درآمدن هم آمده است و بکسر اول معنی ترس و بیم باشد **شکوهنده**
بضم اول بروزن پژوهنده و معنی پرت دارنده و اظهار بزرگی کننده باشد و ترسیدن مردم از اندازه و در زنبار شدن
نیز گویند و بکسر اول هم درآمده و در ترسنده باشد **شکوهیدن** بکسر اول بروزن نکوهیدن معنی ترسیدن و ترسیدن مردم از شکوه
و در پا شدن باشد **شکوهیده** بضم اول بروزن پژوهیده و معنی اظهار بزرگی کرده و ترسیدن کسی از شکوه و در پا شده و بکسر اول
معنی ترسیده و بیم برده باشد و معنی سبب بسر درآمده نیز آمده است **شکه** بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که و قبیه و
و شان و شوکت باشد و بکسر اول معنی بیت و ترس و بیم هم آمده است **شکه** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها معنی ترسنده
و دو خوانده و هم بوده **شکیدن** بکسر اول و ثانی و دال معنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد **شکیب** بروزن عجیب صبر و آرام و تحمل
شکیبا بکسر اول و ثانی و تحتانی رسیده و ثالث بالف کشیده معنی صبور و تحمل کننده و صبر و آرام باشد **شکیبان** معنی آرام گیرنده
کننده و صبر و تحمل کننده باشد **شکیبیدن** معنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد **شکیبنده** بکسر اول بروزن فریبنده صبر
صبر و تحمل کننده باشد **شکیبیدن** بروزن فریبیدن معنی صبر کردن و تحمل نمودن باشد و قرار و آرام گرفتن باشد **شکیر** بروزن فقیر
بفتح اول شیر تخت و آن نوعی باشد شیر پنبه **شکیش** بفتح اول بروزن کشیش جوالی باشد که از دو رنگ سازند و آن کیا بیت
که از آن حصیر بافند **شکیف** بکسر اول و تحتانی مجهول معنی عجیب و عجب باشد و معنی صبر و قرار و آرام هم آمده معنی شگفتن باشد بجای صبر کردن و آرام
شکیل بکسر اول بروزن کسیل معنی چیلاره است و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب و امثال آن بندند و معنی مکر و حیله و فریب هم
شکینه بروزن سکینه ظرف دراز و مجی باشد که غله در آن کنند **باب شین معجمه با کاف فارسی مشتمل بر یازده لغت شگ**
بفتح اول بروزن جهار که کیش و ابریز دانه گویند و عربی حبه خوانند و بضم اول نیز گفته اند **شگا** بفتح اول بروزن سودا نام بیماری

زال است و بکسر اول هم گفته اند شکار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوریست معروف و بضم اول بمعنی غال بخت

باشد و بکسر اول چیز دوزد را گویند شکال بفتح اول بر وزن و معنی شغال است و آن جانوری باشد معروف گویند در زمان [illegible]

بهم رسیده و بضم اول بمعنی شغال و [illegible] باشد و بمعنی شکار هم آمده است و آن [illegible] است که [illegible]

از خسک بزرگتر و بکار [illegible] و بکسر اول شکاله [illegible] را گویند که در زمین [illegible] سیلاب بهم رسیده باشد و جای

که برف [illegible] و پای اسپان بند شکاو بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی تمام و همه باشد شکالیو بضم اول و سکون کاف [illegible] و تحتانی [illegible]

هر چیزی را گویند که بر سر [illegible] آتش [illegible] زبان و گوشت و غیر آن شکاوه بر وزن [illegible] نام کوهیست از [illegible] مهرگان

[illegible] باشد شکاه بفتح اول بر وزن پیاله [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند شکوی با بای فارسی بر وزن [illegible]

آواز [illegible] را گویند که [illegible] در شب [illegible] و با کاف [illegible] است که [illegible] باشد شکر بکسر [illegible]

و فتح ثانی و ثالث بر وزن [illegible] بمعنی چیزی [illegible] شکرف بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا بمعنی

نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و [illegible] صاحب [illegible] باشد و بمعنی [illegible] هم هست و بمعنی [illegible]

و [illegible] هم آمده است شگفت بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد شگل بکسر اول و ثانی و سکون لام [illegible]

باشد کوچک که [illegible] را بدان محکم [illegible] گویند که بر پای [illegible] بندند شگن بضم اول و ثانی و سکون

نون مخفف شگون است که فال نیک [illegible] برداشتن [illegible] باشد [illegible]

آدمیان و [illegible] و مثال آن شگون بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی شگن است که فال نیک و [illegible] برداشتن و مبارک [illegible]

چیزها باشد [illegible] الف شل بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند که [illegible]

در [illegible] و [illegible] سب [illegible] آید که [illegible] آن [illegible]

[illegible] را گویند که [illegible] باشد و بضم اول [illegible]

و بکسر اول [illegible] باشد که [illegible] خوانند [illegible] و [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] و [illegible] گویند و [illegible]

بضم اول هم آمده است شلاتن [illegible] بر وزن [illegible] را گویند که [illegible] شلپو با بای فارسی بر وزن [illegible]

[illegible] را گویند که [illegible] شلوک با واو مجهول بر وزن [illegible] را گویند که [illegible]

و بعضی [illegible] گویند شنه [illegible] اول مفتوح و سکون ثانی و فتح [illegible] را گویند و بعضی گویند [illegible]

و [illegible] آن [illegible] شنوه بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] شف

بفتح اول و سکون ثانی و فا [illegible] را گویند [illegible] شفتالو بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] را گویند و بضم اول [illegible] شفیه بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی شفیعه است [illegible] جمع ایشان باشد و [illegible]

[illegible] هم هست که [illegible] شفیعه [illegible] و بضم اول [illegible] شک بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible]

و آن [illegible] باشد [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] بر آید شکم بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] باشد و بکسر اول [illegible]

شکاف بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] باشد [illegible] گویند که [illegible] کنند [illegible]

[illegible] شل کوش با لام و کاف فارسی بر وزن [illegible] را گویند که [illegible] بسیار [illegible]

باشد و [illegible] باشد شلم بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] مخفف [illegible] است و بسکون ثانی [illegible]

و بضم اول و ثانی بمعنی [illegible] است که [illegible] و [illegible] و بکسر اول و ثانی بمعنی [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] شلمابر بفتح اول بر وزن [illegible] گویند که [illegible]

[illegible] گویند و بفتح ثانی هم آمده است شلنگ بر وزن [illegible] و [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] شلیز بفتح اول بر وزن [illegible] است و آن [illegible] باشد معروف و [illegible]

[illegible] گویند شلنک بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] بفتح اول و ثانی هم گفته اند شلوار بفتح اول بر وزن [illegible]

گویند و بضم اول هم گفته اند شلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible]

[illegible] شلون بر وزن [illegible] و بعربی [illegible] گویند و بعضی [illegible] گفته اند و بعضی [illegible]

گویند که [illegible] باشد شله بفتح اول و ثانی و [illegible] را گویند [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و [illegible]

[illegible] باشد و بمعنی [illegible] هم هست [illegible] باشد و [illegible] گویند

نیز گفته‌اند و در کوچها که پهن و پیچیده باشد و مثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی شده نوعی از حمام است و آنرا شلیته گویند
و فتح ثانی با تشدید بمعنی شلیخ زنان و موضع پیچیده در کمر زنان باشد و قفا را نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج نهند
و در عربی قبه خوانند و اراده و کارهای دراز باشد شلیخ بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه‌دار زده و صدا
و آواز باشد شلیخا بخای نقطه‌دار بر وزن مسیحا نام صحابیه ایست از حضرت عیسی علیه السلام شلیر بر وزن صغیر بمعنی ...
و آن میوه باشد شبیه بشفتالو و در عربی زره کوتاه را گویند و جامه که در زیر زره پوشند شلیل بفتح اول بر وزن جمیل
شیرازیست که شعر گیر باشد و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند بیان ششم در شین نقطه‌دار با میم مشتمل بر ... لغت
و کنایات شم بفتح اول و سکون ثانی مخفف سوم بر وزن قسم باشد و بمعنی رم و رمیدن و فریب و خدعه و نفرت و دوری
و پریشان و بیهوشی نیز آمده است و امر برمیدن و نفرت کردن و فریب دادن و خفقان و وحشت هم شده و ...
و پایرا نیز گویند و بمعنی ام بضم اول و سکون میم هم هست و نام پهلوانی بوده است و در عربی بتشدید ثانی بمعنی بوئیدن
... و ... و ... و ... بمعنی ... و آسایش باشد و بضم اول پی ... را گویند که زیر آن ...
دو ... آن ... باشد و آن ... را گویند شماخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده مخفف ...
... باشد و آن ... که زنان ... و نام یکی از پهلوانان ایران هم هست و
... بود و ... و بمعنی با تشدید ثانی هم گفته‌اند و ... شده و در عربی نام شاعری بوده شمار بضم اول بر وزن
... و ... که حساب باشد و بمعنی ... و محبت ... و ... هم هست و ... را گویند که کاری باشد و ...
... باشد و بکسر اول نام درختیست کوتاه و بسیار سخت که ... و ... و ... و بمعنی ... هم آمده است که ...
باشد شماس با تشدید ثانی بر وزن ... نام شخصی که ... و ... شماساس با سین بالف کشیده و سین
بی نقطه زده نام مبارزی بوده تورانی که ... و ... و نام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوخش و ...
آخرین ... و ... که شماساس ... شماسیان بر وزن ... جاهلی که ... آتش پرست بوده‌اند و ...
... و ... و در عربی شمس خوانند شماغند ... بر وزن ... و ... را گویند ...
... شمال بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... و ... باشد و بفتح اول نام بادیست معروف و جانب راست ...
نیز گویند ... معرب کرده‌اند شماله بر وزن ... را گویند ... باشد و ... و نوعی از ...

خوردنی هم هست شماکوفر کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از نور دوستان هم هست شمان بر وزن زمان بمعنی کردن و ... کمان
و رمیده شده و رنگشده و پریشان گشته باشد و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و بیهوش شده و نفس بنفس افتاده از تشنگی و ...
و گریزنده و دم کرده و دلگیر هم هست شماند بر وزن و معنی رمیده باشد که ماضی رمیدن است و بمعنی تشنه شده و رمانیده و ترسیده و پریشان
ساخت و پریشان شده و بیهوش کرده هم گفته‌اند و بمعنی نفس بنفس افتادن از تشنگی بمعنی ... و دم بدم نفس کشیدن آمده است
و رمانیدن مصدر آن هست شمایل بفتح اول بر وزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوی و ذات و خصلت باشد و در اخلاق پسندیده و
و بمعنی بکسر اول هم آمده است و این صحیح است و مرادف شکل هم هست و شمخ ... درخت خرما در درخت و جوی کوچک و جای
آب و گوی و مردم اندک را نیز گفته‌اند شمچوری با یای ... بر وزن ... بمعنی قرقی باشد و شخص حبشی است شمد بفتح اول و ثانی
و سکون دال نقطه‌دار در زبان هندی ... گویند و بعربی شمد خوانند و ... گفته‌اند شمر بفتح اول بر وزن قمر حوض و ... کوچک
و هر جا که آب ... و آب ایستاده باشد و ... که از زمین ... آب باران در آن جمع شود و ... نیز گویند که آب در آن
ایستاده باشد و بمعنی آب کم و اندک را هم گویند که در هر جا ... زمین ... و ... و ... و ... در شمار ... آن
بایستد و جوی کوچک ... و جدول آب را نیز گفته‌اند ... که ... و بمعنی ... هم آمده است شمرش بضم اول
و ثانی و کسر را و سکون شین بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جای ... استعمال کنند که عرب بالفرض والتقدیر گویند شمشا با
بی نقطه بر وزن ... رند و ... بمعنی ... باشد که آن ... هم هست ... و ... و ... و ... و مثال آن
نیز گفته‌اند شمش بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت ... و ... و آن ... باشد ... که ...
شمشاد بکسر اول بر وزن ... معروف است و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و صلابت بوده و از آن ... سازند و
... را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بفتح اول هم آمده است و کنایه از ... خوبان
هم هست شمشار بکسر اول بر وزن بسیار شاخهای آن را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در غایت سبزی و
طراوت و نازک باشد و ... در نهایت ... میل ... زمین ... آن را ... خوبان تشبیه کرده‌اند و بعضی گویند
درختیست مانند شمشاد و آن ... و ... چوب آن ... و بعضی گویند درخت شمشاد و ...
اختلاف در راء و دال شمشیر است شمشیر بفتح اول و ثانی بر وزن ... و ... را گویند که ... و ... شمشیر
بای ... بر وزن ... و ... باشد و ... و ... خوانند و بعربی ... شمک بکسر اول و فتح ثانی

وسکون ثالث و کاف فارسی بجفت زنده و پایندگی گفته‌اند و گویند و آن دوا باشد معروف که آنرا ... و بعضی گویند شمشور بضم اول و رای
بروزن و جهت گیاهی را گویند که برگ آن برگ سداب ماند و در آتشها ی آتش دخل کنند و بعضی آن در ... باشد
شمشیر بفتح اول بروزن کمشیر معروفست و جمع آن شمشیرها است که دم شیر باشد شمشیر بمعنی دم و تیغ
و در روشنائی صبح و آفتاب نیز گویند شمشیر زراشتن بمعنی تیغ کشیدن است که کنایه از زبان باشد بعربی لسان خوانند شمع ابن کلکن
کنایه از خورشید انور باشد شمع سحر کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شمع صباح کنایه
از خورشید عالم آرا باشد شمع مسیحی بمعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد شمع فلک بمعنی شمع مسیحی است که خورشید عالمتاب
شمع فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد و ستارها و جمع کواکب را گویند هم شمع خرم کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد شمع چوکی
وشش کنایه از ... بمعنی انگوری باشد شمغند با غین نقطه دار بروزن ... گویند که نباتیست جو بوی و کنده و مقطعش باشد و عربی
... بروزن ... خوانند شمغنده با غین نقطه دار بروزن شرمنده بمعنی شمغند است که جزوی از آن بی بوی و متعفن باشد و کسی نیز
که از وقت رقص و نیم ... بمعنی ... باشد و شخصی که از ولو بوی آید شمکور با کاف بروزن ... شهریست نزدیک گنجه
از ولایت اران شمل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی فرو ... باشد و بمعنی قرابه نیز گویند که ... از چرم ...
در ... از ... باشد ... نیز گویند و در عربی بمعنی فراگرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارهای
و کارهای جمع شده ... که جمعیت باشد و این لغت از اضداد است شمخ بفتح اول ولام بروزن ... بمعنی شمم ... باشد بفتح
اول و ثانی و سکون لام هم گفته‌اند شمغ با غین نقطه دار بروزن و معنی شمخ است که شمم باشد شمه بفتح اول بروزن ...
باشد که بوی خوش ... و ... دستار را نیز گفته‌اند و بضم اول بمعنی ... است و آن روشنائی باشد که
... شمید بروزن ... باشد که آنرا بعربی ... گویند ... و ... باشد و ... بوی
و بجای حرف آخر زای قرشت هم گفته‌اند شمیز بروزن پرهیز بمعنی شمید است که ... شنبلید خوانند شمن بروزن
چمن بت پرست را گویند شمنان بفتح اول و ثانی بروزن ... جمع شمن است که بت پرستان باشد و کسی را نیز گویند که
دو ... بانگ ... بدو ... باشد و ... و ... نیز گویند شمنده بروزن کمند بمعنی بیهوش
و بیهوشی و بمعنی فغان و نوحه کننده و ترسنده و رمنده هم گفته‌اند و بمعنی بیهودگی هم بنظر آمده است شمنده بروزن زننده بفتح اول
شجع ... و پهلو را گویند و بیهوشی شدن و بیم زده و ... را هم گویند شمول بفتح واو مجهول بروزن قبول بمعنی جمعیت و سامان

وسکون و آرام باشد شمه بکسر اول و فتح ثانی ... را گویند و عربی ... نیز گفته‌اند و با شدید ثانی هم بمعنی آمده است
و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته‌اند خواه بوی گل و خواه بوی چیز دیگر باشد شمی
بفتح اول بروزن کمی بمعنی رمی باشد که از میدان است و بمعنی نوحه و فغان کردن و منفور شدن و بر رمیدن ... گرفته‌اند شمیده
بروزن رسیده بمعنی بیهوش باشد و بمعنی بیهوش گردیده و آشفته شده و پریشیده و متنفر و بیم زده گشته و رمیده هم گفته‌اند و این لغت
به دو معنی استعمال کنند اول بلفظ شیده و بحشیده باشد و معنی فکار شده و دوم بالفظ شدن که شیده و شدن باشد که بمعنی دم و دم از تنگی نفس
کشیدن بمعنی نفس ... از تنگی نفس نفس افتاده ... که دم و دم زدن و از گسستن و نوحه کردن و رمیده و شتابیده نیز گفته‌اند
دم دم و پی در پی از تنگی نفس کشیده و نوحه کرده و کسی ... نفس کشیدن و نوحه کردن باشد شمیدن بروزن رسیدن بمعنی رسیدن باشد
و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و رمیدن و نوحه و فغان کردن و از گسستن و متنفر شدن و
کردن و بوئیدن هم آمده است شمیده بروزن و معنی رمیده باشد و بیهوش و آشفته گردیده و بیم رسیده و ترسیده و بیم زده
و بوئیده و متنفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه و فغان نموده هم هست و پی در پی از تنگی نفس کشیده را نیز گویند و شیر شرزه را
هم گفته‌اند که شیر خشمگین باشد شمیر بفتح اول بروزن ... ... گویند و بضم اول زمین باشد که آنرا بجهت زراعت
کردن آراسته باشند شمیسب با سین ... بالف کشیده بروزن ... بمعنی ... باشد که روشنائی معروف ... ... شیلین
... بروزن ... بمعنی ... و ... لغت ... شن بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند و ... که از پوست ...
... باشد و در عربی نام ... است و ... ... نیز گویند شنا بکسر اول بروزن حنا معروفست که شناوری و آب ورزی
شناب بکسر اول بروزن نقاب بمعنی شنا است که آب ورزی باشد شنار بکسر اول بروزن حصار بمعنی شناوری و آب ورزی باشد
و بمعنی مبارک و شوم و نحس و ... هم گفته‌اند و در ولایت خراسان نیز گفته‌اند کسی را که ... و جمع کند و خالی از ... نباشد
و بفتح اول نیز گویند که ... برابر و در عربی بمعنی دشمن و دشمنی و ... کردن باشد یعنی کسی ... بروزن شنان بضم اول
محقق شنشان است و آن گیاهی باشد که بدان رخت ... شویند و بکسر اول ... که ... فرسپون گویند و ...
گندم گوی خوانند و بعضی گویند ... شناه بکسر اول بروزن نگاه بمعنی شناب است که آب ورزی باشد و شناگر
نیز گویند شنب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و زین است که گنبدی که ... زن ... و ... خوانده شب
... خوانند بمعنی گنبد ... شنبه بکسر ... بروزن ... شنبه را گویند که روز اول هفته باشد شنبلیت بفتح اول و سکون ثانی

دو بای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گیاهیست که گلش پنج باشد و گل آن زرد و درخت او شبیه بچنار زنج و دو
تری دارد و بوئیدن آن سرخ درد سر کند و آنرا گل بیرو گویند چه بیشتر در سر راه‌ها روید **شنبلید** با دال بروزن و معنی شنبلیت
که گل بیرو باشد و بعربی جمره گویند و بعضی گویند شنبلید گل شکوفه سورنجان است و بعضی گویند برگ سورنجان باشد
شنبلیده بروزن سر دیده بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و بترکی عرفه خوانند **شنبه** بفتح اول
و ثالث بروزن خنبه شپش اسب را گویند و بعربی قمل خوانند و آورده‌اند بمعنی زنبیله گویند که از جنس سبد است و بکسر ثالث و ضمه
معروفست که نام روز اول هفته باشد **شنت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سال است و بعربی
سنه گویند **شنتان** بروزن سرطان بلغت زند و پازند جمع سال است که سالها باشد و بعربی سنین خوانند **شنج**
بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کره باشد و بمعنی ... نیز گویند که بجای سخت برود و بشکنجی و ... سواری پسکه ...
باشد و بکسر اول و ثانی بفعل مردم و سایر حیوانات دیگر را هم گویند و بعضی بفتح اول هم گفته‌اند و بفتح ... و بضم
و سکون ثانی در عربی نوعی از صدف باشد که آنرا ... و بترکی ... خوانند و ... شنجار
نیز گویند **شنجار** با جیم بروزن زنگار معرب شنکار است که نوعی از سنج مرو باشد و آنرا بعربی شجرة الدم و حنا الغول و
... و الغافر نیز گویند **شند** بفتح اول بروزن قند مقدار رفتار را گویند **شندف** بفتح اول بروزن اشرف جبر و دف
و طبل بزرگ را گویند **شندله** بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام و هاست که آنرا لوزی خوانند و در ...
درخت گویند و ... آنرا بعربی بندق الهند خوانند **شنس** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت چوبی باشد که بدان پنبه را ...
آوری کنند و پنبه زده را نیز آن رو باید ... و بفتح اول و ثانی در عربی ... گویند که ... باشد
باشد **شنغ** بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار شاخ گاو را گویند **شنغار** بضم اول بروزن ... بزبان رومی ...
از جنس سیاه چشم و شبیه بچرغ که پادشاهان بدان شکار کنند و بعضی بجای غین قاف هم آمده است **شنفتن** بکسر اول بروزن
شکفتن بمعنی شنیدن باشد و بعربی سمع گویند **شنقار** بضم اول و قاف بروزن گلنار بمعنی شنغار است که جانوریست
سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و پادشاهان شکار فرمایند **شنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی شوخ و ظریف و
حرکات خوب و نیکو و زیبا باشد و دزد و راهزن و عیار را نیز گویند و بمعنی ... و مبالغه هم آمده است و ...
... و درخت سرو را هم گویند و بضم اول ... آن ...

چاشنی در آن بیامیزند و چوبش را بکوبند و آن چوبها را در خراسان نخشب خوانند و بعضی درخت سرو را گفته‌اند و بضم
اول نوعی از غله باشد و آن از باقلی کوچکتر و از عدس بزرگتر است و دانه‌های آن در غلاف طولانی و بوزن نخود میشود و آن
غلاف را بیاد شنگ خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کج میباشد که آنرا با سرکه و نمک ... سازند و آنرا ...
... و در خراسان ریش بزغاله و بعربی لحیة التیس و ذنب الخیل گویند و نام ... هم هست از مضافات ...
شنگار بروزن زنگار گیاهیست که بیخش سرخ و برگش سیاه باشد و بعربی ... است که بیخ آنرا زنان بجهت سرخی ... بکار برند و دو
گرم خشک است حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند **شنگان** بکسر اول بروزن زندان نام ...
و جمع شنگ هم هست **شنگبیز** بکسر بای ابجد بروزن ... باشد که از درخت ... حاصل شود و بزبان ... گویند
شنگرف با کاف فارسی بروزن و معنی شنجرف باشد و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران
بکار برند و معرب آن شنجرف است و بونانی ... خوانند و نام ... هم هست ... و گندم خوار که در کشت زار ...
... خراب کند **شنگرک** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن ... نام یکی از ... هند و ستان است که ...
... و در ... ایران ... که ... ابن ... و بعضی ... شنگ ...
شوخ و ظریف و دزد و راهزن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون ... ده ... را گویند و ...
چوبی ... باشد ... که ... محکم سازند **شنگزن** با زای نقطه دار و نون بمعنی شنگرف باشد و آن ... باشد که
دزد و ... در ... کند و ... معلوم نیست **شنگل** بفتح اول و ضم ثالث بروزن ... دزد و راهزن و عیار ...
و نام پادشاه هند هم هست ... بفتح اول و ثالث بمعنی ... گویند و بعضی دزد و راهزن هم گفته‌اند
شنگلیچ بفتح اول و ثالث و لام ... بمعنی ... و گندم ... و بعضی ... ابریشم و ...
و ... آن ... **شنگلیل** بروزن و معنی ... است **شنگو**
بروزن ... و ... گویند و آن ... باشد ... که ... و چوب ... نیز گویند
که ... **شنگوک** بروزن ... بمعنی ... است که ... و بعربی ... خوانند و ...
اول ... هم آمده است **شنگول** بروزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راهزن و خرطوم فیل را نیز گویند **شنگوله**
با واو مجهول بروزن ... بمعنی شنگول است که شوخ و ظریف و دزد و راهزن ... و خرطوم فیل باشد **شنگینه** با واو و تحتانی

مجهول بر وزن رنگرز بمعنی شش تخم بزر است و آن تخمی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است
که بر وزن ارو شیر باشد **ششلنگ** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و چه و خوشه انگور که اندک در آنجا برگی چون شنگ نیز گوید
و بچه بیالا را چارکش نیز گویند که زنان در ایام حیض بر فرج بندند **ششکیله** بکسر اول و کاف تازی بالف کشیده بر وزن کشت زار و نوعی از جامه باشد
و آن روانکی عجوه **ششکینه** بفتح اول بر وزن پرچینه خوبی باشد که خرما و کاه و بان ... **ششلک** بفتح اول و لام بر وزن ...
بمعنی خوشه باشد عموما از خوشه خرما و انگور و گندم و جو **ششلوک** بر وزن مفلوک بر وزن ... را گویند و آن چرمی باشد بر چوبی بسته
که در کلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند **ششنزه** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بشین نقطه دار مفتوح بهوا باشد که از دو
بجلد گاو و دندانی تمام بی ... بیزند و بعربی حصه گویند و بکسر اول هم گفته اند و بسین بی نقطه هم درست است ... ششتر
هم تبدیل نمیباید **ششوتن** با تای قرشت بر وزن شبرو گفتن ... باشد ... بمعنی ...
بمعنی ... **ششه** بفتح اول و ثانی بی تشدید جمع آوردن را گویند مجموعه ... و آواز ... و آواز ...
و دو خوش و ... و مانند آن و شیه اسب را نیز گفته اند خصوصا و آن بعربی صهیل خوانند و بمعنی چهار شاخ ... هم آمده است
و آن آلتی باشد ... بجهت و دستی ... که بان علف کوفته ... و بمعنی ...
و با تشدید ثانی شیه اسب را گویند **ششی** بفتح اول بر وزن ولی ... باشد که از پوستان ... و بمعنی ... هم گفته اند
خوانی باشد که از ... و ... و ... آن سازند **ششیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن معروف است و بعربی ... گویند و بمعنی ...
و ... نیز گفته اند و بمعنی ... هم بوده و ... کردن هم هست **ششیر** بفتح اول بر وزن ... آب ... را گویند و ...
... نیز گفته اند و بضم اول مخفف شوشیر است که ... **ششیزه** بفتح اول و زای فارسی بر وزن ... رسیده ...
از پهنای ... **بیان بیست و یکم در شین قرشت با واو و ... مشتمل بر ... لغت**
شو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه در ... به ... و واو هم تبدیل مییابند و امر بشدن هم هست
بمعنی ... و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و امر ... نشستن هم هست که از ... است ... **شوا** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده کره را گویند یعنی ... و ... و بعربی ... خوانند و با تشدید ثانی در عربی بریان ... نیز گویند
و بکسر اول ... که ... پوست ... و ... گویند که ... بهم رسیده ... و ... دست و پا ... نیز گویند که
... راه ... و ... کردن هم رسد و ... که آن ... از ... و ... و ... هم گویند و ...

نیز گویند و آن رستنی باشد مشهور بشوت که در دست و اعضا گذارند و در عربی بریان باشد عموما **شوت** بروزن ... و مرغ ... خجیره
بر وزن حیات ... است ... از جنس مرغابی و آن ... گویند و بعضی گفته اند شوت ... بعربی ... و ...
و آن ... و بعربی ... و ... خوانند و بضم اول هم آمده است **شوار** بفتح اول بر وزن شرار بمعنی ... است که
از مرغابی باشد و آن ... نیز گویند و ... و بضم اول نیز آمده است **شواره** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و ... مفتوح ... قرشت بالف کشیده ... نوعی از ... است و آن ... بعربی ... خوانند
و ... که ... و ... گویند **شوال** بفتح اول بر وزن ... را گویند و بمعنی ...
و ... آمده است و بمعنی ... هم هست که ... باشد و آن نوعی از ... و ... نیز شوال گویند و ... و ثانی ...
نام ماه بعد از رمضان است **شوالک** بر وزن ... مصغر شوال است که ... و ... باشد و ... خوانند
شوان بر وزن ... و بمعنی شبان است که چوپان ... باشد **شوای** بر وزن هوای بمعنی ... و ... **شوب**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد ... بمعنی ... و بفتح اول در عربی بمعنی آمیختن و ... در ... نیز گویند
و ... **شوبت** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح و سین بی نقطه و ... گویند و بمعنی ... هم هست
و ... نیز ... است و ... **شوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار ... باشد که ...
... و بعربی ... گویند و ... و ... هم گفته اند و با ثانی مجهول بمعنی ... و ... و ...
باشد و ... نیز گویند که ... آن ... چند ... شاخ ... و ... دست و ... سبب ... کردن ...
شده ... باشد **شوخص** بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی ... بمعنی خوشه انگور باشد ... **شوخگن**
با اول مضموم ... و ... و کاف فارسی و سکون نون بمعنی ... باشد **شوخگین** با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی شوخگن است
که ... باشد **شوخیده** بر وزن پوشیده بمعنی ... باشد **شود** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شد و رفت و گذشت باشد
و ... گویند و بکسر اول و ... ... را گویند و آن رستنی باشد معروف که در ... و ...
شوذانق بضم اول و ذال بالف کشیده و نون ... رسیده و بقاف زده معرب ... است و آن مرغی باشد که ...
... کنند **شودله** ... بر وزن ... بمعنی ... باشد **شور** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن ... و ... باشد معروف و آن ...
و ... گویند و شوم ... و ... گفته اند و بمعنی ... هم هست و ... گویند که ... باشد و بمعنی ...

وکنایه از قرب و نزدیکی هم هست و برهم خوردن و برهم زدن و بهم آمیختن را نیز گویند و بعربی فرح خوانند و شستن و پاکیزه نمودن
باشد و شوییدن و شوریدن مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد **شوربا** بضم اول
و بای فارسی بالف کشیده چارپا را گویند از اسب و استر و خر و غیره که در وقت راه رفتن سر پای با پای او از هم بساید و
پا بهم رسد و سایده شود و بعضی گویند چاروا را گویند که زانوهای پیش هم بساید **شوربج** با جیم ساکن معرب شورباست که آش
گوشت پخته باشد **شوربج** بمعنی سیح شوره است که سیح جنگ باشد بجای فرو بردن بمعنی بیجه گویند و دیگر نیز گویند که
قتال و جدال باشد و معنی شورش را نیز گویند بمعنی کنجد هم ساز و دیگری شور بر آن خوانند **شورش** بکسر ثالث بمعنی شوریدنست
یعنی شور و غوغا کردن و در هم آمیختن و برهم زدن و خوردن **شورم** با میم و حرکت مجهول بمعنی کور باشد که بعربی حسیر خوانند **شوره**
بر وزن کوره و بعضی گویند این لغت از تنجیع است و بمعنی شوم و ضعیف باشد چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و شور بمعنی حقیر و ضعیف است
و برکار خواهند کبرا بچیزی از بدبختی و ناقانی و حقارت و ادا بیند گویند شوره و شور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است
و ضعیف که شوره شور باشد و جای شوره و کجا گویند **شوره** بفتح اول و ثالث بمعنی گلخت و خجالت باشد و بضم اول زمین
و خاک شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدبغ گویند و معرب آن شورج است **شوره گز** بفتح کاف فارسی
نام علفی در نوعی از درخت گز باشد **شوریز** بفتح اول بر وزن تبریز مزرع و زراعت کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم آمده
و بمعنی زمین که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام دهی هم هست **شوشش** بفتح اول بر وزن نی و شین نقطه دار بمعنی
درخت انگور را گویند و بعربی قضبان خوانند و بضم اول نام شهری است در خوزستان که شوشتر باشد **شوشتر** بکسر شین نقطه دار
بر وزن خوشتر نام شهریست از خوزستان **شوشک** بر وزن موشک صنوبر و ذوب چهارتار را گویند و بمعنی تیهو آمده است و آن
مرغیست که جثه از کبک **شوشیم** با میم بر وزن توشیم بمعنی سیل باشد و بعربی قطقاط و صفار و غیره خوانند **شوشو** بضم هر دو شین و سکون
هر دو واو بمعنی کاه و پس و ارزن باشد **شوغر** بر وزن خورشید و سنگ و حجره و امثال آن را گویند و آن چیزی که گلوله از آن
آهنین ریزند و هر چیز که بآن گوی را نیز گویند که برای بیجه و تحقیق تهمتی و امثال آن و تشان و معنی را نیز گویند که پوشیم
شهیدان برپای کنند و هر چیزی را نیز گویند که خانه باشد و هرچه سته بندی را گویند عموما و دلشده ریگ و شکنک را **شوغنه** بر وزن
جنبه را گویند که بدست وپا بسیار کار کردن و از روش بهم رسد و چرکی که بر بدن چسبیده باشد و بمعنی شوخ هم آمده است که چرک و چرک
باشد **شوغا** بفتح اول بر وزن خوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا باشند **شوغار** بفتح اول
بر وزن غوغا و بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و بضم اول نیز بنظر آمده است گویند **شوغاره** بفتح اول بر وزن
پیغاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب **شوغاو** بفتح اول بر وزن جرگاه بمعنی شوغاهست که جای
خوابیدن چارپایان باشد در شب و در بعضی این لغت بشنگاه بوده چون در کلام قدما کاف تازی بجای واو و کاف بغین تبدیل میشود
شبیه بشوغاه شوغار است **شوغه** بضم اول و فتح ثالث نیزه و آلت دست و پا را گویند که در سپیدی کار کردن در آن دست بهم رسد
شوک بضم اول و سکون ثانی و کاف بجهت زنده و پازند بمعنی بازار است که بعربی سوق خوانند **شوکا** با کاف فارسی بر وزن ... بفتح غا
بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب **شوکاه** با کاف فارسی بر وزن و بمعنی شوغاه است که مذکور شد
بجهت خوابیدن چارپایان **شوکران** بفتح اول بکاف بر وزن نوکران گیاهیست دوائی که بعربی پنج آن چغون آورده و بعضی گویند
بیخ شوکرانی را گویند و در زبان و دهن تلخی و حرارت پیدا کند و تخم آنرا بیلبان یزداست و دارو در سل و بعضی بیج گویند و شوکران تخم آنست و تخم
بعربی بیج گویند **شوکل** بضم اول و ثانی مجهول و کاف بر وزن قفل پرنده کوچک باشد و آن چوب باریکی است که در حلقوی که
نعم را زنند و بجای پاتوم و کاف تیر نیز آمده است که شوکک باشد **شوکه** بضم اول و فتح کاف پشه آهنی باشد که زره و سیم کاشته و در
میرنگ بند کند شوکه و **شول** با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی دیده و دست بند کاوه دوبین و وزنش است و مرد با سخاوت را هم گویند و بمعنی حسن
ما و نام جائی هم هست مثل کره و ولد ومرد شوله را هم گویند پریشان کردن باشد یعنی پریشان گل و مخرج آن **شولان** بفتح اول
بر وزن جولان بمعنی کف شده و آن ربیمانیست **شولک** با ثانی مجهول بر وزن کوچک اسب جلد و تند و تیزرفتار را گویند و نام
مرکب اسفندیار هم بوده است و بمعنی بادبره و دوک باشد و آن چوبی باریک است که در گلوی دوک محکم سازند **شولی** بضم اول و ثانی
مجهول و لام و میم بر وزن کوکنی بجهت زند و پازند بمعنی نرخ باشد که در مقطر آن شده است **شوله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی گریزگاه
آن و جاه و موضعیست در کجا که ماکر و نه و شاخه و ... جا ... ون کشند و بیندند و خیار را نیز گویند که میان برکنند و در آنجا خاک شاخ
و نام بیخ در جوال و قسمی هم هست و بمعنی لفت آمده و پارچه باشد و بیخته را نیز گویند و آن روشنائی باشد که شبها از آسمان ظاهر میشود
دیگر رود **شول** با اول و یای بی ... ر سیده ... ثانی تحتانی کشیده و معنی از رنگ بلندی و سپیدی باشد که مردم خسیس خوانند **شولیده** بر وزن
ژولیده بمعنی درهم شدن و پیچان گشتن و پیچیده و پریشان و پیچ خوردن وترنشستن و ... ون کردن باشد **شولیده** بر وزن رمیده بمعنی پریشان
و درهم گشته و حیران کردن باشد **شوماشه** با میم بر وزن جواهر بمعنی گریه و مویه کشیده باشد بجهت زند و پازند **شوم** بضم اول
و کسر میم و سکون ثانی نهوز مبنی را گویند که بجهت زراعت کردن آماده و مهیا و مستعد ساخته باشند **شومن** بضم اول و فتح ثالث بر وزن توسن

بر زبان رانند و [illegible] بمعنی [illegible] باشد و عربی حبة السوداء خوانند و بکسر میم هم گفته اند شونیز با ثالث تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده بمعنی
شونیز است و آن تخمی باشد که بجهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شونیز کرد
یعنی زمین شیار کرده [illegible] بنظر آمده است [illegible] بفتح اول [illegible] و زراعت گشته [illegible]
گویند شونیزیدن بر وزن پوسیدن بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد شونم بفتح اول و ثانی و سکون نون [illegible]
باعث و سبب [illegible] هر چیز باشد شونما بفتح اول [illegible] الف کشیده [illegible] گویند شونان بر وزن [illegible] جمع [illegible]
که بسبب [illegible] شونت بضم اول و کسر ثالث [illegible] بمعنی فنون [illegible]
شونیز با اول بثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده [illegible] سیاه دانه گویند و بعربی حبة السوداء خوانند و آن [illegible]
که بر روی [illegible] پاشند و زمین شیار کرده و زراعت کشته [illegible] شونیزم بفتح اول و تحتانی [illegible]
شوه بفتح اول و ثانی [illegible] بر وزن [illegible] است و آن [illegible]
شوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] گویند و بضم اول [illegible] تحتانی مجهول [illegible]
که [illegible] و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی [illegible] بمعنی شستن [illegible] هم هست و بکسر اول [illegible]
نشست [illegible] گویند و آن [illegible] باشد [illegible]
شویست بفتح اول و ثانی [illegible] شویه بضم اول و ثانی تحتانی رسیده
و لام با الف کشیده [illegible] شوال بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] گفته اند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] شهباز [illegible] شهاب بر وزن [illegible]
مخفف شاه آب است و آن [illegible] باشد [illegible]
هم و بعربی کوکب [illegible] شهلوت [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] شهباز [illegible] شهبالا با لام بالف کشیده بمعنی [illegible]
بمعنی [illegible] بالا هم آمده است و آن [illegible]
[illegible] شهباله بر وزن [illegible] شهپر [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] شهتیر بر وزن [illegible]
شهجان بر وزن [illegible] مخفف شاه جان است [illegible] شهد بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] شهراب [illegible] الف کشیده [illegible]
[illegible] و آن [illegible] است [illegible]
[illegible] شهرآگیم بر وزن [illegible]
[illegible] شهرآشوب [illegible]
[illegible] شهربند [illegible] شهرود [illegible]
[illegible] شهرستان [illegible]
[illegible] شهرستان [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] شهرگیر [illegible]
[illegible] شهره [illegible]
[illegible] شهروه بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهرزاد [illegible] شهرو [illegible]
[illegible] شهریار [illegible] الف کشیده [illegible]
[illegible] شهریور [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] شهمره [illegible] بر وزن [illegible] شهنشه [illegible]

چهارم است از ماه شمسی **شهریور** با واو بروزن بزرگتر نام ماه هشتم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته
ایست که بر آتش و معادن موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی واقع شود بدو متعلق است و در این روز مغان
جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام ماه و نام روز موافق آید عید کنند و بسبب آنکه در این
روز داراب [illegible] جشن سازند و عید کنند **شهریورگان** بکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه
شمسی که شهریور ماه باشد و در این روز مغان جشن سازند و عید کنند **شهفور** بفای نقطه دار بروزن مخمور مخفف شهپور است که
[illegible] **شهو** بفتح اول و سکون ثانی و واو [illegible]
چشم [illegible] **شهوان** بروزن [illegible] نام کوهیست [illegible]
نام [illegible] **شهوانک** بروزن [illegible] ریحان [illegible]
و آن [illegible] **شهیه** بفتح اول [illegible]
شهیره بروزن [illegible] **شهنا** مخفف
شاهنا است [illegible] **شهند** بروزن [illegible] **شهنشاه** با شین نقطه دار
بروزن [illegible] **شهنشاه فلک** کنایه از خورشید [illegible]
شهنگ مخفف شاهنگ است [illegible] **شهنگار** بروزن [illegible]
شهنگانه بروزن [illegible] **شهیزور** [illegible]
دنیا باشد [illegible]
جستن [illegible]
[illegible] **شهوار** بروزن رهوار مخفف شاهوار است [illegible] **شهه** بکسر اول و فتح ثانی مخفف
شبه است [illegible] **شهی** بروزن [illegible] بمعنی پادشاهی [illegible]
[illegible] **شهین** بروزن [illegible]
و معرب آن [illegible] **[illegible]**
بکسر اول بروزن [illegible]

بروزن [illegible] ساختن زمین [illegible] و بمعنی زراعت کردن
هم آمده است **شیان** بکسر اول بروزن [illegible] هم هست که آنرا خون سیاوشان
گویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است **شیانی** بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] **شیب** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد [illegible]
نیز گویند که باران [illegible]
[illegible]
[illegible]
و با [illegible] **شیبا** بروزن زیبا [illegible] **شیبان** بکسر اول بروزن [illegible]
و بمعنی [illegible] **شیبانه** بروزن [illegible]
هم آمده است **شیپالا** بیای فارسی و الف کشیده و لام الف [illegible]
[illegible] **شیبه** بروزن [illegible] **شیبه** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام بالف کشیده [illegible]
[illegible] **شیپم** بروزن [illegible] **شیپنه** بروزن [illegible]
[illegible] **شیب بالا** کنایه از زمین و آسمان [illegible]
[illegible] **شیب و تیب** [illegible]
شیپور بکسر اول بروزن [illegible]
[illegible] **شیپوی** بتحتانی در آخر [illegible]
[illegible] **شیتر** بفتح اول [illegible]
و معرب آن شیرج است [illegible]
[illegible] **شیح** بکسر اول و سکون ثانی [illegible] **شیخ** [illegible]
خای نقطه دار [illegible] **شید** بکسر اول و سکون ثانی مجهول [illegible]
روشن [illegible]

خوانند و بفتح اول نرق و با لوبی و سا حیّی باشد شیدا بفتح اول بر وزن پیدا بمعنی دیوانه و عاشق باشد شیداب بکسر اول بر وزن تر آب
نام ملکی بوده و او خاک را آدمیها ذخیره کرده و دیگران آتش اشید سپید بمعنی دوان کنش است که بعربی به عوض اسکندر سپس خوانند شیدان
بکسر اول بر وزن شیبان بمعنی ماه و عالم و قفس را خوانند شید برنجک بکسر اول ترجمه نور شیطان است چه شید بمعنی نور و ابرمن شیطان
گویند و کنایه از خیالات زشت و اندیشهای باطل بود شید بکشتن برای قرشت بر وزن ...نام پهلوانی بوده در زمان ... و افضل و دانش
و او بیچ را دو جب لو دو میدان چه هیچ جز خالی از وی نیست شیدوش با ثانی مجهول بر وزن ... نام پسر گودرز است و گیو برادر
او بود شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است که بعربی روشن باشد و نام پسر افراسیاب هم هست گویند چون
خطا ب حسن و جمال داشت بدین سبب شیده لقب کرد و بعضی گویند که در جنگ کشته شد بدست کیخسرو و در روز بازی با او گشتی گرفت و او را
بر زمین زد که هلاک شد و نام از نشان گرد دان ساخته است که بجهت بهرام گور بنا کرده و بعضی گویند نام ملکی بوده که بجهت بهرام
هفت رست فرمود که ساختند که هفت منظر مشهور است و بشهر ها ربیکا بیده گرفت شیدر با ثانی مجهول و دال نقطه دار بر وزن
دیگر کی از اسمای خدایست جل جلاله شیدیز بکسر اول و سکون ثانی و دال نقطه دار بر وزن انگیز بمعنی شبدیز است که اسب خسرو پرویز
باشد شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت بر وزن تیر معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک
است و با ثانی معروف بر وزن تیر معروف است و آن چیزی باشد سفید و روان که از پستان زنان و حیوانات زاید و از آن پنیر سازند و ماست و
شیرابه با اول و ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و بای ابجد مفتوح خشخاش را گویند و بعضی شیره افیون را گویند شیراز معروف و
شهری است مشهور و معروف در فارس گویند عرب آن را بهم کرده‌اند و بعضی گویند معشوقه اسب را نوعی کنند و ماستی را پرند و قدری
شیر بر آن ریزند پس در خیکی یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از آن با نان بخورند و بعضی گویند بمعنی قوم عرب آن
و بمعنی بجال هم بنظر آمده که عربی فربی باشد شیر الله کنایه از حضرت علی است چنانکه بمعنی اسد الله و علی علیه السلام هست شیران پرده ای
بکسر نون کنایه از فرزندان دلیر و شجاع و سپاهیان دلاور باشد و کنایه از اسب برده هم هست شیر انداز با ثانی معروف بر وزن ... و دل
گویند که بدان شیر شکار کنند و از آن رهبر و دلیر بگیرد و با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و دلاور باشد شیر اوژن با واو و زای فارسی بر وزن
و بمعنی شیر افکن است که کنایه از مرد دلیر و شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است شیر با با ثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده
شیر برنج را گویند و آن شوربا مانندی است که از برنج و شیر گوسفند پخته و بعضی گویند شیربا آن است که آرد را به شیر زنند تا چون حریره
بسته گردد و بعد از آن روغن یا دوغ گرم در آن ریزند و بعضی گویند آن را حمایت از دوغ و شیر گویند و آن آشی باشد که در آن شیر گوسفند

بریزند و آن را بعربی شیراز خوانند شیر بختیر بفتح بای ابجد و سکون خای نقطه دار و کسر شین قرشت و تحتانی بکسر ثانی و رای بی نقطه زده در وی جهت و
او را در دیگ بستان آورند سبب آن که کرم پیچ بنگ شیر جا سخت و بجای شیر است و بعضی گویند نام ستاره باشد و نام ... هم بوده
دادو ... که خدای تعالی از تمام عروس و پرستش شیرج بر وزن پیچ معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی دهن الحل خوانند و با
ثانی نقطه شیرجامه بر وزن زیر جامه پستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه و پیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند شیر خام خوردن کنایه از غفلت کردن
و خام طمعی باشد شیرخشت بضم ثانی نقطه دار و سکون شین قرشت و کاف شیر خشت را گویند و آن شبنم مانندی است که در هرات
بر درخت بید نشیند شیر دراغ با ثانی مجهول بر وزن ... شیر دراز است که آن را گویند شیر دل با ثانی مجهول کنایه از مرد
دلیر و شجاع باشد شیرزا بر وزن بیرزا ... بست که آن را بزبان گویند چون در آن شیر را بزاید و کنده و ...
بیخ حلواکند و خورند شیرزج بفتح زای نقطه دار و سکون جیم شیر خشخاش را گویند که بیخ عسلی باشد و خاری که شیره خوانند و ...
جسمی عرقی شیره داد خشخاش و شیر خرما گویند همین است که کرم پیچک سخت سبز شده با بینا که بحوز شیرین ... ستم در ... شیرزرد
بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه بمعنی را گویند که دایم شیر خورده که شیر کم خورده باشد و بدین سبب ضعیف باشد شیرزق بفتح رای
و سکون قاف بمعنی شیرخشت است که شیر خشخاش باشد گویند بیخ و رقی شیر کوهی داده خشخاش شیرزنجیر با فتح رای بر وزن چوب را گویند
که بدان بست و بشویند و بر هم زنند و بسکه از وی تنها شود شیرزه بفتح زای نقطه دار بمعنی زور و قوت و قدرت باشد شیر سپهر
کنایه از برج اسد است و آن برج دوازده برج فلک باشد شیر سوار کنایه از آفتاب عالم گردیده است باعتبار آنکه برج اسد خانه او
شیر شادروان صورت شیری را گویند که در جانب و سراپرده‌ها نقش کنند شیر شرزه شیر برهنه دندان و خشمگین و غضبناک را گویند و کنایه
از حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام هم هست شیر شرزه غاب بعین بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی
ابی طالب علیه السلام است شیر شیرزن علی شیر شیرخوران با ثانی معروف کنایه از آفتاب است شیرطاق با ثانی مجهول کنایه از مردم حسود
باشد شیر گردون کنایه از برج اسد است و آن پنجم دوازده برج فلکی باشد شیر گرد با ثانی مجهول کنایه از دلیر گردن و شیر ...
گرداند باشد که شیر شکار کند شیرگنجه بالفتح پایست بزرگ و در رقص و مجلس ... شیرکیا کیا
از آن گفتند از آن شیر سفید مانند شیر بر آید و در شفا بعضا بکار برند شیرکه با کاف فارسی بالف رسیده و در آخر فوق هاء زده
هم هست را گویند و بعضی گویند آنرا هم گویند و نام روزی هست و چشم بد آن را ببهای خط شیرکی با کاف فارسی و رای قرشت بر وزن
بحتانی رسیده بمعنی شیر گرا است که آن را بهر ... نام روز است و چشم ازرا بهای گل هم شیر لعاب کنایه از عسل است که

و تحسین باشد **شیرشاهی** نوعی از ماهی عظیم فلوس دار باشد و بوزن یکمن تبریز شود و گوشت بسیار لذیذ دارد **شیرجه** با جیم بروزن تیرچه
کنایه از مرد دلیر و شجاع باشد و اهل سلوک شیخی را گویند که سر دو کم مجاهدات در مسافرت عالم لاهوت چشیده باشد و از نفس
خارج شده و ذکر خدا مونس گشته و از ما سوی الله فانی و از عجم و جهان عزت کرده باشد **شیرروان** کنایه از مرد شجاع و دلیر
باشد و سالکان حق را نیز گویند **شیرمرغ** بکسر ثالث شیر مرغ عیسی را گویند که خفاش باشد چه گویند که بچه خود را شیر دهد و بفتح
ثالث کنایه از محال باشد و چیزی که در عالم معدوم است چنانچه گویند شیر مرغ و جان آدم **شیرمردانگی** بمعنی شیر کردن است که گیاه زرد
است باشد **شیرمس** با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بنقطه قنبور را گویند **شیرشیم** با ثالث بواو رسیده و کسر
شین نقطه دار و لام تحتانی کشیده و میم زده نام شهریست که مسجد اقصی در آنجاست و آنرا بیت المقدس خوانند **شیرو** بفتح
نوعی از پوشش باشد که بر اندام درزی چسپان بدوزند و آنرا بعربی سعفه خوانند و بیماری سروی و تخم و خود را نیز گویند و دق شده او را
شیروی بروزن نگوی نام پسر خسرو پرویز است و شیرویه هم گویند و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست که در زمان
شاه سپهر بود **شیرویه** با ثانی مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیروی است که نام پسر خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوهمند و صاحب شان و بزرگ
و شجاع و دلیر هم هست **شیره** بروزن تیره نوعی از شراب است و آنچنان باشد که دوشاب و امثال آن در دیگ کرده و جوش کنند
و روغن شیرخشت را نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرب آن شیرج است و بعربی دهن الحل خوانند با خای بی نقطه و خوانند
هم گویند **شیرینک** مصغر شیرین باشد و نوعی از پوشش هم هست که بر اندام دوزند و نوعی از حلوا هم آمده و بعربی آنرا سعفه خوانند
شیرین کار با کاف الف کشیده و رای قرشت زده مرد هنرمند را گویند و مخفی هنرمند گویند که مکار شیرین و لطیف و مردم گوشه
شیرینه بروزن دیرینه بمعنی شیرینک است که نوعی از پوشش روی و بدن و حلوا باشد و نام زنیست که دوست بهرام رسیده
و چوبی که چنبر را زنند بمعنی کمان چنبر باشد **شیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز نوعی از چوب را گویند و آن چوبی سیاه که از آن
چیزها سازند و کمان چوبی را نیز گویند **شیشک** به شین نقطه دار بروزن پیچک گوسفند یکساله را گویند و در باب چهارم اشارت
و نام مرغی هم هست که آنرا پیشو خوانند و بمعنی شکم هم هست **شیشل** بفتح ثالث و لام بمعنی شست و شفرت باشد و دو
ولایتی هست و شفرت را نیز گویند و بعربی شل خوانند **شیشک** بروزن چابک بمعنی شیشک است که گوسفند یکساله باشد و در باب
چهارم آورده شد و نام درختی مشهور **شیشم** بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام ولایتی از هندوستان
شیشو با واو و ثانی رسیده و ثالث بواو کشیده مشهور گویند و آن درختی است که پایش مانند کوهی است **شیشه باز** با ی ابجد

بروزن کینه ساز کنایه از حیله گر و دغاباز باشد و کنایه از آفتاب و لعاب هم هست **شیشه خانه** کنایه از آسمان است **شیشه گردان** بمعنی اول شیشه باز است که
از مردم حیله گر و دغاباز باشد **شیشه** کنایه از آسمان اول است و کنایه از دنیا هم هست که تسخیر شد **شیشیک** با اول و ثالث تحتانی
کشیده و بکاف فارسی زده بمعنی شیشو باشد که نوعی است **شیفته** بافا بروزن تیشه عاشق و دیوانه و مدهوش و دو نرد باخته باشد **شیفتگی**
با فا بروزن بیگنگی بمعنی بیهوشی و دیوانگی و مدهوشی و حیرانی باشد **شیفته دیدن** با قاف و میم هر دو بواو رسیده و دال قرشت تحتانی کشیده
و معنی آن در عربی عین معنی باشد و آن نوعی از انگور است که برگ آن بزرگ و بلند میباشد **شیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف عربی
گویند بمعنی راست و پاکی که در آن وقت کبری و غرور باشد **شیکار** با کاف فارسی بروزن دیدار بمعنی شکار است که صید و نخجیر باشد
و جمع و پاشد **شیلان** بروزن کیلان ضیافت و آنرا جمع کردن و خوان انداختن و بعربی سفره گویند و آش بزرگ را نیز
هم گویند و بمعنی سفره طعام و نان هم آمده **شیلانه** با ثانی مجهول بروزن دیوانه بمعنی اول شیلان است که ضیافت باشد **شیلم** بفتح لام
و لام و سکون ثانی و میم نام دانه ایست که آنرا بیاد کردن که در میان گندم روید و آنرا مخرب گندم خوانند و در میان گندم روید
شیلونه بروزن میمونه لاک پشت و سنگ پشت را گویند **شیم** بروزن نیم نام دو نوع ماهی است که نقش آن را کرنه ماهی و هیلان نیز
و ماهی شیم و شیمان نیز گویند و نوعی از ماهی کوچک است که پشت آن سیاه و زرد است و بعربی شیم خوانند و بعضی آن را ماهی
کوچک ریزه هم گویند و بیشتر در رودخانه ها باشد **شیم** و چربی آن مانند شیرج است **شیمه** با ثانی مجهول بروزن دیمه نوعی از انگور است
و عرب خوانند **شیمین** بروزن سیمین بمعنی شیرین است که از شیرینی باشد و بعربی چربی و خوش گوار و فربه و رویست که آنرا
شیناب با نون و الف کشیده بروزن چناب بمعنی شناور و آب ورز باشد **شینیز** بفتح اول و کسر نون بروزن شینیز بمعنی سیاه دانه
که سیاه دانه باشد و آن تخمیست که بر روی نان پاشند و بعربی حبه السوداء خوانند **شیو** با ثانی مجهول بروزن دیو پشت باشد
گویند و بمعنی نشیب هم آمده است که ضد فراز باشد **شیوا** با ثانی مجهول و واو و الف کشیده بمعنی فصیح و شیرین زبان باشد **شیوازبان**
بمعنی فصیح زبان و شیرین زبان باشد **شیوان** بروزن دیوان بمعنی آشفته و سرگشته و نالان باشد **شیون** بروزن چندن بمعنی
فریاد و زاری باشد که در ماتم و عزا کنند و نوحه و زاری و گریه کردن هم هست **شیوه** بضم اول و تحتانی
و فتح شین نقطه دار بمعنی ناز و کرشمه و روش و طریق باشد و آنرا خو و خصلت و عادت هم گویند
شیونیدن بروزن دویدن یعنی برهنه کردن دم و آنچه گوشت و پشم و غیره باشد و از زبان کردن **شیوید** با ثانی مجهول بروزن بیدید
و فغان را گویند که در هنگام مصیبت کنند **شیوه** بروزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و ادا **شیوه** با ثانی مجهول بروزن

... بمعنی ناز و کرشمه ... [illegible] ... باشد و بمعنی کمال هم هست ... [illegible]

کرده ... اندیشه ... [illegible] ... و بعربی صبر خوانند ... [illegible]

گفتار ... در حرف صاد بی نقطه ... مشتمل بر ... لغت و کنایت ... [illegible]

... بیان اول در صاد با الف ... مشتمل بر ... لغت و کنایت **صاب**

[illegible] ... گویند ... باشد ... [illegible]

... بعربی ... خوانند و در عربی ... گویند **صابوره** ... [illegible] ... گویند

... [illegible] ... معروف است و آن چیزی باشد ... [illegible] ... است **صاحب** ...

بروزن ... گویند و بمعنی ... آمده است ... **صاحب افسر گردون** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است **صاحب**

... [illegible] ... کنایه از ... باشد **صاحب ...** ... [illegible]

... است **صاحب قران** کنایه از ... و اهل سخن ... باشد **صاحب ...** ... [illegible]

... باشد **صاحب ...** کنایه از ... باشد **صاحب ...** ... [illegible]

... گویند و کنایه از ... **صاحب ...** کنایه از ... [illegible]

... باشد **صاحب ...** کنایه از ... [illegible]

... **صاحب ...** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است ... [illegible]

... **صاحب ...** کنایه از ... [illegible]

صاحب ... کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **صاد** ... [illegible]

... گویند **صباغ ...** کنایه از ... **بیان دوم در صاد با ...** ... **صباغ ...** کنایه ... [illegible]

... [illegible] ... باشد **صبار** ... [illegible]

... باشد ... **صباغ سنگ** کنایه از ... **صباغ جوهر** کنایه ... [illegible]

صبح ... ... [illegible] ... **صبح ...** کنایه از صبح ... [illegible] ... **صبح**

... **صبح دولت** کنایه از ... [illegible] ... **صبح ...**

... کنایه از صبح ... **صبح نخست** بمعنی صبح کاذب ... **صبح نشستن** کنایه ... [illegible]

... باشد **صبوره** بروزن ... [illegible] ... گویند **صبی** ... [illegible]

گویند و ... [illegible] ... **صحرای ...**

... مشتمل بر لغت و کنایت **صحرای ...** ... [illegible] ... کنایه از ... **صحرای ...** کنایه از ...

... است ... باشد **صحنات** بروزن ... [illegible]

صحن ... کنایه از ... است **صحن سیم** ... [illegible] ... کنایه از ...

صحن عظیم کنایه از ... زمین باشد **صحن ...** ... عظیم است ... **صحیفه ...** کنایه از

... باشد **صحیفه زر** کنایه از ... آفتاب ... باشد **بیان ...**

... مشتمل بر ... لغت و کنایت **صد** ... [illegible]

... [illegible] ... **صد ...** ... [illegible]

صدف ... ... [illegible] ... **صدف ...** ... [illegible]

... **صدف ...** کنایه از ... [illegible]

... **صدف ...** ... [illegible]

... **صدف ...** کنایه از ... [illegible]

... **بیان ... مشتمل بر ... لغت و کنایت** ... [illegible]

... [illegible] ... **صرصر** ... [illegible]

... [illegible]

... **صرف ...** ... [illegible]

صر ... ... [illegible]

... [illegible] ... **صریر** ... [illegible]

... مشتمل بر ... لغت و کنایت **صعب ...** ... کنایه از ... [illegible]

بحران و تپا صعق الله علیهم چنین باشد صعفوران بافتح عقده دارد بروزن فغفوران نیمت نونانی مرغیست بمقدار گنجشک و از جمله
عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صحرایی است صعو کردن کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن باشد و صعو مرغ و نمونه
نیز گویند صغر گرا بکسر اول کنایه از فلک دوار است چه صغر بمعنی فلک و رقاصی باشد صعفینه بروزن عزینه درخت بید را گویند و آن
سرو کوهیست و بعربی عرعر خوانند بیان هفتم در صاد با قاف مشتمل بر چهار لغت صقلاب بفتح اول بروزن عقرب و فتح نقش را گویند
بجز بری تخت و فرمانروایی باشد که بجهت طعام دادن بیشوان و بخوران و بجز بری فرو بخت کشند و بکسر اول در عربی برایند و گویند صقرب
بضم اول بروزن گلاب اسطرلاب را گویند و آن آلتی باشد از برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند گویند که مخترع آن
ادریس علیه السلام و اضع آنست صقلون بفتح اول بروزن میمون مرغیست که تفاری سی کوزد گویند و آن بسیار پلید باشد
گرد ده گوسفندان و چرخ کوب نیز گفته اند است و بعربی زبوت خوانند و در رقص برود وقت آن انداز اقوده و در مرکب برود
آن شکم جبدو صلیب اکبر کنایه از اتفاق جمع شدن است با خود که بخطوط شمال و جنوب باشد و اتفاق دو شمالی و دو جنوبی مخرج خطها
تو یده اگر بند بیان هشتم در صاد با لام مشتمل بر سه لغت و کنایت صلار بکسر اول بروزن ... دار است و آن درختی باشد که میوه
صندل دار بفتح اول و دو حیث که از آن بوی مثل و بیز وزی بر او خشند و بعضی دیگر حرف عربی خوانند و معرب آن صندل تا ترخ
و آن نوعی از مذهب گوئی باشد گرم و خشک در سوم و بعضی آن سرد است اول و بعضی برابر اند و عرق اللسان و بعضی ارا از صمغ است
صنعت سخن کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون بیان نهم در صاد با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایت صوره بضم اول
و کسر رای قرشت کنایه از سر نیزه و غیره و آواز و نوبه در رزم کرده باشد صور سرافیلی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان بسیار باشد
صور سرفیلی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان عجیب باشد صومعه بفتح اول و سکون سیم معانی دارد اما بر عرف ... معنی باشد و بعضی گویند صومعه
نیز در نسخه بمعنی تابل نیز در بغل آب رکنات از شراب بر در میخانه بر کشند و صاحب دارو دل را برکاره بنویسد و صفت شراب بتخ
صومعه دار فلک کنایه از ماه یک شبه باشد بیان دهم در صاد با های هوز مشتمل بر دو لغت و کنایت صیقل حسن اکبر کنایه از ماه تابان
و صیقل سینه گرفتن و صیقل بیدار کردن هم مثل آینه است صیمکان با کاف فارسی بروزن فغان و ابریشمین جامه گویند بیان یازدهم
با حروف تهجی در صاد لغت و کنایت صادل بفتح اول و ضم و فر دو ل جلا است بنوع رنگ بشیرۀ گلاب و آن را بفارسی کنار خوانند و بعضی
و بعربی خرقالبد خوانند و در شربت و غیره آن نیز گویند بمشتبه و دام و در عربی بمعنی گاه باشد تغیر او فعلش ضجاج بکسر اول و جیم الف کشیده
و جیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید چه باشد و با آن کاغذ و غیره آن را بپارچه و غیره چسبانند دیگر باید بخوبید و در عربی بمعنی زدن آن

باشد و بفتح اول بمعنی درخت را گویند که در دوم آن را بونیدند و در عربی بمعنی اسپ و شیر است و آرد دن باشد ضرب بفتح اول و سکون ثانی و راء قرشت
و با بجد بیضوی را گویند که چنار و پشت بر کنده است که عادت حیوانات است چون بتند و در عربی بمعنی زدن باشد ضرغم بفتح اول و سکون ثانی
و رای قرشت باشد و میم زدن بیت که آن را بونانی اسطوخودس گویند و آن تخم اسپغم و بعضی تخم صیمری است از هر غیر است
و در عربی افروخته شدن آتش و بخت گرم شدن بجوش گفته اند و دم است ضمرغ بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و بعین نقطه دار بجد
بستانست و آن چیزی باشد از نان و حلوا و گوشت و بریان و گوشت بر تنور و بجز اول و ثانی هم در عربی اهمیت و ضعف
گویند ضیوغ بروزن سیرغ نباتیست که در پای بسیار از اصل و کنار دریا باشد ضیغوس با غین نقطه دار بروزن محبوس جریده بید
گویند که کلمه باشد و بعربی بی روم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول عربیست ضومر بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت
کوهستان فروز است و از تاج خروس هم گویند و بعضی بزبان آن حصه را گویند کشتار نازک و حیوانات بیان اول در طا و حروف تهجی
با حروف تهجی بر دوازده بیان مشتمل بر یکصد و هشتاد و شش لغت و کنایت و عیره بجنم که آن هم معروفیت بر شش لغت و کنایت اول
طا بفتح اول بر دو بیان اول و ثانی بمعنی الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت طاخک با خای نقطه دار بروزن اتابک و آن
از درختست که آن را طرخ گویند و بعربی صنم خوانند و بعضی گویند طاخک میوه درخت طرخ است و بعضی گویند ثمر درختیست که آن را گز
نیز زمین گویند که بسیار برگ آن بمانند نیز زر طارغ بفتح رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار و فا ... ایت که آن را موره گویند و مردم
حب الملوک خوانند و این غیر آن خرزه است که ... طارف بفتح ثالث بروزن اشرف ... را گویند و در عربی بکسر ثالث بمعنی کهنه
گوهیان و جمله کبرا که بسیار باشند بمعنی چند اگر چه و بسیار دور باشد طارق بکسر ثالث بروزن سارق بمعنی درخش که بعربی
خوانند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شونده و در شب آینده را
گویند طارم بروزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گویند و بمعنی گنبد هم آمده است و چهار
نیز گویند که از چوب سازند و در اطراف باغچه و باغ بجهت منع از دخول مردم نصب کنند طارم خضر کنایه از آسمان است طارم فیروزه
طارم خضراست که کنایه از آسمان باشد طارم نگون بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد طارم با ثالث بجای رسیده و
قاف بونانی نگفت که از آن به پای حب المطای و حب الخضر مین خوانند و بشیرازی باقو گویند طاس باز بمعنی طارم بنگون است که کنایه
از آسمان باشد طاس زر کنایه از آفتاب عالمتابست طاس نگون بکسر نون اول کنایه از آسمان است که بعربی فلک خوانند طاق
بروزن باق معروفست که آن محراب و پیش طاق ایوان عمارت و پل و دو خانه باشد و بمعنی بلند و کوتاه هم آمده است و نوعی

از جمله هم هست و آن فرجی و جبه چند دار باشد و جیبهای ورود او را نیز گویند و بمعنی و معنی اول عربیست و بمعنی بکار باشد که دار او را بر خیمه

بمعنی بمانند و نوعی از صندوق و آنرا نیز گویند **طاق ازرق** کنایه از فلک است که آسمان باشد **طاق زبرجدی رنگ** بمعنی طاق ازرق است که آسمان

طاق نهادن کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد **طاق خضرا** بمعنی طاق زبرجدی است که کنایه از آسمان باشد **طاق دیس**

بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی طاق مانند است چه دیس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده

بود طاقدیس گفتندی گویند جمیع حالات فلکی و نجومی در آن تخت هر چند و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت

جا میگرفته اند و خسرو نیز در آن تخت مجلسها ساخته و تخت گاه کرده بوده و صفه حضرت سلیمان را نیز گفته اند و ایوان و شادروان را هم گویند

و چیزی پیش جادر را هم گفته اند **طاق شکر پوره** کنایه از قطب و ستون چرخ است **طاق عالم** بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد

طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طاق کلی** بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان

باشد **طاق لاجوردی** بمعنی طاق کلی است که کنایه از آسمان باشد **طاق مقرنس** صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند و کنایه از آسمان هم هست

طاق نیلوفری بمعنی طاق لاجوردیست که کنایه از آسمان باشد **طاق نخاسیه** بفتح میم کنایه از آسمان باشد و طاق نخاسه هم

به کاف تحتانی و نون باشد **طاق ورزب** بضم واو و فتح زای نقطه دار و سکون نون و بای ابجد از لغات مترادفست بمعنی طاق و گرد و فر

و جود و عطا باشد **طاق و رام** بضم رای قرشت و سکون میم بمعنی طاق و گرد و فر و جود و عطا باشد هم از لغات مترادفست

طاقه بفتح قاف بر وزن فاقه کنایه از ریسمان و تار و از جمله ابریشمی و غیره و یک رشته ریسمان باشد و یک پاره قماش و تا و توانایی را

طاقی بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد **طالیسفر** بسین بی نقطه و فا بر وزن طلفز لغت یونانی پوست بیخ زیتون هندیست و بمعنی

برگ درخت زیتون هندی باشد **طالیقون** بر وزن خاتون لغت رومی است جوشش را گویند و آن جسمی است که از

مس و قلعی و سرب و آهن و روح و توتیا باشد آنرا با هم گداخته و از آن چیزها سازند گویند از ساعتی از آن بزنند و موی زیاد بر جای

در چشم باشد آن را خلاصش ممکن نشود دیگر نباید و بعضی طالیقون بحذف یای حطی گفته اند و آن نوعی از مس باشد و گویند مس برد

وارباب اکسیر آن را درست خوانند و گویند در کان او مس روئیده است و با آن سختی است **طامات** بامیم بر وزن جامات

پراکنده و هذیان و سخنان برهم و دار و پای همه را گویند و بمعنی عجب باشد بمعنی دور از رضا معنی طامات باشد **طاوس اخضر**

کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاوس پنج پر** بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستاره را نیز گفته اند **طاوس فلک** کنایه از خورشید جهانتاب

طاوس نر و خرام کنایه از آفتاب است و کمان را نیز گفته اند **طایر سدره** و طایر سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل امین علیه السلام است **طایر قدس**

کنایه از فرشته و کمان باشد **طبابان** بوم در هیأت مجسّمی را نیز گویند ... **طبا جنبل** بر بهشت لغت و کنایت **طبار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و رای قرشت

زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میشود **طباشیر صبح** کنایه از سفیده صبح و روشنی است **طباق** بفتح اول و بضم اول بر وزن

و سکون قاف جفت دومی بمعنی طاقست و آن گلی باشد زرد و درازی دراز و نوعی کوهستان شیراز دارد و از آن گل و چکنت

و دوم و کسر اول در عربی زمین چند دو چیز که آنرا بر ترتیب چیده باشند **طباهچه** بفتح اول عربی طباهچه است که گوشت نرم

دو گیسو را نیز گویند **طبر** بر وزن خرمن ولایت طبرستان است که مازندران باشد و چیزی که بهیچ صنعتی دارد

دار گفته اند **طبرخون** بطای حطی نقطه دار بر وزن سیمگون پسرخ باشد و آنرا بید طبری نیز گویند و بعضی گویند طبر خون چوبیست

چوبیست و آنرا با عصاهای آبنوس تشبیه کرده هم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و دهقانان و جانوران بدان زنند

و شکار کنند و رخت سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است و آن میوه باشد سرخ **طبرزد** بر وزن خفیه شهریست از توابع

حلب گویند عقرب در آن شهر بسیار است **طبرو** با های حطی بر وزن سرو نام نوعی از انجیر باشد **طبع کاموزی**

کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه از مردم گند تب و خشک دیار و در نج بسته هم هست و کنایه از فوت و موت

طبقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بمعنی طبقه رومی نوعی از گندم باشد لیکن بریکتر از گندم است و آنرا بعربی کفک گویند

خوردن آن اسب را ضرر رساند لیکن آدمی را ضرر نرساند **طبقری** بر وزن عنبری سبزه را گویند و بمعنی گناه و دامن هم هست

و مقام هم باشد **طبق علوم** کنایه از نبورا است **طبل خوردن** کنایه از دم کردن و رسیدن باشد **طبل ارزیر گلیم** کنایه از پنهان

داشتن امریست که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد **طبل ولاس** بفتح اول و سکون یا ... معنی جیب است بمعنی که در عاشورا

و ماتم نوازند **طبنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی تبنگ است و آن طبقی باشد چوبی و بزرگ از چوب که بقالان و دکان داران

طبیخ بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و بکاف نقطه دار زده و بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند و در عربی هم بمعنی پختن باشد

طبیعت شناسی کنایه از طبیب و معالج باشد **طپانچه** بوم در هیأت مجسّمی بای فرشته مشتق بجیم و لغت و کنایت **طراخ** با قاف مشدد بر وزن

بمعنی حرکت باشد و آن حیلتیست که بفارسی آنرا گویند **طرار** بر وزن و بمعنی عیار است که کیسه بر باشد **طراز** بفتح اول بر وزن نماز

شهریست در حد چین و حسن بیش باشد و خوبان آنجا مشهور اند و مشک خوب نیز از آنجا می آورند و نام شیری و نام ولایت

هم هست و آن ولایتیست از ترکستان منسوب است و هرچه در آنجا خزانه بیاید و نام طراز سالها و عموما بفرا گویند

و دو پاره تحت ابریشمی در نهایت لطافت است و نام شهری که در آن ناز سیاسی باشد در ترکستان و حشم را نیز گفته اند بمعنی که در آنجا

و چشمه را از بچگی که خدمت می‌نمود و بفرنسی هرفی می‌بردند و باصطلاح بعضی از اهل زبان بمعنی آراستن و پیراستن و مانند آن چیزها بود و بمعنی خروس بچار
و زرچه و زینت و آرایند و زینت دهند نیز آمده است و خرزوره و رش و قند و قلاقون و مفتاح باشد و کردی را که زنان ...
و بکسر نون در عربی ... آنرا گویند **خرزند** بفتح اول آرایش دهنده و پیرایش کننده را گویند **خرفس** بفتح نقطه دار ...
و فرس بلغت یونانی دو بیت که آنرا بفارسی جو برهنه و برهنه جو و عربی سلت گویند و آن چیزی باشد مانند گندم که ...
آرد کنند و پاشند و بمعنی بروزن فرنسیس هم آمده است که بجای قاف فا باشد **خراغون** بفتح اول و غین نقطه دار ...
بواو رسیده و بنون زده نام حکیمی است و صمغ آن مانند صمغ عربی سیاه باشد که تفل آن سنگ گرده را بریزاند و بعربی
کشته **خراق** بفتح اول بروزن رواق صدا و آوازی را گویند که از کوفتن و شکستن چیزی چون استخوان و چوب و مانند آن برآید
خراکس بفتح اول بروزن هالک بمعنی خراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد **خراوو** بفتح اول و واو و جاه باشد که بلشمی که از
ستان ... و علم بندند **خراوشه** با واو مثلثه بروزن بهوس بلغت یونانی میوه‌ایست که آنرا بفارسی ... گویند و آنرا
نیز خوانند **خرغون** با غای نقطه دار بروزن خرسون نام پادشاه ترکستان است و قومی از ایشان را خرغان گویند و بعضی گفته‌اند
برادر ... باشد و هر چیز خواهد بگوید و قوی و ... خورده دانی هم هست **خرخشون** با خای ثانی نقطه دار و قاف بروزن ...
صحرایی را گویند و از ... خرشتوق که بجای نون قاف باشد **خرخونه** بروزن افیون ... است که عاقرقرحا صمغ آنست و رزو ...
خوردنی هم هست **خرزدوله** با ذال نقطه دار بروزن قیسموقن بلغت یونانی ... باشد و آن درختی که صمغ آن ... است
و بعضی گویند ... خرزبون خوانند و ... باشد **خرزیح** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قصد و ... **خرس** ...
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه ... و ... هم ... نام قومی از ... باشد و گویند خرزون ...
خرسوش بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه تحتانی رسیده و وقف ... و بکسر ... نام ... بود و از ...
نام پادشاهی است از ... **خرشید** با ... بروزن ... نام جزیره ایست در میان دریا و ...
جزیره ... **خرطوسین** بفتح اول و سکون ثانی ... تحتانی ...
... باشد بزرگ ... و دراز و ...
... **خرف** بفتح اول و ثانی ... باشد و ...

بمعنی گویند هم آمده است **خرفه** بروزن سرما درختی را گویند که چوب آن ... **خرف پرستن** کنایه از فتح یافتن و چیزی ...
از کسی ... **خرفدار** بدال ابجد بروزن ... کنایه از پادشاه ... **خرف دار** کنایه از ...
عالم ... **خرف در پنجم** کنایه از ... است ... چه فلک پنجم جای ... است و پادشاه ... گویند ...
پنجم در شرف ... است **خرف کردن** کنایه از ... است ... **خرقه** بضم اول بروزن
خرقه چیزی را گویند که کسی ... **خرق** ...
از منازل قمر است و در عربی ... **خرمشتی** بضم اول کنایه از ...
... **خرقورن** کنایه از ...
و ... **خرم** بضم اول و ثانی و سکون میم ...
... **خرمن** بمیم و نون بروزن ... بلغت یونانی نوعی از سنگ ... باشد و ...
گویند ... **خروماس** بفتح اول و ثانی و سکون ... و میم ... بالف کشیده و نون
مکسور بسین بی نقطه زده ... **خرودون** بضم اول و
... بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی میوه‌ایست صحرایی که از ...
... **خرودن** بضم اول و ثانی ...
... **خره** بضم اول ...
...
... **خرید** بفتح اول و ثانی تحتانی ...
...
خریج بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و بجیم ... **خریطه** ...
اول بروزن ... **خریفان** بفتح ...
...
... **خزن** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده ...

همو لغت و عربی دو نفت الوان دوده که ورق خوانند و معنی آنرا هم خوانی دو نفت ورق است و کیه و جمعی طبقه را
نیز گویند بیان چهارم در طای حطی با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت طشت بفتح کاف فارسی و سکون یای قرشت تخمیر را گویند که طشت جماع
و نام سازند و معرب آن هم بوده طشت زر معروف که طشت طلا و لگن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب است و جامه طلا را نیز گویند
طشت گردون بکسر نون اول کنایه از آسمان است طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم شده و آن چنان است که در درون تخم
مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند و جستی را روی آفتاب کنند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ بهم
راه بالا جنبش رقص برجهد و در کنایه از آسمان و زمین هم هست چه زمین نیز در تخم مرغ است در میان آسمان و نام معنی
و علوم نجوم را نیز علم طشت و خایه گویند بیان پنجم در طای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت طغرا بر وزن صحرا القابی باشد
که بر سر فرمان پادشاه می نویسند و در قدیم خطی بوده است که بر سر احکام ملوک می کشیده اند طغرل بضم اول و ثالث بر وزن
نوعی از مرغ شکاری باشد و جمعی نام پادشاهی بوده است بیان ششم در طای حطی با فای سعفص مشتمل بر دو لغت
و کنایت طفشیون با شین و فا و قاف قرشت بر وزن قیطون نام دوایی است بلغت رومی که از دور زمین آورند و بهترین آن
تیره و تیز و سیاه باشد بر وزن زنبور گوسفند و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم آمده است که طخشیون باشد طفیل بکسر اول
و ثالث بر وزن تخییل نوعی از طعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که با برنج پزند و خورند طفیل حیوان ستاره ایست در معنی
حیوان است بسبب آنکه حیات و کلاه دارد پس روز رسته شد طفل بنیان مجهول گویند که سخن نیست و را ناشنیدن جمعه
و دیگر دوستاده باز گویند طفل شیرخواره کنایه از شراب انگوری لعلی باشد طفله بفتح اول و دوم و ثانی ساکن نیست اندلس بوده
صحرائی باشد و عربی کمون البری خوانند طفل بنده کنایه از مردم چشم است باعتبار سیاهی بیان هفتم در طای حطی با لام مشتمل بر هشت
لغت و کنایت طل بضم اول و سکون ثانی فارسی به شوهر را گویند و باشد و ثانی در عربی نیز گفته و شیرینی که خوانند طلا بکسر
اول معروف و عربی ذهب خوانند و در عربی شراب را گویند و بعضی گویند طلا شرابی است یعنی شیره انگوری که بر آتش
جوشیده و تکثیف یافته باشد و مقوا نیز گفته اند و آن را شیره و بفتح اول در عربی تن و بدن حیوانات و تن حیوان
شخص باشد طلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جمعی و گروهی از مردم را گویند که یکجا جمع شده و گرد آمده
و بفتح اول و ثانی در عربی جستجو باشد طلحند بفتح اول و ثانی و کسر حای حطی بر وزن فرزند نام پادشاه هند و ستان است که از غم
صحن گشت خورده و از غصه آن بر تخت فیل جان داده و بعضی گویند از زدو خورد و کشتی و جمعی دانند که اسکندر او را کشت و او

و او را از دوات فرزند جهانی کرد و سعد بن داهر که یکی از علمای هند بوده بجهت تسکین و تسلیم او وضع کرده و در مجلس او رحت
او مشغول شود و دو را نمانده با تأیید طمر بفتح اول و سکون ثانی و قاف قوهری باشد که پنی سرکه حل کرده از تریبون با
و حرارت آتش بر بدن دارند و عربی کوکب الارض خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی سفال باشد که در زیر جرم بپزند
آنرا در هم بست که در برابر بنا است طمر روان بکسر قاف کنایه از شراب است و عربی خمر گویند طمل بر وزن فصل معنی زشت
سرا و عمارت خراب باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و گویند عربیست طمب بفتح اول و کسر ثانی و تخفیف
کشتن نوعی از صدف باشد و از آن انگشتری کرده با زبان خورد بیان هشتم در طای حطی با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت طمرا بر وزن
بی نقطه بر وزن صحرا بید انجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و عربی خروع خوانند طمطراق بضم هر دو طای حطی
معنی حق و زینت است که کر و فر و خودنمائی باشد طمع خام کنایه از توقع داشتن چیزیست که ممکن الحصول نباشد طمغاج بفتح
اول و میم نقطه دار بر وزن امواج نام ولایتی است در ترکستان طمغاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و جمعی گویند نام
تبت و خوقند است بیان نهم در طای حطی با نون مشتمل بر دو لغت طنبک بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن زردک دنبکی باشد
دم و در کمان از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و دیگران و سر آن را بر پوست آن درویش گرفته نوازند و خوانند طنجه بر وزن گنجه
نام شهریست در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف طنطنه بای حطی بر وزن دمدمه آواز رباب و بربط و دوره و مثال آنها را
گویند بیان دهم در طای حطی با واو مشتمل بر هفت و پنج لغت و کنایت طوال بر وزن شمال بمعنی پیش است و آن چیزی باشد که ماه و پروین
گویند با ماه و پروین در یکجا رویند لیکن پیشتر هم هست طواف نرگس تحسرا گویند که میوه و مثال آن در سر گرفته و برگ دکوچه و دوار
بگرد دانند و هر دو شده و جنس و پنبه و زر نیز گویند و معنی دانه و ارزن هم آمده است طور بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت هیج
حرز و روش و نوع و گونه باشد و معنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی کوهی است که در عقب بر کرام ناب
و با ثانی معروف نام کوهیست مشهور و معربست طوران با دال ابجد بر وزن دوران اسب و اشتر و بزرگ با برکش و دوده را
گویند طور زیتا بکسر رای بی نقطه و سکون یای حطی و تای ابجد با الف کشیده نام کوهیست نزدیک بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند
در آنجا هفتاد هزار پیغمبر از آنجا اند و عیسی علیه السلام از آنجا بآسمان رفته است طور سینون بضم اول بمعنی طور
سینون است که نام زاهدی و حکیمی پادشاهی بوده از نصاری طور سینا بکسر سین کوهیست در حدود مصر نزدیک شهری که
شام دوده ای اقری است و مخرج آن موسی علیه السلام بوده و جمعی گویند در بحری که باشد نزدیک بشهری که نهایت دریای قلزم است

طورک بروزن خوبک بضم اول نام سپهسالار ضحاک بوده طور هارون کوهیست که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفونست
طوری با ثانی مجهول بروزن نوری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است طوسک بسین بی نقطه بروزن خوشک
نوعی از غذاست که آنرا بعربی ... گویند ... خوانند ... گویند و در شیراز ...
بسته ... نانند و بعضی گویند ... و ... طوط بروزن ... باشد و بعربی
گویند و مرد ... خوانند طوطی خوار با ... الف کشیده ... و فتح ... و کسر رای قرشت
و تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده ... آن بعربی ... و آن ... باشد ... بر ...
و آنرا ... خوانند ... باشد طوطک بروزن خوبک نام ... طوطیان نام ... اسکندر
... و ... آورده ... طوطیان ... بعد از ... است که ...
اسکندر باشد طوطی سبز کنایه از سبزه ... باشد طوف بروزن صوف ... گویند که ... باشد طوفرس بضم اول
فا و سکون رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده ... است و آن ... سبز ...
گویند طوق ... و ... قزح را گویند طوقدار بروزن ... کنایه از ... و ... باشد و بمعنی ... و ...
نیز گویند طوق ... کنایه از ... کبوتران باشد طوقه بمعنی ... است و آن دایره باشد که ...
شبها ... برسد طولیدن بضم اول و لام ... و دال بی نقطه بواو کشیده و نون زده ...
که بفارسی ... خوانند و بعربی ... گویند طونس بضم اول و نون و سکون ... و لام مضموم و سین بی نقطه
دیگر زده ... گیاهیست خوشبو که آنرا بفارسی ... خوانند طه با ها در حروف تهجی با طا مشتمل بر هفت لغت
بفتح اول بروزن ... در عربی ... و آن نوعی از ... باشد و بعضی گویند ... طهماسب نام یکی از پادشاهان
ایران بوده گویند ... طهمورث نام پادشاهی بوده ...
... طی و ... با حروف تهجی
مشتمل بر ... لغت و کنایت بفتح اول بروزن ... طیاره بروزن ...
تیز رو را گویند طیاف بکسر اول بروزن ... گویند که ... خوانند طیان بفتح اول
بروزن ... و آنرا بعربی ... طیره

بکسر اول بروزن تیره بمعنی ... و ... گویند و ... که ... باشد و بفتح اول ... و بعربی
... باشد طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بروزن زیتون نام شهریست ... پادشاهان
بوده طیسر بفتح اول و سین بی نقطه ... گویند طیطان با طای حطی بروزن ... که ... گویند و بعربی
... خوانند طیطو با طای حطی بروزن ... باشد ... طیفور بفتح اول
و ضم فا بروزن ... گویند ... طیقی با اول و قاف ... کشیده ...
باشد ... گویند ... طیلفون بفتح اول و سکون ثانی و ... و نون زده
نوعی ... است ... و بعضی ... طیلسان بفتح اول و لام ... گویند ...
و طیلسان ... طیلسان ... کنایه ... طیلسان ... کنایه ... است که بعربی ... خوانند طیهوج
بفتح اول و سکون ثانی و ... باشد ... و ... آید و ...
جانوریست ... طی سدره کنایه از ... آسمان باشد طیهوج با ...
مرغیست ... طی ... طی ... کنایه از ... و ...
ظل ... بمعنی ... است ... کنایه از ... باشد ظل ... کنایه ... است که بعربی ... گویند ظلمات ... کنایه
... و ... است ... کنایه ... که ...
... و ... باشد ... کنایه ...
... باشد ظلمات ... کنایه از ... باشد ظلیم بروزن حلیم نام ...
و بعربی ... گویند ... از کتاب برهان قاطع در حرف ظای نقطه دار با حروف تهجی ... بود و ...
بر ... لغت و کنایت ... ظای نقطه دار با الف مشتمل بر ... لغت و کنایت ...
کنایه از ... باشد ظاهر ... کنایه ...
... ظاهر ... کنایه ... ظاهر شکمان کنایه از ...
... ظالم ...
بکسر ... کنایه ...

جانوریست باشد عالم کون جمع اکوان و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست عناصر اربعه را نیز گویند عالم خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی
را نیز گویند عالم رنگ کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دو رو و غدار هم هست عالم کون بفتح کاف کنایه
از دنیا و فی عالم سفلی است عاملان درگاه کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر است
عامل چرخ بکسر لام ستاره زحل است که بزرگ تر سیارات است چرخ سابع و کنایه از عناصر اربعه هم هست عامل دریا دهان کنایه از آفتاب عالمتاب
عامل صبح کنایه از روح حیوانیست عایشه اکبری پرنده ایست که آنرا بعربی صعوه گویند بیان دوم در عین با با ابجد مشتمل بر چهار لغت
و کنایه عبقیان ستاره ... باشد عجب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد میوه ایست درختی و آن نوعی از کمثری است که ... و ...
و آنرا عجب نیز گویند عجب مژه کنایه از پند و موعظه و صحبت کشش کردن باشد عجب نقش روز کنایه از آسمان و زمین و آنچه در آسمان و
زمین و بستان و روی زمین است از مخلوقات و کنایه از آنچه در میان آدمیان از عجایب آید و کنایه از آنچه از حوادث عقلی
بیان سیوم در عین با جیم مشتمل بر چهار لغت کنایه عجمه با های ابجد بر وزن تکمه و نام یکی از سازهاست که می نوازند و بعضی
گویند قسمی مزامیر است که سازهای نی باشد و بعضی گفته اند آواز ساز نیز اعجمه گویند عجم بفتح اول و سکون ثانی و میم
کنجد کبیر را گویند که هیچ خیر و شری را نرسیده باشد و در عربی حیوان گنگ را گویند و زنی که در سخن کردن عاجز باشد عجوز خرف شیاطین
کنایه از دنیای بیوفا بوده و ضرب المثل گویند که هرگز نزاید باشد عجوز قرقوت کنایه از دنیای کهن و عالم کهنه باشد بیان چهارم در عین با
دال ابجد مشتمل بر چهار لغت کنایه عدس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نام فرشته ایست و دانه را نیز گویند بمعنی که نخست است و آنرا شیرازی
خونبست خوانند و آنرا بعربی جاهان است عدنک بر وزن خدنگ مردم ابله و نافهم و نادان را گویند عدوه را اعجمه اول کنایه
از شرابیست که در سوز آن کحول باشد و هم شراب را نیز گویند عدوداران عجم کنایه از صحراء باشد که در آن بسیار ...
کوشیده باشند بیان پنجم در عین با ذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت کنایه عذب بفتح اول با بای ابجد بسکون ثانی میوه و فوب کرمانی
و آنرا کرک و بعربی ثمرة العرفط گویند و بفتح اول و ثانی رشته و تازیانه و رشته که در میان ... بنده و ... بمعنی
عذرا بفتح اول نام معشوق وامق است و او کنیزکی بود که دو شیزه و در زمان اسکندر ذو القرنین و قصه وامق و عذرا
مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هر کس پی در پی یازده ضرب از حریف برد دوگانه
عذرا بر دیگری را بر ... دو باشد ببستانند و از خون حریف دوم یازده ضرب پی در پی ببرد گویند وامق برد دیگر یازده
که دو باشد بگیرد و بمعنی شکار هم آمده است که بعضی بنان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از جمله

و وزن و پنج و نجمی بفتح اول در عربی دختر بکر را گویند و بفارسی کاوشیره خوانند عذرکنک بکسر را قرشت کنایه از بها و حسب و نسب و
وجه و اعتبار باشد بیان ششم در عین با را بی نقطه مشتمل بر چهل لغت کنایه عرار بفتح اول بر وزن قرار گیاهیست که آنرا گاو چشم و بهار
کاوو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی ... خوانند عرابه بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی
دواره باشد و بعضی دایره و حلقه را گویند عرابنده بمعنی جنگجوی و جنگاور باشد و کنایه از چابکی و فریب دهنده و کنایه
از بازیگر و حقه باز و امثال آن هم هست عرش اکبر کنایه از دل آدمی باشد که بعربی قلب گویند عرش بیاض بکسر شین نقطه دار
و فتح سین بی نقطه کنایه از خیمه حضرت سلیمان است علیه السلام که باد آنرا بهر جا که می خواست میبرد عرش آن کنایه از انبیا و اولیا و اهل
دل باشد و تقدیم را بر دو هم خوانده است که عرش روان شده عرشیان کنایه از ملایکه مقربین و جاعلان عرش باشد عرصه بفتح
اول چیزی باشد بر وزن قرقف حشیش است که آنرا بشیرازی اسبارو و بیونانی ... خوانند عرطل بکسر دال
و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم ... اهل یمن و حجاز را گویند عرعار بای حطی و زاء نقطه دار بر وزن قرطاس
چیزیست که آنرا بشیرازی چوبک ... خوانند و آب آن در غلیان ... و چون زهر دارد و صاحب موید الفضلا
گوید ... که میان آن ... باشد عرعر بفتح عین و سکون را بعربی درخت سرو کوهی است گویند میان آن در خت
و کنجد ... و ... بر وزن عرقچین با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا تورپی نیز گویند و قصه را هم گفته اند
و هر چیز که بدان عرق از بدن پاک کنند عرق خون کنایه از خونریزی و آدمکشی باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست
عرق کردن کنایه از آن باشد که اول بجهت بیماری آن گردیده باشند که از رو ... و قبر ... خود بسیار عرق بر بدن او
نشستن و تنگ نمود عرق گیر کنایه از خجالت کشیده باشد و پارچه را نیز گویند که بدان عرق از بدن پاک کنند عرقوب با قاف
بر وزن محبوب نام شخصی بوده از عرب و خلف وعده مشهور است عرقه با قاف بر وزن حقه پستاره چوبی که ... بر ...
گویند عرم بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا سردین و بیونانی ساردیس خوانند و در عربی نام
ناحیتی بوده که اهل سبا آنرا بسنگ و قیر بسته بودند و بفتح اول و ثانی در عربی گوشت پاک ... گویند عرمض بفتح اول
و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی از درخت کنار است و آنرا خار در ... و حب و منقار مرغان باشد و گیاهی را نیز گویند
و در عربی بچه خوک را گویند و آن چیزی باشد که بر دو پای ایستاده و بهم برسد و جنبد عرن بفتح اول و سکون ثانی
و نون جراحتی است که آن در پهلوی دست و پای اسب نزدیک بزانو باشد و هم میشود و دردناک باشد و بیکار شود و در عرب آنرا عرم

ابیض تیغ گویند بجز آن بیخ برنج ثابت است و بفتح اول و ثانی در عربی مشتق باشد و آن ترکیبی است ذبحا دمی و بسیب و

دیگر است **عروس** معروفست که زن داماد باشد و نام گنج اول است از گنجهای خسرو پرویز و یکی از گنجهای کیکاوس هم

که بعروس داده بود و گنجینه وار آن بکوه ... و که بزال و رستم و کیو ... و گودرز داده و نیز عروس گویند و اهل هند ...

عروس لعبتان کنایه از ستاره زهره است و آسمان ششم جای او است **عروسان باغ** کنایه از گلها و میوه ها و نهالهای

نو برآمده و درخت میوه دار باشد **عروسان چمن** بمعنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها و گلها و میوه های نو رسیده

عروسان خلد بضم خای نقطه دار کنایه از حوران بهشتی باشد **عروس بستان** کنایه از شتر آراسته شده و عروس و شتران را که گویند

عروس جهان کنایه از خورشید جهان آرا باشد **عروس جهان** کنایه از جهان بطریق اضافه بمعنی عروسی که آن جهان است و کنایه

از کوکب زهره هم هست **عروس چرخ** کنایه از آفتاب جهان گرد است **عروس خاوری** بمعنی عروس چرخ است که آفتاب جهانتاب

عروس حجله بستان کنایه از دنیای بی بقا باشد و زنی را نیز گویند که هفت شوهر کرده باشد **عروس پرده** زیست که آن را

گویند تخم آن را هفت روز هر روز هفت عدد به زنی که نازاد باشد خورانند آبستن گردد **عروس دهر** بمعنی عروس فلک و دنیا است که

عالم افروز باشد **عروس شش ماهه** عروس مرده بوی کنایه از دنیای فانی باشد **عروس عرب** کنایه از قلعه معظمه است زادها الله

شرفا و تعظیما **عروس عدن** کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستاره های آسمان هم هست و ستاره ...

نیز گویند که شبها با او وصل توان کرد **عروس فلک** کنایه از آفتاب جهان آراست **عرنگ** بر وزن خرسنگ منجنیق که بجرا گویند

و آن آلتی باشد که در قلعه ها زنند و بدان سنگ و تیر و آتش جانب دشمن اندازند و بمعنی کرم شبتاب هم آمده است و نام

پرنده ایست که شبها بیدار باشد و بانگ کند و درخت و بمعنی رهنشه گویند که دختران سازند و تصغیر عروس و دختر بالغ

که او را بشوهر دهند و نوعروس ... نیز گویند و آن زنی است منحوس **عروس کج** کنایه از صورتی باشد زشت و مهیب

که هفتاد ... بدان ... **عروس فلک** کنایه از آفتاب است و کنایه از افلاک هم هست بطریق تشبیه و بمعنی عروسی که آن فلک است

بیان هشتم در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت عسالج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بنون و جیم زده

درخت انگور است و آن را بعربی بالف الکرم خوانند و بشیرازی ... گویند **عسل داود** بدال بی نقطه و واو و دال بی نقطه

دوایی باشد که ... در ... حاصل میشود و تخم آن ... است و آن را بعربی دهن العسل ... خوانند **عسل فرزه**

بفتح ... ذی ابجد و زای هوز و سکون راء و دال بی نقطه ... گویند **عسل لبنی** بفتح لام و بای ابجد و سکون نون ...

رسیع باشد که آن را ... کنند ... و بعربی ... سایله گویند **عسلی** بفتح اول و ثانی بر وزن مکی ... باشد که ...

... بسیار ... جامه ... و بعضی گویند جامه را گویند مخصوص کبر است ... نیز گویند که پیشتر یهودان و کبران

بدان رنگ جامه پوشند **بیان نهم در عین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت عشق** بفتح اول و سکون ثانی و ... قرشت

... نیز گویند که در وقت شکفتن شاخ آن یا برگندن برگ آن شیری از وی برآید و نام گیاهی هم هست که ... و آن را

... گویند که ... باشد و بصفر نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از ... است که ... باشد و ... و غریب

و بعضی دیگر گویند درختی است که آن را ... در هندوستان ... خوانند و بلغت عجمان ... باشد و بعربی ... گویند و ...

آیات قرآن را نیز خوانند **عشرخوان** کنایه از قاری قرآنست که قرائت کنند و وقفه کلام ... باشد و کنایه از ...

هم هست **عشرق** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بقاف زده گیاهی است دوایی که آن را بعربی ... و بفارسی

... گویند **عشقه** بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است و بعربی ... خوانند و گویند ... ...

... **بیان دهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت عصاب** بضم اول بر وزن کلاب بلغت ...

... است که معرب آن ... باشد و ... خوانند ... که دندان ... درد کند ... از آن ...

باید گرفت و ... است در ... که دندان درد ... کند و همچنین ... **عصب**

بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد ... که ... آن ... باشد و بشیرازی ... خوانند و بعربی ...

... گویند ... و آن چهار پایه ... **عصبه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی ریحانیست که آن را ...

و بعضی گویند ... که ... باشد **عصیلا** بکسر اول و تای قرشت کنایه از اولیاء الله و انبیا و ملائکه و اهل ...

و ... باشد ... و در عربی ... را نیز گویند **عصیفره** بفتح اول و فا و رای بی نقطه و ثانی ...

... باشد و ... گویند **بیان یازدهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت عضات**

بفتح اول بر وزن ... درخت ... را گویند مطلقا **عضایه** بفتح اول و تحتانی بر وزن ... نوعی از ... است ...

... خوانند و ... آن ... که در چشم ... و ... گویند بحذف تحتانی و تای **عضرس** بکسر اول و ...

قرشت بر وزن ... گویند و آن را ... و بعربی ... خوانند ... برگ ... بلند

... کنند **بیان دوازدهم در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت عطار** بضم اول معروفست و آن ... باشد که ...

تر خوانند و آسمان دوم جای اوست و سنبله و دو پیکر گویند و آن جای باشد به رنگ و پیشه دبیران و شکل و مانند ستاره و **عطسی کردن**
کنایه از فرو صنعه و رسیدن است و **عطف** بفتح اول و سکون ثانی و فای ابجد پیچیده را گویند و بعربی غنج خوانند و دود آن زکام را
نافع است **عطر شکن** کنایه از عطریست که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند **عطسه** کنایه
از صنعه باشد که بجهت برق آید بسبب بانگ کردن و آن **عطسه شب** کنایه از صبح صادق باشد **عطسه صبح** کنایه از آفتاب است
عطسه زرین کنایه از بوی خوش است خواه از گل باشد و خواه از چیزهای دیگر **عطشان** بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار و الف
و نون زده نوعی از قرار است که آن را بتازی جنس الطلب خوانند و بسکون ثانی بعربی تشنه را گویند **عطف کردن** بکسر فا و فتح
فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم و ناز و خواه بقهر و غضب **عطل** بفتح اول و دوم بر وزن جمل بند کمر
گویند و آن چیزی از درخت نوعی از بید باشد **بیان واو نهم در عین بی نقطه با ظای نقطه دار بر ده لغت** **عظم** بفتح اول بر وزن معظم
عروه است بفتح عین و واو و پشت بر واژگونی عذق گویند و عروه در زبان معشوق خم در خم و عرب آن کشیدن را گویند
که بسر چیزی باشد **عظه** بضم اول و فتح ثانی مشدد دو پستین پوست بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و بعربی
زن پرهیزکار را گویند و بمعنی بفتح اول هم آمده است و بغیه شتر را گویند که در پستان می ماند **بیان یازدهم در عین بی نقطه با فا**
مشتمل بر دو لغت و کنایه **عفاریت شمشیر** کنایه از تیز جهان است **عفاب شمان** کنایه از لب شان بحرکی باشد **عفاد** بضم اول و کسر فا
فرشته و بعد از آن لفظ آدم نباتی باشد دوائی و بعضی بزردی گویند که درختی از صحرائیست هر دو که دارند و آن
کوفتگی و شکستگی را نافع باشد و تخم آن قی آورد **عفار گمان** با کاف و واو رسیده و با الف کشیده و نون زده و بعربی
که آن را عفقده دیگر عاقر قرحا گویند و بعربی عود القرح خوانند و بحذف الف هم آمده است که عفر گومان باشد **عقد ثوابت**
کنایه از ثوابت و سیارها باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و باقی ستارهای آسمانی که ثابت
عقد شب روز کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **عقربان** با رای قرشت و بای ابجد بر وزن هیچو آن
که آن را حشیشة العقارب خوانند و بعضی گویند دو نیست که رنبذ و زرنیخ زرد داره خوانند و بعضی دیگر گویند زرنیخ گیاه است
والله اعلم **عقرب خانه** کنایه از زندان و شکنجه و زشت و کشتن باشد **عقرب سپهر** کنایه از برج عقرب است و آن برج هشتم است
از دوازده برج فلکی **عقل اول** کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و کنایه از جبرئیل علیه السلام و روح
و عرش و فلک اول باشد **عقل کل** بضم کاف بمعنی عقل اول است که کنایه از نور محمدی صلی الله علیه است و روح و عرش

آمده باشد **عقیق ناب** کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب انگوری لعلی هم هست **بیان دوازدهم در عین بی نقطه با کاف**
مشتمل بر هشت لغت **عکبر** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از عسل است و آن زرد و سفید و سرخ هم
میباشد و مگس عسل آن را بجهت خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند مومیست که در میان عسل بند میشود و آن را بشیرازی در کندو گویند
و آن بغایت تلخ میباشد و بعضی گویند عکبر بفتح اکبر است و آن موم سیاهی بکنی خوانند و بشیرازی بر مو کنند جهت کوفتگی و شکستگی
نافع است **عکک** بفتح اول و ثانی بنقطه و سکون کاف بمعنی عکه است و آن مرغیست مشهور و آن سفید و سیاه و ابلق
میباشد و بعربی عقعق گویند و بعضی گویند عقعق معرب عکک است **عکه** بر وزن فکه بمعنی عکک است و آن مرغی است سیاه
و سفید از جنس کلاغ **عکله** بفتح اول و لام و سکون ثانی لغتی است که آن را بفارسی نشستن خوانند و بعربی کرده اند و در شیراز بر شاه دارو
و بولاتی تر نشستن خوانند و آن نوعی از لبلابست **عکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی لغتی که آن را در جنس بو نکنان دو حرف
لعبت بربری خوانند **عکوب** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بای ابجد زده و مکسور را گویند و آن گیاهی باشد خاردار که دارو است
کشند و خورند و بعربی بخور را گویند جناح عقاب دوره **عکه** بفتح اول و ثانی مشدد و لام مرغیست معروف و آن از جنس
ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و علامه بیرجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است
و اما العقعق فرخ من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض مقال ابلق **بیان سیزدهم در عین بی نقطه با لام مشتمل بر چهارده لغت**
و کنایه **علالا** بفتح اول بر وزن کلالا بانگ و شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایه و حرف جهود از را نیز گویند **علت** بکسر اول و سکون
ثانی و تای منقوطه نوعی از رستنی صحرائی باشد و برگ آن بکاسنی صحرائی ماند و صمغی دارد مانند سقمونیا و بفتح اول عربان انجیر را گویند
علجان بجیم بر وزن سرطان گیاهی باشد که آن را اشنان گویند و بدان دست شویند و آن را در غرها خفت و غسول شیر گویند
علف بفتح اول و ثانی بر وزن هدف گیاهیست که آن را بفارسی اسپست و بعربی رطبه خوانند **علفخانه** با فا بر وزن
طربخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است **علقم** با قاف بر وزن شلغم عربان هر چیز تلخ را گویند خصوصاً و بیرگ
حنظل باشد خصوصاً و بعضی درخت حنظل را گویند **علک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف سقز را گویند که بعربی صمغ آن
فاسد و بهترین آن علک رومست که مصطکی باشد **علم الدین** بمعنی شیرازه خشت است که کنایه از عاجز شدن
باشد و کنایه از غافل شدن هم هست **علم بخشش** کنایه از رحمت و جنت و نعیم و بهشت زنجانیم که بسپاهیان که در روز جنگ
حاضر باشند دهند **علم مسیح** کنایه از علم چهار روزه است که آن علم پاک آدم علیه السلام باشد **علم مسیح** کنایه از روشنائی صبح

که صبح صادق باشد و ستاره صبح و آفتاب را نیز گویند علم روز کنایه از صبح اول است و صبح دوم که صبح صادق باشد و
صبح و آفتاب را نیز گویند علوان بفتح اول و ثانی کنایه از رب ذات باشد و بضم اول ثانی کنایه از ملائکه و فرشتها باشد
و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد علیق بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف
و قاف درختی باشد که برگ آن ریزه و در خضاب بکار برند و آن را بیونانی بابس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی
پوست سفیدی باشد که بران چیزی نویسند و جواب را نیز گویند عمار بر وزن ضمیر و هیچ پیچیده بالف زده بر وزن شمار
بفتح اول بر وزن جهان بس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزد بوی
خوش کند و نام شخصی هم هست که عمارت را او وضع کرده و هم ساینده باشد و آن چیزیست در اشیه بکار بود و بعربی
خوانند عمرد بفتح اول و سکون ثانی و ضم را و سکون دال بی نقطه رستنی باشد که آن را اقس گویند عمر بسر شدن بفتح واو بمعنی
عمر بسیار رسانیدن و رسیدن بجانب پیری شدن و معمر شدن و کنایه از تمام شدن عمر و باخر رسیدن زندگیست عملج
بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و عران خربزه را بعجم گویند عنان جنیم در ضمن بالف زده و بنون
مشهور بیت و کتاب عناب بضم اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و بای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در مفرحات و مسهلات
بکار برند خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست عناب زنگبری بای ابجد و فتح نون و را قرشت کن
کنایه از انگشتان محبوبست عنان ابلق سپهر کنایه از روز و شب شدن و ناامید گردیدن باشد عنان پیچیدن کنایه از بازگشتن و دیگری
کردن باشد عنان تافتن کنایه از قرار شدن و روی برگردانیدن باشد عنان در دادن کنایه از باز ماندن باشد عنان کشیدن
کنایه از تعجیل و شتاب کردن باشد عنان سبک کردن کنایه از آهسته براه رفتن و درکار راه افتادن و تامل نمودن باشد عنبر افشان کنایه از گیسوی
مشکبوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است باعتبار بفتح لام عنبر ترشح بفتح ثانی و قرشت کنایه از خط و زلف خال
محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند که بعربی لیل خوانند عنبرچه نوعی از زیور است که پر عنبر کنند و در گردن اندازند
عنبر ارزان بفتح لام بمعنی عنبر ارزان باشد که کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است عنبرین سنبل
کنایه از زلف و موی محبوبست عنبرینه بمعنی عنبرچه است و آن زیوری باشد که زنان برگردن اندازند عنجد بضم اول
و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند عنجه بضم اول و
ثانی و فتح جیم بمعنی برشتن و فرشتن باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است عندم بر وزن مردم بقم را گویند و آن

باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را نیز گویند عنقا سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند
و سبب معرفت حال بر چیزهای نابوده معدوم و عدم گفتند و کنایه از چیز نایافت و نایاب باشد عنقر بفتح قاف بر وزن
سجر و بیخ است که آن را بفارسی مرز نگوش خوانند عنکب بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و غریو خروس آوازی را گویند
که جفت خود را باشد عنم بفتح اول و سکون ثانی و میم گنار را گویند و بعربی آن عناب است و آن نوعی از درخت
انار باشد و آن درخت بغیر از گل میوه ندارد و سرخ و خوشبو است و در اول و دوم خون شکم را ببندد و پان بچه ترمیم با نقطه دار
مشهور بالف کشیده عو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلق عوا بر وزن هوا نام
یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله صور هشت صورت فلک که گویا آواز میدهد و تصحیف معصیت
دو بر آدمی است گویند که معتقد باشد بزبان عربی عوالم فلک بالف و نون بالف کشیده کنایه از سبعه سیاره است که
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است عود بضم اول و سکون ثانی و دال معروفست و آن
چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند و عود چوب درختیست که آن را بکنند و در زمین دفن کنند تا تغییر بوی دهد
و عود خالص گرددد و نام سازی هم هست که نوازند عود صلیب دواییست که آن را فاوانیا گویند با هر که باشد از جنت
صرع ایمن گردد و گویند چوبیست که آتش بران کار نکند و هر چند بکنند مربع باید و چوب سه گوشه را نیز گویند
که در عود کودکان بر رشته کشند تا در خواب نترسند و کنایه از شمعی هم هست که دم صبح باشد عودیس بمعنی عود
است که کنایه از دم صبح باشد عود دلا کنایه از سفیدی و سیاهی باشد عود بخت کنایه از شعاع است عوج بفتح
اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از خط باشد و آن درختیست که برگ آن ریزه و در خضاب بکار برند چنان در ضمن
در ضمن بی نقطه با کاف تازی بالف کشیده بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بالف کشیده و میم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند
بار درخت چنار است عید فطر بفتح فا و سکون قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و وصل شدن
بخالق باشد عید مسیح کنایه از روزیست که آن را ترسایان بدعای عیسی علیه السلام ترتیب داده اند عیران با رای بی نقطه
و او بر وزن حیران میوه باشد صحرائی که آن را در خراسان علف شتران و بعربی رعرور گویند عیوب با سین بی نقطه بر وزن
مغلوب دار و بیست که آن را در خراسان مرز نگوش خوانند عیسی خود بسکون ها و دال بی نقطه کنایه از خوشه انگور باشد عیسی دهقان
کنایه از شراب انگوری باشد عیسی دوران نشین کنایه از آفتاب و شمع و هر نوع افتاب است و کنایه از چرخ چارم هم هست عیسی شیشه

کنایه از صومعه و مانند آن است که مشتی بچه سود و غره و انگور را خصوصاً گویند **عیسی کده** کنایه از آسمان چهارم است و خانهٔ حضرت عیسی و صومعه و معبد را نیز گویند **عیسی خُم** کنایه از خم انگور است و شراب انگوری هم هست **عیسی پرورد** بفتح های هوز و دال ابجد بمعنی عیسی پرورش است که کنایه از شراب انگوری باشد **عیش** با اول بثانی رسیده و شین نقطه دار الف کشیده و را قرشت هم (؟) بفتح اول گویند در حرم ... **عیش پرورد** کنایه از زنده کانی و حیات است **عیص** بفتح اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه نام برادر یعقوب است گویند که جماعت فرنگ از نسل او بوده اند

گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی بیان و مشتمل بر سیصد و هفت لغت و کنایت بیان اول از غین نقطه دار با حرف الف مشتمل بر ... و ... لغت و کنایت

غاب بروزن آب حرف و سخن بیهوده و قال و مقال بی مزه و هذیان و ژاژ باشد و بمعنی نان و طعام و نانخورش و خوردنی و طعام بود که در حقیق از خوردن کسی زیاد آمده باشد و بمعنی از پس افتاده و دور مانده و معقد و خراب شده و از کار افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند **غابانه** با اول و ثالث الف کشیده و نون مفتوح بها فروزده و دویت که بازی ... بفتح الکاف و بتازی ... یک گویند **غابش** بروزن آتش نام درختیست کوهی که میوه آن را عفاریه و عنب الدب گویند شبیه است بانگور **غابوک** با ثالث بواو رسیده و بکاف زده هر چیزی که از چوب ساخته باشد گویند و آن شبیه بکدو و کمان گروهه نیز گفته اند **غاتفر** بروزن کاشغر شهریست از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب بهم میرسد و حسنان ترکستان نیز بهم میرسند و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان توران باشد **غار** بروزن تار گیاهی باشد که چون بسوزانند بوی خوش کند و گلهای آن گیاه را حب الغار خوانند و بعربی مغاره و شکاف کوه را گویند **غار تیدن** بتای قرشت بروزن و ارسیدن بمعنی غارت نمودن و تاراج کردن باشد **غارج** بکسر رای بی نقطه بروزن خارج بمعنی صبوحی است و آن شرابی باشد که وقت صبح خورند و شراب را نیز گویند خوابانده صبح خورند و خوش مزه و بجیم فارسی هم درست است و بفتح رای قرشت نیز هست و رای بی نقطه دار هم هست **غارچی** بروزن خارجی شراب صبوحی را گویند بمعنی شرابی که هنگام صبح بنوشند و ساقی را نیز گویند که شراب صبوحی بخورد و بجیم فارسی هم آمده است و بجای حرف ثالث واو آمده هم هست **غارم** بکسر رای قرشت و فتح میم نقطه دار کنایه از دزدان و جنگ کننده و کور و مفلس و ... باشد **غاروغ** بغین نقطه دار بروزن زاغ و ... از اتباع است بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد **غاش** بروزن جاش بمعنی غارت است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و ... و غارت کنندگان هم هست و پیچ و تاب ریسمان را نیز گویند **غاشقول** با ثالث بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و ...

یکی از اجزای سنبل است و آن دو قسم میباشد ... را بعربی دعوی است و ... بمعنی بازوی نقطه دار آمده است **غاز** بسکون زای هوز بمعنی ... باشد که مردم درویش بجهت پر کردن جامه دوزند و زینت معروف از جنس مرغابی بمعنی بکاف فارسی پر پا رسیده و شکافته و چاک و دراک از هم شکافته هم هست و بمعنی ... هم که حاجت و احتیاج باشد و قحط و غلا را هم گویند و طعام خوردن را نیز گفته اند از روی لذت و اشتها و بمعنی برهم زدن و دعا و چشم کردن چشم کفتن باشد بجهت نگریستن **غاژ** بسکون زای فارسی بمعنی قرار باشد مطلقاً اعم از عقل و غیره و درخت و مثال آن و مردم دا فراخ را نیز گویند **غاژغاژ** بازای نقطه دار بروزن قاش قاش بمعنی از هم شکافته و باز شده باشد **غاژیدن** بازای فارسی بروزن نازیدن بمعنی پنبه را از پنبه بیرون کردن و چشم دریدن و چشم خفتن باشد زیرا که غاژ شتن و بازای هوز نیز آمده است **غاره** بروزن تازه بمعنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی ضد و ... و آواز هم آمده است و دم چهار تار را نیز گویند که چرخ و دوک را ... **غارقی** بروزن بازی بمعنی زنان فاحشه و پیران معرکه گیر و ریسمان باز باشد و چرب رو و پر مصاحب را نیز گویند و در عربی گیرا گویند که بجهه ثواب اعتقادی در حرب کند **غاسول** با سین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده بعربی گیاهیست که آن را بفارسی اشنان خوانند و بدان دست هم شویند و اشنان از آن سازند **غاش** بروزن فاش و دست و غارت را گویند بمعنی شقی کردن عشق او برجای خالی رسیده و شاخ و خوشهٔ انگور را رسیده و غوره را نیز گویند و خاری باشد که از زمین عهده ... دارند و بمعنی بیخ سبیقه و کم ... و کند مع و کند ذهن و کودن بود و بمعنی شور و غوغای سخت هم آمده است **غاشیه بردوش** کنایه از مطیع و فرمان بردار است **غاغی** با غین نقطه دار بالف کشیده و بیای حطی تحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و سست و قیر از آن میآید و آن را از وادی شام آورند و در قدیم آن وادی را غوغا میخواندند بحذف غا و یای حطی وادی جهنم خوانند اگر به آتش نهند بخور آن صرع را نافع است و کرمها از آن بگریزند و آن را بعربی حجر غا و حجر غاغیوس خوانند **غاغه** بفتح غین نقطه دار و پویدن را گویند و معرب آن فرنج باشد **غاف** بفتح فا و سکون تای قرشت بروزن آفت گیاهیست دوانی که رنگ دو دو زرد سبز و شاخهای باریک دارد و بیدرد ... کاچوب و گل و برگ و شاخ آن بهم خشت ... دار ... اوانی بیش تر از آن ... عیش و ... آن را حیض ... و بکسره و سکون ثای قرشت هم بنظر آمده است **غاک** بروزن چاک بانگ صدا و آواز و بانگ کلاغ را گویند و بمعنی

فتنه و آشوب هم آمده است **غول** بر وزن قول بر پهلو غلطیدن باشد و شیانهٔ زنبور را نیز گویند و سوراخی باشد که جانوران
صحرائی همچو زنبور و شغال و گفتار و مثل آنها در آن بسر برند و بچه کنند و مغاره را نیز گویند که شبانان بجهت
خوابیدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گویند و بعربی کهف خوانند **غالوچا** با لام
و واو بنا رسیده و جای حطی بالف کشیده جوانی با قمچی قمچی را گویند و آن در مصر بسیار است و از آنجا بجای دیگر برند
و بسیار رنگین بود و اصفهان از آن فرع است **غالد** بفتح لام و سکون دال ابجد بمعنی غلط داده است که بمعنی غلطانیدن باشد عموما و
بر بستر حسرت همچو عاشق و معشوق خود را در غلطیدن افکندن بمعنی غلطانیدن خصوصا **غالوک** با لام و واو
و کاف زده گلوله و مهره کمان گروهه را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل ساخته باشند و کمان گروهه را نیز گویند
غالیا بار بیای حطی و بای ابجد هر دو الف کشیده و رای قرشت کنایه از بوی خوش دهنده را گویند **غالیدن** بر وزن مالیدن
بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد **غالیه بار** بمعنی غالیا بار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد **غانچی** با سین بی نقطه
بالف کشیده و جای فارسی زده شوی بی خوش بوی فروش را گویند **غامی** بر وزن حامی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد
غانه بفتح نون بر وزن خانه نام شهری است در حد و دمین گویند خاک آن شهر طلا دارد و زر از آن خاک حاصل کنند و بزبان بربری
غاو بر وزن و معنی گاو است که بعربی بقر گویند چه در فارسی غین و کاف هم تبدیل می یابند و بمعنی غار نیز آمده است و آن
سوراخی باشد در زیر زمین و در کوه چه که گوسفندان را با نیدن جای بودن و دیگر **غاو دوش** بضم دال و واو و سکون شین نقطه دار
خیار بزرگی را گویند که از برای تخم نگاه دارند و بتخم دهند و بمعنی دوم بمعنی خوشه انگور رسیده که آن را بجهت تخم نگاه دارند و گذارند
آمده است **غاو سنگ** بسکون ثالث و سین بی نقطه و سکون نون و کاف زده چوبی باشد که بر کمر گران حیسی از آهن نصب کنند و
سران و کلفتی جزو کاه و جوال شتر را بر و مید و بمعنی زنگی آن که و شتر نامند چه غاو بمعنی گاو و سنگ بمعنی جلد و تند و تیز آمده است
غاو دوشه بضم دال و واو و سکون شین نقطه دار باو ارد کنند عاشقی را گویند که عشق او در به اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند
و خوشه انگور رسیده و خوب باشد **غاوه** بفتح واو و نام گیاهی باشد بیان دوم در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر ... الف
بضم اول بر وزن کتاب بمعنی اوج باشد که بلندی باشد و در زمین و شعر و گوشت و مردم هوش را نیز گویند یعنی در فضل ... حرف
مقصر اکثر در جانب کسرا اعانت کنند و در ... پسندیده و بحق حق است عمل آورده **غباره** بکسر اول بر وزن لباده چوبی باشد
که بدان خسته و کاه و دانه را از هم جدا کنند و چوب درسی را نیز گویند و بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است **غباره** بضم اول و کسر رای قرشت

و فتح رای بی معنی درخت گزی دیوانه و دارو بود و آن ... سرخ رنگ سیاه باشد بقدر دانه ای کوچک و بعضی گویند نام همان درخت است
و بعربی عجب الذنب گویند **غب** بفتح اول و ثانی بر وزن دب گوشت زیر زنخ را گویند و آن را غبغب نیز خوانند بیان سیوم
در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر دو لغت **غت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول هم آمده است **غتفر**
بضم اول و فتح ثانی بر وزن دفتر بمعنی غت است که جاهل و احمق و ابله و نادان باشد **غتفره** بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی غتفر است
که نادان و احمق و جاهل و ابله باشد و در ناگسته و وزن و جمیع ... را هم گویند بیان چهارم در غین نقطه دار با دال ابجد مشتمل بر شش
لغت **غداره** بفتح اول بر وزن نگاره سیاهی بزرگ سنگین را گویند و ... با مردم جنگ سازند و شمشیر بزرگ پهن را نیز گویند **غدر** بفتح اول بر وزن
... سپاه و سلاح جنگ را نیز گویند **غدرک** بر وزن ... بمعنی غدار است که سپه و ... سلاح روز جنگ باشد و بعضی گویند غدرک ...
سلاح جنگ ... است و از ... گویند و کتابی نیز خوانند و معنی اول در ... حرف ثلث
غدغن بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار و سکون ... بمعنی شتاب و تاکید شد و بمعنی اضطراب هم آمده است **غدفره** بضم اول و فتح فا و رای
بی نقطه بر وزن ... بمعنی غتفره است که مردم جاهل و نادان و احمق ... کودن و ابله باشد **غدنگ** بفتح اول بر وزن خدنگ بمعنی
غدفره است که ابله و نادان و جاهل و احمق و ... باشد بیان پنجم در غین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر چهل و ... لغت
غر بفتح اول و سکون ثانی ... زن فاحشه و قحبه را گویند و مرد ... را نیز گویند و بضم اول مردم ... را گویند یعنی کسی که ...
شده باشد و ... در ... از ... آن باشد ... و در گردن و پیشانی و کتف ... بهم رسد ... و آن کم خطر است ...
... خوانند و ... جمع کرده را نیز گویند ... دست ... آن ... و ... از ...
بفتح اول و ثانی ... و بعربی ... و آن ... باشد ... برای ... و ...
هم و بعربی ... را گویند ... بزرگ ... و بکسر اول هم و بعربی صاحب ...
غرا بضم اول ... باشد و ... سبب ... **غراب زنگی** کنایه از شب سیاه و ...
باشد **غرابه** بفتح اول بر وزن ... و جمع ... را گویند ... بر وزن ... را گویند و ...
... هم گفته اند و نام ولایتی هم هست **غراره** بفتح اول بر وزن ... آب ... گردن ... باشد ...
... و بعربی مضمضه گویند و در عربی بمعنی ... شدن ... و ...
... از سلاح جنگ است و ... و بعضی گویند غراره ... است و آن ... باشد و بمعنی ...

دوالی را نیز گویند که از آن انبانه دم آهنگران [illegible] باشند و چینه و پشم و کاه و [illegible] در آن کنند و از جایی بجایی برند
و در عربی بمعنی جوال [illegible] آمده است غرش بفتح اول بر وزن ارش بمعنی غرنش و غرنبیدن که از غرنبیدن [illegible]
و قهر و غضب و خشم [illegible] گویند و بمعنی اراده [illegible] هم هست و بمعنی با شین نقطه‌دار هم آمده است و آن [illegible] است چه
سین و شین هم تبدیل می‌یابند غرشیدن بر وزن [illegible] بمعنی غرنبیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم
غرشیده بر وزن [illegible] بمعنی قهر و غضب کشیده باشد و قهرآلود و خشمناک [illegible] و بمعنی غرانیده هم بنظر آمده است [illegible] غراد رنگ
بفتح اول و ثانی [illegible] و سکون ثالث [illegible] و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی
درخت بزرگ هم هست [illegible] بر وزن [illegible] غرند بفتح اول و دال ابجد بر وزن فرقد [illegible] را گویند که چون [illegible]
ظاهر شود که [illegible] غرنب بفتح اول بر وزن ارنب نوعی از [illegible] سیاه باشد غرنتان با تای قرشت بر وزن [illegible]
سنگی باشد [illegible] که از بام خانه [illegible] بام [illegible]
[illegible] گویند غرنج بفتح اول [illegible] بمعنی غرانیدن است [illegible]
باشد و بمعنی [illegible] ولایت [illegible] و آن ولایت مشهور
از خراسان غرو بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سرو [illegible] نی را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی [illegible] باشد
[illegible] خوانند [illegible] باشد و بفتح اول و کسر ثانی در عربی نوعی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند غرول بفتح اول و کسر ثالث بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] است چه غرو بمعنی [illegible] باشد غروه بر وزن [illegible] بمعنی اراده [illegible] چوب باشد غرز بفتح اول و ثانی و سکون زای
نقطه‌دار نوعی از [illegible] باشد [illegible]
غرس بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی [illegible] باشد و بکسر اول [illegible] بمعنی [illegible] آمده است
اول در عربی بمعنی درخت نشاندن [illegible] باشد غرسا بفتح اول بر وزن ترسا [illegible]
گویند و بفارسی [illegible] خوانند [illegible] غرش با شین نقطه‌دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بمعنی خشم
و قهر و غضب [illegible] و بضم اول و کسر ثانی [illegible] هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است غرشت بفتح اول و کسر ثانی و سکون
[illegible] و سکون شین و تای قرشت آواز و صدای مهیب [illegible] باشد عموما و آواز شیهه اسب را گویند خصوصا

غرشت بضم اول و فتح ثانی بر وزن [illegible] گیاهی باشد [illegible] زرد [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] خوانند غرشیدن بر وزن [illegible] بمعنی خشمناک شدن و قهرآلود گردیدن باشد غرشین بر وزن [illegible] بمعنی غضبناک [illegible]
و قهرآلود [illegible] باشد غرغر بضم هر دو غین و سکون هر دو رای قرشت [illegible] گویند بمعنی [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند [illegible] گویند که [illegible] خشم و قهر [illegible] و بفتح هر دو غین بمعنی [illegible] باشد
از چوب که در میان [illegible] آب [illegible] چاه و غیره [illegible] و در عربی [illegible] گویند
[illegible] و بکسر هر دو غین در عربی نوعی از [illegible] باشد [illegible] بسیار است [illegible] غرغره
بفتح اول و غین نقطه‌دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] و در عربی آب [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و بضم اول و ثالث بمعنی اول [illegible] است [illegible]
قهر و غضب [illegible] گویند و بکسر اول و ثالث نام نوعی از [illegible] است [illegible]
غرغشت بفتح اول و ثالث و شین نقطه‌دار بر وزن [illegible]
[illegible] غرفنج بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible]
[illegible] غرفند بر وزن [illegible] [illegible] غرفنج بفتح اول [illegible]
[illegible] غرقع بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] غرقاب با قاف بر وزن [illegible]
غرقه بشراب [illegible] باشد غرق چشمه [illegible]
[illegible] غرقد بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] غرم بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
غرماسنگ با سین بی‌نقطه بر وزن [illegible]
غرمنده بر وزن [illegible] بمعنی خشمناک [illegible] غرمه [illegible]
[illegible] غرنج بفتح اول [illegible]

غرودن بضم اول بر وزن ربودن بمعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و با تای قرشت هم گفته اند غرزن بتحتانی مجهول و
زای قرشت بر وزن گشیدن گل و لای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و جویها جا شد غرز بر وزن تیز
بمعنی علم و بردباری باشد که زنگ هضم است از بزای غرزان بتحتانی مجهول بر وزن حیران بمعنی غرو زنت که آلت آرد
بیختن باشد و بعربی غربال و منخل گویند غرزنت بر وزن و معنی پرویزنت که آرد بیز و غربال باشد و بمعنی خلاب و گل سیاه هم
گفته اند و با نون و بمعنی اول برود و بزای فارسی هم آمده است غرزنگ بزای فارسی بر وزن پرورنگ گل و لای سیاه را
گویند که در بن حوضها و تالابها و جویها جا شود غرغ بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فای مفتوح بجیم زده بمعنی خلاب و
سیاه و لای باشد که پای از آن بدشواری بر آید و گفته اند و آن گره را ریمی باشد که گاو و دهان و جو و امان با
لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آنرا بعربی رغوه خوانند غرغره بزای فارسی بر وزن و معنی غرغ است که گل
و لای سیاه تیره باشد که در بن حوضها و تالابها جا شد غریو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد
و بانگ و غوغا باشد غریوان بواو بر وزن دیران بمعنی فریاد کنان و بانگ زنان باشد غریوه بمعنی غریو است
بمعنی فریاد و غوغا کرده غریویدن بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد بیان ششم از ختم غین نقطه دار با زای نقطه دار
مشتمل بر چهارده لغت غز بضم اول و سکون ثانی بمعنی ابریشم خام که پوده باشد و بعضی گویند ... گرفته و خرمان
بحرف دارد و دو ... را گرفته در حس کرده غزاره بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی بسیاری و بسیار شدن باشد غزالان
بالام و الف کشیده بر وزن ... از غزل خوانان و مطربانست که ما را خوانند و و ساز زده باشد غزال فلک کنایه از آفتاب
جهان گرد است و برج حمل را نیز گویند که برج اول است و برج هفتم باشد غزغن بفتح اول و بعضی نقطه دار بر وزن ...
پوست غیر گفته اند گویند و از آن کفش دوزند و غزغاز از نیز گفته اند که در کتب علم ... است غزنه بر وزن فرزانه بمعنی ... علم
بر پای باشد و بعضی نیز گویند غیر گفته اند که از آن کفش و پای افزار سازند غزلاو بضم اول و سکون ثانی و لام بواو رسیده و لام
بالف کشیده و واو مفتوح رای بی نقطه زده در فرهنگ جهانگیری بمعنی ... نوشته بوده غزم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی
هیبت و خشم و قهر و کینه باشد غزنک بضم اول و فتح نون بر وزن ... کیابی باشد که در حوض ... بدان ... و جای
شوند غزو بفتح اول و واو بر وزن پرو نام غزنین باشد و آن شهریست در ما بین کابل و قندهار واقع است غزنه بر وزن شحنه
بمعنی غز ... است که شهر غزنین باشد غزنی بفتح اول و واو و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر غور باشد گویند ...

و آن گلی باشد سیاه که بر روی خربزه پاشند ... هم آمده است غزنه بر وزن شرشنه بمعنی قهرآلوده و خشمناک باشد غزیه بکسر
بر وزن ... بمعنی خزینه است که گنجینه و ... باشد غژان بفتح اول و ثانی بر وزن لمعان ... و ... که ...
گویند و آن را در ... نیز گویند غژغژ بفتح اول و سکون ثانی و زای الف کشیده و ... در ... آن
اتکاک ... خوانند و بعضی گویند معرب کرده اند غژغه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح ... بانگ ...
و شور و شغله و غرش ... گویند و بمعنی چوبکی هم آمده است غژغیه بضم اول و ثانی بمعنی غرنبیدن باشد بمعنی فریاد
کردن و شور و غوغا نمودن غژغیدن بمعنی آواز در هم چیدن و شور کردن و ... و غوغا نمودن و خروش
بر آوردن باشد غژنبه بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کردن را گویند غژم بضم اول و فتح ثانی شد و بر وزن ...
شیر و پلنگ و خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بر خود پیچد و گاهی بسباع نیز اطلاق کرده اند غژنگ
بفتح اول بر وزن پلنگ صدای خرخر را گویند که بسبب گریه کردن و یا فریاد کردن در سینه و حلق مردم افتد و بکسر اول
نیز بنظر آمده است و بمعنی ناله حزین و آواز نرمی باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم بر می آید و بمعنی بضم اول
بر وزن ... هم آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند غژچی با واو و جیم فارسی بر وزن ... سرما و
سخت را گویند غژو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی ... باشد که ... و بعربی ... خوانند و با زای ...
نیز گویند که خانه باشد و بمعنی ... هم بنظر آمده است غژوش بفتح اول و سکون ثانی و واو بر وزن فروش ...
و جو ... باشد که ... جاروب بندند و بدان آب و ... و بوریا بافند که
جا فرش باشند و ... غژوش گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی ... که ... رسیده باشد و بمعنی
و خشم و غضب و قهر آلوده نیز گفته اند غژه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غژنبه است که فریاد و شور
و شغله و بانگ و خروش باشد غژد بفتح اول بر وزن ... را گویند که ... بر آرد و ... و ...
غژوغ بضم اول و ثانی بواو رسیده ... در ... است که غژنبه و شور و غوغا و فریاد و بانگ
و خروش باشد غژوزنت بر وزن و معنی پرویزنست و آن آلتی باشد که بدان آرد و جز آن بیزند و بعربی غربال و منخل
غژپشنگ با بای ... بر وزن ... بمعنی غژپشنگ است که ... در ... بیان کرده باشد غژچی با جیم فارسی
بر وزن ... سرمای سخت را گویند غژیده بفتح اول بر وزن دریده ... را گویند که ... و ... باشد

بضم اول ...

دشنام است غره بفتح اول و ثانی آواز و صدا و غوغا را گویند و مخفف غاره هم هست که برج دوم حیوانات هم چنده و مرده باشد

غزاو بضم اول و سکون ثانی و حرکت قسم حرف دیگر که یای حطی و واو و رای قرشت باشد بمعنی غزلوده ورست که دیده بکابین باشد

بیان هفتم در غین نقطه دار با زای هوز مشتمل بر یازده لغت غز بفتح اول و سکون ثانی نشسته باده و زمین را گویند چنانکه اطفال و مردمان

زمین کرده بر روده غزب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دانه انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و خیره و گم شده

باشد بمعنی تره بوده و خشک شده باشد و بمعنی انگور را نیز گویند و بمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده است و بمعنی خشم و قهر هم هست غزغاو

با غین نقطه دار بر وزن قرقاو گاو دشتی که در بیشه ها و کوهستان پیدا میشود و از دم او مگس ران سازند و بعضی گویند گاو

دریائی و بحری است و بسبب آن خوانند و قطاس و چتر گویند غزغاو با غین نقطه دار بر وزن و معنی غزغاو است که گاو بحری

باشد و بمعنی نام آن گاو در فارسی گویند بجهت آنکه اصل این لغت غزگاو است ابریشم و چهار بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در آن

کاف عین بتبدیل میبایند و بعکس آن جائز است چنانچه لکام و لگام و کلوله و گلوله و امثال اینها در این لغت نیز کاف را بغین بدل

بوده است که گاو و غزغاو شده است غژک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که از آن کمانچه گویند و این لغت را

در فرهنگ سروری و رشیدی با غین نقطه دار و زای فارسی نوشته اند و گفته اند سازیست که معروف است و در بعضی فرهنگها

جامع سروری آمده است غزگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی غزغاو است که گاو دشتی باشد و در دم او قطاس گویند غزگاو

با کاف فارسی بر وزن و معنی غزغاو است که گاو قطاس باشد غزم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غورنست که دانه انگور

از خوشه جدا شده و دیر ریزه و دار مانده باشد و بمعنی خشم و بخشم آمدن و قهر کردن هم آمده است غزید بفتح اول بر وزن ... عربی باشد

که چون بهم کنار زده بهم نشینند و باعث عجب و بمعنی حیرت و بر یکدیگر نشست هم هست که بمعنی غزیدن باشد غزیدن بر وزن

بمعنی نشسته بر زمین باشد چنانکه طفلان و مردان شل بر زمین روند و بمعنی بر یکدیگر نشستن هم هست بسبب عجب و بمعنی غزیدن هم

و حقیقت بر وزن هم گذشتن و چیدن نیز گویند غزیده بر وزن کشیده بمعنی بهم نشسته و بهم چیده و نشسته بر زمین

بیان هشتم در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت غسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده خوزه و غوزه را گویند یعنی غوزه ای رسیده و از آن ...

خوانند غساک بفتح اول بر وزن هلاک عقعق را گویند و آن کلاغی باشد که بر درخت بچه و تخم بسیار نهد غسک بفتح اول و

سکون کاف بمعنی بیت از گیاه و چیش بزرگ در میان درخت جوز پیدا شده و مانند گلیک هیشه خون آدمی خورد و آزار رساند

و گیلانات سار گویند و در بیشه و بستان کیل و در درکن جمع میخوانند غسل بفتح اول و سکون ثانی نام درختی است که از چوب آن گویند ...

آشتی و شیرینی خمر رنگ و سفید سیبا باشد غشیج بفتح اول و دال و سکون ثانی و جیم چیزیست که از ابریشم ترتیب کنند چون ریسمان

هم در غین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت غشاک بفتح اول بر وزن چالاک بوی کنده و بوی ناخوش باشد که از دهان کرم

آید و عربی بخر گویند غشت بفتح اول و ثانی و سکون ثانی بمعنی آمیخته و آغشته باشد و بکسر اول هم بهمین معنی آمده است غشه بکسر اول

و ثانی برگ نی باشد بیان دهم در غین نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر یک لغت غصب بفتح اول و ثانی بالف کشیده بر وزن ...

طعام بی ... را گویند و بضم اول هم گفته اند غضبا بای ابجد بر وزن برهان سنگی را گویند که بچربی نگاهدارند و بکار برند

و بمعنی پیچیدن هم آمده است و در عربی بمعنی ... آمده و غضبان ... باشد غضب کنایه از شراب لعل است و افراط

آرام هم گویند و کیسه ... و آن دو از آن هم جدا شده بیان یازدهم در غین نقطه دار با فای سعفص مشتمل بر پنج لغت

غف بفتح اول بر وزن صف موی درهم پیچیده و مجعد را گویند غفج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی غوک و دراز

و کبیر و دلاب را نیز گفته اند و بمعنی سنگدان سنگری و مکری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و جمع آن ...

و دراز و سطبر را هم گویند و با جیم ابجد نیز درست است غفچی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی ...

غنج است که کوه دال و جای عمیق باشد و شمشیر آبدار را نیز گفته اند غفوده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی آرام و خفته باشد

که از اول روز تا شب باشد تا آخر روز غم و غصه غفه بضم اول و فتح ثانی مخفف ... بیسیار و غم را گویند و با ثانی مشدد

هم بمعنی آمده است بیان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت غک بفتح اول و سکون ثانی کسی را گویند که ...

باشد و با آن قد و قامت و بالا بسیار فربه و پهن اندام و مختصر هم باشد غکه بضم اول و فتح ثانی چنین کوهی را گویند

و از عربی بوق خوانند بیان سیزدهم در غین نقطه دار با لام مشتمل بر سی و شش لغت کردیغلاج بضم اول بر وزن کلاه زلف معشوق را

گویند و بکسر اول عمامه را گویند که متصل ... باشد و بعضی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و در وقتی را گویند که بر ...

رسیده باشد و آبی که در زیر درختان روان جاری باشد و پسینها نیز گویند که از راه صواب منحرف شود بمعنی طریق حق

بگذارد و دور باطل پیش گیرد غلام قلم کنایه از نقش آهن کاری باشد بر خلاف مداد و تیغ غلبکن بفتح اول و بای ابجد بر وزن

نسترن دری باشد مشبک داری که در پیش در جا نصب کنند و از در چه گویند و دریا نیز گفته اند که از چوب و نی سازند و در

دوستان و با بر درهای باغها آویزند و در پس آن نگاه کنند غلبکین بر وزن خشمگین بمعنی غلبکن است که دریچه و در باغ

کرده از چوب و نی بهم بسته باشند چنانکه از پس آن نگاه توان کرد غلبه بضم اول بر وزن عجبه ... سیاه و سفید ...

و کلاغ پیسه هم گویند و بمعنی با بای فارسی هم آمده است و بعضی گویند پرنده‌ایست که آنرا سبزک هم گویند و هر سوراخ را گویند
عموماً و سوراخی که از آنجا آب آید خصوصاً **غربیز** با بای ابجد بروزن عزیز بمعنی غربال است که از آن چیزها می‌بیزند و مشهور
برای بی نقطه است **غرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن و معنی غنود است که از غنودن باشد و غلطه ...
و بفتح اول و ثانی غلطه در حساب و کتاب و شمار را گویند **غرتان** بروزن مرجان سنگی باشد مدور و طولانی بمعنی
استوانه زیاده بر نیم گز و آنرا بر پشت بامها که نو پوشیده غلطانند تا محکم شود و باران فرو نیاید و مردم پشت ...
را هم گویند چادر ... سنگ اختیاری ... محکم ... هرجا که خواهد ...
میده ... و بفتح ثالث هم درست است که بروزن مرجان باشد ... قریب بمخرج قاف ...
قصابان ... **غژنک** با قرشت بروزن و معنی غلتک است و آن چوبی باشد که ... بزرگ ...
بر ... که ... ابر ... و بسیاری آن ... و ...
و غلتک معرب آنست **غشتک** بفتح اول و ثالث و نون بروزن کرگک بمعنی غلتک است که ... و آب ...
غج بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... گویند که در نهایت استحکام باشد و آنرا ... بمعنی
بفتح دو که است که ... جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته‌اند **غچ** بفتح اول و جیم فارسی و سکون
لام ... **غخج** بکسر اول و ضمن نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد
در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخندد و در آید **غخل** بضم اول و ضمن نقطه دار بروزن ... بمعنی ... و ... گویند
مستی ... و آواز بسیار ... که ... گویند **غغنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام ...
... باشد **غغلیج** بکسر ... لام تحتانی کشیده و جیم فارسی ...
انگشتان در زیر بغل کسی بردن و خاریدن پهلو و کف پا را گویند چنانکه بخندد و ... هم درست است **غغلیچ**
بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غخج است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد **غغنود**
بروزن و معنی ... است و آن ... باشد که ... آمده است **غفج**
بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی ... گویند و بمعنی ... هم آمده است و آن ... باشد که ...
جایی ... چسبانند ... بکسر و سکون ثانی هم آمده است که بروزن ... باشد و با جیم ابجد هم درست است

غغا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده ... که ... و برگ ... گرد باشد ... بمعنی ... شاخ
آن ... و برگ آن ... شاخ ... گویند ... و ... و گل ... و ... دیگر ... شیره
آب ... هر کس که ... و اگر ... تا ... **غلاف** بضم اول و ...
ثانی ... بکاف ... کوزه باشد که ... و ... گویند ... و ... و ...
... کوزه ... و بعضی ... و ...
در آن کنند و در ... معمول ... مشهور است **غلبلیچ** با میم بروزن و معنی غلغلیچ است که خاریدن
زیر بغل و پهلو و کف پای مردم باشد **غلج** با میم بروزن و معنی غلغج است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی
تا بخندد ... **غلوغلو** بضم اول و ثانی و واو کشیده و ... رسیده و ... و تحتانی بالف کشیده
... و ... است که آنرا ... خوانند **غول** بضم اول و ثانی بواو رسیده ... گویند
که ... شود و ... **غوله** بروزن و معنی ... است ... و ... **غم**
بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب ... باشد و بضم اول و فتح ثانی ... گویند ...
... باشد ... گویند **غمدان** بضم اول و فتح ثانی ... و ... بمعنی ...
و آن کوزه باشد ... و ... در آن ... و ... که ...
... در آن ... و ... آمده است **غمدان ...** بفتح ... و دال ... و سکون ... است که ...
... خوانند **غمزه** با زای قرشت بروزن ... باشد ... سازند و ...
... **غمیر** بفتح اول و ضم ثانی و سکون تحتانی ... بمعنی ... باشد و آن ... بود ...
آن ... است **غنجن** با ... فارسی بروزن ... بمعنی ... باشد که ...
... گویند و ... آمده است **غنیغز** بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و ... نقطه ...
... گویند **غنیکر** با کاف فارسی بروزن و معنی ... است ... باشد **غنیو**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول ... بمعنی سرگشته و حیران باشد ... و آن ... است ...
... **غنیویج** بفتح اول و ثانی و تحتانی مجهول ... و الف کشیده و جیم ... گویند که ... باشد ...

وشش و زنبور پیدا شده و بعضی گویند کنجال یا دو است غمتوز بازای فارسی بر وزن و معنی مجوج است که حلوا و فرنی باشد و او را
مرغ گوشت ربا و موش گیر و گوگرد هم گویند غمیان بواو بر وزن و معنی غمیزن است که گل و لای سیاه ته حوضها باشد
و در عربی نام آهنگی بوده است و غم پالان غم پاره هم و غمین غصه دار غم زده است کنایت غمزک بفتح اول و ثانی با الف کشیده
شده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده و چوبکی را گویند که بر ریسمان قلاب و شست ماهیگیری بندند و در آب اندازند و آن چوبکی باشد
بآب نزدیک و هر گاه ماهی بقلاب بینی آویزد آن چوبک فرو رود و معلوم گردد که ماهی بقلاب آویخته است غمام
بر وزن تمام ابر را گویند و آن چیزیست مانند غدد کم جرو و چون بر طرف آب گذارند آب را بخود کشد و بعضی گویند
آن جانوریست دریائی و چون بگیرند و آب او را بساحل اندازند و بعضی گویند نباتیست دریائی و همچو اکثر در شرب آب آشامیدنی آنرا
تمام بخود کشد و بعربی اکثاد و در عربی ابر را گویند که سحاب است غمباده بیای ابجد بر وزن عمراده بادی بود که بسبب غم زدن
بسیار بهم رسد و عارض شود غمزک بر وزن کم خورک نام جانوریست که بر لب حوض و آب نشیند و در هر جا که بیاد آن
آن کم شود آب بخشد و او را بو تیمار نیز خوانند غمدان بر وزن همدان نام عمارتی بوده بسیار عالی و در زمان ضحاک فرود
آورده و کنایه از دنیای پی بقا هم هست غمز بر وزن رمز بمعنی غمزه و حرکت ابرو باشد غمزه بازای هوز و دال
ابجد بر وزن قم ... نام روز هشتم است از ماههای ملکی غمزه بر وزن حمزه مژه چشم را با هم زدن شد و از روی ناز
نیز بهمین معنی دارد غمزه غماز کنایه از روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح و بعضی از زینت ستاره و اگر بیند غمزه ستاره بمعنی
غمزه غماز است که روشنائی ستاره باشد در وقت دمیدن صبح غمزه سحر کنایه از فرح و بسیاری از روی شوخی باشد غمزه گل
کنایه از شکفتن گل باشد غمزه و ... کنایه از تاره و ... های غم کرده باشد غمزه زدن کنایه از شکفتن گل نیز باشد غمک بضم
فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و بزای قرشت زده بمعنی غمخواری باشد و کنایه از معشوق و محبوب و چیزی که دور کشند غم
غمنده بر وزن زننده بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده باشد غم پانزده هم دیده غم در یار و غم شش بمعنی و ... غمخورست
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ننگ عصار است و آن سنگی باشد که بر سر تیر چوب عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند و بعضی بمعنی
گفته اند غماره بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو سازیست که مطربان نوازند و نوعی از آن را نیز هم هست غنبه بفتح
اول بر وزن دبه تشنیع کردن با بانک بر کسی زدن شد از روی قهر و غصه و غضب غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی الا
و بعضی گویند جواب است ماننده جنس که از عربی حرکه بضم اول ... بر وزن فرصه خوانند بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکت چشم

دا و ابرو باشد و گلگونه و غازه را نیز گویند و آن چیزی بود سرخ که زنان بر روی مالند و بعضی ناک باشد که غنجشت چیانچو گویند
هاسرخ بمعنی بهار ناک و در زنگ بمعنی غنچشته چاربی و در و بمعنی سرین و کفل جوانان نیز هست و بعضی گفته اند ... گفته اند غنجار
با جیم بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی مالند و ناز و عشوه را نیز گویند غنجاره
بر وزن زنگاره بمعنی غنجار است که غازه زنان و ناز و عشوه جوانان باشد غنجال بر وزن چنگال بر عوض نرگس را گویند غنجه
نرگس و امثال نرگس و سپ نرگس و مثال آن و بعضی گویند بمعنی است نرگس که از جنس الملوک خوانند غنجز بر وزن غنجز غازه
باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی مالند غنجزش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح بشین نقطه دار مرغ و نکو
گویند که بعربی ضفدع خوانند و بعضی گربه را ... گفته اند غنجزه بر وزن غنجره بمعنی غازه باشد که زنان بر روی مالند غنج غنج
با جیم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد و فتح ها هم گفته اند غنجرش با جیم و کاف کشیده
بشین نقطه دار زده بر وزن سرزنش بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد غنجه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی آن ... کرده
کردن و گرد آوری نمودن باشد و غنچه گل را هم گویند و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن بر کلمه غنچه خوانند و بعضی اول
بفتح اول هم بنظر آمده است غنچه آب کنایه از حباب و آن شیشه مانند که بر روی آب وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد
غنجاریدن کنایه از شرمنده و ترش شده و مخالف شدن هم گویند غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد غنچه لب نام یکی
از الحان بار به باشد و از سی لحن نظامی بیک لحن آورده است که لحن هشتم باشد غند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی
گرد کرده شده و جمع کرده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند غندره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو
کشیده و بدال ابجد زده بمعنی تغیر باشد که یاد در کوچک گرد است و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن بر ... موخوان
و غنده بمعنی جمع و فراهم شده و بر ... سازند و گویند دین سبب او را بدین نام خوانند غندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن بر ...
بمعنی برزه و گرد شده و بر ... گویند غندیش بضم اول و سکون ثانی و ثالث و جیم ... بشین نقطه دار زده بمعنی غنویست که آنرا
انجا خوانند و در آشها کنند غنده بضم اول بر وزن عمده بمعنی غندش است که پنبه گرد و کم و گرد شده باشد و گلوله ... را
هم گویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقا و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را هم گویند که زهر دارد و آنرا
بعربی رتیلا خوانند و بعضی ... را نیز گویند که بر دور گردن ... است غنقب بضم اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام بمعنی ...
... روی و شکم بود و جنبیدن را گویند غنک بفتح اول و سکون ثانی بر وزن رنگ صدا و آواز چنبر را گویند و ... دکان و جنبیدن ... گویند

و آن چوبی باشد که داس در سر آن نصب کنند و خوشهٔ خرما بدان برند **غنده‌رود** بر وزن سرمه‌سود بمعنی غنده رود است که غنوده باشد
و زبان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن و گرد شدن مردم غنوده خوانده‌اند چه غنده آن هم سازیست که بمعنی جمع و فراهم
آمده و رود ساز را گویند **غنو** بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بغنودن باشد یعنی بخواب و در خواب شو و خواب را نیز گویند
که در مقابل بیداریست **غنودن** بر وزن گشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد **غنوده** بر وزن گشوده
بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته‌اند **غنوند** بضم اول بر وزن [illegible]
و شرزه را گویند **غنویدن** بضم اول و فتح ثانی و ثالث تحتانی کشیده و دال بمعنی غنودن بود یعنی خوابیدن و آرمیدن [illegible]
باشد **غنویده** بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد **غنیبه** بر وزن گسسته جای زنبور عسل را گویند
و غنیبه مثل خانهٔ زنبور است و بعربی خشرم خوانند با خای نقطه‌دار بر وزن مرهم **باب غین نقطه‌دار با واو مشتمل بر**
[illegible] لغت و کنایت غو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای بسیار بلند را گویند مانند فریادی که جماعتی در روز جنگ کنند
و صدای رعد و آواز کوس و نفیر و کرنا و مثال آنها را نیز گفته‌اند **غوبک** بضم اول و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف
گیاهی باشد که [illegible] بدان [illegible] شوند **غوت** بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت بمعنی غوطه است و آن
چنان باشد که شناوران [illegible] و بدان [illegible] غایب [illegible] بمعنی غوطه نیز گفته‌اند که
آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد **غوته** با تای قرشت بر وزن و معنی غوطه است که در آب فرو بردن و فرو رفتن
باشد و غوطه معرب آنست **غوج** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] را گویند **غوچ** بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی [illegible] رسیده بمعنی گودال باشد که جای عمیق است **غور** بضم اول و ثانی معروف بر وزن حور نام ولایتی است
[illegible] و با ثانی مجهول [illegible] را گویند و بفتح اول بر وزن جور بمعنی مغاک و [illegible] باشد [illegible] آب بزمین فرو
رفتن [illegible] و رسانیدن و دیت دادن را نیز گویند **غورکس** بسکون رای قرشت نوعی از مگس سرخ باشد و بعربی [illegible]
و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک‌تر باشد مانند مگس جسم کبود و بزرگ است **غوره‌چشم** بضم اول [illegible]
و فتح شین نقطه‌دار [illegible] **غوزه** با ثانی مجهول بر وزن موزه غلاف [illegible]
گویند که هنوز پنبه از آن بر نیاورده باشند و معرب آن جوزق است [illegible] گویند که بعربی [illegible] خوانند
غوزه بضم اول و فتح زای فارسی [illegible] است [illegible] **غوزاب** بر وزن کوزه [illegible]

کنایه از [illegible] است و آن [illegible] مانندی باشد که بیشتر وقت باریدن باران بروی آب بهم رسد **غوش** بر وزن هوش [illegible]
که بعربی اذن گویند و [illegible] را نیز گفته‌اند و آنرا بعربی [illegible] خوانند و سرگین چارپایان را هم گویند و بمعنی چوب [illegible]
نیز آمده است و آن چوبی باشد [illegible] که از آن تیر و نیزه [illegible] سازند و بمعنی نگاه و [illegible] هم هست [illegible]
نیز گفته‌اند **غوشا** با ثانی مجهول و شین قرشت مطلق خوشه را گویند اعم از خوشهٔ انگور و خرما و خوشهٔ گندم و جو [illegible]
نیز گویند که شبها گوسفند و شتر و اسب [illegible] و سرگین چارپایان را نیز گویند **غوشاد** با ثانی مجهول و دال ابجد
بر وزن فولاد جای فرود آمدن کاروان و قافله‌گاه باشد و جای خوابیدن کاروان و گوسفندان [illegible]
و درخت چند را نیز گفته‌اند و سرگین چارپایان را هم گویند و بفتح اول نیز آمده است **غوشاک** با ثانی مجهول بر وزن [illegible]
و چهار دیواری باشد که شبها گاوان و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا بسر برند و سرگین خشک چارپایان را نیز گویند و خوشهٔ
گندم و جو را هم گفته‌اند **غوشت** بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین [illegible] و تای قرشت [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند **غوشنه**
بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون گیاهی باشد که [illegible] زبی [illegible] خورند و چون خشک شود [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] و بعضی گویند نوعی از [illegible] است [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] و بعضی گویند نوعی [illegible] است [illegible] **غوشه** با ثانی
مجهول بر وزن خوشه بمعنی خوشه است و آن گیاهی باشد که [illegible] و چون خشک شود [illegible]
[illegible] و نوعی از طعام هم هست [illegible] **غوغا** با غین نقطه‌دار بر وزن سودا بانگ و فریاد
و شور را گویند و بمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد و بترکی [illegible] خوانند **غوغای [illegible]** کنایه از [illegible]
[illegible] **غوک** با ثانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند **غوک‌[illegible]**
دو چوب باشد یکی کوتاه [illegible] و دیگری دراز [illegible] که اطفال [illegible] بازی کنند [illegible]
[illegible] **غول** بضم
اول و سکون ثانی مجهول و لام [illegible] باشد که در [illegible]
[illegible]
[illegible] و بعربی اذن گویند [illegible] و این [illegible]

آن گوش اسب بماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادی پیدا شوند و بصورتهای گ
گوناگون برآیند و مردم را از راه ببرند خوالان زمان کنایه از زبانیان دنیا و مردم بدسیرت باشد خوالیش با یای قرشت
بروزن دوروش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و ترکی دولقه خوانند
خول سیاه بکسر لام و سین بی نقطه کنایه از شب تاریک است خولک بضم اول و ثانی مجهول بروزن بولک بمعنی ملخ است و آن
گزنده باشد که مرغ آن بچهم کرده و مورانی در آن جمع گشته و همچنان زنبوران و قاریا از آن مثل ایشان هیچ هندی گو
مردم که خوردن آن زیرند خوله بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مرد و مردم معقل خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول
ملخ است که گزنده و همچنان زنبوران و مرغان بازان باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است خولی با ثانی مجهول بروزن رومی
دهان مرغ را گویند خونده بفتح اول بروزن چونده بمعنی خوشه است که نوعی از گل باشد و بعضی گویند نوعی از زر وزغ است
مقسم دوازدهم در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت خیار بکسر اول بروزن پیار پارچه باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بر دوش
و بعربی نیز همین معنی دارد خیاره بفتح اول بروزن غاره گیاهی را گویند که از آهن بر چوبی نصب کنند و دو عدد آن
خیبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی پاره‌ای آهن باشد که از آن خود و جوشن کنند که از جمله سلاح جنگ است و معنی تیر و
کیش و جعبه هم آمده است و دارای تیر را نیز گویند در سرکاری از چوب و ابریشم بچه باشند و صنعت پیکر خیداق با دال ابجد
بروزن قیقاق نام موضعی است نزدیک بدشت قبچاق که تیر پیکان دار خوب از آنجا آورند و تیر خیداق مشهور است خیده
بروزن چماقی تیر باشد بغایت سخت که سنگ را می شکند منسوب بخیداق و آن موضعی است از ترکستان خیر بکسر اول
و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد که در اعضا پیدا شود و بثوره و خارش کند دانه و آن را بعربی شرا خوانند خیزه بکسر اول
و ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی خیزیدن است که بزانو و چهار دست و پا نشسته راه رفتن باشد خیزیدن با ثانی مجهول و زای فارسی
بروزن خیزیدن بمعنی خیزه است که بچهار دست و پا و زانو نشسته راه رفتن طفلان و مردم شل باشد خیش بروزن کیش گیاهی
دانه و بسیار و بجای کرباس بافند و از آن جامه‌ها و پرده‌ها سازند و تنک باشد خیشه بروزن و معنی پیشه باشد که از جنگل
و نیستان از هم گشته اند و بعربی غاب خوانند و جلعی هم هست که از آن جوال سازند و مرکبی و شال آن جان کشند و جهرم
گیاه فند و جوال که کشتی را هم گفته اند خیم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی خام است که ابر و باشد و از آن ابر کمی بچه کنند
و آن چیز نیست شند و عدل گم خورده و بسیخ بچکر نشت خین بکسر اول و ثانی مجهول بروزن این آورده و صدای حبنده در سار را گویند

خیزان بفتح اول و زای بی نقطه الف کشیده بروزن ریزان کنایه از اهل سلوک باشد خیزرانک بفتح اول و کسر زای کنایه از
سه دران و شب خیزان باشد خیه بکسر اول و ثانی بمعنی خیزاست که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد گفتار نمود در هم
بیان قاطع در حرف فا با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار مقسم در حرف فا و مشتمل بر هشتصد و چهل و یک لغت و کنایت بیان اول در حرف فا با الف
مشتمل بر چهار لغت و کنایت فا بمعنی انیست که از زبان آن کلمه را گاهی یا وکالی به استعمال کنند چنانکه گویند فا او گفت وفا او رفت
وفا او رفت و در و معنی با او گفت با او رفت و با و نود و با و او و معنی مجوب و مهن هم آمده است فاتش بروزن
باتش بمعنی رشته و بلا ... گویند و بسین بی نقطه هم آمده است فاتحه گرفت کنایه از ... ابتدا و اول سخن باشد فاترسین
با زای بی نقطه بروزن بالجین بمعنی اسپندان باشد و آن تخمی است بغایت ریزه که آن را در آتش کنند و بعضی اسپند برومی و در هم
و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند و بکابی و رومی قوه نیز گویند و آن را بسین بی نقطه هم آمده است که فاتر سین باشد فاتوزیدن برابر
بروزن باغیدن بمعنی دور شدن و گریختن و رسیدن باشد فاتونیدن بروزن ناخستن بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان
و تخم اسپند رومی باشد فاذنیدن با لام بروزن و معنی فرو بردن است که دور شدن و گریختن و رسیدن باشد و معنی دور
کردن و دور کردن هم هست فاجام با جیم بروزن بادام جنبه خرما و انگور را گویند که بر درخت مانده باشد فاجه بکسر جیم
و فتح شین نقطه دار چنبه سبز است که از آتش بجان بیرون آید فادزهر بفتح دال بی نقطه و زای بروزن بادرنگ بیماریست که آن زهر را دفع
کرده نیکو شود گویند حبیح صحت و دیگر باشد فادیج بفتح دال ابجد و سکون ثانی بی نقطه زهر کسی باشد و آن سنگی است زرد و سفیدی و هر ی
و دیگری دیگر زرد و خطها رست و از زمین آورده و چون با در بول بر سبک بیند بر بسته بایه گویند با زهر بهم آمیخته
خصوصا وقتی که علاکت شده و مرتبه آن با آب برده فادزهر معرب پادزهر است و هر دوائی که حافظ روح و دافع
سم باشد فادزهر گویند عموما و آن را بعربی حجر الحیه خوانند فاراب بروزن داراب مخفف فاریاب است و آن نام شهریست
در ماوراء النهر و ابو نصر فارابی که حکیم ابو نصر در آنجاست و بعضی گویند نام ولایتی است
و معنی او گویند که آب را به رود و گذره مرزوع شود برخلاف زمینی که به آب باران زراعت شود فاره بکسر رای قرشت
بروزن بارگی از نهای زنده است و آن جزیره ... و در عربی بمعنی تنها باشد و دلاوری را نیز گویند فارسطیون
بکسر ثالث بمعنی فرسطیون است و آن جنس بونانی ... باشد ... و بعربی رعی الحمام خوانند و از آنجوز بسیار
فارغ بروزن بالغ بمعنی فرصت یافتن باشد و هر در قسب ... و در تابستان زاغ گویند و در عربی غواص و کانت پایه‌دار را گویند

فاریاب با یای حطی بروزن ماهتاب بمعنی فاراب است و آن ولایتی و شهری است از ترکستان و بمعنی زمینی نیز گویند که به آب کاریز و رود
زراعت شود فاژ بسکون زای فارسی بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خمیازه است فاژد
بفتح زای فارسی و سکون دال ابجد بمعنی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید فاژه بفتح زای فارسی بمعنی دل فاژ است که خمیازه باشد
و بمعنی بهانه هم بنظر آمده است فاژیدن با زای فارسی بروزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد فاسوق بسکون سین بی نقطه
و ضمه قاف بروزن داروگون بلغت رومی پشه و جنگل باشد در روم فاش بروزن ماش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پراکنده
هم هست فاشرا بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه دو دانه
و میوه آن زیاده از ده دانه نمیشود و آن در اول سبز و در آخر بغایت سرخ گردد و آنرا هزار جستان گویند یعنی هزار رگ و شیرازی
نوعی تاک خوانند بسبب آنکه میوه آن در زمستان خشک میشود و بعربی کرمة البیضاء و عاشق الشجر خوانند بمعنی هر دو جا بای بی نقطه
یونانی انبالس لوقی خوانند فاشرشین بکسر شین دوم و سکون سین بی نقطه و فتح نون بتحتانی رسیده و جیم بلغت
سریانی و بعضی گویند یونانی بمعنی شاخ ... است باشد و آن گیاهی است که شیب ... سیاه ... گویند و بعربی [illegible]
خوانند و آن گیاهی است که مانند عشقه بر درخت پیچد فاشرشین بروزن و معنی فاشرشین است که ... سوختن [illegible]
فاطر بسکون طای حطی بلغت رومی جده را گویند که ... است فاعیه بکسر عین بی نقطه و فتح یای حطی [illegible]
باشد فاغر بکسر غین نقطه دار بروزن خاطر گیاهی باشد خوشبوی و ... مانند برگ گل [illegible]
هندوستان ... و بهندی رای چینا گویند فاغره بفتح غین نقطه دار بروزن ... نوعی از ... است و آن [illegible]
دهان گشاده و بغایت معتدل ... و بعضی گویند ... است که گل رای چینا باشد و ... بعربی ... فاغوش بروزن [illegible]
و سین بی نقطه بروزن فانوس ... که از ... هندی گویند فاغیه بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی ... است که
زردی باشد خوشبوی در هندوستان ... و بهندی رای چینا گویند و گل حنا ... [illegible]
شکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد فاقه بروزن کاکه ... و ... باشد فالج بکسر لام بروزن خارج مرض
مشهور را گویند و در عربی ... خوانند و نام ... هم هست فالغیس بکسر لام و غین نقطه دار و سکون رای [illegible]
نقطه یونانی ... که از ... گویند ... عشق ... [illegible]
و فالوس ... هم بنظر آمده است که ... باشد فالنجا بفتح ثالث و سکون ... با ... بالف کشیده [illegible]

فاکرد را گویند که بر گرد چاه و ... باشد ... فالنجش بکسر لام و سکون جیم بتحتانی رسیده و قاف [illegible]
بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند سوسن ... و تخم آن سیاه و بزرگی عدس ... باشد [illegible]
سفید کرده ... فالوده ... گویند ... فالوذ [illegible]
بود و معرب پالوده است که ... باشد ... صاف کرده ... فالیوس بروزن ... بمعنی باشد که
شاه ... گویند ... فام بروزن و معنی وام است که بعربی قرض [illegible]
و بمعنی لون و رنگ و شبیه و مانند بنظر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که
در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشته است ... فامر بکسر میم بروزن ... شهریست در حوالی فرغانه [illegible]
آن شهر ... بغایت ... خوب از آنجا آورند فامه بروزن نامه ... است که نام شهری باشد [illegible]
و سنگ خوب از آنجا آورند فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ گردش در آید
و کنایه از آسمان هم هست فانوس گردان بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم هست فانه بروزن خانه ... [illegible]
که آن ... درز ... تا ... گردد ... و در شکاف چوبی که ... باشد ... [illegible]
قالب کفش ... و بمعنی ... هم هست ... [illegible]
فانید با یای حطی بروزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد ... فاو با واو بالف کشیده بمعنی [illegible]
در هوا باشد ... فاونیا بکسر نون بروزن ... درختی ... [illegible]
... فایز بفتح تحتانی بروزن [illegible]
است که ... بچین ... گویند بیان دوم از حرف فا با تای قرشت مفتوح مشتمل بر ... لغت و کنایت فتاک بروزن [illegible]
... گویند ... فتاده بکسر اول بروزن ... بمعنی کندن و ... [illegible]
ساختن و از هم جدا کردن باشد فتال بفتح اول بروزن کمال بمعنی پیچیدگی و از هم گسستن باشد و بمعنی پراکندگی هم هست [illegible]
... گویند و بکسر اول بمعنی ... و از هم گسستن چیزی باشد فتالید بفتح اول ... بمعنی ... و ... [illegible]
... و بمعنی ... از هم گسستن چیزی باشد فتالیدن بفتح اول بروزن ... بمعنی ... [illegible]
کردن و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فتح باب کنایه از ... باز کردن ... باشد [illegible]

وابتدای باشد که درین گویند و معنی [illegible] فلک هم هست و مقر و کوکب [illegible] که خانه های [illegible] [illegible]
جم ذات [illegible] نظر باشد [illegible] که خانه او و وهم است **فخرنگ** بکسر اول بروزن [illegible] [illegible] باشد [illegible]
آویزند و [illegible] گویند **فخرو** بفتح اول و ثانی و سکون را و واو الف نقطه دار معنی فخر [illegible] است یعنی چیزی [illegible] که [illegible]
که درونه و [illegible] [illegible] شده و مقصد که در [illegible] گشاده **فخرید** بروزن [illegible] یعنی [illegible] [illegible] که معنی [illegible]
فخریدن بفتح اول بروزن [illegible] یعنی [illegible] [illegible] کردن باشد و بکسر اول هم درست است **فخیدن**
بالام بروزن و معنی فخریدن [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible] باشد **فخند** بفتح اول بروزن [illegible] معنی [illegible]
باشد و نام [illegible] [illegible] و بکسر اول در عربی جمع [illegible] است که [illegible] باشد **فخنه** بکسر اول و فتح آخر که [illegible]
نام کنیزک بهرام گور است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بهرام [illegible] [illegible] [illegible]
مشهور است و در عربی [illegible] [illegible] گویند **فخنه [illegible]** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فخو بفتح اول و ثانی و سکون واو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرف ثانی نون هم آمده است **فخوی** بضم اول بروزن
[illegible] معنی [illegible] [illegible] حرف اول نون هم آمده است **بیان سیوم در حرف فا با جیم مشتمل بر دو لغت فج** بضم
اول و سکون ثانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد و بکسر اول [illegible] معنی [illegible] و بفتح اول [illegible]
فراخ و گشاده باشد **فجا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] [illegible] گویند که [illegible] باشد و بکسر اول هم [illegible]
معنی [illegible] باشد و [illegible] **بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت فخ** بفتح اول و سکون
ثانی معنی [illegible] باشد و آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فخت** بفتح اول بروزن و معنی [illegible]
که [illegible] است و در عربی [illegible] گویند که [illegible] باشد **فخر** بفتح اول و کسر ثانی [illegible] بروزن [illegible] معنی [illegible]
باشد **فخفخ** بفتح اول ولام و سکون ثانی [illegible] [illegible] گویند و آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فخم بفتح اول و ثانی و سکون میم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] درخت میوه دار [illegible] [illegible] درخت [illegible] [illegible] میوه [illegible] جمع شود **فخمه** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible]
که [illegible] [illegible] باشند **فخمید** بروزن [illegible] یعنی **فخمیده** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فخمیده** بروزن
[illegible] [illegible] گویند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشند و [illegible] [illegible] باشند **فخن** بفتح اول و سکون ثانی بروزن [illegible]

دو وزن [illegible] [illegible] گویند و [illegible] [illegible] گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است **فخیم** بروزن [illegible] معنی [illegible] است و آن [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت فدا** بکسر اول [illegible] [illegible] گویند که [illegible]
و [illegible] بر [illegible] [illegible] [illegible] **فدای** بروزن [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فدرنگ** بر وزن فرهنگ [illegible] هم
وزن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] در خواب [illegible] [illegible] و آن [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فدرنگ** بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که در پس [illegible] [illegible] [illegible] چوبی که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چوبی
[illegible] گویند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آمده است **فدرنگ** [illegible] بروزن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دیوار [illegible] [illegible] [illegible] **فدره** بفتح اول [illegible] و سکون ثانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فدم** بفتح اول و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و آن چوبی باشد که در پس [illegible] [illegible] **بیان ششم در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت فر** بفتح اول [illegible]
ثانی معنی [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فرا** بروزن [illegible]
[illegible] حرف [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است و معنی بالا و بلندی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] هم هست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد **فرابرز** بفتح اول و ضم [illegible] [illegible] و سکون رای [illegible] [illegible]
نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **فرات** بضم اول و ثانی [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا بر رشته که مغز بادام و مغز جوز کشیده باشند کشند شبیه بشمع بربندند و آنرا در باغات
باسدوق گویند بضم دال ابجد فرتین با تای قرشت بروزن سلاطین سخن و کلمه آسمانی باشد چه فرتین بود بمعنی آسمانی
زبانست بهت زند و در بستا و خواندن باشد گویند بفتح نون فراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده
بمعنی گشاده است و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع فرخ است که جوجه مرغ خانگی باشد فراخا بفتح اول
و ثانی و رابع بالف کشیده بمعنی فراخی و گشادگی باشد و بمعنی فراخ و گشادگی هم گویند یعنی چیزی که فراخی و گشادگی داشته باشد
فراخ آستین کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و بخشنده باشد فراختن بفتح اول بروزن و نواختن بمعنی افراختن است
که بلند ساختن و بالا بردن باشد فراخ دست بفتح اول و دال ابجد بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد و صاحب همت و بخشنده و کریم
فراخ دهن بفتح دال و ها کنایه از بسیارگو و پوچ گو و هرزه چانه و بدزبان باشد فراخ رفتن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد
فراخ رو بفتح رای بی نقطه تعجیل و بشتاب رونده و راه گوینده و کنایه از کسی است که از حد خود بیرون رود و مسرف و هرزه را
نیز گویند و بضم اول و رای قرشت گشاده رو و خنده رو و خندان باشد و کسیکه پیوسته بیش چهره کشاده دارد و بامردم خوش خلقی کند
فراخنا با نون بروزن تماشا بمعنی فراخ است که فراخی و گشادگی و محل فراخی و گشادگی باشد فراخور با واو معدوله بروزن
نثار خور بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد فراخیدن بروزن دوانیدن موی در بدن برخاستن و راست ایستادن باشد
و بمعنی از هم جدا کردن هم هست فرادر بفتح اول بروزن برادر چوبی را گویند که بر پس در گذارند فرادیدن بمعنی
بروزن فلاطون کسیرا و چیزیرا گویند که بعربی مصلح با تدبیر باشد یعنی روز بجا شده و روز بروز بیش رود فراز بروزن
چند معنی دارد اول بمعنی پیش و نزدیک کردن باشد دوم بسته و گشاده و باز کرده شده و باز کردن و گشودن و پوشیدن و برابر
و بمعنی از اضداد است سوم نشیب و فراز و بلند و پست و بالا باشد و جمع و فراهم آمده را گویند و بمعنی فراز و زین و ازین باشد
بمعنی عقب و پس باشد چنانکه گویند فرازده یعنی باز پس داده و بمعنی باز باشد که گذرگاه است چنانکه گویند فرازده یعنی باز
بوده و کرده و بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صباح فرازیعنی از صباح باز و از دیروز باز و از حضرت حکیم و بمعنی فراز باشد که از
افروختن است و بالا و نشیب و زیر و زبر گویند و بمعنی هم از اضداد است و بمعنی بلند و بلندی آمده است و بمعنی
بروزن حجاز هم گفته اند و امر بمعنی فراز هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد
و سرکش را گویند اعم از آدم و اسب و سرکش و بمعنی آلت تناسل باشد و بمعنی وصل باشد چه فرازیدن وصل

گرد و آگنده و برآینده و زاینده باشد و بمعنی برآمدن و فرا رفتن باشد و در نسخه وفائی بمعنی آن نوشته اند که عربان دم خوانند
فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند فراسنگ بفتح اول و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که
خطاف باشد فراسوده بروزن نا سوده بمعنی بسیار کهنه شده و از هم رفته باشد فراشیب بفتح اول مخفف افراشیب است که بادشاه
زمستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که بسبب بودن باران بر روی آب هم میرسد فراشیون
بفتح اول و کسر رابع بروزن جاروبون گیاهی باشد که بادشه و آنرا بتازی حشیشة الکلب و صوف الارض و سنبل الارض خوانند
خوانند و آنکه برگ آن کنایه دیوانه و خانه گزنده نافع باشد و بضم اول و ضم رابع بروزن خبر آمده است و بحذف واو که
فراشین باشد هم گفته اند و در فرهنگ سروری بمعنی باشین نقطه دار بروزن هرا و بدن نوشته اند فراشا بروزن تماشا
گویند که آدمی را پیش از هم رسیدن تب دست دهد و آن لرزیدن و هم کشیده شدن پشت بدن و راست شدن
موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند فراشتر بفتح اول و ثانی قرشت بمعنی پرستوک است و آن پرنده
باشد که بیشتر در سقف خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند فراشتوک بفتح اول و تای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی
فراشتر است که پرستوک و خطاف باشد و از او فراشتوک هم گویند و عوام ابرستک گویند فراشتن بفتح اول و ضم تای قرشت
و سکون رابع و کاف بمعنی فراشتوک است که پرستوک خطاف باشد و آنرا فرشتوک هم گویند فراشتن بفتح اول مخفف افراشتن
که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد فراشیدن بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و از هم کشیدن در ابتدای تب
و آنرا فراشا و بعربی قشعریره خوانند فراشیون بفتح اول و واو بروزن خراشیده کیاهیست که آنرا بعربی صوف الارض
و غباری کنند ای کری گویند و در فرهنگ سروری باین وزن بمعنی صوف الارض نوشته اند بکاف و واو و دال ابجد فراغ
بضم اول بروزن سراغ بمعنی فروغ و روشنائی چراغ و آتش باشد و مانند آن و در عربی آب منی را گویند و آن تیست که در هنگام
احتلام و جماع و غیره از مردم بیرون آید و بکسر اول در عربی بمعنی فراخی باشد و باد و مرو بستان را هم گویند و بمعنی مرد و قرب شده
اول هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد فراک بضم اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی پشت
که در مقابل روست و بعربی ظهر گویند و بمعنی جبر و جفت و زیر هم گفته اند فراکن بفتح اول و کاف
بروزن فلاخن جوی نو کنده و عمیق را گویند که در آن آب جاری درون شده باشد و جوی شیب را نیز گویند و سبو و دلو
را که از کوه مثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است و بمعنی پستی باشد فرامرز بفتح اول و ضم میم و میم ابن رستم است فرامش

بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و محو و فراموش شدن باشد فرامشت بفتح اول و ثانی با الف کشیده و میم مضموم و شین
و تای قرشت زده بمعنی فراموش است از یاد رفتن و ابجد هم بمعنی درد و بستگی و فرامشت خوانند فرانج بفتح اول و ثانی و سکون
جیم بمعنی فرابوس است و آن شبحی باشد که در خواب بر مردم افتد فرانک با نون بروزن خاربک نام مادر فریدون است فراوار
با واو بروزن هموار بالاخانه و تابستانی را گویند و بمعنی مخفف الف اول هم گفته اند که فروار باشد فراوذر با واو بروزن سرا در
نام موضعیست در خراسان و در انجا چشمه ایست که هر که از آن آب خورد تب ربع را زایل کند فراوند بروزن دماوند چوب کنده باشد که آنرا
در خانه نهند تا در گشوده نگردد فراویز بفتح اول و کسر واو بمعنی سجاف جامه و غیر آن باشد فراهت بفتح اول و ها بروزن فراغت بمعنی زیرکی
و شوکت و شکوه و تندی و زیبائی باشد فراهختن با ها و خای نقطه دار بروزن نیز آهختن بمعنی آویختن باشد معلق و بمعنی ترتیب نمودن
و ادب کردن هم هست فراهیختن با ها و یای حطی بروزن برانگیختن بمعنی فراهختن است که آویختن و تادیب کردن باشد
فراهیستن بفتح اول و کسر یای حطی بروزن خانه ایستن بمعنی زیاد و افزوده باشد فراهوش با یای حطی بروزن فراموش بمعنی بیهوش و از خود
رفته باشد فرب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد نام رودخانه باشد بزرگ و عظیم فرباره بروزن گهواره بمعنی جان و گوشت
و عضله باشد فربال بروزن سربال خانه تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن در ها و پنجره و دریچه داشته باشد فربالا بروزن
هر سالا بمعنی فربال است که خانه تابستانی و بالاخانه پنجره دار باشد فربایون بفتح اول و کسر نون و تحتانی با واو کشیده و بنون دیگر
زده صمغ نباتیست که بر وی شیر غلیظ اندرونش زرده و بعربی عین البقر و اقحوان گویند فربرک با بای فارسی بروزن
و معنی ... است و آنرا ... گویند و ... عیسی علیه السلام است فربود با بای ابجد بروزن فرمود بمعنی ...
باشد چه فربود کیش بمعنی فربود دین است و کسی باشد که در دین و ملت و مذهب خود درست و درست باشد فربودی
بروزن لمودی مخفف فربوددین است و کسی باشد که در دین و ملت خود درست و درست باشد فربه بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد بتحتانی رسیده بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است فربیون با بای ابجد بروزن و معنی فرفیون است و آن
دارویی باشد ... چون برکنند ... جانوران رنگ و او را علاج کنند فرخ است فرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
... و آثار های جامه باشد که جولاهان بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول گیاهیست که درد شکم را سود دارد
و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند بریاضت و طاعت و آنرا بعربی مجاهده خوانند فرتاش با تای قرشت
بروزن پرخاش بمعنی وجود است که در برابر عدم باشد فرتوت با تای قرشت بروزن مرموت پیر سالخورده و خرف شده

دار کار افتاده و رفته را گویند فرتود با واو مجهول بروزن محمود بمعنی فرتوت که پیر سالخورده و از کار افتاده و خرف باشد فرتور
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی عکس باشد و با رای مجهول بروزن مخمور نیز همین معنی دارد که عکس باشد
فرتنگ بروزن سفتنگ بمعنی پرستوک است و آن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند فرج بفتح اول بروزن و معنی ارج است
که بمعنی قدر و حرمت و مرتبه و جاه باشد و در عربی بمعنی شکاف و ... آمده و شکاف هر چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای
پرستش ... باشد فرجاد با جیم بروزن فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد فرجار با جیم معرب پرگار است
و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند فرجام بروزن و معنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد فرجانگاه با کاف فارسی بروزن
... بمعنی گور است که قبر باشد و آن جائیست که آدمی ... رحلت از دنیا در آنجا نهند فرجد بروزن ابجد پدر جد را
گویند که پدر سیوم است خواه مادری باشد و خواه پدری فرجند بروزن و معنی ارجمند است که صاحب وجاهت و قدر و منزلت
باشد و بمعنی زیبائی هم آمده است فرخود بروزن مقصود بمعنی فرخنده و مبارک باشد و ... غلاف ... گفته اند ...
و ... فرخ بفتح اول و ضم ثانی و تشدید خای نقطه دار بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده
چه اصل این لغت فرخ است و فر بمعنی زیبا و رخ روی را گویند و نام روز دوم است از ... باشد و بفتح
اول و ثانی ... بعربی جوجه مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دانه سر برآورده باشد و ... شده
که ... شاخ شود فرخا با خای نقطه دار ... بروزن ... و بمعنی فراخی و گشادگی باشد و همت و ... را گویند ...
... فرخا بروزن ... و بمعنی ... باشد که ... است فرخار بروزن سرشار نام شهریست منسوب بخوبان و صاحب حسن
و نام بتخانه و بتکده هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام هست فرخاش بروزن و معنی پرخاش است
که جنگ و جدال و خصومت و دعوا باشد فرخشه بروزن ... بمعنی ... باشد ...
که در هم پیچیده ... باشد ... که بر بالای آن تخم مرغ ریزند
... تخم مرغ را گویند فرخار بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ... با الف کشیده و رای قرشت زده بمعنی
فروشنده باشد ... فرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند
و بمعنی زشت و ناز یبا هم ... آمده است و با جیم تازی هم درست است فرخجسته بضم ثالث و فتح
جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون باشد و نام نوعی از گل است و ... را نیز گویند فرخجی بفتح اول و ثانی

دار کار

و سکون ثالث و جیم تازی کشیده بمعنی نیکی و رستی و زبونی و بدی باشد فرخ روز بفتح اول و ضم ثانی و تشدید و سکون ثالث و رای قرشت
بواو کشیده و زای هوز زده نام پرده ایست از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست و هشتم
از سی لحن باربد فرخ زاد بزای نقطه دار با الف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد و فرخ پی بمعنی مبارک آمده است
و نام فرشته هم هست که موکل برزمین است فرخسته بفتح اول و ثالث بروزن سرشسته بمعنی خسته و برزمین کشیده باشد فرخش بفتح اول
و ثانی بروزن جنبش بمعنی گل اسب و استر و گاو و دیگر چارپایان باشد فرخشه بروزن برگشته نانی باشد کوچک که از خمیر
درون آنرا از مغز بادام و پسته و لوزینهای دیگر پر کنند و بروی آب بپزند و بشیره و قند ریخته بخورند و آنرا بعربی قطایف
خوانند و بمعنی برزمین کشیده هم آمده است فرخشور بفتح اول و ثانی بروزن سقنقور پیغمبر و رسول را گویند فرخشه بفتح اول و ثالث
و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک پر مغز پسته و لوزینه باشد و بعضی گویند نانیست که از تنک بسته و لوزینه پر کنند و چرب
قطایف خوانند و بعضی گویند فرخشه رشته قطایف است فرخید بروزن شنید بمعنی فرخیده است یعنی پنبه را از پنبه دانه
جدا کرده و حلاجی نموده فرخیدن بروزن پروریدن بمعنی پنبه دانه برآوردن و حلاجی کردن باشد فرخیده بروزن شنیده بمعنی پنبه را
از دانه جدا کرده و حلاجی نموده باشد فرخج بروزن شطرنج بمعنی چل و چرک و چاچل باشد و غیش و حرب و نحو و نفخ و خبث
و ناز و غمزه را نیز گفته اند فرخنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد فرخو بفتح اول و ثالث بروزن پرتو پیراستن درخت
تاک و غیره و بریدن شاخهای زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک هم هست
فرخواک بواو معدوله و کاف فارسی بروزن افلاک چیزی و کشتابه را گویند که برپای آن تخم مرغ بریزند و بکوبند و بخورند
بالاد خواک تخم مرغ را گویند فرخور بواو معدوله بروزن مرمر کذرگاه او را گویند و بروزن مخمور هم کذرگاه آب را که انداز گویند
شبوار نیز گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کلنگ فرخوک بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و کاف تازی بمعنی خلق بضم خای
نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست فرخیدن بفتح اول و ثالث و سکون رابع بروزن بخشیدن پیراستن درخت تاک و غیر آن
بمعنی بریدن شاخهای زیادتی آن فرخانه بروزن سردخانه خانه باشد که غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و غنوده آنرا گویند
و آن جائی باشد که در خانقاه و سارق بمعنی جلوخانه و آن خانه کوچکیست که مردم در آن بجلو نشینند فرخزر بروزن زنگ کند باشد که در
که در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد و فرخره بروزن یخره بمعنی فرخزر است که چوب کند پس در که باشد و با بمعنی بزای نقطه دار
هم آمده است فرخوف بافا بروزن کشکرت ترنج الناس را گویند یعنی بوده ناد و فردوس بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین

بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند فردید بروزن مرید محقق و فرودین است که ماه اول است از سال و بودن
آفتاب در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه باشد در غایت خوبی
و تری و تازگی و نام شهری هم هست از شهرهای خوارزم و آن فرزد نیز است و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی
فرزه دیگر کنار دریا و رودخانهای بزرگ که کشتی و سبک در آنجا بایستد و از آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در
کوچک است فرزد بضم اول و ثانی و سکون زای نقطه دار چیزی باشد در غایت تلخی که در حرمین کنار کنند و آن گیاهیست و در
تلخ باشد و آنرا از تنگ چین آورند و بعضی گویند نباتیست که آنرا از زنگی خوانند و بعضی گویند و بوید است و آن و در دل
شیر بجه آهال آوردن و بفتح اول هم آمده است فرزام بزای نقطه دار بروزن پرسام بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد فرزان
بفتح اول بروزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش و هشیاری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند و آن مهره باشد در مهرهای
شطرنج و آن بمنزله وزیر است فرزانه بزای نقطه دار بروزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و زن دیوانه
هر دو معنی آن باشد فرزبود بفتح اول و دال ابجد بروزن کرم سود بمعنی حکمت باشد که آن در زبان پهلوی معلوم است
علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد سبزه ایست در غایت سبزی و تازگی و تری و آنرا فرزد نیز گویند و بعضی
گویند سبزه ایست که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و در تابستان از دریاچهای بزرگ و خرم میباشد فرزدآب بکسر دال ابجد کنایه
از سوختگی باشد و جانوری را نیز گویند و آن پشه ایست که در وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد فرزدقی بکسر
دال کنایه از زحل و مریخ و جواهر کانی باشد فرزغانه کنایه از آفتاب جهانتاب است فرزنشاد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع
و شین نقطه دار با الف کشیده و بدال ابجد زده بمعنی مرتبه است که بر رجب فرود بودن و رسانیدن صاحب حال باشد فرزوه بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بمعنی فرزد است که حکمت باشد و آن در زبان پهلوی معلوم است فرزه بفتح اول و ثانی
هرزه بمعنی فرزد است که نوعی از سبزه تر و تازه باشد که آنرا فرز نیز گویند و بضم اول کناره رود و خانه و دریا است که محل نگاهداشتن کشتی
فرساد بروزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند فرسان بفتح اول بروزن ترسان نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند
فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده و تحتانی زده بمعنی فرساینده و کهنه کننده و بیجا کننده باشد و امر بفرسودن
هم هست یعنی کهنه کن و چیزی را بپای پامال کن فرسایند بیای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بیشی از اسباب مستمند شده
است بی و کرو دیگر گرفت و دست خوردن و پامال شدن و باید دست قسمی دانه و معبر و دیده و دیدایام و دولت مرتبه و نقصان و فرسوده

تمام بدان رسیده باشد **فرب** بفتح اول و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی هر دو آمده است بمعنی شاه تیر است و آن چوب
بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز و روزهای جشن بجهت زینت و آرایش
بر در و دیوار و دکانها و سقف خانها بکشند **فرت** بفتح اول و سکون ثالث و فوقانی جادوی و سحر را گویند **فرستاده** بکسر اول
و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و هر چیز را گویند که شخصی بجهة شخصی دیگر فرستد **فرسته** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی پرستوک باشد
و بعربی خطاف خوانند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرستوک** بفتح اول بر وزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول هم
گفته اند **فرستر** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بواو کشیده و بهای زده نام پادشاه فغفور است و آن پادشاهیست
از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشند **فرسته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده
است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهة کسی فرستند **فرسخ** بفتح اول و ثالث بر وزن سرحد بمعنی فرسنگ باشد
یعنی نقصان و خرابی چیزی را دیدن **فرسودن** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال بمعنی الف کشیده و رای بی نقطه کهنه گردیدن و بهم
باز رسیده و بنون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند عدس و آنرا بعربی ... گویند کاه در فربه کند و بعربی ...
و بفارسی گرسنه گویند **فرسیون** بالف ... بر وزن ... بلغت رومی چادر گویند و آن درختی است که چوبش را
بسوزند و ... و ... هم بنظر آمده است **فرسک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
شفتالو را گویند و آن میوه ایست معروف **فرسوس** بفتح اول و ضم لام بر وزن سالوس نام حکیمی است که اسکندر
ظلمات یافته بود و آن حکیم است که ... ساخته **فرسلب** بر وزن ... نام حکیمی است که ... آن
و آن حکیم آینه روشن و شفاف میباشد **فرسناف** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون و الف کشیده و بفا زده ... و نوروز را
گویند **فرسناو** بکسر اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی فرسناف که شب نوروز باشد **فرسنج** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و نون و دال و الف کشیده و بجیم فارسی زده معنی فرسنگ را گویند یعنی مسافت ... که باشد **فرسنگ** بفتح اول و ثالث بر وزن
سرهنگ مقداری باشد از راه و آن مقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد
و طول هر گزی بمقدار بیست و چهار انگشت باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است بمعنی فرسنگ
فرسنگسار بسین بی نقطه بر وزن ... و علامتی را گویند که در راهها بجهة دانستن مقدار فرسنگ سازند و فرسنگ ... را
نیز گویند که در راهها برای نشان راه کنند **فرش غلتان** بفتح اول و ثانی کنایه از غلطیدن و بهم برآمدن باشد **فرشود** بسین

بر وزن فرخود چیزی را گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پایمال گردیده و افسرده شده باشد **فرش** بضم اول و سکون ثانی
و شین قرشت آفتاب زرد را گویند و آن مرغی باشد که در خراسان فرزانه گویند و چون بکشند و پخته کنند مانند فرخ پیدا شود
و بفتح اول و بعربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر و هر چیز که گسترانیده باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند آن و چوب را
گویند که بخوراند خوردن زنبور ... و ... که قالی را برکشیده باشد **فرش استبان** بکسر شین و بای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش
خاکست که کنایه از زمین باشد و بعربان ارض گویند **فرشتوک** بر وزن و معنی پرستوک باشد که بعربان خطاف گویند و بکسر اول
هم آمده است که فرستو باشد **فرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروف است و بعربی ملک خوانند
فرشتگان جمع فرشته و نون الف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از ماه و خیال باشد **فرشتحاب** بفتح شین بی نقطه کنایه از کلاه
علیه السلام است **فرش خاک** بکسر ثالث بمعنی فرش است که کنایه از زمین باشد **فرش زمرد** کنایه از سبزه و گیاه است بهار
شب و روز و کنایه از زمین هم هست **فرش سیج** کنایه از برف که روی زمین را سفید کرده باشد **فرشک** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون شین قرشت و کاف مرغهای کوچک را گویند که بزرگ پیدا شده باشد و بعربی حضو گویند **فرشه**
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرشک است که خوار و ذلیل باشد و بکسر اول هم آمده است **فرشیده** بالحاقه
مجهول بر وزن خشیده نام پادشاه پیران ویسه است **فرشیم** بر وزن تسلیم بمعنی تقسیم و جزو باشد چنانکه فرشیم اول و فرشیم دوم
بمعنی تقسیم اول و قسم دوم و جزو دوم **فرصاد** بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند
و آن درختیست قایم مقام بکجر سیاه است که برگ آنرا بآب باران بکوبند و موی را بدان بشوید سیاه
گرداند **فرطوس** بفتح اول و ضم طای حطی بر وزن مجوس نام مبارزیست از لشکر افراسیاب و مشابه جانانه بوده که تهمتن
از ترکستان **فرع خوارزم خانک** بعین بی نقطه کنایه از آدمیانست **فرعون** بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون بر وزن
عبری لقب ولید بن مصعب است و او اول فرعون مصر بوده و بمعنی متکبر و سرکش باشد **فرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین
نقطه دار جوجه و بچه مرغ خانگی را گویند **فرغار** بر وزن سرشار بمعنی غلطانیدن و بنیک زدن و درشت کردن و جستن باشد
و نام ترکیست که افراسیاب او را بجای سوی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد **فرغاریدن** بر وزن سرکاریدن
چیزی را خوب ترکردن و غلطانیدن در آب و جنبانیده هم برخاستن و ... کردن باشد **فرغنج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و الف
کشیده و بنون و جیم زده ماده و کاه و فربه و گوشت را گویند و ... فربه را نیز گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است

گویند این لغت ترکیست **فرغانه** بروزن پروانه نام ولایتیست از ملک ماوراءالنهر پس مرغینان و چین که آن را اندکان گویند و شهر
آن اندجان است و نام کوهی هم هست که مردم کیان در آن کوه میشوند و آن کوه منسوب است باشد که بعربی بیروج الصنم خوانند و نام
هم هست از موسیقی که آن را نهاوند نیز خوانند **فرغر** بفتح اول و ثالث و بروزن مرمر خشک رود را گویند که سیلاب در آن گذرد
باشد و در هر جایی از آن قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جای آب هم آمده است و شمر را نیز گویند که غدیر باشد و بفتح
فرغده بروزن پرورده فرخنده و هم سرشته را گویند **فرغر** بروزن کردن جوی نو را گویند که تازه احداث کرده باشند
و آب در آن روان کنند **فرغند** بروزن فرزند گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و بعربی پیچیده و گندیده و بوی
متعفن و ناخوش را نیز گویند و بمعنی با زای فارسی هم آمده است **فرغنده** بروزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه پیچنده بر
چوبی و درخت پیش و کنده باشد **فرغوز** بروزن زنبور بمعنی شنوبار شده و آن پرنده‌ایست مانند گنجشک لیکن از گنجشک کوچکتر
و بمعنی جار هم آمده است و آن پرنده باشد کاهل در شبیه بگنجشک و اندکی از گنجشک بزرگتر چابک شده و خوک را نیز گویند که
وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند **فرغوک** با واو مجهول بروزن مفلوک بمعنی خواب آلوده و نوعی از خوک رزه باشد و تیزه و کاهلی و کند
و کاهلی در کارها را نیز گویند **فرغول** با واو مجهول بروزن مجهول غفلت و غافل شدن و تقصیر و درنگ و کاهلی در کار باشد
فرغی بکسر اول و سکون غین بروزن بلوطی درختیست کوچک از جنس بید که بدان سله و زنبیل سازند و بعربی [illegible] گویند **فرغیش**
بروزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستین را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین ریخته باشد و بعضی
گویند پوستین کهنه باشد که مویهای آن به درازی بر زمین کشیده شود و بعضی گویند که موئی باشد که از زیر پوستین بیرون
آورده باشد و بمعنی کاهلی و فروگذاشت و غفلت هم آمده است **فرفت** بفتح اول و ثانی بروزن زحمت گیاهیست که آن را
رژه گویند **فرفخیز** بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] گیاهیست که آن را خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا گویند **فرفر**
بفتح هر دو فا و سکون هر دو را بمعنی زود زود و شتاب و تعجیل باشد و تعجیل خواندن و شتاب نوشتن را نیز گویند و بمعنی کار از شتاب
و تعجیل کردن گویند و بمعنی بادفر هم آمده است و آن چرخی باشد مدور که طفلان ریسمانی در آن گذرانند و بدوران آن گذرانند
و در کشش آورند تا از آن صدای فرفری ظاهر شود و بادفر را نیز گویند **فرفر نوشتن** کنایه از زود و تعجیل و شتاب چیزی نوشتن
باشد **فرفوزان** بفتح فای اول و ضم فای دوم و واو رسیده و زای نقطه‌دار بالف کشیده و بنون زده درختیست که آن را
که پرورده و پرورش کند و آدمی باشد **فرفوزک** بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی بادفر باشد و آن چرخی است

بر چوبیست که اطفال مدور کرده و ریسمانی در آن پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین گردان شود **فرفور** بفتح اول بروزن
عرعور بمعنی فرفر است که زود و تعجیل و شتاب در کار باشد و بعربی چوبی مدور که اطفال ریسمانی در آن گذرانند و در کشش آورند
و بروزن [illegible] نیز گویند و با [illegible] هم گویند اندک طفلان بر سر چوبی بچرخ کنند و بدست گیرند و باد بایستد تا باد در آن گردش درآورد
فرفوریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده جلیس اسکندر **فرفوز** بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] است که آن را [illegible] گویند شبه است بگنجشک لیکن از گنجشک بزرگتر باشد و بعضی گویند که [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند و [illegible] هم گویند و بضم اول گنجشک [illegible] باشد که بترکی قراقوش گویند **فرفوریوس** بتحتانی و واو
کشیده و سین بی نقطه زده همان فرفوریوس است که حکیمی بوده جلیس اسکندر **فرفوز** بروزن [illegible] همان فرفوز است
که [illegible] باشد و آن پرنده‌ایست شبیه بگنجشک **فرفیش** بروزن [illegible]
فرفه بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن گیاهیست معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آنست **فرفین** بفتح اول
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که آن را فرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون ها هم آمده است **فرفیر** بروزن [illegible] بمعنی فرفوز است
که [illegible] باشد و [illegible] گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن گلی باشد مشهور گویند بیخش عرقیست **فرفیون** بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] باشد و بعربی [illegible] گویند و بعضی [illegible] گویند بفتح تحتانی [illegible]
[illegible] است که [illegible] بقلة الحمقا باشد و فرفخ نیز گویند **فرفینه** بروزن [illegible] گیاهی باشد که آن را خرفه گویند **فرفیون** بکسر ثالث
بروزن [illegible] نام [illegible] است که آن را بعربی حافظ الحیل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد **فرق** بفتح اول و سکون ثانی
و قاف میان سر و کله آدمی را گویند و در عربی بفرق کردن و جدا نمودن را گویند و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول
هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد **فرقد** با قاف بروزن [illegible] بمعنی فرفوز است
که [illegible] باشد و آن پرنده‌ایست شبیه بگنجشک **فرقوح** و در این لغت خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اول و ضم ثالث [illegible]
[illegible] است از کرمکی و [illegible] که [illegible] باشد و در مجمع الفرس بفتح اول و ضم میم آورده است و گفته است شیری باشد که [illegible]
[illegible] و صاحب مؤید الفضلا میگوید آن چیزی که [illegible] **فرقه** بروزن [illegible]
که آن را بعربی حضرت گویند **فرکنت** بضم اول و کاف [illegible] بمعنی [illegible] باشد **فرکن** بفتح اول و ثالث
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] را گویند که بصحرا سیل کنده باشد و بیکانه آب ایستاده باشد و جوی نو را نیز گویند که از نو احداث کرده

و آب روان از آن جاری شده باشد و چیزی را گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد فرکند با جیم
بروزن فرزند بمعنی فرکن است که زمینی بود که سیل آن را کنده باشد و جایها که آب ایستاده باشد و جوی تازه احداث
کرده شده را نیز گویند و جوئی که در روی زمین از جایی بجایی راه کرده باشند و زمینی که آن را کاویده باشند معلق در روی زمین خواه
و خواه در دیوار باشد و خواه در کوه و غار را نیز گویند و آن جایی باشد از زمین که در آن آب ایستاده باشد و هر چیز از هم ریخته
و پوسیده را هم گویند فرکنه بروزن شرمنده بمعنی کنده و فرسوده و از هم ریخته باشد فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم
غم و اندوه و دلتنگی و اندوه و افسردگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی دارو دویست که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند
فرمان یزدان کنایه از پادشاه و قضا و قدر باشد فرمد بروزن بردمد نام قریه ایست از قرای طوس که آن را بوژن هم گویند و در آنجا مشهور
و مشهور آنکه درختی در آن موضع بغایت بلند و عظیم بوده که زردشت آن درخت سرو را بطالع سعد نشانده بود که
در همین قریه و دیگری در قریه کاشمر از ولایت خراسان و بعضی گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده
و در این دو قریه کاشت فرمست بفتح اول و ثالث و ضم رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی
گویند که چیز کم و اندک بخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر شده باشد و این قسم را کسی گرسنه چشم نیز گویند
قاف فرمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی بزبان پهلوی قدیم نام شهر دامغان است فرمش بضم ثالث
مخفف فرامش است که فراموش باشد فرمگن بکسر کاف فارسی بروزن سرمگن بمعنی دلتنگ و فرومانده و رنجور
و اندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه و گن بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد
فرمگین بروزن سرمگین بمعنی فرمگن است که صاحب غم و اندوه و دلتنگ باشد فرمنه بروزن فرزنه مردم نوحه گر و گریان
و نیز را گویند فرموش بروزن خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر ماندن باشد فرمونک بروزن
گرده بریسمان رسیده و شده را گویند که بر دوک پیچیده شده باشد و چیزی را نیز گویند که بدان مهره کمان و رسن را در آن پیچند
و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخ در آید فرمه بفتح اول بروزن فرموده نام قریه ایست از قرای طوس مشهور است
گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد کاشته بود یکی را در کاشمر و یکی در همین قریه فرمه بفتح اول و میم بمعنی آخر و فرجام
که بهشت باشد و آن عجیب مشهور فرناد بروزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد فرناس بروزن کرباس بمعنی غافل و نادان
و غفلت و نادانی را نیز گویند و بمعنی نیم خواب و خواب آلوده هم هست و خواب سبک را نیز گویند و بکسر اول بمعنی پژمرده و افسرده

باشد فرنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی فرغون و اطراف دهان را گویند و شاخ بزرگ را نیز گویند که چون آن را ببرند شاخهای
کوچک از اطراف آن برآید و بفتح اول و ثانی و کسر اول و ضم ثانی هم آمده است فرنجک بفتح اول و ثانی و جیم و سکون نون
و کاف کابوس و عبدالجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند بسبب آن باشد که بخارات
در خواب بر دماغ چیره شود و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا بمعنی با قاف نوشته اند فرنجک بفتح اول و ضم جیم
بمعنی فرنجک است که با لکنت و گرانی باشد و عوام آن را بالکوی کنند و بعربی نقشة العلق خوانند و بمعرب آن فرنج
مخفف فرنجه باشد فرنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و بندری است در ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بمعنی
گنجه هم آمده است فرند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته اند فرنگ
بفتح اول و ثانی بروزن سرهنگ معروف است و بعربی افرنج و نصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی بروزن خدنگ رنجیده شاخ آن
و آن چوبی است بلند و دراز که پایین آن را تیز سازند و بالای آن را بمعنی بلندی آن را ابهای کنند که به آن گشت کرده و آن
گردانند فرنگیس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب
و او در عقد و نکاح سیاوش بوده و کیخسرو از او زاده است و در مؤید الفضلا بجای یای حطی نون نوشته اند فرنود بروزن مقصود
بمعنی برهان و دلیل باشد فرنودسار بسین بی نقطه بالف کشیده بروزن افسونگر نام کتابیست در جمیع فنون حکمت و بمعنی آن
برهان و دلیل ستاند باشد چه فرنود بمعنی برهان و دلیل است و سار بمعنی جا و مقام فرو بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت
و نفرین باشد فره بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین روباه باشد و آن گرانترین پوستین روباه است عربان آن را
سمور و قاقم فروار بروزن پروار خانه تابستانی را گویند که عمارت بالا خانه که اطراف آن درها و پنجره ها داشته باشند
و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است فرواره بروزن گهواره بمعنی فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار دری
دار باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است فرواز بروزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو شبر و آن را در پوشش خانه بر سر
چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانند و خاک و گل بر بندند و اندایند و خانه تابستانی و بالا خانه را
هم گویند فروال بروزن چنگال بمعنی فروار است که خانه تابستانی و بالا خانه باشد که اطراف آن درها و پنجره ها دارد فروانه
بروزن پروانه بمعنی فروال است که خانه تابستانی و بالا خانه اطراف گشاده باشد فروت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و
فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول نیز گفته اند فروتن بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون نون تواضع کننده

و متواضع را گویند فروتند بضم اول بروزن خردمند فشرده متعصر و فشرده شده باشد فروخار بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه
دار و فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده فروخشته را گویند و بعربی بارح خوانند فروخته بکسر اول بیع کرده شده را
گویند و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد فرود بفتح اول و ثالث مجهول بروزن خود نام پسر سیاوش است
کلات و حصن بوده و بضم اول برشته و بریان کرده شده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فریفته و فریبنده و فروشت
و زبون و بد و حقیر و خوار باشد و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند و نام پسر سیاوش برادر کیخسرو
که از دختر پیران ویسه هم رسیده بود و بروزن بهبود چوب پس در خانه را گویند فرودشت بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد
بالف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی فرو گذاشته است که با آخر رسانیدن و ختم کردن خوانندگی باشد و با تمام رسانیدن
کار را نیز گویند فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی خوانند که و گویند کرا گویند که چند کس آواز را با هم
کنند و گوک سازند با دایره و مثل آن و معمول اهل هند و ولایت بنگاله را نیز گویند و خوانند و گویند کان اهل
هندوستان فرود دستی خوانند فروده بضم اول بروزن گشوده بمعنی جنت و دنائت و خسیس و دنی بودن باشد و بمعنی افزون
کرده شده و برشته کرده هم آمده است و بکسر اول ترک انداز و بفتح اول و ثالث بروزن سرزده چوبی باشد که در پس در
اندازند و بمعنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است فرودین بفتح اول بروزن در کین مخفف فروردین است که
نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان بر قاعده کلیه درین روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته
هم هست و بادی که درین ایام وزد باد فرودین گویند و بضم اول و ثانی و دال مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار
چوب در خانه هم هست که چوب آستانه در باشد و بعربی عتبه خوانند و با دو واو بوده نیز گویند که با حرف معرب است و حرف
زاید و بر فتح است بر خلاف رای و حساب فروز بروزن زرگر بمعنی جدایی و جدا شدن و فراق باشد فرور بروزن و معنی پرورد است
که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای فارسی و فا هم تبدیل می‌یابند فروردگان با کاف فارسی بروزن
شجره وان خمسه مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز نزد فارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای نفیس هم پوشند
و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوه‌های لطیف خورند و با تماشاخانه روند و کارهای رحیمیه هم از آن آیند
یعنی دعا یا هر چیز که در روز اول خمسه مسترقه خوانند و باید که درین پنج روز گنبد کنند و خوانند و معرب آن فروردجان است
فروردیان با یای حطی بروزن و معنی فروردگان است که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و از خمسه مسترقه میگویند فروردین نام ماه اول

سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از بروج دوازده‌گانه فلکی و با دو دال که با معرب است
و در این ایام بسوی زنده نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت است و تدبیر امور و مصالحی که در این ماه و در این روز فروردین
که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و درین روز فارسیان جشن سازند و عید کنند
بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که هر روز از ماهی که نام ماه با نام روز موافق آید عید باید کرد و بجهت درین روز جهت خود
ایشان جامه نو پوشیدن و دویدن که حقیران و کم و پرند گاه و ... فروز بضم اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه‌دار بمعنی
بخشش و فروغ و روشنی آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است فروزانجر بضم اول و فتح فای دوم فروزنده است
که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی فروزگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن فروزان
بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است فروزها بضم اول و های بالف کشیده جمع فروز است که روشنایها و بخششها
و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد فروزیده بضم اول و رای بتحتانی رسیده بروزن خروشیده بمعنی افروخته
شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است فروزینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش زنه و آتش زنه باشد و چخماق را
نیز گویند و چوب و خاشاکی را نیز گویند که بدان آتش افروزند و بمعنی آخر که فروزه هم آمده است که صفت باشد فروشاندن بشین نقطه
دار بروزن فرو خواندن بمعنی دور کردن و یکطرف راندن و دفع کردن باشد فروشک بروزن خوشک بمعنی فوشک است و آن
باشد که در اسپ اندازند تا خوار شود و بخکند فروشه بفتح اول و آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی افروشه است و آن حلوایی
خوردنیست که در گیلان معمول است و از زنبه نیز گویند بمعنی هر چیز که در آن بسیار دام کرده باشند و بضم اول گندم بریان کرده را
گویند فروغ بروزن دروغ بمعنی فروزان است که شعاع و روشنی و پرتو آفتاب و آتش و غیره باشد فروغه بروزن و معنی فروزنده
که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و بمعنی بجای رای قرشت نون هم آمده است فروغنده با دال
نقطه بروزن و معنی فروزنده است که بیع کرده شده و فروزنده و درخشان باشد فروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف
و کاف فارسی جوان تخم ناکرده را گویند فروکار با کاف بالف کشیده و رای بی نقطه زده هر دو چیز و دو کس ...
فروکردن گشتن کنایه از اهمال کردن و تقصیر نمودن و ایستادن باشد فروگذاشتن بکسر اول بمعنی دعوا کردن باشد
باشد و کنایه از اقامت کردن و در جایی ماندن هم هست فرولیدن بکسر اول و لام کنایه از زر پیچیدن و چسپیدن
باشد فرومایه بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتشر بودن باشد که جشن از بشارت است و کنایه از ظلم شدن و مجرم

کردن هم هست **فرزد** بکسر اول و فتح آخر گیاهی حقیر است بمعنی سبل پای و حشیش باشد و تعبیر این گویند که کاه را بانی
وصل کنند و هیزم و هیمه را هم گفته اند **فرزدم** بفتح اول و میم و سکون آخر که دال باشد فرزدم پیشانی قرای کوس و غاره پیشوا
فرزدنک بضم اول و ثانی واو رسیده و بنون زده و فتح میم و سکون کاف کرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد
و بعربی کابوس و عبدالجنه گویند و در حواف و پیرامون دهار نیز گفته اند از جانب بیرون **فرزدم** بفتح اول بروزن الوند چوبی
باشد که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و **فرزده** بروزن ارزنده بمعنی فرزند است که چوب پس در خانه باشد
فرزدم بضم اول و فتح ثانی بروزن فرتوت بمعنی خوب است که در مقابل عرض باشد **فرزدیت** بضم اول و کسر دال بمعنی کرده
و افکندن باشد **فرزدنه** بضم اول و ثالث مجهول و کسر دال و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته و بعربی ملک گویند و بمعنی
خوب روی و نیکو صورت و با ادب هم آمده است **فرزدیده** بکسر اول و ثانی بروزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **فرزد** [illegible]
تبریز بمعنی [illegible] ایجاف [illegible] **فرزیش** بروزن درویش بمعنی تقصیر و فرو گذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی
و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بدان و بر بسته را نیز گویند
فرس بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و حشمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی شگفت و شنی است و فتح
بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که در عرف را [illegible] هم در زده و شکوه و ضخیم می شود و با معنی با زای نقطه دار هم
و بمعنی خوش منش و خوشخوی و صاحب همت نیز آمده است **فراسخ** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث الف کشیده و بنون و جیم زده
شاخ بزرگی را گویند که از درخت بیرون آید تا شاخهای دیگر برآید و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کنند بر درخت دیگر و شاخ
شاخ درخت انگور نیست که آنرا در زمین کنند تا از جای دیگر سر برآرد و آنرا بعربی [illegible] گویند با صین بی نقطه
و کاف بروزن چنبش پیرامون و دهار نیز گفته اند و از جانب بیرون کرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس
خوانند **فرست** بروزن فرصت بمعنی شان و شوکت باشد **فرهخت** بروزن [illegible] ماضی فرهختن است یعنی ادب کرده
تادیب شود **فرهختن** بفتح اول و ثالث بروزن جستن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی [illegible]
هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است **فرهخته** بروزن [illegible] بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد **فرست** بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] و جاده [illegible] باشد **فرهند** بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] کنند بمعنی [illegible] باشد و بمعنی [illegible]
[illegible] هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بروزن [illegible] باشد **فرنج** بروزن [illegible] بمعنی علم و حکمت و فضل و دانش

و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام ولایتی هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا
بخوابانند و خاک بر بالای آن بریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا برکنند و بجای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که آنرا انگوشه بند
و تخم آنرا بذر الکشوت خوانند **فرهنجد** ماضی فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب نماید **فرهنجه** بروزن سرپنجه مردم با ادب
خوش روی و نیکو صورت و هنرمند را گویند **فرهنجیدن** بروزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد **فرهنجیده**
بروزن برهم چیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرفته باشد **فرهنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی فرهنج است که علم
و دانش و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغت فارسی و نام ولایتی باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین
خوابانند و از جای دیگر سر برآورده و کاریز آب را نیز گویند چه درجی فرهنگ [illegible] آنرا گویند از کاریز که آب روان [illegible] زمین
فرهنگوخ با کاف فارسی الف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی میانه و وسط باشد **فرهنگ** با سین بی نقطه الف کشیده و نون
بی نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن حرفی باشد و در اصطلاح اهل تناسخ عبارت از آن است
که چیزی که صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد و مثلا صورت جماد را رها کند و صورت نبات بگیرد
و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان را رها کند و صورت انسان قبول نماید این مراتب تناسخ
فرهودی بروزن محمودی بکسر اول گویند که در دین دعوت کیش و مذهب خود درست و در اینجا باشد **فرهومند** بهم
بروزن [illegible] و زمانی پاکیزه [illegible] باشد **فری** بفتح اول و کسر ثانی شده و یای تحتانی رسیده بمعنی فر و شان و شوکت
و شکوه و حشمت و افزونی و رستن باشد **فریختن** بروزن بگسیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و ادب [illegible]
فریادخواه با یای حطی کنایه از دادخواه و مظلوم باشد **فریب** بکسر اول بروزن نهیب بمعنی خدعه و مکر باشد و غافل شدن بخدعه
و غافل کردن بخدعه را نیز گویند و جسم را هم گویند چه فریبگاه جائی باشد که در آنجا جسم بسته باشند **فریبا** بکسر اول و ثانی بروزن
شکیبا بمعنی فریبنده و فریبنده باشد **فریز** بفتح اول و ضم ثانی ابجد و سکون یای نقطه [illegible] نام گیاهی است
که در [illegible] بهمین [illegible] و نام [illegible] است **فریبگاه** و فریبگه بمعنی جسم باشد
جایی را نیز گویند که جسم در آنجا بسته باشند **فریج** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بجیم زده [illegible]
فریم بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده [illegible]
شکاری [illegible] هم هست **فریدون** بفتح اول و کسر اول [illegible] نام [illegible] است [illegible]

مشهور که ضحاک را گرفته در بند کرد و فرید بفتح اول بروزن مزید بمعنی معزول و خوار و زار باشد فریدیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کسر دال ابجد و یای حطی و سین بی نقطه مثل بصری خبیث(?) و دوائی باشد و بعربی و بالعراق خوانند فریر بروزن جریر گیاهیست بغایت خوشبو
و تفریح دل کند و بدان مداوای کسند و از آن ... و بعربی لسان الثور خوانند و گوسالهٔ دیگه گاو را گویند فریدون با لام
نقطه بروزن اینون بمعنی کسی و چیزی باشد که بالش بود و بعربی تصحیح بمعنی نوازنده باشد فرز بفتح اول و ثالث مجهول بروزن میوز گیاهی
در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبو را گویند که گوشت
و مخالف و دوا و ریز جامه را هم گویند و گوشت قدید را نیز گویند یعنی گوشتی که از جانب کرده باشند و معنی کندن و برکندن
موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه برکه گویند فلانی سر فرزنگ و مراد آن باشد که سر او تراشیده و پوست
فرزند و معنی پشم را گناه کند فرس بروزن نفیس بمعنی فرزند است که گیاه خوشبوی و گوشت قدید باشد و بعربی جمع فرزدا گویند
که از خوب سازند فرمیوس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم بواو کشیده و سین دیگر زده لغت رومی
نام حکمی است مرد دانا و آن شخص معروف است بمعنی پوستهٔ آنکه در دریا باشد فریش بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی و غول
بروزن کشش بمعنی ساخت و آرایش باشد و معنی فسرین و ورک که آنها هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده هم
گویند و چون زرا هم گفته اند که برانجمن و آن است اداره می چرخ و از جانب بدون و بالتحتانی معروف و بعربی جمع اللالی
گویند که زراند و عفت روز باشد و گاه روز تابنده و از نیز گویند و فریش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی قرت و درست باشد
که پریشان و پراکنده است فریشته بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند فریفه بروزن سفینه عمل و بهانه و گناه
که آن را بفارسی شنبلید و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند فریور بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی
راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی فریور دین است و فریور کیش باشد یعنی درست دین است و راست کیش است
و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است فریوری بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی و درستی دین و اعتقاد باشد
فریویدن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن در دین و عقیده باشد و مستقیم بودن باشد فریوک
بروزن موزک بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی دروغ باشد و در عربی دروغ و بهتان گفتن را گویند
و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه خدا بر شیطان یعنی لعنت خدا بر شیطان بیان هفتم در حرف فا با زای هوز و از آن بیست و
لغت فز بفتح اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بعربی ذَب و ذکر گویند فزا بکسر اول بروزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد

و امر بافزودن کردن هم هست بمعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است فزار بفتح اول بروزن نزار بمعنی فرار است
که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم صنعت بدان کار کنند فزاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی فرق سر و کون شش
و معنی خمیده و مردار و زشت و پلید باشد هم گفته اند فزایسته بکسر تحتانی بروزن شایسته بمعنی زیاده و افزون باشد فزوده بروزن
شب پره و چوبی باشد که در پس در خانه اندازند فزه بکسر اول و سکون ثانی پلید و زشت را گویند و معنی غالب شدن هم آمده است
بیان هشتم در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر بیست و هفت لغت فژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که عربان وسخ گویند و بضم اول
دال است باشد و بعربی عرف خمیدن بی نقطه خوانند فژاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی زشت و چرکن و چرک آلوده و پلید باشد
فژاکن بروزن مساکن بمعنی فژاک است که چرکن و چرک آلوده و زشت و پلید باشد فژاوه بروزن شب پره و چوبی باشد که در پس در
خانه اندازند تا در گشوده نگردد فژب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بی فارسی یعنی که در شکم بالا رود و از آب و زنگی و لای رنگی
نیز خوانند فژغنده بفتح اول و غین نقطه دار بروزن پراکنده بمعنی خمیده و درکشیده و ورکرده و فشرده باشد فژفژ بروزن فرفر
چیزی پلید و چرکن را گویند و معنی شخته هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد فژفژه بروزن ازده بمعنی پلید و چرکن و چرک
آلوده باشد فژکن با کاف فارسی بروزن و معنی چرکن است فژگند با کاف فارسی بروزن و معنی فرخنده است که چرک آلوده
و پلید و چرکن باشد فژگنده بروزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکن و چرک آلوده باشد فژوالند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح
لام بروزن فروشنده تقاضا کننده و در بگیرانیده و جنگ و کارزار دیگر باشد و معنی دور کننده و دور اندازنده هم آمده است
فژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دلتنگی و غصه زده گی باشد فژولیده بکسر اول و لام بروزن ژولیده بمعنی پژمرده گردیدن و پژمرده
شدن باشد و پریشان کردیدن و درهم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی نقاکردن و در انجمن جنگ و کارزار دیگر باشد و بمعنی
دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و نشانیدن گرد و خاک را نیز گویند فژه بکسر اول و ثانی و فتح با و فتحی
زشت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی و خفی با نشمر گویند که پوستهٔ خود را پلید و چرکن دارد و پلید بیابان نیز گویند
دو مرغ خبیث را نیز گویند فژیژ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای فارسی زده دو لغت که آنرا گیاه زنگی و لای رنگی نیز خوانند
فژغون بالتحتانی مجهول و غین نقطه دار بروزن فرغون نام حکیمی بوده عجمی نژاد بیان نهم در حرف فا با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و هفت
لغت فس بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهریست از ملک فارس فسار بروزن مهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد که اسب و استر
و امثال آن را بدان نگاهدارند فسان بفتح اول بروزن زبان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و فسانه و حکایت را نیز گویند فسا

بروزن زمانه بمعنی فسانه باشد که حکایت بی‌اصل است یعنی شهرت یافته شده و مشهور گردیده است **فسانیدن** بروزن رسانیدن بمعنی
مالیدن و راست کردن و درست ساختن و فسانه گفتن و فسونگری کردن باشد **فسانیده** بروزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و درست
کرده و رام نموده و مالیده باشد **فسای** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی افسونگر و رام کننده باشد و فسایند بمعنی
افسون کردن و رام نمودن باشد **فسایه** بروزن سرایه بمعنی فسای است که افسون خواننده و رام کننده باشد **فسرد** بضم اول
و ثانی و سکون را و دال ابجد بمعنی فسردن است یعنی بسته شده و منجمد گردیده و بکسر اول هم گفته اند **فسردن** بضم اول بروزن شمردن
بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است **فسرده** بضم اول بروزن شمرده بمعنی منجمد گردیده و بسته شده
و بمعنی دلمرده و پژمرده شده هم هست یعنی دست و دل بکاری نرود و بمعنی شکاری هم بنظر آمده است و بفتح اول گمراه
فسرده پستان بضم اول و کسرهای فارسی کنایه از زمستان که هرگز زاینده نباشد و بضم ثانی هم بروزن پرده گویند **فسرده جان** بضم
اول و فتح بای ابجد کنایه از کسیست که سخنان او خنک و بیمزه و پوچ و بیهوده باشد **فسرده دل** بضم اول کنایه از مردم دل
افسرده و دلمرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بیرحم هم هست **فسره** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما
و خواه از ترس و بیم **فسطاط** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و طای دیگر زده بمعنی خیمه و سراپرده را گویند و نام
شهری هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت عربی است و بضم اول است **فسفسه** بفتح
اول و فا بروزن وسوسه بمعنی اسپست باشد و آن علفیست که بعربی رطبه و بترکی یونجه گویند و فصفصه معرب آنست با صاد بی نقطه
فسیلون بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و واو کشیده و بنون زده یونانی گیاهیست که اسپیوش و بزرقطونا گویند
فسن بروزن چمن مخفف فسان است و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در عربی مسن خوانند و بمعنی اول بروزن سخن هم
آمده است **فسوجن** بضم اول و فتح جیم بروزن ریودن نوعی از طعام باشد که شترمرغ و کبک را بپزند و خورند **فسوس** بکسر اول و ثانی
بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی ریشخند و مسخره و دریغ و حسرت و تأسف هم آمده است و از درد و بیکار
شدن و برای نمودن را نیز گویند و باد را هم گفته اند و نام شهریست که پای تخت دقیانوس بوده **فسوسیدن** بروزن کوبیدن
بمعنی دریغ و تأسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و ازاره اوردن و برای گردن باشد **فسون** بضم اول و ثانی
بواو رسیده مخفف افسون است و آن کلماتیست که افسونگران و عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و نویسند و گره
و تعویذ را نیز گویند **فسید** بروزن وسید کلمه درود و بمعنی اسب و اشتر و هر دو باشد و کلمه آفرین و آبرو و کاه و درم را نیز گویند و بمعنی شاخ درخت صنوبر

را گویند **بیان دهم در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر بیست لغت** **فش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی موی بیخ
پرپشان شده و کاکل اسب را گویند و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم هست و پنجه از بره دستار بعقب سر گذارند و علاقه که از
پیش سینه و آویزه گوش و بند جامه و دامن هم آمده است و پر بوق و دهانه دانه که در چماق و پر اطراف دامن باشد
فشا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی رسته و فوج باشد و فغان نیز گویند و بعربی ذئب خوانند و با ثانی مشدد بمعنی دهن باز کردن
آوردن باشد از حیرت و غیره و در دهن گرفتن و خمیازه کشیدن **فشار** بفتح اول بروزن نگار بمعنی فشردن و نچسبیدن
و بهم فشار دادن باشد و بکسر اول نیز درست است **فشاردن** بمعنی فشار است یعنی بهم فشردن و فشردن و فشار دادن و
افشاندن و فرو بردن چیزی را نیز گفته اند **فشاغ** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه زده بمعنی فشر باشد که درخت آن
کوهیست و بعربی کرمه البیضا خوانند و بعضی گویند نام درختی است که عربان کرمه الاسود خوانند **فشاوش** بفتح اول و ثانی واو بالف
کشیده و بشین نقطه دار زده صدا و آوازی که در وقت بیرون آمدن آب از جایی برآید **فشتخس** بفتح اول و ثانی و کسر شین نقطه دار زده بروزن
گشتخس بمعنی فشافش است که آواز تیر انداختن از کمان باشد **فشان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده لغتی است در
افشان بمعنی کند و در نسخه دیگر با ذال نقطه دار و در دیگری با زای نقطه دار نوشته شده و بر والله اعلم و بکسر اول بمعنی پراکنده و
امر بر فشاندن باشد یعنی بفشان **بیان یازدهم در حرف فا با طای حطی مشتمل بر چهار لغت** **فطر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
نوعی از سماروغ باشد و این بروزن عطر است و درست آن فطر است بضم اول باشد اگر کسی خورد بیهوش گردد و بفتح اول
بمعنی آفریدن و ابتدا کردن در کاری و مجروح گردیدن و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن هر چیزی باشد و بمعنی گیاهی است
فطرا بروزن صحرا بلغت یونانی مطلق سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند **فطراسالیون** بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی سنگ
و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهیست و بعضی گویند نوعی از سماروغ است **فطیر** بروزن خمیر
گویند که خمیر آن مایه نزده باشند و برنیامده باشد و خمیر برنیامده را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که نارس و بر نیامده بود
و بوی گوشت شتر و دوشیده را نیز گویند و گویند بمعنی فطرت **بیان دوازدهم در حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت** **فغ**
بفتح اول و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراءالنهر بت باشد و بعربی صنم خوانند و بمعنی معشوق و دلبر و دوست و مصاحب و بکسر اول
بسیار دوست دارنده هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست **فغاک** بضم اول و ثانی بالف
کشیده و بکاف زده ابله و نادان و بی عقل باشد و حرامزاده را نیز گویند **فغستان** بضم اول و کسر ثالث بروزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده

دهرم سرای پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن و مشکوی و حرم
سلاطین و امرا باشد فغفور بروزن منصور پادشاهان چین را گویند هرکه باشد و نیز پادشاهی از آل خاقان که قیصر ارسلان نام
پادشاه شد و سلطنت و اقبال مملکت راند فغند بفتح اول بروزن سمند بمعنی از جای جستن باشد بر مثال آهو و بضم
اول و کسر اول هم همین معنی دارد فغنشوز بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو مجهول کشیده و بزای نقطه
دار زده نام شهریست از ملک چین و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتگران در آنجا
میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است فواره بضم اول و واو با الف کشیده بروزن خمیاره کسرا گویند که از قنات
و نهر و چشمه و غیره بجهت غور و تجمع باز بسیاری آید و در حال و تنگی و بجانب بالا ترک شده باشد و حرف ثالث را بمعنی
این لغت سبب مانند است چه فغ بت را گویند و وار ماننده را یعنی بجو جا خوش است فغیاز بیای حطی بروزن
و سماع بمعنی عطا و بخشش باشد و بمعنی ساکرده هم هست و آن چیزی باشد که هر روز از خرج ساکرده و بعربی انعام ساکرده و دهند
مرده و تفیه هم آمده است چه فغیازی مرده را نیز گویند فغیاری بروزن بهاری بمعنی ساکرده و مزد کالی باشد لیکن بمعنی
ساکرده مجاز است بیان سیزدهم در حرف فا با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت فقاع گشودن کنایه از لاف زدن و فخر
کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد بصدا که از راه گلو بر آید فقاع گشاینده بمعنی فخر
کننده و لاف زننده فقد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی است دوائی که آنرا پنج انگشت گویند و در طب استعمال
برند و بعضی گویند تخم حسکست فقع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه نوعی از سماروغ باشد و آن چیزی است که از جاهای
نمناک و دیوارهای حمام و در خم شراب روید و گویند هرکه آنرا در جنابت بخورد غسل از او منقطع شود و بمعنی صراحی هم آمده است و بعربی
فقکان با عین بی نقطه و کاف فارسی بروزن سلمان بمعنی فخر و تکبر و لاف و گزاف و نازش و خود ستائی و خود
نمائی باشد فقع گشودن بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع گشودن است که کنایه از لاف زدن و فخر کردن و خود نمائی
و خودستائی نمودن و آروغ زدن باشد بیان چهاردهم در حرف فا با کاف فارسی مشتمل بر شش لغت فگاره بکسر اول و کاف فارسی
بروزن ستاره بمعنی افگار است که جراحت پشت چارپا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین گیر
و بیکار مانده و وارفته هم آمده است فگال بکسر اول و کاف فارسی بروزن زگال بمعنی فگار است که زخم شده و ریش گردد
فگانه بفتح اول و کاف فارسی بروزن زمانه بچه را گویند که پیش از زائیدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود

خواه از انسان و خواه از حیوانات دیگر و با کاف تازی هم گفته‌اند و بکسر اول هم آمده است و بجای واو نون هم بنظر آمده است که فگانه
باشد فگل بفتح اول و سکون کاف فارسی بمعنی بچه زر کش و گیلان و پشت ان چارپا را بکار برند و گویند و بفتح اول و کاف فارسی
هم آمده است فگنده سر با کاف عربی و فتح سین بی نقطه کنایه از افکنده گردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده هم هست
فگنده سرین کنایه از مربع و چهارزانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چهارزانو و مربع نشسته بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه
و یک لغت فلنگیفر بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی برگ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند برگ نیلوفر هندیست و بعربی
اصل النیلوفر الهندی خوانند و فلنجه هم هست و چوب درخت آنرا نیز گویند و آن بوئیست که آنرا بعربی عرق جبل خوانند
و بفارسی تیغ گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن در هم کردن و هزیمت دادن لشکر و قومی که از لشکر منهزم
شده باشند و بمعنی گروهی که از جنگ گریخته باشند و بکسر اول نام تیغ را نیز گویند و بکسر اول و تشدید ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن
هرگز باران نخورده و کشت نیز نکرده باشند فلات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی زده بیابانی را گویند و آن زمینی باشد
که در او بیابان بجهت نشستن جا و آب و درخت نباشد و در عربی دشت و بیابان را گویند فلاته بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد
نوعی از خرما است که آنرا بیشتر در شیرینی زنند و در فارسی آنرا میده خوانند و بضم اول هم آمده است فلاخن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون زده
دار بروزن ملاخن بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم یا ابریشم بافند و شبانان و شتربانان بدان سنگ اندازند
فلاخن بفتح اول و ثانی بجیم بمعنی فلاخن است که آن سنگ اندازی باشد فلاد بروزن فساد بمعنی بیهوده و بیفایده و پوچ
باشد فلاطن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بروزن تمام مخفف فلاطون است و آن حکیمیست مشهور و در زمان حضرت عیسی علیه السلام
بوده فلاطوس بفتح اول بجای واو الف کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمیست و او استاد عذرا معشوقه وامق بوده و قصه وامق و عذرا
مشهور است فلاطون مخفف افلاطون است و آن حکیمی بوده مشهور و معروف و در زمان حضرت عیسی علیه السلام و شاگرد
ارسطوی معلم اول است فلاسنگ بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که بدان
سنگ اندازند فلان بضم اول و سکون آخر که نون باشد کنایه از مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد
و بیشتر با هم استعمال کنند فلان و فلان کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد فلاوه بروزن کلاوه سرگشته و حیران کرده را
گویند فلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پنجره و شبکه را گویند و آنرا بعربی شباک خوانند و در عربی مرضی باشد که بعضی از اعضا سست شده
و از کار مانده و فلج بفتح اول بمعنی فلحم با حاء بروزن شلغم بمعنی قفل و غلق دروازه باشد یعنی کلید دروازه و میدان و بعضی بجای حای حطی نقطه‌دار

هم هست **فلخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کاری باشد و بکسر ثانی پنبه دانه از پنبه برون کردن را گویند
فلخم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم رشته
حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و بضم معبر بکرار را
نیز گفته اند **فلخمان** با میم بر وزن جنبان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد **فلخمه** بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث
بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث دهنه و معبر بکرار را گویند و قفل را نیز گفته اند و رشته حلاجان را
هم گویند **فلخمیده** بمعنی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرده **فلخمیدن** بسکون ثانی بر وزن برکشیدن بمعنی پنبه زدن و پنبه
حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن نفهمیدن هم آمده است **فلخمیده** بر وزن بردیده بمعنی حلاجی کرده شده باشد
فلخنوده بر وزن فرموده بمعنی پنبه دانه باشد و معنی فلخنودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه برون کرد و کسیر را نیز گویند که پنبه دانه
از پنبه برون میکند **فلخنودن** بر وزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه برون کردن باشد **فلخوده** بر وزن فرموده هر چیز را
گویند که آن را از نخل و حشیش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموما و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصا **فلخید** بر وزن
فهمید پنبه دانه را گویند و بمعنی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسیر را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه برون
آورد و پنبه زده را هم گویند یعنی کسی که پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم
آمده است یعنی پنبه زده و حلاجی کرده **فلخیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه برون آوردن باشد و بمعنی پنبه زدن
و حلاجی کردن هم آمده است **فلخیده** بر وزن فهمیده هر چیز را گویند که آن را از نخل و حشیش پاک کرده باشند عموما و پنبه
که از پنبه دانه جدا نموده باشند خصوصا **فلذ** بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار و در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر
اول پاره های جگر و جگر شتر را نیز گویند **فلرز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بمعنی زله باشد و آن خوردنی
و علفی است که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پاره و دستمالی بندند **فلرزنگ** بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون نون و کاف
فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی و علفی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند **فلسک** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و در کاف کوزه باشد که بجهت حاصل آب ... کشند **فلغند** بغین نقطه دار بر وزن فرزند زمین و جای سبزی را گویند که بر روی
باغ و زراعت کنند و بضم اول و سیوم هم درست است و جا و محل خوشی را گفته اند و زورق و کشتی و در زبان خوارزم نیز
بعربی ام الاسد خوانند **فلفل در آتش افکندن** کنایه از بیقرار ساختن باشد چه هر که خواهد معشوق خود را بجز او هر جا ... کند

بر آتش کند تا عاشق را بیقرار گرداند و بعضی پنبه را فلفل خوانند و بر آتش نهند و معشوق بیقرار گردد **فلفل مون** با میم و واو کشیده و نون
زده و پوره کوی را گویند و آن نوعی از دوده باشد و بجای زنجبیل در فرشت هم بکار آمده است **فلفل موی** با میم و واو مجهول
و فتح تحتانی درخت فلفل است **فلقراط** بفتح اول و ثانی بر وزن بقراط نام یکی از شاگردان بوده و **فلک** بمعنی آسمان است و
چرخ را نیز گویند که ... آن قرار داده ... **فلک انداز کلاه** کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی
یافتن باشد **فلک پرده بردار** یعنی قیامت قائم شود **فلک پرده دار** کنایه از عرش است که فلک اطلس باشد **فلک سیر** کنایه از تیز
رفتار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر **فلک کوکب** کنایه از کرسی است که فلک ثوابت است که فلک البروج باشد
فلماخن با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که بدان سنگ اندازند **فلماسنگ** بر وزن و معنی فلاسنگ است
که کیانه باشد و بعضی گویند ... است **فلنج** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی فلجا است و آن گیاهی باشد
خوردنی بسیار تلخ است ... آن را چون درد ... **فلنجیدن**
بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد **فلوزه** بضم اول و ثانی و واو کشیده و فتح زای نقطه دار
سوزنی و چوبی را گویند که بدان جامه پوشند و بزای بی نقطه هم آمده است **فله** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز
که شیر اول حیوانات نوزاییده باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که ... و کره بر دست ... نیز گویند
فلیته بفتح اول و سکون تحتانی بر وزن رسیده ... یعنی ... و چیزی ...
باشد چنانچه ریش ... **فلیفله** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام ...
میوه درختی است و آن را ... گویند و بعربی ... خوانند **فلیق** بر وزن ...
... باشد که ... **فلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون واو ...
بیان بیست و سوم در حرف فا با نون مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایه **فنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده ... که آن را ... روا
نابود خوانند و بعربی ... **فنادیز** ... بر وزن ... که ... بدو ...
... **فنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم ... خوانند و بمعنی ... آمده است و بضم اول
نام شهریست از ولایت زنگبار و بفتح اول و ثانی ... **فنجا** بفتح اول بر وزن تنها ...
... و آن ... باشد و بعربی ... خوانند ...

و آن جانوریست که در ایام زمستان از آشیان بیرون نیاید چه علاجی کرده باشند فرو باره و بکسر اول جانوریست و بمعنی دمه باشد و آن باد و
گرد و وقت باریدن برف هم بود **فژ** بروزن بز بمعنی فژه اگر نیز گویند که آن مردی او بزرگ و کنده باشد **فژه** بروزن جنده و بمعنی
فجه است که مرد از بزرگ باشد **فخشت** بروزن و معنی مخشت است و آن رسنی باشد که بر چوب دو چوب [illegible] و در طرف او دیگر
فرنخش با نون بروزن رده گوش نام [illegible] باشد و بعربی حب البلدیه گویند و بیانش آن چنانست که بگیرند مرغ [illegible]
دفع نماینده و در شراب انگوری بخیسانند تا چهار روز بعد از آن خشک کرده باز بخیسانند و باده دهند دایم بریان کنند تا
زیاده کند **فخیدن** بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب هم رسد و آن را بعربی تمطی و تثاوب گویند
و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز حالت هم رسد **فد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و زرق و نیرنگ
بود و چاپلوسی و دروغ باشد و بمعنی فضه هم آمده است و مثال را نیز گویند مطلق خواه مثال طلا و نقره خواه مثال اصلی باشد و بکسر اول
هم نام شاعری بوده مشهور **فدرنگ** بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت و نون ثانی و سین بنقطه و کاف نام قریه ایست
از ولایت هرات **فندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروفست گویند عرب باز آن بگیرند و از مغز آن حلوای [illegible]
و بعضی گویند بعربی بندق گفته و معرب آن بندق است و ازو نیز گویند و کنایه از لب و سر انگشت [illegible]
معشوق هم هست **فندق دوم** آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت سبابه دست راست را ابهام [illegible]
انگشت سبابه و وسطی دست چپ بزنند که صدایی از آن برآید **فندق جوزدانگ** کنایه از زمین است **فندق سیم** کنایه از
ستاره های آسمانی باشد **فندق شکستن** کنایه از بوسه دادن باشد **فندیه** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای قرشت
سنگ کردن را گویند که از سر کوه غلطانند **فنجلونک** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی الفنجلیق و کسر فا و لام و او رسیده
و بنون زده و علت یونانی رستنی باشد که آن را بخشت خوانند **فنک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوریست سیاه
موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سردتر است و بمعنی ادام هم آمده
و آن جانوریست که چون انبان آردی بگذرد شیطان نیز گویند که دزدان و شبروان بر دست گیرند هر گاه که خواهند روشن
شود دست را بجانب بالا نگاه دارند و هر گاه خواهند خاموش شود بجانب پایین آورند و بفتح اول و سکون ثانی و ختانی و فا و
فارسی بمعنی خاک و پریشانی و سرگردانی باشد و بنابی هم هست بلسان عرب که آنرا بعربی جنطل خوانند **فو** بفتح اول و ثانی
سکون واو و بمعنی فریب و غرور باشد و فریفته و مغرور را نیز گویند **فود** بروزن کود و بمعنی فود و فنت یعنی فریفته شده و مغرور گرد

و آرام گرفت و کیر را نیز گویند که در گفتار و تکلم فود و در رفتار و قف و تانی نماید و بضم اول هم آمده است و بمعنی ناله و زاری هم
گشاده و بمعنی کاهی باقاف هم بنظر آمده است **فودن** بضم اول بروزن بودن بمعنی فریفته شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن
و توقف نمودن در گفتار و رفتار باشد **فوده** بضم اول بروزن گوده بمعنی فریفته شده و مغرور بود گردیده و آرام گرفته باشد
فور بضم اول بروزن حضور بمعنی جا بجا و ادهم و ارغوان باشد **بیان بضم هیم در حرف فا با واو کشتی بیست و یک لغت است فو**
بضم اول و سکون ثانی بمعنی نسبت که برگ نبات آن مانند برگ کرفس است و گل آن نرگس میانه و ساق آن یک گز نمود و بول
و حیض را براند **فوده** بفتح اول بروزن کبود بمعنی خنجر اگر گویند که از آن بجاه سازند و بقاعده خورش تنانداست و شیر و علم پنبه
سوختن و سرکه و خیر ماست زند **فوب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد در مجمع الفرس بمعنی دری و در بسیاری بمعنی دری باشد که
برانده ما خوانده اند بمعنی چشم زخم و افسون از دهن بر آرند و همچنین بادی که بجهت ترون آوردن چیزی که در چشم افتاده باشد
بر رواند دهن بر آرند و در فرهنگ جهانگیری با بای ابجد بمعنی با بای ابجد با رای قرشت آورده است و بعد ازین گفته که از آن
بجهت آتش روشن کردن دمند **فوتج** با اول و ثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب بوده است که رئیس ولد
شتر باشد و بعربی حمق خوانند و آن چنانست میشود همچو که در میان جوی آب میرود و حمق التنجع و حمق الماء خوانند **فوده** بروزن
بمعنی بوده است که در مقابل آن باشد و آن ریسمانیست که جولاهان در بنیانی کار بافند **فوده** بروزن رود و خبر خنجر اگر گویند
که از آن انبجاه سازند و آن جوزیست مشهور در اصفهان **فور** بروزن مور نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان
هند باشد و اسکندر او را کشت و رنگ سرخ کم رنگ را نیز گویند **فوزان** بروزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای بزرگ هندوستانست
و معرب آن قنوج است **فوزتان** بروزن ورزتان قنوج جان باشند بمعنی مردی که منسوب قنوج اند و ایشان را فوزان هم گویند
فوزدکان با دال ابجد بروزن خوبکان بید و درختی که درمیان مجمره گذارند و بجهت فزونی آتش آب داده افروزند تا مجمع دهه را گرد
و آن را فوزدین نام خوانند و در آن ایام جشنها عظیم نمایند و شادی کنند و آن را جشن فوردکان هم گویند و معرب آن فوردجان
فوردین بیای حطی بروزن و معنی فوردکان است که پنج روز آخر اسفندماه و خمسه مسترقه باشد و آفتاب در آن ایام برج حوت بسیار باشد
و آن ایام جشن فارسیانست و معاش **فوردین** بفتح اول و ثانی بروزن ترین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد
و بضم اول بروزن پرتگین هم آمده است **فورک** بروزن کوچک نام دختر رای قنوج است که یکی از پادشاهان دریایان
عظیم الشان هندوستان باشد و او در حباله نکاح بهرام گور بوده **فورندوس** با رای قرشت و نون و دال ابجد و یای حطی دوا

و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین فوزان بضم اول بروزن موریان اولاد و قوز را گویند و او پادشاه
و والی قسطنطنیه بوده و قوزا نیاز نیز گفته اند که نام شهر هم بوده باشد فوریون بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی
کشیده و نون زده لغت یونانی دوائی باشد که آنرا جاقوقرها گویند و آن بیخ طرخون رومیست و بعربی عود القرح خوانند
[illegible] دارد فوژ بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون
از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد و بمعنی جم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز نیز آمده است که در هنگام جمع کردن گله
برآید و بمعنی آروغ هم هست و آن بادیست با صدا که از گلو برآید و بکسر اول در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و خلاص
شدن و رستن و هلاک گردیدن باشد فوژان با زای فارسی بروزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند فوژه بروزن [illegible]
پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون فوشنج بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم شهریست که معرب بوشنگ
و آن قریه ایست نزدیک بهرات فوشنه بروزن پوشنه نوعی از فطرات است که ساروغ باشد و آن در جاهای نمناک روید
فوکان با کاف فارسی بروزن خوکان [illegible] را گویند و آن چیزیست [illegible] کنند و کلاه [illegible] سازند [illegible]
فول بضم اول و سکون لام بمعنی باقلا باشد و بزبان عرب [illegible] گویند فولاد بروزن پولاد آهنی باشد جوهردار که از و شمشیر
سازند فولس بضم اول و ثالث بروزن یونس نام حکیمی بوده یونانی فولیون بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی
بواو کشیده و نون زده دارو یست که از ملک شام آورند [illegible] تازه دارد فوم بروزن موم گندم را گویند
و بعربی حنطه خوانند فوه بفتح اول و ثانی مخفف [illegible] که آنرا روناس گویند و بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول
و ثانی [illegible] هم بنظر آمده است فول بکسر بروزن [illegible] بمعنی شوره باشد و آن چیزیست که در زمان [illegible]
بدان آب سرد کنند بیان [illegible] در حرف فا با ها مشتمل بر [illegible] لغت فه بفتح اول چوب پهنی را گویند که کشتی
بانان بدان کشتی را رانند و [illegible] گویند که در حرف زدن و سخن گفتن عاجز باشد و بکسر اول هم [illegible]
باشد و آن [illegible] گویند که در میان آن چوبی و [illegible] طرف آن ریسمانی بندند [illegible]
[illegible] کنند فهار بروزن [illegible] باشد [illegible]
زمین [illegible] فهانه بروزن بهانه چوب [illegible] را گویند که آنرا
[illegible]

دستادان درودگر و نجار و چوب تخش در شکاف چوبی که باره باره شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته گردد و دو تا
[illegible] ستون که [illegible] راست بیستد فهرست بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی تفصیلی باشد
در ابتدای کتاب که در آن اظهار آنچه از ابواب و فصول در آن کتاب مثبت باشد بیان کنند و نوشته را نیز گویند که در آن اسامی
کتب نوشته باشد و عربان فهرس گویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته اند الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و هو معرب
فهل بروزن سهل بمعنی فراخ و گشاده باشد و بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی بانان بدان کشتی را رانند بیان [illegible] در حرف
فا با یا [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت فیب بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و عمل [illegible] باشد فیال بروزن [illegible] را گویند که
اول آنرا [illegible] کرده باشند و [illegible] نیز گفته اند که [illegible] آن [illegible] باشد فیاور با واو بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
و عمل و کار باشد فیده بروزن [illegible] بمعنی فیاور است که [illegible] و شغل و عمل باشد فیجن بفتح اول و جیم بروزن [illegible]
که آنرا سداب گویند بهترین دوای آن بود که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و خوردن برگ آن [illegible]
سموم کند فید بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بمعنی زیاده شدن [illegible] و فاید هم هست و موی اسب را نیز گویند
و در عربی [illegible] فیدار بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است که صنعت و شغل و عمل و کار باشد فیداق بفتح
اول و آخر که قاف باشد نام [illegible] که او حاکم [illegible] بوده و آن ولایتیست که [illegible] منسوب بآن ولایت است
و [illegible] بجای حرف اول قاف و بجای حرف آخر فا هم بنظر آمده است فیر بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد فیروز بیای مجهول بروزن [illegible] بمعنی مظفر و منصور [illegible] و نام [illegible] باشد و نام روز سوم است از خمسه مسترقه
سالهای ملکی فیروزکر بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه نام شهر [illegible] است که بمعنی فیروز شهر باشد [illegible]
هم آمده است و [illegible] و معرب آن فیروزج است فیروزین بروزن [illegible] کشیده و نون زده
دیگر [illegible] بمعنی [illegible] باشد فیروزه معروفست و آن یکی از جواهر معروف و مشهور است [illegible]
روشنی چشم افزاید فیروز تاج بتای قرشت بالف کشیده و جیم زده تاج [illegible] گویند و کنایه [illegible]
باشد فیروزه تخت کنایه از آسمان است فیروزه دریا بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد و [illegible]
فیروزه سقف بمعنی فیروزه دریاست که کنایه از آسمان باشد فیروزه [illegible] بفتح [illegible]
و کنایه از آسمان هم هست [illegible]

واز او ب اگر خوانند **فرزوقح** با کاف بالف کشیده و کجامی عقد دارنده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **فرزند مزوقح** بفتح میم و قاف
با واو الف کشیده بمعنی فیروزه کاخ است که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **فریدن** بروزن چپیدن بمعنی خرامیدن باشد
بر رغبت شدن و او خوش خرامیدن و اهتزاز کردن هم آمده است **فیب** با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده
بمعنی طاوس باشد و آن پرنده ایست معروف در هندوستان **فیصور** با صاد بی نقطه بروزن طیفور نام شهریست در
شرقی دریای محیط و کافور خوب از آنجا آورند **فیض اقدس** فیضی باشد از جانب حق جل علا بواسطه روح اعظم و بدین فیض ثبوت
ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشته **فیض مقدس** بر خلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بوساطت روح اعظم
فایز شود و بدین فیض وجود ارواح و نفوس بهم رسیده **فیضل** با ضاد نقطه دار بروزن هیکل بمعنی انجس زرد صحرائی باشد و آنرا
کمون البری خوانند **فیلا** با اول بثانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد **فیلاسوف** بمعنی دوستدار
حکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند **فیلاق** بروزن چماق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی
فیل زهره معروفست که زهره فیل باشد و درخت حضض را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد تریاق زهرها است **فیلسته**
بکسر اول و فتح ثالث بروزن پیوسته بمعنی زوی و چشاره باشد و بمعنی ساعد و انگشتان هم آمده است **فیلسوف** مخفف فیلاسوف
که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی **فیلق** بروزن فندق مخفف فیلاق است که بمعنی رومی لشکر و سپاه باشد **فیلقوس**
بفتح اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده و اصل این لغت فیلق اوس است
بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند **فیلک** بفتح اول بروزن عینک
تیر را گویند که پیکان آن دوشاخه باشد و تیر چرخ را نیز گویند که عطارد باشد که کوکب آسمانی است و نام مقامی و جائی
در راه مکه **فیلگوش** با کاف فارسی بروزن دیگ جوش گیاهی است از جنس بوته لیکن جاهای سیاه دارد و گل
نیلوفر را نیز گفته اند و نام درختیست که آنرا بعربی اذن الفیل گویند اگر برگ آنرا بر بدن مالند خارش کند و نام نوعی
از حلوا هم بنظر آمده است **فیمان** بروزن پیمان بمعنی خوش ادائی باشد و آن عجب بغلس است بشکل جوز کوچکی و قول فحل
فیمون بروزن میمون نام ماهی باشد که در رود ... **فینک** با نون بروزن کلنگ نوعی از کف دریا است
و آن مانند سنگی بود سفید و مجوف بسیار دارد و معرب آن فنیج است **فیسیده** بروزن رسیده ماضی فیسیدنست
یعنی بدرگرد و بد دل شد **فیسیدن** بروزن رسیدن بمعنی دل بدکردن و بد دل شدن باشد از کسی و از چیزی **گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع**

در حرف قاف با حروف تهجی مبنی بر دوازده بیان و محتوی بر سیصد و چهل و یک لغت و کنایت بیان اول در حرف قاف با الف مشتمل بر
ده لغت و کنایت **قاآن** بروزن خاقان پادشاه چین را گویند **قابل امه** بکسر لام کنایه از آدم و حوا است **قابوس** بروزن ناموس
نام پادشاه دهستان و استرآباد است **قابول قپول** لغت اول با بای ابجد و لغت دوم با بای فارسی بروزن شاغول محارزه را گویند
و آن دیواری باشد که بر کنار بام سازند تا آب باران بر آن جریان کند و بجای لام کاف فارسی هم بنظر آمده است که قابوک باشد
قادر انداز تیرانداز را گویند که تیر او خطا نکند **قار** بروزن غار این لغت از اضداد است چه در فارسی بمعنی آن بجز سیاه
و سفید هر دو گویند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغی است سیاه و رنگ تیره **قارسیا** با سین بی نقطه و تحتانی
بروزن الاوریا بلغت رومی میوه ای باشد شبیه بگیلاس و آنرا بفارسی آلبالو گویند لیکن آلبالو شهرت دارد و تازه آن تخم را
و خشک شده آن شکم را ببندد و مضغ آن ... و چکانیدن شیره مغز آن را بگوش سرد ... نافع است **قارن**
بفتح ثالث بروزن آهن نام پهلوانی بود در زمان رستم ابن زال **قاق** بروزن چاق رستنی باشد مانند کندر که ... حصص
با زاء و بچه آن را شکم پسندند **قاز** با زای هوز بروزن باز معروفست و آن پرنده ایست سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند بریت
چه در سویدیست فضلا در جنب لغات ترکی نوشته اند **قازقان** با زای هوز و قاف بروزن شادیان دیگ بزرگ را گویند که در آن
چیزها پزند و این لغت ترکی است **قاس** بروزن طاس چوبی را گویند که در قمار باشد و بمعنی ابرو هم بنظر آمده است که بعربی
حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته اند **قاصد صبح** کنایه از نسیم است و کنایه از آفتاب هم هست **قاضی چرخ و قاضی فلک**
کنایه از ستاره مشتری است **قاطون** با طای حطی بواو کشیده بروزن ... چیزیست مانند نمک و آنرا بفارسی ریشار گویند
و هیزم شکنان بکار برند **قاف** بروزن کاف حرفیست از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد عدد باشد و نام کوهی
مشهور و محیط است بربع مسکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آبست و هر صباح چون آفتاب
بر آن افتد شعاع آن بر پیشانی ... و چون منعکس گردد ... و این باید که غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم جسم
مرکب است و بسیط را از لون بهره نیست و همچنین برهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم
زیاده نباشد **قاف رفت** بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله ... کنایه از فوت شدن ... **قاف و دال**
بمعنی زر و ظرف ... و بمعنی قول و دلیل هم آمده است و کنایه از ... هم هست
ری و دل ریز گویند **قافیه تنگ شدن** کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد **قافیه سنجان** اشاره به شاعران و شعرا و مردمان

موزون باشد قاق بروزن طاق بمعنی قدید و خشک باشد و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گویند قاقله بضم ف و فتح لام
بادرنجیست که از آن خوش کنند و آنرا جاوشیر هم گویند و بعضی گویند جوزبویاست مانند تخم سپندان و در غلاف سیاه باشد
و ایلاچی همانست و بعضی حیل باشد لیکن بزرگتر و قاقله اصیل است قاقلی بضم قاف بروزن کاکلی رستنی باشد مانند اشنان و در طعم
آن شوری است گویند شکر شتر است و فعل طبیعت وی گرم و خشک باشد و مصلح جگر و دافع است و آنرا بعربی حمض الغزال
خوانند قاقم بضم ثالث و سکون میم پوستی باشد سفید بغایت نرم که از جانوری کنند و مردمان آنرا پوشند و کنایه از روز هم هست و کنایه از
بوم گویند چنانکه شب را فنک زنگی گاه گویند قاقم آورد و فنک زاد آورد و مراد آن باشد که روز آورد و شب آورد قاقم فامی
کنایه از سفید فامی و روشن فامی باشد قاقوس بروزن ناموس چوبی باشد که آنرا بعربی عدس گویند قاقیا بضم
بروزن بقیا مخفف اقاقیاست و آن عصاره بهم فارسیست که چیزها بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ اقاقیاست و آن
صلب و سطبر و سیاه و رنگین باشد قالنجه بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده ایست که آنرا شیرازیان ملکه و بعربی عقعق
و مصلص خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته است قالوس بروزن جالوس نام قوالی و مطربی باشد از موسیقی قانصه بکسر نون و فتح
صاد بی نقطه سنگدان مرغ را گویند پوست اندرونی از خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند درد معده را از ... نافع است
خاصه پوست سنگدان مرغ خروس گویند چوبست قانون با نون بروزن قارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و کتابیست
و نام سازیست که مینوازند گویند این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است قاورد بروزن
ناورد نام قومی از طرواست قاوند بروزن خاوند چیزی باشد مانند پیه بسته که آنرا پیه قاوندی و در عربی شحم الکلی
گویند و آن روغنی باشد منجمد شده و از روده گیرند مانند فندق سرفه کهنه و درد پشت را که از سردی باشد سود دارد
قاویل بکسر واو بروزن چپلی گروهی و قومی باشند از ترکان که در جانب شمال میباشند قاه با هر دو قاف بالف کشیده و جای مقابل
منسوب بجزبان قایم الزمان بمعنی شیخ ... و بازی ... را گویند و کنایه از ... هم هست قایم بهم بخزان کنایه از
مرغ است که دوالی بپر ... است قایم بیقین کنایه از ... و حجت آوردن باشد بیان دوم در قاف با بای ابجد مشتمل بر
بیست و پنج لغت و کنایت قبا بروزن صبا جامه پوشیدنی را گویند و نام شهری ... هم هست و بمعنی اول قبا ... گویند
قبا تنگ شد کنایه از ... شدن و تنگی ... باشد قباچای با جیم فارسی بروزن سراپای قبا و جامه کوچک را گویند قباچه
بروزن سراچه بمعنی قباچای است که قبا و جامه کوچک باشد قباد بروزن مراد نام پدر انوشیروان است و معرب ... ز روز

گروه و نام جزیره باشد خار دار که شتر آنرا برغبت تمام خورد و از آن مخمی بنفیه حاصل میشود و قبس بضم اول بروزن مگس
آفتاب عالمتاب را گویند قبای بی ریب کنایه از آسمانست در شبهای تاریک ... و آنرا قبه زرنگار هم گویند قبای کحلی کنایه
از آسمانست قبچاق بکسر اول نام دشتی مشهوریست از ترکستان و طایفه از ترکان ... قبچاق گویند قبرس بضم
اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان قبضه بکسر اول و سکون ثانی ... بمعنی
بعث جبری ... خوانند قبه جمشید کنایه از آتش است و شراب ... کنایه از آفتاب هم هست و نام
... گویند قبه چمن کنایه از آتش است قبه زردشتیان بمعنی قبه دهقانست که کنایه از آتش باشد قبه کاوس بمعنی قبه
زردشتیان است که کنایه از آتش است قبه بضم اول و فتح ثانی مشدد ... گویند ... شاخ ... را گویند که
بدان ... کنند قبه آب کنایه از حبابست و آن چیزیست مانند ... که بهنگام باریدن باران بر روی آب هم میرسد
قبه زبرجد کنایه از آسمانست قبه زرنگار کنایه از آسمانست در شب با ستاره قبه زرین کنایه از آفتابست ... قبه مینا
بضم ... کنایه از فلکست قبه فلک کنایه از معدل النهارست ... باشد ... گویند قبه گردنده بمعنی قبه مینا
که کنایه از آسمان باشد قبه نه بمعنی قبه زبرجد است که کنایه از آسمان باشد قپیو بروزن ... را گویند که ...
بیان سیم در قاف با تای قرشت مشتمل بر ... لغت قت بضم اول و سکون ثانی یونجه را گویند و آنرا بعربی فصفصه ... گویند
قتاده بفتح اول بروزن سواده خاریست که کثیرا صمغ آنست و بعربی ... قتق بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف
است ... گویند که آنرا ... کنند و آن ... سازند بیان چهارم در قاف با جیم فارسی مشتمل بر ... لغت قج
بضم اول و سکون ثانی ... شاخ ... را گویند قجار بضم اول و فتح الف کشیده بروزن کهسار ... کشتی را گویند
بیان پنجم در قاف با دال بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت قدالف ... کنایه از ... قدح باده ... کنایه از آفتاب است
قدح مرصع کنایه ... ست و ... که برگ ... مثانه را بریزاند و آن ... العالم است و آنرا ...
نیز گویند قدر اندازان بمعنی قادر اندازست و ... باشد ... قدرخان نام پادشاه چین ... بود
قدرف بروزن زرف نام شهریست و آن ... بعربی ... قدرقی بروزن شرقی نام
... که در ... قدع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه ... در طرفی
و پیاله را گویند که از شاخ گاو ... سازند و ... بضم اول ... را گویند که ... باشد قدم

بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی قیمت کار را باشد و بفتح اول و ثانی در عربی پا بمعنی پای و پیش پای و پایه هر چیزی از آنچه سبز [illegible] بود
و از سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند قدم زدن بر آتش کنایه از رنگ عاشق گشتن باشد قدم فشردن کنایه از ثبات قدم بود و [illegible]
قدم بر سر کار نهادن کنایه از مقصد و مطلب مراد خود دلگشتن باشد قدمگاه بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند قدمیا
بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیاست و آن معدنی و ذهبی و فضی و کانی میباشد و بعربی آن
معدنیست و از جزیره قبرس می‌آورند و در داروهای چشم بکار برند قدیمه بروزن جدیده گوشت خشک شده را گویند و بمعنی
ارغ است مخصوصا که در سرکه خوابانیده باشند بیان ششم در قاف با رای قرشت مشتمل بر پنجاه و دو لغت [illegible] بکسر اول و ثانی
بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعه‌ها سازند و با آن سنگ و گلوله [illegible] بجانب دشمن اندازند و بضم اول
در عربی جمع شهادت [illegible] باشد [illegible] را نیز گویند قرازین کنایه از [illegible] است قراجور با جیم فارسی بروزن
بلاور شمشیر باشد و بمعنی شمشیر دراز باشد [illegible] قراچوری بروزن بلاوری بمعنی شمشیر و خنجر بزرگ و دراز و شمشیر زن
هر سه آمده است و بجای رای قرشت لام هم نوشته بوده‌اند که قراچولی باشد قراخان نام پادشاهی بوده است که با اسکندر
معاصر بوده و نام یکی از [illegible] هم بوده است قراسنقر بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم
برای قرشت زده نام مرغی شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر
ابن ملکشاه هم هست که پادشاه خراسان بوده و او را قره سنقر هم میگویند که بجای الف ها باشد و بعضی گویند این لفظ ترکی است
لیکن در مؤید الفضلا در ضمن لغات فارسی نوشته‌اند قراسو بسین بی نقطه بروزن [illegible] نام رودخانه‌ایست در حوالی [illegible]
و ترکی آب سیاه را گویند قراقیس بفتح اول بروزن [illegible] باشد که از آن بوریا بافند و بعربی اقحوان خوانند و در کنز [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] نوشته‌اند قراصیا بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی [illegible]
[illegible] است و آن را آلو بالو و آلوی ابو علی نیز گویند و آن [illegible] میباشد شیرین و ترش و بعضی شیرین آن [illegible] را
و ترش آن [illegible] دانند و معرب آن [illegible] است و بکام [illegible] هم [illegible] آمده است قراطیوس
بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و [illegible] زده و شین نقطه دار بواو رسیده و تحتانی مکسور و نون [illegible] رومی نباتیست
که برگ آن ببرگ گندم میماند و شاخهای سیاه دارد [illegible] و تخم آن [illegible] باشد و بیشتر در جاهای
سایه دار روید گویند زنی که [illegible] آن [illegible] آب کند و همچنین مرد هم بخورد و پیش از جماع کردن [illegible]

مجامعت کند فرزند ایشان البته نرینه باشد قرآن خوان معروفست یعنی کسیکه پیوسته قرآن خواند و کنایه از [illegible] که او را
از حکومت و منصب و مهم معزول کرده باشند قرانیا بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختیست بزرگ و آن در اکثر جاهای
سردسیر بروید برگ آن مانند برگ آزاد درخت و میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتونست و چون برسد سرخ شود اسهال را نافع
صفراست قرانجس بفتح اول و نون و تحتانی رسیده و جیم مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و اماس [illegible] و ورم
دماغ باشد قرانی صیاد بفتح اول و های حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است قرابیون بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف
کشیده و کسر فوقانی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی گاوچشم گویند و بعربی عین
البقر خوانند ناسور را نافع است قربوس بفتح اول و ضم بای ابجد بروزن مجوس کوهه زین اسب را گویند و آن بلندی
پیش زین اسبست و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول نیز درست است قربود با بای ابجد بروزن [illegible] نوعی
از غله و لبلابست که بر درخت پیچد قرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوث و قلتبان و بچشم خود بین را گویند و بضم
اول در عربی خشک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از لت خوردن و متغیر شدن روباشد [illegible] قرتبان بروزن و بمعنی
قلتبان است که دیوث و بچشم خود بین باشد قرتوبس بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] بمعنی قرتبانست که دیوث و بی
غیرت باشد قرتس بفتح اول و ثالث بمعنی قرتوبس است که بی‌حمیت و دیوث باشد قرتمان با های بی نقطه بروزن مرجان بلغت یونانی
نوعی از گیاه است و آن سفید و کوچک میباشد و عربان [illegible] گویند که برگ با [illegible] رسیده باشد یعنی [illegible]
و آدمی که برگ [illegible] رسیده باشد قرخواک با خای نقطه دار و واو [illegible] بروزن افلاک بمعنی آستانه
قردیمون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی زیره را
گویند و بعربی کرویا خوانند قردمانا بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم [illegible] را گویند و آن گیاهی باشد و آن
را بعربی حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک خوانند و [illegible] است چون در آتش ریزند ازو دود آن جمع کرده
بگزند قرداموس با میم اول بواو رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردمانا است که تخم سپندان باشد
و بعضی گویند قرداموس قردامانا است که کردمانای کوهی باشد قردمنی با میم بروزن [illegible] باشد که از [illegible]
و آن پوسته در آب روییده ماند [illegible] و بدان سبب [illegible] قردامانا بضم اول و ثالث و سکون میم و نون
هر دو الف کشیده کردمانای [illegible] است و از آن کردمانای [illegible] کردمانای رومیه و کردمانای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند [illegible]

و آن رستنی باشد خاردار به بوی صحرائی مانند رتب و بدین سبب آن را رتب صحرائی و تخم آن را تخم رتب صحرائی گویند **قرزم** بروزن و معنی
قلزم است و آن دریائی باشد مشهور و جاه و پایه را هم بطریق کنایه قرزم گویند **قرسنه** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و فتح نون حرکت و ریمی را گویند که بروی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد **قرص زر** کنایه از آفتاب عالم افروز است
قرص زرنیخ کنایه از آفتاب است در محل غروب **قرص سیمین** کنایه از ماه است **قرصعنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین
بی نقطه مفتوح نوعی از خار است و آن را در اندلس … ابراهیم گویند گل وی سفید بود و سر گل آن بسرخی مایل و شاخ خار
بر دور آن پیدا شده و زنبور عسل از آن گل خورش کند و بزبان قومی که زنبور عسل دارند از آن خار … خوانند گرده آن جاروب را
نافع است **قرص گرم رو** کنایه از زرین است که آفتاب … باشد **قرصه زر** بفتح زا و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب
عالم تاب است **قرصه بیضا** … کنایه از آفتاب باعتبار هفت آسمان **قرط** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست
و آن را سه برگه گویند و صدای … را هم گفته اند و کنایه از ضمیر … هم هست و بکسر اول نوعی از گراث است که
گندنا باشد و آن را بعربی کراث البقول و کراث الماء خوانند و بفتح اول نام میوه ایست که آن را بعربی شوکه قبطیه گویند و آن
مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف تر … و عصاره آن را اقاقیا خوانند و با جیم بی نقطه و الف هم بنظر آمده است
قرطمان با میم بروزن مهربان دانه ایست که در میان گندم روید و گویند قسمی از جو است **قرطم** بروزن و معنی قرطمان است
که کرد دانه صحرائی باشد و بشیرازی تخم زعفر گویند **قرطور** با طای حطی بروزن فغفور نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان
قرطوی بکسر اول و ضم … نقطه دار بروزن … پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است **قرف** بکسر اول
و سکون ثانی و فا پوست هر چیز را گویند عموما و پوست درختیست شبیه بدارچینی خصوصا … و بمعنی مردم تهمت زده
قرف گویند **قرقار** با قاف بروزن سردار کبوتر بغدادی را گویند **قرقروان** بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی نقطه
بواو کشیده و بنون زده … که آن را … گویند بضم سین بی نقطه و ترکی … خوانند بعضی … رشت کند …
و منی و بول بسیار … **قرقف** بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام مرغی … از … و بمعنی بفتح
قاف هم آمده است و در عربی شراب را گویند **قرقمان** با قاف و میم بروزن پهلوان چوبی را گویند که در میان … گی
پیدا شده و در … بکار برند … **قرقو** بضم اول و سکون ثانی و ثالث
بواو کشیده … زعفران را گویند … زعفران باشد … است **قرقوپی**

بفتح اول و ضم قاف بروزن … نوعی از جامه است که عراق عرب بافند و بضم اول هم گفته اند **قرقن** بفتح اول و قاف
بروزن ارزن کشتی را گویند که آن را آب بسیلاب گرفته باشد و در جائی از زمان قدری آب مانده باشد و جمیع آن را گویند که آن
را گنده و احداث کرده باشند **قرمز** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه در جیریست که بدان چیزها رنگ کنند و گویند قرمز جانوریست
کوچک و بر روی درختان حاری نشیند و آن را بگیرند و خشک کنند و بعربی دود الصباغین خوانند و نوعی دیگر هم هست مانند عدس
و آن را نیز قرمز گویند اگر آن را در ابریشم سرخ کشند و بر … آویزند … کند و شفا یابد **قرمزی روز** کنایه از شفق است که پیش
از طلوع آفتاب بهم رسد … **قرن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی سی سال و چهل سال است و بعضی گویند … سال
و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و جز آن … و زمانه و چهل سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و روی …
و آنچه در میان فرج زنان پیدا شود و مناره و طرف بالای آفتاب در وقتی که از افق برمی آید … آفتاب را گویند **قرنباد**
بضم اول و ثانی بروزن زرنباد گیاهی است **قرنقلبستان** … که آن را … خوانند و آن …
و بعربی عقیقة الضب خوانند … است **قرنفیص** بفتح اول و سکون ثانی و … رسیده و بضم …
و سکون سین … در عقل و فهم و ذهن و رای باشد **قرنول** بضم اول و ثانی و واو و لام … گویند
و بفارسی … خوانند **قروم** با واو و میم و حرکت … **قروه** بروزن … است که گود
باشد خواه از سنگ و خواه از گل و خواه از چیزهای دیگر … **قز** بفتح
اول و سکون ثانی ابریشم خام … گویند **قزاغند** با غین نقطه دار بروزن … جامه ای را گویند که در میان آن ابریشم
نهند و آن را بخیه کنند … روز جنگ بپوشند … **قزآگند** با کاف فارسی بروزن و معنی قزاغند است
که جامه ابریشمی … و آن را بخیه کرده شده باشد که در روز جنگ بپوشند و آن را خفتان گویند …
… گفته اند **قزاکند** … بروزن و معنی قزآگند است که خفتان جنگ باشد …
جامه باشد که … آهن … در روزهای جنگ بپوشند **قزاوه** بروزن و معنی کلاوه است که …
قزح بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است و بدین سبب قوس قزح را کمان شیطان گویند و نام
کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی … را گویند و بکسر اول و سکون ثانی … آن که در دیگ طعام ریزند گویند
… بمعنی … **قزدار** با دال ابجد بروزن رفتار نام شهریست … **قزغند** بضم اول و غین نقطه دار و سکون

ثانی و نون و دال ابجد بار درخت پسته است و آنرا معرق نیز باشد و بدان پوست را دباغت کنند گویند درخت بسیار [illegible]
میوه مغز دار و کیل مغز بار آورد **قرقان** با قاف بر وزن مرجان دیگ و پاتیل بزرگ را گویند **بیان هشتم در قاف با زای نقطه‌دار**
با لغت قرانه بفتح اول بر وزن و معنی کاواده است و آنرا بعربی محمل گویند **قرزه** بکسر اول و ثانی و سکون های هوز نوعی از حریر باشد و بعضی خز را
گویند **بیان نهم در قاف با سین بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت** **قاف** بفتح اول و ثانی با الف کشیده نام درختیست که آنرا بنجو
گویند و آن پوست درختیست و در عربی بمعنی سخت دل باشد **قاس** بر وزن کاس نام کوهیست در یمن که آنرا بعربی عقیق گویند
و معدن عقیق نیز آنجا است و بعضی گویند قاس نام موضعیست در دیار ارمنیه و کان آهن آنجا است **قاقاون** بضم اول و ثانی
و لام مهمله بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغن زفت باشد و صفت آن چنانست که زفت را در وقت پختن بهواری بگذارند و
صوف پاکیزه پاره پاره که از پشم [illegible] باشند بران بکار می‌آویزند تا بخارات صعود فرا گیرد فشارند و بعد ازان مرهم و [illegible]
پیچیده سند منافع بسیار دارد **قسب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که اهل بغداد آنرا برشوم خوانند و [illegible]
قابض است و تخم بسیار دارد و در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است **قسطا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی با الف
کشیده نام پسر لوقا است و این دو حکیم بوده اند در یونان و او کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده
بود و بعضی گویند قسطا نام کتابیست که لوقا تصنیف کرده بوده و بضم اول هم آمده است **قسطاس** بضم اول و سکون ثانی
و طای حطی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و بکسر اول و سکون ثانی نیز [illegible]
دارد **قسطاده** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و دال بی نقطه زده بلغت رومی نام شهریست در حدود روم و بعضی گویند
این لغت یونانی است **قسقس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و بسین بی نقطه زده بیونانی دوائیست که آنرا قسط گویند و آن
چند نوع می‌باشد نوع اول عربیست و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید می‌شود و دیگری قسط هندی و آن سیاه می‌باشد
و تلخ است و قسط مر همانست و نوع دیگر قسط رومیست و آن سفید و شیرین می‌شود و گویند دیگر هم هست که آن سیاه و سبک است
و بوی چیزها ازان می‌آید بهترین آن سفید و فربه و تازه باشد بعد ازان سیاه و سبک و هندی گرم و خشک است در سیم
و مسموم فواید آن بسیار است اگر یکدرم با شراب بنوشند [illegible] مار گزیده و عقرب و مجموع گزندگان را نافع است
قسل بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی شاه موبد را گویند و آنرا بعربی موبد الملک خوانند **قسطنطین**
بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بر وزن [illegible] نام شهریست مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که بر هرقل بوده

رومیه باشد و آنرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقای حکیم در کیش ترسایی تصنیف کرده بوده و در جای دیگر بجای لوقا
ابو القاسم نوشته‌اند **قسطوره** بر وزن مستوره بلغت یونانی جندبیدستر باشد که عوام آنرا آش بها گویند **قسطوریان** بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی همان جندبیدستر است
که فطورا باشد **قسقیر** بکسر اول بر وزن دلگیر بلغت یونانی ارزیز را گویند که بعربی رصاص خوانند **قسوس** بضم اول بر وزن
عروس بلغت یونانی بلبوس را گویند که بفارسی غنچه پیچان خوانند و بصل المساکین همان است **قسولیدوس** بضم اول و ثانی بواو
و لام بتحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و بشین قرشت زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا کنج گویند و عروس درواز
همانست **قسیطوس** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد و آن
معروفست کانی و مصنوعی می‌باشد و بهترین آن کانیست و در مرهمها بکار برند **بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر شش**
لغت **قصبکنه** بر وزن [illegible] نام پرنده‌ایست که غالب اوقات بر لب آب و کنار رود نشیند و جانوری خوش رنگ
و تیز پر می‌باشد **قصب جوز** کنایه از [illegible] باشد باعتبار طول و [illegible] و مانند چابک و [illegible] گویند **قصبک** بر وزن [illegible]
نوعی از صعوه باشد و آن جانور کوچکیست که بعربی صعوه خوانند **قصیری** نام پادشاهیست که [illegible] در مصر [illegible] و کنایه از [illegible]
[illegible] هم هست و برق [illegible] گویند **قصر نه درواز** کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج
قصه دراز کردن کنایه از [illegible] و بسیار گفتن سخنان بیفایده و بی حاصل باشد **بیان یازدهم در قاف با طای حطی مشتمل بر نه لغت** **قطا**
بضم اول بر وزن [illegible] چیزیست مانند [illegible] و آنرا [illegible] گویند و [illegible] حاء حطی بر وزن [illegible] هم آمده است
قطات بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتا زده بلغت رومی درختیست که آنرا بعربی [illegible] گویند و بعربی [illegible]
خوانند **قطاس** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت رومی گاو دشتی را گویند که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سر علمها
و بعضی گویند گاویست که در کوهها و خطا می‌باشد **قطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت خلق را گویند که از مرکز دایره
گذرد و بمعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس خوانند و بعضی در کتاب لغت بکسر اول نوشته‌اند **قطران** بفتح اول بر وزن گران
نام شهری بوده که شیث پیغمبر علیه السلام و جمعی از بت پرستان در قلعه آن شهر بودند و سلیمان علیه السلام قیس [illegible]
دیو را فرستاده تا آن قلعه را از جای برکنده پیش سلیمان علیه السلام آورد و نام شاعری هم هست و هر چیز سیاه را نیز بآن
منسوب کنند و نام داروئی باشد که بشتران گر مالند و آن روغنیست که از درخت [illegible] که آنرا [illegible] میگیرند و آنرا بعربی

حیات الموتی خوانند قطره آب معروف است و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیز و آبدار و صیقل زده هم هست قطره باران کنایه از ابر
که عربان سحاب گویند و آن را آب زده هم گفته‌اند قطره زدن بمعنی قطره کردن که تند و تیز راه رفتن باشد قطره زن بفتح رای نقطه‌دار
و سکون زاء و دال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است بیان دوازدهم در قاف با فاء مشتمل بر ده لغت و کنایت قفچگیر بکسر کاف فارسی کیخ
از غلو ... باشد قفایر بر وزن بشایر بمعنی صورت خوب و روی نیکو را گویند قفای فلک کنایه از حوادث فلکی است قفر بفتح اول
و سکون ثانی و رای قرشت نام دارویی است که آن را کشوث خوانند و آن مانند عشقه و لبلاب بر خار پیچد و در عربی زرگ
از سبزه و پایان آب و عصفر را گویند قفس بفتح اول و ثانی بر وزن عدس معروف است و آن جایی باشد شبکه‌دار که از چوب و چیز
و آهن و مثل آن سازند و جانوران پرنده و وحشی را در آن کنند و عربان قفص بصاد خوانند قفل آسمان کنایه از ترک گنجور
و زندقه باشد قفل رومی نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد و بعضی بیست و پنجم گویند که بر وزن ها خوانند و حق و چیز زمانند قفوده
بضم اول و سکون ثانی و لام و واو کشیده و دال بی نقطه زده دستنبو باشد که آن را کراسته نیز گویند و آن نوعی از کنده است
قفورا بر وزن صبورا دوایی است که آن را تفله کرنج گویند ... باشد جزو قفیز برآمدن بضم اول و یای فارسی کنایه از بسر درآمدن و تمام
شدن و بانتها رسیدن مدت حیات باشد بیان سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر یک لغت ققدان بفتح اول و ثانی بر وزن
همدان حرز سنط عطار را گویند ققنس بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه کنایه عجب روی در صفت بغایت خوش رنگ
و خوش آواز گویند منقارش سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه هندی در مقابل باد نشیند و صداهای غریب و عجیب
از منقار او برآید و بسبب آن مرغان بسیار جمع شوند از انها چندی را طعمه خود سازد و گویند هزار سال عمر دارد و چون عمرش بآخر
رسد هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند چنانکه آتشی از او
بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکستر او بیضه پیدا آید و او را جفت نباشد و موسیقی را از او فرا گرفته‌اند
ققوقش بر وزن اقوس بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و جفت نبود بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل
بر پنجاه و یک لغت و کنایت قلاج بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی قلاچ است و بمعنی شکار و قید هم آمده است که زاغ سیاه باشد قلات
کلاژان موضعی است در شیراز و شیخ سعدی در اینجا مدفون است قلاچوز با جیم فارسی بر وزن و معنی قراچور است که شمشیر آبدار باشد
قلادن با دال ابجد بر وزن فلاطون قلتبان لشکر را گویند قلاری بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بتحتانی رسیده
نوعی از زنجبیل سفید باشد و معرب آن قلادری هم هست قلاژه و قلاژ بفتح اول و زای نقطه‌دار بالف کشیده در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم

مرغی را گویند و قرشت پرنده‌ای است سیاه و سفید از جنس صعوه و از آن کوچکتر و بعضی گویند قلاسنگ بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف
و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن رشته‌ای است که از ابریشم و مثال آن بافند و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان
بدان سنگ اندازند قلامش با ثانی مشدد بر وزن فراش مردم بی‌نام و ننگ و دغا و بیچیز و مفلس و از کار افتاده و در
قلمشیره بفتح اول و شین نقطه‌دار بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح عیب و انکار است که زاغ سیاه باشد قلاوز بفتح
ثانی و کسره قاف اول و لام بالف کشیده و در جنگ لشکر است و آن را قلاوزان هم گویند و بعربی رائد و برید قلاوزه
با واو بر وزن خاموزه بمعنی قلاوز است که پیشرو لشکر باشد و مخفف آن هم آمده است که بر وزن تیغ دراز باشد و بعربی
نقطه هم گفته‌اند و گویند رغبت قلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان ترکی گلگونه‌ای باشد بسیار محبوب و شکل آن پژمرده
و سفید بود چون آن را با شراب بکوبند و سرشته سازند بر بیضه برآید قلب بفتح اول در عربی پشیمان برچیزی را گویند و بمعنی دل باشد خرد و بمعنی
برگرداننده و عکس هم آمده است و نام برجی از برجهای آسمان که نیر باشد و بمعنی چیزی هم هست که مغشوش باشد قلب بضم اول
بر وزن جلبه چوبی باشد که کاوآهن بدان نصب سازند و زمین را شیار کنند قلت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی قلتبان
که دیوث و قواده و قحبه باشد و کبر اول آش بندیر را گویند و آن را بعربی حب الغفت خوانند رنگ آن عودی باشد و در
آن بادام کنند که گچی بود قلتبان بفتح اول بر وزن همزبان کسی باشد که زن و دختر خود را بفعل شنیع مشغول دارند و مزدور و عوانی
وزنی بدست باید سلطنتان تا بشب بام حجت دهم که دو دم و بذش و قحبه و جشم خود بیند و قواده را هم گویند و بکسر اول
هم آمده است و قحبان معرب آن است قلبرقس بر وزن فلکوس بمعنی دوم قلتبان است که مرد بی‌غیرت و دیوث و قواده باشد
و مردم بی‌دیانت را هم گویند قلته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی دوم قلتبان است که دیوث و قواده باشد قلج بضم
اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بچه را گویند از اسب و شتر و الاغ که پدر و مادرش از نژاد دیگر جدا و دور باشد و هر کاری
را و خویش و نزدیک هم پیوسته چنانکه بهنگام رفتن بچه از پیش در و ستها را از آن نکند و هم گویند قلزم پیخ شبخ کنایه از
دست و انگشتان مرد سخی و صاحب همت باشد قلزم گون کنایه از آسمان است که فلک باشد قلعه برکرد کنایه از دنیا و عالم سفلی
قلغوری بضم اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده و زای نقطه‌دار کشیده و تحتانی بالف کشیده و نونی از مرغ در مرغ معروف است
و آن را بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است و بعربی ملاعب ظله خوانند قلقاس بضم اول و سکون ثانی و قاف
بالف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید و برگ آن برگ کدو ماند و مغوی باه است و بکسر

نقطه دار هم آمده است و آن شخصی باشد که مردم را فریب دهد و کرد باشد و آنرا پرنده و آن خورش کنند قفندیس بضم اول و سکون ثانی
و فتح ثالث و دال ابجد تحتانی رسیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی ترنج سبز را گویند قفندر با دال حطی بروزن گل عنبرین
رومی ترنج زرد باشد و آنرا ترنج سرخ دندان هم گویند قفل بضم اول و سکون ثانی و لام معروف است و دم سگ و چرخ و ظرف را
گویند و آواز شتر را نیز گویند که از گلوی مراعی بیرون می آید و بکسر اول و فتح قاف نام درختی است اما معرب است و آنرا افاقلی
و ققلان هم گویند قفند بروزن گل قند بلغت رومی ترنج سرخ را گویند و بعضی نارنج گویند و آنرا گفته اند قفندیس بفتح ثانی و سین
بی نقطه بمعنی قفندیس است که ترنج سبز باشد قفنقر با دال حطی بروزن سمندر بمعنی قفندر است که ترنج زرد باشد ققنه
بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان رومی جراحتی است که در آن آب و چرک و مثال آن بهم رسد قفا بروزن رها بمعنی قاقم است
و آن مرغی باشد که بشنا بان بدان سنگ اندازند قماسنگ با سین بی نقطه بروزن رنگ رنگ بمعنی قاقم است و آن گیاهی است
که از ابریشم الوان و غیره بافند و بدان شتران و اسبان سنگ اندازند قماش بروزن فراش بمعنی ریزه و پاره و متفرق
قم بعهد کردن کنایه از گذشتن و کردن باشد قم در سینه خاری کنایه از قوم بهم کشیدن باشد قم در کشیدن کنایه از کم کردن باشد
قلمزن اشاره بنویسنده باشد قلم گردن کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بعضی بمعنی تراشیدن و بریدن هم هست
قلم زنست یعنی جاهلی و لکنت پی خوردن قمبک بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون ثالث و کاف نوعی از جو باشد خاکستری
چون بر دست کنند دست را خوشبو گرداند قمچه بروزن سمندر عبارت از ذوق است که از خوش و سکال عادتی و آن اعلا
مخزون باشد که منگس آید و هر جا روح ترقی کرده و از قوت و لطافت رسمی و تعریفات بهمی خاص یافته دو امن وجود در اعلی
کشیده و دل و جان از هم بریده و طالب جمال حق شده به حضرت رسیده و اگر در آن گوشه نشین و اهل آن سبیل و بیشتر
از اهل غرور است نه قمچه و فرق میان قمچه و همی و صوفی آنست که قمچه بتجرید و تفرید بکمال رسیده و در تجرب علاوه
و عبادات گوشه و همی را گویند که تمام عادت در تحیر کند و اظهار هیچ چیز و خوبی نکند و بهیچ چیز و بهره ور شده و صوفی نیست
که احوال و نفس مشغول شود و التفات به قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند تر است از آنکه ایشان با وجود تجرید
و تفرید متعلق و بیرو چیزی از صوفی بسته صوفی والاتر و قدم بقدم ایشان می روند قمز بفتح اول و ثانی و ضم و او و سکون زای نقطه دار
بمعنی زاید باشد و بزبان لزگی و ترکی گویند که شیر مادیان ساز کنند و خورند قموس بضم اول و ثانی بواو رسیده و ضم میم و سین بی نقطه زده
هر عالمی و ادیب که از آن چیز یا ادب را دانند گویند یعنی گوش بزرگ بمعنی آب و غیره قمس بروزن گنج در لغت رومی ترنج

مانند آینه و شیشه که تر باشد از آن او کناره در دریا بنده و عربی زانه الجرا خوانند قه بضم اول و فتح ثانی مشد و مکرر را گویند و سیوی بزرگ
بزرگ گشاده دهانی هم گویند و جوغی دراز که گوزه دارد دست است و بعضی بزرگی گویند که مکش بزرد عالی باشد قی بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده
چیزیست که قیها گویند و در آن سیاه زند و دوک را نیز گفته اند قیا بفتح اول بروزن دریا بمعنی قیامت که استفاده باشد و فرج سیاه
هم هست و بکسر اول هم آمده است قیدیس بضم اول مخفف قیدیس است و آن کسی باشد در علم هندسه از زیاد که
مصنف آن کتاب هم هست و در زبان تحریر اقلیدس مشهور است قیمیا بکسر اول و میم بروزن کیمیا بمعنی اقیمیا باشد
و آن ضخی باشد که بعضی گویند که دست علاوه و چره در مساحتی و مانند و مانند دیگر آنرا چنگ گویند و بعضی ریزه زرد و سیم آنرا
گویند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست قیدوزر با واو معدوله بروزن پرده دار قبستان و دو پیش را گویند قریعذی
بضم عین بی نقطه و سکون غین نقطه دار و دال ابجد تحتانی رسیده فقیر را گویند که از گوشت و چرب روده و شکم بریان
بیان یازدهم در قاف با میم مشتمل بر بیست لغت قمر بضم اول نام شهریست در هندوستان که عود قماری که
نوعی از عود است و عنبر اشهب و طاوس خوب از آنجا آورند و بکسر اول در عربی بمعنی ازبره گویند که در آن مرغی باشد بکسر
اندازی و اسب دوانی قمشیر بروزن شمشیر معرب کمشیر است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول براند و حیض آورد
قمح بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه گندم را گویند و عربی حنطه خوانند قمه بروزن لمحه دوایست که آنرا قصب الذریره
خوانند قمدون با دال بی نقطه بروزن ممنون بلغت اندلس نوع دریائی باشد و آنرا عربی جراد البحر خوانند قمل بضم اول
و تشدید ثانی و سکون لام شپش را گویند و از خواص وی آنست که اول بگیرند و در سوراخ آلت نهند و بجهت دفع تب ربع بخورند
باشد و مسند شفا یابد و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانوریست که در گوسفند و شتر و خر و گاو می افتد و خون
میکشد و بمعنی اول گویند عربیست قن بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیابان بیرا باشد و عربی فرق گویند و بکسر اول عربان هم که
آدمی را گویند قنبر بضم اول و فتح ثانی تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی اول قنبرا است و آن جانوری باشد در هندوستان
که عود قماری از آنجا آورند بیان دوازدهم در قاف با نون مشتمل بر بیست و نه لغت کنایه قنادیل چرخ کنایه از ستارهاست
قنب بروزن و معرب کنب است و آن رسنی باشد که آنرا بافند و تخم آنرا شاهدانه گویند قنبیه بکسر اول و سکون ثانی
کرد ... باشد بروزن کبریت گویند بلغت رومی و آن رسنی باشد که در شکر و پاه و کنند و بادست هم خورند قنبیل
بروزن زنبیل خاکی باشد که آنرا در بسته و بریان کنند و خوردن آن کرم معده را بکشد قنبیه بروزن عزبیه داروئیست که آنرا گیاه گویند

گوشت کباب باشد در غلاف چون دست بدو رسد دست را رنگین کند **قنج** بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده و هرزه باشد
و هزل و لاغ و دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم و فشرده باشد و در عربی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بر عاشق کند **قندز**
بضم اول و دال ابجد بروزن هرمز نام ولایتی از ولایت بدخشانات و نام جانوری هم هست شبیه به راسو و پوستش باشد که سمور
پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست این جانور است و بعضی گویند جانوری است شبیه به سگ و در ترکستان بسیار است و بعضی
گویند سگ آبیست و خایهٔ آن جند بیدستر باشد و خصیهٔ او است و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از ریش سیاه
باشد چه قندز شب سیاهی شب را گویند و هر گاه گویند با قندز آمده مراد آن باشد که شب آورده و شب شده و کنایه
از قم کنایه از روز است **قندزوری** با قاف بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده جند بیدستر است که خصیهٔ سگ آبی باشد
و آن خصیه‌ای باشد و دریایی است و بعضی گویند سگ آبی است چه قندز سگ آبی و وز خایه را گویند **قندس** بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و سین بی نقطه بر وزن کیا بیست که پنج آن از اشتنان خوانند و نام جانوری هم هست **قندکر** کنایه از زنبور عسل باشد
قندول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلام زده لغت رومی دارشیشعان است و آن درختی باشد خاردار
قندهار بها بروزن شرمسار نام شهریست معروف بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از هندوستان **قندیل ترسا** معبد
گویند که پیوسته در کلیسا که معبد ترسایان است آویخته باشد **قندیل چرخ** کنایه از آفتاب و ماه باشد **قندیل سحر** کنایه از آفتاب است
قندیل شب کنایه از ستارهٔ شب است **قندیل صبح** کنایه از آفتاب عالمتاب است **قنطا** بکسر اول و طای حطی بالف کشیده لغت یونانی
درختی است که آن را بفارسی خرزهره و شان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند **قنطار** با طای حطی بروزن دلدار لغت رومی بمعنی
سادا و دانست و آن چیزی است مانند صمغ و در درون پنج درخت که در کان سیاه شود ترابیسند و در صمغ استعمال کنند و بمعنی
پوست گاو پر از زر باشد **قنطاسیا** بکسر اول بروزن و معنی بنطاسیا است که حس مشترک باشد لغت یونانی **قنطل** بروزن
اقبال نام پادشاه روس بوده که اسکندر را با او ترس کرد و جمع مالک خود را بدو داد **قنطس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون
سین بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند **قنطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دو چیزست و آن دو قسم می باشد کبیر و صغیر کبیر آن را قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن برگ گردو
و بارش مانند دانه ماش باشد و صغیر آن قنطوریون رقیق گویند برگ آن برگ پودنه کوهی مانند و اول را عربی اکبر و دوم را
عروق الصفر خوانند بر و بمعین و رای بی نقطه **قنفذ** بفتح اول و سکون ثانی و فای مضموم و دال نقطه دار که بر زبر قرشت زده صفت خوشرنگ هم

و بعضی گویند سنبل رومی است و بعضی دیگر گویند سنبلی است و آن را از بابل به مغرب آورند و بعضی دیگر گویند شقایق نعمان است و روباه ترشک است
و این صحیح است و آن را بعربی بهمنی خوانند و دوغ از آن نافع باشد خوردن آن کسی که رنج ریاح و غلبهٔ سودا داشته باشد **قو** بروزن گرو گیرا
گویند که در کار رود کند بپیچد و درد بر کند و تخم **قوبه** بکسر اول و فتح ثانی باشد و دوای مشهور است که بعربی شیح خوانند و آن را با زرده
گرم است از دوم **بیان حرف ضم و قاف با واو و مقابل حرف رای قرشت و لغت که با قاف و واو** **قوار** بفتح اول و دال بی نقطه و واو بالف کشیده و بزای
کرمانی رود و تاب بپیچد و دان پیچ سازند و هر ولایتی از کرمانی گویش خوانند **قواره** بروزن شراره و بمعنی پاره‌ای است که خیاط از گریبان
جامه و مانند آن بریده به ... کرده و بعضی پاره را هم گفته‌اند ... و بعضی گویند پاره است که از بلندی
دست را نیز گویند و گرد و مثل و رند و جرب **قوت لایموت** کنایه از نیم بیست **قوت روحانی** کنایه از همت است که بعربی **قوچ** خوانند **قوبه**
با اول ثانی رسیده و با ای حطی و رای قرشت زده درختی باشد و آن را بعربی عود الصلیب و بترکی کیزک خوانند **قوج** بروزن
کوچ گوسفند شاخ دار جنگی را گویند **قور** بروزن غور بمعنی حصه را گویند و بعربی قبض خوانند و بمعنی خیمه هم آمده است و اکرکه و در اوایل کرد
اصطلاح و غیر آن نیز گفته‌اند **قوربا** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی سیسنبر گویند و بجای آن کاکنج
مثقال هم بخور آمده است **قورن** با اول بثانی رسیده و بتحتانی بواو کشیده و بنون زده کشنیز را گویند و کرنب را نیز گفته‌اند **قوس**
بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه صومعه زنبار را گویند و بفتح اول در عربی کمان باشد **قوس** بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی قزح
قزح است و آن را کمان شیطان هم گویند و کمان رستم نیز خوانند **قوسیا** بروزن بوتیا لغت سریانی نام داروییست که آن را بعربی قطونا خوانند
و بوی مبرا از آن می آید و بکار بردن آن در زیره و داخل مرهم را نافع است **قولیدون** با اول ثالث بواو زده و لام تحتانی رسیده و دال
بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ریحان بود و آن بوستان سبز می باشد و در جاهای دیوار و جاهای
گویند نوعی از ذنب العالم است و بعربی اذن الشیس خوانند و قوچ مریم با امت **قومه** با اول ثالث بواو رسیده و میم
کشیده بیونانی بمعنی آذریوست و آن پنج خاری باشد که شیرازی خوبشتان خوانند **قونه** با اول بثانی رسیده و نون
بالف کشیده نوعی از پنج قسم باشد و آن را بعربی علک البطم خوانند و بفارسی زنجیری گویند **قوقالس** با اول بثانی رسیده و قاف
بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه لغت یونانی بمعنی جوز است که نوعی از زردشت صحرایی باشد خوردن آن باد را بشکند
قوقنس بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون مضموم و سین بی نقطه زده بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد عجیب و غریب گویند
بر اول بزید **قوقنوس** با زیادتی واو بعد از نون بمعنی ققنس است که ققنس مشهور است **قوه** بضم اول و قاف و سکون ... [illegible]

وقوقو است که گرگ کلاه و گزین و شال آن باشد قوقه بضم اول و فتح ثالث بمعنی قوقو است که گرگ کلاه و پیراهن و شال آن باشد
قوقی با اول بثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده کوچک جانوریست دریائی که چند بند سر کشش [illegible] است جنبیده است که بند
آن صریح اسلح است قول و نهر کر نام ولایتی از ولایات ترکستان صنعتهاست از تصنیفات قولنج بضم اول و کسر لام و سکون
نون و جیم مرضی است که در شکم و پهلو باشد قوماروتن با اول بثانی و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و تای فوقانی
و نون زده بلغت یونانی درازبند هم گویند که بیدمشک است قوم فیل اسم اصحاب فیل است قومی با اول بثانی رسیده
و کسر میم و نون تحتانی کشیده درختیست که آنرا از [illegible] بزند آن [illegible] گویند چوب او بخش می آورد قونیا
با اول بوزن قوتیا بلغت یونانی گشنیز را گویند قوی بیای حطی و نون و حرکت بیرون معلوم درختیست که آنرا بفارسی کشکوجیر
حرف الف خوانند قویمن با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون آن پای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی گیاهیست
که آنرا بعربی جاوشیر گویند و آنرا می آرند و بیرون چون قیمت [illegible] خاتی هم رسانند و [illegible] قال
خوانند بیان بیست و هشتم در حرف قاف با ها مشتمل بر نه لغت قهرمان بهم بوزن پهلوان کار فرما را گویند قهستان معرب کهستان است
و آن ولایتیست در خراسان و معرب کهستان [illegible] قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف ثانی با خنده بآواز بلند را گویند
و نام جائیست در ولایت روس بیان بیست و نهم در حرف قاف با یای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت قیار کوههای عجب گردان
و کوههای عجائب گچین باشد قیادور بادو بوزن سرافراز [illegible] روشن [illegible] باشد قیداو بفتح اول و سکون ثانی و واو
بالف کشیده و فای مفتوح نام [illegible] که حاکم بردع [illegible] بود و برو [illegible] که اسکندر را بود و از اینجا او [illegible]
بر وی مشهور است قیدو بفتح اول و سکون ثانی و دال بنقطه و واو کشیده نام پادشاه توران است قیر بوزن تیر روغنی باشد سیاه
که بر شتر گرگین مالند و معنی هم هست سیاه و چسبنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب در درون کشتی نفوذ و سیاه را هم گویند و هر
سیاه را با و نسبت دهند قیرطس بکسر اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی موم که بعربی شمع گویند
قیروان بوزن شیروان اطراف و گوشه عالم را گویند و نام شهری هم هست در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و معنی کاروان
هم هست قیروطی بوزن مخروطی بلغت یونانی موم و روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و موم
و زعفران و کافور و موم سازند قیسوس بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بوزن سیوز بیونانی نوعی از لبلاب
که آنرا بعربی حبل المساکین و عشقه گویند و مرغ آتش را بکشد چو در گرفتن حیض نگاه دارد و خوردن آن منع آبستنی کند قیشور

باشین منقوطه دار بوزن دیجور نوعی از کف دریاست و آن سنگی باشد سفید و تجویف بسیار دارد و گویند در جگر که سرطان
بجوشش باشد قدری از آن انداز در خاریجوشش از ایستد قیصر با صاد بی نقطه بوزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که
مادرش بمیرد پیش از آنکه او را بزاید پس شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاهی قیاصره را چنین واقع
شده بود بدین اسم موسوم گشت قیصور بوزن دیجور نام شهریست در جنب مشرق بجزیره در جنب
که عود خوب از آنجا آورند و بعضی گویند نام کوهیست در هندوستان قیصوم بوزن معلوم نوعی از ریحان بیابانیست که
بهمه دارو نیز مشهور باشد قیطوس با طای حطی و قاف بوزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی زرنیخ است که با قلای قبطی و باقلای مصری
قیغس بفتح اول و کسر غین نقطه دار بوزن نرگس بیونانی نام درختیست که آنرا بفارسی مورد و بعربی آس گویند قیفوان بوزن نیلوفر
نام مرغی بوده و بمعنی گنجینه هم هست قیقهن بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های هوز و نون ساکن بمعنی قیقم است که بمعنی
باشد قرش جلیم و بعضی گویند سیاه روس است قیل بوزن فیل نام پادشاهی و درختیست در قند زرد را نیز گویند و در انار و درخت
صنوبر گیرند قیلعی بوزن رومی بلغت اهل مشرق نخل است که آنرا بفارسی جوز هندوستان خوانند قیلوش با میم بوزن سیلوش
بمعنی هوشیاری باشد قیلوه بوزن بر نوح بلغت اهل مغرب دو چیست و آن برگ گیاهی است که نوعی از گندنا باشد
قیل و قال کردن کنایه از بحث و مجادله و گفتگو کردن باشد قیمولیا با اول تحتانی کشیده و میم بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده
نوعی از گل است و آنرا بعربی طین الخام گویند و آن گلی باشد سفید و براق و خام بوده و سفید و بر شتری جای باشد و از آن بیخ کافور گیرند
و آنرا طین الاقاقیا نیز گویند قیسا بکسر اول بوزن مینا نوعی از علف تلخ است که بعربی حرزه گویند قیوه بوزن زیره
بمعنی قهوه است که پیه وندی باشد و آن درختیست بجهر که از دو آنرا گیرند مانند فندق در درخت و سرخ کنند که در آن
از رو داء باشد نافع است و تخم قهوندی که در کتب طبی نوشته اند همانست گفتار بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف
کاف تازی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و دو بیان و بیست هزار مستوی بر شش هزار و شصت و یک لغت و کنایت بیان اول از حرف کاف تازی با الف
بر بیست و سی و شش لغت و کنایت کابک بضم بای ابجد بوزن جابک آشیانه مرغ را گویند عموما و آشیان کبوتر خانگی و مرغ
خانگی بخصوص که در خانه آشیان و نشسته باشد خصوصا و قبل ازین آنرا نیز گویند که در خانه آویزند تا کبوتر در آن تخم کند و بچه آرد و
در آینده در آنجا کاشانه و آن که چند باشد که بروی هم دوزند و مانند که در بالای در آورند تا کبوتر نشسته بروی آن آگیرند و در بر گرفته
کابل بضم ثالث و سکون لام نام شهریست مشهور در میان کوه و بین دارالملک هند و هندوستان و بعضی گویند بین خراسان و [illegible]

و نام ولایتی هم هست گویند که در آن ولایت جوزجان خوب باشند و نام نوعی از آش باشد که خورند کاج بسکون ثالث که کرم
و هم ساکن انگشت کوچک دست و پای را گویند و عربی خنصر خوانند کابیج بروزن ابریج بمعنی کاج است که انگشت کوچک دست
و پای باشد کابنه بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه پرکاه گویند کابنه بود و درم را دو آن باشد که چشم از دور مدار
و از نظر بیند از کابوک با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی کابک است که آشیان مرغ و کبوتران خانگی باشد و در آن نیز
مانند کبوتران و خستان در آن تخم گذارند و آشیان بر توز چسبانند و نیز گویند که رفیده باشد کاپیت بروزن
و معنی کاوید نیست که کندن و حرم شنیدن باشد و بمعنی نخستین هم گفته اند کاپشه با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه دار
گل کاهیره را گویند و از آن چیزها رنگ کنند و عربی عصفر خوانند کابیه بفتح لام هر چیز که در آن چیزی کوبند چون هاون و مانند آن
کوب عصار را نیز گویند که هاون سنگی باشد خصوصا و عربی مهراس خوانند کابین بروزن آیین مهر زنان را گویند و آن مبلغی
باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند کات باسکون و قاف نام شهریست از ولایت خوارزم
و بعضی گویند از [illegible] و نوعی از برنج است که در روایت شوشتر هم پرسند گویند چون آن را بکارند هفت سال بار دهد
و بمعنی قطره هم بنظر آمده است و بهندی چیزی باشد که آن را با پان خورند و پان برگیست معروف و در هندوستان بسیار باشد
کاتب بروزن تاب و عربی نویسنده را گویند و استاد و نجیک دو زن را نیز گویند کاتبجان بکسر ثالث و هم بالف کشیده
و بنون زده کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله کاتبچه بفتح دال و سکون جیم و یای حطی کنایه از عثمان بن عفان است
کاتوره بروزن شوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را نیز گویند و بمعنی مسخره و درد سر و مرکز آن هم بنظر آمده است
کار آگاه هم هست و بمعنی اخبار رسانند نیز باشد کاتوزی با یای تحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بیاید دانست
که جمشید خواص ناس را بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد و [illegible] و عبادت
خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند دیگری را [illegible] نام نهاد و گفت کسب [illegible] را نسوری لقب داد و دوم کشت
و زراعت [illegible] را اهنوخوشی خواند و گفت که با نوع حرفتها بپردازند کاج بروزن تاج بمعنی کاژ باشد که عربی احول
گویند یعنی کج نگاه و بیننده و بمعنی کاش و کاشکی هم هست و بمعنی کوش [illegible] باشد و عربی لیت خوانند و از پی ترقب
طلب چیزی با کردن [illegible] را بعربی آرزو گویند و سیلی و گردی را هم گویند و نام درختیست [illegible] و نام درختی باشد
که آن را بعربی صنوبر الصغار خوانند و تخمیست [illegible] کاچ با جیم فارسی بروزن ناچ بمعنی خوش

و کاش و کاشکی باشد و بمعنی خاریدن و گرد فی هم هست و نیز تصحیف کرده هم گویند که کاسه گران بر روی چینی و کاسه و آنچه
مانند آن است نقش کنند و گویند کاچا بروزن آچار آلات و ادوات و ضروریات و جمع حاجتها گویند از هر چیز که باشد
کاچال با جیم فارسی بروزن پاتال بمعنی کاچار است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و بمعنی متاع و اسباب هم آمده است
کاچ خوردن کنایه از هر چیز است که کسی دیگری را خوردن و دیگری پشت دادن یعنی خاریدن و تماشاکردن کاچر با جیم فارسی
بروزن [illegible] و بمعنی کاشغر باشد و آن شهریست از ماورا النهر و بعضی گویند کاچغر همان است که کمان خوب از آنجا می آورند کاچک
با جیم فارسی بروزن آتشک [illegible] را گویند که خسرو شیرین [illegible] باشد کاچول با جیم فارسی بروزن شنگول کسی را گویند
باشد بمعنی حرکت دادن [illegible] وقت رقصیدن و مسخرگی کردن کاچه بروزن پاچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع بر آمدن ریش است
کاچی با جیم فارسی بروزن ماچی کاچی است و آن [illegible] باشد که [illegible] کرده بر روی آن تلیه و دیگچه باشند
و حلوای روده نیز گویند که از روده ها و [illegible] کرم پزند کاچیره با جیم بتحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح دانه باشد
که از آن روغن کشند و با گل آن جامه را رنگ کنند و عربی [illegible] را حریض و گل آن را عصفر گویند و بعضی گویند
گل کاهیره است کاخ بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بیرون را نیز گویند و بمعنی [illegible] است
و بمعنی ایوان هم آمده است که عربی صفه خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات توس کاخر بفتح ثالث بروزن [illegible]
[illegible] را گویند و [illegible] را نیز گویند که بر روی زراعت و غله زار افتد و غله را ضایع کند و بمعنی ایوان هم بنظر آمده است که عربی [illegible]
کاخ ماه اشاره به برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلک اول را نیز گویند کاخ مشتری اشاره به برج قوس و برج حوت
باشد چه این برج خانه مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند کاخو بفتح خای نقطه دار بمعنی ایوان باشد که عربی صفه خوانند و
[illegible] نیز گفته اند کاد بسکون دال ابجد بمعنی حرص و شره باشد کادی بروزن نادی [illegible] بسیار خوشبوی و آن در ختی
حاصل میشود مانند درخت خرما و آن را بشیرازی گل کری گویند و در [illegible] کیوره بکسر کاف و سکون واو و فتح رای نقطه [illegible]
و آن در فرغ [illegible] و جدری باشد و جذام را نیز نافع باشد کار بسکون رای قرشت بمعنی صنعت و پیشه باشد و بمعنی کشت
و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم گفته اند
کاراب بکسر رای قرشت بمعنی شراب و فراخ خوردن باشد کاراسی با ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده نام
جانوریست که آواز حزین دارد و بعضی گویند مرغیست خوش آواز کاراگاه با کاف فارسی بروزن بادشاه کسی را گویند که [illegible] کار

آگاه و باخبر باشد و مردم صاحب فراست و معنی را نیز گویند یعنی مردمی که اخبار با اطراف بجانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند

و کارآگهان جمع کارآگه است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و منجمان باشند چه منجم را کارآگه نیز گویند کاربا

بابای ابجد بروزن دریا مخفف کارپا است و آن معروف است کاربان بروزن ساربان رشتر و استر و خر و الاغ را گویند و بمعنی قافله

و کاروان هم آمده است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند کاربستن یعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد

کارپیچ بروزن آبپیچ جامه و پارچه را گویند که کشیده گران و کلابتون دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن

کارتن بفتح و او و فی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت را بر کسی بندند که تب [illegible] باشد از و مفارقت کند و اگر

جا بجا عنکبوت را با عنکبوت روی بجز کنند تمام بگریزند و بابیرند کارتنه بسکون ثالث و فتح و او و فی و نون بمعنی کارتن است

که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم خوانند و بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی شیشت و آن گیاهی باشد معروف و بعربی ضبه گویند کارچراغ

خورشیدان کنایه از فروغ حسن مدام باشد و روشن شدن چراغ آنار گویا نیز گویند هم گفته اند کارچوب بروزن آبچوب آلتی باشد

که خوره و یکان را جهای [illegible] فرو ارکرده [illegible] کارخانه گنگ کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را نیز گویند

کاردار با دال ابجد بروزن [illegible] وزیر پادشاه را گویند و کارداران جمع آنست که وزیران باشند کاردان با دال ابجد

بروزن ساربان بمعنی کاردار است که وزیر باشد کاردان چرخ کنایه از کواکب عطارد است و کواکب دیگر را نیز گویند و مجموع

کاردانان فلک میگویند کاردانک بفتح نون و سکون کاف پرنده ایست که آنرا کاروانک گویند گاهی دال و واو [illegible]

و بعربی کروان خوانند کارزار بزای نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی جنگ و جدال باشد کارسان [illegible] بروزن [illegible]

ظرفی باشد مانند صندوقی و آنرا از چوب و گل هم سازند و دانه و غله [illegible] در آن کنند کارشناسان بکسر شین نقطه دار

کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه [illegible] و دانان و عارفان [illegible] باشد کارگاه چینی

کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق [illegible] کارگاه کن فکان کنایه از دنیا و ما فیها است که موجودات [illegible]

کارگر بفتح کاف فارسی بروزن آبخور مخفف کارگر است که خداوند و صاحب کار و کارکننده باشد و معنی اثرکننده و مؤثر

هم هست و بمعنی صنعت شخص هم بنظر آمده است کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی [illegible] با الف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کار

فرما و کاردان و هر یک از حاکم [illegible] گفته اند کارنامه با نون و الف کشیده و فتح میم کارنامه و [illegible] را گویند که

[illegible] کارنگ بفتح ثالث و ضم و سکون رابع و کاف [illegible] را گویند که سبز و زرد باشد

کارنگ بفتح ثالث بروزن آهنگ بمعنی صاحب طرب و طرب [illegible] و زبان آور باشد کاروان بروزن ساربان معروف که قافله

باشد و شتر و استر و خر و الاغ را نیز گویند [illegible] کاروانک بفتح نون و سکون کاف

نام پرنده ایست که دم دراز و پیوسته در کنارهای آب نشیند و بمعنی گاهی دال و واو [illegible] هم آمده است و بعربی کروان گویند

بروزن [illegible] کاروزل بضم واو و زای فارسی بروزن [illegible] اصول مطلق کار فرما را گویند [illegible] و بنا و مزدور بسته

داشتن را [illegible] کارورگ بفتح کاف تازی بروزن [illegible] بمعنی پشت و پناه و مقصود و مراد باشد کاره بروزن پاره

بمعنی [illegible] است و آن پشته باشد کوچک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند کاری بروزن [illegible] بگیر را گویند

[illegible] را نیز گویند که [illegible] کاریز با ثالث تحتانی مجهول کشیده و زای نقطه دار [illegible] جوی آب را گویند که در زیر زمین

تا آب [illegible] روان شود کاز بسکون زای نقطه دار خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند آن مرزعان و پالیزبانان

بر کنار زراعت و پالیز سازند و بمعنی جایی [illegible] در کوه و بیابان [illegible] زیر زمین بجهت گوسفندان و جهارپا [illegible] کنند

بعربی مغاره خوانند و بمعنی گویند [illegible] باشد که در کوه [illegible] باشند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و [illegible]

و صومعه [illegible] را گویند که [illegible] از درخت [illegible]

[illegible] هم آمده است [illegible]

[illegible] و چیزها بدان آویزند و بر طرف دام [illegible]

کنند تا جانوران از آن رسیده بجانب دام و دانه آیند و بمعنی با رابع هم آمده است و آن ریسمانی باشد که [illegible]

از شاخ درخت [illegible] آن آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند کاژ بسکون زای فارسی بمعنی [illegible]

که بعربی احول خوانند و درخت صنوبر [illegible] را نیز گویند کازرون بروزن [illegible] نام شهری و ولایتی باشد از فارس و بمعنی با زای

فارسی هم آمده است کازغر با زای فارسی بروزن [illegible] و آن شهری باشد [illegible] کازه بفتح زای نقطه دار

[illegible] خانه را گویند عموما و خانه که مرزعان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند خصوصا [illegible]

نیز گفته اند و صومعه [illegible] را هم گویند که در [illegible] و علامتی باشد که صیادان در کنار دام [illegible]

و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رسیده بطرف دام و دانه رود [illegible] و دام را بکشند و [illegible]

نیز گویند کاژه بفتح زای فارسی [illegible] منزل [illegible] را گویند [illegible] صیاد [illegible] کاژه با زای فارسی بروزن [illegible]

و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و آن را بعربی احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاجیره است و آن را بعربی عصفر و معصفر
خوانند و بعضی گل آن را که زرد باشد گویند که عصفر باشد و بعضی نبات آن را چه گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور است کاس بروزن
طاس یعنی کوس باشد که نقاره بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و بعربی کاسه و پیاله را گویند
کاسان بروزن تابان نام ولایتی است از ولایت سمرقند که در شمال اخسیکث واقع است کاسانه بروزن جانانه مرغی باشد بزرگ سرخی
مایل و در ولایت خوزستان بسیار است کاست بروزن راست یعنی دروغ باشد که عوام آن را کذب گویند و بمعنی کم کن
هم هست یعنی کاهیده و کم شده کاستار با کاف فارسی بالف کشیده و رای قرشت زده دروغگوی را گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده
کاسته بروزن راسته کم شده و کاهیده باشد کاسج بضم ثالث و سکون جیم خارپشت کلان تیرانداز را گویند کاسکوک
بسکون ثالث و ضم واو کشیده و بکاف زده یعنی کاسج است که خارپشت کلان تیرانداز باشد کاسک بفتح ثالث و سکون کاف
معصفره را گویند کاسکینه بروزن [illegible] مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و آن را سبزک نیز گویند و ماهی را بسر دارد ماننده [illegible] و در کاسان
شغراق خوانند کاسو با میم و واو کشیده بروزن زانوی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم هست و در شنبه بادکرا
نیز گویند که کفشگران و موزه دوزان بر روزن کشند و درمیان کنند و بآن کفش و موزه دوزند و آن موی [illegible]
گویند موی کاسبت خوک است و آن را بعربی هلب خوانند و بعضی گفته اند که موی کاسبت دو باره است و آن را موی بازو
تحتانی و از آخر [illegible] گویند کاسن بروزن دامن نام قریه ایست از قرای سمرقند کاسنی بفتح ثالث و نون بتحتانی رسیده و مردم را
گویند که بقریه کاسن منسوب باشند و آن قریه ایست از قرای سمرقند و بکسر ثالث گیاهیست معروف که تب را نافع است و شیرین
دارو هم آمده است و هندبا هم خوانند و بعربی بقلة یهودیه گویند و بعضی گویند بقلة یهودیه کاسنی صحرائیست و بعضی دیگر گویند تخم آن است
و بعضی گل آن را کاسنی گویند کاسه بفتح ثالث معروف است و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم
آمده است و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد کاسه آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است کاسه پشت بضم بای فارسی کوژ
پشت و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم هست کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از جسد است که از جمیع جهات
و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه از مرده و میت آدمی هم هست و مردم کوژپشت را نیز گویند کاسه درویشان اکلیل شمالی را گویند
که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند کاسه متصل میزان و بعربی کاسه درویشان نام زود عادت
غیر معلوم کاسه سرنگون کنایه از مردم عاجب حست و حواهر؟ باشد و کنایه از آسمان است کاسه سیاه بمعنی سیاه کاسه است

کردن باشد از مردم ممسک و بخیل و گرفته باشد و کاسه لیس را نیز گویند کاسه شدن کنایه از کوشیده شدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی گرد
شدن و جمع شدن و گرد و دمان باشد کاسه گر با کاف فارسی بالف کشیده و بکاف و نقاره را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده
کاسه یارم کنایه از مهمان طفیلی است یعنی کسی که هر روز بر سر سفره شخصی دیگر و کاسه های مردم رود کاسه گیر بفتح کاف فارسی بتحتانی
میگویند که کاسه چینی بیازرد و نام نوائی و ولایتی است از ترکستان و نام سعری هم هست که قول کاسه گر مخرج او است و نام
خانشیم است از جمله خانه جم و آن را خانه کاسه گر میگویند و نقاره نوازنده و نقاره چی را نیز گویند کاسه گران تخمیر گویند
که بر در خانها رود و گدائی کند و بکسر یا کنایه از گدایان است کاسه لیس بالام بتحتانی رسیده و بکاف سین بی نقطه
کاسه مینا بمیم بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان است کاسه نگون بکسر ها و نون بمعنی کاسه سرنگون است
که کنایه از آسمان باشد کاسه نواز نوازنده نقاره و نقاره چی را گویند کاسه نیلگون بمعنی کاسه درویشان است که اکلیل شمالی
باشد و آن از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج باشد کاش بسکون شین نقطه دار معنی تمنی است که کاشکی باشد از کلمات
تمنی وقتی که خواهش و آرزو و حسرت در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تأسف هم آمده است و مخفف
کاشان هم هست و آن شهریست معروف از عراق کاشانه بروزن جانانه خانه کوچک و مختصر و خانه زمستانی باشد
و آشیانه مرغ را نیز گویند کاشت بروزن داشت بمعنی کاشتن است که زراعت کردن باشد و بمعنی برگردانید هم
یعنی برگرداند و بمعنی روی برگردانید هم آمده است که بمعنی برگردانیدن روی باشد کاشتن بروزن داشتن بمعنی
زراعت کردن و برگشتن و برگردانیدن باشد و کنایه از زوجه شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و او نخواهد که بدهد
گویند کاشته است کاشغر بالغین نقطه دار بروزن داد گر نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و خوش صورتان
کاشکی با کاف بتحتانی رسیده کلمه تمنی است که آرزو باشد و بمعنی افسوس و تأسف و حسرت هم آمده است کاشم بروزن
هاشم رستنی است و آن نوعی از انگدان باشد و از انجدان رومی گویند و بعضی گویند نفس را نافع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان
رومیست گرم و خشک در دوم و سیوم کاشمر با میم بروزن کاشغر نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و نام قریه ایست
از ولایت نیشابور من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در این قریه و دیگری را
در قریه فارمد که از جمله قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زردشت شاخ سرو از بهشت آورده
و در این موضع کشت و متوکل عباسی بسبب تمام عمارت جعفریه سامره حکم بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن

درخت را مفتح بود و تنهٔ آن درخت را برگ رونما بناده و شاخهای آن را به شتران بار کرده به بغداد فرستند جمیع جوبهای خانه به آن تمام
دادند قبول کرده آن درخت را انداخت و بوقت افتادن آن درخت چنان زمین بلرزید و در آمد که کاریزها و بناها را
خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و دور تنهٔ آن بیست و شش تازیانه
بود و در سایهٔ آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار گرفته و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن
آشیان داشتند چنانکه بوقت افتادن آن درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تار شد
و شاخهای آن را به هزار و سیصد شتر بار کرده و خرج تنهٔ آن درخت تا بغداد پانصد هزار درم شد و چون بشکر رسید همان
بجانب شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند **کاژ** بفتح ثالث بمعنی کاژه است و آن خانه باشد ضعیفی که برکنار کشت
و زراعت از نی و چوب سازند و بعضی گفته‌اند و آن آن است که در تابستان می‌بندند و معجون شود **کاژی** بر وزن ناجی نوعی از رخت
ساخت باشد که قماش کنند و آن گسترده سازند و بر روی آن بالند و بر تنه چنانکه شبیه کیسی شود و منسوب بکاژ است نیز گویند
و بتحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمهٔ تمنی و ترجی و آرزو و حسرت و افسوس و اسف باشد **کاغ** بسکون ثانی و غین نقطه دار
آتش باشد که بعربی نار گویند و معنی شخار هم گفته‌اند و آن چیزی است که شتر و گاو از
معده برآورند و باز فرو برند و معنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای کلاغ را نیز گویند و صدای چسپانیدن
و کلوخ باشد در میان [illegible] آن ذم مرغی هم هست سیاه رنگ که بیشتر در انگورها جا باشد **کاغا** با ثالث بالف کشیده
و بفتح لام کاچیره را گویند و آن رستنی باشد که از گل آن حنا رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند **کاغذ** را گویند
که در آن مبلغی پیچیده بکسی دهند و کاغذ را نیز گویند که در آن تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند و برات زر نقد را نیز گویند
که با انعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذ را نیز گویند که طلاکوبان ورق طلا و نقره را در آن نهند یا بر آن
و ورق طلا را نیز گفته‌اند **کاغذی** با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده و کاغذ و کاغذ فروش را گویند و هر چیز که پوست آن
بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن **کاغذین** کنایه از آنچه بخاری که بقلم زدن باشد **کاغه**
بفتح ثالث و سکون ها بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد **کاغ کاغ** با کاف الف کشیده بر وزن چاغ چاغ بانگ
و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم گفته‌اند **کاغو** بفتح لام مخفف کاغال است که کاچیره باشد **کاغوز** با واو و زای نقطه دار
بر وزن افروز کرمی باشد سیاه و سرخ و زهر دار و او را خرزهره هم گویند و بعضی گویند مرغیست که آن را غوک خوانند
شبها پرواز کند **کاف** بفتح ثالث و نون بر وزن قرابیست از قرای قندهار و بضم ثالث جانوریست سرخ و زهر دار و پرواز کند اکثر شبها
باشد و بیشتر در میان خانه‌ها پیدا شود و قلیل چیزی را کند و آن را بعربی زنبوج خوانند و بعضی گویند جانوریست که شبها پرواز کند
و کرم شب تاب را نیز گفته‌اند **کاف** بر وزن قاف حرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف و زاک هم آمده است و شکافته
نیز گویند و امر بمعنی هم هست یعنی بشکاف و بمعنی اصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفایت
که دندانهای او سایند و دو کتاره کرده باشد **کافت** بسکون ثالث و فوقانی بمعنی کافتن است یعنی شکافت و در کاوید و کاوش
کافتن هم هست یعنی جستجو کردن و تفحص و تجسس نمودن **کافتن** بر وزن یافتن بمعنی شکافتن و کاویدن و جستجو کردن و تجسس و تفحص
نمودن باشد لیکن میان کافتن و کاویدن فرقیست از آنکه شکافتن بریدنی باشد به درازی و کاویدن عمق پیدا کردن است
در زمین و غیر آن **کافه** بر وزن یافته بمعنی شکافته و کاویده و جستجو و تفحص کرده باشد **کافته** بفوقانی و تحتانی رسیده و بفتح دال
بمعنی ترکیده و شکافته هم رسانیده باشد **کافد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی شکافد و کاود و جستجو کند باشد **کافراک** اسم
سرور کاینات صلی الله علیه و آله و سلم **کافور** بر وزن ناسور معروفست و آن دو قسم است یکی از درخت حاصل شود
و آن را جوداه گویند و دیگری معدنی و آن چوبیست که بمیوه شانند و از آن بیرون آورند و هر چیز سفید را بآن نسبت کنند و نام
پادشاهی بوده هندی و آدمی و دار و در شهر ابن ناصر الدوله بهمن و اصل کرده و نام چشمه‌ایست در بهشت **کافورا** با ثانی ابجد بالف
کشیده و بر وزن قرشته زده کنایه از چیزی بسیار سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی برف باران هم هست چه کافور باریدن کنایه
از برف باریدنست **کافوربوی** نوعی از کافور است بغایت خوشبوی و بوییدن آن دو دسر را نافع باشد و خوردن آن
قطع شهوت جماع کند **کافوردان** بسکون نون ظرفی که کافور در آن کنند و از خم ربولیست **کافوری** بر وزن لاهوری رستنی باشد که آن را بابونه
گویند و بعربی اقحوان خوانند و نوعی از گل بابونه هم هست که آن را گاو چشم گویند و عرب عین البقر نامند اگر خشک کرده
بسایند و بکحل بپاشند اسهال را کم کند و بوییدن آن خواب آرد **کافوردم** کنایه از گل است و کنایه از گل هم هست و کنایه
از کاف و لام فقط ... از کاف مراد کاف و از لام الف باشد و در دروغ دکن را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست
کافه بر وزن ناقه و پیدا نیست که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد **کافیده** بفتح ثالث و سکون نقطه دار بر وزن نابجه بمعنی کاچیره
و آن گیاهی باشد که از گل آن حنا رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند **کافیلو** با ثالث تحتانی رسیده و لام و واو کشیده رستنی
دیگر هست بسیار پر ستت و آن را قاریکی هم دارد و آن را بعربی شکاعی خوانند و عرب از آن را شخیر اسپند که بسیار ضعیف و لاغر است

گویند که نه عوض و تنگنای **کاک** بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زنست و بمعنی مردم باشد و مردمک چشم هم هست و
انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموما و گوشت قدید را خصوصا و آدمی و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف شده باشند
و نان خشک و نانی که از آرد و شکر پخته باشند و روغن و شیره در آن کرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک نان
نان روغنیست و آنرا بعربی کعک خوانند و قرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهارده باشد و نام قصبه ایست از قصبات آذربایجان
و بمعنی کاه و اکه و پالیز هم آمده است **کاکا** بروزن کالا بالف کشیده برادر کلان را گویند و غلامی که قدیم در خانه پرورش یافته باشد
و میوه خشک و نقل را نیز گویند و بهندی عموی بزرگ را گویند که برادر پدر است **کاکاو** با کاف بالف کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد
و آن چنان است که یک کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکاو و حریفان دیگر از اطراف او در آمده و او را
شلاق گیرند و همان حریف است بر زمین نهاده از عقب حریفان دود و هر کس که بسر خود را یابد او را بجای خود آورد
کاکیان با یای الف کشیده بروزن خیابان گل جیره باشد و بعربی عصفر خوانند **کاکچ** بکسر کاف و فتح رای بی نقطه و دال
که آنرا خارخسک گویند با دوا زیاده کنند و آن زیج گیاهی باشد و بعربی حوا القرح خوانند و بفتح کاف و دال هم آمده است **کاکل**
بضم کاف فارسی و سکون لام معروفست که موی میان سر پسران و مردان و اسب و استر و غیره باشد و نوعی از گلیم هم هست که آنرا
رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی حمض خوانند و بفتح کاف فارسی کاکل هم بنظر رسیده و ...
گویند که درمیان آب سر برده و کمرت کلماتی که درمیان آب سر برده **کاکه** بضم ثالث و فتح هام نام مبارزی بوده ایرانی از قوم
تور **کاکنج** بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن گیاهی است بعضی گویند عربست و بعضی گویند معربست و آن دوائی باشد که عروس در پس پرده
گویند و تخم آنرا حب الکاکنج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صحیح نباشد چه گفته اند عنب الثعلب
بدل کاکنج میشود **کاکو** با کاف بواو رسیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی بوده از نبیره های سلم ابن فریدون
و دختر زاده ضحاک و او را کاکوی بزرگ گویند بزیادتی تحتانی و در تعرض نوذر و دست سام نریمان کشته شد **کاکوه** بروزن ناکوه
که آنرا بعربی سعتر خوانند **کاکوش** بروزن آغوش بنفشه را گویند و آن گلی باشد معروف و مشهور **کاکول** بضم کاف و سکون لام
بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان و پسران و اسب و استر باشد **کاکی** بیای تحتانی بمعنی کاکو است که خالو باشد که برادر مادر
و نام پهلوانی هم بوده از نبیره های سلم ابن فریدون و دختر زاده های ضحاک **کاکی** بروزن خاکی نام محنتیست که بسیار ...
بشکنند و درو کم جای بوده **کال** بسکون لام بمعنی خام و چیزی که نرسیده باشد بمعنی مقام و جا و جایگاه و بمعنی گل ... آنرا گویند

و زمین شکافته و کجنده را نیز گفته اند و بمعنی ژولیده و در هم بر آمده است و خام و نارسیده را هم گویند و بمعنی کنده و گذه هم
و نوعی از گل زمین را گویند و بمعنی برهنه و گریزنده چه کسی که گریخته است گویند کالیده **کالا** بروزن بالا بمعنی رخت و متاع
و اسباب و متاع باشد و بعضی زنده و پاینده باشد و فریاد و فغان را گویند **کالار** بسکون رای قرشت اگندیده را گویند و بیابان
عمیق باشد و در کنار آن آن مقدار باشد که اسب و آدم نتوانند جست و بعضی سنگ و ریگ را نیز گویند که در رودها
و رودهای زرد جام و جویهای آب پوشند **کالاشن** بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بروزن واداشن نوعی از علوا باشد
کالب بروزن و معنی قالب است که آنرا کالبد و کالبه نیز گویند **کالبد** بضم با و سکون دال ابجد بمعنی کالب است که
قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز باشد و بفتح بای ابجد هم گفته اند **کالبو** با بای ابجد بواو رسیده
تحتانی زده بمعنی سرگشته و حیران و متحیر باشد و بمعنی نادان و هیچ مدان هم آمده است و بحذف تحتانی هم درست است
که بروزن بازو باشد **کالجار** با جیم بالف کشیده بمعنی کیلان بروزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد
و برنج را نیز گویند **کالجوش** با جیم بروزن پاپوش نوعی از طعام باشد که درویشان پزند و آن چنانست که نان پاره ریزه
بجای نگهداری ریزه کرده و کشک با آب نرم کرده با روغن اندک و فلفل و زیره و مغز گردکان و نعناع در آن کرده
او یک دیگ ریزند و دو سه جوش داده فرو آورند و خورند **کالد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی درهم شده و گریزنده
کالفته بروزن آلفته بمعنی آشفته و شیدا و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد **کالک** بفتح لام و سکون کاف خربزه نارسیده
و خیار کوچک را گویند و بعربی حنیف خوانند و کدوی استادان حجام را نیز گفته اند که بان حجامت کنند **کالکه** بضم ثالث و فتح
بمعنی کالفته است که آشفته و شیدا باشد **کالم** بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق
گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه ایست شبیه بکنار و آنرا در خراسان علف بیران و بعربی زعرور خوانند
کالنجر بفتح ثالث و جیم بروزن آبسکر نام قلعه ایست در هندوستان که فیل را از آنجا آورند و فیل چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند
کالنجه بکسر ثالث و فتح جیم پرنده ایست مشهور و شیرین زبان آنرا ... خوانند و بعربی صعصع گویند و بعضی
... خوانند **کالنج** با ثالث بواو کشیده و جیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده ایست معروف و گوشت کوچک را نیز گویند
که بعربی خفیره خوانند و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است **کالنغ** بسکون نون و غین نقطه دار ... باشد و بعضی گویند
و آن سبزی باشد که خورند **کالوس** بروزن ناموس بمعنی نادان و ابله و احمق بی عقل باشد **کالخ** بسکون ... نقطه و کاف

با قلاده گویند **کالژه** بفتح ثالث بشش نقطه دارد و یکی مام پرنده گویند و آشی هم هست که مخصوص مردم دهقان که از برنج و گاو و چغندر
و سرکه پزند و چون بچه‌ پرند کشیز و زرده و خاگینه با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن بریزند بخورند **کالونه** بروزن قافونه
نام گیاهیست که آنرا بعربی باعث الطیب گویند **کال** بروزن لال بمعنی کالا باشد که اسباب و رخت و قماش خانه باشد جاهلی که دوده
کوبجه از شش فتیله کرده باشند و هر کدو را نیز گویند عموما و کدوئی که در آن شراب کنند خصوصا و بمعنی کال که نارس هم آمده است
که خربزه کوچک نارسیده باشد و میوهٔ خامی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند **کالان** بدال
بروزن لالان سلسله و رسیده باشد که از آن چیزها رسته و ریسمان رشته شده و از آن گذارند **کالی** بروزن قالی بمعنی مخفی
کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که شیخ عطا بلخی **کالیده** بروزن خالیده بمعنی کالیدن یعنی درهم شده و درهم
کرده و آمیخته و بمعنی گریخت هم آمده است که معنی گریختن باشد **کالیده** بروزن نالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و آشفته شده و ژولیده
کرده و موی ماده را درهم کرده باشد و هر چیز که کرده که بران نشسته باشد هم کالیده گویند **کالیو** با ثالث بتحتانی رسیده
و بواو زده بمعنی ابله و نادان و سرگشته و گیج و حیران و سراسیمه و مدهوش و دیوانه و مرغ باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که
گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند **کالیوس** بروزن ناموس بمعنی کالوش است و آن نان روزه کرده باشد که با گندم و دوغ
و مغز گردکان و دانه و پیه گرم کرده باشند خورند و آنرا در خراسان آشکنه فروتی گویند **کالیو** بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان
و احمق و سرگشته و دیوانه و مرغ باشد و کر را نیز گویند که بعربی اصم خوانند **کام** بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی کام اصلی بعربی
حنک خوانند و دهان را نیز گویند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است **کامبر** بفتح نای قرشت نام شهریست از ولایت گجرات که
در ساحل دریای هند واقع است و آن شهر ساحران و جادوگران بسیار دارد **کام بودن** کنایه از میل کردن و اراده نمودن و آرزو داشتن
کامرود با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهریست از بنگاله و در آن شهر زنان که جادو ساحران و جادوگران بسیار بوده‌اند
رای پادشاه و انجا نیز ساحرانست **کام فیروز** نام ولایتی از ولایت بنگاله **کامکار** با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال
گویند و یکی از طیور را بساخ که بخانه شکار و شکاری چابک هم هست و بعضی گویند بیرون سباع و مرغ شکاری که به هر چیز گیرا باشد کامکار
گویند **کام و ناکام** این لفظ در مقامی گفته میشود که آنرا بعربی الیه گویند **کامه** با ثالث بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی بسیار است که
در مقابل مرکب باشد **کامویز** با رای بی نقطه تحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصود و هوا و هوس باشد و هر گرا
چیزی کامه هم گویند یعنی که کام و زنده **کاموس** با ثالث مجهول بروزن ناموس نام سلطان زنگبار و پادشاه کشانی و پادشاه سقلاب بوده

ناحیه نگاهبان ملک و ولایت داشت و بنده و غلام افراسیاب بود و در جنگ رستم او را بکمند گرفت و کشت و بمعنی کامو هم آمده است که رسیده و مهیا و
مرکب باشد **کاه** بروزن ماه معروف است و بمعنی مراد و مقصود و خواهش و طلب باشد و هر چیز را نیز گویند و آن در خوردن میوه و خوردنی
بران بهنده و گذشتنند تا بپزد و در وقت پختن هم نرم گشته چون باد بران بجوشد و آب بدان رسیده برنج بکند و در وقت خوردن
چشم بکار برد وقت بهره ور و دیر و دو برنج در هم جوشاننده و آن را نیز گویند و نان خورشیست مشهور که پختن آن در اصفهان بیشتر باشد و
در بنگاله نیز گویند که مربای کاه و پانی باشد و بعضی گویند حلوائیست که بزبان عربی کاه برنج گویند و بعضی گویند که برنج معرب کاه است
و نام درختیست از خراسان که میوه آن بعربی قضب است که و نام مرغ ابیست گویند **کاهان** بسکون ثانی معروف هست و چیزی
معدن خوانند و بمعنی گندم هم آمده است **کاهو** بروزن دارو بمعنی ناتوان و احمق و ابله و پخل باشد و چوب بیخ خوشه انگور
و خرما را نیز گویند و پاره و خوشه انگور و خرما را هم گفته‌اند **کاهی** بسکون ثانی نقطه دار بروزن آوازه چوب بیخ خوشه خرما را
گویند یعنی کبچل خسیده باشد **کاه** بسکون ثانی و دال ابجد بمعنی قند است و شکر را نیز گویند **کاهکل** بفتح کاف و جیم
گویند که کاه را گشنده و اسم بمعنی هم هست و شخصی را نیز گویند که عبرت گیرنده و عظم کاف و ترکیب معنای است **کاهران**
بروزن شوغرکنده و دیگر طعمه را گویند یعنی خوردنی که خود در آن کنند **کاهزن** بروزن فرزن بمعنی آنکسی باشد که منطق اعظم و آن
پدرقل و کسیرا نیز گویند که مردم او را کاه می‌دانند و بحقش قبول کنند و در مروش و طعمه را نیز گویند و بجهت سهربانی نام
بعضی از اسمای ماه و محیط است که نون اول و آخر باشد و آن مادهٔ سیوم و چهارم است **کاوزیده** بکاف تحتانی مجهول و دال
قرشت بروزن ناشکوه و آوردیست که آنرا در وقت گوشت بجهت اشتقاق بجا برند **کاوب** بفتح تحتانی و سین نقطه با کشیده
در پای قرشته زده و با گره و لدار و صاحب جمعیت بسیار را گویند **کاو** بسکون واو بمعنی کاوه و مرتبه باشد و امر بکاویدن
هم هست یعنی بکاو و کاوه و بند را نیز گویند که فعل باشد و بمعنی تجسس و دلیر و جوش و حد و قامت هم آمده است **کاوک** با واو
بروزن چالاک میان خالی و پوچ و مغز را گویند **کاویانی درفش** مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن
علم فیروزی دان بوده و منسوب بکاوه آهنگر و آن چرمی بوده از پوست پلنگ یا پوست شیر که کاوه در وقتی که از ظلم ضحاک بر
بنیان می‌بست و در هر جنگ که آن علم را همراه بودی فتح بشد گویند علمی در اصفهان بصد در رصد که شکست
و بعضی گویند علمی از پوست شیر بود و آن بپر رسیده بود که این علم هست داشت و فریدون در برابر آتش ضحاک از ره قمع
کرده بود و هر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنه بدست مسلمانان افتاد و پاره پاره کردند

و قیمت سکلاتون کردند **کاوک** بفتح ثالث و سکون رای قرشت و کاف تشبیه بمرغابی گویند و بفتح رای قرشت باد و بود
کبر باشد و آن شیئی باشد مجوف که چغک و امثال آن خیزد که بهم نگویند و در هرکه اندازند آچار سازند و با طعام خورند **کاوک**
بفتح ثالث بروزن ناوک مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی و بی مغز باشد **کاوه** با واو و کاف با الف کشیده و سکون رای
بی نقطه مجوس و مشش باشد **کاوهر** با کاف و لام و واو و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی
قضیب خوانند **کاول** بروزن و معنی کابل است و آن شهری باشد معروف و مخفف کاوول هم هست که زمین شخم
بکوبند و مغز و چی را نیز گویند و گندنای کوهی را هم گویند و آنرا بعربی کراث الکرم خوانند کرم و تنگ است در جام
و شیوم **کاونگ** بفتح واو و جیم و سکون نون و کاف جیاره دو رنگی را گویند که سبز رنگ و ... و درزک باشد **کاوه**
بضم ثالث و فتح ... بروزن نوزیست بمعنی ... و بروی خاک ... سیاه باشد و ... بر هم رسد و ... تیغ کند
و کرم شب تاب را نیز گویند که ... شب ... باشد **کاوس** با واو بروزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی فرو
و بعضی فرخ ... و بمعنی ... و بضم ... باشد و ... گویند و بمعنی ... و ... هم آمده
در نسخه آن ... است و ... طاوس ... و مثال آن **کاووک** بمعنی اول کاوک است که ...
باشد **کاول** بروزن ... بمعنی ... است ... باشد ... گویند که ... خوانند **کاوه** بفتح
نام آهنگری بوده مشهور که ... ضحاک ... درفش کاویانی منسوب باو است و نام
نیز گویند **کاویانی درفش** علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر چه آن پوستی بود که کاوه در وقت کار کردن بر میان خود می‌بست
کاویدن بروزن ... بمعنی جستن و جستجو کردن و کندن است و زبان آور کردن و دادن باشد **کاویش** با ثالث
... رسیده و بیش ... و ... گویند **کاوینه** بروزن ... است که ... باشد
و آن ... است که در وقت ... کردن ... گویند **کاوتیک** بفتح ... و سکون ... در شیراز ... را گویند
... **کاه** بسکون ... گویند و ... و کاهیدن ... هم هست **کاه برباده دادن**
کنایه از ... و حکایات و سخنان ... و ... گفتن و ... کردن و ... باشد ... بر باد دادن
هم گویند **کاهربا** بضم رای قرشت و بای ابجد با الف کشیده بمعنی ... و بعربی ... و بعضی ... بر ... می‌خوانند
و بعضی گویند ... است ... ربایند ... که ... خود ... گاه ... خوانند ...

ازو ... باشد و بعضی گویند ... است که ... و چون با ... شود و گرفته ... است و
بعربی ... خوانند و بعضی گویند سنگی است ... سیاه **کاهش** بروزن کاوش بمعنی کاستن و نقصان و ...
باشد **کاهکشان** با کاف بروزن ... سفید است که شبها در آسمان پدید می‌آید و آنرا بعربی مجره گویند **کاهگل** بکسر ثالث
... و کاف ... است که از ... گویند و بعربی ... خوانند **کاهنان** بفتح ثالث و سکون نون
و کاف ... الف کشیده ... که بعربی مجره گویند و آن ستاره‌های بسیار کوچک نزدیک بهم ...
کاهو بروزن آهو نام رستنی است که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی ... هم آمده است ... گویند خصوصا
و آن ... که ... و آن ... بر ... **کاهوک** بضم کاف و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی
باشد ... که مرده را در آن ... بر ... و بعربی ... خوانند **کاهیدن** بروزن خاییدن بمعنی کاستن و کم
و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد **کاهینه** بروزن آیینه ... باشد ... چشم ...
... و بعضی کاهینه با دو یای حطی بروزن آیینه هم بنظر آمده است **کب** بفتح اول و سکون کاف فارسی یا بای ابجد ...
بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند ... از ... بیرون و درون هم ... شده ...
کباب ترانزان آهو کنایه از ... است که در ایام زمستان ... **کبابه** بفتح ثانی و دوم بروزن خرابه ...
که آنرا بعربی حب ... خوانند و ... آن ... است ... و آنرا ... گرم و خشک است **کباده** بروزن ...
کمان نرم بسیار سست را گویند **کبار** بفتح اول بروزن ... گویند که چوب و علف ... آن را ...
فروختن می‌آورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان باشد **کبد** بفتح اول بروزن ... گویند که ... آن ...
کنند ... و ... **کباک** بفتح اول بروزن
... گویند که ... **کبت** بکسر اول و سکون ثانی ... گویند و بعضی
بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی ... و خوار کردن و ... باشد **کبتر** بروزن و معنی کبوتر
که کبوتر باشد **کبچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... را گویند و ... که ... وکس کرده
باشد و بعضی با جیم ابجد هم آمده است **کبچه** بفتح اول و جیم بمعنی کچ است که ... باشد و ...
و ... کرده باشد گویند کبچه شده است و با جیم فارسی هم بمعنی ... باشد که ... کنند ... گویند

که با چیزی آغشته کنند و بهم رسانند و بشورانند و از عربی مجوج گویند **کبد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فربه باشد
که در مقابل لاغر است و طعم زردی و مسکه را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس طلا و نقره و امثال آنرا بدان هم جوش
کنند و بمعنی سریشم هم آمده است و آن چیزی باشد که درودگران استخوان و چوب را بدان پیوند کنند و بهم چسبانند
و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانه هر چیز را گویند عموما و قبضه کمان و میان آنرا
گویند خصوصا **کبدا** بروزن فردا بمعنی طعم زردی و مسکه باشد که بدان چیزها را وصل و پیوند کنند و سریشم درودگران را
نیز گویند که بدان چیزها را بهم چسبانند و بمعنی فربه هم هست که نقیض لاغر باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند **کبر** بفتح اول و ثانی
بروزن نظر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز بکار برند خصوصا حار را زیرا نافع است اگر
سرکه علاکنند و بعربی آسف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی خشان جگر را گویند و بکسر اول و فتح ثانی بزاد
برآمدگی و چند سالی را گویند و بسکون ثانی بزرگوار را گویند **کبرا** با بای ابجد بروزن صحرا آتش گیره باشد چنانکه
آتش بار است را استبا گویند چه با بمعنی آتش است **کبرک** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف گیاهیست
خاردار که آنرا بعربی حسک و بشیرازی خارخسک و بصفهانی [illegible] گویند و در معرب [illegible] الامیر خوانند ضماد
کردن آن بر ورمهای گرم نافع است **کبرو** با واو بروزن و معنی کبرا است که آتش گیره باشد چه در فارسی بای ابجد
و واو بهم تبدیل می یابند چنانکه باستبا را استوا هم گویند **کبریت** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده
و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم و [illegible] آن در لغت گوگرد [illegible] و در خاص [illegible]
گویند و کرینه عربیست **کبست** بفتح اول و ثانی بروزن الست رستنی باشد تلخ شبیه بدستنبو که بعربی حنظل و بفارسی
تلخ گویند و گویند چهار موضع [illegible] کرده بود و در حنظل آن [illegible] داده اند تا بخورد [illegible] جوز و در آن
برطرف شد اگر حنظل را بمقدار پشت ناخنی سوراخ کنند و پر از روغن [illegible] سازند و سوراخ را [illegible] بگیرند و بر بالای
آتش نهند تا بجوش چندی بزند و بعد از آن بردارند و بر موی سفید بمالند سیاه کند و این خضابیست آزموده و بعضی گویند
کبست غیر حنظل است و آن گیاهیست بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز کبست گویند و در مؤید الفضلا پوست [illegible] انگشت
کبستو بروزن ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه و حنظل است **کبسته** بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی کبست است
که حنظل و زهر گیاه است **کبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی دست را گویند که بعربی ید خوانند و بعضی کف

دست را گفته اند و با کاف فارسی پرنده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم می باشد دری و غیر دری و غیر دری برنگ
و شمایل کبک دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است و معرب آن قبج باشد **کبک آذرم** کنایه از شاه قبان و [illegible]
کبکبه بروزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بعربی [illegible] جمع **کبک ریش** کنایه از [illegible] است
[illegible] و بزرگ باشد **کبکک** بفتح کاف و سکون کاف [illegible] قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی دراج گویند **کبکنجیر** بفتح اول
و سکون ثانی و وزن و جیم تحتانی رسیده و رای قرشت زده [illegible] را گویند و بمعنی [illegible] نیز آمده است
گویند کبکنجیر دراج است و آن پرنده باشد مشهور **کبل** بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی کول باشد و آن پوستی است که
[illegible] بزرگ کنند و دوزند **کبودرم** بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از [illegible] مغلوب [illegible]
[illegible] خوار [illegible] باشد و بضم دال ابجد علاوه دستار [illegible] را گویند که [illegible] راست [illegible]
کبوتر جوزآب با واو کنایه از پیاله [illegible] باشد [illegible] گذشت **کبود** بروزن [illegible]
معروف که آسمان بدان رنگ است و نام کوهی هم هست [illegible] **کبودان** بضم اول و ثانی [illegible]
رسیده و ثالث الف کشیده [illegible] نام قریه ایست از مضافات [illegible] هم هست که [illegible]
کبود پشت بضم بای فارسی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است **کبود جامه** بمعنی کبود پوش است که کنایه از [illegible]
کبودر با دال ابجد بروزن کبوتر کرمی باشد در آب و آنرا ماهیها خورند و [illegible] و بعضی گویند [illegible]
ماهی خوار و آنرا [illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible] بزرگ [illegible] که در شب [illegible] شود و روز [illegible] باشد
کبود پشت بفتح طای حطی کنایه از آسمان است **کبوده** بروزن [illegible] نام چوبی [illegible] باشد بزرگ [illegible]
لطیف [illegible] و بعضی گویند درخت [illegible] و بعضی گویند [illegible] است
کبوس با واو مجهول بروزن [illegible] باشد [illegible] حرف اول بای [illegible] هم آمده است
کبوک بفتح اول و ثانی [illegible] کشیده و بکاف زده [illegible]
گویند [illegible] خوانند [illegible] گویند که بعربی [illegible]
خوانند **کبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد [illegible] باشد [illegible]
قبا است و [illegible] هم آمده است و بای فارسی هم آمده است

کبی بر وزن صبی بوزینه و میمون را گویند که سیاه رنگ باشد کبیتا بضم اول و و فوقانی بالف کشیده بر وزن هویدا حلوایی
باشد که از مغز گردکان و پسته و بادام و کنجد و مثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی هم گویند و بعربی ناطف خوانند و معرب آن
قبیطا باشد و بعضی گویند نباتیست که از شکر و کنجد پزند و بضم ثانی حلواییست که از مغز آرد گندم سازند و جوز بر آن مالند
گویند و آن رشته رشته نفیس باشد و بعربی فالوذ گویند کبیک بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون
تحتانی و کاف مرغ سیاه رنگ را گویند و آن آلتی باشد که استاد را بدان اشتر کنند کبینه بر وزن قرینه بمعنی کبیتاست
که حلوای مغزی باشد کبیبه بفتح اول بر وزن دریچه جانوری را گویند که بیننده را انگشت دوم و ابهامش کرده باشد و پشت خوانند
نیز گویند و آن چیزی باشد باندام پنجه دست یا باندام دیگر سازند و بدان پشت را خارند کبیبو بفتح اول بر وزن
لیمو ننو کبیر را گویند و آن چیزی باشد که حلوا و شکر و دبس را با آن هم وصل کنند و بپوشند و بر شیشه ریز گویند و آن
چیزی باشد که درودگران چوب و استخوان را بدان هم چسبانند کبیدن بکسر اول بر وزن تپیدن بمعنی از جای کشیدن و از جای
کشیدن و کروا نیدن باشد کبیبه بضم اول و کسر ثانی بر وزن کبچه آرد را گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند و آرد
برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی دلیه هم آمده است که درشته و نشکسته و طعام گندم باشد
کبیبه بر وزن هریسه روز نبادی باشد که آنرا تنجهان در ما و شبانه اعتبار کنند و آنرا بعربی فصل بسته خوانند کبیبیج بفتح اول
و کاف و سکون جیم در آخر زنی از گرفس صحرائیست و آنرا بعربی کف السبع و پنجه الضفادع خوانند و بشیرازی کس ورت
و ضعیفانی مس سک گویند و آن از سموم قاتل است با برگ و دار الشعب علاج کنند نافع است و بعضی گویند خت
سیرانی نام علمی است موکل بر جرات باب کاف با پیمود در کاف فارسی با بای فارسی مشتمل بر ده لغت کپ بضم اول و سکون ثانی
بمعنی دهن باشد و بعربی فم خوانند و بر وزن و انداون دماء را نیز گفته اند چه در هر جا که بکپ نویسند اراده بر ون دهن است
و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قپ است کپاک بفتح اول بر وزن هلاک مرغکی باشد
کبود و سفید و دم دراز که او را دم جنبانک نیز گویند و در لب آب نشیند و دم جنباند کپان بر وزن زبان بمعنی قپانست و آن آلتی
که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ ارشیتن آن آویزند و بلغت رومی قسطاس گویند کپچه بر وزن و معنی کفچه است
و آنرا چمچه نیز گویند کپرس بر وزن کرکس بمعنی تنبل و بد الگوی باشد و آن جنت از خود دور داشتن و اسم دم کوش ظبی و
بسیار کردن و مهرزه گویی باشد کپشک بفتح اول پرنده ایست که بجز جنس خود جفت نشود و اکر احیانا کوچک زرد رنگ

دیگر به پسندی لال شده دو کره و باو جفت شود و گویند با خود نگاهداشتن استخوان او دوست باده وهد کپه بفتح اول و ثانی
دهن شده و شاخ و شیشه و کدوی حجامان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول تیر درشت است کپی بفتح اول و کسر ثانی
شده و جمع شده و میمون و بوزینه را گویند عموما و میمون سیاه را گویند خصوصا و بزبان اهل هند میمون را کپی گویند و آن جانوریست
شبیه به آدمی کپیدن بر وزن چپیدن بمعنی ربودن باشد باب چهارم در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر چهل و هفت لغت کت بفتح اول
و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما و تخت پادشاه و رای هند و هندوستان را خصوصا و تختی که چیزهای آنرا بیاویزند
و بمعنی کار بر نو و قامت هم هست چه کت کشی کار و بزرگی را گویند و بمعنی تخته چوب نیز آمده است بسبب آنکه در دو کرات اولکر و لکار را گویند
و بکسر اول بمعنی که را باشد چنانکه گویند کت گویند و کت کفت بمعنی که را گویند و که ترا گفت کت بر وزن خط زبان زد و رد
کتابت و فرمان نامه را گویند کتایون بفتح اول و ضم یای ابجد بر وزن فلاطون نام مردی و زنی بوده است در فرهنگ جهانگیری
و در مؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسب بوده که مادر اسفندیار باشد لیکن در جمیع فرس مروی بانفتح
بجای یای ابجد یای حطی آمده است کتابه بکسر اول و فتح یای ابجد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی
نوشته است بمعنی خطی که از آن سخن یادر روی کاغذ یا پارچه یا بر سنگ نوشته باشند آورده کتاره بفتح اول بر وزن نظاره حربه ایست
که بیشتر اهل هند بر میان بندند و بکتار نیز بحذف های هوز مشهور است کتاره بالام بر وزن و معنی کتاره است که حربه اهل هند باشد
کتانه بفتح اول بر وزن نشانه بمعنی انار باشد و آن جانوریست که از چوب و تخته سازند کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون رستنی ایست
باشد که از آن از علف بافند خاصیت آن سرد و خشک است پوشیدنش منع رطوبت و عرق از بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او
لاغر شود در زمستان جامه کتان نو بپوشد و در تابستان جامه کتان شسته و اگر خواهد که لاغر نشود و فربه شود در زمستان جامه کتان شسته
بپوشد و در تابستان نو و پیشتر هم درست است و دانه او را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند با بای پارسی
اول باشد و پای تشدید کتخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی کشک باشد که دوغ خشک شده است او را کوتی نیز گویند
و بمعنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است و نان خورش را نیز گویند که از شیر و دوغ ترش و نمک سازند و هر آن شیر را نیز گویند
و بفتح اول و کسر ثانی چاشنی را گویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد کتخ شیر بکسر شین نقطه دار بر وزن مس گیر بستی باشد که آن
در روغن و نمک در آن ریزند و خورند و بعضی گویند بستنی باشد که روغن و نمک در آن کنند کتران بر وزن و معنی قطران باشد و آن
داروییست سیاه که از درخت عرعر که آن سرو کوهیست گیرند و بعضی گویند از درخت صنوبر گیرند و رنگ چوش در میکشند و بعضی گویند

وعرب اشنان و بیوران دیگر حضه ما شترگیری با لیدن آن نارنج است و قطران معرب آنست کرویش با ثانی قرشت بر وزن
پیچوکش حقیقت زنده و پارند بمعنی آمدن بگاه نقش باشد کشنس بر وزن مجلس عقب زنند و پارند بمعنی کوچک و خورد باشد و
صغیر گویند کج بامین نقطه دار بر وزن نقش بمعنی اول کج است که کلنگ باشد کشه بند کنایه از زناری کردن و خوخو بر وزن
باشد کفشان بامین نقطه بر وزن خشت پاره آن موضع را گویند از پشت اسب که جای زین باشد کلنگ بفتح اول و ثانی
و سکون کاف فرق را گویند است که دست و پای آن کوتاه باشد و بعربی قفه گویند و آن گوسفند بحری است بنیادش
نام دانه ایست که آنرا بکوبند و برشته و در آب گل آلود ریزند آب صاف کند کنکار بر وزن رفتار بمعنی درودگر باشد
کنکنو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و واو ثانی با واو کشیده و بزبان گیلانی عنکبوت باشد و بعربی صعتر خوانند کنگر بر وزن
لشکر بمعنی کنکار است که درودگر باشد کنگن بر وزن مخزن جانوری را گویند که کاوزمین باشد کنگل بضم اول بر وزن حنظل
جنسیت باشد و آن سبزی است زین کرده که پیش از پیش سلاطین دارا برند و بمعنی قل حشم هم آمده است که کشته بند چابک و کوه
پست باشد کنکم بفتح اول و سکون ثانی و میم و سمه را گویند و آن برگی باشد که زنان ابروها بدان رنگ کنند و آن گیاه
نیل است و آنرا بعربی ورق النیل خوانند و بعربی بمعنی پوشیدن درز و کهای بر اینند و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند
شبیه بوسمه که آنرا داخل وسمه کنند کنبز بر وزن عنتر شکم خواره و لنذی را گویند کنبل با لام بر وزن و معنی کنبز است
که مردم شکم خواره باشد کنبو بفتح اول و ثانی بواو کشیده [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بضم اول غوزه پنبه باشد که
غلاف پنبه نارسیده است کت مت بضم اول و میم این لغت از توابع است و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند
فلانی کت و مت بفلانی کس ماند یعنی بعینه بدو شبیه ماند کتب بکسر اول بر وزن [illegible] بندی باشد که برپای اشتر
و غیره بندد که برکردن کند ازند کنیز بفتح اول بر وزن ویز بمعنی قطره است و آن دارویی باشد که بر آدم و دواب
و اشتر و گاو و سگ و شتر گرگین مالند نیک شود کنیره بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است و آن توته
باشد جانوری که شتر آنرا بخورد و کرسالی که باران کم بارد کیهم بفتح اول بر وزن آدم خلیت و شکی را گویند که آب را از غلظت
[illegible] کند و بمعنی شوره زمین هم آمده است باب بیست و پنجم در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت کج بفتح اول و سکون
ثانی [illegible] است باشد و آن خم و پیچ و تار است و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب
هم آمده است چون قلابی که بدان یخ در یخچال اندازند و کشتیبان کشتی [illegible] خود کشند بضم صاد و بضم اول

کج [illegible] که کمان کران [illegible] کم قیمت ریز که آنرا [illegible] کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده
مختصر [illegible] است و بمعنی [illegible] آمده است و بمعنی کجا بکسر کاف و جیم هم فارسی باشد [illegible] که وجه استعمال شود و بمعنی کج
بفتح کاف که بمعنی انکار است و کجا هم هست کجابه بفتح اول و ثانی بالف بر وزن و معنی کاوه است و آن جای باشد
که بر پشت شتر بندند و بعربی هودج خوانند کجان بفتح اول بر وزن [illegible] باشد [illegible]
کج آخنه با خای نقطه دار بر وزن [illegible] جامه باشد که اندرون آن کاهی چند از ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جنگ
پوشند کج آکند با کاف فارسی بر وزن و معنی کج آخنه است که جامه روز جنگ باشد کجاوه بواو بر وزن و معنی کجابه
که بعربی هودج خوانند کجب بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد و بعربی هودج گویند کجت بفتح اول و ثانی
و سکون [illegible]
گویند که بر سر چوب [illegible]
[illegible]
و [illegible] باشد سیاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد و [illegible] کجغ بفتح اول [illegible]
باشد کجر بفتح اول بر وزن [illegible] است [illegible] و آن سیاه و سفید میباشد و آنرا [illegible] هم گویند و بعربی
خوانند و [illegible] کجار بر وزن [illegible]
[illegible] کجک بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] خوانند و بعربی [illegible] خوانند کجمن بفتح اول و ثانی [illegible]
که آنرا [illegible] کجیده بضم اول و ثانی [illegible] رسیده و [illegible]
[illegible] باشد و بضم اول و فتح ثانی [illegible] است و بمعنی [illegible] هم آمده است کجه بفتح
اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که بعربی هودج خوانند کجیم بر وزن [illegible] بکسر [illegible] گویند و آن [illegible]

که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند گهین بفتح اول بر وزن کمین برگستوانی باشد که درون آن کاه یا پنبه یا ابریشم
آگنده باشند و در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند و بکسر اول آرد و روغن را گویند بیان ششم در کاف فارسی
با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت گیپا بضم اول و سکون ثانی بمعنی قوس باشد گیری بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت تحتانی
کشیده حماقت مرکب از ریخ و آتش و روغن و شیر در هند و ستان زند گیک بفتح اول بر وزن پیک جانوری
که بهشت آن را پاره کند و او را ... و در زبان نگویند گیوال بر وزن و معنی گنگول است که که و گداری گفته شده باشد
چه کار گنگول کاسه گدایانست و آن را گنگول هم میگویند کاسه حرف اول فای خفیف دارد باشد گیل بفتح اول و ثانی
و سکون لام خمیر را گویند که بر او موی نرسته باشد و زخم باد افتهای زخم و دشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و او
و حیوانی را نیز گویند که پاهای او کج باشد یعنی راست و درست نباشد و بمعنی گلگ هم آمده است و آن جانوری باشد
که مشک آن را پاره کند و بمعنی بضم اول نیز بنظر آمده است گیله بضم اول و ثانی چیزیست از جمله سوت خود ما گرگ
و سکه زده و در گشته و آن را بعربی فاق الکلب و خانق الکلب گویند گیلی بفتح اول و ثانی بر وزن غلیم قریب است از آن
اصفهان و چیزیست که خضاب را در سر هم مرسد و بعربی ابرایک سکشن موی یعنی آرد و گیول با واو مجهول بر وزن قبول
جنبانیدن جنبه و مرین باشد بنام قصیدن گیه بفتح اول و ثانی انگشتر با گویند یعنی خسته باشد از رخ و عبره
و خبره که برانگیخته کند و آن را بعربی فتحه خوانند بفتح فای خفیف دارد و بدان شهد بازی کنند و گچه ازی با لف
و جاهمند را نیز گویند که موضع ریش بر آن آمدن باشد گیچه گل کردن کنایه از نظاهر شدن و تماشا کردن و بعربی فاچلی باشد
گیمیر بر وزن دمیر سرکرده و پیشوای مردم را گویند گیمیرد بفتح اول و دال ابجد بمعنی گیمیر است که سرکرده و پیشوای مردمان
باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند بیان هفتم در کاف فارسی با لام مشتمل بر لغت و کنایت گال شریعت اشاره بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله است گلا بضم اول و سکون ثانی و لام با لف کشیده بمعنی سرخ رنگ که چیز اول گلا را
گویند و آن دو چیز است معروف که بعربی لسان الثور خوانند دوم مرزنگوش را گویند و آن نیز چیزیست که بعربی اذان الفار
خوانند سوم چیزی اول الحرارة باشد و چهارم جو هر ... گویند که ابر ضبا باشد گلابه بفتح کاف خفیف دارد و دو بیت که از آن
بهانی خوانند گل حاری ابتر و ترا گویند و آن مثل کشید سرخ و سفید که آن را عرز وت نیز گویند گل بند بفتح باء فارسی کنایه
از تاریکی شب باشد گل روز کنایه از تاریکی شب است گل شب کنایه از آسمان اول است و سیاهی شب را نیز گویند

معنی گلی روز است گلگه کنایه از تاریکی شب باشد گلیا بر وزن بوریا حشیشی است که بفارسی گاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند
بیان هشتم در کاف فارسی با یای حطی و دو لغت بر پنج لغت گیج بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن
حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند و گرم را نیز گویند هر که و گیشیج خیلان چیزی فاسد است مراد آن باشد
که گرم افتاده است و هر صورتی مهیب و زشت باشد که بیارند و اطفال را بدان بترسانند و بمعنی بفتح اول هم بنظر آمده است
و بفتح اول لام شهری و مدینه ایست و بکسر اول بمعنی کج و خیره باشد و به معنی این لفظ را بجهت نفرت کردن اطفال از چیزی که خوردن
نخوردن و یا از چیزی پس برانند گیرند گویند گیته بضم اول بر وزن خیره بمعنی شعله آتش باشد گیج بضم اول و سکون ثانی و جیم گیاهی
که از آن با بوریا سازند و آتش هم بدان روشن کنند و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است گیرازی بفتح اول و زای فارسی بر وزن
بمعنی دیوار باشد که در مقابل پیت گیج بکسر کاف و سکون ثانی کاهی است که آن را در وقت نفرت فرمودن از چیزی
گویند و صدای خنده را نیز گویند و بضم هر دو کاف آواز سرفه کردن و سرفه انداختن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده است
استاد بجز کشش نیز باشد بیان نهم در کاف فارسی با دال ابجد مشتمل بر بیت و چهار لغت گد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جا باشد
و بعربی جیب خوانند و بمعنی گشت و اول هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی جد و جهد و کوشش باشد و بعنت زده و دوند
بمعنی کس باشد بفتح کاف که بعربی شخص گویند گدا بکسر اول و ثانی با لف کشیده و بمعنی حاجتی رسیده و سکی باشد نیز آمده
و آن در اصل بمعنی بر هم رسیده و ضعیف و درشت پیاشد از باب صفت و در این معنی طرح کنند گدا با بای ابجد با لف کشیده
بر وزن عرز و اعبث زنده و پارینه بمعنی دروغ باشد و بعربی کذب خوانند گدواز بفتح اول با بی خواتون و بزرگ خانه را گویند که
بمعنی خانه و ... و نز بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که عجوزه و موقر باشد و سالها بر آمده و حیلی کند و پیش
سلطان و اسم حسیم است چنانکه که خدا دلیل بروج و کیفیت و کیف هر مولود را از آن دو اصل استخراج کنند و این هم تنبیه کرده باشد
و هر کدام از این دو که بی و کری باشد عمر مولود را بقا بود و که بانو را بانو ثانی ریلاج خوانند و بمعنی آن چیزیست گدخدا بمعنی
صاحب و ملک آمده است و در اصطلاح عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و صاحب کارها و مردم باشد و باد و شاه را هم کدخدا
گویند و مرد دیگر را نیز گویند که زن داشته باشد و در نزد منجمان دلیل بروج است چنانکه که بانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کیف عمر
مولود از این دو دلیل استخراج کنند و اگر این دو بی نباشند عمر مولود را بقا نیست گدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
رستنی باشد بسیار خوشبوی و آن را گاوی گویند و شراب آن حصبه و جدری را نافع است و ابجدی که گدر را

که آبد بیرون می آمد قدری شراب که وی بچاشد اگرچه و آن یخ باشد شش زنند کدرم بضم اول و دال و فرشت
و سکون ثانی و میم فلفلی باشد ارزن و آن بیشتر در میان برنج روید کدست بضم اول و کسر ثانی و سکون سین و
فوقانی و جب دست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست که از انجه دست آدمی با بین انگشت کهینه
و انگشت بزرگ کدوف بفتح اول و ضم ثانی و سکون فاء و فوقانی کاسه سر را گویند کدکده با کاف و دال ابجد بروزن
وسوسه آواز و صدای خایک بشستن و امثال آن را گویند کدن بکسر اول و ثانی و سکون نون مجمع دهستانها را گویند
که قریب ده هزار در دو رعا سوار آنجا جمع شوند و کوبند و چیز و تخت و پشت پای دار نیز گویند کدک بروزن
نفنگ چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند کدکم با کاف فارسی بروزن هوبرقه بفتح
کدکست که بدان جامه دقاقی کنند کدوره بفتح اول و سکون ثانی و واو با الف کشیده و دال بنقطه مفتوح بمعنی دار
عمارت و خانه را گویند کدوبا بفتح اول ذی با الف کشیده بروزن هیولا آتش کدو را گویند چه با بمعنی آتش است
کدوخ بفتح اول و ثانی و او مجهول کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی حاکم و کدخدا باشد و بمعنی حاکم هم بنظر آمده است کدوم
بفتح اول بروزن هیولا کرم معده را گویند کدونجه با نون تحتانی زسیده و میم گزنده و ظرف سبز انگور را گویند کده
بضم اول و ثانی بروزن سبوه بمعنی غرش و هم شنیدن باشد و بمعنی گرفتن هم آمده است کده بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد
همچو میکده که بمعنی خانه است و بمعنی ده نیز آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی خانه را گویند و آن خیمه
مانندی باشد در انتهای کام و بمعنی غرش و هم شنیدن هم آمده است معبد خانه و بفتح و امثال آن را نیز گویند و چون
هم کرده اند که عیسیان بدان بنده شوند کدین بضم اول بروزن بیرن بمعنی کدکنست و آن چوبیست که گازران و دقاقان
جامه را بدان دقاقی کنند کدینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران و دقاقان باشد کدیه
بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و دو ه بفتح را نام فرشته زده برزگری و زراعت کننده و دهقان را گویند و بیس
ورپیش بعنی قریه و ده را هم گفته اند و بمعنی کدخدای خانه و شهر هم آمده است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست کدوری بمعنی
برزگری و زراعت و دهقانی کردن و باغبانی باشد بیان بیست و هفتم در کاف تازی با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و هفت لغت کرب
بضم اول و سکون ثانی نام دو روز شهریست که یکی در شیروان و دیگری در ارمنیه و رود پرین رودخانه ایست که سعد الدوله
بی پیدایست و بمعنی برنج هم بنظر آمده است که بعربی ارز خوانند و بعربی حرمن آبی را گویند که بر یک نمرول جزو حق

سه و چپ و نیم در سه و جب و نیم باشد و بفتح اول کیرا گویند که کوشش و جهد و بعربی اسم خوانند و بمعنی دوزه و وقت
و تاب و توان و مراد و مقصود هم آمده است کرا بکسر اول و ثانی با الف کشیده مخفف و کرا باشد چنانکه گفته اند کرا
بیخ و دانش بود و بامانت است بمعنی هرکه را و بمعنی که بکسره کاف هم آمده است بعربی استفهام و بمعنی کدام کس را باشد چنانکه
کرا ماسکانی مراد آن باشد که کدام کس را سکونی و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان کسی و بار شتر و الاغ
و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی سر روش حجام را گویند و آواز کردن نیز گویند و بضاد تحتانی در آخر کراچیه بفتح اول
و کسر جیم ابجد بروزن ترشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است
کراخ بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بخای نقطه دار زده بانگ و فریاد کردن ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم
بنظر آمده است کراخون با خای نقطه دار بروزن فرامان نام پسر بزرگ افراسیاب است کراد بضم اول بروزن مراد کهنه
جامه پاره را گویند و بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است کراده بضم اول بروزن کشاده بمعنی کراد است که جامه کهنه باشد
و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی حرف آخر زای بی نقطه هم گفته اند کرار بضم اول بروزن دو چار چوب زرین در رخ
باشد که چوب آنست و بمعنی ریز گویند که بجهة سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده و کناره های آن را ساخته باشند کرارا
بضم اول بروزن گوارا بمعنی کرار است که چوب بستان و در خانه و زمین را که بجهة زراعت مستعد کرده باشند و بمعنی کاری
حرف ثانی را و هم گفته اند و بجای حرف آخر دال هم بنظر آمده است کران بفتح اول بروزن کتان جامه کهنه پاره پاره را
گویند کراز بضم اول بروزن کدار کوزه آب سرتنگ باشد که مسافران با خود همراه دارند و آن را تنگ زینی گویند و بعضی
گویند ظرفیست که جنس و روان مرغ باشد و بفتح اول هم آمده است و تب و حرارتی را نیز گویند که از لرزه و درد
رانیدن از سستی در دو هم رسد و بکسر اول بمعنی خرام و رفتار و رفتن است اندو و نوعی از دو غیر باشد و با مریضی هم هست که نگام
ویستی را نیز گویند و دسته دار که بر دو طرف آن دو حلقه باشد و ریسمانی بر حلقهای آن بسته کشند و زمین را بدان هموار
کنند کرازان بکسر اول بروزن وتنی خرده است و کرازانیدن بمعنی خرامانیدن و کرازیدن بمعنی خرامیدن باشد و با معنی
در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است کراس بضم اول و ثانی با الف کشیده و سین بی نقطه زده
پنبه و باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشیند و دم جنباند کراسه بضم اول و ثانی مخفف و فتح سین بی نقطه مخفف کلام
غذا را گویند و با ثانی مشدد بعربی بمعنی دفتر کتاب باشد کراش بفتح اول بروزن و اش بمعنی پریشان باشد و نام ولایتی از گرجستان

جرمی که بجوشد کراشه بفتح اول و بشین نقطه دار بمعنی خورد و ریش جهت دکو[illegible] باشد کراشید بروزن خورشید بمعنی تباه شدن کار
و پریشان کردیدن باشد کراشیده بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پریشان کردیده باشد کراغ بضم اول بروزن
سراغ گیاهی باشد که بازوی خروه آید و دو استخوان از جای بر رفته را بدان بندند کراک بفتح اول بروزن هلاک پرنده ایست
کبود و سفید و دم دراز که بلب آبها نشیند و دم خود را جنباند و آنرا بعربی صعوه گویند و بعضی تکه را گفته اند و با معنی بضم اول
هم آمده است و بعضی گویند کرکی است که بودنه کبک باشد و آن پرنده ایست خال خال آنرا بهندی چکور کویند و بعربی سلوای هم گویند
بلدرچین خوانند کراکه بفتح اول بروزن مراکه بمعنی کراک است که بمعنی تکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و آن نوعی
پرنده کوچکی باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند کراکر بفتح اول بروزن سمندر زاغ را گویند و
پرنده ایست معروف و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ بر را گویند کران بفتح اول بروزن امان بمعنی کنار باشد
که در مقابل میان است و بمعنی انتها هم هست که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گفته اند
و بضم اول اسبی را گویند که رنگش ما بین زردی و بور بود و بعضی بحذف الف هم آمده است و گویند رنگ
کرانه بروزن زمانه بمعنی کران باشد که کرانه است و [illegible] سیاه رنگ و [illegible] کراوه
بکسر اول و ضم همزه بروزن بهوش چرخ روغن گیری را گویند کراوه بمعنی کراوه است که زرده روغن باشد و آنرا [illegible]
گویند کراه بروزن تباه بمعنی کنار و انتها و نهایت باشد کرایه بفتح اول و آخر [illegible] باشد [illegible] رنگ و [illegible]
یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بارکردن اسب و شتر و غیره و نشستن در دکان و امثال آن باشد کرب بفتح اول و
ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند عربیست کرپا بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و کاف
باشد و [illegible] و آنرا هندوز هم گویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است کرپتو باسین بی نقطه
بروزن [illegible] است و آن [illegible] کوچک سیاه باشد و چون بزنند [illegible] و باز حرکت کند
و [illegible] گویند [illegible] جان باشد که [illegible] وحشی [illegible]
و بشین نقطه دار هم آمده است کرپاسه بروزن و معنی چلپاسه است که وزغه و کرپاسو باشد کرپاشه بشین نقطه دار
و معنی کرپاسه است که وزغه و چلپاسه باشد کرپال بضم اول بروزن [illegible] نام ولایتیست از [illegible] ربع مسکون
کرپاوان با بای فارسی و واو بروزن سرداران بمعنی کرپاست و آن گیاهی باشد [illegible] که [illegible] گویند کرپاس [illegible]

نقطه و بشین نقطه دار بروزن فرنیش بمعنی کرپاست که چلپاسه و وزغه باشد کرپه بضم اول و ثالث بروزن مرمر خیار دراز
گویند و بعربی قثاء الحمار خوانند کرپی و کرپشی بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه در لغت اول و بشین نقطه دار در لغت دوم
[illegible] بمعنی جانوریست گزنده و موذی از جنس چلپاسه و پای کوتاه دارد و بیشتر در ویرانها جا کند و کویند هر کرا
بگزد دو دندان او در تخم بماند و سام ابرص همان است کرپو و کرپشو در لغت اول بسین بی نقطه و در لغت دوم بشین نقطه دار
بروزن لیلیو بمعنی کرپاست که چلپاسه و وزغه باشد کرپه و کرپشه لغت اول بسین بی نقطه و لغت دوم بشین نقطه دار
[illegible] بروزن خرقه [illegible] بمعنی کرپو است که سام ابرص باشد کرپشته با بای فارسی [illegible] باشد و آن در کنار دریای [illegible]
و آنرا [illegible] چلپاسه باشد کرپه بفتح اول و آخر که بای ابجد است نام درختیست که آنرا بترکی
[illegible] گویند و بمعنی وزغه و چلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر [illegible] باشد [illegible] که آنرا خورند
علف گویند کرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه ایست که آنرا بعربی [illegible] گویند و آن [illegible]
[illegible] و معرب آن قرطه باشد کرتخ بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرتم بفتح اول و ثالث و لام [illegible] کرتمه [illegible] بمیم بالف کشیده بروزن [illegible]
نام [illegible] کرته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است و معرب آن قرطه
باشد و بعربی قمیص گویند [illegible] خوانند و بکسر اول [illegible] باشد که از [illegible]
سازند و درخت کوچک خاردار که آنرا شتر خورد گویند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند
کرته و شتی بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند کرثینه [illegible]
[illegible] کرج بفتح اول و سکون [illegible]
و جیم [illegible] گویند و با جیم فارسی هم آمده و بمعنی شکاف گریبان پیراهن و کرته باشد و بکسر اول و ثانی [illegible]
[illegible] بعربی قواره خوانند [illegible] بکسر اول و سکون [illegible]
هم آمده است [illegible] و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی [illegible] کرجنو
با فای حفص بروزن [illegible] کرچن بضم اول بروزن [illegible]
استخوان [illegible] گویند [illegible]

نیز گویند کرچه بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالیزبانان و نگاهبانان در سر فالیز و زراعت از چوب و علف سازند
کرخ بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کرخت است که بی حس و بی شعور و بی خبر شده باشد و عضوی را نیز گویند که از جای
خبر نداشته باشد و بی خبر از کار و حال رفته باشد و این حالت را بعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در راه و
و فتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا کرده است کرخت بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بی خبر شده و بی حس و بی شعور گردیده باشد اعم از انسان و غیر آن
حیوان دیگر کرخ زار بازای نقطه دار و رای بی نقطه و الف و زا بمعنی بیابان باشد که در مقابل سواد است کرد بفتح اول و
ثانی و دال ابجد بمعنی کردن است یعنی فعل آوردن و معنی کرد را هم آمده است که کار و عمل و فعل آوردنها باشد اعم از نیک و بد
و شاخی را نیز گویند که در وقت برآمدن از درخت بریده باشند و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه مشهور
از صحرانشینان و ایشان در زمان ضحاک پیدا شده اند و قصه ایشان مشهور است و نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و درمیان
آن سبزی بکار برند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را نیز گویند عموما و کشت و زراعت شالی و برنج
و سبزی خوردنی و تره و مانند آن را خصوصا و بمعنی انگیره و آب انبار و تالاب هم هست که شمرا باشد و بعربی غدیر و حوض
گویند و چوپان و گوسفند چران را نیز گفته اند کرداد بروزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و بمعنی فتح آخر
هم آمده است که کرده و بافته باشد کردار بکسر اول بروزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و فعل آوردنها باشد از نیک و بد
و هنر و روش و قاعده را نیز گفته اند کرده بفتح اول بروزن سر زمین پشته پشته و سخت در زمین کوه و دره را گویند کردک
بکسر اول بروزن خرسنگ بمعنی لغز و چیستان باشد و آنرا نظم و نثر از هم پرسند در نظم چنانکه قطعه آن چیست که با نیزاد
کرده است و دراز و در بنگاره انداز بخشش ستاره کانند جز نام دو جانور ندارد که خربزه باشد مرغ و از نثر مثل
همین با درشاه و درازه درشاه چه چیز است مراد از آن سفره و دستار بود کردگار با کاف فارسی بروزن استغفار نامی
از نامهای خدای تعالی جل شانه و بمعنی دانسته و عملا هم گفته اند کردوار بازای نقطه دار در آخر بروزن اسپار بمعنی کردگار است
که نام خدای تعالی و دانسته و عملا باشد و در فرهنگ جهانگیری کردمنه بروزن دردمنه بمعنی چابک دست و تیز و چالاک و چست
و سخت باشد یعنی بسیار چابک و تند و تیز کردنک بروزن سرخجک دیوث و ابله و بی حمیت و بی اندام باشد کردن گل
بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنک است که دیوث و ابله و بی اندام باشد کرده بروزن برده شاخی را گویند

که از درخت بریده باشند کرده کار بروزن بیزار کار مردم چابک و کاردان و کار آزموده و تجربه کار را گویند و کرده کار
در حقیقت پل آنست کردیدن بفتح اول و ثالث بجای نرسیده و لام کم و بی خوردن نوعی از انجدانست و انجدان رومی
نیز گویند و چارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نتایج گردد و بمعنی بچه بسیار آورنده کرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
زمینی را گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت کردن دیگر چیزها هموار کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند کرزمان
بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بروزن فرمان آسمان را گویند مطلقا و بمعنی فلک اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد
و بمعنی بفتح ثانی هم آمده است که بروزن تکدان باشد کرزن بروزن گردن بمعنی تاج مرصعی بوده است که ملوک پیشین
از بالای سر خود بجهت تعظیم و تبرک می آویخته اند و کلاهی مرصع بر سر می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا بافته باشند
و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی آن سر و فرق سر را خوانند و معنی تیشه هم هست کرزه بضم اول و فتح ثالث
بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخته تخته ساخته و هموار نموده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آنرا مرز
نیز گویند که در کنار مرز کشته و بفتح اول و ثالث در زاولی بمعنی آلت تناسل نر است کرزه بضم اول و میم
و میانه رستی باشد بغایت خوشبوی و آبیاری و کشت و زراعت را نیز گویند کرس بضم اول و فتح ثانی و سکون
سین بی نقطه بمعنی حرکت و ورم اندام باشد و رنج و شکن موی را نیز گویند و موی مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و سکون ثانی
موی پیچیده را گویند که موی بافته باشد و این معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر اول در عربی بمعنی جمع شده
خانهای در هم پیوسته و متصل هم و بول و سرگین بر هم نشسته و بر هم جمع شده را گویند کرسان بفتح اول بروزن
باشد و در هندوستان کسی که از گل و از چوب سازند و نان و حلوا و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت هندی مزارع و
کشتکار را گویند کرسب با بای ابجد بروزن و معنی کرفس است و آن سبزی باشد که خورند کرستن با تای قرشت بروزن
شکفتن بمعنی قی کردن باشد و آنرا زرداب نیز گویند که مرنا بدان وزن گفته و همین معنی لفظ کرستون نظر آمده است
که بعد از واو الف باشد کرسوس بکسر اول و سکون ثالث و ضم سین بی نقطه و واو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت
باشد حبه و حباله و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند کرسف با فای سعفص بروزن و معنی کرسب است که کرفس است
و آن سبزی باشد که خورند کرسیخ بروزن شلتوک بمعنی کم تمام باشد و آن ضعف نفس است کرسنه بکسر
اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون مرکب گویند که روی زخم بسته و سخت شده بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث

ودون نام علفیست تیره رنگ و طعم آن بمیش و عدس باشد و از آن تنقیر کرده بکار دهند که رهاق و فربه کند و بیونانی کتن
خوانند و بشین منقوطه در هم آمده است **کرسه** بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه حرکت و ریم را گویند و موی جیره و بنقطه در هم گویند
و در عربی بکسر اول و سکون ثانی هر چیز و بول و سرگین در هم نشسته را گویند **کری خاک** بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره
خاکست که زمین باشد و بضم اول و ثانی و کیا نیز گویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد **کری داریس محبوس مو** کنایه از حضرت
موسی علیه السلام است **کرسیدن** بفتح اول بروزن پرسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن باشد و با معنی اول بشین منقوطه
در هم آمده است **کریز** بفتح زای منقوطه در کنایه از آفتاب شلغم است و کنایه از زر هم هست که بعربی و هم خوانند و کنایه
از کفل و سرین سیم بدنان باشد **کری فشرکش** کنایه از دنیا و روزگار راست باعتبار کشش جهت کشش و پس و زیر و بالا و
در است باشد **کرش** بفتح اول و ثانی و سکون شین منقوطه در معنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و ادعا و دلی باشد و
ثانی هم آمده و هم بمعنی چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی فه باشند و بکسر اول
و سکون ثانی آواز و صدایی باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم برمی آید **کرشنه** بکسر اول و ثانی و سکون شین
و فتح نون فانی بمعنی جنس خاشاک باشد **کرشف** بروزن اشرف بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و بعضی گویند
و بعضی گویند این لفظ عربیست **کرشمه** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بروزن فرشته بمعنی ناز و غمزه و اشاره چشم و ابرو باشد
کرشنه بکسر اول و فتح نون بمعنی گرسنه است و آن علفی باشد تیره رنگ بامیش و عدس که از آن تنقیر کرده بکار دهند
گاو را فربه کند صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که اگرچه در فرهنگهای دیگر این علفه با شین منقوطه در آمده است اما غلط است
کرشه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و ادعا و دلی و ادم بازی
باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بروزن لخشیدن باشد **کرغ** بضم اول بروزن مرغ بمعنی کرنج است و آن
گیاهی باشد که کمان گران بر بازوی خود اندازند و آنچه از آنجا بدر رفته بندند **کرغن** بروزن بدمست گیاهی
که آن گل زردی دارد و بهار بپایان دهند و سر خوردن ش جزای کنند و بعضی گویند تره بهاریست و طعم آن تند
و تیز باشد تر و تازه آنرا پخته خورند و چون خشک شود بجز دکاه و هند و از عربی فالبری خوانند و معمول نیز گویند
کرف بفتح اول و سکون ثانی و فاء سوداوی باشد که زرگران بکار برند و بمعنی قیر هم بنظر آمده است و آن معنی باشد سیاه و بضم
اول هم گفته اند **کرفت** بکسر اول و ثانی و فاء و فوقانی چرکین و کثافت و تغییر نیز گویند که خود را از آنجا ست کی نیز دو

[illegible]

از نجاست کند **کرنج** بروزن مرنج گیاهی باشد که بدان آتش افروزند و سنده و سته و چیزی آنرا ریم گویند **کرخس** بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و سین بی نقطه رستنی باشد که در آن رستنی ساز نند بمعنی در میان مرکانها نند و خوردنه گویند تخم آن شهوت زنان و مردان
برانگیزانند و این جنابت که زنان که بچه شیر دهند از آن شیر آن منع کنند **کرفش** بروزن سرزنش حیاه و در عربی را گویند
و آن درخت هاست بسیار راست که بندند و آن گشتن آن معدکرد و صواب دارد و کسی که حقیقت کند تحقیق نمیده **کرفه** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث بمعنی صواب است که در مقابل گناه باشد **کرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف فارسی مرغیست از تیهو کوچکتر که سر
سوی و مرغی لرزی و چین گویند و نام شهریست از مضافات بیت المقدس و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و
ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد و کنگر نیز گویند و آن قسم چاشد و ری و جزو دری از آن دیگر است خم و درست و مرغان
دیگر نیز گفته اند و بمعنی دوم و سوم هم بنظر آمده است و بفتح درخت را هم گویند و با کاف فارسی در آخر کرک را گویند و
جانوریست معروف در هندوستان شبیه بکاوش و بر سر بینی شاخی دارد و گویند اگر زهر او در حاشیه کرده گرفته دنبال
پی خشتی باز دوم را شود و بضم اول و فتح دوم بر موی اگویند و آن کلی شده باشد و کیل باهم گشاده و بضم اول
ثانی و کیا نیز گویند که از بیضه کردن باز آمده و دست شده باشد و پشم زبر نیز گفته که از زیر موی بزنی و دیده از آب بندند
بر بسته و مثال و بشما آن آن رفته که و بنده و کلاه و انگشت و مانند آن کنند **کرکس** با کاف بروزن الماس تخم گیاهیست که آنرا
دو سر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید و کرم و چکش و در اول و دوم و محل در تخم زیر باشد و بشین **کرکم** مغایرت
بروزن پرسام بمعنی وقت و زمان ندا در دو بعضی باشد **کرکدن** بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بروزن هرزه ستن جانوریست
شبیه بکاوش و بر بینی شاخی دارد و گویند بچه آن در شکم مادر بچاف میماند و بچه از سرخی را آورده و علف میخورده و بچه کند
بیرون می آید تا چهار سال بعد از آن بزی آید و بگریزد و حکمت در این آنست که زبان او در او بسیار درشت است و بچه
نهایت نازکست تاب لیسیدن او ندارد و در پوشش باید شود و بعضی گویند که این پر بند ایست که فیل ورا شکار کند و
دیگر گفته اند که جانوریست عظیم بزرگ که فیل شکار و در پشت و قاره باشد و ستونی عظیم که شکار کند بر پشت
خود اندازد و بچه طعمه بچه های خود آورد و گویند چون وقت او زود کینه شود فیلی بر پشت او باشد و حزاموش کند تا آن فیل
بکشد و در کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرکس هر بچان او کند از نه و او را بخورد و رود و درون آن گشته هم بدان جهت بمیرد
و بعضی گویند فیل آبیست والله اعلم و صواب آن کرکدن باشد بضم کاف اول و فتح کاف دوم و زای نقطه دار باشد

کرکر بفتح و کاف و سکون و رای اول نام جایی از نواحی خطا و تعالی آن است جبل جودی و بمعنی کار بکار هم آمده است که پادشاه صاحب قران باشد
و درخت کرج را هم گویند که بعربی مسوز خوانند و بکسر هر دو کاف نوعی از بقا باشد و معرب آن جرجر است و بمعنی کاف
فارسی هم هست کرکرانک بروزن هوانک استخوان نرمی باشد که آن را بعربی غضروف خوانند کرکرک بروزن کرگک
نام پرنده ایست دم دراز که در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بعربی صعوه خوانند و علکه را هم گویند و بعضی کرک را
گویند که سلوی و چکاوک باشد کرکرن بفتح اول و ثالث و رابع بکسر برون زده مجوفی باشد از شکوفه و غنچه و بسیاری حنظل
عقاری و سنبل الطیب و مارزو و عسل معده را قوت دهد و قبض آورد کرکرین بفتح اول و ثالث و کسر را و سکون نون
جفت بربری دو جفت که آن را قاقوقا گویند و آن رخ عرغون رومیست کرکری بفتح اول و ثالث بروزن بربری
استخوان زیر را گویند که آن را توان خاییدن یعنی استخوان نرمینه و غیره و بعربی غضروف خوانند و بضم اول و ثالث هم
بنظر آمده است کرکز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی علامت راه و دلیل راهبر باشد کرکس
بروزن عدس مرغ مردارخوار باشد و بعربی نسر گویند و کنایه از تیر هم هست که بعربی سهم گویند کرکسار با کاف فارسی
بروزن نرمسار نام ولایتی و نام پهلوانی هم بوده تورانی و بهمن بن اسفندیار او را دستگیر کرده و او بهمن را از نیرنگهای
اندرون هفت خوان که چاپ و صعب بوده رهنمون بود و بهمن در هفت بند شد و او را بقتل آورد کرکس چرخ اشارت بنسر طایر
و نسر واقع است که دو صورتند از صورت چهل و هشت صورت فلک البروج کرکرشک بکسر رابع تیر تابی را گویند که در ترکش
گذارند چه کرکس بمعنی تیر هم آمده است کرکس فلک شعرا را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت کرکفیر با فا بروزن
کفگیر باشد و آن چمچه ایست سوراخ دار کرکم با کاف بروزن ماهم و تش قرخ را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است
و بعضی گویند بیخ گاورس است و آن گیاهی باشد مانند کجد کرکمک با میم بروزن بر چیدنک پرنده ایست دم دراز که بعربی
صعوه گویند کرکمان بضم اول بروزن ترکمان دوائیست که آن را حب قوقی گویند و بکفاری انغوزه خوانند بکفاف
تلخ باشد کرکمیه بفتح اول و ثالث و میم مکسور و تحتانی کشیده و سین بی نقطه مفتوح نام گلی است خوشبوی که چند رنگ میشود و در
در کوه الوند باشد کرکن بفتح اول و ثالث بروزن ارزن غله و غلل را گویند یعنی گندم و جو و نخود و باقلا که تیز رس
باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته اند و بکاف فارسی هم آمده است
کرکنز با کاف بروزن سوز بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد کرکی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده

بلادر

پرنده ایست که آن را کلنک خوانند از مرغ کلنک ابریشم کشند شکوفه ریزه ابر بود کرم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی دل و مرتبه
و در عربی بمعنی جوانمردی و بخشش باشد و بسکون ثانی سبزه را گویند که بر لب جویهای آب رسته باشد و بعربی نیز گویند
و بوته و درخت را آن کنگر هم گویند و بعربی درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و کرشکی
و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است کرماسیس با دو سین بی نقطه بروزن سفاسیس یونانی گوشت سرخی را گویند که در گوشه
چشم آدمی پیدا میشود کرمانشاهان با شین نقطه دار بروزن بر این پرران نام شهری و ولایتیست کرمایل بروزن عزرائیل نام
یکی از دو پادشاه زاده بوده باشد که بعهد ضحاک بوده و هر روز دو کس را بجای مغز سر او میکشته و یک کس را آزاد میکرده و بجای
آن یک کس مغز سر گوسفند داخل میکرده بجهت آزاری که ضحاک داشت و گویند کردان از نسل آنجماعت اند کرم بادام بکسر اول
و سیم کرم قرمز را گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه بادام پیله را گویند که ابریشم از آن حاصل شود کرم دانه بکسر اول و تخم
نوعی از درختست که آن را بفارسی هفت برگ خوانند و معرب آن جرم دانق باشد کرم رستنی بفتح اول
رستنی باشد گرانی و بغایت تلخ میشود و مانند عقده و لبلاب بر درختها می پیچد و خوشه میشود و آن زیاده و بر ده دانه میشود و دوای
کرم است عفا خوانند کرمک بکسر اول و فتح ثالث بروزن خشتک تصغیر کرم است و شب تاب را نیز گویند که بدن درخت شود
و لغز و چیستان را هم گویند و بفتح اول در مؤید الفضلا معمی نوشته اند که آن را با فور پنداز کرمند بروزن فرزند بمعنی سبک
کار باشد و تند و تیز و تحمل و شتاب کار را نیز گویند کرمنج بروزن وحشی کنج است که بیخ سر هر آنچه باشد و بیخ درختی
بزرگ شده کرن بضم اول بروزن بجن سبیر گویند که رنگ آن زرد و بود باشد کرنب بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای
ابجد کلم را گویند و آن را در دست پرورده کنند و خورند و در آشها نیز داخل سازند بهترین کلم رومیست و بسکون ثانی و فتح
نون دار رومیست که چون نیک دهند بکرد ساعت بکشد آن را بتازی قاقرالعب خوانند و بعضی الانصاری گویند کرنبا
با بای ابجد بروزن سر باتش کلم را گویند چه اصل آن کرنب است و با بمعنی آش باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از انداز
و افزار درودگران است و بمعنی بکجای بای ابجد یای حطی هم آمده است کرنج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم سپاه دانه را
گویند و آن نخست سیاه که بر روی آن کشند و بضم اول و کسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم بمعنی است
و حنای ابوجهل را نیز گویند و زهره قل را هم گفته اند و باین معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است
کرنجو با جیم بروزن سنبو بمعنی گاورس است و آن گیاهی باشد که درخواب افتد کرنه بضم اول بروزن بجنه میدان

گویند و رنگیست مخصوص اسب که آن را کران نیز خوانند و هر که بهسته زدن مردم شده و دیگی را نیز گویند که دیگر زبان هم
رنگهای دیگر در آن جوشانند و نام رود خانه ایست که از طرف زرد کوه می آید که مسکن لران است و از نواحی اصفهان
می گذرد و بضم اول و ثانی لیف خوله بکان و پشولان باشد و آن چیزی خوب مانند بیت که بدان آتش را از [illegible]
کرنده بضم اول بر وزن گشنده بمعنی کرند است که میدان و رنگ مخصوص اسب است و حلقه و هر که مردم و دیگ را گویند
و رود خانه زرد کوه که مسکن لران باشد و لیف خوله کاو را نیز گویند و بیای حطی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند کرنگ بر وزن پلنگ
اسب را گویند و بمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه و هر که و حلقه زدن مردم و سپاه را هم گویند و نام رود خانه
هم هست کرنگان با کاف فارسی بر وزن نگهدان نام نوعی از انگور است کرنگه بضم اول و کاف فارسی بر وزن و معنی
کرند است که میدان اسب دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ مخصوص اسب و دیگ را گویند و نام
رود خانه زرد کوه باشد و بضم اول و ثانی لیف خوله کاو را گویند کرنه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نام قریه ایست از ولایت
بدخشان و در آنجا امرود و ناشپاتی خوب میشود و ناشپاتی نوعی از ترنج است مدور و بسیاری از انواع ترنج بزرگتر میشود و بضم
اول خاریست که آن را شتر خار گویند و بعضی گویند خاریست که آن را اشتر خار گویند و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که در گوش
و که و دم حیوانات چسپد و خون خورد کرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده [illegible] سفید را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و در آن تخم
و بچه برآرد و بضم اول و ثانی نام یکی از نوئینان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار کرده و بکسر اول و فتح ثانی
دندانه را گویند که میان آن تهی و کاواک شده باشد و کشتی و جهاز کوچک را نیز گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دندان
تهی و کاواک شده است کروا بر وزن حلوا بمعنی رخنه کردن و دمل کردن دو چیز باشد با هم کرواز بر وزن پرواز نام گیاهی
که قوت و فرح دارد و نام مرغی هم هست و بمعنی معرب بفتح اول و ثانی آمده است کروبان بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده
و کسر بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در علم حساب مسیح خوانند و [illegible]
کروت بضم اول بر وزن قروت بمعنی فربه باشد که در برابر لاغر است کروتنه بفتح اول و ثانی و واو و قاف و نون و سکون ثالث
عنکبوت را گویند کروج بضم اول و سکون ثالث و جیم نقطه دار نام قریه ایست کروچان با جیم نقطه دار بر وزن [illegible] نام
پران و پسه باشد کرود بضم اول بر وزن سرود چاه بسیار عمیق را گویند که آب از آن به دشواری توان کشید و بفتح اول هم گفته اند
کروز با زای نقطه دار بر وزن هرموس بمعنی خوش خنده و شادی و طرب باشد و انده و ملامت را نیز گفته اند و با زای فارسی هم

آمده است کروس بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه کاکل امرد و پیشانی را گویند کروش بضم اول بر وزن خروش
شنیده را گویند کروک بفتح اول و کاف بر وزن [illegible] است [illegible] کرون بضم اول و فتح ثالث و سکون
ثانی بر وزن اسیر را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد کرونس بفتح اول و ثانی بواو کشیده و نون بتحتانی رسیده و سین
بی نقطه زده نام جزیره ایست که در حوالی مغرب [illegible] و از آن جزیره [illegible] کروه بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و های
[illegible] فرسنگ [illegible] گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز است و از این زیاده نیست و از چهار
کروه خوانند و بمعنی [illegible] و آشیانه مرغان [illegible] نیز آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] تهی و کاواک
گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سیاه رنگ و زهر آن کم و زیاده از زنبور است کروه بر وزن [illegible]
[illegible] که آن را نیز [illegible] گویند و [illegible] است که [illegible] باشد و وزن آن [illegible]
و که و زبان هم میگویندش کرویز بفتح اول و سکون ثانی بر وزن شبدیز بمعنی [illegible] ادراک [illegible] باشد و شرف
این فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم آمده است کروزه بکسر زای نقطه دار و سکون [illegible] نام یکی از
افراسیاب بوده و او در کشتن سیاوش سعی بسیار کرده کره بفتح اول و ثانی [illegible] پوست [illegible] و جغتا
گویند که بسیار کردن بسیار سخت شده باشد و [illegible] باشد و بمعنی حرکت هم هست که عربان [illegible] گویند و [illegible]
نیز گفته اند و آن [illegible] باشد که از دوغ گیرند و بمعنی [illegible] هم هست که خانه کاو [illegible] باشد و خانه عنکبوت را هم گویند که آن
تخم کند و بچه برارد و آن را مانند کاغذ [illegible] سازد و [illegible] نیز گویند که [illegible] آن [illegible]
کج باشد [illegible] خوانند و نوعی [illegible] هم هست که حصار [illegible] نیز گویند [illegible]
دست [illegible] باشد و آن حلقه ایست [illegible] و چیزی که در دست [illegible] و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون
در عربی بمعنی ناخوشنودی و نارضائی [illegible] باشد و بضم اول و سکون ثانی هم [illegible] باشد که [illegible]
و بضم اول و فتح ثانی [illegible] بچه اسب [illegible] را گویند [illegible] که [illegible]
و [illegible] گفته اند و هر چیزی که آن گرد و مدور شده [illegible] را نیز گفته اند بطریق اضافه [illegible] کره آتش و کره هوا و کره
آب و کره خاک و بمعنی [illegible] هم آمده است کره آب با تشدید ثانی [illegible] کره آتش
و با تشدید ثانی [illegible] که زمین [illegible] کره تن بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] عنکبوت را گویند کره لاجورد [illegible]

از آسمان است کره و پهنم یعنی کره ماه جو ده است که کنایه از آسمان باشد کری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی معروف
در کوشش و پرده بعنید را گویند که عنکبوت بجهت گرفتن مگس و پشه بر در دوزد و تنند کریاس بکسر اول بر وزن الیاس در بار
پادشاهان و امرا و اعیان را گویند و بعربی فِنا گویند و طول خانهٔ سلاطین و امرا را هم گویند و بفتح دروازه هم آمده
را نیز گویند که بر بالا خانه و حجره باز کنند کریان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بمعنی قسری و قواره
باشد یعنی حالی که حجره را دگرگون از جا بر باشد و بکسر ثانی هم بهمین معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلوده و پسکی نشسته را گویند
کریچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی کاخ و آلاچیق باشد که از نی و چوب سازند مانند خانه که دهقانان در کنار مزرعه
سازند و تا لاریرا هم گفته اند که بر بالای خرمن غله و کدو سازند تا باران ضایع نکند و با جیم بضم اول و با جیم فارسی هم آمده
و وکنک و در بعضی جا فرودان پرنده و بیرون گویند حقه صاحب فرهنگ ... پیش آورده کریچه بضم اول بر وزن کلیچه خانه کوچک
گویند مطلقا و خانه که دهقانان از چوب و علف سازند و با جیم فارسی هم درست است کرید بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و دال
بی نقطه زده بمعنی بیمار است و با کاف ... بفتح اول در عربی ... ماضی کردن کسی باشد که سینه او کشاده باشد و صدای کسی که
او را خنیاگر و ... باشند و صدا ... که در وقت ... درون از آن ... کریز بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده
و رای بی نقطه زده بمعنی کنج است که خانه کوچک ... و در بعضی ... کریزی بضم اول و ثانی
و رابع بر دو تحتانی کشیده مردم پر شکستی را گویند که در ... رسیده باشد و در ... شده باشد و ...
و با زینا نیز گویند که در صحرا ... گویند ... و ...
وکنک کند و ... کریس بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی
هم آمده است کریسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه بمعنی کریس است که فریب و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم درست است
کریسیدن بکسر اول مصدر کریس است که بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی هم آمده است
کریشک بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف مرغی ... را گویند و ...
مرغ را نیز گفته اند و بمعنی مغاک و کودال هم بنظر آمده است کریشنگ بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح و نون و کاف
فارسی زده مغاک و کودال را گویند کریغ بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است
و بمعنی در بعضی جانوران پرنده هم بنظر آمده است کریفتن بر وزن فریفتن بمعنی گریختن باشد و با کاف فارسی هم بنظر آمده است کریم

بر وزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جوانمرد و بخشنده را گویند کرمان بر وزن
نریمان جد دوم رستم زال است که پدر نریمان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی کرم کشندگان و جوانمردان
کرمونیمن با دو ... بر وزن ... بمعنی خواندن باشد کرنبوم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو
و دال بی نقطه بواو کشیده و بمیم زده بمعنی خیانت است و آن و دیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن باشد کرنه
بر وزن افیون دو بیت است بسیار خوش و آن قنطوریون ... خوانند زهر مجموع کنند که ... است چاپان با ذال نقطه دار و کاف
تازی ... بفتح اول و سکون ثانی مخفف کراز باشد و نام ولایتی از ترکستان و بفتح اول و ثانی هم آمده میگویند
کزابه بالای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است کزاو بفتح اول بر وزن سواد جامه کهنه را گویند و بکسر اول هم گفته اند کزاز بضم اول
بر وزن ... رشته حجام را گویند کزانج بضم اول بر وزن ... گیاهی است که آن را چوب ... آمده و ...
از جای ... برفته بندند و عربان ... گویند کزاوه بر وزن و معنی کجاوه است کزایش بکسر اول بر وزن فرمایش بمعنی ...
ولایت باشد و بضم اول هم آمده است و چوبی را نیز گویند که گاوان را ... رانند و با فای فارسی هم آمده است کزبا بالای
ابجد بر وزن ... از ... باشد و آن ... کزبره بضم اول و ثالث و فتح ...
قرشت گشنیز را گویند و آن رستنی باشد معروف سرد و تر ... کزبیل ... باشند
کزدو بر وزن ... گویند کزره بفتح اول و بای ابجد بر وزن سبزه بمعنی ...
... سفیرهای روغن گرفته باشد کزد بفتح اول بر وزن ... شاخی را گویند که از درخت در وقت ...
از درخت بریده باشند کزدیدن با دال ابجد بر وزن برچیدن بمعنی ... باشد که ... درخت
کزدون بضم اول بر وزن ... بمعنی چاره ... باشد کزره بضم اول بر وزن ... گیاهی باشد ...
و آب دادن کشت زار و کشت ورز ... نیز گویند کزدخوان ... بر وزن ...
که آن را ... گویند ... کزغ بضم اول و فتح ثانی
غین نقطه دار مخفف کزاغ است و آن گیاهی باشد که ... از جای ... و بعربی
... گویند ... هم آمده است که بر وزن مرغ باشد کزف بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی ... باشد
... که بیشتر ... را نیز گویند و ... دو معنی آمده است

وبضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و معوادیرا نیز گویند که زرگران بکار برند **گرم** بفتح اول بر وزن جرم سبزه باشد که بر کنار
حوض آب و لب جوی روید **گرمک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کاردی کوچک قلم تراش را گویند که نوک آن
کج باشد و نوک تیغ و دشنه کج را نیز گفته اند و معنی اول با کاف فارسی هم آمده است **گزن** بفتح اول و ثانی و سکون
نون روستا و مجمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیاری در آن جمع شوند و چیزها بخشند و نیز گفته اند **گزند** بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و دال ابجد مفتوح لیفی باشد که جولاهگان بدان روی کار را هموار کنند و آنرا بعربی ...
و بعضی گویند جوالی باشد شبکه دار که بدان کاه کشند **گزنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فا باشد سیاه و خیده [illegible]
دارد و بکسر اول هم گفته و بمعنی هم هست جائی که آنرا بعربی بزرالکتان خوانند و قرنفل خوانند **گزنی** بر وزن عرفی بمعنی زود خشک باشد
و بعضی بمعنی گل زرد خشک آورده اند و بیره معنی با کاف فارسی هم آمده است **گزو** بفتح اول و سکون ثانی و واو [illegible]
نوعی از زرد آلو است و آن میوه باشد کوهی باندام ساق دست **گزوان** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث الف کشیده
و نون زده و در [illegible] را گویند و آن دو هیئت که بفارسی [illegible] خوانند هر که از برگ و تخم و بیخ آن قدری در [illegible]
و با ابریشم گم بیند و با خود نگاه دارد هر که او را بپسندد دوست دارد و محبوب القلوب گردد **گزوغ** بفتح اول و ثانی
با واو کشیده و غین نقطه دار زده و حده آنکه در آن جانوران دیگر باشد **چابان** دو وزن بود با کاف فارسی با واو معنی
گاوخانه **گزیج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گج است که نقش را است باشد و بمعنی انار ابریشم فرو تابیده و کم قیمت هم هست که آنرا
قز گویند و بمعنی قز معرب گز است و بضم اول بیخ درختی باشد **گزاه** با های ابجد بر وزن و معنی گیاه است **گزایخ** بفتح اول
و های قرشت چله ابریشم را گویند **گزار** بر وزن و چار چینه دان مرغان باشد و بعربی حوصله گویند و با معنی در فرهنگ
جهانگیری با کاف و زای فارسی آمده است و بفتح اول بمعنی پاره باشد که از پاره کردن و امر باین معنی هم هست بمعنی
کن **گزاریدن** بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد **گزافند** بغین نقطه دار بر وزن و دا و نه جامه
که در وقت دوختن در درون آن بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه بسیاری زنند و روزهای جنگ پوشند **گزاغند پوش**
بکسر دال و فتح نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی گزاغند است که جامه روز جنگ باشد **گزاکند پوش** بفتح کاف فارسی بر وزن و
معنی گزاغند پوش است که جامه کج آگنده روز جنگ باشد **گزاکند** با کاف فارسی بر وزن و معنی گزاغند است که
برگستوان باشد **گزاو** بر وزن و معنی گاو است که بعربی ثور خوانند **گزرتون** با تای قرشت و خای نقطه دار بر وزن

دارو نیست که آنرا عاقر قرحا خوانند و تشدید دو دال با حای حطی هم آمده است **گزدمان** کنایه از مردم ناموزون و بیجا است
باشد **گزدم** با دال ابجد بر وزن انجم جانوریست گزنده که آنرا بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلکی هم هست
و آن برج هشتم است **گزدم خوار** نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بر سر آن ماهی خارهاست
که هر یک او دارست و بدان بر هرکه زنند زهره آن هستگو ... و دور آن [illegible] چشم را نافع است **گزدموره** با های نقطه دار
و واو معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان بسیار است و خوزستان
از ولایت فارس است و آن جانور چون برآید و دم خود را بر زمین کشد هر که را بزند هلاک کند و خواهند که بجان **گزدم گون**
کرسی گنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج است **گزدم نیش** بمعنی گزدم گونست که کنایه از برج عقرب باشد **گزده**
بفتح اول و سوم و آخر ما نام درختیست مایل بسرخی و آن در اطراف آذربایجان میشود و بعربی حسک گویند **گزف** بر وزن و معنی
کپ باشد بعایت بد بوی و بوی آن دو چندان دست زود **گزرخون** با خای حطی بر وزن و معنی گزرگونست که قرمز
باشد **گزکه** با غین نقطه دار بر وزن چهر المحقق گزغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای چین و خطا و هندوستان
بهم میرسد و آنرا بترکی ایتوقطاس گویند **گزغان** بر وزن و معنی قرغان است که دیگ طعام پزی باشد **گزغاو** بسکون واو
در آخر بمعنی گزغا است و آن گاوی باشد که در چین کوههای هند و هندوستان و خطا بهم میرسد دم او را بر گردن اسبان هم
علم بندند و آنرا بترکی خطائی قطاس گویند و بعضی گویند گاو دشتی است و باین ضبط بعربی قطاس خوانند **گزف** بضم اول
و سکون ثانی و فاء نقطه دار و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که بیشتر کشتی را بدان اندود کنند و [illegible]
گزک بر وزن فلک آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیل بانان فیل را بدان ضرب کنند و راه برند و چوب کجی را نیز
که بر سر چوب قبق که چوب بلند میان میدانست بندند و آن بجای حلقه طره ها آویزند و تیر بر آن اندازند و هرکه بزند گوی
حلقه طره باو تعلق گیرد و آنرا بعربی بر جاس خوانند و چوب کجی که کوس و نقاره بدان نوازند و بعضی طنبور گویند و برگی باشد
سیاه و کج بر پشت دم بهم زنند و آنرا بعضی شاطران بر سر زنند و کهی رزان هم برگ طرف برابند گشنه و معلق خوانند [illegible]
گفته اند و گوژ و کجی و سفالی باشد که آنرا از خرما پر سازند **گزکه** با کاف فارسی با الف کشیده و مخفف گزغاو است که گاو
قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسب و بر علم بندند **گزکاو** با کاف فارسی بر وزن و معنی گزغاو است و آن گاوی باشد
که در کوههای چین و ختا و هندوستان بهم میرسد و بترکی ختائی قطاس گویند و بعضی گویند گاو دشتی است و بعربی قطاس [illegible]

آن خوانند و نقاش دم آن گاو است و بعضی همان دم را کژغاو گویند یعنی ابریشم گاو و چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است
و آنرا بر سر اسپان و علم بندند کژلاوه با زای نقطه دار بر وزن افلاطون نام داروییست کژزبان بمعنی الکن باشد که زبانش
در آمده و زبانش بمقام فصیح جاری نشده باشد کژنه بفتح اول و ثانی بر وزن چهره و چینه و پینه را گویند که بر جامه دوزند و بعربی
رقعه خوانند کژدم بر وزن مسعود زنبور را گویند و آن برنج کیایی باشد بفتح مژه و دورا بکار برند کژدمه بر وزن فرزند
کلید را گویند کژه بفتح اول و ثانی کمک فیل را گویند و آن آهنی باشد سر کج و دو دسته دارد که فیلبانان بر آن فیل را بزنند
که خواهند برند و آن فیل را بسر آن عقاب نشسته و مرغی را گویند بغوغا و دف و قباره و قصاب بازنده که بدان گوشت آویزند و بعضی
و بمعنی علاوه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در بندی حلق که محاذی بیخ زبان آویخته است و آنرا بعربی لهات
خوانند و چوب سرکجی که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبی که بیرون کلید دان اندازند و محکم شود و بمعنی پاداری یا قوشهم
بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که کژه بفتح رای بی نقطه کلید است و با زای نقطه دار و دندانه کلیدان
کژیم بر وزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم و کژ پر کنند و بجهت زینت و
روزهای جنگ پوشند و در اسب هم پوشانند کژین بر وزن کمین بمعنی برگستوان است و آن جامه باشد که در روزهای جنگ
پوشند و در اسب نیز پوشانند بیان بیست و چهارم در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت کس بفتح اول و سکون
بمعنی مردم را گویند و عقلا و دانشمندان نیز گفته اند و بضم اول موضع بیخ زنان باشد که عربان فرج خوانند کسار بر وزن
گلیم و پلاس را گویند کسادر بر وزن سواد مادره اشتر نخ و کاوا باشد کسر بضم اول بر وزن و چار یعنی خورنده باشد
و امر بمعنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بعیر از علم رودکی با لفظی دیگر ترکیب کرده اند و ما نمک روا نگیر گذرد
و با کاف فارسی مشهور است اند در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند و اسم آن بیت چو کسار دون کم مقصود است
جهانگیری با کاف فارسی یعنی کدشتن آمده است نه بمعنی خوردن کساردن بضم اول بر وزن شمردن بمعنی خوردن و
خوردن باشد بفتح واو با کاف فارسی یعنی گذشتن کساره بر وزن شماره یعنی کسی را که غم خورنده و بادیه خورنده
کسبر بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و سکون رای قرشت بوئی زفت را گویند و آن صمغی باشد که بسیار
کلان و کشتی و چار جسپانند کسپج بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون جیم در آخر بمعنی شوربا باشد که بعربی
خوانند کسبره بضم اول و بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی کشنیز است و آن رستنی باشد معروف که آنرا

چاروا کنند و جنگ آنرا با نیا بتیا بیند و بجز آن خود فورا فروخته ذو معنی را خنک سازد و گویند سهل در آب بستر کنند و ممکن است
کستبر بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد کجاوه را گویند و آن تابع و قبیل محمد باشد که بر شتران گذارند و بر آن نشینند
کستر بر وزن گستر فارسی باشد سیاه و آنرا بیوزانند کستل بر وزن جمل جل و سرکین کره و اشت را گویند کستن بر وزن گفتن
بمعنی کوبش باشد کسته بر وزن خسته علفه گوشه باشد که اسپ زنگ کرده باشد یعنی از راه جدا شده باشد و بفتح مژه
نیز گویند و آن رستنی باشد بسیار تلخ که عربان عصی الراعی خوانند کستی بضم اول بر وزن و معنی کشتی باشد و آن چنانست
که دو کس بهم چسپند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چه این مشتق است که بمعنی کوشش باشد و چون
در وزری سین ناشد و شین نقطه دار بهم تبدیل می یابند بنابران کشتی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد
که ترسایان و هندوان بر کردن افکنند و گاهی بر کمر بندند و ریسمانی را نیز گویند که گبران بر کمر بندند و در عرف
ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است و کستین هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد کسیر بفتح اول بر
وزن تیره خاربیز را گویند که شتر آنرا رغبت تمام خورد کسکا بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت تحتانی کشیده و نام
تا دول است و هر یک از پادشاهان عجم برهری گفته اند کسمه بضم اول و سکون ثانی و ضم میم بی معنی دوست که آنرا قطعه
گویند برای چیدن باشد و قلچ و اشتر خانی چهار انار فرع باشد کسک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک بمعنی قیمه گوشت باشد
و نام پرنده هم هست سیاه و بعضی که بعربی او را عقعق و عکه خوانند و بترکی بمعنی کخ باشد کسمه بفتح اول بر وزن و هم
موی چند باشد که زنان از زیر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار بگذارند و بعضی گویند زلف عجمی است و آنرا
از زلف اسپ کنند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند که کسمه آن موی سیاهیست که در ناخن آن عراقی در پیش سرینه
و نان هم بجز را نیز گویند کسنج با نون بر وزن کج کاسی را گویند و آن رستنی باشد دوائی که آنرا هندیبا خوانند کسند
بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بر وزن سمند نکس و ذلیل را گویند و بر وزن چند هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد
کسنک بکسر اول بر وزن خشنک نام علفی باشد بی بنش و مدعی و بهرو شیره است و آنرا ضم کرده بکار برند و مرغ
فربه کنند و آنرا پیمودانی آرد بلش و بعربی رقی جمام خوانند کسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده و نخفف کاسنی
و آن گیاهی باشد دوائی مرغ و بمعنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صفت بدبوئی که آنرا بعربی جنیث گویند و معرب آن
خسنی باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است کوت جان دادن بکسر اول کنایه از خاصیت جان دادن و رنده کردن باشد

کسوت کوری کنایه از برف است که کوه و دشت را بپوشاند باشد و آن چیزیست مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان
بیارد و روی زمین را سفید کند کسود بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بر وزن فرسود بمعنی حرص است و آن حریصی کردن باشد و مردم
کسود بضم اول بر وزن قصود بمعنی صرفه کردن و نگاه داشتن چیزی باشد و عربی زمین سوار نیست و بلند را گویند کیون بفتح اول
بر وزن ... نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد او اصل عنصر در چهار عنصر است که آب و آتش و خاک باشد و هیولا
قدیم میداند و جسمی موجود از آن ... آنها و گویند مصدر را از قبیل ... و تفصیل عبارت از آتش است و متابع
کسه بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشواریست و بکسر ثانی هم گفته اند کیسه با دال ابجد بر وزن کیبد
دو هیئت که از آن بخیه گویند و بزبان هندی کیسا خوانند و آن شرابیست بد ... و اول را باخدو کنایه ... دال هم
آمده است کیس بر وزن جنس وارونی باشد که بعید آن جو مرو فلافل و ... دو هشتاد نام ... شراب باشد که
عربان خمر گویند و بمعنی گویند کیس نبید خرما و ارزنست کیسوان با فا بر وزن کیخون نوعی از کپچن یعنی جریست
عربی سیف الغراب خوانند کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بمعنی نام زده و بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه
کردن و فرمودن هم هست و بمعنی بحذف لام هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کسیم با لام بر وزن نسیم
بمعنی کسمه است که سیمه باشد و آن پوست درختیست بدو چیزی دو فرو آرد بر بر شسته و دود و دنداره ازو است و
دندان محکم سازد کسیمه بفتح اول و ثانی و در آخر نوعی از کسیلاست که سیمه باشد بیان ... در کاف تازی با شین قرشت مع
الف و بفتح الف کنابهشم بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از اندراه المهر نزدیک بسمرقند و مشهور آنست که گویند حکیم
کیا بن المقنع آشپار ... دو ماه شبهای از چاه نخشب ... که در نواحی آن شهر است بیرون آورده که آنرا ماه نخشب
بر روی آسمان زحل یا هم گویند و سیمرا نیز گفته اند که عربی صیدر خوانند و هر گوشه و پهلو را نیز گویند عموما
و گوشه و پهلوی انضمام و بمعنی کاه و هم آمده است و دوست و در حیل کردن دارد و آب دستار بر تنی که او را
نیز کش گویند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است و بضم
و بکسر را نیز گویند که بر دست و پای شتر زنیم و ... از پوست و از دو بیرون می آید و هم بیرون آن پیچ از دو طرف بیکسند
سبلاه و با تاربیت کنند و آنرا بعربی حرّه بضم حرف ضخط ... خوانند و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است
که کشنده باشد همچو جفاکش یعنی جفا کشنده و کنایه از فقر زده هم هست همچو بلاکش یعنی شتر بکوز و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد

و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و او را کفت دار به وهم
شاه شطرنج است و معنی که در خانه مهره حریف نشسته باشد و مهره دور کردن و راندن شطرنج خانی تیز هست و معنی کشته هم آمده است
و آن مجلی باشد که بجهت جای نشستن بر پوشش بکشند کاش بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بکشودن و فاعل گشودن و باز کردن
و با کاف فارسی شهرت دارد کشغل بضم اول و فتح ثانی و سکون لام نام مبنی از عقد باشد و از آن حاصل گردد
و از آن نان پزند و بضم ثانی هم نظر آمده است کشاده بمعنی گشودن و باز کردن و فتح نمودن و خندیده و بر افروختن
و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد کشاده بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی
دارد لیکن در چند نسخه بتصحیح مویدالفضلا با کاف تازی آمده است بمعنی ... و فرمان ... دشتبان و بمعنی صد و قیمه هم گویند
کشاک بفتح اول بر وزن پلاک بمعنی نخیر است که در زمین دو رویه باشد کشاکش بر وزن ... کنایه از ریزش و فرو نمودن
پاداش و تازه و تازه و کشمکشهای متعاقب و بردن آوردن ... و ناخوشی ... و اندوه بسیار و خوش و ناخوش کشان
بفتح اول بر وزن جهان بمعنی ... را گویند که بک ستون بر پای باشد و نام ولایتی هم هست که کاوس کیانی منسوب بآن ولایت
و بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدنست و جمع کش هم هست بمعنی و کشان بمعنی تیر انداز و کشان یعنی جوان ... کشاورز
بفتح اول بر وزن فرمز بمعنی دهقان و برزگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت زار را نیز گویند کشاورزی با یای
قرشت بر وزن هشیار جاروب ... گویند و بعربی منزلی خوانند کشته بفتح اول و سکون ثانی و فتح فوقانی با ... کشیده
و واو زده بمعنی رقاصست که آن ... و ... و ... آن کشیده باشد کشت زده کنایه از
و زر و کار است که ... باشد کشتک بضم اول بر وزن ... را گویند و آن علفی است که بر گرد ... و هم
کشتکان زده کنایه از آنست که در دنیا شهید شده باشند و شهید کبیر گویند که در غربت نام ... کند کشته شود
کشتمند بکسر اول و فتح میم بر وزن ... زمین زراعت کرده شده را گویند کشتو بر وزن ... و بهم ... و بهم گویند
کشته بکسر اول بمعنی کشت و زراعت شده باشد و آلو زرد و آلو ... و ... و ... آنرا نیز گویند که ... در آفتاب دراز کرده
کرده باشند و بفتح اول ... و اول را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کشتی بضم اول بمعنی زنار باشد و آن رشته
که زنار ... است ... و بمعنی آنکه کس هم ... و ... که ... از زمین ... سوزد
و خطاب را نیز هست و بفتح اول ... گویند و ... سازند و بکسر اول خضاب ... کردن باشد بمعنی ... کردن

کشتی روده خوک کنایه از شتر باشد که بعربی بعیر خوانند کشتی زر پیاله را گویند که آنرا از طلا بشکل کشتی سازند و کنایه از قرص ماه
هم هست و ماه نو را نیز گویند که اول ماه باشد کشتی نشان کنایه از شناوری که در کشتی نشیند و روان باشد کشتی غم کنایه از دنیا است
که عالم سفلی باشد کشتی گیر بضم کاف کشتی گیران و پیچ را گویند و کنایه از مرد شجاع و جنگ آور هم هست کشخ بفتح اول و ثانی و سکون
خای نقطه دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمش را بر بالای آن گذارند تا خوب بخورد و خشک شود و این برخلاف کشت
کشخان با خای نقطه دار بر وزن کهکشان بمعنی دیوث باشد و دیوث شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند و او چشم از آن بپوشد
دارد کشخمز بضم اول و فتح ثالث بر وزن [illegible] بمعنی اقیم باشد و آن گیاهی است [illegible] کشف بضم اول و سکون
ثانی و فتح شین بی نقطه بمعنی [illegible] باشد [illegible] از لغت عربی و فارسی و هندی کشش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
بمعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن [illegible] نیز گفته اند کشف بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت را گویند و برج
[illegible] نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی [illegible] باشد و آنرا [illegible] هم گویند و نام کوهی هم
و کوه را بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] هم گویند و رفتن هم باشد [illegible]
کشفت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و بمعنی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کردن و ویران
ساخت و پژمرده کردن و رنجیده و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی [illegible] و معبد [illegible] را نیز گویند کشفتن بضم
اول و ثانی بر وزن شکفتن بمعنی گشودن [illegible] و پراکنده و پریشان کردن و پژمرده شدن و معدوم کردن باشد
و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشفته بضم اول و ثانی بر وزن شکفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده و آشفته
و معدوم کرده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشف رود با رای بی نقطه بر وزن [illegible] نام رودخانه ایست [illegible]
این زمان در حوالی آن اژدها [illegible] کشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف دوغ خشک شده را گویند و [illegible]
خوانند و بعضی گویند نان جو [illegible] و بعضی گویند [illegible] که آنرا از آرد [illegible] و گندم [illegible]
و [illegible] راست [illegible] گندم [illegible] مانند [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]
باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که بعربی عقعق خوانند و بمعنی خشم هم آمده است خواه در دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ [illegible]
اول و سکون ثانی [illegible] کشکاب بر وزن مهتاب آش جو را گویند [illegible] کشکاو
بسکون واو بر وزن [illegible] بمعنی کشکاب است که آش جو باشد کشکبا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آش

حلیم را گویند کشکرک با رای قرشت بر وزن احمرک پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا عکه گویند و بعربی عقعق خوانند کشکان
بر وزن [illegible] مخفف کشکینه است که نانی باشد [illegible] کشکه بر وزن [illegible] نوعی از [illegible]
که [illegible] پیاده روان بر پای کنند کشکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم [illegible] بتحتانی کشیده و برای قرشت زده
چیزی باشد که بکشیدن آن [illegible] حاصل شود و آن چنان است که ستونی بر زمین فرو برند و سر آن [illegible]
[illegible] قرار دهند و ریسمانی بر بالای [illegible] و از آن [illegible]
گرد [illegible] و در میان ستون [illegible] نصب کنند تا کسی که خواهد [illegible] کند [illegible] آن [illegible]
و دست راست [illegible] بعربی [illegible] و منجنیق را نیز گویند [illegible] هم آمده است و بضم اول
[illegible] گویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند [illegible] و بعضی گویند [illegible] و بعضی دیگر گویند
که [illegible] سوراخ کنند [illegible] مخفف [illegible]
و [illegible] بمعنی سوراخ هم آمده است کشکنه بکسر کاف [illegible] است که نان جو باشد و بعضی گویند که نانی باشد که از آرد جو
با قلا و آرد گندم و آرد نخود [illegible] خمیر کنند و بپزند و بعضی دیگر گویند [illegible] در ظرفی کنند [illegible]
بریزند [illegible] و ساق [illegible] تا ترش گردد کشکو بر وزن [illegible]
کشکاب است که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند کشکول بر وزن [illegible] بمعنی گدا باشد یعنی
گدایی کنند و کاسه کشکول [illegible] گدا را گویند و بمعنی [illegible] آن کشیدن [illegible] است چه کش بمعنی کشیدن و کول [illegible]
و گدایی کننده هم هست و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که [illegible] کشکینه
بر وزن [illegible] بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible] است چه کشک بمعنی [illegible] باشد [illegible] کشکین بر وزن [illegible] بمعنی اول کشکینه است که
نان جو باشد و [illegible] نیز گویند که از آرد [illegible] و گندم و جو [illegible] کشکینه بر وزن پشمینه بمعنی کشکین است که
نان جو [illegible] باشد کشمان بکسر اول بر وزن [illegible] کشمر بکسر اول و فتح میم بر وزن [illegible]
قریه ایست از ولایت ترشیز [illegible] دو چوب سرو [illegible]
[illegible] در قریه [illegible] که از قرای [illegible] است [illegible]
[illegible] کشمش بر وزن [illegible] کشیدن و [illegible] باشد و بمعنی [illegible] هم هست [illegible]

پی در پی و تازه به تازه و غم و الم بسیار رو آورد و معنی ناخوش و ناخوش باشد **کشور** بر وزن مقهور نام دشتی هم هست و گویند
نام جائی و مقامی است در حوالی دشت مور **کشیده** بر وزن خمیده بمعنی کشش باشد و آن خطی است که بجهت علامت بطلان در نوشته
کشند و بعضی گویند بمعنی آهسته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه بر زمین کشند و خواه بر دیوار و خواه بقلم و
امثال آن **کشمیر** بر وزن تقصیر بمعنی کاشمر است و کشمر و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام شهری هم هست مشهور که شال از آنجا
آورند **کشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و بفتح اول و کسر ثانی هم آمده است و بعربی
فارسی نیز هست **کشنیج** بفتح اول و نون بر وزن بهیج نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی است که از جاهای نمناک و نمین روید
و تخم ندارد و بعضی گویند معرب کشنه است و آن گیاهی باشد مشابه سماروغ **کشنک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن
غذا ایست تیره رنگ و طعم آن میان ترش و شیرین باشد و آنرا معتبر کرده بکار دهند که در افسرده **کشنه** بفتح اول بر وزن
و معنی کشنج است که مرادف کرشنه است و نوعی سماروغ است و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک روید و دیوارهای کهنه و نمور
و بعضی گویند گیاهی است که بسماروغ میماند و نام داروئی هم هست که از کشنیج گویند و بعضی گویند درختی است که آنرا کشنیج خوانند و
استانی هم آمده است که در مقابل دو شوریست **کشنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده جثه و جنگل و جای درخت
انبوه را گویند و بکسر اول هم بنظر آمده و هم بمعنی کرسنه آمده است و آن نوعی از غله باشد میان ماش و عدس که خوردن آن گاو را فربه کند
کشنیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده بمعنی کشنیز است که عربان جلجلان خوانند و گیاهی نیز هست که گل آن
میوه **کشنیج شامی** گیاهی است که آنرا بلغوی خوانند **کشو** بفتح اول و ثانی و سکون واو کشف است که لاک پشت باشد و گیاهی است
گویند که از آن خضاب و وسمه بندند و بعضی گویند کشو بید انجیر است که عربان خروع خوانند و بعضی دیگر گویند کشف است که بعربی سلحفات
کشواد بر وزن فرهاد نام پهلوانی بوده که پدر گیو و ریو بود و پادشاه ایران بوده **کشوا** با بای ابجد و الف کشیده بمعنی رنج
و پاز و کنگان نیز آمده و گویند و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **کشوث** با ثای مثلثه بر وزن خروس نام رستنی است که آنرا
بیرونی دینار و بعربی بزرالکشوث خوانند **کشوث رومی** افسنتین رومی است و آن نوعی از بومادران باشد **کشود** بفتح اول و ثانی
بر وزن سرود بمعنی گشوده است و آن اسپاری و روزنه شوکانه فقیه و از انچه بر او شموره حشیش است و بضم اول و ثانی بمعنی کشوث است که
رستنی باشد و دوائی **کشور** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن معتبر بمعنی اقلیم است که جهان را بهفت قسمت کرده اند و هر قسمتی را یک کشور گویند که او را
دوم میان اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستانست و دوم بمشتری و آن

چین چهارم است و سیوم بمریخ و آن ترکستانست و چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسانست و پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است و ششم بعطارد و
آن روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است **کشورخدا** و کشورخدای پادشاه را گویند بجهت آنکه صاحب کشور است یعنی
صاحب و مالک باشد و کشورخدیو نیز گویند و کشورخدای بمعنی پادشاهی باشد **کشوره** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای
بی نقطه و زای نقطه دار هر دو گویش بمعنی بزرگ باشد چه کشور زبان بمعنی بزرگ زبان است **کشه** بکسر اول و فتح ثانی نام دو حبه
پر از شوخ و دوس گویند و بعضی راه گویند که بجهت علامت بطلان بر نوشته کشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا
خواه بخط عربی و خواه فارسی و خواه هندی و غیره باشد و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول و فتح اول
بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه بقلم و چوب و انگشت و غیره و تنگ چاروا را نیز گویند و آن نواری باشد
که بر زین و پالان دوزند و بعضی گویند که ادکا کشنده و بعضی آسانی در پارچه و شوری نیز گفته اند و بر چارپایان هم حمل کرده اند
و بانشکه ثانی حیوان پالان افکنده را گویند **کشی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تن درستی باشد و بمعنی با کاف فارسی
هم آمده است **کشیدن** بر وزن شنیدن بمعنی دوختن و بچشم خوردن باشد چه کشتن بمعنی دوختن باشد **کشیده** بر وزن رسیده بمعنی
وزن کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده روی مردم روی دراز و کشیش ریش مردم درازریش را گویند و در عربان بمعنی کشتی
کردن بر روی پارچه و شتردار نیز گویند که خوانند **کشیش** بر وزن خویش پیشوای نصاری و راهبان ترسایان
باشد و معرب آن قسیس است **بیان نوزدهم در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت کعب غزال** نوعی از شکر پاره باشد و نوعی
از حلوا هم هست و بعضی شراب بر نظر آمده است و کعب الغزال هم گفته اند که بحذف لام آخر باشد **کعبه جان** کنایه از مراد و مقصود و معشوق
باشد **کعبه پیر** بفتح پیر روی پی نقطه معنی کعبه جهان گرد است که آفتاب جهانتاب باشد **کعبه عالم رس** بضم میم و سکون لام
لغة بمعنی کعبه بر رو است که خورشید جهانگرد باشد **کعبه جانگیر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیان بیستم در کاف تازی با غین نقطه‌دار مشتمل بر
دو لغت و کنایت کغ** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که شاطران بر ابروی عروس مالند و خوش رنگ سازند و بعربی
نقش المصقا خوانند و ابریشم هم هست یعنی لکه و چیزی غلیظ که بر روی آب نشیند و از جوش دهن آن و دیگر نیم
و آن بعربی رغوه گویند و با تشدید ثانی در عربی پایان دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پا است **کف** بفتح اول
بر وزن خنار بمعنی محنت و تنگی و خشم و غم گویند و بعربی بمعنی برگشتن از افکندن و برگردانیدن باشد و بکسر اول نیز درد
بمعنی رنج و محنت و تنگی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و بازگشتن و دو اراز دامن جیز باشد **کفا کفش** بکسر ثانی ای باشد که

کف بر روی آبگینه پیدا شود در هنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند و آنرا بعربی زبد
القواریر و ملح الزجاج خوانند و بیونانی سحوقوتینا و سحوقوتا گویند کفانه بروزن رسانه یعنی بشکافد و ترکاند و شق کند
بدرازی کفانه بروزن بهانه بچه را گویند که ناقص از شکم مادر بیفتد کفانیدن بروزن رسانیدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن
بدرازی باشد کف بیضا یعنی ید بیضا است که معجزه موسی علیه السلام بود که بهر گاه معجزه است ظاهر سازد دست‌ها
از بغل بر می‌آورد و نوری از دستهای او پیدا میشد که تا باسمان میرفت کفت بفتح اول بروزن رفت ماضی کفانیدن است
یعنی شکافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شکافته شد هم هست و بضم اول مخفف کفته باشد که از شکفتن و واشدن است
و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی کتف و سر دوش است که بعربی کتف خوانند کفتر بروزن دختر
کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند کفتری بروزن دفتری شانه و فتیل چراغ پیچان و بافته کمان باشد کفتکی بفتح اول
بروزن چه‌کتکی شکافته شدن و ترکیده بود و نیز گویند کفتن بفتح اول بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم دور شدن
و شکافتن و ترکانیدن باشد کفتور بروزن مقتور بمعنی ثابت و آن کجمه بودن در امور و سخن کردن در آن کار باشد کفته بروزن
هفته بمعنی شکافته و ترکیده و کفته باشد کفچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که کچه باشد و بمعنی کف است اعم از کف
شیر و کف آب و کف دهن و امثال آن و بمعنی کفک هم گویند که بعربی رغوه خوانند کفچک بروزن چشمک دهن اسب را
گویند کفچل بروزن جلجل کفل و سرین اسب را گویند کفچل پوش با بای فارسی بروزن سرزگوش بمعنی کفل پوش است و آن
نوعی از پوشش باشد که زردوزی کنند و بر پشت اسب اندازند و آنرا بترکی ارخک گویند کفچیز با تحتانی مجهول بروزن سرچیز
بزرگ سوراخ دار را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانوری را نیز گویند که در آب می‌نشیند و سر و تنه او در وی کمربند دارد
گویند بچه ورغ است در خلاف و بعضی گویند بچه وزغ است و از فلان رسی آمده و آنرا بعربی دعموص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی است
و آنرا سکت ماهی خوانند کفچلیزک باضافه کاف در آخر بمعنی دوم کفچیز است و آن جانوریست شبیه بکلپاسه و دم درازی
دارد و کفگیر کوچک را نیز گویند کفچیزه بروزن شنبلیله بمعنی کفچیز است که کفگیر و جانوری باشد که عربان دعموص خوانند کفچه بروزن
دمچه بمعنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند و نوعی از مار هم هست کفچه دال کفچه معلوم و دال مضموم
بواو و لام زده مرغیست که منقار او کفچه میمانه و بزرگی او را قاقم بودن خوانند بمعنی چمچه بی کفه بفتح اول و ثانی و سکون دال
ابجد بمعنی ترکیده و شکافته کرده و از هم باز شود کف دریا بکسر ثانی چیزی باشد شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر خوانند

کفرا بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست بهار درخت خرما
باشد و آنرا کفراه بزیادتی ها و کفری بیای الف یای حطی هم گویند بتشدید ثالث در عربی کفرا بهوده بفتح اول بمعنی کفر بهوده است
و آن نوعی از مومیائی باشد کوهی و مومیائی باد را گویند کفرسفیده بسکون ثانی که زای نقطه دار هم سفیدی است که بسبب خشکی
متفس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی بروز گویند و آن چیزیست که در ایام زمستان از هوا ببارد کفش بفتح اول و سکون ثانی
و شین نقطه دار معروفست که پا افزار باشد و معرب آن کوش است با واو و ثای مثلثه کفش جوینش کنایه از سفر کردن و عزم
باشد چنانکه کفش جفت کردن کنایه از قامت کردن و جستن بار نماندن است کفشن بفتح اول بروزن معنی دشت بیهو آن
و هنیز را نیز گویند که قبل از این غله کاشته بودند کفغیز بشین نقطه دار بروزن کفگیر بود را گویند و آن داروئی باشد
تلخ که علاء و قضوه و فرات و کیمرا ابیسان بالیم بوده کشنده و بعضی گویند که قبطی و دارو زیر آست و بدان شکمبهای فرجات
مس و برنج را ملیم کنند و بعضی بخرف و اوده تیشه و برنج سخته آنکه اندک کمتر رطوبت کرده باشند کف عاید بکسر ثانی و شین
نقطه بالف کشیده و برنج بر ناقیست زرد و سیاه رنگ که زندگی جانور از انواع است و آنرا کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع
صفره و بخور مریم الکف خوانند کف مجهودان بی از بیخ کرده با خشن هشت کرده کردن باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن کفل
بروزن اجل سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند و پای را نیز گویند که استخوان ابدان بر جا جا گیرند و سوار شوند
کفل پوش نوعی از پوشش اسب است و آنرا ترکان ارخک خوانند کفلیز با تحتانی مجهول بروزن دهلیز بمعنی کفگیر باشد که
چمچه سوراخ دار است و زرشگی پالار را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره و روغن و امثال آن صاف کنند
کفلیز بفتح زای نقطه دار بمعنی کفگیر است که کفگیر و زرشگی پالا باشد کف مریم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه باشد و آن
زرد و تیره رنگ گیاهی زندگی جانور از انواع است کفمس بکسر ثانی و میم و سکون سین بی نقطه چیزیست سفید مانند نمک که از آتش
بگدازند و در کوزه ریزند تا بسته شود و چیزها را بر روی آن بریزند و آن جوش بزند و در آن هنگام روی آب کفی میماند و آنرا
بعربی زبد الماس گویند و بعضی را از انواع است کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ذهبی باشد که خوردن آن
سفوف تقویت باه کند و آنرا بعربی سمنه سید گویند کفو بفتح اول و ثانی و فا و واو را گویند و خوشهای گندم و جو را
گویند نیز که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و جدا کرده بگذارند و بار دیگر گویند و عربان آنرا قصاص

خوانند و با تشدید ثانی نام شهری و ولایتیست و معرب آن [illegible] باشد کُفیدَر بروزن قلندر بمعنی حمل و بروج کشیدن تحمل باشد
کَفت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی بمعنی ترکید و شکافت و بار شده و از هم جدا گردیده و از هم باز شدن و بار گردیده
نیز گویند کَفته با دال ابجد بروزن و معنی کفت است یعنی ترکید و شکافت و از هم باز شد کَفیدن بروزن کشیدن بمعنی ترکیدن
و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد کَفیده بروزن چسبیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده باشد کَفیز بروزن
حفیظ پیمانه که بدان چیزها را پیمایند و پیمانه کشنده و قفیز معرب آنست چاپ چهاردهم در کاف تازی با کاف فارسی مشتمل بر [illegible] لغت کَگ
بفتح اول و سکون ثانی باشد که از آن [illegible] پزند و کباب و بریانی را نیز گویند و بضم اول [illegible] را گویند که [illegible] کردن بر آن مانده و [illegible]
شده باشد و چیزی که بیخ و ریشه [illegible] را گویند کَگه بروزن صفا [illegible] باشد و [illegible] را گویند و معرب آن [illegible] خوانند کُگه بفتح اول و کاف
و سکون ثانی چینه و دانه را گویند و معرب آن حب القلب خوانند کَگری بروزن [illegible] نام شهریست در هندوستان و هند خار
و بادرنگ و کالک را گویند کَگَز بفتح اول و کسر ثانی [illegible] کاف فارسی زده تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که معرب
جرجیر و ابقان خوانند کَگش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کگز است که تره تیزک باشد کَگک بروزن [illegible]
باشد سیاه که بر روی و اندام مردم بهم رسیده و آنرا [illegible] گرفت نیز گویند کَگه بفتح اول و ثانی قصه و افسانه که آدمی باشد و [illegible]
باز و غایبه خوانند کَگی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی کگه است که قصه و افسانه باشد که بعربی غایبه و [illegible]
چاپ پانزدهم در کاف تازی با لام مشتمل بر [illegible] لغت کَل بفتح اول و سکون ثانی کل را گویند یعنی شخصی که سرا و از موی
جای خالی داشته باشد و موی ناروئیده باشد و اورا بعربی اقرع خوانند و زرینه جمیع حیوانات را گویند عموما و [illegible]
و بضم اول خمیده پشت و کوژ و منحنی را گویند و ده و روستا را نیز گویند که [illegible] دهی در روستائی باشد و بمعنی کوتاه و [illegible]
هم آمده است کَلا بفتح اول و لام بالف کشیده بمعنی دروغ و غوک باشد و شخار و قلیا را نیز گویند کَلاد بفتح اول و [illegible]
رسیده بروزن [illegible] بمعنی اول کلاه است که دروغ و غوک باشد و بضم اول هم هست کُلاپشت بضم اول و [illegible]
و سکون شین قرشت جانوری باشد سیاه و سبز که آنرا [illegible] بعضی [illegible] و بیشتر مردم گیلان و مازندران [illegible]
کُلاپشته بضم اول و بای فارسی بمعنی کلاپشت است که جانوری است کوتاه و گیلانی و مازندرانی باشد کَلابه با بای ابجد
بروزن و معنی کلاوه است و آن ریسمانی باشد گلوله که از دوک پیچیده و گلوله ریسمان را نیز هم گفته اند و بمعنی [illegible]
و آن چرخی باشد کوچک که ریسمان از دوک بر آن پیچند کَلاپه با بای فارسی بمعنی مجهول رسیده و بفتح شین [illegible]

از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بسبب [illegible] و بیماری و یا بجهت ضعف و سستی یا بواسطه خشم و قهر کَلات بفتح اول بروزن
جهات نام شهریست از ترکستان که فیروز پسر سیاوخش با دو رش آنجا می بودند و قلعه یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا
بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند دهی است که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست [illegible]
قلعه ای که بر سر کوهی واقع است کَلاته بفتح اول و فوقانی قلعه یا دهی که بر بلندی ساخته باشند و مخفف [illegible] را نیز گویند و بعضی دهی را گویند که در آن
داشته باشد و بعضی مزرعه کوچک را گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند صاحب مؤید الفضلا گوید قصر [illegible] و ملوک را که گرد
آن خانها ساخته باشند و آنرا بعربی [illegible] بای قرشت و [illegible] خوانند کَلاج با جیم بروزن [illegible] و بمعنی پیاله
خواه پیاله شراب خوری و خواه قهوه خوری باشد کَلاذ بفتح اول و ذال نقطه دار کلاغ و احول را گویند کَلار بروزن [illegible] بار غوک و دروغ
گویند کَلاژ بسکون زای فارسی لوچ و کلاج و احول را گویند و پرنده ایست سیاه و سفید [illegible] کلاغ که آنرا الکه و کلاغ پیسه گویند
و معرب آن عقعق خوانند کَلاشد بفتح اول و دال قرشت بروزن [illegible] پیه و [illegible] باشد کلاژک بفتح اول کاف بروزن [illegible]
قلابه را گویند عموما و قلابی که بدان چیزهائی که در چاه افتاده باشد بر آورند خصوصا کَلاژه بفتح اول و آخر بمعنی کلاژ است که لوچ
و احول و کلاغ پیسه باشد که الکه است و بعضی گویند [illegible] است و آن پرنده باشد سبز رنگ [illegible] مانند [illegible]
و آنرا سبزک نیز گویند و معرب آن شقراق خوانند کَلاسنگ بروزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزیست
که [illegible] از ابریشم هم می بافند و شبانان و شطاران بدان سنگ اندازند کَلاسه بفتح اول و سین نقطه نام جانی و [illegible]
کَلاش بروزن لواش عنکبوت را گویند کَلاشانه بفتح [illegible] عنکبوت را گویند و [illegible] خوانند و خانه عنکبوت را هم گویند
که در آن تخم نهند و بچه بر آرد کَلاسنگ بفتح اول [illegible] و سکون کاف بمعنی فلاسنگ است که فلاخن باشد کَلاشک بفتح اول و [illegible]
بروزن [illegible] نام یکی از علوفها باشد کَلاشکه بفتح اول و [illegible] و کاف قلابه را گویند که چیزها را بدان [illegible] کَلاغ بفتح اول [illegible]
و از انواع [illegible] هم گویند صاحب مؤید الفضلا گوید کلاغ با ضم و قیل با فتح [illegible] باشد که آنرا [illegible]
و آن از چوب و سنگ تیز بود کَلاغ پر کنایه از [illegible] کلاله بروزن و معنی کلابه باشد و [illegible]
خام که از دوک [illegible] کَلاک بفتح اول بروزن هلاک [illegible]
[illegible] نیز گویند که [illegible] سرو [illegible] کاف لام هم آمده است [illegible]
بمعنی [illegible] باشد و [illegible] بزرگ را نیز گویند و [illegible] چوب درازی باشد که گل و میوه که دست بدان نرسد [illegible] کلاکون

بفتح اول کوشش صحرائی و کوشش دشتی باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند کلال بفتح اول بروزن جلال رگی است که با هن ورق بود و شریان
باشد و در عربی مانند اعضا و مغزه شدن چشم و بهندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را گویند و بمعنی کوزه
و کاسه گلی و سفالی پیاله و بعربی فخار گویند و بزبان عجمی هند کوزه گر را کلال گویند کلاله بضم اول بروزن کلاله موی مجعد و مالیده
و بعربی جعد خوانند و بمعنی کاکل و دسته گل هم بنظر آمده است کالیوه با لام و واو بروزن و معنی سراسیمه و سرگشته و ذهب باشد
کلان بفتح اول بروزن جوان بمعنی بزرگ و مهتر و بهتر باشد و بمعنی خبه و افزون هم آمده است و بالای هر چیز را نیز گویند و بکسر
اول کلید را خوانند و آن بند و بست درهای باغ و امثال آن باشد کلان خبه کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله است کلاو بفتح اول و سکون آخر که واو باشد وزغ و غوک را گویند کلاو بروزن تکاو بمعنی کلاو است که وزغ و غوک باشد
کلاوه بروزن ترازو نوعی از خوش صحرائی باشد کلاوه بواو بروزن و معنی کلافه است که ریسمان بهم پیچیده باشد بمعنی
و سرگشته هم آمده است و غوک و وزغ را نیز گویند کلاه چرخ بمعنی کمربند چرخ است که عربان منطقه خوانند و کنایه از کوشش چرخ
هم هست کلاه بضم اول و سکون آخر معروفست و آن چیزی باشد که از پوست و پارچه زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج
پادشاهان را نیز گویند کلاه انداختن و کلاه ور انداختن کنایه از شاد شدن و خوشحال نمودن باشد کلاه انداز بمعنی بشتاب و عجل نام
طلب کند کلاه بر فلک زدن کنایه از چیزی اعتبار کردن و بزرگ و منصب و امور دنیا و عظم دادن باشد کلاه چرخ بکسر با عرفا تاج
بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند کلاه داری بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه بر پادشاهان
کلاه زرین بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب هم هست و درویشی را نیز گویند که از بها لباسک و دیوار
حمام بر می آید و آنرا سام ابرص خوانند کلاه زنگله بمعنی کلاه پر را گویند و آن کلاهیست که از آن زنگله و دم دو با بسیاری آویخته
باشند و محتسبان بر سر مردم کم فروش بنهند و در بازارها بگردانند کلاه شکستن کنایه از ترک دادن و ندیدن گوشه کلاه باشد
و تاج کج گذاشتن کلاه را نیز گویند کلاه گوشه بضم میم کنایه از پادشاهست کلاه نمد کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه
از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند کلاهوا با بروزن ترازو نوعی از آهوی بی شاخ باشد کلاهور بروزن جانور نام
بوده مازندرانی کلاهورب بروزن فلاطون نام پهلوانی و بهادری بوده کلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد کرکدن را
گویند و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی بای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی بعربی سگ را گویند و بضم ثانی بهندی نام
روزی بود یعنی باشد و آن بیست و یکم است از هیئت حمل و نام آن کلب و شش هزار شبانروز است کلبا بروزن فرد است

نامند و بهار و نوعی نبات باشد که بتازی ضب خوانند کلبد بروزن ... نام پهلوانی بوده و آوازی که در جنگ و دار و بفتح
و درختیست که هر سال ... و گویند این جنگ در ... شد و معرب آن جلبا است کلباسو بکسر سین بی نقطه بروزن
... که بمعنی چلپاسه است که وزغ باشد و در خشکها بسیار است گویند گوشت آن ... گندم دارد ...
کلبتان بکسر ثالث بروزن فرزندان بمعنی کلبتین باشد و آن آلتیست که آهنگران و زرگران آهن تفته را بدان بگیرند و امثال
آنرا هم گویند کلپتره بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی ... بمعنی ... را گویند
و نیز گفته اند کلبو بسین بی نقطه بروزن ... بمعنی چلپاسه است که وزغ باشد کلبه بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی
و کاف آنرا ... باشد که ... [illegible] ... را نیز گویند که دشتبانان و غیره در میان
... و بمعنی ... هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا گوید ... که بدان [illegible]
کلبه بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و کاشانه را نیز گفته اند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده است کلبتان
پای قرشت بروزن دربان ... چهار چوب ... را گویند که بر پهلوی در خانه باشد کلبتان بروزن و معنی ...
که مردم ... باشد و معرب آن ... و ... بزرگ اند کلچ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جوان
... باشد ... که ... عم ... و ... قمر ...
و ... [illegible] ... باشد و هر ...
خوانند ... کلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی سبید که ...
و کاس را گویند که بدان ... و ... بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی هم آمده است و بمعنی ...
و بمعنی ... و ... هم آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... را گویند و ...
از ... هم هست که ... کلچان بروزن ... را گویند و آن جائی باشد که ...
... کلچک بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی ... را گویند و ...
کلچه بفتح اول بروزن ... که بمعنی ... باشد و آن ... انگشتان باشد ... مردم
... و بکسر اول هم آمده است کلخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از ... است که ... و ...
... خوانند ... است ... کلخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه ... باشد کلخ بفتح اول

وسکون ثانی نقطه دار و هم فارسی حرکی را گویند که دو دست و پا و اندام شسته و عربی فرخ خوانند کلده بفتح اول و دال ابجد
و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است کلز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار درخت
که آن را مغاث هندی گویند و آن بیخ درخت رمان البریست که از صحرائی باشد و بختگی و کوفتگی اعضا را نافع است
کلس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن و معنی کلز است که مغاث هندی باشد و عربی آهک را گویند و بضم
اول پنبه حلاجی کرده باشد کلغنه بضم اول و غین نقطه دار لفظی است که بجهت مردم ناهموار و نا تراشیده وضع کرده اند
واسم دو قوی هیکل را نیز گویند و مردم بیهوده گوی و پوچ گوی را نیز گویند کلغز با غین نقطه دار بر وزن مدرک پشم بسیار
نرم را گویند و بمعنی پرزم و جمیع و خش هم هست کلفت بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی مقابل رفا را گویند و بضم اول
و ثانی درشت و ناهموار را خوانند کلفشنک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی که فای نقطه دار باشد و نون کاف
یخی را گویند که در ایام زمستان زیر ناودانها بندد و آن چیزی رقیق است مانند که و دم میشود کلفشنک با جیم بر وزن
و معنی کلفشنک است که یخ ... ناودان و ... زمستانی باشد کلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
نشتر فصاد را گویند و عربی مبضع خوانند و بمعنی ... و ... باشد و چوب و نی ... که بر هم ...
بر پا کرده و بران ... کنند و بران نشسته ... و نام ... از ... که در ...
خوب ... میشود ... و ... باشد که ... است ...
و بابی ... کاف و ... خوانند و بمعنی ... و ...
باشد و ... و بمعنی ... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... و ... بضم اول و سکون ثانی ...
... باشد که ... و ... و ...
... بکسر اول و ثانی ... گویند و عربی ... خوانند و بمعنی ... و ... است و بکسر اول و سکون ثانی
... را گویند ... و ... کتابت که ... گویند و آن را عربی ...
خوانند و نام ... و ... گویند و بضم اول و ثانی
بمعنی احول ... باشد و ... گویند کلکل بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی ... و ...
کردن باشد و نام ... که آن را عربی ... گویند و بمعنی بکسر اول و بضم اول هر دو آمده است و عربی ...

که ... گویند کلم بضم اول و کاف و سکون ثانی و هم بمعنی ... باشد و بفتح اول و کاف هم بمعنی ... و هم بمعنی ... که ... اند
... نیز آمده است کلمک بفتح اول و فتح رابع که نون باشد بر وزن ... حرف ... را گویند و عربی
... خوانند و بر وزن ... نیز آمده است کلمه بر وزن ... باشد که ... و ... بسر زنند و ...
گویند کلمیسه بضم اول بر وزن ... را گویند و آن ... است مشهور از قماش ابریشم کلن بفتح اول بر وزن
... بمعنی ... باشد و آن ... است که پادشاهان و ... و مردم ... و ... بسر ...
... و ... آن چه گویند کلنج بفتح اول و سکون ثانی ... است که ... کنند و آن ...
و ... معروف ... است و آن ... فروشان ... کلند بر وزن ... زنند و ... در ...
گویند کلنبسه بسین بی نقطه بر وزن ... را گویند و آن ... است که ... و ...
کلنج بفتح اول و ضم ثالث و سیم نوعی از ... است و آن ... باشد که ... کلنجر ... بر وزن ...
... باشد کلنک بضم اول و فتح ثانی و سکون نون ... و ... باشد از ... مردم ... و ...
و آن ... است که ... میشود و عربی ... خوانند و ... گویند که ...
اول ... و آن ... که ... گویند که ... و ... باشند و عربی ...
... خوانند کلنب بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح بای ابجد ... باشد که ... از ... و ...
و بمعنی ... هم آمده است ... باشد و ... کلنج بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... و ...
و بمعنی ... و ... دستانی و ... هم آمده است کلنجر بر وزن ... بمعنی ... باشد و عربی ... گویند
آن ... که در ... و خانه و آب شیرین باشد کلنجر بکسر اول بر وزن ... نام ... است در ...
و بفتح اول و کسر ثانی نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت ... و شیرین ... باشد و ...
... میشود و ... بیخ ... کلنجک بضم اول و فتح ثانی و هم و سکون نون ... را گویند و عربی ...
خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کلند بفتح اول بر وزن ... و ... و ... و کلکاران و ...
باشد که ... کنند و ... گویند و بضم اول هم بمعنی و هم بمعنی ... باشد و ...
گویند ... که ... و ... آن ... خوانند کلند بر وزن ... مردم ... تراشیده ...

ولک و کجرا گویند و چوب کنده و تراشیده را نیز گویند که آنرا گاهی در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و گاهی بر سر آن کرده
بر پای گنهکاران و مجرمان و گریزپایان محکم کنند و غند معرب آنست گنده بفتح اول و ثانی و در رابع و دال بی نقطه
و سکون ثالث بمعنی گنده است که چوب کنده و ناتراشیده و مردم ناهموار و درشت باشد و بضم اول هم آمده است گندان
بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون معنی نگاه ندیدن و نبیذ نگاه ندیدن باشد گنده بفتح اول زیاد
دونده و بنگاه را گویند و آن چوبی باشد که بر سر آن بدول شتاب مرد دیگر از در سوراخ سنگ آسیا گذارند گندنا بفتح اول ارزن
لندی زمین سخت و درشت را گویند گنده دان بر وزن پسندیدن بمعنی گندن و گفتن بچه عرش زمین باشد گنگ بر وزن
بر وزن خشک تخم خرفه را گویند و عربی قلقلک خوانند و مورخ کنجد را نیز گویند و بمعنی گنجه اول و فتح ثانی
کاف فارسی و عربی بهر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و نشست فوری باشد که جا
و گلکاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی بر نهایت کوه در بزرگ و در از گردن بزرگتر از کلنگ
کاو شکار کنند و خورند و بر پای زیر دم او پر است و جنس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول گرانی معنی گنج و فتح و اول
باشد گنگی بضم اول بر وزن تنگی معنی طمع و حرص باشد و گیاهیست معروف خوردنی و او فوری از جنس هم هست کنه
بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بر وزن سفار جفار را گویند کو بضم اول و ثانی مجهول بواو کشیده کلا تریاک را پس و پیش میبندند
گویند و نان بزرگ و فطیر را نیز گفته اند کوا بر وزن جوا بمعنی زشت گرفتن و کاهل کردن چرخ باشد بعربی و بکسر اول و واو بمعنی
معنی کوک آمده است که و بیخ باشد کوب بضم اول و ثانی بواو رسیده و بیای ابجد زده بمعنی کوبنده و قالب باشد کوبه بضم
بر وزن حربه و سنده بزرگ فقاعی را گویند و بمعنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است کوتک بضم اول و واو مجهول و ثانی
قرشت بر وزن مزدک بمعنی کدکت و آن چوبی باشد که دقاقان و گازران جامه را بدان کوبی کنند و بفتح اول هم آمده است
کوته بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند کوشه دار و پنبه که بیشتر بچه طفلان دوزند و گوی
آنرا در زیر جامه بپوشان بندند و بمعنی حلقه دام و دام کف و دو شبرکان و دشرکان هم هست و آن روباکی باشد مانند دام
دختر کمان بر سر کنند و عربی شبکه خوانند و در واک و بمعنی تقویر نیز گویند عورا و بعضی گویند کوته از بزی و مرکان بیرد کلاه و
بیلرزاند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و صحیح آنست کوچ بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بجیم زده تانی را گویند که آن را
از دیوار و ستون ریخته شده باشد و دست و پای را نیز گویند که گنستان او را بریده باشند یا صراحه بوده باشد و بضم اول کوچ را گویند

که قرضهای روغنی باشد و نان ریزه شده را هم گویند بواو مجهول و بمعنی فارسی بمعنی خوش و میل باشد و بمعنی خاییدن چاویدن هم
خشک که به دندان صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن و کوچیدن مصدر آنست کوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه
دار باشد معروف است که کلبه خشک شده و دلشهای دیوار ریخته و خاک بهم چسبیده و سخت باشد و آنرا بترکی کلوخ خوانند
و خشت پاره خام و پخته را نیز گویند و کنایه از مردم پس فطرت و بیهمت باشد کوخ انداز بمعنی از اندرون و بزرگ تر هموار بر بالا باشد
کوخ انداز سوراخها باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها آتش و خاکستر
بر سر او ریزند و آنرا سنگ انداز هم گویند و برگشت و بترا گوری و پیش و چیزها که در آخر ماه شعبان کنند کوخ انداز هم
و بعضی گویند کوخ اندازه نام شیخ شعبان است و شهر و قریه را نیز گفته اند که پسر و دختر و فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم
و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کوخ بر لب نهادن کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری باشد کوز
بضم اول و سکون ثانی بی نقطه دار بر وزن خروس خوز و بیضه را گویند که تخمه و غنچه از آن برآید باشد کوزه با زای نقطه دار
بر وزن کلوچه بمعنی کوز است که جوزه و بیضه و تخمه باشد و آنرا جوز نیز خوانند کوش بر وزن خروش اسبجا را گویند که تخم
درو کی و برزو بستند باشد و این جنس اسبی را شوم و بد میدانند کوک بضم اول و ثانی بواو مجهول بر وزن سلوک بمعنی
ادب و حیا و شطیح باشد و بفتح اول بر امرود را گویند و بمعنی ملکت هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ماش کوه
بر وزن انبوه نام کوهیست و عربان کوه را جبل خوانند و بمعنی آنچه باد و رنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح از اجزا و بعضی گره‌ها
و خرمای خشک بر رشته کشیده باشند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است کوزه بر وزن ارزنده معطر خیار را گویند و خیار را
گویند که آن کوچک و یک باشد و آنرا هندی گری خوانند و بعضی گلوبند گویند خیار زرد که آنرا بجهت تخم نگاه دارند و در
نارسیده را هم گویند که کوچک باشد که بفتح اول و ثانی بر شده و مخفف یار خسار و دروی را گویند و کور را نیز گویند که از روی
خندیدن بر دو طرف روی پیدا شود و طرف دهان را نیز گویند از جانب درون و بمجاز نیز گفته اند که عربی قس خوانند
شهری و مدینه هم هست در میان بحر زره و هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و بیرون آرند کله گویند و فرو بردن و بیرون آوردن هم
نیز گویند و بخیه کردن جامه را گویند و بمعنی دکان هم آمده است و کره زمین را نیز گویند و بانی مشد و بمعنی سر باشد مطلقا
اعم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی میوه و حقیقت و هر جانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بر شده
و تنهای ماهیچه گرگ آدمی و ناقص الخلقه را گویند عموما و آدم کوتاه و انقضا و بضو و عمارهای مقعد کلاه است و بمعنی حرکات در حیاء تخمدان است

و با با نی رسیده و موی بره و موی گاو را گویند که یکجا جمع کرده و گره داده باشند و پشم را نیز گویند و بعربی کبب خوانند و بکسر اول و جیم
ثانی بفتح رسیده و نام شهری و مدینه باشد و با با نی رسیده و سقف خانه و هر چیز که فراز سقف باشد و در عربی بمعنی بره و پرده باشد
و پرده را نیز گویند که پیش خانه و حجره باشند و هر پیشی که در میان آن آرایش کنند کله از سر کج برداشتن بضم اول کنایه از شادی کردن
و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شعف و جوش شعور شدید و بدست آمدن چیزی که مرده آن رسیده باشد کله ترش
بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودائی و دماغ خشک باشد و [illegible] نیز گویند که [illegible] داشته [illegible] کرده
باشند کله خضر بکسر اول و فتح ثانی رسیده کنایه از آسمان است کله دار کنایه از پادشاه و جبار است و [illegible] را نیز گویند
و کلهداری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست کله قاضی بکسر اول و فتح ثانی رسیده بمعنی کله خضر است که آسمان باشد کله ری
بفتح اول و ثانی بروزن ابهری نوعی از موش باشد بغایت درنده و آن را موش پرنده نیز گویند و در هندوستان بسیار باشد
و از [illegible] و دم آن را قلم نقاشی کنند و با کاف فارسی هم گویند کله زد بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] کلاه بسیار را نیز گویند که بر سر [illegible]
کرده باشند و این بهمین معنی با کاف فارسی صحیح است لیکن [illegible] با کاف تازی نوشته اند کله گوشه آسمان کنایه از عظمت و رتبت
و سرافرازی باشد کله گوشه فلک کنایه از پادشاهزاده باشد کله شکن بضم اول و فتح ثانی رسیده کنایه از [illegible] است
کله نیلوفری با ثانی رسیده کنایه از آسمان است کلی بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده بمعنی [illegible] باشد و [illegible]
هم آمده است و [illegible] نیز گویند و آن دایره باشد [illegible] و نوعی از ماهی هم هست [illegible]
و کوچک بسیار باشد [illegible] خوانند و نام [illegible] و مرضی هم هست که
[illegible] خوانند و [illegible] بمعنی کلی باشد و آن علتی است معروف [illegible]
کلیا بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی استخوان است که [illegible] باشد و بیشتر [illegible] بکار برند [illegible]
گوسفند را گویند کلیاس بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند که بر بام خانه سازند و آن را بعربی
کریاس خوانند کلیانی بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است و آن [illegible] باشد که [illegible] گویند و بعربی [illegible]
کلیاد بفتح اول و آخر که دال باشد [illegible] را گویند [illegible] و بعربی [illegible] خوانند کلیج بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
[illegible] و بمعنی [illegible] هم آمده است و [illegible] و بضم اول [illegible]

کلیجه آن را از دیوار و تنور انداخته و در میان آتش پخته باشد و نان بزرگ و رقیق را نیز گویند و بکسر اول و تحتانی مجهول [illegible] را گویند
که [illegible] باشد کلیچه بفتح اول و جیم فارسی [illegible] را گویند که بدان [illegible] و بضم اول نان کوچک و رقیق
باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و بهمین معنی با کاف فارسی هم آمده است و [illegible] را نیز گویند که آن را مانند [illegible]
باشند و [illegible] گفته اند کلیچه سیم کنایه از ماه شب چهارده هم هست کلیدان بفتح اول بروزن [illegible] کنند
که بر پای دزدان و گناهکاران نهند و بکسر اول آلت بست و گشاد دروازه و در و کوچه [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند
نیز گفته اند کلیدانه بروزن [illegible] بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد کلید زبان کنایه از کلمه شهادت کلید بهشت
بمعنی کلید زبان است که کنایه از کلمه شهادت باشد کلیز بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی زنبور باشد [illegible]
نشسته باشد [illegible] کلیزدان با دال ابجد بروزن [illegible] خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد کلیزه
بفتح اول بروزن [illegible] را گویند کلیس بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سین [illegible] بالف کشیده [illegible]
که جای پرستش و معبد ترسایان باشد کلیک بفتح اول بروزن [illegible] را گویند و [illegible] خوانند [illegible]
نیز گویند که [illegible] مشهور است و [illegible] گویند بمعنی کاج و لوج و احول هم [illegible] آمده است [illegible]
هم بمعنی که احول باشد و بمعنی انگشت کوچک بود و بعربی خنصر گویند کلیلان بفتح اول بروزن [illegible] گیاهی باشد [illegible]
و [illegible] گویند و بکسر اول [illegible] باشد معروف که [illegible] و آن را بعربی [illegible] گویند و بعضی گویند
گیاهی باشد که آن را [illegible] خوانند [illegible] بکسر اول و فتح [illegible]
[illegible] یونانی [illegible] باشد که آن را [illegible] خوانند و آن [illegible] آب [illegible] درخت انار [illegible]
شیرین شود و بعضی گویند [illegible] است که بعربی [illegible] خوانند کلیکی بروزن [illegible] کاج و لوج و احول را گویند [illegible]
[illegible] است که معنی احول باشد چه کلیک بمعنی احول است لیکن [illegible] آمده است و این هم درست است [illegible]
بمعنی مبارک دست و نادره دست و پاکیزه دست باشد یعنی [illegible] ید بیضا نماید کلیج با ثالث مجهول بروزن [illegible]
[illegible] است که [illegible] باشد [illegible] بای فارسی بروزن [illegible] کلیج است که [illegible] باشد و آن را [illegible] گویند
کلیوانه بروزن [illegible] را گویند که از [illegible] رنگ [illegible] باشند [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد که [illegible] بسیار است و بمعنی [illegible] آمده است و بعربی [illegible]

و بضم اول نام ولایتیست از عراق و معرب آن قم است و اکنون بعرب اشتهار دارد و نوعی از نقاره هم هست که اکثر اهل تحفت
و آنرا بعربی مجرة المدیس و موکب الغباء و مسالک الحبیح و در عربی آستین جامه و پیراهن و مثال آن باشد **کما** بفتح اول بروزن قبا
آستین برفیده را گویند و رفیده لته چندیست که مانند گردپشتی دوزند و خمیر نان را بر بالای آن پهن سازند و در تنور بچسبانند
هم بران وضع کنند تا بسامعه و ذوق را حرارت آتش نیکو رسد و بزبان ترکی نیز گویند که بعربی لبسابه خوانند و گویند پرست
جوزبوا است و باین معنی بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است و بضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده و متعفن و آنرا گیاهی
نیز گویند **کماج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نانیست مشهور و نانی را گویند که بر روی خاکستر و زغال پزند و کلوچه نیز
گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم سازند و با جیم فارسی هم آمده است **کمادریوس** بفتح اول و دال ابجد
و سکون را و یای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهیست
سبز رنگ و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استسقا و حیض نافع باشد **کماس** بفتح اول بروزن پلاس نوعی از کوزه و سبوی سفالین باشد
و آن کوزه پهن و گردن کوتاه باشد مانند کارریست و آنرا از سفال و چوب هم سازند و مرغ شبانان و سقایان و دراویش
و کاسه چوبین و کشکول که درویشان هم گویند و بعضی اندک هم آمده است که بعربی قطعه خوانند و بعضی اول بضم اول و تشدید
ثانی هم گفته اند **کماسه** بضم اول و فتح سین بی نقطه کاریزکن و چاه جو را گویند و بمعنی چه بازو زن خانه و نظیر هم آمده است
نیز گویند بمعنی کالت مردی و زنی برهم گذاشته باشد و نام کوهی بلند از ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی اول که کماس است
که تنگ و کوزه گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد **کماکا** با سین بی نقطه بروزن علاقه بمعنی کمیت که در مقابل کیفیت است
کماشس بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین که درویشان و شبانان دارند **کماغر**
بروزن طباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ کرفس کوهیست اول باشد و بعضی آورده اند در مسهلات بکار برند **کمافیطوس**
بفتح اول و فای بحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن
حشیشی است که گل آن بنفش رنگ میشود و با خرم تخم ... مسکر دود و آنرا بشیرازی ... دارد و خوانند و بعضی گویند طرخون بود
و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومیست و رنگ زرد نافع باشد **کماده** بضم اول بروزن نگاه ابریشم کج را گویند و آن ابریشم
فرو مایه است **کمالیون** بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از مازریونست و آن سیاه باشد که رنگ
و خشکست در جهار م ... و برص و شش ... کنند نافع آید **کمام** بکسر اول بروزن امام نوعی از کنه باشد و آنرا حیرم نیز گویند **کمان**

بفتح اول بروزن زبان معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از منطقه و آنرا برج تحتی و جمع آن کمها بترتیب معنی کمها **کمان بهمن**
بکسر نون و فتح های ابجد کنایه از قوس قزح است و آن هم دایره چندیست الوان که بشب در فصل بهار رو بهوا ماه در دور
آسمان ظاهر گردد **کمانچه** بالف و جیم بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد که کمان در آن گذارند **کمانچه** بروزن چمچه
کمان کوچک را گویند و کمانی که از آن بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور و کمان شطرنج نیز گویند که بربالای قرابه ی
گشته و آن نیز کمانچه زرافه باشد **کمان رستم** بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد **کمان زنبورکی** بفتح زای نقطه دار و سکون
نون تفنگ را خوانند و بعربی بندق و بترکی تفق خوانند **کمان سام** با سین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بمعنی کمان رستم است که
قوس قزح باشد **کمان شیطان** بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد **کمان فلک** کنایه از برج قوس است که برج نهم فلک البروج
باشد **کمان قوه** بضم قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گل اندازند و بعربی قوس البندق
و قوس الجلاهق خوانند **کمان کیانی** بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را کمان کیانی نیز گویند **کمان گروهه**
بروزن و معنی کمان قوه باشد که کمان گلوله اندازی باشد **کمان گر** بکسر کاف فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گروهه
که کمان گلوله اندازی باشد **کمانگیر** بروزن جهانگیر کمانداری را گویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست
و او پهلوانی بوده ایرانی که تیر از آمل مرو انداخت و آن مسافت چهل روزه راه است **کمان مهره** بضم میم کمان مهره انداز
که کمان گلوله باشد **کماه** بروزن زماه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند و چوب کمه را نیز گویند که دو ولی بران بندند و با
پرماه و مثقب را بگردانند تا چیزها را سوراخ کنند و کمان حلاجی که بآن پنبه زنند و چاه و شترنجی را نیز گفته اند و کاریزکن
و چاه جو را هم گویند و چاهی را نیز گویند که چاه کنان بجهت جریان آب در زمین فرو برند **کماه** بفتح اول و سکون ثانی و هم بفتح
و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی قارچ آمده است و آن از خوشنمه و خوش نقش و دیگر خوشبوتر که بعضی از آن صحرایی باشد و
در زیر سرگین روید و بعضی در دیوارهای حمام و در زیر بعضی گیاه و سرداب برآید و انواع دارد و آنرا بعربی نبات الرعد خوانند بکسر ها
ابجد **کماه** بضم اول تعویذ و باره و بیدر را گویند **کمای** بضم اول بروزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی و گیاهی باشد بغایت گنده
و بدبوی و بعضی **کمایک** بضم اول و یای حطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی رفیده باشد و آن چیزیست که از لته و کهنه بهم
باشند و گرد و نان را برروی آن پهن ساخته بر تنور چسبانند **کمبار** با بای ابجد بروزن زنگبار ریباسی باشد که آنرا الیف خر نیز گویند
کمپیر با بای فارسی بروزن دلگیر پیر سالخورده و فرتوت را گویند **کمچه** بروزن چمچه کفچه زنند و آنرا قاشق گویند و بعربی مجرفه گویند **کمچه**

بکسر اول و فتح ثانی شقه دار با الف کشیده جامهٔ منقش را گویند که بالوان مختلفه باشند و بفتح اول هم گویند بمعنی جامهٔ منقش

نگاب بکسر اول بروزن گرداب بمعنی نگار است که جامهٔ منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است جامهٔ منقش

نیز گویند **نگخت** بضم اول و فتح ثانی و سکون خای معجمه و تای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی آمیخته و درهم باشد **کمر** بفتح اول

و ثانی و سکون رای قرشت معروفست که میان باشد و آنچه او را کمر و در میان بندند از ابریشم و زر و نقره و مانند حلقه

و میان کوه و نیز گویند که کمر کوه باشد و بمعنی بلندی هم آمده است **کمرا** بروزن صحرا محوطه را گویند که شبها چارپایان

در آن کنند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند و طاق درگاه سلاطین و امرا و دیوار بلند را نیز

و زمانی که این زردوخت بمیان می بستند **کمرآب** یعنی که بر روی آب باشد که از دریچه گذر دارد و در موید الفضلا

از کوه و تجویز غیاث نوشته اند **کمر بر کمر** یعنی بلندی بر بلندی چه کمر کوه بمعنی بلندیهای کوه است **کمر بستن** کنایه از [illegible]

و قایل شدن در کار و اهتمام نمودن در کار باشد و کنایه از قتال و برابر شدن در مقابله و جنگ هم هست **کمر بستن آب**

کنایه از منجمد شدن و یخ بستن آب است **کمربسته** یعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند **کمربند**

بروزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند و امر بمعنی هم هست یعنی میان خود را به بند و بمعنی فاعل هم آمده است که کمربند [illegible]

و کنایه از ملازم و خدمتکار و نوکر باشد **کمردار** بروزن خبردار بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد **کمرزن** با دال ابجد

بروزن [illegible] قوس قزح را گویند **کمر رستم** بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد **کمرکش** بفتح اول و کاف دوم بروزن [illegible]

بمعنی شجاع و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد **کمر گشادن** و کمر گشودن کنایه از ترک دادن و [illegible] کار کردن باشد و کنایه از

نمودن و بازماندن از کار هم هست **کمرگاه** معروفست که میان کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه از آفتاب [illegible] هم هست

چهارم و مسیح علیه السلام و بیت المعمور هم هست **کمریا** بروزن [illegible] بلغت زند و پازند مهتاب را گویند **کمزده** بروزن [illegible]

گویند که پیوسته در قمار نقش کم زنند و [illegible] **کمزن** بروزن [illegible]

مدبر و صاحب تدبیر و رای باشد و [illegible]

نقش کم زند **کمست** بفتح اول و سکون میم [illegible] کم قیمت و ارزان باشد و کنایه از [illegible]

هم هست **کمک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی از شیر و [illegible]

کماس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف با الف کشیده بروزن [illegible]

و کمرشان **کمکام** با کاف تازی بروزن [illegible] و [illegible] آن را بعربی [illegible] و آن نوعی از درخت

و در کوهستان [illegible] بسیار است و [illegible] الکام خوانند و بعضی گویند پوست [illegible] از درخت است و بعضی

کمکام [illegible] از درخت است **کم کردن** کنایه از ترک دادن و [illegible] باشد **کم کم** بضم هر دو کاف و سکون

هر دو میم آواز [illegible] باشد و [illegible]

و بمعنی زعفران [illegible] **کمکدان** با لام و کاف بروزن [illegible] جوی کوچک [illegible] را گویند **کمه** بضم اول

بروزن [illegible] بمعنی [illegible] **کمل** بفتح اول و سکون ثانی و لام [illegible] جامه [illegible]

[illegible] **کمی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست

که در مقابل بسیاری باشد [illegible] **کمیت** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی

و قاف نام [illegible] سرخی [illegible] سرخ مایل و دم سیاه [illegible]

کمیت تند بکسر [illegible] کنایه از شراب [illegible] باشد **کمیچه** با تحتانی مجهول بروزن دریچه بمعنی [illegible] است و آن

[illegible] و کرم شب تاب را نیز گویند و آن جانور [illegible] پرنده [illegible]

و بعربی [illegible] **کمیخت** بضم اول بروزن [illegible] **کمیز** بضم اول بروزن [illegible]

[illegible] و بعربی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی هم گفته اند **کمین** بروزن [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] کمینگاه گویند و بعربی [illegible] خوانند **کمینه** بروزن [illegible] بمعنی کمتر و کمترین و فرومایه

[illegible] **کن** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد

[illegible] و بضم اول [illegible] **کن** بضم اول

بالف کشیده [illegible] باشد که بعربی [illegible] گویند و [illegible]

که در میان آن [illegible] و بکسر اول [illegible]

که بعربی [illegible] خوانند **کنا** بفتح اول [illegible] و سکون [illegible]

جایی [illegible]

[illegible]

بجشل آورد و این چکر اجکت و وازده مرغ گویند لیکن بازده مرغ شهرت دارد و معرب آن جکاو است ککا بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و بدال ابجد زده نام پرنده باشد که آنرا مرغ آبی خوانند و آن کبوتر صحرائیست و بعربی ورشان خوانند کک
بضم اول بروزن دوچار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان بسیار میباشد و آنرا بشیرازی
و نازک میوه و بعربی آنرا سدر گویند و بهندی بیر خوانند و بمعنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و بفتح اول بر وزن خرنش
خرمارا گویند و بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است و میوه باشد که آنرا موز گویند و بعضی بیان هم هست و بکسر اول بمعنی کشش
باشد و بمعنی جانی هم گفته اند ککازنگ بضم اول و فتح زای قرشت و سکون نون کاف فارسی بالف کشیده و حکم و تحفه و ایت و غلاو دیگر
باشد که او را مرزبان گویند و کنایه معنی زمین و رنگ بمعنی دال و غلاو ند است و بفتح اول هم درست است کناره بفتح اول بروزن
بمعنی کنار هر چیز باشد و قلاب آهنی را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره در لغت هر چیز را گویند که بر آن چیزها آویزند
و در اصطلاح قلاب مخصوصی قصابی که قصابان گوشت بر آن بند کنند کناز بفتح اول بروزن نماز بر چیز خوشه خرمارا گویند و بضم
اول بروزن پرنج بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم می تند و بمعنی ابریشمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم آمده است و بمعنی
طرف و جانب و کنار هم آمده است کناک بفتح اول بروزن مغاک چوبی کج که چش شکم با آن گویند و بعربی زمهریر خوانند و بمعنی وارد شکم گویند
کنام بضم اول بروزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از پرنده و درنده و دد و دام و مسلح و ماوا می باشد
و بیشه و جنگل و چراگاه و دواب را نیز گویند و با شین ثانی هم گفته اند کناز بفتح اول بروزن ناز بمعنی کنه باشد که در حیوانات
و در عربی نام شخصی باشد کنب بروزن اوب گیاهی است که از آن ریسمان تابند و قلاو بهم زنند و بعضی گویند ریسمانیست
که از پوست کتان می تابند و آن در غایت استحکام میباشد و بمعنی ورق الخیال هم آمده است که بنگ باشد و شاهدانه را نیز گویند
که تخم بنگ باشد و بعربی تحرک دست و پا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده و بضم اول و سکون ثانی نام شهری است
که نزدیک بکاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آنرا شنبه خیار خوانند کنبت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
بمعنی کنبد است که بنور مشهور باشد و بزبان عربی کل گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کنبور بروزن مستور بمعنی کرو فر
و آدم بازی دادن باشد کنبوره بروزن طنبوره بمعنی کرو دستان و فریفتگی باشد و مکاری و حیله وری و سود خوردن را نیز
گویند کنبوره بمعنی مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن و حیله وری نمودن باشد کنبه بفتح اول و ثانی و ثالث ریسمان تابیدن
گویند کنپن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو و نون بروزن کن بمعنی و دست و آزار نیز گویند خوج گویند و بعربی

جسته الخضرا خوانند کنبدان بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی چیزی از جائی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بروزن گنجیدن بمعنی
بجستن و جستن گردن باشد کنبزه بضم اول و فتح جیم که زای هوز باشد بروزن گنجیده نوعی از انجیر است و آن در وقت تمام
شیرین و خوش مزه باشد و چون کهنه شود منقار آن خورد و بعضی گویند کنبزه دانه انجیر است که هنوز نارسیده باشد کنجه
بکسر اول و فتح ثانی و دو قاف ثانی بواو کشیده بمعنی سیه انجیر است و بعربی حب الخروع خوانند کنجرخی نقطه دار کرم و تخمت در شکم
و سهل تخم باشد و قرنج را کشیده کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم مواره باشد و آن گوشه را روایت که از انتهای کام
آویخته است و سر و دم آهن و دو دستانی چوب مجلس و بگیر را نیز گویند و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است و بمعنی گنگ شنیدن
آمده است که دو مرغ خشک شده باشد و در آن فرورفته خوانند و بمعنی بیرون کشیدن هم گفته اند و بضم اول معروف گنج گو
و شوخ طبعی باشد و معرب آن زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و جامه و قلم و مثال آن افتد و بکسر اول نیز گویند که دو ماه شده
و بمعنی سبو گویان را آتش بلند باشد و آنرا بعربی احدب خوانند و بفتحی را نیز گویند که در روز زمین باشند خانه کنند و شنبه
و بکسر اول فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب جنگی را گویند کنجار بضم اول بروزن جسار نخاله و ثفل تخم کنجد و هر چیزی که روغن
گرفته باشند کنجاره بروزن جساره بمعنی کنجار است که نخاله کنجد و هر چیزی که روغن از آن گرفته باشند کنجال بضم اول بروزن
دنبال بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد کنجاله بروزن دنباله بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و هر تخم روغن گرفته باشد
کنجدک بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بروزن منجنگک نخود را گویند که بروی مردم بهم رسد یعنی روی مردم و بفتح جیم
و آنرا بعربی ثولول گویند و بمعنی خال هم آمده است و نام بیماری هم هست که آنرا جمره زوت خوانند و در دو ادای چشم بکار برند
و در بیشتر و نخندار اسود دوا دارو و بمعنی با زای هم گفته اند کنجده بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است که جمره زوت باشد و بازای
و کلف رو را نیز گفته اند یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی و اندام آدمی افتد و بدن و رو را آن کند و خال را نیز گفته اند و بفتح
جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است کنجر بکسر اول بروزن دلبر فیل بزرگ جثه قوی هیکل جنگی را گویند کنجک بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و کاف نام درختیست که آنرا شغال گویند و بضم اول هر چیز خوب و تازه و نو را گفته اند که دیدن آن مردم را خوش آید
و بعربی طرفه گویند کنج کنج بکسر کاف و سکون دو نون و دو جیم بمعنی کنجک و خورد باشد و بمعنی اندک و کم و بهره هم آمده است
و بمعنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است کنجل بروزن جسبل هر چیز درهم کشیده شده و چین و شکنج
بهم رسانیده باشد و دست و پا را نیز گویند که کشتان او درهم کشیده شده باشد و چیزهائی که در تنور افتاده و در جان آتش سوخته

شده باشد **کنجک** بضم اول و ثالث بر وزن تنبک چین و شکنج روی و اندام و قفا و پس و شاخ آنرا گویند و بمعنی بیکون باشد
هم آمده است **کنجه** بضم اول و فتح ثالث خر الاغی را گویند که زیر دامنش ورم باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول
و جیم فارسی هم باین معنی آمده است **کنجیده** بضم اول بر وزن رنجیده بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد عموما و ثفل کنجد را
گویند خصوصا **کنخ** بفتح اول و ثانی و سکون نون و خای نقطه دار در دو معنی خنگ شده را گویند که گشت و فرتوت باشد **کنخت** بفتح اول و ثانی
بر وزن درخت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر کنخت یعنی شمشیر جوهر دار **کند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی لشکر باشد و جمع
آن کندهاست و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است و نام ولایتی در ماوراء النهر بطریق کاشغر که بادام خوب از آنجا آورند و بمعنی
گریز هم هست که از گریختن باشد و بزرگی و در را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و شجاع و مردانه باشد و فیلسوف
و دانا و حکیم را هم گفته اند و کند اکری بمعنی جلادی و گناه کاران و کریبان شدند و شخص بزرگ هم هست چنانکه گویند این مرد کند
یعنی بزرگ است و خنده و آلت تناسل را نیز گفته اند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست **کندا** بضم اول بر وزن دنیا
حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول نیز بهمین معنی بنظر آمده است و نام عاشقی
و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است **کنداکر** بضم اول بر وزن خنیاگر بمعنی کندا است که حکیم و دانا
و فیلسوف و شجاع و پهلوان و دلیر باشد **کندآور** بضم اول و هم موی مادرزاد باشد یعنی موئی که چون طفل زائیده شود در سر
او باشد **کنداوار** بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی امرد درشت اندام فربه نیز هست که
مزلف بد اندام باشد و بمعنی امرد بزرگ ناهموار را گفته اند **کندآور** با واو بر وزن و معنی کنداکر است که حکیم و دانا و پهلوان
و پهلوان باشد و بمعنی سپه سالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان و سپهسالار با کاف فارسی هم گفته اند **کندر** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و رای قرشت نام شهر و مدینه را گویند عموما و شهری بوده از شهرهای خراسان خصوصا و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی
باشد که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغی باشد که آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند که مصطکی
هم نوعی از کندر است و کندر لبان باشد و بعضی دیگر گویند که درختیست شبیه بدرخت پسته لیکن بار آن بی میوه و تلخی میدارد
و صمغ آنرا بنام اندرخت خوانند و صمغ البطم هم گفته اند و آن شبیه است بمصطکی و صفت آن گرم شده و نام پادشاهی هم
بوده و او جیاری از ضحاک بوده **کندروم** صمغیست که آنرا از ملک روم آورند و مصطکی هم گفته اند **کندک** بضم اول [illegible]
[illegible] باشد که آنرا بجا دهند و آن از ملک [illegible] هم گویند و مصطکی هم گفته اند **کندرو** بر وزن [illegible] نام وزیر ضحاک بوده

و مصطکی را نیز گویند **کندش** بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد و زمین شیب رشته را گویند **کندو** بفتح اول بر وزن جنگ
مرغیست که در آب نشیند و ماهیان در آب گیرد **کندز** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام شهری بوده آنرا
کرده جمشید و با یادگار فریدون هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهندز است که قلعه کهنه باشد
و کوشک دار الملک را هم گفته اند و نام شهرها بوده در توران که فریدون ساخت و اکنون سمرقند گویند **کندسه** بضم اول و ثالث
و فتح سین بی نقطه چیزیست که آنرا آذربیه گویند و شیرازی چوبک اشنان خوانند اکثر عطر با آن در هم مخلوط شده در دوا از آن فتح
کندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش کلوله پنبه بر زده را گویند که بجهة رشتن مهیا کرده باشند و چوب را نیز گویند که حلاجان
پنبه بر زده را در آن پیچند تا کلوله شود و بفتح اول و ضم ثالث بنظر آمده است و بمعنی کندسه هم هست که چوبک اشنان باشد و بعربی
آن [illegible] است **کندک** بضم اول بر وزن اردک نان ریزه شده و پاره و پاره را گویند **کندوش** با کاف فارسی [illegible]
بفتح پوشش کیسه را گویند که گوش و گم شونده بمعنی چیزی را گویند تا بشنود **کندلان** بفتح اول و ضم ثالث و لام و الف کشیده
و بنون زده نوعی از جغد را گویند و بمعنی این لغت را از کل بید [illegible] شده و بضم اول و فتح ثالث نیز گویند **کندلم** بضم اول و ثالث و فتح
لام چیزی گرد شده و بهم جمع گشته را گویند **کندمند** بفتح اول و میم بر وزن [illegible] تیر را گویند که خراب شده باشد و بهم پیوسته باشد
کندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگ که از گل سازند و در آن غله کنند و معرب آن کندوج
باشد و بضم اول بمعنی و بمعنی قفل چوبی آمده است **کندوله** بضم اول بر وزن خرمهره مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و
امرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و آنرا اکدو هم گویند **کندوره** بر وزن منشوره سفره چرمی را گویند و پیش انداز را نیز گفته اند
و آن چیزی باشد که در پیش سفره بر روی زانو اندازند بوقت چیز خوردن **کندوک** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده
و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگ که غله در آن کنند و معرب آن کندوج باشد **کندوله** بفتح اول و ضم ثالث
بر وزن [illegible] باشد **کندول** بضم اول و فتح لام بمعنی کندوک است که ظرفی باشد از گل ساخته شده
و در آن غله کنند و [illegible] گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد **کندیر** با واو بر وزن و معنی جندبیدستر است که خایه سگ آبیست
و جندبیدستر معرب آنست و آن خایه سگ آبیست و او را قندز خوانند و از پوست آن کلاه سازند **کندو** بفتح اول بر وزن بندو
و کوی را گویند که برگرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد و معرب آن خندق باشد و زیر زمین را نیز گویند
که در [illegible] خانه جایی که در دامن کوه بجهة [illegible] کنند و باشند و بضم اول بر وزن [illegible]

قصابان و هر چوب کنده بزرگ را گویند عموماً و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان کنند خصوصاً و بمعنی [illegible] و دو قوی [illegible]
نیز گفته‌اند کنده چهار سو کنایه از دنیاست باعتبار چهار عنصر کنده کبر بفتح اول و کاف فارسی بروزن پنجه درمعنی کنده که درخت
[illegible] که در پس [illegible] و چوب و تخته و امثال آن [illegible] کنند کندی بفتح اول بروزن لندی نام گلی باشد سفید و [illegible]
و به درازی [illegible] شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و علف آن شبیه به درخت و علف خرماست و این گل در بلاد
دکن و [illegible] و هند و هندوستان بسیار است و آن را بعربی کادی و بهندی کیوره خوانند کنز بفتح اول و ثانی و سکون
زای نقطه دار بن و بوته خرما را گویند یعنی جایی که بر درخت خرما چسبیده است کنس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
[illegible] خانه را گویند کنشو بروزن [illegible] باشد و آن چیزی است که بدان جامه شویند و بچه
گویند کنشو [illegible] باشد شبیه باشنان و آن [illegible] و بعربی [illegible] خوانند کنش بضم اول و کسر
ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست که [illegible]
و معبد یهودان باشد کنشت بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای
بستن [illegible] نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند بد کنشت یعنی بدکردار کنشته بفتح اول بروزن [illegible]
بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند کنشک بروزن
پرستوک بمعنی دوم کنشته است و آن گیاهی باشد که بدان جامه شویند کنشک بکسر اول بروزن سرشک [illegible]
گویند [illegible] خوانند کنش بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و بمعنی کنش است که کردار
و بد باشد و بمعنی کنشت هم آمده است که آتشکده گبران و معبد یهودان و جای خوکان باشد کنشو بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی
غوره باشد که انگور خام است کنعان بالعین بی نقطه بروزن عمران نام شهری است که مسکن یعقوب و مولد یوسف و نام
پسر نوح هم بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم هست کنغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار [illegible] چشم [illegible]
کنغول بضم اول بروزن [illegible] بمعنی پنهان و ذخیره [illegible] باشد کنغال بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
کردن باشد [illegible]
و بخیلی و ممسکی را نیز گویند و نام کوهی هم هست [illegible] کنف بروزن علف ریسمانی را گویند که از پوست گیاهی [illegible] و آن [illegible]
محکم [illegible] باشد و بعربی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و حمایت و پناه و نگاه داشتن [illegible]

کنفیل بروزن زنجبیل ریش پهن و بزرگ را گویند کنک بفتح اول و ثانی بروزن فلک نوعی از کبک باشد که در زبان [illegible]
و کره [illegible] بزرگ را نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح
بمعنی [illegible] است [illegible] آدمی [illegible] پرنده [illegible] باشد و بضم اول و [illegible]
ثانی و کاف فارسی [illegible] هم هست و بکسر اول و سکون
و ثالث [illegible] کنگج بکسر اول و سکون ثانی
و کاف فارسی [illegible] مصلحت و مشورت کنند و بفتح اول [illegible]
[illegible] کنگر بفتح اول بروزن زنگار [illegible] باشد و بضم اول هم گفته‌اند
بکسر اول و سکون ثانی [illegible] بروزن [illegible] کنکاج است که [illegible] مصلحت و مشورت باشد و [illegible]
[illegible] هم آمده است [illegible] کنگار بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] کنگر بفتح اول و کاف فارسی و سکون
ورای قرشت [illegible] معروف و آن [illegible] در کوهستان [illegible] روید [illegible]
خورند [illegible] خوشبوی کنند و بعربی آن را حرشف [illegible] خوانند [illegible]
[illegible]
باشند که [illegible] شاخ [illegible]
که از آن صمغی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنگرزد بفتح اول و ثالث و کسر زای نقطه دار و سکون دال ابجد صمغ کنگر است و آن را کنگری هم گویند [illegible]
[illegible] و بعربی صمغ الحرشف [illegible] خوانند [illegible] بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایه از [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثالث و کاف [illegible] کنایه از [illegible] بسیار [illegible] کنگر بکسر اول

و ثالث بمعنی آخر کنگر است که سازی باشد که مردم هندوستان نوازند و آن چوبی است که بر آن دو تا کدو [illegible]
هر آن چوب دو کدو نصب کرده‌اند و بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیگر
جاهای دیگر سازند خصوصاً و آن را بعربی شرفه خوانند لنگری بفتح اول بر وزن لشکری سیخ لنگر را گویند و آن را لنگر زده [illegible]
و بکسر اول و ثالث بمعنی لنگر است که سازی باشد که هندوان نوازند کرکم بضم اول و فتح میم بمعنی [illegible] است و مردم
سرگردان و خاطر پریشان را نیز گویند و [illegible] و صاحب عجم را نیز گفته‌اند کرسنه بر وزن گرسنه [illegible] باشد که چاه کنان [illegible]
[illegible] زمین کنند و [illegible] نیز گویند که [illegible] باشد و [illegible] کرز بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
و بعربی ورق الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته‌اند کرزاله بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] گویند [illegible]
و بضم ثانی هم گفته‌اند کرزه بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] که [illegible] باشد و آن [illegible] و بضم ثانی هم
گفته‌اند کرمز بفتح اول بر وزن [illegible] گویند که مانند [illegible] ساخته [illegible] کرده [illegible]
بازی دادن هم هست و بمعنی بکسر اول هم هست و بضم اول [illegible] باشد و بمعنی بفتح اول [illegible] کرزه
بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت بمعنی فریبنده [illegible] باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است کرزید بفتح
اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی [illegible] بازی دادن و فریفتن [illegible] کرزه بفتح اول و زای نقطه‌دار [illegible]
علاجی کرده را گویند و بضم اول و کسر اول هم آمده است کرزون بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible]
بزرگ از گل ساخته که در آن غله کنند و بضم اول مخفف اکنون است که بمعنی الحال [illegible] باشد کرس بفتح اول
و ثانی جانوریست که بر بدن گوسفند و شتر و گاو و خر و سگ [illegible] چسبد [illegible] خون خورد و بعربی قراد گویند
اگر خون او در شراب داخل کنند [illegible] و بضم اول و [illegible] ثانی در [illegible] بمعنی [illegible] آمده است
کرسنه بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که [illegible] و از عربی [illegible]
کرسنه با یای حطی بر وزن [illegible] کرسیت بضم اول و سکون [illegible]
باشد بر وزن و معنی [illegible] است که [illegible] باشد [illegible] و ضم اول و فتح تحتانی
عربی [illegible] گویند که [illegible] کرشیر بفتح اول بر وزن [illegible]
و [illegible] زنان باشد و بعربی جاریه خوانند [illegible] آمده است

بضم اول هم گفته‌اند کرسنه بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح شین [illegible] گویند کرشش بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده
و شین نقطه‌دار [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بیان حیث دوم در کاف تازی با واو [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بضم اول [illegible] گویند که [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] و کار رفتن هم آمده است کواده بکسر اول بر وزن [illegible] چوبی [illegible] در خانه باشد [illegible]
نیز گویند که [illegible] کواره بفتح اول بر وزن [illegible] گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند
و بر پشت گیرند و از جایی بجایی برند [illegible] بارکش [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
گویند که در شبهای تابستان [illegible] و معنی [illegible] هم آمده است و آن [illegible] باشد خوردنی و بضم اول بمعنی [illegible]
که سبد میوه [illegible] کوان بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی اول کواده [illegible]
[illegible] در خانه باشد و بفتح اول هم آمده است کوارون بضم اول بر وزن [illegible]
درشت کرده‌اند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است کواره بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی اول کواره است [illegible]
باشد که میوه و غیره در آن کنند [illegible] و از جایی بجایی برند و بعربی [illegible] گویند [illegible]
و ابری که در شبهای تابستان [illegible] هم آمده است و آن [illegible] باشد [illegible]
ظرف سفالین را گویند [illegible] کوروان [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کواز بفتح اول بر وزن [illegible]
و آن کوزه تنگ سر [illegible] باشد که [illegible] گویند [illegible]
کواژ بفتح اول و سکون [illegible] کوازه بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی اول کواز است
که تنگ [illegible] باشد و بضم اول [illegible] و بعربی آن [illegible] است و بکسر اول [illegible]
کوازه بفتح اول و زای فارسی بمعنی طعنه و سرزنش کردن باشد و بمعنی [illegible] هم هست [illegible]
و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] با کاف فارسی هم گفته‌اند کواس
بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] کواسه بضم اول و فتح سیم بر وزن [illegible]
و آن باشد کواره بر وزن [illegible] کواسیه بضم اول [illegible]

و فتح میم بمعنی گوارنده است که سهل و آسان باشد و بمعنی تأثیر هم گفته اند که در مقابل دشوار است گوارش بضم اول و سکون آخر گوارش
شده دارو باشد بمعنی گوارش است که صفت و گونه و علاوه و روش باشد گوارنده بضم اول و فتح میم بمعنی گوارنده است که سهل و آسان
باشد و بمعنی تأثیر هم هست که در مقابل دشوار است گوارنده بروزن و بمعنی گوارنده است که صفت و گونه و علاوه و روش باشد گوارش
بفتح اول بروزن [illegible] است که فیروزه کم رنگ کم قیمت را از آنجا آورند و گاف فارسی نیز آمده است گوالیده بروزن
و بمعنی گوارنده است که سهل و آسان و گوارا باشد گوال بفتح اول بروزن زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمو و بالیدن
و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول نیز درست است گوال غنچه بمعنی گول غنچه است و آن غنچه باشد که از زمین
بر روی [illegible] کرده اند گوالش بفتح اول و کسر رابع و سکون [illegible] دو معنی دارد که از [illegible] گویند و بعربی [illegible]
گوالی بروزن زلالی بمعنی جمع کنی و چیده زری باشد گوالیدن بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی جمع کردن و اندوختن و بالیدن
و نمو کردن غله را گویند و بضم اول هم آمده است گوالیده بفتح اول بروزن [illegible] غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده
گویند و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است گواود بضم اول و همزه و سکون واو دوم
گیاهیست خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی [illegible] خوانند گوریم بکسر اول بروزن کریم گیاهیست که بیخ آن [illegible]
و در زمین بسیار گرد و بسیار است گوب بروزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ و مشت و امثال آن
بکسی رسد و آن را بعربی صدمه گویند و قسمی از [illegible] هم هست که گیاه آن بسیار گنده و درهم باشد و آن را که فیل بدان [illegible]
زنند گوپ بابای فارسی بروزن توپ بمعنی گو باشد که عرب آن را جیل خوانند و بمعنی [illegible] زنند و بازند هم گویند اگر [illegible] خوانند
نیز گویند گوپاره بابای فارسی بروزن چوپاره [illegible] و [illegible] را گویند گوپال بابای فارسی بروزن
[illegible] و [illegible] گویند و گردن [illegible] و [illegible] نیز گفته اند و نام [illegible] بوده از [illegible] پادشاه روس و [illegible]
هم آمده است گوبل بابای ابجد بروزن [illegible] گیاهیست که آن را [illegible] گویند و معرب آن [illegible] است گوپل بابای فارسی بروزن
[illegible] و بار درخت را گویند گوبد بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی فرق سر و کلاه آدمی باشد و فتح اول بروزن
حوصله هم آمده است گوپد بضم اول و فتح بای فارسی و لام [illegible] را گویند که در [illegible] و [illegible] بندی و جشن و [illegible]
و [illegible] آن را نیز گویند که حباب شده و شکوفه و بار درخت را هم گفته اند و [illegible] که [illegible] و موی فرق سر
سر را نیز گویند و فتح اول بروزن حوصله هم آمده است گوبن بابای ابجد بروزن [illegible] [illegible] باشد و بعربی [illegible]

خوانند و آن دو قسم می باشد یکی برنج و دیگری دراز و آن را گزنه گویند گوپه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی است
که آن را خورند و بهیج آن را نیز گویند و بمعنی [illegible] هم گفته اند و آن دولی باشد و دراز که از چوب و کاهی از سفال هم سازند و
گیران [illegible] خوانند [illegible] برنج [illegible] گرند و [illegible] آن را نیز گویند که در آن [illegible] زنند تا روغن از آن برآید و بعربی [illegible]
گویند که بدان [illegible] گویند و عربان [illegible] خوانند گوپه بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و [illegible] گویند گوپیاره بضم اول
و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار [illegible] آشکری و [illegible] را گویند و بیخ [illegible] را نیز گویند
گوپت بثانی مجهول بروزن چوبین [illegible] باشد [illegible] که از [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند
[illegible] که [illegible] آن گرسنه و در [illegible] بر آرند و روغن از آن برآید و [illegible] نیز گویند گوت
بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] و [illegible] گویند و با معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و فتح کاف فارسی
گفته اند و بروزن [illegible] بزبان هندی [illegible] را گویند گوتر بثانی مجهول بروزن [illegible] را گویند که بالای آن [illegible]
باشد گوتهبا [illegible] است که [illegible] که در [illegible] [illegible] و شاخ [illegible] گوزن [illegible] شاخ [illegible] می باشد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] تحتانی و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] است [illegible] گوتاه پیچ بمعنی گوتاه
که جا و [illegible] گوزن باشد [illegible] گویند که بسیار [illegible] باشد گوتا نظر [illegible] را گویند که از [illegible] و [illegible]
نباشد [illegible] صاحب [illegible] باشد [illegible] گویند و [illegible] گفته اند گوتر بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] باشد که بعربی [illegible]
و بضم اول هم گفته اند گوتنگ بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] باشد که [illegible] گویند یعنی [illegible] کنند و از آن
کار [illegible] هم گویند و بعربی [illegible] خوانند گوتول با واو بروزن [illegible] [illegible] شده و آن از [illegible] هم گویند و بعضی گویند
این لغت هندیست و فارسیان استعمال کرده اند چه گوت بهندی [illegible] است گوته با [illegible] گوتاه [illegible] و آن [illegible] گوزن
و [illegible] گفته اند گوته پیچ مخفف گوتاه پیچ است که جا و [illegible] گوزن باشد گوتبال بابای ابجد بروزن [illegible] بمعنی گوتاه
[illegible] بمعنی [illegible] هم آمده است گویند [illegible] از [illegible] که در [illegible] چهره گوتاه [illegible] باشد [illegible] زیاده بر چهار
وجب [illegible] که بدان [illegible] و [illegible] کنند و در [illegible] هم هست گوتاه
بروزن [illegible] زنند و بازند [illegible] گویند که [illegible] است گوج بفتح اول و ثانی [illegible] گویند و [illegible]
باشد و [illegible] عربی [illegible] را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کج است که احول باشد [illegible]

اول با کاف فارسی هم آمده است کوچ بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی کوچ و اهل باشد و نام طایفه ایست از صحرا
نشینان و از منزل بمقام و منزل بمقام دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند و جغد را هم کوچ گویند و آن پرنده ایست
بنحوست مشهور که بوم باشد در ویرانها آشیان کند و بمعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزند و اهل و عیال باشد و چاروا و ورزا
و دزد و اوباش را نیز گویند و نام ولایتی است میان بنگاله و ختا کوچ کوچ بمعنی رفتن بتواتر و پی در پی باشد و اسب و مرکب در زبان
و راهبر تا زانو هم گویند کوچ کردن از منزل بمنزل دیگر نقل و تحویل کردن را گویند و کنایه از ترک خویش و عزم سفر کردن هم هست کوچ و بلوچ
بضم بای ابجد و لام این لغت از توابع است و نام طایفه باشد از صحرا نشینان که در کوههای اطراف کرمان و کیچ و مکران وطن دارند
و گویند اینها از عرب حجاز آمده اند و حرفه ایشان جنگ و خون ریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر احیانا بیگانه نیابند یکدیگر را
بکشند و یکدیگر را تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابتان و دوستان با هم جنگ کنند و این مثل در ایشان ثابت
میدانند و بعضی گویند موضعیست میان صفاهان و کرمان کوچه بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را گویند چه راه
فراخ را کو و کوی خوانند و بعضی گویند بمعنی برزنست که بعربی محله خوانند کوچه باستان با بای ابجد و سین مهمله کنایه از دنیا و عالم
کوچه نظر با خای معجمه و رای قرشت بی نقطه بمعنی کوچه باستانست که عالم و دنیا باشد کوچ ماندن بکسر فا کنایه از ترک ... و
افتادن باشد کوخ بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانه باشد که از نی و چوب و علف سازند و خانه ...
نیز گویند و کیسه ای که از آن خیار فنقه و خربزه و امثال آن آونگ کنند و حرکت ... چشم و گوشه های چشم را نیز گویند و بمعنی کرم هم
آمده است چنانکه گویند در فلان چیز کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است کوخک بضم اول و فتح خای نقطه دار بر وزن کونک
خوشه انگور را گویند و بعربی عنقود خوانند و بمعنی فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است کود بفتح اول بضم ثانی
و سکون دال ابجد مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن تود (?) و ... خرمن غله را گویند
و باری که بزمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و ترجمه ... هم هست که در مقابل ... نیست کوداب
بر وزن و معنی ... ثابت است و آزاد ... انگور زند کودر با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح برای قرشت زده زمینی که
کوه را گویند کودره بر وزن نحره ... باشد که مکان در آسیا زد کودک بر وزن خوبک غلام و نوکر را گویند
باشد و بعضی گویند کودک غلام بچه است که بنده باشد و آزاد ... بسبیل مجاز کودک خوانند کودن بفتح اول بر وزن روغن
مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان و کم فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و اسب ... و پالانی و کم راه رو را نیز گویند

کوذ بضم اول و فتح ذال نقطه دار بر وزن توذ پوست کوسفند را گویند کور بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی کبرا است
و آن رستنی باشد خاردار که از آن آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بفتح اول و سکون رای قرشت جانور را گویند که بسته
و شکسته بسیاری داشته باشد و قابل ... و زراعت کردن نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که در صحرا
از دور آب نماید و بضم اول و سکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه
کوراب بر وزن سیراب کبرا گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورده و برابر نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که
از دور آب نماید و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است کوراچ بضم اول و حای تحتانی رسیده و نون زده بمعنی کوپن باشد
و آن ظرفی باشد گنده از روی بزرگ از برگ خرما یا از لیف خرما یا از نی بافته و ... خرمای کوفته را در آن کنند
و بفشرند و آنچه از روغن از آن بچکد و آن را بعربی صعدل خوانند کوراب بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آنچه باشد که
از کبر زنند و از عربان کبریه گویند کورت بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کوزه بی دسته را گویند کوردل بضم اول و کسر
بی نقطه و سکون ثالث و لام کند فهم و کج طبع و بی ذهن و بی ادراک را گویند کوردیه بر وزن قوچیه پیشینی را گویند کوردین
بر وزن پوستین بمعنی کوردی باشد که پیشینی باشد و جیم و ... نیز گویند کورز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه
دار میوه و بار کور باشد که رستنی است خاردار و شاخ و برگ و گل و میوه آن ... اندازند و آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بعربی
ثمر الکبر خوانند و ... کورزه بر وزن ترزه بمعنی کورز است که میوه و بار کور باشد و کبر رستنی است خاردار
و خوردن شاهی است کورس بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه زده موی بچه را گویند ...
و بهم هم آمده است و بضم اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد کورشت بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و فوقانی قرشت
دسته چوبک باشد و آن چوبی یک چند مقدار یک وجب و دیگری کوتاه بقدر یک قبضه که کودکان و جوانان ...
بازی کنند و ... سر چوب کوچک تیز باشد و عربان چوب بزرگ را مقلاد و چوب کوچک را ... گویند کورک بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و کاف بمعنی کورز است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست از توابع هرمز و نام جمعی از کفار باشد
کورکانی با کاف فارسی بر وزن مولتانی بمعنی ... باشد و بمعنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است کورکور
بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی ... باشد که مرغ گوشت ربا است و آن را بعربی حداة بکسر حای بی
نقطه خوانند و گویند اگر زهره آن را خشک کنند و با آب حل سازند و چون کحل در چشم کشند ... باشد اگر زهر در هر طرف ...

رسیل ازان بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند نیز تفاؤلی به کورک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
فارسی درختانی بهار زده و درخت و میوه و برگ او است که از عربی خرنوب نبطی گویند و بعضی گویند ادخر است که خلال
ماموئی باشد کوریج بضم اول و ثانی مجهول بمعنی مرغ بزرگ چوبین اگویند که در حوالی بستان بکار برند کوروش نوعی از حشرات
بغایت گنده و بدبوی و کرم منفذ و روزنها بر دو ریخ بکار دارند کور نمک کنایه از مردم ناسپاس و حرام نمک باشد کوره بفتح اول
و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی کبر باشد که آتش گیرا باشد کوره بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که از آن سیلاب گذرد
و بدان سبب گودها بهم رسیده و نزول ولای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول
و هم بمعنی آن تنگنا آبخیز کوچکی جائی که خشت و گچ و مثال آن پزند و در عربی بمعنی بهرستان باشد و کوره جمع آنست و بیندی
بار و جانه نشسته و ظرف سفالین آب رسیده را گویند و بثانی مجهول گنجه باشد از توابع خطه ولایت فارس و چکان
فارسی تامی کمک فارسی با پنج قسم ساخته اند و هر قسمی کوره نام نهاده اند اول آن کوره اردشیر است و دوم کوره
و سیوم کوره داراب چهارم کوره شاپور و پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند چنانکه گذشت کوری بروزن نوری ...
گویند و نام قومی هم هست کوزه که آنرا خوزک مرغان کنند کوز بروزن روز پشت خمیده و دوته شده را گویند و آنرا
ادیری باشد و خواه از شت دیگر و کن یاد کنند هم هست کوژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی نام میوه ایست ...
که پوست بالای آن از زمین شور بر می آید و آنرا بعربی رخو و نیز گویند و بضم اول و کسر ثانی هم بمعنی آمده است و بضم اول
و سکون ثانی بمعنی کوز است که پشت خمیده و دوته شده باشد کوژاک بیکون کاف در آخر بروزن نوازش ... آن
در حوید و برنج و مثال آن را گویند کوژبا با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد و تای قرشت بروزن ... و بامان ...
و بانند رسمی باشد که از کشنیز خوانند و بعربی گزبره گویند کوژه با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن پژند صمغ درختی است
که اندر درخت را بعربی نابکه خوانند و آن صمغ را عرزوت گویند و آن صمغ وسفید یا جوقه و بسیار بخ است و در گو ...
بشانه ... و ... ازهم بریده و دوری های چشم و دمنها بکار برند کوژده با ثانی مجهول بروزن موصده بمعنی کوژد است که ...
صمغ درخت شاکیه باشد و آنرا نیز گویند و آن صمغ عرزوت خوانند کوز با زای هوز بروزن یوز دوته ...
و جوزا گویند که در وقت گوش خرمن جوزه نشده باشد و باد دیگو بند و آنرا بعربی قصا و قصاد خوانند کوزه بضم اول
و فتح زای هوز و های قرشت ... باشد کوچک و کبود رنگ و آن بیشتر در آب جا باشد کوزب بضم اول و فتح زای ...

و سکون شین قرشت و یای ابجد نام کیی از پادشاهان بوده کوزه نی با زای هوز و کاف فارسی بروزن مولتانی ...
گویند کوژنگ بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی و نون مضموم بواو و کاف زده بمعنی کوژ و کوژنگ است که ...
دو وجه مثال آن باشد کوژه بزای فارسی بروزن موزه خزانه سفید را گویند و بعربی ... خوانند کوزی با زای هوز بروزن ...
بمعنی انگیر و تالاب و آبگیر باشد که شرا است و بعربی صمغ و غدیر خوانند کوس با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی فرو کوفتن
که بعربی صدمه گویند و کوس که کوس بر دوش با پهلو بهم زنند و نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا بسبب فرو کوفتن
چوب نام خوانده اند و بمعنی نصف و قطره و چرکه هم آمده است و نام ضبا ایست ... که گوسفندان و دد و ...
از باری باشد و آن ... شبانی بجایی ... دارد و مهرهای آنرا نیز در جانب و صف می چینند و چون کوس بمعنی
آمده است این بمعنی کوس بکوبند و کوشابه و جیم و کوس ... گویند که از کوشا ... و ... باشد یعنی ... شده و باشد
و بمعنی ... و آنرا ... هم آمده است و بمعنی کوچ است که ... باشد کوسان بکسر سین بی نقطه بروزن سوزان ...
... و ... خوانده اند کی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه هم هست ... بروزن کوست
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و قاف ... باشد که آنرا بعربی حنظل گویند و درخت آنرا ... خوانند و بضم اول و ثانی مجهول
بروزن پوست بمعنی نقاره و جمل و مانند آن باشد و الم و آسیب و آزار را نیز گویند که از پهلو بهلو و دوش بدوش زدن و
فرو کوفتن هم رسد و از عربان صدمه خوانند کوسش بروزن روش بمعنی کوفتن است که الم و آسیب رسانیدن و زدن باشد
کوس فرو کوفتن کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزل بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن کوسک بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و
کاف ... گویند و بعربی جرجیر خوانند کوسه بروزن بوسه معروفست یعنی کسی که بر زنخ او ریش نباشد و چند مویی ... نداشته باشد
که در دو ... و ... دمان باشد و معرب آن کوسج است و نام شکل نجم است از اشکال رمل که بعربی ... خوانند
کوسه برنشین نام جشنی است که در ... و ... از ماه بجای آرند و ... آن است که در این روز ... کوسه بچشم ...
مضحک ... سوار ... گردانند و ... ده ... کرم ... و آنرا بسبب ... و ... در دست ...
... و ... بکوسه ... در شاه ... و ... بر ...
... و ... گرفتند و اگر کسی در ... وقت ... کرده ... و ...
و ... جا باشد و آن ... بر ... جمع ... بر ... داده ... ورق ... بکوسه ... که ...

واگر کوشه بوزن ناز دیگر نظر بازیان در می آمد آنرا افقده کویند ترشنده نیز خوانند و آنرا وزده بعربی رکاب گر به جو خوانند و گو
در این روز جمشید از دریا مروارید بیرون آورد و در این روز خلقی تعالی حکم سعادت و شقاوت فرمود که هرکه در این روز بعضی
از آن حرف زند بی گزند و رنج بود تا سال دیگر و سعادت باشد **کوشیا** بیا ی حطی بروزن اوستاد و سنگ سیاهی باشد که آن
سوهان کار کنند و چون در آب گدازند تا آن برآن جمع شوند کویند منعکس آنرا میبو خوشه و آنرا آتش هم گفته اند بر کعه
کرده اند **کوشش** با یای مجهول بروزن جوشش معنی کوشش سعی باشد و امر بکوشش کردن هم هست یعنی کوشش کن و کوشش بمعنی
سعی و ناوجهی کشنده هم گویند که فاعل باشد و نام روز چهارم است از ماههای فارسی **کوشا** بروزن نوا معنی کوشنده و سعی
کننده در جنگ و جدال باشد **کوشاب** بروزن و معنی دوشاب است و آنرا از شیره انگور پزند **کوشاد** بروزن فولاد و ترنج کیا هی
خوشبوئی است و آنرا جعفریا گویند تریاق جمیع زهرهاست **کوشاب** بضم اول و ثالث الف کشیده و سین بی نقطه بیای ابجد رسیده
معنی خواب است که بعربی نوم خوانند و معنی احتلام و شیطانی شدن هم آمده است و کابوس را نیز گفته اند و آن
گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و امر دیوانه نیز گویند که هنوز خطش نه دمیده باشد و با همین معنی احتلام با کاف فارسی
هم آمده است **کوشان** بروزن جوشان کوشش و سعی و جهد کننده را گویند **کوشش** با یای مجهول بروزن پوشش معنی سعی و جهد
جنگ و جدال باشد **کوشک** بضم اول و فتح ثالث بروزن موشک معنی کوشک باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معروف
آن قوش است و بکون ثالث بنای بلند را گویند و بعربی قصر خوانند **کوشکیر** بضم اول و فتح کاف دوم معنی کوشکیر است
که سنگ مختیق و گلوله و تپ باشد و معنی زرگینی آن کوشک است آنچه راست یعنی کوشک سوراخ کن چه آنچه بمعنی سوراخ هم آمده است
کوشه بروزن توشه بمعنی کوشیده و سعی و جهد نموده و بدست آورده باشد **کوشیار** بروزن هوشیار نام حکیمی بوده است
از گیلان و بعضی گویند نام حکیمی بوده است از قدرس شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده است و با کاف فارسی هم گفته اند
کوغ بروزن دروغ معنی دروش شدن و اندرون قلبی باشد **کوف** بروزن صوف پرنده ایست بخوست مشهور که آنرا بوم
و جغد نیز گویند و آن دو قسم میباشد کوچک و بزرگ کوچک را جغد و بزرگ را بوم خوانند و آنرا چغو نیز گویند **کوفت**
بضم اول و سکون ثانی و فا و فوقانی معنی آسیب و آزار و ضربی باشد که از سنگ و چوب و مشت و لگد و امثال آن بکسی
رسد و معنی آزار و آسیب رسانیدن هم هست یعنی آزار و آسیب رسانید **کوفته** بروزن سوخته معنی آسیب رسید و آزار کشیده
و گلولهای کوچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در دیگ پخته و امثال آن اندازند و کبابی از آن هم سازند

داده دان و حق هم هست **کوفذبان** نوعی از طعام باشد و آن چنانست که گوشت را گویند بعد از آن با برنج و روغن یکجا کنند
و بر روی خشکه پلاو نهند و بخورند **کوفج** با یای مجهول بروزن کوچ نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب آن
قفص باشد **کوفجان** با جیم بروزن جوجستان جنس مرجان را گویند و معنی کوفج هم آمده است که جماعتی باشند در کوههای کرمان
کوفشه با یای مجهول بروزن و معنی بنفشه دار بروزن مردار بمعنی جولاهه و نقبه باشد **کوک** با یای معروف بروزن دوک بمعنی گیاهی که آن
را آوازی و صدای بسیار بلند بود نیز گویند و با یای مجهول معنی کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و بعربی
خس گویند و بخیه های دور از هم را هم گویند که بعربی استعجال دوزند و جامه را که خواهند برهم پیوند کنند زنند تا درست
کم دوزند و دوختن آن آسان شود و ساز خنک را تا خوش سازند و موافق نمودن آنرا نیز هم آمده است و معنی کبندی هم هست **کوکاه** بروزن
و معنی کوتاه باشد که صدا و آواز بلند است و یکی از نامهای ماه هم هست که بعربی قمر خوانند **کوکان** با یای مجهول بروزن سوهان
ساز و برگ بسیار دادن گلاه را گویند **کوکبا** بفتح اول و ثالث و بای ابجد بالف کشیده بلغت ژند و پاژند ستاره را گویند
که بعربی کوکب خوانند **کوکب شاموش** نام گیاهی است و آنرا از جزیره قبرس آورند و آن از گل مخزوم خشک تر و سبزتر
و از دوی کشنده و کندگی با نورانیت است و بعربی حب شاموش خوانند **کوکبوش** بفتح اول و سکون ثانی بروزن
معنی رنج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کوکب** بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب چند سرکجی باشد که گوی
و لاوی صیقل کرده از آن آویخته و آن بر ناسد جز از لوازم پادشاهیست و آنرا پیش پیش پادشاهان برند و بهندی
دانبولی مرده را نیز گویند و معنی ستاره و درخشان عربیست **کوک کردن** بمعنی موافق ساختن است اعم از سازو و آواز و دوختن
باشد **کوکله** با یای مجهول و فتح لام بروزن کوچک عوزه پنبه را گویند که هنوز نشگفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آن
کوکم با یای مجهول و کسر ثالث و فتح لام زرشکی است بقدر کفی آنرا شاهتره نیز گویند و در عربستان و شیراز است و بعربی جهیه خوانند
و بروزن حوصله هم گفته اند **کوکما** با یای مجهول و میم بالف کشیده بروزن روستا بلغت ژند و پاژند یکی از نامهای جبار
کوکن با یای مجهول بروزن سوزن جغد را گویند و آن مرغیست که بخوست اشتهار دارد و در غلط بعضی بر این کرده اند
گویند که و ملس باشد و بهندی نام درختیست از ملک دکن بر ساحل دریای عمان **کوکنار** بروزن هوشیار غلاف و غوزه خشخاش
باشد و بعربی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را گفته اند و حصاره و خرنده آنرا نیز گویند **کوکنک** با یای مجهول و فتح ثالث
بروزن کوچک مصغر کوکن است که جغد باشد و آن پرنده ایست بخوست مشهور **کوکو** بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو

وآواز فاخته را گویند و فاکینه را نیز گفته اند کوکز بضم اول و ثالث و سکون ثانی بوزن نوعی از قماش لطیف باشد کوکو بفتح
بروزن غلغو بمعنی کوکنار است که جغد باشد کوکه با ثانی مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکو است که جغد باشد و آن پرنده ایست
منحوس و برادر رضاعی را گویند یعنی در شیرخوردگی هم شیر خورده باشند و فرزندان کوچک را هم گویند کول بفتح اول
بروزن کچل نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند بزرگ دوزند و درزهای آن از تسمه دوزی کنند و هم
پلاس کهنه و اسب کم راه و بسیار خور کند رو را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی کوتش و کج [illegible]
و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آبگیر بود و جغد را نیز گفته اند که پرنده منحوس باشد و بدین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و زرکان لابرا کول میگویند و مردم سیلان بمعنی پشته و تل [illegible] گشودن باشد یعنی [illegible] کولاب با ثانی مجهول بروزن
دولاب آبگیر و تالاب را گویند و موج عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتیست از مضافات بدخشان که از آنجا لعل [illegible] و نام شهری
و معدنی هم بوده است کولاک با ثانی مجهول بروزن پوشاک بمعنی دوم کولاب که موج عظیم باشد کولان بفتح اول
و ثانی بروزن جولان نام گیاهیست و گیاه حصیر را نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافند کولنج بضم اول و سکون لام و جیم نام
حلوائیست که آنرا لابلا گویند و بدین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بادی باشد که آنرا قولنج خوانند کولاویه بضم اول
و کسر واو دوم بروزن یونانیان بمعنی آن و کرد واره گویند کوله بروزن دوزخ بمعنی آتشدان و مشعل باشد و با ثانی مجهول
نام مردی بوده قرائی که اسفندیار را از راه هفت خوان برویینه دز نماینده کولنچه بضم اول و فتح [illegible] و سکون لام
و فتح جیم فارسی خانه زنان را گویند و آن مرغی باشد که بر روی [illegible] و بدین معنی با کاف فارسی هم آمده است کولک بروزن
کدوک کدو را گویند که زنان چیز بر آن رشته [illegible] کولم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم قفل سیاه را گویند و آن
معروفست کولیج بروزن [illegible] بمعنی قولنج باشد و آن دردیست که سبب آن شکم و پهلو درد کند و هم [illegible] باشد و قولنج
کولنج باشد و اشنان را نیز گویند و نام نوعیست از موسیقی کولکند با ثانی مجهول بروزن پوشند [illegible] و پشت
پای را گویند کوله با ثانی مجهول بروزن لوله کومه را گویند که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نه بیند و دام
بکشند و بمعنی ابله و احمق و بی عقل و کودن باشد و بمعنی حرامزاده هم بنظر آمده است و خارپشت کلان و کوکجه را نیز گفته اند
و بدین معنی با کاف فارسی هم آمده است کولیدن با ثانی مجهول بروزن نولیدن بمعنی کندن و دیدن زمین و رفتن
و برآمدن از زمین را نیز گویند کوم بضم اول بروزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آنرا اذخر گویند و بعضی گویند گیاهیست

که از زمین بسیار کره و پیدا شود و بیخ و ریشه آن بهم پیچیده باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی محور
شتر را گویند و بفتح اول هم در عربی بالا رفتن اسب نر باشد بر اسب ماده کوماج بمعنی کماج است که نانی باشد معروف
کومر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت جفت زنند و بازنده بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست که بعربی کمثری خوانند
کومش بکسر ثالث بروزن بوش [illegible] جو را گویند که [illegible] باشد کومه با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و
گیاه فالیزبانان در آن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند و جای صیادان در کمین صید نشستن کون بضم اول و فتح ثالث
و سکون نون درخت پیوه را گویند و آن نوعی از بید باشد که بار و میوه ندارد و بعربی غرب خوانند و بیخ درخت را هم میگویند
و بضم اول و کسر ثانی روستا و جمعی باشد که در عاشورا [illegible] جمع شوند و بدین معنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است
و بضم اول و سکون ثانی سرین و دبر و نشستگاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی چیزی واقع شدن را گویند یعنی بودن و هست شدن
کونج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد و آن ابروی [illegible] کونان [illegible] کنایه از [illegible]
شدن باشد کونخ بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون [illegible] بی نقطه معروفست و کنایه از مردم درشت [illegible]
و احمق باشد کوند بفتح اول بروزن روند چیزی باشد که مانند دام از علف بافند و در آنکاه [illegible] کنند تا
شتر و الاغ بار کرده هر جا که خواهند برند و هر [illegible] رسیده را نیز گویند کونسه بروزن گلدسته چهره سرین و کفل را نیز
گویند کونه بضم اول و فتح ثالث بمعنی کونسه است که کفل و سرین آدمی باشد [illegible] بروزن [illegible] بمعنی خواب
که عربان نوم خوانند کوود بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] باشد معروف و [illegible] کوه بضم اول و فتح ثانی
عورت و غلاف [illegible] را گویند و کوکنار که غلاف خشخاش باشد و پیله ابریشم و آنچه [illegible] را کوه گویند و بضم اول
[illegible] معروفست که بعربی جبل خوانند کوه ابرهیم نام کوهیست در ولایت کرمان کوه [illegible] کنایه از کوه قاف کوه آتش
بفتح [illegible] و سین بی نقطه کوهیست که پیوسته آتش از آن افروخته و درخشان باشد و هرگز نخشپد کوهادری بضم اول و با بالف
کشیده [illegible] نام نوعی از بازی باشد و آنچنان است که خاک را توده کنند و خولی در میان
آن پنهان کنند [illegible] و [illegible] نشینند و [illegible]
هر که بیابد [illegible] و آن را [illegible] بعربی [illegible] خوانند کوهان با ثالث مجهول بروزن سوهان بمعنی [illegible] اسب است
و آنچه از پشت شتر و گاو [illegible] و هم کوهان گویند [illegible] بطریق مجاز کوهان [illegible] بلند [illegible] را گویند و بمعنی [illegible]

هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد که منزله کوهان ثور و آن یکی از منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند گوده
بابای فارسی بروزن کوشاره حصه و پاره و قطعه باشد و بمعنی انگور را گویند و کنایه از اسب هم هست که عربان فرس خوانند گوه بر دهن
کوه را گویند یعنی کنجی که در پایین کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست گوه بر گوه صعق را گویند و آن نوعی از
که صاعقه بر روی هم نشسته است باشد گوه پشت بروزن و معنی کوژپشت است که بعربی محدب خوانند گوه گنج کنایه از زر
بسیار است گوهج بضم اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و درخت آنرا عوسج گویند
گوه جگر کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع باشد گوه جودی بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهیست که نوح علیه السلام در آنجا
و آب طوفان بر سر آن نرسیده بود گوه جیحت بکسر ثالث و فتح های قرشت نام کوهیست نزدیک بجبجه گوه رنگ کنایه از
اسب است که بتازی فرس خوانند گوهستان معروفست که کوهسار باشد یعنی جائی که کوه در آنجا بسیار باشد و نام ولایتی هم
از خراسان که آنرا اکستان هم میگویند و معرب آن قهستانست و بهرام اشتهار دارد و قبل از این هم مذکور شده گوهست
بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن کرخت بمعنی کوفتگی و آزار باشد گوهستن بضم اول بروزن کرخستن بمعنی کوفتن غله و خرمن
و بکسر اول و فتح اول هم آمده است گوهسته بفتح اول بروزن نه جسته غله کوفته شده را گویند و بمعنی هر چیز که کوفته باشند
گفته اند و ظاهرا که با کوفته بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد گوهسیده بضم اول بروزن گریزیده بمعنی کوهیستن است که
کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است گوهش بفتح اول بروزن جوشش ظروف و اوانی دوغ و ماست
گوهشه بروزن هیشه بمعنی کوهش است که اوانی و ظروف دوغ و ماست باشد گوهی بیای مجهول بروزن خوبی شکوه و
و بکار زار گویند گوهیه بیای مجهول بروزن جوئیه معنی گوهی باشد که موی کلان سر است و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند گوهین
بضم اول بروزن بیرون دسته فلاخنست [illegible] که از رگ خرما افتد گوی بضم اول و فتح ثالث گیاهی
شیرین که مردمان خورند گوی باختن بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار است گوی آفت بیای حطی بالف کشیده و بفا و قاف
حلقی را گویند که بر سر راه اندازند تا بشکنند باب چهارم در کاف فارسی با بای ابجد و آن پنج لغت است گب بفتح اول و ظهور با مخفف
کاه است که اسبان و استران و گاوان و خران خورند و بضم اول مخفف گوپ است که بعربی چیل خوانند و بضم اول و فتح ثانی
گوپاست که پیش و پس زین اسب باشد و موج آب و بلندی پشته شتر و گاو و دوال انداست و بکسر اول و ظهور بای معنی
باشد و بکسر اول و جنبانیدن ثانی باده معنی طعن کنند چنانکه گویند سبب گفتگو نرم کم کار [illegible] گبا بروزن خطا بمعنی خجل و منفعل و شرمنده

باشد کهابه بروزن شهاب گیاهی باشد دوائی که بجوشانند و گل کرم بشستن و ورم کرده و زخمهای تراوه بیندازند تا در سال نشود
گبهان بفتح اول بروزن و معنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف گیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر
اول بمعنی جمع است که گوسفندان بچرانند باشد گبب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی تنگ ظرف باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است
گببه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوبده است یعنی کوبنده که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین
باشد و بمعنی گنجشک [illegible] دارد و خم آنرا در خرف هم هست و عربان قبه خوانند بکسر قاف و بمعنی شمار بزرگ اند و بمعنی آخر که خزانه دارد
دار و خزف و [illegible] دار است بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بروزن رهمه و خفته باشد و معرب آن جنبذ باشد گبر بفتح اول
بروزن ابر نام ولایتیست در هندوستان گبرک بفتح اول و رای قرشت بروزن احمدک یا نجار را گویند و آن جانوریست معروف
که قلعه کشند و بوزینه گبیل بضم اول بروزن مقبل بمعنی پی حلق و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است گبیله بضم
اول بروزن حقه بمعنی گبیل است که پی حلق و احمق و ابله باشد و بفتح اول هم آمده است گپیسر مخفف گرپسر است که
قوی هیکل باشد گتاب بروزن عتاب بمعنی کاه دود دود [illegible] بجوشانند و [illegible] که اکثر کرم [illegible]
کرده و از جای برآمده و [illegible] گتره بکسر اول بروزن عترت بمعنی کوچکتر باشد و [illegible] گتیر بفتح اول و [illegible]
رنگی باشد مخصوص اسب و استر و الاغ که [illegible] هم گویند گجا مخفف کجا است [illegible]
بمعنی لون و رنگ زرد است و [illegible]
هم هست گجم بضم اول بروزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بدست یکی از پهلوانان ایرانی کشته شد در جنگ دوازده رخ
گجه بفتح اول بروزن بیره [illegible] گچرک بروزن [illegible]
درخت انار [illegible] گچال بفتح اول بروزن [illegible]
منزل [illegible] گچمر بروزن [illegible]
[illegible] گچستان بروزن [illegible] مخفف کجستان [illegible]
و نام ولایتی است از خراسان و معرب آن قهستانست و [illegible] گچنه بروزن [illegible]
گچید بروزن [illegible] گرشه [illegible] گچکاه
بضم اول و کاف [illegible] گچکان بروزن [illegible]

سپیدی باشد که شبها بطرف ماه در آسمان ظاهر شود و آن از بسیاری ستاره‌های کوچک نزدیک بهم است و عربان مجره گویند **کهکوب**
بضم اول و کاف بروزن مشکوب کنایه از اسب و شتر باشد و فرها درا نیز گویند که عاشق شیرین بوده **کهکم** بفتح اول بروزن شبنم
بمعنی با دکانست **کهمر** بروزن [illegible] زنار و کاه در سمای [illegible] را گویند و [illegible] سفید برنج را نیز گفته‌اند و بترکی اقچه خوانند **کهنبار**
بفتح اول و ثانی ابجد بروزن قلندر مخفف گاهنبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند
و بارگاه را نیز گویند و زردشت گفته است که روز کهنبارها که در دولت و بهبودی گفته آفریده است چرخ آسمان را در
و گیاه و جانوران [illegible] و آدم را [illegible] آفریده و هر یکی از این کهنبارها پنج روز است و از مشان هم کهنبار است چنانچه
اول و دوم و سیوم کهنبار را اول و کهنبار دوم و کهنبار سیوم و فارسیان هر کهنبار را جشن سازند و عید کنند چنانکه در کاف تازی با
و تفصیل مذکور خواهد شد **کهن خرابات** کنایه از دنیا [illegible] **کهن دژ** با زای هوز بروزن [illegible] نام قلعه ایست قدیم از قلاع
بدخشان و معرب آن قهندز است و قهندز [illegible] **کهن دیر** کنایه از آسمانست و کنایه از دنیا و جهان هم هست
کهنز بفتح اول و ثانی و زای [illegible] و سکون ثالث بمعنی خمیازه است و آن کشیدن دست و پا باشد بسبب غلبه خواب یا بجهت
یا آمدن تب و بعربی تثاوب گویند **کهن فرش** بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند **کهی** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول
رسیده نام قصبه ایست از ولایت سیستان **کهیانه** بروزن [illegible] است که آنرا هود و صیب بعربی گویند و بعضی گویند [illegible]
نام باشد **کهیج** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و جیم فارسی زده بمعنی کجی است که نام قصبه باشد از سیستان و بعضی گویند کهیج
کجا باشد **کهیر** با یای مجهول بروزن صغیر [illegible] صحرائی باشد و آنرا درختان علف شتران و بعربی [illegible] خوانند **کهیلا** با لام بروزن
[illegible] نام حاکمی بوده ایرانی **کهیم** بروزن [illegible] بیماری است از [illegible] شده [illegible] و آنرا در دواها بکار برند **کهین**
بکسر اول بروزن کمین بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک است [illegible] را نیز گویند که بعربی [illegible] خوانند
بجهت آنکه دانه‌ها [illegible] **کهینه** بکسر اول بروزن کمینه بمعنی کهین است که کوچکتر باشد **بیان بیست و نهم در کاف تازی**
با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنج لغت و کنایت کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند
و بمعنی پادشاه پادشاهانست یعنی پادشاهی که در عهد خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک خوانند و [illegible]
قهار جبار [illegible] مرتبه را نیز گویند و این نام را [illegible] از کیوان گرفته‌اند چه او بلندترین کواکب سیاره است و بعضی
گویند لغتی کی پادشاه قهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و کی لهراسب باشد کی گفته‌اند

و بعضی پنج گویند و کیومرث را داخل میدانند و هر یک عنصری از عناصر اربعه را نیز گفته‌اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصیل و نجیب را [illegible]
و ترجمه سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را از اول پدر رستم بقباد گذاشت و کی قباد خواندند و در عربی [illegible]
کبود است و پا و اعضای دیگر [illegible] را هم گفته‌اند **کیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است که پادشاه بزرگ و
جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمیندار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان را نیز گفته‌اند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست و بمعنی
دهقان هم آمده است و طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند
و بمعنی پاکیزه و لطیف هم گفته‌اند و بجهت [illegible] صمغی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و بعضی گویند علک رومی
از مصطکی است و بمعنی دندان هم بنظر آمده است که بعربی قم گویند **کیاباد** با دال ابجد بروزن خرابات بمعنی [illegible]
روان کرده بمعنی گذشته باشد **کیا جو** بفتح اول بروزن [illegible] عاقل و نفس و دانا را گویند **کیاخره** بکسر اول و ضم خای نقطه دار و [illegible]
رای بی نقطه [illegible] نور را گویند که از جانب حق تعالی [illegible] پادشاهان [illegible] بمعنی پادشاه [illegible] باشد و از جانب حق تعالی
فیض [illegible] **کیاخن** بروزن [illegible]
رفتن [illegible] و سروری [illegible] کردن باشد و [illegible] چرب و شیرین را هم گفته‌اند و با کاف فارسی هم آمده است
کیاده بروزن پیاده [illegible] باشد **کیار** بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی کاهلی باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی هم هست **کیارا**
بفتح اول و ثانی و رای [illegible] هر دو بالف کشیده بمعنی اندوه و ملالت باشد و [illegible] گویند بسبب [illegible] کردن
چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن [illegible]
[illegible] **کیارش** بکسر رابع و فتح اول بروزن [illegible] نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کیارمین** بهمین وزن
[illegible] نام یکی از چهار پسر کیقباد است **کیارنگ** با کاف فارسی در آخر بروزن [illegible] پاکیزه و لطیف را گویند
[illegible] هم آمده است **کیازند** بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال ابجد بمعنی پادشاه و بزرگ و عظیم باشد [illegible]
پادشاه و [illegible] بزرگ و عظیم را گویند **کیاغ** بکسر اول بروزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد **کیاک** با کاف دوم فارسی [illegible]
ساکن بمعنی مخالف باشد و درشت و ناهموار را نیز گویند **کیان** بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان
کیانی را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی لهراسب باشد و بضم اول خیمه و خرگاه را گویند که یک ستون بر پای باشد
و آن گنبدی هم گویند و بعضی گویند خیمه گردان [illegible] باشد و بکسر اول هم [illegible] آمده است و ستاره و کوکب [illegible]

پرکار و در تیر گویند که مرکز دایره است کیانا بر وزن زنانا معنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنای هر چیز را هم گفته اند و مرز و بوم را هم گویند که زمین ایران باشد کیانج بضم فای نقطه دار
و فتح های بی نقطه معنی کیا خیز است و آن نوعی باشد از جانب [illegible] آن [illegible] پادشاهان و [illegible] و [illegible] گویند که از
جانب خدای تعالی بر بندگان فایز شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صفت و حرفت آموزند کیان خوره
با واو معدوله معنی کیان خره است که روزی باشد از جانب حق فایز بپادشاهان و درویشان کیپا بفتح اول و بای فارسی بر وزن
شیدا بلغت زند و پازند [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند کیپشن بابای فارسی و شین نقطه دار بر وزن [illegible] نام یکی از
چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است کیبو بکسر اول و ضم بای ابجد بر وزن [illegible]
دارد و بیمار هم گویند و بعضی گویند [illegible] کوچک و رنگهای مختلف دارد و آن [illegible] سازند که گوی از زر و سیم باشد و از آن
آویزان کنند کیبیدن بابای ابجد بر وزن چپیدن بمعنی [illegible] نمودن و از جای [illegible] کشیدن و کردن [illegible]
کیتو بای قرشت بر وزن [illegible] نام [illegible] است که بشتر [illegible] سنگ ریزه خورد کیتوفیلا بتحتانی مجهول و فای مشدده و واو
و فای بجای حطی رسیده و لام بالف کشیده بلغت رومی [illegible] آن بعربی [illegible] باشد و آن [illegible]
و از درخت نوعی از [illegible] هم رسیده و بعربی [illegible] گویند و بحذف تحتانی [illegible] بنظر آمده است و بعضی گویند
کیث بای مثلثه بر وزن کید [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم [illegible]
[illegible] و دم [illegible] گویند [illegible] که [illegible] و [illegible] هم و [illegible] کرده باشد کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم
فارسی معنی [illegible] و [illegible] باشد و معنی [illegible] هم [illegible] و [illegible] بستان و معنی کم و اندک [illegible]
و آهسته هم آمده است کیج کیج بر وزن [illegible] معنی [illegible] و [illegible] اندک اندک و آهسته آهسته باشد کیخ
بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار [illegible] گویند که در گوشهای چشم بهم رسد و چرکی که بر دست و پا نشیند کیخزش بفتح اول
و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون [illegible] و سین [illegible] است که آن را [illegible] گویند کیخسرو معنی پادشاه [illegible] و
عادل باشد و نام پادشاهی است مشهور کیخسروانه نام لحنی است که باربد ساخته بود [illegible] شیخ نظامی [illegible]
لحن است کید بفتح اول بر وزن [illegible] نام پادشاه قنوج است و او معاصر اسکندر [illegible] بود و دختر او را اسکندر
بحباله نکاح خود در آورده بود و چیزی را نیز گویند که بدان [illegible] و قطره [illegible] آن را با هم وصل کنند و آن را بعربی [illegible] خوانند و بزبان [illegible]

معنی مکر و حیله و جنگ و جدل [illegible] باشد کیدا بابای فارسی بر وزن [illegible] نام [illegible] که پادشاه [illegible] بوده
و او را [illegible] گفته اند و معرب آن قیدافه است کیدج با اول و ثانی رسیده و دال بی نقطه مفتوح و جیم بی نقطه [illegible]
دو [illegible] باشد که قرآن و کتاب بر آن نهند و بعربی رحل خوانند و [illegible] با کاف فارسی هم آمده است کیده بفتح
بر وزن [illegible] معنی [illegible] و نگاه داشتن و حصول [illegible] که [illegible] پوشیده باشد کیران با یای حطی بر وزن [illegible]
[illegible] باشد و آن [illegible] که [illegible] باشد کیرز با اول و ثانی کشیده و زای نقطه دار [illegible]
معنی [illegible] باشد و [illegible] و بعربی [illegible] گویند کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible] گویند و بعربی
[illegible] خوانند کیسرکه بفتح اول و ثالث و [illegible] آخر و سکون ثانی و رای قرشت و کاف فارسی [illegible]
نام [illegible] که [illegible] و [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] است کیسه بر وزن [illegible]
که در وقت رشتن [illegible] کیسو بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] کشیده معنی کیسه کرده است و آن [illegible]
باشد که بعربی [illegible] خوانند کیسه بردوختن کنایه از [illegible] باشد کیسه بصابون [illegible] کنایه از [illegible]
باشد کیسه دار بر وزن [illegible] گویند که [illegible] کیسه صورت
گشادن معنی [illegible] باشد معنی [illegible] صورت اصلی خود را [illegible] و صورت دیگر بهتر از آن بگیرد کیش بای مجهول
بر وزن [illegible] معنی [illegible] باشد و آن [illegible] کنند و [illegible] و معنی دین و مذهب و ملت هم آمده است
و [illegible] گویند [illegible] که [illegible] کنند و نام [illegible] در [illegible] و آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] بر [illegible] باشد [illegible] کیش [illegible] باشد [illegible]
که از کتان [illegible] و نام [illegible] است که [illegible] آن [illegible] کنند و درخت [illegible] و [illegible] است که در
شطرنج بازی بر محل خود گویند و [illegible] است که [illegible] از مهرهای شطرنج را در جایی [illegible]
وارد و شاه حریف [illegible] باشد کیش گویند شاه حریف [illegible] یا علاج آن کند [illegible]
مرغ [illegible] این لفظ را [illegible] و این لفظ امر است [illegible] و [illegible] و [illegible] شطرنج [illegible] دارد کیش مند
بفتح اول و میم بر وزن ریشخند معنی [illegible] و [illegible] باشد [illegible] کیغ بر وزن تیغ [illegible] که [illegible] چشم
و کبیر [illegible] کند کیقباد معنی [illegible] باشد [illegible] اصل [illegible] است و نام پادشاهی هم بوده مشهور از ایران

در عهد او پادشاهی بزرگتر از او نبوده و صد سال پادشاهی و ملک رانی کرده و در این زمان کیقباد نویسند که بجای غین قاف باشد
و در فرس قدیم حرف قاف نیست کیغال بروزن پیغال مردم رند بیشه و عیاش و کوچه گرد و صاحب عربده و بدمست و لوند را
گویند و بمعنی کیچی بی حرف ثانی نون هم بنظر آمده است کیغر بفتح اول بروزن حیدر ملکات نیکی و ملکات بد را گویند و بعربی
جرا خوانند و ظرفی را گویند تغار مانند که ماست فروشان و بزرگان شیر ماست در آن کنند و کف از آن ازکی رتقار
بلند تر نیز باشد و ناوه را نیز هم دارد مانند جرغنو و جلیه و جنگ و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند معلقه
و نام قلعه ایست که در آن علمی بسته اند که اگر کس بگرفتن آن قلعه عزم کند بنا قصد است و بستگی را نیز گویند که بر گنبک و حلقه بندند
تا چون قفل زده و کلید آید بر حلقه زنند و بعربی ترس خوانند و بمعنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را نیز گویند و ضرورت و
خانه آبرا هم گفته اند و بمعنی محنت و رنج و حیف باشد کیغسر بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و میم زده و کتم نیز گفته اند
سر نگاه داشتن باشد یعنی قفای او نگاه داشتن کیفرش بروزن فرفوش بمعنی مناقعت است و آن غل کردی باشد بار و جهت
یعنی از آنچه واجب و لازم شود کی لهراسب از جمله پادشاهان کیان است که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد چون در عهد کیقباد
پادشاهی از او بزرگتر نبود لفظ کی را با او زیاده کردند و کی لهراسب گفتند کیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست
که با او رشش باشد گویند عمر کیک زیاده از پنج روز نمیشود و بعربی برغوث خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است
که آدمی باشد و مردمک چشم را هم گویند و بکسر اول و فتح ثانی نام میوه ایست و اسپرا نیز گویند که آبی رنگ باشد و بمعنی
هم هست که عربان سنور خوانند کیکاوس بمعنی اول و کچپا باشد به کی بمعنی اول کاوس اصیل و عجب را گویند و نام کی از پهلوانان
پسر کیقباد است کیک در پیراهن افکندن و کیک در موزه افکندن کیک در شلوار افکندن این هر سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری
کردن و مضطرب شدن باشد کیکن بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی آرزو باشد که در مقابل پشیمانی است و طمع را نیز
گویند و انجیر نیست که بدان حلوا و شربه و امثال آنرا هم چون بندند و بکسر اول و فتح ثالث هم بمعنی اول آمده است که آرزو باشد
کیکیر بفتح اول بروزن زنجیر بمعنی ریز ریزک باشد و آن تنری است خوردنی و بعربی جرجیر گویند و بمعنی بکسر اول و ثانی مشهور است هم بنظر
آمده است کیکیش بفتح اول بروزن درویش بمعنی کیکیر است که ریز ریزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است کیل بکسر اول و فتح ثانی
و سکون لام نام میوه ایست صحرایی شبیه بالو و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی عجرد
و درخت آنرا شجرة الدب خوانند و بفتح کیل نیز گفته اند و بعضی گویند عرعر و ... نیست بعربی و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پیمانه

و گنج شده باشد و آنرا زر دوده من صاحب آنرا نیز گویند و بعجم و بکاس لیش نیز گفته اند گیلک بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث
و کاف بمعنی اول کیل است که علف شیران و خرس را باشد کیلکان بروزن چیزدان چیزی باشد سیاه رنگ و در ساحل دریا
خزر باشد که در آن کیلان است و آن دو قسم باشد زرد و سپید و بجهت دفع که دوده اند و امراض دیگر را نفع است و نوعی از گنجد هم هست
کیله بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده علف شیران و علف خرس را گویند و آن میوه ایست صحرایی شبیه بسیب کوچک و آنرا
بعربی زعرور خوانند و بسکون ثانی و مشغول و تابار را گویند کیلوارس بسین بی نقطه بروزن سپیوار نام شهریست که تولد شاه گوی دگرفاد
گویند و چیزیست صاحب کتاب انجا شده کیلوس بفتح اول بروزن جیرنیس یونانی بمعنی تحفه در سینه باشد و باصطلاح حکما اولین جزو
گویند که غذا در معده بسیار باشد کیله بروزن جیله چیزی باشد که بدان غله و آرد و چیزهای دیگر پیمانه و بهندی سیر ایست که عربان
گویند کیماک بکسر اول بروزن چیاک بالا تنگ گویند و آنرا که بر بالای چیزی باشد و بر بالای اسب و الاغ و استر کشند و نام جزیره
از دشت قبچاق و نام دریایی هم هست و بفتح اول هم بمعنی و هم جای قبچاق باشد که سر شر است کیمال بروزن قیفال بوزینه
از پوشش پوشیدن سازند و آن پوستین کوه و کنگ باشد و بیشتر از جانب شیروان آورند کیمخت بکسر اول و ضم ثالث بروزن ...
معروفست و آن پوست کفل اسب و خر است که بدباغت خاص بافته کنند و بعضی گویند کیمخت پوست بز است که ...
پوست جاشد و پوست رنجیده و در هم کشیده را نیز گویند کیمیا بکسر فوقانی و میم الف کشیده و جماد زده کنایه از آن است
و بعربی سما خوانند کیمیس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی بوده کیموس بفتح اول بروزن ناموس
یونانی دوباره پخته باشد و آن دویمین هضمی است که غذا در جگر می یابد کیموستن بکسر اول و نون و سکون سین بی نقطه
و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی زنده و بازنده بمعنی خواستن و طلبیدن باشد کیمیا بکسر اول و ثالث بروزن سیمیا بمعنی
مکر و حیله باشد و عملی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس جسد ناقص را در مرتبه کمال رسانند یعنی مس و قلعی را
طلا و نقره کنند و چون این عمل ظن و شک ازکی است از این جهت بدین نام خوانند و فقیر مرشد کامل را نیز گویند و عشق
و عاشقی را کیمیا و کیمیا گری نیز گفته اند و ارزیز را نیز گویند که بعربی رصاص گویند کیمیای جان بکسر کاف و جیم بالف کشیده
و نون زده کنایه از شراب انگوری باشد کین بکسر اول و سکون ثانی و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و تخفیف
کاین هم هست و آنرا با الف نویسند بضرورت کاین کینال بروزن قیفال مردم شراب خوار و بدمست را گویند کین ...
بکسر نون نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست کین توز با ثانی فوقانی بروزن نیم سوز این لغت

مرکب است از کین و تو یعنی کینه تو و صاحب کینه که تلافی کننده بدی باشد چه کین بمعنی کینه و تو بمعنی کشیدن آمده است کین سیاوش
بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد کینه بروزن سینه بمعنی بی مهری و عداوت و آزار کسی را در دل پوشیده
داشتن باشد کین ایرج بمعنی کین ایرج است که نام لحن دوازدهم باشد از سی لحن باربد کینه سیاوش بمعنی کین سیاوش است که نام
لحن بیستم باشد از سی لحن باربد کینه کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کننده بدی باشد و نام روز دوازدهم
از نامهای ملکی کینه ور صاحب عداوت و مهر باشد کیو بفتح اول بروزن دیو بمعنی کج باشد و آن زه ایست که بر زه
و بعربی جسش خوانند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست کیوان بروزن ایوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم
و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است که بعربی قوس خوانند کیود بروزن کبود بمعنی آخر کیو است که ماده و سبب
و علت باشد کیوده بفتح اول بروزن نبوده بمعنی کیود است که ماده و سبب و علت باشد کیوس بکسر اول و واو مجهول بروزن
فلوس فرج را است و کج را گویند و بفتح اول نام جزیره ایست که عذرای معشوق وامق را در انجا فروختند و نام پادر
هم هست کیوغ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و غین نقطه دار عمل برگاه را گویند یعنی کج عمل کیومرث بفتح اول
راو ثانی و فتح ثالث اول کسیست از فرزندان آدم که پادشاه شد و در کوه کشتی و پوست پوشیدی و با
که کیومرث باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست کیه بفتح اول ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که رگ آن
مغز دارد و میوه اش خوب و خوشبوی می باشد و بعضی گویند که بوست و آن زه باشد که فرزند و بعربی جسش خوانند
و بکسر اول نوعی از ابزار باشد که روی و تن آن از ریسمان و پارچه سازند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است
نیز دارد کیه بکسر اول و فتح ثانی نوعی از عمل کی رومی است که مصطکی باشد کیهان بکسر اول بروزن ایشان بمعنی جهان و روزگار
و دنیا باشد و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی هم گفته اند کیهان خدیو یعنی بزرگ صاحب و کلانتر پادشاه و عالم
چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و کلانتر باشد و این لفظ را بعضی از تاریخ بر کسی دیگر اطلاق کنند
برخلاف خدایگان کیهوستن بکسر اول و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و سین بی نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده
بلغت زند و پازند بمعنی رونده و راه رو و سبز شده کیهوید بروزن مرونید بمعنی کیهوستن است بلغت زند و پازند بمعنی راه رو
و سبز شده کیهه بکسر اول و فتح ثالث نام درختیست پر خار و میوه آن بتوت می ماند و بعربی عیق خوانند کیهش بفتح اول بروزن
حبشی یعنی نیاره رفتار باشد و بکسر اول هم آمده است گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف

تهجی مبنی بر بیست و پنج بیان محتوی بر هشتصد و دوازده لغت و کنایت بیان اول در کاف فارسی با الف مشتمل بر هشتاد و شش لغت و
کنایت گاباره با بای ابجد بروزن آواره غاره و شکاف کوه را گویند و کاکو را نیز گفته اند گاخوار با خای نقطه دار و
واو معدوله بروزن آواره بمعنی گاهوار است و بعربی مهد خوانند گار بروزن چار لفظیست که افاده معنی فاعلیت کند
و معنی کننده دیگر داخل شود چو آموزگار و پرهیزگار و کردگار و لفظ گر مرادف اینست و بمعنی عدد و نیز بنظر آمده است گاری بروزن کاری
چیزی چهار و نیم پاینده را گویند گاز بسکون زای نقطه دار بمعنی دندان باشد و لب با عضوی دیگر را بدندان گرفتن
و فشردن را نیز گویند و آلتی که بدان طلا و نقره و مس و چیزهای آن را ببرند و مقراض را هم گفته اند و نقاشی که بدان مرصع کنند
نیز گویند و علف چاروا را گویند و بمعنی عند هم هست و دره و مغاره را نیز گفته اند که در کوه بادریزن
بجنبند تا بوقت ضرورت آدمی یا گوسفند در کار رود و صومعه را هم گویند که در کوه ساخته باشند و بمعنی با کاف تازی هم آمده
گاز بسکون زای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلقا گازرک مصغر گازر است و نیز گویند که چوبه در کنار بای نشینند
و دم خود را جنبانند و بر زمین زنند و بعربی گویند گازرگاه نام موضعیست در هرات از گاه شیخ سعدی در انجا آسوده و نام مقامی
در هرات که خواجه عبدالله انصاری در انجا مدفونست گازه بروزن تازه زنبیل را نیز گویند که در روزهای عید و جشن از
یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و ریسمانی را نیز گویند که کودکی را بر آن تعبیه کنند و طفل را
در آن خوابانند و بجنبانند تا بخواب رود و آن را بعربی ارجوحه خوانند و خانه فالیزبان را هم گفته اند که در صحرا از چوب
و علف سازند و نشستگاه و چوبین را نیز گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آن را کالا خوانند و بمعنی کمینگاه صیاد را
که از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صید از دور نبینند و آن را قفاب خانه صیاد هم گویند و صومعه در کوه را
نیز گویند و بمعنی با کاف تازی هم آمده است گازی بروزن بازی نام گلیست خوشبوی که هندی کیوره گویند
گاشاک بروزن خاشاک گیاهی خورده که جگر را گویند یعنی پرهای پوست شکنجه را که ببرند و با گوشت و برنج بپزند
و بپزند گاشت بروزن چاشت بمعنی گاشتن است که بمعنی گردانیدن باشد یعنی گردانید گاشتن بروزن داشتن بمعنی گردانیدن
باشد گاف بروزن لاف بمعنی لاف که لاف زدن و گزاف و لاف بیجا و از حد و اندازه بیرون باشد و بمعنی شکاف
هم بنظر آمده است گاگه با کاف فارسی بروزن بابا بمعنی حمل نبات و میوه های خشک باشد گال بروزن مال بمعنی باشد
که در مقابل [illegible] و نام [illegible] ریزه را کاورسی گویند و بخلاف [illegible] نیز گفته اند و بمعنی [illegible] هم آمده است

نشستن بالند و قوت مجامعت دهد و بوییدن آن سبات آورد و آن محبت محک و بعضی گویند نوعی از انگور است که
عین البقر خوانند و عین العجل نیز گویند کاو چشمه بفتح جیم و سکون میم [illegible] دارد و نبتیست که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند کاو جهر بکسر جیم فارسی و سکون
ها و رای قرشت بمعنی کاو پیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیات سر کاو میش از آهن ساخته بودند کاو دو بکسر [illegible] بروزن
خالد [illegible] زنند و پا زنند کاو و کوهی را گویند کاو دل بکسر دال ابجد و سکون لام نام [illegible] دوان و احمق را گویند کاو دم بفتح [illegible]
میم بمعنی نفیر باشد که بادر و کوچک کرناست و بعضی گویند کرناست که بعربی بوق خوانند کاو دنبل بر چیزی گویند که یک سر آن
پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا [illegible] گویند کاو دوش ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و آن تنگ که شیر کاو دوش
در آن دوشند و آنرا بعربی [illegible] و محلب خوانند و [illegible] گفته اند که [illegible] مانند [illegible] باشد
کاو دوشیر بروزن چار گوشه بمعنی کاو دوش است و آن ظرفی باشد که شیر در آن دوشند کاو دی بالای حطی [illegible] کشیده و نادان
و احمق و ابله و بی عقل را گویند کاو در بروزن خاور نام درختیست که [illegible] گویند و [illegible] است کاو دیشیر
با دوشیدن [illegible] بروزن [illegible] صفت [illegible] هم میگویند کاو رنگ بروزن آبرنگ بمعنی کاو پیکر است که گرز فریدون
باشد و آنرا بهیات سر کاو میش ساخته بودند [illegible] کاو ریش بمعنی ریش کاو است که بی عقل و احمق و ابله و خام طمع باشد کاو زبانی
[illegible] بالف کشیده و [illegible] کنایه از [illegible] که میراث یافت [illegible] رسیده و [illegible] باشد کاو زبان
کنایه از میراث و [illegible] باشد کاو زبان [illegible] است که آنرا بزبان عربی لسان الثور خوانند گرم و تر باشد [illegible]
باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است [illegible] کاو زر بکسر [illegible]
که [illegible] بهیات کاو ساخته باشند و [illegible] نیز گویند که سامری زرگر [illegible] فرعونیان [illegible]
و بانگ سم اسب جبرئیل که آنرا در روز غرق [illegible] فرعون بدست آورده بود در آتش [illegible] مانند کاو [illegible]
[illegible] اسب جبرئیل [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] قبیله از بنی اسرائیل [illegible] کاو زرین [illegible] است که سامری [illegible]
سامری باشد [illegible] کاو زمین کنایه از [illegible] است [illegible] کاو زور
[illegible] کاو زهره سنگی باشد که در میان زهره کاو
[illegible] و بعضی گویند [illegible] و بعربی حجر البقر خوانند [illegible]

و آن جانوری باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز خیلی را هم گویند و بعضی غلطیدن هم هست و فریب
دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوعی از خشکبوی است که بعربی ربیثا خوانند و جمعی دیگر گفته اند و هرکسی را نیز گویند که درویزه
کوشنده از پشم آویخته و چسک شده باشد کاو پنجه بفتح نون و بای ابجد بروزن آبرنجک گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم
و جو روید و غوزه دارد و گلش زرد مانند غوزه لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده باشد و خوردن آن سستی آورد و اگر [illegible]
مردم را بخورانند دیوانه شوند کاول بروزن لالا بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد و گلوله پنبه زده و حلاجی
نیز گویند که بجهت رشتن مهیا کنند و بجای الف میم هم گویند و آن ظرفی است که از پشم و موی بافند کام بروزن نام ساقی پاشنه پا [illegible]
در وقت راه رفتن و بعضی قدم [illegible] رسیده است که از پاشنه پا باشد تا سر انگشتان و بعضی لگام اسب هم هست و روستا
و ده کده را نیز گویند و بندی هم ده را کام میگویند کاو پیش مخفف کاویش است و آن جانوریست از جنس کاو کاوان بروزن جالان
بمعنی [illegible] دار باشد و پناه [illegible] را نیز گویند و بعضی چوبین هم هست و افاده معنی جمع میکند و گاهی در آخر کلمه درآید که
آن کلمه باشد همچو استادگان و نیستگان و خوابیدگان کاونه بروزن خانه لفظی است از الفاظ زاید که در آخر هر یک از الفاظ
درآورند و معنی آن عددی کم و زیاد مفهوم گردد کاو معروف است و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت
کاو سازند و مسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند و کروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس کاوی نه هزار گز و بقول
بعضی دوازده هزار گز راه باشد و گره دو مباره زده دیلم را هم گویند و با معنی بحذف الف هم هست کاواب بروزن داراب
جل وزق و جلد غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز رنگ که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی [illegible] خوانند
کاواره بروزن آواره کلبه کاو را گویند و مخفف گاهواره هم هست که بعربی مهد خوانند کاو آهن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب سازند
و زمین بدان شیار کنند کاو بیشه بکسر بای ابجد و سکون یای مجهول و فتح شین قرشت کنایه از دنیا و روزگار است
کاو پیکر بفتح بای فارسی و کاف و سکون یای حطی و رای قرشت گرز فریدون را نیز گویند که آن بهیات سر کاو میش
از آهن ساخته بودند کاو ترسا بالتای قرشت بروزن کاو رسا کنایه از غالب و افزودست خود بر خصم [illegible]
آمیز گفتن و دشنام نمودن و ترسانیدن باشد [illegible] کاو چشم بمعنی فراخ چشم و نام گلیست که آنرا [illegible] بوی باشد و بعضی
عرار گویند و نام گلی هم هست که برگ و نیش سفید و درونش زرد میباشد و بعربی عین البقر و بهار و در موصل شجرة [illegible]
و یونانی [illegible] گویند طبیعت آن گرم و تر است و [illegible] کاو دو [illegible] است که آب از آن گرفته و در [illegible]

جا و زیج بود و آن سنگ در کوه سفند تر یافت میشود و آن مانند زرده تخم مرغ زرد و چیا شده و بمعنی زابل هم آمده است و بعربی
چیان گویند **کاوبز** بالکسر و فتح موحده بر وزن گاز زر بمعنی گاو مانند است یعنی مانند باشد و بمعنی گاو چهره هم آمده است که گرز
فریدون است و آنرا از آهن بصورت سر گاو ساخته بود **کاوساری** بکسر ثالث کاو دری باشد که سامری زرگر از طلا ساخته بود و در بیرق
و بطالت آن در لغت کاو زرد مذکور شد **کاوسر** بر وزن داور بمعنی گاو سار است که گرز فریدون باشد و آنرا گاو سر هم گویند و در
ناودان را گفته **کاو سغلبین** بمعنی مرجی و غرفی را گویند که از سنبل بیات گاو ساخته باشند **کاو سنگه** بر وزن ابر سنگی باشد که از گاو
زنبور گویند و بعربی حجر البقر خوانند و چوب پر زیر گویند که گاو را بدان برانند و بمعنی بالشین نقطه دار هم آمده است **کاوسیس** بمعنی مرجی
و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند چنانکه گاو زرین را از طلا **کاوشنگ** بالشین نقطه دار بر وزن ابرنگ چوبی
باشد که بسر آن بیکانی از آهن نصب کنند و خر گاو را بدان رانند و دو چوب تیر آن گاو ماند کن باشد چوب شنگ بمعنی تند هم آمده است
کاوشن بلبیسا بمعنی گیاهی گویند که عجب و شگفتی دارد و دهشت و ستونی گیاهی است **کاوشیر** بالشین نقطه دار بر وزن تاج گیر
صمغ درختیست که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه برگ انجیر و برگ زیتون میباشد و گل آن زرد و گلش خوشبوی میشود و ساق آنرا
بشکافند تا صمغ از آن بر آید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر ناید گویند و بعضی گویند که آن ساق درخت برای
سفید است و چون خشک شود زرد و سرخ شود و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است **کاوک** بر وزن ناوک
کنده را گویند و آن جای بوزینه است که بر بستر و خر پاره و چسبیده چون آنرا انکبه در مصر کاو هم هست و نوعی از استر هم بیشتر
کاوکی هم گویند **کاوگاه** بکسر ثالث و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده کاوی را گویند که بآن زمین شیار کنند **کاوگرون**
بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از جمله دوازده برج فلکی و کاو ور را نیز گویند که کردون باشد
کاوگلیس بکسر واو و کاف فارسی و لام بمعنی گاو سغلبین است و آن مرجی و غرفی باشد که بنبات گاو از گل سازند و
کاوگوند بسکون واو و میم سفینه و شغل و احمق را گویند **کاوگون گردن** کنایه از طهارت کرده و دلیر باشد **کاومشنگ** بفتح
میم و شین قرشت بر وزن گاو پلنگ نوعی از نخود باشد یعنی غله ایست که چون پوست آنرا دور کنند بعدس ماند
کاوه بر وزن آهو کاو کوهی را گویند **کاوورده** بکسر ثالث و فتح رابع که نیم واو است بر وزن کاو برده بمعنی کاو کار است
که کاوی باشد که بدان زمین شیار کنند **کاوزنان** بازای نقطه دار بر وزن پاشیدن نیز گاو را گویند و بعضی گویند خرفی
مانند نمک و آن از زهره گاو بیرون آید بیچی که حجر البقر از زهره کاوی برمی آید و رنگ آن مانند زرده تخم مرغ باشد

و چون از زهره کاو بیرون آید نرم بود و رنگ زعفرانی که در بیرون آن کرد و سخت میشود و از زهره و زهرکاو هم گویند و معرب آن جاوزان باشد
کاوپس بالف ثالث بسکون تحتانی کشیده و بسین نقطه زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و بشین نقطه دار هم آمده است **گاه** بر وزن
ماه بهشت پادشاهان و کرسی نیز گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بمعنی گاه و فرصت و آن و در آن بکار و بمعنی بهر جا و محل و مقام هم هست لیکن بمعنی بدون ترکیب کمتر آمده است و بمعنی گاه و مانند آن نیز آمده است و پیدا گویند و بمعنی
و فرع و آن بچه و آن گاهنبار است **گاهنبار** بر وزن دستار و **گاهنبار** بر وزن آب انبار
این لغت معنی دارد و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را آفریده و مجوس از کتاب زند اوستا نقل کنند که حق سبحانه
و تعالی عالم را در شش گاه آفریده و اول گاهی نمی دارد و در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه و گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد
و آن خور روز باشد که روز یازدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمان
باتمام رسانید و گاه و گاهنبار دوم میدیوشم نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد گویند که یزدان
از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه و گاهنبار سیم پتیشهیم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست و ششم
شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه و گاهنبار چهارم ایاسرم نام
دارد و آن اشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار
و رستنیها باتمام رسانید و گاه و گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که
یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را پیدا فرمود و حیوانات پرنده و چرنده و دونده دویست و هشتاد و دو نوع است
از آنجمله یکصد و هشتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه و گاهنبار ششم همسپتمدم نام دارند و آن انیران
روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و
این ایام بر تقدیریست که خمسه مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند و بعضی بعد از آن ماه پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم
اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه و اول گاه سیم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم
پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم پانزدهم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفندار ماه و اول گاه سیم بیست و ششم اردی بهشت ماه
و اول گاه چهارم بیست و ششم خرداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول
خمسه مسترقه باشد **کاهنبان** بر وزن دربان و در آخر بر وزن هنگام که کهکشان را گویند و آن چیزی باشد سفید که شبها در آسمان پیدا

و بعربی حجر خوانند گاهواره واو بروزن بیچاره گهواره را گویند که بعربی مهد خوانند بیان دوم در کاف فارسی با بای ابجد مشتمل
بر هفت لغت گبسی بفتح اول و کسر ثانی و سکون یای دوم و میم مکسور بروزن رده بهفت بند و پارچه در یک نحو معنی
در مقابل هست و در نسخه دیگر پشت در برابر روی نوشته بودند گبر بفتح اول و ثانی بروزن ستبر سنگی باشد که از ان دیگ
و طبق و امثال آن سازند و نام شهریست از ولایت بجوی و آن پیش ... نیستان و رنج است و بجیره را نیز گویند که بیک
ستون برپای کنند و بمعنی خود و خفتان و بجبان ... از آهن هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی خود و خفتان و بمعنی بفتح
باشد که آتش پرست است و نام گیاهی هم هست مانند زنجبیل که از او در خرمای ... بمعنی آکنده و بجیره رنج سردی گویند گبرکی با کاف
بروزن تجمی ظرفی باشد که شراب در آن کنند گبز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی جبر کنند و مجبور را گویند گبت
بفتح اول و ثانی و سکون یای حطی و فوقانی گیاهی باشد بسیار تلخ و حنظل را نیز گویند و بمعنی زهر هم آمده است گبنا بفتح اول و سکون
ثانی و نون بالف کشیده بمعنی ... زنند و پارچه بمعنی ... باشد که در مقابل ... است گبه بفتح اول و ثانی مشدد بروزن ...
گویند که بدان کاغذ ... کنند بیان سیوم در کاف فارسی با پای فارسی مشتمل بر دو لغت گپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخن
دروغ و گزاف را نیز گویند و بمعنی گنده و ستبر و بزرگ هم آمده است گپسن بضم اول بروزن ... بمعنی گفتن است که سخن گردن
و صرف زدن ... بروزن باشد بیان چهارم در کاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر دو لغت گت بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ
باشد و بعربی عظیم و کبیر خوانند و بزرگی بمعنی گن باشد که عربان در ... گویند گتره بضم اول و رای قرشت بروزن قلزم بمعنی لاف
و گزاف بمعنی سخنی که از حد و اندازه گویند و بمجاز ... باشد گته بضم اول و فتح ثانی بمعنی گت است که بزرگ و عظیم باشد بیان پنجم
در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت گج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... از خاک باشد که آنرا پزند و بدان ...
و خانه سفید کنند و با معنی با جیم فارسی هم آمده است گجیل بفتح اول بروزن ... نام محله ایست در تبریز و نام قبرستانی هم
که بنام آن محله خوانند و قبر ... در تبریز و در آن قبرستانست بیان ششم در کاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر سه لغت گچ بفتح اول
خاکی باشد که آنرا پزند و بدان خانه سفید کنند گچک بکسر اول بروزن ... بمعنی ... است و آن سازی باشد مشهور ... گچه بفتح اول
و ثانی مخفف کبیره گویند که زبان و فصاحت جاری نباشد و بمعنی تشدید ثانی هم آمده است بیان هفتم در کاف فارسی با دال
ابجد مشتمل بر ده لغت گد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدا باشد که گدائی کننده است و گدا را نیز گویند گدار بضم اول بروزن
شمار ... تابستانی را گویند و بمعنی تحتانی باشد که بام خانه را بدان محکم و پخش کنند گدازه با غین نقطه دار بروزن دغا ...

زنان و پیران زنان باشد و معرب گدیر را گویند و چون در فرس قدیم زن فاحشه در میان بازار نغازی میکرده و متاخرین مونث ...
غازی مطرب که غزا کننده است و غازی فارسی فرق باشد این گدا را غازی نام کرده‌اند گدر بفتح اول و سکون ثانی و رای
قرشت بروزن صدر ... جنگل را گویند گدرک بفتح اول و رای قرشت بروزن ... بمعنی گدر است که سلاح جنگ باشد گدک
بفتح اول بروزن ... بمعنی ... باشد و آن مقدار ... که کف دست ... گدگ
بفتح اول بروزن ... کیسه‌ای که ... را گویند و آن پوست پاره‌ای باشد ... و ...
و متصل ... گدگری بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و رای قرشت ... باشد که ...
... گدمن
بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بروزن ... گدو بفتح اول و ثانی ...
بفتح اول و واو بروزن ... و گدائی کننده باشد و بمعنی گدائی هم آمده است گدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدا
گویند و گدائی کننده باشد و بمعنی گدائی هم آمده است بیان هشتم در کاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت گذاردن
بضم اول بروزن ... بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن و بجا آوردن ... بخشش کردن هم هست و بمعنی گذرانیدن هم آمده
... بمعنی گذارش بضم اول و کسر رای ... بمعنی گذاشتن و ترک دادن و ادا نمودن و گذرانیدن ...
گذاشتن بکسر ثانی و رای قرشت بروزن ... بمعنی گذاردن است که نهادن و ادا کردن و بجا آوردن و گذرانیدن ... باشد گذر
بضم اول ... جواز باشد بمعنی ... نوشته ... گذشت
بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی بمعنی گذشتن باشد ... و بمعنی عبور هم آمده است ...
... آمده است که بعربی ... گویند و بمعنی ... بمعنی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است ...
و تجرید باشد و بمجاز ...
و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن بمعنی بعد از آن ...
نفس ... بیان نهم در کاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دویست و سی و یک لغت گر بفتح اول و سکون ثانی ...
که ... باشد و نام ... مشهور که بعربی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی کننده
و سازنده هم هست ...

وقتی که باهم دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه‌ایست در سرحد ملک عراق و بمعنی با کاف آزری مشهور است گراز بفتح اول
و ثانی مشدد و بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و غلام و پرورش داده را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطرف
دشنام هم بزبان آورند و آهنی پهن باشد دسته‌دار و سر دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگری بر
بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مجرفه و سواد گویند گراد بکسر اول بروزن نژاد جامه کهنه را گویند
گرازان یاد باشی قرشت بروزن فرخ نام خوشتست که آنرا آزاد خوانند و بعربی قوبا گویند گراز بضم اول بروزن گداز بمعنی
خوک نر باشد که جهت خوک ماده است و خرام و رفتاری که از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند خرام و رفتاری از روی
تکبر و تجبر و کبر است لیکن در رسیدن کاستن از روی تکبر و تجبر باید نه از روی ترس و بیم و امر بمعنی هم هست یعنی با ناز و تکبر
برو و خرامنده با ناز را نیز گویند که فاعل باشد و بیلی را نیز گویند که بدان زمین کنند و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که
حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانی بر آن بندند و مرزهای زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بعضی گویند
و شعیر را نیز گویند که در دم آن از حرارت بهم رسد و در حال بیشتر از نان در وقت خاییدن دندان ریخته میشود و کوزه و سبوی
که در غلاف کنند و جامه را شکسته باشند و بعضی گویند کوزه سرتنگی است که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از ترنگ
میباشد و چوبی را نیز گویند که گوسفند و شتر و گاو را بدان رانند و بمعنی بالش و متکا هم آمده است که در بالیدن و متکا کردن باشد
و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست گرازان بروزن خرامان بمعنی جلوه‌کنان و خرامان باشد و جمع گراز هم هست گرازه
بروزن گدازه بمعنی جلوه کننده و از روی ناز و تکبر خرامنده و براه رونده گرازنده بروزن گدازنده از روی ناز و تکبر خرامنده
و براه رونده را گویند گرازه بضم اول و فتح رابع نام پهلوانیست ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک ترکی را بکشتن آورد
و زنا هم گویند که گراز باشد گراس بفتح اول بروزن پراس بمعنی گنده و نواله باشد و بعربی لقمه گویند گراش بروزن و معنی
خراش باشد که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پراکنده هم هست گراشیدن بروزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی پریشان شدن
و کردن هم آمده است گرامی بروزن تمامی بمعنی عزیز و کرم و محبوب بزرگ باشد گران بکسر اول بروزن نشان بمعنی سنگین باشد که
در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دسته گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه باشد
گرانبار با بای ابجد بروزن نگونسار بمعنی بار و بارآور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و خمیر را نیز گویند که آماس و اسپ
دبنه و خانم بسیار داشته باشد و کنایه از انسان و حیوان آبستن هم هست گران‌پشت بکسر اول و ضم بای فارسی مردم توانگر

و کرکس چون کلان را گویند گران‌جان بجیم کنایه از مردم سخت‌جان و مردم بسیار پیر کاهنده و فرتوت باشد و مردم ضعیف و بیمار را
بسیار آمده را نیز گویند و اسب پالوده را هم گفته‌اند چون آن تیز راندن برای آن لرزان و فرتوت است گران‌خواب کنایه از مردم
که دیر بخواب روند و دیر هم بیدار شوند گران‌خوار کسی که دم خورنده و بسیار خوار و شکم‌پرست را گویند گران‌داد بفتح دال کنایه از
کسی که کارها را بسیار بآهستگی و درنگ کند گران‌رو بواو و دال کشیده و بدال دیگر زده اسب سیاه تیز را گویند و بمعنی ... هم آمده است
و آن نگاری باشد ... گران‌رکاب بکسر رای قرشت کسی را گویند که در روز جنگ بکر خصم از جای خود نرود و ثابت قدم باشد و
خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و تمکین هم هست گران‌سایه بسین بی‌نقطه بالف کشیده و فتح یای حطی کنایه از مردم بلندمرتبه
و صاحب‌جاه و مرتبه باشد گران‌سر بفتح سین و سکون رای بی‌نقطه بمعنی متکبر و مغرور باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را هم گویند و امرا
و سپه‌سالار را نیز گویند گران‌شکر کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کاهل را نیز گویند گران‌سنگ بفتح سین بی‌نقطه و سکون
نون و کاف فارسی کنایه از مردم با وقار و تمکین و مردم قوی و صاحب‌ثبات را نیز گویند که وحشت نکنند و متحمل باشند گران‌گوش مردم را
گویند که گوش ایشان سنگین باشد یعنی دیر شنوند و کر را نیز گویند چه گران‌گوشی بمعنی کری آمده است گرانمایه با میم بالف کشیده و فتح
هر چیز پربها و قیمت را گویند و بعربی نفیس خوانند گراوس بسین بی‌نقطه در آخر بروزن نوآموز ... و عنکبوت را گویند و
هم درختیست مثل طاوس گاوس گراه بکسر اول بروزن سپاه بمعنی گرای است که میل و قصد و رغبت باشد و امر بمعنی
هم هست یعنی میل کن و رغبت نمای و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبه و مانند هم آمده است چنانکه اگر کسی
شباهتی داشته باشد گویند فلانی بفلان گراه یعنی فلانی بمانند اوست گرای بکسر اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی میل و رغبت
و قصد و آهنگ باشد و بمعنی گرفتن دست و پا و دامن و کمر هم هست و بمعنی سنگین و ثقیل و گران هم آمده است و ...
یعنی چیزی را مانند چوب و سنگ و مثال آن برداشتن و بجانب کسی انداختن و انداز کردن است و باد و دیدن بعرف
و قصد زدن و رزدن و امر باین معنی هم هست یعنی میل نمای و قصد و حمله کن و میل و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد
و بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعانی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر
و ترک را خان گویند و با تشدید ثانی سرکش و لجام و قلاب را گویند و بنده را هم گویند که در مقابل آزاد است گرایش
بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بروزن ستایش و نمایش بمعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی بیچد هم هست
یعنی ناخوشی کند چنانکه کمال گوید بیت شنشاها تو آن شاهی که گردون ... نیارد کز جنابت سر گراید گراستن بکسر اول و فتح ...

هر دو آمده است بروزن بهستن و نهستن بمعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی خپیدن هم آمده است که
کردن باشد گرایش بکسر اول و فتح اول بروزن ستایش و نمایش هر دو آمده است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و جنبش [illegible]
که از نافرمانی کرده است گرایه بکسر اول و فتح اول بمعنی گرایندست یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و چه بمعنی نافرمانی
کرد گراییدن بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن و خپیدن باشد بمعنی نا
فرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است گربا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده [illegible] که آنرا [illegible] خوانند و در [illegible]
بکار برند گرپال بکسر اول بروزن و بمعنی غربال است و بدان چیزها پرزنند و بعضی گویند غربال معرب گرپال است و بفتح اول هم
گربز بضم اول و ثالث بروزن هرمز مکار و محیل را گویند و بمعنی جمع و دلیر و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی
دلیری و چالاکی و زیرکی و دانائی باشد و باید دانست که این لغت را دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط را
گربزی و طرف تفریط را [illegible] خوانند و معرب آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است گربکو بضم اول و فتح ثالث و کاف
فارسی بواو کشیده بیدمشک را گویند و آن گلیست معروف گربه بضم اول و فتح ثالث معروفست و بعربی سنور خوانند و بید
مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست گربه از بغل انداختن کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن باشد گربه بید بیدمشک را گویند
و بعضی گویند نوعی از بیدمشک است و آن [illegible] پیداست و آن بر شکل گربه میباشد و آنرا بید موی نیز گویند گربه دزدان
کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن باشد گربه دزدان کنایه از نهایت بخل و غایت خست باشد گربه دشتی بفتح اول و سکون [illegible]
دال و فوقانی بتحتانی کشیده گیاهیست خوشبو که آنرا بعربی اذخر خوانند گربه بان با بای بالف کشیده و بنون زده کنایه از
مکار و فریب دهنده باشد گربه گان با کاف فارسی بواو کشیده و بنون زده بمعنی گربه بان است که کنایه از فریب دهنده
و دغاباز و محیل باشد گرج بضم اول و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتیست که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون
جیم فارسی بچ را گویند که باغ را بدان رشته زنند و خانه [illegible] کنند و [illegible] بر همین لفظ خوانند گرجنبا بجیم فارسی بروزن [illegible]
که مبالغه در جنبا باشد و چند مقدار بیست غیر معین گرچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گریوا است که آنرا خانه کوچک باشد
و شب در زیر زمین و چاه [illegible] نیز گویند گرخفتن بضم اول مخفف گرخفتن است گرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاک را گویند
عموما و خاک برانگیخته را خصوصا و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گرد
و [illegible] را هم گویند و یکی از نامهای [illegible] است و بمعنی [illegible] باشد و [illegible] را گویند و [illegible] نیز گویند و بمعنی [illegible]

و شادی و خوشی نیز آمده است و این در معنی [illegible] است و برق را هم گویند و آن شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا [illegible]
و بمعنی ابریشم و ابریشینه باشد و بضم اول جانور [illegible] و شجاع را گویند و بکسر اول [illegible] دوری باشد و حوالی و اطراف [illegible]
و افواه جمع هم میکنند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست چون داراب گرد و سیاوش گرد که مراد از آن شهر دارا
و شهر سیاوش است و بمعنی [illegible] نیز بنظر رسیده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد باشد گردا بروزن [illegible] مخفف [illegible]
و [illegible] نیز گویند و آن چوبی باشد [illegible] که طفلان ریسمان بر آن پیچیده [illegible] رها کنند تا در زمین گردان شود و بکسر اول
بمعنی [illegible] شد گردآباد بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام شهر [illegible] است و آنرا طهمورث دیوبند [illegible]
[illegible] بنا کرده و جمشید با تمام رسانید گرداس بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسین [illegible]
زده [illegible] و ظالم را گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است گرداب بفتح اول و کسر ثالث [illegible] آنرا گویند و آن جائی [illegible]
که در آب [illegible] بجای افتد ظاهر گردد و بعربی [illegible] خوانند گرداگرد بفتح اول بروزن [illegible] و بمعنی [illegible]
در [illegible] و در گردش باشد و بکسر اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند گرد آلوده معروفست که بر [illegible] غبار آلوده باشد
و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را [illegible] گردآور [illegible] بمعنی جمع اسباب و اموال دنیوی [illegible] گرداله بروزن [illegible]
[illegible] است و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد از آن آنرا پاره پاره [illegible] کرم [illegible]
و کباب کنند گردانیدن با یای حطی بروزن لرزانیدن بمعنی گرد [illegible] است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوش دهند
و بعد از آن بریان کنند گرداوند بضم اول و فتح دال فارسی بروزن [illegible] بمعنی گرد [illegible] است چه [illegible] بمعنی [illegible]
و مردم مبارز [illegible] هم بوده است گردباد بکسر اول و فتح دال [illegible] بمعنی گرد باد است و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناره [illegible]
گردپا بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده بروزن [illegible] و اطراف جای نشستن را گویند گرد پای حوض کاسه کنایه از [illegible]
که [illegible] در جای گرد [illegible] و بواسطه [illegible] آورد و بمعنی گرد برآوردن بفتح اول کنایه از پامال کردن و نابود ساختن
باشد گردبند [illegible] بای ابجد بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد گردت بفتح اول بروزن [illegible] زمین سخت را گویند که
کوه و [illegible] است و زمین پشته پشته و [illegible] نیز گویند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده است گردان بکسر اول [illegible] را گویند
که بر آن گوشت بسیاری باشد کنایه از [illegible] هم هست گرده بکسر اول و ثالث معروفست که اطراف [illegible] باشد
و شخصی را نیز گویند که [illegible] بجهت [illegible] بر گرد [illegible] میبندند گردبر بضم اول و کسر ثالث [illegible] کنایه از [illegible]

گردستم زال باشد **گردزم** بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز و میم و رای قرشت کنایه از شب و صبح نو دمیده هم باشد **گردش**
بروزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی قهر هم هست همچو گردش بمعنی تبدیل است **گردشب** بفتح اول و ثالث
کنایه از شبهای شب است **گردشند** بکسر اول و فتح شین بروزن نیم خند حضرت ادریس را گویند یعنی جامه دوزی که در زیر
سازند **گردک** بکسر اول بروزن خرسک مصغر گرد باشد و حجره را نیز گویند که حجله و خرگاه است و بعضی حجره کوچکی را گویند که
مخصوص پادشاه و حجله که حجره عروس جای داده باشند و بمعنی لغز و چیستان هم هست و دانی که در آن آنچه از حلوای مغز بادام پسته
کنند و بپزند و آن را در خراسان کلیچه گویند و ترنجبین هم هست بضم جیم **گردکسان** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی از بس و گیتی باشد
و آن را بعربی منزل خوانند **گردکوه** بکسر اول نام کوهیست در ولایت مازندران **گردگیر** بضم اول بمعنی مجمع و دولا و درگیرنده باشد و نام
اسفندیار هم بوده است **گردمانه** بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن و بمعنی کرمانه است که ترکی قزلغان را نیز گویند و معرب آن
جرداق است **گردن** بروزن ارزن معروفست و بعربی جید خوانند و بمعنی پهلوان هم گویند و جمع آن گردنهاست و شجاع و دلیر
و صاحب قدرت را نیز گفته‌اند و جمع آن گردنانست **گردنا** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده بمعنی سیخ را گویند اسم آلتیست که مرغ بر آن
کرده کباب کنند یا نان تنوری و کباب را نیز گویند که اول گوشت آن را با آب جوشانند بعد از آن در دیگ
و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن کردناج است و گوشت خود و دیگ را نیز گفته‌اند که آن را بر آن بندند و گرد
آهنگ شود و بمعنی ورم هم هست و آن چرخی باشد مجوف و چوبی که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخ آید
نیز گفته‌اند که از چوب سازند و بدست طفل دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب و کاسه زانو باشد و بعربی
رضفه خوانند و مرغ بریان را نیز گویند **گردناج** بروزن منهاج معرب گردنا است و آن کبابی باشد که گوشت آن را در آب جوشانیده
باشند و بعد از آن بر سیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد **گردنه** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد
که بر اطراف کلاه پاره‌ها دوزند و نام غلام و کنیزکی که رکابدار باشند و در میان آن مرقوم سازند و در بزرگی
کنند و کلاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان ... یوسف ... بدید گذارد ... که ... رفت
و بمعنی گنجی این لغت مشهور است به زبان پهلوی ... گویند و ... هم گفته‌اند **گردن** بضم اول بمعنی سروران
و بزرگان و صاحب قدران و سروران باشد **گردن خم** کنایه از عجز و ... است **گرده** بکسر اول و سکون ثانی بروزن
و جای ... و بمعنی گل سرخ باشد و چو ... را نیز گویند که بزبان ... دهند تا راه رفتن ... آموزند

اول هم آمده و بمعنی چرخی باشد مجوف و چوبی که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و از دست بر زمین اندازند تا دیر زمانی در گردش باشد و بعربی آن را دوامه
خوانند با تشدید واو **گردنای چرخ** بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان است **گردن بشیخ زدن** کنایه از قرار گرفتن شدن و زود دادن باشد **گردن خاریدن**
کنایه از عذر آوردن و پهلو کردن باشد **گردن زن** بکسر ثالث و فتح زای قرشت و سکون رای معروفست و کنایه از آن ...
گردنکش بفتح اول بروزن و بمعنی سرکش و ... باشد **گردنکش** کنایه از مردم صاحب قدرت و قوت و از خود راضی **گردنکشان**
کنایه از شجاعان صاحب قدرت و جرأت و ... باشد **گردنگیر** بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع ...
گرده است که ابرو ... باشد **گردنه** بفتح اول و ثالث و نون بروزن و بمعنی دمنه است و آن جایی باشد که در میان ...
و میان کوه باشد و بمعنی ... نیز ... **گردن نهادن** کنایه از فرمانبری کردن و ... باشد **گردی** ... **گردون**
کنایه از ... **گردو** بکسر اول و ثالث بواو کشیده ... **گرده شدن** کنایه از ...
و ... و کامل و ... باشد **گرده** کنایه از ... **گرده** بکسر اول و فتح ثالث ...
... و پاره‌ای ... که ... از ... و ...
خوانند و ... و بمعنی ... هم هست و بمعنی ... آمده است و بفتح اول ... باشد و ...
... است که ... **گرده** ... کنایه از ...
بروزن ... **گرده‌نان** بمعنی ... گرده باشد و آن ... **گرده‌ماه** ...
... و بمعنی ... هم آمده است **گردیچه** کنایه از ... است **گرد و گیرو** ... که کنایه از ...
بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار ... و آن را گویند و چماق و چوب دست را هم گفته‌اند ...
و کنایه از ... هم هست که آلت تناسل باشد **گرزدن** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار و فتح دال ...
ساکن ... و ... بمعنی ... باشد **گرزن** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون ... بمعنی ...
و ... باشد **گرزش** بفتح اول و کسر ثالث بروزن ورزش ... و ... و ...
هم آمده است **گرزم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ... است و ...
کرده ... **گرزمان** بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بروزن ... آسمان را گویند و بفتح
اول و سکون ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته‌اند و فلک الافلاک باشد **گرزن** بروزن ارزن تاج مرصع بود

کمانی بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت گذاری هر شاهان با زنجیرهای طلا می آویخته اند گویند در آن صد دانه مروارید بوده
هر یک بمقدار بیضه گنجشک و آن با نوشیروان رسیده و عربان آنرا قفل بر وزن مقفل خوانند و قفل کلید و پیمانه بزرگ گویند
گرزه بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و خال و زهر او زیاده از زهر مار
دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند و در بعضی از ولایات و البرز کوه سر گرز را گرزه گویند و بضم اول هم بمعنی اول آمده
بمعنی گرز باشد که عربان عمود خوانند گرزه گاو پیکر گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیات سر گاو میش از فولاد ساخته بودند گرزه گاو سر
بمعنی گرزه گاو پیکر است که گرز فریدون باشد گرزه گاو چهر بمعنی گرزه گاو چهر است که عمود فریدون باشد گرزه گاو رو بمعنی گرزه گاو سر است
که گرز فریدون باشد گرزه گاو میش بمعنی گرزه گاو سر است که گرز فریدون باشد و آنرا مانند سر گاو میش از فولاد ساخته بودند گرزیدن
بضم اول و فتح ثانی بر وزن لغزیدن بمعنی گرزدن باشد که چاره و علاج کردن است گرزین بکسر اول بر وزن پرچین تاج کیان را گویند
و آنرا از مرصع ساخته بودند و از بالای تخت گذاری شاهان با زنجیر طلا می آویخته بودند و بمعنی زر نقل هم آمده است و تریاکان را
نیز گویند گرس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و بمعنی حرکت و رم جانور هم
آمده است و موی پیچیده را هم گویند که موی اف زنان باشد گرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و تای قرشت بمعنی خیار بادرنگ است
و عربی علف خوانند و بزبان علمای اهل هند فروبردن لقمه و نشان آن باشد و عربان بلع گویند گرسنه بکسر اول و ثانی بمعنی گرسنگی
که گرسنه بودن باشد گرستوند بفتح اول و ثانی بر وزن خرسوندن بمعنی گیاهیست و آن زرد و مانند بید است که بسیار تلخ میباشد
سخت گرستون بفتح اول و ثانی بر وزن شستگان بمعنی گرستون است که قبان باشد و بمعنی کیل و پیمانه بزرگ هم هست و معرب آن قرسطون
باشد گرسنه چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم طماع و گدا را هم گویند و کنایه از مردم هم هست که از قناعت دور
باشند گرسنه چشم گنجی کنایه از برادران یوسف است گرسیان با یای حطی و در آخر نون بمعنی چرکین و ناپاک و از سر کشته شده
در سبب و آن هم میرسد و صفت گیاهی است که آنرا گرسیوز بفتح اول و ثانی مجهول بر وزن نخجیر نام برادر افراسیاب است و با کاف فارسی هم
بنظر آمده است گرشاسب بر وزن لهراسپ با شین نقطه دار نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر اثرط باشد که از نبیرگان جمشید است
و نام پدر لهراسب هم هست و او در حیات پدر پادشاه شده و هم در حیات پدر در جنگ بهمن کشته گردیده گرشاسف
با فا بر وزن و معنی گرشاسب است که پسر اثرط و نام پدر لهراسب باشد گرشال بضم اول بر وزن چنگال جانوریست که از ذرت
و شغال حاصل میشود و از هر دو صفت میدارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانوری از آنها بهم رسیده که از هر دو جنس شغال و گرگ آمده گرشسب بفتح اول

و سکون ثانی و سین نقطه دار و فتح هر دو بای فارسی همان گرشاسب است که پسر اثرط و نام پدر لهراسب باشد گرفت بفتح نقطه دار بر وزن پیدست ترشی باشد
خوردنی شبیه بسکنجبین که در فصل زراعت و کنار رودخانه آب روید و چون آنرا بعوض سکنجبین در آش ریزند گرفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و تای قرشت
بمعنی طعن است که زدن نیزه باشد و بمعنی نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و خرمت و تاوان و مواخذه هم
آمده است و بمعنی گرفتن بود و بمعنی هم هست که گرفتار شدن و بستن باشد و قبضه داشتن و کش دادن و لرزانیدن انگشت دست باشد
در سازهای ذوات الاوتار و آنرا بمعنی داروی هم دارد بر گوش خوردن بمعنی خوف و کسوف هم بنظر آمده است که ماه گرفتن و خورشید
گرفتن باشد گرفت گیر کنایه از اعتراض کردن باشد و بمعنی ماش الماس هم هست بمعنی گیری کردن که تو از آن بگوش آید گرفته بر وزن
فرشته بمعنی طعن است که نیزه زدن و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و خرمت هم هست و بمعنی اف و کراف هم
آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خسیس و بخیل و ممسک را هم گفته اند و هر چیز که راه آن مسدود شده باشد و مرده و کار رو حرکت
بیش را هم گویند گرفته زدن بمعنی نیزه و طعنه زدن و کنایه از لاف زدن و سرزنش کردن و گزاف گفتن باشد گرفیلب بکسر اول و فتح
کنایه از مردم خاموش باشد و خواموش را نیز گویند گرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جوجه را گویند که کرک دهشته باشد و بمعنی
دهشته باشد و آن جوجه خانگی بسیار و بضم اول معروف است گویند اگر گرگی را از ته و دیکهای درید خاک کنند مرغ از
جانب آن ده خانه نکند و اگر سر گرگ را در برج کبوتر آویزند کبوتران رم نکند در آن برج گرد و اگر در جایی که گوسفندان بیرون
دفن سازند همه گوسفندان بیرون میرند و اگر دم او در جایی که علف خوار گاو باشد چهارپایان از آن دم او پرهیز کنند
از گاه و علف نخورند و هر چند گرسنه باشند و اگر گردن او در جایی که گوسفندان در آنجا باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زبان
بر بالای شاخ گرگ بسته شود هر گز آبستن نشود گرگ آشتی صلح منافق و حیله و مکر و فریب را گویند گرگ آشنایی کنایه از آشنایی و دوستی بغرض
و حیله و مکر باشد گرگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن دهقان نام شهریست در دار الملک استرآباد و معرب آن جرجان است
و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است گرگانج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام دار الملک خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است
و ترکمان ارگنج خوانند گرگاو بضم اول و سکون ثانی و او نوعی از نباتات فرزد است که شاطران و پیادگان پوشند و نیز گاو کوهی را گویند
گرگ بند بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیر و زبون و ضعیف و نحیف باشد گرگ بند کردن کنایه از زبون و ضعیف
و اسیر کردن باشد گرگج بفتح اول و کاف فارسی بر وزن مخرج سر کوهی را گویند که بجهة گرمی قصد از سنگ و گل و چوب سازند گرگ دد
بضم اول و فتح دال ابجد و سکون و کنایه از دو دیدن آهسته و سرعت رفتن و دویدن و دست و پا زدن باشد و از هر جانب گریزنده

گرگ دیده بمعنی گرگ رسیده باشد چه دیده بمعنی رنگ و لون باشد لیکن رنگ سیاهی که مایل بکبودی باشد و بمعنی جابجا جستن هم آمده است گرگر
بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو رای قرشت [illegible] نامهای حق تعالی است یعنی آن صانع الصنایع باشد و بحذف ثانی [illegible]
نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف عجمی گیاهی را گویند که بجهت درز لب کوبند و بکسر هر دو کاف فارسی
باشد که دو سیاه رنگ از نخود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جرجر است گرگ میش هم کنایه از دم صبح کاذب
و روز و دنیا را گفته اند باشد گرگ موش کنایه از دنیا و حالت و آسمان هم گفته اند گرگست بجیم بر وزن مزدست معروفست
و کنایه از خرقه خفاء هم گفته اند هم هست گرگن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی دلیل باشد و آن غذائیست که بنوروز خوب میپزند
باشد و ماهی در شیر بریان کنند و خورند و بفتح اول و کسر ثالث بمعنی گرگین گویند که صاحب کر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گر بمعنی جرب
هم آمده است گرگنج بضم اول بر وزن و معنی ارگنج باشد که دارالملک خوارزم است و با جیم فارسی هم بنظر آمده است گرگو بضم اول بر وزن
پهلو نام پهلوی است که از افراسیاب و لشکری ایران و ایرج فرستاده بود و بعضی بجای ولایت زره گفته اند و بفتح اول هم بنظر آمده است گرگی
بر وزن مردمی نام پهلوانی بوده تورانی که خود را داخل لشکر افراسیاب آمده بود و از افراسیاب و ایرج کیکاوس بجنگ [illegible]
فرستاد گرگیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بجیم زده نام شهریست از شهرهای دیلم و خراسان شهر را [illegible]
گرگین بضم اول بر وزن مرمرین نام پهلوانیست ایرانی و بفتح اول بمعنی گرگن که صاحب کر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گرگین بمعنی
صاحب هم آمده است گرگینه بضم اول بر وزن [illegible] پوستین را گویند گرم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و حزن
سخت و گرفتگی دل و دلگیری باشد و گرمی [illegible] نیز گویند از جهت طب [illegible] و بفتح اول و سکون
ثانی معروفست که در مقابل سرد باشد و بمعانی بفتح اول هم آمده است [illegible] شتاب و عجل نیز گفته اند گرمابان
بالای کاف بر وزن گرمادان بمعنی حمام باشد و از آنجا نیز گویند و مخفف گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد گرمابه بر وزن
سرداب بمعنی حمام باشد گرماوه بر وزن [illegible] و معنی گرمابه است که حمام باشد گرماوازی [illegible] است از ایل [illegible] بر وزن
دوالی باشد برنگ سبزه و سنگ [illegible] گوشت [illegible] و در جاهای عرق [illegible]
بوی آن [illegible] خوانند گرمایل بر وزن [illegible] نام پادشاه زاده ایست [illegible] بر وزن
باو میدادند [illegible] گرم [illegible] کنایه از [illegible]

و چابک و تیز رو باشد و بمعنی [illegible] گرم دان [illegible] گویند گرم دستی کنایه از تعجیل و شتاب رود [illegible]
باشد و [illegible] رسالات [illegible] گرمک بر وزن زیرک [illegible] نوعی از خربزه [illegible]
و تصغیر گرم هم هست گرمکانه بر وزن [illegible] گرم کردن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن
و حرص [illegible] گرم کرد کنایه از [illegible] و ترك [illegible]
گرم در خرج کنایه از [illegible] باشد گرمه بر وزن [illegible] گرم یز [illegible]
بر وزن [illegible] گرمه یزنا [illegible] گرمیخ بضم اول [illegible]
[illegible] گرمی دیه کنایه از [illegible]
و شتاب و تعجیل [illegible] باشد گرنج بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم [illegible]
[illegible] گرنجه بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] گرنجیز [illegible] گرنده بضم اول و کسر ثانی
و سکون نون و فتح دال [illegible]
[illegible] خوانند گرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] و بکسر اول و ثانی بمعنی [illegible] گرده
بکسر اول بمعنی [illegible] گرد و ناش بفتح [illegible] بالف کشیده این لغت
مرکب است از گرد و فرناش [illegible] گردوه بضم اول
زای هوز بر وزن ستوه بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروس بضم اول بر وزن عروس [illegible]
و بمعنی [illegible] هم هست [illegible] گروغ بضم اول بر وزن و معنی دروغ است و بعربی کذب خوانند گروه
بضم اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن [illegible] تناسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی [illegible] و بمعنی [illegible]
و [illegible] آمده است گروکی بفتح اول و کاف فارسی بر وزن کبوتری [illegible] نامهای حق تعالی است [illegible]
بخشش باشد گروه بضم اول بر وزن ستوه جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند گروهه بضم اول و ثالث مجهول [illegible]
بر وزن و معنی گلوله است [illegible]
و [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند و [illegible] باشد که [illegible] گویند و بمعنی گروه و جماعت مردم هم آمده است

و بکسر اول بمعنی گلی باشد و آن نخود بریانیست که در وقت رشتن بر دوک پیچند و بعربی الضیمه خوانند گرد بضم اول و سکون ثانی
و ثالث بتحتانی کشیده نام یکی از پهلوانان افراسیابست که در کشتن سیاوش بکرد و جهان بخش واراز کردی نیز گویند گرده بان
بکسر اول و فتح ثانی بمعنی بیرون آوردن و بر آمدن و بر افراشتن نهادن و پیدا کردن و بر دل نهادن و چیزی تفسیرا گره بستن باشد گره بکسر اول و فتح
و ظهور با مصر وفست اعم از آنکه در ریسمان یا درخت و مثال آن و از جای بر آمده باشد و بعربی عقده گویند و بمعنی عاری هم هست که
پوست را بدان دباغت کنند و آنرا بعربی عرف خوانند و دل را نیز گویند که بعربان ال خوانند و بمعنی نخل هم بنظر آمده است گره
گشا بمعنی مشکل گشا باشد و بفتح اول و ثانی و بتحتانی اسبور گویند و آن ظرفی باشد بجهت آب خوردن گره‌پا بکسر اول و ثانی و سکون
و بای ابجد مضموم برای قرشت زده بمعنی خرزاد باشد و آن شخصی است که در انبرانان گیبه پرهشت دارد گره‌بند بکسر اول و ثانی کنایه از
عشباری دنیا باشد چه برگاه گویند که در دنیا آن باشد که اول دنیا و بجسم و دل کن که دنیا را اعتقاد دارد
گره‌دار کنایه از مشکل پر پیچ و پیچ در پیچ است گره بر باد زدن کنایه از سخن کسی نشنیدن و گوش نکردن باشد گره‌چه بکسر اول و فتح ثالث و جیم فارسی گره
کوچک را گویند گره در کار کنایه از ذخیره نهادن و مال جمع کردن باشد گره و گره نام یکی از بازیها باشد گره‌کو بکسر اول و ثالث غده را گویند
و آن گوشتیست سخت که در میان گوشت پیدا شود گره بکسر اول و ثانی و فتح ثالث بمعنی گره هم باشد که گره کوچک است و بمعنی ابلیه باشد
هم گفته‌اند و گره کوهی که در نباتات هم رسد و بضم اول و ثانی مخفف گرده است که کلوله و گروهی باشد گری بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانه زمین است و خواه گز که زمین را پیمایند و مثال آن پیمایند و گفته‌اند خواه کیله که پیمانه غله است
و خواه پیکان که پیمانه ساعت باشد و آن جامیست از مس و برنج که سوراخی کنند بعنوان که چون آنرا بر روی آب گذارند
بعد از گذشتن یکساعت بخودی خود پر آب شود و بته آب نشیند و اندکی از ساعت شبانروز را گویند و آن بیست و دو دقیقه و نیم
ساعت باشد و بمعنی گروه بودن بمعنی جفت جریب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گریه است و امر بگریه کردن باشد یعنی گریه
کن و مخفف گیری هم هست که از گرفتن باشد و بتحتانی مجهول بمعنی گر باشد مطلقا اعم از گر انسان و حیوان و چوب و مثال آن و گر را
نیز گویند که بعربی جید خوانند از آن جهت است که گفته‌اند جامه را گریبان گویند یعنی گره دارنده و گردن و بعضی گریبان بمعنی گمدار نوشته است و در
بریان و پا و نیز مجاز گرمی کردن و کجتند بر گریگاه خوانند یعنی گریه کردن گریال بروزن ابال بجهت باشد که از جهت جوش کردن
زمانی از ساعت بگذرد و گری که نیم ساعت است و آب نشیند چوبی بران بجهت جوش زنند تا صدایی کند مردمان دانند که مقدار
از روز یا شب گذشته است و این در هندوستان متعارفست گریان بکسر اول معروفست که گریه‌کنان باشد و بضم اول بمعنی

و گندان که ما به باشد که از آن فخر هم گویند و بمعنی خواهم هست یعنی تا کی خود را یا دیگری را بدان نجات دهند گریبان دامن گرفتن
کنایه از مؤاخذه کردن و بر گریبان فرو بردن باشد مر آن درویش صاحب اگرمان بکسر اول پیراهن و کرته را گویند و بعربی
سربال خوانند و بمعنی نیز گویند که بر گریبان پوستین و کردی و کلاهی دوزند گرنج بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی
بمعنی انار باشد و کوچک و گرنج و کوشه و نخود و شب و در زمین چاه و درزدان باشد گرنجه بروزن کلوچه بمعنی گرنج است که
و شب و در زمین چاه و درزدان باشد و کلوچه و حلوا را نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند گرنده بضم اول بمعنی گرفتن و گرفتار
باشد گرنس بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی باشد گرنس زدن کنایه از بانس کردن و پارسایی
نمودن باشد گرنسف بفتح اول و رابع و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی خاک و گلی باشد و بضم اول و فتح رابع آمده و بمعنی
قلندران و مرگ گران باشد که یکبار کشند گرنو بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است چه گرنسیدن بمعنی فریب دادن
و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد گرنش بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و شین نقطه دار زده نام جانوریست که آنرا غده گویند
و بدراز و جانوریست جلد و تند رو گرنج بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بعضی نقطه دار زده بمعنی گرداست که گرجیس باشد گرنبش
بانو بروزن و بمعنی گرگیس است گرنگاه بکسر اول در دیک بریان و پا و جا نیز گویند که مجازی کردن کو مغتبر بریان باشد گروان
و ثالث مجهول و واو و زای هوز بروزن دیوانه بمعنی خار است که مروارید و لعل و مثال آن باشد که رشته کشیده باشند گرودم
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بواو زده و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی خیانت باشد و آن ودیعه را خیانت کردن
نمودن است گروان بفتح اول بروزن بریزن خیمت که آنرا اسپندی داد و بعربی قوبا خوانند گره بفتح اول و رابع کوه و پشته
بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاک را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده و برآمده باشد گره‌بان
در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر پنجاه و دو لغت گز بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و مثل آن
و مثال آن پیمایند و گز را نیز گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگز و درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب و رودخانه روید
بعربی طرفه خوانند و بارش که ثمره الطرفا باشد از جنس نخم و از هر جانب دارد و تیغی از تیر بی پر و بی پیکان هم هست که ترکش
باریک بجای آن کنند پیدا شد و بکسر اول بمعنی دندان است و بعربی سن خوانند گزا بروزن جوا که تند و گزنده و ستاننده را گویند گزاز
بروزن و چار نشتر تجام و فنا را گویند و بخش که گزاف ستان و مصور را نیز گویند که اول بکشند بجهت آنکه و سلوب دیگر آن
رنگ آمیزی و پرداز رسید باشد و بمعنی ادا هم هست که از ادا دانسته بمعنی قرض پس دادن و گزاردن باشد و امر بآن معنی هم هست

ادا کن و گذارنده و ادا کننده هم گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل بیداریست **گزار** بضم اول بروزن مزار
گذارنده و ادا کننده سخن را گویند **گزاردن** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گذارده و نماز گذارده
یعنی ادای دین نموده و نماز کرده و نقش و طرح کردن و اول نقاشان و حجاران را نیز گویند **گزارش** بضم اول و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار
تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گذاشتن و … هم هست و بمعنی …
هم گویند **گزارش گر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت معبر و تعبیر کننده خواب را گویند و گذارنده و ادا کننده و … و قبول
کننده را هم گویند **گزارشن** بکسر رای قرشت و سکون شین نقطه دار و نون بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر و تعبیر چیزی و گفتن و ادا
سخن و گذاشتن باشد **گزارش نامه** کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و از گذارش نامه هم گویند که …
گزارنامه بمعنی گذارش نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد و بمعنی گذارنده و ادا کننده و نگارنده …
گزارده بضم اول و فتح رای بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیاده و … هم هست **گزاره** بمعنی گذارش
نامه است که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد **گزاریدن** بضم اول بروزن نگاریدن بمعنی گذاردن باشد عموماً و قرض پس دادن و نماز
کردن و سخن گفتن و گذرانیدن و بمعنی ورزیدن و گداختن و نقش کردن و طرح کردن و نقش نمودن و اول نقاشان باشد که باصطلاح
آبرنگ گویند **گزاز** بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده جوشش و مهره را گویند که مردم را بسبب حرارت عارض شود
بهم رسد **گزاف** بکسر اول بروزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بیحساب هم هست و بضم اول هم آمده است **گزاف**
زنان بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی بالف کشیده بروزن هزار دستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد **گزافه** بکسر اول بروزن
افسانه بمعنی بیهوده و بیحساب و بسیار باشد و بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ هم گفته اند **گزاوشتن** بفتح اول و سکون … و او و رای …
و بمعنی … است که تعجیل و شتاب باشد **گزاوشتن** با واو و نون و کاف فارسی بروزن … بمعنی … که
تعجیل و شتاب باشد **گزاوه** بروزن و معنی نگاه است و عربان … خوانند **گزای** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی
گزنده و گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگز و گزند برسان **گزایان** بروزن گدایان بمعنی آزار و گزند رساننده
باشد و بمعنی گزنده و گزند و آزار رسانندگان هم هست **گزاید** بفتح اول بروزن سراید مشتق از گزیدن است یعنی بگزد و گزند رساند
خواه بنیش و خواه بزبان **گزبش** بضم اول بروزن … بمعنی درخور و لایق باشد و بفتح اول هم بنظر آمده و بمعنی چوبی باشد که
گاو را بدان رانند و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی چوبیش هم هست **گزد** بفتح اول و ثانی و سکون دال قرشت زدوک را گویند و آن

جزو است و بضم اول و کسر ثانی مخفف گزیر است که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی هرچیز شب باز را گویند و بمعنی دو دم که
علاج باشد بفتح هم هست **گزرده** بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بمعنی علاج و چاره باشد چه ناگزرده لا علاج باشد **گزردن** بضم اول
و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد چه ناگزردن بمعنی لا علاج باشد **گزرنامه** کتاب تعبیر خواب را گویند چه گزر بمعنی خواب هم
گزره بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهیست که آنرا سریزه خوانند **گزریکان** گزری باشد بقدر یک ارش و نیم آدمی که …
باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد **گزف** بفتح اول و سکون ثانی و فای
قرشت باشد و آن صنعت سیاه … که بکشتی مالند و بموم … نیز گویند و … هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر آمده است و …
هم هست **گزک** بروزن نمک هرچیز که بدان تیغ و داس تیز کنند و سرباره را نیز گویند **گزگ** بکسر اول و سکون ثانی و کاف
کوچک و دسته دراز را گویند و نوعی از قمر گنجشک هم هست که سر آن برگشته و دنباله اش باریک باشد و … **گزم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت گز را گویند و بعربی طرفا خوانند **گزمازک** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار
مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت گز را گویند و معرب آن جزمازج است و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و حب الاثل …
با ثای مثلثه **گزمازه** بروزن … بمعنی گزمازک که میوه درخت گز باشد **گزمک** بکسر ثانی و ثالث و سکون لام و کاف بمعنی …
و آن بمقدار یک ارش و نیم است … **گزنه** بروزن کنه بمعنی آسیب و آفت و چشم زخم باشد **گزنه** با نون بروزن …
پرکاه را گویند **گزنه** بفتح اول و … که آنرا انجره خوانند با نون و میم …
گزنه بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی بمعنی زرد و خشک باشد …
گزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و تای قرشت زری باشد که حکام هر سال از رعایا بگیرند و آنرا خراج هم گویند و زر بها نیز گویند …
و بمعنی مستانند چنانکه شیخ نظامی گوید است **بیت** کشش نام … خراج چین فرستنده کشش … قیصر گزیت …
وارد و بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثالث بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود **گزیم**
بفتح اول بروزن … گزیدنست … و …
و درشت …
و برچیده …
گزیدن بفتح اول بروزن … بمعنی …

و خوردن و بمعنی بریدن و رسیدن که قطع کردنست و ابریشم دُن باشد هم بنظر آمده است و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب کردن
گزیده بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و تعبیر مخصوص هم هست و نام بازی هم هست که آنرا مهره گزیده گویند
و بعضی گویند نام بازیست که آنرا مهره گیر خوانند و بمعنی لغت تفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول بمعنی رنجیده و گزیده
گرداندن و پیچیدن باشد هم بنظر آمده است گزیر بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و لاعلاج را گویند و ناگزیر
ضرورت هم میگویند و بفتح اول بمعنی پاره و چکیده باشد و بکسر اول هم بنظر آمده بمعنی سرهنگ و پهلوان و محتسب باشد گزیره بضم اول
و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد گزین بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و فعل امر
هم گویند یعنی انتخاب کننده باشد چون خوشه گزین و امر باین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و گزین گزینش بضم اول و کسر رابع
و سکون شین نقطه دار بمعنی برگزیده و پسندیده باشد و در ترجمه خاصیت هم هست گزینه بفتح اول بروزن خزینه بمعنی بخشش و بخت و دار آن
باشد که میان خود حرف رابدان معین سازند و بمعنی گنجینه و خزانه هم آمده است و کرباس کنده را هم گفته اند که از آن خیمه یا بان
و غیر آن و گیسوان جا بگنند و بضم اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و در ترجمه خاصیت هم هست گزینی بضم اول
و کسر ثانی بروزن دو معنی آخر گزینه است که خاصیت باشد بیان یازدهم در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت گژاژ بضم اول
و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده چیزیست دراز که فرغاز گویند و بعربی مصعد خوانند گژدم بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد
و سکون میم نام پهلوانی ایرانی گژف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی فقیر باشد و آن حیوانیست سیاه که بر درختها گلی و خار
و بمعنی خشم سوخته و سوار زرگری هم بنظر آمده است گژم بضم اول و سکون ثانی و میم درختی به درا گویند که درخت پنج تاک است
و بعربی شجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دلتنگی هم بنظر آمده است بیان دوازدهم در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت گسار
بضم اول بروزن دو چار بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده و غم خورنده و شراب
نیز هست همچو غمگسار و میگسار گساردن بروزن و معنی گذاشتن باشد بمعنی خوردن هم هست چنانکه خوردن شراب و غم خوردن گسارده
بروزن و معنی گذاشته است گست بفتح اول بروزن دست بمعنی زشت و قبیح و ناز یبا باشد گستاخ بروزن و معنی بیباک
که بی ادب و دلیر و تند باشد گستاخ پشت کنایه از چابک دست و جلد و تند کار کننده باشد گستر بضم اول بروزن و مزه بمعنی
گسترنده و افرازنده باشد و امر بگستردن هم هست یعنی پهن کن و بگستران و فرش چون فرش سفید و فرش سیاه را نیز گویند گستران بفتح دال
و سکون نون بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فرازکردن باشد گسترش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی گستردن

فرو چیده و پهن کرده و دام و پلاه و فرش و مثال آن گسته بفتح اول بروزن دسته بمعنی برکندن باشد که قطعه جوب و خورده
گستهم بضم اول و فتح ها بروزن محرم نام پسر نوذر بن منوچهر است و نام پسر گژدهم ترتیب داده که از پهلوانان ایران بود
گسته بفتح اول بروزن پسته بمعنی درشتی و زبونی و نابینا باشد گسته چند کنایه از پیچیده و درکش و سرتیز و چون درشتی و درشت
باشد و بعربی صبح المعذار خوانند گسته دو بضم اول کنایه از دو خواست که لال باشد چنانکه بزبان گویند که از ادعا و قمار باشد دایم کشتی
ساخته باشند و این دو لغت را در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند گسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسستن باشد
و امر بگسستن هم هست یعنی بگسل و بگسسته شو گسله بضم اول و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد گسن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی
باشد که در مقابل سیر است گسنار با میم بروزن و ندار بمعنی نهایت و غلبه گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه و ار بمعنی نهایت
و خواهش باشد گسنه بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی باشد گسی بضم اول و ثانی
کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن کسی را بجائی گسیل بضم اول و سکون
لام باشد بمعنی وداع نمودن و دفع کردن و روانه ساختن و فرستادن کسی بجائی باشد بیان سیزدهم در کاف فارسی با شین نقطه دار
مشتمل بر سی و پنج لغت گشاد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و خوش رفتار باشد و بکسر ثانی و دال بمعنی گشتی و فتح هم بنظر آمده است
و در هشت بهشت گشته اند و بضم اول معنی اگویند که از جمله طعامهاست که آن گوشت و ماست و سوسه و ... باشد و بکسر اول و دال گویند
و بعربی قب خوانند گشاده بضم اول بروزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد و بمعنی گشادن هم هست که در مقابل بستن
و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی نیز گویند و رها کردن تیر را باشد از شست گشاد نامه فرمان پادشاهان را گویند و مهر
منشور خوانند و عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی آنچه بر پشت تنها نویسند و این لغت بکاف تازی هم آمده است گشاده دل
بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوشحال را نیز گویند گشاده رای بفتح زای نقطه دار کنایه از مرد صحیح
باشد گشاده گاه کنایه از فصول اربعه که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد گشتاسب بسکون سین بی نقطه و بای ابجد بمعنی
گشتاسب مشهور است که پادشاهی بوده پدر اسفندیار روئین تن و یکصد و بیست سال پادشاهی کرد گشتک بضم اول و ثانی
کشیده و بکاف زده بمعنی دراز جامه را گویند و آن از ابریشم است تا ارج گشب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی
و غیر کننده باشد گشت بروزن هشت بمعنی گردیده باشد که بمعنی گردیدنست و در مقام شد نیز استعمال کنند چنانکه گویند مست گشت
یعنی مست شد و آماده گردیده و سیر و گشت را نیز گویند بمعنی هلاک شدن و مو ساختن هم گفته اند و خربزه برادر هندوانه را نیز گویند

و بمعنی حنظل نیز آمده است و بمعنی دیدن بچشم و کردن هم بنظر آمده است **گشته** بضم اول و فتح ثانی با الف کشیده بهشت گویند و بعربی
جنت خوانند **گشتاسب** بضم اول بروزن لهراسب نام پدر اسفندیار که میان خلق بشاهی باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاه
معروف و او پدر اسفندیار رویین تن بود و گویند که صد و بیست سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت
کشته گردید بجای او منسوب گردید و آیین زردشت را بپای داشت **گشت برگشت** بفتح اول و ثانی با بای ابجد یعنی پیچ برپیچ و
برهم پیچیده مانند ریحان بهم بافته و از پیچ عدد و چیز قیاس شده و قطع شهوت کرده در گهواره که بسیار کند در
گذارند آرام گیرد و بخواب رود و بمعنی شفته گویند **گشتب** بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه و بای ابجد مخفف گشتاسب
که پادشاهی بوده مشهور **گشتغند** بروزن چنگ... سرگین کردار گویند و بعربی جعل خوانند **گشتم** بفتح اول و ثالث بمعنی گردیده بود
باشد و کج و کج و احول را نیز گویند **گشسب** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب است که
اسفندیار رویین تن باشد و بمعنی جهنده و دم کننده نیز آمده است و بفتح اول نام آذر [illegible] باشد چه گشسپ آذر را گویند و بمعنی پرستیدن
[illegible] از پرستیدن است چه ایزد گشسب [illegible] پرستنده را گویند **گشف** بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی کرفت و آن جانوری باشد
که بر دورها کشتی مانند [illegible] **گشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار و انبوه باشد و بفتح اول
و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و درخت خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی
طالب نر شدن و بار گرفتن ماده و بسیار حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد **گشن گشن** بفتح اول و کسر ثالث [illegible]
رسیده و بچون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی **گشنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد **گشنی** بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده رفتن جانور نر بر بالای ماده باشد و بمعنی جفت شدن حیوانات با هم نیز هست و گشنی درخت یعنی
چیزی از درخت خرمای نر بدرخت خرمای ماده دادن گویند بکمال حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله گشنی درختان منع
و درختان در آن سال بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند که امسال درختان بار ور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن
هر ساله را بجای آوردند **گشنیز** بکسر اول [illegible] باشد که از جمله آن گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی و خرامان [illegible]
کنایه از شراب انگوری باشد **گشی** بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی خوشحالی و تن درستی باشد و باشی نشد [illegible]
دارد و [illegible] و جلوه گری و ناز و رفتار را نیز گویند **باب پانزدهم در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و [illegible] لغت و کنایت** **گل** بضم اول
و سکون ثانی معروف است و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی [illegible]

چنانکه گویند از گل تو ایشان را [illegible] بمعنی دولت تو و بکسر اول خاک آب آمیخته را گویند **گلاج** بضم اول و ثانی با الف کشیده و بجیم زده
[illegible] و بمعنی لطایف [illegible] گویند و بعضی گویند نیست بسیار نازک [illegible] از آن [illegible] و مرغ [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] **گلابه** بضم اول و کسر ثانی [illegible] و فتح بای ابجد [illegible]
از شام آورند و [illegible] سپید نیز خوانند [illegible] است و بعربی [illegible] گویند **گلاجه** بکسر اول و ثانی و فتح [illegible]
و فتح میم و نون بتحتانی رسیده گلی باشد سرخ رنگ بسیار [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] و طاعون هم [illegible]
گویند [illegible] و طاعون عظیمی هم رسید چنانکه [illegible] اکثر مردم آنجا زنده مانده بودند چون [illegible]
گل بخورده اند **گل ارمنی** بکسر اول و فتح ثالث و سکون [illegible] رسیده [illegible] مضموم [illegible]
[illegible] از گل باشد و از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن برخود بندد بچه او از آسیب رستن برسد **گلاله** بضم اول
فارسی [illegible] رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مالند **گل آگین** [illegible] کنایه از
لبریز کردن [illegible] پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی **گلاد** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] گل هم هست **گلان** بضم اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که [illegible] زنند و چون [illegible]
[illegible] شود بعد از آن [illegible] تا شیره [illegible] بسیار لذیذ میشود و بمعنی [illegible]
آمده است که از [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] هم هست [illegible] گلها [illegible] نیز گویند [illegible]
گلاه بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی سیاه است و [illegible] نیز گویند [illegible] باشد و لقب شیخ زین الدین علی [illegible]
[illegible] از اجداد شیخ [illegible] از اصحاب امام حسن علیه السلام بود و چون خبر شهادت آنحضرت [illegible] رسید سیاه [illegible]
و بعضی گویند سبب آن بود که شیخ [illegible] از [illegible] بوده است [illegible] از اولیا بود [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] و [illegible] سیاه [illegible] و فرزندان او [illegible] سیاه
بوده اند **گلب** با بای ابجد بروزن [illegible] نام شهری و مدینه بوده **گل برگ** بضم اول و کسر ثانی نام [illegible] سرخ [illegible]
گل صد برگ [illegible] فارسی هم گویند و بکسر اول و ثانی [illegible] باشد و آن [illegible] که زنان [illegible] و [illegible]
[illegible] فارسی خوانند **گلبام** با بای ابجد بروزن [illegible] باشد که [illegible] و [illegible]
[illegible] زدن و [illegible] یکبار کشند **گلبانک** [illegible] نون و کاف فارسی بمعنی گلبام است که [illegible] کشند [illegible]

و معرکه گیران و امثال ایشان باشد و آواز بانگ مبتذل را نیز گویند **گل چپلان** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شربتی از عرق گل
و معرب آن جرفه و تفالیت **گل بت** بفتح اول و بای ابجد بروزن شربت معنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد **گل بن**
بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و نون درخت و بوته گل را گویند و پای درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند **گل پاره** بضم اول و کسر ثانی
و بای فارسی بتحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد هر چیز را گویند که آن از درخت و بوته بزرگ باشد همچو نرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال
آن و جمع گلها را نیز گویند **گل تر** بکسر ثانی و فتح و تای فوقانی و سکون رای قرشت معروفست که گل تازه باشد و کنایه از عارض خوبان
و دست محبوبان هم هست **گل پیچان** بکسر جیم فارسی بروزن مرجان نام درختیست که آن را در بستانها بهم پیچانند و بفتح جیم نوعی
نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد **گل پیر** بکسر جیم فارسی نام مشهور درختیست که او را گلی نام و هشته **گل چمن** معروفست یعنی گلی که
گل بچینند و از نیمی هم هست یعنی گل چمن و نام زنی بوده است و گل شعار گویند مقدار خواب دیدن بوده است **گل حجر**
بضم اول و کسر ثانی و فتح حا و جیم و سکون ثانی لفظ معنی آتش است و معرب آن ارخوانند **گل حبا** بکسر اول و ثانی و فتح ثانی
و تحتانی بالف کشیده و گلیست که معرب آن حبن البلد المصطکی گویند و آن سفید سیاهی مایل باشد و گلی آتش دار و فع است **گل خیر**
بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار و جیم ساکن گلوله چیکال و گلوله نیز باشد **گل خرزه** گلیست که آن را بدین کرده خورند و معرب
جبن با گل و جبن نشابوری خوانند و آن بغایت سفید باشد و شیرازی گل سفید گویند منفی که دل گنند **گل خن** بضم اول و فتح
حمام را گویند و معنی ترکیبی آن آتشخانه باشد چه گل معنی آتش و خن خانه زیر زمین را گویند **گل در** بضم اول و فتح آخر که معروف
باشد بروزن پرورده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و زیر دیگر پای و کف پای مردم باشد تا بخندد آید **گل رومی** بکسر اول
معرب آن جبن رومی گویند مخفف و قابض بود و اگر با آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد **گل زر** بای زای نقطه دار که معروفست
که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی **گل زرد** بکسر اول گلیست که آن از زمین ضعی که زردرنگست بغایت خوبو آورند و از معرب
جبن الفم و جبن الفم خوانند سر درد و خشکست برود جهای گرم طلا کنند نافع باشد و گل گل زرد را نیز ابینده **گل زرد بخت** بضم اول
کنایه از آفتاب عالمتابست **گل ریز** بیای حطی بروزن گلگون نام شهریست از ماوراء النهر در آخر فسلخ و نام رود خانه هم هست که
این شهر بنام آن رود خانه خوانند **گلست** بفتح اول بروزن الستیا هست را گویند و معرب آن جلخ خوانند **گلستان** بضم اول
و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده معنی گلستان باشد که گلزار است **گل سرخ** معروفست یعنی برگ گلی که سرخ باشد و کنایه
از آفتاب عالمتاب هم هست **گل سنگ** بضم اول تکی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و آن را بعربی زهر الحجر و شقائق و حزاز الصخر گویند

با جای جلی جوز از هجمه آن گوینده که حجت حرز زاده که عفت و ارا است نافع است و ... با معرب عفت دارد را گویند **گل شاهسپرم**
جبن شامی و بعضی جبن شامی خوانند بهترین آن سبکی سفید بود و بزبان بچسبد و قایم مقام گل مختوم باشد **گلشک** بکسر اول بروزن و معنی
گوینده و وجه تسمیه آن آنست که چون در زنان و غیره از آب و ثرک معدی بود و بکار مصرف شود و او را بدین نام خوانند و بعضی گویند
کیومرث آدم علیه السلام است و چون او را از گل آفریده اند باین اسم موسوم کرده اند و بعضی دیگر گویند که چون او
کسی که در روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود و باین نام نامیده اند و بضم اول نام معشوقه ورقه است **گل شن** بضم اول کنایه از
شدن و پیش کردن و کنایه از نهایت عفت و بزرگی یافتن باشد **گلشن بجه** کنایه از عالم مجردات است **گلو** بکسر اول و فتح ثالث
و ظهور با مخفف گلوها است که کیومرث باشد و بعضی آدم را نیز نامیده اند و بضم اول معشوقه ورقه است **گلنده** بضم اول بروزن کلنده
نام زن برزن و دایه است که به سپاه را از فرنساب بود **گل صد برگ** کنایه از آفتاب عالمتابست **گلچو** بضم اول و کسر جیم نقطه دار و فتح
جیم فارسی معنی قلقلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آید **گلغز** بضم اول بروزن و معنی غمزی باشد که
موی زنجشک برآورده و در آن شانه زنند و کسر اول معنی غازه گل عذار باشد **گلگونه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی
غازه و تفالیت و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند **گلغنه** بضم اول و فتح ثالث بروزن و چسبیده و شبنه زده باشد که مجموع تحریک و سکون
کرده باشند **گلفوزه** بضم اول و ثالث و سکون واو معنی گلغنه است که پنبه گلوله کرده باشد بجهت رشتن کنایه از مردم فرومایه هست
هم هست **گلگونه** بروزن و معنی گلگونه است که غازه سرخی زنان باشد که بر روی مالند **گلغنچه** بروزن سرخچه معنی گلچو است که جنبانیدن
انگشتان باشد در زیر بغل تا بخنده آید **گلفشک** بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و نون و کاف رسمی ابی که از وجوه
از جای قشری باریک بسته باشد و تیغ زبر او و آن **گل فرنگ** بکسر اول گلیست که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونانست آورند
و آن سرخ مایل باشد و چون بر دست مالند سرخی آن بر دست ماند و چون بشکنند درون آن رگهای زرد باشد و آن را گل
گل مختوم است و معرب آن جبن قبرسی گویند **گل قند** بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون نون و دال نقطه دار فتح با نام ایجاد گل و دو دور گویند
که گل خشک باشد و آن گلیست که چون آن زرد و درون آن سرخ باشد و معرب آن ورد انجبار گویند بتشدید جیم **گلک** بضم اول و فتح
ثانی و سکون کاف سختی باشد که از روی خشک ... گویند و نوعی از صمغ است و آن از بوته خار حاصل میشود و جبن
عنزروت میگویند و بمعنی گل هم هست **گلکاره** گل انار بستانیست و آن را بعربی جلنار گویند **گلنار** بضم جیم و سکون ثانی کنایه
بای ابجد و ضم دال نقطه دار در زبان خوز معلوم است و منفعت آن رنگ گلنار است **گلنج** بضم اول و فتح کاف فارسی و سکون

وهم بمعنی گلیج است که عوز چنگال و کلوخ هم باشد گلچه بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد اداب و رسومی باشد که از زن
نو لد چنگال را اوان بحقیقه و کلوخ بستن بطریق سنت و عرف شبل آید گل کردن این لفظ را بطریق خاموش کردن و کم کاری حوض
شود و آن استعمال کنند که بندم چراغ گل کن یعنی چراغ را خاموش کن و بیتش پرشان و مزد و رد که دیدن هم هست سه برگ کند
که گل کرده معنی آن باشد که ظاهر شد و مزد و رد که دید گل گل بیچ بضم کاف فارسی و سکون هر دو لام نوعی از گلهای معطر در باغچه باشد
رنگش که اکثر بسرخی در آن فرو برند و اندک زمانی نگذارند سوزن که اخرش شود و بضم هر دو کاف و او رونی باشد که از شعر محلل
خوانند بضم میم و سکون ثانی ف و لام گل گندم بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و نون ساکن و ضم دال ابجد و میم ساکن
پنج گلیست زرد و آن در قهستان باید که کوئی پنج شش دانه گندم بهم چسپیده است گلمند بفتح کاف فارسی بر وزن سمند
نوعی از گلهای باشد و آن نباتیست که نیده و بدرمی میشود و زنان بجهة فربهی صرف کنند و خورند گل گلاب بضم کاف و او و سین
ابجد تحتانی کشیده میرکشتی باشد که در اول بهار گشنه و آن چنان بود که مقدم گنج کها گل نرده بگنجد و در زمان آن
بسیار بچسبند و بر با هر فته در حوض ما گل غریبه و حجش گشته گل گل بشرین الگوینده و نرگس را هم گوئنده قسم از آن
کرده در خانه نهند گلگون با ثالث فارسی بر وزن پرخون بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و او نام که نبود نام
اسب شیرین معشوقه فرهاد بوده است گویند گلگون و شبدیز دو اسب بودند زاده ماد یان دشت که در دشت میگم
آمده است که بجای الف انسان و بکجا یای ابجد میم باشد و آن مادیان از جفت خود دور افتاده بسنگی سجده بر کاه آن
مادیان ذوقی هم برسید و خود را بآن اسب سنگی میکشید و بقدرت خدای تعالی آن مادیان آبستن گردید گلگون پیچ گل بید آرست
گلگونه با کاف فارسی بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد و معنی گل جسار هم هست و معنی گلرنگ هم آمده است
چو گونه رنگ دیگر گویند گلگونه بیم آدم یعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد که معنی ازعیه و آله و سلم باشد گل گلین
بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی یای تحتانی رسیده و فوقانی تحتانی کشیده یعنی گل نرگسی و نوعی از گل هم هست که برگهای آن
از نیم حرف پر خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده و زرد گویند یعنی گلی که از انداز رخت و پنه رنگ سازند
و نرگس و نسرین و مثال آن گل محوم بکسر اول و ثانی و فتح میم و کهیت سرخ رنگ همس الوان از گل کرم واکره و از اهیل الله این گشتم
جبیب انگه زن سلیم را بیدا کرده است و بعضی گویند که کهیت که آنرا با خون پر کوهی پر شند و ار تخیرند و بیس آورده و بیمرکی
علین محوم دفام بلکه گویند جنس انکه صورتهای رسالت گی ارباد و شاهان زین بودیان نقش کنند محوم ازان گویند که

می پذیرد و دیگر دوان از قبیل لطافت و نرمی و نیست و بهترین ما آنست که بوی شبت کنند و در گیسه زناق همه زیب گل
بروزن و بخود نام گلست بغایت خوشبوی و نوعی از ریحان هم هست گل شکرین بکسر اول و ثانی و ثالث و سکون شین قطعه دارد کشخانه
کشیده و بنوان زده و نوعی از زنقرین است و آن سفید و صد برگ و گونه گونه میباشد گل صد برگ بکسر اول بعربی یاسمین مصری خوانند
هلاک کردن و بغایت مستقی بغایت شاخ است گلمرز بضم اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بر وزن پیغور جبل سه روی کوه را
گویند گل معروف بکسر اول و گلوله معروف را گویند که از گل سازند قوی و معروف گرد و بی شفشوها و گوز بین باهم گوشه و کنایه از رادی هم هست
گلنار بضم اول و نون بالف کشیده بر وزن هشیار شکوفه گل انار را گویند و بعضی گویند که آن گل درختانیست که ثمر
گل شری ندارد و شمره ی آن است و بهترین آن مصری سیاه باشد و بعربی قوقه الرکه المصری خوانند و بهر گل سرخ بزرگ
صد برگ را نیز گویند و معرب آن جلنار است کلاک بکسر اول بر وزن زنبارک معنی حصار و قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده
گل زنبه بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد بروزن گل فرشته گل مختوم را گویند و آن زینت مشهور معروف جزو گجراتی
گلنده بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد بر وزن فیل پیه و کاره را گویند گلرسته بضم اول و کسر ثانی کاف نرسیده
داره بالف کشیده و بمعنی بحیلی زده از قبیل انگوری باشد گل قمیچه بفتح ثالث و کنایه از خوشبوی و خوش رنگ میباشد گلگبین
بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث زکمی باشد ثند گل قند لیکن تفاوت آنست که گل قند را با گل و قند آمیخته و گل انگبین با گل
و انگبین که عسل باشد کنند گلو بضم اول و ثانی بواو کشیده معروفست که حلق و حلقوم باشد گلوله بضم اول و فتح و قافی و ظهور هاکه
باشد که در آن در پنبه که شیر ترکه طفلان دور نند و که شهای ازا در نیچا پایان بندند و بر نیزه ای نقش خوش بهار است گلوز بفتح اول و ثانی
بروزن فیروز بمعنی فندق باشد و بعضی گویند جوز است و بعضی با دم که هر دو اند و معرب آن جلوز باشد گلول بروزن و معنی گلولا
که گوی چوبین باشد گلولند بفتح اول بر وزن فرزند و رسید را گویند و معنی بدست طوق گلنده و بگیلانی و رشد و بعربی هیش
که آنرا ماشد گلو بنده راز بنده و بچه ساز نده و بکیانی و رشد خیص طولانی که گلو بنده را گویند و نام کوهی هم هست گلوه بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث سرخ ترو زنان بند را گویند گلوی شید سوراخ و شعب بند را گویند که دو اندازان بریند و آتش کرده و گلو غنج سرخ
روده را گویند و آن محل گذشتن آب و دواست گله بفتح اول و ثانی مشدد و یعنی شده و هر دو آمده است بمعنی گله و رمه گوسفند و شتر
و خر گاو و مثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدده آسمان گیرد باشد و آن ما چه ایست که بر سقف خانه ما نشند بیان شده و معروی
جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی و تجیر شده زلف معشوق را گویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و نجاست باشد و دانه انگور

گدار از خرشه جدا افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد گدوک بفتح اول و ضم دال ابجد بر وزن همه او است و دره را
گویند گدومش بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده پیه گستر را گویند و معربش جرمق خوانند گجه بر وزن کجه
جستن گلوله را گویند و بعربی دواق خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص که چکسان روغنی را هم گفته اند گجیز بکسر اول و ثانی بتحتانی
و برای هوز زده آب دهان و لعاب را گویند که از دهن انسان و حیوانات دیگر برآید و بفتح اول هم گفته اند گجیلان با کاف فارسی در تمام
بر وزن کرزان گیاهی را گویند و آن گیاهی باشد عفونت کننده و بدبوی گجکم بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح رای
قرشت زده گل کاو روبار را گویند گچ بوی معروفست یعنی که گچ و پس را بر آب امیخته و امر با آمیختن هم هست بفتح چ کاری باشد
که گل آن زرد باشد خوانند و بفتح آن هم بکستان گویند و بدان چیزها نویسند بشستن نفیت اگر بجا زند و بعضی از شیخ قران
نیز بدان شویند و بعضی گویند بفتح زعفران است گچ گرشتان مردی بوده اند مانند دو تهمتن که شهنامه مرتبه بزرگ بوده و گویند
و دیگر برای اف بسکه ده مانند و اسفندیار اگوش نیز هم گویند گچ کوه بکسر اول و ثانی و بسکون ثالث و زون کویی در کوهستان زاغ
گل رف بضم اول گل بستان افروز را گویند که گل تاج خروس باشد و بعضی گل زرد را گفته اند گجون بفتح اول بر وزن قرقون
نوعی از اقمشه هفت رنگ باشد چنانکه هفت رنگ از دان و آن دیده و از ابوقلمون هم گویند پایان بازدهم در کاف فارسی با جیم
بهشت لغت گدا گدار بضم اول بر وزن شمار امر بگذاشتن است که تقصیر از چیزی و کاری در گذشتن باشد و صدا و آواز بیا از کوه
هنگام داد و رفتن گذاره بضم اول و فتح نون و بسکون دال ابجد گذشتن و رفتن مرد گذاره بضم اول و فتح نون معنی گذران باشد که در مقابل
یقین است و بعربی ظن گویند و بمعنی مرد و مردم بار و گمان اندیشیدن هم هست و چاه اول را نیز گویند که چاه کن بجهت دانستن بکجا رسیدن
آب داده و آب آن چه مقدار دور است بکنند چاه جوی و چاه کن را نیز گویند گرت بفتح اول و ثانی و بسکون سین بی نقطه و دو تا نی
جوهریست فروبیه داران و رنگ آن کبود و بر شغال ماند و معدن آن بجزیره عقیه؟ زدکیت گویند و در پیاله و ظرف گرت
شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند خواب های
گند و ریبا کنایه از خصیت که شناوری و آب ورزی داند و در آب غرق شود و گم کرد و پا یعنی پای گم کرده است که کنایه از بیتاب
و کنایه از کسیت که کاری چنان کند که دیگری پی بسبب و بمقصد آن کسی نبرد گرد بکسر اول و فتح ثانی نام شخصی باشد مانند دارنده و
گوسفند و شتر و داب خورند و بعربی قرح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جراست بضم جیم و عرب ان نیز همین
پایان شانزدهم در کاف فارسی با راء قرشت بر صد و هفت لغت و کلمات گر بکسر اول و سکون ثانی معنی سعت شد هرگاه این را با کلمه ترکیب سازند

مجروح شرگین و گرگین و امثال آن و افاده معنی صاحب هم بکند یعنی صاحب شرم و صاحب گرگ و صاحب دار باشد و بضم اول مخفف کنند است
باشد گن ابلیس بضم اول بمعنی فانیست شیطان است چه گن بمعنی خصیه باشد و او را هم هست و رنگ شیلار و رنگ بزرگی جوز بوا چون از آنجا بر
رسند گنجیدن باشد مغزر در رونق آن صد گند اکسیر زان آستن و قدری و در گشتند تا آن براید و از عربان حجر البلا و حجر النجم خوانند
گنبد بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال نقطه دار نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و گچ و آجر پوشند و گچ
گل را نیز گویند و نوعی از زین نیز باشد که مانند گنبد بالا زند و بعربی قبه گویند و معنی جستن و جمع گردن هم هست و معلق بالا در گردن
خواهد بدان شراب خورند و خوار چیزی دیگر گنبد آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانند باشد که بوقت باران بر روی آب
هم رسد گنبد فلک کنایه از آسمانست گنبد اعظم یعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همانست گنبد فیروزه
کنایه از آسمانست گنبد تیز رو یعنی گنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد گنبد چهار بند کنایه از ارکان عناصر اربعه یعنی مشرق
و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر گنبد چاچ بستن یعنی گنبد تیز رو باشد که کنایه از آسمانست گنبد خضرا
یعنی گنبد جاجان است که کنایه از آسمان باشد گنبد خضرا معنی گنبد جراغ زرد رنگ است که کنایه از آسمان باشد گنبد دو گشت معنی
خضراست که کنایه از آسمان باشد و انار گنبد دو گشت هم گفته اند که کنایه از مرتبه چشم ها و فرشتا باشد گنبد دولاب
یعنی گنبد دو گشت باشد که کنایه از آسمانست و از گنبد دولاب هم گویند گنبد سیم گون یعنی گنبد دولاب که کنایه
از آسمان باشد گنبد سوق کبود یعنی گنبد گردان که کنایه از آسمان باشد گنبد سوق مینا معنی گنبد سوق کبود است که کنایه از
باشد گنبد فیروزه یعنی گنبد طاقدیس است که کنایه از آسمان باشد گنبد گل بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند
و کنایه از چاله زدن هم بنظر آمده است گنبد گیتی فروز یعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمانست گنبد بل با میم لعب شده
و بختانی و گنبد و کلام کن زده کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد گنبد مجمر بمعنی مشوق را گویند که چه بر بوی گنبد
نیست و معنی آن نشیمن و ستون گردد که مشوق بر سر ریزند باشد گنبد مقرنس کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند گنبد نیلی و گنبد
از رنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمانست گنبد نیلوفری یعنی گنبد زرد رنگ باشد که کنایه از آسمانست گنبد
بروزن جنگه یعنی گنبد است و غنچه گل و پیاله و کاسه و جستن و جمع کردن را نیز گویند گنبده بروزن و بمعنی گنبد شده و جز را
نیز گویند که بیک ستون بر پای باشد و معنی جستن و جمع کردن هم هست گنج بضم اول و سکون ثانی و جیم معنی کنایه است که
وا آوردن و درست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جایی تنگ باشد و مضه و ریزه را نیز گویند که در آن جمعی از مردم گنند و

قسمی ترسانند و بفتح اول نقد گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی کنج و در گوشه و بمعنی پنهان باشد و بمعنی صاحب عجب و کبر و خود
ستایی هم آمده است **کنجار** بفتح اول بروزن زنگار بمعنی غازه باشد و آن سرخیست که زنان بر روی مالند و از اغاره و غنجار
و غنجره و غنوده و گلگونه نیز خوانند **کنجاره** بروزن انگاره بمعنی غنجار است که غازه و گلگونه زنان باشد **گنج افراسیاب** نام گنجیست که آن
نهاده بوده و پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج بادآورد و دیبه خسروی
و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد **گنج الهی** بکسر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام حق را نیز
گنج باد بمعنی گنج بادآورد است که گنج دوم باشد از جمله هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین و اموال
خود را بکشتیها درآورده بجانب دریا گریزانیده بود اتفاقا بادی وزیدن گرفت و آن کشتیها را بکناری که خسرو در آنجا لشکرگاه
ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد و این بدان نام خواندند **گنج بادآورد** همان گنج باد است که گنج دوم
پرویز باشد و آنرا گنج بادآور هم گویند بحذف دال آخر و نام نوائی و لحنی هم هست از موسیقی از جمله سی لحن باربد گویند چون
این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت **گنج بار** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج هفتم
از خسرو پرویز و آن بگنج گاو شهرت دارد و این گنجیست که خسرو بر سمغول دهقانی یافت و آن صد خانه پر از زر و جواهر بود
از جمله دفاین ذو القرنین و این گنج را گنج شادآورد هم گویند **گنج حکیم** اشاره بسوره فاتحة الکتاب است که سوره اول قرآن باشد
گنج فانی با فای بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم است **گنج خضرا**
نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز **گنج داد** بکسر جیم و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوائی
و صوتیست از موسیقی **گنج دیبه** همان دیبه خسرویست که نام گنج سیم خسرو پرویز باشد **گنج دیوار** نام گنجیست که در زیر دیوار بود
و آن دیوار نزدیک بویران شدن بوده و خضر علیه السلام آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند گنجی بود که از آدم [illegible]
انبار و توده کرده بودند **گنجر** بروزن خنجر سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند **گنج روان** نام گنج قارونست گویند تا
در زیر زمین حرکت میکند **گنجره** بروزن خنجره بمعنی گنجر باشد که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند **گنج سوخته** نام گنج پنجم است از
جمله هشت گنج خسرو پرویز و بمعنی ارزیدن آن گنج بخیلانست چه بخته و سوخته بمعنی بخیل هم آمده است **گنج شادآورد** نام گنج هفتم است از
هشت گنج خسرو پرویز **گنج شایگان** بعضی گویند همان گنج بادآورد است که گنج دوم خسرو باشد و چون شایگان چیزی را گویند که لایق
و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و بیپایان باشد و چون این گنج بغایت بزرگ بوده و جواهر بینهایت داشت بنا

بدان بیژن نام خوانند **کنجشک** بضم اول و کسر ثالث معروفست و آن پرنده باشد کوچک که از جمله عصفور خوانند و او را کلی نیز گویند
و مرغ چوچه دار و مرغ کوچک را هم گویند و هر پرنده کوچک را بدو نسبت کنند و معرب آن صعوه است **گنج عروس** نام گنج اول است
از جمله کنوز ثمانیه خسروی گویند این گنج را خود جمع کرده و گذاشته بوده و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست **گنج فریدون** بکسر ثالث نام
نوائیست از موسیقی **گنج گاو** نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد که
سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ رفت و صدای عجیب از آن سوراخ برآمد دهقان بترسید و بهرام آمد و احوال را گفت بهرام
بکنار رفته فرمود که آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بسیار عالی اشارت بموبد کرد که درآید آن خانه چون درآمد دو گاومیش دید که از طلا ساخته
و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها پر از سیب و امرود و ترنج کرده و در درون میوه ها از زبرجد و مروارید [illegible]
و پیش هر گاومیش آخری از طلا بسته بودند و آنها را از جواهر الوان قیمتی پر کرده و بر گاومیشها نام جمشید کنده بودند و بر آخر
گاومیشها تمام جانوران پرنده و چرنده در کمال خوشی مرصع کرده بودند چون موبد خبر به بهرام آورد بهرام فرمود تا تمام آن گنج
بمستحقین و مردان کم ضاعت دادند و در ممالک او محتاج و پریشان فقیر ذکر صاحب سامان نشد و نام لحن سیزدهم است از لحنهای باربد
گنج کاوان همان گنج گاو است که از جمشید بوده و بدست بهرام گور افتاد **گنج گاو پیسه** بمعنی گنج گاو است که گنج جمشید باشد **گنج گاو**
نام لحن هفتم است از جمله سی لحن باربد و آنرا گنج گاو هم گویند و در سر تکان آنرا بشکوا است **کنجگاه** بروزن و معنی تجگاه است
که شعبه از نوی دنقام راست باشد و شعبه چستی آن مبرقع است **گنجور** بروزن رنجور خزانه دار را گویند **گنجوبه** با واو و تحتانی
مجهول رسیده بروزن سر [illegible] زند و پازند بمعنی گنجور است که خزانه دار باشد و بجای دیگر [illegible] ابجد
گنجه بروزن پنجه نام شهریست مشهور مابین تبریز و شروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی گنجویست و خراج [illegible] و مردم آنجا را
نیز گویند و بعربی ایتر خوانند **کند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی
خصیه خوانند **کندا** بروزن عصا چیزی را گویند که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش آید **کنداور** بضم اول و فتح واو بروزن
بیناگر مردم شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپهسالار را نیز گفته اند **کندلای** بروزن درد دای بمعنی گنده است که چیز بد بوی
و گندیده و متعفن باشد **گند پیر** بمعنی خایه سگ بود و چه گند بمعنی خایه و پیر سر تجوانست آبی شبیه بسگ و بعربی آن جند بیدستر
و آن از آتش بجهانید گویند و بعربی خصیة البحر خوانند **گندز** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای فارسی مخفف گنگ دژ است
و آن قلعه بوده که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا هشت گنگ نام نهاده بودند و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند

و اکنون خراب است و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند **کندس**
بضم اول و کسر ثالث و فتح سین بی نقطه شیر خصیة الثعلب است و آن چیزی باشد مانند خصیه الثعلب و هر زوجی بر هم چسبیده یکی
و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آن را بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آن را بخورد مادینه زاید و خشک آن
منع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و عربان آن را اقاقیا خصیه گویند بوالعلة اگر آنرا ... و بجهت اسهال دو درم آن ... رسیده
که گیاه کی فربه و دیگری لاغر شود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر شود و آنکه لاغر بود فربه گردد **کندش** بکسر ثالث بروزن
کوکردرا گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض گوگرد احمر بمنزله اکسیر است و گوگرد ابیض نیز از اجزای اکسیر است **کندک**
بروزن اندک یعنی کوکرد است و آن را نیز گویند **کندکیا** بفتح اول و کسر کاف فارسی معنی خرس گیاه است گویند مثقالی بخورند
گیاهیست و خرس از آن بیاید و بخورد بسیار و بعضی گویند کرفس صحرائیست **کندم** بمعنی گندم را گویند که حلیم باشد **کنده** بروزن
زنده گیاهی باشد تخم آن از تخم آدمی بزرگتر آید و عربان فوتنج گویند و دیلمان آن را نخ **کندا** بفتح اول و ثالث و نون
معروفست و آن صمغی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن طلا را بیازمایند کندا را با آن چرب سازند و در چراغ
دارند اگر افروخته شود خالص است و الا نه و اگر کندا را در سرکه ریزند رنگ آن برطرف کند **کندا کوکیا** نیز گویند که آن را
علقم گویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند کندا کوه هیماره هند و انده است که مانند حنظل باشد **کنه** بن
با کاف فارسی معنی سبز رنگ باشد چه گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است **کنده** بضم اول و فتح ثالث معروفست که درخت
بارکش باشد و کوفته بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در شله و پلاو و آش اندازند و کلوخی که از آجر بجهت تکیه نان کنند و کرسی
که از چوب برآید و درو کنند و بعربی ثؤلول خوانند و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بدبوی شده باشد **کنده پیران** بسیار ...
گویند **کنده پیر** ... جا و دو کس و دو جا ... **کنده خیز** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... در کنایه از تجبر کردن ... مسکن و
دیوار و پاره و بر زبان راندن و درشتی و پیخ ... بود و نیز گویند که ... داشته باشد **کنر** بفتح اول و ...
و سکون یای فرشت نام جایگاه سلطان محمود غزنوی و پادشاه و توران باشد **کنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند
معنی دارد اول نام بتکده ایست از بتکدهای چین دوم ... باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای
سوالک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بدریای محیط میریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کنند
و مردهای خود را سوختن و خاکستر استخوان را در آن آب ریختن ثواب عظیم دانند و بسبب جات و منزل بستیات بیدا کنند سیوم

بتخانه ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را انگلاس ساخته است چهارم نام جزیره ایست میان دریا و چهارم هر چیز خمیده و کج و کوژ را
گویند ششم ... و کوژه در ... ششم نام کوهیست و عربان کوه جبل گویند هفتم نام بادیست که سیب سود دارد ... هشتم
هر سنه ... و مو را میخارد و نامور ... هشتم نام شهریست که در مشرق خطا واقع است گویند ...
همیشه در آنجا یک نشت یعنی هر یک دوازده ساعت باشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود و چنانکه پیوسته در آنجا بهار بود و **کنگدز**
بمانست نیکو و خوب و بهار را گویند و نام شهریست که آنرا چاچ هم گویند ... نام ... نشست کیبت المقدس
باشد و بضم اول معروفست و آنرا لال گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که بایه و ... حرف زدن زبان و ... کیخسرو ... ادات
از زغال سازند و در زیر زمین هم دفن کنند **کنو** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و ... ناورا
که ... پوست افکنده باشد **کنگ بهشت** نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجا است و آنرا
کنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حد مشرق از جای درگ منسوب بکیخسرو و در آن شهر معبدیست مشهور **کنگ دژ**
بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعیست در حد مشرق که بهشت آن
مشهور است و آرامگاه پریان باشد و آنجا پیوسته روز و شب یک نشت یعنی هر یک دوازده ساعت است **کنگ دژ هوخت** بضم ها
های هوز و داو و تای قرشت نام بیت المقدس است و بسریانی ایلیا خوانندش و پیش از این قبله بیت المقدس بوده و حالا
قبله صارمیست و بکسر ها هم گفته اند **کنگ دژ هوخت** بضم ها و سکون یای قرشت و جیم یعنی کنگ درخت است که بیت المقدس باشد
و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و تای قرشت هم گفته اند که بروزن نیم زبیده باشد **کنگ دژ هوخت**
بضم ها و سکون واو و ثای نقطه دار و تای فوقانی یعنی کنگ درخت است که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گویند **کنگ دژ هوتن** بکسر
ثالث کنایه از گل سرخ است و آنرا گنگ صد زبان هم گویند باعتبار صد برگ **کنگل** بروزن منگل اهل اطراف و مزاج آهن گرا
گویند **کنگلوج** بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و جیم زده هنجیر را گویند که در زبانش کرختی باشد و عربان الکن خوانند
و بکسر ثالث هم گفته اند **کنور** بروزن تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب ... **کنوره** بضم اول و فتح رای قرشت
بمعنی کشنده ... کاری نگشند و چیزی نیاز ... **کنه** بضم اول و هم بفتح کاف فارسی با واو مجهول بالف کشیده و دو معنی دارد یکی
بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند و معنی تنج و دیگر جانوره پهلوان و هر چه مغشوش و بزرگ هم آمده است و بضم
اول معنی کوفی باشد که آنرا بجو کهان بازند و کنه و جابه و کرجان را نیز گویند یعنی خورده و کوچک هم بنظر آمده است و امر بکشتن هم

معنی کوه و با ثانی مجهول کوه را گویند که بعربی جبل خوانند **کوا** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف کواه است که بعربی شاهد
گویند **کواچ** با جیم فارسی بروزن و معنی کوریسانی باشد که در روزنهای چند از درخت آویزند و بران نشینند و در هوا آیند و روند
کواچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی کواچ است و آن ریسمانی باشد که از جائی آویزند و بران نشینند و در هوا آیند و روند **کوار**
بروزن نگار مخفف کوارا است که نقیض گوارا است و آن هر چیزی بود که از خوردنی و آشامیدنی که در حلق بآسانی رود و زود
هضم شود و بفتح اول علفی باشد که از هر نشیمن باشند در بند و بستان **کوارا** بضم اول بروزن مدارا نقیض گوارا است و هر چیز را
گویند که ذائقه را خوش آید و در حلق بآسانی رود و زود هضم شود **کواران** بروزن خندان بمعنی کوارا است که خوردنی لذیذ
و زود هضم باشد **کوارد** بروزن نگارد بمعنی هضم کند و هضم شود و تحلیل رود **کوارش** بضم اول بروزن گذارش ترکیبی باشد که جهت
هضم کردن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد **کوارشت** بسکون فوقانی بمعنی کوارش است که ترکیبی باشد که جهت
هضم طعام خورند **کواره** بروزن نواره یعنی چوبی باشد که بر سر دار و پوست را می پیچد و در روز در میان کرده و پوست
درشت کرده اند و بعربی قوبا گویند **کواره** بفتح اول بروزن شراره مخفف کهواره است و بعربی مهد خوانند و کهواره و دیگر
نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است **کوازه** بفتح اول بروزن آوازه چوب سطبری باشد که بر و برو سایه ستون از جوان
دهاوان چوبین هم گفته اند و معرب آن جواز باشد و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است **کوازه** بفتح اول بروزن طلازه بمعنی
کواز است و آن چوبی باشد که ستوران از آن رانند و دهاوان چوبین را هم گویند و با زای فارسی بمعنی تکبر کردن و صلاح و مردم
خوش طبع هم آمده است و ازار و دو معنی را نیز گویند که لنگی دو پاکی باشد **کواش** بضم اول بروزن تماش بمعنی صف در
دلون باشد و بفتح اول هم آمده است **کواشم** بفتح اول و میم بروزن نداشتم و بمعنی ماگویند و آن عقده درو پاکی باشد که از آن
بر سر اندازند **کواشیر** بفتح اول بروزن تباشیر نام ولایتی است و در آن ولایت فیروزه سفید کم بها بهم رسد و بمعنی کاو هم است
و آن نوعی از جنبیت که در رود ما بکار برند و خجسته در دوم و سیوم **کوال** بضم اول بروزن و معنی جوال معرب آن است
و بمعنی نالیدن و نوحه کردن و انده و هضم و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی نالش و نالیدن هم هست اهم از آنکه بمعنی ارجمندی
یا کبیرا مالنده که کنند و بفتح اول نیز گفته اند و در زبان هندی کاو را گویند بمعنی کم حافظت کاو کند **کوالیدن** بضم اول و فتح لام
هم آمده است بمعنی نالیدن و نوحه کردن اعم از نبات و حیوان باشد **کوان** بفتح اول بروزن روان جمع کو است که پهلوان و دلیران
و شجاعان و مردان باشند و نهیب باشد **کوانچ** بفتح اول و سکون نون و جیم فارسی تجمانی کشیده بمعنی دلیر و شجاع باشد و پسر دارا و کوانا

مرکوبند که اسب سالار باشد **کواته** بضم اول و فتح ثالث مثلثه و فتح همزه را گویند که بر کمان پیراهن و غیره دوزند و که معنی ثمه در کندی ...
باشد که کویا او را زنند و کمانی آن حقه را کواته گویند و همچنین کویا بی نقطه و جوز که و هم گویند و آن بمعنی ازار باشد که خیه
از جناب هم هست **کوباره** بروزن جو باره و بمعنی دوم کواره است که کاو و کاوش باشد و جا بجا کاو و حیوان گویند **کوپال**
بروزن زوال نام پهلوانی بود و از خویشان پادشاه روس و بمعنی گرز و گرز آهنین و گفت و درشت آهنین و چوبین هم آمده است
کوبان با ثانی مجهول بروزن و معنی چوپان است که شبان باشد و با بای ابجد هم آمده است و کمین کوار نیز گویند و شخصی که کاو و کمین
بچوب آهنین برد **کوبش** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند و پازند گچ و مس را گویند
و بعربی حس خوانند **کوبه** با ثانی مجهول بروزن و معنی جالبقت زند و پازند را گویند و بعربی لسان خوانند **کوبیدی** بکسر بای ابجد
و فتح زای نقطه دار معروف است و بیخ و آن کوچک جانوری است شمار دود **کوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی [illegible]
گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی بر زمین معنی دارد **کوج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم دیمنع درخت را گویند و بضم اول و
ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت باشد **کوجه** با جیم فارسی بروزن بهراه کوبرا گویند که چندان عمیق نباشد و از زانوان در
کوچ با جیم فارسی بروزن روح بمعنی کوچ اول جای عمیق باشد **کود** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی کود باشد که جای عمیق و
مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف کو ید است که از گفتن باشد **کوداب** بضم اول بروزن و معنی دو شاب است و آن
نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و غیر آن در دکان پزند و قاتق نانها کنند و دو شاب کشند و از آتش صحبی خوانند و بمعنی
حکایت که در زیر بریان پزند و از آن بریان تابه خوانند و بمعنی دوم بجای دال زای نقطه دار هم آمده است و بفتح
کودر بفتح اول و ثالث بروزن کوثر نام مرغ و جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بد بوی باشد و بچه کاو را نیز گویند
باشد و بچه گوزن را هم گفته اند که کاو و کرمیت و پوست کوساله را هم گویند و نوعی از غله خود رو هم هست در میان غلات
گندم و جو که آن را جو دو سر و جودره خوانند و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد **کودرز** بضم اول و فتح ثالث
رای بی نقطه و زای نقطه دار نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان
او معابد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید و او یحیی و بعد از سی سال پادشاهی کرد و صیحی ملیه السلام در زمان
او بوجود آمده و دوم پسر ایرانی که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران که
پسر قارن ابن کاوه آهنگر که ملوک سپهان کرده و دیگری که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر در کنار ریاهای است

وچیزی را نیز گویند که خرق و التیام نپذیرد و معنی از هم جدا نشود و هم خاییده و بمعنی در غلیان تیاریست لاغر کورد بفتح اول و ثالث
و رابع بمعنی کودر است که غله خورد و بچه گاو و گوزن و پوست گوساله و نوعی از زر خالص و نام پسر شاپور و نام پهلوانی
ایرانی کورنج بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و جیم آتش پرستان را گویند که بدین وقت زردشت باشند و ایشان را گبر نیز
میگویند بضم میم و سکون نون نقطه دار و قومی و قبیله باشند از کفار رسته هندوستان و نام شهری بوده در دار الملک بنگاله کوره
خرابیست و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و این بیت که مرده را در آن گذارند و دشت و صحرا و بیابان را نیز
و ازین جهت است که خر وحشی را گور خر گویند و بمعنی خر وحشی هم آمده است که گورخر باشد و آن را بعربی حمار الوحش خوانند گویند
نگاه کردن بچشم آن روشنی چشم افزاید و بعجب چشم را نگاه دارد و دماغ از نزول آب کند و لعبت دوشنبه هم بوده است
گاو را هم گور گفته اند و بمعنی شراب کهن و عشرت هم بنظر آمده است گوراب با ثانی مجهول بروزن شوراب نام شهریست از
شادیجان تا آنجا چهارده روزه راهست و بیخ درختی را نیز گویند که بچه اسب و دوانی ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبرها سازند
و جاقیوزساق کوتاه پشمی را نیز گویند که بجهت دفع سرما در زیر موزه پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره را نیز
گویند که از دور بآب ماند و آن را سراب گویند کورابه با ثانی مجهول بروزن روزابه نام شهریست که دخمه پدران رستم در آنجاست
گویند که بر سر قبرها سازند کوراکور بضم کاف فارسی بروزن زور ازور بمعنی زور آور است که با قوه و زور و جلدی
و تیزی باشد کورب بضم اول و فتح ثالث جاقیوزساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن
جوربست و کفش غیره را هم گویند کوربخانه بکسر ثالث کنایه از آن باشد که کفش را فرو برده باشند و بمعنی گیاهی ابجد هم
آمده است کوربافه بروزن ... ایست که خانه زنبورک گویند و با آب و آتش های درخت سرسبز است و از عربی ...
کورچشم ... باشد ... که وقت ... چشم کور ... کنند ... که ازو چشم ... گویند و از عربی ... خوانند بروزن ...
کورخان با خای نقطه دار بروزن ... نام پادشاه چین باشد و ... گوردا با دال ابجد بروزن ... بمعنی ...
باشد و ... را نیز گویند کورس بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بمعنی کرس است ... کورشک
با ثانی مجهول ... را گویند که ... و قبر ... و ... از عربی ... گویند بروزن ... کورک
بروزن ... را گویند ... که ... گوره با کاف فارسی بروزن ...
... را گویند و ... نقطه دار ... فارسی ... آمده است گورگور با کاف فارسی بروزن ... بمعنی گور و گور است

زود و جلد و چابک باشد و تیزی اثر بند و هم هست که آن را خرچل گویند کورباکه ... که ازو گور خر رغبت تمام خورده و چون گاو
مزه و قرنفل و مصطکی کنند و عربی ازخره صیب العرب خوانند کورست بمعنی را گویند که از شیر کوزه باشد و هم هست
نشیمن یا زنده و آن با سنگ چکیده ایست که شیر خام در آن داخل کنند و بهم زننده و روزه کورن بضم اول و ثانی مجهول و فتح
و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند بمعنی زیر رخت کورفس بکسر ثالث و فتح نون و سکون سین بی نقطه
ازتن و بدن آدمی باشد کوره بفتح اول و ثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان کوری بضم اول بروزن ... بمعنی ...
و عشرت و شاد و خوش باشد و بعضی گویند که ... هم گفته اند کوز بفتح اول و ثانی و سکون رای نقطه دار ... گفته اند که و کج
و سکون ثانی گردن ... گویند که معرب آن جوز است و بضم اول بمعنی کرد و کمان و هم ... گویند که ...
... گفته اند که در مقابل ... باشد ... گویند ... کوزان ... که ... و ...
و ... آن ... است و بعضی گویند ... است ... آن ... از آن ... کوزب
بفتح اول بروزن ... را گویند که ... و فتح ... و دکان ... کوزند بضم اول و سکون ... نقطه دار
نام ... است ... و ... کوزکند بفتح اول و کاف فارسی بروزن ... و معنی ... است که معرب آن ... باشد
خشک که ... و دکان ... آن ... کوزن با ثانی مجهول و بای ابجد بروزن ... و ... گویند
... باشد که ... کوزین بفتح اول و ضم ... که ... گویند و بضم اول ...
کوزه بفتح اول بروزن ... باشد و آن ... که ... کوزه بضم اول و فتح ...
کوزستان ... زنده ... فارسی ... و ... گویند و عربی ... خوانند و بضم ... هم آمده است
باشد ... که ... کنند کورنخست کنایه ... کوزغ بفتح اول و ثالث و ... نقطه دار ... و ...
و معرب آن جوز ... است کوزک بضم اول بروزن ... را گویند کوزکند با کاف فارسی بروزن ...
گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است کوزکه بفتح اول بروزن ... و معنی جوزکه است و آن ... باشد ...
که مانند ... زنند کوزکی بضم کاف فارسی و ... کشیده ... بمعنی ... هم آمده است ...
و ... و ... و عربی جوز ... جوز ... جوز ... خوانند کوزکنه با کاف فارسی
... کوزکندم بفتح اول ... که ... کندم ... است

خوردن آن منع از دوغ کند اگر یک کیله از آن با ده رطل عسل و سی رطل آب نیک در هم آمیزند و در ظرفی کرده
بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد و آن شراب فرنجی آورده و قوت باده دهد و آن معرب کرده جوز گندم خوانند گوزن
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و زن نوعی از کدو گویی باشد و شاخهای او با شاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب گونهای
چشم و تریاق همه زهرهاست گوزه با ثانی مجهول بروزن روزه غلاف و غوزه خشخاش و پنبه و پیله ابریشم و مثال آن را نیز گویند
و با زای فارسی هم آمده است گوزبر بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون رای قرشت عقده راس و ذنب را گویند
و آن دو نقطه تقاطع فلک حامل و مایل قمر است و معرب آن جوزهر باشد گوزغ بضم اول و سکون ثانی نقطه دار غلاف گردکان را
گویند بفتح اول بروزن لوزینه حلوائی را گویند که از مغز گردکان پزند گوساله معروف است آنچه گاو زاید و بمعنی ترشیده
و خیل بچه و هر چیز که آن کوچک و خوردسال باشد هم هست چه گو بمعنی خورد و کوچک نیز آمده است و گاهی بمعنی کنایه بود
بفتح اول هم استعمال کنند گوساله فلک کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلکی گوسپندکشان بضم
کاف عید قربان را گویند گوست بروزن پوست کوفتگی و کوفته شده را گویند و بمعنی کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد
گوش با ثانی مجهول بروزن موش معروف است و عربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته است
که موکل است بر جهات خلق عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان در این روز عید کنند و جشن سازند و نیک
گویند و در این روز شیر با ذرت پاره خورند و گوشت با علف گیاه پزند با چوب و هیزم و گویند این باعث امان است
از نیش و آفت جن است و بدان و دوای امراضی کنند که منسوب بجن است و در این روز نیکست فرزند بمکتب دادن و پیشه
آموختن و بمعنی نغز و منتظر و ... نیز آمده است و بمعنی حفظ و حمایت هم هست گوشاب بضم اول و ثالث بالف کشیده
و بسین بی نقطه زده و بای فارسی بمعنی خوابیدن باشد که عربان رؤیا خوانند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و خواب را
نیز گویند که سخن و حرف شنیده باشد گوش افتادن کنایه از کر شدن و ناشنودن گوش باشد گوشنا با ثانی مجهول بروزن جوشنا
حصیر و فرش و ... را گویند گوشاد بروزن روزانه بمعنی گوشه و کنج باشد گوشوا با واو بالف کشیده بتحتانی زده
گویند که هر چه بشنود خوب فهم کند و یاد گیرد گوش بر بکسر بای ابجد و سکون رای بی نقطه بمعنی گوش بر آواز است که منتظر و مشتاق
کش باشد گوش برآوازه کنایه از آماده شدن و قطع نظر کردن از ... باشد و در جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن هم
آمده است گوش بر در داشتن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن باشد گوش تیز بکسر بای ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح تای قرشت

نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل شد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و در دامن آن کوه درمانی بود و اسکندر با
بنظاره مشغول شده مردی را یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پرموی و یک گوش را گویند یعنی گوش او بغایت بزرگ بود که چون خواب کردی
یک گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند و بتحقیق احوال او گردند و نام او را پرسید گفت مرا گوش بستر
نام نهاده اند گوش پیچ بمعنی گوشمال است و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر سر پیچند گوش پهن کنایه از شاگرد و بنده
مال داده را نیز گویند گوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که از نوروز و
سلمک و گوشت و شهناز و کرد را میه گویند گوشتاب بروزن پشتاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و پارچه باشد که بر سر
گوش پیچند گوشتاسب بسکون سین بی نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد ... را نیز گویند گوشتابه بفتح
و سکون ... و ... را گویند که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آورند و کفگیر را نیز گویند که سوراخ دار باشد گوشت آهنگ
با کاف فارسی بروزن و معنی گوشتابه است که قلاب گوشت از دیگ بر آوردن و کفگیر باشد گوشتابا بضم رای
و بای ابجد بالف کشیده کفگیر را گویند که سوراخ دار باشد و از گوشت ... هم گفته اند با تحتانی در آخر گویند کیال
و بمعنی گوشتبا هم گفته اند و قلاب را نیز گویند که گوشت را بدان از دیگ بیرون آورند گوش خارک با خای نقطه دار بالف کشیده
و فتح را و سکون کاف هر چیز که بدان گوش خارند و خلال ... را نیز گویند بسیار پای که بگوش مردم رود و آن را آرام نیابد
و نیاید باشد که هلاک کند و آن را هزار پا هم گویند گوش خاییدن کنایه از توقف کردن و مکث نمودن و فکر کردن باشد و در فکر شدن هم
گوش جنبه این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ابجد بمعنی گوش خارک آورده و بمعنی گوش پاک کن و جای دیگر ...
... باشد که در گوش رود و آن را گوش خزک نیز گویند و بمعنی بکای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است گوش خز بفتح خا و سکون
زای نقطه دار جانوری است که آن را هزارپا گویند گوش خزک بفتح رابع و سکون کاف بمعنی گوش خز است که هزارپا باشد
گوش خورده بمعنی گوشمال خورده باشد گوشدار با دال ابجد بروزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را گویند و امر بمحافظت
هم هست یعنی نگاه دار و محافظت کن گوش داشتن بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه داشتن و گوش کردن هم هست گوش زد
کنایه از سخنی و حرفی بود که بسیار در گوش شنیده شده باشد و سخنی باشد که بخبر آن گویند و وقتی از اوقات بکار آن شخص در گوش
گوش سار بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده بتحتانی زده کسی را گویند که هر چه بشنود دیگری فهم کند گوشک با ثانی مجهول بروزن
موشک دو گوشت پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است باشد و آن را بعربی لوزتان خوانند و صاحب

نیز گویند و او را کام فرسود آید و بعضی گویند و بضم گوشش باشد که بعربی اذن خوانند **گوش کرد** بمعنی گوش کرده است یعنی شنیده
و نگاه کرده و دیده **گوش کردن** و گوش گشتن بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد **گوش کشیدن** کنایه از سخن شنیدن
و متوجه شدن باشد **گوش لب** بر وزن نوش لب آنکه خطش هنوز ندمیده باشد **گوش پی** صدف را گویند که غلاف مروارید است
و پیاله را نیز گویند که از صدف سازند **گوش موش** بکسر ثالث گیاهی است که آنرا مرزنگوش خوانند و آن خوشبوی میباشد و برگ
آن بگوش موش میماند و بعربی آذان الفار خوانند **گوش ملاون** بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از
دو انگشتان هم هست **گوشواره فلک** کنایه از ماه نو باشد که یکشبه است و بعربی هلال خوانند **گوش بر زمین** کنایه از
گرمی باشد **گوشه نشین** کنایه از گوشه و کنار نشسته باشد **گوشه چشم شکسته** کنایه از ماه نو باشد که هلالست **گوشیار** بر وزن هوشیار
نام حکیمی بوده و از رهروان است که شیخ ابوعلی سینا شاگرد وی بوده **گوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی گره گریبان
باشد و آنرا گوی گریبان هم میگویند و دانهای گنجی که در اعضا هم میرسد و در و می شکند و بعربی ثؤلول خوانند و معنی
هم آمده است که بچه گاو باشد **گوکار** با کاف فارسی بر وزن مودار نام جانوریست که سرگین را گلوله کند و بگرداند و
و بسوراخ خود برد و آنرا بعربی جعل و خنفسا گویند **گوکال** بر وزن گوپال بمعنی گوکار است که سرگین غلطانک باشد و بعربی جعل
گویندش **گوگرد** بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال بی نقطه جوهری است که آنرا کبریت هم گویند و آن چهار نوع میباشد سفید
و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمهایست روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنیست و آن بکار بی باشد و
که بعضی از آن در زیر زمین منجمد میشود و بعضی از رخنها و رگهای کوه بر می آید و در اطراف تنها بر روی هم می نشیند و گوگرد
و گوگرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی موران باشد و موران آنجا مقابل زمین میشوند گویند در شب مانند آتش میدرخشد
چنانکه روشنی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آرند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه جیوه را
ابوالارواح خوانند آنرا ابوالاجساد خوانند گرم و خشک است در چهارم و نام آن بنا مرغ بیچاره دارند **گوگردنگ** با دال بی نقطه
و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و او را بعربی جعل و خنفسا خوانند و ترکان قیغور گویند **گوکاله** بضم اول و
مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله است که بچه گاو باشد و بمعنی گوک هم آمده است که گوی گریبان و گره باشد و دانه ای
نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم رسد و در و می شکند و دخمه میشود و آنرا بفارسی زخ و بعربی ثؤلول خوانند و بعربی آن
گول بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و معنی گرو فریب هم هست و آبگیر را نیز گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد

و معنی جغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که در ویرانها و خرابها بسر برد و شتر شبها پرواز کند و بفتح اول
با موهای آویخته و از دور شان پوشند و بعربی آن گویند **کولاج** بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم
حلوائیست که آنرا لابه لا گویند **کولاد** بر وزن فولاد نام حلوای بسیار **کولانج** بکون و جیم بمعنی کولاج است که
از حلوا باشد و بعضی گویند نباتیست در غایت نازکی که از نشاسته مغز مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند
کولن با ثانی مجهول بر وزن کودن بمعنی کشن است که **کولنجه** بضم اول و نقطه دار و سکون نون و فتح جیم
فارسی غازه و گلگونه را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند **کوله** با ثانی مجهول بر وزن توله بمعنی کودک است خواه
باشد خواه بزرگ که از برای بازی کردن و منجنیق باشد و بمعنی خارپشت هم آمده است و کوزه آب خوری را نیز گویند
کوم بر وزن موم گیاهیست خوشبوی و آنرا بعربی اذخر خوانند **کومت** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سین ساکن و فتح
و نام کتابیست که پیغمبر مجوسان که زردشت نام داشت فرود آمده بود گویند آن کتاب را باعتقاد زردشتیان
مجوسان آن پیغمبر کشته شد و آن کتاب را سوختند **کومشان** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده
و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی ایشان و ایشانرا باشد **کومن** بر وزن مومن بلغت زند و پازند بمعنی این باشد و بعربی
هذا گویند **کونه** با ثانی مجهول و فتح ثالث غازه را گویند که از چوب و نی سازند **کون** بضم اول و سکون ثانی و نون
رنگ و لون باشد چه گلگونه گلرنگ را گویند و بمعنی نون آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام
شهریست از شهرهای فارس و معرب آن جون باشد **کونا** بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی کهنه و رنگ و لون باشد چه گونا گون
بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و بمعنی و فا نون هم هست و بلغت زند و پازند
گویند **کوناب** بر وزن خوناب سرخی و گلگونه باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخسار مالند **کونکون** بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع
کونجی بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم تحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست **کوزده**
بفتح زای فارسی و دال ابجد بر وزن بمعنی زنجیر است و آن چوبیست که شبها آواز کند **کوژنت**
بر وزن گلدسته بر حرف و را گویند **کوند** بر وزن را گویند **کونه** بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ
و لون باشد و گلگونه و غازه را گویند که زنان بر رخسار مالند و بمعنی عارض و رخسار هم هست که بعربی خد گویند و بر حرف
و را نیز گویند و ترجمه لفظی است که بعربی جنس میگویند و جنس بجنس گون جمع آن **کونیا** بضم اول و سکون ثانی

و ثالث تحتانی بالف کشیده بمعنی گونیا باشد مثلث قائم الزاویه مر استادان نجار را که گونیا و درستی عمارت ازان باشند و چیز [illegible]
در و دیگر از او [illegible] نیز ابهم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت ریزند گواره بفتح اول
و واو بروزن [illegible] بمعنی گهواره است و عربی مهد گویند و کوه کاه و کاه دشت را هم گفته اند گوه بضم اول و فتح ثانی و خفای ها مخفف
کوه است گوهر بروزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند هم
باشد و بمعنی نژاد هم آمده است چه هر گاه گویند گوهری مراد ازان ذاتی باشد و بمعنی هنرهای نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود [illegible]
و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل هم هست و بمعنی عزت و جوهر معرب آنست گوهر آدم بمعنی ذات و اصل آدم باشد و گوهر
آدم را نیز گویند خاک را هم گفته اند که بعربی تراب خوانند گوهر آتشی کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه از کواکب هم
هست گوهر آگین هر چیز که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه از مرد شجاع و دلیر و پهلوان هم هست گوهران بروزن جوزقان چهار عنصر را
گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد گوهر ریز بکسر را و فتح زای [illegible] و سکون [illegible] کنایه از اشک چشم باشد گوهر [illegible]
کنایه از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است گوهر خانه بمعنی گوهر خانه خزانه است و کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله باشد گوهرزاد بمعنی بزرگ زاده و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی [illegible] و فرزند [illegible] هم
هست گوهر فشاندن کنایه از اشعار سخن کردن و قصه خوانی باشد و از آن شخص هم گویند گوهر فشان کنایه از دست دادن [illegible] و
و کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد گوهرکش بضم کاف تازی و سکون شین نقطه دار دست برنجن و دستینه مرصع را گویند
و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد گوهر شب چراغ کنایه از انگشت و زغال باشد و ماه را گوهر
برج هم گویند گوهر مجر بکسر میم هر چیز نازک و پاکیزه و سره و با اصل و نژاد را گویند گوهر مجلس بضم میم و سکون لام و کاف
کنایه از پادشاهزاده باشد و پادشاه را نیز گویند گوهر سخن معروفست و کنایه از کلام برجسته باشد یعنی چنان گویند که [illegible]
و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین صنایع و بدایع سخن در آن صرف شده باشد گوهری بروزن جوهری هر چیز را گویند
که از گوهر ساخته باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جوهری را هم گویند و بمعنی ذاتی هم هست که [illegible]
عرضیست گوهر نقد چیزی را گویند که بچیزی عوض و بدل کنند یعنی چیزی بچیزی بدل ساختن گوی بروزن موی بمعنی کره باشد که گوی
گریبان است و معنی گلوله [illegible] گویند و گلوله که از چوب سازند و با چوگان بازی کنند خصوصا و امر بگفتن هم هست یعنی بگو
گویا بروزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و [illegible] را نیز گفته اند و بمعنی [illegible]

و نجا هم هست گوی گمره بفتح همزه و کاف فارسی گمره حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و جز آن دوزند چه گوی بمعنی گمره و الکوهه بمعنی حلقه
که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گویند و بمعنی جوز که [illegible] آمده است و آن نوعی از گره باشد و کنایه از پستان هم
گوی گهواره کنایه از حضرت عیسی است علیه السلام و گهواره مهد هم گویند گوی بازی معروفست یعنی که چوگان بازی کنند و بازیگر
نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گیرد و یک یک را در هوا اندازد و دیگری را در هم روز زند [illegible] است از [illegible]
گوی بردن کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن باشد گویر بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و برای قرشت زده [illegible]
گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن نوری چون آب است در صحرا که از دور آب نماید و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است گوی زر [illegible]
کنایه از آفتاب است گویس بروزن نفیس ظرف و آوندی شیر دوشیدن است را گویند گوی خاک کنایه از کره زمین است و بعضی [illegible]
کره خاک را گفته اند گویت بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و بثالث و فوقانی زده بمعنی گوشکی چوبی باشد که از [illegible]
و کله دشت و [illegible] آن کبی [illegible] بضم اول و کسر فوقانی هم آمده است و بمعنی کوفته شده و کوفته گردیده هم هست گویسه
بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی کوفته شده باشد گویه بروزن [illegible] بمعنی گویس باشد که ظرف و آوند شیر دوشیدن است گوی [illegible]
[illegible] کنایه از ماه باشد گویش بروزن جوشش بمعنی گویس است که ظرف و آوند دوغ دوشیدن است باشد و بروزن سوزش [illegible]
باشد گوی [illegible] کنایه از سر برافکندن و بیراهه رفتن باشد گویه بروزن [illegible] بمعنی گویش است که ظرف و آوند شیر دوشیدن است
گویک بروزن خوبک [illegible] و گوی گریبان را گویند گوی گردان [illegible] پادزهری است که [illegible]
گوی گرد با زیادتی کاف بمعنی گوی گردان باشد که اصل [illegible] است گوینده بروزن سوزنده بمعنی زبان است که بعربی لسان خوانند
و بمعنی سخنگو و قصه خوان و مغنی و قوال و خواننده و سازنده هم هست و مطرب را نیز گویند که خوش صوت باشد و [illegible]
گویه بروزن مویه بمعنی غار باشد و آن کوی [illegible] که در کوهها هم رسد و بیشتر مردان فقیر در آنجا بسر برند گه [illegible]
کاف فارسی [illegible] گه بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است و بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان
و [illegible] زرگران که طلا و نقره گداز کنند و بمعنی جا و مقام و [illegible] و مکان هم هست و [illegible] و چراگاه و [illegible]
از صبح زده باشد گهان بروزن جهان بمعنی جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت [illegible] و شیراز گهنبار با بای ابجد بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] بسیار و گاهنبار است که بشش نوبت گفته شده و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است
و فارسیان گویند آن شش روزگاه باشد و هر گاهی [illegible] مدت [illegible] تفصیل [illegible]

کنبار بروزن رفتار بمعنی گهنبار است و آن ششم روزیست که خدای تعالی عالم را آفریده است کنر بروزن هنر مخفف کنور
که مروارید و محمل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفت و هنرمندی و عقل و فرهنگ و هوش و جان باشد و بعضی گویند که رحم …
کنرخانه کنایه از جوار قرب حق سبحانه و تعالی است کنر هفتگانه بکسر ثالث کنایه از ستارهای آسمانست کنرکنر بمعنی جواهر …
نیز گویند کنرن بروزن رهزن یکی از اقرزش دوزانست کهد بفتح اول بروزن جلد کاه و ریسمانهای طلا و نقره باشد و …
زر طلا و نقره را نیز گویند که هنوز از آن ابخره زده باشند کهن بضم اول و سکون ثانی و نون کرمی را گویند که چوب را خورد و خورده
آن مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن آرد را بعربی نشاره خوانند کنبار بفتح اول بروزن سرکار بمعنی گهنبار است و آن شش روزیست
که حق تعالی عالم را آفریده کنبار بروزن سرکار بمعنی گهنبار است و آن شش روزیست که حق تعالی عالم را آفریده کنبار و …
کنایه از عالم و دنیاست کنوال بروزن قبول عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیز دیگر جان وزن و بهر دو کاف فارسی بیای …
و در لغت گذشت کی بفتح اول و سکون ثانی پرنده ایست که پران آن بی … باشد و … کنند و بکسر اول … که بمعنی …
و بمعنی بودن باشد و … که در … در آید … خوانند کی گشتند کیا بکسر اول مخفف گیاه است که علف باشد و …
کیاک بفتح اول بروزن … بمعنی … و … باشد کیاخر بکسر اول … گیاه را گویند … کیانج بروزن …
بمعنی گیاه است که علف باشد کیاه گینه گیاهیست که … جلا دهند … است و آنرا بعربی … خوانند
کیاقصیر بکسر ها و فتح قاف … که آنرا اکلیل الملک خوانند … کیانه … بکسر ها و فتح …
بروزن سیاه … بنهایت که آنرا حمزه و … گویند و بعربی البقلة الحمقاء خوانند کیبر بفتح اول وضم بای ابجد و سکون ثانی
و رای قرشت نوعی از پیکان تیر باشد گیتی بکسر اول … دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی … هم
هست بسیار خوشبوی که از دریای … آورند و … بنظر آمده است … گیتی بان بمعنی نگهدارنده دنیا و …
که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگهدارنده و محافظت کننده باشد گیتی پژوه بضم با و … فارسی
دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه گیتی بمعنی دنیا و پژوه بمعنی طالب و خواهان و جویان باشد و کنایه از پادشاه هم هست گیتی نورد بمعنی
جهانگرد باشد چه گیتی بمعنی جهان و نوردیدن بمعنی گردیدنست و کنایه از آفتاب عالمتاب و اسکندر هم هست و اسب …
گیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده خاطر باشد و متحیر را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و …
و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است و خود … صاحب … دیگر را هم … گیجه بکسر اول

و فتح جیم بمعنی گیج است که پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته و حیران باشد گیجیده بروزن سجیده بمعنی دماغ پریشان شده و سرگشته
و سرگردان و حیران گردیده باشد گید بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغ گوشت ربا را گویند که غلیواج است و آن گوشت و …
… بسیار شد و بعضی گویند کید از … است چنانچه مشهور است که شخصی از شخصی پرسید که راست است که غلیواج …
… و … بسیار شد … که … پرسید که … غلیواج بوده باشد … که … و عزت …
… و کیدی گویند کیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی ارغ است و آن … باشد که …
… و … آن … کیرا … رسیده و … باشد و آن …
کیرچ بکسر اول و فتح … با … و سکون … دار … باشد و آن چیزیست که … و مخفف …
… خوانند کیرنگ بروزن … نام … باشد از … کیرود … بمعنی …
کیرکو بروزن … نام … کیره بروزن … که … گویند و آن … است که از … و … اول آن …
کیروان … بروزن … بمعنی … باشد … و … و بمعنی … هم هست …
کیس بکسر اول و سکون ثانی مخفف کیسو باشد که موی سر زنانست کیسودار با دال ابجد بروزن … معروفست و کنایه از …
… و … هم هست گیل با یای مجهول بروزن فیل گیلان را گویند و آن ولایتی باشد معروف از … و …
… و … گیل دارو … بکسر اول … باشد سیاه رنگ و آنرا … در … و آن …
… است که … باشد و معرب آن … است گیلک با یای مجهول بروزن … بزبان گیلانی …
… را گویند گیله بروزن حیله نام جایی … است گیلی بروزن … منسوب بگیل باشد … هم هست …
گیلی گویند و بعضی گویند گیلی … باشند … گیمیا بروزن سیمیا بمعنی … است که نوعی از جامه و …
کین بروزن … بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند بمعنی در آخر آن در آورند همچو … و … و بمعنی …
… با … و صف ترکیب سازند و بعضی گویند بمعنی … است که در … باشد چه کین در اصل کین بوده است و بمعنی آن …
و … باشد کینه بروزن سینه مخفف … است که آینه باشد کیو بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو نام پسر گودرز است …
بعد از … دید و از … ایران آورد و بفتح اول بروزن … بمعنی … باشد که سخن کننده است و … نیز گویند
که بعربی لسان خوانند و بمعنی … هم آمده … کیور بروزن … بمعنی … کننده و سخن راننده و قصه خوان … گوی باشد

معنی جنس مشترک است و آن اول فوقیت مرتب در مقدم بتخفیف دانع و جمع مهور مجوسان پیش او است که اگر او نباشد
الحکم توانم کرد و که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک کیوکان با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن سیلان
نام پهلوانیست ایرانی که پدر او گرازه نام داشته کیومرث بضم اول و ثانی بالف کشیده و میم مفتوح بروزن ... فرشت نخستین
کس را گویند که در عالم پادشاهی کرد و بعضی گویند معنی ترکیبی این لغت زنده گویاست چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در زبان
متاخرین بکاف تازی و یای مشهور است و اول کسی که این اسم بر وی نهادند است و در کلام فارسی قدیم یای مشهور
والله اعلم کیوه با یای معروف بروزن میوه نام پادشاه زمین خاوران است و او یکی از جباران نامی بود که بعد از ... بسیار حرص
و با یای مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آن را از ریسمان دوزند و ته آن را از لته سازند و از کفش جای دیگر گویند
کیه بضم اول و ثانی بروزن سیه مخفف کیاه باشد که علف است کیهان بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی زندگی
و بازند کیان و جهان را گویند کیهان بفتح اول بروزن نیان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد تمام شد حرف کاف
دربیان حرف لام با حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان و مشتمل بر ... لغت و کنایت بیان اول در حرف لام با الف
بر ... لغت و کنایت لا بمعنی لاف و گزاف باشد و برهنه کردن و برهنه کردن تیر باشد و بعربی بمعنی نه است
بمعنی آری باشد و بمعنی نفی هم هست لا اله الا الله لاب بروزن آب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر ادریس
و بعضی گویند نام حکیمیست که اصطرلاب را او وضع کرده و بعضی دیگر گویند نام پسر ... است و نام پادشاهی بوده از
لابرلا بالام بروزن ... یعنی تو بر تو و ... باشد و نام نوعی از حلوا هم هست لابه بروزن تابه بمعنی تملق باشد و اظهار
با نیاز تمام را گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و زاری و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن هم
و چیزی را نیز گویند که از سر تا پای چیزی بپیچند لابند بروزن ... بمعنی لافند است که سخنان زیاد و از حد خود گفتن باشد و بمعنی
برکوفتن و برهنه کردن هم هست لابو بالتحتانی بواو کشیده بروزن ... و زینه پایه را گویند و بمعنی کردنا هم هست و آن حربه
محروطی و چوبی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و چنال ... بر آن پیچند و چوبی بر زمین اندازند که ... زنند و ...
گویند که آن گرفتار شدن جوانا نست لاج بروزن باج مرادف ... است و بمعنی برهنه و عریان باشد و ...
لاچ با جیم فارسی بمعنی بازی و فریب و لاغ باشد که بمعنی ... و ظرافت است لاجورد بفتح واو و سکون راو دال ... سنگی ... که
که از آن انگشتر سازند و مصلایه کرده بجهت ... نقاشان بعمل آرند و تفریح و تقویت کند و خفقان ... باشد لاجورد

...نیم ...جای نقطه دار و سکون میم ... از آن اسمانیست و از آن انجم لاجورد هم گویند لاجوردی سقف بمعنی لاجوردی خم است که کنایه از آسمان باشد
لاجوردی خم بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد لاچی بروزن کاچی ... باشد و از آن دال و ... نیز گویند و ...
... و در طعام کنند لاخ بروزن شاخ بمعنی جا و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نشود چنانچه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ جایی
سنگ و جای دیو و جای رود و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است و بعضی هم شاکر شده و ... مستعمل ...
لاخشه بکسر ثالث بروزن فرشته نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تتماج است لاخه بفتح ثالث بمعنی ... باشد و لاخه ...
دو روز را گویند لاخشه بروزن ... بمعنی خشتاست که نوعی از آش آرد باشد و گویند آش تتماج است لاخیز بروزن ... بمعنی ...
لاد بروزن ... بمعنی دیوار باشد چه هر لا در دیوار و بنا را دین دیوار را گویند و بسیار دیگر دیوار را نیز گفته اند و ...
هم گویند و در مقام ... نیز گفته اند مثل اینکه گویند لاد ... باشد که بنا بر این ... و چین و ...
گویند که از دیوار گل بر بالای هم گذارند و بمعنی ... و تنگ ... باشد و در عربی ...
هم گویند و عربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از ...
قدیم و در ... بمعنی ... نیز گویند و بمعنی ... هم هست که در مقابل ...
نیز گویند لادن بروزن ... نوعی از ... و آن ... سیاه و ... باشد و ...
... و آن از زمین ... حاصل شود و ... که ... باشد و ...
و در ... با من بزبان آلوده شود و بعد از آن ... باشد ...
دیگر گویند ... باشد ... لاده بکسر ثالث و ...
باشد که از پوست ... لادو بروزن ... بمعنی ... و حمق باشد و ... گویند لادن با میم بروزن ...
نام کوهیست در ... و در آن کوه چشمه ایست که ... لار بسکون ثانی ... نام ولایتی ...
جانم که در ... است لاژورد با زای فارسی بروزن ... بمعنی لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند
گویند اگر زنی خواهد که بچه او ... نشود ... لاژورد را با روغن زیت ... لاس
بروزن ... ابریشم ... باشد و بمعنی ... از ابریشم هم هست و ابریشم ... گویند و ... هر ... باشد ...
گویند ... لاشکی ... با شین نقطه دار و کاف ... و یای تحتانی رسیده نام ... است ... لاش بروزن ... بزبان ...

معنی آخت و تاراج و غارت باشد و مرغ نام جانی و مقامیست و بمعنی ضایع و زبون و فرومایه و بیچاره هم بنظر آمده و بمعنی شیخ باشد و چیزی
اندک و کم و کوچک را نیز گویند **لاشکن** با کاف بر وزن با وزن آدم کوهیست در روس و بمعنی بحذف شین نقطه دار هم آمده است
لاشه بر وزن باشه آدم و اسب و خر لاغر و زبون را گویند و مرده هیچ جانداری را نیز گفته اند **لاغ** بر وزن باغ هزل و ظرافت و شوخی
باشد و بمعنی فریب و بازی دادن و بازی کردن و بحرکی بودن هم هست و بمعنی بد دلی و دل بدرد کردن هم آمده است **لاغوش**
بشین نقطه دار بر وزن خاموش بزبان رومی در دوید المفضل خرگوش گویند و بعربی ارنب و بختائی تشقان خوانند گویند پای چپ آن
باشد بستن نشود و اگر بر پای او را باسکه و عسل حل کنند بهر زنی که بخورد دیگر آبستن نگردد و اگر بخورد دیگر آبستن گردد **لاغون** بر وزن
جعبت رومی بمعنی لاغوش باشد که خرگوش است **لافنه** بر وزن آدینه درختیست که آب از بالای آن متدرج فرود آید و جمع شود
بحذف نون هم بنظر رسیده است که لافیه باشد و کاهی نون نا نوشته هم دیده شده که لافنه باشد **لافه** بر وزن باده نباتیست
و آنرا لافی باشد مانند گل شبت و زنبور عسل گل آنرا خورده و چون برگی نباتی از آن جمع کنند بسیاری از آن برآید گرم و خشک است
در سیم اگر از چوب آن برآب که ماهی در آن باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند و در عربی بحن با جل وزن بهود گویند
لاف بر وزن کاف کلام فضول و عبارت گزاف و دعوی بی اصل و بستانی و خودنمائی باشد و بیجا و بیجائی را نیز گویند **لافیس** با بای حطی
کشیده و سین بی نقطه زده نام دیویست که مردم را در بازده و سوسه کند و بمعنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است **لاک**
بر وزن خاک بمعنی تغار و کاسه چوبین باشد و لاک پشت و کاسه پشت را نیز گویند و نام رنگیست مشهور که در هند و آن هم مرتبه
چیزها رنگ کنند و آن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت کنار و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آنرا بگیرند و بجوشانند
از آن رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازه زنان از آن سازند و بقایای آن مانند صمغ باشد و
کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز گویند و در عربی بمعنی خاییدن
لاکه بر وزن باجه بمعنی قلاج باشد و آن اشنیست معروف **لاکن** بفتح ثالث بر وزن دامن بمعنی لکن است و آن کوهی باشد
بلکه روس **لال** بر وزن مال معروفست که گنگ باشد و زبان گرفته و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم آمده است و آن گوهر
گرانمایه که معدن آن در بدخشان است و بعربی لعل گویند و بعضی گویند لعل معرب لال است **لالا** بر وزن کالا بمعنی غلام و بنده
و خادم و خدمتکار باشد و پیرو کودکی و مربی و نگاهبانرا نیز گویند و گیاهی هم هست که آنرا از جانب کوه آورند بخور آن دفع عقرب کند
و بمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند لولو لالا یعنی مروارید درخشنده و دو آنها است مانند کلخه و بعضی گویند بمعنی تکرار

بمعنی غربت **لالاس** بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند **لالس** بفتح لام و سکون سین بی نقطه
از باد شاه پیش آوردی و پاشی یعنی فرش نازک لطیف سرخ باشد و بزبان هندی بمعنی زردی باشد که بعربی وجه خوانند و هستی و محبت
لالک بر وزن کاواک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم گویند و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و تعلق
تاج را هم گفته اند که عربان ایل خوانند **لالکه** بفتح ثالث و کاف الف کشیده بمعنی لالک است که کفش و پای افزار باشد و تاج
خروس هم هست **لالنک** بر وزن پاسنگ بمعنی نال باشد و آن نباتیست که مردم فرو مایه از جهنم بیفای و دارد و نان پزند و
نیز گویند **لاله** بر وزن ژاله گلی را گویند که خودرو باشد و لاله و اندر اسم آنرا لاله نعمان خوانند و آن بر چند نوع است
اول لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله شقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله دو روی و بعضی هفتگونه آورده اند لاله
سفید و لاله آل و لاله دو روی و لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست **لاله خرد** بضم ذال بی نقطه نوعی از لاله است که
آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و آنرا لاله کوهی خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند **لاله زار** بکسر بی نقطه با الف کشیده
بر وزن لاله زار نام ولایتیست خوش آب و هوا **لالا** بر وزن و بمعنی خواجه سراست و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند
لام بر وزن جام حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد عدد سی است و زره و خرقه درویشانرا نیز گویند و بمعنی انجمن و مجلس
سوخته و خجل و لال و نابود و بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و نور و زینت و آرایش
نیز گویند و بمعنی مکر بند و بیان بند هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد **لامن** بر وزن دامن بزبان زند و پازند نیاز گویند و
غیر خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده است **لامانه** بر وزن جانانه بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و جا و گاه
و لانه کنند و ماوا را گویند و بمعنی زره و پوشش هم آمده است **لانجه** بر وزن بانجه بمعنی نیم لام است و آن چیزی باشد که با پیچه
از رنگ و غیره و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند **لاوغ** بکسر ثالث و سکون غین نقطه دار نام پدر نوح است که پیغمبر
ملک باشد و او پیش از ملک قشلیت و نوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح ملک نام داشت **لامکر**
با کاف فارسی بر وزن دانشور درخت پنجه قال را گویند و بعربی شجره الحق خوانند **لامکه** بفتح ثالث و سکون کاف عارکرا را
گویند که بر بالای دستار بندند و آن در هند بیشتر متعارف است و نام پدر نوح علیه السلام است و بعضی **لامه** بر وزن نامه
بمعنی اول لامکست و آن چیزی باشد که بر بالای دستار با لام الف بندند و هر چیز ریزه را نیز گویند که سرتا پای چیزی
و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقهای آهنین و پارچه ریزه را هم گویند **لان** بر وزن جان بمعنی پی جعفی و بیوفائی باشد و

بجنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی جنبانیدن و افشاندن و بمعنی بار هم آمده است که جامه و قماش و محمل اشتری و بساری هم زیر آن
باشند که کمار و شاخ درخت را هم گویند رنگ لان هم گویند و بمعنی خاک و گل و ذال هم آمده است لاند بفتح ثالث و سکون
دال ابجد بمعنی جنبانید و افشاند و بسکون ثالث هم بمعنی لاندست یعنی تکان داد و جنبانید و افشانید لانیدن بروزن ماندن بمعنی
جنبانیدن و افشانیدن باشد لانه بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده باشد عموماً و خانه زنبور
و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بمعنی صدا و ندا و خواندن و نغمه سرائی هم آمده است و مرد مجهول بیکاره و پای خر را نیز گویند و بمعنی
دریده شده و پاره پاره گردیده و رانده و دور کرده شده هم هست لانی بروزن نانی بمعنی لان است یعنی بنی لانیدن بروزن مالیدن
بمعنی جنبانیدن و افشانیدن باشد لاو بروزن گاو و خاک سفیدی را گویند که از آن گلابها زنند و خانه بدان سفید کنند و چوبی
باشد هر دو سر تیز بمقدار یک قبضه که اطفال بدان بازی کنند بدین طریق که آن را بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا بر هوا جهد
و در وقت فرود آمدن چوب دیگر بمیان آن زنند تا بدور رود و آن را بعربی قله و چوب دیگر را که بدان زنند مقلات خوانند
و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است لاوژیر با واو و زای فارسی بروزن عالمگیر بمعنی درختیست که دوده اش بکار برند و چرخ
جاروب گر گویند لاوژیر بروزن و معنی جاروبگیر است و آن صمغیست دوائی لاوک بروزن ناوک تغاری باشد که نان خمیر کنند
آرد را خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست که نان تنک باشد لاوه بروزن کاوه بمعنی لابه و چرب زبانی و تملق و چاپلوسی باشد و بمعنی فریب
و بازی دادن هم هست و بازی چالیک را نیز گویند و آن دو پاره چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب
و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوتاه تیز باشد لاه بروزن و بمعنی لاس باشد که نوعی از قماش ابریشم سرخ رنگ است
لاهور با نون بروزن کاهور و بمعنی لاهور است و آن شهری باشد معروف لاهوره بروزن ماهوره تراشه و ریش [illegible]
و آن از آن برگ کاهش میگویند لای بسکون یای حطی بمعنی گفتن است هیچ و هرزه لای یعنی هرزه گوئی و بیهوده گوئی و بمعنی لای کننده
و هرزه گوینده هم گفته اند و لام را بمعنی هم هست یعنی لای کن و بگوی و نوعی از پارچه ابریشمی باشد که از چین آورند و درد شراب
نیز گویند و آن سیاه و الوان هر دو میباشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و درد شراب را
از آن نیز گفته اند و نامی که قند و جامه و ابریشم از او بهم گویند چون لای قند و لای جامه و لای ابریشم و بعربی لاق گویند و بمعنی
کوه هم آمده است که فاصله میان دو کوه باشد بروزن [illegible] بمعنی لای کند و هرزه گوید لایه بروزن آینه بمعنی لای کننده و هرزه
گوینده لایی بروزن قالی بمعنی جامه کوتاهی باشد که درویشان و فقیران پوشند و بمعنی جامه پشمی را گفته اند که درویشان پوشند

و مور خوشان لایند بروزن آیند بمعنی لای کنند و هرزه گویند لایدن بروزن خائیدن بمعنی لیسیدن و هرزه گوئی و هرزه خائی کردن
باب دوم در لام با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت لب بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی شفه خوانند و بمعنی کنار و لب
و کناره هر چیز باشد لبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که بار اول از گوسفند و گاو بدوشند
دوشند و گویند عربیست لب افشاندن کنایه از لب گشودن است و کنایه از لب خجسته که از دهان [illegible]
و لبه [illegible] را گویند لبابه بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد لباده بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
که در روزهای باران پوشند و جمع آن [illegible] کلاه و [illegible]
[illegible] لباده بروزن [illegible] بمعنی لاوه است که جامه بارانی باشد و [illegible]
لب بستن کنایه از [illegible] لباس [illegible] بمعنی لباس [illegible]
سیاه باشد لبخند بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است و آن [illegible]
و لب [illegible] چنان [illegible] لبالب بروزن [illegible] بمعنی
[illegible] است که بر لب [illegible] لب افشان [illegible] لبالب بمعنی پر و لبریز
باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست [illegible] لبان بروزن شبان بمعنی [illegible]
[illegible] لب [illegible]
اول و جیم فارسی بروزن [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] گویند که [illegible]
و کم [illegible] لب [illegible] بکسر ثانی و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] باشد لب [illegible] کنایه از [illegible] شراب خوردن [illegible] لب [illegible] بمعنی
[illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]
لب [illegible] کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خنده شدن لب [illegible] بفتح کاف [illegible] گویند و بعربی [illegible]
لبلاب بفتح اول و لام بروزن [illegible] گیاهی باشد که بر درخت پیچد و [illegible]
باشد که درخت را [illegible] و بعربی [illegible] لبلاب [illegible] خوانند لبو بفتح [illegible] و لام [illegible]
گویند که با [illegible] خورند لبنان با نون بروزن [illegible] نام کوهیست [illegible] و الله اعلم [illegible] لبک

بروزن چنگک کرمی باشد که از دو دیک خوانند و بعربی ارضه گویند لبنا بفتح اول و ثالث الف کشیده باشد و آن
که علف را ضایع کند و تباه سازد و بضم اول نام آتش پرستان از اعراب لبنی بروزن … صمغ درختیست که آنرا … و بعربی آن را
و آنرا میعه میگویند آنچه از آن روان و آبکی باشد میعه سایله خوانند و … عسل لبنی هم میگویند که صمغ درخت … اول …
نیز گویند که از شتر و گوسفند سازند لبیبه بفتح اول بروزن جلیبه بمعنی سخن … و … باشد و …
خوان و سخن کنند هم هست چه لبیبه بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گذاری باشد لبیبه بروزن رسیده …
و … از زدن و جزو و گوش گردن باشد لبیبون بفتح اول و کسر ذال نقطه دار … بواو کشیده و بنون زده
دو امیست که آنرا بفارسی ششپر گویند و بعربی حب … خوانند و معرب آن … است و … استعمال دارد و درد …
بغایت نافع است لپش بروزن کشش بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدفعل گذارند و بپیچند و … کنند
لپشن بروزن کشیدن بمعنی لپش باشد که لواشه است و آن حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بدفعل نهند و بپیچند
لپیه بروزن جهیده بمعنی لپش است که لواشه باشد لبیاب بیای حطی بروزن گرداب رود خانه و نهر عظیم را گویند
لبیسنا بروزن سینا نام دواییست … بیان پنجم در لام با بای فارسی مشتمل بر چهارده لغت لپ بفتح اول و سکون ثانی
لقمه بزرگ و گنده کلان را گویند لپاچه بروزن … بمعنی فرجی و بالاپوش باشد و بمعنی … و پاره کردن هم آمده
لپان بکسر اول بروزن فشان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و … حرف ثانی … هم آمده است لپ لپ بفتح اول و ضم لام دوم
و سکون دو بای فارسی صدا و آواز … آب خوردن سگ را گویند بیان ششم در لام با تای قرشت مشتمل بر … لغت
لت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کوفت و … و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود خوانند و … را هم
بگویند و آن … باشد … بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت
و … و غیره … گویند … مخفف … بمعنی … دو …
و … دستار … و … رود خانه است … که لت رود … دارد و شکم …
گویند که عربان … خوانند … کذا فی مؤید الفضلا لتبان با جزء و نون و بای ابجد بروزن
فرزندان بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و عربان … خوانند و … این لفظ …
هم استعمال کنند لتر بروزن خر مقدار … و آن بوزن … باشد که …

شراب و غیره در آن کنند لتره بفتح اول بروزن قطره کهنه و پاره پاره و دریده باشد و مردم فربه و مرطوبی و پر گوشت و
کاهل و کمینه یعنی اراذل را نیز گویند و بضم اول زبان قرار داده باشد میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند
و ضمیرا نیز گویند که بند زبان و دشنه باشد یعنی هرچه بشنود بی تحاشی نقل کند و معنی براند و دور کرده هم آمده است لتک
بروزن پلک نام نوعی از بازی باشد که کنند لتلت بفتح هر دو لام و سکون هر دو تای قرشت بمعنی لت لت و پاره پاره
باشد لتانبار با نون و بای ابجد بروزن … مردم حریص و پرخور و شکم پرست و مردم ابله و کاهل و دوان را نیز گویند
لتنبان بروزن … بمعنی لتنبار است که مردم حریص و پرخور و کاهل و دوان باشد لتیر با بای ابجد بروزن … بمعنی …
که مردم شکم پرست و پرخور و … و دوان … باشد لته بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی کهنه و پاره باشد لتین بروزن …
بزبان فرنگی … گویند بیان هفتم در لام با جیم ابجد مشتمل بر … لغت لج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی … باشد که در مقابل
و بمعنی لجاجت و … هم هست لجلاج بروزن … بمعنی لجلج است که … باشد و بعضی گویند نام …
که … شطرنج است و بعضی گویند لجاج نام … شطرنج است و مردم … را هم گویند و بمعنی … هم آمده
که بعربی الکن خوانند و … لجلاج خوانند … لجم بفتح اول و سکون
ثانی و میم گل … که …
… است لجن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی … باشد که گل سیاه و … حوض و جوی آب و … باشد و بفتح اول و
ثانی هم بگویند و بعضی … گل … بیان هشتم در لام با جیم فارسی مشتمل بر … لغت لچ بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که … باشد لچک بروزن …
… باشد مربع که زنان … بر بالای … بسیار کنند …
و کلاه … بر بالای سر … چنانکه …
بسته شود … بیان نهم در لام با خای نقطه دار مشتمل بر … لغت لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی … است
علفی باشد که در آب روید و … دارد و … شده و … رسیده … کنند و …
برند و از آن علف حصیر بافند … لخا بفتح اول بروزن …
کفش … لخت بروزن سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند …

و کوپال هم آمده است و کفش پای افزار و موزه را نیز گویند و بمعنی لنگ و شلتاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزو
و پاره هم هست همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پاره از جگر و بمعنی زدن و ستیز کردن هم هست و کار و ستاندن
قضا را نیز گویند و بمعنی مرگس هم آمده است که مگس بزرگ باشد و در ترجمه بعضی هم هست لختان بروزن بختان جمع لخت
یعنی جزوها و پارها لخت دوز بمعنی لاخه دوز است که پینه دوز و پاره دوز باشد یعنی کسی که کفش پاره شده و پینه دوزد لخته
بروزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد لختیا بروزن تختیها بمعنی چیزی باشد که در خال کمان است لخچ بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی زاج سیاه و انگاره باشد که آنرا قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند لخچه بروزن کلچه شعله و اخگر آتش را
گویند لخشک باشین نقطه دار بروزن کشکک نوعی از آش آرد باشد و نام حلوائی هم هست و بمعنی ترک هم آمده است و آن
سنگی باشد لغزنده و در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و بیرجا لغزنده و پایین آیند و چیزی را نیز گویند
که در روی زمین یخ بسته باشد و طفلان و جوانان بنوعی پای بر آن زنند که بیرجا لغزند و روند لخشه باشین نقطه دار بروزن ...
و بمعنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و سرگین ... را نیز گفته اند و آن ... است که از ... چوب زیر آتش ... وقتی
آرد و هم هست که آنرا کلخشک خوانند و بمعنی لغزنده و پای از پیش بدر رفته هم آمده است لخشیدن بروزن بخشیدن بمعنی لغزیدن
که پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف و لاغر باشد لخلخه با خای نقطه دار بروزن
دغدغه رنگینی باشد که آنرا بجهة تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود و قماری و لادن و مشک و کافور و غیره
لخلخهای عنبرین بمعنی دو لخلخه باشد که گوییست از عنبر و مشک و غیره ترتیب داده شده و کنایه از نفحات شب هم هست بیان ششم
در لام با دال قرشت مشتمل بر ده لغت لد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جبهه باشد اعم از آنکه از اسباب کنند یا شد ... آدمی و
بغل و برغ و بغل هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند و بضم اول طایفه باشند از صحرا نشینان و مردم قهستان و بمعنی کام و ...
و مراد و مطلب هم آمده است و بره و بچه گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آنرا لاهور خوانند لدد بفتح اول بروزن ...
میدان اسب دوانی را گویند و نام میانی هم هست ... اشتهار دارد لدلد بفتح هر دو لام و سکون هر دو دال ...
یکی از نامهای خدای تعالی است جل شانه بیان هفتم در لام با رای قرشت مشتمل بر ده لغت لرام بضم اول بروزن هجوم ...
گویند و آن کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد لرز بروزن درز ...
هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و در بزرگ کار باشد بیان هشتم در لام با زای فارسی مشتمل بر دو لغت لژم بفتح اول و ثانی و سکون میم ...

برشیاوه را گویند که در ته حوض و بن تالابها جا شد و از لجن هم گویند لژن بروزن وطن بمعنی لجن است که گل سیاه و بدبوی
و لای بن تالابها باشد بیان نهم در لام با شین قرشت مشتمل بر شش لغت لش بضم اول و سکون ثانی مخفف لاش است که جیفه باشد
و آن گل و لای سیاهی است که در بن تالابها و ته حوضها بهم میرسد لشتن بفتح اول بروزن گشتن بمعنی لیسیدن باشد و بفتح ...
و کسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن باشد لشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره پاره باشد
چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند و مانند برف
زمین را سفید کند و بمعنی کسر اول هم آمده است لشکر شکوف بکسر شین دوم بمعنی لشکر شکاف باشد یعنی شخص شجاع و دلاور
که خود را بر قلب لشکر خصم زند و شکافته و درهم شکند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است و آن شخص را لشکر شکن هم گویند
لشکه بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشک است که پاره باشد و لشکه بمعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است لشن
بفتح اول بروزن چمن چیزی نرم و لغزنده و چرب ... را گویند و بمعنی لغزیدن ... هم آمده است و بسکون ثانی نیز گفته اند
و بفتح اول و کسر ثانی هم درست است بیان دهم در لام با عین بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت لعبت معروف است که ...
... باشد و کنایه از طراحی و نقاشی هم هست لعاب گاو با کاف فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از ... است و کنایه
از روشنی و سفیده صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند لعاب گوزن بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای
نقطه دار و نون بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی سفیده صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و ورق ...
هم هست و نوعی از ... که بر کوه و کاه و امثال آن نشیند لعاب لعل کان کنایه از شراب لعلی انگوری باشد
لعاب مگس بمعنی عسل باشد چه عسل از مگس نحل بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست لعبتان جمع لعبت است و آن
که دختران و دخترکان از جامه و لته صورت آدمی سازند لعبتان چین کنایه از مردم چین است لعبت بربری نام ...
که آنرا بزبان اندلس ... و بلغت مصر ... خوانند و آنرا لعبت بربریه هم گویند لعبت ... بفتح زای نقطه دار و سکون را و نون
... کشیده ... کنایه از آفتاب عالمتاب است لعبت مشعبد بضم میم و فتح ... و لام مشدد و ... کنایه از مردم
گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی یبروح الصنم خوانند و لعبت ... هم گفته اند ... لعل ...
معروف و کنایه از لب معشوق هم هست لعل از سنگ ... کنایه از بدست آوردن چیزی باشد با نهایت مشقت و رنج ... و دادن
لعل در سنگ زدن با زای نقطه دار بمعنی لعل از سنگ ... باشد که کنایه از بدست آوردن چیزی است در نهایت صعوبت و رنج

لعل پیکانی لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و ازان گوشواره سازند لعل ترشب با دو معجمه و لغتی لعل سیراب کنایه از معشوق
هم هست لعل روان بفتح رای بی نقطه و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعل سفته بضم سین بی نقطه
کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعل شکربار بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد لعل طراز بفتح طای
حطی یعنی آفریننده لعل و نگارنده لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست لعل فلک بفتح فا و لام
و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است لعل قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروفست که از جامه قرمز پوشیده باشد و کنایه
از خون هم هست که بعربی دم خوانند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانچه گفته‌اند بر قبا خوانند لعل قدح
کنایه از مستی و جگر باشد لعل کمربار بفتح کاف و سکون میم و فتح را و با بالف کشیده کنایه از لب معشوق است لعل مذاب بضم میم و ذال
نقطه دار بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و بضم میم هم آمده
لعل ناسفته بمعنی لعل سوراخ ناکرده است و کنایه از دوشیزه و دختر باکره و حرف تازه و تصنیفات بکر باشد و سخنان نکوش تازه را گویند بیان بیست و
دوم در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و هموار و همواری خشک و بعضی گویند و بضم و فتح
ضایع شده و کنده ده را هم گفته‌اند لغام بروزن و معنی لگام است که لجام و دهنه اسب باشد و لجام معرب لگام است
لغز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی خزیدن باشد که بجای خود دیگر لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی چیستان که
و از آنجا است که چیستان را الغز گویند که چیستان دارد لغزیدن بروزن لرزیدن بمعنی پای از جای رفتن و افتادن باشد و بعضی
ماوراء النهر بمعنی تو دوشیدن و آشیدن است لغنبر بروزن قرنبر گویند که مرا نوی نداشته باشد و بعضی گویند
هم آمده است لغونه بفتح اول بروزن فغونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد بیان بیست و سیوم در لام با فا مشتمل بر شش لغت
بکسر اول و سکون ثانی و فای قرشت شکم را گویند و گویند عربیست لفتر بروزن شجر مردم سفله و فرومایه و کینه ور و کاهل را گویند
لفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کلفت و بعضی گویند لب شتر و چون در وقت خشم کسی لب را فرو گذارد گویند لفج
انداخت و پاره گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی هم درست است لفچان
بروزن فنجان کسی را گویند که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد لفجن بفتح اول و ثالث بروزن لجن بمعنی لفج است
لب کلفت و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کلفت و بعضی فرو هشته باشد و بمعنی کسر ثالث هم درست است
لفجه بروزن کنجه بمعنی لفجن است که لب کلفت و گوشت بی استخوان و فاحشه باشد و کلمه زیان کرده را نیز گویند بیان بیست و چهارم در لام

با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت لق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی هموار و صاف باشد و تخم مرغ گنده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب
و بازی دادن هم آمده است و بعضی بضم اول هم درست است لقمه بر کش نشین کنایه از لقمه خوردن باشد و کنایه از زنجیر ربائی
داشتن هم هست لقو نقیه نام نوعی از حلوا باشد لقونس بفتح اول و ثانی و نون رسیده و سین بالف کشیده و شین نقطه دار زده نام
ارسطاطالیس باشد که در هوا است لقومس بفتح اول و میم بمعنی لقونس است که نام پدر ارسطاطالیس باشد لقوه بفتح اول بروزن
قهوه علتیست که دست و پای آدمی از کار باز میماند و روی کج شود گویند حکما آیینه ساخته‌اند که چون صاحب لقوه در آن
بیند صحت یابد و در عربی شتر را گویند که زود آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول بعضی گویند عربیست
بیان بیست و پنجم در لام با کاف تازی مشتمل بر پانزده لغت لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی هر چیز که صد هزار
از آن لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه و لته کهنه پاره پاره را
و رخت و لباسی که مردم دوستان پوشند خواه نو و خواه کهنه و دراز و کوتاه چیزی را هم گویند و نام صمغی باشد که از آن رنگ
نگین و مهره و غیره را نیز گویند و بضم اول مرغ کنند و او را تشبیه کنند و مخوله و کره و برادنکی که در اعضا هم میرسد و قرحه شود
از بند بستانی زنند و ... آن چنان است که آن شبنمی است که بر درخت گز و چیزی نشیند و منجمد گردد و از آن گرفته گویند و برنده را از آن
سرخی حاصل شود و بنقل بخارا آن کار دو خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکار های دیگر هم می آید و بمعنی شستاله ...
بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که بوی خوشی دارد و سرخ رنگ باشد و رنگرزان نیز گویند که دیگر شیء نمود و حناگ است
سوراخ کنند و آن را عربی لا و جیب خوانند و بکسر اول جوز بیته بود که گوشت لذیذی دارد و از او جاه لک گویند لکا بفتح اول بروزن
مقاکش پای افزار گویند و بفتح تختهیبان را هم گفته‌اند و بعضی چوبی را گفته‌اند که از او باطنف کرده باشند و بفارسی کفش پای
بند و از حلوق گویند و پوستی را نیز گویند که بعنایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی لک سرخ هم هست و بضم اول بروزن جدا
رنگ لاک است و آن گلی باشد سرخ که در هندوستان زنند و بنقل آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بمعنی یمن و شوم
دو ... هم هست و بمعنی زیرین دیوار و پایه بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دیگر هم آمده است لکات بفتح اول بروزن نبات
هر چیز ضایع و زبون شده گویند لکام بضم اول بروزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم و حیا باشد و نام کوهیست در مجاری شهرراز
و شهرخاه و واقع است و نام آن کشتی است دبسیون و بختی میرود با تفاکیه و بعضی گویند که کوهیست در ملک شام لکامه بفتح اول و میم
زده کوفته را گویند که آن را با گوشت و نخود و مصالح پر کرده و پخته باشند و از آن را بعربی حصب خوانند و بمعنی آن کمال هم آمده است

لکانه بروزن شبانه بمعنی لکام است که روده گوسفند گوشت آگنده و پخته باشد و آن نانخورش را نیز گویند لکامی بروزن بهائی بمعنی
سرخی و رنگ سرخ باشد چه لک سرخ را لکامی گویند لکک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آتوی ترشی را گویند لکل بکسر اول
و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند و عربی کمثری خوانند لکلک بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف سخنان بیهوده
و یاوه را گویند و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر آن چوب حرکت کند
و بر دول خورده و دول را بجنباند و دانه را اندک اندک در گلوی آسیا بریزد لکله بفتح هر دو لام بروزن دمدمه سخنان بیهوده
باشد و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که آنرا بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا
صدائی از آن ظاهر شود و آن دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا بریزد لکن بروزن چمن طشت پی قبا
باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و شمع را نیز گویند و بمعنی عود سوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و مثل آتش دان
هم میگویند و چاچه فانوس را گفته اند و معرب آن لقن باشد لکنه و لکپه بفتح اول و بای فارسی و ضم ثانی و سکون کاف آخر این لغت
از توابع است و ضمیر چهار باری که در عربی [illegible] گویند که بمعنی اسباب و ضروریات خانه باشد از فرش و گستردنی
پوشیدنی و غیره و کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی بی مزه هم آمده است که در مقابل بامزه است [illegible]
و تحمل را نیز گویند و بضم اول و بای فارسی بر هر چیز گنده [illegible] را گویند لکن بفتح اول [illegible] و سکون ثانی و نون روزه [illegible]
[illegible] باشد که بت پرستان در دین آئین و کیش [illegible] و بمعنی جرج هم آمده است که چیزی بسیار خوردن [illegible]
باشد و بعضی این لفظ را بمعنی [illegible] میدانند لکین بضم اول بروزن برین بمعنی نو باشد [illegible] باب لام بضم هم و لام
با کاف فارسی مشتمل بر ده لغت و کنایت لگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رنج و محنت و الم [illegible]
لگام بضم اول بروزن و بمعنی لجام است که بر دهن اسب کنند و لجام معرب آنست لگام خاییدن بضم اول و جای الف کشیدن کنایه از
[illegible] و نافرمانی کردن باشد لگام [illegible] کنایه از [illegible] شدن باشد لگام [illegible] بمعنی [illegible] کنایه از شتاب کردن [illegible]
رفتن باشد لگلگ بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و عربان لقلق باشد لگد بفتح اول و ثانی و دال
بمعنی لگد کوب باشد و آن [illegible] که پای زنند نه با دست لگن بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت پی قبا را گویند [illegible]
دار [illegible] که از مس و برنج سازند هم دست در آن شویند و چیز [illegible] در آن کنند و بکارهای دیگر نیز آید لگور بروزن [illegible]
نشینانند که در حوالی هرات میباشند باب لام بضم هم و لام با میم مشتمل بر [illegible] لغت لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشش

و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی [illegible] است که بمعنی لا باشد لما بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] که آنرا عنب الثعلب گویند بروزن
[illegible] کند لمالم بفتح اول و لام بروزن دمادم بمعنی لبالب و مالامال است لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی نقطه
ساکن بمعنی فربه و پر گوشت و قوی هیکل و گنده و ناهموار باشد و مردم کاهل و بزرگ را هم گویند لمزن بمعنی [illegible]
باشد لمس بروزن شمس بر چیزی که نرم دست باشد و در عربی بمعنی سودن و جمع کردن هم آمده است لمک بکسر اول بروزن
[illegible] را گویند که [illegible] دران ریزند و خورند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است لموان [illegible]
[illegible] و بعضی گویند نام شهری بوده [illegible] لمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح [illegible] است [illegible]
میگویند باب لام و نون [illegible] مشتمل بر نوزده لغت لنبان بفتح اول بروزن [illegible] را گویند که [illegible] گذشته
[illegible] لنبر بفتح اول [illegible]
[illegible] و قوی هیکل و فربه و گنده و ناهموار باشد [illegible] هم آمده است و بضم اول و ثالث هم گفته اند لنبک بفتح اول بروزن
[illegible] نام دهقانی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور [illegible] و بضم اول
مردم فربه و پر گوشت و ناهموار باشد لنبوس بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و سین بی نقطه زده [illegible]
گویند یعنی گرد [illegible] لنبیر بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] گرد و مدور باشد [illegible]
و مثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر است و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک [illegible] بمعنی دراز باشد که
مقابل کوتاه است لنسه با سین بی نقطه بروزن [illegible] نام کوهیست در ولایت [illegible] نزدیک [illegible] لنج بفتح اول
ثانی و جیم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی برون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی
بجائی و بمعنی برکشیدن [illegible] هم آمده است [illegible] بکسر اول [illegible] درست است و امر باین معنی هم هست یعنی برون بر و برون
کش [illegible] و بضم اول لب را گویند و عربی شفه خوانند [illegible] باشد که [illegible] از جائی [illegible]
و بعضی گویند بیرون [illegible] گویند یعنی که دست و پای
از کار افتاده باشد لنجان بکسر اول بروزن [illegible] نام ولایتی در اصفهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود [illegible] بسیار دارد
لنجه بفتح اول و جیم و سکون نون که ثانی باشد بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه [illegible] بیرون
برون و کشیدن چیزی از جائی بجائی و بضم اول لب را گویند که بر گرد دهان باشد لنجیدن بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی برون کشیدن

باشد لند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی پیر باشد که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم آلت تناسل
باشد و بضم اول انجمن ناکراف گفتن و لاف زدن و بمعنی ژکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب
و امر باین معنی هم هست یعنی بلند لندهور بفتح اول بمعنی پسر آفتاب باشد چه لند بمعنی پسر و هور آفتاب را گویند و نام پادشاهی بوده عظیم الشان از
هندوستان و بعضی گفته‌اند در بیان آنست که چون تیر اعظم و در او نظر کرد او حامله شد و در سیان این سبب او را لندهور خواندند لندیدن
بضم اول بروزن خسپیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و خفه لنفی بفتح اول و سکون ثانی و فای …
نام پهلوانست که شهرت … منسوب بدوست لنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست و بعربی اعرج خوانند و …
الرجل نیز گویند و … را نیز گویند در کره و ده و روز … و آلت تناسل را هم گویند و بضم اول فوطه …
دیگر اول از نیم ران باشد تا سر زانو … پا را نیز لنگ گفته‌اند لنگاک بروزن … سخن زشت … لنگر
بفتح اول و کاف فارسی بروزن بندر آهنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جایی را نیز گویند که
در انجا هر دم طعام دهند … لنگر گویند و مجوس را نیز گویند که از سنگ یا چوب یا خشت و یا گل … بر سر
بزرگان کشند و بعربی ضریح خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و چنبر را نیز گویند که در گردن … و حیله …
باشد و بمعنی چاره و سنگینی کند یعنی … چپ … باشد برخلاف … بدان … چپ
لنگن بفتح اول و ثالث بروزن … بمعنی … باشد … لنگوته
بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی و واو مجهول کشیده و فتح فوقانی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم …
بر میان بندند و بهندی همین معنی دارد و بیان چهارم در لام با واو مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت لو بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی
از حلوا باشد و بمعنی پشته و بهندی هم آمده است و … نیز گویند و بعربی … گویند و بمعنی لب هم هست که بعربی شفه
خوانند چه در فارسی با و واو بیکدیگر تبدیل می‌یابند و نام قصبه ایست … لواده بفتح اول بروزن … نام قریه ایست
در هندوستان لواش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نان تنک نرم را گویند لواشه بفتح اول و … شین نقطه
دار باشد حلقه باشد از ریسمان که آنرا بر چوبی نصب کنند و بر لب اسبان بد فعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسندیده …
لوالو بفتح هر دو لام بروزن دو دو خنجر را گویند که بسیار سبک و بی تمکین باشد لوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد
قرشت مشش شتر را گویند و در بعضی از نسخ … نوشته‌اند لوبه بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غلط کرده

شده را گویند که هنوز در نگاه جدا نکرده باشند لوبیا بروزن توتیا نام غله‌ایست که آنرا در آش کنند و آن بسیار زود
هضم شود و بهترش از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا الوبیا هم گویند چه در فارسی با و واو هم تبدیل
می‌یابند و لوبا هم بنظر آمده است که بروزن حرف ثالث الف باشد لوبیه بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد
و آن غله ایست معروف لوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول
اقسام طعامهای لذیذه و طعام در آن تنک چیده باشد و لقمه بزرگ را نیز گویند و … درشت را هم گویند
لوتر بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معلوم که دو کس با هم قرار داده باشند که
با هم سخن کنند و دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم گویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است لوترا با زیادتی الف
در آخر بمعنی لوتر است که گذشت و بمعنی … الفاظ هم آمده است که لوتره باشد لوت و پوت بضم اول و بای فارسی
این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات لوچ بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم
نام ولایتیست از ایران و بجیم فارسی کج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی … است …
باشد لوچا بروزن لوبیا بلغت یونانی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند لوح بفتح اول و … نقطه و بای …
بالف کشیده بمعنی افشار است و آن دو تخته کوچک باشد که … راست …
… دیگری فشار دهند … لوح خوانچه بمعنی خوانچه است و لوح …
کرده‌اند لوح دو رنگ کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز لوح ناخوانده کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص …
… باشد لوخ با اول و ثانی رسیده بخای نقطه دار … گیاهیست که در آب روید و ازان حصیر بافند و …
… و در هندوستان … هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد لوخن با ثانی مجهول بروزن … بمعنی …
که بعربی … خوانند لود بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی … است و آن … باشد … کنند …
بجا برند … لور با ثانی مجهول بروزن … را گویند که از سیلاب کنده باشد و بمعنی …
هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد که آنرا از پنیر تازه … سازند … گویند و بمعنی …
و کمان حلاجی را نیز گفته‌اند و نام شهری و دیهی هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشد لورا با ثانی مجهول بروزن … نیز
گویند و … لوراک بضم اول و ثانی مجهول و فتح … کاف دبه روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد …

دیگر در آن کنند لورنج
مجهول بر وزن نورنج
که از بن او خرفه بریکی گیرند

کرده روغن و مثل آن از دران کنند لورک با ثانی مجهول بر وزن چوبک بمعنی کمان حلاجی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم آمده است
لورک با ثانی مجهول بر وزن هوشنگ بشنه و زمینی را گویند که از سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ
سروری این لغت بمعنی آب آمده است لوره با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکه است که زمین سیلاب کنده باشد و با خای
بالای نقطه و از هم آمده است لوری بر وزن شوری علفی و مرغی است که گوشت حصاف مردم فرو بیرد و آن را خوره میگویند
و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی حیا و شرم باشد و نام طایفه هم هست که ایشان را کاولی میگویند و سرود گوی و که تا
کو چهار در هم گوشانند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است لوزان با واو و فتح ثانی بر وزن میزان بمعنی کماده باشد و آن کوهیست
که درین حلقوم آدمی آنجاست گویند هوچت لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بود که لوزه بر وزن روضه هر چیز کاخ آن را که
و شیرین باشد خواه نجاتها دلکش خوب و خواه لقمه و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم آمده است لوزینه هر چیزی را گویند از
خورشها که در آن مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را گویند لوس با ثانی مجهول بر وزن خروس بمعنی تملق
و فروتنی و چرب زبانی و مردم را از زبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و خشتی را نیز گویند که در اصل گاو و مرغ
و از آن خوش شش سازند و دامان ریخ و کج و دراز را نیز گویند و لجن و خلابی که پای از آن بدشواری توان بر آورد و با ثانی معروف
در عربی بمعنی خسپیدن باشد لوسانه بر وزن دوزانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد لوسیدن بر وزن بوسیدن
بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد لوش بضم اول بر وزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها
و امثال آن بهم رسد و گیرا نیز گویند که آنکس کج باشد و شخصی که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی لب و دهن هم آمده است و لخم
و بنوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است رومی و اوستاد لوشا هم میگویند و بفتح اول هم بنظر رسیده و از کاردو
باشد لوشا با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر مانی نداشت
بهجاگشمانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرامد ایشان بوده او نیز بزرگ و سرامد نقاشان روم بوده است و حکایت
کتاب مانی را ارتنگ میخوانند کتاب او را انکلیون شاه میخوانند و مکنوش هم میگویند لوشیا با ثانی مجهول بر وزن نوشیا
بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام شنیدنی و بکاف تازی بجای نون هم آمده است
لوشانه و چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل مییابند لوشره
با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که از آن سیلاب کنده باشد لوشن با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است

و آن گلی باشد سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و تهٔ جویها بهم میرسد لوشناک با نون بالف کشیده و بکاف زده باشد
تیره و گل آلوده را گویند لوقوس با اول بثانی رسیده و جای گلی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی امید و توقع باشد بلغت
یونانی و آن درختی است که آن را حب القوقی خوانند و بهترین آن بحرانی بود و آن را لوقوس اغریوس خوانند بیونانی چه اغریوس
صحرا را گویند و تخم و برگ آن نافع است لوغ بر وزن دوغ بمعنی پوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشیده و
آشامیده را نیز گویند که فاعل باشد و امر بمعنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام لوغیدن با غین نقطه دار بر وزن و معنی پوشیدن
و بمعنی آشامیدن و دوشیدن هم آمده است لوف بر وزن صوف درختیست که آن را فلکوش و بعربی خبز الغراب گویند و آن
مرغیست که بعربی شجرة الحیات گویند و آن رستنی باشد که بیخ آن بهق و کلف را نافع است و آن را اصل اللوف
میگویند لوقا بضم اول و فای بالف کشیده داروئیست که آن را قنطوریون خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از رحم
بر آرد و بعضی گویند حی العالم است لوقیوس بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد کشیده
و سین سعفص زده حجر فقطی باشد و آن سنگی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود و گویند که زنان مصر که تازه
بزان شوند و دل در ایشان را نافع است لوقا بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و او حکیمی بود در زمان یونان
و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا تصنیف کرده است در احکام و دین آتش پرستی و از قسطای لوقا گویند لوبین بضم
اول و بای ابجد بتحتانی رسیده و نون ساکن بلغت سریانی سپندان را گویند و آن تخم دلوفتیست و بعربی حب
الرشاد خوانند و اطفه بخیه بانکت گویند سوف آن برص را نافع است لوتس بضم اول و کسر ثالث و سکون سین
بی نقطه بلغت یونانی سفید را گویند که در مقابل سیاه است لوقیلن بیای حطی بر وزن موتلان بلغت سریانی بمعنی فیل برنج
که درخت صنف باشد و ثمر آن مانند فلفل است و حصص ثمر آن بود در دو سبز و برگ تر آن نافع است لوک با ثانی
مجهول و کاف ساکن نوعی از شتر که موی بارکش باشد و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی خشن باشد
و آن گیاهیست که بر درخت پیچد و گیرا نیز گویند که با هر دو زانو و کف های دست راه رود و در عربی نیز گویند که کودک
بگوشانند تا قوت شود لوکر بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهریست از هندوستان لوکشو با قاف
و شین نقطه دار و واو و رای بی نقطه بلغت ژند و پاژند بمعنی ... باشد که ... و او را از چند ... میدور
... حیوانی خلاصی ... لوکه بضم اول و فتح کاف ... آرد را گویند خواه آرد گندم باشد خواه

غیر از آرد گندم و آرد جو را نیز گویند که گندم و نخود و بنچ از آن آرد کرده باشند بریان کرده باشند و چینه گنجد
دانه را از آن جدا کرده باشند و هنوز صلاحی نشده باشد و بمعنی آواز گربه و آواز سگ هم آمده است که تازی عوعو
هر دو یکدیگر را الکب خوانند لوکیدن با کاف بر وزن پوشیدن درشت و ناهموار راه رفتن باشد و با زانو و
دست براه رفتن طفلان را نیز گویند لول با ثانی مجهول بر وزن غول پشم و چیچار را گویند و لولی قحبه و فاحشه و شوخ
با تنبت لوانج بضم اول و لام بالف کشیده و بنون زده و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آن را لالا نیز گویند
لونک بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لورانک است که دبه روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد لوله بر وزن
زود آور بمعنی لورانک است که ظرف برنجی بزرگ باشد لولو بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لولو است که مردم
و بی تمکین باشد و بضم هر دو لام صورتی مهیبی باشد که بجهت ترسانیدن طفلان سازند لوه بضم اول و فتح ثالث معروفست
و از آن اما شور و هم گویند و با ثانی مجهول بمعنی لوکا است که آرد گندم و نخود و مثل آن بریان کرده باشند و بعضی گویند
مشت آرد گندم یا جو بریان کرده که آن را خمیر کرده باشند لولی بر وزن و معنی لوری باشد که سرود گوی کوچها و کوی
در خانها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و در هندوستان قحبه و فاحشه را گویند لون بفتح اول و سکون
ثانی و نون نوعی از خرما باشد و در عربی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و خواه رنگ سرخ و خواه رنگ دیگر باشد لوند بر وزن
کمند مرد کاهل و تنبل و بیکاره را گویند و شخصی که زن خود را دوست دارد و عشرت کند و زن را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه
و پیر بیکاره هم هست و بیکاره را نیز گویند که سالک دو روزه و خدمتکار باشد و بمعنی هرزه گرد و نخوش هم هست و بمعنی
و مخفی چیزها آن را نیز گویند و در عرف لوند سرینک و چابک را گویند که او را پرسش خدا و شرم خلق باشد و لم و دم و بر درازی
خود مباح پندارد لونه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غازه و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند لوبیا با واو بر وزن
گوبا است و آن حبوبی باشد معروف و آن را در ربا نیز بکار برند و لوبا هم گویند که بکسر اول و حذف واو باشد و عربان هم
خوانند لوه بفتح اول و ثانی بمعنی زمین است که خلیج باشد و بلغت هندی پرنده ایست شبیه به بهو که آن را شکار کنند لهاور
بفتح اول و واو بر وزن بهادر نام شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند لوبر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی
و رای قرشت بمعنی لهاور است که شهر لاهور باشد لوسنیر با ثانی مجهول و نون بر وزن خورشید آلتی را گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه
جدا کنند لهاوور بفتح اول بر وزن فغفور بمعنی لاهور است و لاهور هم بنظر آمده است که در لغت اول بجز از واو الف و در لغت دوم بعد از

داور باشد لوید بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و بدال ابجد زده دیگ و پاتیل بزرگ و مس را گویند و بمعنی بجای دال ابجد رای قرشت
هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته اند لوبز بفتح اول بر وزن عزیز نام دختری باشد که با پیل از جنگ آمده بود و چنانکه فقیر با
با پیل لویشن بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسپان و خران
بدخل را در آن حلقه کنند و بتابند تا حرکت نتوانند کنند لویشن بر وزن دویدن بمعنی لویش است که بر لب اسپان بندند و تابند
لویه بر وزن حیه بمعنی لویش است که بر لب اسپان و خران نهند و تابند بیان پنجم در لام با های هوز مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت له
بفتح اول و ظهور ها بمعنی شراب انگوری باشد و معلق بوریا نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهریست از ترکستان
و بفتح اول و تخفیف ثانی درخت ناجو را گویند که بعربی صنوبر خوانند و بضم اول پرنده ایست صاحب مخلب در کوهها باشد و آن را
سارو و بعربی عقاب گویند و بکسر اول از هم پاشیده و خرد شده و منفصل گردیده باشد و نام شهریست از ترکستان که در حدود
روم واقع است لهار بضم اول بر وزن نگار نام شهریست و مدینه ایست معروف لهاسم بفتح اول و ضم سین قرشت بر وزن ناگم
هر چیز را گویند درشت و ناخوش و دون و بد را گویند لهاک بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن و نام جایی در ایران و شهریست که بر
دو روز رنج گرفت و گشتم او در عقب که در نفس آورد و بضم اول علت و درد هم هر چیز را گویند لهاور بفتح اول و ضم واو بر وزن
بادور نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند لهاوور بفتح اول بر وزن سرور بمعنی لهاور است که نام شهر لاهور است لهبد
بفتح اول و با ابجد بر وزن مسند بمعنی نادان و ابله و احمق باشد لهر بفتح اول و ثانی بر وزن خبر زبانه و شرارکه را گویند و زبانه
برگشته و بزبان هندی موج آب باشد لهراسب بضم اول بر وزن گشتاسب بمعنی عقل حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان
ایرانست که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تخت و تاج را باو داد و در ایام پیری پادشاهی را بپسر خود گشتاسب سپرد و
بآتش پرستی مشغول گشت لهفت بضم اول و فتح فا بر وزن و بمعنی لعبت است و آن صورتی باشد که دم کان ابریشم سازند و
بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده است لهفتان بر وزن و بمعنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورتها که پنجه
که از جامه سازند و بکاف بجای حرف ثانی هم بنظر آمده است که لکفتان باشد لهمان بفتح اول و لام و های بالف کشیده
بر وزن رهروان لهنخت که آن را فرهنگ خوانند و درست است لهنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگی زری باشد
سنگی که زرگران جامه بدان زنند و بمعنی سنگ کار رود هم گفته اند که فسان باشد و بمعنی سارکار و سارکاری هم آمده است و بجای
دیگر سارخوره و سارکاری نوشته بودند و این معنی اول مناسبتی دارد و ظاهرا میان این دو لغت و میان این کس غلط شده باشد

چه یکی سازنگاری و دیگری سازنگار زری نوشته است اما علم لهنه بروزن شحنه ابله و احمق و نادان را گویند و بمعنی … نیز
آمده است که بعربی حجر خوانند لهجان [?] بفتح اول سنگی است در کوه … دریای عظیم و آب آن دریا بجوشد بسبب فوران
هم در آن دریا غوطه بگیرند گویند هر که آن سنگ را … چندان بخندد که بمیرد و آن را انبه … هم گویند که بعد از آن
پای جای [?] باشد و بعربی حجر الضحک خوانند لی بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد بیان بیست و دوم در لام
با یای تحتانی مشتمل بر … لغت … لیان بروزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم هست و درخشانی
نیز گویند که از پی یکدیگر درخشد و بکسر اول هم آمده است لیتک با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن زیرک بمعنی مفلس و
بی چیز و پریشان باشد و پسر ساده و غلام و کنیز مقبول و فربه و ابله را هم گویند و ضعیف هم و نیز گفته اند لیتکان بروزن
زیرکان جمع لیتک است که غلام بچگان و پسرکان و کنیزکان باشند لیرغش با اول بثانی رسیده و فتح رای …
و سکون رای قرشت و ضم غین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن لغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد لیچار با ثانی مجهول
و جیم فارسی بروزن دیدار بمعنی ریچار است که معقود مربا باشد عموماً و مربای کدو و شاب … خصوصاً و آنچه از شیر
و دوغ و ماست پزند هرچه که باشد لیچال با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن قیفال بمعنی ریچار است که مربای … و شیلاب [?]
و آنچه از شیر و ماست پزند لیذون بکسر اول و ذال نقطه دار بتحتانی بواو کشیده و بنون زده لغت یونانی رستنی باشد
که آن را اشتره گویند و معرب آن … است لیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت آب غلیظی باشد که از دهان
و گوشهای لب فرو ریزد و بیرون آید لیرت با ثانی مجهول بروزن سیرت خود آهنی را گویند که در روزهای جنگ بر سر گذارند
و بترکی … گویند و عربان مغفر خوانند و بمعنی غراره هم هست و آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بروزن … هم بنظر آمده
که ثانی و ثالث و رابع هرسه ساکن باشند لیرد بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد بمعنی غراره باشد و آن نوعی
از سلاح جنگ است که پوشند لیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمینی را گویند که لغزنده و نرم باشد و هر چیز که
لغزنده و نرم باشد و بمعنی آهخته و دست فراز کشیدن بر چیزی هم هست لیزم بروزن هیزم کباده را گویند و آن کمانی
باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کشیدن کنند لیزیدن بروزن خیزیدن بمعنی لغزیدن است و بمعنی افزیدن [?] هم گفته اند
لیس بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه … بمعنی لوده و ماسوره باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی با یای …
… دانسته اند لیف بکسر اول بروزن خیف چیزی باشد که …

خرما سازند و بجهت نقش و … و خوبی چیزهای دیگر پاک کردن و آن را از موی دم اسب سازند لیقه دان دوات مرکب خوش نویسان را
دوات … و صد … نیز گفته اند لیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف غرچال را گویند و آن پرنده ایست …
شکار کنند و خورند و پچاله نیز گویند که بدان غلط و خطا … باشد … هم هست لیک با کاف بروزن زیرک
بمعنی لیک است که غرچال باشد و آن پرنده ایست کبود رنگ بزرگتر از … لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیل گویند و آن
عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلنج با کاف فارسی بروزن و معنی لیلج است که نیل باشد لیلو بکسر اول بروزن …
… آب و انگور و انجیر را گویند لیلوپر با پای فارسی بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که در میان آب روید و گاه
هم سیاه باشد و بشکفد آن بوقت طلوع آفتاب لیلوپل با لام در آخر بروزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و
سفید هم باشد لیلیا با لام بروزن … لغت زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند لیمو با اول بثانی رسیده و میم
بواو کشیده هم معروف است گویند آب لیمو … و معرب نمی کند و بعضی گویند نام درختی که میوه آن لیمو است لیمو دارو
با دال ابجد با الف کشیده و رای قرشت بواو رسیده نباتیست کوهی که در بهاران از میان درزهای سنگ برمی آید و …
… و آن را بعربی … گویند لیمونیون بکسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده لغت سریانی درختی است که …
… درد مفاصل … نافع است لینج با نون بروزن … نوعی از …ست و آن را … نیز گویند
… باشد لینوفر بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که … در میان آب روید و …
… آن … لیو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد لیوک بروزن
زیرک … لیولک با ثانی مجهول و فتح لام بروزن … رنگ … گویند و آن چیزی باشد سفید که
مانند … کرده از آن … و بعربی … خوانند و بمعنی فتح اول بروزن … هم گفته اند و بمعنی … که …
هم بنظر آمده است ظاهراً که در این لغت تصحیف خوانی شده باشد لیه بروزن … بمعنی فرزند … مرد …
لیدن بفتح اول و ثالث مجهول بروزن دیدن بمعنی جاویدن و خاییدن باشد گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم
مبنی بر بیست و شش بیان و محتوی بر یکهزار و … لغت و کنایت بیان اول در حرف میم با الف مشتمل بر … لغت
و کنایت ماپرین با پای فارسی مخفف ماپروین است و آن چیزی باشد که دفع سموم زهر عقرب و مار کند و آن را بعربی … خوانند
مابون با بای ابجد بروزن صابون نام علتی است … هم گویند و در عربی … بهمین معنی دارد و مفعول …

علتیست که در موضع مخصوص افتد مارژنگ بکسر ثالث و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص است که چلپاسه
از جنس باشد چون شکم او را شکافند و بر گزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود ماژورک با واو و فوقانی بواو رسیده و رای
مفتوح بنون زده و کاف فارسی بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که شامی مذهبان خورند و عربان ضب خوانند و بوشش خوانند
شباهتی دارد و از وزغ بزرگتر است و پیه او از زبان بجهت فربه شدن خورند ماچ بسکون جیم بمعنی ماه باشد و در فارسی جیم و میم
مسیما بند و عربان قمر خوانند و بمعنی رادی و روایت کننده هم هست و نام راوی رودکی شاعر هم بوده است ماچ بسکون
جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله بفتح قاف گویند ماچوچه با جیم فارسی بر وزن آلوچه ظرفی باشد که آن را بر
دو داده در نحوی حیل از زند ماچ و ماچ با جیم فارسی بر وزن قاچ و قچ بمعنی بوس و بوسه باشد یعنی بوسیدن و بوسیدنی چنانکه
کنند ماخ بسکون خای نقطه دار دو قسم شراب گویند و ماده گوسفند و بمعنی سفید و گمنه و جنس بیاض را نیز گفته اند و بمعنی
آدم صغیر هم گفته است ماذریون بالف کشیده و کسر ذال نقطه دار و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی
نوعی از درخت است و برگهای دراز دارد و بدین سبب عربان سیف الغراب خوانند و بعضی گویند و در بعضی از
علاج بواسیر کند ماچان با نون بر وزن ماجان قریه‌ایست از مضافات مرو شاهجان و نام بهلوانی بوده از بهلوانان چین که او را کاموس گویند
ماچنی بسکون ثالث و جیم فارسی و کشیده بمعنی ماکوی باشد که از کتاب عربی و از جنب دیگر زنگی باشد و آن را به گجرات هم گویند و آن را
مجنس خوانند و بعضی گویند اسب عربیست و آن را عربان برذون خوانند و اسب رهوار نیز را هم گفته اند و است تخمی است
جو که از آن نیز گویند ماخور بر وزن ماهور خرابات را گویند که شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد ماخول بکسر لام بمعنی ماخولیاست که
خلل و آفت دماغ و سودا باشد و اصل آن مالیخولیاست گویند یونانیست و بعضی گویند عربیست ماد بسکون دال ابجد مخفف مادر است
که عربان والده گویند و ام نیز خوانند ماد آب نوشته بکسر رای قرشت کنایه از گریه کننده و بسوزانست یعنی شخصی که از روی
گریه کند ماد راغ بکسر رابع کنایه از زمینست که بعربی ارض گویند و بنام زمین هم گفته اند بطریق فشاند و باعتبار چهار و انار یعنی در چهار
و میوه ماد ماده و رخت بضم دال ابجد و سکون خای نقطه دار و تای قرشت دختر را گویند و آن گیاهی باشد زرد و از آن در صفاهان قند خرما
خوردن آن و قت باشد ماده بکسر ثالث و فتح رابع و میم و لام است در موضع معین ماذر با نون و دال ابجد بر وزن عاقل مخفف
مادر اندر است که زن پدر باشد مار بسکون رای قرشت معروفست که بعربی حیه خوانند و مخفف مادر هم که والده است باشد و بمعنی
و مغی از آورد ست و بیمار و مریض و معلول با ایز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و حکام و امرای عربستان این را گویند

بمنزله پادشاه و بمعنی شمار خوانند و بمعنی دفتر حساب و محاسبه هم آمده است چنانکه کشنده و محاسب را نیز مارگوینده و بمعنی بی‌امراز
باشد یعنی برابرن ماراب بر وزن سراب بمعنی مار آبی باشد یعنی بخت و دولت تازه ماراسپند با همزه و بای فارسی بر وزن
نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندیشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی
در این روز نیکو است حج کردن و به پرستان نشستن و نام ملکی هم هست که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالح روز ماراسپند بدو تعلق
دارد ماراسپندان با همزه بر وزن دانشمندان بمعنی ماراسپند است که روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل است بر
و امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد ماراسفند با فا بر وزن و معنی ماراسپند است که نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد و نام
فرشته که موکل است بر آب و نام پدر آذرباد باشد ماراسفندان بر وزن و معنی ماراسپندانست که گذشت ماراف با همزه و کاف و
قاف نقطه بالف کشیده افسونگر است و آموزنده که مار گیر باشد و بعضی گویند افسانه است که زهر مار را با فسون از بدن او
فرو آورد و علاج مار گزیده کند مارافسا با نیا و قاف و رای قرشت بمعنی مارافسا است که افسونگر و مارگیر و معالج مارزده
بر اوزن زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر بزور افسون مارافسان با همزه بر وزن تشنگان بمعنی مارافسا است که بدیده
افسونگر زهر مار باشد مارافسای با یای حطی بر وزن بدرهای بمعنی مارافسا است که گذشت ماربدست گرفتن کنایه از کار دشوار
فرمودن باشد مر دیگری را ماربدست گزیدن کنایه از کار دشوار کردن باشد مارپیس بکسر ثالث و فتح یای ابجد و فارسی نیز و لام
کشیده و سین بی نقطه زده چلپاسه و وزغه و چوپ را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند مارچوب با بای ابجد بر وزن پاکیزه نام گیاهیست
مشتمل بر پنجاه و هشت برده و از مضافات صفاهان گویند که در آن چیزی بزرگ عجیب است بسبب بو سنگی و عجیستان هم مارچوبه
با یای شده بر وزن فالوده لغت یونانی و بعضی گویند سریانی و از زبانه گیاه است و یابان هم گویند ماربیج بجیم
بواو رسیده و فتح بای ابجد گیاه است و آن را بعربی میمون گویند و تخم سیستم فوزان گفته و در عقرب کنند مارخوار
با قاف شده دار و دو اوله بر وزن شکارگاه و کونی باشد و از او کوزن خوانند و گویند مار بگیرد و بخورد و بعضی گویند
در گوسفند گویند که بچه مار سیاه چشمی و دمی خورد از این دهد و دم در دهد و بعد از آن دشمنی خانه از
بیرون آید و آن گوسفند را بکشد و اکر پوست این گوسفند را بر روی خارج بو زاند بدین که بوی آن را هر بوده
از سوراخ بیرون آید گویند که بن این گوسفند زهر است مارخوردن کنایه از رنج و محنت بردن و غم و اندوه خوردن باشد مار در آستین
کنایه از دشمن نزدیک بودن باشد ماردوش کنایه از ضحاک و مار دوش باشد ماردم بکسر ثالث و رابع بر وزن خارخش نام

وگلگونه را گویند مطلقا و بعضی سرخ را هم گفته‌اند و بکون ثالث هم آمده است که بروزن کنارا باشد مارسا بسین مهمله بروزن
کارزار ضحاک را نیز گویند مارسان بکسر ثالث و سین بی نقطه بروزن شاشقان بمعنی مارستان است که مارستان و مارداز
باشد مارستان بروزن خارستان بمعنی مارسان و مارداراست مارشش بفتح ثالث بروزن آتشش نام یکی از بتخانه‌های قدیم است
که در بیرون شهر اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام سبعه سیاره کرده بودند و گشتاسب بتخانهای
آن بتخانها را برطرف کرده آتشکده ساخت و هر یک را بنامی خواند چنانچه نوبهار و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره
ننگ را گویند مارشکم نوراخ کنایه از نیهای مجعد بند است که بسته و از نی نوازند مارضحاک کنایه از زنجیرات که مجرمان
مارش بفتح بروزن برکش کنایه از ضحاک مار است مارقشباع بفتح قاف و شین نقطه دار رسیده و شین دیگر بالف کشیده بمعنی مار
و آن جوهری باشد که در دواها بکار برند و آن اقسام می‌باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و رصاصی و بهترین آن ذهبی است
گویند چون آن را بشکنند درون آن درخشان باشد مارگیا بمعنی مارگیاه است که مارچوبه باشد و بعربی هلیون خوانند مارمصری
بکسر ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد مارمهره مهره‌ایست که با مار می‌باشد و آن را از دهان مار بدر می‌آورند بسیار
و خاکستری رنگ هم می‌شود و پادزهر را نیز گویند مارند بانون و دال ابجد بروزن کارکن مخفف مارانید است که زن پدر باشد
مارنه بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهی است که بعربی لحیة التیس خوانند مارنیر بکسر ثالث و ضم نون کنایه از نیزه و سنان است مارو
چاروا بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی ماروف بروزن معروف نام سنگی است که آن را بر زخم
کشند سفید و ابیض دونام جوالم هست که آن را روشن گویند نگویند و آن در مهره ازاقع است ماره بروزن پاره
حساب و هر حساب به دفتر باشد و بمعنی نگه و مهر انگشتر هم آمده است ماری بروزن یاری هلاک شده و گشته که دیده از تنشه
مایره بفتح رای قرشت و در آخر بروزن نادیده بمعنی درانداز است که زن پدر باشد و بعضی ماندره خوانند و هم نظر آمده است
مازیعقوب بکون ثالث نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بود ماز بکون زای نقطه دار چین و شکنج را گویند
و شکاف و ترک دیوار را نیز گفته‌اند و بعضی گویند شکاف و ترکست که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم
و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و بجزو ادویه هم بکار برند مازاب بکون زای فارسی بمعنی جنبش و غیر جنبش
باشد مازار بروزن بازار عاد رودکیا و مزروش را گویند و مخفف مازار هم هست که جمع لذاز و دو دانه بند بمعنی آزار و مازدر
بسکون زای فارسی و فتح دال ابجد بروزن چادر مخفف مار از دروست که مار بزرگ است و عربان ثعبان خوانند مازدستان بکون زای

ضعف دارد و دال ابجد رسیده و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده ضعف زند و پازند بمعنی جوری از سپهبار
زرکار باشد مازریون بای تحتانی بروزن آذرگون دوائیست مجرب از برای رفع استسقا و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه
سفید آن را ضحض و سیاه را فرا بیقت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر و هندی آن را
گویند مازریون مورد و زرد است و آن نوعی از مورد باشد و بعربی زیتون الارض خوانند گرم و خشک در چهارم و تخم آن
ازان زهر قاتل است و آن را بعربی حب الغراب گویند و بعضی گفته‌اند چوب درخت مومواست چه هر دالی در زیتون
ماکتر خوب و جوب باشد مازل بکسر ثالث و بکون لام نام کوهیست در هند و هندوستان مازن بفتح ثالث و بکون نون میان پشت
میان پشت را گویند و آن را بتازی صلب خوانند و بعضی گویند جوی و نای ویست که در میان پشت از فروبی بهم میرسد مازند
با دال ابجد بروزن کارکن مخفف مازندرانست که ملک طبرستان باشد مازین بروزن پاکدین نام مردیست که عمارت شکوه
در هند و هندستان بحر اری مانی مازنه نام ساخت مازو بروزن جادو بار درختیست و بدان پوست را دباغت کنند و بجزو
از اجزای مرکب هم هست و بمعنی زبان هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و مازی بزرگ را
گفته‌اند و آن بحری باشد که بر روی زمین بسیار که ده ماله تا کلوخهای آن بشکنند و زمین هموار شود مازمور با و او فارسی
و میم بروزن جادو دوران لغت از توابع است و بمعنی فیسادی باشد که موش در رو تخم گربه ... چند یاماری قصه کردن
اوکرده باشد کنه مازون بروزن ماموی مازور را گویند و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و زبان بهم
نحسنگی موضع مخصوص بکار برند مازه بروزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی مادی که در
پشت افتد مازه درود درد پشت را گویند چه مازه استخوان پشت است و بعضی در چند نسخه مخفف دال آخر نوشته شده بود
که مازه درد باشد مازیاره بروزن شکاره نوعی از خوردنی طعام باشد و معرب آن مازیاج است مازینه بروزن آدینه نام زنیست
که بالعاق مردی مازین نام عمارت شکوه ساخت مامس بروزن نامس مخفف آماس است که ورم باشد و بزبان هندی
ماه را گویند و بمعنی الماس هم آمده است ماسای مخفف ماسامی باشد که نوع از آسوده بود است یعنی آسوده مباش ماست بروزن راست
معروفست که چیزات باشد و بعضی چیزات تکیه را گویند و بعضی دیگر مایه که بر شیر زنند ماست گویند و علف و دوغ را نیز گویند
که بسکی باشد و آن سفیت که مایند ماسوجه بروزن آلوچه پرنده ایست مانند فاخته و قمری و او بیشتر در کنار ها و قبیحا
گوسه و بعضی گم شود و بچه بر آورد ماسور بروزن ناسور چیزی در هم پیچیده را گویند و بعضی سین و شین با هم تبدیل یابند ماسی بروزن

پی چوب و جیاک را گویند ماسیدن با سین بی نقطه بر وزن و چیدن یعنی شیر را ماست کردن و بمعنی بستن و منجمد شدن هم هست
ماشاده با شین نقطه دار بر وزن آزاده جامه پشمینه را گویند ماش داله جنسی است که گل نخودش سرخ دارد و با هم کم کرده دو دوا
بیونانی خامانیطس گویند یعنی صنوبر الارض و بعضی دیگر مصطفی خوانند و کمافیطوس نیز گویند خوردن آن عسل عرق النسا را
نافع است ماشرا با رای بی نقطه بر وزن ... بلغت سریانی ورم و صور را گویند یعنی ورمی که ماده آن از خون باشد ماشرز
بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار در آخر گویند و آن دستافزاریست زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی
کلبتان و کلبتین خوانند ماش قطار علفی است که آنرا ... خوانند و آن ... رنگ و ... باشد ماشو با
بواو کشیده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی که روغن و شیره ... آن ...
و نوعی از بافته پشمین هم هست که فقیران و درویشان پوشند و بجیم و بای بی نقطه هم گفته اند ماشوب بر وزن آشوب یعنی دل شوره است که
غربال آردبیز باشد و مخفف ماشوب هم هست یعنی آنکه ... ماشور بر وزن ... ماشوره
بواو مجهول بر وزن ... نی کوچکی را گویند که جولاهگان ریسمان بر آن پیچند ... نیز گویند که ...
شوده نی که ... و دیگر در آب ... و نوعی از بازی هم هست ...
آمیخته باشد ماشو و مایح کنایه از ... باشد ماشوه با ... بر وزن ... ماشه
بفتح ثالث بمعنی انبر باشد و آن افزاریست زرگران و مسگران و بعربی کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیله تفنگ را
در آن محکم کنند و ... دوازده حصه ... گویند و ...
ماش باشد ماشینی ... است ... گندم ... و آنرا بعربی حب ... خوانند ماشیو ...
مجهول و فتح واو بر وزن ... ماشیا بر وزن ... باشد ... و در ... بالا است
و آن ... باشد ... ماص ... است که بعربی ... خوانند ...
نیست ... ماطیرون با طای حطی بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام
درختی است که باران ... آن درخت و آن ... ماغ بر وزن زاغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه ...
و بعربی ... و ... گوشت او بوی ... می آید و بمعنی ... هم گفته اند و آن ... باشد
و تره ... و آنرا بعربی ... خوانند و نوعی ... هم هست ... باشد ...

و بعضی ... ماغه بر وزن ... ماغوت بر وزن
یاقوت نام نوعی از حلوا باشد و آنرا ... گویند ماکان بر وزن پاکان نام یکی از حکام بوده ... نام ...
و نام ... هم هست ... ماکر بکسر ثالث بر وزن ذاکر بمعنی ... باشد که ...
فرود است ماکو بر وزن ... افزار جولاهگان باشد ... ماکول بر وزن ... قول ... هر چیز که ... و
بمعنی ... خوارده ... آمده است و غلام ... گویند که ... رسیده باشد ... ماکیان بر وزن
... مرغ خانگی را گویند که ماده خروس باشد ماکیان بدرانده کنایه از آفتاب ... ماکیان زاغ کنایه از شب
که بعربی لیل خوانند مالانک بالام الف و فتح نون و سکون کاف ... ماکی ... مالای بسکون
... میلان ... مالجش بر وزن ... نام روز ... است ...
... و معلوم است مالس بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی ... مالق
بر وزن ... نام ... که ... و آن ... و بعضی گویند ... و ... بهم ساز ...
که ... و ... و ... باشد ... و باکاف فارسی ...
... باشد مالکیصار ... مالمه ...
بمعنی ... مال آهن ... و ...
آن ... مالوال ... است که ...
مالولیه بر وزن ... که ... بزرگ ... را گویند
گویند ماله بر وزن ... را گویند که بزیگران بر زمین ... کرده ... تا کلوخهای آن نرم شود و زمین هموار گردد ...
که گل کاران ... آن ... آلتی ... و افزاری که ... ماله ... بدان ...
... و بمعنی ... آمده است ... مال بر وزن ... بمعنی بسیار ...
و بلغت یونانی ... گویند ... ماما بر وزن ... درخت ... و دراز ...
... بلغت یونانی ... است که ... مامیثا ... کشیده و ...
بمعنی مالیخولیا است که ... خام باشد گویند ... مامیرا ... وزن ...

گشنیز بلغت یونانی برنج سیاه باشد و آن را برنج کشکران هم گویند و بحذف ثانی هم آمده است که میعوزه باشد **مام** بر وزن لام مادر را
و بعربی ام و والده خوانند **ماموک** بر وزن ناوک مصغر مام است یعنی مادرک و مادر را هم گویند **مامون** بر وزن هامون نوعی از زردک
کرمیست و آن را بعربی صغر الحکام خوانند و صغر اگرچه بسین نقطه دار است و در کتب طبی بصاد نویسند تا بتغیر مشتبه نشود و خوردن آن
در طعام ضعف چشم را نافع است و قوت باصره را نگاه دارد **مامیستان** بفتح ثالث و کسر با بر وزن تاکستان درختیست که آن را
بهندی گویند و آن برگستانند برگ گردکان دارد و در روی آب پیدا میشود و گویند که آن را تخم زیره ورده **ماميثا** با ثالث مجهول
و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نام رستنی باشد شبیه به بیتره و در آب بهم رسد و ورق نبات بکار برند و عصاره آن را نیز
ماميثا خوانند **مامیران** با یای قرشت بر وزن خاربکان نوعی از عروق الصفر است و آن دو نوع باشد زرد رنگ و سبزی مایل
و که ... و گرم و خشک در چهارم بر ... نافع است و آن را بعربی بقلة الخطاطیف و شجرة الخطاطیف خوانند گویند چون
بچه پرستوک در آشیانه نابینا شود مادر وی از ما میران آورده در آشیانه نهد چشم که بچه بینا شود **مان** بر وزن خان بمعنی خانه باشد
که بعربی بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی هم هست که در مقابل
باشد و امر بگذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و بکش و مانند و شبیه و مثل داشتن را نیز گویند و بمعنی قی و ابد و جاودان هم
و بزبان هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد **مانا** بر وزن دانا بزبان زند و پازند خدای عز و جل است و بمعنی شبیه و نظیر و
مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گویی و پنداری هم گفته اند **مانا ف** بر وزن لا آف ما چه را گویند و بعربی فاید خوانند و بمعنی
هم آمده است و آن کود الی باشد در شکم **مانستن** بر وزن دانستن بصفت چیزی شدن باشد یعنی شبیه و نظیر و مانند شدن **مانفر**
با نون و فای ... و سین بی نقطه و حرکت نامعلوم بهر جهت بهندی بمعنی ... است که در هندوستان میباشد گویند بیل هم میکند
با خود دارد و بهر روی کار کنند و از جمیع مرضها محفوظ باشد **مانک** بکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی
بنظر آمده است و معنی این هم اصح است **مانغنه** بکون ثالث و نون در آخر و کسر میم و فتح غین و بازند جامی باشد که در آن شراب
و مثال آن خورند **مانند آباد** اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت **ماورک** با ثالث بواو کشیده و رای
قرشت مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است و آن پرنده باشد که بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست آبی که آن را ...
میگویند و نام حوالی هم هست و بحذف رای قرشت هم آمده است **ماوندار** با سین بی نقطه بر وزن الوزار نام یکی از قالقان و
دارای بن داراب است که او دارا فریب داده و قصه حیات ذکر **ماونش** بر وزن قافونش نام کوهیست که منوچهر در آن کوه متولد شد

وآن را ماونان هم گویند **ماوک** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مرغیست که آن را بفارسی چکاوک و بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند
مرغیست آبی که مرغاب گویندش **ماه** بر وزن خانه بمعنی شهر و ولایت و خانه و منزل باشد و محل خانه هم هست **مانی** بر وزن ثانی بمعنی نادر
که از مرد نقاش بی همتا و بیمثل و یگانه و تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود
بعد از عیسی ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرده و برهان بر مدعای خود در نقش آورده **ماننده** بر وزن جلوه بمعنی بگذاشت و نهاده و رها کرده و بگذار
کسی را کاری که باید کرد و نکنند و چیزی که باید گفت نگویند و گویند باشد یعنی واننهاده و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه
کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نکند و نگوید گویند ماننده رواست یعنی گناه روا است و گناه روا است **ماندن** بر وزن نادمیدن
بصفت چیزی شدن باشد یعنی شبیه و مثل داشته و شبیه بچیزی شدن و بمعنی بگذاشتن و رها کردن هم آمده است **مانیدن** با سین
بی نقطه و تای قرشت بر وزن آمیزه نام نفس کلی است که گویند که بعد از عقل کل است **ماور** بفتح واو بر وزن یاور مخفف ماوراست
که منع از آوردن باشد **ماه** بر وزن شاه معروف است که بعربی قمر خوانند و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلال تا دیدن
هلال دیگر است که آن دوازده حصه سال باشد و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز میباشد و بودن قمر در برجی
در یک برج و نام روز دوازدهم باشد از هر ماه شمسی و نام فرشته هم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر مصالح
روز ماه که دوازدهم از هر ماه شمسی است باو تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند چنانکه بها و ماه نهاوند و ماه بصره
و دینور را ماه کوفه میگفته اند اعراب این هر دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست **ماه آب** و ماه
کبر ماه بمعنی آبانماه که ماه اول خزان باشد هست و آن بودن آفتاب است در برج اسد و در آن ماه و ماهی بمعنی بسیار
ورزند **ماهار** بر وزن نا هار بمعنی مهار شتر است و آن مهر زدن باشد بر شتر **ماه آفرید** نام دختر ایرج بوده و بعد از کشته
شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده و بعد از آن دختری آورده و تو را نام کرده و منوچهر از آن دختر بهم رسید **ماها**
و میم بر دو الف کشیده نام مادر شاه کمو ... و گموی ... و کنز و هندیه بر صاحب کتاب است **ماهان** بر وزن شاهان
نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه هم باشد **ماهانه** بر وزن شاهانه نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید باشد
در خراسان بهم رسد گویند دفع مرض ... کند ... و ماه دش و بهر ... نافع است **ماهپار** با بای فارسی بر وزن ناجدار
مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد **ماه برگستوان** نام لحنی باشد از مصنفات باربد و آن لحن
هفتم است از سی لحن باربد **ماه بیکر و فش** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **ماهتاب** پرتو ماه را گویند و ...

تیز گوشه‌اند همچو آفتاب و چیزی که تشبیه بدان نشود و گوگرد و جوهر سازند **ماه چهار شاخ زرین** کنایه از ماه باریک و چند ماه است
اول و شب دوم و سیوم باشد **ماهچه** بروزن ناقچه بمعنی ماه را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و مستدیر از زر و
نقره و غیره و نمونه‌ای نیز گویند که بر سر آن تکمه باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و گریبان فرو دوزند
و سنجق هم گویند و یکصد و دوازده حصه توله را نیز گویند که هشت حبه باشد و توله دو مثقال و نیم است **ماه خرگهی** ماهی را گویند
که در هاله باشد چه هاله را خرگاه ماه نیز گویند و کنایه از شاهد مهوش هم هست **ماهر** بروزن طاهر بمعنی ماهر زنده و پارند بمعنی فرود آید
که بعربی غذا گویند و در عربی بمعنی استاد باشد **ماهره** بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و سیم را ماهره گویند و آن آلتی باشد که
درودگران بدان چوب و تخته را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **ماه روزه** بسکون ثالث بروزن چهار روزه بمعنی تاریخ
باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب کهنه شدن سال و ماه و روز است **ماه سیام** بکسر ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده
و میم ماهی را گویند که مقنع بجادو بنمود که مدت چهار ماه هر شب از چاهی که در کوه سیام بود برمی‌آورد و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ روشن
میکرد گویند خمیره و عنصر آن سیماب بوده **ماه سی روزه** یعنی بسیار باریک و هلال گشته و کنایه از معشوق بسیار ضعیف هم هست **ماه سی شب**
یعنی ناچیز شده و محو گردیده و بر طرف گشته باشد **ماه قصب پوش** کنایه از شاهد کتان پوش است چه قصب جامه کتان باریک را گویند
ماه قصب خز یعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهد کتان پوش باشد **ماه نخشب** بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است و کنایه از جوانان
و مهوشان ترکستان هم هست **ماه کش** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ماه نخشب است که ماه سیام باشد
و کش شهری است مشهور بشهر سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر است **ماهو** بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام درختی که آن را گز
گویند گرم و خشک است در دوم و سیوم و خواص آن بسیار است و بهترین آن زرد و سرخی مایل باشد و برگ آن سبز و شکوفه گل
آن زرد بود **ماه مرز** بفتح واو و شین دال بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع بود چه آن ماه را مقنع در سیام ساخته بود **ماه مقنع** همان ماه است
که حکیم ابن عطا بزور سحر و شعبده ساخته بود **ماه نخود بر** کنایه از قبه زرینی را گویند که بر سر علم نصب کنند **ماه نخشب** بفتح نون
قرشت و سکون خای نقطه دار و بای ابجد بمعنی ماه مقنع است که حکیم ابن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان
که آن را قرشی هم گویند بفتح قاف **ماهو** بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو و دال ابجد گویند و نام شهر اول است از سال ملکی **ماهان**
بروزن کاهان بمعنی زیب و زینت باشد و نام حاکم سیستان هم بوده است و از جانب یزدجرد حکومت کرده و او را ماهوی هم
میگفتند و چوب دست شتر را نیز گویند که بدان شتر را رانند **ماهوار** بروزن راهوار بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه ایست که

در ماه بمزدوران دهند **ماهو دانه** بضم ها و سکون واو و دال ابجد دانه‌ایست که آن را بعربی حب الملوک و فلفل الموش خوانند و آن غیر
حب السلاطین است **ماهو دانه** با دال ابجد بروزن چارانه یعنی مثل حب و دانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شب است
و بعربی حمومر گویند **ماهور** بروزن لاهور نام شعبه‌ایست در موسیقی **ماهویه** بفتح یای حطی نام حاکمی است که از جانب یزدجرد حاکم
و سپهسالار خراسان بود و بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان یکی شده کسان فرستاد
فرستاد و یزدجرد را در آسیا بقتل رسانیدند **ماهی** بفتح ها بمعنی پراهت و آن افزاری باشد که درودگران بدان چوب و تخته را
هموار و سوراخ کنند و آن را بعربی مثقب خوانند و یکصد و دوازده حصه توله را نیز گویند که هشت حبه باشد و توله دو مثقال و نیم است
که نود و شش حبه باشد **ماهیانه** بحتانی بالف کشیده و فتح های ابجد جوز دفتی باشد که در لار شیراز ماهی اشنیاز زند
و آن را بعربی مجات گویند گرم و خشک است در دوم **ماهی اشنه** بضم همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آن را از عمان
بهرموز آورند و ماهیابه را از آن سازند و معنی ترکیبی آن ماهی ارزش باشد چه اشنه بمعنی ارزش هم آمده است
ماهیان بروزن کیهان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه هم هست برخلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است
ماهیانه بروزن رازیانه آنچه ماه بماه وجه مواجب و مزدوری کسی دهند همچو سالیانه که سال بسال دهند و
ماهیابه هم آمده است و آن نان خورشیست که از ماهی سازند **ماهیچه** بروزن باریچه آنچه از جگر جانوران دیگر ریسمان
وزنند و با آتش ماهیچه مشهور است **ماهیدان** بروزن جاویدان حوض آبرا گویند **ماهیدانه** بروزن جاودانه بمعنی ماهودانه است
که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شباب است **ماهی رابان** بفتح رای قرشت و سکون بای ابجد و تحتانی بالف کشیده
و بنون زده شیر ماهی را گویند و بعربی جراد البحر خوانند **ماهی زرین** نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود
و چنان صاحب وحشت باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده گز برود و آن در نواحی بغداد و مصر بسیار
بهم میرسد و آن را بعوض سقنقور بکار برند و بعضی گویند ماهی زرین نام ماهی سقنقور است **ماهی زهره** پوست بیخ گیاهی است
بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آن را بعربی سم السمک و سکران الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند
ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بروی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد **ماهی سپهر** بکسر سین و بای فارسی
اشاره به برج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانه فلکی **ماهی شور** بشین نقطه دار و واو رسیده و رای
بی نقطه زده نام یکی از معمران صاحب شریعت کفره هند است گویند او را کسی نزائیده و هرگز نمیرد و در زمان

داره و وجود او در جسم است از آفتاب و ماه و آتش و جان او در رقص و سماع بسیار کنند ماتون بفتح رابع اشاره
به رخسار منور حضرت سرور کاینات صلی الله علیه و آله است ماهی چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است
ماهی بروزن ناهی مخفف مپای است که منع از آمدن باشد و جا و زمان فرستنده را نیز گویند مطلقا همیشه و روزها
و انواع گرها و امثال آن و نام یکی از زبان و بزرگان هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هندوستان
که موضع ساحران و جادوگران بوده همچو بابل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد ماهی خرنگی بفتح خای
نقطه دار کنایه از نجم آسمانی است ماهی بالا سفره چی را گویند و در هندوستان چاشنی گیر خوانند ماهی ده بکسر نون و ظهور
ها بمعنی مایه و سالار است که سفره چی باشد ماهیند بفتح ثالث بروزن ... بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد ماهون
بروزن قارون ماده گاوی بوده که فریدون از شیر میداده و او را مایون هم گویند مایه بفتح ثالث بمعنی مقدار است
چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده هر حیوانی را گویند عموما و ماده شتر را خصوصا و بمعنی مایون هم هست که گاو
بوده که فریدون از شیر میداده و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز گویند مایه دار با دال ابجد بروزن
لاله زار هر چیز را گویند که با او کدخدائی و منفعتی باشد و بزبان گیلان حاجی را گویند که در عقب لشکر ایستند و اهتمام
بزرگی چنداول خوانند مایه شب کنایه از سیاهی شب و تاریکی شب باشد مایه صدق بکسر صاد بی نقطه و سکون دال و قاف کنایه
از بی بکری فاقه است بیان دوم در میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت مبار بفتح اول بروزن غبار روده که سعدی
باشد که آن را از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده است مبشر پیام کنایه از
حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم را بشارت داد تا بدین خاتم پیغمبران مبشل بفتح اول و شین نقطه دار و سکون
ثانی و لام منع از دوا و بخشش و بخشیدن و خوابیدن باشد یعنی در میان ... و پیچ و خواب مبول بفتح اول و ثانی و شین
نقطه دار بواو کشیده و بلام زده از زیر بهم زدگی و پریشانی باشد یعنی برهم زده شود و کج ... برهم زده و پریشان گفتن
و منع از دیدن و دیدن و کارگذاری کردن هم هست مبیشه بروزن ... بمعنی خیره است که دختر افراسیاب باشد اگرچه
این لغت چون شهرت دارد و لیکن در موید الفضلا با بای ابجد بود بیان سیوم در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت متار
بروزن هزار بمعنی آفتابه است و انار و ظرف را نیز گویند که در حمام دو ونده و بعربی مطهره خوانند متراب بروزن محراب شکسته
و پاره را نیز گویند و بعربی ... خوانند متراک با رای قرشت بروزن افلاک نام منزلیست از منازل قمر و ...

... را گویند مترس بفتح اول و ثانی و سکون را و سین ... شخص چوب کنند و ما گویند که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده گردد
و در سر کنگره های قلعه نیز گذارند تا چون خصم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند که مزارعان در کشت
زار سازند بجهت رمع جانوران زیان کار متک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه ایست
اگر او را بسازند متواری بروزن پروری بمعنی پنهان شده باشد که در مقابل آشکار است و در عربی هم بمعنی
و هم بمعنی سرگشته و حیران باشد متوله چیز ... کنایه از کوکب عطارد است مته بفتح اول و ثانی مشدد ... را گویند
و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست است و کرمی را نیز گویند
که در پشمینه آلات افتد و کرمی که گندم را خراب کند و ضایع نماید و بعربی سوس گویند متی بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی و دو قافی شانه که با سر آن گویند یعنی شانه ... متیل بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام
معلوم باشد که ... است بیان چهارم در میم با ثای مثلثه مشتمل بر هشت لغت و کنایت مثلث با تشدید ثانی مفتوح
و آب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از آتش ثلث دو حصه ... مثلثه آتشی که مثلثه ناری باشد کنایه از برج حمل
و برج اسد و برج قوس است که از جمله بروج دوازده گانه فلکی باشد مثلثه بادی که مثلثه هوائی باشد کنایه از برج جوزا و برج
میزان و برج دلو است مثلثه خاکی اشاره به برج ثور و برج سنبله و برج جدی است مثلثه آبی که مثلثه مائی است کنایه
از برج سرطان و برج عقرب و برج حوت که از جمله دوازده برج فلک باشد مثل عطارد ... کنایه از ... و مشتری دو وزن
و ... مثقف بفتح اول و سکون ثانی و کاف ... که از ... گویند و اصل آن ...
... و بفارسی ... خوانند مثنان ... بالف کشیده بروزن ... بمعنی ... درخت که ...
گویند و آن نوعی از ... است بیان پنجم در میم با جیم ابجد مشتمل بر یازده لغت و کنایت مج بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی مج است که ... کشیده باشد و نام ... شاعر بوده و ... را نیز گویند و بعربی
قمر خوانند و از اتباع مج هم هست که بعضی ... است مجاجش بفتح جیم ...
بروزن ... را گویند و آن چیزی باشد ... که آتش ...
فرو نشانند و با جیم فارسی هم آمده است مجاوران فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و شمس
و زهره و عطارد و قمر باشد و ثوابت را نیز گویند که باقی ستاره های آسمان باشد مجاز ... بکسر زای نقطه دار [illegible]

بذات پاک حق تعالی است و کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله هم هست مجازخوار بکسر زای نقطه‌دار کنایه از خورشید
عالم‌آرا باشد مجرک بفتح اول و ثانی بروزن کرگ بمعنی بیگار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزد بکار
فرمودن مجره بکسر اول و رای بی نقطه طرقی باشد عطاران و دوافروشان را که در آن دواها گذارند مجس بفتح اول
و ثانی بروزن مگس جائی که طبیبان چیزها بیابند مجسطی بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای حطی نام موبدی است
فارسی نژاد که کتاب مجسطی منسوب باوست مجسطی بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست معروف یعنی آتش‌پرستان
و احکام آتش پرستی از مجه موبد و نام کتابی بر ترتیب از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی مجسطی‌کشای شخصی که حل
مسائل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی نوشته‌اند کند مجلس فروز کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام
نغمه‌ای هم هست از نغمات موسیقی مجمره مجمره پرور کنایه از دنیا و عالم است مجوس بفتح اول بروزن عروس آتش‌پرستان را
گویند مجه بضم اول و فتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای آب روید و آنرا ابزیری [illegible]
کنند و بعربی هم لغت و با جیم فارسی هم آمده است بیان چهارم درمیم با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت و کنایه مچاچنگ
با جیم دوم فارسی بروزن شباهنگ جرچیزه را گویند و آن چیزی باشد که از چرم و غیره سازند آلت تناسل [illegible]
وزنان حریص الشهوت بکار برند مچرک بفتح اول و ثانی بروزن کرک یعنی بیگار فرمودن بزور و ستم و بی
اجرت باشد مچسن بر وزن خندیدن باشد یعنی چسبیدن است یعنی مچسب مچک بروزن نمک یعنی عدس باشد و آن
غلاتیست که در آشها کنند و گاهی بر ریسمان [illegible] و بعضی گویند ادام کوچکی است و آن [illegible] شده و آنرا بریان کرده
در آتش [illegible] روغن بکار برند مچه بضم اول و فتح ثانی مشدد درخت را گویند و آن گیاهیست بهاری
اسفناج که در آشها کنند مچه‌وار بضم اول و واو و الف کشیده آشی باشد که از مچه پزند و بمعنی آشی است و مچه
گیاهی باشد خودرو و بهاری شبیه باسفناج که در عربی قطف بری خوانند مچیدن بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی
خرامیدن و رفتاری باشد از روی ناز و زیبائی و بمعنی دیدن هم آمده است و بکسر اول نیز گویند بیان پنجم درمیم با حای
حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایه محاجم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم بمعنی [illegible] دولت [illegible]
که آنرا محجمه گویند و وجه تسمیه آن محجمه آنست که شخصی در اول بهار سه روز هر روز مثقالی از این دارو خورده بود
سبب محجمه نام نهادند مح[illegible] با جیم بروزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی گفته‌اند

گویند و عوران زنی که صاحب جیب و شرم باشد محاربه اشاره بجز ناحمدا است که حرف اول احمد باشد محراب جمشید کنایه
از آفتاب باشد و آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان‌نما هم هست محراب سکندر کنایه از سینه است قد بیت محراب قلب کنایه از
سیاره باشد که قرانات عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل محرس با سین نقطه‌دار بروزن محبوس نوعی از
انجدان باشد و بعضی گویند درختیست انجدان که صمغ آن باشد صمغ انجدان از درخت و [illegible] قرشت هم بنظر آمده است که
بروزن فرسخ باشد محک زندانیان کنایه از حجرالاسود است و آنرا حجرالاسعد هم گویند محک زرد کنایه از سنگی است
که طلا و نقره را بدان امتحان کنند و کنایه از حجرالاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه در رکن از ارکان کعبه
محلب بکسر اول و فتح لام بروزن امشاب نام درختی خوشبوی مانند صندل شبیه به درخت بید و گل سفیدی دارد
و مردم هندوستان از چوب آن دسته تازیانه کنند تا دست را خوشبوی سازد و تخم آنرا حب المحلب خوانند و در [illegible]
ظرفی باشد که در آن شیر دوشند محموده بروزن فرموده نام دوائیست که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند [illegible]
نرم باشد بیان ششم درمیم با خای نقطه‌دار مشتمل بر هفده لغت و کنایات مخ بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی
خوانند و بمعنی زنبور هم آمده است و آن جانوری باشد پرنده و گزنده و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی جنبنده
و خزنده نیز گفته‌اند و بفتح اول بمعنی عجب و گم شده و نابود گشته و برطرف کرده را نیز گویند و بمعنی
سنگی باشد که برسراب [illegible] زنند و بضم اول هم [illegible] نام جانوریست [illegible] کنند
و آنرا بعربی بوس خوانند و درخت خرما را نیز گویند و بمعنی مغز استخوان و دماغ خالص هر چیز باشد مخاده بضم اول
و ثانی بالف کشیده و فتح دال [illegible] دوائیست که آنرا بفارسی پستان خوانند و گویند عربیست مخالف آذرکره
کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و [illegible] کنایه از فقر گسسته باشد [illegible] مخت بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند مخارق بکسر رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله است مخدان کنایه از کم همتان و فرومایگان باشد مخران با رای قرشت بروزن بیکران نام دیری است
که معبد رهبانان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته است و بنام او شهرت یافته مخستان بروزن نخلستان
نخلستان و خرماستان را گویند مخرنوس بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون بروزن [illegible] نام حکیمی بوده یونانی
بغایت عاقل و دانشمند مخلا با لام مشدد بروزن مصلا خاصیت و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را

پخته با کمین گوشت بریان کرده فربه با ساطور رزم سازند و چند بمیوه آب دهند و در آن بفشارند و در انبای
پخته آب زده پخته و دوزند مخلخ با لام بر وزن لطخ نام گیاهیست که چون چارپا خورد مست شود مخلف بضم
اول بر وزن مشرف گبر بچه را گویند و کنایه از پسران خوبروی خوش صورت خوشگل هم هست مخنده بفتح اول بر وزن
رونده خندنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض است و بضم اول و کسر ثالث فرزندی که سخن پدر و مادر
نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی جنبنده هم آمده است اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات مخیده بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی و دال بمعنی مخیده است یعنی جنبیده و حرکت کرده و خزیده و رفتار در آمدن هر چیز جنبنده و خزنده را
گویند عموما و جنبنده را که در پیراهن و جامه افتد خصوصا همچو کیک و شپش و مانند آن و بمعنی چسبنده هم هست که از
چسپیدن باشد اعم از آنکه بدست محکم بگیرند یا چیزی بچیزی بچسبد سپوختن یعنی در تو زدن مثل آن و فرزند برادر را
گویند که عاق شود یعنی فرمان پدر و مادر نبرد مخیدن بر وزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت
کردن و چسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن باشد مخیز با ثالث مجهول بر وزن مویز بمعنی مهمیز است
و آن آهنی باشد سرتیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و در پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود مخیطا
با طای حطی بر وزن مسیحا نام دارو ییست که بعربی سپستان گویند بیان نهم در میم با دال ابجد مشتمل بر یازده لغت و کنایه مد
بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است از ماههای جشنی مدار بفتح اول بر وزن قرار کنایه از مرکز زمین باشد یعنی نقطه
که در وسط حقیقی زمین است مدارس بضم اول و کسر رابع و سکون سین نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستاد
و عذرا چشم او را با انگشت کند مداین بر وزن دفاین هفت شهر بود آباد ان در زمان انوشیروان دارا و
بابل و همدان و الکنون خراب است و جا بابانست و در عربی جمع مدینه است مدبران فلک کنایه از سبعه سیاره است
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد مدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدار است
که مرکز زمین باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و منع از دویدن هم هست مدمدن با دو میم و نون و رای قرشت
بر وزن بلبوبخش هفت زنند و پازند بمعنی رسیدن و دو ایمه کردن و رسیدن باشد مدمدم بمعنی رسیدن و رسیده
مدموند یعنی برسید و برسیده و دو ایمه گشتید مدن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی جنبش و نشاط و مرد و کریم کردن از
سیر و هانی باشد هدن بمعنی جنبش و نشاط است مدنگ بر وزن پلنگ کلید چوبین باشد که کلید از ادوات

دودانه

دودانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل را نیز گویند و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست و با ذال نقطه دار نیز درست است مدوخ
بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بهفت زند و پازند میسوزانند که عبث باشد و بعربی خبث
خوانند مده بضم اول و فتح ثانی بمعنی چارپا و خوش باشد مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران گویند
و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد مدیا بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی مه است که منع از داودان باشد مدین بفتح
اول و ثالث بر وزن امرزن نام شهریست بر کنار دریای مغرب مدینا بر وزن مهستا بهفت زند و پازند بمعنی شهرها
و بعربی مدینه گویند بیان دهم در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایه مذ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حب و خط و خداوند
و مرکب می آید همچو هفتاد رنگ مذاب بضم اول بر وزن کلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول هم آمده است مذکر
سماوی کنایه از شوهر است که خضیب طوران جو داست یعنی هر دو کوکب و قمران بر وزن جو باشد مذنگ
بر وزن و بمعنی دندانه است که کلید چوبین و دندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل و چوب کند که در پس در اندازند تا در گشوده
نگردد بیان یازدهم در میم با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و سی و هفتاد لغت و کنایه مر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند
و بر عددی باشد زائد و شمار شخصی و هر از شمار د و در هر صدی یکصد و چیزی میگذارند و چون شمرده شود
آن چیز که برای هر صد داشته است مر گویند و اگر ده شده است ده مر گویند و اگر بیشتر شده باشد
بیشتر گویند و بعضی گویند مر عربی پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و در جمیع کلمات زاید
هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مر او را گفتیم و مر او را دیدیم و کلاهی افاده بمعنی حصر هم بکنند چنانکه گویند
مر او را رسد کبریا و منی یعنی کبریا او را رسد و بالتشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن و گذاشتن هر چیزی و در خانی
باشد و بمعنی تلخ هم هست مراحل نشینان کنایه از هفت کواکب سیاره باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس
و مریخ و مشتری و زحل و مسافر نیز گویند و مراحل نشینان جمع هفت کوکب و مسافران است مراد بکسر
اول بر وزن فتاد نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در وی پیدا شود یعنی هر ساعت
رنگی می نماید و آن را بهفت پرانی سر و چالیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود
و باد و آن را بجنبش آورد افکنند گویند دایم که آفتاب فوق الارض باشد بر کوه آن سنگ را باد خود دارد
شعاع خود یعنی تابع وی شود و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد مرار بفتح اول بر وزن هزار نوعی از ادو

باشد که بعربی شوکة البغل خوانند و آن هم نوعی خار است که در خاصیت کار با آورد ماند مراش بکسر اول
بروزن خراش بمعنی تق باشد که آواز شکوفه و استغراق هم گویند و بمعنی بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد
مراغه بفتح اول و غین نقطه دار نام شهریست از آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموما و غلطیدن اسب و خر را گویند
خصوصا و در عربی هم بمعنی غلطیدنگاه است مران بفتح اول بروزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد آن مخفف
مر آن از جمله الفاظ زاید است ملحق شده و بمعنی نازیدن هم هست و بضم اول نام درختیست باریک و دراز که از چوب
آن نیزه و تیر سازند مرانه بروزن علانیه لغت اهل مغرب درختیست مانند درخت یاسمین و آن را بعربی هوم المجوس گویند
چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن در دست گیرند و شکستن
شاخ آن را به برانند و بول باز ایستد مربع خانه کنایه از خانه کعبه است مربویا بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده
و یای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی چیزی شیرین باشد و در نسخه دیگر چیزی بمیان در نوشته بود و در بعضی
شاخ و نیاوردن ابو دو مرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است مرتخ بضم اول
و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف چیزیست که آن را مرداسنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است که در مرهمها
بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند مرتکو با کاف بروزن بلبل کلنگ گویند و بعربی جوز
خوانند مرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنارهای آن از یک سو
باشند و در درون آن چیزی بکارند و نام شهری هم هست از کوهستان سمرقند و بمعنی بضم اول نیز آمده است
و در عربی بمعنی از هم گشودن و گذاشتن و سر دادن دواب در چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی بحر آمده
و بمعنی جنبیدن انگشتری باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست مرجان بروزن
ارزان بمعنی خاکبیزیست که بالفتح مرکب آن از الفاظ زاید است ملحق شده است و در عربی جوهریست سرخ گویند
مروارید و مروارید ریزه را نیز گویند مرجان پرداز کنایه از لب معشوق و محبوبست و کنایه از شراب انگوری هم هست مرجد
بفتح اول و دال ابجد نقشی باشد که آن را مانند جوال بندی از چرم سیه دوزند و پراز کاه کنند و بر بالای آن اسباب کلکی
و مردم هم سوار شوند و از آب بگذرند و بجای دال واو هم بنظر آمده است مرجک بروزن مردمک علفیست
که بعربی عدس خوانند مرخش با خای نقطه دار بروزن ارقش در فرهنگ بمعنی سخنی باشد که کلام است و در جای دیگر بوزن

حقیقة معنی گویند نامبارک و شوم نوشته اند و این اصح است چه گفته اند آمده روز و در ... بتجربه پیوسته
مرخشه مرداب با دال ابجد بروزن مرغاب تالاب و آبگیر و آبگیر عمیق پر عرض و طول را گویند مرداد بضم اول بروزن
خرداد نام فرشته ایست موکل بر مصالح بستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود باو تعلق
دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از ماه
شمسی و بمعنی روز هفتم گفته اند و فارسیان بنا بر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر
خوانند و در این روز هر جا که آب باشد شاه خوش حال روا شدی مردارخانه خانه را گویند در بازار که مرده در خانه جشن در
افتند و شوند بیرون آمد مرداسفرم بفتح اول و کسر همزه و فا نوعی از مورد است و آن ... باشد بخور آن کرم
معده را بکشد و از ... اسپرم هم گویند بلبان فارسی مرداسنگ بضم اول بمعنی مرداسنگ است که از سرب سازند و در
مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است مردان علوی بضم میم و فتح کنایه از هفت ستاره سیاره باشد و آنها را
مردان علوی هفت تن هم گویند و هفت ادنه و ایشان بزرگان عالم غیب اند مرد قوش با قاف بروزن
برقوش لغت یونانی دواییست که آن را مرزنگوش و مرزنجوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن با
گوش موش ماند ... است مردگیر با کاف فارسی بروزن برده گیر سلاحی باشد ... چوگان مردگیران نام جشنی است
کرمانیان یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر اسفندارمذماه کنند و در این پنج روز زنان بر مردان مسلط باشند
و هر آرزو که دارند ... آید زنان بر مردگیران گویند و در روز اول این پنجروز از طلوع آفتاب تا طلوع دیگر
رقعه کژدم نویسند و ... در رقعه کژدم که گفته نوشته شده است مردم شخص واحد را گویند از آدمی
و از جمله انسان است و مردمان جمع آنست و مرد را بتصغیر آن مردم آهنگ یعنی مردم کش و مردم انداز باشد و پلنگ را
نیز گویند مانند چوگان و آن را مردم گیر هم خوانند و معرب آن مردم آهنج است مردم زاد یعنی آدم زاده باشد چه مردم آدم را
گویند مردمک بضم ثالث بروزن مرحمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند
و در آذربایجان نینه خوانند مردم گیا گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن را بهروج گویند و جانکه ریشه آن
نیز موی سر او است زن و مرد دست در گردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم ساخته گویند آن را هر که بکند در اندک زمانی
بمیرد و کندن آن چنان است که اطراف آن را خالی کنند چنانکه باندک زوری کنده شود و در ریسمانی را بر آن بندند و سر ریسمان را

برکرکس آرزی محکم سازند و شکاری در پیش آن بسته رها کنند چون کرکس از عقب شکار برود آن گیاه با بیخ در شکنجه و
و مالک کنایت از جمشید را گویند و ملک بعد از چند روز بمیرد و آن را مردم گیاه و مردم گیا نیز خوانند و زن و ماده را از انسان
مرد و زن گردانان با یزکاه و عذری بخورد و زنی که حامله باشد بدین بند البته فرزند بهم رساند اگر از ترکی بخورد فرزند نر و اگر
از ماده بخورد فرزند ماده بهم رساند مردمه بمعنی مردمک است و عربان انسان العین خوانند مردوش بر وزن انجوش گیاهی
شامیر را گویند مردوی با یای بی نقطه بر وزن سفر چی ... را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و بعربی میراث
خوانند مرده ریگ با زیادتی کاف بمعنی مزدوری باشد که مال و میراثی است که از کسی بماند و شعرا نیز گویند که سست
و فرومایه و بیکاره و بیکار باشد و از هیچ کاری بر نیاید مرده سنگ بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مردارسنگ است
و آن جوهری باشد که در دو بستانند زخمها را علاج کنند مرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمین را گویند و
بزرگ اند که مرز زنند و کناره های آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی صاحب سرحد هم آمده است و مرزبان
صاحب و حاکم و نگهدارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان هم هست و بوزنه را نیز گویند و آن جانوری است که از کنم و
دو سازند و معقد و بشتکان و مجامعت [illegible] را نیز گویند که بوزینه کون باشد و از نشان [illegible] حیوانات دیگر و بمعنی جماع [illegible]
هم هست و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن و آهسته چیزی را بریدن و هم خشیدن باشد و بضم اول بمعنی جماع هم آمده است
و موش را نیز گویند که عربان فار خوانند مرزد بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از آتش پرستان است و بکسر
اول هم گفته اند مرزبان با زای نقطه دار بر وزن دشتبان حاکم و امیر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمین دار
و نگهدارنده و نگهبان را نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان بزرگ آتش پرستان را
گویند و جمع آن مرازبه است مرزدان با نون بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی آتشکده
و مقبره هم آمده است و گورستان و قبرستان را هم گفته اند مرزغن با غین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی مرزغن است
که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد مرزگون با کاف فارسی بگور رسیده و بوزن [illegible] آلت تناسل را گویند
مرزمان با میم در مرتبه چهارم بر وزن جهان نام کوکب از ثوابت و عربان مرزمین خوانند مرزنده بر وزن ارزنده
بمعنی [illegible] باشد و عربان فاره گویند مرزنگوش بمعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریاحین است در تانیث
سبزی و خوشبوئی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش از آنجهت مرزنگوش گویند و بعربی حبق الفیل و [illegible]

و از آن الفار خوانند مرزه بر وزن هرزه بمعنی دوم مرز است و آن بجهت زراعت کردن و آماده کردن زمین و کشتها
از [illegible] باشد مرزوانه بر وزن [illegible] بمعنی مرزبان است که حاکم و امیر سرحد و زمین دار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد
مرزوی بر وزن [illegible] بمعنی مرز است که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن مرزه بر وزن هرزه بمعنی [illegible]
باشد و بمعنی تقدیم [illegible] نقطه دار بر وزن بی نقطه هم گفته اند و [illegible] و گلکاران [illegible] گویند و آن شتیت
که بهار [illegible] گل و برگ [illegible] و نوعی از سعتر هم هست و آن بوستانی باشد و ورق آن دراز بود و از آن طعام
خورند بغایت تند و تیز باشد و آنرا بعربی شطریه گویند و بمعنی موش هم آمده است که عربان فاره خوانند مرزه گوش با کاف
فارسی بر وزن پرده پوش بمعنی گوش موش است چه مرزه بمعنی موش است و بکاف هم هست که آنرا مرزنگوش
خوانند مرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه هم هست [illegible] هم
[illegible] و بعربی بدست مالیدن چیزی و خاییدن کودک انگشت خود را و خیساندن خرما در آب [illegible] و مثل آن
و پاک کردن دست باشد بمندیل و بفتح اول و ثانی هم در عربی بمعنی عیب و [illegible] و مردی که در آن چیزها کنند مرست
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی ماند باشد یعنی ماند و معدوم شد مرسله [illegible] کنایه از قلم است که بان چیزی نویسند
مرطیس با طای حطی بر وزن [illegible] سنگی باشد لاجوردی رنگ چون حک کنند بوی خمر کند [illegible] و از روی [illegible]
ارغ است مرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی فرز است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا
برغبت تمام خورند و آنرا [illegible] و از نیم [illegible] شود و بغایت سبز و خرم و در هم روئیده باشد و نام شهری و مدینه هم هست
و عربان [illegible] گویند در [illegible] نام گیاه [illegible] خوردن و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب دهن را
گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشند و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و تنجه
رنجیل را نیز گویند یعنی [illegible] که چنین گفته داشته باشد مرغاب بضم اول بر وزن سرخاب نام رودخانه ایست که
از پهلوی مرو شاه جهان بگذرد و آنرا مرو رود هم گویند یعنی رودخانه مرو مرغ آذر افروز کنایه از ققنس باشد و آن مرغیست که هزار
سال عمر کند بعد از آن هیزم بسیار جمع کند و خود را بسوزد [illegible] مرغ آتش خوار کنایه از آتش باشد [illegible]
مرغ آتشی کنایه از [illegible] است و ققنس را نیز گویند مرغ [illegible] کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد مرغ باغ کنایه از بلبل هزار دستان
و عربان عندلیب گویند مرغ خوش آواز یعنی مرغ باغ است که کنایه از بلبل باشد مرغ دل بسکون لام کنایه از دل و [illegible]

وازان

دو دانه‌ای که باشد و بکسر ثالث بمعنی لال است و عقیق را نیز گویند مرغ شکن تخم کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که
بر فرق سر دارد و دراج را نیز گویند مرغ زرد کنایه از آفتاب عالمتاب است مرغز بفتح اول و ثالث بر وزن برگز نام مقامی است و
بضم ثالث هم آمده است مرغزار با زای نقطه‌دار بر وزن بختیار بمعنی سبزه‌زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن
بسیار رسته باشد مرغزار علوی کنایه از بهشت عنبر سرشت است مرغ زبان دارو داروئی است شبیه بزبان گنجشک و آن را
لسان العصافیر خوانند مرغ زرکش بکسر ثالث و فتح رای نقطه‌دار و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است و مرغابی را
نیز گویند حضرت عیسی اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند مرغن بر وزن گردن بمعنی روغن باشد که در آن
و قرنفل است مرغ زیرک سار مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آن را سار نیز گویند و کنایه از سحرخیز
هم هست مرغ سحرخوان کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد مرغ سلیمان مرغی است که کاکل دارد که آن را شانه‌سر و پوپو گویند
و پوپو خوانند منافع آن بسیار است اگر دل او را بر زنان و موی بچگان و موران دود کنند همه بگریزند مرغ شب آویز مرغی است
که خود را شبها از پای می‌آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خونی از گلوی او بچکد مرغ شب‌خوان کنایه از بلبل است و خروس را
نیز گویند مرغ شب دیده کنایه از ماه و آفتاب است مرغ صبح خوان بمعنی مرغ شب خوان باشد که بلبل و خروس است مرغ طرب کنایه
از بلبل است و بمعنی چکاوک هم خوانند و دراج گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم هست و بمعنی دل و دوم مرغ مغرب
بطریق عنقا و همای که آن طرب است مرغ عیسی شب پره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند
دو دست دارد و بال از پوست بود و حضرت عیسی علیه السلام بصورت مرغی از گل ساخت و
فرا دمید کرد بعنوان الحیات بپرانید و بپرید چنانکه از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه و تعالی
خلق کرد مرغ فلک کنایه از فرشته و ملک است مرغ کرسی طوطی سخنگو را گویند و آن مرغی است معروف و مشهور
مرغ گوشت طیهوج را گویند که رجل است مرغ لب بکسر ثالث و فتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم
باشد و خواه نثر مرغ نامه بمعنی مرغ نامه‌بر است که کبوتری باشد که نامه در بال او بندند و از شهری بشهری فرستند مرغ نامه آور
کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه‌بر را هم گفته‌اند مرغوا بضم اول و ثالث و واو
بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ
و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و نغمه‌ای که از شاخ بشاخ کنند و بعد از آن پیچند و تحریر و پیچش نغمه و آواز را گفته‌اند

و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است مرغوله بر وزن
مرغوله بمعنی مرغول که پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و نغمه خوانان و مطربان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی
پریشان هم آمده است مرغ یاقوت کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند مرقد با قاف بر وزن مرهم نام داروئی است که
آن را بهندی داتوره گویند و با قوت شهوت دارد و افیون و تریاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی جائی را گویند
که میت در آنجا دفن کنند مرقشیشا یعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن
اقسام می‌باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و حبشی و بهترین آن ذهبی است و آن را بعربی حجر النور خوانند مرقع دار یعنی
طایفه مشیخان و کنایه از احوال شایسته کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و طریق خضاب هم آمده یعنی اینها
و تنگی و بمعنی لفظ مرقع دارا نیز بنظر آمده است مرقون بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او
اصل دار میداند نور و ظلمت و معدول طبیعت را بسبب امتزاج و اختلال است مرک بضم اول و سکون ثانی و کاف
فارسی اسب چینی را گویند که سطبر و غلیظ باشد و بفتح اول معروف است که مردن باشد مرکم کرسی بفتح هر دو میم و سکون هر دو را
و کاف هر دو فارسی باشد از الفاظ متلازمه است مانند عام و مرگ عام است که بعربی طاعون گویند مرکب حیم بکسرای
و فتح جیم و سکون میم کنایه از باد است که از عناصر اربعه است مرکزین با کاف و زای نقطه‌دار و رای بی نقطه
و تحتانی و نون زده بر وزن اندروا من علیت زنده و بازند مقداری از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل گشتن لازم آید
مرکز خورشید کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست مرکز مثلث آن چهار است مرکز مثلث آتشی و مرکز مثلث هوائی
و مرکز مثلث آبی و مرکز مثلث خاکی مرکب موش چیزیست مانند زاج زرد و بعربی زرنیخ الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند
مرکو بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو گنجشک را گویند که بعربی عصفور خوانند مرم بفتح اول و ثانی و سکون
مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند مرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نام قلعه‌ایست در هندوستان
مرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی مرنج است که نام قلعه‌ایست در هندوستان مرنگو با کاف فارسی بر وزن همچو خار
پشت بزرگ تیرانداز را گویند و بمعنی با زای نقطه‌دار هم آمده است مرو بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد
خوشبو که آن را مروخوش گویند و عربان ریحان الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته‌اند و نام شهری هم هست
مشهور در خراسان مرو شاهجان مروا بضم اول بر وزن خرما فال نیک و دعای خیر باشد مروارید بین کنایه از غنچه شکفته

یافتن و ترقی در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از منفعل شدن و خجالت کشیدن هم هست مردای بجه بمعنی اول یک سر شد
و نام لحنی هست از دوم است از سی لحن باربد مردخوش بمعنی اول مرد است و آن گیاهی باشد خوشبوی مرده بضم اول
بوزن برده مخفف امرود است و آن میوه باشد معروف که عربان کمثری خوانند مرده ریگ بکسر رای بی نقطه و سکون کاف
شین نقطه دار و کاف بمعنی میراث را گویند و بعربی ترکه خوانند مرده ریگ و فاقه مرغابیست و شهر و ده و برکنار آن و در کنار شتر
و نام جایی هم هست مرویه بوزن ارمنیه نوعی از ماهی بحری باشد و بعضی گویند نوعی از کاهو بود و گیاه است مرو
افطی بفتح اول و کسر سین بی نقطه و همزه و سکون قاف و فای حطی و یا تحتانی بلغت یونانی بمعنی مرزنگوش است که عربان آذان الفار
خوانند مروسیدن با واو مجهول و سین بی نقطه بروزن خموشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و برنج بردن طلا و در دار
معنی و بچیزی مروش بروزن خموش بمعنی از روش کردن باشد یعنی از روش کم مروشاهجان بمعنی مرو شاهجان است
که شهری باشد و آن شهریست از خراسان مروه بضم اول و فتح ثانی مشدد و خوره بمعنی مرو است که خوشبوی بهم رسد گفته
باشد و این لغت در اصل مروج بوده فارسیان بجهت تقارب مخرج قاف و فای حطی را بجای خور بدل کرده اند بعضی گویند در قصر
صاد و سین بدل شده است مری بکسر اول و ثانی مجهول بروزن بری بمعنی کوشیدن و یاری کردن باشد و در رفتن و خرج
با کسی در برزیکی یعنی خصومت کردن و یکدل بودن و به کرو داری گفته اند بمعنی مرز و کاهی نیز آمده است و در عربی
با تشدید ثانی ری را گویند که گذرگاه آب و نانست و بضم اول اکثر نوبت خوردن و در شراب خوردن و دیگری ابنار
و در عربی با تشدید ثانی الکامه را گویند و آن خورشیست مشهور خصوصا در اصفهان مریافس بضم اول و سکون ثانی و تحتانی
بالف کشیده و کسر فا و لام مضموم بوزن زده بلغت یونانی و معنی آن دو الف و رقه باشد و آن برنج گیاهیست که از تخم
بیت المقدس آورند و آن اخز طل نیز گویند کرمه کی از دو عقرب را نافع است مریخ بکسر اول نام کوکبی است از جمله سبع سیاره
در آسمان پنجم میباشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته هم هست و باصطلاح اهل صنعت کیمیاگران باشند آهن و فولاد
مریخ اقتاب فصل کنایه از آتش شعله ناک است مریخ ذنب فلک کنایه از شعله بلند است که بر پای ستوران گذارند و آن از برج
فصل زحل است هم میگویند مریخ خونریز کنایه از آتش و زغالست یعنی زغالی که خاکستر شده باشد و خوب و هیزم مریخ سپ بفتح سین
بی نقطه و لام و سکون یای ابجد کنایه از لباس سرخ است و مریخ پوش هم نیز گویند مریخ در کیوان بیخ کنایه از انگشت و زغال
نیم سوخته در شکل دیدن باشد مری زجب بضم اول و ثانی تحتانی بسین بی نقطه و زای نقطه دار و بای ابجد بالف کشیده و وزن

تصریح بکاف زده نام دارد و جمیت که تخم از او بر زمنگ خوانند مریشم بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار
مضموم و میم زده خسته بیند را گویند و آن چیزی باشد که بجراحت بندند مریموا با عین بی نقطه و دو واو و رای قرشت
کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ ریزان مرچان دوازده و هم در میمبا بای نقطه دار بسته مشتوبرست و کش
لغت گوبیخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر مکیدن هم هست و بضم اول و سکون ثانی باشد و در عربی بمعنی
و شیرین باشد که از زبونش گویند مزاج کوه ربا کنایه از خاک صرا رعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و بازای
فارسی هم بنظر آمده است مزاج گوی کنایه از خوش آمد گویی باشد مزاد بفتح اول بروزن سواد نوعی از بازی باشد و آن
چنانست که دو کس در برابر یکدیگر جمع شده بایستند و سر بزیر هم نهند و سر یکی از بر دست گیرند و دیگری سربسر آن
دیگر بر دست گیرد و بر دو پیش ایشان بگیرد و رسیگذارد که کسی بر سر ایشان سوار شود و در پشت ایشان نشیند و شخصی دیگر
محافظت ایشان بکند و فرمیند و گویند چون آن شخص پای خود را بر یک از حریفان زند او را جا و در دو گاهی آن
دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری پای خورده و آنده و بر سر آن شخص اول نهد و اگر احیانا
شخصی از حریفان بر ایشان سوار شود و فرود نیاید تا دیگری گرفتار و مام نغیشه جدا دان بجهت خلاص شود و چاق اول
دست دهد و این بازی را عربان مزج با دال نقطه دار بروزن تفضیح خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت
چیزی باشد مثل اگر قیمت آن چیز به دینار رسیده باشد و دیگری به دوازده دینار بر ساند همچنین مزد بضم اول
و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن اعم از کار دنیا و آخرت مزدبر بضم اول و سکون ثانی و دال نقطه و فتح
بای ابجد و سکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مزدور و مزدگیر نیز گویند مزدوزان بضم اول بمعنی دندان
مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را مهمانی آورند و سلیقی که زر را بخرج طعام و شراب بیشتر بعد از
خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده مزدقان بروزن پهلوان نام شهریست در
دهستان و با زای فارسی هم آمده است و بمعنی آنست مزدور بروزن پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدبر را نیز گویند یعنی
شخصی که کار کند و اجرت بگیرد مزدور دیو و مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لا یعنی کند که در او نه فایده دنیا
و نه فایده آخرت بهم رسد باشد و تخصیص کسرا و بیرون کش در فرنگ نیز گویند و عاملان و متصدیان و دیوانی را هم گویند
مزده بر با بای ابجد بروزن مهره کرد بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر خوانند مزر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی

گویند و آن چیزیست مست کننده که از گندم و کاورس و جو سازند و بعربی نبیذ خوانند مزرعهٔ خاک کنایه از تن است
و کالبد و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته‌اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن انسانست مزرعهٔ دنیا
کنایه از دنیا و عالم است مزره بر وزن اکره بمعنی چراغدان باشد و بتقدیم رای بی نقطه هم گفته‌اند که بر وزن مزرک باشد
مزرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد مزگت بفتح اول و کسر کاف
فارسی و سکون ثانی و تای قرشت مسجد را گویند که بفارسی خانهٔ خدا و بعربی بیت الله خوانند مزگو بضم اول و فتح ثانی و کاف
مشدد و بواو کشیده نوعی از طعام است مزگه بکسر اول و فتح کاف فارسی بولی … را گویند مزول بضم اول و فتح ثانی
و کسر میم مشدد و سکون لام نوعی باشد از جنس بریج که چون بکارند … آب از آن لوله روان شود و دیگر
بطرف چپ کرده‌اند بایستد و این نوع بیشتر در حمامها و آب انبارهای سرپوشیده نصب کنند و با تشدید ثانی
و ثالث در عربی در عبارت چیده باشد مزنا بکسر اول و سکون ثانی و وزن الف کشیده … زنند و … باشد
میزان گویند مزنده بر وزن دونده … را گویند و معنی مکیدن هم آمده است و … را نیز گویند که کار
باشد چه مزیدن بمعنی مکیدنست مزگو با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارپشت را گویند و آن جانوریست که او را
بگیرد و … مزیدن بر وزن و معنی مکیدن باشد مزیده بر وزن مزیده بازی باشد که … گویند
و آن بتفصیل در لغت مزاو گفته شده است و بازی خبر دیگر را نیز گفته‌اند و آن هم در لغت خبر دیگر مذکور کرده است
و بامعنی بازای فارسی هم آمده است چهار سیزدهم در میم با زای فارسی مشتمل بر دوازده لغت و کنایه مژ بفتح اول و سکون ثانی
محل گره و جای و مرادف آن است همچو گره و مژ بمعنی پیچ … باشد و بضم اول مژه را گویند و بمعنی
میغ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره که ملاصق زمین است و هر چیزی که … مژغان بر وزن میخان
نام شهریست در قهستان مژدک بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بوده نیشابوری که در زمان پدر انوشیروان
دعوی پیغمبری کرد و مذهب وی آن است که نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت
بخبط و اتفاق و کیش آتش پرستی را برقرار گذاشت و نکاح … گفت زن عمرو بر زید و زن زید بر عمرو
حلال است و تصرف در مال دیگری کرد و گفت باید که خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در زن و خواه در مال
و هر کس که زنان متعدد داشت اگر غیری دیدی و خواستی میتوانست که با او بگوید که … زن … جوانان …

مذهب او … آمد و متابع او شدند و چون قباد … مذهب او … آمد و بدو گروید
و این مذهب را رواج داد و چون انوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند قتل آورد
و در موید الفضلا بضم اول و سکون ثانی … آمده است مژدگانی با کاف فارسی بر وزن … بمعنی نوید و بشارت
باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند که به آورنده مژده دهند مژده بضم اول و فتح ثالث بشارت و مژدگانی باشد
که خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است مژگان بکسر اول و فتح ثانی و کاف
فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژه‌ها و بعضی در جمع استعمال کنند و بضم
اول هم آمده است مژمژ بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بگنده
و کنده باشد و کرم در آن افتد و خرمگس را نیز مژمژ میگویند که مگس بزرگ باشد مژنگ بر وزن پلنگ بمعنی ناخوشی و درد
باشد و چیز و محنت را نیز گویند مژو بکسر اول و ثانی بواو رسیده علفی را گویند که بجای صابون سوزند و …
و در مجمع را نیز گفته‌اند که عدس باشد مژه بکسر اول و ثانی مفتوح معروفست که موی پلک چشم باشد و آن را مژگان
هم گویند بضم اول مژیده بر وزن مزیده نوعی از بازی باشد که آن را خبر دیگر خوانند و بعضی گویند بازی مزاو است
در بیان میم با زای نقطه دار مذکور شد چهار چهاردهم در میم با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایه مس بفتح اول و سکون ثانی
ثانی … را گویند که بکسر … و بعضی گویند … باشد که بپای مجرمان و گناهکاران نهند
و معنی … بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است
و بضم اول نمی باشد که بسبب آن … بجائی نتوان رفتن و این بمعنی اول … و بکسر اول معروف و آن جوهری
باشد از فلزات که دیگ … و چیزها از آن سازند و او را بسبب صنعت کیمیاگران … مس دوان
… باولیاء الله و سالکان و طالبان دین حق … مسبنج بفتح اول بر وزن … بعضی گویند که …
با چیزی شده باشد که بواسطه آن کس با چیزی بجائی نتواند رفت و بضم اول هم بمعنی آمده است مست بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی شکوه و گله و شکایت باشد و بفتح اول … هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و … خوانند
و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از این است که غمگین و اندوهناک را مستمند خوانند مستابه بر وزن دستار
نام گیاهیست دوائی و بوی خوشی دارد و در خاصیت … هم هست و آن را … نیز گویند و با شین نقطه دار هم هست …

سین و شین هم تبدیل می‌یابند چنانکه در فواید گفته شد **مستمند** بروزن تنومند مضطر را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد
و معنی نشسته هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و خوانده کانی رمش **مستروا** با دال و تای قرشت
بروزن لیلیو یعنی فاما است که نوعی از انار زبون باشد ریق طلا کنند بار مخ باشد و اصل ریشهای خشک [illegible]
مستمند بضم اول و فتح میم یعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مند یعنی صاحب و خداوند باشد و او را غمگین و اندوهگین هم
گویند و محتاج و نیازمند و کومند و شکوه‌گین را نیز گفته‌اند **مستو** بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و محل مستوی است
که جانور خورند و در دوم مغز و معروف باشد **مسته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی موروثی و [illegible] باشد
و نام داروئیست که بعربی سعد گویند و هم جانوران شکاریرا [illegible] باشد و مشک [illegible] گفته‌اند و بعضی گویند
بانمعنی غریبت و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی [illegible] بمعنی مستی [illegible]
مباش **مستیز** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی کشیده و میم مفتوح بنون زده و دال ابجد زده نام موضعیست در
بند و هندوستان که [illegible] آورند **مسطفیون** بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای حطی و قاف بواو رسیده و
نون تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کف [illegible] گویند و آن آبی باشد مانند کف بر روی [illegible] پیدا گردد
وآنرا بعربی زبد البحر گویند و [illegible] از زجاج خوانند سفیدی چشم را زایل کند **مسدرعالم** کنایه از آتش جهاتست که بالا و پائین
و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات سته خوانند **مسر** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی [illegible] قرشت [illegible] را
گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت شود و مانند بلور نماید **مسرطح** بفتح اول و کسر ثانی کنایه از آسمانست که [illegible]
قمر خوانند **مسطکی** با طای حطی و نون و جیم عجمی [illegible] بلغت رومی مصطکی را گویند و آن صمغیست که بعربی کندر
رومی و بعبرانی کیا خوانند **مسقاطون** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده و نون
زده بلغت رومی خود هندی را گویند **مسکر** بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی [illegible] را گویند که بعضی [illegible]
و بطریق مستعار نوازند **مسماجه** بفتح اول و میم بروزن [illegible] رنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد
آلت مردی از چرم [illegible] آن [illegible] بکار برند و بکسر اول هم درست است و با جیم فارسی نیز آمده است
مستقا با میم و قاف بروزن [illegible] بلغت اندلس دوائیست که آنرا زراوند طویل گویند و آنرا [illegible] نیز گویند
مسن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد [illegible]

معنی قرابت و آن جائی باشد که مرده آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست **مسنم** یعنی مرکب چرم است که [illegible]
آنرا دو باشد **مسند داری** کنایه از دوستی و آشنائی بخلق باشد و [illegible] راست شدن را نیز گویند **مسیون** بفتح اول
و ثانی تحتانی رسیده و کسر [illegible] و یای حطی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند که مصوران
و نقاشان بکار برند **چون [illegible] مرهم [illegible] بمعنی [illegible] لغت [illegible] مشا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
[illegible] و [illegible] گویند و آن [illegible] باشد قوام داده که بر حلق ریزند و [illegible] کنند تا سرد شود [illegible]
خوردن دندان گیرا باشد و منع از نوشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول [illegible] زمین نرم [illegible]
و [illegible] نرم که توان خوردن باشد **مشت [illegible]** کنایه [illegible] است و کنایه از آسمان هم هست **مشت**
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی [illegible] و بسیار و [illegible] باشد و نام قریه‌ایست از [illegible]
[illegible] نزدیک بموضع [illegible] که [illegible] است و بضم اول معروف که گره کردن پنجه دست باشد
و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست [illegible] ماند [illegible] و [illegible] و اندک را نیز گویند و معنی [illegible]
باشد [illegible] معنی [illegible] و [illegible] هم هست [illegible] خوانند **مشت [illegible]** کنایه از [illegible]
[illegible] و آتش [illegible] را هم گویند **مشتاسنگ** بروزن [illegible] سنگ [illegible] گویند که بدان سنگ [illegible]
و سنگ بزرگی را نیز گویند که در میان [illegible] باشند و آنرا [illegible] **مشت افشار** بضم اول [illegible]
دست افشار باشد و آن [illegible] که [illegible] مانند موم نرم [illegible] که از آن [illegible]
[illegible] را نیز گویند [illegible] و آنرا [illegible] شراب [illegible]
و بلغت اهل شام [illegible] خوانند و بحذف [illegible] هم آمده است **مشت خاک** کنایه از [illegible] است و کنایه از دنیا هم هست
و [illegible] را نیز گویند **مشترنه** بر [illegible] بروزن [illegible] و [illegible] گویند و آن [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] شده **مشت نره** [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] باشد **مشترو** بضم اول و [illegible]
[illegible] نوعی از [illegible] باشد و آن [illegible] که [illegible] و آنرا [illegible]
گویند که [illegible] روی [illegible] سیاه گردد **مشتغا** یعنی مشت افشار است که طلا [illegible]
افشار باشد و شراب [illegible] یعنی شراب [illegible] را نیز گویند **مشتن** بضم اول بروزن [illegible] یعنی مالیدن باشد [illegible]

دست و چیزی باشد یا چیزی از چیزی دیگر **مشتنگ** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد
و راهزن را گویند و معنی آن دست تنگ که مفلس و پریشان باشد **مشتو** بضم اول بروزن پرتو نام گیاهی است سرخ رنگ
مشتواره بضم اول بروزن پشتواره دسته و دروه و کاه را گویند که بدان چوب و تخته تر تشنه و گفته‌اند هر چیز را که بهم بندند
و بعضی گویند یکدسته از شالی و گندم و جو درو کرده است که با چیزی بسته و در دست گرفته باشند چه مشتواره
که بندند و بر پشت گیرند **مشته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیزی را گویند عموما و چوب دستگاه و چوب
و امثال آن و افزاری که نداقان و حلاجان بر روده کلان زنند تا پنبه حلاجی شود خصوصا و آن را بعربی مدق خوانند و چیز
آهنی باشد از برنج و فولاد که استادان کفشدوز چرم را بدان کوبند و بفتح اول چیزی فربه و گرد و چسپیده و فربه را
گویند مثل آنکه کنجد را درو کش کنند و جا جا چال کرده باشند و اسباب خود را تمام او فرو فروشند **مشتی** بضم اول بروزن
کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر رنگ باشد و کنایه از بعد و دی چند و کردی اندک هم هست **مشتی آتشی** بمعنی مشت آتشی
باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است **مشتی خاک** کنایه از دنیا و کنایه از کره زمین و آدمی
از مردمان و آدمیان هم هست **مشتی زاده** بکسر زای نقطه دار کنایه از گروه مخالف و مردود و حقیر و اندک باشد **مشتی نرد**
بفتح شین نقطه دار کنایه از ستاره‌های آسمان است و هفت کوکب را نیز گویند که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری
و زحل باشد **مشتی خاک** بضم اول و فتح نقطه دار کنایه از گروه مردمان باشد و کره زمین را نیز گفته‌اند **مشخ** با خای نقطه دار
بروزن و معنی مشق است اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر **مشخش** بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی
درخشیدن باشد یعنی درخش و درخشیدن بمعنی افروختن و درخشیدن هم آمده است **مشخو** بضم اول و فتح ثانی و سکون
خای نقطه دار بروزن مسیح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته شده و در جای دیگر بفتح اول و کاف و نون
قرشت بروزن شلشه آمده است بمعنی حلوائی که آن را [illegible] گویند **مشرق کشته دوزال** یعنی صبح دمیده و آفتاب [illegible]
زال زر بال [illegible] نظر آمده است **مشره دهن** [illegible] قرشت بروزن [illegible] بمعنی چینه
باشد و [illegible] **مشعبدان** [illegible] کنایه از ماه و آفتاب باشد و بعضی گویند [illegible]
گفته‌اند **مشعل گردون** کنایه از خورشید جهان آرا است **مشعله** بمعنی مشعل است [illegible] **مشعل صبح** [illegible]
[illegible] است که کنایه از خورشید باشد **مشعل کیخسرو** [illegible] کنایه از آفتاب [illegible]

ترتیب **مشقولیا** با قاف و لام بروزن گردونیا نام مادر زن وامق عاشق عذرا بوده و قصه وامق و عذرا مشهور است
مشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که بند ناف آهوی ختا است و عربان مسک خوانند بسین بی نقطه و بضم
اول پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد و خواه نشده باشد و در آن آب و دوغ کنند
مشک بید بضم اول بمعنی بید مشک است و معنی خود هم بنظر آمده است **مشکچه** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و رای
قرشت جانوری است که مشک و چیک [illegible] و سوراخ کند **مشکدانه** بضم اول دانه باشد خوشبوی که [illegible] سوراخ
و رشته کنند و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد و بکسر اول هم آمده است **مشکدم** بضم اول و فتح دال ابجد
و سکون میم در آخر جانوری باشد در غایت خوش آوری **مشکر** بفتح اول و کسر ثالث [illegible]
کن [illegible] بمعنی نگار آمده است **مشک زمین** گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آن را بعربی [illegible] گویند و مشک زمینی هم
مشک فروش [illegible] معروف است که کنایه از مرد [illegible] **مشک شکن** [illegible] کنایه از [illegible]
و روف حرف زدن [illegible] **مشکک** بضم اول [illegible] است و نام گیاهی هم هست
خوشبوی که بعربی [illegible] گویند **مشکر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام [illegible] گویند
بجای حرف ثانی نون هم آمده است **مشکنا** با میم و الف کشیده بروزن [illegible] نام لحن بیست و چهارم
از سی لحن باربد **مشکل** بفتح اول و کاف [illegible] است و معنی تندی کردن و آشفته شدن هم آمده است که
ارتندی کردن و آشفته شدن باشد **مشکنه** بسکون کاف فارسی گیاهی است که [illegible] مشک خوشبوی
باشد و بکسر کاف [illegible] **مشکنک** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف [illegible]
پرنده [illegible] **مشکو**
و مشکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده در لغت اول [illegible] در لغت دوم بمعنی [illegible]
و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم هست و [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] بجای [illegible]
و تصغیر مشک و [illegible] هم هست [illegible] **مشکوفه** بفتح اول [illegible]
و آن را [illegible] **مشکول** بروزن [illegible]

و مُل کنگول هم هست و در عربی یکدست و پای سفید را گویند از دواب مشکول بر وزن مدخول بمعنی اول مشکول است
که مشک و چخت کوچک باشد مشکوه بر وزن ستوه بمعنی از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی هراس و اندیشه
چه مشکوه بمعنی ترس و بیم هم آمده است مشکویه بفتح اول و تحتانی بآخر بمعنی مشکو است که بتخانه و حرم سرای سلاطین
باشد و نام نوایست از موسیقی مشکیز بضم اول هر چیز مشک آلوده را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند مشکین جو
و مشکین چه لغت اول بجیم فارسی بالف کشیده و مشهور است کنایه از خال خوبان است و در جای دیگر خال مشکین چه
گفته اند بفتح جیم و سکون واو مشکین خم بضم اول و کسر خای نقطه دار کنایه از شرابیست که در آخر بوی مشک کند
و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند مشکین سنان بضم اول و کسر سین بی نقطه کنایه از مژگان معشوق است
مشکینک بضم اول و نون مفتوح و سکون کاف در آخر نوعی از حلوا باشد و آن را از عسل و گاهی از شکر هم پزند
مشکین کلاه و مشکین کله لغت اول بضم اول بکاف و لام الف و مشهور است و لغت دوم بحذف الف از کلاه بمعنی کلاه
سیاه است و معشوق کلاه سیاه در سر گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست که کلاه و زلف را نیز گویند مشکین
مهره بضم میم و سکون ها و فتح را کنایه از کره زمین است مشکین نفحه بکسر نون گل نسرین را گویند و آن گلیست سفید و کم
و صد برگ و خوشبوی و وفا دار از آنجهت گویند بیشتر گل از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از نواحی تا آخر پاییز
در درخت باشد و مشکین باعتبار خوشبوئیست نه رنگ مشمش بفتح اول و میم و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده
بلغت زند و پازند نوعی از زرد آلوی قیمتی باشد مشنجه بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم نوعی از غلها باشد که آن را
بهندی کلاو و با کاف و لام الف و دو واو و رای قرشت و الف و واو گویند و بکسر اول کمی باشد سبز رنگ که گوشت
نشسته گوشت را کند بکند و کرم در آن افتد مشنگ بضم اول بر وزن تفنگ بمعنی اول مشنج است که نوعی از غلها
و بفتح اول بر وزن خدنگ هم بمعنی و هم بمعنی دزد و راهزن باشد مشنگک بضم اول و فتح ثانی و سکون گاف و نون و کاف
فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنگ است که غله معلوم باشد و دزد و راهزن بود و بفتح اول هم هست مشو
بضم اول و ثانی بواو کشیده علفیست مانند عدس و پوست آن همچون عدس باشد و آن را ماش نیز خوانند مشه
بفتح اول بر وزن حشه بلغت زند و پازند روغن کنجد را گویند مشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و یای
زده بمعنی آرزو هم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته گردیدن و هم بمعنی بر خود پیچیدن بمعنی رنج رسیدن

و آشفته گردیدن باشد مشیمه دنیا کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب هم هست و از مشیمه عالم نیز گویند بیان ششم در میم با صاد بی نقطه
مشتمل بر پنج لغت و کنایات مصر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بلغت عربی شهریست مشهور و شهری که معروف است
حصن و حصار و بمعنی شیره هم آمده است مصر بی نیلکی کنایه از قالب و جسد آدمی باشد که بتباه و فنا رو دارد است مصر فراخ کنایه از فراخ
در محل پایدان و ذر ونیمن مصری منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم هم هست که بدان چیز نویسند و شمشیر را نیز گویند و ترک
و شبارا هم گفته اند مصری کنایه از پستان معشوق است بیان هفتم در میم با ضاد نقطه دار مشتمل بر یک لغت و کنایت مضاعیان
بشین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن و معنی مصطبان باشد لفظا مشهور است و الف و نون در آخر جمع فارسی است مطر ربیع
کنایه از گلهای خزان دیده باشد و گلهای زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته اند مطر عادیه کو کنایه از شب است که
عوام لیل گویند مطر و صبح باران خط و در کنایه از نطفه باشد که از آسمان بجهت بیضی و مریم نازل شد و مرده زنده کردن عیسی
نیز گویند معد بفتح اول بر وزن سعد عنب الثعلب را گویند معده انبان بفتح اول و میم کنایه از مردم بسیار خوار و پرخوار و شکم پرست
معده ملک فرو بفتح تای قرشت کنایه از بسیار چیز خوردن و شکم پر کردن باشد معشوق چهار رنگ کنایه از دنیا و عالم است و بعضی
بجای معشوق سنگدل را بمعنی سخت دل گفته است معقار بقاف بر وزن دلدار میوه درخت انگور را گویند معلق زن کنایه از نماز
در قفس و در مردم لونه باشد و مرغ وحشت را نیز گویند و جمیع را هم گویند که نماز را بسرعت تمام گذارد معلوی حرف آخر دو
کلمه رست بمعنی گاهی و زودی باشد معمورة القرو کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز از عمر و لیث بنا کرده است
معنی بادیه حقیقی بوده از عرب در نهایت بخت و کرم و سخاوت بیان نهم در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست لغت و کنایات مغ
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دره و خانه هم نظر آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ است و آن
بخاری باشد تیره و ... مغاث بثای مثلثه بر وزن ملاس درخت انار صحرائیست که بعربی رمان البری خوانند
نوعی از آن غذا دهست و نوعی از آن بند دیست و آن سفید زرد رنگ مایل بسیاهی کوتکی و شکستگی جضادر را نافع است
مغاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی گودال است خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد مغاک ظلمت کنایه از زمین است و کنایه
از جسد و قالب آدمی هم هست و از مغاک ظلمت خاک هم گویند مغاکیه بکسر را و فتح غین نقطه دار بالف کشیده و رای
بی نقطه زده کنایه از گور و قبر باشد مغان بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان
و موقان نام شهر آن ولایتست مغانه بضم اول بر وزن دوگانه طرز و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند

مغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شیر را گویند و بعربی لفاح البری خوانند و زعرور بحالت و بعضی گویند مغد با
و بعضی دیگر گویند نوعی از کماه کوچک باشد مغروده با رای قرشت بروزن محموده بلغت دری نوعی از کماه کوچک باشد
مغز بردن بضم بای ابجد کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن باشد مغز در سر کردن کنایه از خاموش شدن و سکون ورزیدن باشد
مغز زبان بفتح تای قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد مغزین بروزن قزوین نام نوعی از حلوا باشد مغزینه
بروزن گنجینه بمعنی دماغ باشد مغکده با کاف و دال ابجد بروزن میکده بمعنی بتخانه و شرابخانه را گویند و خانه آتش پرستان را نیز
گفته اند مغل بفتح اول بروزن عقل بمعنی خواب و استراحت باشد مغلاج بفتح اول بروزن کولاج گوی را گویند که بچگان [illegible]
بازی کنند و وجه تسمیه این گوی دال باز بسته چه مغ بمعنی گوی دال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند مغلاغ با غین نقطه
دار بروزن و معنی مغلاج است که گوی دال چو بازی باشد مغلکاه بفتح اول بروزن محکگاه جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات
دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است مغلونچ کانی قنفذ بضم اول و ثانی و فا و دال ابجد و سکون
نون و زای هوز اشاره بغل بجای چهره و چاک و نون ریزه خوار باشد مغموره بامیم بروزن منظوره بلغت اهل [illegible]
با دیگر را گویند مغناطیس بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هر که مغناطیس در گردن آویزد دهن او زیاده شود
و هیچ چیز فراموش نکند و درد پشت را نیز نافع است و همچنین دردهای [illegible] را چون برد دست تکرند نافع است و گویند
معدن آن در قعر دریاست و اگر آنرا با آب سیر و آب دهن روزه دار مالند خاصیتش زایل گردد و بحذف الف و سیم
بنظر آمده است که مغنطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم بنظر آمده است و درست است مغند بضم اول و ثانی
و سکون نون و دال ابجد بمعنی مغموم باشد مطلقا و کری را نیز گویند که در میان گوشت جا شده و از غدود بگویند و در هر دو
و در هم آمیخته را نیز گویند مغنده بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد کری و گنده را گویند که بر اندام مردم [illegible]
مانند که دکان بر می آید و بعضی گره و گنده های کوچک را گفته اند که در میان گوشت و در زیر پوست بهم رسد مانند ی باشد
و بعربی غده خوانند و بعضی هر گره و گنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ و خواه درد کند و
نکند بلکه بعضی گفته اند گره و گنده و دشبلی باشد که بسیار درد کند مغنیسیا بسین بی نقطه بالف کشیده بروزن مسیحا کلی باشد
سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن براق و شفاف مانند بود و بعضی گویند سنگیست الوان و بسیار رشت
و نرم که شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سلیمانی گویند و بجز رنگ سنبت دارد مغیاژ بکسر اول و یای حطی و زای هوز بروزن

مقراض بمعنی گرد کننده باشد و آن دو سه نوعی است که بعربی آخام بیرون [illegible] بستاد و بنا کرده بهند و بفتح اول هم
مغیلان با لام بروزن سیلان نام درختیست خاردار که بعربی آنرا ام غیلان خوانند مغیلان بستان کنایه از دنیا و درگاه است
مغیلان سگا با کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی مغیلان بستان است که کنایه از دنیا باشد چالاب نوزدهم در میم و فا مشتمل بر چهار
لغت و کنایت مفخر گران فلک کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و ستاره ها و کواکب را نیز گویند مفرس با سین بی نقطه بر وزن
غیر معلوم نوعی از زیب و زینت باشد که در صحف و رسائل و [illegible] گویند مفلاک بروزن افلاک مردم تهی دست
و پریشان و درویش و مفلس و فلاکتی را گویند مفلحان با حای حطی بروزن بلخستان نام رودخانه ایست در سرحد عراق
و بمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع فارسیست چالاب بیستم در میم و قاف مشتمل
بر چهار لغت و کنایت مقام اعرابی کنایه از هشت بهشت است مقام صدق جایی را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گذارده بود
مقدونس بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی
تخم کرفس کوهی است که آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا ماقدونس هم گویند مقدونیه بروزن کردونیه نام شهریست
که دار الملک فیلقوس پدر اسکندر رومی بوده مقر بروزن صبر علفیست که صبر از آن بهم رسد و صبر دواییست معروف گویند
عربیست و بمعنی تلخ باشد مقرمز بکسر اول و فتح ضاد [illegible] نوعی از [illegible] باشد و آنرا [illegible] زنند و نوعی از حلوا
هم هست مقرنس بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین بی نقطه در [illegible] باشد که [illegible]
رنده [illegible] بر آن رونده و نقل ارزنده [illegible] کرده اند [illegible]
باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ رنگ هم آمده است در کنز اللغه عربی [illegible] گویند که [illegible] کرده
باشند مقصود کون و مکان اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد مقل بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی کندر [illegible]
که بعربی [illegible] خوانند و نام درختیست و بعضی گویند صمغ آنست و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و مقل عربی و مقل [illegible]
و گویند [illegible] چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و زعفران ساخته [illegible]
نافع است و بلغت [illegible] نیز گویند [illegible] مقلونیا بروزن [illegible] جامه
دار را گویند مقلیاثا بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه [illegible] بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندان است
که تخم [illegible] باشد و بعربی حب الرشاد خوانند مقلیل بضم اول و ثانی و تحتانی رسیده و لام زده بمعنی دانه باشد [illegible]

جانوری از پرنده و چرنده و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و مثال آن باشد و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت
چاشت را گویند **مقید** با بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت کوفته و روده گوسفند ریزه کرده و برنج و پیاز
و گندم و برنج و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و کدو و زردک پزند و بعضی گویند مقیبا آشی است که در آن
پزند و آتش جانور را گویند **مقیم قران شمر** کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم میباشد **باب پنجم در میم کاف فارسی مشتمل**
بر چهارده لغت و کنایت مکث بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر مکیدن هم هست یعنی بمک و بمکند و این گویند که
و بضم اول بمعنی درون است و آن چیزی باشد کوچک که عربان معد خوانند و بعضی بفتح اول هم آمده است **مکاب** بروزن
عقاب منع از کاویدن و کاوین باشد یعنی جستجو و کاو کاو مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد و واو
هم تبدیل می‌یابند **مکاس** بضم اول بروزن قرطاس بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معامله چنانکه پیش کسی
باشد و آن را بعربی استقصا خوانند و زری و چیزی را نیز گویند که برسم دستوری و باج و راهداری از کاسبان بستانند و
بگیرند و عامل این عمل را نیز گویند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد **مکافت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف
بفا زده و فوقانی زده بمعنی رنج و آفت و آزار باشد **مکده طیس** با دال و یا و طای حطی و سین بی نقطه نام جزیره ایست که
عذرا باشد و قصه وامق و عذرا مشهور است **مکران** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده
نام شهریست مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد و پلی بر آن از
و هر که از آن پل بگذرد البته او را قی می‌آید و خشیان میکند چه بسیار مردم تجربه کرده‌اند و دیده‌اند و
بسته‌اند و از آن پل گذشته‌اند و در ساعت قی کرده‌اند و این از عجایب است و بفتح اول هم گفته‌اند **مکره**
بفتح اول و ثالث بروزن ارجه گیاهیست که آن را بعربی لحیة التیس خوانند **مکروتن** با تای قرشت بروزن
بلغت زند و پازند بمعنی چیز دیدن و قبول کردن باشد **مکس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری
و راهداری و مثال آن باشد و از ... هم خوانند **مکت** بکسر اول بروزن و معنی نکت باشد و اتباع و مرادف
و مهمل نکت هم هست **مکل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زنبور را گویند و آن کرمی باشد سیاه و درشت
فاسد از بدن بیرون میکشد **مکو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده افزاریست جولاهگان را که
و جامه بافند **مکوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف در آخر بمعنی مکو است که دست افزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند

مکیاز بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده پیر امرود را گویند و چیزی و ... **مکیب**
بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بای ابجد زده منع از کبیدن است که ... تودن و ... و ...
یعنی ... و ... و ... نوشته‌اند که از راه ظرف کمی مرد و بمعنی کمیدن هم گفته‌اند یعنی مردم را
کمی را بهانه ... **مکیس گری** بمعنی مکس کردن و ... و ... کردن باشد **مکیه** بروزن و معنی مزیدن است و
هم میگویند با میم فارسی **مکیس** بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن
باشد در کاری و معامله و طلبی باشد که پیش کسی است **باب بیست و دوم در میم کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت مگ** بفتح اول
و سکون ثانی جانوری اند که ایشان در سواحل بعضی از بحور می‌باشند و نیش زنند و پایند در درخت و نخل خرما را گویند **مگر**
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمه الا است و از برای استثنا می‌آورند و در مقام یقین و تحقیق ...
یقین و حتمی می‌آید **مگس پرانیدن** کنایه از کسادی بازار باشد **مگس گیر** بروزن عنکبوت ... گویند **مگل** بفتح اول و ثانی
و سکون لام بمعنی زرق و دوک باشد و بکسر ثانی زلو را گویند و آن کرمیست سیاه رنگ که خون فاسد از بدن آدمی و مردم بمکد
باب بیست و سوم در میم با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت مل بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست و
بعربی کمثری خوانند و نوعی از امرود بزرگ چیزی هم هست که از آن خمر میگیرند و بمعنی شراب انگوری هم هست و
دو ایست که آن را پرسیاوشان گویند و بکسر اول موی باشد عموما از موی سر و موی ریش و از اعضای دیگر انسان
و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی سیر شده و ... باشد و ... و ملال را گویند و بمعنی خمیر
در زیر آتش کردن و ... هم آمده است **ملاخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جزیره ایست
زیر باد و اکنون ... دارد و نام ولایتی هم هست **ملاد** بضم اول و فتح ثانی و رای نقطه دار
باشد که زبان گوبکی از اشیا ... است و بفتح اول هم درست است و با زای فارسی هم آمده است **ملان**
بفتح اول و سکون آخر کردن باشد منع از ... و جنبانیدن باشد یعنی مجنبان **ملان** بمعنی جنبان و ... **ملای**
بفتح اول و سکون آخر تحتانی باشد منع از ... که بمعنی گفتن و مالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ...
مکن و آلوده مساز و بمعنی آلای **ملایک پی** کنایه از مبارک پی و خوش قدم و مبارک قدم باشد **ملتک** بمعنی ... است
بمعنی ... که ... در شراب خوردن داشته باشد و در اصل تنگ بروزن ... هم گویند **ملوخ** کنایه از انگور ...

کوکشتی فرخ آنجا فرود آمد **مچ** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی تاجی نقطه و در سان سنگیرا گویند که در فلاخن گذارند و اندازند
مچکا با جیم فارسی بروزن کرپا بمعنی هفته وارد باشد **مخم** با خای بی نقطه بروزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند
مخ اپل نوعی از دی کو بنکلبش که آنرا بعربی ارتجان گویند **مخ پیاده** مخ جمنده را گویند و آن جزء رخ پر دار است بعضی
گویند مخی است که سبز و پر نیاورده است و آنرا بعربی دبا خوانند **مچ** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی
کیاهی باشد که چون بچه پایان خورند مست کردد **معقد** با عین بی نقطه بروزن و عقده کفچه آهنین را گویند و در عربی ملعقه
ملاقه خوانند **معم** با عین بی نقطه بروزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند معم کهنه جامه ایست که مرهم را در آن مالند و زخم
بندند و در معنی مالیدن بر چیزها را نیز گویند و در نسخه دیگر بین مردمان خوانند بفتح میم و دال و بعضی نقطه دار هم بنظر آمده است
مک بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه باشد بزرگتر از ماش و آنرا پخته خورند و بعربی حب ... خوانند و بکسر اول
عنبر را گویند که در آن ناخنها پدید آید و بعضی گویند صمغی ... است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن
املاک باشد و راه راست را نیز گویند **مکا** بفتح اول بروزن رسا نام مردی بود مجتهد و صاحب مذهب ترسایان
و خلیفه ایشان داود را ملوکا هم گویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **ملک شه** بفتح میم و رای ... و ثانی وقت
بروزن ملک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است **ملکان** بروزن مرجان پدر خضر است و او از اولاد سام ابن نوح
و الیاس از اعمام او است **ملک آوازه** بفتح اول و ثانی بمعنی صاحب آوازه باشد که مرد معروف و مشهور است
ملک شاه نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بوده **ملک فرکران** کنایه از پادشاه دین و دولت و دادن ... باشد
ملک نیم روز کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار آنکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله هم هست باین اعتبار که تا نیمروز جیشی را بهشت و دوزخی را بدوزخ سفر فرستند و نیز باین اعتبار که او اول
از سلاطین پادشاه سیستان بوده و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم گویند بسبب آنکه بر کیان ... بکا
رسید زمین آنجا آب دید دیوان را فرمود که خاک بریزند و در نیمروز بر خاکش کردند و چو ... دیگر هم دارد
ملکوتا با کاف و تای قرشت بروزن محمودا بلغت زند و پازند بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهیست که از ...
نادان ... باشد **ملمانه** با میم بروزن شبانه رنگی ... باشد که زرگران بدان طلا زرد کنند و از ...
جوهر نیز گویند **ملمع کاری** معروف است و آن چنان باشد که ... طلا را بر روی مس و آهن چسبانند ...

و خنجر و دیگر سلاح هم هست **ملمع کاری شیطان** کنایه از زر دنیا باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهد **ملنجیدن** بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم
تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی بر کشیدن باشد و بمعنی آویختن هم بنظر آمده است **ملنک** بروزن پلنک مرد
مجرد و سر و پا برهنه و بیهوش و مست لایعقل را گویند و بفتح اول لنگیدن هم هست **ملوخیا** بضم اول و ثانی بواو کشیده و کسر خای
نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بمعنی کیلان نوعی از بقل خبازی باشد و آنرا سبزی ... گویند و ملوکیه هم
ملوکا بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن پیشوا بمعنی ملکا است که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد **ملهنا**
بضم اول و کسر نون تحتانی بالف کشیده بمعنی سر ... را گویند **مهم** با های هوز بروزن و معنی مرهم باشد **میدار**
با بای ابجد بروزن ... نام ولایتی بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه دو شوند چه زنان ایشان ...
دو شوهر زیاده کنند و فرزندی که بهم رسد ...
یکی ... هر کدام که مرتبه اول ... است و او ترتیب میکند **میطرا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده ...
مالیده است که ... سیاه و زرد ... باشد **میوس** با یای حطی بروزن ... نام جزیره ایست از جزایر یونان
محکوم دار ازان جزیره می آورند **بیان بیست و چهارم در میم با واو مشتمل بر شش لغت** **موس** بضم اول و ثانی بواو کشیده
و سین بی نقطه زده بمعنی ... باشد و ... را نیز گویند که ... و بفتح اول در عربی بمعنی ...
و سائیدن دو چیز باشد باهم **مول** بضم اول و سکون لام ... را گویند ... **مولان** بکسر اول و سکون ثانی
و لام بالف کشیده و نون زده نام پدر ... است ... **مولت**
بفتح اول بروزن ... **مومن** بفتح اول
و کسر ثانی ... بزبان زند و پازند بمعنی ... **مول** بفتح
و ثانی ... رسیده ...
بیان بیست و پنجم در میم با نون مشتمل بر هفت لغت و کنایت **من** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی باشد
معین ...
...
که بعربی ... خوانند ...

ازان بگذرانند منا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی گشت ده و فراخ باشد منخ بفتح اول بروزن و معنی
فراخ است که گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است منادی [illegible] کنایه از صفری و [illegible]
منال شناسان کنایه از عارفان و مجردان باشد و ایشان را مردم آشنایان هم گویند منادر بفتح اول بروزن سراسر شهریست
نزدیک بهرمز و بضم خای نقطه دار و بمعنی چین گفته اند بکسر جیم فارسی و نام بتخانه هم هست منبر آبنوس کنایه از [illegible]
فاسقان و نامعتقدان باشد منبر چهارپایه کنایه از عرش است که فلک نهم باشد منبک بکسر اول بروزن رنگ گیر
گویند که ازان چارچوب سازند منبل بفتح اول بروزن قنبل بمعنی کاهل و بیکاره باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم آمده چنانکه
گویند فلانی را منبل یعنی بی اعتقاد او هم و اعتقادی باو ندارم و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده و از راه
دور باشد منبوراه بفتح اول و ثالث رستنی باشد که آنرا بعربی [illegible] شدن حرا [illegible] و [illegible] زند [illegible] استعمال کنند و معرب
اول معرب بید خوانند منبل با بای ابجد بروزن صندل کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی باشد منجوس بضم اول و سکون ثانی
و فتح قاف و جیم واو کشیده و سین بی نقطه مفتوح بمعنی رومی نارون باشد و آنرا سنبل رومی گویند و آن درخت
خوشبوی سفیدی میل منجو با قاف قرشت بروزن [illegible] و کیسه ای که گچ را گویند و آن را با قاف نوشته اند نقش گفته شد
که دوزند و با بریج و مصالح پارنه زند و برنده منج بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام داروییست که آنرا گویند و بضم
اول بزرخور را گویند عموما و زنبور عسل را خصوصا و مگس سبز و حرکس را نیز گفته اند و بمعنی لاشه خر ضعیف و لاغر آمده است و هم
و نام درختیست از نبات و بزبان هندی بمعنی کنب باشد و آن گیاهیست که ازان ریسمان تابند و معرب منگ است و هم
که درخت بید انجیر باشد و بضم اول درخت بادام تلخ است و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم گل و خواه تخم خربزه
و غیر آن منج بکسر اول و سکون ثانی و جیم نخ بجای نقطه دار زده رسی باشد که رفتن گذارند و آنچه گیاه بوزن لام هم آمده است
منخ زاد و شنان بضم اول و کسر زای نقطه دار و واو و دال بی نقطه و شین نقطه دار بهم و الف کشیده و نون در آخر نام
گلیست که آنرا منیری گویند منگک بفتح اول بروزن منگ بمعنی رستن باشد و کی از حسد شده است که تجسس از آن کنند
و آن چنان است که پاهای آهن و سنگ بریزه را در کفه زاب بریزند و یکیک از کاسه بیرون چکانند و همچنین قلم را از
و بمعنی کود هم هست و بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی کاف بمعنی کنگر است و آن چیزی باشد که کشیدن آن از زور
کمان کشیدن حاصل شود منجاب بفتح اول و ثالث گویی را گویند که در پس جاها وطعمها کنند تا آبها جمع گردد و مستعمل

وآب بدبوی و گنده در ان گویند منجنک با کاف بروزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک باشد و آن چوبی باشد
بزرگ که بر سر چوبی صلیبی بسته و سنگ و آتش در آن کرده بطرف خصم اندازند منجوق بر وزن صندوق
ماهچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چیزی باشد که بجای قبه آفتاب بر بالای سر گنبد زنند و علم را نیز گفته اند
منحد بروزن قند بمعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت و صاحب جمال از ین قبیل است یعنی صاحب درد و غمناکی است و نام کوی
از شهر بم هست و آن سیاه و سنگین و کران بها باشد مندو بفتح اول و دال و واو بروزن کندو نام ولایتیست غیر معلوم مندبو با بای ابجد
بروزن لنبه مو بمعنی سیاه بخت و بی دولت و مفلوک و صاحب ادبار و نگون باشد مندبوره بضم اول و سکون ثانی و فتح
و سین بی نقطه و زای کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی روغن بخور [illegible] بر بیت سیه و مردم کیاست اگر قدری ازان در شراب
کنند و بخورد کسی دهند بیهوش گردد مندک بفتح اول بروزن اندک بمعنی کساد و ناروانی اسباب و کالا باشد مندل
بروزن صندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهریست که در زمین آن صندل میروید بلکه در جزیره میروید و این عود خوشبوی
و آن را از مندل می آورد و دایره را نیز گفته اند که عزایم خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشسته دعا و عزایم خوانند
و بزبان هندی نوعی از دهل باشد مندله بفتح اول و ثالث و لام بمعنی مندل است که دایره عزایم خوانان باشد
و بکسر ثالث نوعی از قماش باشد که ازان خیمه پارچه سازند مندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهریست
در هندوستان منده با واو بروزن بمعنی مندور است که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بی دولت باشد و بمعنی کوه
و خسیس و بی بهره از نعمت هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده است و با یک واو هم می نویسند چو مانس و داود
و امثال آن اما میباید که درست باشد و در این حال واو اول بجای بای ابجد واقع است بنابر قاعده کلی با و واو هم
تبدیل میابند منده بفتح اول بروزن خنده بمعنی مندک است که ناروانی قدر و اسباب و متاع باشد و کوزه و مشربه
و کدو بخته را هم گویند و جنس دوغی بمعنی آن آورده است که بعربی خبز خوانند مندیش مخفف مندیش است یعنی اندیشه
مکن و خسم محزون و نام قلعه هم هست در هرات منزل با منزل آنکه بعربی لاخلا و لاملا گویند منزل آباد بمعنی مقصد جان و شکم
و کنایه از بدن انسان و عالم اجسام هم هست منزل خان بضم خای نقطه دار کنایه از دنیاست منزل بکتر بکسر اول خونیست که کنایه از دنیا
و روزگار باشد منزل شناسان بالم کوه بمعنی شناسندگان منزل که از قدم ایشان دیده میشود و آن از عارفان و مجردان باشد
منزل بهره بفتح نون و دال بی ابجد کنایه از دنیا و روزگار است منسم بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم بمعنی [illegible] است

کم فراز را حب المنشم خوانند و در طبابت بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است منستو بفتح اول و سکون ثانی
و ضم سین بی نقطه و واو کشیده و واو خفی بندگان خود را گویند منشوبه بروزن و معنی منصوبه است که راست و خوب و آشتی
نقش کار و معاملت باشد و بازی شطرنج و بازی نرد را هم گفته‌اند منش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی
و طبیعت باشد و منشی بمعنی صفت است و جمع فنیه و صفت بزرگی را نیز گویند و بمعنی همت و سخاوت و کرم هم بنظر آمده است
و طبیعت زند بمعنی ال باشد که عربان قب خوانند منشکرد بفتح کاف فارسی و دال بابجد کشیده مردم ذکی طبیعت و تنبیه را گویند
که فتی و مشکور نباشد منش گشته خوی و طبیعت گشته و در بعضی بمعنی اول گویند منشن بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون و فتح
منش است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد منشور نوبهار کنایه از برگ درختان باغ است که سنبل و قمری و امثال آن
منشی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند منشیار بروزن
اشتیا طبیعت زند و پازند خط ستار تشکده را گویند منشی فلک کنایه از عطارد است و او را دبیر فلک هم گفته‌اند منظر چشم
کنایه از مردم دیده است منظر نیم خانه کنایه از آسمانست و گنبد را نیز گویند منغر بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار
و رای بی نقطه و ساکن نوعی از بول ریزه خورده و کوچک باشد و بضم اول و فتح و بلاس بزی را گویند که در آن شراب خورند
منغرک بفتح اول بروزن مرجک بمعنی منغر است که بول ریزه خورده و کوچک باشد و بضم اول و فتح شراب خوری را گویند
منقار زاغ کنایه از زبان قلم است چه رنگ آن سیاه است از هم گویند و درخت سیاه را نیز هم جز سیاه زاغ و غیر
منقارکل بکسر کاف فارسی کنایه از زبانست که بعربی لسان خوانند منقد بروزن منشد بمعنی انگشتوان و زنان دان باشد منگ
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول روش و قاعده و قانون را گویند دوم بمعنی قمار و قمارباز و قمارخانه
سوم لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گویی کردن باشد هم انگیل و دغابازی و بازی دادن دزد و دزد را نیز
گویند بمعنی خمیازه و دهان دره باشد پنجم سست اندام یعنی خود را بنوعی در هم چینند که جدا از پشت و پهلو نشانند و کردن و اعضای
دیگر باید ششم درخت بذرالبنج است چه بذرالبنج را تخم منگ خوانند و گیاهی و در و بند فی دو دستی را گویند و بضم اول
باشد که کمتر از حشیش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوبست و آن سرخ رنگ و سیاه باشد و شاخی بخان خوانند
از بزرگتر از نخود است و خوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی را مست کند و کاهی در معاجین بکار برند و بکسر
عسل را نیز گویند و معرب آن منج است و بکسر اول لنگر را گویند و آن لوله باشد بزرگ و کوزه کلان بجهت شراب از حم

سازند و بزنند منگلک بفتح اول و کاف فارسی بروزن اندک بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند و لاف و گزاف را نیز گویند
منگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام دزد و راهزن را گویند منگلوس بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بروزن
سندروس نام شهریست که در آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه بهم رسد و فیل عظیم نیز در آنجا بهم میرسد منگله بفتح اول و ثالث
و لام و سکون ثانی بمعنی منگلوس است و آن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث نام شهری دیگر است
و علاقه ابریشمی وغیره را نیز گویند منگور بروزن انگور نام کوهیست در بلاد دیلمان که در دشت قبچاق باشد و در آن کوه چشمه آبیست
که اندک آبی دارد اما هر چند بردارند کم نشود منگوره بکسر ثانی و کاف تازی مخفف از کوه بیدست یعنی بکوه چپ کن منگیا
بکسر کاف فارسی بروزن غضبیا بمعنی قمار باشد و قمار خانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است منگیاکر کاف اول
مکسور و کاف دوم مفتوح هر دو فارسی بروزن منزل بار بمعنی قمار باز باشد منگیده بروزن لنگیده یعنی منگیدن باشد یعنی آهسته
سخن گفتن و در زیر آب حرف زدن منگیدن بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی لندیدن است یعنی در زیر لب سخن کردن باشد
از روی قهر و غضب و زیر لب حرف زدن را نیز گفته‌اند و بمعنی بضم اول هم آمده است منک بروزن چنگ
گیاهیست که از آن جاروب سازند و بجای نون دوم یای حطی هم بنظر آمده است منو بفتح اول و ثانی و سکون واو مخفف از
حرکت کردن و جنبیدن باشد بمعنی عجب و حرکت کن و مخفف از ناله و زاری کردن هم هست و بکسر اول و ضم ثانی مخفف
مینوست که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است و بمعنی بفتح اول هم گفته‌اند منوچهر بکسر جیم فارسی بمعنی
روی باشد چه منو مخفف مینواست که بهشت باشد و چهر بمعنی روی و بمعنی علوی دانست هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی اصل
باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته‌اند نبیره ایرج است از جانب دختر والله اعلم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند
ایرج با اولاد او بسیار دختر و اکثر محققین اولاد او را کنیزکی از آن حرم ایرج که منوچهر حامله بود و کنیزک بجانب کوه
دماوند بردند چون منوچهر در آن متولد شده بود او را بدین نام کرده بودند و در ایام منوچهر شده و بعضی گویند
که مادر او را نام کرد و تا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه چهر
صورت را گویند بهشت نشان کنند و بکثرت استعمال منوچهر شده و نیز نام پادشاهی بوده ایرانی پسر کی آرش منوشان بروزن خموشان
نام حاکم فارس است که از جانب کیخسرو حکومت داشت و پادشاهی بکرد و مخفف از نوشانیدن هم هست منه بفتح اول و ثانی
و ظهور و هک را گویند که جای دوم مرتبه پایین دهان باشد و بکسر اول و ضم آخر در عربی بمعنی از او باشد منهای بروع مسکول

ذو جهت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد مهنیا سبع جبلی یعنی مهنیان برج سکو
که سیصد و شصت ستاره باشد مویزه با تحتانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی مویچه است که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن
پسر گیو با او عاشق بود منیوش منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه نیوشیدن شنیدن
و گوش کردن را گویند مهان بیت و چشم در میم با دو تحتانی بی نقطه و دو لغت گویا ... بضم اول و سکون ثانی آواز و صدای
گره باشد و عرابان گره بر سر آستر گویند و لغت یونانی نام مرغی است که یونانی میون خوانند و آن برنگ و وزن
غاز خوان باشد لیکن از کلنگ زردی مایل است و بال و چنین رایلد گویند زرد و کلنگ بحری است و بضم اول معروف و معر
شعر گویند موالید ثلاثه بدانسته و در رسته و جنبنده را گویند یعنی نبات و جماد و حیوان و از موالید ثلاثه هم گویند موبد بضم
و کسر بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و علما و صاحب دین آتش پرستان باشد و بضم اول
و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر ویسه است که رامین برادر او عاشق او بود موجان
با جیم بر وزن خوبان چشم خوب پر کرشمه خواب آلوده را گویند مو بضم اول بر وزن دو بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست
بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسبانند مور با اول بثانی رسیده و برای بی نقطه زده معروف است که از جمله حشرات الارض
باشد و مورچه مصغر آنست و زنگار را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و صیقل کردن برطرف شود و کنایه از مردم ضعیف
هم هست مور املنا بمیم بر وزن گوناگون گنده زرد که بحری است مورچال با جیم فارسی بر وزن گودال گودالی را گویند
که بجهة گرمش قلعه در اطراف آن کنند مورجان با جیم ابجد بر وزن دودمان کوهیست در اراضی فارس و در اکثر عبارات
که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب بر می آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشد و اخوار
صد کس آب هم برسد مورچه با جیم فارسی بر وزن و معنی مورانه است و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم
مورچه مصغر مور است بمعنی که ... و مور را نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آینه و فولاد
و مثال آن افتد و کنایه از کسیست که غایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد مورچه زرد کنایه از رسیدن ریش باشد از بیخ مورچه
کنایه از خط خوبان و خط ... مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختیست که آنرا آس گویند
برگش در غایت سبزی و طراوت باشد و در دواها بکار برند و بجهة نهایت سبزی آنرا زلف و گیسوی خوبان نسبت
و معنی مهر و نگین هم آمده است مورد اسپرم نام نوعی از ریحانست که برگ آن برگ مورد ماند و بعضی گویند مورد بحری است

و بعضی دیگر گویند مورد روحیست برگ دان آن و خوردنش رطوبت دماغ را نافع است موردانه بر وزن کرخانه بحر و نی
از نان زنونت که آنرا کرم دانه هم میگویند مورش بر وزن شورش مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند
و بر سر دستار و دستها و گردن بندند و عرابان خرز گویند موری بر وزن خوری بمعنی رهگذر آب و غیره است و بمعنی
ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ریسمان باشد و بمعنی مورش هم هست که مهره ای ریزه باشد که زنان بر دست و گردن
بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان موزنه بکسر ثالث بر وزن روزینه زنگاری که آهن و فولاد در اجتماع کند موز بضم
اول و سکون ثانی و زای نقطه دار میوه ایست در مصر و چین و هند و هندوستان بسیار میباشد و برگ درخت آن بهمان
گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر بار نمیدهد و در یکسال از بیخ میبرند و از تنه میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان
هندی کیله بر وزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده است و آن نام ماه پنجم شمسی است و موز ملی مرزنگی بادنجان
میشود و در بعضی از نسخها بمعنی نرگس که تره دان و نرگس که گلیست معروف بنظر آمده است و میتواند بود که مرد غلط باشد
و نرگس باشد یعنی نرگ درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند موژ بازای فارسی و ثانی مجهول
بر وزن سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی معروف بمعنی آلوی آب و آبگیر و آب انبار باشد موژان بازای فارسی
و ثانی مجهول بر وزن طوفان چشم پر کرشمه شهلا را گویند و چشم خواب آلوده را هم گفته اند و نرگس نیم مخمور را نیز گویند و
شخص خواب آلوده هم آمده است و بمعنی بازای هوز هم درست است موزدن بازای هوز و دال ابجد و نون و ...
قرشت بر وزن عرض گوهر مغت زنده ... بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است موزه بضم اول بر وزن روزه
معروف و آنرا ترکی چکمه گویند و نام حلوائی هم هست و بعضی بمعنی بفتح اول گفته اند موژه بازای فارسی و ثانی معروف
بر وزن روزه غم و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول آبگیر و تالاب را گویند موزه در گل ماندن کنایه از در ماندن و پای
بند گشتن و دشواری کشیدن باشد موزه نهادن کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد موسخ با سین بی نقطه
بر وزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن رشته ایست که کفار بر گردن اندازند و بر میان هم بندند موسه بضم اول بر وزن توسه
بمعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست گزنده و بفتح اول هم آمده است موسیجه با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی
کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و او بیشتر در میان طبق کاسه و کنار طاقچه و خانها تخم میگذارد و بچه برآورد
و بعضی بمعنی مرغ موسیجه میگویند و بعضی اهل ... موسیقار با قاف بر وزن و ... سازیست که درویشان دارند و بعضی گویند

ساز نیست که شبانان می‌نوازند و جمعی گویند نام جانوریست پرنده که در منقار او سوراخ بسیاری است و از آن سوراخها
آوازهای گوناگون بر می‌آید و موسیقی از آن ماخوذ است **موش** با ثانی معروف جانوریست که بعربی فاره گویند
و با ثانی مجهول گریه و نوحه باشد **موشخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن هوشیار زغن را گویند که غلیواج باشد
موش دشتی یعنی موش دربندی است و آن گیاهی باشد که بگویند و از آن اشیاف سازند و از جانب ارجیع آورند
نقرس و ورمهای گرم را نافع است **موشکا** با کاف بروزن روستا نام یکی از نغمهای یهود است **موش پران**
بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوریست شبیه بموش و در سر با دم خطی سیاه کشیده و در دم
موی بسیاری دارد و دو پای در حرکت می‌باشد و از درختی بدرخت دیگر بجهد هر چند فاصله بسیار باشد و از آنجاست
که موش پران گویندش **موشگر** با ثانی مجهول و فتح کاف فارسی و رای قرشت نوحه‌گر باشد و آن زنیست که مرگ کسی
بمیرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یک یک برشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر از او شنیده گریه و مویه آغاز کنند
موش کور بکسر ثالث و کاف بواو رسیده و رای قرشت زده شپره را گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوریست
در زیر زمین خانه کند و بیخ نباتات خورد و چون خواهند او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخش نهند چون بیرون آید و بوی آن
انگشت برگ خوانند و گوشت او زهره قاتل است **موشیگر** با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای قرشت زده غلیواج را
گویند که زغن است **موغ** بروزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست باشد **موغان** بروزن بوغان جمع موغ است که آتش
پرستان باشند و نام شهریست در آذربایجان گویند دشتی صحرائی دارد در نهایت صفا و نزهت و خرمی و بعضی بجای
غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است **موقیون** با اول بثانی رسیده و فتح قاف و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی
از زهر باشد و زور آن مانند زور خشک است و علاج آن نیز مانند علاج خشک باشد **موک** بضم اول بروزن خوک مطلق شتر را
گویند خواه نرینه خواه مادینه باشد **موکب** بفتح اول بروزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد **موکبیان حرم**
بکسر نون کنایه از فرشتگانست که در شب معراج همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند **موکد** بروزن موصد بمعنی مطلق است
که در مقابل مضاف باشد **مول** بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق را گویند و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن
در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی باش و بکابی مرو و مول مول یعنی باش باش و بمعنی بانگ بش و
بازگشت هم هست و کنایه از توبه باشد و ازو مزه را نیز گویند و بعضی جرعه هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای

چیزها باشد و بزبان عربی عنکبوت خوانند و بفتح اول در عربی بال جامه و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و آ
و سرمایه را گویند **مولامول** مانند لغت پیشتر با زیادتی الف و مول دیگر بمعنی تاخیر از پی تاخیر و درنگ از پی درنگ باشد **مولش**
بروزن کوشش درنگ و تانی و تاخیر کردن در کارها باشد **مولنجه** بفتح ثالث و جیم بروزن سوزنه شپشه را گویند و آن کرمیست
که دانه‌ها را خورد و تباه کند **مولو** بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بفتح هم آهوئی باشد که قضیب ندارد و چون بنشیند
نوازند و بعضی گویند نی باشد که شبانان در جنگل نوازند و بعضی دیگر گویند که مولو نی و حلقه چند بیست از آهن که زاهدان
در درون در نوازند و حلقه‌های آهن را جنبانند و ناوس را نیز گویند **مولی** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده
جنت یونانی و دوائی باشد عجیب که آنرا بعربی حرمل گویند و بفارسی سیندل دانه خوانند بول و حیض براند و بهندی ربت را
گویند و با طعام خورند بروزن معشوق دار است گویند و در کنگ و تیز چه و مازو عفونت کنند و در ام بکار برند **مولیدن** بروزن شوریدن
بمعنی خریدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و درنگیدن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد **مومول** بضم هر دو
میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم پیدا می‌شود **مومیائی** با میم بروزن روستائی نام [illegible] هست و آن
مرهمی باشد مانند زفت و قیر سیاه باشد و بعضی گویند که اصل آن موم آئین است که موم و آئین [illegible] در زد دکی فارسی
که مومیائی حاصل می‌شود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آئین است بکون میم بمعنی موم و دوش و موم طرز یعنی همچون موم و
میگویند که موم آئین است که بجای یای اول بای ابجد باشد بمعنی نگاه ده که نزدیک [illegible] است آنکه
آئین است و دوم آنکه در آن غار آب هم هست و آنجا که مومیائی حاصل میشود در طوقی دارد و محکم و آن قسم بسته باشد
و علی و در زمان فریدون بهم رسید زر ذنیک بود او را یافت و آهو [illegible] لنگان
کوهی در آمد و از آنجا آب خورد و زخم او در حال نیک شد و هم آن حد و در حال آهو را اطلاع یافتند و در امید گردید
زد فریدون آوردند و کیفیت زخم رود که گشته و نیک شدن او بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم او را بر موم
فریدون حکما را طلبیده و از آن گل اسفار فرمود و ایشان گفتند که خرد [illegible] آورده و بای او را شکسته بست و از آنجا
آب خورانیده تا معلوم کرد و چنان کرد دنها ای چند و پس درست شد فریدون از خشنود گشته آنرا علی در آئین فرمود که موم آن
چنانکه گوید کی سرخ موئیره را محافظت کنند تا کمال شود آنگاه ظرفی از سنگ می‌سازند و کذاره نا گلید و چند سال در آن نگاه دارد
همراه و مجانی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند **موه** بضم اول و فتح ثانی خامت [illegible] را گویند مانند حرارت

آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و تمثال اینها موی معروف و در اوان شعر گویند و بمعنی ماتم و مویه کردن هم
بمعنی گریه و نوحه کردن موی از کف برآمدن کنایه از محال بودن امریست یعنی امر محال مویان بروزن گویان بمعنی گریان و نوحه کنان
باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس موی برستن کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن باشد موتوتن بفتح ثانی و قرشت بیای
و نون و فوقانی بروزن پرو خفیف زنند و بازی بمعنی نشستن در زر و هر دو کو باشد مویه بروزن گویه بمعنی گریه و نوحه
موزنک بروزن کنیزک بمعنی مویز باشد سیاه و بهترین آن مصری بوده و آن را بتازی زبیبش خوانند و آن را مویز مجری گویند
و بعربی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی مویزه بروزن عریضه نوعی از گیاه باشد که مانند عقده بر درخت پیچد موی کیا
بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن بیخ گیاهیست باریک و انبوه و در هم پیچیده و بغایت خوشبوی بسبب
در عطریات و دواها بکار برند بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ گیاهیست
مویزی با ثانی مجهول بروزن موزمندی بمعنی سبزمندی و مسخرگی باشد موی و چهر کنایه از آسانی و آسودگی و خوشحالی
باشد مویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه و نوحه را گویند و ناله و زاری را نیز گویند مویه زال با زای نقطه‌دار بالف کشیده
و لام زده نام نوائی و لحنی است که مطربان خوانند و نوازند مویکه بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند مویدن
بروزن رویدن بمعنی گریه و نوحه کردن و گریستن باشد موینه بفتح نون پوستین را گویند مطلق خواه سنجاب و خواه سمور
و قاقم و امثال آن باشد چه موینه دوز پوستین دوز را گویند ماه بفتح [illegible] مشتمل بر چهار [illegible]
بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که بعربی قمر خوانند و بکسر ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بعربی لا خوانند
واو در معدوم شدن و نابود گردیدن هم گفته‌اند مثل مه این و مه آن یعنی نه این باشد و نه آن و در تعریف و دعا هم
استعمال می‌شود چون مسیناد و بمعنی قمر و کلاشیم بنظر آمده است و مه رنگ را هم گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد
چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ و نم هم بنظر آمده است و آن بکاری باشد تیره [illegible] مها بفتح اول بروزن
سها است [illegible] و بعضی گویند [illegible] است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد مه آباد با بای ابجد بالف کشیده و دال ابجد زده
نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد که آن را دساتیر خوانند مهار بفتح اول بروزن بهار چوبی را گویند
که در بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند مهان بضم اول بروزن دهان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان
باشد که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند مهابل بضم اول [illegible] بروزن [illegible] فیلسوف و زیرک خاص را گویند مهابل

بروزن بادکشیده و لام زده بمعنی معانی است که ترپاک و افیون باشد مه پرستان کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد
مهتاب پیمودن کنایه از کارهای بیهوده و بیهوده کردن باشد مهتوک با تای قرشت بروزن مملوک بمعنی مرده است که
مقابل زنده است و در عربی بمعنی پرده دریده باشد مهچه بفتح اول و جیم فارسی بچه ماه را گویند و آن [illegible] باشد
که بر سر چوب خیمه نصب کنند و سر علم را نیز گویند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر علمها نصب کنند
مهد بروزن شهد لغت اهل شام و نام جائی است که آن را بفارسی [illegible] خوانند و عرب [illegible] و در عربی
گهواره باشد مهدم بضم ثالث بروزن انجم پرنده‌ایست [illegible] و دم او [illegible] و آن را [illegible] زند و گوشت او
نیز گویند که نام پرنده سیاه و دم او سفید باشد مه [illegible] کنایه از آسمانست مه در نقش موسی کنایه از سفیدی دست موسی
بجهت آنکه دست او از خوف و بیم فرعون در میان آن [illegible] مهدیه بروزن مرثیه نام بهشت
در هند و مغرب زمین مهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته ایست [illegible] و محبت [illegible]
[illegible] شمسی است و روز [illegible] با و تعلق [illegible] و حساب و شمار [illegible] و مهتاب [illegible]
[illegible] است و همچنین نام ماه [illegible] از سال [illegible] در برج میزان و نام روز
شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده [illegible] نیکان و اتش پرستان متعارف که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را
عید کنند و [illegible] است در این روز نام بر [illegible] [illegible] و [illegible] و بمعنی خاتم
و شفقت و محبت نیز هست [illegible] گویند که [illegible] است و نام [illegible] که آن را بفارسی مردم گیا
و بعربی [illegible] خوانند و نام [illegible] و [illegible] که بر سر علم نصب کنند و نام در هند و هندوستان
مرد [illegible] نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است و آن [illegible] باشد که در وقت
نکاح مقرر کنند مهرا بضم اول و فتح ثانی و رای قرشت مشدد با الف کشیده و [illegible] شده [illegible] را گویند
و بکسر اول و رای [illegible] نام [illegible] است که رستم او را در [illegible] مهراب بروزن محراب بمعنی مهر است که نام
پادشاه [illegible] باشد و بعضی [illegible] آن آفتاب رونق باشد زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند مهراج بروزن معراج
نام یکی از پادشاهان هند و هندوستان است و [illegible] مهراس بکسر اول بروزن مقیاس بمعنی هاون
سنگی باشد و بعضی گویند [illegible] مطلقا خواه سنگی باشد و خواه از چوب [illegible] باشند و در عربی سنگی را گویند که در [illegible]

خالی و کاواک نموده باشند و چیزها در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پرزور و بختی بارکش را نیز گویند و نام لباس جبر
هم هست مهر اسفند بکسر اول و هرزه نام ملکی و فرشته ایست موکل برآب و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند که روز بیست و نهم
از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و نام روز بیست و نهم از ماههای شمسی هم هست نیک است درین روز عقد و نکاح کردن و باز
نشستن و صحبت داشتن مهران بروزن طهران بکسر اول نام رودخانه ایست عظیم و نام مردیست صاحب ضیاع و مکولات و نام
پادشاهی هم بوده است مهربه یعنی مهر و محبت نمودن و کرم کردن باشد و نوعی از حلوای لطیف و نازک نباتی خوش خور
و نام لحنی هم هست و بمعنی بکاف و یای ابجد که فارسی هم آمده است مهرجان با جیم بروزن مهران معرب مهرگان است
و مهرگان نام روز شانزدهم هر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی مهر خوری اشاره بحکیم انوری شاعر است زیرا که او
بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاور ولایتیست از خراسان مهر خم بضم اول و دال کنایه از سکوت و خاموشی
و بمعنی بجای حرف رابع جیم معجمه هم بنظر آمده است مهرخون بکسر اول و واو معدوله بمعنی حجاب باشد یعنی کسی که در سیر و
سعادت رفت مانند استغفار و سلام حق و شکر خدا و امثال آن مهر دان بفتح دال ابجد بمعنی مهر خم است که کنایه از خاموشی
و سکوت باشد و روزه را هم گویند که عربان صوم خوانند مهر دان روزه داری کنایه از شخصی است که تا غروب کند روزه
نتوان گشود مهر دهان کنایه از روزه داران است مهر شریعت اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است مهرگان
باکاف فارسی بروزن و بمعنی مهرجانست که معرب آنست و آن مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه
و ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خریفست و در زمان فارسیان بعد از
جشن نوروز که روز اول آمدن آفتاب است به برج حمل ازین بزرگتر جشنی نمیباشد و چنانکه نوروز عامه و خاصه میباشد
مهرگان را نیز عامه و خاصه هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند از ابتدا از روز شانزدهم آنرا مهرگان عامه گویند و انتهای
روز بیست و یکم و آنرا مهرگان خاصه خوانند و چنین گویند که حق تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر
ارواح گردانید و درین روز ملایکه یاری و مدد کاوهٔ آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست
و درین روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کردند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند
و بعد از آن حکام را مهر و محبت برعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابرین بدین نام موسوم گشت
و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و در نصف این ماه بجهنم پیوست

بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند یعنی آن مردن پادشاه ظالم هم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی
که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از او پادشاهان عجم نیز درین روز بهجت تاجی
بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان که آن درختیست و میوه آنرا حب البان گویند بجهة تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی
و اول کسی که درین روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو
شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان آنست که هر که
درین روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن مالد و گلاب پاشد و بر خود و دوستان خود بپاشد درآن سال
از آفات و بلیات محفوظ باشد نیک است درین روز نام بر فرزند نهادن و کودک را از شیر باز کردن مهرگان بزرگ
نام مقامیست از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند مهرگان خرد نام مقامیست از موسیقی که آنرا کوچک خوانند مهرگان عامه
روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند بنابر آنکه فریدون ضحاک را درین روز گرفت
و بکوه دماوند فرستاد تا در بند کنند مهرگان کوچک یعنی مهرگان خوردک است که نام مقامی باشد از موسیقی مهرگانی با کاف
فارسی بروزن و بمعنی مهربانی باشد و نام لحن سی و چهارم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست مهرگیاه و مهرگیاه گیاهی باشد
شبیه بآدمی که عربان بیروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهیست که با هر کس که باشد محبوب القلوب باشد و بعضی گویند
گیاهیست که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد مهرگانی با میم بروزن و بمعنی مهرگانی است که نام لحن سی و چهارم باشد
از سی لحن باربد مهرماه نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان مهره بضم اول و فتح
ثالث چند معنی دارد یکی از آن جلجل و زنگ لشکری و شتر است و باقی معلوم است که مهرهٔ دیوار و مهرهٔ پشت و مهرهٔ
گردن و مهره گاه غنده و مهره که خوشبند و دست بند و جز آن باشد و بزرگ عقیقت و شتر را مهرهای سپهر کنایه از کواکب و ستارهای آسمانست
و در موید الفضلا مهرهای سیمابی نوشته بودند مهرهای فلک یعنی مهرهای سیمابی است که کنایه از ستارگان باشد مهرهٔ بازی یعنی مهرهٔ
مارست و پادزهر باشد و عربان حجر الحیة خوانند مهرهٔ خاک کنایه از کرهٔ زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی هم هست
مهره در جام انداختن و مهره در جام انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بستند
و چون پادشاه سوار میشد مهره نیز از هفت جوش در میان آن جام می انداختند و از آن صدای عظیم برآمده و مردم خبردار
گردیده سوار میشدند مهره در ششدره افتادن کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد مهره در طاس انداختن بمعنی مهره

در جام افکندن است و در این زمان کنایه از کوبیدن باشد مهره در گردن جنبانیدن کنایه از سرکشی کردن باشد مهرهٔ زر کنایه از آفتاب
عالمتاب است مهرهٔ سیم کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد مهرهٔ سیماب کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند مهرهٔ گلچین
بمعنی مهره چاکست که کنایه از کرهٔ زمین و دمیدن و جنبیدن و جمعی باشد مهرهٔ لاجورد کنایه از آسمانست باعتبار کبودی مهرهٔ مشکین
با شین نقطه دار کنایه از کرهٔ زمین است و دنیا و عالم را نیز گفته اند مهرهٔ هفت کنایه از زمین و آسمان است مهری بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث تحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند نیی از نیهای ساز
چنگ است و بزبان هندی نیز گویند مهست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد مهشید
با شین نقطه دار بر وزن خورشید بمعنی ماهتاب است چه شید روشنی و نور را گویند مهک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درختی
نوشلی است و بیخ آنرا بعربی اصل السوس خوانند و اصل السوس نیز گویند مهلبه بالام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را
گویند مهماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار دوازده جمیز را گویند و آن میخی باشد بر پاشنهٔ کفش و موزه
محکم کنند و بر پهلوی اسب فرو برند بجهت جستن و جز در آمدن مهمان سرا کنایه از دنیا و روزگار است و جایی را نیز گویند که
پیوسته بعضی از اهالی کین طعام دهند مانند مزار و خانقاه و مثال آن و آنرا لنگر هم گویند مهمد بکسر اول و فتح ثالث بمعنی خرد
بزرگ چه مه بمعنی بزرگ است و کنایه از ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست مهمیز بکسر اول و ثالث و سکون میم
و تحتانی و زای هوز بمعنی مهماز است و آن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند بجهت جستن و جز در آوردن اسب
و گویند مهماز معربست و بر عکس آنرا که عربان ... کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است مهنانه
با نون بر وزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد مهندس فلک کنایه از ستارهٔ زحل است و منجم را نیز گویند مهواره بر وزن
گهواره بمعنی هواره است که ماهیانه و مقرری باشد که در وجه نوکران دهند و عربان شاهره خوانند مهور بر وزن سپهرام
گیاهیست و آن در زمین عرب بسیار باشد وقتی که ماه در نقصان باشد آنرا بگیرند تا منفعت بخشد و آنرا عربان لبان القمر
و بزاق القمر با زای نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند و آن
سفید و شفاف و سبک باشد و آنرا کوفته و صلایه داده نافع بود مهوند بر وزن فرزند نام موضعیست در هند که نمک آن
بغایت سفید میباشد مهی بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده نوعی از بلور است و بعضی گویند سنگی است سفید که کرکس در زمان
حمل در وقت زائیدن از کردن آورد و زائیدن بر پریشان آسان شود و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است میاوه

بفتح اول و واو بر وزن سرود بمعنی مخفف میاوه باشد و آن خوردنی است که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه و کوچک ترتیب
دهند و خورند میهر بر وزن قیصر یکی از نامهای ماه است که قمر باشد میهن بکسر اول بر وزن کهن بمعنی بزرگ و بزرگترین باشد میهنه بکسر
اول بر وزن کهنه بمعنی میهن است که بزرگترین باشد میهو بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف میاوه است که آن
خورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند **بیان چهارم از باب سیم در میم با یای حطی مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت** می
بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز گفته اند چنانکه گویند که پیاله بخور یعنی
شراب بخور میاستوی با تای قرشت بر وزن خواهر گوی نام معبدیست ترسایان را و بطای حطی هم آمده است که میاطوی
باشد میامار با میم بر وزن بیابان امر است از حساب کردن و شمردن باشد بمعنی شمار و حساب کن زیرا که آمار و آماره حساب و شمار را
گویند میان بکسر اول معروفست که در مقابل کنار باشد و بعربی وسط گویند و بمعنی کمر گاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر
و مانند آنرا نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده است و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی
بزرگ باشد که در مقابل کوچک است میانسری نوعی از انگور باشد و آن در خراسان بسیار است میانه بکسر اول و فتح نون
بمعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار است و دریا را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و آنرا بعربی
واسطة العقد خوانند و نام شهریست ما بین عراق و آذربایجان می پخته بفتح اول بمعنی شراب است و دوشاب را نیز گویند که چندان
بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابیست که آنرا با داروی چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن میبختج است
و بعربی عقید العنب خوانند می پرست کنایه از دائم الخمر است یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد میتین با ثانی مجهول و تای قرشت
بر وزن پشمین کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان بر تراشند و بشکافند و کنند میخ بر وزن بیخ معروفست و بمعنی
سکه زر هم آمده است یعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پول است کنده باشند و بدان سکه بر زنند و بمعنی شاش هم
آمده است که بول باشد میخچین با ثانی مجهول بر وزن ریختن بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد میخ درم بکسر ثالث و دال بی نقطه کنایه
گویند و آهنی باشد که نقش زر و پول بران کنند باشد میخ دینار بمعنی میخ درم است که سکه باشد میخ قدم بسکون ثالث و ضم
قاف و دال ابجد و میم ساکن کسیرا گویند که با تخته و چوبی نشسته باشد و پایی نرود میخک با ثانی مجهول قرنفل را گویند و آن
از ادویه حاره است گویند آنرا بجوشانند اهل جزیره نگذارند که بجای دیگر برند میخکده بفتح کاف و دال ابجد خانه و دار الضرب را گویند
میخوش بمعنی ترش و شیرین مزه باشد میخی با اول و ثانی بر وزن تحتانی کشیده جبه و خرقهٔ درویشان را گویند و آنرا هزار میخی هم گویند

میدان بفتح اول و خفض واو و الف نون آخر بجز را گویند و بمعنی مشهور که عرصه اسب دوانی و چوگان بازی باشد عربیست و بکسر اول امر
بدانستن باشد یعنی بدان و عربان اعلم گویند میدان اغبر بکسر و زن کنایه از زمین است میدان ابر آتشگاه کنایه از عرصه عرش رسیده است
و کنایه از قیامت و قیام شدن هم هست میدان گرد کنایه از کره خاک و زمین است و جای نشستن و حیوانات دیگر را نیز گویند و از آن
میدان خاکی و میدان خاک فراخ هم گویند میدان طلحه یا صحن بقعه کنایه از ورق کاغذ سفید است میدان گشاده دیدم کنایه از دوری بعث
و فراخی عیش و عشرت باشد میدن بکسر اول بروزن دیدن بمعنی بجهد و دلاور و دست که در مقابل کنند و کلنگی باشد میده
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دو بار بیخته را گویند و نام حلواییست که جنبه بوده را در شکر پزند و بعضی گویند
آب انگور است که ناشته و آرد گندم در آن کشند و چندان بجوشانند تا سخت شود و قطعه از آن مانند شمع برشته
کشند که در آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند بریزند و آن را تبرکی باسدق گویند بضم دال میده کا شخصی را گویند
که نان میزد میدونه بکسر نون و سکون ها کنایه از نغرچی باشد و آن را در هندوستان چاچی گر گویند میراش بکسر رای قرشت
شخصی را گویند که آتش زند یعنی کسیکه مردم را بآتش خوردن طلبد میرخی با دال ابجد بروزن تیشی بمعنی نوعی از عرقی تلخش باشد
و آن گیاهیست معروف و بافقه خویرا نیز گویند که بیشتر زنان آن را از جرابی کشنده و پوشنده میرک با اول بثانی رسیده
و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که اصغر مور است و او از حشرات الارض باشد میره بروزن خیره
بمعنی خواجه باشد که کدخدا و رئیس جماعت است و بمعنی علاوه و کینه عربیست میر بهشت کنایه از رضوانست
که دربان حوران بهشت باشد میر فلکین کنایه از کوکب زحل است و در فلک هفتم باشد میرین بکسر اول و فتح رای قرشت
نام دارا و قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست میز با ثانی مجهول و سکون رای نقطه دار بمعنی ضیافت
بمعنی شخصی که بضیافت کسی رود و اسباب ضیافت از هم گشایند و کسی را نیز گویند که بالای آن طعام خورند و مخفف میزبان هم هست
و مشاب و شاش را نیز گویند و امر بمعنی هم هست یعنی بول و شاش کن و بمعنی بول کننده نیز آمده است میزبان با بای ابجد بروزن
مهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری
نمودن و مهمانی باشد میزد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول
و فتح زای هوز نیز آمده که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی شاشیده و بول کرده چه میز بمعنی شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن
باشد میزده بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بحال و بیمار شده باشد

برشته که بسیح بهر شوانه خورد و بیل بمیخ و مهره است باشد میزر بفتح اول بروزن قیصر و بستار و منبلی را گویند که برسر نهند
میزک با ثانی مجهول بروزن نیزک بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم هست میزه بروزن ریزه میان برین اسب را
گویند که خانه زین باشد میزیدن با ثانی مجهول بروزن بخیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد میس بفتح اول و سکون ثانی
و سین بی نقطه لغتی سریانی در حقیقت بزرگ و مهتر و میوه آن را بیونانی انوس خوانند و بعضی گویند انوس نام همان درخت
میشی با ثانی مجهول بروزن تیشی بمعنی میشی باشد و آن علتیست که بعربی برص گویند و بعضی گویند میشی بمعنی جذامی است یعنی شخصی که علت
جذام داشته باشد میوس بکسر ثانی شرب توس را گویند میش با اول بثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار در آخر گوسفند ماده
نام گیاهیست که بعربی آن را حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سرسبز باشد اگر پاره کنند قدری از آن بگویند
و در خانه زیر سقف آویزند تخیل بود و آن را میشانی نیز گویند که بروزن پیشانی باشد میش چشم نام گلیست که آن را گل گاو چشم خوانند
و در فصل بهار زمان برشود و سهل سیم و سود باشد و سنگ کرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است که آن را حی
العالم خوانند و بمعنی ابریشم هست که عربان سحاب گویند میشنه بکسر اول و فتح ثانی قرشت معلوم بوده آن را گویند می شعری فش
کنایه از شراب انگوری لعلی باشد میشینه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بروزن دوشینه جنس آبیست کبود رنگ که غرجال گویند میغ با ثانی مجهول بروزن
تیغ ابر را گویند تیره و ملحق زمین و بمعنی ابر هم آمده است که عربان سحاب خوانند میک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بمعنی ملخ است و بعربی جراد خوانند میگرد با اول بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح و رای قرشت دار و دال ابجد زده
بمعنی میزد است که مجلس بزم شراب و عشرت و مهمانی باشد و مهمانخانه اکابر و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی
هم گفته اند میگسارنده بمعنی شراب خوردن است چه گساردن بمعنی شراب خوردنست میگنک بفتح اول و کاف فارسی و سکون
ثانی و کاف فارسی بمعنی میگ باشد که ملخ است و تصغیر آن هم هست یعنی ملخک میل بکسر اول بروزن فیل مقداری باشد از
از روی زمین و آنچه بدان سرمه و توتیا در چشم کنند و قلمی که روی تخته و مانند آن بدان نقش کنند و بعضی میل را قم خاک گویند
و نشانی که در راهها بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب کنند و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش و توجه
و رغبت باشد و بعضی گویند بهر معانی عربیست میلاد بروزن بیداد نام شهریست که کیخسرو شاه فتح کرد کی از ایران شهر
بوده آن را دارالملک ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران است که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را بدو سپرد
و گیو پسر او است میلامیل بمعنی میل بمیل و بیل اول و میل آخر و بمعنی پی در پی و تو بر تو جمع و درهم آمیخته هم هست

میلان بفتح اول بر وزن سیلان نام مردیست صاحب فضل و دانش و او هم از حکما بوده چنانچه دیگران از دانش او مستفید میشده‌اند میلاده بکسر اول و سکون
آخر که واو باشد بمعنی شاگرد است که در مقابل استاد باشد میلاده بکسر اول و فتح آخر که واو باشد بمعنی شاگرد دانا باشد و آن
دو سه درمی باشد که مزد و اجرت استاد و شاگرد دهند و بمعنی بشارت و نوید و مژدگانی هم آمده است میل کشیدن بمعنی کور کردن
و کنایه از دور کردن و راندن هم هست و از نیش راندن نیز هست میله بر وزن حیله نام جنگلی و بیشه‌ای مجهول و مغز و میت و درون تن
میلی بر وزن سیلی کربا را گویند و عربان مشنوز خوانند میم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام قصبه‌ایست نا معلوم و بکسر اول حرفی
باشد از حروف تهجی و عدد آن چهل است و بمعنی شراب هم بنظر آمده است میم کاتب بکسر ثالث کنایه از دهان و گور است
میم مجوف بمعنی الف کوفی است که کنایه از آن سایل باشد میمند بفتح اول بر وزن فرزند نام قصبه‌ایست از مضافات غزنین و
ولایتیست از فارس میمون بفتح اول جانوریست معروف و آن بر دو قسم است بوزینه بستان و حیوانیست پر خاصیت و گیاهی را نیز
گویند که مانند عشقه بر درخت پیچد و شیرازی سیاه دارد و بعربی کرمة‌الاسود خوانند و بعربی میمون بمعنی مبارک هم آمده باشد
میمیز بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد مینه بر وزن سینه آبگینه را گویند
و آبگینه الوان را نیز گفته‌اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی کمینه هم آمده است و کیمیاگران اسیناکر را هم گویند و نام
قلعه‌ایست ما بین لار و بحرین و هرمز میناپاسم بمعنی سیاه و هم نسیم مینک بر وزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند
مینو بر وزن نیکو بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند و آسمان را هم گفته‌اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه ملون
و الوان باشد و فرزند و بر دار را نیز گویند مینوباد با بای ابجد بر وزن نیکوزاد نام شهری و مدینه بوده در زمان ضحاک مینوس
بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهیست که بروز ملک او افتاد و بسیار پریشان شده و دیگر بار پادشاهی رسید
مینوچنگ با خای نقطه دار کنایه از گور و قبر و مدفن باشد میو با ثانی مجهول بر وزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در
از بلادها گنگ انگور را گویند یعنی درخت انگور میواد بر وزن و بمعنی میباد است که مخفف میچپاده باشد میوه دل بکسر ثانی
و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر نغز را نیز گویند میهن با های هوز بر وزن دیدن بمعنی جای و وطن
و دستگاه و خانمان و زاد و بوم و وطن و فرزند و قوم و قبیله و خویشاوندی و سکه و کده و شهر گویند تمام شد گفتار پنجم از کتاب
برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هفتصد و شش لغت و کنایت بیان اول
در نون با الف مشتمل بر دویست و شانزده لغت و کنایت نا بمعنی آب که بعربی ما گویند

بمعنی

بمعنی نای و نی هم آمده است و حلقوم را نیز گفته‌اند و بمعنی محل و مکان هم هست و معنی که با کلمه ترکیب شود و بجوی تیز نادر و دراز تا و بنا
بمعنی محل تری و درازی و بمعنی نا البنا بفتح اول و همزه و بای ابجد بالف کشیده بر وزن دلچخان بنی نبار را گویند و آن جانوریست
و معروف و نانی ابنان هم خوانند ناانیش با دال ابجد بر وزن نادرویش بمعنی مدهد باشد نمونجار و روش که آن بسباح
ندارد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک نااوی بر وزن ناوکش معبد رهبانان باشد و آتشکده را نیز گویند
و ناووش هم آمده است که بجای همزه واو باشد ناب بسکون بای ابجد لب و لباب و خالص هر چیز را گویند و پاک و صاف
و پاک و بی غش باشد و ناو را گویند عموما و ناوی که از فرنجی برگیل اسب و شتر و مثال آن باشد خصوصا و در عربی جهاز دان
بیش بسیج و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند نابای با بای ابجد بالف کشیده
و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است ناپرواه با بای فارسی و واو بر وزن نابجا بمعنی بی خبر امید و بی طاقت
و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بی بیم و بی رغبت و بی میل و بی اندیش باشد ناپسود بکسر بای ابجد و سین بی نقطه و واو
کشیده و دال ابجد زده هر چیز که آن نو باشد و دست زده و دست خورده نشده باشد نابیچ بفتح ثالث و سین بی
نقطه بتحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است نابنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده
هر چیز را گویند که ضایع شده باشد و بکار نیاید نابود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم باشد و مخفف
پریشان شده را نیز گویند نابوبه بر وزن ناسوده بمعنی صاحب پریشانی که مفلس و فقیر و بی برگ و نوا باشد نابهره
بفتح ثالث و سکون ها و رای بی نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی حسرت
که از رقیب ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است نابیوان بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه بالف
کشیده و بنون زده بمعنی خشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده است ناتراشیده کنایه از مردم درشت
و ناهموار و نامقبول و بی اصول و بی ادب باشد ناچار با جیم فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده تفسیر لابد است یعنی
چیزی که لازم و واجب بود و بی آن میسر نشود ناچخ بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبرزین را گویند و آن نوعی از حرب است
که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سنانیست که سر آن دو شاخ باشد و نیزه کوچک را نیز گویند
ناجرمک بضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی در بتکده و بتخانه نشستن باشد و بعضی گویند نام راهبیست
ترسا و نام معبد رهبانان هم هست ناجرانجام بضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده و میم

معنی نامستانی باشد و بعربی الاغفر النهایه گویند ناجو با جیم بواو کشیده درخت کاج است و بعربی صنوبر خوانند ناجود
بروزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شرابخوری را گویند ناخ بروزن شاخ بمعنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد
ناخاست بروزن ناراست کسی را گویند که از جای خود برنخواسته باشد یعنی زمین گیر باشد ناخدا مخفف ناوخدا است یعنی
صاحب و خداوند ناو که کشتی و جهاز است ناخن آتش کنایه از آتش است و کنایه از ناخن شاه و مطرب هم هست
ناخنپا با بای فارسی بالف کشیده و بمیم زده ورمی باشد رنجی مایل که از اطراف مردم پیدا آید و درد بسیار کند و آنرا بعربی
داحس گویند ناخن بدندان یعنی انگشت بدندان است که کنایه از حیرت و تاسف و افسوس و حسرت باشد ناخن بدا بضم بای ابجد
و دال قرشت بالف کشیده بمعنی تراش ناخن و هیچی باشد ناخن برداشتن کنایه از تصرف در چیزی کردن باشد ناخن پیرانه بفتح بای فارسی
و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبوی
میباشد و بعربی اظفار الطیب خوانند و در عطریات و دواها بکار برند و گرد تری از آن در زنی که حیض بسته شده
باشد دود کنند روان گردد ناخن پیرای بکسر بای فارسی قراری باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و حجام
و سرتراش انرا گویند بعضی گویند که باغبان در بستان بر او نشانند ناخن خشک بکسر نون کنایه از ممسک است ناخن خوای بمعنی ناخن پال است
و آن ورمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن بیفتد و بعربی داحس گویند ناخن خوش بکسر نون و ضم خای نقطه
دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریانست و آن نوعی از صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند
ناخن دوش بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو معدوله و شین قرشت یعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف باشد
غایت خوشبوی ناخن ریزه با رای بی نقطه و واو و زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن میان کسی
باشد ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم میرسد و بتدریج تمام چشم را بگیرد
و از نگاه کردن به ستاره سهیل آن گوشت برطرف میشود و بچه در چشم آدمی بهم میرسد اگر علاج نکنند زیاده گردد و بچه در
چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت زنند هلاک سازد ناخنه چشم شکستن کنایه از آنست که دلال باشد ناخواست با واو معدوله
بروزن ناراست بمعنی طلب باشد و هر چیز که بپای کوفته شده باشد عموما و زمین بپای کوفته شده را گویند خصوصا ناخوست
بضم خا و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی ناخوم ناخواست باشد یعنی هر چیز که آنرا بپای کوفته باشند ناخوستن
مصدر ناخوست باشد یعنی هر چیز را بپای کوفتن ناداشت با دال الف کشیده و بشین و تای قرشت زده یعنی بی شرم و بیحیا و

آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند گوشت اعضای خود را
ببرند و بمعنی مفلس و پریشان و بی‌نوا هم هست و مردم بد اعتقاد را هم گویند نادرشتی بروزن ناراستی کنایه از مردم بیشرم و بیحیا
و پریشانی و افلاس باشد نادان مردمک کنایه از مردم نادان بسیار گوی و هرزه گوی و پریشان و چانه گوی و لاابالی گوی باشد
نار مخفف انار است و آن میوه‌ای باشد معروف و بعربی آتش را گویند نار افشاندن کنایه از گریه کردن بسوز و خون آمیختن
و اشک گلگون ریختن باشد ناراوی با ثالث الف کشیده و تحتانی زده بمعنی بی تمیز و تنبل و بیکاره و بی اعتقاد باشد نارباب
با بای ابجد الف کشیده آش انار را گویند چه با بمعنی آش است نارپستان دختری و جاریه را گویند که پستانهای او
باشد یعنی آویزان و فشرده نباشد ناربن بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند نارخو با خای نقطه دار با واو مجهول
کشیده بمعنی گل انار باشد و آنرا گلنار هم گویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج را نیز گویند نارخوک بسکون ثالث و کاف در آخر
تریاک و افیون را گویند نارد بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف ناردان باشد و بمعنی تو آمد هم هست و گیاهی را نیز گویند
و آن جانوریست که بر جیوانات چسبد و خون بمکد و نیش پشه و کیک را هم گویند و بزبان هندی نام یکی از علما و
مرتاضان هند و هندوستان باشد ناردان معروفست که دانه انار ترش باشد و مثل آتش و آتش دار را نیز گویند ناردان
افشاندن یعنی ناردان فشاندن است که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد ناردانه چینی بکسر هر دو قاف حب القلقل است و بعضی
قرقل و قلقلان انار صحرایی را گویند نارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد پشه باشد و بعربی بق گویند و کنه را نیز گویند
و آن جانوریست که بر جیوانات چسبد و خون بمکد ناردین با دال ابجد بروزن آستین سنبل رومی را گویند و آن زرد و خوشبوی
اگر در سرمه داخل کنند موی مژه را برویاند ناردیاب بکسر ثالث و ضم رای بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده و بای دیگر
زده نوعی از انار ترش باشد و با شدت خاصیت هم منظر آمده است نارست با سین بی نقطه مخفف نارسته باشد یعنی نو رسته
نارسیده یعنی نارس و خام و نابالغ و بی بهره و بیکاره باشد نارشیرین معروفست که انار شیرین باشد و نام نوایی از موسیقی
نارشکاه بمعنی انار فارسیست که نوعی از زهر باشد مرکب از زهرهای تلخ و اندک از آن کشنده است نارکفیده بفتح کاف
یعنی انار ترکیده و چه کفیده بمعنی شکافته و ترکیده باشد نارکنه بروزن خاربنه انارستان را گویند و جایی را نیز گویند که در آن انار بسیار
حاصل شود و نارستان که انار بسیار روئیده باشد نارگوک بروزن و معنی نارخوک است که تریاک و افیون باشد نارگیو
با کاف و تحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزه خشخاش سیاه را گویند و بحذف الف آخر غوزه خشخاش سفید را گویند

وعربی رمان لعال خوانند **نارشک** بضم میم و سکون شین نقطه‌دار و کاف نار سبز را گویند و آن بغایت سرخ رنگ
و اندک سبزی در میان دارد و آنرا بعربی رمان مصری خوانند و خاصیت او نزدیک به سنبل است و کوره آهنگر را نیز
گویند باعتبار آتش و انگشت **نارنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی نارنج است و آن میوه‌ایست معروف و نارنج
معرب نارنگ بود و گویند بر که پوسته وا دارد آنرا بجوز و کنند بن عقرب و مثال آن آنرا از آذر دهند **نارنگی** با کاف فارسی
بروزن و معنی نارنجی باشد که رنگ معروف و مشهور است و میوه‌ایم هست مانند نارنج کوچکتر و شیرین‌تر و بمعنی بی رنگی هم هست
که عدم رنگ باشد **نارو** بروزن جارو پرنده‌ایست خوش آواز مانند بلبل و چل
و گلنار فارسی را نیز گویند **ناروز** بفتح اول و رابع بروزن وادکرد زنی را گویند که پستان او مانند انار شده باشد **ناروان** بفتح رابع
بروزن بادران بمعنی ناردو است که درخت معروف و گلنار فارسی باشد و نام چشمه‌ایست در دره البرز در نزدیکی بیشه
نهیه مشهور به بیشه ناردون و درخت ناردرا هم گفته‌اند و بمعنی بضم رابع هم آمده است **نارونه** بروزن چغانه بمعنی اول
نارون است که درخت خوش اندام باشد **نارو** بضم ثالث و سکون واو و با معنی نارو است و آن پرنده باشد خوش
آواز چون بلبل و زبانه ترازو را نیز گویند و بمعنی بفتح واو هم بنظر آمده است **ناره** بروزن چاره زبانه ترازو و زبانه قپان را گویند
و بمعنی با زای فارسی نیز آمده است و سنگی را هم گفته‌اند که از قپان می‌آویزند بجهت وزن کردن با سر و ریسمان کنند نیز گویند
و بمعنی ازوزاری هم آمده است **نارونشا** نام میوه‌ایست در بدخشان شبیه به بهی ایران و آنرا اهل گویند و از آن مربا سازند بغایت
خوب شود و آنرا ناروشی هم گویند **ناری** بروزن جاری جامه پوشیدنی باشد و بلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد است
ناز بسکون زای نقطه‌دار بمعنی نوخیز و نورسته باشد و استغنای معشوق را نیز گفته‌اند و درختی که عربان صنوبر خوانند و بمعنی
با زای فارسی هم آمده است **ناژ** بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختیست شبیه بصنوبر
و آنهم پیوسته سبز می‌باشد **نازبری** با زای نقطه‌دار و بای فارسی بروزن کاشغری نام دختر آدم شاه خوارزم است که در حباله
بهرام گور بود **نازک** بضم ثالث و سکون کاف معروف است و آنرا تنک هم گویند و کنایه از معشوق و مطلوب نیز باشد
نازک ابد بفتح باء و دال ابجد و سکون نون نوعی از ارزن باشد شبیه به بستان افروز لیکن با قسمی سرخ و خوش رنگ می‌باشد
و بعضی گویند سرخ مرزنجوش است **ناز نورد** بکسر ثالث و فتح نون و واو و سکون رای بی‌نقطه مضموم بواو و زای نقطه‌دار زده
نام نوائیست از موسیقی **نازه** بروزن تازه نوعی از خیر باشد و بعضی گویند قریبست و کره را نیز گویند که بعربی سنور خوانند **نازه**

بازای فارسی

بازای فارسی بود کشیده بمعنی ناژ است که درخت صنوبر باشد **ناژه** بازای فارسی بروزن تازه زبانه قپان را گویند **ناژین**
بزای فارسی بروزن آهن درخت نارگیل را گویند **ناسازی** با سین بی‌نقطه و زای نقطه‌دار بروزن آزاری بمعنی مخالفت
و بی اصولی کردن و خارج صحبت بودن و بدخوئی باشد **ناسپال** با بای فارسی بروزن بادسپال پوست انار را گویند
که نار پوست باشد **ناسرآش** بروزن حال گویند چنانکه سرش نمایان قال را گفته‌اند **ناسک** بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از ارباب
شریعتان گبرزند است و جمعی از اتباع او آنست که آدمیان بحوکیا میروند و خاک میشوند و از هم میریزند و بعد
قابل نیستند بدو حالی و جسمانی و جسمی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین ابراهیم نیستند **ناسلیم** بکسر ثالث بمعنی بی فکر و اهتمام
و بی‌تامل باشد چه تالش بمعنی فکر و اندیشه است **ناسوری** بروزن لاهوری گلو و حلقوم را گویند **ناشتا** بکسر شین نقطه‌دار
و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد چیزی نخورده است **ناشتاب** بروزن بیتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از
صباح باز چیزی نخورده باشد **ناشتا شکن** بمعنی ناهار کردن و اندک چیزی خوردن باشد **ناشک** بکسر ثالث و سکون کاف قسمی
دارو دوام دار را گویند **ناصیه‌دار** کنایه از طالع باشد و کنایه از زاهدان و صالحان و عابدان هم هست **ناطوری** با طای حطی و واو
و رای قرشت و تحتانی کشتبان را گویند که زراعت نگاهدارنده باشد **ناظر درگاه** نویسنده را گویند که در سرای
سلاطین و حکام نشیند تا هر کدام از نوکران که بکار گری آید بنویسد و او را در هندوستان ناظر گویند **ناغوش**
بروزن آغوش چیزی را به آب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند **ناغول** بروزن شاغول زبان و زبانه سقف را
گویند و بعضی پوشش سر زده را گویند که بر بام خانه سازند تا برف و باران بدرون نیاید **ناغیب** بغین نقطه‌دار و تحتانی
و سین بی‌نقطه و فوقانی بمعنی نرمشت که گلی باشد سرخ رنگ معده و جگر سرد را نافع بود **ناف** بروزن کاف معروف است
که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان هر چیز را نیز گویند **ناف ارض** کنایه از مکه معظمه باشد **ناف بخوشی بریدن** کنایت که اگر کار وقت
بریدن ناف طفل بخوانند و خوشحال باشد و خوشحالی کند آن طفل همیشه خوشوقت باشد و بخوشحالی گذراند گویند ناف او را
بخوشی زده‌اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشند **ناف بغم زدن** کنایه از آنست که ماما چه وقت بریدن ناف ظفر
اگر غمگین باشد آن کودک همیشه غمگین باشد گویند ناف او را بغم زده‌اند و یا در ساعت بد بریده باشند **ناف فلک** بمعنی ناف
ارض است که کنایه از مکه معظمه باشد **نافرهخته** با فای مفتوح مردم بی‌ادب و درشت روی باشد چه فرهخته بمعنی ادب داشته
شده است و بمعنی بی‌ادبی و درشت روئی هم بنظر آمده است **ناف زدن** بروزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد **نافین**

یعنی ناف خاک است که کنایه از نقطه باشد **ناف شب** کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است **ناف عالم** بمعنی
ناف زمین است که کنایه از نقطهٔ مرکز باشد **نافوغ** با فای بواو رسیده و بغین نقطه‌دار زده بمقابل بغداد در پنج فرسنگ
صحرائیست و زنان بچه فرنگی بکار برند **ناف آف** بمعنی ناف گشت است چه آف بمعنی آفتاب گنگ باشد **ناف آهو** معروفست
و کنایه از موی خوشبوی باشد که زلف و کاکل معشوق است **نافه بوکا** با بای ابجد بواو کشیده و بکاف زده کنایه از کنده
دهان است یعنی شخصی که دهان او بوی کند و سخن چین و نمام را نیز گویند **ناف غوغا** کنایه از روز رستخیز است چه در روز رستخیز غوغا واقع
نافه گشای ختن کنایه از نسیم آوازی و نکهت می و نسیم باد ختن و نام رنگی هم از رنگها باشد **ناقور** با قاف بروزن شاپور
بمعنی نام پر دار است یعنی آنچه از آن در جانها باز گویند و نای بزرگ را هم گفته اند که کرنا باشد و در عربی صور اسرافیل خوانند
ناقوس بروزن جاسوس نام نوائیست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد **ناک** بروزن خاک لفظیست
که بجای اتصاف بصفتی در آخر کلمه ای آورند و افاده دلالت بکثرت آن چیزی کند چون غمناک و ترسناک و
مانند آن چنانکه در فواید مذکور شد و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بمعنی خوشبوی یعنی هر چیزی که در آن عطر و مشک داخل کرده باشند
استعمال کنند عموماً و مشک و عنبر را خصوصاً و نوعی از امرود هم هست که آنرا امرود شیرین و خوش و لذیذ و بخارا
و کام و حلاوت را نیز گویند و کف اعلی و کف سفلی را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه کف اعلی بالا و کف سفلی
ناک پایین گویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری هم هست آبی شبیه بنهنگ **ناکاچ**
با جیم بروزن و بمعنی ناکام است و بجای ناکام هم گویند و در فواید گفته شد که در فارسی جیم و میم بهم تبدیل می‌یابند و بمعنی
آن بی‌وقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است **ناکام** با کاف تازی بروزن ناکام بمعنی مراد و کام ناخواسته
و بمعنی ناچار هم هست و عربی لاعلاج گویند **ناکرف** بکسر کاف فارسی و رای بی‌نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه
و ناگهان و یکبار باشد **ناگزر** بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه‌دار و سکون رای بی‌نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار
و لاعلاج باشد **ناگزیر** با زیادتی الف و زای بمعنی ناگزر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگوار** بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده
و رای بی‌نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه از مردم
بدزرق و دل چپ هم هست **ناگوارد** بضم کاف فارسی و سکون دال بی‌نقطه در آخر بمعنی همان ناگوار است که طعام ناپخته
در معده باشد و تخمه و امتلا و مردم دل چپ باشد **ناگور** بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای بی‌نقطه مخفف ناگوار است

که امتلا و طعام ناپخته در معده باشد **ناگوره** با کاف فارسی و حذف الف مخفف ناگواره است که طعام ناپخته در معده باشد
ناگوهر بفتح کاف فارسی و ها و سکون واو و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است **نال** بروزن سال نی میان
خالی را گویند و عربان قصب خوانند و قلم نویسندگی و ترکها و نیشهای باریکی که در میان قلم بهم آید و نی قلیان را هم گفته اند
که از آن تیر سازند و بمعنی نیشکر هم بنظر آمده است و رود خانهٔ کوچک و نام مرغ خوش آوازی هم هست و بمعنی ناله هم بنظر آمده است
و امر بنالیدن هم هست یعنی بنال و ناله کن و ناله کننده را نیز گویند **نالان** بروزن پالان ناله کننده را گویند و نام
کوهیست میان شیراز و کازرون **نالکس** بکسر کاف و سکون سین بی‌نقطه بمعنی سردیوار باشد **ناله** بروزن لاله معروفست
و آن آوازی و صدایی باشد که از روی درد و آزار از آدمی برمی‌آید و دودخانه و خانهٔ کوچک را هم گویند و بهندی جوی خانه
کوچک را ناله گویند **نام از گم افتاده** کنایه از مقصود بنشستن است **نام آورد** بروزن بالا برده نام و آوازه را گویند بخیر
و بد در عربی **نام بردار** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی‌نقطه بالف کشیده و رای بی‌نقطه زده بمعنی مشهور و معروفست و بخیر
با شجه هم گفته اند **نام برده** بضم با و فتح دال ابجد بمعنی نام دار است **نام ریخته** کنایه از فراموش کردن و گم‌نام شدن است
نامجوی بروزن گنجوی نام روزه هم هست از رسالهای مجوس و مردمان نام در دو سجع را نیز گویند **نامزد** بسکون ثالث و فتح زای
نقطه‌دار گویند که بجهة شخصی و کاری بطرفی روانه کنند و دختری که بعقد زن خواهند **نامور** بروزن داور مخفف
نام آور است که مشهور و نام و آوازه معروف و مشهور باشد **ناموس** بروزن فانوس بمعنی نام نیک و آوازه و صاحب سر
و قانون باشد و بمعنی صحبت و خلوت هم آمده است و جنگ و جدال را نیز گفته اند و ملایکه و احکام الهی را هم گویند و بمعنی پیشگاه
هم آمده است **ناموس اکبر** کنایه از جبرئیل علیه السلام است **ناموسگاه** بمعنی خلوتگاه باشد چه ناموس بمعنی خلوت هم آمده است **نامیو**
بفتح تحتانی بروزن داروی زن را گویند که جز او بگوهر مرده و مرد دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهر پرستش نهایت الفت
و محبت و اتحاد بود **نامه** بروزن خامه کتابت و فرمان را گویند و بمعنی کتاب هم هست همچو شاهنامه و فرهنگ نامه و بارنامه و
آن و بمعنی نسب هم آمده است و خط نستعلیق را نیز گویند چه بیشتر احکام و فرامین بآن خط می‌نویسند **نامه چارم** سورهٔ
بقره است که قرآن باشد چه قبل از زبور و تورات و انجیل نازل شده است **نامی** بروزن جامی بمعنی نامور بودن و شهرت
کردن و نام بر آوردن باشد و نامه و فرمان را هم گویند و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده باشد **نان آتش دیده** کنایه از قبا
ملایمت **نان مرغ** کنایه از نان مرده شده و شب مانده و کهنه باشد **نانجوی** بروزن گنجوی بمعنی گدا و گدایی کننده باشد

طالب دنیا را هم گویند ناخن حادثه خاریدن کنایه از حادثه مغلوبست و نامرد و بد ذات را نیز گویند ناخن حلال قوقی را گویند که کعب
ورزند و عقد کردن [illegible] کنایه از رعایت عبادت و زهد و تقوی هم هست ناخن خرچنگ کنایه از ماه است باعتبار آنکه
برج سرطان خانه اوست ناخنو و آنرا ناخنه نیز گویند بحذف واو و الف و بعربی طالب بحر خوانند و آن [illegible]
که در روی چشم آن برآید که آن در کندی عقرب علاج کنند نافع باشد و گاه [illegible] کنند و دیو را نیز گویند ناخن پری خانه [illegible]
دانکور را گویند و در عربی ام البیت و داود ام البیت خوانند ناخن در دامان زدن کنایه از مفارقت و سفر کردن باشد ناخن زدن
کنایه از زدن پادشاه باشد ناخن زمین [illegible] ناخن کبود فلک کنایه از ماه است ناخن سمین بمعنی ناخن کبود
فلک است که کنایه از ماه باشد ناخن شیرین زدن کنایه از [illegible] بودن و هم رسیدن آن باشد ناخن فیروزه [illegible]
بوزن کمین ناخن کج کردن کنایه از [illegible] ناکش بکسر کاف و سکون ثالث و شین نقطه دار [illegible] گویند و آن
دانه ایست معروف که خورند و آنرا [illegible] و بعربی حبة الخضرا خوانند ناکعین نیز گویند که [illegible]
وارد جو و آرد گندم بجوشانند ناکلاغ بکسر ثالث و سکون کاف فارسی بمعنی کلاغ است و آن جانوری باشد [illegible]
و ناپیرا نیز گویند که بسیار نازک باشد [illegible] و در شیره قند و نبات [illegible] و خورند ناکخ بفتح کاف [illegible]
باشد که در [illegible] روید و بعضی گویند اقحوانست و آنرا بعربی خبز الغراب خوانند ناکس کنایه از [illegible]
و مردم خسیس و بخیل و ممسک و دون همت را هم گویند ناکمش بکسر ثالث و میم و سکون شین نقطه دار [illegible]
گویند و بمعنی برابری کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است ناکتوش [illegible] گویند بسیار نازک [illegible]
که بیشتر در عیدها پزند [illegible] مرغ را [illegible] آورند و بر روی آن [illegible] و خورند نامشیکی بروزن [illegible] و بمعنی
ازجهان [illegible] و مراد کسی را تحصیل کردن باشد ناکو بروزن [illegible] که در وقت [illegible]
طفلان گفتند تا بخواب روند و مخفف ناکو هم هست [illegible] ناکوچه بفتح [illegible] بمعنی [illegible] است که
[illegible] عقرب [illegible] ناکه کردن [illegible] کنایه از [illegible] کردن است
ناکوشان بکسر ثالث [illegible] بمعنی [illegible] باشد و بفتح ثالث هم درست است ناو
بروزن گاو چوبی را گویند [illegible] میان خالی را هم گویند [illegible]
خانه و آنچه گندم در آن از دول بکوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی از مواضع آب از آن بچرخ آسیا [illegible]

و چوبی که در میان پشت آدمی و نخل و درون است از فرجی و دانه گندم و هسته خرما باشد و بمعنی محرم هم بنظر آمده است که رفتاری
باشد ناودیدن بروزن آرامیدن بمعنی خم کردن و چم دادن [illegible] باشد ناور بروزن خاور بمعنی محکم باشد که از آن
واجب است ناوران بروزن خاوران محکمان را گویند که جمع ناور باشد که بمعنی محکم است ناورد بفتح ثالث و سکون راء و دال [illegible]
جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است ناوردگاه بمعنی جنگ گاه است چه ناورد بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد
ناوردفش بمعنی محکم الوجود است چه ناور بمعنی محکم و درفش وجود را گویند ناوسند بروزن [illegible] بمعنی ناپسند است چه در پهلوی
واو و با هم تبدیل می یابند و بمعنی ضعیف ترکیب [illegible] هم گفته اند [illegible] هم بنظر آمده است ناوک بفتح واو و سکون
کاف مصغر ناو است و تیری را نیز گویند و آن بر هیئت کوچک و بعضی گویند [illegible] چوبی میان خالی که تیر ناوک را در میان
آن گذاشته می اندازند و بعضی گویند [illegible] که تیر کوچک را در آن نهند و بر [illegible] آن در کمان گذاشته اندازند [illegible]
که از آن گندم و جو در [illegible] آسیا ریزد و چوب میان پشت آدمی را نیز گویند ناوک چرخ کنایه از دعای بد و نفرین باشد [illegible]
[illegible] کنند ناوک قهر کنایه از آه [illegible] و دل باشد [illegible] نیز گویند که در مقابل مرغ است ناوندان [illegible] و واو دیگر بروزن
پادشاهان بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد ناوش بروزن [illegible] و بعضی [illegible] گویند و در این [illegible]
نوشته اند طاوس گویند ناوه بروزن کاوه چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گلکاران [illegible] گل کشند و چوبی که در آن [illegible]
کنند و آلتی که بدان گندم و جو از دول بآسیا ریزد و چوب یا آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اندازند و چوب میان پشت
آدمی و دانه گندم و هسته خرما را نیز گویند و نام [illegible] را هم گفته اند [illegible] نیز گویند که [illegible]
[illegible] باشد ناویدن بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] و بمعنی [illegible] هم هست [illegible]
[illegible] هست و [illegible] شدن و جنبیدن [illegible] نیز گفته اند ناویزه بفتح زای فارسی بروزن آویزه بمعنی کثیف [illegible]
و آمیخته [illegible] باشد ناه بروزن کاه [illegible] گویند [illegible] ناهار بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
و ناشتا باشد [illegible] ناهی بروزن
[illegible] ناهد بروزن زاهد دختر نار پستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره
باشد ناهده بروزن [illegible] بمعنی ناهد است که دختر نار پستان باشد ناهی بروزن [illegible] مخفف ناهید است که ستاره زهره [illegible]
و در عربی بمعنی نهی و منع کننده است ناهید [illegible] ستاره زهره را گویند و مکان او فلک سیوم است [illegible]

وکنایه از دختر رسیده باشد و نام مادر اسکندر ذو القرنین هم هست ناهید بفتح دال بمعنی ناهیدست که ستاره زهره و دختر
رسیده باشد نای بجای تحتانی نای باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و حلق و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ نوازند
و آنرا نای رویین خوانند که نفیر باشد و کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام عقعقه هم هست که [illegible] سلمان در آن [illegible]
بوده و بمعنی فخر و مباهات هم بنظر آمده است نای انبان بمعنی نی انبان است و آن انبانی باشد که سر آن مجری وصل کرده باشند و آن
مجرا سوراخی چند دارد و دهان انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند نای چنگی بمعنی قائم مقام چنگ باشد
در عربی قائم مقام و جنگی درنگی خدا را گویند و آن کنایه از خلیفه پادشاه باشد نای ترک بضم تای قرشت سورنای را گویند و آن
سازیست معروف و بعضی گویند که در هنگام رزم و جنگ نوازند و بعضی نفیر باشد یا کرنای نای نارنج بکسر ثالث و سکون جیم فارسی
نای باشد که مطربان نوازند نای رویین نای باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرناست ناژه بکسر
ثالث و فتح زای فارسی بمعنی کو کاو باشد و لوله ابریق و لوله هر چیز دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و [illegible]
ریسمان بچند لای باهم و بر دولاب و نی میان خالی را هم گفته اند که برگ بدان بسته [illegible] داشته باشد و بعضی چوب خوشه
گندم را نیز گویند و بعربی قصبه خوانند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند ناوه بچکید مراد آن باشد
که آب بچکید ناووس با لام بر وزن ناپوس [illegible] را گویند و آن [illegible] باشد مشهور و معروف و بتخفیف هم نوشته اند که
ناوس باشد بحذف تحتانی و آن صحیح است و با شین نقطه دار بر وزن [illegible] هم بنظر آمده است و درست است [illegible]
سین و شین هم تبدیل می‌یابند نای سنگ بکسر ثالث و فتح میم و شین و کاف [illegible] نای باشد [illegible]
مشهور و معروف و آنرا نای سنگ هم میگویند با دو کاف نایلند بر وزن زایندن بمعنی [illegible] باشد
بیان دوم در نون با بای ابجد مشتمل بر شانزده لغت و کنایه نباج بر وزن رواج بمعنی ابلاغ است و آن دو دوزی باشد
بلاج [illegible] نبارش بفتح رای بی نقطه بر وزن [illegible] چوبی را گویند که در زیر چوب سقفی [illegible] باشد [illegible] دیواری که [illegible]
برافتادن باشد [illegible] نباغ با غین نقطه دار بر وزن علاق بمعنی نباج است که آن دو دوزی باشد که در نباج گیرند نبرد
بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد چه نبردگاه جنگگاه را گویند و مردم
شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند نبرده بر وزن [illegible] بمعنی دوم نبرد است که شجاع و دلاور باشد نبس بفتح اول و ثانی بر وزن
بوس دختر زاده را گویند و بعضی با تشدید ثانی هم گفته اند نبسر بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دختر زاده باشد و بعضی

پسر و دختر و دختر پسر است که نبیره خوانند و بعضی دختر دختر را گویند و پسر دختر را و با تشدید ثانی هم گفته اند نبشل بفتح اول و ثالث
و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن بمعنی بخشیده باشد و بشنیدن بمعنی چسبیدن باشد نبک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف زه آب را گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رودخانه نبهاد بر وزن فرهاد بمعنی عمل نفس است و آن آزاد
بودن و حذر کردن باشد از فرج محنت و ارتکاب فحش نبهره بفتح اول و ثانی و سکون ثانی [illegible] بمعنی قلب [illegible]
باشد عموما و سیم قلب را گویند خصوصا و بمعنی دون و فرومایه هم آمده است و بمعنی اول نبهره باشد که [illegible] است و بمعنی
پوشیده و پنهان هم گفته اند نبی بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر
و رسول را گویند و بمعنی اول با یای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز درست است نبیه بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن [illegible]
[illegible] است که مرد کاهل و [illegible] باشد و بفتح اول در عربی [illegible] را گویند نبیر بر وزن [illegible] فرزند زاده را گویند عموما
نبیره بر وزن [illegible] فرزند زاده باشد عموما و پسر زاده را گویند خصوصا و بعضی دختر زاده را گویند و بعضی دیگر پسر پسر و پسر دختر را
میگویند و بمعنی خفیه و پنهان هم بنظر آمده است نبیسه بر وزن [illegible] فرزند زاده را گویند که از جانب پسر باشد بیان سیوم
با تای فوقانی مشتمل بر دو لغت نتراش بای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] استخراج تاریخ
با تای [illegible] نتور بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] کوچک کرده باشد نبی بکسر اول و ثانی مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول
هم آمده است بیان چهارم در نون با ثای [illegible] مشتمل بر یک لغت و کنایه نثار بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی [illegible] و خرم و خوشحال
[illegible] باشد چنانکه [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] که خوشحال شدم [illegible] کنند [illegible]
بکسر اول [illegible] باشد بمعنی [illegible] کردن و خوشحال بودن [illegible] است [illegible] کنایه از آتش
باشد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و عقیق [illegible] را نیز گویند بیان پنجم در نون با جیم مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول هم آمده است نجا بفتح اول بر وزن [illegible] باشد که زبان [illegible]
مانند نجب بفتح اول و ثانی و سکون ثانی [illegible] پوست هر چیز را گویند عموما [illegible] پوست [illegible] را گویند خصوصا نجک [illegible]
[illegible] باشد و به جیم فارسی هم آمده است [illegible] گویند نجم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بید گیاه است که گز
[illegible] باشد و آن [illegible] درخت گز است که بعربی [illegible] طرفا خوانند و بعربی [illegible] را گویند و بمعنی اول [illegible] هم آمده است که [illegible]
[illegible] باشد نجوان بفتح اول و واو با الف کشیده بر وزن ارزان بمعنی زعفران باشد نجند بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

کرانند و کمین و مغاک باشد نخچیر بر وزن و زنجیر بمعنی اول نخجیر است که گزانگبین باشد و اجتهای تازه را نیز گویند نخچیل بر وزن زنجیل
بمعنی نخجیر است که گزانگبین باشد و بعربی طرفة الطرفا خوانند **بیان ششم در نون با خای نقطه دار مشتمل بر بیست لغت** نخ بفتح
اول و سکون ثانی یکتا رشته را گویند خواه از ابریشم باشد و خواه از ریسمان و بمعنی جرگه و صف لشکر و مردم هم آمده است
و پلاس و گلیم رومی باشد و آن فرشیست بسیار لطیف و نخ کش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی که بجای آن هم گویند و [illegible]
و دو بیت از نخجیر شیاطین و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است چه برکات گویند نخ نخ یعنی کم کم و اندک اندک و آهنی باشد
که برزیگران بدان زمین شیار کنند و بضم اول قدم بر قدم رفتن باشد و دنبال کسی رفتن نخار بر وزن نجار بمعنی نهار است
و آن چیزی خوردن باشد ناشتا اول روز نخچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد که از آن جاروب کنند و زمین را بدان
روبند نخجه بر وزن ابجد ریم آهن را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است و با جیم فارسی و دال نقطه دار نیز گفته اند
نخچل بفتح اول و ضم جیم فارسی بر وزن مرغول گرفتن اندام باشد بابرو انگشت و دست چنانکه بدرد آید و بفتح جیم هم گفته اند نخچوان
با جیم فارسی و واو بر وزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد نخچیر با جیم فارسی بر وزن تقصیر بمعنی شکار و شکاری و شکار
کننده و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهایم وحشی و چهارپای صحرا را نیز گویند که گیرند و خورند و بز کوهی را گویند خصوصا
خواه گیرنده و خواه نگیرنده نخچیرکان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحن سی ام است از سی لحن باربد و آن را
نخچیرگان هم خوانند و نام نوائی هم هست از موسیقی نخچیروال با واو بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری و شکار کننده را
گویند نخچیز با زای نقطه دار بر وزن دهلیز پیچیده و در هم گشته را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد نخچیل بر وزن نخچل
بمعنی نخچل است که گرفتن اندام باشد با دو سر ناخن یا دو انگشت چنانکه بدرد آید نخچیرکان با کاف بالف کشیده و نون
زده نام نوائیست از موسیقی نخراز بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده جزیره را گویند که شهر
کلاه [illegible] کوشه باشد نخری بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را گویند نخز بفتح اول و ضم ثانی و سکون
زای نقطه دار بمعنی نخست باشد که اول و ابتدا و نخستین بمعنی نخستین است نخست بضم اول و ثانی بر وزن درست بمعنی
اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین است و بفتح اول و ثانی ریش و جراحت کهن باشد چه نخشین بمعنی ریش کردن و جراحت
نمودن باشد نخشب بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن عقرب نام شهریست از ترکستان که آن را بترکی قرشی گویند بفتح اول
و حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد در مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آن شهر واقع است برآورده بود و شبها ماهی برآورد که تا

چهار فرسنگ روشنائی میداد نخشه بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی نخجیر باشد نخکو بفتح اول و کاف و لام و سکون
ثانی کره ماهی را گویند که بخت باشد و [illegible] بوی باشد نخلبند بر وزن شش‌بند نخلبند را گویند که صورتهای درختان و گلها
از موم سازد و بچاره را نیز گویند نخمه محمود بفتح اول و ثانی اشاره به درختان چند است از خرما در کنار نخله و نام مقامی
نخوش با واو مجهول بسیار را گویند که نام درختی باشد و بعربی [illegible] خوانند و نخوش بمعنای آن گویند نخش که بوده
آن در درختستان خشک نبود و [illegible] نخو بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخواهم و نخواهم باشد نخچیر بر وزن
مردم فرومایه و کمینه را گویند و بمعنی کمین هم آمده است چه نخچیرگاه بمعنی کمینگاه باشد و نخچیر نیز گویند و آن ریسمانی باشد
که شاخ درخت را در آن فرو بندند و تخم گل در آن پوشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند نخچیری بر وزن
وزیری بمعنی نخچیر باشد که فرزند اولین است نخیز بتحتانی مجهول و زای نقطه دار بر وزن موز بمعنی نخچیر است که مردم فرومایه
و کمین و زمین نخچیران باشد نخیرگاه بمعنی کمینگاه است **بیان هفتم در نون با دال ابجد مشتمل بر ده لغت** ند بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی رسنده و افزونی و نمو باشد و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن معروف است و داغ سموم و
کشنده گویند و نیز در عربی بمعنی رفتن و رمیدن باشد و مثل و داشتن کشنده و بکسر اول هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد
ندا بکسر اول بر وزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و تخفیف [illegible] را نیز گویند چه بر فرسنگی رسیل است و
دو معنی دارد بفتح اول در عربی کسی را خواندن و آواز کردن باشد ندب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب داو کشیدن بر
در بازی نرد و آن را بعربی خطر خوانند و چون از هفت بگذرد و به یازده برسد آن را ندب و داو فره گویند و بعربی
خوانند و چون به هفده برسد آن را دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا کند چه داو
و در عربی سه معنی دارد اول اثر جراحت [illegible] **بیان هشتم در نون با رای بی
نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایه** نر بفتح اول و سکون ثانی معروف که ضد ماده است و درشت و کریه و ناهموار را نیز
هم [illegible] و نام [illegible] و او را نیز هم گویند و [illegible]
و [illegible] آب و شاخ میان دو درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن روییده [illegible] باشد
[illegible] باشد نرا بر وزن مرا [illegible] نراک
بفتح اول بر وزن [illegible] نرجل بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از [illegible] باشد

گردد و بمعنی بافته زرج بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی نقطه دار بمعنی قیمت و بهای جنس باشد و بمعنی ابریشم و درو نیز آمده است زرد
بروزن فرد و بازیست معروف از مفردات بوزرجمهر که در ابداع شطرنج ساخته و بعضی گویند زرد قدیم است اما ده هشت
دو ده دیگر را بوزرجمهر اضافه کرده است و نیز درختی را گویند و زرکیمی هم هست مرکب از صندل و گل ارمنی و زعفران و اقاقیا
و حضض و عنصل و دم الاخوین که بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد زردبان قنبر و جاست و بمعنی زینه باشد اعم از
چوب و غیر چوب زردک بفتح اول بروزن زردک مصغر زرد است و فرنجمشک را نیز گویند زرده بروزن ارده
بر زده باشد بمعنی ارزه زرسک بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف نام غذاییست که بعربی عدس خوانند زرس بفتح اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی نحیف و ضعیف باشد و نام شهری است و اوازان بوده و بضم اول هم آمده است
زرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جرکه و جمعیت زنان و مردم را گویند بجهت شکار تا از میان برون و بفتح اول
و ثانی و سکون کاف تازی میوه باشد کوچک و ترش و در آن کلها و رگهای بسیار بود و برنگ سرخ مانند
و زرک نیک گویند و بعربی امیرباریس خوانند و بهر جراحتی که ناسور شده باشد آب او بپاشند و بمالند نیک شود و برنج
که قدری از آن بپزند و بخورند بزرگ اشتها شود و بهر مرد که با خود دارد هیچ زنی از او بار نگیرد و امتحان آن چنان است که چون
در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود و زرد و یک نوعی که بآن چیزها بپزند باشند چادر نماز هام را در تنور بریزند زرکان
بفتح اول و تشدید ثانی که ابان آبهوار درشت را گویند زرکس بکسر کاف فارسی گلیست معروف و کنایه از چشم معشوق
هم هست زرکس نیم خواب کنایه از چشم معشوق و محبوبست زرکس و گل کنایه از چشم و گوش معشوقست زرکسه بفتح رابع گلی باشد که
از عاج یا استخوان و دیگر بصورت زرکس بر شکنند و بر سقف خانها نصب کنند و زرکسدان نیز گویند و کنایه از ستارها
آسمانیست و پروین را نیز گویند زرکسی بروزن مجلسی جنسی از جامه باشد و نوعی از طعام هم هست که خورند زرکه بفتح کاف فارسی
بمعنی اول زرک است که جرکه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این لغت با معنی زرکست
زرم آهن کنایه از نوعی دشت باشد زرم بر بضم با و سکون رای قرشت افزاریست درود گران او را تیشه از او کنند زرم
چاپلوس و حیله و رهم هست زرم خر بکسر رای ابجد و سکون ثانی و زای هوز و غزال سوراخ کوچک را گویند زرم چشم کنایه از نجابت
روی باشد زرم دست بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت نوعی از ابریشم تنک و جامه ملایم است که از آن
بستر زنی از نرمه گویند زرم سار بروزن سرشار بمعنی بردبار و صاحب حلم و حلیم باشد زرم شانه با شین نقطه دار و نون کنایه

از کاهل و کم قدرت و مطیع باشد زرم گردن بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمان بردار باشد و با کاف تازی بمعنی ناشد زرم لگام
کنایه از اسب خوش جلو باشد یعنی سرکش نباشد و کنایه از مطیع و فرمانبردار باشد زرموره با میم بروزن مستوره برهم زننده
و کشنده یکدیگر باشد و کره دهان و فندق بزرگ را هم گویند و بیابانی را نیز گویند که بر روی آن راه با هم باشند و بعضی
در و بعد آن نشینند و دیگری دستی بر آن زند تا او متحرک شود و آید در دو و بعربی ارجوحه خوانند و بعضی گویند ریسمانیست که دو ام
جشن و عید از جایی آویزند و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند زروک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و کاف
زده بمعنی باشد چنانچه لعبت زری و ملک آن بسیار روشن دارد و بعربی دواء البرء خوانند و گویند پلنگ را دانستن بکار
باشد چون یکبار زخم بپلنگ رسد که اگر این بیخ را بخورد دیگر زخم نشود و اگر آن را بیابد نگیرد و دیگر زخم نشود و نوعی آن
بسیار است زره بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی زره است که در مقابل دو باشد و رشت و کریه و ناهموار را نیز گویند بجو زده دو
و آلت نماس را هم گویند و بمعنی بوم و گوشه آب هم هست و ورق درخت را هم گویند و دندانه کلید را نیز گویند و بمعنی علی هم
بمعنی کالت مردان و زنان هر دو هشته باشد و کمرا و کدائی کننده را نیز گویند زروآب کنایه از موج و امواج آب باشد
زری بروزن پری آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد زریم بروزن کریم مدد سلام آمده است
که جدا کرده شده باشد زریمان بروزن کریمان بمعنی زریم است که جدا شده باشد زریمان بضم و نون بزای نقطه دار مشتمل بر شش لغت
و کنایت زعاد بکسر اول بروزن شکار داغ و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چربی نباشد زغ بفتح اول و ثانی و سکون جیم و هم آمده است
که بار غیر مشهور است زغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف زغدک است زغم بکسر اول و سکون ثانی و میم بکار
که در ایام زمستان و هیزم و چوب یکدیگر و خاک زمین باشد و بمعنی از یک زرده بار افتاده هم آمده است و بعربی غضاب گویند
و بفتح اول نیز درست است زغه بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی نخ باشد و بعضی گویند چوبیست که سقف خانه را بدان پوشند
و جای در آمدن آب و در پیش کردن آب را نیز گفته اند زغیدن بروزن دویدن بمعنی بیرون کشیدن باشد چهارم در نون با زای
فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت زنج بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده چیزی را گویند و دندانه کلید را هم گفته اند زنجاده بکسر اول بروزن شاده
اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و خفیف و نجیب هم آمده است زنجاده بکسر اول بروزن شاده بمعنی زاده است
که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است و بمعنی گوهری که اصیل باشد و زاد و قبیله اصیل است زنغانه
با غین نقطه دار بروزن رفتار کنند و فریاد و نعره را گویند زنم بکسر اول و سکون ثانی و میم سیخ است و آن کاری باریک تر که

و روی بین و بضم اول هم بنظر آمده است و عربان ضباب خوانند **نژند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و خشمناک
و فرو مانده و افسرده و سر فرو داده و پژمرده باشد و بمعنی برگشته و غمگین و قهر آلوده هم هست و بخت و بخیل را نیز گویند که از غایت
بخل دلریش باشد و بفتح اول هم آمده است **نژغنه** بفتح اول و نون بروزن تفرقه دام و تله را گویند که جانوران بدان گیرند
نژه بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث درختی را گویند که بسیار لطیف و نازک بر آمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بدان
برگ گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و عروسان نثار کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و چوبی که
بدان پوشند **نژیدن** بروزن وزیدن بمعنی کشیدن باشد **بیان یازدهم در نون با سین بی نقطه مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت**
بضم اول و سکون ثانی بمعنی بور است که گرد و اکراد لب و دهان باشد بجانب درون و بیرون و بمعنی نوشش و شور و جهل هم
آمده است و با ثانی در عربی خشک شدن و شتر راندن باشد **نسا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بضم اول گویند در کوه
و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر رسد و بمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهری در خراسان
بلغت زند و پازند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زنان باشد که در مقابل مردان است
نسار بروزن غبار بمعنی اول نسا است و آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بر آن افتد و سایبان را نیز گویند که از چوب و خاشاک سازند
سایه هم آمده است **نسپار** با بای فارسی بالف کشیده و رای قرشت زده جایی را گویند که انگور در آن افشرند **نسبت** با بای
ابجد بروزن فرصت بمعنی عقل است و آن قوتی باشد که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر حاصل میشود **نسپه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح
و ضم بای فارسی و سکون ها هر چینه و مرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالای هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند
این چند نسبه است یعنی چند چینه است و بعربی عرق خوانند **نسناک** با ثای قرشت بروزن مغاک بجای کاف شکم و سینه
بر هم را گویند **نستر** بروزن گستر مخفف نسترن است و آن گلی باشد سفید و بغایت خوشبوی **نسترون** بفتح اول و دال ابجد
بروزن بیرون بمعنی نسترن است که گل نسرین باشد **نسترن** بروزن ارکدن بمعنی نسرین باشد که گل سفید خوشبوی است و بعضی
گلاب هم بنظر آمده است **نسترون** با واو بروزن و بمعنی نسترون است که گل سفید خوشبوی باشد و بروزن بیلون هم بنظر آمده است
نسک بکسر اول بروزن خشک پنبه محلوج را گویند **نسکوه** بروزن اندوه مردم ستیزنده و جنگ آور
و ستیهنده و بدفعل و زشت را گویند و کسی که در جنگ و بحث و مباحثه عاجز نشود و جنگ نماید و روی گردان
و نام پهلوانی هم بوده ایرانی **نستیهن** با ها بروزن نسترن نام برادر پیران ویسه است که در کوه گنابد بر دست بیژن کشته گشت

نستیهن با ها بروزن ... نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد **نسر**
بفتح اول و ثانی بروزن سفر بمعنی نسار باشد و آن جایی است از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایبانی باشد که
از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموماً و سایه کوه را خصوصاً و بمعنی سایه گاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم
و بفتح اول و سکون ثانی در زبان عربی کرکس باشد و آن پرنده ایست مردار خوار اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود دیگر روز
بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق رود و این بسیار عجیب است والله اعلم و نام دو
ستاره است در فلک موسوم بنسر طایر و نسر واقع **نسرا** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد
و شکار کننده را گویند و بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند **نسرم** بروزن عدم نام بتی است مخصوص بصورت
زنی و بتخانه بامیان نزدیک بسرخ بت و خنگ بت و او را سترام هم میگویند با سین بی نقطه و تای قرشت **نسرین** بروزن
فروردین نام گلیست معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند و دیگری را
گل نسرین و بعربی ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن جزیره می آورند **نسرین اوش** با نون بر
وزن رنگین گوش نام دختر پادشاه سقلاب روم است که در حباله نکاح بهرام گور بود **نسطور** با طای حطی بروزن فغفور
نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایانست و در موید الفضلا نسطور نوشته شده است بحذف رای قرشت **نسطوری**
بروزن ... بمعنی ترسایی باشد **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله ایست که بعربی عدس میگویند و بعضی
هم گفته اند و آن غله ایست دسه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اول قسمی باشد از بیست و یک قسم
کتاب زند و پازند که زردشت آورده و منقسم کرده است و هر یکی را یعنی هر قسمی را نامی نهاده است و در عربی بمعنی عبادت
و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند **نسکا** بفتح
اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی نسک است که بعربی ارس خوانند **نسکبا** بفتح اول آش عدس را گویند چه نسک
بمعنی عدس و با بمعنی آش باشد **نسل ابلیس** کنایه از شراب است که آن را از انگور سیاه ساخته باشند **نسناس** با نون بروزن
کرباس نوعی از مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و در یک پای بر جهند و بزبان عربی حرف میزنند **نسو** بفتح اول
و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و هموار و گسترده و بعضی تنده و چند رشتی و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است
و بمعنی نقش و ارتبت **نسوار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده لغت زند و پازند بمعنی نهار و ناشتا باشد

نسود بروزن حسود بمعنی نسو است که چیزی نرم و ساده و لغزان و لغزنده و بی خشونت باشد نسودی بروزن حسودی زر بگورت
کشنده را گویند و این قسم سوم است از چهار قسم طوایف مردمان که جمشید قرار داده است و شرح و تفصیل آن در لغت
کاتوزی مذکور شد نسهانتن با دو نون و تای قرشت بروزن سرشکستن برهان زند و پازند بمعنی بخشش باشد که بعضی خاص است
و نسهاتمن بمعنی میرم و نسهاینده بمعنی برنده است که از بخشش باشد نسیان بکسر اول بروزن حیران بمعنی فراموشی و خلاف کردن
باشد و در عربی بمعنی فراموشی باشد و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است نسیج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و جیم فارسی زده
جامه حریر زرباف باشد و با جیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد نسیدن بروزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد
نسیرم بفتح اول و رای قرشت و سکون میم بمعنی نشاسته است و آن جایی باشد که شراب گیران آنجا بر آن روزنه است
که یکجا جمع آید بر چیزی پارچه چسبانند و قماشی کشند و بعضی گویند که نسیرم جایی است که پوسته شراب بر آن آید نسیل بفتح
اول بروزن وسیله علوفه اسب و استر و خر باشد و بضم اول هم آمده است نسیمن بفتح میم بروزن رسیدن بلغت
زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند چهان دوازدهم در نون با شین نقطه دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایه نش بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی سایه و سایگاه باشد و سایه کلاه هم بنظر آمده است نشا بکسر اول و ثانی بالف کشیده لفظی است که آنرا بعربی مثل
میگویند بکسر میم و نشاسته را هم گفته اند که از آن پالوده پزند نشاپور بکسر اول نام شهریست مشهور در خراسان و اصل آن نه
شاپور است چه نه بمعنی قدیم شهر را گویند و نام نغمه هم هست از موسیقی از مقام نوا که به نشاپورک مشهور است نشاختن
بروزن شناختن ماضی نشاختن باشد بمعنی نشانیدن است یعنی نشاند و نشانید و بمعنی نصب کردن هم آمده است
کردن و خبر دادن و آشکارا کردن و خلاص کردانیدن باشد نشاختن بروزن و معنی نشاندن و تعیین کردن باشد نشاره
بکسر اول بروزن شاره چوب پوسیده را گویند که مانند آتش شده باشد نشاستن با سین بی نقطه بروزن و معنی نشاندن است
نشاک بفتح اول بروزن هلاک بلغت زند و پازند بمعنی نگاه باشد که از آن علم او چیزهای دیگر نیز نشان بکسر اول بروزن نهان
بمعنی علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست یعنی بنشان و نشاننده را نیز گویند که فاعل نشاندن
باشد و بمعنی بگذار که در آخر کلمات ملحق میشود چون شاه نشان و نخجیر نشان و شیر نشان و کاسنی حرارت نشان و بمعنی
و نشانه تیر و تفنگ هم آمده است نشاندن معروفست و بمعنی نهادن هم هست نشانستن با سین بی نقطه بروزن و معنی
نشانیدن باشد نشبل بفتح اول و بای ابجد بروزن مشعل بمعنی دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد و بمعنی چیزی را بهم چفسیدن

و بهم چسبانیدن هم هست نشپیل بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب را گویند عموما و قلاب
و شست ماهیگیری را خصوصا و بفتح اول هم بهمین معنی و هم آلتی باشد مانند قلاب که بدان خرما را از درخت فرود می آورند نشت
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب و ضایع و سست و پژمرده و زبون باشد و بکسر اول بمعنی خورش و نیک است
نشتر بروزن خنجر مخفف نیشتر است که آلت فصد کردن و حجامت باشد نشتن بروزن رشتن مخفف نشستن باشد نشستن بر خاک
کن یعنی از نشستن بکمال علم و آرام و هموار باشد و کنایه از خوار و زار و سرافکنده نشستن هم هست نشتو بفتح اول بروزن گرو
نام مردی بوده است نشتی بکسر اول بروزن زشتی بمعنی خوشی و نیکی باشد چه نشت بمعنی خورش و نیک است و بمعنی چونی و چه
حال داری هم هست نشخار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن هشیار آنچه شتر و گاو و گوسفند و امثال
آن خورده باشند و باز از معده بدهن آورند و بخایند و فرو برند و آنرا بعربی جره گویند و بقیه کاه و علف را نیز گویند
که از دواب بازمانده و آنرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است نشخوار با واو معدوله بروزن دشوار بمعنی نشخار است
که نیم خورده علف ستوران و از گلو باز آورده و جاییده شتر و گاو و گوسفند باشد نشخور با واو معدوله بروزن گنجور
نشخوار باشد که گفته شد و بمعنی مکرر خاییدن و چانه بر هم زدن شتران و گوسفندان است که اندرونه خورده خود را نشخور طعامان
انجیر یا زعفران و غیره بر روی تخته حمال بپزند نشک بروزن اشک درخت صنوبر و کاج را گویند نشکر و کاوزان
بمعنی سفیخ است که از برده باشد و آن چیزیست مانند غوکرم خورده و آنرا بعربی برشنه و در عوام الجاهین خوانند نشکرده
بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت و فتح دال ابجد افزاریست صحافان و کفشدوزان و سراجان را که بدان
پوست را برند و بتراشند و آنرا اشفره نیز گویند و بعربی ازمیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است نشکنج
بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا باشد با دو انگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه درد آید و آنرا
بعربی قرص و بترکی چیدک خوانند نشکنجیدن بکسر اول و ضم کاف بمعنی نشکنج است که گرفتن اعضا باشد با دو سر انگشت
چنانکه درد آید نشل بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی چیزی را بهم دوختن و چسبانیدن و چیزی را بهم
و با هم گرفتن یعنی چیزی را با هم دوختن و چسبانیدن و بکوب و بگیر و بیاویز و بمعنی چنگ در زدن و چسپیدن و در آویختن
بچیزی هم هست که عربان نشب گویند نشمن بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت زند و پازند خورش آبکار را گویند نشو
بضم اول و ثانی بواو کشیده بمعنی هموار و صاف و ساده و لغزنده و نرم و بی خشونت و درشتی باشد نشوه بفتح اول و واو و بمعنی نشو

باشد که در مقابل هشیار است **نشوی** بفتح اول و واو و بتحتانی کشیده نام شهر نخجوانست **نشیب** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بای
ابجد ساکن نقیض فراز است یعنی پست و فرود و خرپشته را نیز گویند **نشید** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود
و خواننده‌گی و شعر باشد **نشیدن** بکسر اول و ثانی مخفف نشاندن یعنی نشاندن باشد **نشیم** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن گلیم بمعنی
نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیانه مرغ را نیز گویند **نشیمن دیو** کنایه از دنیا و عالم است **نشیمه** بفتح
اول بر وزن حریره پوست و تره خام پیراسته را گویند که از آن بنگاه دوال آن سازند **نشین** بر وزن گزین قطب را گویند
و آن نقطه ایست از فلک و پوست درون مقعد را هم گفته‌اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین **بیان سیزدهم در نون با عین**
بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت نعل افکندن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد و کنایه از درمانده شدن هم هست **نعل بها**
بسکون لام مالی و زری را گویند که بصدق و فدای ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند
نعل در آتش کنایه از اضطراب و بیقراری باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسبی کنند و آن
در آتش نهند و افسونها چند که مناسب آنست بخوانند آن شخص مضطرب شود و رام گردد **نعل دریغ** رای قرشت دارد و دال
بمعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسپیست که جمیع اسباب و ضروریات او آماده و مستعد کرده باشند **نعل شام**
کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست **نعلک** بر وزن فلک نوعی از رکاب است و آن را نعلکی هم
گویند **نعل واژگون** کنایه از کاریست که مردم بی بان برزند و عمره در رکه دهند **نعمت چند دارم** کنایه از نعمت هشت بهشت است
نعنا نوعی از سبزی است و اصل آن نعناع است و در عربی و فارسی حرف آخر را حذف کرده نعنا بگویند **نعیم باکی** با
فارسی کنایه از اعمال شایسته است که طاعت و عبادت باشد **بیان چهاردهم در نون با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت نغاک**
بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان باشد و هم امرد را نیز گویند و بعربی ولد الکرام خوانند **نغام**
بفتح اول بر وزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد و تیره رنگ سپید فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **نغروچ** بضم
اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که بخیر آن از دامن بهم زنند و بعربی ملکه خوانند **نغز**
بر وزن مغز بمعنی خوب و نیکو باشد و هر چیز عجیب و غریب و بدیع را نیز گویند که دیدنش خوش آید و چست و چالاک را هم گفته‌اند
نغزک مصغر نغز است بمعنی خوبک و نیکک و نام میوه هم هست مخصوص بهندوستان که آن را آب و انبه گویند **نغل** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون لام جایی که در صحرا و دامن کوه بکنند و زیر زمین بجهة خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی بدحمل و بد نسبت را گویند

بفتح اول و ثانی در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن و خراب و ضایع شدن بر چیز باشد عموما و کینه در دل
و فساد و تنجیدن میان کسی و سخن چینی را هم گفته‌اند **نغم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین باشد و چیزی
نقب گویند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند **نغمه عشاق** نام نواییست از موسیقی **نغن** بفتح اول و ثانی
و سکون نون سوراخ نافرا گویند و نخواره و ضیان را نیز گفته‌اند و آن گیاهیست که گاهی بر روی جوزان باشد **نغلان** بفتح غین
نقطه دار و لام بر وزن سنجران بمعنی آخر نغن است که زنیان و نانخواه باشد و پیچ شکم را سود دارد و اشتها آرد **نغواد**
با واو معدوله بر وزن کم کار بمعنی نغلان است که زنیان و نانخواه باشد **نغوادان** با واو معدوله و لام بر وزن بر روزگار
بمعنی نغواد است که زنیان و نانخواه باشد و بر وزن بمن جاقان هم گفته‌اند **نغوایین** با واو معدوله و یای حطی بر وزن جرجت
انگبین بمعنی نغوادان است که نانخواه باشد و بر وزن فلک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد **نغنغ** بفتح هر دو نون و سکون
هر دو غین پیمانه را قفیز را گویند که بدان غله پیمایند و هر قفیزی چهار جزو دار است و بضم هر دو نون هم آمده است **نغوشیدن**
با واو بر وزن سرکشیدن بمعنی نغوشیدن است که بمعنی نیوشیدن و قبول شدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن
و آسوده گشت **نغوس** بفتح اول و سین بی نقطه و ثانی بواو کشیده این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته دادن و تحصیل
دل کسی را از و ابر گشتن باشد و بشین نقطه دار هم بنظر آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی بواو کشیده و گبر و آتش پرست را گویند
و نام یهودی هم بوده است و کیش و مذهب گبران را هم گفته‌اند و بعضی از دینی بدینی دیگر نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی
گویند و صابیین جمع آنست یعنی از دینی بدینی نقل کنندگان و گروهی از ایشان اینجا است از دینی افتد غیر از دینی که در و هم
و طایفه‌ای هستند که زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگذارند و بعضی گویند ملائکه را پرستند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند
و پیش از آدم گردیده و تعظیم و عبادت روحانیات و کواکب و ملائکه مشغول شده‌اند و بعضی گویند این طایفه قومی اند از یهود
و بر دو نوع گرده‌اند ایشان خورده نشود یعنی گوشت گوسفند و مرغی که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست
و بعضی دیگر گویند این طایفه ملائکه و آفتاب را پرستش کنند و در روزی پنج وقت سجده آفتاب کنند و گویند خدای تعالی عالم را آفریده
و امر بتعظیم و زیارت فرموده از ملائکه و کواکب چه ملائکه معتبران عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم
و نیز و بحث و مرتبه‌ها تعلق دارد و پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است **نغوشاک** بفتح اول و سکون
آخر که کاف باشد بمعنی نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد و گبر را نیز گویند که از کیش و مذهب خود برگشته و کیش دیگر گرفته

اول بر کوفته اند نغوشانیدن از دینی بدین دیگر شدن و جنبانیدن دیگر گرد را گویند نغوشیج بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار
[illegible] است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی نوازش فرادادن سخن و کس باشد که با هم آهسته بحرف زنند
نغوک بکسر اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی خوشناک است که کبر دهد و آتش پرست باشد نغول با واو مجهول بر وزن
فغول زیر زمین را گویند که در دامن کوه و بحر العجم گویند سخنان یا رند و بضم اول ژرف و عمیق را گویند و بمعنی دور و دراز هم آمده است
و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند چنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن
هنر تمام است و بکسر اول نردبان و زینه پایه سقف دار را گویند و بعضی گویند پوشش بر زبر او نست که بر بام خانه سازند
آبادان [illegible] نغوند با واو مجهول و لام بر وزن [illegible] زلف خراب را گویند بیان نوزدهم در نون با فا مشتمل بر یازده
لغت و کنایت نفاع بکسر اول بر وزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند نفام بفتح اول بر وزن غلام بمعنی سیاه
فام و تیره رنگ باشد و بعربی درشت و [illegible] را نیز گویند نفایه بفتح اول بر وزن کفایه بمعنی نفام است که تیره رنگ و سیاه فام باشد
و در عربی [illegible] را گویند نفت بر وزن هفت روغنی باشد که از ولایت شیروان پیدا شود و آن سیاه و سفید
هر دو می باشد سیاه را [illegible] گویند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است که چون آن را بکاوند و [illegible]
نفتا شود چه آب روان گردد و معرب آن نفط است نفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible] را گویند که بر آن چیزی
[illegible]
[illegible] نفحه روح کنایه از دعا باشد که جبرئیل در آستین مریم [illegible] عیسی علیه السلام
نفروج بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible] و بضم اول هم آمده است و بعربی [illegible]
نفری بر وزن [illegible] نفرین است که دعای بد باشد نفرید بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ابجد بمعنی نفرین
کردن باشد [illegible] نفرینیدن بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد نفس آرا بفتح اول و ثانی [illegible]
گویند و آن [illegible] باشد سفید رنگ متصل بجگر [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفیر [illegible]
[illegible] بیان بیستم در نون با قاف مشتمل

بر سی و [illegible] لغت و کنایت نقاب خضر کنایه از [illegible] نقاب نیلی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] نقد روان بمعنی نقد خالص است که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد و روان [illegible]
نقد گیران کنایه از [illegible] باشد که رشوت بگیرند و رشوت بخورند و طالبان دنیا را نیز گویند نقد خشک کنایه از دنیا و [illegible] است نقره
بضم اول معروف و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست [illegible]
و [illegible] نیز گویند نقره آبی [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] نقره خنگ [illegible] نقش آب کنایه از [illegible] نقش [illegible]
[illegible] نقش آب [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] نقش [illegible] نقش [illegible]
کنایه از [illegible] نقش [illegible] نقش بستن کنایه از [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
نقش دوام [illegible]
نقش [illegible] کنایه از صورت مردم [illegible] نقش [illegible] کنایه از [illegible]
کنایه از صورت [illegible] نقش [illegible] کنایه از [illegible] است که [illegible] نقش [illegible] کنایه از حضرت رسالت [illegible]
نقطه [illegible] کنایه از [illegible] نقطه [illegible] کنایه
از [illegible] نقطه گل بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از [illegible] زمین هم هست نقطه [illegible] کنایه از [illegible]
و اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله هم هست نقل بضم اول و ثانی و سکون لام [illegible] را گویند که در [illegible]
[illegible] و بمعنی عمق و ژرف و قعر هم آمده است و [illegible] نقوح [illegible]
[illegible] سیاه و مغز آن [illegible] سفید [illegible]
[illegible] نقیبان [illegible] کنایه از ملایکه و فرشتگان باشد بیان بیست و یکم در نون با کاف تازی
مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت [illegible] بفتح اول و سکون ثانی زاج [illegible] را گویند و آن [illegible] و بضم اول [illegible]
نکاب بفتح اول بر وزن صواب بمعنی [illegible] است که زاج باشد و بمعنی آب زاج را [illegible] و بعضی گویند مخفف [illegible] است

و بکسر اول علم را گویند و آن پوستی باشد که بر اندام پنجه و دست دوزند و مرغ شکاری را بر دست نشانند نخچیر تراشش باروزنی
و ثانی آن و بمعنی بازی به فارسی هم آمده است و بضم اول بعربی دوم و ادامس بالکوش شتر را گویند نگاس بر وزن هراس
بلغت زند و پازند بمعنی نگاه باشد که از دیدن و روئیدن است نگاف بکسر اول بر وزن شکاف بمعنی دوم بجنبت که اصلو مرغ بگان
باشد و بضم اول بعربی دوم و ادامس بالکوش شتر را گویند نکت با تای قرشت بر وزن و معنی نقطه است و نشانه را گویند
که بر زمین بسر انگشت یا سر چوب بر زمین نمایند و در عربی بمعنی وجه و دلیل باشد و نکات جمع آنست نکت باری بابا و دال ابجد
و یای حطی سخن ملایم و دلپذیر باشد و نکات بکاف و نکاف دروغ را نیز گویند نکته بکاف بضم و بفارسی کنایه از سخن دقیق و
باشد نگرده بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و دال ابجد مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند و بمعنی کاف فارسی هم آمده
نگل بکسر اول و ثانی و سکون لام پیرامن دو زانو نشسته را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی نیز
آمده است نکونین بفتح اول بر وزن علوه عنبه زنند و ارند بمعنی گشتن است نکوه بفتح اول و ثانی و واو کشیده و های ز
فاعل نکوهش باشد که بمعنی نکوهنده و بد گوینده است و امر باین معنی هم هست یعنی نکوهش کن و بد گوی نکوهش بفتح اول و کسر رابع که
و سکون ال آخر بمعنی سرزنش کند و عیب مردم گوید باشد نکوهش بفتح اول و کسر رابع که ها باشد و سکون شین نقطه دار
بمعنی سرزنش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد نکوهنده
بر وزن فروزنده عیب جوینده و سرزنش کننده را گویند نکوهید بفتح اول بر وزن بشکوهید بمعنی نکوهیدنست یعنی سرزنش کرد
و عیب گفت و مذمت نمود و بکسر اول هم گفته اند نکوهیدن بفتح اول بر وزن بشکوهیدن بمعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت
نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند نکوهیده بفتح اول بر وزن بشکوهیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده باشد و قابل سرزنش
و ملامت را نیز گویند بیان بیست و هفتم در نون با کاف فارسی مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت نگ بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند
که سقف دهانست نگار بر وزن شکار بمعنی بت باشد که بعربی صنم خوانند و بمعنی نقش هم هست و بمعنی نقش و نگار
و نقشی که از حنا بر دست و پای محبوب کنند و نگارنده و نقش کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن
و کنایه از معشوق و محبوب و شخصی است که او را بسیار دوست دارند نگارخانه خانه را گویند که نقش و نگار در آن بسیار کشند
یعنی نقاشی کرده باشند نگاشتن بکسر اول بر وزن فرشتن بمعنی نوشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن باشد نگاشت بسکون سین
و تای قرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت نگاشته بمعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده

باشد نگران بر وزن پران بمعنی منتظر و بیننده و نظاره کننده باشد نگرستن بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن
و دیدن باشد نگرس بکسر اول و سکون آخر که سین نقطه دار باشد بمعنی نگرستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگریدن
بر وزن دویدن بمعنی نگرستن باشد که دیدن و نگاه کردن است نگرستن بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است
که نگاه کردن و دیدن باشد نگرزه بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند نگرید بمعنی چاره باشد
و علاج نمود نگل بفتح اول و سکون ثانی و لام اگر خشش تمام ندمیده باشد یعنی نبری که اکثر تلف شده باشد نگندن بکسر اول بر وزن
فکندن بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی باشد نگنده بر وزن فکنده بخیه و آجیده جامه و سوزنی را گویند و بمعنی دفینه
هم گفته اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند و در نسخه دیگر دفینه نوشته بودند و آن اقرب است خوالا بکار نگونسار
باسین بی نقطه بر وزن نگونسار مخفف نگون سار است بمعنی هر چیزی که از آن سر او زیر و پیچیده باشند و کنایه از شخصی هم هست که از تجارت
سر بزیر افکنده باشد نگون بکسر اول بر وزن زبون بمعنی خم شده و کوژ و سر در زیر افکنده باشد نگون الشت بفتح حای حطی و سکون شین
و تای قرشت کنایه از آسمان است نگه دار مخفف نگاه دارنده و نگاه دارنده باشد نگیب بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح بای
بالف کشیده نام کنیزک خسرو پرویز است و او نوازنده بار بد عدیل و نظیر او بوده و سرود خسروانی از او است بیان بیست و هشتم
با لام مشتمل بر پنج لغت و کنایت نلخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت و نم را گویند نلشک بکسر اول بر وزن سرشک
دام دار و فرش دار را گویند و نلسک بسین بی نقطه نیز آمده است و بجای لام یای حطی بنظر آمده است نلک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف آلوچه کوهی را گویند و آن را بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند نام درخت زعرور است و بکسر اول هم بهمین معنی و بمعنی
آلوی خشک شده باشد و دانه شنبیت را نیز گویند و بمعنی فهم و ادراک هم بنظر آمده است نلکس بکسر اول و سکون ثانی
و کاف مفتوح بسین بی نقطه زده بمعنی ناکس است که مرد دون باشد این لغت با لفظ نلکس با بای ابجد ظاهرا تصحیف خوانی
شده باشد بیان بیست و نهم در نون با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت نم بفتح اول و سکون ثانی معروف که رطوبت اندک
باشد و بمعنی طراوت هم آمده است نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی
فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست نمار بر وزن سوار بمعنی یاد و اشارت باشد
و نماز بمعنی نگار است و بلغت زند و پازند جمع نماز است نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی بندگی
و اداء طاعت و خدمت و پرستش و خدمتکاری و فرمان برداری باشد نما بر وزن نوا بلغت یونانی بمعنی سبز باشد و آن

نوعی از قماش است و بعربی نام الملک خوانند نمایش قرب بمعنی قرب است و آن زمینی باشد سفید و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور
آب می‌نماید نمتک بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف نام گیاهی باشد صحرائی که آنرا بعربی رغو و در شیخ العجم گویند
باین اعتبار که دانه او سه پهلو است و در مصر آن را علف شتران گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بمعنی انوار بود و
بوده است شید بگیلاس و بضم اول و ثانی جرثیت نوع باشد و بمعنی جهان و جای فرشت نون هم بنظر آمده است نمج
بفتح اول و سکون ثانی و میم فارسی بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد نمرد آمد اشتن کنایه از ترکردن و در کار رسید
و دخل بودن باشد نمزج نوعی عبا باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بالای آن گذارند و این لغت را نمزع گویند نمس بضم
اول و ثانی و سکون سین بی نقطه زنبور را گویند و آن جانوریست مشهور بموش خرما و عربان آنرا ابن عرس خوانند نمش
بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت کرم و دانه باریزه را گویند و بفتح اول و میم بعربی خطها و نقطها ...
باشد و آن علتیست که در آدمی پیدا شود و بفتح اول و کسر میم هم بعربی کاهو را گویند که ...
نمشه بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی ... و اعتقاد باشد نمشک بروزن سرشک شیر را گویند که از پستان
گوسفند و گاو و بروی دوغ و ماست بود و کشند و بمعنی قاق و دیزه خام و مسکه و کره هم آمده است و بعربی زبد خوانند نمشیدن
بروزن فهمیدن بمعنی کام یافتن و مراد رسیدن باشد نمک انگیختن کنایه از گریه کردن باشد نمک بر جگر زدن کنایه از محنت
و محنت و عذاب رنج و عذاب کشیدن باشد نمکدان کنایه از دهان محبوب و معشوق است نمکدان شکستن کنایه از ناحق شناسی
و بیوفائی ورزیدن باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد نمک سود بفتح اول و ثانی و سکون کاف و ...
نقطه دار تحتانی کشیده حلوائیست که از آرد و شکر یا عسل و دوشاب پزند و مغز گردکان و بادام و پسته و مثال آن داخل
و قند بوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی گویند میوهای خشک شده داخل کنند نمک سود هر چیز را گویند
که بر آن نمک بسیار پاشیده باشند عموما و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا نمکینه بفتح اول و ثانی و ...
تحتانی کشیده و بوزن ... طرف دوغ واسطی باشد که در آن نمک و زیره و گشنیز کوفته و بیخته باشند و عربان ... خوانند
نمودار بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی باشد و شبیه و مانند
و دلیل و برهان را نیز گویند نموشک بروزن عروسک پرنده ایست که آنرا تیهو بگویند و کبک آبی است و رنگ نموشک
بروزن خموشک بمعنی نموشک که تیهو باشد در فارسی کاف و شین هم بتبدیل ... باشند و بضم اول هم بنظر آمده است نموک

بفتح اول و ضم ثانی و ثانی بواو کشیده و بکاف زده شاه تره را گویند که ... باشد نموه بفتح اول بروزن انبوه بمعنی تمام و ناقص
... و زشت و ناگرنده و شبیه و مانند که بکسر اول هم بنظر آمده است نوید بفتح اول بروزن وعید بمعنی پند نصیحت
بمعنی میل کرده و توجه نموده و خم کشیده و خمیده وار شده و بضم اول مخفف ناامید و نومید باشد نویدان بفتح اول بروزن ربیدان
بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و ناامید شدن را گویند نویده بفتح اول بروزن وعیده بمعنی میل کرده
و توجه نموده و خم کشیده باشد و بضم اول نومید شده و ناامید گردیده را گویند نویدی بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی
باشد نویز بفتح اول بروزن پرویز بمعنی شرح باشد که اشکار کردن و ظاهر نمودن است و بعضی لفظ اندک را بمعنی بسیار
گفته اند چهار چیت و کم درنون با نون مشتمل بر چهار لغت و کنایت ننگ بفتح اول بروزن سنگ بمعنی زشت و عیب و عار
باشد و بمعنی زنبور و ... را گویند که مرغ خانگی است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است ننگ بروزن سنگ ...
مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورتی بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت او باشد و در اصطلاح اهل تناسخ آنست که
روح انسان بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر حلول کند ننگنامه بروزن ... و بمعنی جنگنامه است و ننگ
جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثر را نیز گویند که بطریق هجو و بدگوئی و عیب جوئی نوشته شده باشد ننگین بروزن سنگین
عیب دار و معیوب و زشت شده باشد چهار چیت و دوم درنون با واو مشتمل بر یکصد و چهل و نه لغت نو بفتح اول و سکون
ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد و بمعنی ... بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان را نیز گفته اند و بمعنی لرزه و زاری هم هست
و بمعنی هم هست یعنی لرزه و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرزد
و بلرزان و بجنبان نوا بروزن هوا چند معنی دارد اول نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموما خواه از انسان باشد خواه
از حیوان ۲ نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکوئی حال
کار باشد ۴ ساز و سرانجام و رونق کار باشد ۵ روزی و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند
۷ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند که گرو باشد ۸ بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره باشد ۹ ... را گویند که از ...
سلاطین فرستند تا ... باشند ۱۰ ... ماهی مغولان و نام سازیست که نوازند
و نام آتش پرستی هم هست ۱۱ توشه و آذوقه را گویند ۱۲ برگ ترکیب و ... هر چیز باشد ۱۳ شتالنگ و جستن و ...
شاطران باشد و در عربی جستن دوانه خرما را گویند و بمعنی جدائی و آگاهی هم هست نواجس بفتح اول و جیم و سکون سین

و فتح فوقانی بغی را گویند که درختان آنرا نوشاده باشند و بمعنی گیاهی چرخشی که لفظ دارد هم آمده است نواخ با خای نقطه دار بروزن
سلاخ بمعنی زندان و بندیخانه باشد نواختن بفتح اول بروزن تاختن بمعنی نوازیدن و بانگ زدن و خوش کردن و دلداری
نمودن و بمراد رسانیدن باشد نواخته بفتح اول بروزن تاخته بمعنی خبر و حرکت و تلطفات و التفات باشد نواخجه بروزن ... بمعنی
نواخجه است که مرغ نو نشانده باشد نواد بروزن سواد و سواد ناحیه را گویند که مانند جزیره بحجره پنهان کردن چیزها و بمعنی زبان هم
آمده است و عوام الکنان خوانند و ظاهرا این دو معنی تصحیف خوانی شده باشد نواده بروزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده
عموما و پسرزاده را گویند خصوصا و فرزند عزیز و گرامی را نیز گویند نوار بفتح اول بروزن هزار چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان
بافند و در خیمه دوزند و گاهی بر اطراف پشت جامه و محکم بندند و بضم اول هم آمده است نوارس بضم اول و کسر رای
قرشت و سکون سین بی نقطه جانوری را گویند نواردان بفتح اول بروزن جهانبان چیزیکه بمژده کسی که خبر خوش آورده باشد
بدهند و تحفه و ارمغان و مژدگانه را نیز گویند نوارید با رای قرشت بروزن مراوید تحفه و جامه و فرو رفتن باشد و بعربی جمع
گویند نواز بروزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر بنواختن هم هست یعنی بنواز و بمعنی لحن و دو لحن هم هست نوازه
بروزن گدازه پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است نوازان بفتح اول و رابع بالف کشیده و نون زده
بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازنده و کسی که خوانده باشد هم هست و امر باین معنی نیز باشد یعنی نواز و نوازان و دو لحن
کن نوازیدن بروزن سرایدن بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد نواسته بضم اول و سکون
سین بی نقطه بروزن گذاشته دیوار را گویند که از خشت و آجر برآورده باشند نواسه بضم اول و سین بی نقطه بمعنی نبیره باشد
که فرزندزاده است عموما و دخترزاده را گویند خصوصا نواشته بضم اول بروزن گماشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد
که از خشت و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است نواگر بفتح کاف فارسی بروزن برابر خواننده و سازنده را
گویند نوالبر بفتح اول و لام و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت کاردار را گویند و بعربی سکین خوانند و بفتح بای ابجد نوالبر نیز
و امر بنوالبریدن باشد نوالیدن بفتح اول و کسر لام بروزن دوانیدن بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد نوان بروزن
دوان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بمعنی این حرکت هر کسی را گویند که طفلان در وقت هجی خواندن
کنند و مردم را بهنگام دعا خواندن یا در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان
و فریاد کنان هم هست چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون در اینجا صفتی است و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را

نیز گفته اند و کوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز
و بمعنی آگاه و هشیاری هم هست و بمعنی نیز گفته اند که در کشیدن زرده و بور باشد نوانیدن بروزن دوانیدن مصدر نوان است
که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاهانیدن و ناله در آوردن و جنبانیدن هم آمده است
نوای جان بمعنی از جان و کرده و از جان باشد چه نوا بمعنی زن هم آمده است نوای چکاوک بفتح چیم فارسی نام نغمه و لحنی است
و آنرا نوای چکاد هم گویند با دال ابجد شعر در آخر نوای خسروی نام نوعی از لحن است که بنا به جبری که در فن بر بجا نوازی استاد
بود بنام وطن و اطاعت خود را در مجلس خسرو پرویز بر نشاند و بمعنی نظم نیز انداخت و آن پنج نوبتی و برج و آفرین خسرو
این قسم الحانی و طرز خسروانی خوانند چه خسرو را بسیار خوش آمده باین نام موسوم ساخت و نوای خسروان هم گویند
بحذف آخر نوایدن بروزن سرایدن بمعنی ناله و فریاد و بانگ کردن باشد نوایین بروزن ... بمعنی زنجیر و آهسته و نو
چه نوآمده و نوباوه باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و بمعنی آنرا نیز گفته اند که آئین تازه و رسم نو احداث کند نوبان
با بای فارسی بروزن چوپان سپید را گویند که از نبیه ... باشند و با بای ابجد ... را گویند نوباوه بفتح اول و دوم
بروزن همایه هر چیز نو در آمده را گویند عموما و میوه نورسیده و ... را خصوصا و عربان باکوره خوانند و هر چیز نو را نیز گویند
که در نظر چشم را خوش آید و پسندیده طبع باشد و آنرا بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است نوبت بروزن شوکت
گویند که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان اسکندر سه نوبت بود و ذوالقرنین چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج
نوبت شد بسبب آنکه دشمنان بیشتر او بدعا نشسته بودند و سلطان روز بروز نحیف و ضعیف میشد و اطبا از آن
عاجز آمده در یافتند و فرمودند که یک نوبت باید زدن و آوازه در انداختن که سلطان فوت شد و دیگری برتخت نشست
چون چنان کردند ساحران شنیدند و از کار خود دست باز کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارک دانسته و
پنج نوبت بنواختند و خیمه بزرگی را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی پس و مخالفت هم آمده است و بمعنی فرصت را
نیز گویند و بعربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و باصطلاح ... و ... بسیار رسیده و شصت سال ... نوبت
نوبتی بروزن ... نقاره چی را گویند و خیمه بزرگی را که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی ... را گویند که پاسبانان در آن بنوبت
باشند و اسب جنیبت و اسب کتل را نیز گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده است نوبر بروزن کوثر معروف است که میوه نورس
و هر چیز از نباتات که پیش پس و نو بر آمده باشد و دختر را نیز گویند که پستانهای او برآمده و نمایان شده باشد نوبه بضم

اوّل نام نوائی است از نکیسا نوبهار بروزن نوکار معروفست و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام بتکده بلخ است و از آن
برمک که جد جعفر برمکی بوده خدمت آن میکرد و بر دیوار آن بتخانه الوان از اقمشه گرانمایه آویخته بودند و نام ماه دوم است از سال ملکی و
بتخانه هم هست و بعضی گویند همان خانه برمک است که در بلخ ساخته بود و در آن عبادت آتش میکردند نوبهاری بیای تحتانی در آخر نام نوائیست
از موسیقی و نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد نوخ بخای ابجد بروزن بزخ خشته را گویند و آن گیاهیست که از آن
بچه نوخاش بخای قرشت بروزن اوباش بمعنی نوخ باشد یعنی خشته و نام نوج بروزن موج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد
و با جیم فارسی هم آمده است که بروزن پوچ باشد و بعضی گویند درختیست شبیه بصنوبر نوچیر بفتح اول و ثالث و رای ابجد و سکون
ثانی سپیدار را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است نوجوان پسر امرد را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد نوخ بضم اول و سکون
ثانی و خای بی نقطه نام مغزیست معروف و نام گیاهیست که برو درخت پیچد و بعربی حشقه و حبل المساکین گویند نوخط عالم کنایه از
ایام بهار باشد نود بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد عددیست که آن را بعربی تسعین گویند و بمعنی لرزه و لرزه هم هست و بمعنی
معنی لرزه هم آمده است و نوعی از غله هم گویند که عربان ذرّه خوانند و در سپاهان گون … نوداران بفتح اول و سکون ثانی
و دال و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند و آن دو سه درمی باشد که مزدور از اجرت استاد بشاگرد دهند
و بفتح آخر هم درست است که نودارانه باشد نودارنه بروزن تقاضانه … را گویند که بنفرد و شخصی که خبر خوش آورده باشد بدهند
و شاگردانه را نیز گویند نودر بروزن کوثر چیزی را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد اما حادث ذاتی
نه حدوث بزمان
نوده بهای قرشت بروزن موهه فرزند عزیز گرامی را گویند نودسته بضم اول
و سین بی نقطه بروزن دسته و کبیده گرد … و مسیل آب را سپندیده و گرد دان باشد نوره بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد
که فرزند زاده است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی کره‌ها را گویند که از … خاصه از رجاست نوسپید بضم اول
و دال ابجد در هشتم نفس ناطقه را گویند که روح انسانی باشد نوسپیدبا واو در هشتم یعنی نور سپید است که نفس ناطقه انسانی
نوسوره بروزن سوده ظرفی باشد از برنج … نوشابان بفتح اول بروزن سراهان چیزی را گویند که کسی از راه
رسم تحفه و هدیه و پیشکش و ارمغان بیاورد و مژدگانی و خبر خوش را نیز گویند نوسپین بکسر رای قرشت و فتح بای فارسی اشارت
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باشد نورد بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچی که در چرخ افتد
و نام افزاریست جولاهکان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنی … که بقدر ارشی … کرباس بر آن پیچند و …

و هم هدیه و هم بهانه و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده نیز باشد و جنگ و ناورد و خصومت را هم گفته‌اند و بمعنی
پسندیده و در خور و لایق هم آمده است و نورد پیراهن را نیز گفته‌اند و بمعنی دامن پیراهن که از آن نورد کشند و نورد و فاعل …
باشد که پیچیده است بمجره نوردد و امر بمعنی هم هست یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام …
شهر کازرون است نوردن بفتح اول بروزن فشردن مخفف نوردیدنست که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته‌اند و آن
چوبی باشد که جامه را بر جامه بافند بر آن پیچند نوردع بفتح اول و ثانی و رابع پیراهن باشد که عربان قمیص گویند و بعضی تنه پیراهن را …
و قبا و جل را هم گویند و بمعنی پیچیده و درنوردیده هم آمده است نوردیدن بفتح اول و ثانی مصدر نوردیدن است یعنی پیچیدن و طی کردن
نان ساختن را نیز گفته‌اند و بمعنی نگردن و نگاهداشتن هم آمده است نورساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی نورسی
و نو بهم رسیده باشد یعنی نو و محض و نو رسیده که نور الهی است نور عزرائیل کنایه از نور محمدی و مریم علیها السلام است نور گستردن کنایه از آشکارا
کردن و ظاهر گردانیدن و گشودن و التفات کردن و شکفتن باشد نورسیدن بضم … اشاره و مبرور … نورنج بفتح اول و ثانی
بروزن سرپنجه … آفتاب و ماهتاب را گویند نورهستی بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نو رسیدن است که اشاره بحضرت رسالت است نوزه بضم اول
بروزن موزه بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی عامه و دیگری
نوروز خاصه روز اول فروردین ماه است که آفتاب بنقطه اول حمل رسد و بابان نقطه اول بهار است گویند حق تعالی در آن
روز عالم را آفرید و هفت کوکب در اوج … بودند و اوجات همه در نقطه اول حمل بود و در آن روز حکم شد که سیر و دور
در آیند و آدم را نیز در این روز خلق کرد پس بنابراین این روز را نوروز گویند و بعضی گویند جمشید اول جم نام داشت و در آن
او را منور شخ یعنی … سیر عالم میکرد و چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را در جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند و تاج
تاج مرصع بر سر نهاده بر آن تخت نشست بمجرد آنکه آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی
مردم از آن خوشحال شدند و گفتند این روز نو است چون بزبان پهلوی شعاع را شید گویند این لفظ را برجم افزودند
و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شده و نوروز خاصه روزیست که نام آن روز خرداد است و آن
ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبیده و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی
شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر خدا مشغول باشید و هر سال در این روز بهمین دستور عمل نمایند
و این روز را بنابراین نوروز خاصه خوانند و گویند که در هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردم

بیاوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است نوروز بزرگ
روز خرداد است که ششم فروردین ماه باشد و نام نغمه ایست از موسیقی نوروز خارا نام شعبه ایست از مقام نوا که آنهم نغمه ایست از موسیقی
نوروز خاصه ششم فروردین ماه است و شرح و بیان آن در لغت نوروز مذکور شد نوروز خرد نام نغمه ایست از موسیقی
نوروز عامه اول فروردین ماه است و شرح و بیان آن در لغت نوروز گفته شد نوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چیزی را گویند که
خانه بدان پوشند و بضم اول معروفست و آنرا اعراب حالق الشعر گویند با های بی نقطه نوران بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بروزن جوران بمعنی نوازش است و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعرا را نیز گویند که شاعری
برسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مژدگانی و خبر خوش را هم گویند و صله و جایزه شعرا را هم گفته اند
نوربیا بروزن لوبیا بمعنی نوازش است که تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صله شعرا باشد نوریده بضم اول و فتح
تای قرشت بروزن پوشیده بمعنی از راه رسیده و حضور کرده و بکار آورده باشد نوژ بضم اول و سکون ثانی مجهول
و زای نقطه دار مخفف نوژان باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی
دوم نوژ است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختیست که مانند صنوبر همیشه و پیوسته سبز و خرم است نوژاد
بزای نقطه دار بروزن نوزاد نام دهیست در خراسان از اعمال طوس و در آنجا رزکی آسوده است نوژدکان چمن
بمعنی درستکان چمن است که نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفها و نخلهای چمن باشد نوژان بازای فارسی بر
وزن سوزان رودخانه ایست با هیبت و شور بسیار صدا و بانگ مهناک را نیز گویند نوژین بازای فارسی بروزن
درخت صنوبر و کاج را گویند نوژنده بفتح اول بروزن ارزنده بمعنی بوزنده و لرزکننده باشد نوژه بضم اول و فتح زای فارسی
بروزن روزه کرپاس ... را گویند نوس با ثانی مجهول بروزن کوس قوس قزح را گویند و بمعنی حرف زدن و سکسکی
شخصی کردن نیز گویند نوسه بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای کوبه را گویند که در کلوچه نو
با ثانی مجهول بروزن بوسه و قوس قزح را گویند و بمعنی بالش بی نقطه درهم آمده است [illegible] بفتح اول و رای قرشت بروزن
فربه بمعنی بحث و مباحثه باشد نوش بضم اول بروزن گوش مخفف نیوش است که از شنیدن و گوش کردن است
و بمعنی نیوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده است و امر این معنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و بیاشام و بنیوش
فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باده و نوش جان باشد و تریاک و پادزهر را

و عسل را هم گویند و کنایه از آب حیات و حیات بمعنی زندگی باشد هم هست نوشابه بضم اول بروزن روداب نام زنیست که او پادشاه
ملک بردع بوده و آب حیات را نیز گویند نوشاد بفتح اول بروزن بغداد نام شهریست حسن خیز بدین سبب خوبان و محبوبان را هم نوشاد گویند
نوشادر بضم اول و فتح دال و سکون رای قرشت دارویست که صباغان بکار فرمایند و معدن آن کوهیست در نواحی
سمرقند و در کوهیست در ولایت ... که از توابع کرمانست و در آن غاریست و از آن غار بخاری بر می آید و منجمد میشود و آن
قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از دود خشت پزه و گلخن حمام حاصل شود و آنرا اطبا بسبب صنعت بکار برند و ...
عقاب و نظیر ... گویند و عربان ... خوانند ... در چشم ... است نوش آذر با دال نقطه دار بمعنی آذر
نوش است که نام آتشکده دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان و نام پهلوانی هم بوده است و در مؤید الفضلا بفتح اول
بجای حرف اول تای قرشت آمده است نوشباد با بای ابجد بروزن اوستاد و نام پرده ایست از نوری چکاوک که آنهم نغمه
و لحنی است از موسیقی نوشباد بفتح دال بمعنی زنگباد است که پرده از چکاوک باشد نوشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای فوقانی
بمعنی نوشتن است بمعنی فرو پیچیده و در نوردیده و بکسر اول و ثانی بمعنی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون
ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن است یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و تا هر دو هم تبدیل می یابند
نوشتن بکسر اول و ثانی معروفست که چیزی کتابت کردن و رقم نمودن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول
و ثانی بمعنی در نوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بروزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد نوشته بکسر اول
و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده باشد و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نوردیده است نوشخر بروزن موش خر نام
روز پنجم است از پنجه های ملکی نوشدارو تریاک و پادزهر را گویند و یکی از نامهای شرابست و بعضی گویند نوشدارو
کنایه از شرابست و نام معجونی هم هست نوشروان مخفف نوشیروان است بمعنی نوشیروان و در ... بمعنی جبرئیل و بمعنی عادل هم
هست و نام پادشاهی بوده که در زمان دولت او حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بظهور آمده و مزدک حکیم را که صاحب مذهب
اباحت است با هشتاد هزار کس از اتباعان او بجهنم فرستاد و دو کنگره از ایوان کسری که گویند بنا کرده او است ... و
انوشیروان خوانندش با بای ابجد نوشکیا بکسر کاف فارسی بختانی بالف کشیده ... گویند و آنرا ... کوهی و فندق
که کثیر است ... که ... عقرب و مجموع گزندگان ایمن باشد نوشنجه با جیم بروزن نوشنده
گوارا و گوارنده باشد نوشنو بفتح اول و ثالث و سکون واو بمعنی حادث باشد که در برابر قدیم است نوشه بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی و ظهور با پادشاه و نوازش گویند و نوه را مادر هم گویند و بضم اول و ثانی مجهول و خای معجمه مخفف نوخاسته است

خوشا و خوشی و خوشحالی و خرم باشد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست و نوش قرح را نیز گویند **نوشروان** مخفف نوشین

روانست یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاهی هم بوده است که در ولادت پیغمبر صلی الله

علیه و آله وسلم در زمان او ظهور کرد **نوشین** بر وزن دوشین بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف نوشین هم هست که نوش

کرده و نوشیده باشد **نوشین باده** بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحن بیست و هشتم

از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست از موسیقی **نوشین روان** بمعنی جان شیرین باشد چه روان بمعنی جان و نوشین بمعنی شیرین باشد

نوشینه بر وزن دوشینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوایی باشد از موسیقی **نوعروسان چمن** بمعنی نوزادگان چمن است

که نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفه و شکفته شده **نوعروسان چمن** کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و از نوعروسان

نوروز و نوعروسان بهار هم گویند **نوغ** بر وزن دوغ نام موضعیست نزدیک بدخشان و قبچاق **نوف** بضم اول بر وزن صوف

صدایی که از عمارات عالی و کوه و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغا را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز

و فریاد کردن بلند را هم گفته اند چه هر گاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ نوفد و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد

و دراز را نیز گویند که در مقابل کوتاه است **نوفاع** بضم اول و فای الف کشیده و بعین نقطه دار زده نام شهری و مدینه باشد

نوفش مخفف نوفیش باشد که از نوفیدن است **نوفی** مخفف نوفیش باشد که از نوفیدن است **نوفد** بر وزن کوفد شور و غوغا و صدا

و آواز بلند را گویند **نوفیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی غریدن و بر هم خوردن و شوریدن مردم باشد و بمعنی صدا کردن

عموما و صدایی که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهم رسد خصوصا و بعربی برابر خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است

نوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار آهنی که بر بینی موزه محکم کنند و سر هر چیز

که تیز باشد و بعضی سرهای انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی منقار بضم اول هم آمده است **نوکر** بضم اول و کاف

مفتوح و رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را نیز گویند **نوکفا** بفتح اول و ضم کاف فارسی

بر وزن کم بها بر زه کوی و برکوی را گویند **نوکند** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن موبند و نوبسته و در جاینیکه

نوکوا با واو بر وزن و بمعنی نوکفا است که بر زه کوی و برکوی باشد **نوکیش** بضم اول و کسر کاف فارسی بر وزن نوقریش

نام پادشاه جزیره طرطوس است و آن جزیره بوده که عذرا در آن جزیره افتاده و بحکایت او **نول** بر وزن غول منقار

مرغان را گویند و کره داکرده دوده باشد نیز گفته اند و لوله آفتابه و صراحی و شربه را هم گویند و گردن صراحی را نیز گویند **نوله** بر وزن لوله

کلام است مطلقا اعم از آنکه کلام حق تعالی باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که بر اند فصل است **نون** حرفیست از حروف تهجی و بحساب جمل

عدد آن پنجاه است و شده درخت را نیز گویند و بمعنی اکنون و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و گیاه رنگ آوران را نیز گویند و در عربی

بمعنی شمشیر و کرانه شمشیر و مرکب و سیاهی و دوات مرکب و ماهی باشد و نام شهری و مدینه هم هست و باصطلاح ارباب نجوم

ابرو را گویند که عربان حاجب خوانند **نونه** بر وزن بمعنی اسب را گویند مطلقا و بعربی فرس خوانند و بمعنی هر چیز رونده

و تیزرو باشد عموما و اسب و اشتر تیز رو را گویند خصوصا و پیک و شاطر خبر آورنده و مردم تیزفهم را گویند و نام میکائیل

که آتشکده برزین در آنجا بوده و نام کوهی هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی که بیژن و فرهاد و نام و اشتر و اسفندیار

گویند و آن تهمت که بجهت زخم چشم زخم سوزنند و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است **نونیزا** با لام دراخر بر وزن شکفتن

بمعنی نبیره و فرزند باشد که فرزند زاده است عموما و پسر پسر زاده را گویند خصوصا **نوزه** بر وزن روزه بمعنی اسب جلد و تند

و تیزرو و دونده و مردم تیزفهم و تیز هوش باشد و بمعنی حرکت کننده و فریاد زننده و لرزنده هم آمده است **نونیاز** با کاف تازی با

الف کشیده بر وزن سرو ناز نخچیر را گویند که تازه بصحرا آمده باشد و سال گذشته در آنجا نبوده و نخچیر شکسته هم هست **نوده**

با ثانیه در بالای واو بر وزن سوی خرمای نرم و تازه را گویند **نوه** بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزند زاده باشد و

بندی بر جرجو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول بر وزن کوه بمعنی باشد که بعربی نوحه گویند

نوی بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز بمعنی آمده است و بفتح اول

بمعنی تجدید و تازگی باشد و بمعنی تازگی و طرزی و لرزان شوخی و جنبش و تحرک شوخی هم هست **نویان** بر وزن کویان

پادشاه زاده را گویند و ترکان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند و مسجدی باشد را نیز گفته اند که از چوب بید ساخته باشند

نویج بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی زده گیاهیست که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویند **نوید**

بضم اول و ثانی مجهول بر وزن گوید بمعنی لرزد و بنالد و نوحه کند و با ثالث مجهول بر وزن امید مژدگانی و خبر خوش بهم

که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن و ضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بمکافات و دیوانی

و کارهای بزرگ با نفع و فایده و بمعنی تحرک و لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده است **نویدن** بر وزن

دویدن بمعنی یاد کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **نویده** بر وزن جنبیده بمعنی لرزیده

وجنبیده و مالیده و درازی کرده باشد نوم بفتح اول بر وزن قدیم لفظی است که از تازی و عربی محض گرفته‌اند بمعنی خواب گویند نوم
دیدن و شناخت بمعنی فحص و تفتیش آن و شناخت نویه بر وزن مویه شاخ تر و تازه نو را گویند که از درخت رسته باشد و عربان فرع
خوانند نوین با یای مجهول بر وزن و معنی اول نوینست که پادشاه زاده باشد و بزرگ و سلاطین را گویند و قوم و ولایت را
نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین چنگیزیه را بدین نام خوانند بیان بیست و سیم در نون با هاء مشتمل بر چهل لغت و کنایت
نه بکسر اول و ظهور ها که ثانی است بمعنی شهر است که عربان مدینه و بلده خوانند همچو نیشابور یعنی شهر شاپور و نهاوند یعنی شهر آوند
چه در آنجا ظروف و اوانی بسیار ساخته‌اند و امر بنهادن هم هست یعنی بنه و بگذار و بضم اول و ظهور ثانی عددیست که
آن را بعربی تسعه گویند و اشاره به نه فلک و نه سوراخ قالب آدمی باشد و آن دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی
و دهان و سوراخ پس و پیش است و بفتح اول و خفای ثانی افاده معنی لیاقت کند همچو شاهانه و درنگانه و درشتانه
و تغیر لای نفی عربی هم هست نهاد بکسر اول بمعنی نهاد است که بمعنی گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طبیعت
و ماهیت را نیز گویند و بفتح اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد نهادک بر وزن ... کلاه و جامه و لباس و پوشاکی را گویند که در ایام
عید و روزهای جهانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از این روزها در جای بسته نگاه دارند نهار بر وزن بهار
مخفف ناهار است که چیزی نخوردن از ابتدای باشد تا وقتی از روز و در عربی از وقت طلوع صبح صادق تا زمان غروب
آفتاب و بمعنی چرخ جال و کنگره کرکس را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم و کاهش و گدازش تن باشد و با معنی بفتح اول
هم گفته‌اند نهاره بر وزن بهاره بمعنی نهاری باشد و آن طعام اندکیست که بدان ناشتا شکنند نهاری بر وزن بهاری
بمعنی نهاره باشد که طعام اندکیست و بدان ناشتا شکنند نهاریدن بفتح اول مصدر نهار است که چیزی خوردن اندک
باشد و بکسر اول بمعنی گداختن و کاستن تن و ترسیدن و واهمه کردن و با معنی بفتح اول هم آمده است نهاز بضم اول
گله بزی و گوسفند را گویند که پیش پیش گله گوسفندان باز رود و بعربی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سران و پیشوایان
قوم اطلاق کنند و با معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست
نهازید بمعنی ترسید و واهمه کرد باشد نهازیدن بمعنی ترسیدن و واهمه و بیم بردن باشد نهازیده ترسیده و واهمه کرده را گویند
نهال بکسر اول بر وزن جوال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک هم آمده است و بمعنی
شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه نیز گویند نهالگاه بر وزن و معنی شکارگاه باشد و کمینگاه صیاد را نیز گویند نهالگه بر وزن

شکارگه که مخفف شکارگاه و کمینگاه است نهاله بکسر اول بر وزن پیاله درخت موزون و نورسته باشد و شاخهای درختی را
نیز گویند که صیادان بر سر آنها جامه‌های کهنه بر بندند در یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده
بدام آیند و بمعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است نهالگاه بمعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهال بمعنی شکار
هم آمده است نهالگه بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالگاهست که شکارگاه باشد نهامین بفتح اول و کسر میم بر وزن ...
بمعنی آهنگر باشد که عربان حداد گویند و با معنی بحذف نون آخر هم بنظر آمده است که نهامی بر وزن تمامی باشد نهان پیکران
بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملایکه باشد و جن و پری و امثال ایشان را نیز گویند نهانخانه بر وزن گنجخانه حجره را گویند
که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هوای گرم و بعربی سرداب خوانند نهاندره
بفتح دال و رای بی نقطه همان نهانخانه است که گنجینه و حجره و خانه زیرزمینی باشد نهاوند بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال
ابجد شهر آوند است چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیاری ساخته‌اند و بمعنی شهرستان
هم آمده است و بفتح اول هم هست که بر وزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن بوده و آن را
بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکسر است استعمال نهاوند شده و نام نغمه هم هست از موسیقی نهاوندی بکسر اول بر وزن ... بمعنی
منسوب بنهاوند را گویند و نام پرده هم هست از موسیقی و این غیر از نهاوند مذکور است که شعبه موسیقی باشد نه بام با بای ابجد
بالف کشیده و میم زده کنایه از نه آسمانست نه پایه با بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از نه آسمانست و بمعنی منبر
خطیبان هم هست که بر آن بالا روند و خطبه خوانند نه پیر بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و از آبای علوی نیز خوانند و شش
کوکب را نیز با دو عقده رأس و ذنب گفته‌اند نه پرده بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه چنبر است که نه آسمان باشد
نه چنبر با جیم بر وزن ... بمعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد نه حجره کنایه از نه آسمانست و نه حجره که حجره‌های حضرت رسالت پناه
نه حصار بمعنی اول نه حجره است که نه آسمان باشد نه حوال با خای نقطه‌دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد نه خوش
بفتح اول و خای نقطه‌دار با واو معدوله و سکون شین قرشت تاک دشتی را گویند و آن را بعربی کرمة البیضا خوانند و نه خوش بجهت
آن گویند که میوه آن در زمستان خشک نمیشود و بیاره‌اش بر درخت بپیچد و خوشه آن زیاده بر ده نمیشود و در اول سبز
و در آخر سرخ میشود و گل آن لاجوردی میباشد علت جرب و علت دیگر که در ظاهر بدن باشد نافع است نهرالملک بکسر
قرشت و فتح میم رودخانه ایست در ولایتی که دارالملک خطا و ختن است گویند هر که در آن رودخانه غسل کند ...

انچه محکم کرده شده نه رواق بضم اول کنایه از آسمانست نهروالیه بفتح اول و واو بروزن [illegible] نام یکی از ملکهای گجراتست و آن ولایتیست
در هندوستان نهرون بروزن بهروان نام شهری و مدینه ایست نهره بروزن بهره چیزیست که آن روغن را از دوغ جدا کنند
نه سپهر بمعنی نه آسمانست چه آسمان را سپهر هم گویند نهستن بسین بی نقطه بروزن گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و بمعنی [illegible]
نقطه دار هم آمده است چه سین و شین در فارسی هم تبدیل مییابند نهشل بفتح اول و شین نقطه دار بروزن جدول [illegible]
صحرائیست که شقایق باشد نه شهر بالا کنایه از نه آسمانست نه [illegible] بمعنی نه شهر بالاست که نه آسمان باشد نه [illegible] بمعنی نه چرخ
گردونست که کنایه از نه فلک باشد نه طبق بمعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد نهفت بکسر اول و ضم ثانی بمعنی نهفتن
بمعنی پنهان کرده و بمعنی پوشیده هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز
گویند و جا و موضعی را هم گفته اند که در میان دیوار بجهة چیزی گذاشتن سازند و نام مغنی هم هست از [illegible] نهق بفتح اول و سکون
ثانی و قاف رستنی را گویند که پیوسته در میان آب باشد و بعربی کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند نه قصر بمعنی نه طاق است
که کنایه از نه فلک باشد نه کاخ بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد نهل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از [illegible]
تورانی باشد نهمار بفتح اول بروزن رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بیکران و [illegible]
و بمعنی کاری بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار و عجب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بمعنی
معانی با زای نقطه دار هم هست که بروزن شهباز باشد نه [illegible] بفتح میم و [illegible] کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد نه مقرنس
کنایه از نه آسمانست نهنبان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بروزن [illegible] و در جای دیگر
بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق و امثال آن باشد نهنین بضم اول و ثانی بروزن
[illegible] و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ
و طبق و تنور باشد نهنبه بکسر اول و بای ابجد بروزن ستنبه بمعنی پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند نهنج
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم [illegible] گویند و آن ظرفیست که از چوب و پشم بافته و دانه گندم و امثال آن در آن کنند
نهنده بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی نهانده است که [illegible] و مخزن و گنجینه باشد نهنگ بروزن پلنگ صاحب [illegible]
میگوید شیر آبیست و بعضی دیگر گویند جانوریست آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر یازده گز میباشد اگر آدمی [illegible]
[illegible] باشد و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت میکند بخلاف جانوران دیگر

و گویند که بیضه در کرانه آب در زیر ریگ نهد انچه از آن بیضه که آب بآن رسد بچه نهنگ شود و انچه را آب نرسد سوسمار گردد
اگر پوست او را بر دور قریه کرد [illegible] و در جائی آویزان کنند ملخ در آن قریه نیاید و اگر فتیله [illegible]
چرب کرده در کنار آب روشن کنند [illegible] اگر قدری از پیه او بر پیشانی [illegible] مالند [illegible]
آورند بگریزد و کنایه از تیغ و شمشیر باشد و عربان تمساح خوانند نهنگ آشام کنایه از شمشیر باشد که در غلاف باشد نهنگ [illegible]
کنایه از شمشیر آبدار است نهنگ سبز بفتح سین بی نقطه و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندیست نهنگ سیاه
بمعنی [illegible] است که تیغ و شمشیر آبدار باشد نهنگ فلک کنایه از برج حوت و برج سرطان [illegible] نهود بضم
اول و ثانی و فتح دال ابجد [illegible] و آن [illegible] سلسله و حلقه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نهور
بضم اول و واو مجهول بروزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است و بمعنی
[illegible] گویند نهیب بکسر اول بروزن فریب بمعنی ترس و بیم باشد نهیدن بفتح اول و کسر ثانی بروزن رسیدن بمعنی [illegible]
بمعنی غم خوردن و اندیشه کردن [illegible] نهی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] نهیدن بفتح
اول بروزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن و بمعنی بکسر اول هم آمده است نهیو با واو [illegible]
بروزن و بمعنی نهیب است که ترس و بیم باشد بیان چهارم در نون با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت نی بفتح اول و سکون
ثانی مخفف نای است که مزمار [illegible] باشد و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده لا و نفی میکند نیا بکسر اول و ثانی
بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه جد پدری باشد و خواه جد مادری و بمعنی برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر و عظمت و حرمت
هم هست نیاب بفتح اول و بای ابجد بمعنی [illegible] باشد و بمعنی [illegible] حرف اول بای ابجد هم بنظر آمده است و گذشته شد نیاز بفتح اول
و زای قرشت و سکون سین بی نقطه و قاف بمعنی [illegible] باشد [illegible] بکسر اول بروزن حجاز حاجت و احتیاج [illegible]
و بمعنی [illegible] و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت [illegible] درویشان را گویند و بمعنی قحط و غلا و شره
و حرص و لذت خوردن طعام هم هست و بمعنی [illegible] دیگر درست [illegible] و در مقابل [illegible] درست [illegible]
هموار [illegible] شده [illegible] نیازم بفتح اول و زای قرشت بروزن [illegible] معروفست بمعنی آزار [illegible]

و معنی آزرده و مولوم هم آمده است نیازوند بضم زای و سکون واو بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد نیازی بروزن مجازی
نام طایفه ایست از افغان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند نیازیان بروزن مجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان
هم هست نیازیدن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قصد و آهنگ کردن است بطرف چیزی و دراز نمودن باشد و بمعنی شکستن و
بند اختن و ماله کردن و نالیدن هم آمده است نیاکان با کاف فارسی بروزن پاکان بمعنی اجداد و پدری و مادری باشد نیام بکسر
اول بروزن حسام بمعنی غلاف شمشیر است و کارد و امثال آن و غلاف خنجر و تیغ را نیز گویند و هر چیز که باشد و بمعنی نمودن هم آمده است و چوب
بیمن خوشتر انیز گفته اند و آن چوبیست که برزگران در وقت شیار کردن بر بالای جفت گاو بندند ور زور کشند تا گاو و آهن سر زمین
فرو رود و زمین را بشکافد و خویش چوبیست که بر گردن گاو وقت زراعت گذارند نیایش بروزن ستایش بمعنی آفرین
و تحسین و دعا باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی عبادت هم آمده است نیبال بفتح اول و بای فارسی بروزن [illegible]
نام محلی و جاییست که مشک خوب از آنجا آورند و بهتر از مشک تبتی مشک نیبالی بهتر است نام ملکیست نیدلان بفتح اول
و لام بالف کشیده [illegible] باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان جاثوم و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است و آن علتی
باشد معروف نیرا بکسر اول بروزن کبرا بلغت زند و پازند آتش را گویند و عربی نار خوانند نیرم بفتح اول و رای بی نقطه
و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام جد رستم باشد نیرنج بکسر اول بروزن بیرنج بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم
و دعا و دوی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است نیرنگ با کاف فارسی بروزن [illegible] و بمعنی نیرنج است که ساحری و جادوگری
و طلسم و مکر و حیله و فسون باشد و هیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان با انگشت و ر زغال نقش و طرح کشند
و بفتح اول هم آمده است نیروند بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشیده و دال زده بمعنی فکر و تفکر است که اندیشه و فکر کردن
باشد بمعنی فهم حقیقت چیزی بفکر و خیال نیرو بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی زور و قوت و توانایی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است و کنایه از خدا
گویند به هر چیز بمعنی زور بر تقدیر نیرومند بمعنی توانا و صاحب زور و قوت و قدرت باشد نیرز بکسر اول و سکون آخر که زای هوز باشد
شهریست مشهور که در آن انگشتر بسیار میسازند و نام شخصی هم هست از موسیقی نیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی کوتاه است و
ایضا گویند و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است نیژ با اول با ثانی رسیده و زای فارسی زده گیاهیست که در درخت پیچد و عربی
گویند نیزه با ثانی مجهول و فتح زای نقطه دار معروف است و عربی سنان گویند و علم را هم گفته اند نیزه آتشین کنایه از شعاع آفتاب
در وقت طلوع و غروب نیزه کیف کنایه از آفتاب عالمتاب است نیزه خطی نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه ساخته باشد [illegible]

نیلی

نیلفای بسین بی نقطه بروزن پیداری سپاهی و لشکر را گویند و این قسم دوم است از چهار قسم طوایف انسانان که جمشید قرار
داده بود نیسان بفتح اول بروزن سیلان نام ماه هفتم از سال رومیان است و باران آن وقت را نیز گویند و مدت بودن
آفتاب در برج حمل و سریانی ماه دوم باشد از ماه بهار و بمعنی مانند هم هست نیسان بمعنی شبیه و مانند بود و بکسر اول بمعنی
خلاف و مخالف باشد نیسه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد هر مرتبه از رسته و چینه دیوار گلین را گویند که
بر روی هم گذارند نیسه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح [illegible] بمعنی نیست باشد که عربان معدوم گویند نیشو بروزن [illegible]
نیشتر فصاد و حجام باشد و آنرا نیشو با هم میگویند بجای یا بالف کشیده و در آخر نیشوق بفتح اول بروزن سرموق بلغت [illegible]
میوه ایست که آنرا آلوچه گویند نیش با ثانی مجهول بروزن ریش تیزی هر چیز را گویند همچو نیش کارد و خنجر و نیش خار و عقرب
و دندان و امثال آن و بمعنی نشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که عربی سم خوانند و نوعی از [illegible] هم هست که آنرا
ابو جهل میگویند نیشابور با بای ابجد بجای واو بر نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شخصی هم بود مشهور
به نیشاپور که نیشان بروزن پیچان بمعنی نشان است نیشک با ثانی مجهول بروزن [illegible] نیشکرخند بکسر [illegible]
کنایه از سبزه خط است و آنرا نیشکرخند هم میگویند که بجای جیم حای حطی دال ابجد باشد نشیمن بکسر اول و میم و سکون ثانی و [illegible]
بلغت زند و پازند زن را گویند که در مقابل مرد است نیشو بروزن [illegible] نوعی از انام الوا باشد و آنرا [illegible] هم میگویند و بمعنی
حجام هم آمده است و عربان مبضع خوانند نیشه بروزن ریشه بمعنی اول نیشو است که آلوی طبری باشد نیغه با ثانی مجهول بروزن
جیغه بند ازار و شلوار و موضع گذرانیدن بند ازار و شلوار باشد و تیجه را نیز گویند و آن [illegible] باشد مربع که رخت [illegible]
و غیره را در آن بندند و پوست شکم جانوری هم هست که پوستین کنند نیل بروزن فیل حبشی باشد که عصاره آنرا بمعنی [illegible]
نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و سپند نوخته را نیز گفته اند که بجهت چشم زخم بر بناگوش و پیشانی اطفال کشند
نیلپر بفتح بای فارسی بروزن [illegible] بمعنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف و بعضی گل کبود را گویند که بیاره آن [illegible]
پیچد و بالا رود و آن نوعی از نیلوفر است و عربی قاتل النحل گویند [illegible] نیلج بروزن ابرج معرب نیله است
که نیل مشهور است و بدان چیزها رنگ کنند نیل خم آسمان کنایه از خوشت آسمانست نیلفر با فا بروزن و بمعنی نیلوفر است که مخفف
نیلوفر باشد و آن گلیست معروف نیل فلک بمعنی نیل خم آسمان است که کنایه از نحوست فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند
نیلک بروزن کلک مصغر نیل است و گرفتن اعضا و اندام را نیز گویند بسر ناخن انگشت دست چنانکه [illegible] نیلکری [illegible]

کنایه از سبزه روییدن باشد نیلگون پرد کنایه از آسمانهاست نیلگون خیم بکسر خای نقطه‌دار بمعنی نیلگون پرده است که کنایه
از آسمانها باشد نیلگون جام بکسر دال بمعنی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد نیلوپر با بای فارسی بروزن و معنی
نیلوفر است و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب سر از آب برون می‌آورد و باز با آفتاب فرو میرود و گویند مرغی بوقت
فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می‌آید و صباح که نیلوفر برآید از آب دهان آن مرغ بگشاید آن مرغ میپرد و میرود و در
شب از آب هیچ زحمت نکشد نیلوپرک بکاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف نیلوپل با لام بروزن
و معنی نیلوپر است نیلوفل با فا بروزن و معنی نیلوپل است که گلیست معروف نیله بروزن حیله عصاره و فشرده نیل را
گویند و نیز معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن گلی باشد معروف و شتر ازرق را هم اطلاق کنند نیلی چرخ
کنایه از آسمانهاست نیلی پرده بمعنی نیلی چرخ است که کنایه از آسمان باشد نیلی خم بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد
نیلی دوار بفتح دال ابجد کنایه از آسمانهاست نیم بروزن میم معروفست که نصف باشد و نام درختیست در هندوستان
که برگ آن زخم را نافع است نیماد بروزن پیماد بمعنی نیرنگ است و آن قوتی باشد که در میان حق و باطل فرق تواند و تمیز شود
نیم انگشتی بکسر همزه و سکون شین نقطه‌دار و فتح کاف و نون تحتانی کشیده نام حلوائیست که به نیم مثقالی شهرت دارد
نیم ترک بفتح فوقانی و سکون رای بی نقطه و کاف کلاه خود را گویند و آن کلاهی باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر
نهند نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه ارخالق را گویند نیم چرخ بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای
نقطه‌دار کمانکش را گویند و آن نوعی از کمانست نیم جونک سنگی را گویند که بوزن نیم جو باشد یا مقداری که بوزن
نیم جو باشد نیمچه بفتح جیم فارسی بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را نیز گویند نیم خایه هم کنایه از آسمان
نیم خایه با خای نقطه‌دار بروزن پیمانه گنبد را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد نیم دست
بفتح دال ابجد بروزن نیم بست مسند کوچک را گویند چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد نیم دور زرنیخ کنایه از
معشوق باشد نیم راست با رای بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه و تای قرشت زده نام پرده‌ایست از موسیقی نیم رو
بکسر میم در اصطلاح یکطرف روی را گویند که بر زمین گذارند نیم روز معروفست یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است
بدایره نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان نبی علیه السلام بانجا رسید زمین آنرا آب
دید دیوان را فرمود تا خاک بریزند و نیمروز آنرا خاک کش کردند و بعضی گویند چون بانجا رسید نیمروز لشکرگاه کرده بود

و وجوهات دیگر نیز دارد و نام پرده‌ایست از موسیقی و نام لحن سیم است و نیم است از لحنهای باربدی نیم سفته معروفست که نیم سوراخ
کرده باشد و کنایه از سخن ناتمام و دربسته هم هست و زر و پیش اندک را نیز گویند نیم شکری نام حلوائیست مشهور بنیم شکر
نیمق و نیمقه بکسر بروزن نیلوفر را گویند و آن گلیست معروف نیم کاره بروزن شیرخواره بمعنی کار ناتمام و مردود را نیز گویند و
ناتمام را هم گویند نیم لنگ بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی فرازا گویند و آن چیزی باشد که کمان در آن گذارند و برکمر
بندند و بعضی ترکش و تیردان را نیز گفته‌اند و بمعنی کمان هم بنظر آمده است و بمعنی بدان نیز گویند که نیم خورده باشد و بمعنی
و خورش و نیم هم هست نیمور بروزن طنبور آلت تناسل را گویند نیمه بروزن بیمه نصف هر چیز را گویند و در تیغ را نیز گفته‌اند و آن
چیزیست که بر روی پوشند نیم هلال بکسر ها کنایه از لب معشوق است نیناد با اول بثانی رسیده و نون بالف کشیده
و بدال زده بمعنی نیمراست و آن آهو اعتقاد و نفس باشد نینوی بضم نون دوم بروزن نیموی هم جنس قدیم نام شهری
موصل باشد و نام شهریست که یونس علیه السلام با مجمله دعوت کردن مردم آن شهر رفته بود و در قوم بطنهای در انجا بمعنی کره و مسکن
که بعربی زبده خوانند و با حذف تحتانی هم بنظر آمده است که بروزن لیموباشد نینوندی نام دارویست که عربان قصب الذریره
خوانند و آن نی باریکیست مانند قلم و آن تیره رنگ و تلخ می‌باشد و صمغ و دیگر را نافع است نینیا بکسر هر دو نون بروزن
کیمیا سرانی نام حزنه را گویند و آن تختیست که بر روی حزن پاشند و اقوال دیگر نیز هست نیو بکسر اول و ثانی مجهول
بروزن دیو بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و بمعنی ناو و دان هم هست و بکسر اول و ضم ثانی و فتح
ارد در معنی باشد که بعربی فرقه خوانند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی راست باشد که ضد شیعه است نیواد بروزن میعاد بمعنی
شجاعت باشد و آن حالتیست که سبب آن بر دم قوی دل شود نیوار بروزن دیوار با زمین و آسمان را گویند و بعربی خو
نیواد با ثانی مجهول بروزن نیکان قوی باشد که جنگ آن زمین و آسمان حایل است نیوارید بفتح اول و ثانی بمعنی نه ایستادن و درنگ کردن و فرو
بردن و شکستن باشد چه او بمعنی فرو بردن و درنگ کردن و ایستادن و افکندن است و مذکور شد که بهر کدام نون نفی و تفاوت
کرده و داشته باشد چه او و نون نفی لای نفی است و آن همزه با نیا تبدیل یافته نیوتش بکسر اول و فتح ثانی و فتح
بروزن بخشش جمع و مجامعت را گویند نیودور با ثانی قرشت بروزن فیل زور بمعنی تکبر و غرور باشد و آن نیز که داشتن است
خود را و دیگران را خوار داشتن نیور بروزن زیور بمعنی نیانت و در لغت نیکات بمعنی صداقت یعنی آنچه در عالم قائم شود
نیوزاد با زای قرشت بروزن دیوزاد بمعنی نظام باشد و آن حالتیست نفس اکه تعدد و ترتیب امور کند نیونیوار بکسر ای

در چهارم کاینات جو است یعنی چیزهایی که در مابین زمین و آسمان بهم رسد همچو قوس قزح و شهب و نیازک و ذوات الاذناب
و برف و باران و مانند آن چه نیو بمعنی کاینات و نیوار بمعنی جو است **نیوش** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین قرشت
امر بشنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است **نیوشا** بکسر اول و شین بالف کشیده
بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یاد گیرنده را نیز گویند **نیوشنده** بکسر اول بروزن فروزنده گوش و شنونده
گویند **نیوشه** بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن باشد بجهت آن کسی را گویند که چون سخن آهسته با هم
زنند او بجهت شنیدن گوش خود دراز کند یا از پس دیوار و پس پرده و مثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود و کنایه
کرده باشد و گوید و این مجاز را بعربی استراق السمع خوانند **نیوشیدن** بکسر اول بروزن کوشیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد
و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم هست **نیونز** بکسر اول بروزن پیوند بمعنی فهم باشد و آن حصول معانی است در نفس انسانی
و دوائی هم هست که آن را حرمل عامی گویند و آن نوعی از سداب کوهی است **نیوندریم** نوعی از حرمل است که بزر آن را سعید باشد و حب
حب المحلب خوانند بکسر میم و سکون حای بی نقطه **نیوه** با یای مجهول بروزن لیوه بمعنی ناله و فغان و خروش و گریه و نوحه باشد **نیوهمج**
بفتح جیم فارسی بروزن میوه بشمه بمعنی خلع باشد و آن حالتیست مر نفس انسانی را که باختیار خود در گاه و خواجا بدن حضری جدا
شود و باز هر وقت که خواهد بتن پیوندد و این مرتبه سالکان است **گفتار بیست و ششم از کتاب برهان قاطع در حرف واو**
با حروف تهجی مع وی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و سی در لغت و کنایت بیان اول در واو با الف مشتمل
بر ... لغت وا بمعنی آش است همچو اسفنا و معنی آش ماست و بعربی باج گویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند وا کوفی یعنی باز
کوفی و واگفت یعنی باز گفت و گاه گاهی با گره میشود چنانکه گویند وا بگوم و مخفف وای هم هست و آن کلمه ایست که مردم در هنگام
و بیمار و رزمان درد و رنج شدن آن را ندا کنند و گاهی در محل تأسف خوردن کفهای دست را بهم مالند و این کلمه را گویند و بمعنی
گردن هم آمده است چنانکه گویند دروا یعنی در گناه و بمعنی رجعت هم هست چه هر که را گویند جواد مراد آن باشد که پس ده
و بمعنی دو هم آمده است که نقیض نزدیک باشد **وابا** بروزن بابا وقت فهم را گویند **وابرج** بفتح بای ابجد بروزن واکرد و چیج
کردن و خمیر زدن باشد بجهت لواش پختن **وات** با اول بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست
واتر بفتح فوقانی بروزن ناور بمعنی دورتر باشد چنانکه گویند باد واتر نهاد یعنی پای را دورتر نهاد **واتکر** با تای قرشت بروزن داد
بمعنی محز و شعر و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رودخانه هم هست **واج** بروزن عاج امر بگفتن باشد یعنی بگو

و بعربی قل گویند **واجار** بروزن و معنی بازار است که عربان سوق گویند **واجد** بروزن ماجد ... شلوار را گویند که مشتق ... است
و در عربی یابنده و باقی را گویند **واچیدن** با جیم فارسی بروزن پاشیدن بمعنی چیدن از روی دور کردن و بر چیدن باشد که غربال
دوانه بمنقار چیدن مرغ و بدست بر چیدن چیزها **واخ** با خای نقطه دار بروزن کاخ بمعنی طنطنی است که در ایام گمان باشد و
که چون از دور دیدن و شنیدن چیزی خوب خوش را خوش آید یا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل اعتراض صفت
بطریق تحسین تکرار کنند و گویند بمعنی راست و درست هم بنظر آمده است **واخیدن** با خای نقطه دار بروزن داویدن بمعنی از هم
جدا کردن و جدای نمودن باشد **واخیده** با خای نقطه دار بروزن تاویده بپشم و پنبه برزده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم
جدا کرده هم هست **واد** بروزن و معنی باد است که بعربی ریح گویند چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند و بمعنی
هم آمده است که در مقابل دختر است **وادرنگ** با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی نارنج
گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آن را با ساز نهند **واده** بروزن ماده بمعنی اصل و بنیاد و واده برهم باشد و ...
و خود بسیار را نیز گویند **واداب** بکسر ثالث بروزن مرداب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد **وادیار** بروزن و معنی بادیار است
که وزیدن باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند **وادی ایمن** وادی مقدس را گویند و آن جانی وسیع است که در آنجا کلام
حق سبحانه و تعالی به موسی رسید **وادیج** بروزن و معنی بادیج است و آن درختی باشد که از چوب سفید و آبی و خرده قلمی و جنبیده
کنند و ناظران و پیاده روان باشند چاقتور بر پای کنند و چفت و چوب بند را گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند
و جای را نیز گویند از تاک که انگور از آن روید و جائی که از آن انگور آورند و بعضی جائی را گویند که انگور در آن ریزند بجهت شیره کشیدن
وادیج وار نام رودخانه ایست در راه نخود **وار** بکون رای قرشت بمعنی شبیه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند
رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یک وار و دو وار یعنی یک مرتبه و دو مرتبه و بمعنی
و تکرار هم هست چنانکه گویند وار ها کرده ام یعنی بارها و بسیار و تکرار کرده ام و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم
و شترواری جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یکماه وار و کلاه وار یعنی قدر یکماه و کلاه و بمعنی لایق هم گفته اند همچو شاهوار
و گوشوار یعنی لایق شاه و لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و بمعنی
برفتن هم هست یعنی برو **وار تخت داود** کنایه از سلیمان علیه السلام است **وارد** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه دار و دال ابجد بمعنی مردم
و تنبل را گویند **واردان** بفتح دال ابجد بروزن خلازن چوبیست که در آن را باریک و میان آن کنده بمیانه ...

وعربان ثوبا با ثای مثلثه بروزن ثوبه گویند **وارغ** بکسر ثالث بروزن فارغ بمعنی بخت و آن بندی باشد که در پیش
آب از چوب و گل بندند و لیم را نیز گویند و آن چیزی باشد که علاوه و حشره [illegible] آن از آب جویند گسسته و بضم ثالث و فتح
ثالث هم آمده است و چوب بندی و جفت انگور را نیز گویند **وارنج** بثالث بروزن نارنج آرنج را گویند که بندگاه
دست و ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم بهمین معنی است و بضم ثالث مخفف واروت که بازگونه
باشد و بعربی عکس خوانند **وارنج** بوزن و معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق گویند **وارون** بروزن
هارون معروفست که بازگونه و برگشته باشد و بعربی عکس قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بد اختر و نحس و نامبارک را هم گفته اند
وارون بخت نون در آخر بمعنی برگشته و بازگونه و معکوس و مقلوب و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز گفته اند **واره** بروزن چاره
واره است که شبیه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و حصه و [illegible] باشد و بمعنی فصل و موسم
نیز آمده است **واری** بروزن قاری بمعنی مثل و مانند باشد چنانکه گویند گل واری یعنی مثل گل و نبات واری یعنی مثل نبات [illegible]
رنگ [illegible] شود [illegible] واری نیز گویند بروزن پاریه و همین معنی دارد **واز** بسکون زای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد
که پادشاهان از زیردستان [illegible] بگیرند **واژغ** با زای فارسی و سکون غین نقطه دار [illegible] آنچه از درخت خرما برند و فتح
اول [illegible] است و بامعنی با زای هوز هم آمده است و آنچه بدان تاک انگور را بندند و بامعنی با زای قرشت [illegible] آمده است
واژگون با زای فارسی بروزن [illegible] و معنی بازگونه که برگشته [illegible] و شوم و نامبارک باشد **واژنج** با زای هوز بروزن
[illegible] گویند که در ایام جشن و عیدها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **واژون** با زای فارسی بروزن
[illegible] و معنی واروت که برگردیده و عکس و قلب باشد **واژه** بزای فارسی [illegible] بمعنی کلمه باشد که لفظ است و آن از [illegible]
[illegible] مرکب میشود **واژیان** بزای فارسی و یای حطی بروزن آسمان بمعنی [illegible] و بزرگان باشد **واس** بروزن داس
خوشه گندم را گویند **واسطه عقد نجوم** [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب **واشامه** با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح
روپاک و معجر را گویند که زنان بر سر اندازند **واشگرده** بسکون شین نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و چابک و ساخته و پرداخته
واشنگ بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی [illegible] را گویند که پاسبان [illegible] باشد **واشه** بروزن [illegible] و معنی
باشه است و آن پرنده ایست [illegible] **واف** بروزن قاف [illegible] گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی [illegible]
هم آمده است **واق** بروزن [illegible] درختیست که [illegible] گویند [illegible]

ثمر او بار آن درخت بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کند و گویند در آنجا کوهیست معدن طلا و نقره و بوزینگان در آن کوه
بسیار باشند و آنرا واقواق و وقواق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وق وق و وقوک را هم گفته اند و بعضی گویند صدای [illegible]
واک بکاف [illegible] پرنده ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و بعربی آنرا [illegible] **وال** بروزن [illegible] و معنی بال است که [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] باشد و نام ماهی هم هست که آن ماهی در آن رود [illegible] **واله** بروزن [illegible] و معنی بالاست که قد و قامت
و بلندی و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از پارچه ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند **والا** [illegible] بروزن آماده
بمعنی سقف پوشش خانه باشد و قالب و کالبد و طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت رنگین و نقاشی را هم گویند و بعضی دیوار [illegible]
که از خشت پخته و خام [illegible] باشند و بعضی دیگر [illegible] مرتبه [illegible] دیوار [illegible] گویند که بر بالای هم گذارند و گل را نیز گویند
که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی بنا و بنیاد و دیوار هم آمده است **والاد** با کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و [illegible]
[illegible] گویند و بعضی دیوار [illegible] گویند و آن چنان باشد که [illegible] بر بالای هم گذارد و [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] **والا** بروزن [illegible] گویند [illegible]
والاد بروزن [illegible] **والغونه** [illegible] سرخی و غازه [illegible] گویند و بعضی سرخی
و سفیداب را گویند **والوانیدن** بروزن [illegible] با جیم فارسی بمعنی [illegible] گفتگو و حرف زدن [illegible]
[illegible] **والنج** [illegible] ثالث [illegible] بروزن [illegible] ابریشمی [illegible]
هم گویند و آن پارچه ایست سفید و [illegible] رنگ [illegible]
و آن چیزی باشد که [illegible] بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام [illegible]
در عربی حیران و [illegible] عشق و محبت را گویند **واله** [illegible] کشیده [illegible]
حکیمیست که [illegible] **[illegible]** کنایه از [illegible] آسمان هم میباشد **وام** بروزن [illegible] بمعنی قرض
[illegible] و رنگ [illegible] دوم [illegible] باشد [illegible]
استعمال کرده اند **وامران** بکسر ثالث بروزن [illegible] گیاهیست که از ملک چین آورند و [illegible] هم گویند [illegible] سفیدی [illegible]
سفیدی چشم را زایل کند **[illegible]** کنایه از ذره [illegible] آدمی [illegible] **وامق** بروزن
عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن داوی که [illegible]

دامی بروزن حامی قرض دار و درمانده و عاجز را گویند دان بروزن کان نام شهریست از ولایت شروان و شبیه و مانند و نظیر را
نیز گویند و بمعنی نگهبان و نگهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو گله وان و دشت وان و فیل وان و امثال
آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود دانج بسکون نون و جیم غلط است که آنرا بعربی عدس گویند دانگوتن با کاف و نون و
و تای قرشت بروزن آهن دود تخم (?) بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن باشد دای بروزن لای جایی را گویند که زینه پایها بر آن باشد
تا با سانی بتوان رفت و آب بر دارند و بمعنی نگاه و پیر آمده است و لفظی باشد که در محل آزاری و دردی و المی بر زبان آید و بمعنی الم بروزن
عالی دیده شده دایا بتحتانی با الف کشیده بمعنی مراد و مقصد و حاجت و ضرور باشد و بمعنی کش ده هم بنظر آمده است داوا داوی
با واو با الف کشیده و تحتانی زده شور و غوغای واقعه زده کارزار گویند داربج بروزن خارج چوب بندی و چفتی را گویند که بجهت تاک
انگور سازند داسیت بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی دایا باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضرور است داوه بروزن
سایه بمعنی دایست که ضروری و حاجت و مراد و مطلب باشد داربج بروزن بابج بمعنی داربج است که بجهت چوب بندی تاک انگور
باشد چمان دوم در دال با بای ابجد مشتمل بر یک لغت دباسک بسین بی نقطه بروزن ابالک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی
ثوباء خوانند دبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوریست شبیه بگربه کوچک لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند
و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند و پشم شتر و غیر آن و نام رستمی هم هست دبرک با راء و دال بی نقطه و کاف
بمعنی خستانفت (?) که بعربی لعق خوانند حرکات این لغت معلوم نشود چمان سیوم در دال با تای قرشت بر چهار لغت دست
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین است دتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام رخیست (?) از مهره که و خرامش (?) و خار
و بعربی و بزرگی بلند بر جمیع گویند دتکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده پوستین دوز را گویند
جه وث بمعنی پوستین باشد دتگره بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی دانه و تخم انگور را گویند چمان چهارم در دال با جیم
ابجد مشتمل بر پنج لغت دجارش بکسر اول بروزن نگارش بلغت زند و پازند بمعنی گدازش و گداختن و ضعیف و لاغر شدن باشد دجر
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فسوق باشد و بمعنی آزاد و در کتاب دستور حاکم شرع در مسئله شرع نوشته بود
و بمعنی با جیم فارسی هم گفته اند دجرکر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی و فتوی دهنده را گویند چه دجر بمعنی فتوی است
دجنگ بروزن نهنگ منقار مرغان را گویند دجوه زعاف (?) کنایه از آفتاب عالمتاب است چمان پنجم در دال با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت
دچارتیا (?) دچر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسائل شرعی دچرکر بفتح اول

و ثانی و کاف فارسی بروزن قلندر مفتی و فتوی دهنده باشد چه دجر بمعنی فتوی آمده است و جغر در سول (?) نیز گفته اند چمان ششم
در دال با خای نقطه دار مشتمل بر ده لغت دخر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد دخش بفتح اول و ثانی و سکون
شین قرشت مرضی و علتی است که در دست و پای خر بهم میرسد و بدان سبب لنگ میشود و از او فه (?) هم میگویند و بفتح اول
و سکون ثانی نام شهریست از ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است دخشت بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و فوقانی نام روز چهارم است از خمسه مسترقه قدیم دخشور بفتح اول بروزن دستور پیغمبر و رسول را گویند و بضم اول هم آمده است
دخشوربند بفتح اول و بای فارسی بروزن دستوربند بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار داده و بابای ابجد هم درست است
دخشوربنا بکسر نون و بای الف کشیده و دال زده بمعنی دخشوربند است که شریعت پیغمبران باشد دخشی بروزن وحشی نام جامه ای است
خوش قماش و لطیف دخیرک بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده درمنه ترکی باشد که
مشهور بدرمنه ترکی و معرب آن دخترق است دخشنه بروزن شمینه نام مرغی است سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها
می باشد و هر چیز سفید را و سفیده صبح را هم گفته اند و بمعنی اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است دخوخ
بفتح دال و واو و سکون هر دو خای نقطه دار کلمه ایست از توابع و آنرا در محل استعاذه (?) طبیعت در وقتی که از دیدن و شنیدن
چیزی که طبع را خوش آید بگویند چمان هفتم در دال با ذال ابجد مشتمل بر چهار لغت دد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دد است
که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی کرم هم بنظر آمده است که در مقابل بر است دداغ بفتح اول و ثانی با الف کشیده و غین
نقطه دار زده آتش را گویند و بعربی نار خوانند ددخز با خای نقطه دار بروزن پرویز جانوریست آبی و دو دندان دارد که
دارو با ریک و دراز بوسته در آنجای شوره خاف (?) و تره میباشد گویند ناچیز است و چشم ندارد و بهندی داوبو (?)
گویندش دذرع (?) بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه مهره ایست سفید و در دریا بهم میآید و آنرا بفارسی کلک میخوانند و تیایی که
جامه ها را بدان بر زنند و در رونهای چشم بکار برند گویند عربست چمان هشتم در دال با رای بی نقطه مشتمل بر هشتاد و شش لغت در
بفتح اول و سکون ثانی سبق و تختهٔ اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند فلانی فلانه چیزی ورسید یعنی تعلیم میکند
و درس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف دار هم هست چنانکه در و تا شیر انباشد و با جمیع معانی
برادف است چه در فارسی با واو بهم تبدیل می یابند و افاده معنی صاحب و خداوند و دارنده هم میکند وقتی که با کلمه
ترکیب شود همچو دانشور و تنور و جور و بارور و امثال آن و بلغت زند و پازند سینه را گویند که بعربی صدر خوانند و در مخفف اول

باشد بروزن سراخچه گویند و راهین که بابا چهاسگند یعنی اورابن و در ابنه یعنی اورا بده دراوه با رای بی نقطه و واو
مجهول بروزن غم آلود ترجمه ماوراء النهر است و آن ملکی است مشهور دراز بضم اول بروزن و معنی گراز است که خوک نر
باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم باین معنی گفته اند درازده بفتح اول و همزه بروزن گنکوه معنی درازدو است که ابو درّه
درازغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و غین نقطه دار زده شعله آتش باشد و روشنی و فروغ و آتش آن نیز باشد درام بروزن
چیزهای سهل و سبک و دربوزه را گویند و نام شهری باشد از ملک ری که بورامین اشتهار دارد درایج بفتح اول و همزه و دال
بروزن سند یعنی ازطرف و از جانب و از سوی باشد درای پت دهی یعنی برتر و بالاتر از زمین و آسمان و بیرون از زمین و آسمان
نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد درپوشنه بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار زده و نون
مفتوح چادر و روپاک و مقنعه زنان باشد درپیچ بشین نقطه دار بروزن پس کوچه یعنی درپوشنه است که مقنعه و روپاک و چادر زنان
باشد درت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت یعنی برهنه و عریان باشد و بضم اول هم بنظر آمده است درتا با تای قرشت
بروزن فردا لغت زند و پازند گل را گویند که بعربی ورد خوانند درتاج بروزن کجواج آتش پرست و آفتاب پرست باشد و بعضی
گویند گلیست سرخ رنگ چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و از آن تجارتی و تان گلج خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهیست
که پیوسته در آفتاب باشد و بهرطرف که آفتاب گردد برگهای آن هم بگردد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و گلی هم هست که آنرا گل
آفتاب پرست میگویند درتیج بروزن مدیح پرنده ایست شبیه بتیهو لیکن کوچکتر است و آنرا بعربی سلوی خوانند و بعضی
کرک و بزرگی ملخ چرمن گویند و بمعنی شتان درخانه هم بنظر آمده است درج بفتح اول و سکون ثانی و جیم معنی قدر و مرتبه و بزرگی
و شان و شوکت باشد و بمعنی کندن و برکندن و بخت هم هست که دربرابر شست و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول و فتح ثانی
نام گیاهیست که آنرا ارزنگی خوانند درخچ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم زشت و زبون و پلید و کریه المنظر را گویند
و با جیم فارسی هم آمده است درخچه بروزن خمشه یعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد درد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شاگرد و مرید
باشد و در عربی کار بر روزی و دوامی و بوی آب آید و نوبت آب دادن شتر را گویند درداب بکسر اول و دال ابجد
بروزن گرداب دانهای تحت را گویند که از اعضای آدمی برمی آید و بعربی ثؤلول میگویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست
چه درد یعنی شاگرد و مرید است دردک بفتح اول بروزن مردک جانوریست که [illegible] گویند یعنی آسیاپی که با او بکاهند شوربرند دردنه
بفتح اول و ثالث و وزن جو پا باشد بر دو بیار ریک و میان کنده که [illegible] خوانند و چوبرا نیز گویند که چرخ بران گردد و [illegible]

محو خوانند دردره بروزن مغلوک خانه را گویند که با چوب و علف و پشیت پوشند و چهار دیوارش نیز گفته اند دردگ بفتح اول و کاف
آخر یعنی اول درد و دل است که خانه ظلمت باشد دردو بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند عموما و برج کبوتر را خصوصا درز بفتح اول و
ثانی و زای نقطه دار یعنی حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و صنعت و حرفت و کار را باشد عموما و صنعت [illegible]
گویند خصوصا و نام رود خانه ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را نیز گویند و بمعنی یافی کاری کردن هم آمده است و بعربی درزبان خوانند
و مرز را نیز گفته اند و آن ریختی باشد که اطراف آن بلند ساخته باشند و درمیان آن چیزی بکارند و فاصل دو زمین باشد و جوی آب
و در زراعت کنند باشد و این معنی هم هست درزاد بروزن چرخاد گاودر را گویند که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت
دردگاو گاودر را گویند که زمین را بدان شیار کنند درزگن با کاف فارسی بروزن لرکدن کوزه پرآب را گویند درزم بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و میم یعنی نقش باشد که بعربی [illegible] درزه بروزن برزه یعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت
و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند درزیه بروزن درزی مزارع و زراعت کننده را گویند درزیده بروزن فهمیده کسی را
گویند که محبت و محارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار بدست کشیده باشند تا دوخت
و مثال آن درس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه یعنی مهار باشد و آن ریسمانی و چوبی است که در بینی شتر کشند و بند ریسمان گذارند
ریسمانی را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ که آن بمین ازجاهای دیگر بیشتر هم میرسد و گویند
چون بکمال رسد [illegible] و آن شبیه جنابت کنجد باشد و جامه که از آن رنگ کنند پوشند نیکو [illegible] بسیار دهد
و آنرا حص خوانند بضم حای و سکون صاد بی نقطه و رنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی ثمر و میوه و بار سرو کوهی باشد
و بعربی ابهل خوانند درساخیدن با خای نقطه دار بروزن رنجانیدن یعنی نشستن و چسپیدن باشد یعنی تن بر چیزی مالیدن درساک
با زای نقطه دار بر وزن شهباز نام حاجبی و مقامی و ولایتیست و مردم ظریف و منقطع و آراسته را نیز گویند و حساب
و خداوند سازرا هم میگویند چه در بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است درشاد بفتح اول و ثانی و فوقانی بالف کشیده و دال
زده اوقات گذاری باشد که بجهة مردم ناامرد و طالب علم مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند درشادن بفتح اول و ثانی و فوقانی
بروزن [illegible] است چیزی را گویند مطلقا از هر چیزی که باشد و بکسر ثالث بروزن [illegible] هم هست و بمعنی باشین نقطه دار و نون
هم آمده است درشن بفتح اول و ثالث بروزن مخزن بندی ریسمانی و ریسمان درشن را گویند درشک بفتح اول و ثالث بروزن
عجایب یعنی عجب و عبرت و تعجب باشد یعنی از هر نوع چیزی که در نظر خوش آید و آن در آدمی از زنگی [illegible] و صله و [illegible] خوش هم

و پاسنگ ترازو را نیز گفته اند **دریچ** بروزن تدریج معنی آسمانه و سقف خانه باشد و بعضی استانه و زمین خانه را گفته اند و شواهد
که آورده اند دلالت بر این معنی میکند **درخشان** بفتح اول و ثانی بروزن سرطان پرنده ایست که آنرا بعربی مرغ الحق گویند و آن کبوتر
صحرائیست و عربیست **درشتاد** با شین و تای قرشت و دال بروزن و معنی درستاد است که وظیفه و روزانه باشد **درشتن**
با تای قرشت بروزن قطرن معنی نشستن و نشست و شوداده باشد **درشک** بروزن چشمک پارچه و جامه کهنه را گویند که در آن
دارو بندند و گشسند **درغشان** با غین بروزن نگران هشت چنبر را گویند مطلقا از هر چنبر که باشد **درشیم** بروزن تسلیم معنی
قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند درشیم اول یعنی جزو اول **درودی** با های حطی بروزن منصوری گیاهیست که در کوهستانها
و در بیستانها روید جمیع مرضهای سودا و برا از نفع است و بعضی گویند نوعی از گندناست کوهیست **درغ** بفتح اول و سکون ثانی
و غین نقطه دار سندی را گویند که از چوب و چانک و گل در پیش رودخانها بندند و فروغ و روشنی را نیز گفته اند و بکسر ثانی هم
آمده است و بضم اول و ثانی معنی تیرگی و کدورت باشد **درغبت** بغین نقطه دار بروزن بدمست گیاهی باشد مانند اسفناج
و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند و خورند **درغان** بفتح اول و ثانی مشدد و فای الف کشیده و نون
معنی تفسیح و شفاعت کننده است یعنی دعوا است کننده جرم و گناه **درق** بفتح اول و قاف بروزن ورق پاکیزه خالی ... گویند
و گویند عربیست **درق قبا** کنایه از رخساره معشوق و محبوبست **درقاب** بکسر قاف و بای ابجد با الف کشیده و دال ابجد کنایه
از زبانست که عرابالسان خوانند **درق کردن لحم** کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد بمهر و کین و بالعکس و کنایه از تغیر دادن
اوضاع و اسلوب هم هست **درقم** بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گل شاه است و در عربی بمعنی کریم و جنس پرور آمده
درک بفتح اول و ثانی بروزن ملک نام جانوریست که آنرا تو ... و گوشت آن بسیار تند و تیز میباشد خصوص پاهای آن بخش و بریان
در تنور کرده خوردن و در عربی بکفل و سرین گویند و بسکون ثانی در عربی تکیه کردن بر سرین باشد **درکا** بفتح اول بروزن پرکار
که درخت نمرد و برنه و بیاره دارد چون خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و امثال آن **درکلک** با کاف بروزن افلاک
مرغیست درنده و آنرا شیر کجنک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است **درکنا** با کاف و تای قرشت بروزن کرنا
بلغت زند و پازند استخوان را گویند **درگو** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو مجهول رسیده نام شهریست که آن بر بالای کوه واقع
شده است و از چهار طرف آن چشمهای آب روانست و با کاف فارسی بمعنی برکه باشد که استخر گفتن است **درگوشی**
بروزن سرگوشی گوشواره درازی را گویند که تا بدوش برسد **درکوا** با کاف بروزن اندوه و بمعنی درگو است و آن شهری باشد از عراق

عجم و مشهور بابرقوه **درل** بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی است شبیه بسقنقور و سوسمار و طرفه در میان اینها باشد که سر سقنقور باریک
کشیده و دم کشش زرد و سفید و سیاه هم آمیخته و پوستش نرم و دستش میباشد زرد و یک روده بیل آورده و سر و دل نیز و پشتش
بسرخی مایل و پوستش درشت و خشن میباشد و در چاها بیابانها و خرابهها است **درلامی** با میم بروزن بحر کاهی جانوریست شبیه
بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و آنرا روی سقنقور خوانند **درزان** بفتح زای نقطه دار کنایه از کمخش باشد از جمله
جان **درز الکن** بفتح کاف بمعنی درزل رد نست که کمخش از تن جان باشد **درزالیدن** بروزن ترسانیدن بمعنی دامن برچیدن
زدن و پاچه ازار را وستن جامه را بالا کردن باشد و کنایه از کمخش هم هست **درزنگی** بروزن درماندگی درد شکم و او نیز
روده و احشا را گویند **درزمن** بفتح اول و میم بروزن ارزن بلغت زند و پازند بمعنی او باشد که ضمیر غایب است
و بعربی هو گویند **درزبا** بفتح اول و سکون ثانی و نون با الف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است و بمعنی خوب و نیکو
و نیک هم آمده است و بضم اول ترو درست است **درزمه** بفتح اول و آخر که میم است بروزن و معنی سرنامه است یعنی
آنچه بر سر کتابها نویسند که بفلان برسد و بعربی عنوان گویند **درزج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
حرص و شره را گویند **درنجن** با جیم بروزن قطرن حلقه باشد از طلا و نقره که زنان بر دست و پای کنند و درنجن انجو و از
و پای و درنجن انجو در پای کنند خوانند **درنجه** بفتح اول و جیم بروزن زننده نام مردی بوده الا اتی از قیاس زبان لشکرگاه
و آلان هنریست در ترکستان **درنجین** با جیم بروزن منزرین بمعنی درنجن است که دسته زنان باشد و بعربی انرا ...
سوار و آنکه بر پای کنند خلخال خوانند **درنم ... یالا** آن است که تخم افکنند و در زمین پاک کنند و بر بالای آن گل در آن چین
بر رویانند و کنایه از تلف غایب شدن هم هست **دروار** با واو و در ثالث بروزن انگاره بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای
حجره دیگر سازند و غرفه و چارطاق را نیز گفته اند **دروغ** بضم اول بروزن دروغ بمعنی تیرگی و کدورت باشد و بمعنی دروغ هم
و آن با دعا شد بصد و ... کار راه عبور بیند **دروایین** بفتح اول و واو بروزن سرزمین مانی باشد که از آرد گندم جو
هم آمیخته پزند و بعربی علیث با عین بی نقطه و لام بروزن حدیث گویند **درب** بضم اول بروزن و معنی ارب است که خرج
و مخرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بروزن قرب باشد **دریژ** بکسر اول بروزن ستبر صمغ درخت است
و بعضی گویند اقاقیا است و آن عصاره نحل ... **دریان** ... **درزان** بروزن جرزان
بمعنی چند باشد ... حوار را گویند خصوصا **درزنتک** ... بروزن صفر ... بلغت زند و پازند ...

باشد که در مقابل آمدنست وزرگ بضم اول و ضم ثانی بر وزن و معنی بزرگ است چه در کلام فارسی بای ابجد و واو هم
مبدل میشود و بعربی عظیم گویند وزغ بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلپاسه است که عقرب را خورد و گوشت و
زهر قاتل است اگر در میان شراب افتد و بمیرد آن شراب هم زهر قاتل گردد وزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف که
غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند وزک بفتح اول و سکون ثانی و کاف درخت بید را گویند و آن درختیست که برگ بار نه دهد
غرب خوانند گویند اگر شخصی را زانو بکلوخ رفته باشد آب برگ آنرا گرفته بر حلق او ریزند برآید وزم بفتح اول و میم و سکون ثانی
فصل زمستان را گویند چه ورزم باد را باشد که در آخر زمستان وزد وزیر با ثالث مجهول بر وزن زبیر زرد چوبه را گویند
و با ثالث معروف در عربی بمعنی دستور باشد وزیری بر وزن امیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه ایست معروف بیان ... هم
در واو با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت وژن بفتح اول و ثانی بر وزن چمن کثافت و نجاست را گویند وژنگ بضم اول
بر وزن نهنگ سنجابی که بجای اطلس کنند و چند و فر و زر و کاف جامه و زینت و آرایش و پوستین که از
سمور و غیر آن بود و در دامن سرهای آستین کنند و پیوند دوزند و وصله را نیز گویند که بر جامه زنند و آنرا بعربی رقعه خوانند
و بمعنی دوم بفتح اول هم آمده است وژول بضم اول بر وزن و معنی عجول و شوره و شور را گویند و کجول و استخوان
بزرگ شانه که عربان کعب خوانند و بمعنی شوره و غوغا و تقاضا هم هست وژولیده بضم اول بر وزن خزیده شورنده و غوغا
و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ باشد و بترکی شرا شارون خوانند وژولیدن بر وزن خزیدن بمعنی شوریدن
و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم بجنگ هم هست وژوژ بفتح اول و ثانی و واو مجهول کشیده و بهاره وجهیدن
باشد از سقف خانه و مثال آن وژه بضم اول و ثانی وجب را گویند و آن مقداری باشد از دست ما بین انگشت ابهام
آخر و بعربی شبر خوانند بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت وس بفتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام
فارسی با و واو هم تبدیل میشود و در عربی خلف گویند وستا بفتح اول بر وزن استا است که تفسیر زند باشد و آن کتاب
تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق جل هم هست وستی بر وزن مستی بمعنی ترنج و ترجمه باشد چنانکه گویند
وستی بجره ... مصحف بجره و ترنج مصحف وسند بضم اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی بنده است که در جهان باشد
و در کتب طبی بحر بحری نویسند و آن از دریا مانند درخت برآید و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه گویند
میان نبات و حیوان و بوزنه میان حیوان و انسان وسکره بفتح اول و کاف بر وزن پرورده پنجره را گویند که کار را زود و جلد

و جهت ... داناکند و صاحب قوت باشد وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی و صبغی باشد که زنان از آن ابرو چون شانند و ابرو
بدان رنگ کنند و بعضی گویند اندر برگ نیل است که بعربی ورق النیل خوانند و بعضی دیگر گویند که نوعی از خنا است و از آن خضاب
سیاه میکنند و جمعی گفته اند که گیاهیست که از آب بیابند و از زرد و نیل مالند سیاه میکند و بکسر اول بعربی بمعنی داغ و نشان
کردن باشد وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و غنودن را
گویند و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل میشود وسنا با نون الف کشیده بر وزن
بعضا بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است وسنگ بفتح اول و سکون ثانی و نون و کاف
فارسی لیمو دارو باشد و آن گیاهیست کوهی که از درزهای سنگ روید و گل آن بوی لیمو میکند و معرب آن وسنج است و طبیعت
آن گرم و خشک است وسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را وسنی
باشند و بضم اول هم آمده است وسی بفتح اول و ثانی خوب صفتی را گویند و بمعنی قدرت و قوت هم آمده است بیان دوازدهم
در واو با شین نقطه دار مشتمل بر سی و سه لغت وش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی
و بمعنی سره و انتخاب شده هم هست و شبیه و مانند را نیز گویند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی فش هم آمده است که شمله دستار
و طاق و مندیل و مثال آن باشد و نام شهریست در ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه ابریشمی هم هست که از آنجا
وشی و دیبا وشی میگویند وشاد بکسر اول بر وزن جلاد بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است وشاق بکسر اول بر وزن
عراق غلام مقبول و پسر ساده باشد و خدمتکار حضرت و دربان را نیز گویند و بمعنی کمر تنگ هم بنظر آمده است وشاقان چین کنایه از
گل و نهالهای نو نشانده باشد وشایه بفتح اول بر وزن روانه زر ده دهی را گویند و آن زری بوده است رایج که قدیم در
خراسان سکه میکرده اند وشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند وشتوت با میم
و رای قرشت بر وزن ... بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد وشتن بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی رقصیدن و رقص
کردن باشد وشج بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشگ است که صمغ نباتی باشد و بعد از این بیاید مانند زب وشرک
با رای قرشت جامه و پارچه و کیسه را گویند واو در آن بند نه کنند و باین معنی ورک هم بنظر آمده است که سیوم و دوم
وشغاش بفتح اول و غا بر وزن فرسنگ رستنی و گیاهی باشد که آنرا خرفه میگویند و بعربی فرفخ نامند وشق بفتح اول و ثانی و کاف
قاف حیوانیست در ترکستان شبیه است بروباه پوستش از پوستین های زنند که پوستین وشق بوست و غفت و نیز ... باشد وشکست بضم

اول بروزن نخست صمغ نباتیست مانند رطب که آنرا انزروتی و دران گویند و معرب آن وشخ باشد و بعربی اشق خوانند دسکره
بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده مرغ نوک دراز گویند که چیلاوق است و آنرا بعربی جبرخمیرا گویند دسکره
بفتح اول و کاف بروزن پرورده خمیر را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از فاقت [illegible] در کاری کند و
گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چسبان کند و بضم اول و کاف مکسور هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی باشد جلد
و صاحب قوت و قد و قامت و در عربی دسکره را شجاع بروزن ریحان میگویند دسکریدن بدال ابجد بروزن شب رسیدن یعنی
کار را جست و چابک و جلد کردن و زود ساختن باشد دسکریدن بروزن پروریدن بمعنی دسکره دیدن باشد یعنی کار را جست و چابک
و زود ساختن دسکل بکسر اول بروزن بشکل قولنج را گویند که نقرس نیز است دسکره بفتح اول و کسر کاف فارسی بروزن افشرده انگور را
گویند که از خوشه جدا باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است دسکلیدن بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون لام [illegible] است که جلدی
و چابک دستی در کارها باشد دسکن بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون برده مفتوح آلت تناسل را گویند دسکوله بکسر اول و ضم
ثانی و کاف بواو کشیده و لام زده مرد جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی جلدی و چابکی هم هست و
اول و ضم اول نیز آمده است دسکولیدن مصدر دسکول است که بمعنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها باشد دسم بفتح اول و سکون ثانی
و میم بمعنی چربی باشد عموما و چربی که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و چرم را نیز گویند و آن نکاری باشد تیره و تار که
زمین و بضم اول پرنده باشد شبیه به تیهو و لیکن از تیهو کوچکتر و آنرا اعراب سمانی و سلوی و ترکان بلدرچین گویند دسمک بفتح اول
بروزن جنگ کفش و پای افزار چرمین را گویند دشموتن با دو میم از پای هم و نون و یای قرشت بروزن [illegible] بمعنی لعنت زدن و [illegible]
بمعنی نشستن و کوشش کردن باشد دشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی [illegible] بعضی
از کمتر با هم جمعیت و اتباع و بمعنی صاحب [illegible] باشند دشنار بروزن زنهار [illegible] بسیار و [illegible] را گویند دشت بضم
اول و ثانی بروزن [illegible] سیل آبی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه برمی آورند و [illegible] دشگرد بضم
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی دشکه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] هم آمده است
دشمن بفتح اول و کسر ثانی بروزن [illegible] رنگ سرخ گلگون را گویند دشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده منسوب به دشن را گویند و آن
شهریست از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در آن شهر میبافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است دشنه بروزن دفینه [illegible]
سلاحی است که آنرا [illegible] میگویند بیان سیزدهم در دال با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت دغ بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد [illegible] گویند

و ازان قصد کرده و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد دغست بفتح اول و ثانی بروزن الست بمعنی جبر و انکار باشد دغستن
مصدر دغست باشد که بمعنی جبر کردن و انکار را موزون باشد دغنوغ بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز مرغ را گویند
دغیش بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد و استعمال آنرا بغیر ذی حیات
و جاندار کنند مانند مال و عمر و باغ و خانه و املاک و غیر اینها بیان چهاردهم در دال با قاف مشتمل بر لغت دقت زده
بکسر ثانی و فوقانی کنایه از وقت کار رسیده و هنگام جنگ و جدال باشد دقل بضم اول و سکون ثانی و لام بروزن و معنی [illegible]
و آن دوالی باشد مشهور مثل لنگر که آن [illegible] دقواق بالواو در ثالث بروزن [illegible] نام جزیره ایست
از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهیست و در آنکوه معدن طلاست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود را از نقره
قلاده سگان را از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن
تعلیم کنند و آموخته میسازند و در آنکوه درختیست که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر میباشد و از آن میوه ها
صدای عجیب و غریب برمی آید و سخن میگوید و جواب میدهد و چون از درخت بیفتد یا بچینند دیگر آواز ندهد و سخن نگوید
و آن درخت را نیز دقواق میگویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختیست در هندوستان که هم چو صباح برگ برآورد و بهار کند و شام
خزان شود و بریزد بیان پانزدهم در دال با کاف مشتمل بر شش لغت دک بفتح اول و سکون ثانی ورق را گویند و بعربی
شقرع خوانند و معرب آن دوق میباشد دکاه بروزن زناه پارچه از خوشه خرما و انگور را گویند دکه بضم اول و ثانی فوقانی تشدید
بمعنی نقطه باشد و آن معروفست دکه بفتح اول و ثانی و دال ابجد بخفت زنند و باز ند بمعنی [illegible] باشد که در مقابل [illegible] دکوک
بفتح هر دو دال و سکون هر دو کاف صدا و غوغای عرب را گویند دکیل و کیل در باره [illegible] گویند بیان شانزدهم در دال با لام مشتمل
بر چهارده لغت دلال بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوزه باشد عموما و کوزه انگور را گویند خصوصا و بعربی [illegible] خوانند دلاک بکسر اول
بروزن [illegible] و حجم با چوب مدور را گویند که در ظرفی دوغ کنند تا ریشانی که رسته از دوغ بیرون رود و آنرا بعربی
هکه خوانند و در عربی بمعنی زاییدن باشد دلام بفتح اول بروزن زمانه بمعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بروزن فسانه هم آمده است
دلایه بروزن علاقی شراب و رسیده را گویند دلاوه بروزن بلاوه بمعنی عشق و از هم پاشیده را گویند دلایت [illegible] کنایه از
اولیاء الله است دلائیه اولیاء کنایه از ایمانست یعنی ایمانی که ارواح مومنان بخدای تعالی بعد از میثاق و عهد کردند و پیمان
دلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است

و بکسر اول نیز گفته‌اند و با جیم فارسی هم آمده است **ولغوه** بضم اول و سکون غین نقطه‌دار بر وزن و معنی غلغوه است که غازه و سرخی زنان باشد
ولوایا بواو بر وزن جنگالی بلغت زند و پازند روده گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بپزند باشند **ولوله** بفتح اول
و ثانی و خفای ها قهر و خشم و ناز را گویند و با تشدید ثانی هم بهمین معنی آمده است و عاشق نادر را نیز گفته‌اند و عطوفی و در عربی نحوی
و میزانی از عشق را گویند **ولوزه** با علامت های اول بر وزن هلهله عاشق دیوانه و خشم دیده و قهر کشیده را گویند و بجای خشکی و قهر
آلوده را گویند **ولیس** بکسر اول بر وزن بلقیس نام جوشنی است که آنرا بعربی درع گویند **بیان بیست و هفتم** در واو با نون مشتمل بر شانزده
لغت **ون** بفتح اول و سکون ثانی شبه و نظیر و مانند را گویند و بمعنی خلاف و جنبش هم آمده است و میوه ایست مغز دار که ترکی چلغوز
و بعربی حب الخضرا خوانند و بمعنی بل و بلکه هم هست که کلمهٔ ترقی باشد و نیز خطی ده برادر را اون بگویند و هندی جنگل و درخت را
و مانند مشتد در زبان عربان ضعف و ناتوانی در اعضا باشد و سببی که با نکشتان نوازند و نام شهریست که حسین فرخی منسوب بآنجاست
وناره بر وزن بهانه نان کرده را گویند **ونج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نا خوش و زشت و مرهم را گویند و بکسر ثانی گنجشک را
که بعربی عصفور خوانند **ونجشک** بفتح اول و ثانی و سکون جیم و نون و کاف فارسی بیکان چیزی اسپرم را گویند و بعربی ابهران خوانند
وند بر وزن قند ظرف و انبار را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و مثال آن و بمعنی صاحب و خداوند هم هست و قتی که در آخر کلمه درآورده
بجهت نسبت که او را دولت و مند هم نگویند **وندا** بر وزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی خواسته و خواهش باشد **وندرنه** بر وزن
و زا گویند که بجستا فوفل باشد و بعربی حبه الخضرا خوانند **وندیار** بر وزن سنگسار ربیعی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است
وندره بر وزن بنده تره بزرگ را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بعربی جرجیر خوانند **وندیداد** با دال ابجد بر وزن نستعلیقات نام یکی
از نسخهای کتاب زند بمعنی قسمتهاست از اقسام کتاب مذکور **ونژد** با زای فارسی بر وزن ابجد صمغ درخت ون باشد که درخت
چلغوز است چه ونژد بمعنی صمغ است و با زای نقطه‌دار هم آمده است **ونگ** بفتح اول و ثانی بر وزن تنگ جانوریست بی دم شبیه بگربه
و کوه در آن بسیار باشد و بعربی وبر گویند و بکسر ثانی و کاف فارسی بر وزن رنگ بمعنی قهر و غوغا و کنایه از تیغ و دق و در کشیدن
و کداوعطس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم هست و زشت و کریه را نیز گفته‌اند و بکسر اول هم درست است **ونگول** با کاف
بر وزن مقبول رباعیت و ضروری و ما یحتاج و درکار را گویند **ونگه** بر وزن کوکه است که کلمهٔ ترقی باشد و بعربی بل گویند **ونگ**
بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ ریسمان و طناب را گویند که بر دو سر آن دو دیوار باد و در ستون بندند و خوشهای انگور از آن
بیاویزند و چوب خوشه انگور را نیز گویند که انتهای آن آونگ باشد و تاک انگور را نیز گویند و ترک بریده را هم گویند که از درخت

آن شاخ بریده است باشد **ونبیرز** با دال در آخر بر وزن قشیت بمعنی ورزه است که صمغ درخت ون باشد و با عینی بزای هوز نیز آمده
بیان بیست و هشتم در واو با های هوز مشتمل بر هفت لغت **وه** بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل استحسان و تعجب و تحسین گویند
وهر بر وزن شهر نام ولایتی **وهشت** بر وزن دهشت نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقه قدیم **وهل** بفتح اول و سکون ثانی
و لام درخت بید را گویند که سبز باشد و بعضی گویند درخت سرو کوهی است و بعربی عرعر و ثمر آنرا حب العرعر گویند **وهش**
با سین در سیوم بر وزن سرزنش بلغت زند و پازند تغییر گویند که گردان و گشاده و دل و زبان او را حق تعالی آلت و رستی باشد
وهنک بکسر اول بر وزن درنگ حلقه چوبین را گویند که در بار بندند و سر ریسمان باشد و گاهی گاهی رکاب را هم نیز گویند **بیان بیست و نهم**
در واو با یای حطی مشتمل بر سی دو لغت **وی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند وی را گفتم یعنی او را گفتم و مخفف وای
هم هست و آن لفظی است که در محل درد و الم و آزار بر زبان رانند و بر زبان جاری دارند و بمعنی نیز گفته‌اند چنانکه اگر زلفی دو برابر مخ
کاسته آمد باشد گویند دوی شده است اگر صد برابر صد وی و اگر بود اگر چیزی را که بدو برابر آنچه خرده است فرو چیده باشد
دو دو وی کرده است یعنی دوده هست و بضم اول کلمه ایست که در محل تعجب و حیرت گویند **ویر** بفتح اول و ثانی بشد بر وزن قصیر
سفید را گویند مطلقا خواه برگ باشد و خواه صد برگ و بکسر اول هم گفته‌اند **ویه** بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی کم باشد
که در مقابل بسیار است و در جهر عضو ها نیز گویند مانند بازو و پوست ناروم و مثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته‌اند چه ویدیک
چه چاره کنم و بمعنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابیست ثانی با عقاید گفته‌اند **وید** بکسر اول بر وزن نیکا
معنی وید است که کم و ناپیدا و ناپدید و گم گشته و ناقص و دور انداخته باشد و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و در دو دوم
و آزار را نیز گویند و بمعنی بفتح اول هم گفته‌اند و صحیح بفتح است **ویدانک** با اول و ثانی رسیده و دال الف کشیده و فتح نون و سکون کاف
بمعنی کاری و چیزی هم آمیخته باشد و آنرا بعربی قطره و در پستان‌ها گویند **ویدستر** با تای قرشت بر وزن بی نگر نام
بحری و در خشکی هم می باشد و خصیه آنرا آتش بیکان خوانند **ویدن** بر وزن دیدن بمعنی خستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است
ویده بفتح اول بر وزن دیده بمعنی چاره جسته و علاج جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است **ویدیان** بفتح اول بر وزن کر دیدن بمعنی گم
شدن و ناپدید گشتن و پنهان کردن و چاره و علاج جستن باشد **ویر** بکسر اول بر وزن میر بمعنی ازبر است که حفظ کردن بجا طر نگاهداشتن
و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و نام نهر ابا دیرا نیز گویند و نام دهیست از مضافات اردبیل و با ثانی مجهول بمعنی عقل و بمعنی
ویرا بر وزن کیرا یاد گیرنده و آموزنده را گویند **ویراف** بر وزن لیلاف نام مرد دانای هنر است **ویرج** بر وزن ایرج نام دانای

که آن را اکبر جزگی خوانند و جزگی بج گویند ویرونج بفتح اول و رای قرشت و رفتی را گویند که ساق نداشته باشند و در زمین پهن شود ما
بیار و خربزه و هندوانه و امثال آن باشد و با چوب درخت بالا رود و هیچ که دو عشقه و امثال آن ویژ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی
مخصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد ویژش بثالث فارسی بر وزن ورزش بمعنی تقدیس و مقدس باشد ویژگان بفتح ثالث و کاف فارسی
با الف کشیده بر وزن دیدبان مخلصان و خاصگان را گویند ویژه بثانی مجهول و زای فارسی بر وزن پیشه بمعنی ویژ است که خاص و خالص
باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش را نیز گویند ویس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام معشوق رامین است و با معشوقش قافیه
کرده اند و او را ویسه هم گویند چنانکه رامین را رام هم خوانند و قصه ویس و رامین مشهور است ویسا بثانی مجهول بر وزن [illegible]
بمعنی ویس است که معشوقه رامین باشد و نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم هست ویشه بر وزن و معنی بیشه است که جای بیخ
و نیستان باشد ویشیده با شین نقطه دار بر وزن و معنی بخیده باشد و معنی گسترده و افراخته هم آمده است ویک بکسر اول و سکون
معروف و کاف عربی الیست که چون از چیزی تعجب نمایند گویند و بثانی مجهول بمعنی ویک استعمال کنند و آن لفظی است [illegible]
و کلمه ترحم است یعنی ای بیکبخت و ای بیکسی و بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تأسف و کلمه زیره هم بود و گویند
و معنی ویک هم استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت و ای زشت و ای زبون و رای
ویل بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و فرصت یافتن در کاری مراد باشد و با این معانی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول
معنی وای باشد که کلمه تفجع و افسوس است و شور و فغان و مصیبت را نیز گویند و نام چاهی است در دوزخ و معنی هلاک و کشتن هم
گفته اند ویلان بثانی مجهول بر وزن گیلان کاری هم ناپیوسته را گویند یعنی اول و آخر آن کار را بگذرند و چاره آنکه زود [illegible]
قطره و هندی را گویند ویلانج با لام الف و نون و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق میلو را گویند ویله بر وزن حیله بمعنی صدا و آواز
باشد و فریاد عظیم و شور و واویلا کردن را نیز گویند ویم بر وزن جیم سیمکل را گویند و آن گلابیست که بر دیوارها لند و در بالای آن
کاهگل کنند وین بر وزن سین بمعنی رنگ و لون باشد و انگور سیاه را گویند خصوصا وینیکه بکسر اول بر وزن و معنی بیننده [illegible]
کار زده هست بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد با الف کشیده بر وزن [illegible] [illegible] را گویند و ضم
و ثانی در موید الفضلا نقل نوشته اند ویو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است
گفتار بیست و ششم از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد [illegible] مشتمل بر بیست و چهار بیان و محتوی بر [illegible] لغت و کنایات
بیان اول در بای ابجد با الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت ؛ حرفیست از حروف تهجی [illegible]

ابجد عددش پنج است و معنی اینکه باشد که معنی این است و اشاره بقرب و نزدیکی هم هست و چنانچه [illegible]
و در عربی امر کردن است بمعنی بگیر و بعضی درخت مرغ را هم گویند باپخی با بای ابجد و ضم نقطه دار بر وزن تحتانی کشیده بر وزن
تاریکی بمعنی حقیقی است که در مقابل مجاز است بادخت بضم دال و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام ملکی است از [illegible]
تنگ کتاب زند بمعنی فقها ست [illegible] بمعنی قسم است بادرنجه بر وزن [illegible] نام دشتی در ترکستان گویند همیشه در این دشت
باد در نهایت تندی می آید چنانکه اسب و شتر را بغلطاند و وجه تسمیه درویش آن است که جمعی از درویشان در آن وادی
میشدند ناگاه باد تندی بهم رسید و هر یک از درویشان را بجایی انداخت و جمعی دیگر را گم کرد [illegible] درویش فریاد [illegible]
هلاک شدند بادروای بفتح ثالث بر وزن لاهوری نوعی از گدایان باشند در نهایت [illegible] بادولان بر وزن لاهوران جمع بادول
که گدایان مبرم باشند و نیز جماعت مردم پر و پار را گویند که چوب [illegible]
بادی بر وزن [illegible] نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را با خود دارد [illegible] و در عربی [illegible]
و آرام گیرنده [illegible] بادی غلام [illegible] محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم بار بر وزن [illegible]
گویند [illegible] یعنی [illegible] و مروارید و لعل و یاقوت [illegible]
[illegible] و جانوران دیگر را هم گویند و معنی [illegible]
[illegible] هم بنظر آمده است و گوشت گندیده و بوی را نیز گویند و معنی [illegible] هم هست بارا بر وزن [illegible]
[illegible] است و بار بسیار دارد و در پشت [illegible] هم هست و [illegible] هم بنظر آمده است که [illegible]
و بجای [illegible] باشد بارش بر وزن [illegible] بمعنی بارش است که [illegible] باشد بارو بر وزن [illegible]
نام زن [illegible] است و [illegible] و در میان دریا و شبها آتش [illegible]
و درخش [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] باروت بر وزن [illegible]
نام یکی از دو فرشته است که در چاه بابل سرنگون آویخته عذاب الهی گرفتار شده اند [illegible]
گویند این لغت اگر چه عجمیست لیکن فارسی نیست باروفیخ بفتح فا و سکون [illegible] باروان بر وزن [illegible]
نام [illegible] بزرگ موسی است و معنی [illegible] هم آمده است و فرزندگی [illegible] و این لغت [illegible] است اما فارسی
باروان [illegible] و کنایه از [illegible] است که [illegible] باشد باریدمن بمعنی [illegible] باشد [illegible] بمعنی فرزندگی [illegible]

باری بروزن گاری کناس و مرکب کش را گویند و در بهشتان بهلال خوز خوانند باژر بسکون زای فارسی بر چیز زبون و زشت و قبیح
باشد و بتخصیص آنرا گویند که از غیرت بیکباره فرو مانده و خوار گشته و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حیرت زده هم آمده است باژده با زای فارسی
بروزن آژده بمعنی باژ است که بر چیز زبون و زشت و مردم حیران و خوار گشته و درمانده و متحیر باشد باژدیدن با زای فارسی بروزن
پوشیدن بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد باژو بفتح زای فارسی بمعنی باژده است که مردم واله و حیران و فرو مانده و هر چیز زبون و
زشت و محقر باشد باژیدن با زای فارسی بروزن پاشیدن بمعنی گریستن و گریه کردن و نگریستن و نگاه کردن باشد باس
بسکون سین نقطه بمعنی ذکر و دیگر باشد که بعربی ایضا گویند و مخفف باس هم هست که ترس و بیم باشد باک بسکون کاف بمعنی ترس
و باز شکم مرغ را گویند باکر بسکون کاف و فتح زای ... تغییر گویند که در حرف زدن زبانش بگیرد باشد و بعربی الکن خوانند
باکله بالام بروزن ... بمعنی باکر است که مردم زبان گرفته و الکن باشد باگول بروزن شاقول ... از جمله سیمیا است و ...
گویند و بعربی ... خوانند و ... باشل بروزن ... بیل را گویند که ...
و بعربی ... خوانند و بمعنی قرار و آرام ... آمده است و آن ... گویند که ... بازی در ... میدان ...
... سازند بال بروزن ... را گویند و آن حلقه و دایره ایست که ... هم ... گویند ...
... و بعده ... گویند و بمعنی ... و ... گرفته و آرام ... هم آمده است و ...
... بغایت ... که بجای ... در ... بالا بروزن ... بمعنی ... است که ... و ... و ... و مانند ...
و ... باشد بامان بروزن ... نام ... حضرت ابراهیم علیه السلام بود در وقت سوزانیدن ... اصنام ...
شده و نام وزیر فرعون ... و این لغت ... بامور بروزن ... نام ... ولایت ... است و ... گویند باوران
بروزن ... نام ... و بعضی گویند ... ولایتی که ... بروزن ... پادشاه
آن ولایت بود ... که کدام ولایت است باهرا بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق باشد باهر بفتح ثالث ...
... و ... زبان پهلوی ... است بمعنی ... بامن بضم میم ... مخفف ... است که زمین هموار و دشت
و صحرا باشد ... باموار بروزن ... بمعنی ... و هموار باشد بمعنی پستی و بلندی ... باشد و بمعنی ...
و هموار ... هم آمده است بامواره بروزن ... بمعنی ... است که هموار و ... و ... باشد بامون
بروزن هامون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی ... گویند بامی بروزن جامی سرگشته و حیران

و درمانده را گویند بامیان بروزن ... آن ... گویند ... ادان بروزن ... بمعنی ... است
بمعنی ... آنکه ... و در کاری و امری ... و ... بمعنی ... و ...
و ... و امر شتاب کردن هم هست بمعنی شتاب و ... بانی بروزن ... زبان پهلوی امر ... باشد
... باوش ... واو و ... شین ... را گویند ... است که ... باشد و ... هم هست باوشت ...
و ... شین ... بمعنی باوش باشد که ... و ... هم هست ... و ... باوون ... واو ...
... و کنایه از ... بمعنی ... هم هست و ... و ... نام ... اول است ...
یعنی ... وقت ... که ... قرار داده ... باون ... گویند که ... عطاران و طبیبان
... و اجزای ... و مرکب ... را نیز گویند و کنایه از ... هم هست بای بروزن ... بمعنی وای است
و آن لفظی باشد که در وقت ... و المی ... بزبان رانند بابای ... و های بالف کشیده و ...
شور و غوغا ... که ... باهو ... های ... و ... شور و غوغای ارباب طرب ...
و ... باشد بر خلاف ... که شور و غوغا ... باینه و باینه بروزن آینه و آینه مخفف آینه است که ...
... و ... و ... باشد بای بای ... بمعنی ... و ... و تاکید و شتاب و ... باشد
و بمعنی ... هم هست که شور و غوغا ... بای بای ... بروزن ... بمعنی ... باشد که شور و غوغا
... باشد و بمعنی ... هم آمده است که ... باشد چاپ دوم در بای ابجد مشتمل بر هفت لغت
... امر ... است بمعنی ... و بفتح اول و ... بمعنی ... و ...
باشد ... بهاک بفتح اول بروزن ... فرق سر ... گویند بهبه بروزن ... باشد که ... دو ...
... و آن ... و ... هم آمده است بهر بفتح اول بروزن ... را گویند و ...
آمده است بهک بروزن ... بمعنی ... باشد بهیه بفتح اول و ثانی ... و ... را گویند که ...
... باشد بهیون بروزن ... بمعنی ... که ... باشد چاپ سوم در بای ابجد ... فارسی مشتمل بر لغت بهاک بفتح اول و ...
بالف کشیده ... فرق سر ... و بای ابجد هم آمده است بهر بفتح اول و ثانی بروزن ...
بهیون بروزن ... بمعنی ... که ... باشد و ... بای ابجد هم آمده است چاپ چهارم در بای ابجد ... مشتمل بر شش لغت ...

بفتح اول و سکون ثانی و راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و مثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و بضم
هم آمده است بجادر بفتح اول بر وزن سراسر نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا خوش صورت و صاحب حسن می‌شوند و بفتح کاف
مردم را نیز گویند بجنه بفتح اول بر وزن سمند بجنت را گویند و آن سبزه ایست مانند اسفناج که در آشها کنند بجم بفتح اول و ثانی
بر وزن مرهم لغت زند و پازند بمعنی میوه هم باشد که انداخته است بجیب بفتح اول بر وزن کشید لغت زند و پازند بمعنی میوه باشد که نام
برداشت بجیر بر وزن فقیر نام پسر قارن ابن کاوه است که او را اسفندیار وقتی که با ایران بیرون رفت در پای قسطنطنیه در سر زوار بکشت
گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیکو و نیک رونده و خلاصه باشد چهارم جیم در بای ابجد با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت بد بفتح
اول و بای ابجد و سکون ثانی بجاور زنت بر دست و پا و آنرا عوام حنا گویند خوردن آن با شراب رقاز مرغ است بدان
بفتح اول و سکون ثانی و میم و الف کشیده و نون زده بمعنی ایثار است و آن از خود باز کردن و بدیگری صرف نمودن باشد بدرنج
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب جنگی را گویند بمعنی اسبی که موی او سفید باشد بدرنگ بر وزن خدنگ بمعنی مرغ است که آن را بجنگ نامند
بده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و درست و درستی باشد چنانکه بیهده ناحق و باطل بیهوده را گویند و بمعنی فایده هم بنظر آمده است
بدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر تحتانی بمعنی دیه باشد و آن زراعتی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی جاره و اسرا گویند
قربانی ... ازشتر و گوسفند بدینه بر وزن مدینه بمعنی زینه پایه باشد که نردبان است بدینه دادن کنایه از زر دادن
جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت طلبیده باشند و رسم ... دهند چهار شین در بای ابجد با ذال منقوطه مشتمل بر
هفت لغت بذ بفتح اول و سکون ثانی ... است که او بمعنی عموم کند ... هر جا و هر کس ماند آن ... هم هست که در میان گندم میروید
خوردن آن ... و آنرا ... جدا کنند و بخت ... بمعنی ... باشد که ... است و در عربی ... خوش ...
شمردن و خوب دانستن باشد و بضم اول بمعنی از جای در آمدن و رسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را بدان
خود خوانند و در عربی نام زنی بوده است و کینه را نیز گویند که دشمن پوشش است بذا بفتح اول و ثانی با الف کشیده و ...
گویند و آن دو اسب مشهور و بهترین آنها ... باشد و بکوکبهای طلا و نقره را نیز گویند که در زین و براق اسب بکار برند ...
لگام و سینه بند وغیره و بضم اول بمعنی آتش و هم باشد و در خشیدن را نیز گویند و بمعنی آواز عجیب باشد مانند آواز شبانان و ...
و بمعنی بفتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو ریختن باشد و بحذف ... نام شهریست در ...
منسوب بذات بر وزن ... بخت نیک را گویند و نام شهریست در ملک ... بذاس بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام ...

خار دار و بکسر اول بمعنی آتش هم باشد و امر برشیدن و هم بردن هم هست بمعنی برتی و بمعنی بکسر اول هم آمده است براسیدن
تابیدن و جامه لان و شیفتگان و در شکفتن و شیفتن شده را نیز گویند براشیم بکسر اول و فتح سین بی نقطه آنچه مردم زاهدان برسند
و چوب را نیز گویند که در میان زراعت بر پای کنند و صورتها و چیزها از آن نصب سازند تا جانوران زیان بکار نبرند و از آن فرار کنند
و آنرا بعربی مخدار گویند و بفتح اول هم درست است براسیدن بمعنی رسیدن و دوار کردن باشد براش بضم اول و سکون
آخر که شین نقطه دار است بمعنی ... و استفراغ و کجی باشد و بتازی برهم انداختن کنایه از بی تجنب کردن و بمعنی اول ...
زای هم بنظر آمده است در تبدیل حرف آخر با ضرورت براش براسیده بر وزن رسانیده بمعنی حقیقت و جلوگیری باشد برآسیده بکسر
حلق بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و ... و ... را نیز گویند و در عربی حلل ... خوانند و بمعنی ... و روشن هم بنظر آمده است
براب با بای ابجد بر وزن ... هر ... را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد برابیان
بابای فارسی بر وزن ... آسمان جمع برابست که سیارات باشد بربد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال نقطه
خادم آتشکده باشد و ... بمعنی گران و آتش پرستان را نیز گویند و بمعنی ... آتشکده را گویند بربنگ بضم اول و سکون ثانی و ضم
ثالث و نون و کاف فارسی گیاهیست که در ایام بهار در میان زراعت گندم هم میروید و خوشه دارد و ... دارد مانند خوشه
آن چند دانه گندم نارسیده ... باشد خوردن آن مردم را ... کند و اگر زیاده خورند جنون و دیوانگی آورد برتو بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تای قرشت بر وزن ... بمعنی صدق است و آن چیز دادن در چیزی باشد که خالص حق او است برجان
بر وزن مرجان ... اهل مغرب نوعی از ... و ... گویند و ... از زیت البرجان گویند و ... را نیز
دوشت ... برجیس این لغت از توابع است در محل گویند که جمع ناموافق ... بر خلاف هم کاری کنند و ...
آنجا آمده که بردج بفتح اول و سکون دال ابجد ... را گویند و بعربی ... خوانند برد ... روز ... و ...
پیوسته باشد و بمعنی درد ... و آن ... باشد ... که همه روزه و ... خوانند بردج بفتح اول و سکون ثانی و ...
... است که ... باشد و جایی را نیز گویند که ... و در آن جمع شود بردغ ... کنایه از ...
... باشد بردوزی ... را گویند که چیزهای ... و بکار ... بکار دیگری آید بردها بفتح ... بمعنی بود و ...
... بردیه بر وزن ... بمعنی ... باشد برس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب ... را گویند برسوم بفتح ...
و او و میم بی نقطه ... را گویند که ... باشد برش بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی ... را گویند که ...

و بعربی جبل السکین خوانند **هرطمان** بفتح اول و ثانی و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن پهلوان دانه‌ایست که در میان گندم و جو بهم رسد و آن را
قرطمان هم میگویند بضم قاف و بعضی بجای قاف کاف و کرم گفته‌اند **هرطویلس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و زای
زده بلغت یونانی نوعی از غلغل است که آن را سیسنبر هم گویند و نام ملکی است و بعضی آن را گویند [illegible] **هرقل** بکسر اول و فتح ثانی و قاف
و سکون لام نام دبیری و سعیدی بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم باشد بعضی گویند چنانکه سلاطین روم را در این زمان قیصر
میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته‌اند و این لغت رومیست و بفتح اول هم آمده است **هرقوس** با قاف و لام بر وزن سمندروس
یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد و استسقا را نافع است و آن را هرقوه نیز گویند که بجای سین های هوز باشد **هرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف
فارسی احمق و بیعقل و مبهوت را گویند **هرکاره** با کاف فارسی بر وزن گهواره دیگی را گویند که [illegible] باشد و در آن آتش طعام پزند و بهندی
دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آهنی باشد حلوا پزان و بعضی گفته‌اند که بر حلوا ریزند و بعضی دیگر گویند هر چیز که در آن
آتش پزند هرکاره توان گفت و بضم اول نیز گویند که هر کاری رسد **هرگز** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای نقطه‌دار بمعنی هیچ وقت
و هیچ زمان باشد و هرگز بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است **هرگزی** بکسر ثالث و رابع بمعنی هرگز و لایزالی باشد و هرگز بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است
هرم بفتح اول و سکون ثانی و میم پیری را گویند که در مقابل جوانیست **هرماس** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و سین بی نقطه زده شیر درنده را
گویند که درنده باشد و بعضی گویند [illegible] **هرمزان** بفتح اول و ضم ثالث و میم بالف کشیده و نون زده نام حکیمیست در عهد [illegible]
پادشاهی بوده است در اهواز **هرمز** بضم اول و میم و سکون زای نقطه‌دار در آخر نام روز اول است از ماههای شمسی نیکست در این روز [illegible]
و جامه نو پوشیدن و نشاید [illegible] و نام فرشته هم هست که موکل روز هرمز است و تعلق بدو دارد و نام ستاره مشتری و نام
بهمن بن اسفندیار و نام پسر نوشیروان هم بوده است و بمعنی رب الارباب هم هست **هرمزد** بضم اول و سکون آخر که دال ابجد باشد بمعنی هرمز است
که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره و نام روز پنجشنبه هرمز است باعتبار آنکه این روز مشتری تعلق دارد **هرمس** بضم اول و ثالث و سکون
و سین بی نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتبار [illegible] نام ادریس پیغمبر است علیه السلام
گویند حکیمی بوده است در عهد اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز [illegible] را او بهم رسانید و جمعی گویند سه حکیم اند که هر سه
هرمس نام داشته‌اند یکی ادریس که او پیغمبری و پادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم ریاضی را که هندسه و هیأت باشد او در دور
هرمس بابلی است و او جامع علم طب و حکمت بوده و شاگرد فیثاغورث است و سیوم [illegible] اول که او صاحب [illegible]
هرمست بتای قرشت بمعنی هرمزدست که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد **هرموز** بضم اول بر وزن فیروز نام شهریست

مشهور **هرمی** بفتح اول بر وزن لگنی بمعنی پیری باشد **هرند** بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام رودخانه‌ایست عظیم در روم [illegible] که از آن بجز
پشنا و کشتی نتوان گذشت **هرنوت** بر وزن قرنوت بمعنی گرد چیده باشد و خبث و جنایت و بدگوئی و بد مردم در دل نگاه داشتن را نیز
گویند **هرنوی** با اول و واو و های هوز و حرکت مجهول میوه درختیست خودرو است و آن کوچکتر از فندق میباشد و بزردی مایل است
[illegible] آن بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند **هرنیب** بفتح اول و سکون ثانی و نون و تحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی
نقطه بالف کشیده و دو واو زده بمعنی چاپ فرهنگ است و آن کتابی باشد در آداب جهانداری از تصنیفات مه آباد که بمهابادیان او را
[illegible] **هرهیز** بر وزن پرهیز بمعنی تعین [illegible] باشد [illegible] را گویند
و پاینده و معنی یقین کردیم و قرار دادیم هست **هرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو [illegible] را گویند و در عربی بمعنی زن باشد **هروانه**
[illegible] چهار ستاره‌ای گویند و بعربی دار الشفا خوانند و [illegible] نام کوهی هم هست **هروانه**
بمعنی هروانه است که بیمارستان باشد و بعربی دار الشفا خوانند **هرونوی** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و فوقانی بواو دیگر مجهول
کشیده و میم زده [illegible] است که بر زیر قطره باشد **هرویک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و [illegible] که رابع است نام [illegible]
هرویل بکسر اول و سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن [illegible] **هروم** بفتح اول بر وزن [illegible] نام [illegible]
و نام شهری هم هست و بعضی گویند نام شهریست که در ایران [illegible] **هروب** با [illegible] و لام و حرکت مجهول [illegible] را گویند
[illegible] که روغن آن را [illegible] **هروی** بکسر اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده منسوب بهرات گویند و [illegible]
[illegible] **هره** بضم اول و فتح ثانی [illegible] را گویند و [illegible] که در میان گندم و جو [illegible]
[illegible] **هریسه** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
گویند [illegible] و بعضی [illegible]
گویند [illegible] **هری** بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده نام شهریست [illegible] مشهور
هریر بفتح اول بر وزن [illegible] **هرین** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن [illegible] باشد
معروف در عربی [illegible] **هریو** بضم اول و کسر ثانی [illegible]
[illegible] **هریوه** بکسر اول و ثانی [illegible]
و ثانی تحتانی کشیده و فتح واو منسوب بهرات گویند [illegible] **هزار** بفتح اول [illegible]

با زای نقطه‌دار مشتمل بر بیست و شش لغت هزار بفتح اول ده صد را گویند و عربی الف خوانند و بلبل را هم گویند که اعراب عندلیب خوانند و با دال
چهارم برزه هم هست که داوده هزار باشد و در زبان داوهزار گویند هزار اسپه بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام
قلعه ایست از مضافات خراسان هزار اسپند و هزار اسفند در لغت اول با بای فارسی و در دوم با فا نوعی از سداب کوهیست و آن را بهو
مولی گویند و عربی حرمل الوحشی خوانند گرم و خشک است در چهارم و در سوم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد هزار آستین کنایه از درختان باشد
چه هر شعبه از آن بمنزله آستینی است هزار افشان بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه‌دار با الف کشیده و بنون زده درختی
باشد مانند عشقه بر درخت پیچد و آن را هزار چشان هم گویند بمعنی هزار که هزاران بروزن نگاران جمع هزار است بر خلاف قیاس
هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز گویند و با زای چهارم زده هم گویند که داوهزار باشد هزار آوا با واو
بلبل را گویند که عندلیب باشد و او را هزار آواز هم گویند با زای نقطه‌دار در آخر هزار بز بضم بای ابجد و سکون زای هوز قلعه ایست
در ولایت خراسان هزار بیر بکسر بای فارسی و سکون شین نقطه‌دار و سکون رای قرشت نام گیاهیست دوائی هزار تا با فوقانی بالف کشیده و
بای ابجد نامیست از نامهای عندلیب هزار توی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی عزیزیست که کتب بآن گفته‌اند و هزار
و آن را هزار خانه هم گویند و عربی رمانه خوانند هزار چشان بفتح جیم بروزن نگارستان بمعنی هزار افشانست که گیاهی باشد و آن
میشود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزار افشان است چه چنان معنی کرده باشد و خوشه آن زیاده از ده گز میشود و بخمه و باعث گردن
و حرم بکار برند و عربی ناشرا گویند هزار چشمه بفتح چیم فارسی و سکون شین قرشت و میم مفتوح علمی و رتبیا باید که شتر بدست آید
میرسد و آن را عربی حزن گویند هزار خانه بروزن اما ده و از جزئیست باکتب گویند هزار دستان با دال بی نقطه بلبل را گویند و عربی
عندلیب خوانند هزار دستان بحذف الف هزار دال بمعنی هزار دستان است که بلبل باشد هزار رشان با رای بی نقطه و خای نقطه‌دار
و شین قرشت بمعنی هزار افشانست و آن گیاهی باشد که خوشه دارد و میوه آن مانند انگور است و دباغان بکار برند هزار میخ بروزن چهار میخ
درختی باشد که میخ بسیار بر آن زده باشند و آن را هزار میخ هم گویند و کنایه از آسمان پرکواکب هم هست هزارک بضم اول و الف
کشیده و بکاف زده بمعنی زشت و زبون باشد و ابله و نادان را نیز گویند و خنجر را هم گویند که زود فرفته شود و بازی جوز دو هم
هم آمده است هزاهز بکسر ها و رای رابع و سکون ثانی بی نقطه دار در آخر در مویدالفضلا در باب لغات فارسی نوشته شد جنبش و حرکت را
گویند که از ترس جنبد و در میان لشکر پدید آید و در کنزاللغه بمعنی فتنه‌ها نوشته‌اند که جمع هزهزه باشد هزد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد
حیوانیست آبی و در حبشی بزنجبیل باشد و بعضی او را آدش بچهارم و چند پیدا گویند و در ترکی قندز خوانند هزگند بضم کاف فارسی و سکون نون

و دال ابجد چند پیدا تر را گویند که آتش بجهد باشد و در ترکی قندز قبرقی خوانند هزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون
زده مخفف هر زمان باشد که هر دم و هر ساعت میگفته هزوج بفتح اول بروزن مفروج هر دم و دلیر و شجاع را گویند هزمان بروزن
معنی زبانست که عربان لسان گویند هزیر بروزن و معنی هژبر باشد و بمعنی شجاع هم هست که بعضی دلیر باشد و بمعنی تخته حمال بمعنی هزوز
که بجهت زن و فرزند مغز کنند هم گفته‌اند و بمعنی بر روز و دوپسته هم آمده است بیان ششم در های هوز با زای فارسی مشتمل بر دو لغت هژبار
با های هوز بروزن فشار نوعی از زخمهای اسب باشد و آن دندان زیادتی باشد که در مراتب اللثه از آن کشنده علف خورش ... هم
خورده فربه نشود هژیر بفتح اول بروزن هجیر بمعنی مستوره و پسندیده و خوب و نیک و زیرک باشد و بمعنی چلد و چابک و هوشیار هم
آمده است و بضم اول نیز گفته‌اند بیان هفتم در های هوز با سین بی نقطه مشتمل بر هفت لغت هستو بفتح اول و تای قرشت بروزن کم جو
مانند را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند هستو با های
قرشت بروزن مه خوانند و استخوان میوه‌ها را گویند مانند زردآلو و شفتالو و خرما و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده است
و بضم اول نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کنند هستودان بفتح اول و دال بالف کشیده و بنون زده بروزن مهمان نام پادشاهی بوده
در آذربایجان پسر مرحوان که پادشاه اول ملک آذربایجانست و حکیم قطران از ندمای او بوده هسته بفتح اول بروزن و معنی
حسته است که استخوان و دانه میوه‌ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که بعضی معدوم باشد هستی بروزن مستی موجودی و بودن
و دانائی را گویند و محققان اشاره بذات بحت است که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجود منبسط و وجود واجب که وجود
او بهیچ قیدی را وجودی نیست و وجود او وجود دهنده اغیار است و فعالی است هسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خار را گویند و آن گیاهی
که آن علف را با دو چند گاه خوشه شود و بر خطمی باشد چون که از نبات و بدان نقره پاک کنند و بکون ثانی هم بنظر آمده است
هسیر بروزن و معنی بسیار است که هیچ باشد بیان هشتم در های هوز با شین نقطه‌دار مشتمل بر بیست و یک لغت هش بفتح اول و ثانی و شین قرشت
باشد که بعضی آمده است و بمعنی گل ولای هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح
و موت را نیز گفته‌اند که در برابر حیات و زندگی است هشپیلک بضم اول و بای فارسی بروزن چپلک صدائیست که کبوتر بازان جهت
کبوتر پرانیدن با دو سر انگشت از دهان کشند هشت باغ کنایه از هشت بهشت است هشت بهشت بمعنی هشت باغ است که کنایه از هشت
بهشت باشد هشت دهان با دال ابجد و های هوز بروزن دست گمان نام گیاهیست حبشی که در هندی گویند و بعضی دیگر گل خیری را گویند که گل آن خاکی
باشد و هر شش از آن ها است هشت گنج عبارت از گنجهای خسرو پرویز است که گنج عروس و گنج باد آورد و دیبه خسروی و افراسیاب و گنج

افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شاداورد و گنج بادآورد باشد و هر یک در جای خود آمده است هشت بادی کنایه از هشت بهشت
هشت مرغی بمعنی هشت ماهی است که کنایه از هشت بهشت باشد هشت منظر بمعنی هشت مرغی است که هشت بهشت باشد و هشت فلک را
نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هشتن
بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون بالف کشیده بمعنی گذاشتن و رها کردن و او بگذار باشد هشت هشت بضم اول [illegible] این لغت از اتباع
بمعنی تحنک کردن باهشت و لکد و سیلی و مثال آن باشد هشتوپشت بفتح اول و سکون ثانی نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که
روز آخر سال فارسیان باشد هشته بکسر اول بروزن رشته بمعنی گذاشته و فروگذاشته و رها کرده و او بگذاشته باشد هشت
هیکل [illegible] کنایه از هشت بهشت است هشفیل بفتح اول و سکون ثانی و فا بتحتانی رسیده و فای دیگر مضموم و لام ساکن [illegible]
صحرا را گویند که شقاقل باشد و قوت باه و شیر زنان زیاده کند هشک بفتح اول بروزن پشک مردم میر و پا و مخلص را گویند هشو
بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و بفتح اول هم گفته اند هشیدن بکسر اول و فتح دال بروزن [illegible]
گذاشتن و رها کردن و او بگذار باشد هشیوار بفتح اول و واو بروزن خریدار خردمند و عاقل و هشیار را باشد و بضم اول هم آمده
پیمان یازدهم در های هوز با فا مشتمل بر یکصد و شصت و دو لغت هفت بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانه جولاهان
گفته اند و عدد هفت معروف و بضم اول پرده ای باشد از آب و شراب و شربت و مثال آن فرو کشند و ترکی فرو کشیدن
و بکسر اول اندک حقیر را گویند که [illegible] هم بند هفت اب کنایه از هفت آسمانست هفت اختر بضم همزه کنایه از هفت کوکب است
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد هفت اخشیج بضم کاف کنایه از هفتاد و هفت است گویند [illegible]
عارض میشود و هفتاد است هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو [illegible] قرآن و هفتاد و دو ملت است هفتاد و دو کشتی
یعنی آخر هفتاد و دو شاخ باشد که هفتاد و دو ملت است هفت اژدر کنایه از هفت کوکب است هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک
زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت اقلیم کنایه از هفت طبقه زمین است
و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند هفت الوان کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ و طعامی را نیز گویند که از آسمان بجهة حضرت
عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بود و در کسری خوردنی باشد هفت اندام عبارت
از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد و باعتقاد بعضی سر و دو دست و دو پهلو و دو پا باشد و نام رگی هم هست که چون آنرا
بگشایند از جمیع اندام خون جکیده شود و آن رگ را بعربی هفت الابدان خوانند هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که آنرا بنات

بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و بعربی دب اکبر گویند و آن از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب
اکبر بنات و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه اورنگ
که هفت ورنگ باشد هفت آینه و هفت آینه کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت ایوان کنایه از هفت آسمان
هفت بام با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بانو بانون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت
کوکب باشد هفت بچه بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانوست که کنایه از سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند و اختران
علوی هم میخوانند هفت برادران بمعنی هفت اورنگ که هفت ستاره بنات النعش باشد هفت برج کنایه از [illegible]
که در پرده است هفت پرده اشاره به پرده های چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز [illegible] نیز گفته اند
هفت پرده [illegible] بمعنی هم هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پیکر بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت رنگ است
که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پرگار بمعنی هفت طبقه است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بنا با بای فارسی [illegible]
که کنایه از هفت آسمان باشد هفت [illegible] با بای فارسی بتحتانی کشیده [illegible] و اشاره به هفت استاد قراء قرآنست که نافع و
ابن کثیر و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد هفت تن بفتح تای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب
سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور هفت تنان [illegible] کنایه از اصحاب کهف است و آن [illegible]
[illegible] و هفت تن [illegible] را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و [illegible]
و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد گویند که اینها سیصد و پنجاه و شش کسند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل
در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و او قطب است و قطب ثابت است و دائم [illegible] و وجود ایشان
هفت چراغ [illegible] کنایه از سماوات سبع باشد که هفت آسمان است هفت چشمه چرخ کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت
هفت جوش سخت جسد است که با هم گدازند و از آن چیزها سازند و آن [illegible] و جسن که روح توتیا باشد و سرب و طلا و نقره و
و نقره است هفت جال بمعنی همیشه و دایم و علی الدوام و هم جال باشد هفت جلوه گر کنایه از هفت پرده چشم است که آن [illegible]
و [illegible] باشد هفت حرف آبی جیم و زا [illegible] و قاف [illegible] هفت
حرف آتشی الف و ها و طای حطی و میم و فا و شین و ذال [illegible] هفت حرف سقطی [illegible]
و ضاد [illegible] هفت حرف ختم [illegible] و دال [illegible] و لام [illegible]

وفتحای نقطه دار و فتح نقطه دار است هفت حرف بوا یعنی بای ابجد و یای حطی و نون سعفص و ثای ثخذ و تای قرشت و ضاد و نقطه دار است هفت جوش
کنایه از خواص هفت اندام است یعنی هر که آنچه صحت است و بهم کار می آیند و هفت طلسم که در شهر زنان بجهة تمام که گفته شده
و آن حکایت را شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه نظم آورده است هفت خاتون کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد
هفت خراس کنایه از هفت آسمان است که سبع سموات باشد هفت خروار گوهر یعنی هفت جرس است که کنایه از هفت آسمان باشد
هفت خزینه کنایه از هفت عضو باطن آدمیزاد است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم
هفت خضر یعنی اقدم هفت جزیره است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت خط یعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط
بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست هفت خلوه کنایه از عضوهای رئیسه آدم که
عضوهای باطن باشد و آن معده و جگر و شش و دل و سپرز و گرده است و کنایه از قوای حیوانی و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه
و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دوم قلب و سیوم شغاف و چهارم فؤاد و پنجم حبة
القلوب و ششم سویدا و هفتم مهجة القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گویند که سجده گاه باشند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین
شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و سر انگشتان هر دو دست و پای باشد و سبعه بخور را هم گویند که عبارت از عود و
مروش و گلاب و دوده و لبان و کید باشد هفت خوان دو عقبه است یکی وقتی که کاوس در مازندران بسبب آمده بود
و رستم از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جا دیوان و جادوان را کشت و هفت مرد را از زندان لنگا و س انجا آزاد
و آنرا هفت خوان رستم میگویند بسبب آنکه از هر منزلی که میگذشت بخوان آن معانی و ضیافتی میکرد و دوم هفت خوان اسفندیار است
و چون ارجاسب پادشاه توران خواهران اسفندیار را در قلعه روئین دز در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود و چون
گشتاسپ از زندانش رها کرد اسفندیار بعنوان رفته بلاها کشید آخر ارجاسب را در قلعه رویین دز و ... از آنجا بطلب
و فریب ارجاسب با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند هر دو عقبه بجهت و آن هفت منزل است
میان ایران و توران و بازآمد غیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته است هفت دادر یعنی هفت برادران است و اوران هفت برادران
برادران گویند و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد هفت دانه آش است که از هفت دانه گندم و نخود و باقلا و عدس
و مانند آن پزند هفت دختر خضرا کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد هفت در بضم دال ابجد یعنی هفت در ... است که
کنایه از هفت کوکب باشد و آنرا هفت درم گویند هفت دست یعنی هر هفت و آرایش زنان است که خال و سرمه و وسمه و سرخی و

ورنگ

و رنگ و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و دو جانب رو که عربی خدین گویند و نام رخسار که از اعلام
ملند و هم بزرگان باشند و هفت صحیفت را نیز گویند و هفت عضو آدمی و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت فلک و هفت
کوکب که عامل باشند و هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دیار و عدد چهل و نه باشد چه هفت در هفت
چهل و نه میشود هفت خان کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت دور کنایه از هفت دوره است که هر دوری مدت هزار سال است
و تعلق بیکی از سبعه سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر که دور زحل گرفته بر ترتیب تا دور قمر است و مجموع
دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد چون این دوره تمام شود قیامت قایم گردد هفت ده بفتح
دال ابجد و سکون زای نقطه دار یعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت
آسمان باشد و هفت اقلیم هم هفت ده مار ای قرشت بر وزن تحکاه کنایه از هفت پرده چشم است که ملتحمه و مشیمیه
و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و صلبیه است هفت راه کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت رصد بفتح را
و صاد و سکون دال ابجد بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است هفت رقعه ادکن کنایه از هفت طبقه زمین است هفت رنگ
اول سیاه است و زحل تعلق دارد و دوم صندلی که رنگ خاک باشد مشتری و سوم سرخ مریخ و زرد با آفتاب و سفید زهره و کبود عطارد
و زنگاری بقمر و نام گلیست در هند و هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت و آرایش زنان را هم گویند
هفت زره بفتح زای نقطه دار بر وزن سبز مرده نرگس صد برگ را گویند و عربی ضعف مضاعف خوانند هفت زمین کنایه از هفت
کشور و هفت اقلیم باشد هفت سقف کنایه از هفت آسمان است هفت سلام سلام قولا من رب رحیم و سلام علی ابراهیم و سلام علی
نوح فی العالمین و سلام علی موسی و هرون و سلام علی آل یاسین و سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و سلام هی حتی مطلع الفجر
هفت سلطان کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و سلطان خراسان علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا و سلطان ابراهیم ادهم
و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابو سعید ابو الخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گویند اند
هفت شادروان ادکن یعنی هفت رقعه ادکن است که کنایه از هفت طبقه زمین باشد هفت شمع بفتح شین نقطه دار یعنی هفت سلطان است که کنایه
از هفت کوکب باشد هفت طلسم فزود طلسم آب و طلسم حوض طبل آینه تخت ... بر ستاره بر روی آب روشن و در حشایش گیتی هفت طارم کنایه
از هفت آسمان است هفت طبق کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد هفت طفل دبستان شکر یعنی هفت شمع است که کنایه از هفت
سیاره باشد هفت عقد خانه کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور است هفت فرش یعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست

هفت فرشتهٔ اعظم اردیائیل حبدئیل سمسائیل رقائیل عطائیل جبرائیل عزرائیل باشد هفت فعل قبیح حسد و شهوت و غضب و
عجلت و ریا و حدت و زینت هفت قلم خبر کنایه از علم هیئت و موسیقی و نظام و طب [illegible] هفت قلم دنیا کنایه از هفت
آسمانست هفت قلم ثلث محقق توقیع ریحان و رقاع نسخ تعلیق هفتک بفتح اول و ثالث بروزن چیچک فارسیان بعربی
کلام الله خوانند هفت کار بروزن بختیار چیزی را گویند که بران هفت رنگ نقش شده باشد هفت کاره بروزن بکتاره کنایه از هفت
فلک و هفت کشور باشد هفت کجا بضم کاف و سکون جیم و بالف کشیده معنی اول هفتگانه است که هفت آسمان باشد هفت کره
بضم کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و رای قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت
کشور را گفته‌اند هفت گنبد بمعنی هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گوشک بهرام گور را هم گفته‌اند که هفت منظر بهرام داشته
هفت گنج کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد هفت گیسو دار کنایه از هفت و هفت ستاره را نیز گفته‌اند
که سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته‌اند هفت مجمره کنایه از هفت آسمان باشد هفت محراب کنایه از سبعه سیاره است که هفت
کوکب باشد هفت محیط کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای روم و دریای مغرب و بحر طبس و بحر
طبریه و بحر جرجان و دریای خوارزم باشد هفت مرد بفتح میم و سکون را و دال ابجد بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و
[illegible] و مرطونس و برنونس و شاذنوش و [illegible] باشد که شانست و اخیار را نیز گفته‌اند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد
و نجبا باشد هفت مردان بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش اند از ایشان
سیصد از ایشان در یک مرتبه میباشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالا از همه قطب است
و قوام عالم بوجود اینهاست هفت مشعل کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد هفت منظر کنایه از سبعه [illegible]
هفت منزل با دال ابجد بروزن مجلس کنایه از هفت آسمان است هفت منظر بفتح میم و کسر رای نقطه دار کنایه از سبع سموات است که هفت
آسمان باشد هفت مهره بمعنی هفت شعله باشد که کنایه از هفت کوکب است هفت موبد عبارت از [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] خشک و [illegible] و آن [illegible] باشد هفت نامه بمعنی هفت شعله باشد که کنایه از سبعه سیاره است یعنی هفت کوکب
هفت نطع بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقهٔ زمین و هفت اقلیم باشد هفت نقطه بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی
کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گفته‌اند هفت نیم خایه بمعنی هفت نقطه است که کنایه از سبعه
سیاره باشد هفت نیم خانه کنایه از هفت آسمانست هفت والاخانه بمعنی هفت نیم خانه است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت واد

هفت وادی

بواو و الف کشیده و بدال زده علم شخصی بوده که پسر داشته چه او [illegible] هفت و هو حرف صحیح است و مثال است و اجوف
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف هفتورنگ مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش
خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله چهل و هشت صورت فلکی هفتوش کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد
و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و از ایشان جهت دانسته شده گفت هفت وقت [illegible] هفته بمعنی [illegible]
که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و زرینت که سرویزه و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و [illegible]
و دست برنجن و انگشتری و خلخال است هفت هیکل بفتح ها و سکون [illegible] کنایه از [illegible]
و آواز و [illegible] دیگر را نیز گویند هفت هیکل کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذها و [illegible] را نیز گویند هفجوش
بفتح اول و واو بروزن مدهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنان است که برنج نیم کرده را گویند و بپارچه می‌بندند
و در ظرفی که ته آن سوراخ داشته باشد می‌ریزند و سر آن ظرف را محکم می‌سازند و بر بالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند
و شعله ظرف و دیگ را محکم می‌سازند و آتش در زیر دیگ روشن میکنند تا آن برنج کوفته از بخار آب پخته شود هفدرفه بفتح اول
و ثانی و رای قرشت و فا بمعنی پرمعاش باشد و بمعنی زیب و زینت هم آمده است هفیف بفتح [illegible] بروزن خفیف صدا
و آواز [illegible] را گویند بیان دوازدهم در های هوز با کاف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت هکچه بضم اول بروزن لمچه حسن بکور گویند
و بعربی فواق خوانند هکری بضم اول بروزن [illegible] دیمه را گویند و آن زراعتی است که از آب باران حاصل شود هکک بضم اول
بروزن لک بمعنی هکچه باشد که حسن بکور است و بکسر اول هم بمعنی فواق است و چیزی را گویند که [illegible] هکل بضم اول و فتح ثانی و کاف
لام [illegible] را گویند و آن [illegible] باشد که از جاهای خاک و [illegible] شراب و سرکه و مانند آن [illegible] هر که آنرا [illegible]
و نبات [illegible] خورد نسل [illegible] منقطع کرده و معنی دیگر او را فرزند نشود و بعربی نبات الرعد خوانند [illegible] هکوی بفتح اول و سکون ثانی و واو
تحتانی کشیده سرگشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است هکه بضم اول
و ثانی مشدد بمعنی هکک است که حسن بکور و فواق باشد هکک بضم [illegible] آواز و صدای گریه را گویند که در
گلو افتد بیان سیزدهم در های هوز با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت هلبل بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد و بکسر اول
[illegible] است یعنی [illegible] و گذاره و هبل و هبیل [illegible] نیز گویند که بعربی قافله خوانند هلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی [illegible]
از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در هنر زدن بکار کنند هلاشم بفتح اول و شین نقطه دار بروزن [illegible]

و هوا را گویند هواخوش بکسر اول کنایه از دوستی محبوب و معشوق شده هال مخزن که یاد از خویشی جوهر زر و مهاجستان باشد هالاکوش
بفتح اول بروزن قیا بوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد هالا بفتح اول و کسر با بروزن چاچل زنبیر را گویند که بسیح رانق
علاج آن بود نتواندکرد و در ساعت بکشد هالاک بفتح اول و تای قرشت بروزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که از ابر
مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان بریزد و بمعنی فوقانی نون هم آمده است هجد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی
و فرو گذر و جلد باشد هشش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد مردار خوار هفیفل بفتح اول و سکون ثانی و فای
تحتانی رسیده و بفتح سرو نی نوعی از کاسنی باشد و آنرا انجار پنجگانی گویند استقرار از غ است هلک بفتح اول بروزن فلک
بمعنی ملک باشد که جستن کجواست و بعربی فواق خوانند و بکسر اول و ضم اول نیز گفته اند لیکن بضم اول چیزی باشد که آنرا مانند گفته
ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند هلل بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی حضیض است
دوائی باشد بجهة درها و دستی تیز دن و آن گلی و شبیه سرو دو سپید باشد و بهترین آن گلی است و از آن در عصارها جلا جاج زنند و گلی
هم هست سیرازی که آنرا عصاره برگ انگور سازند و آنرا شیرازیان میهل شکنک خوانند و بشیدیرا از عصاره هلیل زیره هلیل می آورند
و با معنی یالام آخر که فا هم بنظر آمده است هموت بفتح اول و ثانی بروزن الموت بچ نوعی از چند رنج است و آنرا جیمو بنگویند
بفتح های با نقطه هناک بفتح اول بروزن خاک بمعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرود ریزد
و بعضی برف را گویند بفتح تای قرشت که مراد قوت باشد هنده بفتح اول و ثانی و ثالث ساکن و دال با نقطه و او کشیده و دزای نقطه
دار زده گیاهیست که آنرا در دوا بکار برند و با رای بی نقطه در آخر هم بنظر آمده است که بروزن سقنقور باشد هنبد بفتح اول و ثانی
و ثالث و سکون نون و دال ابجد مردم بیکاره و بیچاره را گویند هو بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالو را گویند و بغایت پر آب
و شیرین و بحجم چهار باشد و پیار بزاز گو اند که طفلان از جای آویزند و بر آن نشسته بهوا آیند و روند هوبین بضم اول و ضم
تکثور بروزن طورین بمعنی آخر هوا است و آن ریسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از جای آویزند و کودکان در آن نشسته و بهوا
آیند و روند هوزدن بفتح اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه دار و کشیده و نون زده نقاشان و اصلیمی تجا نیها باشد که بر اطراف
کتابخانه و غیره نقش کنند هیال بفتح اول و های ثانی بروزن چنگال آدمی پر زور را گویند که پر زور است و بعربی غزال خوانند هیل بفتح
اول و ثانی و سکون لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد هیلیونی با یای حطی بروزن
حسرت کرون میوه ایست صحرائی که آنرا زعرور گویند و در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البری خوانند هیانه با یای حطی بروزن روانه
نام دو ایست که آنرا شاهتره بگویند حلقه و چهره را از خاست هیچ با جیم بروزن بیرو نفت زنند و باز آنرا گویند و آن چوبیست
معروف هیدان بکسر اول و فتح دال بروزن ششن بمعنی گذاشتن باشد هیشش بفتح اول بروزن کشش نام مرغی باشد مردار خوار هیک
بفتح با تحتانی مجهول بروزن شریک بفت زنند و باز آنرا کوتیسی را گویند هیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو سپیدار گویند که از
چوب وی بافند باشند و چیزها در آن کشند و بسکون ثانی بروزن جرو و بکسر اول بروزن غیرو هم بنظر آمده است هیون بروزن
افیون گیاهیست که آنرا ماررویه و مارگیا خوانند برگ آن مانند برگ انار باشد هیچ آنرا بجوز زرنگ بهند و حکمت گویند عوضیت
هیوی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو مکسور تحتانی زده چهار مغز آب زنی و گردکان باز آن را گویند و بعضی گرد و بازی گفته اند و آن
چرخی باشد که طفلان از چوب و خلاش سازند و بر آب روان گذارند تا آب آنرا بگردش آورد و ایشان تماشا کنند بیان چهارم
در یای هوز با جیم اول ابجد مع شین قرشت هم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دیگر و یکبار و یکدیگر و همه باشد و بمعنی ترهم هست که بعربی ایضا گویند و با شین
ثانی در عربی مرادف غم است و آن دلگیری و آزردگی بود که کسی را شده باشد هاد بفتح اول بروزن جاد بمعنی همه و جمیع و کل است
هادی بفتح اول بروزن جادوی گلی را گویند که تاج عالی باشد هاژان بروزن سرایان بمعنی نجات باشد که در از تجربها نشت هار بروزن
جار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که شمرده چیزها شده هارا بروزن قضار بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هندوستان بمعنی
مراسست معنی ازمانست و تعلق بادا دارد هاره بروزن شراره بمعنی هاراست که اندازه و شمار و حساب باشد و مخفف همواره هم هست که بمعنی همیشه
و دایم باشد هاس بضم اول بروزن فلس بمعنی همتا و انباز و شریک و حریف باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بروزن عباس در عربی شیر درنده را
گویند هال بفتح اول بروزن شال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه و مانند باشد و بضم اول هم آمده است هاما بفتح اول و ثانی
بر دو یا الف کشیده بمعنی همانا است و بعضی گویند هاما بمعنی ظاهر و یقین باشد و هامانا بمعنی پنداری و گمان بری باشد و بمعنی شبیه و نظیر هم بنظر
آمده است هامانند بفتح اول و نون بروزن دامادند مخفف هم مانند که هم مانند است بمعنی شبیه و نظیر مانند یکدیگر هم آواز بمعنی آنکه آواز او
مانند آواز دیگری باشد و هم صحبت و رفیق هم هست هاور بفتح اول بروزن طرار ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش و برابر که هم خانه و هم
و هم صاحب باشد هاوران بروزن نگاران مخفف هاوراست که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده
هاورد بفتح اول بروزن قبا ورزد چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک مرد دیگر را هم آورد باشد یعنی همتا و هم کوشش هاویه بروزن حاویه
نام گرییست در ایران هاویز بروزن لاجیز بمعنی همآورد است که هم کوشش و همتا باشد و عربان قرن گویند همی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده
و تحتانی زده نام رفیقست مشهور و معروف که بسیحون ضرر رود و نام یکی از خواهران اسفندیار هم بوده است که در جابات افراسیاب گرفته در قلعه

رویین در نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاه زاده که هما نوید عاشق بود و قصه هما
و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم است و بوزن بهرام گور بوده است و علم و نشان را نیز گویند که بر سر آن صورت هما
ساخته نقش کرده باشند و بفتح اول گرده نان بازی اطفال را گویند یعنی مرغی که سازند از چوب و خاشه و در کنار آب نصب کنند
تا آب بر آن خورد و آن را بگردش در آورد **همای زاد** با زای نقطه دار بالف کشیده بر وزن تراب آباد نام دختر بهمن است که از
پدر خود بود و بشریعت زردشت داراب تولد یافته و او تا چهل سال پادشاهی کرده و برادران پسر خود داراب ولیعهد کرده اند **همای چتر دین**
اشاره از سرور کاینات محمد مصطفی است علیه السلام **همایون** نام معشوقه همای است و قصه هما و همایون از نظم آورده اند و مشهور است
و معنی مبارک و خجسته و میمون هم هست **همایونگاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهار زده و دار الملک باشد که پای تخت پادشاهان است
همباز با بای ابجد بر وزن انباز یعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد **همبر** بر وزن قنبر یعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر نشستن
و مقابل نشستن هم بنظر آمده است **همبوی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده بمعنی همخوی و هم عادت و هم
طرز باشد و نام زنی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد **همتا** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بالف کشیده
همراه و هم جنس و همسر و شریک و نظیر و مانند را گویند **همتابوی** دو کس را گویند که داو انباز در باختن و تاراج نمودن شریک و هم قدم
باشند **هم ترازو** کنایه از هم وزن و هم قدر و برابر باشد **همتک** بفتح اول و تای قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراز باشد و در رکاب
همجا با جیم بر وزن خطا بمعنی اقامت و انزوا باشد **همچی** بفتح اول بر وزن کجی جانوریست کوچک … که بر روی … در
همخانه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه جای مسیح در فلک چهارم است **همچشم** بفتح … دار … بر وزن … هم خوانده اند
و آن را خواجه تاش گویند یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند و معنی لفظ و مقابل … و ضد هم هست **همداستان** بمعنی …
که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت گویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراه هم هست و بمعنی راضی … که دو … و متفق شدن و یکدل
و موافقت کردن هم بنظر آمده است **همداستانی** با تای قرشت بر وزن عرش آشیانی … گویند که … در … بجماعت
بیگیرند و بعربی … خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شده و قبل از این وقت … میبوده و … ایران
میگرفتند **همدست** بفتح اول و دال ابجد بر وزن کمربست بمعنی شریک و رفیق و متفق باشد و بمعنی همنشین و همسر و هم زور و هم قوت و در زور
و شان و شوکت و عظمت هم هست **همدستان** بر وزن سربستان جمع همدست است یعنی شریکان و همکاران و شریکان و رفیقان
همراهان باشد و بمعنی همداستان هم هست **همدم** بر وزن مرهم … را گویند و دو چیز را نیز گویند که دم و نفس برده و موافق باشند

دهشتا

دهشتیکه دم نگاه دارند ببر دو برابر توانند نگاه داشت تا چون … شخصی که در … تمام نمود و آنرا که درون دریا …
تا بلاک شود **همراد** با دال … قرشت بر وزن فرهاد دو کس را گویند که در جهت سخاوت و شجاعت و جوانمردی و کرم همسر باشند چه راد بمعنی
سخاوت و همت و جوانمردی هم آمده است **همراز** بر وزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از هیچ پنهان نکنند **همراوه** با فا بر وزن
… بمعنی … است یعنی انجمن … **همرس** بر وزن نرگس یعنی همدم و دستیار باشد **همرف** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی
و فای … اسبی را گویند که … در یخچال شده باشد و همه … رنده باشد و یکی … هم گفته اند که … باشد و معرب
فارسی خوانند **همزاد** با زای نقطه دار بر وزن … بمعنی همسن و سال باشد و جنی را نیز گویند که … و …
باشد و مشهور است که چون فرزند متولد شود جنی با او در وجود می آید و با آن شخص همراه میباشد آن جن را همزاد گویند **همزه و سما**
کنایه از مریخ و کواکب است یعنی … نباشد چه الف شمار همزه و مریخ … است **همسایه مسیح** کنایه از آفتاب عالمتاب است چه جای
در فلک چهارم میباشد **همسفران چاه بابل** کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح و جسد باشد **همسنگ** بفتح اول بر وزن …
بمعنی هم وزن و هم قدر و مقدار باشد **همیراز** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه
دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی … را از زبانی بزبان دیگر … نویسنده باشد **همشکم** توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم …
همعنان بکسر عین بی نقطه بر وزن یکجان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد **همقدم** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم باشد بمعنی همراه و
همسفر و هم طلب باشد **همگان** با کاف فارسی بر وزن … بمعنی همه و مجموع باشد **همکر** بر وزن لشکر … گویند **همگنان**
بکسر کاف فارسی بر وزن … گروه و جماعت … را گویند و بمعنی … و هم جنسان و هم … و همکاران و همه و مجموع هم آمده است
همگوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح بمعنی هم جنس و همسایه باشد **همنت** بفتح اول و لام بر وزن …
نوعی از پا افزار چرمی باشد و چرم زیر … و کفش را نیز گویند **همنزد** … و بمعنی کوشش هم آمده است
هم نفس صبح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی … قیامت است … **همنشین** معروفست که با هم یکجا نشسته و مصاحب باشند
و کنایه از جمیع آینده کون مخلوقات و موجودات هم هست **همواره** با واو بالف کشیده و رای قرشت زده معروفست که بمعنی برابر و یکسان …
و مساوی باشد و بمعنی دایم و همیشه هم هست **همواره** با واو بر وزن … بمعنی پیوسته و همیشه و دایم باشد **همیان** با یای حطی بر وزن
انبان کیسه باشد طولانی که زر بر کمر بندند و معرب آن همیان خوانند و بمعنی … هم بنظر آمده است **همیدون** با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده
مخفف هم اکنون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی اکنون و این هم و اینجا …

باشد و بمعنی چین چین و چینک گفته‌اند هم بنظر آمده است همیز با ثالث مجهول و زای نقطه‌دار بر وزن عزیز بلغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد
و بعربی تموز گویند و بکاف بجای زای نقطه‌دار و نون هم بنظر آمده است که همین بر وزن زمین باشد همینک بر وزن بجنگ بکسر اول و سکون نون
و هم مفتوح و واو با الف کشیده و نون زده بوته گیاهیست که برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه می‌باشد و آنرا بعربی حی العالم خوانند و در
بکار برند و دائم تر و تازه و از اعضای اکسیر هم هست بیان یازدهم در های هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایه هن بفتح اول و سکون ثانی
شنده بمعنی نیست باشد که از مضمون شده است و با ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر ناقه و گریه کردن آمده و مرا گویند و بکسر اول بمعنی بس باشد
که در مقابل نیست است بلغت شیراز هنام بضم اول بر وزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابر اندام است هنامین
با ثانی مفتوح بر وزن سلاطین بمعنی گفتگوی و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد و وقتی که لشکری و جماعتی بسیار سوار شده بحرکت باشند
هنایش بر وزن ستایش بمعنی تاثیر و اثر داده شده باشد هنباز بر وزن و معنی انباز است که شریک و نظیر باشد هنبان بر وزن و معنی
انبان است و آن پوستی است که درست از گوسفند بر آورده باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب گویند و در تمثیل
بزرگ گرفته‌اند اسفل که چیزی باشد هنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته‌اند
و چیزی را نیز گویند که بجهت کیفیت بقدر دو انگشت بسته و آوازی که با سازی کوک شده باشد و دو چیز که بر یکدیگر بقصد و بکمر و بند
باشند و امثال اینها هنجار با جیم ابجد بر وزن رفتار بمعنی راه و روش و طرز و طریق و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده
و راه راست هم آمده است و بعضی بغیر جاده را گویند یعنی مجاری راه راست باشد که راه روند و بعضی بغیر جاده راه رفتن را یعنی گفته‌اند
که به ترددی منزل بمنزل بیراه روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است هنجام بفتح اول بر وزن اندام مردم بیکاره و تنبل و کاهل
و با عمل و معطل را گویند هنجد بر وزن ابجد بمعنی بر آوردن کشید چه هنج بمعنی کشیدن است هنجک بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف
ساکن بلغت را گویند و آن ضعیف شبیه بمفتح که در انبانها ازدها کنند و بعربی مخول خوانند هنجیر بفتح اول بر وزن چند بمعنی بسته و
موجود نبوده و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است در ربع مسکون که هندی دیگر بسته دارد و نام
گروهی باشد از مردم و نام رقی هم بوده است هندبا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد با الف کشیده گیاهیست تلخ که آنرا
کاسنی و برج آنرا بعربی اصل الهندبا خوانند هندبیا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بتحتانی کشیده و بدال زده بمعنی هندبا است
که کاسنی است هندسان با سین بی‌نقطه بر وزن ... و آن مخفف هندستان است و هندستان مخفف هندوستان باشد هندسه بکسر اول
و ثالث و فتح سین بی‌نقطه بمعنی اندازه و شکل باشد و ... را نیز گویند که از حروف کلمات نویسند چون ابجد و هوز و حطی هندو بضم اول

و ثالث و واو بر وزن ... نام میوه‌ایست هندوا بکسر اول و واو با الف کشیده بر وزن گیسوا بمعنی هندوستان باشد و کنایه از ...
هم هست هندوی بانگی کنایه از شیر ... هندوی چرخ کنایه از کوکب زحل است هندوی چرخی بمعنی هندوی ... که کنایه
از کوکب زحل باشد هندوی زحل بمعنی هندوی سپهر است که کوکب زحل باشد هندوی دبیر کنایه از قلم نویسندگی باشد هندوی ... بمعنی هندوی
که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی ... بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی گنبد ... بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از
زحل باشد هندی معروف که بنده و ... باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست هنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی
دارد اول سنگینی و تمکین و وقار باشد دوم قصد و اراده سوم جنگ و طرف چالش چهارم ... و کاف ... و زور و مقدار ...
وقت و قدرت را گویند و بمعنی بسیار و افزون و فراوان باشد و نگاه داشتن و غمخواری نمودن باشد و زیرک و عاقل و دانا و ...
باشد و قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند و ضرب و صدمه و آب و آثار باشد و دم آبی که خورند و بمعنی ... نظیر
آمده است و بکسر اول ... باشد و هندوان هیچ درخت ... است که بزبان عربی ... خوانند هنگار بفتح اول
بر وزن رفتار بمعنی تندی و تیزی باشد هنگاردن بسکون را و دال بی‌نقطه بمعنی هنگار است که تندی و تیزی باشد و بفتح را بمعنی تندی و تیزی
هنگام بر وزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است و بمعنی ... هم گفته‌اند که مجمع و انجمن و معرکه
باشد هنگامه بر وزن شمامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان و دواهی گویان و امثال آن باشد هنگامه جهان
کنایه از دنیا و عالم است هنگامه‌گیر معرکه‌گیر و بازیگر را گویند هنگانی بر وزن ... ترجمه خلق الساعه است یعنی جانوری که در ساعت
موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن هنگفت بفتح اول و فای ساکن بر وزن ... بمعنی گنده و درشت و ضخیم باشد و این بمعنی ...
بر جامه و پارچه ضخیم اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست و صاحب موید الفضلا بجای نون تای ...
آورده است که ... باشد و در جای دیگر ... نوشته‌اند هنگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگامه است که مجمع
و معرکه باشد هنو بفتح اول و ضم ثانی و دال ابجد سبزه را گویند که بر روی آب هم برسد هنوهب بفتح اول و ثانی و واو ...
و های ... با الف کشیده و بسین بی‌نقطه زده ... و مقربان درگاه احدیت را گویند هنوز بر وزن تموز بمعنی اکنون و ...
باشد هنومه بر وزن ... بمعنی حیا و شرم باشد و آن ... نفس است ... هنیز بالحاق ...
بر وزن ... بمعنی سبزه است که تا حال و اکنون باشد بیان دوازدهم در های هوز با واو مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایه هو بفتح اول و سکون ثانی
زرداب و ریم را گویند که از زخم و جراحت بر می‌آید و آب ... زخم و جراحت را نیز گویند و بضم اول بمعنی او ... باشد

ازبرای آگاه ساختن وخبر دادن وخبردار کردن ودرعربی بمعنی آوا باشد که نقیض جواب است هوا بفتح اول وثانی بالف کشیده معروف
ونام قریه از قرای دهخان ودر آنجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار در آن چشمه افتد باد وطوفان عظیم شود بمرتبه که اسب وآدم
بیندازد ودرعربی آرزوی نفس را گویند هواخواه بروزن [illegible] طالب وعاشق را گویند هواخوانا با خای نقطه دار بروزن چراگاه جای
دولت را گویند هواری بروزن بهاری خیمه بزرگ وبارگاه سلاطین را گویند هوازی بازای نقطه دار بروزن نمازی بمعنی بسیار [illegible] باشد
باشد وبکسر اول هم آمده است وبمعنی بارگاه هم گفته اند هواسیده بفتح اول وسین بی نقطه بروزن براسیده بمعنی [illegible] گویند که چون در آن [illegible]
وخشک کرده ودکنم گون شده باشد هوای فتنه انگیز کنایه از هوای ابرآلود است هوای تنجه بمعنی هوای خفقان وپرتشویش است که هوای آرام نیست
هوای بروزن نواخیمان [illegible] گویند وآتشبازی را هم گفته اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود ودر آید [illegible] گفته اند
که از جاهای عنبرین بهم رسد وکنایه از قومیست که در پی هوا وهوس نفس باشند هوبر بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد ورای
نقطه ساکن دوش وبغل وکنار باشد وبمعنی پیشی ومحاباه هم آمده است هوبره بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد ورای قرشت پرنده
که آنرا بعربی حباری وبترکی توغدری گویند وبفتح اول بمعنی سرگشته وحیران باشد هوبس بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد وسکون
سین بی نقطه وتحتانی بالف کشیده بزبان زند وپازند دندان را گویند وبعربی سن خوانند هوبم با بای فارسی ومیم بروزن [illegible] لغت
زند وپازند روی را گویند که بعربی وجه خوانند هوبه بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد دوش وکتف را گویند وبمعنی [illegible]
وبمعنی [illegible] بای ابجد [illegible] هم آمده است هوج بضم اول وفتح جیم ورای قرشت گیاهیست که آنرا سالج مرو گویند وبعربی [illegible]
وبعضی گویند گیاهیست وآن بیشتر در تبریز بهم رسد وبیخ آنرا در مرهمها داخل سازند وسپاه وجاها [illegible] رنگ کنند وبعضی گویند
گاوزبان بیخ است هوخ بضم اول وثانی مجهول وخای نقطه دار کنشت بیت المقدس است ودر قدیم قبله بوده است والحال [illegible]
هوخت با ثانی مجهول بروزن سوخت بمعنی بیخ است که بیت المقدس باشد هوختن با ثانی مجهول بروزن سوختن بمعنی برکشیدن وبرون
کشیدن وآمدن وپیدا شدن باشد هوخس بضم اول وثانی مجهول وخای نقطه دار وسین بی نقطه بمعنی هوخت است که بیت المقدس [illegible]
هوخیدن بروزن کوشیدن بمعنی کشیدن وبرون کشیدن وپیدا شدن وآمدن باشد هود بضم اول وسکون ثانی مجهول ودال ابجد
رکوه وآنچه سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند وچخماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد وجامه را نیز گویند که [illegible]
رسیده وزرد شده باشد وبا ثانی معروف نام پیغمبریست مشهور وبفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن وبمعنی بازگشتن واز دین برگشتن [illegible]
نیز گویند وبفتح اول وثانی هم در عربی شتر را گویند وجمع آن هود باشد هودر بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح دال ورای بی نقطه [illegible]

در زبوزه را گویند وهم دم بریده وبدقیافه را نیز گفته اند وبفتح اول هم بنظر آمده است هودل بکسر لام بروزن موصل بمعنی رصد باشد چه هودل بمعنی
رصد بند را گویند ورصدگاه جاییست که حرکات افلاک وکواکب را در آنجا ضبط کنند هوده با ثانی مجهول بروزن سوده بمعنی حق وراست
ودرست باشد چنانکه بیهوده ناحق وباطل وبیهوده را گویند وبمعنی گفته هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد هور بضم اول وسکون ثانی مجهول
ورای قرشت نامیست از نامهای آفتاب مطلقا وبخت وطالع را نیز گویند ونام ستاره ای هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع کند
وبمعنی دیگر باشد هورخش بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح رای قرشت وخای وشین نقطه دار هر دو بمعنی اول هورست که آفتاب
عالمتاب باشد هورز بضم اول وسکون ثانی مجهول ورای بی نقطه وزای نقطه دار مضموم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست ونام روز اول
از هر ماه شمسی ونام ستاره مشتری ونام دختر زاده افراسیاب باشد هوز بضم اول وسکون ثانی وزای نقطه دار آواز [illegible] گویند [illegible]
کورماس بمعنی [illegible] آن بیره ونام [illegible] هوزبه بروزن [illegible] را گویند هوزشیر بفتح [illegible] وشین نقطه دار وتحتانی [illegible]
ورای بی نقطه زده ونام اهواز است وآن الکه باشد مشتمل بر چند محل وآنرا خوزستان هم گویند هوژه بفتح زای فارسی بروزن موزه [illegible]
کرنک وآنرا بعربی [illegible] گویند [illegible] هوس با ثانی مجهول بروزن
لوس بمعنی هوا وهوا باشد هوسپ بضم اول وسکون ثانی وسین بی نقطه ورای قرشت مضموم بای ابجد زده لغت زند وپازند بمعنی یکتا
یکتا باشد هوش با ثانی مجهول بروزن گوش زیرکی وآگاهی وشعور وعقل وفهم وفراست را گویند وبمعنی روح وجان ودل هم آمده است
وبلغت [illegible] بمعنی مرگ وهلاک باشد وزهر قاتل را نیز گویند وبفتح اول بمعنی گرد وفر وخره [illegible] باشد هوشاز بضم اول وثانی مجهول وشین بالف
کشیده وزای نقطه دار زده [illegible] اسب وشتر [illegible] را گویند که بغایت رسیده باشد هوشانج بنون وجیم بمعنی هوشاز است که [illegible]
اسبان وشتران باشد هوشاریدن با زای نقطه دار بروزن [illegible] بغایت تشنه شدن اسب وشتر وحیوانات باشد هوشمند با میم
بروزن گوسفند بمعنی صاحب هوش باشد چه مند بمعنی صاحب وخداوند هم آمده است وعاقل وخردمند را نیز گویند هوشنگ با ثانی مجهول وفتح شین
وسکون نون وکاف فارسی بمعنی [illegible] اول باشد وهوشمند وآگاهی وعقل وخرد را نیز گویند ونام فرزند چهارم آدم علیه السلام است [illegible]
پیشدادی بوده پدرش سیامک وجدش کیومرث نام داشته گویند آتش از آهن در زمان او بهم رسید وآلات زراعت کردن ساخت
وجویها روان کرد وشهرها وعمارات بنا نهاد [illegible] برتخت نشست وچهل سال
کرده [illegible] در عالم بود [illegible] وبعضی گویند [illegible]
نام او است وپیغمبر است وکتاب جاویدان خرد [illegible] نام دارد از او است [illegible]

که پیوسته از عدل و انصاف سخن گفتی و حق‌گو بوده و بعد ش بتخت فریدون [illegible] برگزیدند و نام پادشاهی بوده از پیشدادیان
یعنی پیشینیان **هوشوارشن** با واو و الف کشیده و رای فارسی و نون بمعنی هوش است و هوش عبارت از آنست که بعضی از عالم علویه چیزی
و سالک بعالم معنی مشغول باشد و بعضی از غیبیات مشاهده کند و این معنی باختیار او نیست و موقوف به فرود آمدن فیض است [illegible]
و مکاشفه گویند **هوشیدن** بروزن جوشیدن یعنی تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی عقل هم آمده است **هوفاریقون** بلغت رومی گیاهی است
که آن را داودی رومی گویند و آن گیاهی باشد سرخ رنگ که ساق بغدادی و بعربی ربان الانهار خوانند عرق النسا را نافع است و دود آن
وجع براند و از آن دیو فاریقون هم گویند که مرکب از حرف اول با یای حطی باشد **هوقسطیلاس** بضم اول و فتح قاف و سکون سین بی نقطه و طای
حطی با تحتانی رسیده و دال ابجد با الف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی عصاره لحیة التیس است و بفارسی [illegible] و بعربی
اذناب الخیل خوانند **هوفقیداس** بفتح فا و قاف و تحتانی رسیده و دال با الف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی [illegible] باشد سرخ
سیاه [illegible] و بعربی [illegible] گویند داخل [illegible] **هوفیلوس** با فا و تحتانی رسیده و لام با واو کشیده و سین
بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آن را بفارسی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند برگ آن شبیه ببرگ [illegible] است با سرکه [illegible]
نافع باشد و از جنس المارهم گویند **هوکوکب** بضم اول و کاف فارسی و یای حطی مفتوح بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که
حق‌گو است **هولک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف [illegible] را گویند که [illegible]
نارسیده باشد **هول** بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول بمعنی تند و ترس باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است بفتح اول
ترس و بیم باشد **هولس** با لام و سین بحرکت [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند **هولک** بضم اول و کسر ثالث و سکون [illegible]
دارو و کاف فارسی [illegible] گویند و بعضی که پوسته رخت [illegible] کرده اند **هولاک** با ثانی مجهول بروزن کوچک [illegible]
و کرده کلان را گویند و بعضی گردون [illegible] باشد که [illegible] از چوب و [illegible] سازند و بر آب روان [illegible]
تا آب بران خورده [illegible] بفتح اول [illegible] گویند و بمعنی هلاک هم آمده است [illegible] گویند که [illegible]
شده باشد **هوما** بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] تحتانی کشیده [illegible] گویند که [illegible] بر پشت او [illegible]
و معمول باشد و بضم اول در هندی نام عیدی [illegible] است **هوم** بروزن موم نام مردیست از آل فریدون [illegible] در
بسر بردی روزی [illegible] از کوهها [illegible] گرفت [illegible] درخت هم [illegible]
و در حوالی فارس بسیار است [illegible] برگ آن [illegible] درخت [illegible]

چوب و درست کرده و زبان سندی [illegible] باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و روغنها در آتش ریزند و خرما
و [illegible] لب و [illegible] خود کنند **هوخاس** با ثالث با الف کشیده و ضم خای نقطه دار و سین بی نقطه [illegible] است که
باشد **هوهون** با میم بروزن چوپان نام برادر [illegible] و در جنگ [illegible] کشته شد **هولن** بفتح اول و سکون ثانی
و نون زمین شیار کرده [illegible] را گویند [illegible] بسیار [illegible] باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام
باشد و بضم اول [illegible] است [illegible] گویند و در عربی [illegible] باشد [illegible] **هیو** بضم
اول و ثانی و سکون واو [illegible] را گویند و آن [illegible] باشد [illegible] **هوی** بضم اول
ثانی و تحتانی بمعنی [illegible] باشد **هویه** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال [illegible] را گویند و آن [illegible]
گویند این لغت بفتح اول [illegible] است و آن [illegible] **هویدا** بضم اول بروزن
سویدا ظاهر و روشن [illegible] باشد **هویک** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و [illegible] بکاف زده [illegible]
از حیوانات [illegible] **هویه** بضم اول بروزن [illegible] را گویند [illegible] هم آمده است **چیان** [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و لغت هندی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **هیاسه** بفتح اول
بروزن [illegible] **هیاهو** [illegible]
بروزن [illegible] نام شهری [illegible] **هیب** با ثانی مجهول و بای ابجد [illegible] **هیتل** بفتح اول
و سکون ثانی [illegible] بلغت بخارا [illegible]
و پادشاهان [illegible] **هیتالیه** بفتح اول [illegible]
شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است **هیج** بکسر اول و سکون ثانی مجهول [illegible]
کرده و [illegible] **هید** بفتح اول بروزن صید [illegible]
پیاده [illegible] **هیرنج** بفتح اول بروزن برنج [illegible] **هیر** با ثانی
مجهول و رای قرشت آتش را گویند و بعربی نار خوانند [illegible] **هیراد** بکسر اول
بروزن [illegible] **هیربد** با ثانی مجهول [illegible]

انگشته باشد و هم بمعنی گران نیز گفته‌اند و بمعنی قلاده و بند و زنگ و معالم انگشته را گویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی و درویش را نیز گویند که ریاضت کش باشد هیربا با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر از زنان زن نکرده باشد هیرک بر وزن زیرک بچه بز را گویند که زغاله باشد و بعضی گفته‌اند که بمعنی بزغاله گوسفند را به نوانند پس بچه شتر را هیرک نگویند هیر مند بر وزن ارجمند نام یکی از القاب گشتاسپ است و بمعنی خجسته آن عبادت کننده است و عابد نام رودخانه هم هست در ولایت نیمروز هیرون بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بیرون نوعی از نی است و از آن اعوان قصب خوانند و آن گیاهی در میان پرسیا شد که بنده آن بجای و گاو کوش رود و کوش را کنند و به هیرزد و میان هیری بکسر اول بر وزن و معنی خیری است و آن گلی باشد معروف که شبها بوی کند هیز بکسر اول بر وزن و معنی تیر است که مخنث و پشتیبانی باشد و در فارسی های بلوز با های حطی بدل می‌شود و لغت پهلوی دلو کلاه بار از گویند که از آن آب بر اطراف حمام ریزند و کشت و شوی دهند و در این تاریخ به وی مشهور است هیزار بکسر اول و ثالث بالف کشیده و رای قرشت زده و میم بالف کشیده لغت سریانی رستی باشد که آن را بعربی خلاج گویند اگر زن قدری پیش از جماع بخود برگیرد آبستن نشود و بعضی گویند این لغت رومی است هیش با شین قرشت بر وزن و معنی خیش است که آلتی باشد و با هیزار نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد هند باقند و آهن جفت را نیز گویند و آن آلتی باشد که زمین را بآن شیار کنند هیشر بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قیصر گیاهی است که درازی آن زیاده بر یک گز شود و شکوفه آن سفید می‌شود مانند شیت و در میان شکوفه آن مانند چیزی جهری است اگر در گوش رود و اگر در ... هیسکر با کاف فارسی بر وزن قیصر اسب کمیت را گویند یعنی اسب سرخی که سیاهی یال و دم و دیگر دم وی سیاه باشد و بکسر کاف هم آمده است هیکل با کاف بر وزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنای ضخیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر چیز را نیز گویند که کنده و ضخیم و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازو بند و حمایل مشهور است هیکل بستن کنایه از زادن و وفات یافتن باشد هیکل خاکی قبا کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد هیکل هفت‌خوان کنایه از نبات هشت بهشت است هیل با ثانی مجهول معروف و بعربی قاقله نیز گویند هیلا بفتح اول و سکون ثانی و لام الف ... را گویند و آن پرنده ای است شکاری کوچکتر از ... هیلاج بفتح اول بر وزن قیقاج این لغت یونانی است و معنی آن چشمه زندگانی باشد و از انجمن فارسی که ... گویند و آن دلیل جسم است مولود را باصطلاح منجمان چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندیست هیلوی بفتح اول بر وزن مهجوی جانوری است و کرده ان دانا نیز را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی ... هیله بر وزن و معنی حیله باشد و کلاه را نیز گویند هیلیده بکسر اول بر وزن چیده ان بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد هیم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هیزم باشد

بمعنی موجود و حیات و ادرم و ناعمرم هیمه بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیمه هیزم سوختنی را گویند و بفتح اول هم آمده است که بر وزن حیمه باشد هیمه فروختن کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد هین بر وزن بین بمعنی حان و اینک باشد و بعربی هذا گویند و بمعنی نحس هم گفته‌اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند بمعنی غیرت هیناهین با های هوز بر وزن سیک این بمعنی شتاب زدگی و تعجیل باشد هینه بکسر اول و سکون ثانی و فتح نون و دال ابجد بمعنی هندوانست که بمنه و شتابان باشد هیون بفتح اول بر وزن زیون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را و هر جانور بزرگ را نیز گفته‌اند و اسب را هم هیون خوانند هیونه بکسر اول بر وزن ریونه بمعنی هفت و هر چیز که رقیق باشد هیستی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته‌اند

گفتار بیست و هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی که بیست و نه بیان و محتوی بر دو بیست و هشت لغت و بیست و هشت بیان است بیان اول در حرف یای حطی با الف

یا بفتح اول و الف کشیده و آن حرف نداست یاب بسکون بای ابجد بمعنی یابنده و پیدا کننده و یابیدن و یافتن باشد و امر به یافتن هم هست یعنی بیاب و پیدا کن یابو بکسر ثالث بر وزن ... جوزدنی ... اسپی را گویند که ... از ... و ... باشد ... بقره ... هم هست و ... و اسب ترکی را یابو خوانند یاختن بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا و بر آوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و دراز کردن و رسیدن و سوال نمودن هم هست یاخته بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از شمشیر و تیغ از غلاف بیرون کشیدن یا چیز دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه و حجره که خم کوچک باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند یاخی بر وزن ساختی بمعنی جنس است یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و آشکارا نمود و بمعنی بیرون کشیده و قصد میکرد هم هست و بمعنی خاطب هم آمده است یعنی بیرون کشیدی و قصد کردی و انداختی یاد بر وزن باد معروف که در خاطر نگهداشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و بخشش و نگار را نیز گویند یادر بر وزن نادر روز دوازدهم هر ماه است و در آن روز جشن سازند یاد و یادان بسکون ثالث و دال ابجد بر وزن ... بمعنی پادشاه ... باشد یاده بر وزن ساده قوت حافظه را گویند یار بسکون رای قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته‌اند و دسته هاون را نیز گویند یارا بر وزن دارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و دل را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته‌اند یار اسفنده یار اسفند هر دو بمعنی اسفندیار است که پسر گشتاسپ باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند نظم آورده است یارد بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی تسیره اندازه قدرت و یارای این و ... ازو ... یارس با رای قرشت بر وزن پارس بمعنی مددکاری و یاری دهنده باشد یارستن بفتح رای بی نقطه بر وزن ...

و در سخن معنی تراشیدن باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست بازفرنی کنایه از قهر و تحسین کردن است چنین نوشته اند که با فصول است بارک
بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی بادام گویند شعوما و بعربی شیمه خوانند و پوست نازک که بر روی پیه شتر پیچیده است و آنرا بعربی سلاکه گویند
و صفیرا هم هست و نوعی از مرغ است که با شد که گلهای خشخاش بمعنی آزمند و او بیان اینکه گفته اند بارکی با کاف تحتانی کشیده بمعنی ورا آلی و قدرت
و زهره و مجال و فرصت باشد بارمند با میم بروزن بار بند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد بارمه بروزن کار نامه بمعنی
تنگ و تنگنا می باشد باره بروزن چاره دست بر تخت را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و آنرا
معرب آنست و بعربی سوار گویند و بمعنی کردن بند هم بنظر آمده است و برج و کنگره که اطراف قلعه ترتیب سازند و معرب آن ابرج است و مشهور آنرا
بود و بمعنی ایا هم آمده است که تو انائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست باری بروزن کاری بمعنی و نسبی باشد بمعنی دور زدن که
بگوهر داشته باشند بهر یک مرد یکبار یا بار با شد و بعربی مرة گویند و بعضی گفته اند که در خانه که دور او گردد وزن باشند باز بسکون رای قرشت
بمعنی تو کشنده و بالنده باشد چه درختی که ببالد گویند بازید بمعنی ببالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گویند و بمعنی ارزش هم آمده است و آن گیاهی
باشد از بهر گلستان است آنرا ترنج که بعربی مرق خوانند و بجهت ساینده و چوبه دان هم هست و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر بمعنی هم هست
بمعنی ببال و دراز کن و بپای و اراده نمای بازان بروزن تازان بمعنی قصد کنان و اراده کنان و مونکان و بمانه کنان باشد بازد بروزن ساند
بمعنی اراده نماید و دراز سازد بازیدن بکسر ثالث و فتح دال مخففه بازیدنست که قصد و آهنگ کردن و مایل شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد
بازش بروزن نازش بمعنی قصد و اراده و آهنگ نمودن و بالیدگی و درازی باشد بازنده بروزن نازنده بمعنی بخل و ریاست باشد بازده بروزن سازنده
قصد و آهنگ و اراده کننده باشد بازنه بروزن خازنه بمعنی گرزه باشد که از زنبه نیست بازیدن بروزن و بمعنی بالیدنست که نمو کردن باشد
و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و مایل شدن هم هست باس بروزن طاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف و در عربی بمعنی
دشتن و نا امیدی باشد یاسا بروزن کاسا رسم و قاعده و قانون باشد و ترکان هم را گویند یاساق بروزن یاچاق شربت مخوف را گویند
یاسان بروزن کاسان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام شهری هم هست از شهرهای عجم یاسج بکسر ثالث بروزن قاسج پیچ بیچ چوبی داراد گویند و بعضی گفته اند
بزرگتر است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است یاسم بروزن قاسم بمعنی یاسمن است و آن گلی باشد
یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلیست معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد و بعضی آن سرخ است و مقوی دماغ باشد یاسمون بفتح میم
و سکون واو و نون بمعنی یاسمن است که مذکور شد یاسمین بکسر میم و سکون تحتانی و نون بمعنی یاسمون است که گل یاسمن باشد یاسه بروزن کاسه بمعنی
رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعربی شوق گویند یاشق بفتح شین نقطه دار بروزن عاشق نام درختیست یافه

بروزن بافه فضول و بیهوده و فحش بود و اهل خطا گویند یافوخ بفتح ثالث بروزن ناخوش جای نرم سرکودکان و فاش اگویند و بکسر ثالث هم آمده است یاقوت بضم حاء
بروزن ناقوت که ناکم کند و ناحیه کرد کرده را گویند و بخان بروزن و بیهوده و مرد و کم و پریشان و بیهوده و فحش نیز گویند که یاوه باشد یاقوت
باقاف بروزن ناموت نام جوهریست معروف و مشهور و آن سرخ و زرد و کبود و سپید باشد گرم و خشک در چهارم و خاصیت آن آنست
بمعنی آتش را از ضایع شدن بخود و با خود داشتن آن در رفع خفقان و طاعون کند یاقوت خام با خای نقطه دار و الف کشیده و میم زده کنایه از اشک خونین
یاقوت روان کنایه از شراب لعلی و شراب لعلی باشد یاقوت سر بسته کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی
و اشک خونین باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند یاقوت رمانی یاقوت رمانی نیز گویند و آن نوعی از یاقوت باشد یاکند بفتح
کاف بروزن بابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری باشد معروف یال بروزن بال بمعنی گردن باشد مطلق اعم از گردن انسان و حیوانات
و بعربی عنق خوانند و بیخ گردن را نیز گفته اند و بمعنی بازو هم آمده است که دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند
و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند یال آمده است و بمعنی روی و رخسار هم بنظر آمده است یالمند
با میم بروزن پای بند بمعنی یال مند باشد چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است یاله بروزن لاله شاخ گاو را گویند یام بروزن لام اسپیدرا گویند
که در هر منزل بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بدان سوار شود تا منزل دیگر یامان بروزن سامان بد و بدان باشد و آن بمعنی نامعقول است که
بماران جواب گویند و منقول است که در عالم خبر شاه گفته بدان می گویند و یامات جمع آنست و بعربی آن کتف خوانند و ترکی ظرف
گویند و امر بر فتن هم هست یانه بفتح نون بمعنی نادان باشد مطلقا و آن ظرفیست که بهر نا دان گویند و بمعنی بزرگ هم هست و آن گلی
که روغن را از آن گیرند و بعربی کتان خوانند یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یادست که از یاد فرش باشد چه در فارسی یای ابجد بواو تبدیل می یابد
و همچنین بالعکس یاور بروزن خاور بمعنی یاری دهنده و مدد کار باشد و دسته و دوزا نیز گویند و نام روز دهم است از هر ماه شمسی یاورک
بفتح واو و کاف فارسی تحتانی کشیده بمعنی گردنی و آنچه بکشتی و دیرزه کوفی و صمغ باشد یاوند بروزن و معنی پاینده است چه در فارسی
یا و با بهم تبدیل می یابند و پاینده را نیز گویند بمعنی کسی که بیرون آید باشد و پادشاه را نیز گفته اند یاوه بروزن ساوه بمعنی یاوه است که گم
گشته و گمشده و بخان سرودر کم و بیهوده و هذیان و فحش و دشنام باشد یاوی بروزن ناوی چاره و آموزش و ناچار را گویند یاهان در عرب
حطمی یای بجیم در حباله القیب بفتح اول و سکون ثانی و زیر بکاف در اوگویند یای بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای قالی زده بمعنی طرب باشد که آن
آمده است یبروح بارای قرشت بروزن مفروح درخت لفاح بمعنی مردم گیاه باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند بیخ لفاح محمود بیروح
و دو جای دیگر یعنی معنی بجای جیم حای حطی است و در اصل لغات عربی نوشته اند و در بیخ آنست یبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و تای قرشت

کیا هست صحرائی شبیه بکلاج و آن در کهسار گردد و بعربی غول خوانند بیان دوم در یای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت یبان
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بقاف زده بمعنی پس داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است یباقی بفتح اول بر وزن [illegible]
پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است یبوج بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجیم بی نقطه زده مرغانی را
گویند که در وقت بدیدن سبزه زردی برآید و گویند اگر شیر آن را در وقت برسر [illegible] ببرد و اگر کور کنند دیگر زاید و در جمع آن یبوجات
و آن بیشتر است با زدن و شیرم و وحشیه و دایه و جهنده و جکداند و یابو و انه و گویند عرب یبیم [illegible] کنایه از مرد [illegible] گشت
کرانی و [illegible] نداشته باشد بیان چهارم در یای حطی با ثای مثلثه مشتمل بر چهار لغت و کنایت یثیچ بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثای ثالث
ورگ را گویند یثرب ریحت نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برنج است یثنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بجائی کشیده و بعضی گویند
که در مقابل [illegible] است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیره هم که آن را نگاه دارند
تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده گرم و سرد را نیز گویند یخ یخ بفتح هر دو یای حطی و سکون هر دو خای نقطه دار کلمه ایست که
در وقت [illegible] باشیدن [illegible] گویند بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت ید بیضا مشهور است و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام
بود گویند هرگاه حضرت موسی دست از بغل بر می آورد نوری از دست او با آسمان [illegible] کشیده و عالم روشن میشد و چون بغل میبرد
برطرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه میدرخشید و بجانب هر که میدید بیهوش میشد و چون دست را
بغل میبرد آن شخص بهوش می آمد و بعضی دیگر گویند کف دست موسی [illegible] دو نشان سفیدی از نور تجلی در دست او بود والله اعلم یدره
بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لبلاب عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتیست که بر درخت پیچد یدیقه بفتح اول و ثانی
و قاف درختیست مانند درخت زردآلو و از آن بیونانی [illegible] گویند و میوه آن را [illegible] خوانند بضم [illegible] و سکون لام در سهولت
برند و با بعضی با رای نقطه دار هم آمده است یدمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که بعربی
ید خوانند یدیه بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراءالنهر شهرت دارد بیان ششم در یای حطی
با رای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت یراعه بفتح اول و ثانی بالف کشیده چیزی و کرمی را گویند که در اندام آدمی هم میرسد یراع بفتح اول و سکون عین بی نقطه
در آخر در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر و مجوف باشد یرغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر اسبی را گویند که از بسیاری رفتن
آن پیدا کرده باشد که راهوار شده و از جای بجای ابغار کنند یعنی زود زود برود و بمعنی سخت هم بنظر آمده است یرمیه بفتح اول و کسر میم
تحتانی و میم بی نقطه در عربی نام دو هیئت که از آن [illegible] خوانند یرنج بفتح اول و سکون ثانی و رای نقطه دار [illegible] جیم

بمعنی رنج است با بای ابجد در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس خوانند یرغ بفتح اول و ثانی
و سکون غین نقطه دار بمعنی یرغ است که اسب یورغه کرده شده و از آن بوده باشد یرقان شده [illegible] زرد شده و [illegible]
یرمر بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد یرمغان بر وزن و معنی ارمغان است و آن تحفه چیزی باشد که چون [illegible]
کسانی آرند بطریق سوغات [illegible] بزرگان و دوستان آورند یرمق بفتح اول و میم بر وزن ابلق بمعنی درم و دینار باشد یرنا بفتح اول و سکون
ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود و در خضاب ریش هم بکار برند یرندق
بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده بمعنی روده کانی باشد که جمع روده است و [illegible]
گویند که نرم و سفید [illegible] باشد یریان بفتح اول بر وزن [illegible] شهر سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراءالنهر بیان هفتم در یای
حطی با زای هوز مشتمل بر [illegible] لغت یزاغ بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد برخار که بر اطراف خیمه و جاها بندند تا مردم و جانوران نتوانند
[illegible] یزجاشن [illegible] با بای ابجد [illegible] بر وزن [illegible] زند و پازند [illegible] گویند [illegible]
بمعنی [illegible] یزدادی بر وزن [illegible] را گویند که [illegible] تخم مرغ
بر بالای آن [illegible] و بعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشد و آن را یزدادین هم گویند که [illegible]
[illegible] باشد یزدان بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای خداست جل جلاله و نام فرشته هم هست که بر
خیرات [illegible] آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و [illegible]
ظلمت را اهرمن [illegible] خوانند یزدان بخت نام وزیر [illegible] بوده است یزدجرد [illegible]
فارسی معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد [illegible] و در روزی در کنار چشمه آب [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] یزک بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible] لشکر [illegible]
خوانند و [illegible] یزنه بر وزن [illegible] شوهر خواهر را گویند بیان هشتم در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل
بر دو لغت و کنایت یسار بر وزن [illegible] چپ را گویند [illegible] مبارک است و در عربی چپ را گویند که [illegible]
باشد یسال بفتح اول بر وزن [illegible] حاجی را گویند که [illegible] بیان نهم در یای
حطی با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت یشب بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد مشهور [illegible] یشت بفتح

شت نام یکی باشد از کتاب زند یعنی قسمی باشد از کتاب زند و پازند بمعنی قسم است یشتن بفتح اول بروزن کشتن بمعنی زند و پازند خوانی
کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن چنان است که مغان در وقت طعام خوردن یشف بافا بروزن وصف بمعنی یشب است و آن سنگی
باشد معروف گویند هر که با خود دارد از صاعقه ایمن باشد یشک بروزن اشک دندان نیش را گویند و آن دو دندانی باشد که در پهلوی دندانهای پیشین
و بمعنی خالص و خشن هم آمده است و چهار دندان بزرگ و پیش سباع و بهایم را هم گویند که بدان حرب کنند و بعربی ناب خوانند
یشم بفتح اول و سکون ثانی و میم معروفست و آن سنگی باشد و با خود نگاه داشتن آن دفع آفت برق کند یشمه بروزن چشمه چرم دوات
خامه را گویند که زر و سیم بر آن لیس صاینده باشند با آتش و داغ بیان دهم در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت
یغام بروزن عوام غول بیابانی را گویند یغچ بفتح اول و تای قرشت بروزن یخچ نوعی از مار باشد زرد رنگ و نیش او زهر دار
پشته در باغها و سبزه زارها میباشد و از گزیدنش آزاری نرسد و بعضی گویند آن مار گیرا لکه دو زهر هم نباشد یغنچ بروزن
بمعنی یغچ است که در سبزه زارها و باغها باشد و گزند و آسیب رساند و بعضی بجای حرف ثانی خا هم آمده است یغلا بضم اول و سکون ثانی
و لام بالف کشیده ظرفی باشد دسته دار آهنی که در آن روغن و پیه گداخته بریان کنند و بر روی آتش است و سرکه و گلاب بر آن بضم
اول هم آمده است یغلاوی بروزن بمعنی یغلاوست که ظرف آهنین دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و آنرا
یغلاق گویند بفتح لام یغلغ بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه دار زده بمعنی تیر پیکان دار باشد یغلو بفتح اول بروزن بمعنی یغلاوی
که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد یغلوی بفتح اول و ثالث بروزن پهلوی بمعنی یغلاوست که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن
بریان کردن یغما بروزن سرما نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان چنانچه ختن و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است
یغماتاش با نون بالف کشیده بروزن دریابار نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام گور بود یغمای اول نام شهریست در ترکستان
منسوب بخوبان یغیصا بفتح اول و سکون ثانی و میم تحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خود روی خصوصا در کوه
و آنرا دیواس گویند اگر عصاره آن در چشم چکانند روشنی را زیاده کند یغیغ بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بعضی بفتح اول
زده کلاه و زره نیز گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند در یکجا و جائی را نیز گفته اند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند بیان
دریای حطی با زا مشتمل بر دو لغت یفتنج بانای قرشت در سیم بروزن سطرنج بمعنی یغچ است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که
پیوسته در باغها و سبزه زارها باشد یفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم بر آید بیان
دوازدهم در یای حطی با قاف مشتمل بر یک لغت یقطان بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن

هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بدان رسد ساکن گردد و گویند علت یرقان و همه خفقانها را برطرف کند و هر که
با خود دارد هیچ جانور را از او خوش نکند یقطین با طای حطی بروزن پروین بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصا و هر گیاهی که ساق
آن افراشته نباشد عموما همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن یقه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان و بمعنی گریبان
محکم گرفتن و منسوب هم آمده است بیان نوزدهم در یای حطی با کاف مشتمل بر چهل لغت یکاسبه مختصر گویند که یک اسب داشته باشد
و سوار تنها را هم گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست یکانداز بروزن سرانداز تیر زن و تیرانداز را گویند که چون بسیار تند تیر بیندازد
آن تخشند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریک دارد و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیریست که پیکان دو شاخه دارد
و جائی از کوه و کنار رود و خانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پائین برابر و هموار باشد چنانکه آب و آدم و غیره را بالا نتوان رفت و پائین
نتوان آمد و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است یکایک بفتح اول و یای حطی در چهارم بروزن ناگاه بمعنی ناگهان و ناگاه باشد و بمعنی یک
و یکان هم آمده است یک بدو کنایه است از آنکه بمعنی یک نگاه و ناگهان و ناگاه باشد یکبیی بفتح اول و بای ابجد بروزن
بمعنی یکبارگی باشد یکپی کیشی بفتح اول و بای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه همتا و دو کیشی کنایه از دو وجه باشد و دین
اسلام را بمعنی کیشی بجهت آن گفته اند که هر دو آنجا پایه یکیک بمعنی یکایک است که ناگهان و ناگاه و یکان یکان باشد و بمعنی یکسو
منظر آمده است یکتا با تای قرشت بروزن فردا بمعنی یگانه و یکتائی باشد و نام جامه دو پوشش است یکتهی و کنایه از خدای تعالی هم هست
یکتر بفتح اول و تای قرشت بروزن بمعنی تنها و یکه باشد یکجهت جمع کردن کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد یکچشم معروف است
و بعربی واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهربین هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم نوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مرد یک
موحد را نیز گویند یکدانه با دال ابجد بروزن نوعی باشد و آن چنان است که برنج نیم پخته را در دو زر و شش و دارند
و همه را جمع کنند و در مجموع یکی بهری از جواهر بگذارند که سوراخ آن گشاده باشد و باز شهتار از هم متفرق شوند و هر یک جدا ریزند
جدا جدا بسته بکشند و همچنین بهرا جمع کرده جوهری دیگر که سوراخ آن گشاده باشد بر همه بگذارند و همین دستور تا آن مقدار که خواهند
و گوهر را نیز گویند که پیش و مانند نباشد و عدیل نداشته باشد و کردن بند را هم گفته اند یکدست معروفست که بعضی دو دستی
و کنایه از چند چیز است که یک دیگر و دست یک جنس و یکطرق و یکنوع و مثل هم باشند و گوهر را نیز گویند که تمام آن یک نسبت باشد
یکدرش بکسر ثالث بروزن ورش همرنج و همتقال چیزها را گویند با هم و اسبا را نیز گویند که در درش از جنس دیگر باشد و با عقاد مغنیان بعضی جانور
انسانی است که مرکب از آهو و ماهوتی باشد و مجبوب و مطبوع را نیز گفته اند یکدک بفتح اول بروزن لک لک آب و شیره و هر چیز را گویند

که هم کرم باشد یکدله بروزن مشعله بمعنی موافق و یکرو و بی نفاق باشد یکران بروزن گران اسب اصیل خوب و سراهوار گویند و بعضی گویند
رنگی است میان زرد و سرخ مر اسب را و هر اسبی که این رنگ باشد یکران خوانند و بعضی رنگ شتر گفته اند ...
باشد و اگر چنین نباشد نیز گویند و اسبی را نیز گفته اند که هنگام رفتن یک پای پس را ... تنها ... پای دیگر گذارد یکرشته کنایه از ...
باشد و کنایه از ... هم هست یکرکاب کنایه از اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و کنایه از ... شدن هم هست یکرنگ
بفتح اول بروزن ... کنایه از ... است که ... بی نفاق و دوستی ... باشد یکرنگی با کاف فارسی بروزن ...
کنایه از اخلاص ... و یکجهتی و دوستی باشد که ... از نفاق ... باشد یکرو ... کنایه از ... دوستی کردن ...
یکرویه بفتح اول و ... کنایه از ... بی نفاق و خلاف باشد و بمعنی ظاهر و ... هم هست ...
یکروئی بروزن ... بمعنی بی ریا و ... باشد یکره بفتح اول و ... بمعنی ... بی نفاق باشد و بمعنی یکبار ...
هم آمده است یکزخم بفتح زای ... است ... یکسان ...
... بروزن ... بمعنی همیشه و بردوام و برابر باشد یکسر بروزن ... بمعنی ... یکبارگی ... بمعنی کمان ...
آمده است یکسره بروزن ... بمعنی یکبار و یکبارگی باشد یکسو ... لقب ... باشد یکسون بروزن ...
معنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکشو بروزن ... بمعنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکشبه ...
و سکون سین ... و رای قرشت بمعنی ... باشد و کنایه از ... صاحب هم هست یکتا ... با کاف فارسی و رای قرشت
... کنایه از موافق ... باشد یکلخت ... بمعنی ... است که ...
یکنغو بفتح نون ... بمعنی ... باشد یکون بفتح اول بروزن ...
... باشد ... یکونه بفتح اول بروزن ... است ...
باشد یکه ... از صفات ساز ... یکیتا با ... بروزن ...
استاد و معلم باشد بیان چهاردهم در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر ... لغت یگان بفتح اول ... و سکون نون بمعنی یک است
که واحد باشد جمع یگان یگانیک گویند و بمعنی مثل و مانند هم هست یگانه بروزن ... بمعنی مثل و مانند ... موافق باشد یگانه جوی
بروزن ... مردم ... گویند بیان پانزدهم در یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت یل بفتح اول و سکون ثانی ...
و پهلوان را گویند ... و بعضی گویند ...

که از چیزی بر آمده باشد ... یلباسان ... بروزن ... نام ...
و جرجان یلاق بفتح اول بروزن ... را گویند ... و کسر اول نام پادشاهی بوده است
یلان بروزن ... جمع یل است بمعنی ... و دلیران و پهلوانان ... و نام پهلوانی هم بوده ...
... یلدا ... بفتح ... و دال ... الف بمعنی ... باشد که تاکید ...
یلدا بروزن ... شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و درازترین شبهاست در تمام سال
و در آن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب ببرج جدی تحویل کند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک میباشد و بعضی گویند ...
... یلک بروزن ... نوعی از ... است ...
... یلکن بروزن ... گویند و آن چیزیست در قلعه ... سنگ ... بجانب دشمن اندازند ...
... یلمه بفتح اول ... قبا و جامه ... گویند و معرب آن یلمق است یلنوج بفتح اول و ثانی ...
... بروزن ... و ... آن عود ... است و آن ...
یم بفتح اول و ثانی بمعنی ... و خلاص ... باشد ... گویند ... یم ...
... بمعنی ... و بمعنی ...
... یمیشم بفتح اول و ... نام ... است در ...
... یمنه بروزن ... گویند و ...
هم گفته اند بیان شانزدهم در یای حطی با میم مشتمل بر ... لغت ... بفتح اول بروزن ... نام پادشاهی بوده است ...
بروزن ... گویند ... یوره ... بروزن ... گویند و معرب آن ...
بروزن ... نام ... و ...
یموس بفتح اول و سکون ثانی ... یمک بفتح اول و ثانی نام شهری ...
پادشاهان ... یمکان بضم اول و سکون ثانی ...
نام ... از بدخشان ...
... بروزن ... گویند ... بیان هفدهم در یای حطی با نون مشتمل بر ... لغت ... بفتح اول

و ثانی و سکون ثانی فارسی و لام و واو کشیده بجاه و مقام میرا گویند و در شهرها که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف آورند در آنجا فروشند
و بمعنی کاروان و قافله هم آمده است و اسباب و امتعه را نیز گفته اند **یوبش** بفتح اول و سکون ثانی و وای ابجد و واو کشیده و بنای قرشت
زده و بسین نا بشد که آن را عرف بعضی گویند میوه آن درخت بسیاری باشد و بشابهتی تمام بگرده دارد و بعضی گویند آن میوه را
کوزه خوانند و درخت کوکنار را هم گویند **یتون** با تای قرشت بروزن مجنون میوه سدب کوهی را گویند و بعضی بمعنی
صحرا نیز گفته اند **یوق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس جزایر را گویند و آن شهر دان ربات و بعربی انحوخوانند **یک**
بفتح اول و سکون کاف فارسی جانوری است زرد رنگ و پیوسته در میان گیاه باشد و بعضی شبه مانند و هم زرد و بیش و قلعه و قانون
در رسم و آیین هم آمده است و معنی بخشش و مقام هم هست و بکسر اول از رنگ هستی گویند **یزیر** بفتح اول و سکون ثانی بلغت اهل مصر
کیکه یکی نشان رنجها و بعربی تنها بکار برند **چهان جهد هم و ربای حلی و اوشتن بیت و چار الفبیح** اول و سکون ثانی مجهول را گویند چهار
و احد خوانند **یوب** بروزن چوب فرش و بساط که افکنده را گویند که بدان خانه بیارایند و بمعنی کاف حرف اول از ابجد هم آمده است
یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است **یوت** بضم اول و سکون
و وقافی مرگ عام ستوران را گویند بجهت آنکه مرگ عام بر ستوران در یابانگویند **یوج** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوری است از درنده
معنی جانوری که سینه را میدرند و بعضی پرندهای هم گفته اند بمعنی جانوری که علف میخورند و میکلاهم شاهد ندارند **یوجه** بروزن پوجه معنی
باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و مثال آن **یوخه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه دار رسیدن بنهایت لذت جماع باشد و آن
نان تنک را گویند **یوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم
شکاری که کوچکتر از پلنگ و رنگ او زردتر باشد ... که او شیر ... و ... سیاه
سنگ و بزبان فارسی آورده و بمعنی حسرت و نیز هم بنظر آمده است **یوزک** بفتح زای نقطه دار بروزن خوبک مصغر یوز است و آن جانوری
بلند شبیه پلنگ و بمعنی شخیدن و مراقبه کردن خوزان در قاکابشد و نام کدانی بوده و در نهایت ایام ... و ساحت و شند درخت را
یوسف دیگر کنایه از آفتاب عالمتاب است **یوسف زرین** بمعنی یوسف زر است که کنایه از خورشید عالم افروز باشد **یوسف زرین نقاب** کنایه
از آفتاب زیر سحاب است **یوسف گل** گل کنایه از شاهد و محبوب و مطلوب باشد **یوسف گریبان** کنایه از زر و شاهی کردن باشد **یوسه** با ثانی مجهول بر وزن
بوسه آرزو و کریه را گویند **یوش** با ثانی مجهول بروزن جوش تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن باشد **یوغ** بفتح اول و سکون ثانی مجهول و غین
نقطه دار چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون گذارند **یوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت ... گویند که بر با

تنور کفرانند و بر بازار بر ... آورند و بمعنی فربه و هم آمده است و آن جرمی باشد مانند کدام بیش از آنکه ... کجا و ...
بیرونی آن کنده و بر تنور چسبانند **یوکان** با کاف فارسی با الف کشیده بروزن بوستان بچه و دان بچه آدمی و حیوانات دیگر باشد
و دود و پاک کرده که عنقریب انیز گویند **یولخ** با لام بروزن توبرخ مکان خراب و ... و دور از آبادی نیز گویند **یون** بضم اول
و سکون ثانی و نون بمعنی نفس و نفس باشد و بمعنی زمین نیز گفته اند و نام بروده خانه هم هست در رنگ و لون هم گفته اند و آن دون بمعنی
گوشت بیختن نیز **یونان** با نون بروزن و بوزن نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و اسکندر قیصر و آن آمده است
حرابست و نام ... هم هست که یونان منسوب بدوست **یونس در دهان ماهی** کنایه از قرص روز و قرص شب باشد **یونان نور و دریم**
حلی یایی و سیمانی بفتح اول بروزن ... بلغت زند و پازند بمعنی یزدان است که گمی از زه ... آمده است قل بعلم **یهود**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال کشیده نام برادر یوسف علیه السلام و اوراد در دیگر **یهودا** بفتح اول بروزن مستوفا
بر چهار دیگر گویند که یهودیان زعم خود درو خود دست ایشان و ایشان را با شد **یهودی و غیر کتاب باز آن مع درفعش**
محمدی جنین و کلیف و کنایه از آل بفتح اول و دال نقطه دار و زای نقطه بر دوبالف کشیده و قاف بجهت فارسی رسیده و بعضی گویند این لغت
ترکی است و بعضی دیگر گویند درخت و آن دوایی باشد که بعربی ... گویند و از جمله سموم است بخصوص از آنکه ... گاو و
حال بکشد و بعربی خانق الکلب و قاتل الذئب خوانند **یهودی ... دلو** کنایه از دانستن ... کردن و عذر انداختن و حرف ... دارا باشد
از ... بجنس **یف** بضم یای فارسی و سکون فا و دیر را گویند که در وقت چرخ کشتن و تپش و پس کردن از دهن بر آرند **یم** بفتح
یای ابجد و سکون میم چوبی باشد بمنزله ... که بدان چرخ ... بند و بضم اول و قاف ... درخت و ... را گویند که عوام
... خوانند بروزن فقره از آن ... آورده **یم** بفتح اول و سکون میم معروف که عرفش بمعنی الف ... باشد و دست از دریا ...
غضب و قهر بر سر سالکی زدن باشد و نام تارکند و ... که تارهای بار خود دوستر قوه و آن تار نجم است و نام ...
بیت از توابع کرمان **یمجوز** بفتح با فوقانی و نای حطی و سکون یای نقطه و ضم میم و زای نقطه دار ... معنی حرام ... کرده
باشد گویند این لفظ را ... و ... و هم از دمشق است **یعوق آسمانی** کنایه از جوزا است و آن برج سوم
از جمله دوازده برج فلک **یج** بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد حقیقی باشد که از چوب یا قند و بدان غله را بیاد و بر دهند **یجا** بفتح اول
که جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه که پرانگرا بر شرف گستند و بعربی عقاب خوانند **یجی** بضم جیم
یای نقطه تحتانی کشیده و نام کی از ... است که خود را دانسته بیدوایی و جنون و مجری الحنه ... گویند روزی در مجلس خوش طبعی

نوکار و دالغیفه خربای گفت کی متربیان شند از غصه آن چون بگذرد رفت حرف و در خود را گفت **چرچرب** بکسر جیم فارسی و سکون رای فارسی
خار پشت را گویند **خرزه** بفتح خای بی نقطه و رای مشدده و سکون زای بی نقطه و میم بالف کشیده نوعی از کبوتر است و آن را ...
گویند **خشخشل** بفتح خای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای فوقانی کشیده و فای دیگر مفتوح بهم زده شد ... گویند و آن ...
صحرائیست اگر آن بشکن بخورد دیگر ... زده و آن را خشخشل هم گویند که بجای حرف آخر رای مهمله باشد **جغبوب** با جای نقطه دار و جیم
بر وزن و معنی ... است که کدو و کدوی ... کنند و باشد و ... گویند **دچار** بضم اول و جیم فارسی بالف کشیده
زده رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد با یکدیگر ناگاه **ردا** بفتح رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و بعضی ...
و باز ... اگویند و عربی ... خوانند **رضوان کوی** کنایه از بهشت ... است **رخانی صاحب رخ** کنایه از ستاره زهره ...
زپ بفتح زای نقطه دار و سکون بای فارسی بمعنی راست و درست باشد **زچه** بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی زن نو زاییده را گویند
زرد و تر بفتح زای نقطه دار و سکون ... و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر قاف ... و رای بی نقطه ...
بالف کشیده بمعنی زنده و پاینده ... را گویند **زنبره** بفتح زای ... بر وزن و معنی ... است و آن ... باشد که
در ... و ... و خلخله ... **زنفهم** بفتح زای نقطه دار و قاف ... و میم ... است ...
زگال با زاء و کاف ... بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد **سجاس** بفتح اول ... است و ضم جیم فارسی و سکون ...
بر جستن ... باشد و آن ... گویند ... است و ... سازند و آن ... گویند **سجه**
با شین نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی ... است ... باشد ... است و ... **شرد** بضم شین و ...
را و بعضی زنند و ... گویند **صطرز** بکسر صاد و فتح طای حطی و سکون رای بی نقطه ... باشد ...
در فارسی گویند ... **صفلاب** با صاد بی نقطه و قاف بر وزن ... و ... بعضی ... و معنی ...
و لایتیست از ترکستان **طبطب** بفتح طای حطی بر وزن و معنی ... باشد که حرکت کردن ... آدمی و حیوانات دیگر
هنگام کشتن **طشنج** بفتح طای حطی و سکون شین ... مفتوح جیم ... گویند **غشقوب** با طای بی نقطه
و خا و شین هر دو نقطه دار و قاف بر وزن ... است ... دو ... گویند
و بعضی گویند لغت ... باشد ... است ... باشد **طقطق** بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف ...
هر چیز باشد ... و صدای دندان ... گویند **عقاب** بضم عین بی نقطه و قاف ... و بالف کشیده ... باشد

شخصی است که ... خار ... بوده و آن ... است ... که از ابریشم ... **غزلم** بکسر غین بی نقطه و سکون رای نقطه دار و فتح لام و میم
ساکن درخت نیل را گویند و نیل ... **غنگ** بفتح غین نقطه دار و بای فارسی و سکون ...
گیاهیست که ... باشد **فخفخه** بفتح ... و ... است ... و بسیار ... و ... ضعیف
و درویش ... **فنگ** بکسر فای نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف ...
که ... گویند و بعضی ... گویند **فغزک** بفتح فای نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن ... و ...
... را گویند **فغچه** بضم فا و سکون جیم فارسی ... و جیم فارسی مفتوح ... را گویند که ... باشد ...
و ... گویند **فرن ...** بفتح فا و سکون ... و لام ... کنایه از دنیا و عالم سفلی است **فغلیون** بضم فا و ... بود و رسیده
و کسر لام و ... و ... زده ... را گویند و آن ... باشد ... و دست و پای بندد **فقف**
بضم فا و سکون ... آواز و صدای رسیدن ... دم ... گویند **فم** بفتح فا و سکون میم ... باشد ...
بر ... بندند ... گویند **قشمش** بکسر قاف بر وزن و معنی کشمش است و آن ...
قمقم بضم قاف و سکون ... دارد و میم ... را گویند و عربان ... خوانند **قعبل** بفتح قاف و سکون عین بی نقطه و بای ابجد مفتوح
زده گیاهیست ... که برگ آن برگ ... است **کش** بضم کاف و ...
و ... زده ... باشد و بعضی گویند ... است **کدر** بفتح کاف و دال نقطه دار و سکون رای ...
مردم ... و احمق را گویند **کفشون** بفتح کاف و سکون ... و ... زده و ... مضموم و واو و نون ...
... را گویند ساق آن ... باشد و ... باشد که ... و میوه آن ...
کنجال بفتح کاف و ... بر وزن ... است و آن ... باشد که از تخم آن روغن کشند و از ... آن ...
کفت بضم کاف فارسی و سکون فا ... است که ... کردن باشد و ... هم هست ... باشد ...
... را گویند ... **لبان** بضم لام و سکون ... بر وزن و معنی ... است که ... باشد ...
لرده بفتح لام و سکون ... و ... است ... **لفف** بفتح لام و صاد بی نقطه ...
... گویند و ... **مرنشه** بفتح میم و سکون ... فارسی ... کشیده و شین نقطه دار ...
معنی ... و ... است ... پریشان کردن ... **نجک** بفتح نون و جیم فارسی و سکون کاف ... است

و بعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند نَهام بضم اول و های بی نقطه بالف کشیده و میم زده نوعی از مرغابی باشد گویند بعربیست نفضی بکسر نون و سکون ضاد بی نقطه و فای بتحتانی کشیده نوعی از پیالهٔ شراب باشد و اصطرلاب نفضی را هم گویند و آن اصطرلابی باشد که خطوط و دوایر آن دو در یک صفحه کشیده باشند و نقره ده بجای را هم گفته اند و آن نقره باشد ناسره و قلب و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز چنگ است نقاره بفتح نون و خفای نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح درخت گز را گویند که در کوه ها و صحرا روید و آن غیر درخت گزی باشد که در صحرا روید گویند عربیست نطاف بکسر نون و طای بی نقطه بالف کشیده و بفا زده بسیار را گویند پوستهاست که با هم بهم دوزند و بر شکاران و چرخه بازداران بر دست کنند نقارگی بفتح نون و خای نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی خسته باشد که فاعل و دینست و کاه هست که لفظی که در کاف فارسی و یای تحتانی باشد هر لفظ که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند بسیر زندگی و فرستگی و خستگی که بمعنی زنده و فرسته و خسته بودن است معنی دیدن باشد ویرش بفتح واو و سکون یای فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه دار رنگی معنی رنگ و لون باشد وراق بکسر واو و رای بی نقطه بالف کشیده و بقاف زده نام حجره و خانه ایست که بر در دولتخانه و بارگاه انوشیروان داشت هر چند انوشیروان از آن خواست که بقیمت تمام بخرد ندادند و عذر گفت وفوک بفتح واو و سکون فا و ضم واو کشیده و بکاف زده غاشیه خانگی گویند و آن پرده باشد که بر روی مسند اندازند وکال بضم واو و کاف فارسی بروزن و معنی زگال است که زغال باشد هشت بفتح های هوز و سکون شین نقطه دار و تای فوقانی بیخ را گویند و آن آبی باشد که در سرما ها و زمستان منجمد میشود هج بفتح های هوز و سکون جیم فارسی بیزه را گویند که بر زمین نصب کنند و علم برپای کردن و راست نمودن از آن گرفته اند چه هرگاه چیزی را بر زمین بکوبی و آن چیز راست بایستد گویند هج کرده است یعنی راست ایستاده است و بضم اول هم آمده است هپ بفتح های هوز و سکون بای فارسی آواز دوم صد است در وقتی که خواهند دهن نخجیر ایشان باز کنند از آن شخص بر گوش میزنند یعقوب بفتح یای حطی و سکون عین و قاف بواو کشیده و ببای ابجد زده نام پدر یوسف مشهور و نام مردی بوده صاحب مذهب و مجتهد نصارا و کبک نر را نیز گفته اند که در گوشها نگویند آواز دلکش داشته باشد و الله اعلم بالصواب

ختم شد کتاب فرهنگ جهانگیری بر دست کمترین ... ۱۲۵۵

[illegible]